

Download from: aghalibrary.com



فرهنگ جامع  
لغات و اصطلاحات

انگلیسی - فارسی

سیاسی

ENGLISH-PERSIAN

A COMPREHENSIVE  
DICTIONARY OF  
POLITICAL  
TERMS

Mehdi Nowruzi, Ph. D.

مهدی نوروزی خیابانی





نوروزی خیابانی، مهدی

فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی-فارسی / مهدی نوروزی خیابانی، [ویراست ۹]، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴، ۵۹۷ ص.

ISBN 964-312-778-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها.

م.ع. به انگلیسی: Mehdi Nowruzi. A comprehensive dictionary of political terms. English-Perstian.

ویرایشهای قبلی این کتاب تحت عنوان فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی-فارسی منتشر شده است. کتابنامه: ص ۵۹۷ چاپ سوم: ۱۳۸۶.

۱. علوم سیاسی - واژه نامهها - انگلیسی. ۲. زبان انگلیسی - واژه نامهها - فارسی. ۳. علوم سیاسی - اصطلاحات و تعبیرها. الف. عنوان. ب. عنوان: فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی انگلیسی - فارسی.

JA ۶۲ / ف ۹ ن ۲ ۳۲۰/۰۳

۱۳۸۴

م ۸۴-۲۸۷۳۸

کتابخانه ملی ایران



نشر نی

تهران، خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۶۱

تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۲۵

www.nashreny.com

دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸

تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱

کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹

تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات سیاسی

انگلیسی - فارسی

مهدی نوروزی خیابانی

• چاپ سوم ۱۳۸۶ تهران • تعداد ۳۳۰۰ نسخه • لیستوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-778-8

شابک ۹۶۲-۳۱۲-۷۷۸-۸

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

## بسمه تعالی

### مقدمه

کتاب حاضر شکل تکامل یافته و به روز شده فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی است که برای اولین بار در سال ۱۳۷۰ منتشر شد و تا این تاریخ چهارده بار تجدید چاپ شده است. این فرهنگ با توجه به گسترش فعالیت‌های کشورمان در مجامع بین‌المللی و با هدف تسهیل در یادگیری و درک سریع و صحیح متون سیاسی-اجتماعی تدوین شده است و مخاطبان‌اش علاقه‌مندان به فعالیت‌های سیاسی، مطبوعاتی، خبری و تمام افرادی هستند که با خواندن و ترجمه متون سیاسی-اجتماعی سروکار دارند.

در این فرهنگ علاوه بر معادل واژه‌ها، ترکیبات هر واژه و نیز برخی اصطلاحات و واژه‌های عمومی که در زمینه سیاسی-اجتماعی بسامد فراوانی دارند، حتی الامکان با مثال‌های مناسب آمده‌اند. هر یک از این مثال‌ها موردی از کاربرد واژه مورد نظر را در متون سیاسی نشان می‌دهد و خواننده را با مفهوم آن واژه در متن آشنا می‌سازد. برای استفاده عمومی‌تر از این فرهنگ، برخی مثال‌های حاوی ترکیبات پیچیده، که احتمال دارد مترجم را با اشکالات بیشتری مواجه سازند، به‌طور کامل ترجمه شده‌اند. ترکیبات یادشده به این شرح‌اند:

۱. ترکیباتی که در آن یکی از کلمات معنی مجازی یا ثانویه را القا می‌کند. مانند: بازار راکد *dead market*؛ لهجه غلیظ *heavy accent*.

۲. ترکیباتی که در آنها هر دو واژه معنی مجازی یا ثانویه دارند و طبیعتاً ترجمه این‌گونه ترکیبات از ترجمه گروه اول مشکل‌تر خواهد بود. مانند: تغییر ساعت *daylight saving*؛ تیر خلاص *finishing blow*.

۳. و بالاخره معادل‌یابی برای ترکیباتی که برای درک و ترجمه آنها اطلاعات فرازبانی ضروری است مترجم را با اشکالات باز هم بیشتری مواجه می‌سازد. مانند: خائن *fifth columnist*؛ خطر قریب‌الوقوع *sword of Damocles*؛ اسلام و مسیحیت *the cross and crescent*؛ که فهم کامل مطلب نیاز به اطلاعاتی از قبیل داستان، اسطوره، و یا اطلاعات تاریخی دارد.

برای اطلاع بیشتر در این باره به مقاله «Collocational Clashes» از همین مؤلف در شماره ۷ و ۸ سال دوم، ۱۳۷۸، مجله زبان و ادب، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبایی مراجعه شود.

فرهنگ موجود فقط فرهنگ لغات سیاسی - آن‌گونه که انتظار آن می‌رود - نیست، بلکه علاوه بر مفاهیم سیاسی، شامل لغات و اصطلاحاتی نیز می‌شود که در مباحث سیاسی کاربرد بیشتری دارند، زیرا در علوم انسانی نیاز به تسلط بر واژه‌های عمومی مصطلح در حیطه موردنظر محسوس‌تر است. علاوه بر این، در مباحث سیاسی استفاده از برخی واژه‌های اقتصادی، حقوقی و نظامی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. لذا در این مجموعه، علاوه بر درج واژه‌های سیاسی، سعی شده است رایج‌ترین واژه‌ها در زمینه‌های یادشده که در متون سیاسی با بسامد بالایی به کار می‌روند گنجانده شوند. این‌گونه واژه‌ها، علاوه بر درج در زیر مدخل مربوط به خود، به‌طور مستقل نیز وارد شده‌اند و یا به درایه اصلی ارجاع داده شده‌اند. (نگاه کنید به: one-crop, one-man, ardent). به‌هرحال، بدیهی است که چنین فرهنگی نمی‌تواند حاوی تمام کلماتی باشد که در متون سیاسی به چشم می‌خورند. اما واژه‌های سیاسی صرف، با عمق بیشتر و با ترکیبات و اصطلاحات فراوان آمده‌اند (برای نمونه مراجعه کنید به vote, rule, bill).

در این فرهنگ، مدخل‌ها به ترتیب الفبایی و با حروف سیاه چاپ شده‌اند. گذشته از این، زیر هر مدخل نیز ترتیب الفبایی ترکیبات و اصطلاحات مربوط رعایت شده است. در مرحله اول، ترکیباتی درج شده است که همه با مدخل اصلی شروع می‌شوند و طبعاً ترتیب الفبایی در کلمه بعد از مدخل اصلی مراعات شده است. سپس ترکیباتی آمده‌اند که در آنها مدخل اصلی موردنظر اولین کلمه ترکیب نیست. لذا ترتیب الفبایی براساس کلمه اول ترکیب تنظیم شده است. برای مثال ترکیبات و اصطلاحات ذیل مدخل tie چنین آرایش یافته‌اند:

<b>tie</b>	<i>close/strong ties</i>
<i>tie down</i>	<i>cut/sever ties</i>
<i>tie in</i>	<i>establish ties</i>
<i>ties of friendship</i>	<i>family ties</i>
<i>tie up</i>	<i>forge a tie</i>
<i>tie vote</i> → <i>vote</i>	<i>further diplomatic ties</i>
<i>be tied up</i>	<i>loosen/weaken ties</i>
<i>break diplomatic ties</i>	<i>mutual ties</i>
<i>cement/strengthen ties</i>	<i>normalization of ties</i>

در این فرهنگ حدود ۲۰,۰۰۰ واژه، ترکیب و اصطلاح به کاررفته و از ۹۰۰۰ جمله به‌منزله شاهد مثال استفاده شده است. در نگارش از املاهای امریکایی استفاده شده، مگر در مواردی که کلمه منحصرأ به سازمان یا اسم خاص مربوط به انگلستان دلالت دارد (برای مثال نگاه کنید به defense). در مواردی که معنی کلمه‌ای در

انگلستان و امریکا متفاوت است یا فقط در یکی از آنها کاربرد دارد، با علامت [در انگلستان] یا [در امریکا] مشخص شده است.

یکی از موارد اشکال مترجمان در زمینه مسائل بین‌المللی به کاربردن املا صحیح اسامی جغرافیایی است. برای کمک در این زمینه، اسامی کشورها و پایتخت‌ها، علاوه بر فهرستی به صورت ضمیمه، در متن کتاب نیز آمده است.

امید است این مجموعه پیشرفت فعالیت‌های فرهنگی دانشجویان، مترجمان، استادان دانشگاه‌ها، دیپلمات‌ها و محققان کشور را آسان سازد. انتظار می‌رود این عزیزان نواقص کار را نادیده نگیرند و با ذکر اشتباهات و کمبودها مؤلف را در تکمیل این کتاب در چاپ‌های بعدی یاری دهند.

دکتر مهدی نوروزی خیابانی  
بهار ۸۴

## Bibliography

- Barnhart, Clarence, L. and Barnhart, Robert K. 1976, *The World Book Dictionary*, Chicago: Doubleday and Company, Inc.
- Black, Henry Campbell. 1983, *Black's Law Dictionary*, St. Paul, Minn.: West Publishing Co.
- Collin, P. H. 1988, *Dictionary of Government and Politics*, Peter Collin Publishing.
- Cowie, A. P., Mackin, R., and McCaig, I. R. (eds.) 1975, *Oxford Dictionary of the English Language*, New York: Random House, Inc.
- Hornby, A.S. (eds.) 1989, *Oxford Advanced Learner's Dictionary of Current English*, IAIN McLean. 1996, *The Concise Oxford Dictionary of Politics*, Oxford University Press. Oxford: Oxford University Press.
- McCarthy, Eugene Joseph. 1968, *A Dictionary of American Politics*, New York. Oxford University Press, 2002. *Oxford Collocations Dictionary for Students of English*.
- Plano, Jack C. and Olton, Roy. (eds.) 1988, *The International Relations Dictionary*, Western Michigan University: Longman.
- Procter, Paul. 1995, *Cambridge International Dictionary of English*, Cambridge University Press.
- Robertson, David. 1985, *The Penguin Dictionary of Politics*, London: Penguin Books.
- Tulloch, Sara. 1991, *The Oxford Dictionary of New Words*, Oxford: Oxford University Press.

آشوری، داریوش. فرهنگ علوم سیاسی. تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۴۵.  
کشاوری، بهمن. فرهنگ حقوقی، انگلیسی-فارسی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶.

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Uruguay	Montevideo	Uruguayan	new U peso	Spanish
Uzbekistan	Tashkent	Uzbek	ruble	Uzbek
Vanuatu	Port-Vila	Vannatuan	vatu	English, French, Bislama
Venezuela	Caracas	Venezuelan	bolivar	Spanish
Vietnam, Socialist Republic of جمهوری سوسیالیستی ویتنام	Hanoi	Vietnamese	dong	Vietnamese
Yemen, Republic of جمهوری یمن	Sana'a	Yemeni	Yemeniriyal	Arabic
Yugoslavia, Federal Republic of جمهوری فدرال یوگسلاوی	Belgrade	Yugoslavian, Yugoslav	Yug. dinar	Serbo-Croat
Zaire (Democratic Republic of the Congo) زئیر (جمهوری دموکراتیک کنگو)	Kinshasa	Zairean	zaire	French
Zambia زامبیا	Lusaka	Zambian	kwacha	English
Zimbabwe زیمبابوئه	Harare	Zimbabwean	Zimb. dollar	English

توجه: اسامی مختوم به -ese، -ish، -s و -ch در حالت جمع تغییر نمی کنند:

Three Chinese and two Swiss came to the meeting.

The Dutch are generous people.



Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Swaziland	Mbabane	Swazi	Ililangeni	English, Swati
Sweden	Stockholm	Swedish	Swedish krona	Swedish
Switzerland (Swiss Confederation)	Bern	Swiss	Swiss franc	German, French, Italian, Romansch
Syria	Damascus	Syrian	Syrian pound	Arabic
Taiwan	Taipei	Taiwanese	new Taiwan dollar	Chinese
Tajikistan	Dushanbe	Tajik	rouble	Tajik
Tanzania, United Republic of	Dar es Salaam	Tanzanian	Tanz. shilling	Swahili, English
Thailand	Bangkok	Thai	baht	Thai
Togo	Lome	Togolese	CFA franc	French
Trinidad & Tobago	Port of Spain	Trinidadian, Tobagonian, T. & T. dollar		English
Tunisia	Tunis	Tunisian	Tunisian dinar	Arabic
Turkey	Ankara	Turkish	Turkish lira	Turkish
Turkmenistan	Ashkhabad	Turkmen	manat	Turkmenian
Uganda	Kampala	Ugandan	Ugandan shilling	English
Ukraine	Kiev	Ukrainian	hryvna	Ukrainian
United Arab Emirates	Abu Dhabi	Emirian	UAE dirham	Arabic
United Kingdom, the	London	British	pound sterling	English
United States of America, the	Washington	American, US	US dollar	English

ایالات متحده امریکا

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Saint Lucia	Castries	Saint Lucian	E Caribbean dollar	English
Saint Vincent & Grenadines	Kingstown	Grenadine	E Caribbean dollar	English
	سنت وینسنت و گرنادین			
Samoa	Apia	Samoan	tala	Samoan, English
San Marino	San Marino	San Marinese	Italian Lira	Italian
São Tomé & Príncipe	São Tomé	Sao Toméan	dobra	Portuguese
Saudi Arabia, Kingdom of	Riyadh	Saudi, Saudi Arabian	SA riyal	Arabic
	پادشاهی عربستان سعودی			
Senegal	Dakar	Senegalese	CFA franc	French
Seychelles	Victoria	Seychellois	Seychelles rupee	Creole
Sierra Leon	Freetown	Sierra Leonean	leone	English
Singapore	Singapore	Singaporean	S. dollar (ringgit)	English, Malay, Chinese, Tamil
Slovak Republic (Slovakia)	Bratislava	Slovak	Slovak crown	Slovak
	جمهوری اسلواکی			
Slovenia	Ljubljana	Slovene, Slovenian	tolar	Slovene, Serbo-Croat
Solomon Islands, the	Honiara	Solomon Islander	SI dollar	English
Somalia	Mogadishu	Somali	Somali shilling	Somali, Arabic
South Africa, Republic of	Pretoria, Cape Town, Bloemfontein	South African	rand	English, Afrikaans
	جمهوری افریقای جنوبی			
Spain	Madrid	Spanish	peseta	Spanish
Sri Lanka (Ceylon)	Colombo	Sri Lankan (Ceylonese)	Sri L. rupee	Sinhala, Tamil
Sudan, the	Khartoum	Sudanese	Sudanese pound	Arabic
Surinam	Paramaribo	Surinamese	S. guilder/florin	Dutch
	سورینام			
	جمهوری کبک تاون، بلومفونتاین			
	مادرید			
	کلمبو			
	خرطوم			
	پاراماریبو			

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Norway	Oslow	Norwegian	N. krone	Norwegian
Oman	Muscat	Omani	Omani rial	Arabic
Pakistan, Islamic Republic of	Islamabad	Pakistani	Pakistan rupee	Urdu, English
جمہوری اسلامی پاکستان				
Panama, Republic of	Panama	Panamanian	balboa	Spanish
جمہوری پاناما				
Papua New Guinea	Port Moresby	Papuan, Papua New Guinean	kina	English, Motu
ہاپوا گینے نو				
Paraguay	Asunción	Paraguayan	guarani	Spanish
پاراگوئے				
Peru	Lima	Peruvian	new sol	Spanish, Quechua
پرو				
Philippines, Republic of the	Manila	Philippine, Filipino	Philippine peso	Philippino (Tagalog), English
جمہوری فیلیپین				
Poland, Republic of	Warsaw	Polish	zloty	Polish
جمہوری لهستان				
Portugal	Lisbon	Portuguese	escudo	Portuguese
پرتغال				
Qatar	Doha	Qatari	Qatari ryal	Arabic
قطر				
Romania (Roumania, Rumania)	Bucharest	Romanian	lea (lei)	Romanian
رومانی				
Russian Federation (Russia)	Moscow	Russian	ruble	Russian
فدراسیون روسیہ				
Rwanda	Kigali	Rwandan	Rwanda franc	French, Kinyarwanda
رواندا				
Saint Kitts & Nevis	Basseterre	Kittitian, Nevisian	E caribbean dollar	English
سنت کیتس و نویس				

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Mali	Bamako	Malian	CFA franc	French
Malta	Valetta	Maltese	M. Lira	Maltese, English
Marshall Islands, Republic of the	Majuro	Marshallese	US dollar	Marshallese
Mauritania, Islamic Republic of	Nouakchott	Mauritanian	ouguiya	Arabic
Mauritius, Republic of	Port Louis	Mauritian	M. rupee	English
Mexico	Mexico City	Mexican	Mexican peso	Spanish
Micronesia	Palikir	Micronesian	US dollar	English
Moldavia (Moldavia)	Kishinev	Moldovan (Moldavian)	rouble	Moldavian
Monaco	Monaco	Monacan, Monegasque	French franc	French
Mongolia	Ulan Bator	Mongolian	tegrik	Khalka Mongol
Morocco	Rabat	Moroccan	M. dirham	Arabic
Mozambique	Maputo	Mozambican	metical	Portuguese
Myanmar (Burma)	Yangon (Rangoon)	Burmese	kyat	Burmese
Namibia	Windhoek	Namibian	S African rand	English
Nepal	Katmandu	Nepalese	Nepalese rupee	Nepali
Netherlands, the (Holland)	Amsterdam	Dutch	guilder	Dutch
New Zealand	Wellington	New Zealander	NZ dollar	English, Maori
Nicaragua	Managua	Nicaraguan	new córdoba	Spanish
Niger	Niamey	Nigerien	CFA franc	French
Nigeria, Federal Republic of	Abokuta	Nigerian	naira	English

يانگون (رانگون)

ويندهوك

كاتماندو

آمستردام

ولینگتن

ماناگوا

نيامي

آبوجا

جمهوری اسلامی موریتانی

جمهوری مورس

مکزیک

میکرونزی

مولداوی

موناکو

منگولستان

مغرب، مراکش

موزامبیک

میانمار (برمه)

نامیبیا

نیپال

هلند

نیوزیلند

نیکاراگوا

نیجر

جمهوری فدرال نیجریه

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Korea, Republic of (South Korea)	Seoul	South Korean	won	Korean
جمهوری کره (کره جنوبی)				
Kuwait	Kuwait	Kuwaiti	Kuwaiti dinar	Arabic
کویت				
Kyrgyzstan (Kirghizia)	Bishkek (Bishpek)	Kyrgyz	rouble	Kyrgyz
قوڭیزستان				
Laos (Lao people's Democratic Republic)	Vientiane	Laotian	kip	Lao
جمهوری دموکراتیک خلق لاوس (لاتویا)				
Latvia	Riga	Latvian	Latvian rouble	Latvian
لاتویا				
Lebanon	Beirut	Lebanese	Lebanese pound	Arabic
لبنان				
Lesotho	Maseru	Mosotho, (pl) Basotho	loti (pl maloti)	English, Sesotho
لسوتو				
Liberia	Monrovia	Liberian	Liberian dollar	English
لیبریا				
Libya (Libyan Arab Jamahiriya)	Tripoli	Libyan	Libyan dinar	Arabic
جمهوری عربی لیبی				
Liechtenstein, Principality of	Vaduz	Liechtenstein	Swiss franc	German
امیرنشین لیختن اشتاین				
Lithuania	Vilnius	Lithuanian	rouble	Lithuanian
لیتوانی				
Luxembourg, Grand Duchy of	Luxembourg	Luxembourg	Luxembourg franc	French, German, Letzeburgish
دوک نشین لوکزامبورگ				
Macedonia, Republic of	Skopje	Macedonian	dinar	Macedonian
جمهوری مقدونیه				
Madagascar	Antananarivo	Malagasy, Madagascan	Madag. Franc	Malagasy
ماداگاسکار				
Malawi	Lilongwe	Malawian	kwacha	English, Chichewa
مالاوی				
Malaysia	Kuala Lumpur	Malaysian	M. dollar (ringgit)	Malay
مازی				
Maldives	Male	Maldivian	rufiyaa	Dhivehi
مالدیو				

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Iceland	Reykjavik	Icelandic	króna	Icelandic
India, Republic of	New Delhi	Indian	Indian rupee	Hindi, English
Indonesia, Republic of	Jakarta	Indonesian	Indono rupiah	Indonesian
Iran, Islamic Republic of	Tehran	Iranian	Iranian rial	Farsi
Iraq	Baghdad	Iraqi	Iraqi dinar	Arabic
Ireland, Republic of (Eire)	Dublin	Irish	Irish pound/punt	English, Irish Gaelic
Israel	Jerusalem	Israeli	new Israeli shekel	Hebrew, Arabic
Italy	Rome	Italian	lira (pl lire)	Italian
Ivory Coast (Côte d'Ivoire), Republic of	Yamoussoukro	Ivorian	CFA franc	French
Jamaica	Kingston	Jamaican	Jamaican dollar	English
Japan	Tokyo	Japanese	yen	Japanese
Jordan, Hashemite Kingdom of	Amman	Jordanian	Jordanian dinar	Arabic
Kazakhstan, Republic of	Alma-Ata (Almati)	Kazakh	rouble	Kazakh
Kenya	Nairobi	Kenyan	Kenyan shilling	Swahili, English
Korea, Democratic People's Republic of (North Korea)	Pyong Yang	North Korean	won	Korean
جمہوری ہندوستان	دہلی نو	Indian	Indian rupee	Hindi, English
جمہوری اندونزی	جاکارتا	Indonesian	Indono rupiah	Indonesian
جمہوری اسلامی ایران	تہران	Iranian	Iranian rial	Farsi
عراق	بغداد	Iraqi	Iraqi dinar	Arabic
جمہوری ایرلند (Eire)	دبلین	Irish	Irish pound/punt	English, Irish Gaelic
اسرائیل	یرشلیم	Israeli	new Israeli shekel	Hebrew, Arabic
ایتالیا	روم	Italian	lira (pl lire)	Italian
جمہوری ساحل عاج	یاموسوکرو	Ivorian	CFA franc	French
جامائیکا	کینگسٹون	Jamaican	Jamaican dollar	English
ژاپن	ٹوکیو	Japanese	yen	Japanese
بادشاہی اردن ہاشمی	عمان	Jordanian	Jordanian dinar	Arabic
جمہوری قزاقستان	آلماتا (آلماتی)	Kazakh	rouble	Kazakh
کینیا	نایروبی	Kenyan	Kenyan shilling	Swahili, English
جمہوری دموکریٹک خلق کرہ (کرہ شمالی)	پیونگ یانگ	North Korean	won	Korean

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Eritrea	Asmara	Eritrean	birr	Amharic
Estonia	Tallinn	Estonian	kreon	Estonian
Ethiopia	Addis Ababa	Ethiopian	Ethiopian birr	Amharic
Fiji	Suva	Fijian	Fiji dollar	English
Finland	Helsinki	Finnish	markka	Finnish, Swedish
France, Republic of	Paris	French	French franc	French
Gabon (Gabonese Republic)	Libreville	Gabonese	CFA franc	French
Gambia, Republic of	Banjul	Gambian	dalasi	English
Georgia, Republic of	Tbilisi (Tiflis)	Georgian	rouble	Georgian
Germany	Berlin	German	Deutsche Mark	German
Ghana	Accra	Ghananian	cedi	English
Greece	Athens	Greek	drachma	Greek
Grenada	St. George's	Grenadian	E Caribbean dollar	English
Guatemala	Guatemala city	Guatemalan	quetzal	Spanish
Guinea	Conakry	Guinean	Guinean franc	French
Guinea-Bissau	Bissau	Guinea-Bissauan	G-B peso	Portuguese
Guyana	George Town	Guyanese	Guyana dollar	English
Haiti	Port-au-Prince	Haitian	gourde	French
Honduras	Tegucigalpa	Honduran	lempira	Spanish
Hungary, Republic of	Budapest	Hungarian	forint	Hungarian (Magyar)
	اسمره			
	تالین			
	آدیس آبابا			
	سوا			
	هلسینکی			
	پاریس			
	لیبرویل			
	بانجول			
	تفلیس			
	برلین			
	اکرا			
	آتن			
	سنت جورجس			
	گوآتالا سیتی			
	کوناکری			
	بیسائو			
	جورج تاون			
	پورتو پرنس			
	تگوسیگالپا			
	بوداپست			
	اریتره			
	استونی			
	اتیوپی			
	فیجی			
	فینلند			
	جمهوری فرانسه			
	جمهوری گابون			
	جمهوری گامبیا			
	جمهوری گرجستان			
	آلمان			
	غنا			
	یونان			
	گرنادا			
	گوآتالا			
	گینه			
	گینه بیسائو			
	گویان			
	هایتی			
	هوندوراس			
	جمهوری مجارستان			

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Chad	NDjamena	Chadian	CFA franc	Arabic, French
Chile	Santiago	Chilean	Chilean peso	Spanish
China, People's Republic of	Peking (Beijing)	Chinese	renminbi yuan	Chinese (Mandarin, Putonghua), Cantonese (Yue)
Colombia	Bogota	Colombian	Colombian peso	Spanish
Comoros, Federal Islamic Republic of the	Moroni	Comoran	CFA franc	Arabic, French
Congo, Republic of the	Brazzaville	Congolese	CFA franc	French
Costa Rica	San José	Costa Rican	CR colón	Spanish
Croatia	Zagreb	Croatian	dinar	Serbo-Croat
Cuba, Republic of	Havana	Cuban	Cuban peso	Spanish
Cyprus	Nicosia	Cypriot	Cyprus pound	Greek, Turkish
Czech Republic	Prague	Czech	koruna	Czech
Denmark	Copenhagen	Danish	Danish krone	Danish
Djibouti (Jibuti)	Djibouti	Djiboutian	Djibouti franc	Arabic
Dominica	Roseau	Dominican	E Caribbean dollar	English
Dominican Republic	Santo Domingo	Dominican	Dominican peso	Spanish
Ecuador	Quito	Ecuadorian	sucre	Spanish
Egypt, Arab Republic of	Cairo	Egyptian	Egyptian pound	Arabic
El Salvador	San Salvador	Salvadorean	colón	Spanish
Equatorial Guinea	Malabo	Equatorial Guinean	CFA franc	Spanish
	چاد	انجامنا		
	شیلی	سانیاگو		
	جمهوری خلق چین	پکن (بی جینگ)		
	کلمبیا	بوگوتا		
	جمهوری فدرال اسلامی کومور	مورونی		
	جمهوری کنگو	برازاویل		
	کستاریکا	سان خوزه		
	کروآسی	زاگرب		
	جمهوری کوبا	هاوانا		
	قبرس	نیکوزیا		
	جمهوری چک	پراگ		
	دانمارک	کپنهاگ		
	جیبوتی	جیبوتی		
	دومینیکا	روزو		
	جمهوری دومینیک	سانتو دومینگو		
	اکوادور	کیتو		
	جمهوری عربی مصر	قاهره		
	السالوادور	سان سالوادور		
	گینه استوایی	مالابو		



Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Belgium	Brussels	Belgian	Belgian franc	Flemish/Dutch, French, German
Belize	Belmopan	Belizean	Belize dollar	English
Benin	Porto Novo, Cotonou	Beninese	CFA franc	French
Bhutan	Thimphu	Bhutanese	ngultrum	Dzongkha
Bolivia	La paz	Bolivian	boliviano	Quechua, Aymara, Spanish
Bosnia and Herzegovina	Sarajevo	Bosnian	dinar	Serbo-Croat
Botswana	Gaborone	Motswana (pl) Batswana	pula	English
Brazil, Federative Republic of	Brasilia	Brazilian	cruzairo	Portuguese
Brunei	Bandar Seri Begawan	Bruneian	Brunei dollar	Malay
Bulgaria	Sofia	Bulgarian	lev	Bulgarian
Burkina Faso	Ouagadougou (Wagadugu)	Burkinan	CFA franc	French
Burundi	Bujumbura	Burundian	Burundi franc	French, Kirundi
Cambodia	Phnom Penh	Cambodian	riel	Khmer
Cameroon, Republic of	Yaoundé	Cameroonian	CFA franc	French, English
Canada	Ottawa	Canadian	Canadian dollar	English, French
Cape Verde	Prata	Cape Verdean	CV escudo	Portuguese
Central African Republic	Bangai	Central African	CFA franc	French

جمهوری افریقای مرکزی

بروکسل

بلسوپان

پورتو نوو، کوتونو

تیمپو

لاپاز

سارایوو

گابرون

برازیلیا

بندرسری بگوان

صوفیا

واگادوگو

بوجومبورا

پنوم پن

یاوندو

اتوا

پرایا

بانگوی (بانگی)

## کشورهای عضو سازمان ملل با ذکر پایتخت، پول، زبان و صفت

Country	Capital	Adjective	Money	Language(s)
Afghanistan	Kabul	Afghan, Afghani	afghani	Fushita, Dari (Persian)
Albania, Republic of	Tiranë (Tirana)	Albanian	lek	Albanian
Algeria, Democratic and popular Republic of	Algiers	Algerian	Algerian dinar	Arabic
Andorra, Principality of	Andorra la vella	Andorran	peseta and franc	Catalan
Angola	Luanda	Angolan	new kwanza	Portuguese
Antigua & Barbuda	St. John's	Antiguan	E. Caribbean dollar	English
Argentina (Argentine Republic)	Buenos Aires	Argentinian	austral	Spanish
Armenia	Yerevan	Armenian	manat	Azeri
Australia	Canberra	Australian	Anstr. dollar	English
Austria	Vienna	Austrian	Schilling	German
Azerbaijan, Republic of	Baku	Azerbaijani	manat	Azeri
Bahamas	Nassau	Bahamian	Bahaman dollar	English
Bahrain	Manama	Bahraini	Bahraini dinar	Arabic
Bangladesh	Dhaka	Bangladeshi	taka	Bengali
Barbados	Bridgetown	Barbadian	Barbados dollar	English
Belarus (Belarus)	Minsk	Belarusian	Belarusian ruble	Belarusian

<b>U.S.S.C.</b>	دیوان عالی ایالات متحده	<b>WFO</b>	سازمان جهانی غذا
United States Supreme Court		World Food Organization	
<b>USSR</b>	شوروی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی	<b>WFT</b>	فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری
Union of Soviet Socialist Republics		World Federation of Trade Unions	
<b>V.</b>	در مقابل، علیه؛ معاون؛ پیروزی	<b>WHO</b>	سازمان جهانی بهداشت
versus; vice; victory		World Health Organization	
<b>VAT</b>	مالیات بر ارزش افزوده	<b>WLO</b>	نهضت آزادی زنان
value-added tax		Women's Liberation Movement	
<b>V.C.</b>	نایب‌رئیس؛ کنسولیار	<b>WMD</b>	تسلیحات کشتار جمعی
vice-chairman; vice-chancellor; vice-consul		Weapons of Mass Destruction	
<b>V-Day</b>	روز پایان جنگ جهانی دوم [۳۱ دسامبر ۱۹۴۵]	<b>WMO</b>	سازمان هواشناسی جهانی
<b>VIP</b>	شخصیت مهم	World Meteorological Organization	
very important person		<b>WSSD</b>	نشست جهانی توسعه پایدار
<b>VNA</b>	خبرگزاری ویتنام، هانوی	World Summit on Sustainable Development	
Vietnam News Agency		<b>WTO</b>	سازمان پیمان ورشو؛ سازمان تجارت جهانی
<b>VOA</b>	رادیو امریکا	Warsaw Treaty Organization; World Trade Organization	
Voice of America		<b>WW</b>	جنگ جهانی
<b>VOK</b>	رادیو کنیا	World War	
Voice of Kenya		<b>XINHUA</b>	خبرگزاری چین، پکن
<b>V.P.</b>	معاون رئیس جمهور	<b>YMCA</b>	انجمن مردان جوان مسیحی
Vice-President		Young Men's Christian Association	
<b>VS.</b>	علیه، در مقابل	<b>YWCA</b>	انجمن زنان جوان مسیحی
versus		Young Women's Christian Association	
<b>VSO</b>	سپاه صلح (انگلیس)	<b>ZIANA</b>	خبرگزاری زیمبابوه، هاراره
Voluntary Service Overseas			
<b>WEO</b>	سازمان جهانی محیط زیست		
World Environmental Organization			

<b>UNDP</b>	برنامه توسعه سازمان ملل	<b>UNITAR</b>	مؤسسه آموزش و تحقیق سازمان ملل
United Nations Development Programme		United Nations Institute for Training and Research	
<b>UNDR</b>	طرح توسعه سازمان ملل	<b>U.N.O.</b>	سازمان ملل متحد
United Nations Development Program		United Nations Organization	
<b>UNEDA</b>	برنامه توسعه اقتصادی سازمان ملل	<b>UNREF</b>	صندوق کمک به پناهندگان سازمان ملل
United Nations Economic Development Administration		United Nations Refugee Emergency Fund	
<b>UNEF</b>	نیروهای ویژه سازمان ملل	<b>UNPROFOR</b>	نیروهای محافظ سازمان ملل
United Nations Emergency Force		UN Protection Forces	
<b>UNEP</b>	برنامه محیط زیست سازمان ملل	<b>UNRWA</b>	آژانس کار و رفاه سازمان ملل (برای پناهندگان فلسطینی درخاور نزدیک)
United Nations Environment Programme		United Nations Relief and Works Agency (for Palestine Refugees in the Near East)	
<b>UNESCO</b>	یونسکو؛ سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد	<b>UNSC</b>	شورای امنیت سازمان ملل
United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization		United Nations Security Council	
<b>UNGA</b>	مجمع عمومی سازمان ملل	<b>UNSG</b>	دیرکل سازمان ملل
United Nations General Assembly		United Nations Secretary General	
<b>UNGASS</b>	اجلاس ویژه مجمع عمومی سازمان ملل	<b>UN TT</b>	سرزمین‌های تحت قیمومیت سازمان ملل
Special Session of the UN General Assembly		United Nations Trust Territory	
<b>UNFAO</b>	سازمان خواربار و کشاورزی سازمان ملل	<b>UPI</b>	خبرگزاری یونایتد پرس، نیویورک
United Nations Food and Agriculture Organization		United Press International	
<b>UNGA</b>	مجمع عمومی سازمان ملل	<b>UPP</b>	یونایتد پرس پاکستان، کراچی
United Nations General Assembly		United Press of Pakistan	
<b>UNHCR</b>	کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل	<b>U.P.U.</b>	اتحادیه جهانی پست
United Nations High Commissioner for Refugees		Universal Postal Union	
<b>UNHRC</b>	کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل	<b>US</b>	ایالات متحده
United Nations Human Rights Commissioner		United States	
<b>UNI</b>	خبرگزاری هندوستان، دهلی	<b>USA</b>	ایالات متحده آمریکا
United News of Indian		United States of America	
<b>UNICEF</b>	یونیسف	<b>USAF</b>	نیروی هوایی آمریکا
United Nations International Children's Emergency Fund or United Nations Children's Fund		United States Air Force	
<b>UNIDO</b>	سازمان توسعه صنعتی ملل متحد	<b>USAID</b>	آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده
United Nations Industrial Development Organization		United States Agency of International Development	
<b>UNIIMOG</b>	گروه ناظر نظامی سازمان ملل مستقر در ایران و عراق	<b>USCG</b>	گارد ساحلی آمریکا
UN Iran-Iraq Military Observer Group		United States Coastal Guard	
<b>UNITA</b>	یونیتا	<b>USDA</b>	وزارت کشاورزی آمریکا
National Union for the Total Independence of Angola		United States Department of Agriculture	
		<b>USIS</b>	سرویس اطلاعاتی آمریکا
		United States Information Service	
		<b>USMC</b>	تنگداران دریایی آمریکا
		United States Marine Corps	
		<b>U.S.S.</b>	سنای ایالات متحده
		United States Senate	

<b>S. J. Res.</b> Senate Joint Resolution	اطعامه مشترک سنا	<b>TURKMENINFORM</b> Turkmenistan News Agency	خبرگزاری ترکمنستان
<b>SLA</b> South Lebanese Army	ارتش لبنان جنوبی	<b>TVE</b> Televisión Española	تلویزیون اسپانیا
<b>SLBMs</b> submarine-launched ballistic missiles	موشک‌های بالستیک زیردریایی	<b>U.</b> union; university	اتحادیه؛ دانشگاه
<b>SLCM</b> sea-launched cruise missiles	موشک‌های کروز دریاپایه	<b>UAE</b> United Arab Emirates	امارات متحده عربی
<b>SLD</b> the Social and Liberal Democrats/ Democrats	حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]	<b>UAR</b> United Arab Republic	جمهوری متحده عربی
<b>SLENA</b>	خبرگزاری سیراثون، فری تاون	<b>UCAR</b> Union of Central African Republics	اتحادیه کشورهای افریقای مرکزی
<b>SNP</b> Scottish National Party	حزب ملی اسکاتلند	<b>UDF</b> United Democratic Front	جبهه متحد ملی [در افریقا]
<b>SOFIAPRES</b> Sofia Press Agency	خبرگزاری بلغارستان، صوفیه	<b>UFO</b> Unidentified Flying Objects	بشقاب پرنده، اشیاء پرنده ناشناخته
<b>SOS</b> Save Our Soul	(علامت) درخواست کمک	<b>UK</b> United Kingdom	انگلستان
<b>SPA</b> Saudi Press Agency	خبرگزاری عربستان سعودی، ریاض	<b>UKAEA</b> United Kingdom Atomic Energy Authority	سازمان انرژی اتمی انگلستان
<b>SPK</b>	خبرگزاری کامبوج، پنوم پن	<b>UN</b> United Nations	سازمان ملل
<b>SS</b> surface-to-surface missile	موشک زمین به زمین	<b>UNAEC</b> United Nations Atomic Energy Commission	کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل
<b>START</b> Strategic Arms Reduction Talks	مذاکرات کاهش سلاح‌های استراتژیک	<b>UNCED</b> UN Conference on Environment and Development	کنفرانس محیط زیست و توسعه سازمان ملل
<b>St. Ex.</b> Stock Exchange	بورس معاملات ارزی	<b>UNCHS</b> United Nations Center for Human Settlement	مرکز اسکان سازمان ملل
<b>SUB</b> submarine; substitute; suburb	زیردریایی؛ جانشین؛ حومه	<b>UNCIO</b> United Nations Conference on International Organization	کنفرانس بین‌المللی سازمان ملل
<b>SWAPO</b> South West Africa People's Organization	سواپو، سازمان خلق جنوب غربی افریقا	<b>UNCSAT</b> United Nations Conference on Science and Technology	کنفرانس علمی و فنی سازمان ملل
<b>TADJIKTA</b> Tadzikistan News Agency	خبرگزاری تاجیکستان	<b>UNCSD</b> UN Commission on Sustainable Development	کمیسیون توسعه پایدار سازمان ملل
<b>TANJUG</b>	خبرگزاری یوگوسلاوی، بلغراد	<b>UNCTAD</b> United Nations Conference on Trade and Development	انکثاد، کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل
<b>TASS</b>	خبرگزاری تاس، مسکو	<b>UNDC</b> United Nations Disarmament Commission	کمیسیون خلع سلاح سازمان ملل
<b>TD</b> Department of Treasury	وزارت دارایی	<b>UNDCP</b> UN Drug Control Program	برنامه کنترل مواد مخدر سازمان ملل
<b>T-Men</b>	مأمورین مخفی وزارت دارایی آمریکا		
<b>T/O</b> table of organization	جدول سازمانی		
<b>TU</b> Trade Union	اتحادیه کارگری		
<b>TUC</b> Trade Union Congress	فدراسیون اتحادیه‌های کارگری		

<b>R.C.</b>	صلیب سرخ	<b>SAARC</b>	اتحادیه همکاری‌های منطقه‌ای جنوب شرقی آسیا
Red Cross		South Asian Association for Regional Cooperation	
<b>REG.</b>	ملکه؛ نایب‌السلطنه؛ هنگ	<b>SALT</b>	مذاکرات محدودکردن سلاح‌های استراتژیک
Queen; Regent; Regiment		Strategic Arms Limitation Talks	
<b>rep.</b>	گزارش؛ گزارشگر؛ جمهوری	<b>SAM</b>	موشک سام، موشک زمین به هوا
report; reporter; republic		surface-to-air missile	
<b>REP.</b>	نماینده؛ جمهوری؛ جمهوریخواه	<b>SAPA</b>	خبرگزاری افریقای جنوبی، ژوهانسبورگ
Representative; Republic; Republican		South African Press Association	
<b>REUTERS</b>	خبرگزاری رویتر لندن	<b>S.C.</b>	دیوان عالی
<b>R.F.</b>	جمهوری فرانسه	Supreme Court	
French Republic		<b>SCMM</b>	کمیسیون مرکزی رسانه‌های گروهی
<b>RFI</b>	رادیو بین‌المللی فرانسه	Steering Committee for Mass Media	
Radio France Internationale		<b>SDA</b>	خبرگزاری سویس، برن
<b>R.H.</b>	والاحضرت	<b>SDI</b>	طرح دفاع استراتژیک [جنگ ستارگان]
Royal Highness		Strategic Defense Initiative	
<b>R.I.</b>	شاه؛ ملکه؛ امپراطور	<b>SDP</b>	حزب سوسیال دموکرات (انگلستان)
King and Emperor; Queen and Empress		Social Democratic Party	
<b>R N</b>	نیروی دریایی انگلیس	<b>S.D.R.</b>	حق برداشت ویژه [از صندوق بین‌المللی پول]
the Royal Navy		Special Drawing Right (from International Monetary Fund)	
<b>ROMPRESS</b>	خبرگزاری رومانی	<b>SE</b>	بورس معاملات ارزی
Romanian Press Agency		Stock Exchange	
<b>RPG</b>	آر بی جی	<b>SEALS</b>	کلاه‌سبزه‌های نیروی دریایی آمریکا، تکاوران نیروی دریایی آمریکا
rocket-propelled grenade		Sea, Air and Land Commandos	
<b>RPI</b>	شاخص بهای خرده‌فروشی	<b>SEATO</b>	پیمان سیتو
retail price index		Southeast Asia Treaty Organization	
<b>R.S.</b>	انجمن سلطنتی	<b>Sen</b>	سنا؛ سناتور
Royal Society		Senate; Senator	
<b>RSPCA</b>		<b>S.G.</b>	دبیرکل (سازمان ملل)
Royal Society for the Prevention of Cruelty to Animals	[در انگلیس] انجمن حمایت از حیوانات	Secretary-General (of the United Nations)	
<b>R.S.V.P.</b>	لطفاً پاسخ دهید	<b>SHAPE</b>	ستاد عالی نیروهای متحدین در اروپا
Repondez s'il vous plait		Supreme Headquarters of Allied Powers in Europe	
<b>Rt. Hon.</b>	عالیجناب	<b>SHIHATA</b>	خبرگزاری تانزانیا
Right Honorable		Tanzanian News Agency	
<b>Rt. Rev.</b>	عالی جناب	<b>SIP</b>	خبرگزاری سوئد، استکهلم
Right Reverend		<b>SIS</b>	پلیس مخفی
<b>RUSS.</b>	روسیه؛ روسی	Secret Intelligence Service	
Russia; Russian		<b>SIU</b>	اتحادیه بین‌المللی دریانوردان
<b>S.</b>	سوسیالیست؛ جامعه	Seafarer's International Union	
Socialist; Society			
<b>S.A.</b>	(اهل) عربستان سعودی؛ (اهل) افریقای جنوبی؛ (اهل) امریکای جنوبی		
Saudi Arabia(n); south Africa(n); South America(n)			

<b>Parl.</b>	پارلمان، پارلمانی	<b>POW</b>	اسیر
Parliament; Parliamentary		prisoner of war	اسیر
<b>PBUH</b>	علیه السلام	<b>POWS</b>	اسرا
Peace Be Upon Him		prisoners of war	
<b>P.C.</b>	عضو شورای سلطنتی	<b>PPI</b>	خبرگزاری پاکستان، کراچی
Privy Councillor		Pakistan Press International	
<b>PCE</b>	حزب کمونیست اسپانیا	<b>P.P.S.</b>	منشی مخصوص پارلمان
Spanish Communist Party		Parliamentary Private Secretary	
<b>PCF</b>	حزب کمونیست فرانسه	<b>PR</b>	روابط عمومی
French Communist party		Public Relations	
<b>PCI</b>	حزب کمونیست ایتالیا	<b>PRELA</b>	خبرگزاری کوبا، هاوانا
Italian Communist Party		<b>PRO</b>	افسر روابط عمومی؛ مرکز اسناد ملی
<b>P.D.</b>	اداره پلیس	Public Relations Officer; the Public Record Office	
Police Department		<b>P.S.</b>	بعد از تحریر
<b>P.E.P.</b>	سازمان برنامه ریزی سیاسی-اقتصادی	postscript	
Political and Economical Planning Organization		<b>PTA</b>	انجمن اولیا و مربیان
<b>PFLP</b>	جبهه خلق برای آزادی فلسطین	Parent Teacher Association	
Popular Front for the Liberation of Palestine		<b>PTI</b>	خبرگزاری هندوستان، بمبئی
<b>(P)GCC</b>	شورای همکاری خلیج فارس	Press Trust of India	
(Persian) Gulf Cooperation Council		<b>PUK</b>	اتحادیه میهنی کردستان
<b>PIN</b>	شماره رمز (استفاده کننده از عابر بانک)	Patriotic Union of Kurdistan	
Personal Identification Number		<b>P.W.</b>	اسیر
<b>PINA</b>	خبرگزاری جزایر اقیانوس آرام	Prisoner of War	
Pacific Islands News Agency		<b>Q</b>	ملکه؛ سؤال
<b>PLC</b>	شرکت سهامی عام با مسئولیت محدود	Queen; question	
Public Limited Company		<b>Q. and A.</b>	سؤال و جواب
<b>PLF</b>	جبهه آزادیبخش فلسطین	question and answer	
Palestine Liberation Front		<b>QB</b>	[در انگلیس] دادگاه / دیوان عالی
<b>PLO</b>	ساف، سازمان آزادیبخش فلسطین	Queen's Bench	
Palestine Liberation Organization		<b>QC</b>	وکیل مدافع / دعاوی [در انگلستان]
<b>P.M.</b>	نخست وزیر	Queen's Counsel	
Prime Minister		<b>R.</b>	شاه؛ ملکه؛ جمهوریخواه؛ سلطنتی؛ روبل؛ روپیه
<b>PNA</b>	خبرگزاری فیلیپین، مانیل	King; Queen; Republican; Royal; rube(s); rupee(s)	
Philippines News Agency		<b>R and D or R&amp;D</b>	تحقیق و توسعه
<b>P.N.G.</b>	عنصر نامطلوب	Research and Development	
persona non grata		<b>R.A.F.</b>	نیروی هوایی انگلیس
<b>PNLM</b>	نهضت ملی آزادی فلسطین	Royal Air Force (of Great Britain)	
Palestine National Liberation Movement		<b>RATAU</b>	خبرگزاری اوکراین
<b>P.O.</b>	اداره پست	Ukrainian News Agency	
Post Office		<b>RB</b>	خبرگزاری دانمارک، کپنهاگ
<b>POL</b>	سیاسی؛ سیاست	<b>RC</b>	راديو كانادا
political; politice		Radio Canada	

NF	جبهه ملی	OCAS	سازمان کشورهای امریکای مرکزی
National Front		Organization of Central American States	
NGO	سازمان غیردولتی، سازمان / گروه خودجوش	O.D.	حین انجام وظیفه، سرپست، سرخدمت
nongovernmental organization		on duty	
NHK	خبرگزاری ژاپن	ODECA	سازمان کشورهای امریکای مرکزی
Japan Broadcasting Corporation		Organization de Estados Centro Americanos	
NHS	سازمان خدمات درمانی [انگلیس]	OE	اداره آموزش و پرورش
National Health Service		Office of Education	
NIE	اقتصادهای تازه صنعتی شده	OECD	سازمان توسعه و همکاری اقتصادی
Newly Industrialized Economies		Organization for Economic Cooperation and Development	
NKVD	پلیس مخفی شوروی [تا سال ۱۹۴۶]	OEEC	سازمان اروپایی همکاری‌های اقتصادی
NLF	جبهه آزادیبخش ملی	Organization for European Economic Cooperation	
National Liberation Front		OFF.	اداره؛ مأمور؛ اداری؛ رسمی
NLRB	هیئت ملی روابط کارگری	office; officer; official	
National Labor Relations Board		O.G.	بازی‌های المپیک
NNP	تولید خالص ملی	Olympic Games	
net national product		OHCHR	دفتر کمیساریای عالی حقوق بشر
NOTIMEX	خبرگزاری مکزیک، مکزیکو سیتی	Office of High Commissioner for Human Rights	
NOVOSTI	خبرگزاری روسیه، مسکو	OIC	سازمان کنفرانس اسلامی
NOW	سازمان ملی زنان	Organization of Islamic Conference	
National Organization for Women		OM	نشان لیاقت
N.P.D	حزب ناسیونال دموکرات [آلمان]	Order of Merit	
National Democratic Party		OP	پست دیدبانی
NPS	خبرگزاری نروژ، اُسلو	observation post	
NPT	پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای	OPEC	اوپک، سازمان کشورهای صادرکننده نفت
nonproliferation treaty		Organization of Petroleum Exporting Countries	
NSC	شورای امنیت ملی	Oxfam	مؤسسه خیریه آکسفورد
National Security Council		برای امدادسانی به قحطی‌زدگان	
NSDAP	حزب نازی آلمان	Oxford Committee for Famine Relief	
National-Socialist German Working Man's Party		P.	جمعیت؛ پاپ؛ رئیس‌جمهور؛ شاهزاده؛ ناحیه
NSPCC	انجمن ملی حمایت از کودکان	population; Pope; President, Prince; Province	
National Society for the Prevention of Cruelty to Children		P.A.	نماینده مطبوعاتی؛ جامعه روزنامه‌نگاران
NZBC	خبرگزاری نیوزیلند	Press Agent; Press Association	
New Zealand Broadcasting Corporation		PA	دستیار شخصی
NZPA	خبرگزاری زلاندنو، ولینگتون	Personal Assistant	
New Zealand Press Agency		PAL	فلسطین
OAPs (Brit.)	سالخوردگان مستمری‌بگیر	Palestine	
Old Age Pensioners		PANA	خبرگزاری افریقا، داکار
OAS	سازمان کشورهای امریکایی	Pan-African News Agency	
Organization of American States		PAP	خبرگزاری لهستان، ورشو
OAU	سازمان وحدت افریقا		
Organization of African Unity			



<b>MENA</b>	خبرگزاری مصر، قاهره	<b>MOT</b>	وزارت ترابری [انگلستان]
Middle East News Agency		Ministry of Transport	
<b>MEPs</b>	نمایندگان پارلمان اروپا	<b>MOU</b>	یادداشت تفاهم
Members of the European Parliament		Memorandum of Understanding	
<b>MERCOSUR</b>	مرکوسور	<b>MP</b>	نماینده مجلس؛ دژبان؛ پلیس سوار
بازار مشترک مخروط جنوبی در امریکای لاتین		Member of Parliament; Military Police; Mounted Police	
<b>MFN</b>	دولت کامله‌الوداد، دولت برتر	<b>MRBM</b>	موشک بالستیک با برد متوسط
most favored nation		medium-range ballistic missile	
<b>MG</b>	دولت نظامی؛ مسلسل	<b>MSF</b>	پزشکان بدون مرز
Military Government; machine gun		Medicine Sans Frontier	
<b>MGB</b>	وزارت اطلاعات شوروی (سابق)	<b>MTI</b>	خبرگزاری مجارستان، بوداپست
the Ministry of State Security of the Soviet Union		<b>N.</b>	نیروی دریایی؛ شمال؛ شمالی؛ نوامبر؛ اتمی
<b>MH</b>	مدال افتخار	Navy; North; Northern; November; nuclear	
Medal of Honor		<b>NAEWOE</b>	خبرگزاری کره جنوبی، سئول
<b>M.H.R.</b>	نماینده مجلس [امریکا]	<b>NAFTA</b>	پیمان نفتا، موافقتنامه تجارت آزاد امریکای شمالی
Member of the House of Representatives		North American Free Trade Association	
<b>M.I.</b>	سازمان ضداطلاعات ارتش	<b>NAM</b>	انجمن ملی تولیدکنندگان
Military Intelligence		National Association of Manufacturers	
<b>MI5</b>	سازمان ضداطلاعات ارتش انگلستان، رکن پنجم	<b>NAN</b>	خبرگزاری نیجریه، لاگوس
Military Intelligence Section 5		News Agency of Nigeria	
<b>MI6</b>	سازمان اطلاعات ارتش انگلستان، رکن ششم	<b>NAM</b>	نهضت عدم تمهد
Military Intelligence Section 6		nonaligned movement	
<b>MIA</b>	سرباز یا رزمنده مفقودالاثار	<b>NASA</b>	ناسا
missing in action		National Aeronautics and Space Administration	
<b>M.I.A.</b>	کارشناس امور بین‌المللی	<b>NASDAQ</b>	ناستاک [انجمن مالی تعیین شاخص سهام]
Master of International Affairs		National Association of Securities Dealers Automated Quotations	
<b>MIRV</b>	موشک هدایت‌شونده [با چند کلاهک هسته‌ای که به‌طور جداگانه قادر به هدف‌گیری هستند]	<b>NATO</b>	ناتو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی
Multiple Independently-targetable Reentry Vehicle		North Atlantic Treaty Organization	
<b>MKO</b>	مجاهدین خلق	<b>N.B.</b>	توجه [در اول یادداشت نوشته می‌شود]
Mujahedin-e-khalq		nota bene (note well)	
<b>MNC</b>	شرکت‌های چندملیتی	<b>NBA</b>	انجمن حقوق‌دانان [امریکا]
Multinational Companies		National Bar Association	
<b>MM</b>	اعلیحضرتین	<b>NBC</b>	رادیو تلویزیون امریکا
(Their) Majesties		National Broadcasting Company	
<b>MOH</b>	نشان افتخار	<b>N-bomb</b>	بمب نوترونی
Medal of Honor		neutron bomb	
<b>M.O.I.</b>	وزارت اطلاعات [انگلستان در زمان جنگ دوم جهانی]	<b>NCO</b>	درجه‌دار
Ministry of Information		Noncommissioned officer	
<b>MOD</b>	وزارت دفاع [انگلستان]	<b>NEDO</b>	اداره توسعه اقتصاد ملی
Ministry of Defence		National Economic Development Office	
<b>MOSAD</b>	سازمان امنیت اسرائیل	<b>NEP</b>	سیاست اقتصادی جدید
		New Economic Policy	

<b>ISESCO</b>	سازمان علمی فرهنگی کشورهای اسلامی	<b>LAB</b>	کارگر کارگر
Islamic Education, Science and Cultural Organization		Labor; laborer	
<b>ISO</b>	سازمان بین‌المللی استاندارد	<b>LAB</b>	حزب کارگر (انگلستان)
International Standardization Organization		Labour (Party)	
<b>ITIM</b>	خبرگزاری اسرائیل، تل آویو	<b>LAFTA</b>	جامعه تجارت آزاد امریکای لاتین
<b>ITU</b>	اتحادیه بین‌المللی مخابرات	Latin-American Free Trade Association	
International Telecommunication Union		<b>LAI</b>	خبرگزاری اسپانیا، مادرید
<b>IUCN</b>	اتحادیه بین‌المللی حفظ طبیعت و منابع طبیعی	<b>LCC</b>	دادستان کل
International Union for the Conservation of Nature and Natural Resources		Lord Chief Justice	
<b>JANA</b>	خبرگزاری لیبی، تریپولی	<b>Ld.</b>	لرد؛ محدود
<b>JCS</b>	ستاد مشترک	lord; limited	
Joint Chiefs of Staff		<b>LDC</b>	کشور توسعه نیافته
<b>JJI</b>	خبرگزاری ژاپن، توکیو	less developed country	
<b>JJ</b>	قضات؛ عدالت	<b>LEG.</b>	قانونی، مجلس مقننه
Judges; justice		legal; legislative; legislature	
<b>JP</b>	قاضی دادگاه بخش	<b>LETA</b>	خبرگزاری لیتوانی، ریگا
Justice of the Peace		<b>L.H.C.</b>	رئیس مجلس اعیان؛ رئیس دیوان عالی کشور
<b>K</b>	شاه؛ شاهان	Lord High Chancellor	
King(s)		<b>Llb</b>	لیبرال؛ لیبریا
<b>KAZIAG</b>	خبرگزاری قزاقستان	Liberal; Liberia	
Kazakhstan News Agency		<b>Lib-Lab</b>	سیاست لیبرالی-کارگری [انگلستان]
<b>KB</b>	[در انگلیس] دادگاه / دیوان عالی	Liberal and Labour	
King's Bench		<b>LR</b>	دوربرد
<b>KBS</b>	خبرگزاری کره	long-range	
Korean Broadcasting System		<b>l.s.t.</b>	به وقت محلی
<b>K.C.</b>	شورای سلطنتی (انگلستان)؛ وکیل مدافع	local standard time	
King's Counsel		<b>Ltd = limited</b>	با مسئولیت محدود
<b>KCNA</b>	خبرگزاری کره شمالی، پیونگ یانگ	<b>Lt. Gov.</b>	معاون فرماندار، قائم مقام فرمانداری
<b>KGB</b>	پلیس مخفی شوروی (سابق)	Lieutenant Governor	
<b>KKK</b>	کوکلس کلان	<b>M</b>	موشک؛ عضو
Ku Klux Klan		missile; member	
<b>KNA</b>	خبرگزاری کنیا، نایروبی	<b>M.</b>	مارک؛ شبه نظامی
Kenya News Agency		Mark; militia	
<b>KPL</b>	خبرگزاری لائوس، وینتیان	<b>MAD</b>	اضمحلال حتمی طرفین [در صورت وقوع جنگ اتمی]
<b>KRITAG</b>	خبرگزاری قرقیزستان	Mutual Assured Destruction	
Kirghiziyen News Agency		<b>MARV</b>	موشک فاره پیمای قابل مانور
<b>KUNA</b>	خبرگزاری کویت	Manoeuvrable re-entry Vehicle	
Kuwait News Agency		<b>M.C.</b>	نماینده مجلس (امریکا)؛ رئیس تشریفات
<b>KYOTO</b>	خبرگزاری کیوتو، توکیو	Member of Congress; master of ceremonies	
<b>L</b>	حزب لیبرال	<b>MDAP</b>	طرح همکاری دفاع مشترک
Liberal (Party)		Mutual Defense Assistance Program	
		<b>mem.</b>	عضو؛ یادداشت
		member; memorandum; memorial	

<b>H. Res</b>	قطنامه شماره... مجلس (نمایندگان)	<b>IDA</b>	انجمن بین‌المللی رشد
House (of Representatives) Resolution ...		International Development Association	
<b>HRH</b>	والاحضرت	<b>IFAD</b>	صندوق بین‌المللی توسعه کشاورزی
His/Her Royal Highness		International Fund for Agricultural Development	
<b>HRW</b>	دیدبان حقوق بشر	<b>IFC</b>	مؤسسه مالی بین‌المللی
Human Rights Watchdogs		International Finance Corporation	
<b>H.S.</b>	وزیر کشور	<b>IGO</b>	سازمان‌های بین‌دولتی
Home Secretary (Brit.)		Intergovernmental Organizations	
<b>HSBC</b>	بانک جهانی	<b>ILO</b>	سازمان بین‌المللی کار
The Hong Kong and Shanghai Banking Corporation		International Labor Organization	
<b>HUD</b>	وزارت مسکن و شهرسازی	<b>IMF</b>	صندوق بین‌المللی پول
Department of Housing and Urban Development		International Monetary Fund	
<b>IAEA</b>	سازمان بین‌المللی انرژی اتمی	<b>INA</b>	خبرگزاری عراق، بغداد
International Atomic Energy Agency		Iraqi News Agency	
<b>IATA</b>	سازمان بین‌المللی ترابری هوایی	<b>Ind</b>	کاندیدا / نامزد (انتخاباتی) منفرد
International Air Transport Association		Independent (Candidate)	
<b>IBEC</b>	بانک بین‌المللی همکاری‌های اقتصادی	<b>INF</b>	نیروهای اتمی میان‌برد
International Bank for Economic Cooperation		Intermediate Nuclear Forces	
<b>IBM</b>	موشک‌های بالستیک فاره‌پیم	<b>INFO</b>	اطلاعات
Intercontinental Ballistic Missiles		information	
<b>IBRD</b>	بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه	<b>INGO</b>	سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی
International Bank for Reconstruction and Development		International Nongovernmental Organizations	
<b>IC</b>	خبرگزاری گواتمالا، گواتمالا	<b>IOC</b>	کمیته بین‌المللی المپیک
i/c	مسئول، متصدی	International Olympic Committee	
In charge of		<b>IPO</b>	سازمان تبلیغات اسلامی
<b>ICA</b>	انجمن بین‌المللی ارتباطات	Islamic Propagation Organization	
International Communication Association		<b>IPSA</b>	انجمن بین‌المللی علوم سیاسی
<b>ICAO</b>	سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری	International Political Science Association	
International Civil Aviation Organization		<b>IPU</b>	اتحادیه بین‌المجالس
<b>ICBM</b>	موشک بالستیک / فاره‌پیم	Interparliamentary Union	
Intercontinental Ballistic Missile		<b>IRA</b>	ارتش جمهوری ایرلند
<b>ICFTU</b>	فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های تجارت آزاد	Irish Republican Army	
International Confederation of Free Trade Unions		<b>IRBM</b>	موشک هسته‌ای میان‌برد
<b>ICJ</b>	دیوان دادگستری بین‌المللی	Intermediate-Range Ballistic Missile	
International Court of Justice		<b>IRGC</b>	سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
<b>ICO</b>	سازمان کنفرانس اسلامی	Islamic Revolution Guards Corps	
Islamic Conference Organization		<b>IRIB</b>	صدا و سیماي جمهوری اسلامی ایران
<b>ICRC</b>	کمیته بین‌المللی صلیب سرخ	Islamic Republic of Iran Broadcasting	
International Committee of the Red Cross		<b>IRNA</b>	خبرگزاری جمهوری اسلامی
<b>ID</b>	کارت شناسایی، اداره اطلاعات (ارتش آمریکا)	Islamic Republic News Agency	
Identification; Intelligence Department; Intelligence Division (of US Army)		<b>IRO</b>	سازمان بین‌المللی پناهندگان
		International Refugee Organization	

<b>EuroNews</b>	خبرگزاری اتحادیه اروپایی	<b>GNA</b>	خبرگزاری خلیج فارس؛ خبرگزاری گانا، آکرا
<b>FANA</b>	فدراسیون خبرگزاری های عرب		Gulf News Agency; Ghana News Agency
	Federation of Arab News Agencies	<b>GNP</b>	تولید ناخالص ملی
<b>FAO</b>	فاو، سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد		gross national product
	Food and Agriculture Organization	<b>GOP</b>	حزب جمهوری خواه
<b>FBI</b>	اف بی آی		Grand Old Party
	Federal Bureau of Investigation	<b>Gov.</b>	استاندار، فرماندار؛ دولت
<b>FCO</b>	وزارت خارجه (و امور مستعمرات) [انگلستان]		Governor, Government
	Foreign and Commonwealth Office	<b>Gov-Gen</b>	استاندار [در عنوان به کار می رود]
<b>FIFA</b>	فدراسیون بین المللی فوتبال		Governor General
	Fédération Internationale de Football Association	<b>Govt. or govt.</b>	دولت
<b>F.O.</b>	وزارت خارجه [انگلستان]		Government
	Foreign Office	<b>GPU</b>	پلیس مخفی شوروی [در دهه ۱۹۲۰]
<b>FOE</b>	دوستان زمین		State Security Service
	Friends of the Earth	<b>GRUZINFORM</b>	خبرگزاری گرجستان
<b>FRG</b>	جمهوری فدرال آلمان		Georgian News Agency
	Federal Republic of Germany	<b>H-bomb</b>	بمب هیدروژنی
<b>FRS</b>	عضو انجمن سلطنتی	<b>H.C.</b>	سفیر یا نماینده (انگلیس)؛ مجلس عوام
	Fellow of the Royal Society		High Commissioner; House of Commons
<b>G-7</b>	گروه هفت (کشور صنعتی)	<b>HE</b>	عالیجناب
	Group of Seven (Industrialized Nations)		Hia/Her Excellency
<b>G.A.</b>	مجمع عمومی	<b>HEW</b>	وزارت آموزش، بهداشت و رفاه
	General Assembly		Department of Health, Education, and Welfare
<b>GAO</b>	حسابرسی کل	<b>H.H.</b>	اعلیحضرت؛ علیاحضرت؛ عالیجناب
	General Accounting Office		His Highness; Her Highness; His Holiness
<b>GATT</b>	موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت	<b>HHA</b>	خبرگزاری حریت، استانبول
	General Agreement on Tariffs and Trade	<b>H-hour</b>	ساعت حمله
<b>GB</b>	انگلستان	<b>HHS</b>	وزارت بهداشت و امور اجتماعی
	Great Britain		Department of Health and Human Services
<b>GCC</b>	شورای همکاری خلیج فارس	<b>H.J.Res.</b>	قطعنامه مشترک مجلسین
	Gulf Co-operation Council		House (of Representatives) Joint Resolution
<b>GDI</b>	درآمد ناخالص داخلی	<b>H.L.</b>	مجلس اعیان
	gross domestic income		House of Lords
<b>GDP</b>	تولید ناخالص داخلی	<b>H.M.</b>	اعلیحضرت؛ علیاحضرت
	gross domestic product		His Majesty; Her Majesty
<b>GDR</b>	جمهوری دموکراتیک آلمان	<b>HMG</b>	دولت انگلیس
	German Democratic Republic		Hia/Her Majesty's Government
<b>G-8</b>	گروه هشت [هفت کشور بزرگ غربی + روسیه]	<b>HP</b>	مجلس، پارلمان
<b>GHO</b>	ستاد کل		House of Parliament
	General Headquarters	<b>HQ</b>	ستاد، مرکز
<b>GLCM</b>	موشک زمینی به هوا		Headquarters
	ground-launched cruise missile	<b>HR</b>	مجلس نمایندگان؛ لایحه شماره ... مجلس نمایندگان
<b>GMT</b>	به وقت گرینویچ		House of Representatives; House (of Representatives) bill ...
	Greenwich Mean Time		

<b>DOJ</b> Department of Justice	وزارت دادگستری	<b>EEC</b> European Economic Community: Common Market.	جامعه اقتصادی اروپا، بازار مشترک اروپا
<b>DOL</b> Department of Labor	وزارت کار	<b>EFE</b>	خبرگزاری اسپانیا، مادرید
<b>DOS</b> Department of State	وزارت خارجه	<b>EFTA</b> European Free Trade Association	اتحادیه تجارت آزاد اروپا
<b>DOT</b> Department of Transportation	وزارت راه و ترابری	<b>EMS</b> European Monetary System	نظام پولی اروپا
<b>DOW</b> Dow Jones Average	شاخص سهام دو (جونز)	<b>EMU</b> Economic Monetary System	اتحاد اقتصادی و پولی (اروپا)
<b>DPA</b>	خبرگزاری آلمان، هامبورگ	<b>ENA</b> Eastern News Agency	خبرگزاری بنگلادش، داکا
<b>EAC</b> East African Community; East African Common Market; European Atomic Commission	بازار مشترک آفریقای شرقی؛ کمیسیون هسته‌ای اروپا	<b>END</b> European Nuclear Disarmament	خلع سلاح اتمی اروپا
<b>EC</b> European Community	جامعه اروپا	<b>EONR</b> European Organization for Nuclear Research	سازمان اروپایی تحقیقات اتمی
<b>ECA</b> Economic Commission for Africa; Economic Cooperation Administration; European Commission on Agriculture	کمیسیون اقتصادی آفریقا؛ کمیسیون کشاورزی اروپا	<b>EPA</b> Environmental Protection Agency	سازمان حفاظت از محیط زیست
<b>ECAFE</b> Economic Commission for Asia and the Far East.	یکافه، کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور	<b>EPC</b> European Political Cooperation	(سازمان) همکاری سیاسی اروپا
<b>ECB</b> the European Central Bank	بانک مرکزی اروپا	<b>EPU</b> European Payments Union	اتحادیه پرداخت‌های اروپا
<b>ECLA</b> Economic Commission for Latin America	کمیسیون اقتصادی امریکای لاتین	<b>ERM</b> exchange-rate mechanism	نظام نرخ‌گذاری ارزی
<b>ECM</b> European Common Market	بازار مشترک اروپا	<b>EP</b> European Parliament	پارلمان اروپا
<b>ECO</b> Economic Cooperation Organization	(سازمان) اکو	<b>ESA</b> European Space Agency	آژانس فضایی اروپا
<b>ECOSOC</b> (United Nations) Economic and Social Council	شورای اقتصادی-اجتماعی سازمان ملل	<b>ESCAP</b> Economic and Social Commission for Asia and Pacific.	اسکاپ
<b>ECOWAS</b> Economic Community of West African States	کمیسیون اقتصادی کشورهای آفریقای غربی	<b>ESRO</b> European Space Research Organization	سازمان تحقیقات فضایی اروپا
<b>ECSC</b> European Coal and Steel Community	جامعه ذغال‌سنگ و فولاد اروپا	<b>ESTEC</b> European Space Research and Technology Center	مرکز تحقیقات فضایی و تکنولوژیکی اروپا
<b>ECU</b> /eikju:/ European Currency Unit	یکيو، واحد پول جامعه اروپا	<b>ETA</b> EU	جنبش آزادی طلب باسک؛ خبرگزاری استونی، تالین
<b>ED</b> Department of Education	وزارت آموزش و پرورش	<b>EUR</b> Europe: European	اروپا، اروپایی
<b>EDC</b> European Defense Community	جامعه تدافعی اروپا	<b>EURATOM</b> European Atomic Energy Community	جامعه انرژی اتمی اروپا

<b>CCCP</b>	شوروی (سابق)، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی [حروف روسی معادل USSR]	<b>Co-op</b>	تعاونی Cooperative (Society)
<b>CCP</b>	حزب کمونیست چین Chinese Communist Party	<b>CORE</b>	[در امریکا] مجمع برابری نژادی Congress of Racial Equality
<b>CCTV</b>	تلویزیون مدار بسته Closed-circuit television	<b>Corp.</b>	شرکت corporation
<b>CD</b>	سرویس سیاسی؛ دفاع غیر نظامی Corps Diplomatique; Civil Defense	<b>CP</b>	خبرگزاری کانادا، تورنتو Canadian Press
<b>CENTO</b>	ستو، سازمان پیمان مرکزی Central Treaty Organization	<b>C.P.</b>	پست فرماندهی؛ حزب کمونیست Command Post; Communist Party
<b>CEO</b>	مدیر عامل chief executive officer	<b>CPI</b>	شاخص بها برای مصرف کننده Consumer Price Index
<b>CEPR</b>	مرکز تحقیقات سیاست اقتصادی Centre for Economic Policy Research	<b>CPSU</b>	حزب کمونیست شوروی (سابق) Communist Party of the Soviet Union
<b>CIA</b>	سیا Central Intelligence Agency	<b>CREEP</b>	کمیسیون انتخاب مجدد رئیس جمهور Committee for the Reelection of the President
<b>CID</b>	اداره آگاهی [انگلستان] Criminal Investigation Department	<b>CSD</b>	کمیسیون توسعه پایدار Commission on Sustainable Development
<b>C-in-C</b>	فرمانده کل Commander-in-Chief	<b>CSTK</b>	خبرگزاری چکسلواکی، پراگ دموکرات، دموکراتیک
<b>CIO</b>	کنگره اتحادیه‌های کارگری [امریکا] Congress of Industrial Organizations	<b>D.</b>	Democrat; Democratic
<b>CIP</b>	خبرگزاری بلژیک، بروکسل	<b>D-8</b>	گروه دی هشت [هشت کشور (اسلامی) در حال توسعه] Eight Developing Countries
<b>CIS</b>	کشورهای مستقل مشترک المنافع Commonwealth of Independent States	<b>DBS</b>	بخش مستقیم از طریق ماهواره direct broadcasting from satellite
<b>CMEA</b>	شورای کمک‌های اقتصادی متقابل Council for Mutual Economic Assistance	<b>D.C.</b>	واشنگتن و حومه آن که جزو هیچ یک از ایالت‌ها نیست و به دولت فدرال آمریکا تعلق دارد District of Columbia
<b>CNA</b>	خبرگزاری تایوان، تایپه؛ خبرگزاری قبرس، نیکوزیا Central News Agency; Cypress News Agency	<b>D-day</b>	روز پیروزی، روز حمله نهایی یا سرنوشت ساز
<b>CND</b>	مبارزه برای خلع سلاح اتمی Campaign for Nuclear Disarmament	<b>DIA</b>	سازمان اطلاعات وزارت دفاع Defense Intelligence Agency
<b>CNN</b>	شبکه تلویزیونی سی ان ان Cable News Network	<b>DLP</b>	حزب دموکرات-کارگر (استرالیا) Democratic Labor Party (Australia)
<b>CNS</b>	خبرگزاری چین، پکن China News Agency	<b>DM</b>	مارک آلمان Deutschmark
<b>C of C</b>	اطاق بازرگانی Chamber of Commerce	<b>DOC</b>	وزارت بازرگانی Department of Commerce
<b>C of S</b>	رئیس ستاد Chief of Staff	<b>DOD</b>	وزارت دفاع Department of Defense
<b>COLPRENSA</b>	خبرگزاری کلمبیا، بوگوتا	<b>DOE</b>	وزارت نیرو Department of Energy
<b>COMECON</b>	→ Comecon	<b>DOI</b>	وزارت کشور Department of Interior
<b>Cons</b>	(حزب) محافظه کار Conservative		

<b>AMM</b> anti-missile missile	موشک ضد موشک	<b>AWOL</b> absent without leave	غیبت غیرمجاز
<b>AN</b>	خبرگزاری برزیل، برازیلیا	<b>AWSA</b> Arab Women Solidarity Association	انجمن همبستگی زنان عرب
<b>ANA</b> Athenagence	خبرگزاری یونان، آتن	<b>AWU</b> Australian Workers' Union	اتحادیه کارگری استرالیا
<b>ANC</b> African National Congress	کنگره ملی افریقا	<b>AZIERINFORM</b> Azerbaijdzhan News Agency	خبرگزاری آذربایجان
<b>ANCA</b> National Agency for Agricultural Consultancy	مؤسسه ملی مشاوره کشاورزی	<b>BBC</b> British Broadcasting Corporation	بی بی سی، رادیو و تلویزیون انگلیس
<b>ANGOP</b>	خبرگزاری آنگولا، لواندا	<b>B.C.</b> Before Christ	قبل از میلاد مسیح
<b>ANP</b>	خبرگزاری هلند، لاهه	<b>BBS</b> Bulletin Board System	تابلوی اعلانات الکترونیکی
<b>ANSA</b>	خبرگزاری ایتالیا، روم	<b>BELGA</b>	خبرگزاری بلژیک، بروکسل
<b>ANTARA</b>	خبرگزاری اندونزی، جاکارتا	<b>BERNAMA</b>	خبرگزاری مالزی، کوالالمپور
<b>ANZUS</b> Australia, New Zealand and the United States	پیمان آنزوس، پیمان امنیت اقیانوس آرام	<b>BMD</b> Ballistic Missile Defense	سیستم دفاع موشکی
<b>AOPEC</b> Arab Oil Producing and Exporting Countries	سازمان کشورهای عربی صادرکننده نفت	<b>BONZ</b> Broadcasting Organization of New Zealand	خبرگزاری نیوزیلند
<b>AP</b> Associated Press	آسوشیته پرس	<b>BONC</b> Broadcasting Organization of the Nonaligned Countries	خبرگزاری کشورهای غیرمتحد
<b>APA</b> Austria Presse Agentur	خبرگزاری اطریش، وین	<b>BOPA</b> Botswana Press Agency	خبرگزاری بوتسوانا، گابورن
<b>APEC</b> Asian-Pacific Economic Cooperation	سازمان همکاری اقتصادی آسیا-اقیانوسیه	<b>BRT</b> Belgische Radio en Televisie	رادیو تلویزیون بلژیک
<b>APP</b> Associated Press of Pakistan	خبرگزاری پاکستان، اسلام آباد	<b>BTA</b>	خبرگزاری بلغارستان، صوفیه
<b>APS</b>	خبرگزاری سنگال، داکار؛ خبرگزاری الجزایر، الجزیره	<b>CACM</b> Central American Common Market	بازار مشترک امریکای مرکزی
<b>ARABSAT</b> Arab Satellite Communications Organization	سازمان ارتباطات ماهواره‌ای عرب	<b>CAP</b> Common Agricultural Policy	سیاست کشاورزی مشترک
<b>ASC</b> American Satellite Company	شرکت ماهواره‌ای امریکا	<b>CAW</b> Committee on Asian Women	کمیسیون زنان آسیا
<b>ASCO = ARABSAT</b>		<b>CBA</b> Commonwealth Broadcasting Association	خبرگزاری کشورهای مشترک المنافع
<b>ASEAN</b> Association of South East Asian Nations	(کشورهای) آسه آن	<b>CBC</b> Canadian Broadcasting Corporation	خبرگزاری کانادا؛ خبرگزاری کلمبیا
<b>ASM</b> air-to-surface missile	موشک هوا به زمین	<b>CBI</b> Confederation of British Industry	کنفدراسیون صنایع انگلستان
<b>ASPCA</b> American Society for the Prevention of Cruelty to Animals	انجمن حمایت از حیوانات امریکا	<b>CBS</b> Columbia Broadcasting System	(تلویزیون) سی بی اس
<b>ATA</b>	خبرگزاری آلبانی، تیرانا		
<b>AUP</b> Australian United Press	خبرگزاری استرالیا، ملبورن		
<b>AWACS</b> Airborne Warning and Control System	(هواپیمای) آواکس		

## ABBREVIATIONS

<b>AA</b>	انجمن کمک به مشروبخواران؛ انجمن اتومبیلران؛ ضدهوایی؛ خبرگزاری ترکیه، آنکارا	<b>AE</b>	خبرگزاری اروپا، بروکسل
Alcoholics Anonymous; Automobile Association; anti-aircraft; Anadol Ajansi		Agence Europe	
<b>AAA</b>	توپخانه ضدهوایی؛ انجمن اتومبیلرانی امریکا	<b>AEC</b>	کمیسیون انرژی اتمی
anti-aircraft artillery; American Automobile Association		Atomic Energy Commission	
<b>AAM</b>	موشک هوا به هوا	<b>AFL</b>	اتحادیه کارگری امریکا
air-to-air missile		American Federation of Labor	
<b>AAP</b>	خبرگزاری استرالیا، سیدنی	<b>AFL-CIO</b>	اتحادیه کارگری امریکا
Australian Associated Press		American Federation of Labor-Congress of Industrial Organizations	
<b>AASA</b>	خبرگزاری سوریه، دمشق	<b>AFP</b>	خبرگزاری فرانسه
Agence Arabe Syrienne d'Information		Agence France Presse	
<b>ABA</b>	خبرگزاری امریکا	<b>AFV</b>	زره پوش
American Broadcasting Association		armoured fighting vehicle	
<b>ABC</b>	خبرگزاری استرالیا	<b>A.G.</b>	دادستان کل؛ ژنرال آجودان، آجودان کل
Australian Broadcasting Association		attorney general; adjutant general	
<b>ABC weapons</b> → weapons		<b>A.H.</b>	به سال هجری قمری
<b>ABM</b>	موشک ضدموشک	in the year of the Hegira	
antiballistic missile		<b>AIDS</b>	ایدز
<b>A-bomb</b>	بمب اتمی؛ بمباران اتمی کردن	Acquired Immune Deficiency Syndrome	
atomic bomb		<b>AI</b>	سازمان عضو بین الملل
<b>ACLU</b>	اتحادیه آزادی های مدنی امریکا	Amnesty International	
American Civil Liberties Union		<b>AIO</b>	خبرگزاری شیلی، سانتیاگو
<b>ad.</b>	تبلیغات	<b>AIP</b>	خبرگزاری ساحل عاج، آبیجان
advertisement		<b>ALD</b>	خبرگزاری آرژانتین، بوئنوس آیرس
<b>A.D.</b>	بعد از میلاد مسیح	<b>ALCM</b>	موشک کروز
Anno Domini		air-launched cruise missile	
<b>ADC</b>	آجودان (مخصوص)	<b>ALI</b>	خبرگزاری پرتغال، لیسبون
aide-de-camp		<b>ALP</b>	حزب کارگر استرالیا
<b>ADN</b>	خبرگزاری آلمان، برن	Australian Labor Party	
		<b>AMA</b>	انجمن پزشکی امریکا
		American Medical Association	



# Z

**Zagreb** زاگرب [پایتخت کرواسی]  
**Zaire (Democratic Republic of the Congo)** زئیر (جمهوری دموکراتیک کنگو)  
**Zambia** زامبیا  
**zealot** متعصب؛ هوادار / طرفدار متعصب  
 A band of *zealots* is pushing his candidacy hard.  
**zealous** → effort دو آتشه، مشتاق؛ خلل ناپذیر  
**zenith** → fame, power اوج  
 At its *zenith* the Roman Empire covered almost the whole of Europe.  
 reach the *zenith of one's power* به اوج قدرت رسیدن  
**zero in on** توجه کردن، تمرکز کردن؛ مورد هدف قرار دادن  
 Many of the other daily newspapers have not really *zeroed in on* the problem.  
 His opponents in the election have *zeroed in on* his weaknesses.  
**zero option** → option  
**Zimbabwe** زیمبابوه  
**Zion, Sion** صهیون، (کوهی در) بیت المقدس؛ قوم یهود  
**Zionism** صهیونیسم  
**Zionist** صهیونیست؛ صهیونیستی  
**Zionite** صهیونیست  
**zombie** مرده متحرک، آدم ماشینی، آدمواره  
**zone** منطقه (بندی کردن)؛ ناحیه، محوطه

The city was *zoned* for factories and residents.  
 شهر به دو منطقه مسکونی و صنعتی تقسیم شده بود.  
**zone off** منطقه‌ای را به منظور کنترل ترافیک از بقیه جدا کردن، طرح ترافیک ایجاد کردن، در طرح قرار دادن  
 The business and commercial center has now been *zoned off*: private cars are prohibited, and delivery vans may only enter and leave at specified times.  
**buffer zone** منطقه حایل، منطقه بی طرفی که میان دو نیروی متخاصم قرار گرفته باشد  
**combat zone** منطقه نبرد / جنگی  
**communications zone** منطقه مواصلاتی  
**demilitarized zone** منطقه غیرنظامی (شده)  
**free-enterprize zone** منطقه آزاد تجاری  
**neutral zone** منطقه بی طرف  
**no man's zone** منطقه حایل / بی طرف  
**residential zone** منطقه مسکونی  
**strategic zone** منطقه سوق الجیشی  
**war zone** منطقه جنگی  
 The government evacuated all civilians from the *war zone*.  
**zoom (informal)** [قیمت] بالا رفتن / افزایش یافتن / به شدت افزایش یافتن  
 Rents would *zoom* without rent control laws.  
 The economy shrank and inflation *zoomed*.

# Y

**Yangon (Rangoon)** [پایتخت میانمار] یانگون (رانگون)

**Yankee** (*informal*) امریکایی

**Yaoundé** یائونده [پایتخت کامرون]

**Yemen, Republic of** جمهوری یمن

**Yerevan** ایروان [پایتخت ارمنستان]

**yes** رأی مثبت، جواب مثبت؛ کسی که رأی مثبت داده است

The *yeses* won.

You have my *yes* to that.

**yes-man** بله فربان گو

**yield** تسلیم شدن / کردن، واگذار کردن، تن در دادن،  
سر تسلیم فرود آوردن؛ بازده، محصول

We will never *yield* to force.

If they won't *yield* to reason we shall have to try other methods.

He *yielded* the floor to the next speaker.

The investment *yielded* a good return.

آن سرمایه گذاری نفع خوبی داشت.

*yield one's consent* رضایت دادن

*yield up* تسلیم شدن، کناره گیری کردن

The city *would only be yielded up* when ammunition and food supplies were exhausted.

*yield the palm to* → palm

**yoke** یوغ، (طوق) بردگی؛ تسلط

Throw off your *yoke* and be free.

The Islamic Revolution bloomed at a time when many countries were under the *yoke* of the imperialists.

**yo-yo** → effect

**Your Honor** عالیجناب، جناب [در خطاب به قاضی]

**Yugoslavia, Federal Republic of**

جمهوری فدرال یوگسلاوی

## X

**xenophile**

**xenophilia**

**xenophobia**

بیگانه پرست، اجنبی پرست

بیگانه پرستی، اجنبی پرستی

بیگانه ترسی، بیگانه هراسی

[ترس یا نفرت از اجنبی و دولت‌های بیگانه]

In politics, extremely restrictive immigration

policies and strong opposition to efforts at international cooperation are often cited as examples of *xenophobia*.

The twin pressures of recession and immigration have undoubtedly fueled *xenophobia*.

**wrench** → throw

**wrest** → power, word

به زور گرفتن، با تلاش و زحمت به دست آوردن؛ تحریف کردن

For the past year he had been trying to *wrest* control from the central government.

**wrestle** دست و پنجه نرم کردن، کنجار گرفتن؛ کشمکش

The government is *wrestling* with difficult economic problems.

**wring** → promise

به زور گرفتن / بیرون کشیدن

*wring concessions*

امتیاز گرفتن

**writ**

دستور کتبی دولت یا دادگاه؛ سند قانونی؛

اقدام قانونی برای برگزاری انتخابات (میان دوره‌ای)

The lawyer got a *writ* from the judge to release the man wrongly held in jail.

*move a writ*

برگزاری انتخابات میان دوره‌ای را پیشنهاد کردن

**write in**

نام کاندیدایی را به اسامی موجود

در تعرفه انتخاباتی اضافه کردن

You are free to *write in* the candidate of your choice.

**written** → law

**wrongdoer**

متخلف

**wrongdoing**

تخلف

<i>work shoulder to shoulder</i>	با هم کار / فعالیت کردن، متحد بودن	<i>citizen of the world</i>	جهان وطن
<i>work to rule</i>	نوعی مبارزه کارگری که در آن کارگران به بهانه مراعات دقیق مقررات از سرعت کار خود می‌کاهند، کم کاری قانونی	<i>first world</i>	جهان اول [اروپای غربی و امریکای شمالی]
<i>work under</i>	زیر دست / تحت نظر کسی کار کردن	<i>free world</i>	جهان آزاد، دنیای غیر کمونیست
The new headmaster is a very good man to <i>work under</i> .		<i>one world</i>	وحدت جهانی
<i>working party</i>		<i>on top of the world</i>	در بالاترین مقام
<i>public works</i>	تأسیسات دولتی، تأسیسات عام المنفعه [مثل پل و جاده که از بیت المال ساخته می‌شود]	<i>second world</i>	جهان دوم [شوروی سابق و امار اروپایی آن]
<i>social works</i>	امور اجتماعی، امور خیریه	<i>the New World</i>	قاره آمریکا
<i>worker</i>	کارگر	<i>the Old World</i>	آسیا، اروپا و افریقا
<i>black-coat/white-collar workers</i>	کارمندان، پست میز نشین‌ها	<i>the Third World</i>	جهان سوم [کشورهای توسعه نیافته و غیر صنعتی]
<i>blue-collar workers</i>	کارگران	<i>world-view = world view</i>	
There has been a steady increase in the number of white-collar workers relative to <i>blue-collar</i> factory workers.		<i>world-wide</i>	جهانی، در سراسر جهان
<i>working</i>	شغلی، کاری، کارگر، زحمتکش؛ کار آمد، مؤثر	<i>A world-wide ban on chemical weapons could be reached.</i>	
<i>working capital</i>	سرمایه در گردش	<i>World-wide, an enormous amount of research effort goes into military technology.</i>	
<i>working class</i>	طبقه کارگر؛ کارگری	<i>worship → freedom</i>	عبادت (کردن)
<i>working party/group</i>	گروه تحقیق	<i>wrangle</i>	دعوا (کردن)، جرو بحث (کردن)، کش و فوس داشتن
<i>working relationship</i>	روابط شغلی / کاری	A group of MPs is still <i>wrangling</i> with the government over the timing of elections.	
<i>world</i>	دنیا، جهان؛ جهانی	گروهی از نمایندگان مجلس هنوز بر سر زمان انتخابات با دولت جرو بحث دارند.	
The UN is a <i>world</i> organization.		The party was torn apart by <i>wrangles</i> over fiscal policy.	
<i>World Bank</i>	بانک جهانی	<i>legal wrangle</i>	دعوی حقوقی
<i>World Court</i>	دادگاه بین المللی، دیوان دادگستری بین المللی	<i>wrap</i>	پوشش
<i>World Federation of Trade Unions (WFTU)</i>	فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری	<i>wrap up</i>	(به کار خود) خاتمه دادن
<i>World Food Organization (WFO)</i>	سازمان جهانی غذا	NATO defense ministers <i>wrapped up</i> their meeting in Brussels today.	
<i>World Health Organization (WHO)</i>	سازمان جهانی بهداشت	<i>remain/keep under wraps</i>	محرمانه نگه داشتن / ماندن، مخفی کردن / ماندن، فاش نشدن / نکردن
<i>World Meteorological Organization (WMO)</i>	سازمان هواشناسی جهانی	The date and venue of the conference must <i>remain under wraps</i> .	
<i>be snowed under with work</i>	زیاد کار داشتن	تاریخ و محل برگزاری کنفرانس نباید فاش شود.	
<i>world view</i>	جهان بینی	<i>wreath-laying → ceremony</i>	
He believes the change in the <i>world view</i> has occurred because of the new developments in communications.		<i>wreck</i>	به شکست کشاندن، با شکست مواجه ساختن، برهم زدن، متلاشی کردن؛ خراب / ویران کردن
<i>World War I</i>	جنگ جهانی اول	A coalition could have defeated the government and <i>wrecked</i> the treaty.	
<i>World War II</i>	جنگ جهانی دوم	<i>wreck a conference</i>	کنفرانسی را با شکست مواجه ساختن
		<i>wreck havoc</i>	به هم ریختن

The judge decided to get to the heart of the matter by questioning the *witnesses* himself.

*witness box* جایگاه شهود  
*witness sb's signature*

*bear witness to sth* امضای کسی را تأیید، گواهی کردن

*call to witness* گواه ... بودن؛ دلالت کردن بر، دلیل ... بودن  
به شهادت طلبیدن، گواه گرفتن

*false witness* شهادت دروغ  
A person who gives *false witness* in court is guilty of lying under oath.

*producing a witness* استشهاد  
*truthful witness* گواه صادق، شاهد واقعی

women's liberation نهضت آزادی زنان

*woo* جلب (حمایت) کردن، ترغیب کردن  
She hoped to *woo* the working-class voters.

*wood*  
*be out of the wood* مشکلات / خطر / دردسر را پشت سر گذاشتن

*woolsack* جایگاه رئیس مجلس اعیان انگلیس  
*word* خبر، اطلاع؛ حرف، قول

There is no *word* from the authorities on the reported attack.  
His *word* is law.

روی حرفش نمی‌شود حرف زد، حرفش قانون است.  
*big words* گزافه‌گویی، لاف، بلوف

*biting/hot words* حرف‌های زننده / تند

*by word of mouth* افواهی؛ سینه به سینه  
The story has been passed down *by word of mouth*.

*eat one's word* حرف خود را پس گرفتن، اشتباه را پذیرفتن

*give one's word* قول دادن  
*give the word* دستور دادن

I want nothing said about this until I *give the word*.

*hang on sb's words* به دقت به حرف‌های کسی گوش فرادادن، حرف‌های کسی را به گوش جان شنیدن

The loyal followers *hung on their leader's every word*.

*have the last/final word* حرف آخر را زدن، جمع‌بندی کردن

*in sb's words* به قول ...  
*keep one's word* روی حرف / قول خود ایستادن

He simply cannot be trusted to *keep his word*.

*mark my words* یادت باشد چی گفتم؛ این خط و این نشان

*measured words* حرف‌های سنجیده

*mince no words* رک و بی‌پرده حرف زدن، عفت کلام را حفظ نکردن  
He *did not mince words* in blaming Iran for what had happened.

*put in a word for sb* به نفع کسی / به طرفداری از کسی حرف زدن

*send word* پیام‌دادن / فرستادن  
*stick to one's word*

به قول خود وفادار ماندن / عمل کردن  
Immigrant support groups are waiting to see if he *sticks to his word*.

گروه‌های طرفدار مهاجران منتظر هستند ببینند او به قول خود عمل می‌کند یا نه.

*take sb at his word* حرف کسی را جدی گرفتن، به حرف کسی اطمینان کردن

*wrest sb's words* حرف کسی را تحریف کردن  
You *wrest my words* from their real meaning.

*work* شغل؛ اثر؛ کار (کردن)؛ فعالیت کردن؛ مؤثر واقع شدن؛ [در جمع] اعمال، کردار، آثار، تألیف؛ کارخانه، استحکامات

The government expressed hope that all the sides will *work* towards a political solution.

He *works* underhanded against the government.

Attempts to intimidate people into voting for the governing party did not *work*.

*works council* شورای کارگران، کمیسیون کارگران  
*work force* نیروی کار (گری)؛ مجموع کارگران و کارمندان یک شرکت

In some countries half the *work force* is unemployed.

در برخی کشورها پنجاه درصد نیروی کار بیکار است.

*work in shift* شیفتی کار کردن  
*work in tandem* با هم کار کردن، همکاری داشتن

*work one's way up* ارتقا پیدا کردن، به مقامات بالاتر رسیدن

*work out* محاسبه کردن، حل کردن، طرح / طراحی کردن  
The city made futile efforts to *work out* a peace formula before the strike deadline.

**get wind of** بو بردن، شایعه‌ای شنیدن  
I don't want the public, and especially not the press, to **get wind of it** at this stage.

**straw in the wind** → straw

**the way the wind blows**

این طور که پیداست، نشانه‌هایی در دست است که

**there is nothing in the wind to ...**

نشانه‌ای در دست نیست که ...

**There is nothing in the wind to justify fears that the "bad old days" are coming back.**

**there is sth in the wind**

بوی توطئه می‌آید، کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است

**wind** → position, power, speech

پسچاندن؛ کوک کردن؛ پایان دادن

**wind up** خاتمه دادن

**windfall** (پول) باد آورده

**window** → opportunity فرصت، شانس

**diplomatic windows are shut for ...**

فرصت‌های دیپلماتیک برای ... از دست رفته است

**Windhoek** ویندهوک [پایتخت نامیبیا]

**Windsor** → house

**wing** جناح، طرف، دسته، شعبه

**be/wait in the wings** منتظر فرصت / نوبت بودن

He retires as chairman next year; his successor is already waiting **in the wings**.

**clip a person's wings**

دست‌وبال کسی را بستن، از قدرت کسی کاستن

The legislation aimed at **clipping the president's political wings**.

**conservative wing** جناح محافظه کار

**left/right wing** → left, right

**take sb under one's wing**

زیربال کسی را گرفتن، از کسی حمایت کردن

Her boss **took her under her wings** after fully realizing her potential.

**the radical wing of Labour Party**

جناح محافظه کار حزب کارگر

**wipe out** ریشه کن کردن، از بین بردن، مضمحل / منهدم کردن  
Many people still believe that war, strikes and crime **could be wiped out** as if by some magic wand.

An entire city **was wiped out** by the earthquake.

**wipe the floor with** → floor

**wired** دارای میکروفن مخفی / دستگاه استراق سمع

**wirepull** پارتی‌بازی کردن، با پارتی‌بازی به مقام بالاتر رسیدن

**wirepuller (informal)** اهل پارتی‌بازی

**wirepulling (informal)** پارتی‌بازی

**wiretap** استراق سمع [با وسایل الکترونیکی]؛

مکالمات تلفنی را کنترل کردن

**Wiretapping** is an invasion of individual privacy.

**wishful thinking** → think

**witch-hunt** [برای رسیدن به اهداف سیاسی] به اذیت و

بی‌حرمت کردن مردم پرداختن؛ تعقیب و آزار (مخالفان)

He said there should be no **witch-hunt** of former communists.

He maintained the commission was appointed as an instrument of **witch-hunting** against him.

**withdraw** کناره‌گیری کردن؛ عقب‌نشینی کردن؛ عقب‌کشیدن،

منصرف شدن، شرکت نکردن؛ پس‌گرفتن، برداشتن پول (از بانک)، دست از ... برداشتن؛ فراخواندن؛ حذف کردن

In the wake of American sanction against Libya, Arab nations decided to **withdraw** their accounts from international banks.

Iraqi forces **withdrew** to their positions in the wake of their costly attack.

EEC members decided to **withdraw** their highest-ranking envoys from Iran.

**withdraw from society** از اجتماع کناره‌گیری کردن

**withdraw money** پول برداشت کردن

**withdrawal** کناره‌گیری؛ عقب‌نشینی؛ انصراف؛ حذف،

پس‌گیری؛ برداشت

The commander was given 36 hours to secure a **withdrawal** of his troop from the combat zone.

**Withdrawal** of the government subsidy would deal a body blow to our economy.

حذف یارانه دولتی ضربه سختی به اقتصاد ما وارد خواهد کرد.

**phased withdrawal** عقب‌نشینی مرحله‌ای

**projected withdrawal** عقب‌نشینی پیش‌بینی شده،

عقب‌نشینی طرح شده

**withstand** → attack, siege

مقاومت کردن، ایستادگی کردن، تاب آوردن، تحمل کردن

**witness** شاهد، شهادت، گواه، گواهی (کننده)؛ صاحب

امضای دوم سند؛ شاهد ... بودن، نشانگر ... بودن؛ گواهی / تصدیق / تأیید کردن

The 20th century **witnessed** the decline of imperialism.

The hand-picked investigating committee was expected to *whitewash* the city administration.

He pledged that there would be no *whitewash* and that the police would carry out a full investigation.

The administration is *whitewashing* the regime's actions.

**wholehearted** → support, welcome

**wholeheartedly** تمام، کامل، صمیمانه، بی دریغ  
از صمیم قلب، با تمام وجود، از ته دل

**wholesale** → price عمده‌فروشی؛ کامل، تمام‌عیار

**widen** عریض‌تر کردن؛ گسترش دادن؛ بیشتر شدن، افزایش یافتن  
The search for the terrorists *widened*.

The US trade deficit *widened* to \$7.59 billion in November.

We will not advocate policies that *widen* the gap between the rich and the poor.

**widening** (سیاست) اعطای عضویت بازار مشترک اروپا  
به کشورهای دیگر

**wide-ranging** → effect گسترده، پر دامنه  
*wide-ranging reforms* اصلاحات گسترده / پر دامنه

**wield** → authority, influence, power اعمال کردن؛ به کار بردن، استفاده کردن، در دست داشتن

**wig** → big wig

**wildcat strike** → strike

**wildfire** → news, spread, run

**will** اختیار، نیت، اراده، خواست؛ وصیت (نامه)  
A good leader must have a strong *will*.

Where there is a *will* there is a way.

خواستن توانستن است.

He signed his *will* in the presence of two witnesses.

*will of God* خواست خدا

*will of iron or iron will* اراده آهنین

*general will* خواست عموم

*ill will* سوء نیت

*indomitable/invincible will* اراده شکست‌ناپذیر

*popular will* اراده عامه / عموم

**wimmin** = women [بیشتر در نوشته‌های طرفداران

حقوق زن؛ این کلمه با هدف قطع وابستگی به مردان که در کلمات *female, women* مستتر هست ساخته شده است]

**win** پیروز شدن، به دست آوردن، جلب کردن؛ تحت تأثیر قرار دادن؛ پیروزی، برد

He has a chance to *win* the election, he is still in the running.

The speaker *won* his audience.

The well-wishers came around to congratulate the *winning* candidate.

*win a name* → name

*win back* پس گرفتن، دوباره به دست آوردن  
Islamic combatants *won back* all the Iranian territory occupied by the Iraqi soldiers.

The Government will have to work hard to *win back* the confidence of the people.

*win by a neck/nose* با اختلاف کمی برنده شدن  
In his race for the city council, he *won by a neck*.

With only 4 votes more than his opponent the mayor *won* reelection *by a nose*.

*win hands down/handily*

به آسانی / مثل آب خوردن برنده شدن

*win out* غلبه کردن بر، موفق شدن

*win one's spurs (informal)* کسب شهرت کردن

After *winning his spurs* in that portfolio, she was given the health portfolio.

پس از کسب شهرت در آن پست به مقام وزارت بهداشتی رسید.

*win over* نظر / رضایت کسی را جلب کردن، دل کسی را به دست آوردن

The President *had won over* his audience again.

We *won him over* to our view.

*win the day* پیروز شدن، برنده شدن

*win the palm* → palm

**wind** باد؛ بوی نفس

*wind of change*

نشانه‌های تغییر سیاسی؛ شورش مقاومت‌ناپذیر

There is a *wind of change* in the attitude of voters.

His warning that the '*wind of change*' should not become a 'tempest' comes a little late: the storm has already broken across Central Africa.

*be in the wind* نزدیک بودن، در پیش بودن  
By the mid-1980s, change *was in the wind*.

*between wind and water*

در بن بست، در موقعیت خطرناک

*Find out/see how the wind blows!*

بین چه ممکن است پیش آید! بین باد از کدام طرف می‌وزد! بین در روی چه پاشنه‌ای می‌چرخد!



I hate the *wheeling and dealing* associated with conventional political life.

**Whig** [در انگلستان] حزب مترقی و مخالف Tory که از قدرت پارلمان در مقابل سلطنت حمایت می‌کرد [۱۸۰۰-۱۶۰۰]. در قرن نوزدهم این حزب به حزب لیبرال تبدیل شد؛ [در آمریکا] مخالف حکومت انگلیس در زمان انقلاب آمریکا؛ حزبی که در سال ۱۸۴۲ در مقابل حزب دموکرات تشکیل شد و بعدها [۱۸۵۵] تبدیل به حزب جمهوریخواه شد.

**whip** ناظم حزب در مجلس؛ دعوت از نمایندگان برای شرکت در جلسه؛ دستورالعمل و راهنمایی‌های ناظم حزب به نمایندگان مجلس؛ شدیداً مورد انتقاد قرار دادن؛ شکست دادن؛ شلاق زدن؛ برانگیختن

The business of the *whips* is to secure that all members of their party vote as the party or its leader desires.

Holding the office of *whip* is often preliminary to selection as majority or minority leader.

The mayor *whipped* his opponents in the election.

*whipping boy* بلاگردان، کسی که تقصیرها را به گردن او می‌گذارند، کسی که به ناحق و به خاطر اشتباه و تصور دیگران مورد سرزنش قرار می‌گیرد.

The government always finds a *whipping boy* to pay the penalty for its mistakes.

*whip up* دامن زدن؛ ترغیب / تشجیع کردن، برانگیختن  
He accused politicians of *whipping up* anti-foreign sentiments in order to win right-wing votes.

*chief whip* معاون رهبر حزب  
*majority/minority whip*

معاون رهبر حزب اکثریت / اقلیت در مجلس  
موضع قدرت

*the whip hand*  
During the last decade the right wing of the party has held *the whip hand*.

در دهه گذشته جناح راست حزب در موضع قدرت بوده است.  
*three-line whip* دستورالعمل مهم و اکید ناظم جلسه به نمایندگان [برای تأکید زیر دستورالعمل مورد نظر سه خط کشیده می‌شود]

*whispering campaign* شایعه پردازی برای بی‌اعتبار کردن رقیب، مبارزه از طریق شایعه پردازی

*whistle* → *blow the whistle*

*whistle-stop* سفر سیاسی [و ایراد سخنرانی ضمن توقف کوتاه در شهرهای کوچک مسیر راه آهن]

The President plans a *whistle-stop* tour to the West Coast.

*whistle-stop campaign* سفر و فعالیت انتخاباتی در شهرهای کوچک [در مسیر راه آهن]

*whistle-stop trip/tour* سفر و فعالیت انتخاباتی در شهرهای کوچک، سفر تبلیغاتی-سیاسی

From Iran, Benazir Bhutto flew to neighboring Turkey, the next leg on her *whistle-stop tour* of eight countries in nine days.

**white**

*White House, the* کاخ سفید؛ ریاست جمهوری آمریکا؛ دولت آمریکا، [در برخی موارد به جای این عبارت از آدرس کاخ سفید استفاده می‌شود]

The Kurdish protesters marched to *1600 Pennsylvania Avenue* to protest the Iraqi use of chemical weapons in Halabche.

*The White House* immediately denied the story.

*White House Chief of Staff* رئیس ستاد کاخ سفید

*white knight* سیاستمدار اصلاح طلب

*white lie* دروغ مصلحت آمیز

*white list* لیست دیپلمات‌هایی که مصونیت سیاسی دارند

*white paper* [در انگلستان] بیانیه رسمی دولت، سند / گزارش رسمی

The government have issued *white paper* on the subject of education.

We were asked to prepare a *white paper* on the findings.

The chairman asked the Chief Executive to interpret the clause in the *White Paper*.

*white primary* [در برخی ایالات جنوبی آمریکا] انتخابات مقدماتی که در آن فقط سفیدپوستان حق رأی داشتند [از سال ۱۹۴۴ این عمل ممنوع شده است]

*white supremacy* برتری نژادی سفیدپوستان

*The East Room of the White House* اتاق کنفرانس مطبوعاتی کاخ سفید

*white-collar* → *worker* کارمند اداری، دفتری؛ کارمند (سیاست) دولت انگلیس؛

*Whitehall* [خیابانی در لندن که ادارات دولتی زیادی در آن قرار دارد. پارلمان انگلیس نیز در نزدیکی همین محل است]

What action has *Whitehall* taken on this matter?

دولت انگلیس در این مورد چه اقدامی کرده است؟

*Whitehall mandarins* مأمورین عالی‌رتبه دولت انگلیس

*whitewash* [روی اشتباه یا تقصیر کسی] سرپوش (گذاشتن)، ماست مالی کردن، لاپوشی (کردن)، روسفید قلمداد کردن

**wedge** → drive

**weed out** دک کردن، از شر... خلاص شدن

A small group of neo-Nazis have infiltrated the ranks. We must *weed them out* as soon as possible.

**weigh** سنجیدن، سبک سنگین کردن

*weigh in* کسک کردن

The President's political advisers also *weighed in* on the plan.

**weight** → carry

*lay weight to sth* مورد تأکید قرار دادن

**welcome** خوش آمدگفتن، استقبال کردن؛ (حسن) استقبال

A large crowd gathered the airport to *welcome* back the heroes.

*cold/frigid welcome* استقبال سرد

*cordial/warm welcome* استقبال گرم / صمیمانه

We received a very *cordial welcome*.

*give sb a warm welcome*

از کسی به گرمی استقبال کردن

*wholehearted welcome*

استقبال با آغوش باز، استقبال گرم

The returning soldiers were given a *wholehearted welcome*.

سربازانی که (از جنگ) برمی‌گشتند با استقبال گرمی روپرو شدند.

**weld** متحد شدن

The nation *has been welded* together by the shared experience of exile and persecution.

They *were welded* by a common interest.

**welfare** رفاه، آسایش؛ امور خیریه؛ اعانه، مساعدت

[که از طرف دولت به مستمندان پرداخت می‌شود.]

The *welfare* of the children must be the schools' paramount consideration.

The *welfare* of the individual is bound up with the *welfare* of the community.

*Welfare State* دولت رفاه [کشوری که در آن

هزینه درمان، بیمه‌های اجتماعی و بیمه بیکاری از طرف دولت تأمین می‌شود]

The *Welfare State* is the general idea that misfortunes that have financial consequences to those unable to manage should all be dealt with by the state, through its taxing power.

*promote general welfare* بالا بردن (سطح) رفاه عمومی

*social welfare* رفاه اجتماعی

**well-designed** → scheme خوب (طراحی شده)

**well-established** جاافتاده، تثبیت شده

**well-founded** → report مستند، مستدل، موثق

**well-grounded** → argument مستدل، دارای پایه و اساس درست

**Wellington** ولینگتن [پایتخت نیوزیلند]

**well-known** خوشنام، معروف، سرشناس

**well-off** مرفه، پولدار

**well-oiled** [دستگاه / نظام / سازمان] کارآمد، منظم

**well-paid** دارای حقوق مکفی، با حقوق بالا

**well-run** با مدیریت خوب، منظم

**well-orchestrated** هماهنگ، منظم

*well-orchestrated campaign* مبارزه هماهنگ

**well-staffed** با کادر کامل / خوب

**well-thought-of** محترم، محبوب؛ معروف، خوش نام

He is *well-thought-of* in government circles.

**well-thought-out** → scheme حساب شده، سنجیده، دقیق

**well-timed** به موقع، بجای، بهنگام، به مورد

**well-to-do** ثروتمند، پولدار، مرفه

**well-trodden** امتحان شده، مطمئن

**well-wisher** طرفدار، هوادار، خیرخواه؛ (فرد) خیر / نیکوکار

They received many letters of sympathy from *well-wishers*.

**west** غرب، کشورهای اروپای غربی و امریکا، کشورهای

غیرکمونیست اروپا و امریکا

**western** غربی، مربوط به کشورهای غربی

*western oriented* غرب زده، غرب گرا

**westernism** غرب گرایی

**westernization** ترویج رسوم و آداب غربی

**Westminster** بخشی از لندن که پارلمان انگلستان

در آن واقع شده است؛ پارلمان انگلیس؛ دولت انگلیس

The news was greeted with surprise at *Westminster*.

**wet** بی عرضه، بی شخصیت؛ ضعیف، بزدل

[در دهه ۱۹۸۰ به مخالفین خانم تاچر اطلاق می‌شد]

**wheeler-dealer** اهل زدوبند

**wheeling and dealing** کشمکش (بین احزاب، فرقه‌ها، اعضای کمیسیون) برای رسیدن به

توافق؛ مذاکره و چانه زدن

There will be a lot of *wheeling and dealing*

before an agreement is reached.

قبل از بسته شدن قرارداد مذاکرات و چانه زنی‌های زیادی لازم

است.

*ways and means* روش‌های ایجاد درآمد برای

هزینه‌های جاری دولت؛ امکانات مالی

*Ways and Means Committee* (مجلس) کمیسیون مالی  
*Ways and Means Committee of the House of Representatives* has charge of legislation dealing with taxes, the national debt, trade agreements and social security.

*As is the way with ...*

آن طور که مرسوم است ...، طبق رسم ...

*As is the way with these gatherings*, the declarations were largely drafted before the delegates arrived.

*clear/open/prepare the way for*

راه / زمینه را برای ... هموار کردن

The talks are meant to *clear the way for* formal negotiations on a new constitution.

*get sth out of the way* برطرف کردن، از پیش پا برداشتن

*give way* → give

*go out of one's way* → go

*have it both ways* هم خدا و هم خرما را خواستن  
You can't *have it both ways*—you either work longer and get paid more or have more leisure time and get paid less.

*in no way; not in any way* به هیچ وجه

A spokesman insisted the two events were *in no way* related.

*pave the way (for)* راه را برای ... هموار کردن

زمینه را مساعد کردن، زمینه‌سازی کردن

His economic policies *paved the way for* industrial expansion.

سیاست‌های اقتصادی وی راه را برای توسعه صنعتی هموار نمود.

As the nineteenth century advanced, conditions *paving the way for* deeper discontent quickly emerged in Europe.

*(see) which way the cat jumps (informal)*

عکس‌العمل طرف را سنجیدن، جوانب امر را سنجیدن

Before making a decision, any clever politician waits to *see which way the cat jumps*.

He understands so well which side his bread is buttered and *which way the cat jumps*.

*see which way the wind is blowing (informal)*

جوانب امر را سنجیدن، اوضاع و شرایط را در نظر گرفتن

I think we should wait a while and *see which way*

*the wind is blowing* before we decide where to invest our money.

*waylay* → newspaper reporters

کمین (کسی را) کشیدن، سر راه (کسی) سبز شدن

*weaken* ضعیف کردن / شدن، تضعیف کردن / شدن؛ نرم / سست شدن

The Prime Minister's opponents believe that his authority has been fatally *weakened*.

*wealth* ثروت

*inestimable wealth* ثروت بی حد و حصر

*weapon* اسلحه، سلاح، حربه، [جمع] تسلیحات

*weapons of defense* سلاح‌های تدافعی

*weapons of mass destruction* تسلیحات کشتار جمعی

*weapons of offense* سلاح‌های تهاجمی

Whether a gun is a *weapon of offense* or a weapon of defense depends upon which end of it you are at.

*weapons procurement* تهیه / تدارک / خرید اسلحه

*ABC weapons* تسلیحات اتمی، بیولوژیکی و شیمیایی

West Germany was prohibited from making the *ABC weapons*.

*chemical weapons* تسلیحات شیمیایی

*deadly weapon* اسلحه مرگبار

*defensive weapons* سلاح تدافعی

*lethal weapon* اسلحه مرگبار

*offensive weapon* سلاح تهاجمی

SDI gave the Soviets a fresh incentive to develop *new offensive weapons*.

*precision weapon* اسلحه دقیق

*strategic weapons* تسلیحات استراتژیکی

*war weapons* آلات حرب، جنگ افزار

*weaponry* جنگ افزار، تسلیحات؛ تولید و توسعه تسلیحات

According to a UN resolution nuclear *weaponry* could not be launched into space for military purposes.

*wear down* تضعیف کردن، خرد کردن، فرسوده کردن

The strategy was designed to *wear down* the enemy's resistance.

این استراتژی به منظور تضعیف مقاومت دشمن طرح ریزی شده بود.

*weather* → crisis, storm (به سلامت) پشت سر گذاشتن

The government has *weathered* its worst political crisis.

*weave a plot* → plot

*blue water* دریای آزاد

*fish in troubled waters* از آب گل آلود ماهی گرفتن

The Mafia has at all times delighted in *fishing in troubled waters*.

*hold water* صدق کردن، درست از آب درآمدن

This argument simply cannot *hold water* in Europe.

*in troubled waters* دچار دردرسر

*get into/be in deep waters* دچار دردرسر شدن

You certainly seem to be *in deep waters*.

*get into/be in hot water* دچار دردرسر / مخممه شدن

The company has already been *in hot water* over high prices this year.

*keep one's head above water*

گلیم خود را از آب بیرون کشیدن

Let's put it in the water and see if it floats.

بیاید (این طرح را) آزمایش کنیم ببینیم عکس العمل مردم چی خواهد بود.

*muddy the waters* آب را گل آلود کردن

They keep on muddying the waters by raising other political issues.

*open waters* آب های قابل کشتیرانی

*pour/throw cold water on* موافقت / تأیید نکردن،

روی خوش نشان ندادن، مانع شدن

Congressmen have *poured cold water on* that plan.

*pour oil on troubled waters* غایله را خواباندن

*stormy waters* موقعیت بد، وضع نامناسب

The British Government may be in *stormy economic waters*.

*test the water(s) (before you jump/making a commitment)*

جوانب امر را سنجیدن، بی گذار به آب نزدن

You should be cautious when getting involved and *test the waters* before committing yourself.

*watered-down* تضعیف شده، رنگ و رو باخته، آبکی

The British government introduced a *watered-down* version of the proposal.

*Watergate* واترگیت

[رسوایی سیاسی زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون که با دستگیری افرادی که از طرف کمیته انتخاباتی حزب جمهوریخواه مأمور دستبردزدن به اسناد انتخاباتی حزب دموکرات در هتل Watergate شده بودند آغاز و به برکناری نیکسون منجر شد]؛

استفاده از قدرت برای نفع شخصی و یا برای بی اعتبار کردن مخالفین؛ رسوایی بزرگ

The name *Watergate* has become a journalistic cliché so that almost any political scandal has 'gate' tagged to the end of it.

The incident is being referred to in the scientific community as 'a medical *Watergate*'.

*Waterloo* شکست قطعی و نهایی [به خصوص پس از

موفقیت اولیه]؛ علت شکست و اضمحلال

The election of his opponent was his political *Waterloo*.

*meet one's Waterloo*

با شکست مواجه شدن، شکست خوردن

The candidate *met her Waterloo* in the national elections.

Everyman *meets his Waterloo* at last.

*watershed* تقطع عطف

The treaty to ban war in space may prove to be one of history's great *watersheds*.

Napoleon's retreat from Moscow was a *watershed* in European history.

*water-tight* → agreement محکم، سفت و سخت

*wave* به اهتزاز درآوردن، تکان دادن؛ موج

All along the route, people applauded and *waved* flags at them.

The cabinet resigned last month after a new *wave* of strikes.

*wave aside* اهمیت ندادن، نادیده گرفتن، توجه نکردن

He *waved* my suggestion *aside*.

The chief *waved* his objection *aside*.

*wave of panic* موج وحشت

*wave the flag* → flag

*be on the crest of a wave*

در اوج (موفقیت / محبوبیت) بودن

Now members of the group are confident they *are on the crest of a wave*.

She is still (riding) *on the crest of a wave* of popularity.

*way* راه، طریق، جهت، روش، حالت، طرز، راه و رسم

He denounces people who urge him to alter his *ways*.

The country is well on the *way* of industrialization.

- warn away** برحذر داشتن، مانع شدن  
He **warned us away** from drawing any conclusion.
- warning** اخطار، هشدار، اخطاریه؛ خبر، آگاهی؛ عبرت  
The enemy attacked without **warning**.
- warning shot** تیر هوایی  
Police fired **warning shots** to bring the protesters under control.
- warning signs** علائم هشداردهنده  
**advance warning** اطلاع / اخطار قبلی  
She said that the chairman had met her on Tuesday and given her **advance warning** of her speech.
- brush aside a warning** به اخطار توجه نکردن  
The captain of the ship **brushed aside warnings**.
- give/issue a stark warning** اخطار شدید دادن  
In his inaugural speech, he **issued a stark warning** to Washington and other Western capitals.
- pay no heed to a warning** به اخطار توجه نکردن  
**sound a (note of) warning** اخطار دادن، هشدار دادن، اعلام خطر کردن، زنگ خطر را به صدا در آوردن
- stern warning** اخطار شدید (اللعن)  
**strike a note of warning** اخطار دادن، هشدار دادن، اعلام خطر کردن  
The Prime Minister **struck a note of warning** against overoptimism.
- warrant** مجوز، حکم؛ ضمانت / تضمین (کردن)، تمهید (کردن)؛ توجیه کردن؛ دلیل کافی؛ [در ارتش] حکم انتصاب  
The police cannot search a house without a **warrant**.  
**Warrants** are out for the arrest of two men wanted in connection with the murder.  
Nothing can **warrant** this action.  
هیچ چیز نمی‌تواند این عمل را توجیه نماید.
- warrant of arrest** حکم توقیف، قرار بازداشت  
**warrant of attorney** وکالت‌نامه  
**death warrant** حکم اعدام، حکم قتل  
By informing on the gang, he was signing his own **death warrant**.
- search warrant** حکم تفتیش  
**warranty** ضمانت‌نامه، تمهیدنامه؛ ضمانت  
**war-ravaged** جنگ‌زده  
**warring** → faction, party  
مخالف؛ در حال جنگ، متخاصم، متحارب؛ ناسازگار
- warrior** سرباز (کارآزموده)  
**unknown warrior** سرباز گمنام  
**Warsaw** ورشو [پایتخت لهستان]  
**Warsaw Pact** پیمان ورشو  
**Warsaw Pact** was East European mutual assistance treaty.  
**Warsaw Treaty Organization (WTO)** سازمان پیمان ورشو
- war-stricken** جنگ‌زده  
**wartime** زمان جنگ  
**wartime requirements** مقتضیات زمان جنگ  
**war-torn** [شهر یا کشور] جنگ‌زده
- wash one's hands of ...** → hand  
**Washington** واشینگتن [پایتخت ایالات متحده آمریکا]  
**washout (informal)** شکست کامل، انقضا، مایهٔ آبروریزی  
The mission was a **washout**.
- waste** → lay waste  
**watch** تحت نظر داشتن، مواظب بودن؛ کشیک، نگهبان  
Human rights groups have been closely **watching** the case.  
The British police **watch** the IRA like hawks, monitoring their every move.  
**watch for ...** مواظب ... بودن  
He called out to them to **watch out** for the unexploded mines.  
**watch out** مواظب بودن، پاییدن  
**watch this space** منتظر خبرهای بیشتر باشید  
**be on the watch** مراقب / مواظب بودن  
Environmentalists will **be on the watch** for damage to wildlife.  
**keep watch on the situation** مراقب / مواظب اوضاع بودن؛ اوضاع را تحت نظر داشتن  
Foreign Ministry officials have been **keeping close watch on the situation**.
- watchdog** محافظ، نگهبان، دیدبان، ناظر، گروه یا هیئت محافظ و مدافع حقوق مردم  
**watchdog body** هیئت نظارت  
**Congressional Watchdog Committee** کمیسیون نظارت مجلس  
**Human Rights Watchdogs** دیدبان حقوق بشر
- water**  
**water down** تضعیف کردن، کم‌رنگ کردن  
The bill **has been watered down** somewhat by amendments.

<i>imposed war</i>	جنگ تحمیلی	<i>electoral ward</i>	ناحیه انتخاباتی
<i>limited war</i>	جنگ محدود، جنگی که به جنگ اتمی بین ابرقدرت‌ها منجر نشود	<i>warfare</i>	جنگ، محاربه، مبارزه، رقابت، اختلاف
<i>offensive war</i>	جنگ تعرضی / تهاجمی	Nine out of ten casualties in modern <i>warfare</i> are civilians.	
Iraq launched an <i>offensive war</i> against our country.		There is open <i>warfare</i> between the opponents of the plan and its supporters.	
<i>on war footing</i>	در شرایط / وضعیت جنگی	<i>aerial warfare</i>	نبرد هوایی
The army had been placed <i>on a war footing</i> .		<i>biological germ warfare</i>	جنگ میکروبی
<i>outbreak of war</i>	بروز / درگرفتن جنگ	<i>chemical warfare</i>	جنگ شیمیایی
At the <i>outbreak of war</i> , most children were evacuated to the countryside.		<i>conventional warfare</i>	جنگ غیر هسته‌ای / غیر اتمی
<i>phoney war</i>	جنگ زرگری	<i>gas warfare</i>	جنگ شیمیایی
There is a chance that the <i>phoney war</i> of the past three months will turn into real fighting.		<i>guerrilla/irregular warfare</i>	جنگ چریکی / نامنظم
احتمال دارد که جنگ زرگری سه ماه اخیر به یک جنگ واقعی تبدیل شود.		<i>nuclear warfare</i>	جنگ هسته‌ای / اتمی
<i>plunge into war</i>	وارد جنگ شدن، وارد جنگ کردن	<i>open warfare</i>	جنگ / منازعه / اختلاف / درگیری علنی
The quarrel between the two nations <i>plunged</i> the world <i>into war</i> .		At times party rivalries have broken out into <i>open warfare</i> .	
<i>preventive war</i>	جنگ بازدارنده	گاهی رقابت‌های جزئی به درگیری علنی تبدیل شده است.	
<i>public relations war</i>	جنگ تبلیغاتی	<i>paper warfare</i>	مجادله از طریق درج مقاله در مطبوعات
<i>resort to war</i>	به جنگ متوسل شدن	<i>psychological warfare</i>	جنگ روانی
<i>scourge of war</i>	آفت جنگ، مصیبت جنگ	<i>warhawk</i>	جنگ طلب
<i>stand out the war</i>	جنگ را تا آخر ادامه دادن	<i>warhead</i>	کلاهک
<i>the war came to an end</i>	جنگ پایان یافت	These weapons would be vulnerable to a barrage of enemy <i>warheads</i> .	
<i>the war wound down</i>	جنگ فروکش کرد / از تب و تاب افتاد	<i>atomic/nuclear warheads</i>	کلاهک‌های اتمی
<i>theater of war</i>	صحنه جنگ	<i>war-horse</i>	سیاستمدار سردوگرم چشیده / سرباز جنگ دیده
These aircrafts are designed to take troops and weapons to any theater of war in the shortest time possible.		<i>warlike</i>	جنگ طلب؛ خصمانه
<i>tug of war</i>	زورآزمایی، تقلا برای استیلا و تفوق، رقابت	<i>warlike implements</i>	جنگ افزار
<i>vortex of war</i>	گرداب جنگ	<i>warlike move</i>	اقدام جنگ طلبانه / خصمانه
<i>war-born</i> → alliance		<i>warlike rhetoric</i>	لفظی‌ها / سخنان جنگ طلبانه
<i>warcry</i>	شعار	We try to find a peaceful solution despite increased <i>warlike rhetoric</i> from both sides.	
<i>ward</i>	ناحیه (شهر)	<i>warlord</i>	[به طعنه] رعب نظامی؛ فرمانده نظامی
A <i>ward</i> is often chosen by a party as a unit for a political organization and political activity.		He was a dictator and a <i>warlord</i> who oppressed and degraded the people of our country.	
<i>Wards</i> are usually subdivided into precincts.		<i>warmonger</i>	جنگ طلب
<i>ward heeler</i>	مشول حزبی ناحیه	<i>warmongering</i>	جنگ طلبی، جنگ طلبانه
<i>ward off</i>	دفع کردن، جلوگیری کردن، ممانعت کردن، مانع شدن	The President blamed the newspapers for their <i>warmongering</i> reporting.	
She had put up a fight to try to <i>ward off</i> her assailant.		رئیس جمهور روزنامه‌ها را بسمه خاطر گزارش‌های جنگ طلبانه‌شان مورد سرزنش قرار داد.	
		<i>warn</i>	هشدار / اخطار دادن؛ مطلع کردن، خبر دادن
		Analysts <i>warned</i> that Europe's most powerful economy may be facing trouble.	

Little progress has been made in the *war* against drug traffickers.

The *war* raged for nearly eight years.

جنگ حدود هشت سال ادامه داشت.  
جنگ در گرفت

*war broke out*

تلفات / قربانیان جنگ

*war casualties/victims*

بودجه یا صندوق مبارزات سیاسی

*war chest*

سایه جنگ، خطر جنگ، شیخ جنگ

*war cloud*

Markets fall into a well-known pattern when *war*

*clouds* gather.

*War clouds* were gathering over Europe in the summer of 1939.

*war crimes*

جنایات جنگی

*war cry*

شعار

*War Department*

اداره امور جنگ،

[این عبارت تا سال ۱۹۴۷ عنوان وزارت جنگ امریکا بود.

در سال ۱۹۴۷ به Department of the Army تغییر نام یافته

و پس از تأسیس وزارت دفاع در سال ۱۹۴۹ قسمتی از آن

وزارتخانه شد.]

*War Information Headquarters*

ستاد تبلیغات جنگ

*war of aggression*

جنگ تجاوزکارانه، جنگ تهاجمی

*Wars of aggression* are now generally regarded

as breaches of international law.

*war of attrition*

جنگ فرسایشی، مبارزه طولانی و فرساینده

They will fight a *war of attrition* to bleed the

government until it is overthrown.

The long *war of attrition* exhausted the strength

of both countries.

*war of liberation*

جنگ آزادیبخش

*war of nerves*

جنگ روانی، جنگ سرد

*war of tankers*

جنگ نفت کش ها

*war of words*

جنگ لفظی، بگومگو

As the election approaches the *war of words*

between the main political parties becomes

increasingly intense.

*war on drugs*

مبارزه با مواد مخدر

*War Powers Act*

قانون اختیارات جنگی

[رئیس جمهور یا فرمانده کل قوا برای شروع جنگ]

*war ravaged/stricken*

جنگ زده

*war spoils*

غانیم جنگی

*war widow*

همسر شهید

*aftermath of war*

عواقب / نتیجه جنگ

The *aftermath of war* is hunger and disease.

*at the threshold of war*

در آستانه جنگ

*at war*

در (حال) جنگ

The country has been *at war* with its neighbors for two years.

*avert/prevent war*

از جنگ جلوگیری / پیش گیری کردن

*brink of war*

آستانه جنگ

The crisis took Europe to the *brink of war*.

*brushfire war*

جنگ محدود

*carry on war*

مبارزه کردن [علیه فساد، بیماری و غیره]

*carry the war into the enemy's camp*

جنگ را به خاک دشمن کشاندن

*civil war* → civil

جنگ داخلی

The country was on the brink of *civil war*.

*class war*

مبارزه طبقاتی

*cold war*

جنگ سرد

*conventional war*

جنگ غیراتمی

*cyber war*

جنگ مجازی

*declare war (on)*

اعلام جنگ دادن (به)

*defensive war*

جنگ تدافعی

*economic war*

جنگ اقتصادی

*eruption of war*

درگرفتن جنگ، بروز جنگ

*escalation of war*

اوج گیری جنگ، تشدید جنگ

*executive war*

جنگ یا عملیات نظامی که به دستور

رئیس جمهور [یا فرمانده کل قوا] و بدون اعلام جنگ از

طرف مجلس آغاز شود

*fight a war*

جنگ کردن

*full-fledged/full-scale/total war*

جنگ تمام عیار

*futile war*

جنگ بیهوده / بی ثمر / بی حاصل

*go to/ make war*

وارد جنگ شدن

Do you think this crisis can be settled without

*going to war*.

*hit and run war*

جنگ ایدایی

*holy war*

جنگ مذهبی، جنگ مقدس، جهاد

*honor of war*

امتیازی که به دشمن شکست خورده

داده می شود

*hot/shooting war*

جنگ واقعی [در مقابل جنگ سرد]

*in the run-up to the war*

در آستانه جنگ، در روزهای قبل از جنگ

*in the throes of war*

درگیر جنگ

*just war*

جنگ برحق، جنگ عادلانه

*ignite war*

آتش جنگ را شعله ور کردن، جنگ را شروع کردن

wanting to reduce interest rates without pushing up inflation.

**walk away** نادیده گرفتن، فرار کردن، پشت کردن  
The most appropriate strategy may simply be to **walk away** from the problem.

**walk away with** [در رقابت] به آسانی برنده شدن  
The official Labour Party candidate **walked away with** the election: his majority was about ten thousand.

**walk into** → situation, job

**walk out** (به عنوان اعتراض) جلسه را ناگهانی ترک گفتن؛ اعتصاب کردن، دست از کار کشیدن

The US and Saudi delegates **walked out** of the UN General Assembly in protest when Iranian President was delivering his speech.

Labor unionists decided to lay down their tools and **walk out**.

**walk over** به آسانی / با اختلاف زیاد شکست دادن  
The candidate was so popular that he **walked over** his opposition to win the race for mayor.

**walk the fence** → fence

**tread a tightrope** = walk a tightrope

**all walks of life** تمام اقشار (جامعه)، تمام اصناف و طبقات، از همه قماش

They interviewed people from **all walks of life**.

**All walks of life** provide candidates, and the final selection represents a cross-section of the population.

**in every walk of life** از هر قشر / صنف  
I talked to many people **in every walk of life**.

**win in a walk**

در انتخابات و رقابت‌ها به راحتی پیروز / برنده شدن  
If there had been an election, he **would have won in a walk**.

اگر انتخابات برگزار می‌شد او می‌توانست به راحتی برنده شود.  
**walkabout** به میان مردم رفتن [شخصیت مهم]

The Prime Minister was ambushed by angry protesters during a **walkabout** in London.

The President insisted on going **walkabout** in the old city.

**walkaway** پیروزی آسان

**walk-in** پیروزی آسان

Many Republicans say, privately, that next year's contest will be no **walk-in** for the senator.

**walkout** ترک جلسه به عنوان اعتراض؛ اعتصاب کارگری  
About sixty Scottish MPs staged a **walkout** from the Commons in protest over the government's decision.

The **walkout** brought rail traffic to a halt in the region.

اعتصاب کارگری باعث شد که رفت و آمد قطارها در منطقه متوقف شود.

**walkover** موقعیتی که آسان به دست آید؛ رقابتی که برنده‌اش از اول مشخص باشد

**wall** حصار، برج و بارو

**walls have ears** دیوار گوش دارد، (موش گوش دارد) [مواظب باش، همه جا خبرچین و جاسوس هست]

**Wall Street** وال استریت [در نیویورک، مرکز بورس اوراق بهادار و مؤسسات مالی بزرگ امریکا]

**banged my head against a wall**

سرم به سنگ خورد، به بن بست رسیدم  
I appealed for help but felt I was always **banging my head against a wall**.

**climb the walls** عصبی / کفری شدن  
**come up against a stone/brick wall**

با شکست مواجه شدن  
His campaign against corruption **had come up against a stone wall**.

**drive sb up the wall**

کسی را عصبانی / عصبی / کفری کردن  
**go to the wall** [در رقابت] شکست خوردن، تسلیم شدن؛ ورشکست شدن، دار و ندار خود را از دست دادن

Even big companies are **going to the wall** these days.

**with one's back to the wall** در بن بست، تحت فشار  
Their threat to hire replacement workers has the union **with its back to the wall**.

**wane** رو به زوال / افول گذاشتن، فروکش کردن، کم شدن  
Many great empires have **waned**.

His influence **is waning**.

After the first flush of excitement, the interest began to **wane**.

**on/in the wane** رو به زوال، در حال افول  
His power was **on/in the wane**.

**war** جنگ، مبارزه؛ رقابت؛ جنگی  
After the **war** pressure mounted to abolish chemical weapons.



# W

**wafer-thin** → majority جزئی، مختصر، اندک

**wage** دستمزد؛ پرداختن، دست زدن به، اتمام کردن

**wage a campaign** دست به مبارزه زدن، مبارزه کردن

**wage ceiling** حداکثر دستمزد، سقف دستمزدها

**wage drift** افزایش دستمزدها

**wage hike/increase** افزایش دستمزدها؛ اضافه دستمزد

The government offered a 15 per cent **wage hike** in response to demands for more pay.

**wage war/conflict** جنگ کردن، وارد جنگ شدن، مبارزه کردن، به مبارزه برخاستن

The government promised to **wage** a ceaseless war against inflation.

The superpowers brushed aside the UN in **waging** their bloody **conflicts** in Vietnam and Afghanistan.

**jack up wage rate** بالا بردن سطح دستمزدها

**living wage** دستمزد بخور و نمیر

**rise in wages** افزایش دستمزدها، اضافه دستمزد

**scale down wages** دستمزدها را [به نسبت معین] کاهش دادن

All the **wages were scaled down** to 10 per cent.

تمام دستمزدها ده درصد کاهش یافت.

**starvation/starving wages** دستمزد بخور و نمیر

**sweatshop wages** دستمزد ناچیز

**wage-claim** درخواست افزایش دستمزد

**wage-earner** مزدبگیر

**wage-freeze** تثبیت دستمزدها

**wageless** → effort بی ثمر، بی حاصل

**waive** صرف نظر کردن از؛ چشم پوشیدن از، لغو کردن

He persuaded the delegates to **waive** their objections.

The authorities had agreed to **waive** normal requirements for permits to cross the borders.

**waiver** لغو، ابطال؛ اعراض از حق؛ بخشودگی

Nonmembers do not qualify for the tax **waiver** normally applied to members.

**wake** به خود آمدن / آوردن؛ آگاه کردن / شدن؛

رد قایق / کشتی؛ پشت سر، دنبال؛ عزاداری؛ تشییع جنازه

A funeral **wake** was in progress.

**wake up to** درک کردن، پی بردن

The West began to **wake up** to the danger it faced.

**in ... wake** به دنبال ...، در پی ...

The tanks left burning vehicles **in their wake** as they ploughed through makeshift barricades.

The tomado left a trail of devastation in its **wake**.

**wake up** متوجه ... شدن، توجه کردن، از خواب غفلت بیدار شدن

Governments are finally **waking up** to the fact that the environment should be cleaned up.

**in the wake of ...** پس از ...، به دنبال ...

The governor has enjoyed a surge in the polls **in the wake of** last week's convention.

The company is in bankruptcy proceedings **in the wake of** a strike that began last week.

پس از اعتصابی که هفته گذشته آغاز شد شرکت در شرف ورشکستگی است.

**wake-up call** اخطار، هشدار

**walk** با وضع مشکلی روبرو بودن،

**walk a tightrope** در موقعیت بد / حساسی قرار داشتن

The government is **walking** a difficult **tightrope** in

*with an overwhelming majority of votes* با اکثریت قاطع آرا

*yes vote* رأی موافق، رأی مثبت

*vote-getter* کسی که می‌تواند رأی زیاد بیاورد، کاندیدای محبوب مردم

He is a good senator and might make a good President, but he is unlikely to be given the chance to be one unless he is able to prove himself an irresistible *vote-getter*.

*voter* رأی‌دهنده

His speech antagonized many *voters*.

*voter apathy* بی‌اعتنایی / بی‌تفاوتی رأی‌دهندگان

*absentee voter* رأی‌دهنده غایب / غیابی

*floating voter* رأی‌دهنده نامصمم [کسی که نمی‌داند به کدام حزب رأی دهد، رأی‌دهنده‌ای که هیچ‌وقت به حزب مشخصی رأی نمی‌دهد]

*uncommitted floating voters* رأی‌دهندگان آزاد [که به هیچ حزب و گروهی وابسته نیستند]

*vote-winner* رأی‌آور، جلب‌کننده رأی‌دهندگان

This strategy effectively neutralized what the conservatives had hoped would be a *vote-winner*.

*voting* رأی‌گیری، رأی‌دادن

At the last election he abstained from *voting*.

در رأی‌گیری آخر او رأی ممتنع داد.

The *voting* went ahead without incident.

*voting booth* باجه اخذ رأی

*voting card/paper* ورقه رأی [کارتی که موقع رأی‌دادن روی آن فقط علامت‌هایی گذاشته می‌شود]

*voting rights* حق رأی (سهام‌داران در جلسات شرکت)

*absentee voting* رأی‌دادن غیرحضوری

*compulsory voting* رأی‌گیری / اخذ رأی اجباری

In countries which have adapted *compulsory voting*, voting is regarded as a duty of citizenship, similar perhaps to army service.

*tactical voting* حساب‌شده رأی‌دادن

[مثلاً موقع رأی‌دادن ممکن است طرفداران کاندیدای سوم همگی به کاندیدای دوم رأی دهند تا از انتخاب و برنده شدن نفر اول جلوگیری نمایند]

A person voting on the basis of *tactical voting* is using a tactic designed to ensure that the candidate he favors least is not elected.

*vow* قسم (خوردن)، عهد (کردن)

The guerillas *vowed* they would overthrow the government.

*vox populi or vox pop (Latin)* (در رادیو، تلویزیون و مطبوعات) نظر مردم / عموم، افکار عمومی

*V sign* علامت پیروزی، نشانه تأیید

*vulnerable* → position آسیب‌پذیر، حساس، ضعیف

*vulnerability* آسیب‌پذیری

*vying* → vie

**casting vote** رأی سرنوشت‌ساز، رأی رئیس جلسه  
[وقتی آرای موافق و مخالف مساوی باشد با استفاده از رأی  
رئیس جلسه تصمیم‌گیری به عمل می‌آید]

The Chairman used his **casting vote** to block the motion.

رئیس جلسه با استفاده از رأی خود از تصویب پیشنهاد  
جلوگیری کرد.

**concurring vote** رأی متفق، رأی یکسان

**crucial vote** رأی سرنوشت‌ساز

The survival of the government hangs on today's **crucial vote**.

**division/standing vote** رأی‌گیری با قیام

One of the senators demanded a **division vote** instead of a voice vote.

**faggot vote** [در انگلستان] رأی تقلبی

[مثلاً با تهیه مدارک تقلبی برای کسی که حق رأی ندارد]

**floating vote** رأی افراد نامصمم

The Opposition is trying to capture the bulk of the **floating vote**.

**gain/get/obtain/poll/receive/secure/win the vote**

رأی آوردن

Our candidate **polled** only 10% of the vote.

**have the vote** حق رأی داشتن

Children don't **have the vote**.

**knife-edge vote** رأی‌گیری حساس

**second vote** رأی‌گیری مجدد، بار دوم رأی‌گیری

The law was passed on a **second vote**.

**lopsided vote** رأی نابرابر

**majority vote** رأی اکثریت

**minor/minority vote** رأی اقلیت‌ها، رأی نمایندگان اقلیت

**muster vote** رأی جمع کردن

**negative/no vote** رأی منفی، رأی مخالف

**one-man one-vote** دادن حق رأی مساوی به تمام افراد

[سیاست انتخاباتی مبنی بر این که تعداد نمایندگان هر منطقه  
باید با جمعیت آن نسبت مستقیم داشته باشد]

**popular vote** رأی مردم، رأی اکثریت

Mayors are elected by **popular vote** in many countries.

**postal vote**

انتخاباتی که در آن آرا توسط پست ارسال می‌شود

**preferential vote** رأی ترجیحی [رأی‌دهنده نامزدهای

موردنظر خود را به ترتیب اولویت ذکر می‌کند]

**put to the vote** رأی‌گیری کردن، (در مورد مسئله‌ای)

با اخذ رأی تصمیم‌گیری کردن، به رأی گذاشتن

I propose that the matter **be put to the vote**.

**roll call vote** [در مجلس] رأی‌گیری با خواندن اسامی  
تک‌تک نمایندگان [که در جواب با گفتن «موافق» یا  
«مخالف» رأی خود را اعلام می‌کنند]

**Roll call vote** makes it possible for the public to learn of the action of their representatives.

**Roll call vote** is also known as "record" vote or as recording the "yeas and nays", because the votes are recorded for the public knowledge.

**silent vote** رأی یا نظر کسانی که در مبارزات سیاسی  
از هیچ طرف علناً جانبداری نمی‌کنند؛ رأی یا نظر کسانی که  
حق رأی دارند ولی از دادن رأی خودداری می‌کنند.

**snap vote** رأیی که بدون مطالعه کافی داده شود،  
رأیی که عجولانه گرفته شود

**solicit sb's vote** تقاضای رأی کردن

Both candidates **solicited my vote**.

**solid vote** رأی متفق، رأی یکپارچه

**spoil one's vote** ورقه رأی خود را مخدوش کردن

**straw vote** نظرخواهی غیررسمی [برای تخمین وضع  
نامزد انتخاباتی]

Political parties resort to **straw vote** to test public response to campaign techniques, candidates, and issues.

The continued strength of the Labour Party is suggested by **straw votes**.

نظرخواهی غیررسمی نشان می‌دهد که قدرت حزب کارگر هنوز  
رو به افزایش است.

**take a vote on ...** در مورد ... رأی‌گیری کردن

**teller vote** روش رأی‌گیری که در آن اول نمایندگان  
موافق و سپس نمایندگان مخالف از جلوی مأمور شمارش آرا  
رد می‌شوند

**the vote** حق رأی؛ آرا

UK nationals get **the vote** at 18.

اتباع انگلیسی از ۱۸ سالگی به بالا حق رأی دارند.

Opposition parties won about fifty-five per cent of **the vote**.

**tie vote** رأی مساوی، رأی برابر

To break a **tie vote** the presiding officer may vote, if he has not previously voted.

آرای شمارش نشده؛ آرای که هنوز اخذ نشده

**voice vote** رأی شفاهی [تصویب کردن با گفتن  
"aye" یا "yes" و "nay" یا "no"]

Passage of the bill came on a **voice vote** with a scattering of "ayes" and with no "nays" heard.

Islamic Consultative Assembly *voted* a considerable sum of money for education.

The hospital has *voted* £100,000 for research.

*vote against* رأی مخالف دادن، علیه... رأی دادن

The House of Representatives *voted* with an overwhelming majority against changing the law.

*vote by a show of hands* → hand

با بلند کردن دست رأی دادن

*vote by ballot* با ورقه رأی دادن

*vote by division* با قیام رأی دادن

*vote by proxy* وکالتاً رأی دادن

Those not attending the meeting may *vote by proxy*.

کسانی که در جلسه شرکت نمی‌کنند می‌توانند وکالتاً رأی بدهند.

*vote down* (با اکثریت آرا) رد کردن

Someone proposed that the proceedings of the meeting should be recorded on tape, but the suggestion was *voted down*.

*vote for* رأی موافق دادن، پذیرفتن

Whether you *vote for* or against the proposal doesn't seem to matter very much.

*vote in/into* (با رأی) انتخاب کردن، (با اکثریت آرا)

برگزیدن، روی کار آوردن

Labour Party was *voted in* for a second term of office.

The mayor was *voted in* by a large majority.

The Democrats were *voted into* power on a program of wideranging social reform.

*vote in favor (of)* رأی موافق دادن، به نفع... رأی دادن

Six members *voted in favor of* the motion, five members voted against it, and four members abstained.

*vote of censure* رأی عدم اعتماد، اعلام مخالفت رسمی [با دادن رأی]

The Opposition tried to propose a *vote of censure* on the Prime Minister.

*vote of confidence* رأی اعتماد؛ حسن تفاهم / ظن

The government asked for a *vote of confidence*.

*vote of no confidence* رأی عدم اعتماد

The opposition has called for a *vote of no confidence* in the government.

*vote of thanks* پیشنهاد تشکر رسمی، پیشنهاد تشویق [و دست / کف زدن]

The chairperson proposed a *vote of thanks* to the speaker.

*vote off* برکنار کردن

He was *voted off* the board.

*vote on/onto* به عضویت... پذیرفتن

They were *voted onto* the committee in the hope that they would contribute their expert knowledge at the planning stage.

*vote out (of)* شکست دادن، برکنار کردن

The people *voted out* the President's party in a nationwide election.

She was *voted out* of office.

*vote rigging* تقلب در انتخابات / رأی گیری

*vote the straight ticket* فقط به کاندیداهای یک حزب رأی دادن، دقیقاً طبق خط مشی حزب رأی دادن

*vote through* به تصویب رساندن، تصویب کردن

The bill was *voted through* by both Houses with little delay.

Parliament *voted the bill through* without a debate.

*vote viva voce* رأی شفاهی دادن

In *viva voce voting* or voice vote the chair decides by volume of response whether those answering "aye" or those answering "no" are the more numerous.

*vote with one's feet* ابراز مخالفت کردن، رأی ندادن

Thousands of citizens are already *voting with their feet*, and leaving the country.

*absentee vote* رأی غیرحضوری [مثلاً از طریق پست]

*affirmative vote* رأی مثبت، رأی موافق

*be eligible/entitled to vote*

مجاز برای رأی دادن، حق رأی داشتن

*block/bloc vote* رأی گروهی [که به نیابت از طرف افراد گروه داده می‌شود و به تعداد کل افراد گروه اعتبار دارد]

*by a majority vote* با اکثریت آرا

*by a simple majority vote*

با اکثریت دو سوم اعضای حاضر و رأی دهنده

*by a unanimous vote* به اتفاق آرا

*cast vote* رأی دادن

Voters *cast their votes* for President of the Islamic Republic of Iran every four years.

A *vote* can be *cast* by a ballot or indicated by saying "aye" or "nay", holding up the hand, standing up, or otherwise.

Our newspaper represents the *voice* of the people.

The workers want a *voice* in management decisions.

He will become a strong *voice* in our foreign policy.

*voice disgust* ابراز انزجار کردن

*voice of conscience* ندای وجدان

*voice vote* → vote

*commanding voice* صدای آمرانه

*demand a voice in* خواستار حق اظهار نظر شدن

*dissenting voice* (صدای) مخالف

*find one's voice* جرأت اظهار نظر پیدا کردن

*give voice to ...* ابراز ... کردن، اظهار ... کردن، به گوش مردم رساندن

The public were at last able to *give voice* to their dissatisfaction with the government when a general election was called.

*have voice in* حق اظهار نظر داشتن

I *have no voice in* the matter.

The ordinary MP may feel he *has no voice in* determining policy.

*make one's voice heard*

اظهار نظر کردن، صدای خود را به گوش ... رساندن

This program gives ordinary viewers a chance *to make their voice heard*.

*peremptory voice* لحن آمرانه

He spoke in a *peremptory voice*, using the tone of one in authority.

*raise one's voice against ...* با ... مخالفت کردن، با ... به مخالفت برخاستن

Not many *voices were raised against* that decision.

He *raised his voice against* the lack of provisions for the mentally sick.

*the public voice* رأی عموم، افکار عمومی، نظر عموم

*with one voice* یک صدا، اجماعاً، همه با هم، متفقاً

All the members demanded his resignation *with one voice*.

همه اعضا یک صدا خواستار استعفاى وی بودند.

*void* باطل (کردن)، خالی (کردن)؛ بدون تصدی؛ از درجه اعتبار ساقط (کردن)

The original elections were declared *void* by the former military ruler.

A contract made by a twelve-year-old boy would be *void*.

The Supreme Court threw out the confession and *voided* his conviction for murder.

The position of secretary was *void*.

*voidable* قابل نقض

*volatile* بی ثبات، متغیر، ناپایدار، دمدمی

There have been riots before and the situation is *volatile*.

*volatile market* بازار بی ثبات

The international oil *markets* have been highly *volatile* since the early 1970s.

*a volatile political situation*

وضع سیاسی بی ثبات / ناپایدار

*volatile rates* قیمت های متغیر

*volatility* ناپایداری، بی ثباتی

*volcanic* → fight شدید، آتشین

*volte-face* چرخش؛ تغییر کامل عقیده / روش / سیاست

Whatever the real explanation for the Chinese *volte-face*, it is unlikely that it will reverse the result of the attack upon India.

His latest speech represents a complete *volte-face* in government thinking.

*make a volte-face*

۱۸۰ درجه تغییر سیاست یا تغییر مسیر دادن

*volume* → business, import حجم، مقدار

*voluntary* خیریه، رایگان، افتخاری؛ داوطلب؛ داوطلبانه

*voluntary help* کمک رایگان

*volunteer* داوطلب (شدن)، داوطلبانه تمهید کردن؛ داوطلبانه گفتن؛ سپاه داوطلب

As soon as war was declared many men *volunteered* to go to the fronts.

Most Islamic combatants were *volunteers*.

*no one volunteered information*

کسی حاضر نشد اطلاعات بدهد

The room was quiet, *no one volunteered* any further *information*.

*vortex* → war, politics گرداب

*vote* (ورقة) رأی؛ حق رأی؛ رأی گیری؛ تعداد کل آراء

رأی (مشیت) دادن، انتخاب کردن، نظردادن؛ تصویب کردن، پیشنهاد کردن؛ بودجه تصویب کردن / اختصاص دادن، لقب دادن

Two-thirds of the national electorate had the chance *to vote* in these elections.

**violator** متخلف، نقض کننده  
**violence** خشونت، ناآرامی؛ شدت، حدت

The dictator ruled with **violence**.  
 Racially motivated **violence** showed no sign of ending in South Africa.

**violence begets/breeds violence**  
 خشونت باعث خشونت می شود

**violence broke out/erupted/flared up**  
 خشونت درگرفت / آغاز شد

**violence escalated/intensified/worsened**  
 خشونت اوج گرفت / شدیدتر شد

**a new round of violence**  
 دور جدیدی از خشونت / ناآرامی

**an act of violence**  
 خشونت؛ عمل خشونت آمیز

**by violence**  
 به عنف

**commit/engage in violence**  
 دست به خشونت زدن

**communal violence**  
 ناآرامی های محلی

**contain violence**  
 از (گسترش) خشونت جلوگیری کردن

UN peacekeepers are struggling to **contain** the escalating **violence**.  
 نیروهای حافظ صلح سازمان ملل سعی می کنند از گسترش خشونت فزاینده جلوگیری نمایند.

**escalation of violence**  
 اوج گیری خشونت

**ignite violence**  
 باعث خشونت / ناآرامی شدن

**incite/provoke violence**  
 تحریک به خشونت کردن

**outbreak of violence**  
 بروز خشونت و ناآرامی

**resort/turn to violence**  
 به خشونت متوسل شدن، توسل به خشونت

**sporadic violence**  
 ناآرامی های پراکنده

In spite of **sporadic violence**, polling was largely orderly.  
 علیرغم خشونت های پراکنده، انتخابات به طور کلی منظم برگزار شد.

**trigger/touch off a violence**  
 باعث خشونت شدن، خشونت راه انداختن

**wave of violence**  
 موج خشونت و ناآرامی

**violent**  
 خشن؛ خشونت آمیز؛ تند، شدید

Students were involved in **violent** clashes with the police.  
 مخالفت شدید

**violent objection**  
 مخالفت شدید

**visa**  
 ویزا، روادید، ویزا کردن (پاسپورت)

You must get your pasaport **visaed** before going to a foreign country.

**visa requirements**  
 شرایط (اخذ) ویزا، مدارک و شرایط مورد نیاز برای اخذ ویزا

**entrance/entry visa**  
 ویزای ورودی

**exit visa**  
 ویزای خروجی

**tourist/transit visa**  
 ویزای مسافرتی

**vis-à-vis**  
 در قبال، در مقابل، روبرو؛ در مقایسه با، در مورد، در ارتباط با؛ رقیب، نقطه مقابل

Iran has always adopted a policy of self-restraint **vis-à-vis** the provocative acts of the Iraqi regime.  
 The President is responsible **vis-à-vis** Majlie for his cabinet.

New York is the center of commerce as its **vis-à-vis**, Washington, is of government.

**visit**  
 ملاقات (کردن)، بازدید (کردن)، به سراغ کسی رفتن، دیدار؛ بازرسی و تفتیش [کشتی بی طرف در زمان جنگ]

**informal/nonofficial/nonstate visit**  
 دیدار غیررسمی

**official/state visit**  
 دیدار رسمی

**pay a visit**  
 ملاقات کردن

The Prime Minister is **paying** an **official visit** to Turkey.  
**personal visit**  
 دیدار خصوصی

**surprise visit**  
 دیدار غیرمنتظره

**wind up a visit**  
 به دیداری خاتمه دادن

The President **wound up** a visit here Monday.

**visitation**  
 بازرسی رسمی، سرکشی؛ دیدار، عبادت

A nation at war has the right of **visitation** of neutral ships; the right to inspect their cargo.  
 کشوری که در حال جنگ است حق دارد کشتی های بی طرف و محموله آنها را مورد بازدید و بازرسی قرار دهد.

**visiting** → delegats  
 اعزامی، مهمان

**viva**  
 زنده باد

**viva voce** → vote  
 شفاهی

**vivid** → evidence  
 بارز، روشن، آشکار، واضح

**vizier**  
 وزیر [در برخی کشورهای اسلامی]

**vocal** → group  
 رک گو، صریح، کسی که عقاید و احساس خود را آزادانه اظهار می کند

The protesters are a small but **vocal** minority.  
 رأی، نظر، عقیده؛ حق / وسیله اظهار نظر، حق انتخاب؛ ابراز داشتن، اظهار داشتن، ابراز / اظهار / اعلام ... کردن

They **voiced** their approval of the plan.  
 His **voice** was for compromise.

Let's now have a <i>bird's eye view</i> of what we've done so far.		<b>viewpoint</b>	نظر، دیدگاه، عقیده، دید؛ لحاظ
<i>divergence of views</i>	اختلاف نظرها	There has been no change in administration policy or <i>viewpoints</i> on the decline in oil prices.	
<i>divergent views</i>	عقاید / نظرات متفاوت	The paper noted the wide gap in <i>viewpoints</i> among various parties.	
<i>exchange of views</i>	تبادل نظر	<i>parochial viewpoint</i>	دید محدود
<i>express (one's) views</i>	اظهار نظر کردن	<b>vigilantes or vigilante group</b>	گروه خودسر
He expressed strong <i>views</i> on the subject of equal pay for men and women.		[گروه یا افرادی که نیروی انتظامی را برای مبارزه با جرائم ناتوان می‌دانند و خود رأساً به مجازات مجرمین می‌پردازند]	
او در مورد پرداخت دستمزد مساوی برای زنان و مردان به تندی اظهار نظر کرد.		Support for <i>vigilantes</i> is a reflection of the apparent breakdown of law and order.	
<i>identity of views</i>	وحدت آراء / نظرات	The area is patrolled by members of a <i>vigilante group/force/squad</i> .	
<i>in the public view</i>	از نظر عموم، از دید عموم مردم	<b>Vilnius</b>	ویلنیوس [پایتخت لیتوانی]
<i>in view</i>	با توجه به، با در نظر گرفتن، به علت، نظر به	<b>violate</b>	نقض کردن، تخلف کردن از، رعایت نکردن؛ بی حرمتی کردن، هتک ناموس کردن
The decree was issued <i>in view of</i> the worsening situation in the country.		China protested US accusations that Beijing had <i>violated</i> arms treaties.	
<i>in view of the fact that</i>		<i>violate a country's airspace</i>	به حریم هوایی کشوری تجاوز کردن
نظر به اینکه، با در نظر گرفتن اینکه		<i>violate a flag</i>	به پرچم بی احترامی کردن
<i>In view of the fact that</i> he was not a trained economist his achievements were remarkable.		<b>violation</b>	تخلف، نقض (عهد)؛ تجاوز، بی حرمتی، هتک ناموس
<i>jaundiced view</i>	نظر بدبینانه	This government will resist chaos and will not allow <i>violation</i> of people's life and property.	
<i>press one's views on someone</i>	نظر خود را به کسی تحمیل کردن	دولت در مقابل هرج و مرج مقاومت خواهد کرد و اجازه نخواهد داد که به جان و مال مردم تجاوز شود.	
<i>similar views</i>	نظرات مشابه، دید یکسان	<i>violation of international regulations</i>	نقض مقررات بین‌المللی
Washington and Moscow are believed to have similar views on Kashmir.		Iraqi deployment of lethal gases against residential areas was a <i>violation of international regulations</i> .	
<i>share views</i>	هم عقیده بودن، نظرات مشترک داشتن، موافق بودن	<i>violation of a treaty</i>	نقض قرارداد
<i>show partial views</i>	یک طرفه قضاوت کردن، به نفع کسی نظر دادن، اعمال نظر کردن	<i>flagrant violation of human rights</i>	نقض آشکار حقوق بشر
<i>state one's views</i>	ابراز / اظهار نظر کردن	<i>human rights violation</i>	نقض حقوق بشر
<i>take a dim/poor view</i>	نظر موافق نداشتن، بدبین بودن	<i>in violation of ...</i>	با تخلف از، در نقض ...
They took a <i>dim view</i> of local trade unionists.		The Soviet Union deployed an antiballistic missile system <i>in violation of</i> the 1972 treaty.	
<i>take a long view</i>	عواقب دور دست چیزی را در نظر داشتن، دوراندیش بودن	<i>naked violation of ...</i>	نقض صریح ...
Some foreign investors are <i>taking the long view</i> .		<i>open violation of ...</i>	نقض آشکار ...
<i>I take the view that</i>	من بر این باورم / معتقدم که	This action is an <i>open violation</i> of the Vienna Convention.	
<i>upbeat view</i>	نظر خوشبینانه		
<i>with a view to ...</i>	به امید ...		
He has called a meeting of all parties tomorrow, <i>with a view to</i> forming a national reconciliation government.			
<b>viewer</b>	ناظر؛ بیننده		
<i>viewers of the political scene</i>	ناظران صحنه سیاسی		

**victim** قربانی، کسی که دچار خسارت بدنی یا مادی شده باشد؛ قرب خورده

Thousands were *victims* of the plague in the Middle Ages.

*victims of ...* ... زندگان

A fund was opened to help the *victims* of the earthquake. برای کمک به زلزله‌زدگان حسابی افتتاح شد.  
The flood *victims* broadcast a prayer for aid.

*fall victim to ...* قربانی ... شدن، مورد تعدی قرار گرفتن  
Policemen who have tried to combat such activities have themselves *fallen victim* to assassins.

**victimization** ایذا و اذیت، تعدی، آزار

**victimize** قرب‌دادن، مورد اذیت و آزار قرار دادن  
Trade union leaders claimed that some of their members *had been victimized*.

**victor** غالب، پیروز، فاتح، برنده (مسابقه)  
*victor and vanquished* غالب و مغلوب  
Another war in the age of atomic weapons would be an unparalleled disaster for *victor and vanquished* alike.

**Victoria** ویکتوریا [پایتخت سیشل]

**victorious** غالب، پیروز، فاتح  
He said his people would emerge *victorious*.

**victory** پیروزی، فتح، ظفر، نصرت، موفقیت  
We celebrated the *victory* of Muslim combatants.  
He declared *victory* eight hours after the polls closed.

*come back victory* پیروزی / موفقیت پس از شکست

*comprehensive/outright/total victory* پیروزی کامل

*decisive/conclusive victory* پیروزی قاطع

The election has resulted in a *decisive victory* for the President.

*gain a victory over the enemy* پیروز شدن، بر دشمن غلبه کردن

*glorious victory* پیروزی افتخارآمیز / پرافتخار

*hold a jubilee over a victory* پیروزی را جشن گرفتن

*imminent victory* پیروزی قریب‌الوقوع

*landslide victory* موفقیت چشم‌گیر، پیروزی با اختلاف بسیار زیاد  
His party won a *landslide victory* in the elections.

*narrow victory* پیروزی با اختلاف کم

*notable/outstanding/remarkable/significant victory* موفقیت مهم / چشمگیر / قابل توجه

*overwhelming victory* پیروزی همه‌جانبه / کامل

*pyrrhic victory* آفتابه خرج لحیم

She won the court case, but it was a *pyrrhic victory* because she had to pay so much in legal fees.

*resounding victory* پیروزی درخشان

*score a victory* برنده شدن، توفیق به دست آوردن، پیروزی کسب کردن

In recent months, the rebels have *scored* some significant *victories*.

در ماه‌های اخیر شورشیان پیروزی‌های چشم‌گیری به دست آورده‌اند.

*shock/stunning/surprise victory* پیروزی حیرت‌انگیز

*signal victory* پیروزی درخشان

*snatch victory* پیروزی در آخرین لحظه / با اختلاف کم  
*snatch victory from the jaws of defeat*

(در آخرین لحظه) شکست را به موفقیت تبدیل کردن

*sweep to victory* (به آسانی) به پیروزی رسیدن

She *swept to victory* in the local elections.

*sweeping victory* پیروزی کامل

*win a victory* پیروز شدن، پیروزی کسب کردن

**vie** → office رقابت کردن، هم‌چشمی کردن

More than 200 candidates *vied* to capture the attention of voters.

The two candidates are *vying* for the votes of the young.

**Vienna** وین [پایتخت اتریش]

**Vientiane** ویتیان [پایتخت لاوس]

**Vietnam, Socialist Republic of** جمهوری سوسیالیستی ویتنام

**view** نظر، عقیده؛ دید(رس)، معرض دید؛ مورد بررسی قرار دادن، مطالعه کردن

We are keen to be informed of the Pakistani officials' *views* on the issue.

We are of the *view* that ...

*Has the matter been viewed* from the taxpayers' standpoint?

*view favorably* با نظر مساعد بررسی کردن / نگرستن، نظر مساعد داشتن

*view/look at/see sth through rose-colored or rose-tinted glasses*

به همه چیز خوشبینانه / با عینک خوشبین نگاه کردن

*a bird's eye view* نظر اجمالی / کلی، بررسی / اجمالی



The subsequent events *verified* my suspicions.  
The report *was verified* by two eyewitnesses who had been on the scene of the accident.

vessel → flag

vest تفویض کردن، محول کردن، واگذار کردن؛ محول شدن، واگذار شدن

Congress is *vested* with the power to declare war.  
اعلام جنگ از اختیارات کنگره است.

He *was vested* with extensive authority over the enactment and execution of laws.

By the powers *vested* in me, I declare you duly elected.

The right of the crown *vests* upon his heir.

*vested interests* → interest

vet (درباره کسی) تحقیق کردن؛ بازیابی / بازرسی کردن؛ رزمنده، سرباز جنگ دیده / قدیمی

All staff *are vetted* for links with extremist groups before being employed.

veteran کار آزموده، کهنه کار، کار کشته؛ سرباز قدیمی / سابق

vetting تحقیق [در سوابق کسانی که به اقتضای کار حساس دولتی به اسرار حکومتی دسترسی خواهند داشت]، گزینش

veto (حق) و تو (کردن)، رد (کردن)، مخالفت (کردن)

The police *vetoed* the procession that the workers wanted.

*veto power/right* حق و تو

Each of the permanent members of the UN Security Council has *veto power*, except when it is a party to a dispute before the Council.

*executive veto* حق و تو رئیس جمهور

*exercise/impose/use the veto* از (حق) و تو استفاده کردن

The board can *exercise its veto* to prevent the decision.

*have/hold veto power* حق و تو داشتن

*interpose a veto* و تو کردن

*invest sb with a veto power* حق و تو دادن

*item veto* و تو کردن قسمتی از یک لایحه یا مصوبه

*Item veto* is to veto specific parts of an appropriation bill without nullifying the rest.

*judicial veto* اختیار قوه قضائیه دایر بر لغو مصوبات مغایر با قانون اساسی

*legislative veto* حق و تو کنگره

*lift the veto* از و تو (کردن) منصرف شدن، و تو را لغو کردن

The agreement became possible when Germany *lifted the veto*.

*local veto* حق مسئولین محلی در رد یا قبول برخی قوانین و مقررات

*override a veto* و تو را رد کردن

It takes a vote of two-thirds of those present and voting in the House and also in the Senate to *override a presidential veto*.

برای رد و تو ریاست جمهوری آرای دوسوم نمایندگان حاضر در مجلس شورا و منا ضروری است.

*picket veto* و تو کردن غیر مستقیم [با معطل کردن لایحه تا تعطیلی مجلس فرارسد و لایحه معوق بماند]

*power/right of veto* = veto power

*presidential veto* حق و تو رئیس جمهور

*put a veto on* مخالفت کردن با، و تو کردن

*royal veto* حق و تو شاه، حق و تو سلطنتی

*suspensive veto* معوق گذاشتن، بلا تکلیف گذاشتن

*vexed* → issue, question بغرنج، دشوار

*viable* عملی، قابل اجرا، سالم، کار آمد

*viability* → economic کار آبی، عملی بودن، امکان

*vice* به جای؛ [به صورت پیشوند] معاون، نایب؛ فساد، عادت بد

We have to test the commercial *viability* of the new product.

*vice squad* پلیس / گشت مبارزه با فساد

*vice-chairman* نایب رئیس

In the absence of the chairman, the *vicechairman* presides over the meeting.

*vice-chancellor* نایب رئیس

*vice-consul* کنسولیار

*vicegerent* نایب السلطنه، قائم مقام

*vice-premier* قائم مقام نخست وزیر

*vice-president* معاون رئیس جمهور؛

نایب رئیس دانشگاه یا شرکت

The *Vice-President* succeeds to the presidency in the case of the latter's death or removal from office.

*Vice-President elect* معاون رئیس جمهور منتخب

*vice-regent* معاون نایب السلطنه

*viceroxy* نایب السلطنه، فرمانفرما

*vicious* شرور، بی رحم؛ شرورانه، بی رحمانه

*vicious circle* دور باطل

Wage increases lead to higher prices which in turn lead to wage increases—it's a *vicious circle*.

بالا رفتن دستمزدها باعث افزایش قیمت ها می شود که آن هم به نوبه خود به بالا رفتن دستمزدها منجر می شود—این یعنی دور باطل.

**variance** تناقض، اختلاف  
*be at variance* متناقض بودن؛ اختلاف (نظر) داشتن  
 Many of his statements *were at variance*.  
 This idealistic concept *is at variance* with reality.  
*set people at variance*  
 مردم را به حان هم انداختن، میان مردم اختلاف افکندن  
**vassal** (شخص / ملت) وابسته، تابع، دست‌نشانده، فرمانبردار  
 Opponents of the treaty argue that monetary union will turn France into a *vassal* of Germany.  
*vassal state* دولت وابسته / تابع  
**vatican** واتیکان  
 The president had an audience with the Pope in the *Vatican*.  
**veep** (informal) معاون (رئیس جمهور)  
**vehicle** وسیله، ابزار  
 They saw education as a *vehicle* of liberation.  
**veil** پنهان کردن، پوشاندن؛ حجاب، روبند؛ لفافه، هاله، لایه  
*draw a veil over* عینی / افشان کردن، پرده دری نکردن  
 Let us *draw a veil over* the rest of the episode.  
*lift up the veil* پرده دری کردن، افشا کردن  
 I need not *lift up the veil*.  
*under the veil of* به بهانه، به نام، تحت پوشش  
 They committed murder *under the veil of* patriotism.  
**veiled** باحجاب، محجبه؛ (سر) پوشیده، در لفافه، غیر مستقیم  
 He made a *veiled* reference to international concerns over human rights issues.  
 This clause is *thinly-veiled* threat to those who might choose to ignore the decree.  
**venal** فاسد، رشوه‌خوار، پولکی  
*Venal* judges are a disgrace to a country.  
 قاضی‌های رشوه‌خوار مایه شرم مملکت هستند.  
*venal vote* رأی خریداری شده  
**venality** فساد، رشوه‌خواری، مزدوری  
**Venezuela** ونزوئلا  
**venomous** → attack گزنده، زهرآگین؛ کینه‌توزانه  
**venture** جرات (کردن)، خطر کردن، کار دشواری را  
 به عهده گرفتن؛ سرمایه‌گذاری؛ مخاطره، معامله پرخطر، ماجراجویی  
 No one *ventured* to interrupt the speaker.  
 A lucky *venture* in oil stock has made him a rich man.  
 US had to pay for its military *ventures*.  
 Nothing *venture*, nothing gain.  
 نابوده رنج گنج میسر نمی‌شود.

*at a venture* بی‌هدف، بدون تأمل و تفکر، شانس  
**joint venture** سرمایه‌گذاری مشترک، تعهد مشترک  
 They discussed ways to boost trade on a *joint venture*.  
**venue** محل برگزاری (اجلاس / دیدار)، محل جلسه / دادرسی  
 Iran asked the OIC to change the *venue* of the upcoming conference.  
 The prisoner's lawyer asked for a change of *venue* because the country was so prejudiced against the prisoner.  
*change of venue* [حقوقی] تغییر دادگاه، احاله دعوی  
 به دادگاه دیگر؛ تغییر محل برگزاری (اجلاس / دیدار)  
**verbal** → attack, message, support لفظی، شفاهی  
**verbatim** کلمه به کلمه، (گزارش) کامل، (گزارش) دقیق  
 The speech was printed *verbatim* in the newspaper.  
 روزنامه سخنرانی را به‌طور دقیق چاپ کرد.  
 The newspaper gave a *verbatim* report of the President's speech.  
**verdict** رأی (هیئت منصفه)؛ رأی صادر کردن، فتوی‌دادن؛ نظر، قضاوت، حکم  
 The judge charged the jury to arrive at a *verdict*.  
 The judge's *verdict* was quashed and their prison sentences set aside.  
 The critics were too quick to give their *verdict* on us.  
*verdict for staying the proceedings* قرار منع تعقیب  
*verdict of acquittal* رأی برائت  
*verdict of history* قضاوت تاریخ  
*verdict of not guilty* رأی برائت  
 The jury brought in a *verdict* of "Not Guilty".  
*verdict of the electors* نظر رأی‌دهندگان  
*verdict of the public or popular verdict* قضاوت عمومی، افکار عمومی  
**open verdict** رأی بر وقوع جرم بدون تصریح مجرم  
**verifiable** قابل رسیدگی، قابل تأیید  
 It is crucial that all documents presented are authentic and easily *verifiable*.  
**verification** رسیدگی، تحقیق، تأیید، تشخیص  
 The main obstacle to an agreement on chemical weapons ban had been differences over the issue of *verification*.  
**verify** تأیید کردن، ثابت کردن، بررسی کردن  
 صحت و سقم چیزی را معلوم کردن



**vacancy** بست بلا تصدی؛ جای خالی  
His retirement has caused a *vacancy* in our office.

**vacant** بلا تصدی؛ خالی  
The post of chairman has been *vacant* for some time.  
The gravitation of people to the cities leaves many villages *vacant*.

**vacate** باطل کردن، لغو کردن؛ [از مقام یا بست] کناره گیری کردن؛ بلا تصدی ماندن  
All former agreements *were vacated* by this contract.  
His office/position *was automatically vacated* when he was judged guilty.  
King Edward VIII *vacated* the throne in 1934.

**vacation** کناره گیری، بلا تصدی یا خالی گذاشتن بست؛ تخلیه (ملک)، مرخصی؛ تعطیل  
His *vacation* of a good position in the Civil Service was unwise.

**take a vacation** به مرخصی رفتن  
**vacuum** → political, power خلأ

**Vaduz** فادوتس [پایتخت لیختن اشتاین]

**valid** معتبر، قانونی، درست، موجه، به جا، منطقی  
A contract made by an insane person is not *valid*.  
His objections to the plan were *valid*.  
It is no longer *valid*. از درجه اعتبار ساقط است.

**valid reason** دلیل موجه / منطقی

**validate** معتبر ساختن، قانونی شناختن؛ تصدیق / تأیید کردن  
This deed *validated* my claim to the land.

**validity** اعتبار، صحت، قوت قانونی، سندیت  
This argument has lost much of its *validity*.

**legal validity** وجاهت قانونی  
The *legal validity* of these claims has been challenged.

وجاهت قانونی این ادعاها زیر سؤال / مورد تردید است.  
**question the validity of a contract**

اعتبار قانونی قراردادی را مورد تردید قراردادن  
**Valletta** والتا [پایتخت مالت]

**value added tax (VAT)** مالیات بر ارزش افزوده، مالیات بر کالاها و خدمات

**vandalism** تخریب عمدی (تأسیسات و تجهیزات)؛ وحشی گری

**vandalize** تخریب کردن  
Rioters *vandalized* buildings and looted stores.

All the public telephones were *vandalized*.

**vanguard** پیشتاز، پیشرو، پیشگام، پیشقراول، جلودار  
The soldiers in the front of an army constitute the *vanguard*.

Those leading a political or social movement are in the *vanguard* of that movement.

**vanquish** → victor شکست دادن، مغلوب کردن  
**vantage** موضع مناسب، برتری، مزیت

**vantage ground/point** [در مبارزه یا مباحثه] موضع برتر، دیدگاه مناسب

از / با دیدگاه ...  
**from the vantage point of**  
The documentary contains a firsthand description of political life in Havana *from the vantage point* of a senior bureaucrat.

**Vanuatu** وانواتو

**variable** → factor (عامل) متغیر  
Decisions could be made on the basis of price, delivery dates, after sale, service or any other *variable*.

In recent years there has been an *upsurge* of interest in the environment.

*upsurge in oil/share prices*

**upswing**

This policy led to an *upswing* in the party's popularity.

Violent crime is on the *upswing*.

**up-to-date**

جدیدترین، تازه‌ترین، آخرین، به روز؛ مطلع، در جریان، دارای جدیدترین اطلاعات

I am very *up-to-date* on this sort of thing because I listen to the news.

**up-to-the-minute**

جدیدترین، تازه‌ترین، آخرین

Computers give us *up-to-the-minute* information on sales and stocks.

*up-to-the-minute news*

آخرین خبر، جدیدترین اخبار شهری

**urban**

*urban dwellers*

ساکنین شهرها، شهرنشین‌ها

Most people who live in apartments are *urban dwellers*.

*urban districts*

بخش‌های شهر

*urban explosion*

گسترش سریع شهرنشینی

*urban planning*

شهرسازی

**urbanism**

شهرنشینی، شهرگرایی

**Uruguay**

اوروگوئه

**usage** → international usage

**Usher of the Black Rod** → black

**usurp**

غصب کردن

The king's wicked brother tried to *usurp* the throne.

**usurpation**

غصب

**usurper**

غاصب

Iran has condemned any conciliatory position vis-à-vis the *usurper* Israel.

**usury**

ریاخواری

**utilitarian**

سودجویانه، انتفاعی؛ عملی، مفید

**utilitarianism**

سودجویی، سودگرایی

**utility** → public

**utopia**

آرمان‌شهر، مدینه فاضله، سیستم سیاسی تخیلی و غیرواقعی

**utopian**

ایده آلیست افراطی، اصلاح طلب رویایی؛ تخیلی، غیرواقعی، غیرعملی، آرمانی

A complete absence of national border controls is as *utopian* today as the vision of world government.

*utopian order*

نظام آرمانی

**U-turn**

تغییر اساسی سیاست، چرخش ۱۸۰ درجه

The council did a *U-turn* and passed the development plan.

**Uzbekistan**

ازبکستان

**unwarranted** غیرمجاز؛ بی دلیل، بی جا، ناروا  
He accused the police of using *unwarranted* brutality.

Any attempt to discuss the use of human rights was rejected as an *unwarranted* interference in the country's internal affairs.

**unwritten** → law غیرمردون

**unyielding** محکم، سازش ناپذیر، سرسخت، قاطع  
The authorities proved *unyielding* on this crucial opposition demand.

مسئولین در مورد این تقاضای مهم مخالفان کوتاه نیامدند.

**up-and-coming** → politician

در حال پیشرفت، محبوب و موفق

**upbeat** → assessment خوشبینانه، امیدوارکننده

**upcoming** → election

آینده، قریب الوقوع، آتی، ... که در پیش است

**update** اصلاح کردن، تجدیدنظرکردن، آخرین اطلاعات را دادن، در جریان (آخرین اطلاعات) گذاشتن؛ آخرین خبر / گزارش  
I *updated* the committee on our progress.

The information will need *updating* from time to time.

During the program there were further *updates* from Tehran.

**up-front** → attitude صادقانه؛ روراست

**upgrade** ترفیع مقام / درجه دادن؛ پیشرفت، بهبود، افزایش  
The growing company's sales are *on the upgrade*.

**upheaval** شورش، آشوب؛ تغییر و تحول  
Tension stayed high in a country torn by a full year of *upheaval*.

*revolutionary upheavals* شورش های انقلابی  
Unstable governments are generally subject to *revolutionary upheavals*.

**uphill** → battle, struggle, task سخت، شدید

**uphold** حمایت کردن؛ تأیید کردن؛ پاسداری / حفظ / رعایت کردن  
He swore an oath promising to *uphold* and protect the country's laws and constitution.

It is the responsibility of every government to *uphold* certain basic principles.

The court of appeals *upheld* the magistrate's decision.

**upper** بالاتر، برتر، علیا

The House of Lords is the *Upper* House of the British Parliament.

*upper hand* → hand تسلط، کنترل؛ برتری؛ ابتکار عمل

*the upper crust* اشراف، بالاترین طبقات اجتماع

*the upper ten (thousand)* هزارفامیل، اشراف

*the Upper House/Chamber* مجلس سنا / اعیان

In England *the Upper House* represents the aristocracy and the Lower House represents the population at large.

**upper-income** پردرآمد

**uprising** شورش، طغیان، قیام، خیزش

He was imprisoned for attempting to provoke a local *uprising*.

The military operation was the first step in a plan to crush the *uprising*.

*armed uprising* قیام مسلحانه

*full-scale uprising* قیام / شورش تمام عیار

Isolated attacks in the north-east of the country have now turned into a *full-scale uprising*.

*popular uprising* قیام مردمی

*silence/suppress an uprising*

قیامی را سرکوب کردن / خواباندن

**uproar** بلوا، شورش، آشوب؛ غوغا، جنجال، سروصدا

They set all the city on an *uproar*.

تمام شهر را به آشوب کشاندند.

The courtroom was in an *uproar*.

The surprise announcement could cause an *uproar* in some European capitals.

**uproot** ریشه کن کردن، قلع و قمع کردن، بی خانمان کردن

The war *uprooted* many families from their homes.

**ups and downs** نشیب و فراز

The organization has had its *ups and downs*.

**upset** برهم زدن، دچار آشفتگی کردن؛ آشفتگی، اختلال

Political problems could *upset* agreements between Moscow and Tehran.

Markets are very sensitive to any *upsets* in the European economy.

*upset the/sb's applecart*

کاسه کوزه کسی را بهم ریختن، وضع / اوضاع را بهم زدن

Some of them are friends of the chairman, so they are reluctant to *upset the applecart*.

**upsurge** → economic

افزایش ناگهانی / بی سابقه، جهش؛ رونق؛ غلیان، جوشش

**United Nations Trusteeship Council**  
 شورای قیمومت سازمان ملل

**unity** اتحاد، وحدت، توافق، هماهنگی، اتفاق  
 The local union voted in favor of **unity** with the national organization.

**unity among nations** توافق بین ملت‌ها

**unity in diversity** اتحاد در عین / با وجود اختلاف

**unity of command** وحدت فرماندهی

**unity of nations** اتفاق ملل

**national unity** وفای / وحدت ملی

**universal** جهانی، همگانی، عمومی، کلی، جامع  
 The crime aroused **universal** horror.

**Universal Declaration of Human Rights**  
 اعلامیه جهانی حقوق بشر

**Universal Postal Union (U.P.U.)**  
 اتحادیه جهانی پست

**Universal Time** به وقت بین‌المللی (GMT)

**unjust** غیر عادلانه، غیرمنصفانه

**unjustifiable** غیر قابل توجیه  
 Using missiles to down civilian aircraft is simply immoral and totally **unjustifiable**.

استفاده از موشک برای سرنگون کردن هواپیماهای غیرنظامی کاملاً خلاف اخلاق و ضد درصده غیر قابل توجیه است.

**unjustified** بی دلیل، غیر قابل توجیه  
 Your report last week was wholly unfounded and totally **unjustified**.

**unmask** افشا کردن، نقاب از چهره کسی برداشتن، نیت / شخصیت واقعی خود را نشان دادن  
 The chief aide was **unmasked** as a double agent passing secrets to the enemy.

**unofficial** غیررسمی، غیرمجاز

**unopposed** بدون مخالفت  
 The bill had an **unopposed** second reading in the House.

**unparliamentary** مغایر با روش پارلمانی؛ نامناسب برای مجلس [کلمات و عباراتی که به کاربردن آنها در مجلس توهین به مخاطب محسوب می‌شود].

**unpoliced** بدون نظارت، بدون کنترل

**unpolled** → vote

**unprecedented** بی سابقه  
 Expenditure raced up and up to an **unprecedented** level.

**unprovoked** → aggression بی دلیل، بی جهت

**unpublicized** ناشناخته، علنی نشده، افشانشده

**unqualified** نامناسب، فاقد شرایط / صلاحیت  
 He is **unqualified** to be President.

**unquestionable** مسلم، قطعی، غیر قابل تردید  
 His courage and commitment are **unquestionable**.

**unquestioned** مطلق، بلامنازع؛ غیر قابل تردید، مسلم، قطعی  
 Stalin was the **unquestioned** ruler of the Soviet Union from the late 1920s until his death in 1953.

**unrelenting** مداوم، بی‌امان، پیگیر، مستمر، بی‌وقفه؛ سرسختانه؛ خستگی‌ناپذیر؛ بی‌رحمانه  
 In the face of severe opposition and **unrelenting** criticism, the task seemed overwhelming.

**unresolved** حل نشده، لاینحل، نامشخص

**unrest** ناآرامی، اغتشاش، آشوب، شورش  
 Economic conditions may be responsible for the creation of social **unrest**.  
 Unemployment breeds social **unrest**.  
 بیکاری باعث ناآرامی‌های اجتماعی می‌شود.

**growing unrest** ناآرامی / اغتشاش روز افزون  
 There is **growing unrest** among students in several major cities.

**political unrest** ناآرامی‌های سیاسی

**quell the unrest** شورش را خواباندن / فرونشاندن

**unseat** خلع کردن، برکنار کردن، ساقط کردن  
 Two of the congressmen were **unseated** at the general election.  
 A maverick tried unsuccessfully to **unseat** the popular mayor.

**unsettled** غیرمسکونی؛ بی‌ثبات، قابل تغییر، جانبدارانه؛ خاتمه نیافته؛ مستقر نشده؛ نابسامان، آشفته، مضطرب؛ تسویه نشده  
 Some parts of the world are still **unsettled**.  
 Conditions on the stockmarket were **unsettled**.  
 Our future plans are still **unsettled**.

**UN-sponsored** → sponsor تحت نظر سازمان ملل

**unstable** بی‌ثبات، متزلزل  
 The political situation is highly **unstable**.

**unsupported** بی پایه و اساس

**unveil** برده برداری کردن؛ افشا کردن؛ افتتاح کردن؛ برای اولین بار به نمایش گذاشتن، معرفی کردن  
 The President **unveiled** his new strategy this week.  
 Companies from across Europe are here to **unveil** their latest models.  
 رازی را فاش کردن، رازی را برملا کردن **unveil a secret**

*unionized workers* کارگران عضو اتحادیه  
*unison* به طور متحد / متفق؛ هماهنگ؛ یک صدا؛ همه با هم  
 The international community is ready to *act in unison* against terrorism.  
*unit* واحد، یگان؛ بخش، قسمت  
*unitary* → government مرکزی؛ واحد  
*unite* متحد شدن / کردن، یکی شدن / کردن  
 We must *unite* all the nations in stamping out hunger and disease.  
 Several firms were *united* to form one company.  
*united* متحد، متفق؛ یکپارچه؛ جمعی، گروهی  
*United we stand, divided we fall.*  
*United Arab Emirates* امارات متحده عربی  
*United Arab Republic* جمهوری متحد عربی  
 [۱۹۵۸-۱۹۷۱]  
*United Democratic Front (UDF)* جبهه متحد ملی [در آفریقا]  
*United Kingdom, the* انگلستان  
*United Kingdom Atomic Energy Authority (UKAEA)* سازمان انرژی اتمی انگلستان  
*the United Kingdom (of Great Britain and Northern Ireland) (UK)* انگلستان  
*United Press International (UPI)* یونایتد پرس  
*United States (of America), (the)* ایالات متحده (امریکا)  
*United States Marine Corps (USMC)* تنگنادران دریایی امریکا  
*United States Supreme Court (U.S.S.C.)* دیوان عالی ایالات متحده  
**United Nations** (سازمان) ملل متحد  
 Helping to maintain world peace concerns the *United Nations*.  
*United Nations Atomic Energy Commission (UNAEC)* کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل  
*United Nations Center for Human Settlement (UNCHS)* مرکز اسکان سازمان ملل  
*United Nations Center on Trade and Development (UNCTAD)* مرکز تجارت و توسعه سازمان ملل  
*United Nations Charter* منشور سازمان ملل  
*United Nations Children's Fund or UN International Children's Emergency Fund (UNICEF)* یونیسف، صندوق کودکان سازمان ملل

*United Nations Conference on Science and Technology (UNCSAT)* کنفرانس علمی و فنی سازمان ملل  
*United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD)* انکتاد، کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل  
*United Nations Day (Oct. 24)* روز سازمان ملل  
*United Nations Development Program* برنامه توسعه سازمان ملل  
*United Nations Educational, Scientific, and Cultural Organization* یونسکو، سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی سازمان ملل  
*United Nations Emergency Force (UNEF)* نیروهای ویژه سازمان ملل  
*United Nations Economic Development Administration (UNEDA)* برنامه توسعه اقتصادی سازمان ملل  
*United Nations General Assembly* مجمع عمومی سازمان ملل  
*United Nations High Commission for Refugees* کمیسیون عالی پناهندگان سازمان ملل  
*United Nations Higher Commissioner for Refugees* کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل  
*United Nations Industrial Development Organization (UNIDO)* سازمان توسعه صنعتی ملل متحد  
*United Nations Institute for Training and Research (UNITAR)* مؤسسه آموزش و تحقیق سازمان ملل  
*United Nations Interim Force in Lebanon (UNIFIL)* نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در لبنان  
*United Nations Iran-Iraq Military Observer Group (UNIMOG)* گروه ناظر نظامی سازمان ملل مستقر در ایران و عراق  
*United Nations Organization, the (UNO)* سازمان ملل متحد  
*United Nations Refugee Emergency Fund (UNREF)* صندوق کمک به پناهندگان سازمان ملل  
*United Nations Relief and Works Agency (UNRWA)* آژانس کار و رفاه سازمان ملل  
*United Nations Secretariate* دبیرخانه سازمان ملل  
*United Nations Secretary-General* دبیرکل سازمان ملل  
*United Nations Security Council* شورای امنیت سازمان ملل

*the plight of the unemployed* گرفتاری / بدبختی / وضع اسفناک بیکاران  
*the ranks of the unemployed* جرگه / خیل بیکاران  
 They graduate with good degrees, only to join the ranks of the unemployed.  
**unemployment** بیکاری، عدم اشتغال  
 The recession caused a lot of *unemployment*.  
*unemployment benefit* مستمری بیکاری  
*ever-growing unemployment* بیکاری روز افزون  
*hardcore unemployment* بیکاری شدید  
*intellectual unemployment* بیکاری تحصیل کرده‌ها  
*latent unemployment* بیکاری پنهان  
*massive unemployment* بیکاری شدید / فراگیر  
*soaring unemployment* بیکاری روزافزون / فزاینده  
*the unemployment figures* آمار بیکاران  
**unenforceable** غیر قابل اجرا  
**unenlightened** → time  
**unflagging** → effort دائمی، بی‌وقفه، مستمر  
 کاهش ناپذیر، خستگی ناپذیر؛ محکم، استوار  
**unfounded** بی اساس، بی دلیل  
 The allegations were totally *unfounded*.  
 The rumors proved *unfounded*.  
 شایعات دروغ از آب درآمد. شایعات بی اساس از آب درآمد.  
**unfreedom** عدم آزادی  
**ungovernable** غیر قابل کنترل، مهارنشدنی، عنان‌گسیخته  
 The country has become virtually *ungovernable*.  
**unheard of** بی سابقه؛ باورنکردنی  
 It's almost *unheard of* in France for a top politician not to come from the social elite.  
 در فرانسه سابقه ندارد کسی جزو نخبگان جامعه نباشد و بتواند سیاستمدار درجه یکی بشود.  
**unholy** شوم، نامیون  
**unicameral** یک مجلسی [پارلمانی که فقط از یک مجلس مقننه تشکیل شده]  
**unification** وحدت، یگانگی؛ یکنواختی  
**unified** یکنواخت، متحد، یک شکل، واحد  
 England and Scotland do not have a *unified* legal system.  
**uniform** یکنواخت، یکسان؛ هم شکل  
 The price rises will not be *uniform* across the country.  
**unify** متحد کردن؛ متحد شدن  
 Several small states were *unified* into one nation.

**unilateral** یک جانبه، یک طرفه  
 Iran called off its *unilateral* cease-fire.  
 The British Government was careful not to act *unilaterally*.  
*unilateral declaration of independence* اعلام یک طرفه استقلال  
**unilateralism** یک جانبه گرایی؛ خلع سلاح یک جانبه  
 [اعتقاد به اینکه هر کشوری بدون توجه به نیت و عملکرد کشورهای دیگر باید بی درنگ به خلع سلاح اتمی بپردازد]  
**unintended** ناخواسته  
**union** اتحاد، الحاق، اتحادیه کارگری، اتحادیه اصناف؛ علامت اتحاد ملی در پرچم  
 All our strength is in our *union*.  
 An army was formed by the *union* of several regiments.  
*union down* [به نشانه هزا] رو به پایین یا برعکس زدن پرچم  
*Union Jack/Flag* پرچم ملی انگلستان  
*Union Party* حزب محافظه کار [انگلستان]  
*union shop* کارخانه یا شرکتی که فقط کارگران عضو اتحادیه کارگری را استخدام می کند  
*customs union* اتحادیه گمرکی  
*European Payments Union* اتحادیه پرداخت های اروپا  
*International Telecommunications Union (ITU)* اتحادیه بین المللی مخابرات  
*Inter-Parliamentary Union (I.P.U.)* اتحادیه بین المجالس  
**labor union** اتحادیه کارگری  
**the Union** ایالات متحده آمریکا  
**The Union of Soviet Socialist Republics (USSR)** اتحاد جماهیر شوروی  
**trade union** اتحادیه کارگری  
 The government determined to break the power of the *trade unions*.  
**unionist** عضو اتحادیه کارگری؛ طرفدار اتحادیه، طرفدار اتحاد و یگانگی، وحدت طلب  
**trade unionist** عضو / طرفدار اتحادیه های کارگری  
**unionization** تشکل اتحادیه ای، تشکل اتحادیه  
 Increased *unionization* led to demands for higher wages and shorter hours.  
 در نتیجه ازدیاد اتحادیه های کارگری تقاضای افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار رو به فزونی گذاشت.  
**unionize** اتحادیه تشکیل دادن، وارد اتحادیه کردن



<b>undermine</b>	تضعیف کردن، لطمه زدن	<b>understanding</b>	تفاهم، توافق
The President's enemies are spreading rumors to <i>undermine</i> his authority.		<i>come to/reach an understanding</i>	به تفاهم رسیدن، به توافق رسیدن
In a rousing speech the Prime Minister hit back at those who sought to <i>undermine</i> the Government's income policy.		After hours of argument we <i>came to</i> a friendly <i>understanding</i> .	
<b>underminister</b>	معاون وزیر	<i>mutual/reciprocal understanding</i>	تفاهم متقابل
<b>underpin</b>	زیربنای ... را تشکیل دادن	<i>on the understanding that ...</i>	به شرط اینکه ... ، با این شرط که ...
These developments are <i>underpinned</i> by solid progress in heavy industry.		<b>understate</b> → case	بی اهمیت جلوه دادن، کم رنگ تر بیان کردن / نشان دادن
<b>underpinning</b>	اساس، بنیان، شالوده؛ زیربنا، پایه	<b>undertake</b>	تعهد دادن، متعهد شدن، قول دادن؛ قبول کردن، تضمین کردن، به عهده گرفتن، متقبل شدن
<b>underpopulated</b>	کم جمعیت، با جمعیتی کمتر از آنچه که باید باشد	He <i>undertook</i> the premiership when he was 82 years.	
<b>underprivileged</b>	محروم	He <i>undertook</i> to finish the job.	
<b>underreport</b>	[آمار و ارقام را] کمتر (از حد واقعی) گزارش کردن	I cannot <i>undertake</i> that you will make a profit.	
<b>underrepresent</b>	به اندازه کافی نماینده نداشتن، کمتر از حد لازم نماینده به گروهی اختصاص دادن	<b>undertaking</b>	التزام، تعهد، قول، تضمین؛ مسئولیت، وظیفه، کار
Urban dwellers have been <i>underrepresented</i> in state legislature.		He proposed to pay her \$6000 a year on an <i>undertaking</i> that she would never trouble him.	
<b>underrepresentation</b>	کمبود نماینده، تعداد کم نمایندگان	<i>give an undertaking</i>	التزام دادن
The city suffered from its <i>underrepresentation</i> in Congress.		<i>risky undertaking</i>	مسئولیت پر مخاطره
کم بودن تعداد نمایندگان ما در کنگره به شهر لطمه می زد.		<i>shady undertakings</i>	کارهای مشکوک
<b>underscore</b>	مورد تأکید قرار دادن	His impression of the general was that he was a venal man, involved in a lot of <i>shady undertakings</i> .	
The Iranian ambassador to the UN <i>underscored</i> the fact that Iran's stance had not undergone any change whatsoever.		<b>under-the-counter/table</b>	غیر قانونی، غیر مجاز، محرمانه، دزدکی
<b>undersecretary</b>	معاون وزیر	<b>underway</b> → under way	
Ministers are assisted by a considerable number of undersecretaries, known as <i>undersecretaries</i> or parliamentary secretaries.		An investigation is <i>underway</i> to find out how the disaster happened.	
<i>Undersecretary of Commerce</i>	معاون وزارت بازرگانی	<b>underworld</b>	جامعه جنایتکاران
<i>Undersecretary of Defense</i>	معاون وزارت دفاع	<b>underwrite</b>	تضمین / تعهد کردن؛ تأمین کردن
<i>Undersecretary of State</i>	معاون وزارت خارجه؛ [در انگلستان] معاون وزیر	<b>undesirable</b> → effect	نامطلوب، ناخوشایند
<i>Undersecretary of State for European Affairs</i>	معاون وزارت خارجه در امور اروپا	<b>undeveloped</b>	توسعه نیافته، آباد نشده
<i>The Parliamentary Undersecretary of State</i>	معاون پارلمانی وزارت خارجه	<b>undivided</b>	یکپارچه، متحد، تقسیم نشده؛ کامل
<b>undersign</b>	زیر سندی را امضا کردن، پای چیزی را امضا کردن	<b>undocumented</b>	بدون مدرک و دلیل، ثبت نشده، غیر مجاز
<i>the undersigned</i>	امضا کننده، امضا کنندگان (زیر)	<b>unease</b>	ناخشنودی، نارضایی
		He faces growing <i>unease</i> among the Democrats about the likelihood of war.	
		<b>unemployed</b>	بیکار
		<i>the unemployed</i>	بیکاران
		Our program will highlight the problems of the <i>unemployed</i> .	

**uncalled-for** → remark بی مورد، بی جا

**unchallenged** بی رقیب، بلا منازع؛ قطعی، مسلم؛ بدون (سؤال و) جواب، بدون مخالفت / اعتراض

He is the *unchallenged* leader of a powerful country.

She couldn't let that pass *unchallenged*.

*unchallenged principle* اصل مسلم

*go unchallenged* یکه تاز میدان بودن

**Uncle Sam** عمو سام، امریکا

They are ready to defend themselves against *Uncle Sam's* imperialist policies.

Latin America's suspicions of *Uncle Sam* will not die down quickly.

**uncompromising** سازش ناپذیر، انعطاف ناپذیر

His *uncompromising* attitude makes him very hard to deal with.

**Uncle Tom** سیاه پوست سازش کار (با سفیدپوستان)

**uncommitted** غیر متعهد، بدون وابستگی؛ آزاد، مستقل؛ افرادی که به هیچ حزب و گروهی وابسته نیستند

It is the *uncommitted* that Labour needs to reach.

حزب کارگر باید رأی دهندگان غیر متعهد را جلب نماید.

**unconditional** بی قید و شرط، بی چون و چرا، مطلق

The leader of the revolt made an *unconditional* surrender early this morning.

The hostages were released *unconditionally*.

**unconfirmed** تأیید نشده

**unconstitutional** مغایر با / خلاف قانون اساسی

The chairman ruled that the meeting was *unconstitutional*.

**uncontested** بدون رقیب، بلا منازع

He was elected secretary in an *uncontested* election.

**uncontrolled** مهارنشده، بی حساب و کتاب، لجام گسیخته

**unconventional** خلاف عرف، نامتعارف، غیر متعارف

**uncoordinated** سازمان نیافته، نابه سامان، ناهماهنگ

**uncover** کشف کردن؛ برملا / افشا کردن

Security forces have *uncovered* a plot to overthrow the government.

**uncritical** فاقد قوه تشخیصی، غیر انتقادی، بدون دید انتقادی

**uncritically** بدون مطالعه / بررسی، کورکورانه، نسنجیده

Politicians want a lap-dog press which will *uncritically* report their propaganda.

**undemocratic** خلاف اصول دموکراسی

در دوران (حکومت) ...، تحت رهبری ...؛ طبق ...، ...، ...  
بنابر ...، تحت ...

There would be no new taxes *under* this leadership.

این دولت مالیات جدیدی وضع نخواهد کرد.

*Under* the constitution, you cannot be tried twice for the same crime.

*under the terms of the treaty* طبق شرایط قرارداد

*under way* در جریان، در حال اجرا، به مورد اجرا

The committee finally got its plans *under way*.

Frenetic diplomatic activity is now *under way* in at least half a dozen capitals.

**underclass** طبقه فقیر / بی بضاعت، طبقه پایین

**undercover** مخفی، محرمانه، زیرزمینی؛ نفوذی

*Undercover* agents are commonly used in narcotic investigation.

**underdeveloped** توسعه نیافته

The *underdeveloped* countries need trained workers.

**underdog** (آدم / کشور) ستم دیده، فلک زده؛ ضعیف، بازنده

*underdog campaign* مبارزه انتخاباتی ضعیف

**underestimate** دست کم گرفتن؛ کمتر از حد برآورد کردن

Never *underestimate* your enemy.

**underground** (سازمان) سزی، (تشکیلات) زیرزمینی، نهضت مقاومت؛ مخفی، مخفیانه، نهانی

We fought side by side in the anti-Fascist *underground*.

The French *underground* protected many American fliers shot down over France during World War II.

**underground activity** فعالیت سزی

Spying is an *underground activity*.

**underground railroad** قطار زیرزمینی

[سازمان سزی طرفداران لغو بردگی در امریکا که برده ها را به ایالت های شمالی فراری می دادند]

**go underground** مخفی شدن، زیرزمینی شدن، فعالیت زیرزمینی شروع کردن

**underground, the** [در کشور اشغال شده] نهضت مقاومت

These US dollars were smuggled into the country during the war, to aid *the underground*.

**underhand** نهانی، پنهانی، مخفیانه

The Prime Minister himself had been involved in *underhand* financial deal.

**underline** مورد تأکید قراردادن

# U

<b>Uganda</b>	اوگاندا	<b>umpire</b>	داور، حکم
<b>Ukraine</b>	اوکراین	<b>unaffiliated</b>	مستقل، غیر وابسته
<b>Ulan Bator</b>	اولان باتور [پایتخت مغولستان]	<b>unaffiliated candidate</b>	کاندیدا / نامزد مستقل
<b>ultimatum</b>	اتمام حجت، التیماتوم	<b>unalienable</b> → right	لاینفک، مسلم
Rejection of an <i>ultimatum</i> may lead to the breaking off of diplomatic relations or sometimes to a declaration of war.		<b>unalterable</b> → policy	ثابت، تغییرناپذیر
<b>ultra</b>	افراطی، کسی که طرفدار اقدامات افراطی است؛ [پیشوند] فوق‌العاده، مفرط؛ فوق، ماوراء، فرا ...	<b>unanimity</b>	اتفاق آراء، هم‌رأیی، اجماع، وحدت نظر
A group of <i>ultras</i> published a reactionary guide for the electors.		All decisions would require <i>unanimity</i> .	
<b>ultraconservative</b>	محافظه کار افراطی	<b>unanimous</b>	متفق، هم‌رأی، یکپارچه، همگانی
In the area of foreign policy, most <i>ultraconservatives</i> are ultranationalists.		The country is <i>unanimous</i> in support of the Government's policy.	
<b>ultrademocratic</b>	دموکرات افراطی، آزادیخواه افراطی	He was elected by a <i>unanimous</i> vote.	
<b>ultraism</b>	افراط‌گرایی، تندروی	The proposal was accepted with <i>unanimous</i> approval.	پیشنهاد به اتفاق آراء پذیرفته شد.
<b>ultraist</b>	افراط‌گرا، تندرو	He was elected by a <i>unanimous</i> vote.	به اتفاق آراء، متفقاً، اجماعاً
<b>ultraleftist</b>	چپ‌گرای افراطی	The committee voted <i>unanimously</i> to send the bill to the Senate floor.	
<b>ultraliberal</b>	لیبرال افراطی	<b>unannounced</b>	اعلام نشده، بدون اطلاع قبلی؛ ناگهانی
<b>ultranationalist</b>	ملی‌گرای افراطی	He issued a warning to people not to get involved in <i>unauthorized</i> demonstrations.	
<b>ultraradical</b>	رادیکال افراطی	<b>unauthorized</b>	غیر مجاز، بدون مجوز
<b>ultrarightist</b>	راست‌گرای افراطی	<i>unauthorized disclosure of information</i>	افشاء غیر مجاز اطلاعات
<b>ultra vires (Latin)</b>	[حقوقی] خارج از اختیارات	<b>unban</b>	قانونی کردن، ممنوعیت را لغو کردن
<b>umbrella</b>	حمایت (سیاسی)، پشتیبانی (سیاسی)؛ حفاظ، پوشش؛ فراگیر، کلی، عام	<b>unbending</b>	انعطاف‌ناپذیر؛ قاطع، مصمم
<i>protective umbrella</i>	چتر حمایتی	The Minister was proving <i>unbending</i> on key issues.	
<i>under the umbrella of</i>	تحت حمایت ...؛ جزو ...؛ زیرمجموعه ...	<b>unbiased</b>	بی طرف، بی غرض؛ بی طرفی، بی غرضی؛ بی طرفانه
Britain cannot avoid being <i>under the</i> US nuclear <i>umbrella</i> , whether it wants to or not.		There is no clear and <i>unbiased</i> information available.	
<i>under the (protective) umbrella of UNO</i>	تحت حمایت سازمان ملل	<i>unbiased witness</i>	شاهد بی طرف
		<b>UN-brokered</b>	با میانجیگری سازمان ملل

**tyrannic, tyrannical** ظالم، ستمگر؛ ظالمانه، ستمگرانه؛ دیکتاتور (منش)، دیکتاتور منشانه

**tyrannize** ظالمانه حکومت کردن، ظالمانه رفتار کردن، ستم کردن

Those who are strong should not *tyrannize* over those who are weak.

**tyrannous** ظالم، ستمگر؛ ظالمانه، ستمگرانه

**tyranny** بی عدالتی، ستمگری، ظلم و ستم، استبداد؛ حکومت ستمگرانه / استبدادی

Where laws end, *tyranny* begins.

Bad laws are the worst sort of *tyranny*.

Self-expression and individuality are the greatest weapons against *tyranny*.

**tyrant** ظالم، مستبد، ستم‌پیشه؛ حاکم مطلق‌العنان، حاکم مستبد

Since 1904 the country has mostly been ruled by *tyrants*.

**tzarism**

**tzarist**

استبداد، خودکامگی

مستبد، خودکامه، استبدادی

**turn sb out** اخراج کردن، بیرون کردن  
They **turned him out** of his job.

**turn the corner** دوره بحرانی / مرحله خطرناکی را پشت سر گذاشتن  
Economic experts believe that we have now **turned the corner**.

**turn the other cheek**  
در مقابل خشونت مقاومت نکردن / ملایمت نشان دادن  
Jesus said that one should **turn the other cheek** when attacked.

**turn/tighten the screws** تحت فشار (بیشتر) گذاشتن  
A government cannot suppress freedom in a foreign country without **turning the screws** on its citizens.

**turn the tables (on)**  
جریان حوادث را (به ضرر کسی) عوض کردن، ورق را برگرداندن  
If we were not expecting any attack, we would be at the mercy of a quick approach. But since we were expecting it, the **tables were turned** on the attacker.

**turn the tide** → tide

**turn thumbs down**  
رای منفی دادن، رد کردن، مخالفت کردن  
We **turned thumbs down** to that suggestion.

**turn thumbs up** رای مثبت دادن، موافقت کردن

**turn to sb** به کسی متوسل شدن، به کسی روی آوردن، کمک خواستن

**give sb another turn of the screw**  
کسی را تحت فشار بیشتری گذاشتن

**not turn a hair** خم بر ابرو نیاوردن، اعتنا نکردن

**take a turn for the better/worse**  
رو به بهبود / وخامت گذاشتن  
Matters have **taken a turn for the worse**.

**turnabout** تغییر جهت / موضع / نظر / مسیر، چرخش  
What is your comment on the government's sudden **turnabout** on unemployment.

**turnaround** تغییر / بهبود کامل، تغییر نظر / عقیده  
The change of leader led to a **turnaround** in the fortunes of the Labour Party.

**turncoat** خائن، مرتد، از دین برگشته، کسی که حزب خود را ترک کرده و به حزب دیگر بپیوندد  
He was accused of being a **turncoat** for switching from the Democratic party to the Republican party.

**turning point** نقطه عطف، تغییر مهم، مرحله بحرانی  
Liberation of Khoramehahr was a **turning point** in Iran-Iraq war.  
The meeting proved to be a **turning point** in her life.

**turnout** اجتماع؛ اعتصاب؛ (کارگر) در حال اعتصاب، تعداد شرکت کنندگان [در رأی گیری یا در یک اجتماع]؛ نسبت تعداد رأی دهندگان به تعداد کل افراد واجد شرایط برای رأی دادن؛ درصد رأی دهندگان؛ تولید، محصول  
There was a good **turnout** at the meeting.  
The **turnout** for the first direct election of the MEPs in Britain was only 30 per cent.  
در انگلستان در اولین انتخابات مستقیم نمایندگان پارلمان اروپا فقط ۳۰ درصد جمعیت شرکت کردند.

**turnover** انتقال رأی دهندگان از حزب یا فرقه ای به حزب یا فرقه دیگری؛ گردش (سرمایه)؛ جابه جاشدن [نیروی کار]

**twist** تحریف کردن، قلب کردن؛ تغییر پیش بینی نشده  
Don't **twist** what I say into something different.  
The police tried to **twist** his words into a confession of guilt.  
He was trying to **twist** the law to his own advantage.  
The senator gave a **twist** to the election tonight by renouncing his nomination to the presidency.

**twist sb's arm (informal)**  
تحت فشار گذاشتن، متقاعد کردن  
After several MPs **had twisted his arm**, he changed his position and supported our candidate.

**twist the lion's tail** با دم شیر بازی کردن  
Encroachment on our country **would twist the lion's tail**. تجاوز به کشور ما بازی کردن با دم شیر است.

**two-edged** → policy دوپهلوی، دوگانه، دوسویه؛ دولبه، دو دم

**two-fisted** → attack شدید

**twofold** دوپهلوی، دارای دو بعد؛ دوگانه، مضاعف  
The purpose of the ambassador's visit is **twofold**—to step up pressure on the invaders to withdraw peacefully, and to intensify preparations for war if that pressure fails.

**two-horse** → race دونفره

**two-starred** → bill دوفوریتی

**two-tier** → price دوگانه، دونرخی

**tycoon** → oil, financial غول، سلطان

*sing another/a different tune*

رنگ عوض کردن، تغییر عقیده دادن

Tunis

تونس [پایتخت تونس]

Tunisia (Tunis)

تونس

turbulence

آشوب، اغتشاش، طغیان، یاغی‌گری

The riot police were ordered to check the *turbulence* of the strikers.

It is a distressing fact of history that periods of *turbulence* have generally exceeded periods of tranquility.

turbulent سرکش، یاغی، آشوبگر، پرهیاهو؛ متلاطم، طوفانی

A *turbulent* mob rushed into the embassy.

*turbulent subjects*

اتباع سرکش

Turkey

ترکیه

Turkmenistan

ترکمنستان

turmoil

آشوب، آشفتگی؛ اضطراب، تشویش

His sudden departure left the office in a *turmoil*.

The town was in a *turmoil* during the elections.

*instigate/spur turmoil*

آشوب راه‌انداختن

turn

تبدیل کردن، برگرداندن؛ معطوف داشتن؛

ترجمه کردن؛ (تبدیل) شدن؛ مراجعه کردن؛ گردش، چرخش، نوبت

*turn back on ...* پشت کردن به ...

We have *turned our backs on* the very principles we were elected to uphold.

ما درست به همان اصولی که برای پاسداری از آنها انتخاب شده بودیم پشت کرده‌ایم.

*turn a blind eye* چشم‌پوشی کردن، توجه نکردن، نادیده گرفتن

The officials usually *turned a blind eye* to some petty infringements.

*turn a deaf ear* توجه نکردن، گوش نکردن، اعتنا نکردن

They *turned a deaf ear* to my request for help.

The President recently *turned deaf ears* on an SOS plea from a group of congressmen.

*turn against someone*

مخالفت کردن، با کسی به مخالفت برخاستن

The people *turned against their leader*.

*turn back the clock* (زمان را) به عقب برگرداندن، به وضع سابق برگرداندن

*turn down* رد کردن، نپذیرفتن، دست رد به سینه

کسی زدن؛ برگرداندن؛ کاهش یافتن، پایین آمدن

He was *turned down* by a large majority vote at the board meeting.

The stock market *turned down* after brisk trading had inflated prices.

*turn friends against friends*

میانه دوست‌ها را به هم زدن، بین دوستان نفاق افکندن

*turn in* تسلیم کردن، لودادن، [به مقام مسئول] تحویل دادن

He was in two minds whether to *turn in* the suspect or not.

*turn loose*

آزاد کردن

*turn of events*

مسیر حوادث

*turn of the screw*

فشار

Every rebel raid is another *turn of the screw*, increasing the pressure on the President.

هر حمله از طرف شورشیان حلقه محاصره را تنگ‌تر کرده و فشار بیشتری به رئیس‌جمهور وارد می‌کند.

*turn off*

مرخص کردن؛ اخراج کردن

Pay his wages and *turn him off*.

*turn on* بستگی داشتن، بر محور ... دور زدن؛ حمله کردن؛

برانگیختن، به هیجان آوردن، تحریک کردن

The election *will turn on* this one point.

The conversation *turned on* the upcoming elections.

Their candidate is not likely to *turn on* the voters.

*turn one's back to ...* پشت کردن به ...

*turn one's coat*

به گروه مخالف پیوستن، حزب یا ارتش خود را ترک کردن، به حزب دیگر یا سپاه دشمن پیوستن؛ رنگ عوض کردن

I will never *turn my coat*, and join the victors to save my life.

*turn one's thumb down* رد کردن، جواب منفی دادن

*turn out* جمع شدن، اجتماع کردن، حاضر شدن؛

معلوم شدن، از آب درآمدن؛ به پایان رسیدن؛ تولید کردن، بیرون دادن، به پای صندوق‌های رأی رفتن؛ برکنار کردن

Voters *turned out* in thousands to vote for their sitting MP.

The whole town *turned out* to welcome the leader.

Can you foresee how things *will turn out*?

می‌توانید پیش‌بینی کنید که اوضاع از چه قرار خواهد بود؟

This factory *can turn out* 100 cars a day.

His statement *turned out* to be false.

*turn over*

ارجاع کردن، محول کردن

*turn sb away*

جواب کردن، رد کردن، نپذیرفتن

*turn sb's flank*

در مباحثه شکست دادن

That man got his position by *truckling* to his superiors and flattering them.  
 This country will never *truckle* to bullies.  
 این کشور هرگز در مقابل زورگویان سر تسلیم فرود نخواهد آورد.  
**true-blue** → Tory وفادار، صادق؛ سرسخت، دو آتشه  
**trump** رودست کسی بلندشدن، تحت الشعاع قرار دادن  
 The Socialists tried to *trump* this with their slogan.  
**trump card** → card, play برگ / ورق برنده، آخرین حربه  
*trump up false charges against sb* کسی را به دروغ متهم کردن جعلی، ساختگی، ناروا، دروغ  
**trumped-up** He was arrested on some *trumped-up* charge.  
 The old Mafia leader had to be tried on a *trumped-up* charge, for lack of anything better.  
**trumpet** در بوق و کرنا کردن، با بوق و کرنا اعلام کردن، جارزدن  
 He's always *trumpeting* his own opinions.  
 She will *trumpet* the news all over town.  
**trust** توکل (کردن)، اطمینان (کردن)، باور کردن؛ نسیه دادن؛ سپردن؛ مسئولیت، تعهد؛ امانت، ودیعه؛ امین ترکه؛ تراست [اتحادیه چند شرکت برای جلوگیری از رقابت]  
*Trust in God.*  
 We have put our *trust* in our leaders.  
 I put my business affairs in your *trust*.  
**trust/trusteeship territories** سرزمین‌های تحت قیمومت؛ مستعمرات سابق که اداره آنها از طرف سازمان ملل به کشورهای دیگر واگذار شده است  
**trustbusting** مبارزه با انحصارطلبی غیرقانونی تراست‌ها  
**trustee** قیم، امین، کشوری که قیمومت کشور دیگری را به عهده دارد  
**trusteeship** قیمومت، تولیت، سرپرستی؛ کشور یا ناحیه‌ای که از طرف سازمان ملل اداره آن به کشور دیگری واگذار شده، سرزمین تحت قیمومیت  
**Trusteeship Council** شورای قیمومت  
 The UN *Trusteeship Council* is charged with promoting the political, social, economic, and educational advancement of trust territories.  
**try** محاکمه کردن؛ تحت فشار گذاشتن؛ سعی (کردن)؛ امتحان (کردن)؛ تلاش، آزمون  
 The man was *tried* and found guilty of robbery.

*try a case* [در دادگاه] به پرونده‌ای رسیدگی کردن  
*tried and trusted methods* روش‌هایی که امتحان خود را پس داده‌اند، روش‌های آزمایش شده  
*try by martial law* در دادگاه نظامی محاکمه کردن  
*try in absence/absentia* غیاباً محاکمه کردن  
 After World War II the Nuremberg International tribunal *tried* 22 war criminals in absentia.  
*try/do one's best* نهایت تلاش خود را کردن  
*try one's hand on sth* محض امتحان دست به کاری زدن  
*try out* مورد آزمایش قرار دادن  
 The new rules have been but partially *tried out*.  
*try over* تجربه کردن، آزمایش کردن  
 Let's *try it over* before we decide and settle our plans.  
**trying** → task پرهزحمت، طاقت فرسا  
**tsar** → czar  
**tug** → war  
**tumult** شورش، اغتشاش، آشوب، بی‌نظمی، همهمه، التهاب، هیجان  
 There has been much bloodshedding and violent wars and *tumults* in Spain.  
 در اسپانیا جنگ‌های شدید، خونریزی‌ها و آشوب‌های زیادی رخ داده است.  
**tumultuous** → meeting جنجالی، پرهیاهو، شلوغ  
**tune** وفق‌دادن، سازگار شدن، تنظیم کردن؛ هماهنگی، توافق، سازگاری؛ لحن  
 He is out of *tune* with his surroundings.  
**tune in** وفق‌دادن، هماهنگ شدن  
 He has a genuine gift for *tuning in* to the spirit of the time.  
**tune oneself to the time** با زمان هماهنگ شدن  
**tune public opinion** افکار عمومی را آماده کردن  
**call the tune/shot** کنترل را در دست داشتن، حرف اول را زدن، همه‌کاره بودن  
 Who is *calling the tune* in Parliament?  
**change one's tune** رنگ عوض کردن، تغییر عقیده دادن  
**dance to sb's tune** به ساز کسی رقصیدن  
 He has lost control of Congress as completely as he had it *dancing to his tune* three years ago.  
**in tune with** هم‌رنگ با، هماهنگ با، در راستای، جور  
 This step is *in tune with* our policy.  
**out of tune with** ناهماهنگ با، ناسازگار  
 The peace campaigners were probably *out of tune with* most Britons.

The winner spoke in a *triumphant tone* to his defeated rival.

**triumvir**

عضو گروه سه نفره که مشترکاً قدرت را در دست دارند

**triumvirate**

حکومت سه نفره به طور متفق؛ گروه سه نفری، مثلث

The company is run jointly by a *triumvirate* of directors.

**trivial** → **affair**

جزئی، ناچیز؛ پیش پا افتاده، معمولی

**troika**

گروه سه نفری (رهبران کشور)، مثلث

**Trojan horse**

اسب تروا؛ سرپوش، وسیله (استتار)؛ عامل نفوذی

Both factions accused each other of using the organization as a *Trojan horse* to advance their causes.

**troop**

گروه، دسته؛ [جمع] نیرو، سربازان، نفرات؛ جمع شدن، اجتماع کردن

The government sent 1500 *troops* to put down the revolt.

Both countries agreed to slash the number of their *troops* in border.

He wants all of us to *troop* after him like a flock of sheep.

**troops build-up**

تجمع نیروهای نظامی

**troop movements**

تحرکات نیروها

**airborne troops**

نیروهای هوایرد

**backup troops**

نیروهای ذخیره / پشتیبانی

**combat troops**

نیروهای رزمی

**deployment of troops**

استقرار نیروها

**paramilitary troops**

نیروهای شبه نظامی

**peacekeeping troops**

نیروهای حافظ صلح

**reinforcement/supporting troops**

نیروهای پشتیبانی

**trophy**

یادگاری؛ جام پیروزی، کاپ؛ یادگار پیروزی در جنگ یا شکار

**Trotskyism**

اصول اندیشه‌ها و آرمان‌های تروتسکی

**trouble**

(مایه) دردسر؛ اغتشاش، ناآرامی؛ مزاحمت

(ایجاد کردن)، معضل، مشکل؛ به دردسر انداختن، مصدع شدن  
We watched the *troubles* in the neighboring states with much concern.

The country was plagued by internal *troubles*.

کشور از ناآرامی‌ها و مشکلات داخلی رنج می‌برد.

**trouble spots/areas**

نقاط پرتشنج / بحرانی

The government is making plans to evacuate

more than two hundred of its citizens from the *troubled area*.

**ask for trouble**

دنبال دردسرگشتن

**be visited by troubles**

با مشکلاتی برخورد کردن / مواجه شدن

The new minister *was visited by many troubles*.

**domestic troubles**

ناآرامی‌های داخلی

**land in trouble**

دچار دردسر کردن

This is not the first time his exploits have *landed him in trouble*.

**political troubles**

اغتشاشات سیاسی

**sea of troubles**

کوهی از مشکلات

**stir up trouble**

دردسر ایجاد کردن

**take the trouble**

زحمت کشیدن، قبول زحمت کردن

**put to trouble**

به دردسر انداختن

**troubled**

آشوب زده، پراغتشاش، ناآرام، متلاطم

**troubled waters**

موقعیت بد، وضع نامناسب

**troublemaker**

آشوبگر، فتنه‌انگیز، مسئله‌ساز

**troubleshoot**

مشکل را رفع / برطرف کردن

Sometimes he is sent elsewhere on *trouble-shooting* errands of one sort or another.

**troubleshooter**

حلال مشکلات، مشکل‌گشا، گره‌گشا

UN Secretary-General tried to act as a *trouble-shooter* in Iran-Iraq war.

**troublesome**

پردردسر، پرزحمت، مسئله‌ساز

**troublesome issue**

مسئله / موضوع پردردسر

**trough**

افت، پایین‌ترین حد؛ آخور

**feed at the public trough**

بیت‌المال را حیف و میل کردن

**truce**

آتش‌بس موقت؛ قرارداد ترک مخاصمه، توقف

موقتی بحث و مذاکره

The fighting of recent days has given way to a *truce* between the two sides.

آتش‌بس بین طرفین جایگزین روزهای جنگ و درگیری اخیر شده است.

The summit has resulted in an uneasy *truce* between the US on one hand and the European nations on the other.

**Truce of God**

آتش‌بس موقت در ایام مذهبی

**call a truce**

آتش‌بس موقت اعلام کردن

**terms of truce**

شرایط آتش‌بس موقت

**Trucial States/Sheikdoms**

شیخ‌نشین‌های خلیج فارس

**truckle** خوش خدمتی کردن، تعظیم و تکریم کردن؛ تسلیم شدن



*the tribunal of the polls* قضاوت رأی دهندگان  
*the tribunal of the press* قضاوت مطبوعات  
*the tribunal of the public opinion* قضاوت / دادگاه افکار عمومی  
 Increasing unemployment is opposed by *the tribunal of public opinion*.  
*administrative tribunal* دادگاه اداری  
 His case comes before an *administrative tribunal* in March.  
 در ماه مارس یک دادگاه اداری به پرونده وی رسیدگی خواهد کرد.  
*civil tribunal* دادگاه حقوقی  
*criminal tribunal* دادگاه جزایی  
*industrial tribunal* هیئت حل اختلاف کارگری  
*military tribunal* دادگاه نظامی  
 The accused will appear before a specially constituted *military tribunal*.  
**tribune** تریبون، میز خطابه؛ مدافع حقوق مردم؛ رهبر عوام فریب  
**tributary** (دولت یا حاکم) خراج گزار، باج دهنده؛ فرعی، کمک، شعبه، شاخه  
 The elimination of poverty and furtherance of social justice would in themselves cure all the *tributary* maladjustment.  
**tribute** سپاس، ستایش، گرمی داشت، تجلیل، تقدیر؛ خراج، باج، جزیه؛ باج گزاری  
 I should like to preface my remarks with a short *tribute* to my predecessor in the chair.  
 We are ready to spend millions for defense but not a cent for *tribute*.  
*floral tribute* ادای احترام و سپاس با نثار دسته گل؛ دسته گلی که روی تابوت کسی نثار کنند  
*in tribute to* در تجلیل از، برای گرمی داشت  
 Over nine-thousand ex-servicemen marched past *in tribute* to their fallen comrades.  
*lay sb under tribute* کسی را به پرداخت خراج وادار کردن  
*pay tribute* خراج دادن؛ ادای احترام کردن، تجلیل کردن  
 We *pay tribute* to our martyred combatants.  
 By erecting this statue we *have paid tribute* to the memory of the founder of our college.  
 Many conquered nations had to *pay tribute* to the rulers of ancient Rome.

**tricky** → problem مشکل، دشوار، بفرنج؛ فریب کار، حقه باز؛ فریب کارانه  
**trigger (off)** → strike راه انداختن، به پا کردن، برانگیختن، باعث شدن  
 It is still not clear what events *triggered* the demonstrations.  
**trigger-happy** خشونت طلب، خشونت جو، دست به اسلحه / ماشه  
**trim** → budget کاهش / تقلیل دادن  
**trilateral** = tripartite  
**Trinidad & Tobago** ترینیداد و توباگو  
**tripartite** → agreement, treaty سه جانبه، سه طرفه  
 We will arrange a *tripartite* meeting between Government ministers, trade union leaders and industrialists.  
**Triple Entente** اتفاق سه گانه / مثلث [بین انگلستان، فرانسه و روسیه در سال ۱۹۰۷]  
**Tripoli** تریپولی [پایتخت لیبی]  
**triumph** پیروزی، موفقیت، فتح و ظفر؛ جشن پیروزی؛ پیروز شدن، غلبه کردن؛ مست پیروزی شدن  
 The conquest of outer space is one of the greatest *triumphs* of modern science.  
 This embattled people *had triumphed* over everything the enemy could send against them.  
 I am sure he will *triumph* at the polls.  
 من اطمینان دارم او در انتخابات پیروز خواهد شد.  
*triumph over adversaries* غلبه (کردن) بر مصائب  
*cheers of triumph* فریاد پیروزی  
*final triumph* پیروزی نهایی  
*in triumph* پیروزمندانه  
*score a triumph* غلبه کردن، پیروز شدن  
 Islamic combatants *scored a resounding triumph* over their enemies.  
**triumphal** (حاکمی از) پیروزی، پیروزمندانه  
*triumphal arch* طاق نصرت  
*triumphal hymn* سرود پیروزی  
**triumphant** فاتح، پیروزمند، سرمست از پیروزی؛ پیروزمندانه  
 There was a *triumphant* and tumultuous welcome in Tehran with millions of Iranians for the return of Ayatollah Khomeini from exile on Feb. 1st. 1987.  
*triumphant tone* لحن پیروزمندانه

*laid down in treaty* درج / مشخص شده در قرارداد  
*make a treaty* قرارداد بستن  
*multilateral treaty*

قرارداد چندجانبه، قرارداد بین چند دولت

*Multilateral treaties* are usually negotiated, drafted, and signed at conferences arranged through the usual channels.

*nonaggression treaty* قرارداد عدم تجاوز  
*nonproliferation treaty*

قرارداد منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای

*nuclear test ban treaty* قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای  
 The two countries are trying to *patch together a treaty* on agricultural trade.

دو دولت سعی می‌کنند در مورد دادوستد فرآورده‌های کشاورزی قراردادی تنظیم نمایند.

*peace treaty* قرارداد صلح

*termination of a treaty* فسخ قرارداد، خاتمه قرارداد

*tripartite treaty* قرارداد سه‌جانبه، قرارداد بین سه دولت

*under the treaty* طبق قرارداد

*unilateral repudiation of a treaty*

نقض یک‌جانبه قرارداد

## trench

*trenchant* → criticism صریح، قاطع، کوبنده، شدید

*trend* روند، گرایش، جهت

The *trend* of prices is still upward.

There is a *trend* towards equal opportunities for men and women.

*downward/declining trend* روند نزولی

*spiralling trend of violence* روند روبه‌رشد خشونت

*trespass* به حریم کسی تجاوز کردن، (خیر قانونی یا بی‌اجازه) به ملک کسی وارد شدن

*trial* محاکمه، دادرسی، امتحان، تلاش، بدبختی، مصیبت؛ آزمایشی، تجربی

His *trial* was a mockery of justice.

A brief *trial* of the plan would convince the people of its futility.

Her life has been full of *trials*—sickness, poverty, and loss of loved ones.

*trial and error* آزمایش و خطا

*trial balloon* طرح آزمایشی، اجرای طرحی در مقیاس کوچک برای آزمایش افکار عمومی

*trial by combat/battle* مبارزه‌ای که در آن پیروزی بر حریف نشانگر حقانیت تلقی می‌شود

*trial by jury* محاکمه با حضور هیئت منصفه

*trial by ordeal* محاکمه‌ای که در آن مجرم بودن یا نبودن فرد پس از انجام کاری پرخطر معین می‌شود

*await trial* منتظر محاکمه بودن

*be on trial* مورد قضاوت / داوری قرار گرفتن

The President will be drawn into a damaging battle in which his credentials *will be on trial*.

*bring to trial* به محاکمه کشاندن

*come to trial* در دادگاه مطرح شدن

They believe that his case would never *come to trial*.

*go on trial* محاکمه شدن

He will *go on trial* later this month charged with murder.

*high-profile trial* محاکمه جنجالی

*kangaroo trial* محاکمه در دادگاه پوشالی / بیدادگاه

*make a trial* تلاش کردن

*on trial* به‌طور آزمایشی

He is employed for two weeks *on trial*.

*put on trial* محاکمه کردن

The terrorists were *put on trial* six years after the bombing.

*sensational trial* محاکمه جنجالی

*show trial* محاکمه نمایشی / ساختگی

Amnesty International has denounced the *show trials* of political dissidents.

*stand/undergo a trial* محاکمه شدن

He was found to be mentally unfit to *stand trial*.

متوجه شدند که او از لحاظ روحی در وضعیتی نیست که محاکمه شود.

*summary trial* محاکمه شتاب‌زده

*unbiased trial* محاکمه بی‌طرفانه / عادلانه

*trialism* اتحادیه سه کشور / ایالت

*triarchy* حکومت سه‌نفری، حکومت مثلث

*tribal* قبیله‌ای، طایفه‌ای، ایلاتی

*tribalism* زندگی ایلاتی؛ قبیله‌گرایی

*tribe* قبیله، طایفه، ایل، عشیره؛ طبقه، گروه

This country was once the home of many *tribes*.

*tribe of politicians* طبقه سیاستمدار

*wandering tribes* قبایل کوچ‌نشین

*tribunal* دادگاه، محکمه؛ هیئت حل اختلاف، پیشگاه عدالت؛ جایگاه / مسند قضاوت

The Supreme Court is sometimes referred to as the supreme *tribunal*.

<i>transgression of law</i>	نقض قانون	<b>treasury</b>	صندوق؛ خزانه؛ گنجینه؛ خزانه‌داری، دارایی
<b>transition</b>	انتقال، گذار، گذر	We voted to pay for the damages out of the club <i>treasury</i> .	
The <i>transition</i> to a multiparty democracy is proving to be difficult.		<i>Treasury bills</i>	اوراق قرضه
<i>smooth transition to</i>	انتقال راحت / بی‌دردسر	<i>treasury bonds</i>	اسناد / اوراق قرضه کوتاه‌مدت
<b>transitional</b>	انتقالی، موقت	<i>Treasury Department</i>	وزارت دارایی [امریکا]
The main rebel groups have agreed to join in a meeting to set up a <i>transitional</i> government.		<i>Treasury Department</i> of the United States	وزارت دارایی ایالات متحده آمریکا
گروه‌های شورشی عمده به توافق رسیده‌اند که به منظور تشکیل دولت انتقالی در جلسه‌ای دور هم جمع شوند.		collects federal taxes, mints money, supervises national banks, enforces narcotic laws, and prevents counterfeiting.	
<i>transitional team</i>	گروه انتقال قدرت	<i>Treasury General</i>	خزانه‌داری کل
[پس از انتخاب رئیس‌جمهور منتخب]		<i>Treasury man</i>	مأمور دارایی، بازرس اداره دارایی؛ پلیس مخفی [امریکا]
<b>transnational</b>	فراملیتی	<i>treasury notes</i>	اوراق قرضه
<b>translate</b>	ترجمه کردن، برگرداندن؛ ترجمه شدن؛ تعبیر / تبدیل کردن	<i>Treasury Secretary or Secretary of the Treasury</i>	وزیر دارایی [امریکا]
<i>translate into action/reality</i>	جامه عمل پوشاندن، واقعیت بخشیدن	<i>the Treasury</i>	وزارت دارایی [انگلستان]
<i>be translated into action/reality</i>	به حقیقت پیوستن	<i>the Treasury Bench</i>	جایگاه اعضای کابینه در مجلس عوام انگلیس؛ هیئت وزرا
<b>transparent</b>	شفاف		برخورد / رفتار کردن با؛ فرض / تلقی کردن؛ پرداختن به؛ <b>treat</b> معالجه / مداوا کردن
<b>transplant</b>	(مردم را) در جای دیگری اسکان دادن	<i>treat sb with kid gloves</i>	با ملایمت برخورد کردن
<b>treacherous</b>	خائن، فریبکار؛ خائنه، فریبکارانه	<b>treaty</b>	پیمان (نامه)، معاهده، قرارداد، میثاق
The <i>treacherous</i> soldier carried reports to the enemy.		A <i>treaty</i> is an international agreement.	
<b>treachery</b>	خیانت، ریاکاری	A <i>treaty</i> differs from a contract between two individuals because it is valid even where the parties have not freely entered into it.	
He was deeply wounded by the <i>treachery</i> of close aide and old friends.		<i>Treaty of Accession</i>	قرارداد الحاق [انگلستان به بازار مشترک اروپا]
خیانت یاران نزدیک و دوستان دیرینه به شدت احساسات او را جرحه‌دار کرد.		<i>treaty of amity</i>	قرارداد مودت
<b>tread out</b> → <b>insurrection</b>	سرکوب کردن	<i>be/become a party to a treaty</i>	طرف قرارداد بودن
<b>treason</b>	خیانت به وطن، خیانت در انجام وظیفه	<i>be in breach of a treaty</i>	ناقض قرارداد بودن
Such things as joining the armed forces of an enemy nation or giving government secrets to a foreign power are clearly acts of <i>treason</i> .		<i>bilateral treaty</i>	قرارداد / معاهده دوجانبه
<i>high treason</i>	وطن‌فروشی، خیانت به وطن، خیانت به شخص اول کشور	<i>breach of a treaty</i>	نقض قرارداد، تخلف از شرایط قرارداد
He was arrested on a charge of <i>high treason</i> for participating in the revolutionary movement.		<i>break a treaty</i>	قراردادی را نقض کردن، پیمان شکنی کردن
<b>treasure</b>	گنج، خزانه	<i>comply with a treaty</i>	طبق قرارداد عمل کردن
<b>treasurer</b>	خزانه‌دار	<i>conclude/enter into a treaty</i>	قرارداد بستن
The check was signed by the <i>treasurer</i> and countersigned by the president.		The government <i>concluded</i> a peace <i>treaty</i> with the rebels.	دولت با شورشیان قرارداد صلح منعقد کرد.
The dishonest <i>treasurer</i> milked the club <i>treasury</i> .		<i>draft a treaty</i>	پیشنویس قراردادی را تهیه کردن
<b>treasurship</b>	پست خزانه‌داری	<i>draw up/patch together a treaty</i>	قرارداد تهیه / تنظیم کردن
		<i>inviolable treaty</i>	قرارداد نقض‌نشدنی

**free trade** تجارت آزاد، حذف تعرفه‌ها و سهمیه‌ها در تجارت و بازرگانی

**home trade** تجارت داخلی

**horse trade (informal)** معاملهٔ سیاسی، سازش سیاسی

**insider trading** معامله با سوءاستفاده از اطلاعات محرمانه

**open trade** تجارت آزاد

**reciprocal trade** توافق برای از بین بردن موانع گمرکی از قبیل تعرفه و گمرک

**restraint of trade** منع تجارت

**sheltered trade** تجارت حمایت‌شده، تجارتی که در آن رقابت خارجی راهی ندارد

**terms of trade** رابطهٔ مبادله؛ نسبت شاخص قیمت صادرات به شاخص قیمت واردات

**the trades** روزنامه‌ها و نشریات تجاری-بازرگانی

You can't possibly know what is going on unless you read *the trades*.

اگر نشریات تجاری-اقتصادی را مطالعه نکنی ممکن است متوجه نشوی که اوضاع از چه قرار است.

**the tricks of the trade** راه و رسم کار، فوت و فن کار

**trade-off** معامله، سازش

The newspaper's headline indicates that there was a *trade-off* at the summit.

**tradition** رسم، سنت؛ روایت، خبر، حدیث؛ سابقهٔ تاریخی

**in keeping with tradition** طبق رسوم

**in the tradition of** به سبک

**traditionalism** سنت‌گرایی

**traffic** قاچاق (کردن)، رد کردن قاچاق

The president said illegal drugs are hurting the entire world and anyone who *traffics* in them should be brought to justice.

**trafficker** قاچاقچی

**a network of international traffickers** شبکهٔ قاچاقچیان بین‌المللی

**trafficking** قاچاق

**trail** تعقیب / دنبال کردن؛ کوره‌راه؛ رد / جای یا؛ سفر انتخاباتی؛ [در رقابت یا مسابقه] دوم شدن؛ بعد از ... قرار گرفتن، عقب بودن از

Two detectives were *trailing* him.

During a recent speech on the campaign *trail*, he was repeatedly interrupted by hecklers.

ضمن نطق اخیر در سفر انتخاباتی اخلاک‌گراان چندین بار سخنرانی او را قطع کردند.

The polls showed the Government *trailing*

behind the Labour party by 17 per cent. Labour was *trailing* the Conservatives by more than five per cent only a month ago.

**training** آموزش، کارآموزی

**on-the-job training** آموزش ضمن خدمت

**traitor** خائن، خیانت‌کار

There were *traitors* among us who were sending messages to the enemy.

The *traitor* was exiled from his country for life.

**turn traitor** خائن از آب درآمدن

**unmask a traitor** نقاب از چهرهٔ خائنی برداشتن

**traitorous** خیانت‌آمیز، خائنانه

**trample** پامال کردن، زیرپا گذاشتن

Diplomats denounced the leaders for *trampling* their citizens' civil rights.

*trample the rights of ...* حق / حقوق ... را زیرپا گذاشتن ...

**transaction** معامله، دادوستد؛ حل و فصل؛ [جمع] خلاصهٔ مذاکرات، صورتجلسه [سخنرانی‌ها یا کنفرانس‌های علمی]

He attends to the *transaction* of important matters himself.

A record is kept of every *transaction* of the firm.

The *transactions* of the club are sent to libraries all over the country.

**foreign exchange transaction** معاملهٔ ارزی؛ نقل و انتقال ارزی

**interest-free banking transactions** عملیات بانکی بدون ربا

**transatlantic** بین اروپا و آمریکا؛ (به / از) آن سوی اقیانوس اطلس

**transatlantic alliance/solidarity** اتحاد / اتفاق / وحدت بین اروپا و آمریکا

**transatlantic relations** روابط اروپا و آمریکا

**transfer** منتقل کردن / شدن؛ واگذار کردن؛ (سند) انتقال؛ انتقالی

**transfer of power** انتقال قدرت

**transformation** استحاله، دگرگونی

**transgress** تخلف کردن، زیرپا گذاشتن؛ نقض کردن؛ خلاف اخلاق / مقررات عمل کردن

He claimed that the Romanian side had once again *transgressed* international law.

**transgression** نقض، قانون‌شکنی، لغزش‌های اخلاقی

Tales of the candidate's alleged past *transgressions* have begun springing up.

**tour de force (French)**

کار موفقیت آمیز / برجسته، شاهکار

The way the president got his bill through the Senate was a *tour de force*.

Her speech to the Democratic party convention was a *tour de force*.

**towel, throw in the towel → throw**

**town** شهر؛ قسمت تجاری یا مرکز خرید شهر؛  
[در امریکا] شهرداری؛ [در نیوانگلند] واحدی محلی که با اختیار  
وسیع قسمتی از شهرستان را اداره می‌کند

Farm workers are leaving the country in order to get better paid work in the *town*.

**town board/council** انجمن شهر

**town fathers** بزرگان شهر

**town hall** شهرداری

**town house** تالار شهرداری؛ زندان؛ دارالمساکین

**go to town** موفق شدن، کسب موفقیت کردن

**open town** شهری که در آن ممنوعیت و محدودیتی  
برای قمار و صرف مشروبات و غیره وجود نداشته باشد

**townsfolk, townsmen** اهالی شهر

**track** رد (ها)، اثر؛ راه، مسیر، خط سیر؛  
ردیابی کردن، تعقیب کردن

He was afraid the new administration would choose a new *track* in foreign policy.

**track down** جستجو کردن و یافتن

**track out** ردیابی کردن

**track record** سابقه (کار)

A university president is expected to have a good *track record* in administration.

**cover up one's track**

رد گم کردن، ردپا / آثار جرم را از بین بردن

**get back on track**

به مسیر صحیح برگرداندن، در مسیر صحیح قراردادن

It may take some time to get our country's economy back *on track*.

**keep track of** دنبال کردن [اخبار و حوادث]

There was so much noise it was difficult for me to *keep track of* what the speaker said.

Everybody should read the newspapers to *keep track of* current events.

**off the (beaten) track**

خارج از موضوع، در مسیر غلط، پرت، دور

The speaker was a long way *off the track*.

**on the right/wrong track** در مسیر صحیح / غلط

The country was headed *on the wrong track*, economically.

کشور از لحاظ اقتصادی در مسیر صحیح قرار نداشت.

**on track** راجع به موضوع مورد بحث

**on the track of ...** در تعقیب ...

The police are *on the track* of the thief.

**the wrong side of the tracks** قسمت فقیرنشین شهر

**trade** تجارت (کردن)؛ مبادله (کردن)، معامله (کردن)؛  
حرفه؛ تجاری، تجارتی؛ بازرگانی؛ حرفه، صنف، صنفی

Our country has much *trade* with foreign countries.

Nothing cements a friendship between countries so much as *trade*.

Carpenters, plumbers, and electricians are all members of the building *trade*.

**trade agreement** موافقتنامه تجاری / بازرگانی

The two countries are about to enter upon their first *trade agreement*.

**trade association** انجمن صنفی

**trade balance** موازنه تجاری

**trade barrier** موانع تجاری [تعرفه، حقوق گمرکی  
و امثال آن]

**trade down** قیمت را کاهش دادن، ارزان کردن

**trade fare** نمایشگاه (کالاهاى صنعتی)

**trade gap** کسری موازنه تجاری، اختلاف بین واردات  
و صادرات

**trade on** از نفوذ کسی استفاده کردن؛ بهره برداری کردن

He had no ability and had to *trade on* his friend's influence to get a job.

**trade partner** طرف معامله؛ شریک تجاری

**trade surplus** مازاد تجاری

The European Community has asked Japan to take measures to reduce its *trade surplus* with the Community.

**Trade Union (TU)** اتحادیه کارگری

**Trade Union Congress (TUC)** فدراسیون اتحادیه‌های کارگری

**trade war** رقابت شدید تجاری / اقتصادی

**domestic trade** تجارت داخلی

**foreign trade** تجارت خارجی

We must increase our *foreign trade* to industrialize.

## top-secret

خیلی سری

We got this intelligence from *top-secret* sources.

## top-side → people

سطح بالا

## torch → carry, hand

شمع

## torchbearer

شمعدار، پرچمدار، رهبر (نهضت)، پیشرو

He has made himself the *torchbearer* in labor's drive for shorter work week.

## torpedo

اژدر، (با اژدر) مورد حمله قرار دادن؛ فلج کردن،

ضایع کردن، [سیاست یا کنفرانسی را] با شکست مواجه ساختن  
Who *torpedoed* the disarmament conference?The opposition parties are expected to *torpedo* the government's plan in Parliament.

## torrent → question

رگبار، سیلاب

## torture

شکنجه (دادن)، زجر (دادن)؛ تحریف کردن

The civilized nations do not believe in *torturing* prisoners.Not even *torture* could extort from him the names of his companions.The fear of failure *tortured* him.

## torture an idea

نظریه ای را تحریف کردن

## torture someone into confession

با شکنجه از کسی اقرار گرفتن

## torture to death

زجر کش کردن، زیر شکنجه کشتن

## hideous tortures

شکنجه های وحشتناک

## put to the torture

تحت شکنجه قرار دادن

## Tory

عضو حزب محافظه کار [در انگلستان و کانادا]؛

محافظه کار؛ محافظه کارانه؛ [در امریکا] کسی که طرفدار حاکمیت انگلیس بر مستعمرات بود

## true-blue Tory

محافظه کار سرسخت / وفادار / دو آتش

The Prime Minister was sure of support, speaking to an audience of staunch, *true-blue*

## Tories.

## Toryism

محافظه کاری

## totalism

حکومت مطلقه، انحصارطلبی در حکومت،

خودکامگی، دیکتاتوری، تمام مداری

## totalitarian

تک حزبی، استبدادی، دیکتاتوری؛ تمام مدار،

تمامیت خواه؛ خودکامه، فراگیر

In a *totalitarian* state economy, educational system, religious institutions, family life—all may

be in greater or lesser degree regulated and controlled.

## totalitarianism

انحصارطلبی در حکومت،

تمامیت خواهی، خودکامگی، (حکومت) تک حزبی / مطلقه، دیکتاتوری

*Totalitarianism* is the complete centralization of all government controls, exercised by coercive measures and resulting in the subordination of the individual to the state.

## totter

متزلزل شدن، سست شدن

The Roman Empire took 200 years to *totter* and fall.The country *is tottering* on the edge of ruin.

## tottery

متزلزل، بی ثبات

## touch

مربوط بودن، (به طور گذرا به مطلبی) پرداختن، اشاره کردن؛ نشانه، اثر

What you say does not *touch* the point at issue.The new law does not *touch* his case.

قانون جدید به پرونده وی مربوط نمی شود.

He asked many questions *touching* my political activities.

## touch off

راه انداختن [شورش]، باعث شدن

The students *touched off* antigovernment demonstrations.The arrest of the labor leaders *touched off* a riot.

## touch on/upon

مربوط بودن، اشاره کردن

Our conversation *touched on* many subjects.He *touched* on the trade tensions between the two countries.

## touch sb to the quick

احساسات کسی را جریحه دار کردن

## keep in touch with

تماس داشتن، در تماس بودن

## lose touch with sth

با ... تماس نداشتن،

از ... اطلاعی نداشتن / بی خبر بودن

Their leaders have *lost touch* with what is happening in the country.

## out of touch with

تماس نداشتن، ارتباط نداشتن

He is *out of touch with* the political situation.

## put sth to the touch

محک زدن، آزمودن

## tough → contest, get, line

شدید؛ خشن؛ مشکل؛ سفت، محکم، سخت

## tough going

مشکل، پر زحمت

## tour

مأموریت (خارج)، سفر برای انجام مأموریت؛ بازدید

He arrived in Bahrain on the next leg of his eight-day official *tour* of Persian Gulf states.

او در قسمت دیگر سفر هشت روزه خود به کشورهای حوزه خلیج فارس وارد بحرین شد.

The Director leaves tomorrow on a *tour* of overseas branches.

**toll** عوارض؛ (با نواختن ناهوس) خبردادن؛ تلفات  
 We pay a *toll* when we use that bridge.  
 Whose death is being *toll*ed.  
*casualty toll* آمار کشته‌ها و زخمی‌ها  
*death toll* آمار مرگ و میر  
*take/exact a toll* تلفات گرفتن، آسیب / خسارت زدن؛  
 تأثیر بدداشتن  
 The war *took* a heavy *toll* of the nation's manhood.  
 A higher exchange rate *took* a heavy *toll* on industry.  
 نرخ بالای ارز خسارت زیادی به صنایع وارد نمود.

**tool** آلت (دست دیگران)  
 He was a mere *tool* in the hands of the dictator.  
 He is the *tool* of the party boss.  
*down tools* [به عنوان اعتصاب] دست از کار کشیدن  
*the tools of the trade* فوت و فن کار؛ ابزار کار،  
 لازمه کار

**tooth and nail** → fight, resist با چنگ و دندان  
**top** رأس، اوج؛ (نفر) اول، مقام اول؛ عالی‌رتبه؛ بالاترین؛  
 درجه یک، طراز اول؛ حداکثر؛ از حد معینی تجاوز کردن؛  
 بهتر بودن از؛ نفر اول شدن  
 He is the *top* in his profession.  
 She was at the *top* of her career after being elected senator.  
 Our exports *have* just *topped* the \$200,000,000 mark.  
 He has *topped* the poll in the first round of voting.  
 The President met this afternoon with his *top* military advisers.  
 In Communist societies people traditionally made it to the *top* more on the basis of their ideological loyalty than their executive ability.  
*top banana (slang)* سردسته، رئیس  
 He was passed over twice for promotion and word went round that he would never be *top banana*.  
*top dog (informal)* پیشرو، پیشتاز؛ برنده؛ کله‌گنده  
*top drawer (informal)* طبقه بالای جامعه  
 She is out of the *top drawer* (of society).  
*top kick (slang)* رئیس، افسر ارشد  
*top line* تیر اول (روزنامه)  
*tops of government* بالاترین مقامات دولت

*top secret* به کلی سری  
*at the top of the list* در صدر لیست، نفر اول  
 Labour was *at the top of the list* with forty-six percent.  
 حزب کارگر با ۴۶٪ آرا در صدر لیست قرار داشت.  
*at the top/bottom of the pile* در بالاترین / پایین‌ترین رده سازمانی / اجتماعی  
*at the top of the tree* در اوج موفقیت  
*be/get on top of sth* مسلط / چیره شدن  
 The government will do anything to *get on top of* the situation.  
 از همه بهتر / جلوتر شدن، اول شدن  
 The only way to *come out on top* is to adopt a different approach.  
*come to the top* به شهرت و موفقیت رسیدن  
*reach at the top of the ladder/tree* به بالاترین مقام رسیدن  
*top brass* → brass  
*top out* → real estate به حد اعلا / بالاترین حد رسیدن  
**top-class** درجه یک  
**top-echelon** رده بالا  
*top-echelon administrators* مدیران رده بالا  
**top-hat** → executive رده بالا  
**top-heavy** متزلزل، برنامه‌ای که به علت وسعت زیاد احتمال شکست دارد؛ سازمانی که مقامات رده بالای آن بیش از حد نیاز سازمان است  
**top-notch (informal)** درجه یک، عالی  
**topic** موضوع (بحث)، عنوان  
 Measures to counter efforts to reduce the oil price would be the most important *topic* for discussion.  
 Newspapers discuss the *topics* of the day.  
*hot topic* موضوع داغ  
**topical** → news  
**top-level** سطح بالا، رده بالا  
**topple** سرنگون کردن، سرنگون شدن  
 The Iranian nation managed to *topple* the Shah.  
 The dictator *toppled* from power.  
**top-priority** (دارای) اولویت بالا / زیاد  
 Education must be a *top-priority* program in every government.  
 هر دولتی باید اولویت زیادی به آموزش و پرورش قائل شود.  
**top-rank, top-ranked or top-ranking** عالی‌مقام، عالی‌رتبه، بلندپایه، درجه اول

<b>timocracy</b>	حکومت اربابان، حکومت زمین داران؛ حکومتی که در آن مالک (زمین دار) بودن شرط رسیدن به مقامات دولتی باشد؛ حکومتی که در آن حب مقام و شهرت طلبی انگیزه رسیدن به حکومت باشد.	<b>short title</b>	عنوان مصوبه مجلس
<b>tip</b>	خبر (دادن)، اطلاع (دادن)، خبر محرمانه	<b>titled</b>	صاحب لقب یا عنوان
I had a <b>tip</b> that the conservative candidate would win the election.		<b>titular</b>	افتخاری، اسمی، ظاهری؛ صاحب لقب
<b>tip off</b>	(محرمانه) خبر دادن	He is a <b>titular</b> prince without any power.	
A murder attempt was foiled when the assassin's wife <b>tipped off</b> the police.		<b>titular sovereignty</b>	سلطنت اسمی
Someone <b>tipped off</b> the criminal, and he escaped before the police arrived.		<b>toe</b>	
<b>tip of the iceberg</b>	قسمت جزئی و ظاهری (یک ماجرا)، اول ماجرا	<b>toe the line/mark</b>	از مقررات پیروی کردن، از خط حزب یا گروه پیروی کردن، از دستورات اطاعت کردن
The news article about the corruption and bribery reported only the <b>tip of the iceberg</b> .		Although India had strained relations with its neighbors, it had never taken advantage of its power to make them <b>toe the line</b> .	
مقاله خبری در مورد فساد و ارتشا فقط به قسمت های جزئی و ظاهری ماجرا پرداخت.		<b>dig in one's toe</b>	موضع سخت و غیر قابل انعطاف اتخاذ کردن، پافشاری کردن
<b>tip the balance/scales</b>	موازنه را برهم زدن	If the American leaders <b>dig in their toes</b> , the government may give way.	
By invading Afghanistan USSR intended to <b>tip the world's balance</b> of power in her favor.		<b>dip one's toes into the waters of ...</b>	(با احتیاط) دست به کاری زدن، وارد کار ... شدن
He believes that the <b>scales have been unduly tipped</b> in favor of the rich people by the new regulations.		<b>tread on sb's toes</b>	روی دم کسی پا گذاشتن، کسی را رنجاندن، مورد انتقاد قرار دادن
<b>tip-off</b>	اخطار، خبر / اطلاعات (محرمانه)	I must be careful not to <b>tread on their toes</b> . My job is to challenge, but not to threaten them.	
The newspapers received an anonymous <b>tip-off</b> about where the bomb had been left.		<b>on one's toe</b>	گوش به زنگ، آگاه
<b>tirade</b>	نطق تند و مطول	<b>toe-to-toe</b> → talk	رودرود
She launched into a <b>tirade</b> against the policies that ruined her business.		<b>Togo</b>	توگو
<b>Tiranë (Tirana)</b>	تیرانا [پایتخت آلبانی]	<b>token</b>	نشانه؛ ظاهری، جزئی، برای حفظ ظاهر، سمبلیک
<b>tit for tat</b>	معامله به مثل	As a <b>token</b> of goodwill, I'm going to write another letter.	
<b>give tit for tat</b>	معامله / مقابله به مثل کردن	<b>by the same token</b>	به همین دلیل / ترتیب
She hasn't the courage to <b>give him tit for tat</b> .		<b>Tokyo</b>	توکیو [پایتخت ژاپن]
<b>title</b>	لقب، عنوان (فهرمانی)؛ استحقاق، شایستگی؛ ادعا، حق قانونی [برای تملک]؛ سند، مدرک قانونی [به خصوص در مورد تملک]؛ سند مالکیت	<b>tolerance</b>	مدارا، تساهل، بردباری، شکیبایی، تحمل
He has no <b>title</b> to that property.		<b>tolerant</b>	شکیبا، صبور
When a house is sold, the seller gives <b>title</b> to the buyer.		I think I've become more <b>tolerant</b> of other people's attitudes.	
What <b>title</b> has he to the throne?		<b>tolerate</b>	تحمل کردن، مدارا کردن
His service <b>gave</b> him <b>title</b> to our gratitude.		They happily <b>tolerated</b> the existence of opinions contrary to their own.	
<b>full/long title</b>	خلاصه مصوبه مجلس	آنها وجود افکار مخالف نظریات خود را با خوشرویی تحمل می کردند.	
		<b>toleration</b>	سعه صدر، آزادمنشی، اغماض، مدارا، تساهل
		<b>Toleration</b> of dishonest officials encourages corruption.	
		<b>religious toleration</b>	آزادی مذهبی
		<b>tolerationist</b>	طرفدار آزادی (مذهبی)



**tilt public opinion**

افکار عمومی را عوض کردن / تغییر دادن

The paper has done much to **tilt** American **public opinion** in favor of military intervention.**timber** → presidential**time**

زمان، دوران؛ نوبت؛ دفعه؛ [چند] برابر؛

دورهٔ محکومیت؛ مدت خدمت [روزانه]؛ وقت گرفتن، زمان مناسب را انتخاب کردن

The demonstrators **timed** their march through the business section so that most shoppers would see them.He **timed** the election to coincide with new measures to boost the economy.**time bomb**

بمب ساعتی؛ وضع مخاطره آمیز / حساس / خطرناک

This proposal is a political **time bomb** that could cost the government the next election.Such a short-sighted policy is a **time bomb** that will one day explode in America's face.**time frame**

محدودهٔ زمانی

**time is on our side**

زمان به نفع ماست

**time is ripe for ...**

زمان برای ... مناسب است، زمان ... فرا رسیده است

**time is running out**

فرصت از دست می رود

**time killing**

وقت کشی، وقت گذرانی

**time lag**

فاصلهٔ زمانی، تأخیر

**time lapse or lapse of time**

وقفه، گذشت زمان

**time limit**

محدودیت زمانی، مهلت، ضرب الاجل

**time will tell**

با گذشت زمان معلوم می شود

**a stitch in time**

اقدام به موقع، علاج واقعه قبل از وقوع

**at any time**

هر لحظه

Conditions are still very tense and the fighting could escalate **at any time**.

وضعیت هنوز آرام نیست و درگیری ممکن است هر لحظه افزایش یابد.

**buy time**

وقت گذرانی کردن، جریان امور را به

تعمیق انداختن

Iraqi diplomats tried to **buy time** while their government operated behind the scenes.**complete one's time**

دورهٔ محکومیت را گذراندن

**daylight saving time**

صرفه جویی در مصرف برق با تغییر ساعت

**do time**

دوران محکومیت را گذراندن؛

سابقه (محکومیت) داشتن

He is serving 11 years for robbery, and **did time** for a similiar offense before that.It's hard to get a decent job once you've **done time**.**for the time being**

در حال حاضر، فعلاً، عجبالتاً

**give sb a rough time (informal)**

کسی را به باد انتقاد گرفتن

**ill timed**

بی موقع، نابجا، بی مورد

**in good time**

به زودی، به موقع؛ وقتی که زمانش برسد

**in no time**

زود، به یک چشم برهم زدن

**in the nick of time**

در لحظهٔ مناسب، به موقع، سر بزنگاه

**it is high time**

زمانش رسیده که، وقتش است که

**It is high time** the Government displayed a more humanitarian approach towards victims of the recession.

زمان آن فرا رسیده است که دولت با کسانی که از رکود اقتصادی صدمه زیادی دیده اند انسانی تر برخورد نماید.

**know the time of the day**

از جریان امور آگاه بودن، به امور زمانه وقوف داشتن

**local time**

به وقت محلی

The spacecraft will blast off at 10 a.m. **local time**.**mark time**

وقت کشی کردن

I think they're all simply **marking time** until they see what the US has in store for them.**my time is drawing in**

مهلت من تمام شده است

**out of time**

دیر، پس از سپری شدن مهلت مقرر

**over time**

با گذشت زمان

**play for time** → play**prime time**

ساعات پر بیننده تلویزیون [۷ تا ۱۱ شب]

**take time by the forelock**

فرصت را غنیمت شمردن،

فرصت را از دست ندادن، به موقع کارها را سامان دادن

**unenlightened times**

دوران جاهلیت

**time-consuming** → task

وقت گیر، زمان بر

**timeserver**

فرصت طلب، ابن الوقت

**timeserving**

فرصت طلبی

**timetable**

برنامه، لیست وقت ملاقات؛ تنظیم برنامه

**conference timetable**

برنامهٔ کنفرانس، لیست سخنرانان کنفرانس

**parliamentary timetable**

برنامهٔ کار مجلس

**time-expired** → soldier**timing**

زمان بندی، تعیین زمان

**split-second timing**

زمان بندی دقیق، تعیین دقیق زمان

**tidings** (old-fashioned)

اخبار

The messenger brought *tidings* from the battlefield.**black tidings**

اخبار بد / مایوس کننده

**glad/good tidings**

بشارت، مژده، اخبار خوش

**tie** علاقه، رابطه، پیوندها اتحاد؛ رشته؛ گره (زدن / خوردن)،  
رابطه (دادن)، ملزم کردن، محدود کردن؛ برابری [در رأی گیری  
یا بازی]

There are many *ties* that unite our two countries.

*Ties* between the two nations have been strained since ... .

Production and consumption are inextricably *tyed* together.

بین تولید و مصرف رابطه تنگاتنگی وجود دارد.

Their company's future is closely *tyed* to our own.

آینده شرکت آنها خیلی با آینده شرکت خود ما بستگی دارد.

The Vice-President may vote in the Senate only in case of a *tie*.

**tie down**

محدود کردن (آزادی)

**tie in**

ارتباط دادن / داشتن

His beliefs didn't seem to *tie in* at all *with* reality.**ties of friendship**

روابط دوستی، مناسبات دوستی

**ties of kinship**

روابط خویشاوندی

**tie up** ربط دادن، ارتباط داشتن؛ مقید کردن، معطل کردن

**tie vote** → vote**be tied up**

گرفتار بودن، مشغله داشتن

**break diplomatic ties**

قطع کردن روابط دیپلماتیک

**cement/strengthen ties**

روابط را مستحکم کردن

The visit would *strengthen cultural ties* between the two countries.

**close/strong ties**

روابط نزدیک / صمیمی / دوستانه

We have *close economic ties* with our neighbors.

**cut/sever ties**

روابط را قطع کردن

**establish ties**

روابط برقرار کردن

**family ties**

وابستگی های خانوادگی، علائق خانوادگی

**forge a tie**

رابطه مستحکم ایجاد کردن

**further diplomatic ties**

روابط سیاسی را تحکیم بخشیدن

**loosen/weaken ties**

روابط را تضعیف کردن

They want to *loosen their ties* with Britain.

**mutual ties**

روابط متقابل / دوجانبه

**normalization of ties**

عادی سازی روابط

**tie-in**

ارتباط، رابطه

Many business *tie-ins* would be severely curtailed if the boycott goes ahead.

**tier** → price

طبقه، لایه، سطح، قشر

**tie-up**

پیوند، ارتباط؛ مشارکت، سرمایه گذاری مشترک

**tight**

محکم، سفت؛ تنگ، تنگاتنگ، فشرده،

شدید؛ کساد؛ دشوار

Security has become visibly *tighter* over the last year.

The most recent polls predict a *tight* three-way race.

**tight economic/monetary policy**

سیاست اقتصادی / پولی انقباضی

**tight place** → place**in a tight corner/spot**

در وضع / موقعیت مشکل، دچار مضمه / دردسر

That puts the president *in a tight spot* if the vote is not a resounding 'yes'.

اگر نتیجه رأی گیری به طور قاطع مثبت نباشد رئیس جمهور دچار دردسر خواهد شد.

**keep a tight rein on ...** → keep**tighten**

محکم (تر) کردن / شدن، سفت (تر) کردن / شدن،

تشدید / شدیدتر کردن

The United States plans to *tighten* the economic sanctions currently in place.

They have *tightened* security along borders.

**tighten one's belt**

صرفه جویی کردن،

[از لحاظ اقتصادی] به خود سختی دادن

Clearly, if you are spending more than your income, you'll need to *tighten your belt*.

**tighten the grip on ...**

کنترل بر ... را تشدید کردن

**tighten the purse strings** → purse**tighten the screws**

تحت فشار (بیشتر) گذاشتن

**tighten up on ...**

سخت گرفتن، بیشتر سختگیری کردن

The police are *tightening up* on drug trafficking.

**the grip on ... tightened**

کنترل ... شدیدتر شد

As the communist *grip on the mainland tightened* over the next few years, hundreds of thousands more people fled south.

**tightrope** → walk a tightrope**tilt**

تغییر (موضع) دادن، عوض کردن؛ گرایش (پیدا کردن)،

حرکت؛ اقدام (برای به دست آوردن ...)، حمله / انتقاد کردن

He continued to urge the Conservative Party to *tilt* rightward.

The chairman also criticized the new budget bill for its *tilt* towards higher taxes than lower spending.

With two candidates standing for election the result seemed certain, but when a third **threw his hat into the ring** everything became unclear.

**throw out** رد کردن، نپذیرفتن، کنار گذاشتن

A proposal to increase the payroll tax was **thrown out** in the committee.

کمیسیون پیشنهاد افزایش مالیات حقوق / دستمزدها را نپذیرفت.

The Annual General Meeting **threw out** the old board of directors.

**throw sb overboard** دست از حمایت کسی برداشتن، کسی را ترک کردن

After heavily losing the election, the party **threw their leader overboard**.

**throw stone at** حمله / انتقاد کردن، متهم کردن

No one in this country is in any position to **throw stones at** the attitudes of the voters to racial discrimination.

**throw up one's cards** تسلیم شدن

**throw up the sponge (informal)** شکست را پذیرفتن، دست از تلاش کشیدن، لنگ انداختن

This job is too difficult. I'm **throwing up the sponge**.

## thumb

**thumbs down** شکست، رد، مخالفت

**thumbs up** موفقیت، قبول، موافقت

**thumbs up/down sign** علامت موافقت / مخالفت، علامت تأیید / رد

**keep under one's thumb** → keep

**under sb's thumb** تحت تسلط

**thumbs-down** مخالفت، اعتراض؛ جواب رد / منفی

The verdict of the voters has been a clear **thumbs-down** for conservatives.

رای دهندگان مشخصاً علیه محافظه کاران رأی داده‌اند.

**give an idea the thumbs-down**

به نظری جواب رد دادن، نظری را رد کردن

**thumbs-up** موافقت؛ جواب مثبت، تأیید

We've got the **thumbs-up**, so now we can get down to work.

It's **thumbs-up** for the new project.

**give an idea the thumbs-up**

به نظری جواب مثبت دادن، نظری را تأیید کردن

**give the thumbs-up sign** تأیید کردن، جواب مثبت دادن

The workers would applaud and **give the thumbs-up sign** of approval.

**thwart** عقیم کردن، بی نتیجه گذاشتن، باطل کردن،

خنثی کردن، نقش بر آب کردن، مانع شدن، جلوگیری کردن

It is the responsibility of the progressive countries of the region to **thwart** US plots.

He was **thwarted** in his aims.

The security forces were doing all they could to **thwart** terrorists.

**ticket** لیست نامزدهای انتخاباتی حزب؛ برگ جریمه؛ برچسب؛ جریمه کردن

They voted the Republican **ticket**.

**fusion ticket** لیست نامزدهای انتخاباتی متشکل از اعضای چند حزب

**split ticket** ورقة رأی که در آن می‌توان به نامزدهای چند حزب رأی داد؛ به کاندیداهای چند حزب رأی دادن

**straight ticket** فقط به کاندیداهای یک حزب رأی دادن

**ticklish (informal)** → issue, question

حساس، ظریف، مشکل

**tidal wave** → patriotism موج، سیل، انبوه

**tide** موج، نشیب و فراز، جزر و مد؛ مسیر، گرایش

The **tide** of war swept back across their country.

The **tide** of opinion seems overwhelmingly in his favor.

There is a **tide** in the affairs of men which, taken at the flood, leads on to fortune.

**tide of changes** موج تغییرات

**tide over**

(بر مشکلات) فایق آمدن، مشکلات را پشت سر گذاشتن

We believe that for the moment the difficulty is **tided over**.

**swim against the tide**

خلاف مسیر شنا کردن، خلاف مسیر حوادث حرکت کردن

He knew he would be unlikely to succeed in **swimming against the tide** (of public opinion) in this controversial issue.

**swim with the tide** با مسیر حوادث پیش رفتن

**the tide of history** مسیر تاریخ

**turn the tide** وضع را عوض کردن، ورق را برگرداندن

Deployment of chemical warfare by Iraq **turned the tide** of the war.

The Socialists hoped for a **turn of tide** of public opinion.

At last the **tide seems to be turning** in our favor; I think we now have a chance of winning.

The meeting was called to try to *thrash out* a ceasefire agreement.

جلسه به منظور رسیدن به قرارداد آتش‌بس تشکیل شده بود.

This was a sincere effort by both sides to *thrash out* differences about which they had strong feelings.

**thread** → argument, debate, hang

*common thread* وجه مشترک

All religions are united by the *common threads* of fighting evil and helping others.

**threadbare** → policy, plot

ضعیف، رنگ و رو باخته، نخ‌نما؛ پیش‌پاافتاده

**threat**

*carry out a threat* به تهدید عمل کردن

He may be forced to *carry out his threat* to resign.

*death threat* خطر مرگ؛ تهدید به قتل

All Red Cross staff were withdrawn because of *death threats* against them.

*external threat* تهدید / خطر خارجی

All countries in the region had the right to protect themselves against *external threat*.

*make a death threat* به مرگ تهدید کردن

The terrorist *made a death threat*.

*pose a threat* تهدید کردن، تهدید محسوب شدن،

در معرض تهدید قرار دادن

They *posed a* definite military *threat* to our country.

*under threat* در معرض خطر / تهدید

His position as leader will be *under threat* at a party congress due next month.

**threaten** تهدید کردن، در معرض خطر قرار دادن؛

احتمال داشتن / رفتن

He *threatened* to resign.

The unity of our society is *threatened* by troublesome minorities.

The whole country is *threatened* with starvation.

The riots *threatened* to get out of hand.

**threatening** تهدید آمیز

The police could have charged them with *threatening* behavior.

**three-cornered election** → election

**three-line whip** → whip

**three-way** → race سه‌جانبه، بین سه نفر

**threshold** آستانه؛ حداقل، پایین‌ترین حد، کف

For every pound of extra income you earn over the *threshold*, you could find yourself liable to tax.

*on the threshold of* در آستانه، در سرآغاز

We are on the threshold of a new era in astronomy.

**throne** تخت (سلطنت)، مقام سلطنت؛ بر تخت نشاندن

*accede to/ascend/come to/mount/take the throne*

به تخت سلطنت نشستن، به سلطنت رسیدن

Elizabeth II *ascended* the British throne in 1952.

*relinquish/renounce a throne*

از سلطنت چشم‌پوشیدن، سلطنت را ترک کردن

*succession to the throne* ولیعهدی، جانشینی شاه

*the (real) power behind the throne* → power

*tottering throne* سلطنت متزلزل

*usurp the throne* سلطنت را غصب کردن

**throng** جمعیت، ازدحام، انبوه (مردم)

*thronged with people* پر از مردم / جمعیت

**throttle** خفه کردن، سرکوب / کنترل کردن، جلوگیری کردن

He accused the government of *throttling* the freedom of the press.

او دولت را به جلوگیری از آزادی مطبوعات متهم کرد.

**throw**

*throw back* عقب‌راندن

The attackers *were thrown back* in a series of fierce engagements.

*throw a spanner/(monkey wrench) (in the works)*

کارشکنی کردن، چوب لای چرخ گذاشتن، برهم زدن

This new list of demands is likely to *throw a spanner* in the peace process.

He *threw a monkey wrench* into our plans.

*throw cold water on* → water

*throw in the towel (informal)*

شکست را پذیرفتن، دست از تلاش کشیدن، لنگ انداختن

I know you have been going through a tough time, but it's a bit early to *throw in the towel*.

He *has thrown in the towel* on trying to control the military.

*throw money down a rat hole*

پول را هدر دادن / دور ریختن

*throw mud (at sb)* → mud

*throw one's hat into the ring (informal)*

برای شرکت در انتخابات نامزد شدن، اعلام نامزدی کردن، وارد گود / میدان شدن

Whether this new policy will *stand* the test of time remains to be seen.

در آینده معلوم خواهد شد که این سیاست جدید از بونه آزمایش سر بلند بیرون می آید یا نه.

**test-fire** → missile

**testify** گواهی دادن، شهادت دادن، تصدیق کردن، اثبات کردن  
He *testified* under oath that he hadn't been at the scene of the crime.

He hated to *testify* against a friend.

*testify by intimidation* در اثر تهدید شهادت دادن

*testify in favor of someone* به نفع کسی شهادت دادن

**testimonial** تقدیرنامه

**testimonialize** تجلیل کردن، سپاس و قدردانی کردن  
He was being *testimonialized* for 35 years of service to his country.

**testimony** گواهی، شهادت، مدرک؛ گواه

*according to the testimony of* به گواه، طبق اظهار

*bear testimony* گواهی دادن، شهادت دادن، تأیید کردن

Several men were called on to *bear testimony* to what the police officer said.

*conflicting testimony* شهادت ضد و نقیض

*eloquent testimony* گواه صادق

Their silence is an *eloquent testimony* of their fear.

*false testimony* شهادت دروغ

*in testimony of* به نشانه

*produce testimony* مدرک ارائه دادن

**tête-à-tête** → talk (مذاکره) خصوصی

**Thailand** تایلند

**thalweg line** خط تالوگ، خط القعر

[در تعیین مرز کشورها، خط فرضی که از عمیق ترین قسمت قابل کشتیرانی رودخانه می گذرد]

**thaw** گرم شدن، بهبود یافتن؛ گرمی، بهبودی

Anglo-French relations have *thawed* considerably since the dispute over export-import quotas.

*thaw in relations* گرمی / بهبود روابط

His visit is one of the most striking results of the *thaw in relations* between East and West.

**theater** → operation, war صحنه

**then** → president وقت، آن زمان

**theocracy** حکومت روحانیون، حکومت الهی

**theocrat** طرفدار حکومت روحانیون

**theocratic** (مربوط به) حکومت روحانیون

**theological** → supreme مربوط به روحانیت / الهیات

**theorist** نظریه پرداز، تئورسین

**thick, in the thick of fight** → fight

*through thick and thin* علیرغم تمام مشکلات، در نشیب و فراز

**Thimphu** تیمپو [پایتخت بوتان]

**thankless** → task بی اجر و مزد

**think** تحقیقاتی، مطالعاتی

The Institute of Defense Analysis is one of the *think* companies working for the Pentagon.

*think factory* مرکز تحقیقات

*think piece* مقاله تحقیقی / تحلیلی [در مورد اخبار روز]

*think tank* مشاورین ویژه، گروه محققان، گروه مشاورین، مؤسسه تحقیقاتی

The Urban Institute was set up as a private, nonprofit corporation to serve as the Government's *think tank* for research into city problems.

*wishful thinking* خوش باوری، خیال خام

It is *wishful thinking* to believe that such a rescue mission may work.

تصور این که چنین عملیات نجاتی با موفقیت روبرو شود خیال خامی بیش نیست.

It is *wishful thinking* to expect deeper change under this leadership.

**third**

*third degree* اعمال تهدید و فشار [برای گرفتن افراز]

*Third degree* may consist of beatings, long hours of questions under bright lights, and deprivation of food.

*give the third degree* با اعمال تهدید و فشار افراز گرفتن

*third estate* → estate

*third force* نیروی سوم، گروه سیاسی میانه رو

*Third House* گروه های بانفوذ، گروه هایی که سعی می کنند مجلس را تحت نفوذ خود بیاورند

*third party* → party

*third reading* → bill

*Third Republic* جمهوری سوم [حکومت فرانسه]

[۱۸۷۱-۱۹۴۶]

**thorny** → issue, problem پردردسر، پرزحمت

**thought-out** → project حساب شده، دقیق

**thrash out** پس از بحث و گفتگوی زیاد به تصمیم و نتیجه ای رسیدن / دست یافتن؛ مورد بحث قرار دادن، بررسی کردن

The foreign ministers have *thrashed out* a

suitable compromise formula.

Our opponents *set the terms of* the debate.  
*umbrella term* لفظ / واژه عام  
*under the terms of the agreement* طبق شرایط قرارداد  
**terminate** فسخ کردن، پایان دادن؛ منقضی شدن؛  
 (به خدمت کسی) خاتمه دادن؛ منجر شدن  
 The contract will be *terminated* by June.  
 The recession forced the company to *terminate* a number of its executives.  
**termination** فسخ، انقضاء، خاتمه  
 The *termination* of the agreement left the businessman free to do as he pleased.  
*bring to a termination* خاتمه دادن، به پایان رساندن  
**territorial** مربوط به سرزمین تحت قیمومت، عضو ارتش  
 مستقر در سرزمین تحت قیمومت؛ ارضی؛ [در انگلستان] عضو نیروی بسیج مردمی  
 We don't have any *territorial* claims against our neighboring countries.  
*Territorial Army* نیروی بسیج مردمی  
 [برای دفاع از سرزمین اصلی انگلیس]  
*territorial governor* حاکم سرزمین تحت قیمومت  
*territorial integrity* تمامیت ارضی  
 Our country has always respected the *territorial integrity* and rights of other countries.  
 کشور ما همواره حق و حقوق و تمامیت ارضی سایر کشورها را محترم شمرده است.  
*territorial rights* حق حاکمیت  
*territorial sovereignty* حاکمیت ارضی  
*territorial waters/seas* آب‌های ساحلی / سرزمینی  
 [که جزو قلمرو کشور محسوب می‌شود]  
*hostile territory* خاک دشمن  
**territorials** [در انگلستان] عضو نیروی بسیج مردمی  
**territory** خطه، قلمرو، خاک؛ ناحیه، منطقه؛ حیطه، عرصه، حوزه؛ سرزمین (تحت قیمومت)، مستعمره  
 Palestinian Moslem revolutionaries continue to fight the Zionist enemy within the occupied Palestinian *territory*.  
 Until 1959 Hawaii was a *Territory* of the US, not a state.  
*acquisition of territory* تحصیل قلمرو، تملک قلمرو  
*disputed territories* مناطق مورد اختلاف / مناقشه  
 Some of the *disputed territories* are now under UN control.  
*neutral territory* منطقه بی طرف

This meeting is to be held on *neutral territory*.  
 این دیدار / جلسه قرار است در یک منطقه بی طرف تشکیل شود.  
*nonself-governing territories* سرزمین‌های غیر خودمختار  
*occupied territories* سرزمین‌های اشغالی  
*that comes with the territory* طبیعت کار این است  
**terror** (عامل) وحشت، ترور؛ آدم وحشتناک؛ خشونت؛ [با -T] دوران وحشت و ترور  
 Pirates were once the *terror* of the sea.  
 The very mention of his name struck *terror* into many people's heart.  
*terror campaign* مبارزه خشونت آمیز  
 The bomb attack on the capital could signal the start of a pre-election *terror campaign*.  
**terrorism** تروریسم  
 Governments must cooperate if they are to fight/combat international *terrorism*.  
 I am utterly opposed to any form of *terrorism*.  
*blind terrorism* تروریسم کور  
*futility of terrorism* بی ثمر / بی فایده بودن تروریسم  
*scourge of terrorism* بلای تروریسم  
 This is the best chance to put an end to the *scourge of terrorism*.  
*state-(sponsored) terrorism* تروریسم دولتی  
**terrorist** تروریست، طرفدار تروریسم؛ تروریستی  
 The government has said that it will not be intimidated by *terrorist* threats.  
*terrorist squads* گروه‌ها / جوخه‌های تروریستی  
*harbor terrorists* به تروریست‌ها پناه دادن  
*the rising tide of terrorist activities* موج فزاینده فعالیت‌های تروریستی  
**terrorize** دچار وحشت کردن؛ با ایجاد ترور و وحشت حکومت کردن  
 Soldiers burned villages and *terrorized* the population  
**terror-stricken** وحشت زده  
*terse* → speech کوتاه، موجز، مختصر  
**test** آزمایش (کردن)، آزمون، آزمودن  
 The new president is facing his toughest political *test* so far.  
*test the waters* → water  
*put to test* به معرض آزمایش گذاشتن  
*stand the test of time* در درازمدت امتحان خود را دادن، از بوته آزمایش سربلند بیرون آمدن

*rise in tensions* افزایش / بالا رفتن تنشج

*stir up ethnic tensions* تنش های نژادی را دامن زدن

He said senior government officials were trying to *stir up ethnic tensions*.

*the tension eased off* تنشج کاهش یافت

tentative → plan, agreement موقت، موقتی؛ آزمایشی

tenure (دوره) تصدی؛ اشغال (زمین)؛ شرایط اشغال یا نگهداری؛ استخدام رسمی

During his *tenure* as foreign minister, he presided over a revolution in his country's foreign policy.

*tenure of office* زمامداری، دوره تصدی

He has done many things during his *tenure of office*.

The *tenure of office* for an Iranian President is four years.

*life tenure* تصدی مادام العمر یک پست

In some countries officials of judicial branch of government have a *life tenure* to protect their independence from political or other pressures.

*security of tenure* امنیت شغلی

Lack of *security of tenure* was a reason for many families becoming homeless.

term (مدت) تصدی، (دوره) زمامداری؛ مدت، ترم (دانشگاه)؛ [جمع] شرایط؛ مناسبات (شخصی)، اصطلاح، واژه؛ لحن؛ نامیدن

The *terms* of the peace treaty were very hard for the defeated nation.

The rebels did not abide by the *terms* of agreement.

شورشیان شرایط قرارداد را محترم نشمردند.

*term of office* مدت / دوره تصدی، دوره زمامداری

The President's *term of office* is four years.

When he was elected to the presidency for his second *term of office*, everyone hoped he would show more wisdom than his first.

*terms of reference* حوزه / حیطه اختیارات، حدود وظایف

Under the *terms of reference* of the committee it can only investigate complaints from the public.

The committee decided that the matter lay outside/within its *terms of reference*.

*abusive terms* لحن زننده، کلمات توهین آمیز

*be on good/bad terms with*

روابط و مناسبات خوب / بد داشتن

*bring to terms*

تسلیم کردن، به توافق واداشتن

The company found out that the union could not *be brought to terms* without the promise of a new contract.

*come to terms*

به توافق رسیدن، سازش کردن

The two rivals cannot *come to terms* without someone going between them.

*come to terms with sth*

رضایت دادن، قبول کردن، با ... کنار آمدن

Somehow the Iranian public has never really *come to terms with* the phenomenon of women in politics.

*favorable terms*

شرایط مناسب

*fulfill the terms of an agreement*

شرایط قرارداد را انجام دادن / مراعات کردن

*humiliating terms*

شرایط خفت بار

*in glowing terms*

با آب و تاب، با شور و حرارت

The media has been speaking *in glowing terms* of the relationship between the two countries.

*in simple terms*

به زبان ساده

The video explains *in simple terms* how the new tax works.

*in terms of; in ... terms*

از لحاظ ...

We know what the refugees need *in terms of* food and shelter.

*in the short/medium term*

در کوتاه / میان مدت

*make terms with sb*

به توافق رسیدن، سازش کردن

*meet the terms of ...*

با شرایط ... موافقت کردن

The oil-producing countries threatened to cut off all supplies of petrol to Europe unless their *terms were met*.

کشورهای صادرکننده نفت تهدید کردند اگر با شرایط آنها موافقت نشود صدور نفت به اروپا را قطع خواهند کرد.

*on equal/the same terms*

با شرایط مساوی

*over/in the long term*

در درازمدت

*Over the long term*, such measures may only make the situation worse.

The agreement will have very positive results *in the long term*.

*second term of presidency* دوره دوم ریاست جمهوری

*set the terms of*

شرایط ... را تعیین کردن

*in the teeth of ...*

علیرغم [مشکلات / خطرات / مخالفت‌ها]

*In the teeth of* the longest recession since the 1930s, the company continues to perform well.

*kick in the teeth* → kick

**Teflon politician** سیاستمداری که قادر است از رسوایی و

انتقادات جان سالم به در برد به طوری که لکه ننگی بر دامنش ننشیند

**Tegucigalpa** تگوسیگالپا [پایتخت هوندوراس]

**Tehran** تهران

**televise** از تلویزیون پخش کردن

His message was *televised* to fifty countries.

*televised interview* مصاحبه تلویزیونی

**tell** شمردن آراء شمردن رأی دهندگان

**teller** مأمور شمارش آراء [در مجلس]؛ تحویل‌دار (بانک)

**teller vote** → vote

**telling** → speech, criticism

**temperate** → speak ملایم، معتدل

**temperature** شور و هیجان، تب و تاب

There's been a noticeable rise in the political *temperature*.

**tempest** توفان؛ هیجان، جنجال

I hadn't foreseen the *tempest* my request would cause.

من پیش‌بینی نکرده بودم که تقاضای من چه جنجالی برپا خواهد کرد.

*tempest of criticism* سیل انتقادات

The takeover provoked a *tempest of criticism*.

**temporal** → leader

دنیوی، غیرمذهبی، غیرروحانی، ناسوتی

He firmly believes that the clergy should not become pre-occupied with *temporal* matters.

**temporize** دفع‌الوقت کردن؛ دنبال فرصت مناسبی بودن؛ طفره رفتن

**Ten/10 Downing Street** → Downing Street

**tendentious** → statement, report

**tender** ارائه دادن؛ پیشنهاد (منافسه) دادن؛ پیشنهاد منافسه

She quickly *tendered* her resignation.

Builders are invited to submit a *tender* for the work.

*tender for* در منافسه شرکت کردن

He *tendered* for and was awarded the contract.

The staff are forbidden to *tender for* private-sector work.

*put to tender* به مناقسه گذاشتن

Some services are now compulsorily *put to tender*.

**tenet** عقیده، اصول عقاید، دکترین

The practical consequences of any political *tenet* go a great way in deciding upon its value.

*political tenets* عقاید / معتقدات سیاسی

*religious tenets* معتقدات مذهبی

**tense** متشنج، پرتنش؛ نگران‌کننده

The situation grew increasingly *tense*.

Commentators doubt whether the Prime Minister can ride out the present *tense* situation.

*tensed up* متشنج، مضطرب

**tension** تشنج، تنش، تشویش، هیجان، فشار

The *tension* among the audience was palpable.

تشنج در میان حاضران در جلسه محسوس بود.

Iran would not remain silent against Iraqi provocations and its creation of *tension* in the region.

The only way to contain *tensions* remains in the immediate withdrawal of all foreign forces from Persian Gulf.

Racial *tensions* exploded into riots in South Africa.

*tension built up/grew/increased/mounted/rose*

تشنج اوج گرفت / افزایش یافت

*considerable/high/great tension* تشنج / تنش زیاد

More police have been sent to areas of *high* political *tension*.

*constant tension* تشنج مداوم / دایمی

*defuse tension* تشنج را فرونشاندن، تنش را کاهش دادن

America's wide efforts to *defuse tensions* in Europe are still continuing.

*ease/defuse/reduce the tension* تشنج را کاهش دادن

This is an attempt to *ease the tension* between the two neighboring countries.

*escalate/highten the tension*

تشنج را افزایش دادن / تشدید کردن

*escalation of tension* اوج‌گیری / تشدید تشنج

*in a bid to reduce tension* در تلاش برای کاهش تشنج

*increasing/growing/mounting/hightening tension*

تشنج فزاینده / روزافزون

*lowering of tensions* کاهش تشنجات

*relieve tension* آرام کردن تشنج



<i>progressive income tax</i>	مالیات تصاعدی	<b>taxpayer</b>	مالیات دهنده
[که با افزایش درآمد نرخ آن بالا می‌رود]		<b>taxpaying</b>	پرداخت مالیات؛ مالیات دهنده
<i>prohibitive tax</i>	مالیات بازدارنده [مالیات گزافی که صادرات و واردات کالایی را مشکل سازد]	<b>Tbilisi (Tiflis)</b>	تفلیس [پایتخت گرجستان]
<i>property tax</i>	مالیات بر مستغلات	<b>tear</b>	دچار تفرقه کردن، ایجاد نفاق کردن
<i>proportional tax</i>	مالیات نسبی		The party was <i>tor</i> n by two factions.
<i>put up/increase/raise taxes</i>	مالیات‌ها را افزایش دادن		The detailed arguments which <i>have been tearing</i> the party in two could be put on one side.
<i>real estate tax</i>	مالیات بر مستغلات	<i>tear apart</i>	متلاشی کردن، از هم پاشیدن؛ به شدت مورد انتقاد قرار دادن
<i>refuse to pay taxes</i>	از پرداخت مالیات استکفاف کردن		The quarrel <i>tore</i> the party <i>apart</i> .
<i>regressive tax</i>	مالیات نزولی [مالیاتی که با زیاد شدن سرمایه تنزل کند]		War and revolution have <i>tor</i> n families <i>apart</i> .
<i>rental tax</i>	مالیات بر اجاره بها		They propogated political doctrines which promised to <i>tear apart</i> the fabric of British society.
<i>revenue tax</i>	مالیاتی که برای تأمین درآمد کشور اخذ شود نه برای کنترل بازرگانی	<i>tear down</i>	لطمه زدن، بی‌اعتبار کردن؛ ویران کردن
<i>screw taxes</i>	با فشار مالیات بیشتری گرفتن		She tried to <i>tear down</i> the reputation of the party nominee.
The government intends to <i>screw</i> more <i>taxes</i> out of the people.			او سعی می‌کرد به شهرت نامزد انتخاباتی حزب لطمه وارد نماید.
<i>sin tax</i>	مالیات بر مشروبات الکلی و سیگار و امثال آن	<i>tear gas</i>	گاز اشک آور
<i>slash taxes</i>	مالیات‌ها را به شدت تقلیل دادن		Police used <i>tear gas</i> to disperse the demonstrators.
<i>social security taxes</i>	حق بیمه	<i>tear into shreds</i>	مورد حمله و انتقاد شدید قرار دادن
<i>stamp tax</i>	مالیاتی که به صورت باطل کردن یا الصاق تمبر وصول می‌شود	<i>tear to pieces/shreds</i>	به شدت مورد انتقاد قرار دادن
<i>uncollected taxes</i>	مالیات‌های وصول نشده	<i>tear up</i>	[سندی را] پاره کردن، از بین بردن؛ باطل اعلام کردن؛ محترم نشردن، پایبند نبودن
<i>use tax</i>	عوارض [عوارض اتوبان و امثال آن که از استفاده کنندگان از خدمات معینی دریافت می‌گردد]		He accused the government of <i>tearing up</i> the negotiated agreement.
<i>value added tax = VAT</i>	مالیات بر ارزش افزوده		او دولت را متهم کرد به این که به قراردادی که با توافق تنظیم شده پایبند نیست.
<i>voting tax</i>	مالیات سرانه [در گذشته، در برخی ایالات آمریکا پرداخت این مالیات جزو شرایط رأی دادن بود]	<i>shed crocodile tears</i>	اشک تمساح ریختن
<i>war tax</i>	مالیات زمان جنگ		Why is the United States <i>shedding crocodile tears</i> for Afghanistan?
<b>taxation</b>	وضع مالیات، مالیات‌بندی	<b>teaser</b>	تبلیغات، فیلم کوتاه تبلیغاتی
<i>Taxation</i> is necessary to provide roads, schools, and police.		<b>technocracy</b>	تکنوکراسی، فن‌سالاری، تسلط یا حکومت متخصصین؛ طرفداری از حکومت متخصصین
<i>direct taxation</i>	مالیات مستقیم	<b>technocrat</b>	تکنوکرات، طرفدار تکنوکراسی، فن‌سالار، طرفدار حکومت متخصصان
<i>freedom from taxation</i>	معافیت از مالیات		In top positions there are too many <i>technocrats</i> —men of tremendous ability in their own sphere, but who lack the essential quality of being able to lead men.
<i>free from taxation</i>	معاف از مالیات، بدون مالیات	<b>technopol</b>	سیاستمدار تکنوکرات / فن‌مدار
<i>progressive taxation</i>	مالیات‌بندی تصاعدی	<b>teeth</b>	
<i>reduce taxation</i>	تقلیل دادن مالیات		
<b>taxable</b>	مشمول مالیات		
<b>tax-exempt, tax-free</b>	معاف از مالیات، بدون مالیات		
<b>taxflation</b>	تورم ناشی از افزایش مالیات‌ها		
<b>tax-free</b>	بدون مالیات، معاف از مالیات		
<b>taxman</b>	مأمور وصول مالیات؛ اداره وصول مالیات		
<b>taxpaid</b>	چیزی که مالیاتش پرداخت شده؛ وجهی که از محل مالیات‌ها پرداخت شود		

<i>enormous/formidable/massive task</i>	کار بزرگ / عظیم / سنگینی	<i>tax dodging/evasion</i>	طفره رفتن / فرار از پرداخت مالیات
<i>formidable task</i>	کار شاق / دشوار	<i>tax/relief exemption</i>	معافیت مالیاتی
<i>fruitless task</i>	کار بی ثمر / بی حاصل	<i>tax form/return</i>	فرم مالیاتی
<i>Herculean task</i>	کار عظیم / خطیر، کار حضرت فیل	<i>tax fraud</i>	تقلب در پرداخت مالیات
<i>main/major/primary/principal task</i>	کار / نقش اصلی	<i>tax haven</i>	کشور ایده آل از لحاظ مالیاتی [کشور خارجی که به علت فقدان یا پایین بودن میزان مالیات جای مناسبی برای سرمایه گذاری محسوب می شود]
The <i>primary task</i> of the chair is to ensure that the meeting runs smoothly.		<i>tax liability</i>	تعهد / بدهی مالیاتی
نقش اصلی رئیس جلسه این است که از حسن اداره جلسه اطمینان حاصل نماید.		<i>tax loophole</i>	مفر مالیاتی، راه فرار از پرداخت مالیات
<i>tackle a task</i>	کار مشکلی را از پیش بردن	<i>tax payer</i>	مالیات دهنده
<i>take on/undertake a task</i>	کاری را به عهده گرفتن	<i>tax policy</i>	سیاست مالیاتی
<i>take to task</i>	سرزنش کردن	<i>tax rate</i>	نرخ مالیات
The country's intellectuals are being <i>taken to task</i> for their failure to speak out against the regime.		<i>tax revenue/yield</i>	درآمد مالیاتی
		<i>tax sb with sth</i>	کسی را متهم به ... کردن
<i>thankless task</i>	کار بی اجر و مزد	<i>tax waiver</i>	بخشودگی مالیاتی
Nobody was keen to take on such a <i>thankless task</i> .		<i>taxes went up/increased/rose</i>	مالیات ها افزایش یافت
		<i>abatement of taxes</i>	تخفیف مالیاتی
<i>time-consuming task</i>	کار وقت گیر / زمان بر	<i>arrears of taxes</i>	مالیات معوقه
<i>trying task</i>	کار طاقت فرسا، کار پرهزمت	<i>avoid/escape taxes</i>	از پرداختن مالیات خودداری کردن
Tass	خبرگزاری تاس	<i>back tax</i>	مالیات معوقه
<i>tax</i>	مالیات (گرفتن)، مالیات بستن؛ تحت فشار گذاشتن، به ستوه آوردن؛ بازخواست کردن، انتقاد کردن؛ متهم کردن؛ (گران) حساب کردن	<i>basis of tax</i>	مأخذ مالیات
The principal types of <i>taxes</i> are income tax, the sales tax, and the real estate and personal property taxes.		<i>cut/lower/reduce taxes</i>	مالیات ها را کاهش دادن
You will be <i>taxed</i> on all your income.		<i>delinquent taxes</i>	مالیات های پرداخت نشده
These dilemmas would <i>tax</i> the best of statesmen.		<i>direct and indirect taxes</i>	مالیات های مستقیم و غیرمستقیم
Many self-employed people are heavily <i>taxed</i> .		<i>estate tax</i>	مالیات بر مستغلات [که قبل از تقسیم ملک بین وراثت اخذ می شود]
He was <i>taxed</i> for having neglected his work.		<i>evade taxes</i>	از پرداخت مالیات طفره رفتن
<i>tax avoidance</i>	فرار / خودداری از پرداخت مالیات، استفاده از روش های قانونی برای پرداخت حداقل مالیات	<i>exemption from taxes</i>	معافیت از مالیات
<i>tax band/rate</i>	اِشل مالیاتی	<i>graduated personal-income tax</i>	مالیات بر درآمد تصاعدی
<i>tax break</i>	تقلیل مالیات	<i>impose/put/introduce/levy a tax</i>	مالیات بستن
Today they'll consider <i>tax breaks</i> for businesses that create jobs in impoverished areas.		<i>income tax</i>	مالیات بر درآمد
<i>taxes came down/went down/fell</i>	مالیات ها کاهش یافت	<i>inheritance tax</i>	مالیات بر ارث
		<i>land taxes</i>	مالیات بر مستغلات
<i>tax concession</i>	تخفیف مالیاتی	<i>lay a tax on ...</i>	مالیات بستن
<i>tax cut/increase</i>	کاهش / افزایش مالیات	<i>lift a tax</i>	مالیات را لغو کردن
<i>tax deductions</i>	کسور مالیاتی [از حقوق]	<i>oppressive taxes</i>	مالیات های سنگین / کمر شکن، مالیات های غیر قابل تحمل
		<i>overdue taxes</i>	مالیات های معوقه
		<i>overpay a tax</i>	اضافه مالیات پرداختن
		<i>payroll tax</i>	مالیات حقوق
		<i>poll/per capita tax</i>	مالیات سرانه

**talk-in** جلسه بحث و سخنرانی، کنفرانس  
They organized a hunger strike and *talk-in* to demand the release of a jailed demonstrator.

**tally** شمردن و ثبت کردن آرا یا امتیازات؛ مطابق بودن، تطبیق کردن؛ شمارش آرا؛ جمع آرا / امتیازات  
Your report *tallies* closely with earlier accounts.

Does your list *tally* with mine?

The final *tally* was 817 votes for her and 731 for Mr X.

*tally clerk* مأمور شمارش آرا

*keep a tally* آمارنگهداشتن، ثبت کردن (تعداد یا مقدار)

**tamper** تحریف کردن، دستکاری کردن، مخدوش کردن؛ توطئه کردن؛ رشوه دادن  
Crooked politicians *had tampered* with the jury.

*tamper with a document* در سندی دست بردن

Someone *has been tampering* with the seal of this letter.

**tandem** → work in tandem با هم، هم زمان

**tangled** → affair پیچیده، بفرنج

**tank** → think tank

**tanker** → plane نفت کش

A damaged *tanker* has spilled millions of gallons of oil into the sea.

**Tankie, Tanky (Brit.)** کمونیست تندرو

**Tanzania, United Republic of** جمهوری متحده تانزانیا

**tap** کنترل کردن مکالمات تلفنی، شنود، استراق سمع؛ گرفتن (اطلاعات یا پول)؛ خواستن (کمک یا پول)؛ بهره برداری کردن، استفاده کردن  
My phone is *being tapped*.

He *was tapped* by NBC-TV to appear on a panel discussion.

He assured MPs that ministers and MPs were not subject to phone *taps*.

He owes his election to having *tapped* public dissatisfaction with professional politicians.

انتخاب شدنش را مدیون این است که توانست از نارضایتی مردم از سیاستمداران حرفه‌ای بهره برداری نماید.

**target** هدف (گیری کردن)، مورد هدف / حمله قرار دادن، نشانه، آماج (انتقاد، تمسخر، سرزنش)  
We will be the *target* of bitter criticism.

Tax cuts should be *targeted* on the poor.

کاهش مالیات‌ها باید به نفع افراد کم درآمد هدایت شود.

The terrorists *targeted* military bases.

*be on target* خوب پیشرفت کردن

*civilian targets* هدف‌های غیرنظامی

*maritime target* هدف دریایی [کشتی]

France Press reported that a big *maritime target* was attacked by jet fighters.

*miss a target* به هدف اصابت نکردن؛ به هدف نزدن

*prime target* هدف اصلی / عمده / مورد نظر، اولین هدف

The president is a *prime target* for the assassin's bullet.

*sitting target* هدف آسان، هدف غیرمتحرک

The government drew the conclusion that henceforth rockets on fixed sites would be *sitting targets* for the enemy.

*soft target* هدف آسان / غیرنظامی / بی دفاع

**tariff** تعرفه، نرخ عوارض گمرکی بر صادرات و واردات؛ نرخ [هتل، رستوران، راه آهن]؛ نرخ معین کردن، نرخ بندی کردن

*Tariffs* are a source of national revenue.

*Tariffs* are also a device to protect domestic producers from foreign competition.

*tariff barrier/wall* عوارض گمرکی برای محدود ساختن واردات، مانع گمرکی

*abolish/eliminate tariffs* تعرفه‌ها را حذف / لغو کردن

*customs tariffs* تعرفه‌های گمرکی

*fix/set tariffs* تعرفه تعیین / معین کردن

*protective tariffs* تعرفه گمرکی سنگین

[برای واردات به منظور حمایت از صنایع داخلی کشور]

British industry was sheltered from foreign competition by *protective tariffs*.

*zero tariff* تجارت آزاد، تجارت بدون تعرفه

**tarnish** → reputation, image لکه دار کردن

The affair could *tarnish the reputation* of the president.

**Tashkent** تاشکند [پایتخت ازبکستان]

**task** کار (مشکل)، وظیفه یا مسئولیت (سنگین)، نقش، تکلیف (شاق)؛ تحت فشار گذاشتن، به کار واداشتن

You shouldn't undertake this difficult *task*.

*task force* → force

*establish/form/set up a task force*

گروه / نیروی ویژه تشکیل دادن

*arduous task* کار دشوار / شاق

*dangerous/hazardous task* کار خطرناک / پرخطر

*demanding/difficult/exacting/hard/laborious/*

*tough/uphill task* کار پرهزمت / پردردسر / مشکل

**Tallinn** تالین [پایتخت استونی]  
**talk** کنفرانس، شورا، مذاکره، شایعه، سخنرانی غیررسمی؛  
 موضوع صحبت؛ حرف؛ بحث کردن؛ اطلاعات دادن؛ قانع کردن،  
 ترغیب کردن

The *talks* centered on bilateral trade.

The *talks* were scheduled for Rome the following month.

The negotiators have ended the latest session of arms control *talks* in Geneva.

Both delegates ignored questions from reporters about the substance or outcome of the *talks*.

What is the latest state of play in the disarmament *talks*?

*talk big* بلوف زدن، لاف زدن  
*talk down*

از روبرو، چانه زدن، خوار / کم اهمیت جلوه دادن  
 Businessmen are tired of politicians *talking* the economy *down*.

بازاری‌ها از دست سیاستمدارانی که اقتصاد را کم اهمیت جلوه می‌دهند خسته شده‌اند.

*talk out* [با بحث طولانی] اجازه صحبت به  
 مخالف‌ندادن و رأی‌گیری را به تعویق انداختن

The bill was *talked out*.

*talk over* بحث کردن، مورد بحث و بررسی قرار دادن؛  
 متقاعد کردن

I would suggest a line that you may care to consider and *talk over* at our next appointment.

We *talked* them *over* to our way of thinking.

*talk politics* بحث سیاسی کردن

*talk show* مصاحبه / برنامه رادیویی یا تلویزیونی که  
 در آن از مدعوین مصاحبه به عمل آید

*talk sb into doing sth* کسی را متقاعد به انجام کاری کردن

We *talked him into* joining our party.

*talk sb out of doing sth* منصرف کردن، قانع کردن

*talk tall* لاف زدن، گزافه‌گویی کردن

*talk the same language* حرف همدیگر را فهمیدن،  
 تفاهم داشتن

*talk turkey* روراست حرف زدن، رک / لری حرف زدن

*behind-the-scenes talks* مذاکرات محرمانه / پشت پرده

*talk up* بحث کردن، جلب توجه کردن، تأکید کردن  
 چانه زدن و بالا بردن (قیمت)

Politicians accuse the media of *talking up* the possibility of a riot.

*bilateral talks* مذاکرات دوجانبه

*break off talks* مذاکرات را قطع / متوقف کردن

*face-to-face/direct talk* مذاکره / صحبت رودررو

*fruitful talks* مذاکرات پربثمر

*fruitless/inconclusive talks* مذاکرات بی نتیجه / بی ثمر

*full-dress talks* مذاکرات رسمی

*high-level/top-level talks* مذاکرات مقامات عالی رتبه  
 مذاکرات در سطح مقامات بلند پایه

*hold/conduct/have talks* مذاکره کردن، رأی زنی کردن

German Deputy Foreign Minister *held* the first round of *talks* with the Iranian officials yesterday.

The two governments *held secret talks* on the nuclear threat.

*lengthy talks* مذاکرات طولانی

*multilateral talks* مذاکرات چندجانبه

*open talks* مذاکرات علنی

*peace talks* مذاکرات صلح

The *peace talks* will take place in Cairo.

*private/secret talks* مذاکرات محرمانه / خصوصی

*resume/reopen talks*

مذاکرات را دوباره شروع کردن / از سر گرفتن  
*tête-à-tête talk*

گفتگوی خصوصی / محرمانه، صحبت درگوشی

*toe-to-toe talk* مذاکره رودررو

*the talks revolved around ...*

موضوع مذاکرات ... بود، مذاکرات بر محور ... دور می‌زد

*the talks were deadlocked/broke down/collapsed/failed/foundered/stalled*

مذاکرات با شکست مواجه شد / متوقف شد

*torpedo the talks* مذاکرات را با شکست مواجه ساختن

These attacks are seen as an effort to *torpedo the talks*.

این حملات / انتقادات تلاشی برای به شکست کشاندن مذاکرات تلقی می‌شود.

*trilateral/tripartite talks* مذاکرات سه جانبه

*turn the talk* موضوع صحبت را عوض کردن

*walk out of/pull out of talks*

از (جلسه) مذاکره [به نشانه اعتراض] بیرون رفتن،

جلسه را ترک کردن

*withdraw from the talks* در مذاکرات شرکت نکردن،

از شرکت در مذاکرات منصرف شدن

The African National Congress threatened to *withdraw from the talks*.

**tactical** تاکتیکی؛ ماهرانه، مصلحتی، حساب شده؛  
عملیات، عملیاتی

**tactical dispersal** دور شدن از مراکز مورد هدف دشمن  
[که یک تاکتیک دفاع غیرنظامی یا پدافند غیرعامل محسوب  
می شود]

**tactical voting** رأی دادن مصلحتی  
There can be a lot of **tactical voting** in some  
elections, when people vote for a party they do  
not normally support to try to beat a third party.

**taint** → reputation آلوده / تپاه کردن

**Taiwan** تایوان

**Taipei** تایپه [پایتخت تایوان]

**Tajikistan** تاجیکستان

**take** گرفتن، تسخیر کردن؛ به دست آوردن / گرفتن؛  
پذیرفتن؛ در نظر گرفتن؛ تعمیر کردن؛ لازم داشتن

A Serb army unit **took** the town.

**take against someone** مخالفت کردن

**take a gamble on sth** خطر کردن، قمار کردن

**take a/one's stand (on sth)**  
موضع گرفتن / اتخاذ کردن، نظر / عقیده خود را ابراز کردن  
She **took a firm stand on** nuclear disarmament.

**take an insult/attack/criticism lying down**  
توهین / انتقادی را بدون اعتراض پذیرفتن  
The government is not **taking** such criticism **lying down**.

**take a leap in the dark; take a leap into the unknown**  
بی گذار به آب زدن

**take for granted** مسلم فرض کردن، بدیهی پنداشتن  
You shouldn't **take** our privileges for **granted**.

**take off** کم کردن، تفریق کردن

**take off one's hat to** ستودن، احترام قائل شدن  
I **take my hat off** to anyone who is prepared to  
fight against aggression.

**take off the gloves** موضع سازش ناپذیر اتخاذ کردن،  
با شدت عمل برخورد کردن  
Even before the Sino-Soviet ideological meeting  
had reached its failure, both sides **had taken off**  
**the gloves**.  
حتی قبل از اینکه اجلاس ایدئولوژیکی چین و شوروی به  
شکست بیانجامد هر دو طرف (با هم) با شدت عمل برخورد  
می کردند.

**take off the kid gloves** سخت گرفتن،  
ملایمت / احتیاط را کنار گذاشتن

We must **take off the kid gloves** and smash these  
evil monsters once and for all.

**take on** به عهده گرفتن [تعهد یا مسئولیت]؛ اجیر کردن،  
استخدام کردن؛ طرف شدن؛ رقابت کردن

I am beginning to regret that I **took** the job **on**.  
By attacking our country, the Americans would  
not just **be taking on** Iran. They would **be taking**  
**on** virtually all the Moslem world.

**take over** تحویل گرفتن،  
در دست گرفتن [قدرت یا کنترل]، به عهده گرفتن

He was asked to **take over** the London office of  
the newspaper.

از او خواستند که تصدی دفتر روزنامه را در لندن به عهده  
بگیرد.

The Communists **took over** China in 1949.

**take part** شرکت کردن

We **took no part** in the discussion.

**take/pick up the gauntlet** مبارزه ای را پذیرفتن

He was quick to **take up the gauntlet** thrown  
down by the opposition.

**take the bull by the horns**

با مشکلات شجاعانه روبرو شدن، دل به دریا زدن

Now it is time for the Chancellor to **take the bull**  
**by the horns** and announce a two per cent cut in  
interest rates.

**take the heat** → heat تحت فشار قرار گرفتن

**take to the streets** به خیابان ها ریختن

Groups of women **took to the streets** to protest  
against the arrests.

**take up** → question, offer, problem, position

بحث کردن، مورد بررسی قرار دادن؛ پذیرفتن؛ شروع کردن

**take upon oneself** تعهد یا وظیفه ای را به عهده گرفتن

**take-home** → pay

**takeoff** آغاز پیشرفت

The 1950's were the decade of Hong Kong's  
industrial **takeoff**.

**takeover** به قدرت رسیدن، به دست گرفتن قدرت، تسخیر،  
تصرف، اشغال؛ تملک، تصاحب [خرید اکثر سهام یک شرکت به  
منظور کنترل آن]

After the **takeover** of the country by the military  
many people were arrested.

**takeover bid** پیشنهاد خرید سهام یک شرکت

**taking** فروش، دریافتی

# T

**table** [در آمریکا] بحث و بررسی [لایحه یا پیشنهادی] را [در انگلستان، لایحه یا پیشنهادی را] راکد گذاشتن؛ [در انگلستان، لایحه یا پیشنهادی را] برای بحث و بررسی ارائه دادن؛ پیشنهاد کردن، مطرح کردن، قبل از شروع جلسه اطلاعات و مطالب لازم را روی میز قرار دادن؛ جدول

The suggestion *was tabled* for discussion at a later time.

The Opposition have *tabled* (= suggested for consideration) several amendments to the bill.

*table of organization* جدول سازمانی

*table talk* صحبت خصوصی، مذاکره غیررسمی

*lay a motion/bill on the table* لایحه یا پیشنهادی را راکد گذاشتن

*on the table* مورد بحث

*put on the table* (برای بحث و بررسی) ارائه دادن

Management have *put* several new proposals *on the table*.

*round table* گروهی که به بحث و مذاکره غیررسمی پردازند، میزگرد

*under the table* محرمانه، مخفیانه

Some money changed hands *under the table*.

*tacit* → agreement, approval ضمنی، تلویحی

*tack* خط‌مشی، رویه، سیاست؛ تغییر جهت و رویه دادن؛ ضمیمه کردن

The House will take a tougher *tack* on this issue.

It would be unwise to change *tack* now.

The interviewer decided to try another *tack*.

She *tacked* a postscript to the end of his letter.

*on the right/wrong tack* در مسیر صحیح / غلط

*get down to brass tack* → brase

*tackle* → problem برخورد کردن، از پس ... برآمدن، حل کردن، به طور جدی به مسئله‌ای پرداختن / رسیدگی کردن

The problem is *tackled* with a range of measures.

The drugs problem has to be *tackled* head-on.

*tact* سیاست، کاردانی

He has great *tact* in dealing with people.

*tactful* باسیاست، باتدبیر

*tactful reply* پاسخ سیاستمدارانه، پاسخ سنجیده

*tactic* تاکتیک، عملیات تاکتیکی؛ برخورد، رفتار، سیاست، روش (اجرای سیاست)، نقشه، تدبیر، راه، شگرد

The US is using new *tactics* for pressuring progressive countries of the region.

His *tactics* in winning the election were hardly ethical.

OPEC has tried the *tactic* of restricting production to raise oil prices before but with little success.

*bully-boy/bullying tactics* روش‌های زورگویانه / قلدرمآبانه

*heavy-handed tactics* روش‌های خشن / سرکوبگرانه

*electoral tactics* سیاست انتخاباتی

*nonviolent tactics* روش / رفتار صلح‌آمیز

*obstructionistic tactics* روش / سیاست اختلال‌گرانه

*scare tactics* سیاست ایجاد وحشت

*shock tactics* تاکتیک غافلگیرکننده

*sledgehammer tactics* تاکتیک‌های خردکننده / ضربتی

*softly-softly tactics* روش / رفتار ملایم

*stalling tactics* سیاست وقت‌کشی

*strong-arm tactics* روش‌های خشونت‌آمیز

His *strong-arm tactics* paid off. روش‌های خشونت‌آمیز وی نتیجه داد.

*violent tactics* روش‌های خشونت‌آمیز

In a dictatorial *system* of government people enjoy few or no civil rights or liberties.

در نظام حکومتی استبدادی مردم تقریباً از هیچ حقوق شهروندی و آزادی برخوردار نیستند.

*biparty/two party system* نظام دوحزبی

*early-warning system* سیستم هشداردهنده

*free enterprise system* نظام اقتصاد آزاد / سرمایه داری

*imperial system* نظام سلطنتی / شاهنشاهی

*legal system* نظام حقوقی

*majority system* رأی گیری که در آن برای تصویب

پیشنهاد مطرح شده نصف به علاوه یک آرا کافی است

*merit system* → merit

*monetary system* نظام پولی

*multiparty system* نظام چندحزبی

In a *multiparty system* governments have to rest on coalitions, which are normally unstable.

*parliamentary system* نظام پارلمانی

*party list system* نظام انتخاباتی در برخی کشورهای

اروپایی که در آن هر حزب فهرستی از کاندیداهای خود تهیه

می کند و مردم به حزب رأی می دهند نه به نامزدهای

انتخاباتی، و پارلمان از نامزدهای هر دو حزب به نسبت آرای

داده شده تشکیل می شود.

*ramshackle tax system* نظام مالیاتی بی سروسامان

*spoils system* → spoils

*trusteeship system* نظام قیمومت

### systematic

نظام مند، منظم، سنجیده، حساب / برنامه ریزی شده

They had found no evidence of a *systematic* attempt to rig the ballot.

The army had *systematically* violated human rights.

The Russians *made a clean sweep* of the medals in the gymnastics events.

In forming his new Cabinet the Prime Minister *has made a clean sweep*.

**sweeping** جامع، فراگیر، بردارنده، وسیع، گسترده، کامل، کلی، عمده

*sweeping changes* تغییرات گسترده / جامع

The new government has started to make *sweeping changes* in the economy.

*sweeping power*

قدرت زیاد / فراگیر، [جمع] اختیارات وسیع

The armed forces would be given *sweeping new powers*.

*sweeping reduction* کاهش / تخفیف کلی

**swell** → rank افزایش دادن، بالا بردن

The extra sales in the US will *swell* this year's profits.

**swim against/with the tide** → tide

**swing** تغییر (یا متن / دادن) رأی یا عقیده؛ تفاضل / اختلاف تعداد آرا در دو انتخابات؛ سفر کوتاه

Voters *have swung* to the left.

Opinion is *swinging* away from the government.

Voting showed 10% *swing* to the Opposition.

He needs a 5% *swing* to recapture the seat which he lost at the last election.

Next week the President's campaign team is going on/taking a *swing* through the southern states.

*swing around the circle* مسافرت سیاسی

Will the appropriation money be available for campaigning *swings around the circle*.

*in full swing* در اوج (فعالیت)

Dealing with the problems US has created in Iraq will be even more difficult now that the presidential campaign is *in full swing*.

**switch** تغییر (موضع) دادن؛ گذر، انتقال، تغییر

Polls showed a *switch* from Liberal to Labour.

نظرسنجی‌ها حاکی از این است که رأی مردم از حزب لیبرال به حزب کارگر تمایل پیدا کرده است.

Many voters *switched* from Democrat to Republican.

**Switzerland** سوئیس

**sword, the** شمشیر؛ نیروی نظامی؛ جنگ

Those that live by *the sword* shall perish by the sword.

The pen is mightier than *the sword*.

*sword of Damocles* شمشیر دموکلس، خطر قرب الوقوع، فاجعه‌ای که هر آن ممکن است پیش آید

The possibility of losing her job hung over her like a *sword of Damocles* all the year.

*at the point of the sword* به زور سرنیزه، با زور و تهدید

*be at swords' points* خصومت داشتن، دشمن بودن

*They were at swords' points* as a result of the election.

*cross swords* بحث و جدل کردن، مشاجره کردن، دعوا کردن، درگیر شدن

*They rarely met without crossing swords* on one matter if not another.

The Prime Minister *crossed swords* with the Leader of the Opposition across the floor of the House.

*double-edged sword* شمشیر دوطرفه

The successful program to grow crops for export is turning out to be a *double-edged sword* because it has created a local food shortage.

*draw swords* شمشیر کشیدن، نبرد آغاز کردن

*measure swords* زور آزمایی کردن، دست و پنجه نرم کردن، با کسی درافتادن

The senator has often *measured swords* with his colleagues on the issue of foreign relations.

*sheathe the sword*

به دعوا خاتمه دادن، شمشیر را غلاف کردن

*throw one's sword into the scale*

به زور سرنیزه ادعای خود را به کرسی نشان دادن

**sword-law** تسلط نظامی، حکومت سرنیزه

**symbol** نماد، نشانه، علامت

**symbolism** نمادگرایی، نمادپردازی

**sympathizer** هوادار [حزب یا عقیده سیاسی]

**syndicalism** سندیکالیسم، پیروی از اصول اتحادیه صنفی  
*Syndicalism* is a movement to put industry and government under the control of labor unions.

**syndicalist** سندیکالیست، پیرو اصول اتحادیه صنفی

**syndicate** سندیکا، شرکت، اتحادیه

**synergy** همیاری

**Syria** سوریه

**system** نظام، سامانه؛ نظم، رویه، قاعده



The court *sustained* his claim.

*sustain damage* خسارت دیدن، متحمل خسارت شدن

*sustain injury* زخم برداشتن

*sustained* → effort مداوم، بی وقفه، مستمر

We had a period of *sustained* economic growth throughout 1995.

در طول سال ۱۹۹۵ یک دوره رشد اقتصادی مستمر را پشت سر گذاشتیم.

*Suva* سووا [پایتخت فیجی]

*suzerain* ارباب، مالک الرقاب؛ کشوری که کشور خودمختار

دیگری را تحت کنترل دارد

*swap* → prisoner, spy معاوضه (کردن)

*swap/change horses in midstream*

(در وسط راه) تغییر روش / عقیده دادن، رفیق نیمه راه بودن

*swastika* صلیب شکسته [علامت حزب نازی آلمان]

*sway* سلطه، نفوذ؛ تغییر نظر / جهت دادن؛ در عقیده و نظر

کسی تأثیر گذاشتن

She *swayed* toward conservatism.

He delivered a speech that *swayed* many voters.

*hold sway* مسلط شدن، نفوذ داشتن، صاحب قدرت بودن

The Khmer Rouge *held sway* over Cambodia for three and a half years.

*under the sway of* تحت نفوذ

In the 19th century, Algeria fell *under the sway* of Ottoman Empire.

*Swaziland* سوازیلند

*swear* سوگند / قسم خوردن؛ قسم دادن؛ ناسزا گفتن

They *have sworn* (an oath of) allegiance to the Crown.

*swear in* مراسم تحلیف به جای آوردن

Immediately after this election the new Cabinet *will be sworn in*.

The President has to *be sworn in* publicly.

*swearing-in* مراسم تحلیف

Five hundred guests attended the *swearing-in* of the President.

*sweatshop wages* → wage

*Sweden* سوئد

*sweep* پیروزی کامل (کسب کردن)؛ (همه جا را) فرا گرفتن؛ جستجو

از بین بردن، از صحنه خارج کردن، از میدان به در بردن؛ جستجو

The new political party *swept* the country.

Enthusiasm for the candidate *swept* the country.

His electoral victory *swept* major opposition leaders from political scene.

Old laws were *swept* away by the revolution.

*sweep all before* موفقیت کامل به دست آوردن،

بر همه پیشی گرفتن

*sweep aside* نادیده گرفتن، رد کردن

In times of war, governments often *sweep* human rights aside.

He was so full of his own schemes, that he *swept aside* all objections.

*sweep away* از بین بردن؛ نادیده گرفتن

Newspaper editorials spoke of the need to *sweep away* corrupt practices in local government.

*sweep in* دوباره (با اکثریت آرا) روی کار آمدن

Labour Party *swept in* on a tide of discontent over rising prices.

حزب کارگر در نتیجه موج نارضایتی از گرانی دوباره روی کار آمد.

*sweep into power* دوباره به قدرت رسیدن،

دوباره روی کار آمدن

The administration, *swept into power* in the election of 1985, was to remain in office for over six years.

*sweep out of the office* (از کار) برکنار کردن

The old management was *swept out of the office* in a body.

مدیریت قبلی به طور کلی از کار برکنار شد.

*sweep the board* موفقیت کامل به دست آوردن

*sweep to power* به قدرت رسیدن

He *swept to power* in a military coup.

*sweep under the carpet/ rug*

سرپوش گذاشتن، پنهان کردن

For a long time this problem has been *swept under the carpet*.

The leaders are *sweeping* their differences *under the carpet* so that they can present a united image.

*clean sweep* پیروزی قاطع [در انتخابات]؛ تغییر همه جانبه

A *clean sweep* of company's management is needed.

*make a clean sweep* پیروزی قاطع به دست آوردن؛

درو کردن (جوایز)؛ تصفیه کردن، برکنار کردن افراد نامطلوب،

خانه تکانی کردن

The new manager *made a clean sweep* of the department.

You don't have to look far to encounter the tensions *beneath the surface*.

*bring to surface* علنی / ظاهر کردن

This issue has *brought to the surface* a much wider controversy.

این مسئله مباحث دامنه‌دارتری را علنی ساخته است.

*on the surface* به ظاهر، در ظاهر

*surface-to-air* → missile

*surface-to-surface* → missile

surge → price, inflation

افزایش ناگهانی؛ موج، غلیان؛ هجوم؛ افزایش یافتن

surgery (Brit., informal)

(وقت) ملاقات نماینده مجلس با مردم

He holds his *surgery* on Friday at 4 pm.

Suriname سورینام

surplus مازاد، مانده، اضافی

*export surplus* مازاد صادرات

surprise → attack, assault

surrender تسلیم (شدن / کردن)، واگذار کردن، خود را به

دست ... سپردن؛ صرف نظر کردن، گذاشتن؛ ارائه دادن

After the second attack the enemy *surrendered*.

The *surrender* of the soldiers saved them from being killed.

They had raised the white flag in *surrender*.

*surrender arms* اسلحه را زمین گذاشتن / تحویل دادن، تسلیم شدن

*surrender one's rights* از حق و حقوق خود گذشتن

*unconditional surrender* تسلیم بی قید و شرط

The victorious general demanded *unconditional*

*surrender* of the enemy.

surrogate قائم مقام، نماینده، وکیل؛ جایگزین

surround محاصره کردن

surrounding درباره، در مورد

The company is implicated in the growing

scandal *surrounding* the collapse of the bank.

surveillance نظارت، مراقبت، تجسس، دیدبانی؛ تحت نظر داشتن

Our *surveillance* blankets all the Persian Gulf

area.

تجسس و مراقبت ما تمام منطقه خلیج فارس را پوشش می‌دهد.

*surveillance devices* وسایل جاسوسی

*constant surveillance* مراقبت مداوم / دائمی

*elaborate surveillance* مراقبت دقیق

*keep under surveillance* تحت نظر داشتن

The plain-clothed officers were told to *keep* the suspected man *under constant surveillance*.

*strict surveillance* مراقبت شدید

He subjected the press to *strict surveillance*.

*under tight surveillance* تحت مراقبت شدید

survey بررسی (کردن)، نظرخواهی کردن، نظرسنجی، تحقیق

The mayor *surveyed* the situation before recommending action.

In his speech, the Prime Minister *surveyed* the international situation.

*conduct a survey* تحقیق کردن

suspect مظنون، متهم؛ سوءظن بردن، مشکوک / مظنون شدن، حدس زدن؛ یو بردن؛ مشکوک، مظنون

The police are interrogating two *suspects*.

*prime suspect* مظنون اصلی، اولین مظنون

suspend معوق گذاشتن، معلق کردن، بلا تکلیف گذاشتن، مسکوت گذاشتن؛ موقتاً از حق محروم کردن، موقتاً تعطیل کردن، متوقف کردن

She was *suspended* from her job shortly after the

incident.

The Islamic Republic *suspended* its diplomatic

relations with Iraq at the beginning of the Iraqi

imposed war.

The court *suspended* judgment until next Monday.

suspense بلا تکلیفی، تعلیق، توفیق؛ نگرانی، اضطراب

The *suspense* over the two remaining hostages

ended last night when the police discovered the

bullet ridden bodies.

suspension وقفه، تعلیق، بلا تکلیفی، تعویق

The United States is prepared to resume

economic aid to the Sudan after suspension of

several months.

suspicion سوءظن، بدگمانی؛ حدس، ظن

*fall under suspicion* مورد سوءظن قرار گرفتن

*harbor suspicion* سوءظن داشتن

*ingrained suspicion* سوءظن عمیق / ریشه‌دار

*raise suspicion* سوءظن ایجاد کردن

suspicious مشکوک، ظنین، بدگمان

sustain → attack, casualty

متحمل شدن؛ تأیید کردن، وارد دانستن؛ (زنده) نگهداشتن؛ ادامه دادن؛ حفظ کردن؛ تحمل کردن، متحمل شدن

Objection *sustained*!

**unflagging support** حمایت بی‌دریغ / مداوم

**verbal support** حمایت لفظی

The West must back up its **verbal support** with substantial economic aid.

**voice support for**

(اعلام) حمایت کردن، به پشتیبانی از کسی حرف زدن

**wholehearted support** حمایت بی‌دریغ

The Government deserves our **wholehearted support** for having taken a step in this direction.

**widespread support** حمایت فراوان / همه‌جانبه

**withdraw support** دست از حمایت کشیدن

**work up support**

پشتیبانی (مردم را) جلب کردن، جلب حمایت کردن

Local organizations are trying to **work up** more **support** for the party before the election.

**supporter** حامی، پشتیبان، طرفدار

A clever politician knows how to manipulate his **supporters**.

**ardent/stalwart/staunch supporter**

طرفدار پروپاقرص، طرفدار ثابت‌قدم، حامی وفادار

Some **ardent supporters** were urging him to stand.

**thick-and-thin supporter**

طرفدار وفادار، کسی که در عزت و ذلت وفادار باشد

**supportive** حامی، مددکار، پشتیبان، طرفدار

**supportive of each other** حامی / طرفدار یکدیگر

**suppress** فرونشاندن، خواباندن، سرکوب کردن، از بین بردن؛ جلوگیری کردن، توقیف کردن، کتمان / پنهان کردن

The police **suppressed** a riot by firing over the heads of the mob.

A government cannot **suppress** freedom in a foreign country without tightening the screws on its citizens.

**suppress a newspaper** روزنامه‌ای را توقیف کردن

Some newspapers were **suppressed** for criticizing the government.

**suppress the news**

از پخش خبر جلوگیری کردن، اخبار را سانسور کردن

The bad news was **suppressed** by an official in the government.

**suppress a rising** قیامی را سرکوب کردن

**suppress the truth** حقیقت را کتمان کردن

**suppression** سرکوب، اختناق، جلوگیری، توقیف، کتمان

Soldiers were used in the **suppression** of the revolt.

The chief mark of dictatorship is the complete **suppression** of political opposition.

**suppression of facts** کتمان حقایق

**violent suppression** سرکوب خشونت‌بار

**suppressive** سرکوب‌گرانه، جلوگیری‌کننده

**supranational** فراملیتی

NATO is a **supranational** institution.

The conception of a **supranational** organization solving the world's quarrels is an attractive one.

**supranationalism**

اعتقاد به همکاری بین‌المللی / فراملیتی

In the Council of Ministers, composed of cabinet ministers of six European nations, **supranationalism** meets nationalism.

**supremacist** برتری‌خواه؛ طرفدار برتری ...

A white **supremacist** group plans a demonstration here.

**supremacy** تفوق، تسلط، برتری

The president has been able to assert his ultimate **supremacy** over his rivals.

رئیس‌جمهور توانسته است برتری نهایی بر رقبای خود را نشان دهد.

**supreme** عالی، اعلا

**Supreme Assembly for the Islamic Revolution of Iraq (SAIRI)** مجلس اعلاى انقلاب اسلامى عراق

**Supreme Commander** فرمانده عالی

**Supreme Defense Council** شورای عالی دفاع

**Supreme Economic Council** شورای عالی اقتصاد

**Supreme Judicial Council** شورای عالی قضایی

**Supreme Planning Council** شورای عالی طرح و برنامه

**Supreme Theological Mandate** ولایت فقیه

... **is of supreme importance**

... از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، اهمیت والایی دارد

**the Supreme Being** باری تعالی، خداوند متعال

**supremo** شخصیت شماره یک

**surface** آشکار / ظاهر شدن؛ علنی / فاش شدن؛ بروز کردن؛ آفتابی شدن؛ ظاهر، سطح؛ زمینی

The paper says the evidence, when it **surfaces**, is certain to cause uproar.

The same old problems would **surface** again.

**beneath the surface** پنهانی، پنهانی، پشت پرده

and *supernational* organizations like EEC, Euratom and Common Market.

**supernationalism**

ملی‌گرایی افراطی

Indian leaders didn't want *supernationalism* to scare away Western capital their country so badly needed.

رهبران هندوستان مایل نبودند ملی‌گرایی افراطی باعث فرار سرمایه‌های غربی بشود چون به این سرمایه‌ها نیاز مبرمی داشتند.

**superpower**

ابرقدرت؛ سازمان یا مرجع فراملیتی

[مانند سازمان ملل متحد]

SDI marked the beginning of new forms of competition between the *superpowers*.

**supervise**

نظارت کردن، رسیدگی کردن، مباشرت کردن

**supervision**

نظارت، رسیدگی، مباشرت

*under the supervision of*

تحت نظر

**supplant**

(با دوز و کلک) جای کسی را گرفتن

The general plotted to *supplant* the king with the help of the army.

The Prime Minister was *supplanted* by his rival.

**supply**

تهیه کردن، برآورده کردن؛ موجودی، ذخیره، ملزومات؛ تدارکات؛ تدارکاتی

*supply and demand*

عرضه و تقاضا

*supply department*

کارپردازی، تدارکات

*supply routes*

خطوط تدارکاتی

The Iranian forces shelled Iraqi positions and *supply routes*.

*excess supply*

مازاد عرضه، تولید اضافی

*oil supplies*

ذخایر نفتی [در انبارها]، موجودی نفت

*the law of supply and demand*

اصول عرضه و تقاضا

**support**

حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ هوای کسی را داشتن؛ ثابت کردن، تأیید کردن؛ تأمین کردن؛ تأیید، پشتیبانی؛ ذخیره

The members of the cabinet *supported* the President's view.

Naval fire *supported* the marine landings.

I hope to have your *support* in the election.

*support overwhelmingly*

به‌طور همگانی / گسترده / همه‌جانبه حمایت کردن

*support strongly/ fervently*

به‌شدت حمایت کردن

*support the expense*

تأمین کردن هزینه

*support wholeheartedly*

با دل و جان / با تمام وجود حمایت کردن

*all-out support*

حمایت کامل / همه‌جانبه

*all-party support*

حمایت تمام احزاب

*bipartisan support*

حمایت هر دو حزب

*continued/continuing support*

حمایت مداوم

*cut (off)/withdraw support*

دست از حمایت کشیدن

*drum up support*

جلب حمایت کردن، طرفدار جمع کردن

The organizers failed to *drum up* much public *support*.

سازمان‌دهندگان توانستند طرفدار زیادی جمع کنند.

*enjoy the support of ...*

از حمایت ... برخوردار بودن

The socialist candidate *enjoys* the firm *support* of

local industry.

*enlist/gain/secure/win the support of*

حمایت ... را به‌دست آوردن / جلب کردن

*express support*

ابراز پشتیبانی کردن

*expression of support*

ابراز / اعلام حمایت

The rebel leader claimed to have received

*expressions of support* from all the neighboring

countries.

*financial support*

حمایت مالی

*full support*

حمایت کامل

*full-blooded support*

حمایت کامل / قاطع

*give support*

حمایت کردن

The Prime Minister *gave* his *full support* to the

government's reforms.

*grass-roots support* → *grasse-roots**have mass support*

از حمایت توده‌ای برخوردار بودن

As long as we *have mass support* we will not sue

for peace.

*in support of ...*

به طرفداری از ...، در تأیید ...

He spoke *in support of* the proposal/motion.

*massive support*

حمایت همگانی / توده‌ای

*moral support*

حمایت معنوی

*passionate support*

حمایت شدید / پرشور

*price supports*

سوسبید [خرید محصولات کشاورزی

توسط دولت برای جلوگیری از سقوط قیمت آنها]

*public support*

حمایت عموم، حمایت عامه (مردم)،

پشتیبانی عمومی

The President is attempting to drum up *public*

*support* for his economic program.

*solicit support*

تقاضای حمایت / پشتیبانی کردن

*solid support*

حمایت قاطع

*tacit support*

حمایت ضمنی

The rebels enjoyed the *tacit support* of elements

in the army.

شورشیان از حمایت ضمنی عواملی در ارتش بهره‌مند بودند.

***pour cold water on a suggestion***

با پیشنهادی موافقت نکردن، پیشنهادی را تأیید نکردن  
*the suggestion is on the table*

پیشنهاد مورد بحث (و بررسی) است

*wave aside a suggestion* / به پیشنهادی اهمیت ندادن / توجه نکردن

**suicidal** → policy انتحاری؛ زیانبار، نابودکننده  
They realized it would be *suicidal* to resist in the face of overwhelming military superiority.

**suicide** → attack, squad خودکشی؛ انتحار  
*political suicide* خودکشی / انتحار سیاسی  
They say it would be *political suicide* for the party to abstain.

**suit** درخواست؛ (اقامه) دعوی؛ وفق دادن؛ رئیس، مدیر، مسئول  
*suit the action to the word*

به قول / گفته خود عمل کردن، حرف و عمل را یکی کردن  
*suit the punishment to the offense*

مجازات را درخور تخلف تعیین کردن  
*be suited to ...* مناسب ... بودن، درخور ... بودن

*bring a suit* اقامه دعوی کردن  
The landlord *brought suit* to collect the money which the tenants owed him.

*bring a libel suit* به خاطر توهینی که شده اقامه دعوی کردن  
*drop the law suit*

به دعوی خاتمه دادن، از اقامه دعوی انصراف دادن  
*file a suit* اقامه دعوی کردن

*follow suit* تاسی کردن، سرمشق گرفتن  
The Ministry of Labor is already engaged in a campaign to make factories safer; the Ministry of Education would be well advised to *follow suit*.

*men in dark/grey suit* سیاستمداران سالخورده، مأمورین عالی رتبه  
*press one's suit* در تقاضای خود پافشاری کردن

**suite** ملتزمین، ملازمان، خدمه  
The queen travelled with a *suite* of twelve.

**sultan** سلطان  
**sultanate** سلطان‌نشین؛ کشور سلطنتی؛ سلطنت

**summary** → action, execution خلاصه؛ فوری؛ مختصر بدون توجه به تشریفات و مقررات

**summit** کنفرانس سران (کشورها)؛ سران کشورها  
There cannot be a *summit* this year unless the two countries make progress on arms control first.

Another *summit* conference in near future is improbable.

برگزاری کنفرانس سران دیگر در آینده نزدیک غیرمحتمل است.  
**summit agenda** دستور جلسه کنفرانس سران

**summit of authority** بالاترین مقام (مسئول) کشور  
**at the summit** در سطح سران (کشورها)

Fruitful negotiations on these sensitive issues can be achieved only *at the summit*.

**summiteer** شرکت‌کننده در کنفرانس سران  
The *summiteers* signed a series of accords on space flights.

**summiteering** شرکت در کنفرانس سران

**summitry** برگزاری کنفرانس سران

**summon** فراخواندن، [به دادگاه] احضار کردن؛ جمع / متمرکز کردن

*Ambassadors were summoned* hastily to their home countries.

He has been *summoned* to appear in court on charges of incitement to law-breaking.

*summon a legislative body* اعضای مجلس را به تشکیل جلسه دعوت کردن  
*summon strength/courage* جرات کردن

**summons** احضاریه  
A *summons* was served on him to appear at the court.

**Sunni, Sunnite** سنی  
**Sunnism** تسنن

**superintend** نظارت کردن، اداره کردن، سرپرستی کردن  
**superintendence** نظارت، مدیریت، مباشرت، سرپرستی، تولیت

**superintendent** ناظر، مدیر، مباشر، سرپرست، متولی  
**superior** ارشد، مافوق؛ برتر؛ بالاتر، بیشتر  
A captain is a lieutenant's *superior*.

The undersecretary of state is the deputy and the acting secretary of state in the absence of his *superior*.

The enemy attacked with *superior* forces.

**superiority** برتری، تفوق، امتیاز  
We will never allow our neighbors to achieve *military superiority*.

**ethnic/race/racial superiority** برتری نژادی

**supernational** فراملیتی  
Europe is gradually uniting in extra-governmental

*subversive of peace and order* مخفل نظم و آرامش  
برانداختن، سرنگون کردن؛  
**subvert**

He was accused of trying to *subvert* the State.

The government was *subverted* from within by its enemies.

Dictators *subvert* democracy.

**succeed** جانشین شدن؛ به سلطنت رسیدن؛ موفق شدن  
The prince *succeeded* to the throne when the king died.

Who *will succeed* the leader?

**success** موفقیت، توفیق؛ موفق  
*climb the ladder of success* از نردبان ترقی بالا رفتن  
If they want to *climb the ladder of success* they should be given that opportunity.

*success story* نمونه موفق / موفقیت

*resounding success* موفقیت چشم گیر

*unprecedented success* موفقیت بی سابقه

**succession** (حق) جانشینی؛ رشته، ردیف، سلسله  
There was a dispute between the brothers about the rightful *succession* to the throne.

She is now seventh in line of *succession* to the throne.

The revolution in Russia followed a *succession* of stages similar to those of the great French Revolution of 1789.

انقلاب روسیه یک سلسله مراحل شبیه به آنچه را که در انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه اتفاق افتاده بود پشت سر گذاشت.

*in succession to; in line of succession*

در سلسله مراتب جانشینی

Vice-President is the first in *succession* to the Presidency.

*in quick succession* پشت سر هم، متوالی، پی در پی

*law of presidential succession*

قانون تعیین جانشین ریاست جمهوری

*vacant succession* بدون جانشین

**successive** پشت سر هم، متوالی، پی در پی

*successive governments* چند دولت پشت سر هم

Britain was suffering from the failure of *successive governments* to coordinate a national transport policy.

**successor** جانشین؛ قائم مقام؛ خلف، [در جمع] اخلاف

Who is the *successor* to the leadership?

When the secretary resigned the president asked him to *stay on* until a *successor* was found.

**succumb** تسلیم شدن، به زانو در آمدن، در دام ... گرفتار شدن  
The town finally *succumbed* last week after being pounded with heavy artillery for more than two months.

**Sudan, the** سودان

**sue** ادعای خسارت کردن؛ عرض حال دادن، تقاضای ... کردن  
If you spoil sb's property, you *may be sued*.

Loss of oil revenues or any other economic pressure could not push Iran to *sue* for peace.

**suffocate** از رشد و توسعه باز داشتن؛ خفه / سرکوب کردن  
The government's proposals would actually cost millions of jobs and *suffocate* the economy.

پیشنهادات دولت باعث خواهد شد که اقتصاد از رشد و توسعه بازمانده و میلیون ها نفر در واقع کار خود را از دست بدهند.

**suffocating** خفقان آور، خفه کننده

**suffocation** اختناق

**suffrage** حق رأی، حق انتخاب

When were women granted *suffrage* in your country?

*suffrage provisions for voters* شرایط رأی دهندگان

*universal suffrage* حق رأی همگانی، حق رأی تمام افراد بالغ

The constitution of our country established *universal suffrage* for all citizens sixteen years of age and over.

**suffragette** مدافع حق رأی زنان

The *suffragettes* led the fight for women's rights.

**suffragist** مدافع یا هواخواه دادن حق رأی به زنان

**sugar up (informal)** چاپلوسی کردن

He never *sugars up* these guys on the committee.

**suggest** پیشنهاد کردن، نظر دادن، گفتن؛ نشان دادن، حاکی بودن از

Recent polls *suggest* that the government's popularity is at an all time low.

**suggestion** پیشنهاد، نظر، رأی

*give a suggestion the thumbs-down*

پیشنهادی را رد کردن، به پیشنهادی جواب رد دادن، با پیشنهادی مخالفت کردن

*demolish a suggestion* پیشنهادی را رد کردن

*give a suggestion the thumbs-up*

پیشنهادی را تأیید کردن، با پیشنهادی موافقت کردن

All the plans *are subject to* congressional approval.

The only foreigners who *will be subjected to* deportation are those who are here illegally.

The visiting speaker *was subjected to* very close questioning.

*foreign subjects* اتباع خارجی  
*on the subject of* درباره، راجع به، در خصوص  
*raise/bring up a subject* موضوعی را پیش کشیدن، موضوعی را مطرح کردن

*subjection* اطاعت، پیروی، انقیاد؛ سرکوب؛ مطیع کردن  
The *subjection* of the rebels took years.

The tribes lived in a state of *subjection* for half a century.

*sub judice* در دست رسیدگی، مطروح در دادگاه

*subjugate* مطیع کردن، مهور کردن، تحت انقیاد درآوردن  
Ancient Rome *subjugated* most of Europe.

Their futile attempt to *subjugate* the Afghans lasted 10 years.

اقدام ناموفق آنها برای تحت انقیاد درآوردن افغان ها ده سال طول کشید.

*subjugation* مطیع سازی، انقیاد  
We condemn colonialism and political *subjugation* of people in all their forms.

*submerged* بدبخت، محروم، فلک زده، فقر زده  
We had a program to aid the *submerged* socioeconomic groups.

*submerged classes* طبقات محروم

*submission* تسلیم، اطاعت؛ پیشنهاد  
They were starved into *submission*.

The few remaining pockets of resistance were finally crushed into *submission*.

*slavish submission* اطاعت برده وار، اطاعت کورکورانه

*submissive* مطیع

*submit* تسلیم شدن، تن در دادن، تسلیم کردن؛ ارائه دادن، پیشنهاد کردن  
The commander of the army *submitted* a report covering the situation in the war fronts.

They *submitted* to the enemy's superior force.

*subordinate* مرئوس، زیر دست

He humiliated his senior staff before their *subordinates*.

*subpoena* احضاریه؛ احضار کردن، کسی را کتبا به دادگاه یا به کمیسیون تحقیق (مجلس) فراخواندن

He has been served with a *subpoena* to answer the charges in court.

Select committees have the power to *subpoena* witnesses.

*subservience* اطاعت، فرمانبرداری، سرسپردگی  
He was accused of trying to coerce the media into *subservience*.

*subservient* مطیع، فرمانبردار؛ سرسپرده، امربر  
People should not be regarded as *subservient* to the economic system.

مردم را نباید سرسپرده نظام اقتصادی تلقی کرد.

*subside* → *crisis* فروکش کردن، آرام شدن  
Violence *has subsided* following two days of riots.

*subsidize* سوبسید دادن، یارانه دادن

Many universities *subsidize* research and publications.

*subsidized industries* صنایعی که از سوبسید استفاده می کنند

*subsidy* سوبسید، یارانه  
Under the price-support program, the farmers are given a *subsidy* to encourage them to produce surpluses.

To remain in existence, this factory must continue to depend on a *state subsidy*.

*substantiate* ثابت کردن، به اثبات رساندن، تأیید کردن  
*substitute* → *member* جانشین (شدن / کردن)؛ علی البدل

*subsume* ادغام شدن، یکی شدن  
With unification, East Germany was *subsumed* by capitalist West Germany.

These amendments are expected to be *subsumed* in a completely new constitution.

*subversion* براندازی، انهدام، تخریب، خرابکاری  
*Subversion* is the act of overthrowing or working to overthrow a government or constitution.

The power of the State was being undermined by enemy *subversion*.

*subversive* خرابکار، مخرب؛ براندازنده؛ براندازی؛ خرابکاری  
*The police have arrested several known subversives.*

He was found guilty of *subversive* activity against the government.

*subversive act* اقدام به براندازی حکومت

*strive against oppression* با ظلم و ستم مبارزه کردن

**stroke** حرکت، اقدام

Ending negotiations was seen as a **blod stroke** by many commentators.

**strong** → demobilization, demonstrator

[نظامی] استعداد، تعداد نفرات

**strong-arm** شدت عمل (نشان دادن)، اعمال زور (کردن)، باشدت عمل برخورد کردن

*strong-arm methods* روش‌های خشونت آمیز

*strong-arm tactics* روش‌های زورگویانه؛ شدت عمل

**stronghold** پایگاه

The rebels were pushed back to their **strongholds** in the mountains.

**strongly-worded** شدیدالحن

**strongman** حاکم / فرمانروای مستبد

**structure** → political, power ساختار؛ سازماندهی کردن؛ تنظیم کردن

**struggle** مبارزه، منازعه، کشمکش، تلاش / تقلا (کردن)؛ دست و پا زدن

The long **struggle** between the strikers and their employers is not yet over.

مبارزه طولانی بین اعتصابیون و کارفرماهاشان هنوز خاتمه نیافته است.

The factory is **struggling** to meet national environmental standards.

*struggle for existence* تنازع بقا

*power struggle* نبرد قدرت، مبارزه برای کسب قدرت

The **power struggle** led to the resignation of two of the company's directors.

He is currently locked in a **power struggle** with his Prime Minister.

*put up a struggle* تلاش / تقلا کردن

*three-cornered struggle* مبارزه سه جانبه

*uphill struggle* تلاش سخت / شدید

**stuck** → get stuck

**stuff the ballot box** → ballot

**stumbling block** مانع، مشکل، سد راه

Perhaps the major **stumbling block** to reunification is the US military presence in South Korea.

The Soviets believed that the Star Wars was a **stumbling block** in the way of peace.

**stump** سخنرانی سیاسی کردن، سخنرانی عم افریبانه و گزافه گویانه ایراد کردن

*stump for (a candidate)* (در طرفداری از کاندیدایی) به فعالیت / سخنرانی سیاسی پرداختن

He **stumped** hard for the president through his presidential campaign.

*stump speech* سخنرانی (در مبارزات) سیاسی

*stump the country* [لبل از انتخابات] ضمن سفر به سخنرانی و فعالیت انتخاباتی پرداختن

Mr. X has been **stumping the country** as though unsure of victory.

*go on/take the stump* به منظور فعالیت سیاسی مسافرت کردن

*on the stump* (سرگرم) فعالیت‌های انتخاباتی

The presidential candidates are **on the stump today**.

The Prime Minister is going out **on the stump**.

**stunning** → defeat, news غیرمنتظره، غیرمترقبه؛ حیرت‌انگیز

**stunt** → growth, publicity مانع (رشد) شدن؛ (کار) نمایشی

**subcommittee** کمیسیون فرعی

A **subcommittee** has been appointed to work out a new constitution for the club.

*senatorial subcommittees* کمیسیون‌های فرعی سنا

**subdue** مغلوب کردن، مقهور کردن، مطیع کردن

Our army **subdued** the enemy.

So far, the junta has managed to **subdue** the outbreaks without serious casualties.

**subgroup** گروه فرعی / انشعابی، زیرگروه

**subject** تبعه؛ رعیت؛ موضوع؛ مطیع کردن، تابع کردن

The slaves refused to remain the master's **subjects** and made plans to break free.

Have you viewed the **subject** in all its aspects?

*subjects of a king* رعایای شاه

*subject of negotiations* موضوع مذاکرات

*subject state* کشور تحت‌الحمايه

*subject to* تحت فرمانروایی خود درآوردن، تابع کردن؛ تابع؛ موكول به ...، مشروط به ...، مشمول ... بودن؛ مورد ... قرار دادن، در معرض ... قرار دادن، دستخوش ... کردن

Ancient Rome **subjected** all Italy **to** her rule.

روم باستان تمام ایتالیا را تحت فرمانروایی خود داشت.

Armed resistance showed that a minority at least was not prepared to **be subjected to** foreign rule.

We are **subject to** the law of the land.



*strike fear/terror into sb's heart*

وحشت در دل کسی انداختن

The bombing attack *struck fear into their heart*.

*strike force*

گروه ضربت

*strike gold*

روی گنج نشستن، پول پارو کردن

The company has *struck gold* with its investment in several hotels.

*strike oil* → oil

*strike vote/ballot* رأی گیری در مورد راه انداختن اعتصاب

*strike while the iron is hot*

از فرصت استفاده کردن، [تا تنور داغه بچسبان]

*all-out strike*

اعتصاب کامل / سراسری

*break a strike*

اعتصاب را شکستن

*bring out (on strike)*

به اعتصاب واداشتن

*call a strike*

اعلام اعتصاب کردن

The unions *called a two-hour strike* in protest at the railway authority's announcement.

*come out on strike*

اعتصاب کردن

*dock strike*

اعتصاب باراندازان (بنادر)

*first strike capability*

توان وارد آوردن ضربت اول

[در جنگ اتمی]

*foment/instigate a strike*

اعتصاب راه انداختن،

به اعتصاب تحریک کردن

*general/mass strike* اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی

*go (out) on strike*

اعتصاب کردن

*hunger strike*

اعتصاب غذا

They have been holding *hunger strikes* to protest against social conditions.

*lightening strike*

اعتصاب ناگهانی [بدون مواقت

اتحادیه کارگری]

*nationwide strike*

اعتصاب عمومی / سراسری

*rail strike*

اعتصاب کارگران راه آهن

*retaliatory strike*

حمله تلافی جویانه؛ ضربه متقابل

*sit-down strike*

اعتصاب نشسته [در محل کار]،

تظاهرات نشسته؛ تحصن، بست نشستن؛ به عنوان اعتصاب دست

از کار کشیدن

*standstill strike*

اعتصاب کامل [که باعث توقف

کارها شود]

*stay-in strike*

اعتصاب نشسته [در محل کار]

*steel strike*

اعتصاب کارگران ذوب آهن / فولادسازی

*surgical strike*

حمله دقیق، ضربه کارساز

*sympathy strike*

اعتصاب به طرفداری از کارگران

اعتصابی کارخانه های دیگر

*take strike action*

اعتصاب کردن

*token strike*

اعتصاب تهدیدی / آزمایشی

*trigger (off) a strike*

باعث اعتصاب شدن

He made an indiscreet remark that *triggered off* a long and costly *strike*.

*wave of strikes*

موج اعتصابات

The present *wave of strikes* stems from discontent among the lower paid.

موج فعلی اعتصابات ریشه در نارضایتی افراد کم درآمد دارد.

*wildcat strike*

اعتصاب ناگهانی بدون

موافقت اتحادیه کارگری

*within striking distance*

در چند قدمی، نزدیک،

چیزی نمانده که ...

I believe we are *within striking distance* of an agreement.

*year-long strike*

اعتصاب یکساله

The miners ended their *year-long strike* in March 2004.

*strike-breaker* اعتصاب شکن، کارگری که جای کارگر

اعتصابی مشغول کار شود

*strikebound*

تعطیل به خاطر اعتصاب

The docks were *strikebound* for a week.

*strikers*

اعتصاب کنندگان

The *strikers* want higher wages.

*string*

رشته، ردیف، سری، سلسله؛ شرط، قید

*string of political scandals*

یک سری رسوایی سیاسی

*a string of lies*

یک مشت دروغ

*have/keep sb on a string*

تحت کنترل / سلطه داشتن

*pull strings* → pull

(with) *no strings attached* or *without strings*

بدون قید و شرط

The bank's agreed to lend me \$10,000 *with no strings attached*.

*stringent* → law, control

سخت، شدید، لازم الاجرا

*stringpulling* → pull (the) strings/wires

پارتنری بازی، اعمال نفوذ

*strip* → rank

محروم کردن

*stripe*

گرایش، سبک

Governments of every *stripe* have a bad habit of interfering in state broadcasting.

*striped-pants* → post, formality

*strive*

مبارزه کردن، تلاش کردن

He said the region must now *strive for* economic development as well as peace.

**stratocracy** حکومت نظامیان

**stratum** [pl. = strata] طبقه، قشر، لایه

It was an enormous task that affected every *stratum* of society.

**straw**

*straw in the wind* علامت و نشانه [حادثه احتمالی]،  
[در جمع] فراین

The latest *straw in the wind* is a pick-up in sales of consumer goods.

*straw ballot/poll/vote* → ballot, poll, vote

نظرخواهی / رأی گیری غیررسمی، نظرسنجی

*straw man, a man of straw* آدم پوشالی

*clutch at straws* به هر چیزی متوسل شدن

... *drew the short straw* قرعه به نام ... اصابت کردن

... *is not worth a straw* پشیزی نمی‌ارزد

*the last/final straw, the straw that broke the*

*camel's back* چیزی که کمر... را شکست، چیزی که ... را

از پا درآورد، فوز بلا فوزه، کاردی که به استخوان خورد

Then came the recession. Revenues dropped but

*the straw to break the camel's back* was the war.

**stream** → go with the stream جریان

**streamline** بهینه‌سازی کردن، بهبودبخشیدن، کارآیی / کارآمدی را بالا بردن

The government recently announced details of its

plan to *streamline* the taxation system.

We need to find ways to *streamlining* the

decision-making process.

**Street = Wall Street**

**strength** قدرت، نیرو، اتکا؛ [نظامی] استعداد، تعداد نفرات

A nation's *strength* does not lie in material things

alone.

*display/show of strength* نمایش قدرت

The Alliance in its first *show of strength* drew a

hundred thousand-strong crowd to a rally.

*on the strength of ...* به اتکای ...، به اعتبار ...

We employed the man *on the strength of* your

recommendation.

ما آن شخص را به اعتبار توصیه شما استخدام کردیم.

He was elected to power *on the strength of* his

charisma.

**strengthen** تقویت کردن، تحکیم بخشیدن؛ قوی تر شدن؛

افزودن؛ افزایش یافتن

To *strengthen* his position in Parliament, he held

talks with leaders of the Peasant Party.

The dollar *strengthened* against most other currencies.

Because of the war, security procedures have *strengthened*.

His visit is intended to *strengthen* ties between the two countries.

**stress** (تأکید) کردن؛ تحت فشار قرار دادن؛ تنش

China's leaders have *stressed* the need for increased cooperation between third world countries.

Japanese car makers are laying ever more *stress*

on European sales.

*lay stress to sth* مورد تأکید قرار دادن

**stress-free** بدون تنش / اضطراب

**stretch** → authority

**strict** کامل، جدی، شدید، سخت، اکید

**stride** → make strides گام بلند، پیشرفت

**strife** درگیری، دعوا، مشاجره، ستیزه، زدو خورد، نزاع، کشمکش

The *strife* between the parties went on for years.

**strife-torn** دچار نفاق و درگیری

**strike** اعتصاب (کردن)؛ حمله (کردن)؛ ضربه (زدن)؛ حذف کردن، زدن؛ خوردن، برخورد کردن

The workers were home for six weeks during the

*strike*.

در طول اعتصاب کارگران شش هفته سرکار نرفتند.

Assembly workers *are striking* for an improve-

ment in their overtime earnings.

The union resolved to *strike* by 36 votes to 15.

The enemy *struck* the town at dawn.

*strike a deal/bargain* معامله کردن، ترتیب / جوش دادن

He insists he has *struck no bargain* for the

release of the hostages.

*strike at* مورد هدف قرار دادن، ضربه زدن

We hope to *strike at* the root cause of the

trouble.

*strike back* متقابلاً ضربه زدن / حمله یا انتقاد کردن

The president *struck back* at critics who say he

should be held accountable for conditions that

contributed to the riots.

*strike call* دعوت به اعتصاب

The announcement provoked an immediate **storm** of protest.

**storm clouds** ابرهای تیره، سایه شوم  
Over the past three weeks, *the storm clouds* have gathered again over the government.

**storm signal** → signal

**storm in a teacup** هیاهوی بسیار برای هیچ،  
از گاه کوهی ساختن

**calm before the storm** آرامش قبل از طوفان

**take by storm** با حمله ناگهانی تسخیر کردن

The castle *was taken by storm*.

**weather a storm** طوفان / بحران را پشت سر گذاشتن

He insists he will not resign and will *weather the storm*.

**stormy** → meeting, discussion, water

**Storming**

**story** → lead, newspaper  
تند، جنجالی، پرتشنج؛ توفانی  
پارلمان نروژ

**top stories** (in the news) مهم ترین / اهم اخبار،  
مهم ترین گزارش های خبری

**straddle the fence** → fence

**straight fight** رقابت بین دو کاندیدا / حزب

**straight majority** → majority

**straight ticket** → vote the straight ticket

**strained** → relation سرد، تیره، پرتنش

**strait** تنگه؛ تنگنا، مضمضه

The company's closure has left many small businessmen in desperate financial **strait**.

**the Strait of Hormuz** تنگه هرمز

**straitjacket** محدودیت، قیدوبند، وضعیت دست و پا گیر

The attempt to save money had placed the company in a **straitjacket** that stifled its natural development.

He openly criticized the ideological **straitjacket** that had bound the Chinese people.

**stranger** بیگانه، غریبه، اجنبی

**Strangers' Gallery** جایگاه تماشاچیان [در مجلس]

**strangle** محدود کردن، مانع ایجاد کردن، دچار خفقان کردن

Such policies were **strangling** economic development.

The country's economic plight is **strangling** its scientific institutions.

معضل اقتصادی کشور در کار مؤسسات علمی مانع ایجاد کرده است.

**stranglehold** فشار / کنترل شدید، تنگنا، محدودیت، خفقان

The new tariffs have put a **stranglehold** on trade.

The troops are tightening their **stranglehold** on the city.

To succeed, the new paper will need to break the **stranglehold** of the printing union.

**strangulation** اختناق، خفقان

He told correspondents his country faced economic **strangulation**.

**strata** طبقات، لایه ها، افشار

The rebels came overwhelmingly from the poorest **strata** of rural society.

*from a variety of social strata*

از طبقات مختلف اجتماع / اجتماعی

**stratagem** حيله (جنگی)، نیرنگ

The general planned a **stratagem** to trap the enemy.

**political stratagem** نیرنگ سیاسی، حيله سیاسی

**strategic** استراتژیکی، سوق الجیشی، راهبردی

The Strait of Hormuz is one of the **strategic** locations of the world.

تنگه هرمز یکی از نقاط استراتژیکی دنیاست.

**Strategic Arms Limitation Talks (SALT)**

مذاکرات محدود کردن سلاح های استراتژیکی

**Strategic Arms Reduction Talks**

مذاکرات کاهش سلاح های استراتژیکی

**strategic bombing** بمباران نواحی استراتژیکی، بمباران

نواحی صنعتی و مراکز ارتباطی

**Strategic Defense Initiative (SDI)**

طرح دفاع استراتژیکی، جنگ ستارگان

**strategic materials** مواد استراتژیکی

**International Institute for Strategic Studies**

مؤسسه بین المللی مطالعات استراتژیکی

**strategist** استراتژیست، کارشناس جنگ، برنامه ریز

**strategy** استراتژی، سیاست، نقشه، طرح، طراحی، راهبرد؛

برنامه ریزی؛ خط مشی، رویکرد

By careful **strategy** he negotiated a substantial pay raise.

The Opposition's electoral **strategy** was to attack the government's record on unemployment.

**stratification** → social طبقه بندی

**stratify** طبقه بندی کردن

**stratified society** جامعه طبقاتی

Under Greece's *stiff* anti-drugs laws they could face twenty years in jail.

طبق قانون شدید مواد مخدر یونان احتمال داشت آنها را به بیست سال زندان محکوم کنند.

**stifle** فرونشاندن، خفه کردن، مانع شدن، جلوی ... را گرفتن

*stifle a rebellion*

شورش را خواباندن، فتنه را خاموش کردن

*stifle an uprising* قیامی را فرونشاندن

**stifling** → atmosphere, climate خفقان آور، خفه کننده

**stimulating** → speech الهام بخش، انگیزنده

**sting** → operation رنجاندن، ناراحت کردن؛ تحریک کردن، برانگیختن؛ تند، نیشدار؛ سزای، مخفی

He was *stung* by her criticism.

The negative comments *stung* me into action.

*stinging reply* جواب تند / نیشدار

**stipulate** قید کردن، شرط کردن، تصریح کردن

The convention *stipulates* that detainees must be returned to their homes as soon as possible.

*stipulated in article 99* / تصریح شده / مقرر در ماده ۹۹

**stipulation** قید، شرط، ماده

*with the stipulation that* با این شرط که

**stir** تحریک کردن، برانگیختن؛ خشم و هیجان

The orator's fervid speech *stirred* the crowd to action.

Discontented men *stirred* the crew to mutiny.

The news caused quite a *stir* in the village.

*stir the blood* به هیجان آوردن، خون را به جوش آوردن

*stir up* تحریک کردن، برانگیختن، آب را گل آلود کردن، به ... دامن زدن

Demagogic leaders *stirred up* the people.

He is blamed for *stirring up* hatred between nations.

*stir up a hornet's nest* / غوغا / جنجال راه انداختن، جو متشنج ایجاد کردن، چوب در لانه زنبور کردن

**stirring** → speech, account

شورانگیز، پر شور، هیجان انگیز، تکان دهنده

**stitch, a stitch in time** → time

*stitch up* ترتیب دادن، تنظیم کردن، سرهم بندی کردن

**stock** سرمایه (شرکت)؛ [جمع] سهام (شرکت)؛ موجودی، ذخیره؛ پیش پا افتاده، کلیشه ای

*stock answer* جواب کلیشه ای

*Stock Exchange* بورس اوراق بهادار

*stock excuse* بهانه پیش پا افتاده / همیشگی

National security is the *stock excuse* for keeping things confidential.

**stock market** بورس اوراق بهادار

The *stock market* quickly recovered from the shock of election results.

The president's bad health sent the *stock market* down.

**stock up** ذخیره سازی کردن

**stockbroker** کارگزار بورس

**Stockholm** استکهلم [پایتخت سوئد]

**stockholder** سهامدار

**stone** → leave, throw

**Stone Age, the** عصر حجر

**stonewall** [بخصوص در پارلمان انگلستان با سخنرانی طولانی و سایر ترفندها] مانع پیشرفت کار جلسه شدن؛ کارشکنی کردن، مانع (پیشرفت امور) شدن

His aides schemed to *stonewall* in order to keep facts from coming out.

دستیارانش در نظر داشتند کارشکنی کنند تا حقایق برملا نشود.

The administration is just *stonewalling* in an attempt to hide their political embarrassment.

His aides schemed to *stonewall* in order to keep facts from coming out.

دستیارانش در نظر داشتند کارشکنی کنند تا حقایق برملا نشود.

The administration is just *stonewalling* in an attempt to hide their political embarrassment.

His aides schemed to *stonewall* in order to keep facts from coming out.

**stonewalling** کارشکنی، سنگ اندازی

After months of *stonewalling* at the talks, the Kremlin had at last presented a specific offer.

آلت دست، دست نشانده، نوکر، دنباله رو، وابسته

For decades he had acted largely as a *stooge* for the communists.

آلت دست، دست نشانده، نوکر، دنباله رو، وابسته

For decades he had acted largely as a *stooge* for the communists.

**stool** → fall between two stools

**stopgap** → solution, measure موقتی

**stoppage** وقفه، تعطیل (کار در اثر اعتصاب)؛ [جمع] کسور (مالیات، بیمه و غیره)

We are expecting another *stoppage* at the car plant.

There's not much money left after *stoppages*.

**storm** حمله (کردن و اشغال کردن)، حمله شدید؛ به شدت حمله کردن؛ توفان؛ خشم و هیجان شدید

A group of students *stormed* the US embassy in Tehran.

گروهی از دانشجویان به سفارت آمریکا در تهران حمله کرده و آنجا را اشغال نمودند.

*The storming of the embassy* contravened international law.

The report caused a *storm* when it was first published.

if no agreement was reached, the army would *step in*.

*step into sb's shoes* جای کسی را گرفتن،  
جانشین کسی شدن

*step on banana peel* → banana

*step/tread on (sb's) toes/corns*

احساسات کسی را جریحه دار کردن، کسی را رنجاندن

The new employee *stepped on* a lot of *toes* when he suggested reorganizing the office.

*step out* کناره گیری کردن، [از پست و مقام] کنار رفتن

*step up* افزایش دادن، شدت بخشیدن؛ بهتر کردن

Scores of people died as Iran and Iraq *stepped up* their so-called war of the cities.

The South African government has *stepped up* actions to control its political opponents.

*break step* همراهی نکردن، با کسی راه نیامدن، توافق نداشتن  
He *broke step* with his party and supported a rival candidate.

*concrete steps* قدم ها / اقدامات مثبت

*fall into step (with)* هم گام شدن، کنار آمدن

The militants in the executive are unlikely to *fall into step with* leaders they regard as overconciliatory.

*fateful step* اقدام سرنوشت ساز

*in step with* همگام با

The new price increase is *in step with* the rising costs of production.

The pound rose *in step with* the dollar.

*out of step* ناهماهنگ، ناجور، نامناسب

Syria appeared to be *out of step in* the march of Mideast politics.

People who live solitary lives are often *out of step with* the times.

کسانی که در انزوا به سر می برند اغلب با زمان پیش نمی روند.

*regular steps* اقدامات معمول

*take a step forward* پیشرفت کردن، گامی به جلو برداشتن

*take steps* اقدام کردن

The government is *taking steps* to control the rising crime rate.

Steps *have already been taken* to deal with the emergency.

*unprecedented step* اقدام بی سابقه

*watch one's step* مواظب بودن، با احتیاط عمل کردن

Congress should *watch its step* in trying to regulate economic pressures.

*stepped-up* → fighting بیشتر، فزاینده

*steppingstone* جای پا، سکوی پرتاب، وسیله پیشرفت، شغلی که موقتاً و برای رسیدن به مقامات بالاتر پذیرفته شود

She looked on the governorship as a *stepping-stone* to the presidency.

*sterling* استرلینگ [پول رایج انگلستان]

*the sterling area/bloc* گروهی از کشورهای مشترک المنافع که معاملات خود را با پوند انگلیس انجام می دادند

*stern* → measure, warning جدی، سخت، شدید، محکم؛ بدخلق

*steward* مباشر، مدیر، ناظر

*stewardship* مباشرت، نظارت، مدیریت

Nehru believed it was not enough to leave the *stewardship* of world affairs to the rich and powerful nations.

*stick* → carrot تنبیه، مجازات

I don't agree with this new emphasis on *sticks* instead of diplomatic carrots.

*stick by/with* وفادار ماندن، دست از حمایت و پشتیبانی برنداشتن

The older staff would *stick by* the firm through thick and thin.

*stick one's heels in* پافشاری کردن

*stick out for* پافشاری کردن، ایستادگی کردن

*stick to* پایبند بودن، وفادار ماندن

*stick to one's guns* → gun (نسبت به هم) وفادار ماندن، اتحاد را حفظ کردن

*stick together* جانبداری کردن، حمایت کردن، دفاع کردن

He has shown a great deal of courage in *sticking up for* democracy and civil liberties.

He's always *stuck up for* the lower-paid workers in industry.

*a stick to beat someone with* ... بهانه ای برای انتقاد از ...

*get (hold of) the wrong end of the stick* عوضی گرفتن، اشتباه کردن

*stick-up* سرقت مسلحانه

*sticky* → problem مشکل، دشوار

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

*stiff* → opposition, price سخت، سفت؛ دشوار، مشکل؛ رسمی، خشک؛ اکید؛ شدید

The WHO recommendation has no *legal status*.

**statute** قانون؛ [جمع] مقررات؛  
سندی که به قرارداد بین‌المللی ضمیمه شود

The independence of the judiciary in France is guaranteed by *statute*.

**statute at large** فهرست مصوبات کنگره

**statute book** کتاب / مجموعه مصوبات معتبر و قابل اجرا

**statute of limitations** قانون مرور زمان

**retroactive statute** قانونی که عطف به ماسبق شود

**statutory → law** قانونی، مقرر

Ministry of Education has a *statutory* obligation to provide free education to all children.

**statutory duty** وظیفه قانونی

**staunch** وفادار، ثابت قدم، پروپاقرص، مورد اطمینان؛  
جلوگیری کردن

He's a *staunch* supporter of controls on government spending.

This is the only way to *staunch* the flow of thousands of refugees to this country.

**staunchly** به شدت، سرسختانه

She was *staunchly* opposed to controlling government spending.

**stay-in** اعتصاب نشسته [در محل کار]

**stay → execution** متوقف کردن؛ تعلیق، تعویق

**stay away** سرکار نرفتن

Government employers and officers also *stayed away* during the strike.

**stay out** اعتصاب کردن، در اعتصاب بودن،  
به اعتصاب ادامه دادن، سرکار نرفتن

The miners *stayed out* for a whole year.  
معدنچیان تمام سال در اعتصاب بودند.

**stay out of** کنار کشیدن، درگیر نشدن

In the past, the UN has *stayed out of* the internal affairs of countries unless invited in.

... *is here to stay* ... واقعیتی است که باید بپذیریم،  
حالا حالاها با ما خواهد بود، به این زودی‌ها از بین نخواهد رفت

**steady → market**

**steam → go, pick**

**steamroller** خرد کردن، درهم شکستن، از بین بردن؛  
با فشار زیاد به تصویب رساندن؛ به زور به انجام کاری واداشتن؛  
خردکننده، مقاومت‌ناپذیر

The Prime Minister decided to *steamroller* the general into a job he did not want.

**steamroller all opposition**

تمام مخالفت‌ها را از بین بردن  
از سر راه / پیش پا برداشتن  
**steamroller the resolution through**

با فشار زیاد قطعنامه را به تصویب رساندن

**steer**

هدایت کردن، سوق دادن

The new government is seen as one that will *steer* the country in the right direction.

**steer a course** راه / روشی در پیش گرفتن

In nearly all these issues the British *steered* a middle course.

**steer clear of** اجتناب / دوری کردن

**Steering Committee** کمیسیون مرکزی

**Steering Committee** is charged with preparing the agenda for the main body, and deciding the rules of debate and timing.

**stem** ناشی شدن، نشأت گرفتن، ریشه در... داشتن؛

جلوگیری / متوقف کردن

Much of the instability *stems* from the economic effects of the war.

The government are unable to *stem* the tide of popular indignation.

**step** قدم، گام، مرحله؛ اقدام؛ ارتقا

We have decided to take the first *step* towards peace.

We have made a long *step* towards success.

**step aside** کنار رفتن، کناره‌گیری کردن، جای خود را به کسی دیگری دادن

It is time for me to *step aside* and let a younger person become chairman.

**step back** کناره‌گیری کردن، پاپس کشیدن، عدول کردن

**step down** استعفا دادن؛ (به نفع کسی) کنار رفتن

[بخصوص در انتخابات]؛ به تدریج کاهش دادن

If they disagreed seriously while I was chairman, I *would* at once *step down*.

He *stepped down* from the presidential contest.

او از رقابت انتخاباتی ریاست جمهوری کنار رفت.

Congress voted to *step down* government spending.

**step forward** قدم پیش گذاشتن، داوطلب شدن

The organizing committee is appealing for volunteers to *step forward*.

**step in** قدم جلو گذاشتن، پادرمیانی کردن، مداخله کردن

The union leadership *stepped in* and made the strike official.

- bold/blunt/flat statements** اظهارات / حرف‌های صریح  
**carefully-worded statement** بیانیه یا اظهارات محتاطانه / سنجیده
- contrary statements** اظهارات / حرف‌های ضد و نقیض  
 The *contrary statements* are symptoms of disarray in the administration.
- defamatory statements** حرف‌های افترا آمیز  
**equivocal/inconsistent/contradictory statements** اظهارات ضد و نقیض، گزارش‌های متناقض
- extreme statements** اظهارات شدیداللعن، حرف‌های تند  
**false statements** گزارش‌های خلاف واقع، اظهارات کذب  
**groundless statement** حرف بی‌اساس  
**issue/release/put out a statement** اعلامیه صادر کردن  
 A *statement issued* by the Foreign Office in London said ...
- joint statement** اعلامیه مشترک  
 They issued a *joint statement* at the end of the meeting.
- mandatory statement** بیانیه لازم‌الاجرا  
**official statement** گزارش رسمی؛ صورت‌حساب رسمی  
**on-the-record statements** اظهارات رسمی / علنی  
**strongly-worded statement** بیانیه / اظهارات شدیداللعن  
**tendentious statement** اظهار نظر مغرضانه  
 Such *tendentious statements* are likely to provoke strong opposition.
- verify a statement** صحت و سقم گفته یا گزارشی را معلوم کردن
- withdraw one's statement** حرف خود را پس گرفتن
- state-owned** دولتی، در مالکیت دولت  
 Experience shows that worker-owned factories can be as inefficient as *state-owned* ones.  
**state-owned industry** صنایع دولتی  
 The government was determined to reduce the number of *state-owned industries*.  
 دولت مصمم بود که تعداد صنایع دولتی را کاهش دهد.
- state-run** دولتی، تحت اداره دولت  
**state-run companies** شرکت‌های دولتی  
**state-run radio** رادیو دولتی
- statesman** سیاستمدار، اهل سیاست، زمامدار، دولتمرد، رجل سیاسی  
 He rates among the best *statesmen* of the past fifty years.  
 There was a wide gap between the views of the two *statesmen*.
- distinguished/outstanding statesman** سیاستمدار برجسته  
**elder/senior statesman** سیاستمدار کهنه کار، سیاستمدار قدیمی / ارشد، رجل سیاسی  
 The king desperately recalled one of the nation's *elder statesmen* to head a caretaker government.
- safe statesman** سیاستمدار میانه‌رو / محتاط  
**international/world statesman** سیاستمدار بین‌المللی  
**statesmanlike** سیاستمدارانه  
**statesmanship** سیاستمداری  
 He praised the two leaders warmly for their *statesmanship*.
- statesperson** سیاستمدار  
 He has become Europe's senior *statesperson*.
- state-sponsored** دولتی، با حمایت / پشتیبانی دولت  
**statewide** → election در تمام ایالت / کشور  
 His speech was applauded *statewide*.
- stateswoman** خانم سیاستمدار  
**station** وضع (اجتماعی)، موقعیت؛ ایستگاه؛ پایگاه؛ محل استقرار؛ مستقر شدن  
 That country is known to host at least a dozen clandestine radio *stations*.  
 می‌دانیم که آن کشور حداقل به ده، دوازده ایستگاه رادیویی مخفی اجازه فعالیت داده است.  
 Our troops *stationed* themselves on the hills.  
**nuclear power station** نیروگاه اتمی  
**police station** کلانتری
- status** وضع، حالت، موقعیت؛ مقام، رتبه، شأن  
 His *status* is a matter of doubt.  
 Diplomats are interested in the *status* of world affairs.  
 Now economic power rivals military power as the measure of global *status*.  
**status quo** وضع موجود  
 People who fear change try to keep the *status quo*.  
 They have no wish for any change in the *status quo*.  
 آنها طالب تغییر وضع موجود نیستند.  
**status report** گزارش وضعیت  
 Mr. Bush immediately met with his senior advisers for a *status report* and to discuss how to respond to the terrorist attacks.  
**legal status** جنبه / حالت قانونی

*State Capitol* [در آمریکا] ساختمان مجلس ایالتی  
*state coach* کالسکه سلطنتی  
*State Department, the* وزارت خارجه [آمریکا]  
*state occasion* → occasion  
*state intervention* دخالت / مداخله دولت  
*state of affairs* → affair  
*state of siege*  
 محدودیت رفت و آمد / عبور و مرور / مسافرت  
 Under the *state of siege*, the police could arrest suspects without charges or warrants.  
*state of the art* بهترین حالت / وضعیت  
*State of the Union message/address*  
 سخنرانی / گزارش سالانه رئیس جمهور [در مورد وضعیت کشور]  
*state of war* حالت جنگ، وضعیت جنگی  
*State Opening of Parliament*  
 (مراسم) افتتاح رسمی پارلمان (انگلستان)  
 At the *State Opening of Parliament* MPs go to the House of Lords to hear the Queen's speech.  
*state openly/publicly* به طور علنی ابراز داشتن  
*state ownership* مالکیت دولتی  
*states' rights* اختیارات ایالتی / ایالت ها  
*state robe* لباس رسمی  
*state sector/system* بخش دولتی  
*state socialism* سوسیالیسم دولتی  
*State socialism* advocates state control of industry.  
*state visit* دیدار رسمی [سران کشورها]  
 The Iranian President and the German Chancellor were on a *state visit* to India.  
*state wealth* ثروت ملی  
*acceptable/fil/good/healthy state* وضع خوب / مناسب  
*act of state* اعمال حاکمیت  
*affairs/matters of state* امور دولتی  
 The president's wife is said to have a powerful hand in *affairs of state*.  
 می گویند که همسر رئیس جمهوری دخالت زیادی در امور کشور دارد.  
*appalling/awful/desperate/dire/dreadful/pitiful/poor/sorry/terrible state* وضع بسیار بد / وخیم  
*client state* کشور وابسته، دولت دست نشانده  
 South Africa would allow the black *client states* to follow what internal policies they liked.  
*coastal/littoral states* کشورها / ایالت های ساحلی  
*constant/continual/continuous/permanent/perpetual state* حالت دایمی / مداوم

The country is in a *perpetual state* of anarchy.  
*continuity of state* بقای کشور، دوام کشور  
*current state* وضع فعلی  
*emotional/mental/psychological state*  
 وضع روحی / روانی  
*even spread of state wealth*  
 توزیع عادلانه / مساوی ثروت ملی  
*for the reasons stated above* به دلایل فوق (الذکر)  
*in state* با تشریفات رسمی  
 The Queen rode *in state* to open parliament.  
*landlocked state* کشور محصور در خشکی  
*lie in state* [در مورد جنازه شخصیت های برجسته]  
 برای ادای احترام در معرض دید عموم قرار گرفتن  
 The dead stateman's body *will lie in state* for five days so that the common people may pay their last respect.  
*one-party state* کشور تک حزبی  
 After independence the country became a *one-party state*.  
*receive in state* مورد استقبال رسمی قرار دادن  
*police state* → police  
 دولت  
*the state*  
 The *state* does not collect enough revenue to cover its expenditure.  
*the States* ایالات متحده آمریکا  
 There are circumstances in which *the States* must step in to protect children.  
*under state control* دولتی، تحت نظارت دولت  
*state-controlled* دولتی، تحت نظارت دولت  
*statecraft* فن و هنر سیاستمداری  
*statehood* استقلال ملی  
*stateless* بدون تابعیت، آواره  
*stateless person* آواره، بی وطن، بدون ملیت، پناهنده سیاسی  
*statement* اعلامیه، بیانیه؛ گزارش؛ حرف، گفته؛ [در جمع] بیانات، اظهارات؛ صورت حساب (بانکی)  
 The *statement* by the military denied any involvement in last night's attack.  
 The president made a *statement* of his aims.  
 The artist regards his painting as a political *statement*.  
 You'd better tone down some of the offensive *statements* in your article.



- They *stood up for* what they believed to be right.  
*stand up to* شجاعانه روبرو شدن [با دشمن]؛ مقاومت کردن  
*as things stand* با وضع موجود، با این وضع  
*last-ditch stand* آخرین دفاع  
*make/take a stand* موضع گیری کردن، آماده مبارزه شدن  
*principled stand* موضع اصولی  
*the stand* جایگاه شهود  
 The government has called nearly 60 witnesses to *the stand*.
- standard** پرچم مخصوص، نشان مخصوص؛ میزان، معیار، عیار قانونی؛ سطح، حد مطلوب / متعارف  
 The dragon was the *standard* of China.  
 The royal *standard* flies when the Queen is in residence.  
 They have set high *standards* for admission to this college.  
*standard of living* سطح زندگی  
*acceptable/adequate/decent/proper/reasonable standard* سطح قابل قبول / مطلوب  
*conform to the standards of society* طبق معیارهای جامعه زندگی کردن  
*double standard* → double  
*gold standard* (سیستم) پشتوانه طلا  
*monetary standard* پشتوانه پولی  
*raise the standard of revolt* پرچم شورش برافراشتن  
**standardbearer** پرچمدار، مشعلدار؛ رهبر (برجسته)  
 He is now certain to become the *standardbearer* for about 60 Labour MPs who oppose the treaty.
- standby** (حالت) آماده (باش)  
 Security forces have been put on *standby* in case of violence.  
 نیروهای امنیتی در حالت آماده باش هستند تا در صورت بروز خشونت وارد عمل شوند.
- standing** → army موقعیت؛ اعتبار، حسن شهرت؛ رتبه، مرتبه، ردیف؛ دایمی، پابرجا؛ جاری، رایج  
 A defeat for Iraq would damage Moscow's *standing* with Arab regimes.  
 This policy would jeopardize our country's *standing* abroad.  
*standing committee* کمیسیون دایمی  
*standing ovation* → ovation  
*standing rules* مقررات جاری  
*standing vote* → vote
- a person of good/high standing* شخص معتبر، صاحب نام، صاحب مقام  
*of long standing* دیرینه، قدیمی، طولانی  
*social standing* موقعیت اجتماعی  
**standing-start** → attack غافلگیرانه، ابتدا به ساکن  
**standoff** موازنه، برابری؛ بن بست  
 It is easier to maintain a *standoff* between two superpowers than between three or four.  
 The State Department was warning that this could lead to another diplomatic *standoff*.
- standpoint** نظر، عقیده، دید (گاه)  
 Let's look at this from a historical *standpoint*.  
 He believes that from a military *standpoint*, the situation is under control.
- staple** قوت غالب؛ مواد غذایی عمده؛ خوراک  
 Supermarkets have already run out of basic *staples* such as cooking oil, sugar and meat.  
 Political reporting has become a *staple* of American journalism.
- Star Wars (SDI)** جنگ ستارگان [عنوان غیررسمی برنامه یا طرح دفاع استراتژیک (امریکا)]  
**Stars and Stripes** پرچم آمریکا  
**Star-spangled Banner, the** سرود ملی آمریکا؛ پرچم آمریکا
- START** → strategic  
**starvation** → ration, wage گرسنگی؛ بخور و نمیر  
**starve** → capital, investment نیاز داشتن، تشنه ... بودن؛ گرسنگی کشیدن / دادن
- Stasi** پلیس مخفی آلمان شرقی [تا ۱۹۸۹]  
**state** وضع، حالت، موقعیت، شأن، مقام؛ دولت (غیرنظامی)، کشور؛ ایالت؛ دولتی، کشوری؛ رسمی، تشریفاتی؛ تشریفات؛ گفتن، اظهارداشتن، حاکی بودن از  
 Britain is one of the member *states* of the European Union.  
 They are awaiting trial on charges of plotting against the *state*.  
 The President should run for reelection regardless of the *state* of his health.  
 The President was received in *state*.  
 از رئیس جمهور استقبال رسمی به عمل آمد.  
 Imposition of a *state* of emergency gave police a free hand in suppressing the uprising.  
**state aid/support** حمایت دولت / دولتی

The wife of the accused has *maintained an impartial stance* throughout the trial.

*shift/alter/change one's stance*

موضع خود را تغییر دادن

*toughen one's stance*

موضع سخت‌تری گرفتن / اتخاذ کردن

**stand**

جایگاه، موضع؛ مقاومت / ایستادگی (کردن)؛

دفاع (کردن)؛ مسئولیت یا پستی را به عهده گرفتن؛ تحمل کردن؛  
(به قوت خود باقی) ماندن؛ کاندید شدن

We must take a firm *stand* on this issue.

Economic pressures cannot weaken our *stand* on basic issues of principles.

Where do you *stand* on these issues?

The House of Lords ruled that the law should be allowed to *stand*.

He *stood* unsuccessfully in 2 elections.

در انتخابات دوبار کاندیدا شد ولی موفقیتی به دست نیاورد.

*stand adjourned*

تعطیل شدن (جلسه)

This meeting *stands adjourned*.

*stand aside* خود را کنار کشیدن، دست رو دست گذاشتن؛  
منصرف شدن، [از نامزدی انتخابات] کناره‌گیری کردن

Don't *stand aside* and let others decide the important issues.

He decided to *stand aside* in favor of another applicant.

*stand back*

دخالت نکردن

*stand by* دست رو دست گذاشتن (و اقدامی نکردن)؛  
آماده بودن؛ کنار گذاشتن؛ پشتیبانی کردن، حمایت کردن،  
با کسی بودن

How can you *stand by* (idly/passively) and see such cruelty?

The troops are *standing by*.

I'll *stand by* you through thick and thin.

در غم و شادی در کنار تو خواهم بود.

*stand by one's promise*

سر قول خود ایستادن

*stand down* (به نفع کسی) کناره‌گیری کردن، از رقابت  
دست کشیدن، منصرف شدن

The President *has stood down* after five years in office.

The secretary is proposing to *stand down* in favor of a younger man.

*stand fast/firm*

تسلیم نشدن، مقاومت کردن،

کو تا ه نیامدن، عقب‌نشینی نکردن، نظر خود را عوض نکردن

The president has appealed to his European partners to *stand firm* on the issue.

*stand for*

[از فکر / عقیده‌ای] طرفداری کردن،

حمایت کردن؛ نماینده یا نشان‌دهنده چیزی بودن؛ [در انگلستان]  
نامزد یا کاندید شدن

Our candidate *stands for* lower taxes.

I condemn fascism and all it *stands for*.

Is he prepared to *stand for* the vacant seat on the committee?

He is planning to *stand for* Parliament.

He is *standing for* Rasht in the parliamentary election.

*stand in*

نماینده / جانشین کسی بودن

My assistant will *stand in* for me while I'm away.

*stand in an election* (Brit.)

کاندید شدن

He has not yet announced whether he will *stand in the election*.

*stand in the way of ...*

مانع شدن، سر راه کسی قرار گرفتن

The British government would not *stand in the way of* such a proposal.

*stand on*

بستگی داشتن

*stand on one's own foot*

به خود متکی بودن، روی پای خود ایستادن

*stand out against*

مقاومت کردن، پایداری کردن؛

به شدت مخالفت کردن

The troops *stood out against* the enemy until their ammunition was exhausted.

Their party *has stood out against* any policy which might lead to the political unification of North and South Ireland.

*stand over*

معوق ماندن، به تعویق افتادن، مسکوت ماندن

Let the matter *stand over* until the next meeting.

*stand to*

حمایت کردن؛ به مقاومت ادامه دادن

*stand together*

متحد شدن، با هم بودن

*stand to reason*

بدیهی بودن

It *stands to reason* that if you are considerate and friendly to people you will get a lot more back.

*stand up and be counted*

علناً مخالفت کردن،

مخالفت خود را علناً نشان دادن؛ موضع خود را مشخص کردن

Those involved and benefiting from it must be prepared to *stand up and be counted*.

*stand up for sb/sth*

طرفداری کردن

- stake out** دفاع کردن  
The time has come for us to *stake out* our claim to our homeland.
- go to the stakes** با خطر روبرو شدن، خود را به خطر انداختن، خطر را به جان خریدن  
She passionately believed that the company was being mismanaged and was prepared to *go to the stakes* for her views.
- his reputation is at stake** آبرویش در (معرض) خطر است  
The minister will face the enquiry with *his reputation at stake*.
- in the popularity stakes** در سنجش محبوبیت، در تعیین امتیازات  
The prime minister is not very high *in the popularity stakes* at the moment.
- raise the stakes** خطر / ریسک را افزایش دادن؛ وضع را بدتر کردن  
The UN deadline for the withdrawal of troops has *raised the stakes* in the conflict.
- the issue at stake** موضوع مورد بحث، مسئله‌ای که مطرح است  
**stalemate** در بن‌بست قرارداد؛ دچار وقفه کردن؛ بن‌بست؛ وقفه  
House and Senate Republicans *have stalemated* each other.  
Neither side was willing to compromise and the negotiations ended in *stalemate*.  
*the talks reached (a) stalemate*  
Despite long discussions, the workers and the management remain *locked in stalemate*.  
علیرغم مباحثات طولانی مذاکرات کارگران و مدیریت هنوز از بن‌بست خارج نشده است.  
**break a stalemate** بن‌بست را شکستن  
Tomorrow's meeting between the two leaders is expected to break a diplomatic *stalemate* that has lasted for ten years.
- Stalinism** استالینسم  
*Stalinism* means the most hard-line inflexible and undemocratic version of Marxist-Leninism.
- stalking-horse** کاندیدای قلابی [برای ایجاد اختلاف در حزب مخالف و یا محک زدن محبوبیت کاندیداهای دیگر. معمولاً این کاندیدا به نفع یکی از کاندیداهای قوی‌تر کنار می‌رود]
- stall** به تأخیر انداختن، از حرکت / کار انداختن؛ مانع ایجاد کردن  
Fears are growing that a tax increase may *stall* economic recovery.  
Discussions were effectively *stalled* by the union's refusal to participate.  
**stall for time** وقت‌گذرانی کردن، وقت‌کشی کردن  
**stalwart** (حامی / طرفدار) پروپاقرص (حزب)، (حامی) وفادار  
The town was full of Conservative party *stalwarts*, flocking together for their annual conference.
- stamp** تمبر (زدن)، مهر (زدن)، اثر / تأثیر (گذاشتن)، نشان، بُن، باندرول  
**stamp of approval** مهر تأیید  
**stamp on** سرکوب کردن، فرونشاندن، خواباندن  
The rebellion was soon *stamped on* by the army.  
The government's first duty is to defend the currency by *stamping on* inflation.  
**stamp out** درهم‌شکستن [مقاومت]، خواباندن، خاتمه دادن [شورش]، سرکوب کردن، فرونشاندن، ریشه‌کن کردن [مرض]  
They are determined to *stamp out* political extremism.  
That was an attempt to *stamp out* corruption in high places.  
**stamp someone as a ...** به کسی مهر / انگ ... زدن  
**rubber stamp** → rubber
- stampede** وادار کردن؛ تلاش عجولانه و ناهماهنگ برای حمایت از نامزد انتخاباتی؛ به انجام شتابزده / عجولانه کاری و داشتن  
It was widely believed that some MPs had *stampeded* the Government into taking action.
- stance** موضع  
The nation assumed a cautious *stance* in its foreign policy.  
The Congress had agreed to reconsider its *stance* on the new tax bill.  
**adopt a hardline stance** موضع سختی اتخاذ کردن  
The president has *adopted/taken (up) a hardline stance* on monetary union.  
**aggressive/hardline/rigid/tough/uncompromising stance** موضع سخت / سازش‌ناپذیر  
**common stance** موضع مشترک  
**impartial stance** موضع بی‌طرفانه

The price of oil should remain *stable* for the rest of the year.

*close/shut the stable door after the horse has bolted*

نوشدارو پس از مرگ سهراب

**staff** → well-staffed, staffed-up

ستاد، کادر فرماندهی (ارتش)؛ کارمندان؛ کارمند تأمین کردن  
*Staffing* the administrative services of the new republic was very difficult.

The project can't get underway without a fully *staffed-up* research station.

The new manager got rid of the deadwood by firing half of the *staff*.

*administrative staff* کادر مدیریت / اجرایی

*auxiliary/support staff* کادر کمکی

*be short staffed* با کمبود کادر روبرو بودن

I'm afraid we're desperately *short staffed* at the moment.

*editorial staff* هیئت تحریریه

*skeleton staff* حداقل کادر / کارمند / نفرات

*take on/recruit staff* استخدام کردن

**staffer** کارمند، پرسنل، عضو کادر ...

**staffed-up** با کادر کامل، با کارمند مکفی

**stage** راه‌انداختن، ترتیب‌دادن، سازمان‌دادن؛ صحنه، مرحله

The angry people *staged* a riot.

Geneva has become a *stage* for many meetings of world leaders.

At this *stage* it's impossible to know whether our plan will succeed.

در این مرحله دانستن این که طرح ما موفقیت‌آمیز خواهد شد یا نه غیرممکن است.

*stage fright* ترس از صحنه / دوربین

*stage of a battle* صحنه جنگ، محل وقوع جنگ

*by stages* مرحله به مرحله

*closing stage* مرحله پایانی / نهایی

*critical/crucial stage* مرحله بحرانی / حساس

We've entered a *crucial stage* in the project.

*embryonic/larva/pupal stage* مرحله آغازین / جنینی

*experimental/exploratory stage* مرحله آزمایشی

*hold the stage* مدت زیادی سخنرانی کردن

*initial/opening/preliminary stage* مرحله مقدماتی

*key/main stage* مرحله اصلی / عمده

*political stage* صحنه سیاسی / سیاست

We hope he would not leave the *political stage*.

*set the stage for* شرایط لازم را به وجود آوردن، راه را هموار کردن، زمینه را آماده کردن

The president's death *set the stage* for a military coup.

مرگ رئیس‌جمهور زمینه را برای کودتای نظامی مهیا ساخت.

*successive stages* مراحل متوالی

*transitional stage* مرحله انتقالی

**stagemanage** (مخفیانه) سازماندهی کردن،

صحنه آرایشی کردن، ترتیب‌دادن، تعزیه / صحنه گردانی کردن

The demonstration had been carefully *stagemanaged* to coincide with the Prime Minister's visit.

**stagflation** تورم توأم با رکود اقتصادی

**stagnant** راکد؛ بدون حرکت، کساد، بی‌رونق

During the summer, business is often *stagnant*.

*stagnant economy* اقتصاد راکد / بی‌رونق

He is seeking advice on how to revive the *stagnant economy*.

**stagnate** دچار رکود شدن، راکد بودن / شدن

The economy *stagnated* as a result of these tax measures.

*stagnating economy* اقتصاد رو به رکود

**stagnation** رکود، عدم تحرک، کساد

Poor economic policies led to a long period of *stagnation* and decline.

*economic stagnation* رکود اقتصادی

**stain** → honor, reputation

لکه‌دار / خدشه‌دار کردن؛ صدمه / لطمه زدن

*stain sb's honor* آبروی کسی را بردن

**stake** به خطرانداختن (سرمایه)، در معرض خطر قرار دادن؛

سهام، رقابت، منافع؛ علاقه

His honor is at *stake*.

The government *would not stake* its reputation on backing that policy.

Foreign investors control a majority *stake* in the firm.

سرمایه‌گذاران خارجی اکثریت سهام شرکت را در اختیار دارند.  
Each of us has a *stake* in the future of our country.

*stake a claim* مدعی شدن، ادعا کردن

Each group had *staked its claim* to its own territory.

*stake holder* سهامدار

*crime squad* جوخه مبارزه با جنایت  
*death squad* جوخه مرگ، جوخه ترور  
*drug(s) squad* جوخه مبارزه با مواد مخدر  
*flying/hit squad* گروه ضربت  
*riot squad* جوخه ضد شورش  
*suicide squad* گروهی که مأموریت انتحاری به عهده بگیرد، گروه انتحاری  
*vigilante squad* → vigilantes  
**square** رشوه دادن؛ وفق دادن؛ تسویه کردن؛ به حساب کسی رسیدن  
 All the officials had to *be squared* before they would do anything for us.  
 Your party must *square* itself with the basic beliefs of the people.  
*square away* راست و ریس کردن، کار... را تمام کردن، آماده کردن  
 Negotiators have already *squared away* a lot of the agreements that will be signed at the summit.  
*square one's accounts with sb* تسویه حساب کردن، انتقام گرفتن  
*square peg (in a round hole)* آدمی که مناسب شغل و مقامش نیست [برای شغلی که دارد ساخته نشده است]  
*square up to (informal)* با قاطعیت برخورد / اقدام / مبارزه کردن  
 Opposition speakers accused the Chancellor of not *squaring up to* the realities of a major recession.  
*back to square one* روز از نو، روزی از نو  
**squash** فرو نشانیدن، خفه کردن، خاتمه دادن، درهم شکستن  
 Rumors of a possible strike were soon *squashed* by the management.  
*squash a revolt* شورش را درهم شکستن  
**squeak by/through** → bill  
 با زحمت به تصویب رسیدن / رساندن  
 The President's economic package *squeaked through* the House of Representatives by 219 votes to 213.  
**squeeze** فشار، تنگنا، مضیق (اقتصادی)؛ انقباض، تحدید؛ در تنگنا گذاشتن؛ با فشار / به زور گرفتن  
 She's just lost her job, so they're really feeling the *squeeze*.  
 The government tried to *squeeze* more money out of tax payers.

High interest rates have *squeezed* the industry *hard/severely*.

نرخ بالای بهره این صنعت را در تنگنا قرار داده است.

*squeeze by/through* با فشار و زحمت پشت سر گذاشتن  
*squeeze out* کنار زدن / گذاشتن، خارج کردن

They will *squeeze* the smaller producers *out* of profit and out of business.

*squeeze the economy* انقباض اقتصادی ایجاد کردن  
 If a voluntary agreement is not reached the government will *squeeze the economy* into a severe recession to force inflation down.

*be squeezed* تحت فشار بودن، جای ... نداشتن  
 West Germany was already *being squeezed* by the cost of unification.

The president's room for manoeuvre *has been squeezed* by inflation and lower growth.

*economic squeeze* فشار / تنگنای اقتصادی  
 Panama is in the grip of an economic *squeeze* applied by the United States.

*financial squeeze* فشار / تنگنای مالی  
*put the squeeze on* تحت فشار گذاشتن  
 The government is trying to *put the squeeze on* high earners.

**Sri Lanka** سری لانکا  
**stab in the back** از پشت خنجر / ضربه زدن، خیانت کردن  
**stability** ثبات، دوام، پایداری، استواری

The policy would *bring/provide/ensure* greater monetary *stability* to the country.

*economic stability* ثبات اقتصادی

*financial stability* ثبات مالی

*long-term stability* ثبات طولانی / درازمدت

*political stability* ثبات سیاسی

The country was enjoying *a period of political stability*.

*Political stability* and economic progress are intimately related.

*relative stability* ثبات نسبی

**stabilization** تثبیت؛ ثبات

**stabilize** تثبیت شدن / کردن، ثابت شدن / کردن، ثابت / متعادل نگهداشتن

The situation has fairly *stabilized*.

The banks must *stabilize* interest rates.

**stable** ثابت قدم، باثبات، پایدار، راسخ؛ طویل

**split-up** تفرقه، اشتقاق

**spoiler** → party خراب / ضایع کردن

**spoil** → ballot, vote غنیمت (جنگی)؛ پاداش کسب قدرت سیاسی

**spoils** [مقامات و پست‌های پردرآمدی که از طرف سیاستمدار در اختیار اطرافیان و اعضای حزب قرار می‌گیرد]

The soldiers began to divide the **spoils**.

**spoils of office** (سوء) استفاده از پست و مقام

**spoils system** نظام فاسد، رویه‌توجه به روابط در امور استخدامی، دادن ترفیع و امتیاز به طرفداران حزب حاکم

**spoils of war** غنائم جنگی

**division/share of the spoils** تقسیم غنائم

**spoilsman** کسی که به‌عنوان پاداش در مقابل خدمت به حزب حاکم خواستار پست دولتی باشد؛ طرفدار استفاده از روابط در امور استخدامی

**spokesman, spokeswoman, spokesperson** سخنگو

A government **spokesman** described the bombing as a terrorist attack.

یک سخنگوی دولت این بمب‌گذاری را حمله تروریستی نامید.

**sponge, throw up the sponge** → throw

**sponsor** پشتیبان، حامی، کفیل؛ پیشنهاددهنده (لایحه)؛ سازمانی که حامی یک نامزد انتخاباتی باشد؛ حمایت (مالی) کردن

The Senate was **sponsor** of the bill.

The agreement was reached during peace talks **sponsored** by the European Community.

**sponsor a bill** لایحه‌دادن

**sponsor an MP** از نماینده مجلس حمایت کردن، قسمتی از هزینه‌های انتخاباتی نماینده‌ای را پرداخت کردن

**UN-sponsored peace plan** طرح صلح سازمان ملل

**sponsorship** حمایت، پشتیبانی (مالی)

**Sponsorship** of two MPs cost the union several thousand pounds.

**generous sponsorship** حمایت / پشتیبانی مالی بی‌دریغ

**with private sponsorship** با حمایت (مالی) بخش خصوصی

**withdraw from sponsorship** حمایت (مالی) را قطع کردن

**without government sponsorship** بدون حمایت (مالی) دولت

**sporadic** → clash پراکنده، متفرق

**spot** → news, reputation, tight, hot آگهی، تبلیغات (تجاری)؛ جا، نقطه؛ پیدا کردن؛ لکه‌دار کردن

**soft spot** نقطه ضعف

**spotlight** توجه عموم را (به موضوعی) جلب کردن، مورد تأکید قرار دادن؛ کانون / مرکز توجه (عموم)

The report **has spotlighted** real deprivation in the southern parts of the city.

**be in/hold the spotlight** مورد توجه بودن، در مرکز / کانون توجه (عموم) قرار داشتن

The Senator **has been in the spotlight** recently since the revelation of his tax frauds.

**bring into the spotlight** مورد توجه قرار دادن

**come into/under the spotlight** مورد توجه قرار گرفتن، توجه عموم را به خود جلب کردن

This issue will **come under the spotlight** at tomorrow's meeting

... **is out of the spotlight** ... (دیگر) مورد توجه نیست

**put/throw/turn the spotlight on sb/sth** مورد توجه قرار دادن

These revelations **threw a spotlight on** the shakiness of our economy.

این افشاگری‌ها بی‌ثباتی اقتصاد ما را مورد توجه قرار داد.

**steal the spotlight from ...** گوی سبقت را از ... ربودن ...

**spread** منتشر کردن، اشاعه‌دادن، پخش کردن / شدن؛ گسترده / کشیده شدن

**spread like wildfire** به سرعت پخش شدن

**springboard** سکوی پرتاب

The college debating society was a natural **springboard** for her career in politics.

**spy** جاسوس؛ جاسوسی (کردن)

He is paid by the police to **spy** on other students.

The captured **spy** laid open the whole scheme of the enemy.

**spy den** لانه جاسوسی

**spy network** شبکه جاسوسی

**spy out** زیر نظر گرفتن، محرمانه تحت نظر داشتن

**act/work as a spy** جاسوسی کردن

He denied **acting as an enemy spy**.

**swap spies** جاسوس‌ها را مبادله کردن

**squad** گروه، جوخه

He had been executed by a firing **squad**.

**squad car** (Brit.) ماشین گشت پلیس

**antiterrorist squad** جوخه ضد تروریستی

**assassination squad** جوخه ترور، گروه تروریستی

**bomb (disposal) squad** جوخه خنثی‌سازی بمب

*cut/cut back(on)/reduce/slash spending* هزینه‌ها را کاهش دادن

*our spending rose/fell* هزینه‌های ما افزایش / کاهش یافت

*R & D spending* هزینه‌های تحقیقاتی

*welfare spending* هزینه‌های رفاهی

*sphere* حوزه، قلمرو، هر چه؛ جایگاه / گروه اجتماعی

*sphere of influence* منطقه نفوذ، حوزه نفوذ

*cultural sphere* عرصه فرهنگی

*economic sphere* عرصه اقتصادی

*outside sb's sphere of ...* خارج از حیطه ...

The matter is *outside my sphere of responsibility*.

*spill* → blood ریختن

*spin out* → conference طول دادن

*spin-off* → effect جنبی، جانبی؛ جداگانه

*spiral* → price, rate, production

دایم در حال افزایش بودن، رو به فزونی گذاشتن

*spiral down* کاهش یافتن، رو به کاهش گذاشتن

House prices will continue to *spiral downwards*.

*spirit* شخصیت؛ روحیه، روح

He was one of the leading *spirits* of the revolution.

The group's *spirit* sank to zero after the defeat. پس از شکست روحیه گروه به شدت تضعیف شد.

*spirit of compromise* روحیه سازش / توافق

It's been quite evident that the *spirit of compromise* is just not there.

*spirit of the law* → law

*spirit of the time/age* مقتضیات زمان، شرایط / طرز فکر آن دوران

*break/dampen the spirit* روحیه را تضعیف کردن

*conciliatory spirit* روحیه آشتی جویانه

*democratic spirit* روحیه مردم‌سالاری

*high spirit* روحیه قوی

*in spirit* از لحاظ روحی

*keep up one's spirit* روحیه خود را حفظ کردن

The soldiers' *spirits kept up* in spite of their desperate situation.

*knock the spirit out of* روحیه کسی را تضعیف کردن

No amount of bombardment seemed to *knock the spirit out of* the guerrillas.

*lift/raise the spirit of* روحیه ... را بالا بردن / تقویت کردن

*revive the spirit of* روحیه ... را احیاء کردن

*revolutionary spirit* روحیه انقلابی

*the spirit of law/treaty/agreement* روح قانون / قرارداد

I think we'd be breaking *the spirit of the agreement* if we went ahead.

*spirited* شدید، پر حرارت، جانانه

*spiritual* روحانی؛ روحی؛ مذهبی؛ معنوی

*spiritual force* قدرت روحانی

*spiritual leader* رهبر مذهبی

The Dalai Lama is a national leader of Tibetans as well as their *spiritual leader*.

*splinter group* → group

*split* شکاف، اختلاف (نظر)، دودستگی، نفاق؛ تجزیه، اشتقاق؛ تفرقه (انداختن)؛ جدا کردن؛ تقسیم کردن

On January 1, 1993 Czechoslovakia formally *split* into two independent states.

The party finally *split* over the issue of gun control.

Disagreement *split* the party into rival factions.

The OPEC oil ministers are still *split* over how to stop the slide in oil prices.

وزرای کشورهای تولیدکننده نفت هنوز در مورد این که چگونه از سقوط قیمت نفت جلوگیری کنند به توافق نرسیده‌اند / اختلاف نظر دارند.

*split away/off* جدا شدن (از حزب / سازمان)

The group *have split away/off* from the official union.

Some members *split away* to form a new party.

*split one's ballot/vote* به نامزدهای دو حزب متفاوت رأی دادن

He *split his vote* by voting for a Democratic mayor and a Republican sheriff.

*split opened up/occured/appeared* اختلاف ایجاد شد

*split up* جدا شدن / کردن؛ دچار تفرقه کردن؛ طلاق گرفتن

*cause/lead to split* باعث اختلاف شدن

*growing split* اختلاف فزاینده

*ideological split* اختلاف عقیدتی / ایدئولوژیکی

*major/serious split* اختلاف عمده

*provoke a split* تفرقه انداختن

They accused both radicals and conservatives of trying to *provoke a split* in the party.

*split-second* → timing دقیق

World peace was the keynote of his *speech*.

*speech from the throne* سخنرانی شاه / ملکه انگلیس  
[در مراسم افتتاح پارلمان در مورد سیاست‌های داخلی و خارجی کشور]

*campaign speech* سخنرانی انتخاباتی

*carefully-worded speech* سخنرانی محتاطانه / سنجیده

*closing speech* سخنرانی اختتامیه

*dramatic speech* سخنرانی با احساس / مهیج

*eloquent speech* سخنرانی فصیح

*emotional/impassioned/rousing/stirring speech* سخنرانی پراحساس / پرهیجان

*extemporaneous/impromptu/off-the-cuff speech* سخنرانی بالبداهه / فی‌البداهه

*fervid/ferocious/incendiary/impassioned speech* سخنرانی پرحرارت، نطق آتشین

*figure of speech* استعاره، مجاز

*fluent speech* سخنرانی فصیح

*free/freedom of speech* (حق) آزادی بیان

Not every country in the world has *free speech*, in some countries what people can publish is censored by the government.

*get off a speech* سخنرانی کردن

*hard-hitting speech* سخنرانی تند / شدیدالحن / کوبنده

The leader of the opposition has made a *hard-hitting speech* denouncing the government's economic and social policies.

*impassioned speech* سخنرانی پراحساس / پرهیجان

*impromptue speech* سخنرانی فی‌البداهه / بدون برنامه‌ریزی قبلی

*inaugural/opening speech* سخنرانی افتتاحیه

*incendiary/inflammatory/stirring speech* سخنرانی تحریک‌کننده

The agitator was arrested for making *incendiary speech*.

The leader of the mob made an *inflammatory speech* attacking the government.

*keynote speech* نطق سیاسی مهم، سخنرانی که خط‌مشی و اهداف سیاسی گروه را مشخص نماید

*kickoff speech* سخنرانی مقدماتی

*labored speech* سخنرانی خسته‌کننده، سخنرانی مفصل و حاوی جزئیات

*launch into a speech* داد سخن دادن، با اشتیاق صحبت کردن

He *launched into a speech* about the importance of new projects.

*maiden speech* اولین سخنرانی نماینده مجلس [به‌خصوص در مجلس عوام انگلیس]

*make/deliver/give a speech* سخنرانی کردن

She is due to *make a speech* on the economy next week.

قرار است هفته آینده در مورد اقتصاد سخنرانی نماید.

*one minute speech* نطق قبل از دستور

*opener of a speech* مقدمه سخنرانی، طلیعه سخن

*opportune speech* حرف بجا، سخن به‌موقع

*passionate/spirited speech* سخنرانی پرحرارت

*provocative speech* سخنرانی تحریک‌آمیز

*rabble-rousing speech* سخنرانی تحریک‌کننده / عوام‌فریبانه و فتنه‌انگیز

*salient points in a speech* نکات برجسته سخنرانی

*scripted speech* سخنرانی نوشته‌شده

He read from a *scripted speech* and refused to answer any questions at the end of it.

*sedition speech* سخنرانی تحریک‌آمیز

*stimulating speech* سخنرانی الهام‌بخش

*stirring speech* سخنرانی پرشور / هیجان‌انگیز / پرحرارت

The Prime Minister made a *stirring speech*.

*televised speech* سخنرانی تلویزیونی

*telling speech* سخنرانی تکان‌دهنده

*tenor of speech* نحوای کلام

*terse speech* سخنرانی کوتاه و مختصر

*violent speech* نطق شدیدالحن

*wind up a speech* به سخنرانی خاتمه دادن

**speechmaker** سخنران، ناطق

**spell** توضیح دادن؛ به معنی / مفهوم ... بودن

**spend** خرج / صرف / مصرف کردن؛ هزینه (کردن)؛ گذراندن

The total *spend* on the project was almost a million pounds.

They continued firing until all their ammunition was *spent*.

**spending** مخارج، هزینه (ها)

We need to control/rein in/limit our *spending*.

*spending cut/limit* کاهش هزینه (ها)

*spending power* قدرت خرید

*annual spending* هزینه سالانه

*boost/increase spending* هزینه‌ها را افزایش دادن

*capital spending* هزینه‌های سرمایه‌ای



*speak up* در دفاع / به طرفداری از کسی حرف زدن،  
نظر خود را علناً ابراز داشتن؛ بلند حرف زدن

He urged women to *speak up* for their rights.

*speak well/highly of someone*

کسی را ستودن، از کسی تعریف کردن

All the negotiators *spoke well of* the new Russian president.

علاوه بر ... گذشته از ... به کنار ... *not to speak of ...*

This may cause conflict among universities and the government, *not to speak of* the students affected.

*plain speaking* صراحت لهجه، رک گویی؛  
مذاکره صریح / بی پرده

*politically speaking* از دید / لحاظ / نظر سیاسی

*so to speak* به اصطلاح

*speaker* ناطق، سخنران؛ رئیس مجلس

The crowd lost patience with the *speaker* and started to pelt him with rotten eggs.

In the House of Commons, *the Speaker* is an ordinary Member of Parliament chosen by the other members.

*The Speaker* in the House of Lords is the Lord Chancellor.

*Speaker of the House (of Representatives)*

رئیس مجلس نمایندگان [امریکا]

*catch the speaker's eye*

[در مجلس] (بلند شدن و) اجازه صحبت خواستن

*eloquent speaker* ناطق فصیح، سخنران بلیغ

*hoot a speaker off* هو کردن، حرف سخنران را قطع کردن

*keynote speaker* سخنران اصلی، کسی که در اجلاس

سخنرانی (سیاسی) عمده را ایراد نماید

*practised speaker* سخنران ورزیده

*pre-agenda speaker* سخنران قبل از دستور

*stump speaker* کسی که سخنرانی سیاسی ایراد می کند

*the Speaker* رئیس مجلس (عوام)

*speakership* مقام یا پست ریاست مجلس؛  
دفتر ریاست مجلس

*spearhead* پیشتاز، رهبر؛ هدایت کردن،  
جلودار / پیشتاز بودن، در جلو حرکت کردن، خط شکن بودن

The new managing director will act as *spear-*

*head* of the campaign.

The tanks *spearheaded* the offensive.

*spearhead a campaign* مبارزه ای را رهبری کردن

*special branch* شعبه امور امنیتی [پلیس انگلیس]

*Special Drawing Right* (from International Monetary Fund) (SDR)

حق برداشت ویژه (از صندوق بین المللی پول)

The Iranian delegation proposed to the OPEC members to use *SDR* instead of the US dollar.

*Special Forces* نیروی ویژه [برای جنگ های چریکی]؛  
کلاه سبزه های امریکا

*special-interest* → group

*specific* دقیق، روشن، مشخص؛ خاص

Police have so far released no *specific* information about the accident.

*specifics* اطلاعات دقیق، جزئیات

Can you give me some *specifics* on/about what we'll be discussing in the meeting.

The President's speech was lacking in *specifics*.

*specify* مشخص / تصریح کردن

The peace treaty clearly *specifies* the terms for the withdrawal of troops.

شرایط عقب نشینی نیروها در قرارداد صلح تصریح شده است.  
*my contract specifies that ...*

در قرارداد من تصریح شده که ...

*spectrum* طیف

The plan addresses a wide *spectrum* of the Middle East issues.

They have support at both ends of the political *spectrum*.

*speculate* حدس زدن؛ سفته بازی کردن

So far, the police can only *speculate* on the possible motives for the killing.

Journalists *are speculating* about whether interest rates will be cut.

*speculation* حدس، گمان؛ سفته بازی، [معامله] قمار

These theories are really no more than *speculation*.

*fuel/prompt speculation*

حدس و گمانی را باعث شدن / برانگیختن

The Prime Minister's speech *fuelled speculation* that an election will be held later in the year.

*speculator* سفته باز، دلال

*speech* نطق، بیان، سخنرانی، حرف؛ قدرت بیان / تکلم

His eloquent *speech* ended with a standing ovation.

در پایان نطق فصیح وی همه از جا بلند شدند و او را تشویق کردند.

*sovereignty of majority* حاکمیت اکثریت  
*enjoy/exercise/have sovereignty* حاکمیت داشتن  
 China *exercises sovereignty* over Hong Kong.  
*de jure sovereignty* حاکمیت رسمی / قانونی  
*full sovereignty* استقلال کامل  
 Countries that are satellites lack *full sovereignty*.  
*legal sovereignty* استقلال قضایی  
*national sovereignty* حاکمیت ملی  
 The action was seen as a threat to our *national sovereignty*.  
*popular sovereignty* حاکمیت مردم، اعتقاد به سپردن حکومت به دست ملت و نمایندگان ملت  
*territorial sovereignty* استقلال ارضی  
*the sovereignty/supremacy of Parliament* حاکمیت مجلس، حق مجلس برای وضع یا لغو قوانین  
**Soviet** شوراء (مربوط به) شوروی سابق؛ [در جمع] کرملین، دولت شوروی سابق  
*Soviet satellites* اقمار شوروی  
*former Soviet Union* اتحاد شوروی سابق  
**Sovietologist** شوروی شناس  
**Sovietology** شوروی شناسی  
*sow* → seed, conflict کاشتن، (بذر) افشاندن  
**spadework** کارهای مقدماتی؛ خرحمالی  
**Spain** اسپانیا  
**Spanish Communist Party (PCE)** حزب کمونیست اسپانیا  
*spanner* → throw  
*spare* از کشتن کسی گذشتن / چشم پوشی کردن، عفو کردن  
 The enemy killed all the men, but *spared* the women and children.  
 ... *have been spared loss of life* ... تلفات نداده‌اند  
 So far in the present crisis, the government troops *have been spared loss of life*, while many of the rebels have been killed.  
*spark* → revolt, debate موجب / باعث شدن؛ -انگیختن  
 These riots may *spark* off a new eruption of violence.  
*sparse, sparsely* → populate, audience کم، پراکنده، نامتراکم  
**speak** سخنرانی کردن، صحبت کردن، نطق کردن، اظهار نظر کردن  
*speak bluntly* صریح حرف زدن  
*speak by the card* مستدل / از روی نوشته صحبت کردن

از موضع قدرت حرف زدن  
 This MP *speaks ex cathedra*— particularly about Europe, which he seems to believe was invented for him.  
*speak extempore/from memory* بدون یادداشت سخنرانی کردن  
*speak for* به نفع یا به طرفداری از کسی صحبت کردن؛ از طرف کسی حرف زدن  
 I *speak for* all 7,000 members of our organization.  
 He said it was the job of the Church to *speak for* the underprivileged.  
 ... *speaks for itself* واضح / روشن / مشخص است، احتیاج / نیاز به توضیح ندارد  
 The figures *speak for themselves*: ten million people will have died of AIDS in Africa by 2006. The results *speak for themselves*.  
 نتایج به دست آمده نیازی به توضیح ندارد.  
*speak home* مؤثر و روراست صحبت کردن  
*speak ill of someone* از کسی انتقاد کردن  
 It seemed she found it difficult to *speak ill* of anyone.  
*speak in an abusive term* با لحن توهین آمیز حرف زدن  
*speak in a halting manner* با شک و تردید حرف زدن  
*speak in a temperate manner* آرام و معتدل حرف زدن  
*speak off the cuff* فی البداهه / بدون آمادگی قبلی صحبت کردن  
*speak one's mind* نظر صریح خود را گفتن، رک و پوست کنده حرف زدن  
 In at least half of the countries of the world, people are locked away for *speaking their minds*.  
*speak one's piece* نظر خود را گفتن  
*speak out* علناً / بدون ترس و واژه اظهار نظر کردن  
 I am glad that someone has had the courage to *speak out* against these abuses.  
 We will vote for candidates who *speak out* for peace.  
 ما به کاندیدایی رأی خواهیم داد که بدون ترس و واژه به طرفداری از صلح پردازد.  
*speak passionately* با شور و حرارت صحبت کردن  
*speak past each other* حرف همدیگر را نفهمیدن

Critics see the increase in defense spending as a *sop* to the armed forces rather than an improvement of national security.

**sophism** سفسطه

**sophist** سفسطه‌باز

Many politicians are cunning *sophists*.

**sort out** → problem حل کردن

**sortie** شیبخون، حمله؛ پرواز

**sound** → economy, objection سالم، درست؛ منطقی؛ به نظر رسیدن

**sound bite** قطعه کوتاهی از مصاحبه یا سخنرانی که در گزارش خبری مورد استفاده قرار گیرد.

**SOUR** → relation

**source** منبع (خبری / اطلاعاتی)؛ منشاء؛ [جمع] اسناد و مدارک، منابع

A newspaper gets news from many *sources*.

The news comes from a reliable *source*.

The journalist refused to disclose/reveal/identify her *sources*.

Experts are trying to track down the *source* of contamination in the water supply.

Money is the *source* of our disagreements.

پول منشاء اختلافات ما است، اختلافات ما از پول / مسائل مالی نشأت می‌گیرد.

**alternative sources** منابع دیگر / جایگزین

**authoritative sources** منابع آگاه / رسمی

**be a source of inspiration for ...** الهام‌بخش ... بودن

**from a wide variety of sources** از منابع گوناگون / متنوع

**diplomatic sources** منابع سیاسی

**government sources** منابع اطلاعاتی دولتی

According to *Government sources* many MPs are worried about this issue.

**informed/knowledgeable sources** منابع آگاه / مطلع

**invaluable/valuable sources** منبع با ارزش

**lucrative source of income** منبع درآمد پرسود

**main/principal/primary sources** منابع اصلی

**open sources** منابع اطلاعاتی آزاد

[روزنامه‌ها، مجلات و سایر منابع خبری]

**reliable/authentic sources** منابع موثق

**rich source** منبع غنی

**stop at source** از سرچشمه جلوی چیزی را گرفتن

**top-secret sources** منابع خیلی سری

*use/exploit/tap sources*

از منابع بهره‌برداری / استفاده کردن

The government hopes to *tap new sources* of employment in the area of health.

**south** جنوب؛ جنوبی؛ به طرف جنوب

**South Asian Association for Regional Co-operation (SAARC)**

اتحادیه همکاری‌های منطقه‌ای جنوب شرقی آسیا

**South Lebanese Army (SLA)** ارتش لبنان جنوبی

**south south** جنوب جنوب

**Southern Asia Treaty Organization (SEATO)**

پیمان سیتو

**South-West Africa People's Organization**

(SWAPO) سواپو، سازمان خلق جنوب غربی افریقا

**South Africa, Republic of** جمهوری افریقای جنوبی

**sovereign** (دولت) مستقل؛ حاکم مطلق [شاه، ملکه، یا

امپراطور]، فرمانفرما، سلطان؛ بالاترین، برترین

UN is based on the principle of *sovereign* equality of all its members.

The *sovereign* has the power to dismiss the Government in Britain.

در انگلستان شاه / ملکه این اختیار را دارد که دولت را برکنار کند.

**sovereign of the seas** سلطان دریاها

**sovereign power** قدرت مطلق / بلامنازع؛ قدرت حاکم

*Sovereign power* must lie with the people.

**sovereign state/nation** دولت مستقل

For the first time the parties had accepted the existence of Bosnia as a *sovereign state*.

We must respect the rights of *sovereign states* to conduct their own affairs.

**sovereignty** استقلال، سیادت، (حق) حاکمیت؛ سلطنت، فرمانروایی

*Sovereignty* is the supreme authority of a state over its population, territory and government within its confines.

International relations are closely associated with the doctrine of *sovereignty* and the nominal equality of sovereign states.

The two countries have a claim to *sovereignty* over the islands.

*Sovereignty* resides with the people.

حق حاکمیت در دست ملت / مردم است.

*mercenary soldier* سرباز مزدور  
*muster soldiers* سرباز جمع کن  
*seasoned soldier* سرباز ورزیده، سرباز جنگ دیده  
*time-expired soldier* سرباز منقضی خدمت، سربازی که دوره خدمتش تمام شده  
*unknown soldier* سرباز گمنام  
**sold-out** → liberal خودفروخته  
**sole** → agency انحصاری؛ تنها  
**solemn** → occasion رسمی، با تشریفات رسمی؛ سنگین، موقر، جدی

He gave his **solemn** promise to do better.  
 German Chancellor has **solemnly** pledged that Germany has no territorial claims against Poland.

**solemnity** رسمیت؛ تشریفات؛ مراسم  
 The Queen was crowned with all **solemnity**.  
 The **solemnity** of the religious service was felt even by the children.  
**solicit** → charity, support تقاضا / درخواست کردن، جویاشدن

Both candidates **solicited** my opinion.

**solicitation** درخواست، تقاضا  
**solicitor** مشاور حقوقی؛ کسی که در مبارزات انتخاباتی برای جلب آرای مردم فعالیت می کند

*Solicitor-General* دادیار، معاون دادستان

**solid** → majority متحد، منسجم، یکپارچه؛ قوی، تام، کامل، فاطح  
 The country was **solid** for peace.

تمام ملت (یکپارچه) خواستار صلح بودند.

There was a **solid** vote in favor of the proposal.

We are **solidly** united on this issue.

**solidarity** اتحاد، وحدت، انسجام، یکپارچگی، همبستگی  
 Supporters want to march tomorrow to show **solidarity** with their leaders.

Yesterday's successful strike was a demonstration of **solidarity** with the PLO against Israel.

*national solidarity* اتحاد / وحدت ملی

*professional solidarity* تعصب / همبستگی شغلی

*social solidarity* همبستگی گروهی، وحدت اجتماعی

**solidify** متحد کردن، منسجم کردن؛ متحد شدن، یکپارچه شدن؛ محکم و استوار کردن، استحکام بخشیدن

The question is how to **solidify** the loose coalition of regional countries.

This was an attempt to **solidify** his position as chairman.

**solidly** محکم؛ یکپارچه؛ مداوم، بی وقفه  
 My colleagues are **solidly** behind me on this issue.

The economy has been growing **solidly** for five years now.

**solitary (confinement)** (زندان) انفرادی

**Solomon Islands** جزایر سلیمان

**soluble** → problem قابل حل

**solution** راه حل، جواب، توجیه

*achieve/agree (on)/arrive at/come up with/find/produce/reach/work out a solution*

راه حلی پیدا کردن

*compromise/negotiated solution*

راه حل مورد توافق (طرفین)

After some discussion a **compromise solution** was reached.

*cost-effective solution* راه حل مقرون به صرفه

*drastic/radical solution* راه حل اساسی

*early/immediate/instant/quick/speedy solution*

راه حل سریع

*face-saving solution* راه حل آبرومندانه

*final/lasting/long-term/permanent/ultimate solution*

راه حل نهایی

*peaceful solution* راه حل مسالمت آمیز

This **peaceful solution** to the Middle East problems is worthy of support.

این راه حل مسائل خاورمیانه ارزش حمایت و پشتیبانی را دارد.

*pragmatic solution* راه حل عملی

*stopgap/interim/short-term/temporary solution*

راه حل موقتی

This is only a **stopgap solution** that will sooner or later break down under the strain of crucial events.

*win-win solution* راه حلی که به نفع هر دو طرف تمام شود

*workable/pragmatic solution* راه حل عملی / قابل اجرا

**solve** حل کردن

Their reforms did nothing to **solve** the problem of unemployment.

**solvent** قادر به پرداخت بدهی

They have to show that the company is now **solvent**.

**Somalia** سومالی

**sop** باج سبیل

<i>society news</i>	اخبار مربوط به افراد سرشناس جامعه	<i>the structure of a society</i>	ساختار جامعه
<i>affluent society</i>	جامعه مرفه / غنی	<i>top of the society</i>	طبقه بالای جامعه
<i>a section/sector/segment of society</i>	بخشی از جامعه	<i>urban society</i>	جامعه شهری
<i>better-off members of society</i>	افراد مرفه / ثروتمند جامعه	<i>vulnerable members of society</i>	افراد آسیب پذیر جامعه
<i>closed society</i>	جامعه بسته / محدود	<b>sociocultural</b>	فرهنگی-اجتماعی
<i>consumer/consumerist society</i>	جامعه مصرف گرا	<b>socioeconomic</b>	اجتماعی-اقتصادی
<i>cross-class societies</i>	اجتماعات میان طبقه‌ای	<b>sociological</b>	جامعه‌شناختی
<i>cross-section of society</i>	بخشی از جامعه	Psychological and <i>sociological</i> studies were emphasizing the importance of the family.	
<i>cultivated society</i>	جامعه توسعه یافته	<b>sociologist</b>	جامعه‌شناس
<i>divided/stratified society</i>	جامعه پراکنده / متفرق، جامعه‌ای با اختلافات طبقاتی	<b>sociology</b>	جامعه‌شناسی
Years of high unemployment have left the <i>society</i> <i>deeply divided</i> .		<b>sociopolitical</b>	سیاسی-اجتماعی
<i>free/open society</i>	جامعه آزاد	Human rights, ecology and nuclear arms are <i>sociopolitical</i> issues.	
<i>high society</i>	طبقات بالای جامعه	<b>socioreligious</b>	مذهبی-اجتماعی
<i>industrial societies</i>	جوامع صنعتی	<b>Sofia (Sophia)</b>	صوفیه [پایتخت بلغارستان]
<i>in society at large</i>	در کل جامعه	<b>soft line</b> → line	
<i>integrated society</i>	جامعه یکپارچه / منسجم	<b>soften up</b>	تضعیف کردن / شدن؛ از مقاومت ... کاستن؛ نرم کردن / شدن؛ کاهش یافتن، تضعیف پیدا کردن
<i>levels/ranks/strata of society</i>	سطوح / طبقات / اشرار جامعه	<b>soft-liner</b>	میان‌رو
<i>meritocratic society</i>	جامعه شایسته‌سالار، جامعه‌ای که به دست لایق‌ترین افراد اداره می‌شود، جامعه‌ای که در آن لایق‌ترین افراد در رأس امور هستند	<b>softly-softly</b> → approach	
<i>multicultural society</i>	جامعه چندفرهنگی	<b>soft-pedal</b>	تعديل کردن؛ با ملایمت پیش رفتن، محتاطانه عمل کردن؛ جدی نگرفتن
<i>multiracial society</i>	جامعه چندنژادی	He refused to <i>soft-pedal</i> an investigation into the scandal.	
<i>open society</i>	جامعه آزاد	She certainly <i>soft-pedalled</i> his views before this committee.	
<i>pest of the society</i>	انگل اجتماع	<b>soil</b>	خاک، زمین؛ وطن، کشور، للمرو
<i>pets of the society</i>	نورچشمی‌ها	The issue of foreign troops on Turkish <i>soil</i> is a sensitive one.	
<i>pillars of society</i> → pillar		مسئله حضور سربازان خارجی در خاک ترکیه مسئله حساسی است.	
<i>pluralistic society</i>	جامعه کثرت‌گرا، جامعه آزاد	<b>solder</b>	متحد کردن، پیوند زدن
<i>primitive societies</i>	جوامع ابتدایی	<b>soldier</b>	سرباز، جنگجو، رزمنده، سپاهی؛ فرمانده نظامی؛ خدمتگزار [علم]؛ سربازی کردن
<i>regimented society</i>	جامعه کنترل / سازماندهی شده	<i>Soldiers</i> undergo many hardships.	
<i>rural society</i>	جامعه روستایی	Napoleon was a great <i>soldier</i> .	
<i>secret society</i>	انجمن سری	<i>soldier of fortune</i>	سرباز مزدور
<i>the backbones/bulwarks of society</i>	ارکان جامعه، اصول اساسی جامعه	<i>soldier's home</i>	خانه جانبازان
One of the <i>bulwarks of society</i> must be that everyone has access to the legal system.		<i>soldier of science</i>	خدمتگزار علم
<i>the fabric of society</i>	بافت جامعه	<i>soldier on</i>	(با وجود ناملایمات) به تلاش ادامه دادن
<i>the higher/top echelons of society</i>	بالاترین طبقات جامعه	The government has <i>soldiered on</i> as if nothing were wrong.	
<i>the outcasts of society</i>	افراد مطرود جامعه		

and find out what was really going on.

روزنامه‌نگاران سعی می‌کردند خبرهایی به دست آورند و ببینند واقعاََ ماجرا از چه قرار است.

The main function of secret police was to *snoop* on their fellow citizens.

**snooper** خبرچین، جاسوس

**snowball** اوج گرفتن، بالا گرفتن، شدت یافتن

Opposition to the war *snowballed*.

**snow-under** (با اختلاف زیاد در انتخابات) شکست دادن

**snuff out** خاموش کردن، سرکوب کردن

The authorities *snuffed out* the rebellion almost as soon as it began.

*snuff out one's hopes*

امید کسی را به ناامیدی تبدیل کردن

**soak up** → budget جذب کردن

**soapbox** کرسی خطابه (موقتی)، [مجازی] منبر؛ سخنرانی (غیررسمی) کردن، سخنرانی تحریک آمیز / عوام‌فریبانه؛ در کوچه و خیابان سخنرانی (تحریک آمیز سیاسی) کردن

*get on one's soapbox* [مجازی] بالای منبر رفتن، سخنرانی و موعظه شروع کردن

*get up/be on a soapbox* به سخنرانی / تبلیغ پرداختن، بالای منبر رفتن

We were interested in pushing forward certain issues and *getting up on our soapbox* about them.

**soar** ناگهان افزایش یافتن؛ بالا رفتن

*Soaring* property prices have put many people off buying.

Shares *soared* on the stock exchange.

Economists believe the jobless total will *soar* to 3.5 million by the spring.

**social** اجتماعی، گروهی؛ انجمن، جلسه

A man may be *social* but not at all sociable.

*social activities* فعالیت‌های اجتماعی (و تفریحی)

*social changes* تحولات اجتماعی

*social circles* محافل اجتماعی

*social classes* طبقات اجتماعی

Higher education is unequally distributed across *social classes*.

*social climber* جاه طلب

*social consciousness* آگاهی اجتماعی

*social democracy* (کشوری با) آزادی اجتماعی

*social disadvantage* محرومیت اجتماعی

*social fabric* بافت اجتماعی

*social pyramid* سلسله طبقات اجتماعی

Traditionally, the Brahmins, or the priestly class, are set at the top of the Hindu *social pyramid*.

*social prestige* اعتبار / موقعیت اجتماعی

*social security* بیمه‌های اجتماعی، تأمین اجتماعی

All people in work pay *social security* contributions.

In many countries if you are unemployed you can claim *social security*.

*social service* خدمات اجتماعی، امور خیریه، کارهای عام‌المنفعه

*social status* موقعیت اجتماعی

*social stratification* طبقه / قشر بندی اجتماعی

*social system* نظام اجتماعی

*social unit* واحد اجتماعی [خانواده]

*the Social Democratic Party or the Social and Liberal Democrats* [انگلستان]

حزب سوسیال دموکرات

**socialism** سوسیالیسم، جامعه‌گرایی، نظریه سیاسی-اقتصادی اشتراکی

*Green Socialism* سوسیالیسم سبز

[به نظریه احزاب سیاسی طرفدار محیط زیست اطلاق می‌شود]

*guild socialism* سوسیالیسم صنفی

A *guild socialism* is a system by which an industry is to be controlled by a council of its members.

**socialist** جامعه‌گرا، طرفدار / پیرو مکتب سوسیالیسم، عضو حزب سوسیالیست

*rabid socialist* سوسیالیست فنانیک / سرسخت

**socialistic** (با تمایلات) سوسیالیستی، متمایل به سوسیالیسم

Most of these specific *socialistic* policies have been abandoned.

**socialization** اجتماعی شدن، اجتماعی کردن؛ جامعه‌گرایی، جامعه‌پذیری

*socialize* اجتماعی کردن؛ به صورت سوسیالیستی درآوردن

*social-service state* دولت رفاه، دولت خدمتگزار

**society** انجمن، مجمع؛ جامعه، اجتماع؛ مصاحبت؛ طبقه ممتاز و مرفه جامعه

A person's job is one of the factors that determines their place in *society*.

شغل افراد یکی از مؤلفه‌های تعیین‌کننده جایگاه اجتماعی آنها است.

Drug-control laws are enacted for the good of *society*.

**smoke out** پیدا کردن، یافتن؛ کشف کردن  
The committee have tried dozens of different ways to *smoke him out*.

**smoke signal** → signal  
*There is no smoke without fire or where there's smoke there's fire* تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها  
*went up in smoke* دود شد و رفت هوا؛ نقش بر آب شد

**smoke-filled room** جلسه خصوصی سیاست‌بازان  
In American politics *smoke-filled room* is a room in which political leaders meet to hold private sessions in order to reach agreement on such things as nominations and political policy.

**smokescreen** سرپوش، لفافه، پرده، استار، پوشش  
He was accused of putting up *smokescreen* to hide poor standards in schools.

**smokestack** → industries

**smoking gun** مدرک جرم  
The tape recordings provided prosecutors with the *smoking gun* they needed to prove he'd been involved in the conspiracy.

**smooth** بی دردسر، آرام؛ برطرف کردن، از سر راه برداشتن؛ هموار کردن  
The new bill had a *smooth* passage through parliament.  
Political hopes for a swift and *smooth* transition to democracy have been dashed.  
*smooth away* برطرف کردن، از سر راه / پیش پای برداشتن  
We'll *smooth away* any difficulties when we reach them.

**smooth over (a problem)**  
(مسئله / مشکل را) برطرف کردن، از شدت ... کاستن  
I tried to *smooth over* the awkwardness of this first meeting.

**smooth sb's path/way** راه (پیشرفت) را هموار کردن  
*take the rough with the smooth* کار بی دردسر نیست، زندگی نشیب و فراز دارد

**smother** → rebellion, atmosphere  
خفه / خاموش کردن، مهار / سرکوب کردن، سد کردن، مانع شدن، جلوگیری کردن  
The debts of both Poland and Hungary are beginning to *smother* the reform process.

**smuggle** قاچاق (وارد / خارج) کردن، (قاچاقی) رد کردن  
Police have foiled an attempt to *smuggle* a bomb into Tehran airport.

**smuggler** قاچاقچی  
**smuggling** (مبادله) قاچاق  
An air hostess was arrested and charged with drug *smuggling*.

**snap** → election, judgement, vote, decision  
**snapshot** شرح / نظر اجمالی، نگاه گذرا، خلاصه، شته  
The interviews present a remarkable *snapshot* of our country in those dark days of recession.

**snarl up** مانع / مشکل ایجاد کردن، گره زدن  
The ensuing row *snarled up* the work of the joint peace commission.  
دعوی بعدی کار کمیسیون مشترک صلح را با مشکل مواجه ساخت.

**snarl-up** مانع، مشکل، گره (کور)

**snatch** → victory, opportunity

**sneak** → attack غافلگیرانه

**sniff** بوکشیدن، بو بردن، خیردار شدن؛ بو، احساس  
At the first *sniff* of danger, he was back at his post.  
*sniff around/round* سروگوش آب دادن  
They might have sent a couple of plain-clothes men to *sniff around* this apartment.  
*sniff out* → plot کشف کردن؛ پیدا کردن  
The police were determined to *sniff out* the ringleaders.  
A police dog, trained to *sniff out* explosives, found evidence of a bomb in the apartment.  
*get a sniff* بو بردن، خیردار شدن  
Have the press *got a sniff yet*?  
You know what the reporters will do if they *get a sniff of* a murder investigation.

**snipe** مورد انتقاد قرار دادن، حمله کردن؛ تیراندازی کردن  
The Spanish media were still *sniping* at the British press yesterday.  
This leaves him vulnerable to *sniping* from within his own party.  
Gunmen have repeatedly *sniped at* our positions.  
A member of the security forces was killed in a *sniping* incident.

**snoop** خبرچین، جاسوس؛ خبرچینی / فضولی / جاسوسی کردن، خبر به دست آوردن، سروگوشی آب دادن، زاغ سیاه کسی را چوب زدن؛ تحت نظر گرفتن  
Journalists have been trying to *snoop* around

**sling mud (at sb)** → mud, mudslinging

کسی را بدنام کردن، به کسی تهمت / افترا زدن

**slip** سقوط (کردن)، افت (کردن)؛ فاش کردن، بروز دادن؛ اشتباه کردن

There was a 50-50 chance that the economy could *slip* back into recession.

In June, producer prices *slipped* 5%.

*slip on a banana skin* پا روی پوست خربزه گذاشتن؛ اشتباه احمقانه‌ای مرتکب شدن

She has *slipped on* her first ever *banana skin* by opening up yet another high class hotel to compete with the rest.

*There is many a slip twixt (the) cup and (the) lip (saying)*

یکت سبب تا به زمین برسد هزار چرخ می‌خورد. معلوم نیست چه پیش بیاید

They think they'll win the election easily, but *there's many a slip twixt cup and lip*.

**slippery** لغزنده؛ غیر قابل اعتماد

*slippery slope* سراسیمه سقوط

A one-party state can be the start of the *slippery slope* towards fascism.

The company started down the *slippery slope* of believing that they knew better than the customers.

**slogan** شعار، تکیه کلام

The *slogan* of the Islamic Republic had been 'Neither East, Nor West.'

*antigovernment slogans* شعارهای ضد دولتی

*chant slogans* شعار دادن

**sloganeer** شعارپرداز

**sloganeering** شعارپردازی، شعار دادن، استفاده از تبلیغات (سیاسی)

The simple yet powerful *sloganeering* of her company's marketing department attracted many customers.

**Slovak Republic (Slovakia)** جمهوری اسلواکی

**Slovenia** اسلونی

**slow lane** → push

**slowdown** [مختصاً] کم‌کاری؛ افت، کاهش، نقصان

It's impossible to ~~assee~~ how many officers are participating in the *slowdown*.

There has been a sharp *slowdown* in economic growth.

**sluggish** → economy, reform

کند، کم‌تحریک، لاک‌پشتی

The economy remains *sluggish*.

**sluggishness** کم‌تحریکی، حرکت کند

**slump** کساد (بازار)، رکود، سقوط قیمت‌ها؛ سقوط کردن، تنزل کردن

Government's popularity has *slumped* to its lowest level since the 1990's.

They were worried about the recent *slump* in the oil prices.

If the *slump* continues, more men will be stood off/dismissed.

*slump in business* رکود بازار، کساد بازار

**slur** → reputation تهمت (زدن)، لکه‌دار کردن؛ افترا، بدگویی

**slush** → fund

**small-scale** → project, operation

محدود، در مقیاس کوچک

**smash** شکست دادن، تارومار کردن؛ خرد کردن، متلاشی کردن، از هم پاشیدن، از بین بردن

We are determined to *smash* terrorism.

Police *smashed* the drug ring.

پلیس باند قاچاق را متلاشی کرد.

The demonstrators used trucks to *smash* through embassy gates.

*smash an attack* حمله را با شکست مواجه ساختن

*smash an enemy* دشمن را شکست (سختی) دادن

*smashing blow* ضربه کاری / سخت / خردکننده / کارساز

*smash down* خرد کردن، شکستن

The crowd tried to *smash down* the door of the police station.

**smear** → reputation بدنام کردن، لکه‌دار کردن؛

شایعه پراکنی، جو سازی؛ اتهام، تهمت

In politics you expect to get *smear*d by your opponents.

*smear campaign/tactics* جو سازی، شایعه پراکنی

She claims she was the victim of a *smear campaign* that was conducted about her by a rival candidate.

*smear word* انگ، برچسب؛ تهمت، شایعه

**smell a rat** سوءظن بردن، مظنون شدن

**smoke**

*smoke bomb* بمب دودزا



**slap a tax**

مالیات بستن / گرفتن

Thankfully the Government still hasn't discovered a way of *slapping a tax* on air or sunshine.

جای شکرش باقی است که دولت هنوز نتوانسته برای مالیات - بستن به استفاده از هوا و آفتاب هم راهی کشف کند.

**slap down** مورد سرزنش قرار دادن؛ رد کردن؛ متوقف کردن  
The Senate Finance Committee *slapped down* a motion to end the panel's public hearing.

**slap in the face**

توهین

Britons persist in treating any pay rise of less than 5% a *slap in the face*.

**slap on the back**

پشت گرمی دادن، تبریک گفتن

**slap on the wrist**

اخطار / مجازات غیرجدی،

مجازات برای خالی نبودن عریضه

The fine they gave her is just more or less a *slap on the wrist*.

**get a slap in the face**

تودهنی خوردن

**slash**

به شدت مورد انتقاد / حمله قرار دادن؛

شدیداً تقلیل / تغییر دادن

The writer *slashed* out against his critics.

His salary was *slashed* down when business became bad.

The government promised to *slash* taxes.

The editors *slashed* the story to half its length.

**slashing** → criticism, attack

شدید، کوبنده

**slate**

اعلام کردن [تاریخ، اسامی نامزدها]؛

[برای مقامی] در نظر گرفتن، نامزد / پیشنهاد کردن؛ لیست نامزدهای انتخاباتی، لیست افرادی که برای مقامی در نظر گرفته شده اند؛ شدیداً مورد انتقاد قرار دادن

The conference was *slated* to recess Dec. 18 and resume in late June.

He is *slated* for nomination to the office of club president.

The party *slated* its candidates.

The leadership want to present a single *slate* of candidates to be approved in an open vote.

The reviewers *slated* his book.

**clean slate**

سابقه خوب، حسن سابقه

**start with a clean slate**

بدون سابقه بد / بدهی قبلی کاری را شروع کردن

The proposal is to pay everything you owe, so that you can *start with a clean slate*.

**wipe the slate clean**

اشتباهات / خصومت‌ها / گذشته‌ها را به فراموشی سپردن

Why not *wipe the slate clean* and start all over again from scratch?

**slaughter**

قتل عام (کردن)، سلاخی (کردن)، کشتار

Thirty-four people were *slaughtered* while queuing up to cast their votes.

The Europeans failed to halt the *slaughter* that accompanied the break-up of Yugoslavia from the West.

We must find ways of reducing the *slaughter* which takes place on our roads.

**slave**

برده؛ اسیر، گرفتار؛ سخت کار کردن

**slave driver**

استثمارگر، بهره کش

The boss insists we work the entire weekend! What a *slave driver*.

**slave labor**

کار اجباری، کار گُل، کار مفت

The report alleges that thousands of people have been forced into *slave labor* by the army.

**slavery**

برده داری، بردگی؛ بیگاری؛ اطاعت کورکورانه

**under the yoke of slavery**

زیر یوغ بردگی

**slavish**

برده مانند، برده وار، کورکورانه

**slay**

کشتن، به قتل رساندن

**sleaze**

اعمال خلاف اخلاق / نامشروع، بی‌عفتی، بدنامی،

قباحت

She claimed that an atmosphere of *sleaze* and corruption now surrounded the Government.

**sledgehammer** → attack, tactic

خردکننده، شدید، ضربتی، خشونت آمیز، زورگویانه

**slender** → majority

کم، اندک، ناچیز

**slick** = oil slick

لکه نفت (روی دریا)

Experts are trying to devise ways to clean up the huge *slick*.

**slide**

کاهش یافتن، پایین آمدن، سقوط کردن

The upset sent share prices *sliding* to their lowest level for almost two years.

The US dollar continued to *slide*.

After *sliding* in the opinion polls, the party had to rethink its plan of campaign.

**slim** → majority

کم، ناچیز؛ کاهش دادن

**slim down**

تعداد کارگران را کاهش دادن

Many firms have had little choice but to *slim down*.

بسیاری از شرکت‌ها چاره‌ای جز کاهش دادن تعداد کارگران نداشتند.

**slim possibility**

احتمال ضعیف / کم

**siting target** → target  
**emergency sitting** نشست / جلسه فوق العاده  
**situation** شغل؛ موقعیت، وضعیت، شرایط؛ وضع، حالت  
 She is trying to find a **situation**.  
 The **situation** appears to be completely out of hand.  
**dramatic situation** وضع اسفبار  
**ease the situation** وضع را بهبود بخشیدن  
**embarrassing situation** موقعیت ناراحت / نگران کننده  
**explosive situation** وضعیت حساس  
**grave situation** وضع وخیم  
**gravity of the situation** وخامت اوضاع  
**grim situation** وضع ناگوار / بد  
**hazardous/hot situation** موقعیت / وضعیت خطرناک  
**no-win situation** موقعیتی که در آن هیچکدام از طرفین برنده نخواهد شد  
**survey the situation** وضعیت را بررسی کردن، موقعیت را سنجیدن  
**tender/ticklish situation** موقعیت حساس  
**tense situation** وضع نگران کننده  
**unstable/volatile situation** وضع بی ثبات / ناپایدار  
**walk into a bad situation** در موقعیت بدی قرار گرفتن، به وضعیت نامساعدی کشانده شدن  
 He's **walked into a situation** that he absolutely can't control.  
**sixth column** ستون ششم [نقش تخریبی رسانه های گروهی در امور داخلی کشورها]  
**skeleton** → staff کم ترین، حداقل (لازم)  
**skeptic** شکاک  
**skeptical** شکاک  
**skepticism** شک، تردید، ناباوری؛ شک گرایی  
**skirmish** درگیری، زدو خورد؛ مباحثه و رقابت، بگومگو  
 The scouts of our army had a **skirmish** with a small group of the enemy.  
 Border **skirmishes** between India and Pakistan were common.  
 The difference in approach has resulted in several political **skirmishes**.  
 Police **skirmished** with youths last Friday evening.  
**sky-high** خیلی بالا / گران؛ به هوا / آسمان  
 House prices are **sky-high** this year.  
 The explosion blew the building **sky-high**.

**skyjacking** هواپیمارمایی  
**sky-rocket** به سرعت بالا رفتن [قیمت، هزینه]، ناگهان ترقی کردن، سر به فلک کشیدن  
**sky-rocketing costs** هزینه های سرسام آور  
**slack** → business کساد، راکد  
**slacken** کاهش یافتن / دادن؛ کساد شدن، از تب و تاب افتادن  
 The pace of trading **slackened** during the winter months.  
 در ماه های زمستان دادوستد از تب و تاب افتاد.  
 We expect demand to **slacken** in the New Year.  
**slackness** اهمال، قصور، کم کاری؛ کاهش، کسادی  
**slackness in demand** کاهش تقاضا  
**slam** انتقاد شدید؛ شدیداً مورد انتقاد قرار دادن، به باد انتقاد گرفتن  
 His habit of **slamming** his friends made him unpopular.  
**slam the door** رد کردن، تمام راه ها را (به روی ...) بستن  
 The rejection **slammed the door** on any rapprochement between the two states.  
**slander** تهمت، افتراء بدنام کردن، تهمت زدن  
 The mayor sued the television station for **slander** when it accused him of dishonest use of city funds.  
 He has been questioned on suspicion of **slandering** the Prime Minister.  
**slanderer** مفتری  
**slanderous** افتراء آمیز  
 The President wanted an explanation for what he described as '**slanderous remarks**'.  
**slant** مفرضانه؛ سوگیری، نظر (تبعیض آمیز)؛ خبر یا گزارشی را مفرضانه تنظیم کردن، تحریف کردن  
 Most of the people think that newspaper stories are **slanted**.  
 The electoral system, which is heavily **slanted** towards the ruling party, needs to be changed.  
 She **slanted** the report to discredit the Administration.  
 It is difficult to find a political writing that doesn't have a **slant**.  
**slap** توهین، تودهنی، اهانت، سرزنش شدید؛ ضربه زدن  
**slap a ban** ممنوعیت ایجاد کردن، ممنوع کردن  
 The government **slapped a ban** on the export of unprocessed food stuffs.

- silver-thin** → majority جزئی، ناچیز، اندک
- simmering** → row نهانی، نهفته
- simple** → majority
- sin** → cardinal گناه (کردن)، خلاف / اشتباه (کردن)، مرتکب اشتباه شدن
- sine qua non** شرط لازم / اول
- sinew** (منبع) قدرت، شریان حیاتی، نیروی محرکه
- We will fight with all our *sinew*.
- A country's *sinews* are its roads and railways.
- The *sinews* of war are the money needed for weapons and supplies during a war.
- sinful** گناهکار، خطاکار؛ خلاف اخلاق؛ پلید
- sing a different/another tune** → tune
- Singapore** سنگاپور
- single-shot** فقط به یکی از نامزدهای انتخاباتی رأی دادن
- sinister** → conspiracy شوم، نحس؛ شیطانی؛ شرور
- sink** تنزل / سقوط کردن؛ از بین بردن، مانع موفقیت کسی شدن
- The value of our currency *has sunk* to almost nothing.
- The pound *sank* two cents against the dollar today.
- The press want to *sink* his bid for the presidency.
- sink one's differences** → difference
- sink or swim** موفقیت یا شکست، مرگ و زندگی
- The refugees had lost their homes and their possessions, and it was now (a case of) *sink or swim*.
- My employer gave me no help when I started my new job—I was just left to *sink or swim*.
- Sinn Fein** شین فین [حزب استقلال طلب ایرلند]
- Sino-** [در ترکیبات] چین، چینی
- Sino-Soviet relations** had wavered very considerably during the fifties.
- Sino-Japanese war** جنگ چین و ژاپن
- Sinology** چین شناسی
- sister** → republic, nation
- sit** تشکیل جلسه دادن، جلسه کردن؛ عضو بودن؛ کرسی نمایندگی را اشغال کردن
- The court *sits* next month.
- The House of Commons was still *sitting* at 3 a.m.
- در ساعت سه صبح هنوز جلسه مجلس عوام تمام نشده بود / ادامه داشت.
- sit back/by** ساکت نشستن، اقدام نکردن، دست رو دست گذاشتن
- Industries would be ill-advised to *sit back* now and wait for government guidance or help.
- sit for** نماینده ... بودن
- He *sits for* Tabriz.
- sit in** در تظاهرات نشسته شرکت کردن؛ اعتصاب نشسته کردن
- There are reports of students *sitting in* at several universities.
- گزارش هایی هست مبنی بر این که در چند دانشگاه دانشجویان به اعتصاب نشسته دست زده اند.
- sit in congress** نماینده / عضو مجلس بودن
- sit in for sb** جای کسی در جلسه شرکت کردن
- sit in on** [به عنوان ناظر] در جلسه حضور داشتن
- sit on** عضو کمیسیون بودن؛ به فضاوت نشستن؛ رسیدگی نکردن، نادیده گرفتن، به دست فراموشی سپردن
- He *sat on* the committee which recommended the expansion of higher education.
- They had been *sitting on* the document for at least two months.
- For weeks they did nothing about my case; they just *sat on* it.
- sit on the fence** → fence
- sit through a meeting/lecture** تا آخر جلسه / سخنرانی نشستن
- sit up** حواس خود را جمع کردن، توجه کردن
- A defeat like that makes you *sit up* and think.
- sit-down** اعتصاب نشسته، تظاهرات نشسته، تحصن
- site** → battle, missile, launching محل (و طوع)، سایت
- sit-in** اعتصاب نشسته، تظاهرات نشسته
- Sit-ins* are the most prevalent forms of passive resistance.
- stage a sit-in** اعتصاب نشسته راه انداختن
- sitting** جلسه، نشست؛ [نماینده، عضو] فعلی، حاضر
- They agreed to *stay on* a little longer and finish their business at one *sitting*.
- sitting duck** هدف آسان؛ لقمه چرب
- Air Force doctrine holds that any aircraft carrier would be a *sitting duck* in a war of missiles.
- sitting member** نماینده / عضو فعلی، نماینده ای که برای دوره بعدی هم کاندیدا شده است
- The sitting member/MP* was returned with a comfortable majority.
- نماینده فعلی با (اختلاف) رأی بسیاری دوباره انتخاب شد.

*sign off* (برنامه رادیو را) خاتمه دادن؛ دست از کار کشیدن  
*sign under duress/compulsion*

با اکراه / تحت فشار امضا کردن

A defeated state usually *signs* a peace treaty *under duress*.

**sign** علامت دادن؛ نشانه؛ تابلو؛ (در جمع) علائم

Violence is a *sign* of weakness or fear, not a sign of strength or confidence.

*clear/definite/distinct/obvious signs*

نشانه‌های بارز، علائم مشخص

*faint sign* نشانه جزئی / اندک

The government claims there are *faint signs* of recovery in the economy.

**signal** علامت (دادن)، (با علامت رمز) خبر دادن؛

اخطار، آزر؛ قابل ملاحظه، برجسته

A red light is usually a *signal* of danger.

*signal a message* (با علائم) پیام فرستادن

*signal failure* شکست شدید

*signal fire* علامت

*signal success/triumph* موفقیت درخشان / چشمگیر

*all-clear signal* آزر سفید

*distress signal* علامت خطر / درخواست کمک

*set off warning signals* زنگ خطر را به صدا درآوردن

*smoke/storm signal* علامت، نشانه

Businessmen should keep their eyes open for every economic *smoke signal*.

Recession *storm signals* are going up in Europe even when inflation remains a chronic threat.

*warning signal* آزر خطر، علامت خطر، اعلام خطر

**signatory** امضاکننده، صاحب امضا

Both countries are *signatories* to the Nuclear Non-Proliferation Treaty.

*signatories to the treaty* امضاکنندگان قرارداد

**signature** امضا، توشیح

He objected to the resolution and refused his *signature*.

The two sides met to *put their signatures* to a formal agreement.

The *signature* on the check was not mine but a forgery.

*attest/witness sb's signature*

امضای کسی را گواهی کردن

*fake signature* امضای جعلی

*fake/forge a signature* امضایی را جعل کردن

*impress signature* مهر کردن، مهر و امضا کردن

*put one's signature to* نامه‌ای را امضا کردن

**significance** معنی؛ اهمیت

Few people realized the *significance* of his remarks.

*attach significance* اهمیت قائل شدن، بهادادن

Let us not attach too much *significance* to these meetings.

نباید به این جلسات خیلی اهمیت قائل شد.

*be of little/no significance* اهمیت نداشتن

*play down the significance of ...*

چیزی را کم‌اهمیت جلوه دادن

*underestimate the significance of ...*

چیزی را دست‌کم گرفتن / کم‌اهمیت تلقی کردن

**significant** معنی دار، پر معنی؛ قابل ملاحظه؛ مهم

The talks between Iran and Turkey were very *significant* for the relationship between the two countries.

*significant contribution* کمک مهم / قابل ملاحظه

*significantly* به‌طور معنی دار / قابل ملاحظه

Profits have risen *significantly*.

**signify** نشان دادن؛ معنی دادن، به معنی ... بودن؛ اهمیت داشتن

**signpost** راهنمایی، راهنمود / ارشاد (کردن)،

مشخص / روشن کردن

My supervisor has given me some *signposts* towards what I should do next.

The minister *signposted* the way for the future of the government's defense policy.

**sikh** سیک [عضو فرقه‌ای مذهبی در هندوستان]

**silence** ساکت کردن؛ سرکوب کردن، فرونشاندن؛

سیرکسی را زیر آب کردن

Like other tyrants, he tried to *silence* anyone who spoke out against him.

*silence the press* مطبوعات را تحت فشار و سرکوب

قراردادن، مطبوعات را خفه کردن

*conspiracy/wall of silence* توطئه سکوت

The police say they met the usual *wall of silence*.

پلیس اظهار می‌دارد که طبق معمول با توطئه سکوت روبرو شده است.

**silent majority** → majority

**silly season** (Brit.) فصل رکود رسانه‌های خبری

[ماه آگوست، به علت تعطیلی پارلمان و کاهش فعالیت‌های سیاسی]

There are areas in Europe where different nationalities have lived *side by side* for centuries.

*side effects* → effects

*side issue*

موضوع فرعی / جنبی

*side with sb*

از کسی طرفداری / جانبداری کردن

He always *sides with* the group he thinks will win.

*bad/dark/negative/ugly side*

جنبه منفی، چهره زشت

The scandal has shown us the *ugly side* of politics.

*be on sb's side*

طرفدار / جانب کسی بودن

*take sides (with)*

طرفداری / جانبداری کردن

*positive/bright side*

جنبه مثبت

*put to one side* نادیده گرفتن، مورد توجه قرار ندادن، توجه نکردن

In order to maintain profit margins, health and safety regulations are often *put to one side*.

The bystander refused to *take sides* in the quarrel.

*to be on the safe side*

برای احتیاط / پیشگیری

**sideline**

کنار گذاشتن، از دور خارج کردن

*be sidelined*

مورد توجه قرار نگرفتن، کنار گذاشته شدن

For months he had been under pressure to resign and was about to be *sidelined* anyway.

What they fear is that environment policy *will be sidelined* until it is too late.

*leave on the sideline*

کنار گذاشتن، دخالت / بازی ندادن

France no longer wants to be *left on the sideline* when critical decisions are taken.

*sit/remain on the sideline*

کناره گیری کردن، (از فعالیتی) دست کشیدن

After his defeat in the presidential election, he decided to *sit on the sideline*, away from politics and scandals.

*stand on the sideline*

خود را کنار کشیدن، دخالت نکردن

The government has just *stood on the sideline* up to now and let the situation get worst.

تاکنون دولت خود را کنار کشیده و اجازه داده است که اوضاع بدتر شود.

**sidestep**

طرفه رفتن

He *sidestepped* the question he had been asked, and talked instead about plans for the future.

**sideswipe**

انتقاد، گوشه و کنایه

Despite the increasingly hostile *sideswipes* at him, the Chancellor is secure in his post.

**sidetrack**

از مسیر (اصلی) منحرف کردن،

از بحث (اصلی) دور کردن

They said they would not be *sidetracked* by the growing election fever.

**siege**

محاصره، حصر

Troy was under *siege* for ten years.

The terrorists were shot dead during the *siege* of the embassy.

*break the siege*

محاصره را شکستن

*lay siege to*

محاصره کردن

The rebels *laid siege* to the governor's residence.

The press *laid siege* to the club.

*lift the siege*

از محاصره دست کشیدن، به محاصره خاتمه دادن

We must do everything possible to *lift the siege*.

*raise a siege*

به محاصره خاتمه دادن، محاصره را شکستن

After three weeks the *siege was raised*.

Our soldiers *raised the siege* by driving away the enemy.

سربازان ما دشمن را عقب رانده و محاصره را شکستند.

*relieve a siege*

[به کمک محاصره شدگان رسیدن و]

محاصره را شکستن

*under siege*

در محاصره؛ در معرض انتقاد، تحت فشار

*withstand a siege*

در مقابل محاصره ایستادگی / مقاومت کردن

**Sierra Leone**

**sigh of relief** → relief

**sign**

امضا کردن

China *signed* a nonaggression pact with Vietnam.

*sign and seal*

مهر و امضا کردن؛ قطعی کردن، تمام کردن

The President would like to have this treaty *signed and sealed* before he leaves office.

*sign away/over*

واگذار کردن

*sign in*

(موقع ورود به محلی) امضادادن، کارت ورود را امضا کردن

The convention delegates were asked to *sign in* at the door.

*sign manual*

امضای (شاه)، صحنه ملوکانه، توشیح ملوکانه

*sign of goodwill*

نشانه حسن نیت

They are prepared to hand back a hundred prisoners of war a day as a *sign of goodwill*.

The hospital is desperately *short-staffed*.

**short-term**

کوتاه مدت

There is no easy *short-term* solution to Iran's economic malaise.

For many, the problems are more than *short-term*.

**shoulder** به گردن / به عهده گرفتن، به دوش کشیدن، پذیرفتن

No one suspected the anguish he carried on his *shoulders*.

The government is expected to *shoulder* the responsibility for financing the project.

انتظار می رود که دولت مسئولیت تأمین هزینه پروژه را به عهده بگیرد.

**shoulder to shoulder** پاهای هم، با هم

They fight *shoulder to shoulder* against a common enemy.

We will need you and the chairman standing *shoulder to shoulder* on basic positions.

**head and shoulders above others**

یک سر و گردن بلندتر از دیگران

The two candidates stood *head and shoulders above* the rest.

Your magazine is *head and shoulders above* any other.

**shout down** هو کردن، اجازه صحبت ندادن

When he got up to speak at the meeting, his opponents *shouted him down*.

**show** تظاهر، صحنه سازی، نمایش، نمایشگاه، بازی؛ نشان دادن؛ نمایش دادن؛ ظاهر شدن؛ معلوم بودن؛ فاش / برملا کردن؛ راهنمایی کردن؛ حاضر شدن

Opinion polls *show* as much as 86 percent of the Iranian public support the President.

He has *shown* himself to be resolutely opposed to compromise.

The change in government is more for *show* than for real.

**show of hands** با بلند کردن دست [رأی دادن]

Parliamentary leaders agreed to take all such decisions by a *show of hands*.

The motion was carried on a *show of hands*.

پیشنهاد با بلند کردن دست تصویب شد.

**show of strength** نمایش قدرت

*show one's true colors* → colors

*show the flag* → flag

**show trial**

محاكمه نمایشی

The *show trials* demonstrated the government's resistance to political reform and resulted in the imprisonment of 20 people.

**run the show** کارها را اداره کردن؛ کنترل امور را

در دست داشتن

They made it clear who is now *running the show*.

There's some serious problems with the way the leadership has been *running the show*.

**showdown** مباحثه رودررو و علنی برای رفع اختلاف؛

رویارویی نهایی؛ برخورد قاطع، بحث جدی؛ نمایش قدرت، زور آزمایی

The *showdown* between the mayor and the council over the new budget resulted in a compromise.

Management are seeking a *showdown* with the unions on the issue of illegal strikes.

**shrine** مرقد؛ زیارتگاه**shrink** → zoom کاهش یافتن

The company's profits have *shrunk* considerably.

**shuffle** تغییر سیاست دادن، عوض کردن موضع،

جابجایی (کردن)؛ طفره رفتن (از دادن جواب صحیح)؛ کلک (زدن)

Don't *shuffle*; give a clear answer.

**shuffle off responsibility upon others**

مسئولیت خود را به گردن دیگری انداختن

He tried to *shuffle off his responsibility upon others*.

**shuffle of the cabinet**

ترمیم کابینه، جابه جایی اعضای کابینه

**shutter** (کار را) تعطیل کردن، بستن

The largest car manufacturer in the city just decided to *shutter* its oldest plant.

**shuttle** → diplomacy, political**side** طرفداری کردن، جانب کسی را گرفتن؛ طرف؛ جنبه؛

طرفداری، جانبداری، جبهه گیری؛ فرعی، جانبی، جنبی؛ تیم

I had nothing to do with the financial *side* of the firm.

His words drew sharp reactions from people on both *sides* of the issue.

**side against** مخالفت کردن

You need to confront those who have *sided against* you.

**side by side** در کنار هم، با هم

- radical shift in public opinion** تغییر شدید در افکار عمومی
- the talk shifted to ...** ... صحبت / موضوع کشیده شد به ...
- Sh'ism** تشیع
- Shi'ite** شیعه
- Shining Path** → Senderista
- shipwreck** → plan ویران کردن، از بین بردن، عقیم گذاشتن
- shirtsleeve** غیر رسمی؛ مستقیم؛ مردمی
- shirtsleeve meeting** دیدار / جلسه غیر رسمی
- shirrtail** → hang onto sb's shirrtail
- shock** → action ضربتی
- shock troops** نیروی ضربتی، نیروی واکنش سریع
- shock wave** پس لرزه؛ انعکاس / بازتاب شدید
- The assassination of the president sent **shock waves** across the world.
- shoestring** → budget ناچیز، مختصر، چندرفاز
- on a shoestring** با چندرفاز، با بودجه ناچیز
- shoo-in (informal)** برنده مسلم / حتمی، امید شماره یک
- He looked like a **shoo-in** for a second term in the White House.
- shoot** تیراندازی کردن، زدن؛ عکس (گرفتن)؛ فیلم برداشتن؛ فیلم برداری؛ با شتاب / سرعت گذشتن
- The police had orders to **shoot** anyone who attacked them.
- Three CBS cameramen were there on site to **shoot** and edit taped reports.
- shoot down** سرنگون کردن؛ با تیر زدن، به طرف ... تیراندازی کردن
- They claimed to have **shot down** an American plane.
- It's been unofficially confirmed that a fighter bomber was **shot down** after intruding in Afghan air space.
- He was prepared to suppress rebellion by **shooting down** protesters.
- shoot to fame** → fame
- shoot up** به سرعت افزایش یافتن / بالا رفتن
- Sales **shot up** by 10% last month.
- The inflation rate **shot up** from 30% to 48%.
- shoot-out** تبادل آتش، تیراندازی، درگیری
- There was a bloody **shoot-out** between rival gangs in which 15 people were killed.
- He was wounded during a **shoot-out** with the police.
- shore up** تقویت کردن، بهبود بخشیدن
- As public relations manager, she is now faced with the difficult task of **shoring up** the country's image.
- shortage** کمبود، نقص
- We couldn't finish the project owing to **shortage** of staff.
- acute/dire/serious/severe shortage** کمبود شدید
- make up for the shortage** کمبود را جبران کردن
- To **make up for the shortage** of goods the government distributed supplies among the people in proportion to their need.
- manpower shortage** کمبود نیروی انسانی
- perennial shortage** کمبود همیشگی
- short-circuit** (جریان امور را) ساده کردن، از تشریفات کاستن؛ رعایت نکردن، دور زدن
- He said the approach was intended to **short-circuit** normal complaints procedures.
- او اظهار داشت که منظور از این روش این بوده که روند مرسوم رسیدگی به شکایات کوتاه شود.
- shortcoming** قصور، نقص، کوتاهی، کاستی
- He criticized **shortcomings** in the quality and quantity of supplies of consumer goods.
- compensate for/make good/make up for/overcome/remedy shortcomings** قصور / نواقص را جبران کردن
- overlook/ignore sb's shortcomings** قصور / نواقص کسی را نادیده گرفتن
- short-handed** مواجه با کمبود پرسنل، از لحاظ پرسنل / کارمند در تنگنا بودن
- These volunteers would staff military health facilities that are **short-handed** because of the war.
- shortlist** نامزد کردن، اسم کسی را در میان چند نامزد احتمالی / در لیست کوتاه قرار دادن؛ لیست کوتاه
- He was **shortlisted** for the Nobel Prize for literature several times.
- They will choose from a **shortlist** of seven candidates.
- short-range** با برد کوتاه؛ کوتاه مدت
- short-run** کوتاه (مدت)، گذرا، موقتی، زودگذر
- shortsighted** → policy کوتاه بین، بی فکر؛ کوتاه بینانه
- short-staffed** دارای پرسنل کم، مواجه با کمبود پرسنل

The mayor resigned during a *shake-up* in the government.  
*Shake-ups* are under way in Russian embassies.  
 This is the sort of *shake-up* we have been calling for.  
*radical/major shake-up* تغییر و تحول اساسی / شدید

**shaky** متزلزل، بی ثبات، ضعیف  
 The President's political position is becoming increasingly *shaky*.

**sham** → attack, election ساختگی، دروغی؛ تظاهر کردن  
 Many of the world's leaders have already denounced this election as a *sham*.

**shanty town** حلبی آباد، آلونک نشین

**share** سهم؛ شرکت داشتن؛ قسمت کردن؛ سهم / شریک بودن  
*Share* prices reached an all-time high.  
*share index* شاخص سهام  
*share someone's views* با نظر کسی موافق بودن، هم عقیده بودن  
*share out* به طور مساوی توزیع کردن  
*lion's share* بخش عمده، قسمت اعظم، بزرگترین سهم  
*gold-edged shares* سهام ممتاز

**shared** مشترک  
 The President spoke of a *shared* commitment to world peace and economic development.

**shareholder** سهامدار

**shareowner** سهامدار

**sharia** شریعت؛ شرع

**shatter** خرد کردن، (درهم) شکستن، از بین بردن  
 The powerful image of US *was shattered* by the Islamic Republic of Iran.  
 The resistance of the rebels *was shattered* in less than two months.  
 مقاومت شورشیان در کمتر از دو ماه درهم شکست.  
*shatter a cease-fire* آتش بس را نقض کردن / شکستن  
*shattering answer* جواب دندان شکن  
*our hopes were shattered* امیدمان به یأس مبدل شد

**shed** → blood, light, employee, tear ریختن  
*shed blood* کشتن، خونریزی راه انداختن  
 The troops that have been sent into the area over the past two weeks have *shed* a lot of *blood*.  
*shed employees/jobs* اخراج کردن، کنار گذاشتن

**sheik(h)** شیخ

**sheik(h)dom** شیخ نشین

Many of the Persian Gulf *sheikdoms* export oil.

**shell** فشنگ؛ گلوله توپ؛ گلوله باران کردن، به گلوله / توپ بستن  
 The rebels *shelled* the densely-populated suburbs near the fort.

**shelling** تیراندازی، آتشباری  
 Out on the streets, the *shelling* continued.

**shelter** پناهگاه؛ پناه دادن، پناه گرفتن؛ حمایت کردن  
 Only people who were secure in strong blast-proof *shelters* would have any chance of survival.  
 He was trying to *shelter* his boss from criticism.  
*shelter an escaped prisoner* به زندانی فراری پناه دادن  
*air-raid shelter* پناهگاه [در مقابل حملات هوایی]  
*fallout shelter* پناهگاه اتمی، پناهگاه برای محافظت از تشعشعات اتمی  
*find/seek/take shelter* پناه جستن، پناه بردن  
 The tribunals ought to be sacred places of refuge, where the innocent of all parties may *find shelter*.

**sheltered** → trade مورد حمایت

**sheriff** [در آمریکا] کلانتر؛ [در انگلستان] نماینده دولت در بخش ها و برخی شهرها  
 شیخه

**Shi'ah** شیعه

**shield** سپر، حفاظ؛ محافظت / حمایت کردن  
 The gunman used the hostages as a (human) *shield*.  
 He is trying to hide behind the *shield* of diplomatic immunity.

**shift** تغییر (دادن)؛ نوبت (کار)، شیفت؛ منتقل / جابه جا کردن؛ به گردن دیگری انداختن  
 تغییر موضع  
*shift of position* تغییر موضع  
 After several *shifts of position*, he is now in line with the rest of the party.  
 پس از چندین بار تغییر موضع دادن الان با بقیه اعضای حزب هم آهنگ شده است.

**shift one's ground** → ground

**shift one's position** موضع خود را تغییر دادن / عوض کردن  
*shifting sands* شن های روان؛ وضع ناپایدار / متغیر / بی ثبات  
 Nobody could predict his shrewd tactics in the *shifting sands* of Arab politics.

**major/marked/radical/significant/substantial shift** تغییر شدید / زیاد / فراوان / چشمگیر



**settle out of the court**

بدون مراجعه به دادگاه حل و فصل کردن  
وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد،  
وقتی اوضاع آرام شد

**settlement** توافق، فیصله، حل و فصل، راه‌حل (اختلاف)؛  
تسویه، پرداخت؛ استقرار، اسکان؛ آبادی؛ مستعمره

The strikers have reached a **settlement** with the employers.

They are not optimistic about a **settlement** of the eleven-year conflict.

The **settlement** of immigrants in the occupied territories will not take a long time.

**amicable settlement** توافق دوستانه

Both parties hope to reach an **amicable settlement**.  
طرفین امیدوارند به توافق دوستانه‌ای دست پیدا کنند.

**extrajudicial/out-of-court settlement**

رفع اختلاف / سازش بدون مراجعه به دادگاه

**compromise settlement** راه‌حل مورد توافق، مصالحه

**final settlement of disputes** حل نهایی اختلافات

**hammer out a settlement**

پس از بحث زیاد به توافق رسیدن

**mediate a settlement**

با وساطت حل و فصل کردن / فیصله‌دادن

**negotiate a settlement** [در اثر مذاکره] به توافق رسیدن

The union has negotiated a temporary **settlement**.

**negotiated settlement** رفع اختلاف با مذاکره

**peace settlement** توافق صلح

We hope the negotiations will lead up to a **peace settlement**.

**political settlement** راه‌حل سیاسی

**reach a settlement** به توافق رسیدن

**set-to (informal)** دعوا، جلد

What began as a mild discussion developed into a regular **set-to**.

**setup** سازمان، تشکیلات، نظم؛ تنظیم، آماده‌سازی؛ تله، توطئه، نقشه

This **setup** has functioned with superb efficiency.

**Seul** سئول [پایتخت کره جنوبی]

**sever** قطع کردن، خاتمه‌دادن

The two countries **severed** friendly relations.

Libya attacked France's decision to **sever**

diplomatic relations with Iran.

**severance** قطع، تفکیک، تجزیه

**severance of diplomatic relations**

قطع روابط / مناسبات دیپلماتیک

**sexism** تبعیض بین زن و مرد [در استخدام و ترفیع و غیره]

She claimed that it was because of **sexism** that she had not been promoted.

**Seychelles** سیشل

**shadow** تعقیب کردن؛ غیررسمی؛ سایه؛ (عضو) کابینه حزب

مخالف [عضو گروهی از سیاستمداران حزب مخالف در پارلمان

که هرکدام کارهای یکی از وزرای کابینه را تحت نظر دارند و

آماده‌اند که در صورت کناره‌رفتن حزب حاکم کابینه جدید را

تشکیل دهند]؛ مأمور مخفی؛ تعقیب کردن

He has formed a **shadow** government that he said

to be busy drafting bills without reference to the

wishes of the President.

Labour's principal speaker was the **shadow**

Chancellor of the Exchequer.

The suspected spy was **shadowed** by detectives.

**shadow cabinet** → cabinet

**shadow Presidential campaigns**

مبارزات غیررسمی ریاست جمهوری

**under the shadow of** در زیر سایه؛ در پناه

**shakedown** باج سبیل، اخاذی؛ بازرسی، تجسس

We have received letters alleging payoffs, graft

and **shakedowns** in military clothing contracts.

**shakeout** رکود؛ تیزل؛ سازمان‌دهی مجدد

[که منجر به اخراج کارمندان یا کارگران شود]

So far, unemployment hasn't approached the

level of the last business **shakeout**.

The stock market last week saw its sharpest

**shakeout** since May.

**shake up** زبرور کردن، تغییر عمده / اساسی دادن،

تحول ایجاد کردن؛ تکان دادن، شوک وارد کردن

The government wanted to accelerate the reform

of the institutions, to find new ways of **shaking**

**up** the country.

The government has announced its intention to

**shake up** the legal system in this country.

دولت اعلام داشته در نظر دارد در نظام قضایی کشور تحولی

ایجاد نماید.

The other factor that **shook up** the market was

the labor Department's announcement about

inflation.

**shake-up** تغییر کامل و ناگهانی؛ تغییر و تحول؛

اصلاح اداری؛ شدت عمل

differences for the sake of achieving peace.

او به اصرار از شرکت‌کنندگان خواست که اختلافات جزئی را به خاطر رسیدن به صلح کنار بگذارند.

*set at* حمله کردن، به جان کسی افتادن

*set back* به تعویق / عقب‌انداختن، دچار وقفه کردن

There will be a risk of public protest that could *set back* reforms.

*set down rules* مقررات وضع کردن

*set (father) against (son)*

(ملت را) به جان هم‌انداختن، برادرکشی راه‌انداختن

*set forth* اعلام کردن

The Prime Minister *set forth* the aims of his government in a speech to party workers.

*set in motion* → motion

*set in order* → house سروسامان دادن

*set off* باعث شدن، راه‌انداختن؛ منفجر کردن؛ عازم شدن

It could take months before evidence emerges on how the bomb was made, and who *set it off*.

یافتن شواهد و مدارکی که نشان دهد بسبب‌گذاری چگونه صورت گرفته و چه کسی این کار را مرتکب شده احتمال دارد ماه‌ها طول بکشد.

The war against Red guerrilla units *set off* the heaviest fighting in many months.

The President's envoy *set off* on another diplomatic trip.

*set on* حمله کردن

*set one's face against sth*

(با چیزی) مخالفت کردن، مقابله کردن

Britain has *set its face against* production controls.

*set one's hand on* امضا کردن

*set one's own house in order* → house

*set people at loggerheads*

مردم را به جان هم‌انداختن، میان مردم اختلاف‌انداختن

*set (sb/sth) on his/its feet*

کمک کردن [تا دوباره روی پای خود بایستد]

Foreign aid *set the country on its feet* after the war.

*set sth out* اعلام کردن؛ به نمایش گذاشتن

*set the axe to ...* تیشه به ریشه ... زدن

*set the pace* جلوافتادن، رهبر (فعالیتی) شدن، (از دیگران) پیشی گرفتن

*set to* دست به کار شدن

*set to rights* سروسامان دادن

We need a new leader to *set the country to rights* again.

*set up* تشکیل دادن [کمیته، دادگاه]، برپا کردن، ایجاد کردن، راه‌انداختن

They are considering the possibility of *setting up*

a provisional coalition government.

The two sides agreed to *set up* a commission to investigate claims.

*setback* شکست، ناکامی، عدم موفقیت، سیر فہقراپی، وقفه، مانع

*suffer/experience/receive a setback*

دچار ناکامی شدن، با ناکامی مواجه شدن

Romania *suffered another setback* in its efforts to obtain financial support for its reforms.

At the midterm elections his party *suffered a*

serious *setback*.

در انتخابات میان‌دوره‌ای حزب او شکست شدیدی را متحمل شد.

These events are a major *setback* to the establishment of a peaceful settlement of the conflict.

*further setback* ناکامی دیگر / بیشتر

*setting* محیط، زمینه؛ زمان و مکان؛ فضا؛ موقعیت

*settle* مقیم شدن؛ مستقر شدن؛ اسکان دادن؛ رفع کردن، تسویه کردن، فیصله دادن، حل و فصل کردن، خواباندن [غائله]، سروصورت دادن؛ فروکش کردن، فرونشستن؛ به توافق رسیدن؛ جاافتادن

Most of Tehran is thickly *settled*.

The two nations *settled* their dispute in an amicable manner.

Wait until the excitement *has settled*.

I have an account to *settle* with him.

Do you think the lawyers will *settle*?

*settle amicably/peacefully* دوستانه حل و فصل کردن، به طور صلح آمیز فیصله دادن

Hopes of *settling* the conflict *peacefully* are fading.

*settle differences/disputes* اختلافات را رفع کردن

*settle down* آرام کردن / شدن، فروکش کردن

The chairman tried to *settle* the audience *down*.

*settle for* راضی شدن، رضایت دادن

We *will not settle for* less than a verifiable agreement guaranteeing deep cuts in nuclear arsenals.

She has *served her sentence*, and will now be released.

*serve two masters* دودوزه بازی (کردن)

*serve under sb* زیر دست کسی خدمت کردن

*serve/wait on sb hand and foot*

(کاملاً) در خدمت کسی بودن، نوکری کسی را کردن

*service* خدمت (در نیروهای مسلح)؛ نیروهای مسلح؛

استخدام؛ سازمان، اداره؛ کادر؛ مراسم (مذهبی)؛ انجام وظیفه کردن؛ تأمین کردن، برآورده کردن؛ سرویس؛ [به ویژه در جمع] خدمات

He performed many *services* for his country.

All nations have both intelligence and security *services* of a more or less secret nature.

A highly developed *service* sector is the sign of a modern economy.

Mining rose by 9.1%, manufacturing by 9.4% and *services* by 4.3%.

There are now 400 staff *servicing* our organizational and overseas work.

Almost a quarter of the country's export earnings go to *service* a foreign debt of \$ 29 billion.

*active service* خدمت تمام وقت در ارتش [به خصوص در زمان جنگ]

*armed services* نیروهای مسلح

(compulsory) *military service* خدمت سربازی،

خدمت وظیفه، خدمت نظام

*diplomatic service* اداره سیاسی؛ کادر سیاسی

*give/pay lip service* → pay

*national service* [در انگلستان] خدمت سربازی

*on active service* (شرکت) در جنگ، خدمت در

نیروهای مسلح در زمان جنگ، خدمت تحت السلاح

We regret to inform you that your son has been reported missing while *on active service*.

(in) *public service* (در) خدمت مردم

*secret service* سازمان اطلاعاتی، سازمان امنیت، پلیس مخفی؛ سازمان سری

*see service* (در نیروهای مسلح) خدمت کردن، خدمت سربازی را گذراندن

*take out of service* از رده خارج کردن

*the services* نیروهای مسلح؛ خدمات

In 1945, Britain still had forty-five per cent of its workforce in *the services* and munitions

industries.

*servile* برده وار، پست، نوکر صفت؛ سرسپرده

*servility* نوکر صفتی، سرسپردگی

*servitude* بردگی، بندگی، نوکری

In the past, the majority of women lived a lifetime of *servitude* and poverty.

*servitude* → penal

*season* → open season

*seasoned* → politician باتجربه، کارکننده، کهنه کار

*sesame* → open sesame

*session* جلسه، نشست، اجلاس، دوره، قسمت

The United Nations disarmament conference is to open its new *session* in Geneva today.

The President has vetoed two bills during this *session* of Congress.

This bill was passed in 1980 by the Eighty-six Congress, Second *Session*.

*in session* منعقد

The committee *has been in session* for three hours now.

*bull session* جلسه بحث گروهی و غیررسمی

*emergency session* جلسه اضطراری / فوق العاده

*closed session* جلسه غیرعلنی

*go into secret session* جلسه سری تشکیل دادن

*hold a session* جلسه کردن، جلسه تشکیل دادن

*joint session* جلسه مشترک [مجلسین]

*marathon session* جلسه طولانی

*opening session* جلسه افتتاحیه

*plenary session* جلسه عمومی

A *plenary session* of the UN is one at which all members are present.

*round-the-clock session* جلسه طولانی

*secret session* جلسه سری

*special session* جلسه فوق العاده

*set* افول کردن؛ تعیین کردن [وقت یا تاریخ]

His power has begun to *set*.

*set about* شایع کردن، پخش کردن (شایعه)

*set against* در مقابل هم قرار دادن، باعث اختلاف / خصومت شدن، به جان هم انداختن

The case has *set neighbor against neighbor* in our village.

*set an example* سرمشق (دیگران) شدن

*set aside* کنار گذاشتن

He urged the participants to *set aside* minor

**seniority** ارشدیت، حق تقدم عضو با سابقه تر

In legislatures committee positions are assigned on the basis of *seniority* or length of service in the legislative chamber.

**sensational** → trial پرسرو صدا، جنجالی؛ هیجان انگیز

**sensationalism** هوچی گری، جنجال برانگیزی،  
توسل به احساسات مردم

**sentence** محکوم کردن، رأی محکومیت صادر کردن،  
حکم (محکومیت)، رأی (داوری)، فتوی، مدت محکومیت

The judge *sentenced* him to ten months solitary confinement.

The judge handed down very heavy *sentences* on all the accused.

قاضی برای تمام متهمان حکم محکومیت سنگینی صادر کرد.

*sentence of the court* رأی دادگاه، حکم دادگاه

*carry a maximum/minimum sentence* حداکثر / حداقل محکومیت را داشتن

The offense *carries a maximum sentence* of two years in prison.

*commute/reduce a sentence*

مجازات / حکمی را تخفیف دادن

*death sentence* حکم اعدام

The *death sentence* may be *commuted* to life imprisonment.

*hand down a sentence* حکم دادن

*harsh/heavy/severe/stiff sentence* حکم سنگین

*lenient/light sentence* حکم توأم با ارفاق، مجازات خفیف

In view of the quantity of drugs involved, 16 years was the most *lenient sentence* the judge could impose.

با توجه به مقدار مواد مخدر (مطرح شده) شانزده سال محکومیت کمترین حکمی بود که قاضی می توانست صادر نماید.

*life sentence* حکم (حبس) ابد

*pass a sentence* حکم دادن، حکم صادر کردن،  
اظهار نظر کردن

Before *sentence* was passed, he escaped from jail.

*serve alone's sentence* → *serve*

*under sentence of death* محکوم به مرگ

**sentiment** احساس؛ احساسات

Public *sentiment* rapidly turned anti-American.

Nationalistic *sentiments* threatens to split the country.

*national sentiment* عرق ملی، احساسات وطن پرستانه

The Foreign Secretary echoed this *national sentiment*.

**separable** قابل تفکیک، جداشدنی / کردنی

**separation** جدایی، تفکیک؛ متارکه

*separation of Church and State*

جدایی دین و سیاست

*separation of powers* تفکیک قوا؛ تفکیک سه قوه مقننه،  
اجرائیه و قضائیه

**separationist** جدایی خواه، جدایی طلب

Spanish police say they have arrested ten people suspected of being members of the Basque *separatist* movement.

**separatism** جدایی طلبی / خواهی، تجزیه طلبی؛ مخالفت با اتحاد دین و سیاست؛ مخالفت با اتحاد گروه های سیاسی

**separatist** جدایی خواه، تجزیه طلب؛ جدایی طلبانه،  
تجزیه طلبانه

**September 11th, 2001** یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱

[روزی که برج های دوقلوی مرکز تجارت جهانی مورد حمله تروریستی قرار گرفت]

**sequester** ضبط / مصادره کردن

**sequestration** ضبط، مصادره

**serf** رعیت، سرف

The *serf* was a bondman, generally bound to the soil, and required to provide certain payments and services to his lord.

**serfdom or serfage** (سیستم) ارباب و رعیتی،  
سیستم فئودالی

**sergeant** گروه بان

*sergeant at arms* [در مجلس یا پارلمان] ناظم جلسه

*sergeant major* استوار

**serjeant at arms (Brit.) = sergeant at arms**

**sermon** وعظ، موعظه

**servant** → *civil* کارمند، خدمتگزار

**serve** خدمت کردن، خدمت وظیفه انجام دادن

He *served* a term as an ambassador.

*serve sb with a notice* ابلاغ کردن، اخطار قانونی کردن

He was *served with a notice* to appear in court.

به او ابلاغ شد که در دادگاه حاضر شود.

*serve one's term* دوران خدمت را به پایان رساندن

*serve the colors* → *colors*

*serve time/a sentence*

زندانی کشیدن، دوران محکومیت را گذراندن

The newspaper has become the *self-appointed* guardian of public morals.

*self-censorship* خودسانسوری

*self-chosen* خودگزیده

*self-contradiction* تناقض‌گویی

*self-defense* دفاع مشروع، دفاع از خود

He told police that he had acted in *self-defense*.

*self-dependence* استقلال رأی، اتکا به نفس

*self-determination* خودمختاری

*self-employed* خویش فرما، دارای شغل آزاد

*self-employment* شغل آزاد، خویش‌فرمایی

*self-exile* تبعید خودخواسته؛ کسی که به دلخواه خود ترک دیار کرده باشد

*self-governance* خودمختاری، خودگردانی

*self-governing* خودگردان، خودمختار، آزاد، مستقل

*self-government* خودگردانی، حکومت به دست مردم، استقلال داخلی، استقلال شخصی؛ خودداری

African nationalism and the drive for *self-government* are snowballing.

*self-imposed* خودخواسته، خودکرده

*self-interest* نفع شخصی؛ خودخواهی

*self-made* خودساخته

*self-reliance* خوداتکایی، اتکاء به نفس

*self-rule* خودگردانی، استقلال داخلی

The agreement gives the territory limited *self-rule*.

*self-proclaimed* → candidate

*self-sacrificing* جان‌برکف، فدایی، فداکار، از خود گذشته

*self-sufficient* خودبسنده، خودبسا، مستقل

We have now become almost *self-sufficient* in grain crops.

*self-sufficiency* خودبستگی، خودبسایی، خودکفایی، استقلال

*self-supporting* متکی به خود، خودبسا، مستقل

*self-willed* نافرمان، سرکش، خودسر

*sell* فروختن؛ به فروش رفتن؛ باعث فروش رفتن چیزی شدن، قالب کردن؛ با دوز و کلک قبولاندن، متقاعد کردن

*sell down the river* خیانت کردن

He has been *sold down the river* by the people who were supposed to protect him.

کسانی که قرار بود از وی محافظت نمایند به او خیانت کردند.

*sell one's soul* وجدان خود را زیر پا گذاشتن،

به معتقدات خود پشت کردن

He is not a man who would *sell his soul* for political gains.

*sell out to sb* خود را فروختن [خیانت کردن]

The union leaders were accused of *selling out* to the management.

He committed suicide rather than *sell out* to the enemy.

*sell the pass* لودادن، خیانت کردن

*sell-off* فروش ناگهانی و زیر قیمت اوراق بهادار

Fears about a rise in interest rates triggered a general *sell-off* of shares in leading companies.

*sell-out (informal)* خیانت، خودفروشی؛ خائن، خودفروخته

For some, his decision to become a Socialist candidate was simply a *sell-out*.

*semi-* [پیشوند] نصف، نیمه

*semiannual* سالی دوبار، ششماهه

*semigovernmental* نیمه‌دولتی

*semi-independent* نیمه‌مستقل

*semiofficial* نیمه‌رسمی

*seminal* → role اساسی، بنیادی

*seminar* کنفرانس، سمینار، محل تشکیل سمینار

*senate* (مجلس) سنا

*Senate Investigation Committee* کمیسیون تحقیق سنا

*Senate Joint Resolution (S.J.Res.)* قطعنامه مشترک سنا

*senator* سناتور

The US Senate is made up of two *senators* elected from each state.

*senior senator* سناتور ارشد (یک ایالت)

*the incumbent senator* سناتور فعلی

*senatorial* مربوط به سنا، سناتوری، وابسته به مجلس سنا

*senatorial courtesy* رسمی در سنا؛ امریکا که طبق

آن وقتی رئیس‌جمهور کسی را برای احراز پستی در یک ایالت در نظر می‌گیرد اگر یکی از دو سناتور آن ایالت با انتصاب وی مخالفت کند سنا انتصاب او را تأیید نمی‌کند.

*senatorship* مقام سناتوری

*Senderista* ساندارستا [سازمان چریک‌های انقلابی پرو

که به چریک‌های راه‌درخشان *Shining Path* مشهور شدند]

*Senegal* سنگال

*senior* ارشد، مافوق، (رده) بالا

*senior citizen* (آدم) سالخورده / بازنشسته

*senior officer* افسر ارشد، کارمند ارشد

**sedition** شورشی، فتنه جو، تحریک آمیز

She was arrested after making a speech that the government considered to be *sedition*.

او پس از ایراد یک سخنرانی که به نظر دولت تحریک آمیز بوده بازداشت شد.

He fell under suspicion for distributing *sedition* pamphlets.

**seed** → conflict نطفه، منشاء

Revolutions often contain within themselves the *seeds* of future disaster.

**seed corn** ماده / جزو اصلی

Investment is the *seed corn* of economic progress.

**sow the seed of ...** → conflict تخم ... افکندن

**sow the seeds of one's destruction**

تیشه به ریشه خود زدن

He may be *sowing the seeds of his own destruction*

In the long term by using violence against his own people.

**seek** جستجو کردن، دنبال چیزی گشتن / بودن

The prosecutors have warned they will *seek* the death penalty.

Moscow is *seeking* to slow the growth of Russian inflation.

Now is the time for local companies to *seek out* business opportunities in Europe.

حالا وقت آن است که شرکت های محلی درصدد استفاده از فرصت های تجاری در اروپا باشند.

**seep** → information نشت کردن، درز کردن، نفوذ کردن

**seesaw** فراز و نشیب، بالا و پایین (رفتن)، نوسان (داشتن)، متغیر بودن، در نوسان بودن

Changing demand causes a *seesaw* in prices.

The Tokyo stock market *seesawed* up and down.

**seesaw policy** سیاست بی ثبات

**steady of politics** فراز و نشیب سیاست

**segregate** جدا / مجزا کردن

A large detachment of police was used to *segregate* the two rival camps of protesters.

**segregation** جدایی [سیاه پوستان از سفید پوستان]

The US Supreme Court ruled in 1954 that *segregation* in public schools is unconstitutional.

The life of the negro in America was sadly crippled by the manacles of *segregation*.

**racial segregation** جدایی نژادی

**segregationist** طرفدار جدایی نژادی

**seize** تسخیر کردن، دستگیر کردن، توفیق کردن، مصادره کردن؛ فهمیدن، درک کردن

The soldiers *seized* the city.

Whoever wants to *seize* and retain power must have a strong army.

**seize on/upon** علاقمند شدن، گرفتن، بهره برداری کردن

His opponents had *seized on* the issue as a weapon against the president.

**seize up** به بن بست رسیدن، با شکست مواجه شدن، متوقف شدن

There is at present a real risk that the negotiations *will seize up*.

**seizure** تسخیر، تصرف، اشغال، قبض، ضبط، توفیق

The President made no comment on the *seizure* of the US embassy in Tehran.

A Greek court has ordered the *seizure* of two ships in compensation for non-payment of a debt.

**seizure of power** به دست گرفتن قدرت

**Sejm (Seym)** پارلمان لهستان

**select** برگزیده، ممتاز، دستچین، منتخب، اختصاصی، ویژه؛ برگزیدن، انتخاب کردن

Who *has been selected* to lead the delegation?

A few *select* officials were admitted into his confidence.

تعداد خیلی از مأمورین منتخب مورد اطمینان وی بودند.

Voters are *selecting* candidates for both senate seats and for 52 congressional seats.

**select committee** کمیسیون / هیئت ویژه، هیئت منتخب

His proposals were laid before a *select committee* of members.

**selectee** (شخص) انتخاب شده

**selection** انتخاب، گزینش؛ گروه برگزیده / منتخب؛ مجموعه

His *selection* as a candidate was assured.

**selection board/committee** هیئت گزینش

**selection procedure** روند / روش گزینش

**selective** گزینشی، انتخابی؛ برگزیده، منتخب؛ خاص، ویژه؛ مشکل پسند

**self-** [پیشوند] خود، نفس، ذاتی

**self-appointed** خودسر، خودمختار، خود فرموده

She seems to have become the *self-appointed* manager of the department.

*sectarian clashes* درگیری‌های فرقه‌ای  
*sectarian differences* اختلافات فرقه‌ای / مسلکی  
*sectarian politics* سیاست طرفداری از منافع فرقه یا گروه بخصوص، سیاست فرقه‌ای  
*Sectarian politics* are ruining the country's economy.  
**sectarianism** گرایش به عقاید تعصب‌آمیز مسلکی، فرقه‌گرایی  
 There is a great deal of political rivalry and *sectarianism* within our movement.  
**section** بخش، دایره؛ ماده (قانون)  
 He does not qualify for the grant under *section 2* of the Act.  
 طبق ماده دو این قانون او واجد شرایط برای استفاده از این اعتبار نیست.  
*personnel section* کارگزینی  
**sectional** فرقه‌ای، گروهی  
 He criticized the selfish attitude of certain *sectional* interests.  
**sector** بخش  
*the manufacturing sector* بخش تولید  
*the private sector* بخش خصوصی  
*the public sector* بخش دولتی  
*the service sector* بخش خدمات  
**secular** غیرمذهبی؛ مادی، دنیوی  
*secular state* دولت غیرمذهبی  
**secularism** بی‌دینی، لامذهبی، مخالفت با تعالیم دینی، اعتقاد به جدایی دین و سیاست  
**secularist** بی‌دین، لامذهب، مخالف با تعالیم دینی، معتقد به جدایی دین و سیاست  
 The country is being torn to pieces by conflict between fundamentalists and *secularists*.  
**secularize** دین‌زدایی کردن، غیرمذهبی کردن  
**secure** تضمین شده، حتمی؛ تضمین کردن، تأمین کردن، امن (کردن)، در امان (نگهداشتن)؛ به دست آوردن، کسب کردن، دست‌وپا کردن  
 Our victory is *secure*.  
 We are *secure* from attack.  
 The troops *secured* the business district during the riots.  
 The new law will *secure* the civil rights of the mentally ill.  
 این قانون جدید حقوق شهروندی بیماران روانی را تضمین می‌کند.

A public outcry *secured* her release from detention.  
**Securitate** پلیس مخفی حزب کمونیست رومانی [تا سال ۱۹۸۹]  
**security** ضمانت؛ امنیت؛ امنیتی؛ حراست؛ وثیقه؛ ایمن، در امان؛ [جمع] سند یا اوراق بهادار، سهام  
 The talks convened under heavy *security*.  
 NATO and SEATO are organized as a means of achieving collective *security*.  
*Security* is tight this week at the polling sites.  
*security blanket* پوشش امنیتی؛ سانسور اطلاعات برای حمایت از یک فرد؛ پشتوانه؛ مایه آرامش خاطر  
*Security Council, the* شورای امنیت (سازمان ملل)  
*security department* اداره حراست / حفاظت  
*security forces* نیروهای امنیتی  
*Security forces* were patrolling the streets.  
*security guard* محافظ، گارد، نگهبان  
*security measures* اقدامات امنیتی  
*security precautions* تدابیر امنیتی، پیش‌بینی‌های امنیتی  
*security risk* خطر امنیتی، خطرناک (از لحاظ امنیتی)  
 The FBI screened all applicants for the job to see whether any of them was a *security risk*.  
*security service* سازمان امنیت [انگلیس]  
 The *Security Service* (sometimes called MI5), is responsible for internal security of Britain.  
*security vetting* تحقیقات امنیتی  
*foolproof security system* سیستم امنیتی قابل اعتماد  
*give security for* تأمین دادن، ضمانت دادن  
*in security* بی‌خطر؛ بااطمینان  
*internal security* امنیت داخلی  
*negotiable securities* سهام قابل انتقال  
*stand security for someone* ضامن شدن  
*strict/tight security arrangements* تدابیر امنیتی شدید  
*territorial security* امنیت ارضی  
*tighten/strengthen security* امنیت را تشدید / شدیدتر کردن  
**sedition** آشوبگری، فتنه‌انگیزی، تحریک مردم به براندازی حکومت  
 The President has charged eight people with *sedition* and closed a radio station which broadcast a discussion that criticized the government.  
*incitement to sedition* تحریک به شورش  
*repress sedition* شورش را فرونشاندن، فتنه را سرکوب کردن

**second-strike** تلافی؛ قدرت تلافی بعد از حمله اتمی  
*second-strike capability*

توان تلافی و حمله متقابل پس از حمله اتمی دشمن

**secrecy** پنهان کاری، اختفاء، پنهانی، خفا

The British government has thrown a blanket of **secrecy** over the details.

He shrouds his business dealings in **secrecy**.

**secret** → ballot, police, service

راز؛ مخفی، سزّی، پنهانی

**Secret Intelligence Service (SIS)** پلیس مخفی

**make no secret** پنهان نکردن

Ministers are **making no secret** about their wish to buy American weapons.

وزرا تمایل خود برای خرید اسلحه‌های امریکایی را پنهان نمی‌کنند.

**secretariat(e)** دبیرخانه؛ کارمندان دفتری

**secretary** وزیر؛ دبیر (سفارت)؛ منشی

**Secretary of State** وزیر خارجه؛ [در انگلستان] وزیر

**Secretary of the Senate** رئیس دفتر سنا

**shadow secretary** سیاستمدار ارشد حزب اقلیت، عضو کابینه سایه

**the then secretary of state** وزیر خارجه وقت / آن زمان

[در کشورهای انگلیسی‌زبان وزرا **secretary** خوانده می‌شوند لذا در این قسمت اعضای کابینه انگلستان و امریکا به ترتیب اهمیت وزارتخانه ذکر می‌شود]

**Members of the British Cabinet:**

**Prime Minister, First Lord of the Treasury,**

**Minister for the Civil Service** نخست‌وزیر

**Lord Chancellor** دادستان کل [رئیس مجلس اعیان]

**Secretary of State for Foreign and Commonwealth Affairs** وزیر خارجه و امور مستعمرات

**Chancellor of the Exchequer** وزیر دارایی

**Secretary of State for the Home Office** وزیر کشور

**Secretary of State for Energy** وزیر نیرو

**Secretary of State for Defence** وزیر دفاع

**Secretary of State for Wales** وزیر امور ولز

**Secretary of State for Social Services**

وزیر امور اجتماعی

**Secretary of State for Northern Ireland**

وزیر امور ایرلند شمالی

**Secretary of State for Scotland** وزیر امور اسکاتلند

**Secretary of State for the Environment**

وزیر محیط زیست

**Secretary of State for Employment** وزیر کار

**Secretary of State for Education and Science**

وزیر علوم و آموزش و پرورش

**Secretary of State for Trade and Industry**

وزیر بازرگانی و صنایع

**Secretary of State for Transport** وزیر راه و ترابری

**Chancellor of the Duchy of Lancaster and**

**Minister for Trade and Industry**

وزیر مشاور در امور بازرگانی و صنایع

**Minister of Agriculture, Fisheries and Food**

وزیر کشاورزی

**Chief Secretary to the Treasury** وزیر خزانه‌داری

**Lord Privy Seal** مهردار سلطنتی

**Government of the United States:**

**The President of the United States**

رئیس جمهور ایالات متحده

**The Vice-President of the United States**

معاون رئیس جمهور ایالات متحده

**Secretary of State** وزیر خارجه

**Secretary of the Treasury** وزیر دارایی

**Secretary of Defense** وزیر دفاع

**Attorney-General** دادستان کل

**Secretary of the Interior** وزیر کشور

**Secretary of Agriculture** وزیر کشاورزی

**Secretary of Commerce** وزیر بازرگانی

**Secretary of Labor** وزیر کار

**Secretary of Health and Human Services**

وزیر بهداشت، رفاه و امور اجتماعی

**Secretary of Housing and Urban Development**

وزیر مسکن و شهرسازی

**Secretary of Transportation** وزیر راه و ترابری

**Secretary of Energy** وزیر نیرو

**Secretary of Education** وزیر آموزش و پرورش

**Secretary-General** دبیرکل

The main power in the USSR was held by the

**Secretary-General of the Communist Party.**

**secretive** پنهان کاری

**sect** فرقه، دسته، مسلک

There are various **sects** of Islam in Iran.

**religious sects** فرقه‌های مذهبی

**sectarian** فرقه‌ای

A curfew was imposed in central Bombay

following **sectarian** violence.



- The police **mounted** an extensive **search** operation.  
پلیس عملیات جست و جوی وسیعی را آغاز کرد.
- search-warrant** حکم / اجازه بازرسی
- season** → open season
- seasoned** → diplomat, observer  
باتجربه، کهنه کار، ورزیده، مجرب، خبره
- seat** مسند، مقر، مرکز؛ حق جلوس؛ عضویت؛  
به عضویت پذیرفتن؛ کرسی نمایندگی مجلس؛ حوزه انتخابیه  
It wasn't just a **seat** in the cabinet at which he was aiming but the prime ministership itself.  
He has a **seat** in the House of Commons.  
He lost his **seat** in the last election.  
The **seat** of our government is in Tehran.  
He was opposed to **seating** the Chinese Communists in the United Nations.  
او با عضویت چین کمونیست در سازمان ملل مخالفت می کرد.
- seat of government** مقر / مرکز حکومت، پایتخت
- county seat** مرکز شهرستان
- gain/win a seat** کرسی نمایندگی مجلس را  
به دست آوردن، به نمایندگی مجلس انتخاب شدن
- hot seat** → hot
- in the driver's seat** مسلط، سوار بر خر مراد، بر مسند قدرت  
When oil supplies are tight, the producing countries are **in the driver's seat**.  
**lose one's seat** مقام نمایندگی (پارلمان) را از دست دادن، برای بار دوم انتخاب نشدن
- marginal seats** → marginals  
کرسی های نمایندگی نواحی حساس انتخاباتی  
**Marginal seats** showed a swing away from the government.
- congressional/parliamentary seat** کرسی پارلمانی / مجلس
- permanent seat** عضویت دائمی  
The allocation of **permanent seats** in the UN Security Council to five major powers has given them a privileged position.
- safe seats** → safe
- take a back seat** (به نفع کسی) پا عقب گذاشتن؛  
تواضع نشان دادن  
After forty years in politics it's time for me to **take a back seat** and make room for younger men and new ideas.
- vacant seat** کرسی نمایندگی که فعلاً خالی است
- win a seat** (در انتخابات پارلمانی) برنده شدن
- secede** جدا شدن، تجزیه شدن، از عضویت خارج شدن،  
کناره گیری کردن  
In 1971 Bahrain and Qatar **seceded** from the Federation of Arab Emirates and declared their own independence.
- secession** انفصال، جدایی، انشعاب، کناره گیری  
In a referendum in 1993 the people of Eritrea voted for **secession** from Ethiopia.
- secessionism** جدایی طلبی، تجزیه طلبی
- secessionist** جدایی طلب، تجزیه طلب  
The government is trying to crush a **secessionist** movement.
- seclusion** → cell انزوا، عزلت؛ خلوت
- second** [در مجلس] در تأیید پیشنهاد یک نماینده  
صحبت کردن، (رسماً) حمایت کردن، تأیید کردن، تکرار کردن؛  
مأمور کردن، مأموریت دادن  
Mr Smith proposed, and Mr Green **seconded**, a vote of thanks to the lecturer.  
Deeds must **second** words.  
قول و فعل آدم باید یکی باشد.
- second a motion** [قبل از رأی گیری] در حمایت از لایحه ای صحبت کردن  
One member made a motion to adjourn the meeting, and another **seconded** it.
- second reading** → bill شور دوم (لایحه)
- second to none** بی نظیر، تک
- second thought** تردید  
He dismissed the rumor without a **second thought**.
- second world** → world
- Second World War** جنگ جهانی دوم
- The Second Chamber** = the Upper House or House of Lords
- second-drawer** → leader درجه دوم
- second** [در مجلس] کسی که از پیشنهادی حمایت کند  
The motion could not be put, because the proposer could not find a **second** for it.
- secondhand** دست دوم  
He heard the news **secondhand**.
- secondhand news** اخبار دست دوم
- second-in-command** معاون (فرمانده)؛ افسر ارشد
- second-rate** درجه دو، کم اهمیت

The personnel department *screens* all applicants carefully.

Many government agencies *screen* their employees for loyalty.

The *screening* process for political refugees has been criticized by human rights organizations for being too restrictive.

The husband says he's the murderer but we think it was his wife—he's just *screening* her.

*screen out* کنار گذاشتن، غربال کردن  
Completely unsuitable candidates were *screened out* at the first interview.

*screw* → tax, put the screws on, turn

*scripted* → speech نوشته شده

*scruples* اصول اخلاقی

Politics has no *scruples*. سیاست پدر و مادر نمی‌شناسد.

*scrutineer* [در انگلیس] بازرس انتخابات

*scrutinize* (به دقت) بررسی کردن، با دقت کامل رسیدگی کردن

We need to *scrutinize* all the documents relating to the trial.

*scrutiny* شمارش مجدد آرا [در مواقعی که تعداد آرای

طرفین نزدیک به هم باشد]، بررسی دقیق و رسمی آرای انتخاباتی؛ (ورقه) رأی کاردینال‌ها هنگام انتخاب پاپ  
*be subjected to/come under scrutiny*

مورد بررسی دقیق قرار گرفتن

The Government's record *will be subjected to scrutiny* in the weeks before the election.

چند هفته به انتخابات مانده سابقه دولت مورد بررسی دقیق قرار خواهد گرفت.

*scuffle* زدوخورد، درگیری؛ دعوا کردن

Violent *scuffles* broke out between rival groups demonstrating for and against independence.

Police *scuffled* with some of the protesters.

*scuttle* [در سیاست] طفره رفتن از مواجهه با مشکلات؛

دست کشیدن از، تضعیف کردن، از بین بردن، به شکست کشاندن

The opposition leader accused the government of a policy of *scuttle*.

The West was willing to *scuttle* the present government in favor of a truly neutralist one.

*scuttle a conference* کنفرانس را به شکست کشاندن

Such threats could *scuttle* the peace conference.

*scuttlebutt* شایعه

*sea* دریا، دریایی؛ انبوه، زیاد

*sea change* تغییر اساسی، دگرگونی بنیادی

*sea forts* استحکامات ساحلی

*sea power* قدرت دریایی، دولتی که نیروی دریایی قوی دارد

*sea route* راه دریایی

*freedom of seas* آزادی کشتیرانی

*high seas* دریاها، آب‌های بین‌المللی

*seal* مهر (زدن)، مهر و موم کردن، مسدود کردن؛ علامت، نشان، آرم

The treaty was signed and *sealed* by both governments.

The *seals* on the ballot box had been tampered with.

The soldiers were deployed to help paramilitary police *seal* the border.

*seal off* مسدود کردن، بستن [فرودگاه]

The police *sealed off* the scene of the blast.

*put the seal of approval*

تأیید کردن، مهر تأییدزدن، صحه گذاشتن

The President *put his seal of approval* to the legislation.

*set/put the seal on* مهر کردن، تأیید کردن

Such a visit may *set the seal on* a new relationship between the two governments.

They see this election as a chance to *put the final seal on* the defeat of communism.

*the Great Seal* مهر سلطنتی انگلستان

*the Keeper of the Seal* مهردار سلطنتی (و رئیس مجلس اعیان)

*under the seal* رسمی، تأیید شده، مهر شده

*under seal of secrecy* به شرط محرمانه ماندن

*search* جستجو (کردن)، گشتن، تجسس / بازرسی / تفتیش (کردن)

Relief workers are still *searching* through collapsed building looking for victims.

There was no chance of him being found alive and the *search* was abandoned.

*search after sth* طالب / به دنبال چیزی بودن

*search party* گروه تجسس

*house-to-house search* جستجوی خانه به خانه

*launch/mount/begin/start a search* شروع به جستجو کردن

The change in the law was designed to limit the *scope* for corruption.

His study of juvenile crime was very broad in *scope*.

*beyond/outside the scope of* ... خارج از حیطه ...

**scorched-earth** → policy سرزمین سوخته

**score** (خرده) حساب، دلخوری؛ به حساب آوردن؛ امتیاز (آوردن)؛ کسب کردن، به دست آوردن؛ سرزنش کردن؛ تعداد زیاد؛ بیست تا؛ لحاظ، جنبه، مورد؛ موضوع

That remark *will be scored* up against you.

Congress as an institution *scores* low in public opinion polls.

The President *scored* the newspapers for their warmongering reporting.

It's thought a *score* of countries may be either producing or planning to obtain chemical weapons.

Two people were killed and *scores* were injured.

The groups had historic *scores* to settle with each other.

It's time these old *scores* were forgotten.

*score an advantage*

امتیاز به دست آوردن، کسب امتیاز کردن

*score a point over someone* جلو افتادن / زدن؛

پیش افتادن، پیشی گرفتن

The Prime Minister was trying to *score a political point over his rivals*.

*score a victory*

موفقیت به دست آوردن، پیروزی کسب کردن

*score points off* = *score a point over*

The politicians might be forced to touch on the real issues rather than *scoring points off* each other.

*score success* موفقیت کسب کردن

*know the score* از همه چیز خبر داشتن، همه چیز را دانستن

*on that score* از آن بابت، از آن لحاظ، در آن مورد

*on the score of* به علت

*settle/pay off old scores*

(خرده) حساب‌ها را تسویه کردن، تلافی کردن

I have some *old scores to settle* with that fellow.

**SCORN** ناراضی؛ تحقیر / مسخره (کردن)؛ رد کردن،

تأییدنکردن، اظهار ناراضی کردن

Several leading officers have quite openly *scorned* the peace talks.

She expressed her *scorn* for the rules.

*pour/heap scorn on* به باد تمسخر / انتقاد گرفتن

**scot-free** → get

**Scotland Yard** اسکاتلندیارد، پلیس لندن

**Scottish National Party (SNP)**

حزب ملی اسکاتلند

**scourge** → war, terrorism آفت، بلا، مصیبت؛

شلاق (زدن)؛ دچار بلا و مصیبت کردن

Drugs are a *scourge* that is devastating our society.

مواد مخدر آفتی است که به جان جامعه ما افتاده است.

*be scourged by* ... از ... رنج بردن

The country has been *scourged by* famine in recent years.

**scout** دیده‌بانی کردن، دیده‌بان؛ پیشاهنگ؛

هواپیمای شناورگشت؛ گشتی؛ خبرگیر، مأمور کسب اطلاعات از تحرکات دشمن

He was mistaken for an enemy *scout* and badly wounded.

*scout out* (گشتن و) پیدا کردن

*scout the enemy* دشمن را تحت نظر داشتن

**scramble** → office رقابت / تقلا / تلاش کردن

Business is booming and foreigners are *scrambling* to invest.

دادوستد رونق گرفته و خارجی‌ها برای سرمایه‌گذاری به تلاش افتاده‌اند.

**scrap** → missile, pact, project دورریختن، برچیدن

He called on all countries in the Middle East to *scrap* nuclear or chemical weapons.

**scrape** → bow and scrape

**scrappy** → report آشفته، نابه‌سامان، نامنظم، نامرتب

**scratch** → back, backscratching

*scratch one's head* فکر کردن، این‌ها و آن‌ها کردن

The Institute spends a lot of time *scratching its head* about how to boost productivity.

*scratch the surface* سطحی برخورد کردن

*start/build from scratch* از صفر شروع کردن

**screen** پوشش؛ پوشاندن، پنهان کردن؛ لاپوشانی کردن؛

حمایت کردن، دورنگهداشتن؛ نمایش؛ به نمایش گذاشتن [فیلم]، تحقیق کردن در پیشینه و سوابق سیاسی کسی که داوطلب احراز

پستی است، تحقیق و امتحان کردن قبل از پذیرش یا استخدام، به دقت انتخاب کردن

That café is just a *screen* for their criminal activities.

**scenario** سناریو؛ احتمال؛ حالت، شرایط  
*in the worst-case scenario* در بدترین حالت (ممکن)  
*paint a scenario* تصویری ارائه دادن  
 Don't be discouraged by the *scenarios painted* by some Western press.  
 تصویری که برخی مطبوعات غربی ارائه می دهند مایه دلسری شما نشود.  
*under any of these scenarios ...*  
 تحت هر کدام از این شرایط؛ با در نظر گرفتن هر کدام از این احتمالات

**scene** صحنه؛ منظره؛ محل (وقوع)؛ جنجال، قشقرق  
*be on the scene* در صحنه حضور داشتن  
*behind the scenes* محرمانه، پشت صحنه، پشت پرده  
 Important conferences were held *behind the scenes*.  
*come on the scene* وارد صحنه (سیاست) شدن، ظاهر شدن  
*make/cause/create a scene* جنجال / الم شنگه راه انداختن  
*pass the scene* از صحنه خارج شدن  
*set the scene* زمینه را آماده کردن، صحنه را آماده کردن؛ شرح دادن، گزارش کردن [فعالیت یا حادثه]  
 The *scene* is now *set* for a direct confrontation between the major powers.

**sceptic = skeptic** شکاک

**schedule** برنامه، فهرست؛ در برنامه منظور کردن  
 The president *is scheduled* to make a speech tomorrow.  
 The astronauts *are scheduled* to splash down at 3 p.m. local time.  
*adaptable schedule* برنامه انعطاف پذیر  
*behind schedule* دیر، عقب (از برنامه تنظیمی)  
*break a schedule* برنامه را متوقف کردن  
*hectic/heavy/tight schedule* برنامه فشرده  
 It's difficult to cram everything into a *tight schedule*.  
*on schedule* طبق برنامه، سر وقت

**scheme** دسیسه (چیدن)، توطئه (کردن)، نقشه (کشیدن)، طرح  
 He *schemed* for the overthrow of the government.  
 To this part of the *scheme* several objections were raised.  
 The *scheme* has been given approval to go ahead.  
 اجازه آغاز این طرح داده شده است.

*come up with/design/devise/draw up/plan/think up/work out a scheme* طرحی تهیه کردن  
*general outline of a scheme* طرح کلی نقشه، نکات عمده طرح  
*hammer out a scheme* با مشکلات زیاد طرحی تهیه کردن  
 After prolonged discussions, the delegates *hammered out a scheme* that was acceptable to everyone.  
*hatch a scheme* دسیسه چیدن، توطئه کردن  
*ingenious scheme* طرح ابتکاری  
*initiate/introduce/launch/set up a scheme* طرحی را راه انداختن / به مورد اجرا گذاشتن  
*nefarious scheme* توطئه شرارت آمیز  
*pilot scheme* طرح آزمایشی  
*project a scheme* توطئه طرح کردن، نقشه کشیدن  
*put forward a scheme* طرحی پیشنهاد کردن  
*the scheme collapsed/failed* طرح شکست خورد / موفقیت آمیز نبود  
*well-designed scheme* طرح خوب، نقشه خوب طراحی شده  
*well-thought-out scheme* نقشه حساب شده، طرح سنجیده و دقیق  
**schemer** دسیسه باز، حقه باز، توطئه گر  
 Some of the members of your organization are unscrupulous *schemers*, saving your presence.  
**scheming** دسیسه بازی، حقه بازی  
**schism** دودستگی، تفرقه، نفاق؛ تفرقه افکنی  
 The problems are not those of class war, but of *schism* and separatism.  
**schismatic** تفرقه افکن، نفاق افکن  
**school** مکتب  
*political school* مکتب سیاسی  
*theological schools* حوزه های علمیه  
**scope** حیطه، حوزه، محدوده، دامنه، میدان (فعالیت)؛ مجال، فرصت، امکان  
 The question is not within the *scope* of our investigation.  
 These disputes fall within the *scope* of the local courts.  
 رسیدگی به این اختلافات در حیطه اختیارات دادگاه های محلی است.  
 He believed in giving his staff *scope* for initiative.

The report says there is widespread and routine torture of political prisoners in the country.

as the saying goes, ... به قول معروف

say the word موافقت کردن، بله گفتن

It goes without saying that بدیهی است که

the said ... ... مذکور، ... فوق‌الذکر، ... یاد شده

scab کارگری که از پیوستن به اعتصاب خودداری کند، کارگری که به جای کارگر اعتصاب‌کننده کار می‌کند، اعتصاب‌شکن

scale مقیاس، میزان، اندازه، حد

The scale of wages in this factory ranges from ten dollars to twenty dollars a day.

It is difficult to comprehend the scale of the suffering caused by the war.

It was several days before the full scale of the accident became clear.

scale down/back [به نسبت معینی] کم کردن، کاهش دادن

Armies should be scaled down, but not if it meant giving one country an advantage over any other.

scale up [به نسبت معینی] افزایش دادن

big/huge/massive/vast scale مقیاس وسیع

hold the scales even عادلانه قضاوت کردن

in an everincreasing scale در مقیاس روزافزون

on a large/massive scale در مقیاس وسیع

They are preparing for war on a large scale.

remove the scale from sb's eyes چشم کسی را باز کردن، کسی را متوجه درک حقیقت کردن

sliding scale مقیاس متغیر / شناور

Benefits are paid on a sliding scale according to family income.

social scale موقعیت اجتماعی

tip the scales موازنه را برهم زدن

The recent trouble should tip the scales in favor of our candidate.

مسئله اخیر موازنه را به نفع کاندیدای ما برهم خواهد زد.

turn the scales نتیجه را به نفع کسی تغییر دادن

The arrival of reinforcements turned the scales in our favor.

scaled-down کم، تقلیل یافته، کوچک شده، در مقیاس کوچک‌تر

The Romanian government yesterday unveiled a new, scaled-down security force.

scandal رسوایی، افشاح، (مایه) آبروریزی، مایه بی‌آبرویی، شایعه

The publications of secret treaties caused an international scandal.

The scandal rocked the government.

It's a scandal that in such a rich country there are so many beggars in the streets.

برای چنان کشور ثروتمندی وجود این همه گدا در خیابان‌ها مایه آبروریزی است.

scandal sheet روزنامه یا مجله‌ای که بیشتر به نشر شایعات و ماجراهای فضاحت‌بار می‌پردازد

cover up/hush up a scandal رسوایی را لاپوشانی کردن

grave scandal رسوایی بزرگ

open scandal رسوایی علنی

spread scandal شایعه‌پراکنی کردن

the scandal broke رسوایی علنی شد؛ شایعه پخش شد

The scandal broke right at the beginning of the Conservative Party Conference.

رسوایی را افشا / فاش کردن

uncover/expose a scandal

scandalize مایه آبروریزی / شرم‌شدن؛ بی‌حرمی / اهانت کردن

scandalmonger شایعه‌پرداز

scandalmongering شایعه‌پردازی، شایعه‌پراکنی

scandalous فضاحت‌بار، افشاح آمیز، ننگ آور، رسواکننده، شرم‌آور

They would be sacked for criminal or scandalous behavior.

Scandinavia اسکاندیناوی، ناحیه شمال اروپا

شامل کشورهای نروژ، سوئد و دانمارک که گاهی ایسلند و فنلاند را نیز به آن اضافه می‌کنند.

scapegoat سپر بلا، بلاگردان؛ (کسی) را سپر بلا قرار دادن، گناه / تقصیر را به گردن کسی انداختن، مورد سرزنش قرار دادن

They needed a scapegoat upon whom they could place the blame for the nation's troubles.

He has been made the scapegoat for many of the mistakes of other individuals.

Ethnic minorities are continually scapegoated for the lack of jobs and housing problems.

scare → bomb, propaganda

scare story گزارش / شایعه رعب‌انگیز

scaremonger کسی که با پخش شایعات ایجاد وحشت می‌کند

scaremongering ایجاد وحشت با شایعه‌پراکنی

The atmosphere in the disturbed area was still tense, owing to sporadic attempts at scare-mongering.

The military wants to allow only a <i>sanitized</i> report of the incident to become public.	نظامیان مایل هستند فقط گزارش سانسور شده‌ای از این درگیری به اطلاع عموم برسد.	<i>satirical</i>	طنزآمیز، انتقادی
<i>sanitized version</i>	نسخهٔ سانسور شده	<i>satirize</i>	هجو کردن، مسخره کردن
San José	سان خوزه [پایتخت کستاریکا]	<i>satrap</i>	حاکم دست‌نشانده
San Marino	سان مارینو	<i>satrapy</i>	قلمرو حاکم دست‌نشانده؛ مقام و اقتدار
San Mario	سان مارینو [پایتخت سان مارینو]	He developed a huge financial and territorial <i>satrapy</i> in return for his subservience to colonialism.	
Sao Tome	سائوتومه [پایتخت سائوتومه و پرنسیپ]	<i>saturation point</i> → point	
San Salvador	سان سالوادور [پایتخت السالوادور]	<i>satyagraha</i>	ساتیاگراها، سیاست عدم خشونت و مقاومت منفی مهاتما گاندی
Santiago	سانتیاگو [پایتخت شیلی]	<i>satyagrahi</i>	ساتیاگرا، طرفدار مبارزه از طریق مقاومت منفی و عدم خشونت
Santo Domingo	سانتو دومینگو [پایتخت جمهوری دومینیکن]	<i>Saudi Arabia, Kingdom of</i>	پادشاهی عربستان سعودی
Sao Tome & Principe	سائوتومه و پرنسیپ	<i>savage</i>	وحشی، بی‌تمدن؛ وحشیانه، سبعانه؛ شدید؛ حاد
Sarajevo	سارایوو [پایتخت بوسنی و هرزگوین]	The article was a <i>savage</i> attack on the government's record.	
<i>sarcastic</i> → remarks		The war became increasingly <i>savage</i> .	
<i>satanic</i>	اهریمنی، شیطانی	<i>savage criticism</i>	انتقاد شدید
<i>satellism</i>	سیاست به‌دست آوردن منطقهٔ نفوذ، سلطه‌گری، سلطه‌گرایی	<i>savagery</i>	وحشیگری، سبیت
<i>satellite</i>	ماهواره، قمر مصنوعی؛ ماهواره‌ای؛ کشور تابع (یک کشور بزرگ)، کشوری که جزو منطقهٔ نفوذ یک کشور بزرگ‌تر است؛ فرعی؛ پیرو، ملازم، [در جمع] اذنان، اعوان و انصار	<i>save</i>	نجات دادن، رهایی بخشیدن؛ پس انداز / ذخیره کردن؛ صرفه‌جویی کردن؛ به‌جز، به استثناء
Outer space has become the launching ground for spy <i>satellites</i> of every kind and mission.		<i>save one's neck</i>	حفظ کردن آبرو یا شغل و مقام
The emperor was surrounded by his <i>satellites</i> .		He said the President was making a last ditch attempt to <i>save his own neck</i> .	
Scores of armed <i>satellites</i> escorted his steps.		He had enough friends in the right places to <i>save his neck</i> and cover up for him.	
<i>satellites of USSR</i>	اقمار شوروی	او به‌حد کافی دوستانی در بالا‌بالاها داشت که مسئله را لاپوشانی کرده و آبروی او را حفظ کنند.	
South Africa produced as much uranium as the USSR and her <i>satellites</i> put together.		<i>save sb's face</i>	حفظ آبرو کردن
<i>satellite states</i>	دولت‌های تابع / تحت سلطه، اقماریک	<i>save the situation</i>	مسئله را حل کردن، به داد ... رسیدن
<i>satellite town</i>	شهرک	Disagreements threatened to wreck the peace talks, but the president's intervention <i>saved the situation</i> .	
<i>communications satellite</i>	ماهوارهٔ مخابراتی	<i>saving</i>	صرفه‌جویی؛ به استثناء، به‌جز
<i>ferret satellite</i>	ماهوارهٔ اکتشافی / جاسوسی	<i>daylight saving</i>	تغییر ساعت، جلو عقب کشیدن ساعت
<i>intelligent satellite</i>	ماهوارهٔ اطلاعاتی / جاسوسی	<i>savings</i>	پس انداز
<i>manned satellite</i>	ماهوارهٔ سرنشین‌دار	<i>say</i>	(حق) اظهار نظر، فرصت اظهار نظر؛ حرف، مطلب؛ اظهار داشتن؛ حاکی از ... بودن؛ به‌عنوان مثال
<i>reconnaissance satellite</i>	ماهوارهٔ شناسایی / جاسوسی	Has everyone had his <i>say</i> ? If so, let's vote on the matter.	
<i>weather satellite</i>	ماهوارهٔ هواشناسی	They will have a determining <i>say</i> in their own future.	
<i>satellitic</i>	اقماری، وابسته	He has the last <i>say</i> on this matter.	
<i>satellization</i>	وابسته کردن، تابع کردن، تحت تسلط درآوردن، به منطقهٔ نفوذ تبدیل کردن		
<i>satire</i>	طنز (نویسی)، هجو (نویسی)		

**take with a pinch/grain of salt**

با تردید پذیرفتن، مسلم تصور نکردن، با احتیاط برخورد کردن  
You have to *take* these findings *with a pinch of salt* because respondents tend to give the answers they feel they should.

Diplomats *took* the report of an impending crisis *with a grain of salt*.

**salute** درود، سلام؛ تعظیم کردن، خوش آمدگفتن؛ ستودن، گرمی داشتن، تقدیر کردن، احترام (کردن)، سلام نظامی (دادن)  
The soldier *saluted* the officer.

The leader acknowledged the *salutes* of the crowd.

The President gets twenty-one guns as a *salute*.

The statement *saluted* the changes of the past year.

Let's run it up the flagpole and see if anyone *salutes*.

بیاید (این طرح را) آزمایش کنیم ببینیم  
عکس العمل مردم چی خواهد بود.

**salute the colors/flag** به پرچم ادای احترام کردن  
**fire a salute of ten guns**

با شلیک ده تیر توپ ادای احترام کردن

**international salute** سلام بین‌المللی [با شلیک ده توپ]

**salvage** نجات دادن، حفظ کردن؛ عملیات نجات / امداد؛ امداد رسانی؛ بهره‌برداری کردن

The *salvage* operation went on.

Diplomats are still hoping to *salvage* something from the meeting.

**salvation** رستگاری؛ نجات؛ راه / مایه نجات

The country's *salvation* lies in forcing through democratic reforms.

**salvo** شلیک؛ حمله؛ انتقاد

In the opening *salvo* the speaker fiercely attacked the Government's record on health care.

**samizdat** نشریات غیرقانونی و زیرزمینی ناراضیان شوروی

**Samoa** ساموا

**San'a** صنعا [پایتخت یمن]

**sanctimonious** زهد فروش، زاهد مآب؛ زهد فروشانه، زاهد مآبانه

We can do without *sanctimonious* lectures on the evils of promiscuous sex from government ministers who themselves have fathered illegitimate children.

**sanction** مجازات، جریمه؛ مجوز، ضمانت اجرایی؛ تصویب (کردن)، اجازه (دادن)، تأیید (کردن)؛ تحریم

US wanted her friends and allies to impose economic *sanctions* against Iran.

The demonstration was officially *sanctioned*.

Slavery was once *sanctioned*. زمانی بردگی مجاز بود.

The book was published without the *sanction* of the author.

**break sanctions** تحریم‌ها را نقض کردن

Some companies have *broken sanctions* by supplying arms to the warring states.

**impose sanctions** تحریم کردن

British government refused to *impose sanctions* against South Africa.

**invoke sanctions against a country**

خواستار مجازات (اقتصادی) کشوری شدن

**lift sanctions** تحریم‌ها را لغو کردن

He expressed his opposition to the *lifting of sanctions*.

**punitive sanctions** مجازات‌های تنبیهی

**the imposition of sanctions** اعمال تحریم

**the lifting of sanctions** لغو تحریم

**tighten the economic sanctions**

محاصره اقتصادی را شدیدتر کردن

**under government sanction** با اجازه دولت

**sanctioned** → law مصوب، مصوبه

**sanctions-busting**

تحریم شکنی، نقض / عدم رعایت تحریم

Several firms were under investigation for *sanctions-busting*.

**sanctioning** تصویب، تأیید، صحه گذاری

**sanctuary** پناهگاه، مأمن، ملجا، محل تحصن، محل مقدس؛ منطقه حفاظت شده

This country has always been a *sanctuary* of political refugees from many parts of the world.

The escaped prisoner found *sanctuary* in the temple.

**give/offer sanctuary** پناه دادن

**seek sanctuary** پناه جستن، پناه بردن

**take sanctuary** پناه بردن، بست نشستن

**sanitaire** → cordon

**sanitation** بهداشت

They are threatened by the hazards of contaminated water and poor *sanitation*.

**sanitize** سانسور کردن

**safe investment** سرمایه‌گذاری بی‌خطر

**safe passage** عبور بی‌خطر / ایمن

We try to negotiate a **safe passage** for relief convoys.

**safe seat (Brit.)** کرسی پارلمانی که به‌دست آوردن آن (در انتخابات) حتمی است؛ ناحیه انتخاباتی که در آن تقریباً همیشه نامزد انتخاباتی حزب به‌خصوصی با اکثریت آرا برنده می‌شود.

The constituency he lives in is a **safe labour seat**.

The Conservative party's **seats** in the south of England are the **safest**.

**safe state** ایالتی که برنده‌شدن در انتخابات آن حتمی است

**as safe as houses** کاملاً بی‌خطر

The Government insisted that Britain's nuclear power stations are **as safe as houses**.

**It is better to be safe than sorry.**

پشیمانی سودی ندارد، احتیاط شرط عقل است.

**play (it) safe** احتیاط کردن، ریسک نکردن

**to be on the safe side** برای احتیاط / پیشگیری

**safe-conduct** پروانه / مجوز عبور [از منطقه دشمن]

The nurse was given **safe-conduct** through the enemy's camp.

**safeguard** حفظ (کردن)، محافظت (کردن)، حراست (کردن)، حمایت (کردن)؛ پشتیبانی

This legislation does not adequately **safeguard** the rights of consumers.

این قانون به‌قدر کافی از حقوق مصرف‌کنندگان حمایت نمی‌کند.

We must have plans to **safeguard** the country from surprise attack.

**safety** ایمنی، تأمین خاطر جمعی، بی‌خطر بودن

**safety belt** کمربند ایمنی / امنیتی

**safety net** پشتوانه، تکیه‌گاه، چتر حمایتی

Welfare is the only real **safety net** for low-income workers.

**safety precautions/measure** اقدامات / پیش‌گیری‌های ایمنی

**safety rules/laws/regulations** مقررات ایمنی

**safety valve** دریچه اطمینان؛ مفرّ

Free speech as a **safety valve**, for public resentment cannot work when people get the idea that no one is listening.

**sit on the safety valve** سیاست سرکوب‌گرانه در پیش گرفتن

**a place of safety** محل امن

**sag** تنزل کردن، ضعیف شدن

The pound continued to **sag** despite four interventions by the Bank of England.

**said** مذکور، مزبور، ناسبرده

**sail**

**sail close to the wind** بی‌احتیاطی کردن، ریسک کردن، نسنجیده حرف زدن

I warned her she was **sailing dangerously close to the wind** and risked prosecution.

**sail through** راحت قبول / پذیرفته / تصویب شدن، (مشکلی را) راحت پشت سر گذاشتن

The agreement **sailed through** the French national assembly by 495 votes to 63.

این موافقت‌نامه در مجلس ملی فرانسه به‌راحتی با ۴۹۵ رأی موافق و ۶۳ رأی مخالف تصویب شد.

**take the wind out of one's sails** → wind

**Saint George's** سنت جورجس [پایتخت گرنادا]

**Saint John's** سنت جانز [پایتخت آنتیگوا و باربودا]

**Saint Kitts & Nevis** سنت کیتس و نویس

**Saint Lucia** سنت لوسیا

**Saint Vincent & the Grenadines** سنت وینسنت و گرنادین

**salaried** حقوق‌بگیر

**salaried class** طبقه حقوق‌بگیر

**salary** حقوق

The government has decided to increase **salaries** for all civil servants.

**sale** فروش

**salesman** نماینده فروش، بازاریاب

**salient** → point عمده، مهم، برجسته

**salient facts** نکات عمده / برجسته

The article presented the **salient facts** of the dispute clearly and precisely.

**SALT** → strategic

**salt**

**salt away/down** به جیب زدن، توی حساب خواباندن، (غیرقانونی) پس انداز کردن

Yesterday the company's president was accused of **saltng away** tens of millions of dollars in foreign accounts.

**rub salt into the wound** به زخم نمک پاشیدن

At least he had the dignity not to **rub salt into** his opponent's wounds.



# S

**saber-rattling** قدرت‌نمایی، شاخ و شانه‌کشی

It is too early to say whether the threats are mere *saber-rattling*.

**sabotage** کارشکنی (کردن)، خرابکاری (کردن)؛  
خراب کردن؛ تخریب عمدی، عملیات تخریبی

Conservatives *sabotaged* the peace negotiations.

A part of the syndicalist's method is *sabotage*, which originally referred to throwing a shoe into a machine so as to stop production and to further revolution.

*deliberate/planned sabotage* خرابکاری عمدی

**saboteur** خرابکار

Several blasts were caused by *saboteurs*.

**sack** غارت (کردن)؛ ویران کردن؛ ویرانی؛ اخراج (کردن)

The American embassy in Islamabad was *sacked* in anti-American riots.

Hundreds of postal workers are facing *the sack*.

صدها کارگر پستخانه در معرض اخراج قرار دارند.

*get the sack* اخراج شدن

He *got the sack* for petty thieving.

*give sb the sack* اخراج کردن

I *will give him the sack* at once.

**sacking** اخراج؛ غارت، ویرانگری

**sacred** مقدس؛ محترم، مورد احترام

He said the unity of the country was *sacred*.

*sacred cow* [به طعنه] بت، اصل خدشه‌ناپذیر / مقدس

The need for secrecy has become a kind of *sacred cow*.

**sacredness** قداست؛ حرمت

**sacrifice** فداکاری (کردن)، قربانی (کردن)، فدا کردن؛  
با ضرر فروختن

He gave his life as a *sacrifice* for his country.

He *sacrificed* himself to defend his country.

He was willing to make any *sacrifices* for peace.

*make the supreme sacrifice* جان خود را فدا کردن،

شهید شدن، (در جنگ) به شهادت رسیدن

We honor the men who *made the supreme sacrifice* for their country.

**sacrilege** بی‌حرمتی به مقدسات؛ به مقدسات بی‌حرمتی کردن

It would be *sacrilege* to steal a crucifix from a church altar.

**saddle** زین

*saddle sb with a responsibility/problem*

مسئولیت سنگینی روی دوش کسی گذاشتن، با مشکل

بزرگی مواجه کردن

I've been *saddled with* the job of organizing the conference.

The war devastated the economy and *saddled the country with* a huge foreign debt.

جنگ اقتصاد را از بین برد و مبالغ هنگفتی بدهی خارجی بر

دوش کشور گذاشت.

*in the saddle* بر مسند قدرت

The director hopes to remain *in the saddle* for a few more years.

**safe** بی‌خطر؛ سالم؛ در امان، محفوظ؛ امن؛ مطمئن

It might not be *safe* politically for the President to leave the country.

*safe area* منطقه امن

*safe haven* منطقه امن، پناه، پناهگاه

Countries overwhelmed by the human tide of refugees want *safe havens* set up at once.

*safe house* خانه امن

Before getting the proposals accepted, the government had to *run the gauntlet of hostility* from its own supporters.

The Prime Minister's car had to *run the gauntlet of* a large group of demonstrators.

*run the show* → show

*in the long run* سرانجام، بالمآل، در نهایت، در درازمدت  
runaround آوارگی، دوندگی، سرگردانی [در مراجعه به ادارات]

runaway عنان گسیخته، مهارنشدنی، خارج از کنترل

run-in آستانه، پیش از، دعوا، اختلاف، بگومگو  
*during the run-in to the election* در آستانه انتخابات

runner شرکت کننده در رقابت؛ فاجاقچی

running جاری؛ بی وقفه، مداوم، پی در پی؛ اداره، نگهداری  
The police kept up a *running fire of questions* during their interrogation of the suspect.

*running commentary/report* گزارش زنده / لحظه به لحظه

*running costs* هزینه های جاری

*running mate* شریک / یار انتخاباتی  
A Presidential nominee should resign his nomination if he does not get the like-minded Vice-President *running mate* he wants.

*be in the running* از دور خارج نشدن، شانس برنده شدن داشتن

Although he is no longer the leading candidate, he is still *in the running*.

Half of the vote has been counted, and our candidate is still *in the running*.

*be off and running* خوب پیشرفتن / پیشرفت کردن

*out of the running* خارج از دور [کسی که شانس برنده شدن ندارد]

Her poor health has put her *out of the running*.

runoff مرحله نهایی، دور دوم [انتخابات]، مرحله دوم  
Since no candidate won an absolute majority, *runoff* contests will be held next Sunday.

از آنجایی که هیچکدام از نامزدهای انتخاباتی اکثریت مطلق آرا را به دست نیاوردند دور دوم انتخابات روز یکشنبه برگزار خواهد شد.

run-up روزهای قبل از انتخابات، در آستانه [انتخابات یا هر حادثه مهم دیگر]؛ شب ... قبل از ...

In the *run-up* to the election Labour Party must reawaken its supporters' loyalty.

The company believes the products will sell well in the *run-up* to Christmas.

rupture قطع (کردن) رابطه (سیاسی مودت آمیز) [که احتمال وقوع جنگ به دنبال داشته باشد]

This will increase the risk of *rupturing* Sino-Indian relations.

The smothering dissensions among the emigrants suddenly broke into open *rupture*.

*rupture of relations* قطع (کردن) روابط دوستانه

rural → community, population روستایی، دهاتی

rush حمله، ازدحام، تراکم، شتاب زدگی؛ حمله / عجله / هول کردن؛ با عجله رفتن / آوردن / فرستادن / انجام دادن

They *rushed* the enemy.  
A sudden *rush* of business kept everybody working hard.

Rescue workers *rushed* to the site of the plane crash. گروه امداد به سرعت به طرف محل سقوط هواپیما حرکت کردند.

Relief supplies were *rushing* in.  
Editors *rushed out* a piece on the crash for the late news.

*rush through* با عجله به تصویب رساندن  
The Chamber *has rushed through* legislation making the carrying of firearms a serious offense.

*rush to the conclusions* → conclusion

Russian Federation (Russia) فدراسیون روسیه

Russo- [در ترکیبات] روس، روسی

*Russo-Japanese War* جنگ روس و ژاپن

Russophile طرفدار شوروی / روسیه

ruthless ظالم، بی رحم، سنگدل، سرمخت؛ بی رحمانه، سرمختانه

He's a *ruthless* dictator, responsible for the murder of thousands of innocent people.

ruthlessness بی رحمی، سنگدلی، شقاوت

Rwanda رواندا

<i>tighten up rules</i>	مقررات را تشدید کردن
<i>under the new rules</i>	طبق مقررات جدید
<i>universal rule</i>	قانون کلی، قانون جامع
<b>ruler</b>	حاکم، حکمران، فرمانروا، زمامدار
<i>iron-handed ruler</i>	حاکم مستبد / ظالم
<i>legitimate ruler</i>	حاکم برحق، زمامدار قانونی
<i>oppressive ruler</i>	حاکم ستمگر
<i>puppet ruler</i>	حاکم دست‌نشانده
<b>rulership</b>	حکمرانی
<b>ruling</b>	تصمیم؛ حکم؛ حاکم [حزب یا فردی که که فعلاً زمام قدرت را در دست دارد]؛ جاری، متداول
According to the <i>ruling</i> of the court, the contract was illegal.	
<i>ruling class</i>	طبقه حاکم
<i>the ruling concern</i>	نگرانی عمده
<i>the ruling party</i>	حزب حاکم
<b>rumblings</b>	علامه / نشانه‌های [نارضایتی]، زمزمه
Most people had heard <i>rumblings</i> of the war months before it happened.	
<b>rumor</b>	شایعه، خبر (افواهی)، شایع کردن
At week's end, <i>rumors</i> surfaced that several influential leaders of the party were seeking a reshuffle of the cabinet.	
در آخر هفته شایع شد که برخی از رهبران بانفوذ حزب خواستار	ترمیم کابینه هستند.
It was <i>rumored</i> that the government was going to increase taxes.	
He is <i>rumored</i> to be on the point of resigning.	
<i>rumor abroad</i>	شایع کردن
To stop the wrong sort of story <i>being rumored abroad</i> , they have issued an official statement.	
<i>rumors are rife that ...</i>	شایع شده که، شایع است که
<i>rumors circulated/spread/got about/went around</i>	شایعات پخش شد
<i>rumor has it that ...</i>	شایع است که ...
<i>rumor mill/factory</i>	مرکز شایعه
<i>baseless/groundless/unfounded rumors</i>	شایعات بی‌اساس
<i>blow rumors</i>	شایعه‌پراکنی کردن
<i>fast-breaking rumors</i>	شایعه‌ای که سریع / برق‌آسا پخش شود
<i>fuel rumors</i>	به شایعات دامن زدن
<i>malicious rumors</i>	شایعات شرارت‌آمیز

<i>noise rumors abroad</i>	شایعه پراکنی کردن
<i>Rumor of his dismissal was noised abroad in the department.</i>	
<i>put a stop to/silence/quash/squash the rumors</i>	به شایعات خاتمه دادن
<i>red-hot rumors</i>	شایعات دست اول
<i>substantiate a rumor</i>	شایعه‌ای را تأیید کردن
<i>there is a rumor (in the air) that</i>	شایع است که
<i>there is no truth in the rumor</i>	شایعه صحت ندارد
<b>rumormonger</b>	شایعه‌پرداز
<b>run</b>	اداره کردن؛ نامزد / کاندیدا کردن؛ کاندیدا شدن؛ در انتخابات [به‌عنوان نامزد] شرکت کردن، پخش شدن؛ چاپ کردن؛ قاچاقی وارد / رد کردن؛ ادامه یافتن، طول کشیدن؛ پیش رفتن
The government <i>ran</i> the town with an iron hand.	
He had no hope of winning the nomination, so he decided not to <i>run</i> .	
He <i>ran</i> an ad in the evening paper.	
The news <i>ran</i> fast.	
The 'Guardian' is <i>running</i> a series of articles on Third World economics.	
Election campaigns in Britain <i>run</i> for three weeks.	
در انگلستان مبارزات انتخاباتی سه هفته طول می‌کشد.	
The Communists are <i>running</i> absolutely neck-and-neck with the Christian Democrats.	
The tide of nationalism is still <i>running</i> high in a number of republics.	
<i>run against</i>	مخالف بودن، برخورد داشتن
<i>run against sb</i>	با کسی رقابت کردن
<i>run arms/gun</i>	قاچاقی اسلحه وارد کردن
He used to <i>run arms</i> across the border.	
<i>run chances</i>	خطر کردن، دل به دریا زدن
<i>run for</i>	رقابت کردن، در رقابت شرکت کردن، کاندیدا کردن، نامزد شدن
Former secretary general of the UN was <i>running for</i> Presidency of Austria.	
The Democrats <i>ran</i> him for the Presidency twice.	
<i>run for office</i> → office	
<i>run of events</i>	مسیر / پیشرفت حوادث
The <i>run of events</i> is rather puzzling.	
<i>run like wildfire</i>	به سرعت پخش شدن
<i>run the danger of</i>	با خطر ... مواجه شدن
<i>run the gauntlet of</i>	با انتقاد / حمله / خطر مواجه شدن، از هر طرف مورد انتقاد قرار گرفتن

The use of force to secure the release of the hostages was **ruled out**.

They **did not rule out** the use of combat troops to secure airfields and other exit points.

This recent wave of terrorism has **ruled out** any chance of peace talks.

موج اخیر تروریستی باعث شده که هر نوع فرصت برگزاری مذاکرات صلح متفی شود.

**rule over** حکمرانی کردن

They resented being **ruled over** by a dictatorial boss.

**rule the roost** همه را کنترل کردن، سرکرده گروه بودن

**rule with a heavy hand** با قدرت و سختگیری حکومت کردن

**rule with a rod of iron** مستبدانه حکومت / اداره کردن

What he liked was a small kingdom **ruled** by himself **with a rod of iron**.

**a rule no longer in operation** قانون منسوخ

**a body/code/network/system of rules** مجموعه قوانین / مقررات

**abide by/adhere to/follow/go by/obey/observe/**

**play by/stick to the rules** از مقررات پیروی کردن، مقررات را رعایت / مراعات کردن

**absolute rule** حکومت مطلقه

**according to rules** طبق مقررات

**act within the rules** طبق مقررات عمل کردن

**against rules** خلاف مقررات

**apply/enforce the rules** مقررات را اجرا کردن

We tried to **apply the rules** to the letter.

ما سعی می‌کردیم مقررات را مو به مو اجرا کنیم.

**as a rule** قاعدتاً، معمولاً

**be in breach of/break/violate/the rules** مقررات را نقض کردن / مراعات نکردن

Their action was **in breach of** Stock Exchange **rules**.

**bend/relax/stretch the rules** مقررات را نادیده گرفتن / کامل اجرا نکردن؛ سخت نگرستن

**break the rule** قانون شکنی کردن، مقررات را زیر پا گذاشتن

**cardinal rule** اصل اول، مهم ترین اصل

The **cardinal rule** for a diplomat is to observe courtesy and politeness.

**comply with the rules** از قوانین اطاعت کردن، قوانین را مراعات کردن

**conform to/be in line with the rules**

با مقررات وفق داشتن

**contrary to/against/outside the rules** خلاف مقررات

**dead rule** قانون منسوخ

**draw up/formulate/lay down/make rules** مقررات وضع / تنظیم کردن

**during the rule of ...** در زمان حکومت ...

**emergency rules** مقررات وضع / حالت فوق العاده

The president imposed **emergency rule** following the riots.

**follow/obey/observe the rules** مقررات را رعایت کردن، از قوانین پیروی کردن

**general rule** قانون کلی

**ground rules** اصول / مقررات اساسی، سلسله مقررات و قوانین حاکم بر یک مسئله

Even in a cold war there are certain "**ground rules**" of international behavior which are essential to keep the war cold.

**hard-and-fast rules** قوانین سخت و سخت

**home rule** خودمختاری، حکومت داخلی

**infraction of the rules** قانون شکنی، تخلف

**infringe a rule** مقرراتی را نقض کردن

**kick against the rules** به مقررات بی‌اعتنایی کردن، در مقابل قانون مقاومت کردن

It is no use trying to **kick against the rules**; you'll be the sufferer in the end.

بی‌اعتنایی به مقررات بی‌ثمر است، سرانجام دودش به چشم خودت می‌رود.

**meritocratic rule** حکومت برگزیدگان / شایسته سالاران

**military rule** حکومت لایق‌ترین افراد، اداره امور به دست لایق‌ترین افراد

**one-man rule** حکومت فردی، دیکتاتوری، خودکامگی

**open disregard of rules** بی‌توجهی علنی به قوانین و مقررات

**stick to rules** قوانین را مراعات کردن، به مقررات پایبند بودن

**stringent rules** مقررات شدید

**the rule against ... will stand** قانون ممانعت از ... به فوت خود باقی خواهد ماند

**the rules governing ...** قوانین حاکم بر ...، مقررات ناظر بر ...

**the rule of law** حکومت قانون

**the rules provide/say/state/stipulate that** قانون می‌گوید که / تصریح دارد که

**put to rout** تارومار کردن، کاملاً شکست دادن

**route** مسیر، راه

**processional route** مسیر راهپیمایی،  
مسیر حرکت دسته جات

**routine** → inspection (امور) روزمره، (جریان) عادی، معمولی

**rover** → ambassador سیار

**row** دعوا، بحث و جدل، اختلاف

This political **row** threatens to grow into a full blown crisis.

He came to prominence in the **row** over defense policy.

**a row blew up/broke out/erupted**  
بحث و جدل در گرفت

**A row blew up** over pay rises for ministers.

**simmering row** اختلاف نهانی / که در خفا جریان دارد

**royal** شاهانه، سلطنتی، همایونی؛ عضو خانواده سلطنتی

**royal assent** توشیح ملوکانه

In British Parliament a bill passes through three readings before it is ready for **royal assent**.

**Royal Air Force (of Great Britain) (R.A.F.)**  
نیروی هوایی انگلیس

**royal command** فرمان همایونی

**Royal Highness (R.H.)** والا حضرت

**royal signature** توشیح / صحه ملوکانه

**Royal Society (R.S.)** انجمن سلطنتی

**royal veto** حق وتوی شاه / سلطنتی

**royal welcome** استقبال شاهانه

**His Royal Highness** والا حضرت

**The Royal Air Force** نیروی هوایی انگلیس

**The Royal British Legion** انجمن ملی سربازان  
بازنشسته انگلیس

**the Royal Family, the Royals** خانواده سلطنتی

**royalist** سلطنت طلب

**royalty** سلطنت؛ خانواده سلطنتی؛ حق امتیاز / تألیف

The author received a **royalty** of 5 percent of the price of the book on all copies sold.

**rubber stamp** [در مورد اشخاص] ماشین امضا؛ (مجلس یا مجمع) فرمایشی، کسی یا سازمانی که نقش تشریفاتی داشته باشد؛ مجلس مقننه ای که تمام لوایح قوه مجریه را مورد تصویب قرار دهد؛ تأیید یا امضا [بدون دقت یا اطلاع کافی]

We believe that the General Assembly has become a **rubber stamp**.

**rubber-stamp** مهرزدن، لایحه یا پیشنهادی را بدون اطلاع کافی و بدون داشتن حق مخالفت تأیید یا تصویب کردن؛ ماشین امضا؛ فرمایشی

He was trying to prevent Majlis from turning into a **rubber-stamp** parliament.

او تلاش می کرد نگذارد مجلس به یک پارلمان فرمایشی تبدیل شود.

The council **rubber-stamped** the decisions of the President.

**rule** قانون، مقررات، قاعده، اصل، دستور؛ حکومت، تسلط، سلطه، فرمانروایی؛ تصمیم؛ حکم (دادن)، حکمرانی کردن، حکومت کردن، تسلط داشتن؛ مقرر داشتن؛ اعلام کردن

In a democracy the people have the **rule**.

The majority **rules** in a democracy.

The country remained under direct **rule** by the occupying powers.

The judge **ruled** that evidence was inadmissible.

The chairman **ruled** the motion out of order.

Our party supports a peaceful transition to **rule** by elected representatives of the people.

The government has **ruled** that the refugees must be deported.

The courts have **ruled** his brave action illegal.

**rule against** رسماً مخالفت کردن، علیه ... رای / حکم دادن

The chairman **ruled against** admitting the press to this meeting.

The judge **ruled against** the defendant.

**rule book** آیین نامه؛ مقررات

The officials went strictly by the **rule book**.

**rules committee** کمیسیون (تهیه و تنظیم) مقررات

**rule for/in favor of** به نفع / به طرفداری از ... حکم دادن

**rules governing a society** مقررات حاکم بر جامعه

**rule of court** حکم دادگاه

**rule of law** حکومت قانون

We have learned that rule of force is war, and **rule of law** is peace.

**rules of order** مقررات حفظ نظم و ترتیب در مذاکرات مجلس

**rules of procedure** نظامنامه داخلی

**rule of thumb** اصل کلی؛ حساب سرانگشتی

**rule out** کنار گذاشتن، رد کردن، مورد ملاحظه قرار ندادن، منتفی دانستن

**roll** طومار، فهرست، صورت، لیست  
 Employment *rolls* in mid-October stood at 65.2 million.  
**roll back** عقب راندن؛ پایین آوردن (قیمت)  
 The spokesman confirmed newspaper accounts that Iraqi troops *were rolled back* by Iranian combatants.  
 The government ordered the farmers to *roll back* the prices of crops.  
**roll book** دفتر حضور و غیاب  
**roll call** (وقت) حضور و غیاب  
 Seventeen congressmen were absent at the Congressional *roll call*.  
**roll call vote** → vote  
**roll of honor** فهرست اسامی شهدا  
**roll out the red carpet** → red  
**call the roll** حضور و غیاب کردن  
**electoral roll** فهرست رأی دهندگان واجد شرایط  
**muster roll** فهرست رسمی، حضور و غیاب  
**on the rolls of fame** در زمره نامداران  
**set the ball rolling** → set  
**strike off the roll** از فهرست حذف کردن، از عضویت محروم کردن  
**test roll** دفتر ثبت نام نمایندگان  
 [دفتری که در شروع دوره مجلس و پس از مراسم تحلیف هر نماینده نام خود را در آن نوشته و امضا می کند]  
**Romania** رومانی  
**Rome** رُم [پایتخت ایتالیا]  
**root** ریشه؛ بیخ، بن، منشأ، سرچشمه، کنه؛ عمیق، بنیادین، اصلی، عمده  
 The high crime rate has its *roots* in unemployment and poverty.  
 What lies at the *root* of the problem is their lack of interest.  
**root und branch** به طور کامل، به کل، از بیخ و بن  
 Racism must be eliminated, *root and branch*.  
**root cause** → cause  
**root for** حمایت کردن  
 I'll be *rooting for you* in the election.  
**root out** ریشه کن کردن؛ پیدا کردن  
 She has been appointed to *root out* corruption.  
**be rooted in ...** ریشه در ... داشتن  
**get at/get to/strike at the root(s) of sth** به اصل / منشأ چیزی پی بردن

We must *get to the root* of this problem.

*put down (new) roots* جاافتادن، پاگرفتن

*take root* ریشه دار شدن، جاافتادن، ریشه دواندن

Communism has never *taken root* in Britain.

**rooted** → deep-rooted ریشه دار، عمیق، بنیادی

**roots** علاقه، دلبستگی؛ بستگان

Many Americans have *roots* in Europe.

**Roseau** روزو [پایتخت دومینیکا]

**rostrum** تریبون، کرسی خطابه

A brief discussion of the new tax bill brought a few left-wing delegates to the *rostrum* to criticize the Government's policy.

**rotate** گردش / نوبتی / دوره ای بودن

The post of the chairman *rotates* among members of the committee.

اعضای کمیسیون هر کدام به نوبت پست ریاست را به عهده می گیرند.

**rotating** دوره ای

**rotation** گردش، نوبت، دوره

*in rotation* گردش، نوبتی، دوره ای

The chairmanship of the committee changes *in rotation*.  
 ریاست کمیسیون دوره ای است.

**round** → problem دور

Iran and Saudi Arabia will hold another *round* of talks next month.

There is no way *round* this problem.

این مشکل / مسئله راه حلی ندارد.

*round on sb/sth* به کسی حمله کردن

The Prime Minister *rounded on* his critics with a very forceful speech.

**round table** جلسه بحث، میزگرد

*round the clock* = around the clock

**round up** جمع کردن، جلب کردن

Agents *rounded up* suspected subversives.

**round-table** → round میزگرد

*round-table discussion* بحث میزگرد، بحث غیررسمی

**roundup** خلاصه (اخبار)؛ دستگیری، جلب، جمع آوری

The president ordered the *roundup* and imprisonment of all opposition politicians.

**rout** منهدم کردن، قلع و قمع کردن، تارومار کردن؛ شکست کامل / مفتضحانه

The guerrillas *routed* the attacking forces.

The election was a complete and utter *rout*.

*give sb a rise* اضافه حقوق دادن

*the difficulty rises from ...* مشکل ناشی از ... است

**rising** قیام (مسلحانه)

Troops put down a *rising* in the capital.

*the rising generation* نسل جوان

**risk** مخاطره، (احتمال) خطر؛ به مخاطره انداختن؛ (تهدید) بیمه

He *risked* defeat in running against the popular candidate.

Our company has no *risks* in that city.

*at risk* در معرض خطر

*at one's own risk* با مسئولیت خود

*at the risk of ...* به بهای ...، با به خطر انداختن ...

*run a risk* خود را به خطر انداختن، با خطر مواجه شدن، خطر کردن، دل به دریازدن

They are not awake to the *risks they run*.

*security risk* خطر امنیتی، کسی که به دلایل سیاسی برای امنیت کشور خطرناک محسوب می شود

*take risks* خطر کردن

To succeed in business one must be prepared to *take risks*.

*take the risk of ...* خطر ... را پذیرفتن

In order to win the war we had to *take the risk of* offending neutral nations.

*war risk* بیمه در مقابل حوادث ناشی از جنگ

**rites** مراسم، آداب، تشریفات

*religious rites* مراسم مذهبی

**ritual** مناسک، شعائر، آیین، تشریفات

**rival** رقیب، حریف؛ رقابت کردن

**rivalry** رقابت

The country will be paralyzed by these political *rivalries*.

این رقابت های سیاسی کشور را فلج خواهد کرد.

**road map** نقشه (راه)، طرح، برنامه

**roadblock** مانع (ایجاد کردن)، جلوی پای کسی سنگ انداختن

The soldiers threw up a *roadblock* to halt the enemy's advance.

Legal *roadblocks* had been thrown in the way and finally sessions were deferred until next Monday.

Her refusal to sign the papers *roadblocked* the proceedings.

**rob** سرقت کردن، دزدیدن، دستبرد زدن؛ لخت کردن، چاپیدن

rob Peter to pay Paul کلاه علی را سرولی گذاشتن

**robbery** سرقت، دزدی، دستبرد

He is in prison for armed robbery.

*daylight/highway robbery* دزدی آشکار، دزدی در روز روشن

**robe** → man لباس رسمی

**rock-bottom** → price, rate پایین ترین سطح / قیمت، بسیار ارزان، نازل

**rocket** موشک؛ به سرعت افزایش یافتن / بالا رفتن

*rocket/skyrocket to fame* به سرعت مشهور شدن

*prices rocketed up* قیمت ها به سرعت بالا رفت

**rod** میله

*rod of iron* → rule with a rod of iron

*make a rod for one's own back* برای خود دردسر ایجاد کردن

By giving in to the terrorists' demands, the government is simply making a *rod for its own back*.

با تسلیم در برابر خواسته های تروریست ها دولت فقط برای خودش دردسر ایجاد می کند.

**roger** [در ارتباطات رادیویی] پیام دریافت شد

**rogue** → regime خودسر، یاغی؛ آدم رذل

**role** نقش

He played the *role* of a mediator in the dispute.

The new prime minister promised a greater *role* for women in government.

*central/essential/key role* نقش اصلی / عمده

*clear role* نقش مشخص

Every member of staff must have a *clear role*.

*crucial/dominant/fundamental/major/pivotal/significant role* نقش اساسی / مهم / محوری

Pressure groups played a *major role* in bringing about the reform.

*decisive role* نقش مهم / تعیین کننده

*leading role* نقش اول

*minor/second-hand/subordinate role* نقش جزئی / غیر قابل توجه

*play a key role* نقش کلیدی / حساس به عهده داشتن

*preeminent role* نقش مهم / برجسته

*rubber-stamping role* نقش تشریفاتی

*seminal role* نقش سازنده / مهم / اساسی / بنیادی

*symbolic role* نقش نمادین

*vital role* نقش حیاتی

**right-winger** راست‌گرا، عضو راست‌گرای گروه، دارای عقاید محافظه‌کارانه یا ارتجاعی

**right-wingism** راست‌گرایی

**righty (British, informal)** راست‌گرا، محافظه‌کار، مرتجع

**Riksdag** پارلمان سوئد

**ring** باند [جاسوسی یا قاچاق]؛ رقابت، مبارزه؛ محاصره کردن

The police broke up a *ring* of smugglers operating in various ports.  
پلیس یک باند قاچاقچیان را که در بنادر مختلف فعالیت داشتند متلاشی کرد.

An alleged spy *ring* went on trial in London on charges of stealing naval secrets.  
در محاصره دشمن

*ringed about with enemy* تحت کنترل داشتن، کنترل را در دست داشتن، میدان‌داری کردن

*hold the ring* آماده رقابت انتخاباتی

*in the ring* He is *in the ring* for election to the Senate.  
*throw one's hat in the ring* → throw

**ringleader** سردسته (شورشیان)، رئیس باند، سردمدار

*ringleader of anarchists* سردسته هرج و مرج طلبان

**riot** شورش (کردن)، اغتشاش (راه‌انداختن)، آشوب، بلوا

The *riots* were triggered (off) by a series of police arrest.  
There was a wave of student *riots*, in protest at university conditions.  
Inner-city *riots* erupted when a local tax was increased.

**Riot Act** قانون مبارزه با شورش و اغتشاشات

**riot gear** تجهیزات ضدشورش

**riot gun** تفنگ ضدشورش [با گلوله پلاستیکی]

**riot police** پلیس ضدشورش

**riot squad** پلیس / جوخه ضدشورش

*a fresh wave of riots* موج تازه‌ای از شورش

**ethnic riots** اغتشاشات نژادی

*foment/stage a riot* شورش راه‌انداختن

**full-scale riot** شورش تمام‌هیار

*provoke/touch off a riot* شوراندن، باعث شورش شدن، مردم را به شورش تحریک کردن

The arrest of the men's leaders *touched off a riot*.  
*put down/quell a riot* شورش را خواباندن / فرونشاندن

*read the riot act*

اخطار رسمی دادن؛ توبیخ / مواخذه کردن

The principal *read them the riot act* for their behavior at the assembly.

**rioter** شورشی، آشوب‌طلب

The *rioters* were brutally suppressed.

**rioting** شورش، اغتشاش، ناآرامی

Police say the *rioting* has subsided since the emergency measures took effect.

پلیس اظهار می‌دارد از زمانی که اقدامات اضطراری به مورد اجرا گذاشته شده شورش فروکش کرده است.

*Rioting* broke out between rival groups.

**riotous** شورشی، شلوغ، پرهماهو، بی‌بندوبار

*Riotous* students were jailed during the disturbance.

**ripple** → effect

**rise** قیام کردن، شورش کردن، به پاخاستن؛ پاشدن، پایان

یافتن [جلسه]؛ ترفی کردن، پیشرفت کردن؛ ناشی شدن؛ اضافه

حقوق؛ ارتقا، ترفیع؛ افزایش؛ پیشرفت؛ ظهور، قیام؛ برآمدن

*Quarrels* often *rise* from trifles.

After ten hours of discussions, the House of Commons finally *rose* at two o'clock in the morning.

The union is demanding an across-the-board pay *rise* of 5%.

اتحادیه خواستار افزایش ۵ درصد به حقوق تمام کارگران است.

He *will never rise* in the world.

Her *rise* in the company was swift.

Crime is on the *rise*.

*rise against* علیه ... قیام کردن، به مخالفت با ... برخاستن

Young Palestinians *rose against* the occupying regime of Qods.

*rise and fall of an empire* ظهور و سقوط امپراتوری

*rise from the slums to power and wealth*

از فقر و تنگدستی به قدرت و ثروت رسیدن

*rise in prices* ترفی / افزایش قیمت‌ها

*rise to fame/power* به شهرت / قدرت رسیدن

*rise to the occasion* از عهده برآمدن

*give rise to* باعث شدن، برانگیختن

The government's economic policy *gave rise to* increased unemployment.

The decisions of the planning committee *have given rise to* complaints from applicants.



Each member of the club has a *right* to vote.  
The *right* have opposed the increases in government spending.

The government extended voting *rights* to everyone over the age of 18.

*right about-face* تفسیر جهت کامل (در سیاست)، کاملاً متفاوت، برعکس

*Right Honorable (Rt. Hon.)* جناب، عالیجناب [عنوان وزرا، اعضای شورای سلطنتی و شهردار]

*right of access* حق ورود کشتی به بندر

*right of assembly* حق اجتماع / تجمع

*right of habitation* حق سکنی

*right of ownership* حق مالکیت

*right of passage* حق عبور، حق گذر، حق شارع

*right of persecution* حق تعقیب

*right of priority* حق تقدم

*right of search* حق جستجوی کشتی‌های بی طرف توسط دولت محارب

*right of self-determination* حق تعیین سرنوشت

*right to work* حق اشتغال

*right to strike* حق اعتصاب

*right wing* جناح راست، فرد / حزب راست‌گرا

There is no sign that the *right wing* of the party will call off its crusade to drive him from the party.

*absence of right* عدم استحقاق

*acquired rights* حقوق مکسبه

*be in the right* ذیحق / محق بودن، حق داشتن

There's no doubt that he's in the right on this.

*civil rights* حقوق مدنی / اجتماعی / شهروندی

Martin Luther King, Jr., won the Nobel Prize for his achievements in behalf of *civil rights*.

*deprive sb of his rights* از حقوق اجتماعی محروم کردن

*enjoy civil rights* از حقوق مدنی / شهروندی بهره‌مند شدن

Blacks in the US don't actually *enjoy* full *civil rights*.

در آمریکا سیاه‌پوستان در واقع از حقوق شهروندی کامل بهره‌مند نیستند.

*exercise/enforce one's right* از حق خود استفاده کردن

When you vote, you *exercise your right* as a citizen.

*flagrant violation of human rights* نقض آشکار حقوق بشر

*have right on one's side* حق داشتن، حق با ... است

I appealed against the decision because I knew I *had right on my side*.

*hereditary right* حق موروثی

*inalienable/inviolable right* حق مسلم

*infringe upon the rights of others* به حقوق دیگران تجاوز کردن

*legal/legitimate/statutory right* حق قانونی

*native right* → native

*patent right* حق ثبت (اختراع)

*radical right* راست‌گرای افراطی

*regard the rights of others* حقوق / حق دیگران را محترم شمردن

*relinquish/renounce abdicate/give up one's right* از حق خود گذشتن / چشم‌پوشی کردن

*reserve the right to ...* حق ... را (برای خود) حفظ کردن

*stand one's right* از حق خود دفاع کردن

*state's rights* اختیارات ایالتی

*set to the rights* → set

*the Right* جناح راست حزب / گروه

*the far/hard right* راست افراطی

*the rights and wrongs of sth* معایب و مزایای ... خوب و بد ...

*trample sb's rights* حق کسی را پایمال کردن

He protested that *his rights were being trampled* under feet.

*vindication of rights* استیفای حقوق، احقاق حق

*right-center* محافظه‌کار، مرتجع

*rightful* → heir برحق، ذیحق؛ قانونی؛ منصفانه، عادلانه

*rightfully* به‌طور قانونی؛ به حق

*rightism* راست‌گرایی

*rightist* راست‌گرا، دست راستی، (مربوط به) جناح راست

He is backed by *rightist* elements of the Liberal and Conservative Parties.

*right-of-center* جناح راست، راست‌گرا، متمایل به راست / محافظه‌کاری

The cabinet is formed mainly of *right-of-center* supporters of the Prime Minister.

*right-to-work* حق اشتغال

*right-wing* راست‌گرا، (مربوط به) جناح راست، جناح راستی، راست‌گرایانه

*Right-wing* politicians have plotted to bring down the government.

This newspaper's views are very *right-wing*.

**bloody/violent revolution** انقلاب خونین  
Thousands of people were killed in the **bloody revolution** that toppled the government.

**crush/put down revolution** انقلاب را سرکوب کردن  
**cultural revolution** انقلاب فرهنگی  
**foment a revolution** به انقلاب تحریک کردن  
The activists were charged with **fomenting revolution**.

**full-fledged revolution** انقلاب تمام عیار  
**green revolution** انقلاب سبز [توسعه انواع مرغوب غلات در مقیاس وسیع برای کمک به رشد اقتصادی کشورهای توسعه نیافته]

**palace revolution** انقلاب درباری، انقلاب درون کاخی [انقلابی که توسط اطرافیان (زمامدار) ترتیب داده شود]  
President Bourguiba of Tunisia was ousted in a **palace revolution**.

**solidify the revolution** تحکیم (کردن) انقلاب  
**the outbreak of the revolution** آغاز / شروع / وقوع انقلاب

**revolutionary**

The **revolutionary** fervor swept across the country. Radio and television were two **revolutionary** inventions of this century.

**hard-bitten revolutionary** انقلابی سرسخت  
**radical revolutionaries** انقلابیون تندرو  
**uncompromising revolutionary** انقلابی سازش ناپذیر

**revolutionist** انقلابی، طرفدار انقلاب  
**revolutionize** تغییر اساسی به وجود آوردن، انقلاب ایجاد کردن؛ متحول کردن

**revolve**

All the questions **revolved** around Franco-German relations.

**revolving credit** تسخواه گردان  
**revolving** → fund

**reward**

The police offered a **reward** for any information about the robbery.

**Reykjavic**

**rhetoric**

The ultimate test of any government's intentions is not its **rhetoric** but the specific actions it takes. We are tired of listening to the exaggerated **rhetoric** of presidential campaigns.

**match rhetoric with action**

حرف و عمل را یکی کردن، به گفته خود عمل کردن  
**rhetorical** (مبتنی بر) لفاظی  
We don't know if his talk of new thinking is real or merely **rhetorical**.

**Riyadh**

**riches**

ریاض [پایتخت عربستان سعودی]  
منابع، ذخایر؛ ثروت  
The country has great oil **riches**, a resource which as yet has not been tapped.  
این کشور دارای منابع عظیم نفتی است ولی از این ذخایر تاکنون بهره برداری نشده است.

**ride**

**ride a tiger**

به کار مخاطره آمیز دست زدن، از عهده کار مشکلی برآمدن  
The leader and the ministers believe they can **ride the Communist tiger**.

**ride down**

تحت تسلط قرار دادن، مغلوب کردن، مهوور کردن  
Opponents of the Bill would try to break up meeting by threatening to **ride down** supporters of reform.

**ride high**

از موفقیت زیادی برخوردار بودن، در اوج موفقیت بودن  
Politically he is **riding high** at the moment, being a minister in the government and a close adviser to the Prime Minister.

**ride out**

جان سالم به در بردن، به سلامتی مشکلی را پشت سر گذاشتن  
Commentators doubt whether the Minister can **ride out** the present tense situation.

**rider** الحاقیه، ماده اصلاحی [که به لایحه یا سند افزوده شود]

**rife** → corruption

**rift**

شایع، رایج، معمول، متداول  
شکاف، اختلاف، نفاق  
This will cause a tremendous **rift** between the people and their leadership.  
این مسئله باعث اختلاف شدید بین مردم و رهبری خواهد شد.

**rifg** → market, ballot, vote

تقلب کردن، دست بردن، دستکاری کردن  
The Opposition claimed that the election **had been rigged**.

**Riga**

**right**

ریگا [پایتخت لتونی]  
حق؛ حزب / فرد محافظه کار یا مرتجع؛ [با F-] نمایندگان محافظه کار / مرتجع، راست گرا؛ [در جمع] حقوق مدنی / اجتماعی

- The government got much *revenue* from taxes last year.
- revenue agent* تحصیلدار، مأمور جمع آوری مالیات
- revenues come from ...* درآمدها از ... عاید می شود
- Their government's *revenues come mainly from* direct taxes.
- revenues dropped/fell/went down* درآمدها کاهش یافت
- revenues went up/grew/rose* درآمدها افزایش یافت
- drop in revenue* کاهش درآمد
- earn/get/raise revenue* درآمد داشتن، درآمد کسب کردن
- oil revenue* درآمد نفت
- tax revenues* درآمدهای مالیاتی
- reverberate* طنین انداختن، پیچیدن، انعکاس یافتن
- News of the disaster *reverberated* through/around the organization.
- reverberation* انعکاس، بازتاب
- review* مورد بازدید رسمی قرار دادن، تجدیدنظر (کردن)، مورد بررسی قرار دادن؟ بررسی، بازدید؟ مرور؛ نشریه، مجله
- The President *reviewed* the fleet.
- A superior court may *review* decisions of a lower court.
- review body/committee/group* هیئت تجدیدنظر / بازدیدکننده
- review sth in the light of ...* با در نظر گرفتن ... بررسی کردن
- This figure *will be reviewed* from time to time in the light of inflation.
- carry out/conduct/do/hold/undertake review* تجدیدنظر کردن
- complete/comprehensive/extensive/full-scale/wide-ranging/thorough review* تجدیدنظر کلی / جامع
- fundamental/in-depth/overall review* تجدیدنظر اساسی / بنیادی
- ... is under review* ... تحت بررسی است
- march/pass in review* سان دیدن
- revise* تجدیدنظر کردن، اصلاح کردن، تغییر دادن
- A stubborn person is slow to *revise* his opinion.
- آدم یک دنده به آسانی تغییر عقیده نمی دهد.
- revision* تجدیدنظر، اصلاح؛ بازدید
- Our safety regulations need drastic *revision*.
- revisionism* تجدیدنظر طلبی، دگراندیشی
- The Russians had been accused of *revisionism* by the Communist parties of China, Cuba and Albania.
- revisionist* تجدیدنظر طلب، دگراندیش؛ تجدیدنظر طلبانه
- revival* احیا، تجدید (قوا)؛ رواج مجدد
- Our economy is undergoing a *revival*.
- revive* احیا کردن، نیروی تازه دادن؛ دوباره رواج دادن
- Banks and businesses had been rapidly *reviving* business activities in China.
- revoke* لغو کردن، فسخ کردن
- The king *revoked* his decision.
- revocation* لغو، الغاء، فسخ، ابطال
- revolt* شورش (کردن)، قیام (کردن)، طغیان (کردن)، باغی شدن
- The people *revolted* against the dictator.
- The town is in *revolt* against higher taxes.
- The farmers rose in *revolt*.
- کشاورزان شورش کردند.
- revolt broke out* شورش در گرفت / آغاز شد
- The *revolt broke out* when the government decided to raise the price of bread.
- break out in revolt* شورش کردن
- cause/prompt/provoke a revolt* باعث شورش شدن
- crush/deal with/put down/quash/suppress a revolt* شورش را خواباندن / سرکوب کردن
- The *revolt was suppressed* with total ruthlessness.
- foil a revolt* شورش را دفع کردن / عقیم گذاشتن
- full-scale/general/large-scale/wide-spread revolt* شورش فراگیر / گسترده
- mass/popular revolt* قیام عمومی / مردمی
- The regime was overthrown by a *popular revolt*.
- put down/repress a revolt* شورش را خواباندن / سرکوب کردن
- ripe for revolt* آماده شورش
- spark/stir up/stage a revolt* شورش راه انداختن، تحریک به شورش کردن، باعث شورش شدن
- stir the people to revolt* مردم را شوراندن، مردم را به شورش برانگیختن
- student-led revolt* شورش دانشجویی، شورش به رهبری دانشجویان
- revolution* انقلاب؛ تحول، تغییر بنیادی؛ گردش، دور
- Oppression of the poor often leads to *revolution*.
- Marketing has undergone a *revolution* in recent years.
- در سال های اخیر بازاریابی متحول شده است.
- revolution broke out* انقلاب آغاز شد
- bloodless/peaceful revolution* انقلاب بدون خونریزی

When questioned on TV, the minister *retracted* his allegations.

**retraction** نکذیب؛ انصراف، عدول  
He was forced to issue a *retraction* of his accusations.

**retreat** عقب‌نشینی (کردن)  
The enemy *retreated* before the advance of our soldiers.

The army's *retreat* was orderly.

*beat a retreat* با عجله عقب‌نشینی کردن

Being greatly outnumbered, the army was forced to *beat a retreat*.

*politic retreat* عقب‌نشینی مصلحتی

*strategic retreat* عقب‌نشینی استراتژیکی

**retrench (formal)** صرفه‌جویی کردن، هزینه‌ها را کاهش دادن

Inflation has forced us to *retrench*.

**retrenchment** صرفه‌جویی، کاهش هزینه‌ها

The worsening economic situation has forced the government into a policy of *retrenchment*.

**retribution** کیفر، جزا، مکافات، تلافی

Some people saw his death as divine *retribution* for his crimes.

برخی مرگ وی را مکافات الهی می‌دانند در مقابل جنایاتی که مرتکب شده است.

**retributive** تلافی‌جویانه؛ کیفری، جزایی

The superpowers have been deterred from nuclear war by the certainty of *retribution*.

**retroactive** عطف به ماسبق

The new law was made *retroactive* to January.

Your pay rise is *retroactive* to the beginning of last year.

**retrograde** (سیر) قهقرای، رو به عقب

The development of new nuclear weapons may be considered a *retrograde*.

**retrogress** سیر قهقرای، پیمودن

There is a time in the history of many great civilizations when they begin to *retrogress*.

**retrogression** سیر قهقرای، انحطاط

**retrogressive** قهقرای، ارتجاعی، رو به عقب

**retrospective** عطف به ماسبق

**return** گزارش رسمی؛ انتخاب مجدد نماینده؛ نماینده‌ای را مجدداً انتخاب کردن؛ جواب دادن؛ جبران / تلافی کردن؛ اعلام کردن؛ استرداد؛ بازده، سود؛ اظهارنامه (مالیاتی)

He was *returned to parliament* with an increased majority.

The enemy *returned* our fire.

The jury *returned* a verdict of guilty.

*returning officer* [در انگلیس] سرپرست حوزه انتخاباتی

*no return* → point

*the election returns* نتیجه / گزارش رسمی انتخابات، گزارش نتایج رأی‌گیری

When the early *returns of the election* began flashing on the electronic monitor, ruling party politicians could only groan and shake their heads in disbelief.

**returniks** مهاجرین کشورهای اروپای شرقی [که پس از تغییر اوضاع سیاسی به کشور خود مراجعت کردند]

Known as the *returniks*, these natives of Czechoslovakia, Poland, Hungary ... are helping manufacture consumer goods and build housing.

**returning officer** → officer

**reunion** الحاق مجدد، تجدید پیوند

**reunite** دوباره به هم پیوستن، از نو متحد شدن

**revamp** ترمیم / اصلاح کردن

We *revamped* all the management system, but the business is doing no better than it was before.

**revanchism** سیاست بازپس‌گیری اراضی پیشین [که در جنگ به تصرف دشمن درآمده]

**reveal** افشاگری کردن، فاش کردن، برملا کردن؛ نشان دادن، آشکار کردن

One day the truth about these events *will be revealed*.

*reveal a secret* رازی را برملا / فاش کردن

**revealing** افشاگرانه، روشنگر، نشان‌دهنده

The document is extremely *revealing*.

**revelation** افشا(گری)، وحی

*Revelation* of serious unrest in the army has an added significance.

افشای ناآرامی جدی در ارتش اهمیت مضاعفی دارد.

**revenge** انتقام (گرفتن)، تلافی (کردن)

*in revenge for ...* به انتقام / تلافی ...

*seek revenge* درصدد انتقام بودن

*take/get/exact revenge on sb* انتقام گرفتن

**revengeful** انتقام‌جو، کینه‌جو، انتقام‌جویانه، کینه‌جویانه

**revenue** درآمد، [در جمع] عایدات؛ اداره مالیات

**reporting restriction** محدودیت در درج اطلاعات  
در گزارش‌های مطبوعاتی

**severe/tight/tough restriction** محدودیت شدید

**tighten/toughen restrictions** محدودیت‌ها را بیشتر کردن

**restrictive** دست‌وپاگیر، بازدارنده، محدودکننده  
He argued that the law was unduly **restrictive**.  
او استدلال می‌کرد که آن قانون محدودیت‌های بی‌موردی ایجاد می‌کند.

**restructure** تغییر دادن، دگرگون کردن، بازسازی کردن، ساختار / سازمان (چیزی را) عوض کردن  
The government **restructured** the coal industry before selling it to private owners.  
A new managing director has been appointed to **restructure** the company.

**restructuring** → perestroika بازسازی اقتصادی؛ تجدید سازمان / ساختار

**resume** دوباره شروع کردن، از سر گرفتن، پس گرفتن، بازیافتن  
They decided to **resume** diplomatic relations with the neighbor countries.  
The United Nations agreed to **resume** full-dress Korean truce talks.  
The applause stopped and the speaker **resumed**.

**resumption** شروع / برقراری مجدد، از سرگیری  
All the signs at the moment point to an early **resumption** of the fighting.

**resumption of negotiations** از سرگیری مذاکرات

**resurrect** زنده / احیا کردن، از نو روح دادن، دوباره به کار انداختن، دوباره مطرح کردن  
With the recent change in leadership, several members of the party **have resurrected** the idea of constitutional change.  
با تغییرات اخیر در رهبری، برخی از اعضای حزب دوباره فکر تغییر قانون اساسی را مطرح کرده‌اند.

**resurrection** احیاء، تجدید حیات؛ شروع مجدد  
The court has permitted the **resurrection** of these laws.

**retail** خرده‌فروشی (کردن)

**retail price** قیمت فروش، قیمت برای مصرف‌کننده

**retail price index** شاخص بهای خرده‌فروشی

**retaliate** معامله به مثل کردن، تلافی کردن  
If we raise our import duties on their goods, they may **retaliate**.  
The regular forces **retaliated** swiftly against guerrilla attacks from across the border.

**retaliate in kind** معامله به مثل کردن  
Many states reserved the right to **retaliate in kind** if attacked by chemical weapons.

**retaliate upon/on someone** با کسی معامله به مثل کردن

**retaliation** معامله به مثل، تلافی، قصاص  
**retaliation in kind** معامله به مثل  
Nations are often prevented from violating generally accepted rules for fear of **retaliation in kind**.

**in retaliation for ...** به تلافی ...

**massive retaliation** تلافی گسترده، تلافی نامحدود  
**Massive retaliation** was, very simply, the idea that any aggression by the USSR in Europe or elsewhere would be met by a huge nuclear onslaught on Russia.

**retaliatory** تلافی‌جویانه، متقابل  
Iran and Iraq resumed **retaliatory** attacks against their border cities.  
توان حمله متقابل، توان تلافی  
**retaliatory capability**  
**retaliatory raid** حمله تلافی‌جویانه

**rethink** تجدید نظر (کردن)؛ دوباره بررسی کردن؛ بررسی مجدد

**retinue** همراهان، ملازمان، خدم و حشم  
The President's **retinue** all carry guns.

**retire** بازنشسته شدن، کناره‌گیری کردن، منزوی شدن، عقب‌نشینی کردن  
He **will retire** on a pension at 65.  
He **retired** from political life after 10 years.  
The enemy **retired** before the advance of our troops.  
He is thinking of **retiring** from his post before the normal age of retirement.

**retire from the world** تارک دنیا شدن

**retired** بازنشسته؛ منزوی

**retirement** بازنشستگی؛ انزوا  
His **retirement** is very much looked forward to by the office staff.  
کارمندان اداری خیلی در انتظار بازنشستگی وی هستند.

**go into retirement** بازنشسته شدن، تارک دنیا شدن

**retort blow for blow** → blow

**retortion, retorsion** معامله به مثل، تلافی  
**belligerent retortion** تلافی خصمانه

**retract** تکذیب کردن؛ [حرف خود را] پس گرفتن؛ از موضع خود عدول کردن

**responsible** مسئول، متعهد، وظیفه‌شناس؛ پرمسئولیت؛ علت

The president holds the most *responsible* position in our country.

All members of the cabinet are collectively *responsible* for decisions taken.

تمام اعضای کابینه به‌طور گروهی مسئولیت تصمیمات اتخاذ شده را به‌عهده دارند.

Give the task to a *responsible* man.

What was *responsible* for their defeat?

*responsible job* شغل پرمسئولیت

*be responsible to ...* در برابر ... مسئول / پاسخگو بودن

The prime minister is directly responsible to the Parliament.

You are *responsible* to God for your actions.

*consider sb/hold sb/regard sb as/see sb as responsible* کسی را مسئول دانستن

They *held him responsible* for the failure of the policy.

It's impossible to *hold* any individual *responsible*.

**rest** → power برعهده کسی بودن

*rest on one's laurels*

مغرور شدن (و دست از تلاش کشیدن)

The government couldn't *rest on its laurels* and must press ahead with major policy changes.

**restitution** (جبران) خسارت؛ اعاده

**restoration** احیاء، بازسازی، استقرار مجدد، برقراری مجدد، اعاده، ابقا

A large majority of the population is demanding the *restoration* of the former government.

*restoration of full diplomatic relations*

برقراری مجدد روابط کامل سیاسی

*restoration of peace* برقراری مجدد صلح

*restoration of relations* برقراری مجدد روابط

*restoration of reputation* اعاده حیثیت

**restore** احیا کردن، ابقا، مجددآ برقرار کردن؛ بازگرداندن، تعمیر کردن

It will be some years before peace is finally *restored* in Afghanistan.

Diplomatic relations were formally *restored*.

The government would continue ongoing programs to *restore* security and improve economy.

Some people are in favor of *restoring* capital punishment for murderers.

*restore old customs* رسوم قدیمی را احیا کردن

*restore order* اعاده نظم کردن

The police *restored* law and order.

Public order was quickly *restored* after the riot.

*restore reputation* اعاده حیثیت کردن

*restore sb to his old post* کسی را در کارش ابقا کردن

**restrain** مهار / کنترل کردن، محدود کردن، جلوگیری کردن

History shows that very few rulers *restrained* their powers of their own accord.

The dictator *restrained* the people.

*restrain anger* خشم را فرو نشانیدن

*restraining order* فرار منع

*restrain sb of his liberty* آزادی کسی را سلب کردن

**restraint** محدودیت، مانع، کنترل؛ خودداری، خویشن‌داری؛ قید و بند؛ منع، توقیف

I appreciate the *restraint* that you have shown during this crisis.

*restraint of trade* منع تجارت

*ease restraints* محدودیت‌ها را کاهش دادن، آزادی بیشتر دادن

The political reforms have been accompanied by an easing of *restraints* on the press.

اصلاحات سیاسی با آزادی بیشتر مطبوعات همراه بود.

*exercise restraint* خویشن‌داری نشان دادن

The UN appealed to Iran and Iraq to *exercise*

*restraint* and observe the cease-fire agreement.

*hold in restraint* توقیف کردن

*throw off all restraints* تمام قید و بندها را کنار گذاشتن

*under restraint* در توقیف

*without restraint* آزادانه

**restrict** محدود کردن، منحصر کردن

The government is considering new laws which will further *restrict* people's access to firearms.

Discussion at the meeting was *restricted* to the agenda.

The information in that booklet is *restricted* to military personnel.

**restriction** محدودیت؛ قید و بند، مانع؛ حد، شرط

*place/impose/introduce restrictions* محدودیت فائل شدن

The government placed *restrictions* on foreign trade.

**uphold respect** کسب احترام کردن، کسب وجهه کردن  
**with respect to** عطف به، با توجه به، در مورد  
**With respect to your inquiry, I enclose an explanatory leaflet.**

**respectable** محترم، آبرومند؛ قابل احترام؛ محترمانه؛ مناسب، شایسته

**respective** → government متبوع؛ ویژه، خاص  
 I will now discuss the *respective* merits of the candidates.

**respond** واکنش نشان دادن؛ پاسخ دادن

**respondent** پاسخ / جواب دهنده؛ خواننده، مدعی علیه

**response** پاسخ، حرکت متقابل، عکس العمل؛ واکنش  
**bring forth/call forth/draw/elicit/produce a ... response** عکس العمل ... داشتن، باعث عکس العمل ... شدن  
 His comments *drew an angry response* from the crowd.  
 سخنان وی عکس العمل خشم آلود مردم را به دنبال داشت.

**considered response** جواب سنجیده

**discouraging/negative response** پاسخ منفی

**evoke/provoke a ... response** باعث عکس العمل ... شدن

**favorable/positive response** پاسخ مثبت

**flexible response** عکس العمل محدود  
 [در مقابل *massive retaliation*، مبنی بر این که برای اجتناب از اوج گیری سریع جنگ باید استراتژی های تدافعی و تهاجمی مختلف و قابل انعطاف مدنظر باشد]

**lukewarm response** پاسخ نه چندان مطلوب

**tough/crushing response** پاسخ شدیدالحن / دندان شکن

**responsibility** مسئولیت، وظیفه، تعهد، عهده  
 The *responsibility* fell on me.  
**abdicate/shift responsibility onto ...** مسئولیت را به ... واگذار کردن  
**absolve sb from/of a responsibility** مسئولیت ... را از دوش کسی برداشتن، کسی را از مسئولیت ... تبرئه کردن  
 The court *absolved* the accused man *from all responsibility* for her death.  
**bear responsibility for** مسئول چیزی بودن  
**burden sb with a responsibility** مسئولیتی را به عهده کسی گذاشتن  
**claim responsibility for** مسئولیت چیزی را به عهده گرفتن  
 An anonymous caller *claimed the responsibility* for the recent blast.

No organization has yet *claimed responsibility* for the bomb attack.  
 تاکنون هیچ سازمانی مسئولیت این بمب گذاری را به عهده نگرفته است.

**collective responsibility** مسئولیت گروهی  
 [مثل مسئولیت تمام وزرا در برابر تصمیمات کابینه]

**decline responsibility for** مسئولیت چیزی را به گردن نگرفتن  
 I *decline responsibility* for this plan.

**delegate/devolve/hand over responsibility** مسئولیت را محول / واگذار کردن

**deny/disclaim/duck responsibility** مسئولیت نپذیرفتن

**lay/place responsibility on ...** مسئولیتی را به عهده ... گذاشتن  
 The government of the time placed responsibility for the poor on the church.

**moral responsibility** مسئولیت اخلاقی

**pin responsibility on sb** مسئولیت را گردن کسی انداختن

**position of responsibility** کار / مقام پر مسئولیت

**sense of responsibility** احساس مسئولیت

**shift responsibility onto sb** مسئولیت را گردن کسی انداختن

**shoulder/accept/assume/bear/take (on/over) a responsibility** مسئولیتی را به عهده گرفتن / تقبل کردن / پذیرفتن  
 He *assumed the responsibility* for arranging the meeting.  
 The bank refuses to *accept responsibility* for the mistake.

**shuffle off responsibility** → shuffle

**side-step a responsibility** از مسئولیتی شانه خالی کردن

**take on a heavy responsibility** مسئولیت سنگینی را به عهده گرفتن  
 عهده دار ... شدن، ... را به گردن گرفتن  
 take the *responsibility* of ...

**the responsibility for ... lies at the door of ...** مسئولیت ... به گردن ... است  
 The *responsibility* for the present crisis *lies squarely at the door of* the government.  
 The *responsibility* for ... *lies/rests with sb/falls on sb* مسئولیت ... به عهده ... است  
 The *responsibility* for the disaster must ultimately *lie with* the government.

Iran ignored the UN Security Council *resolution* calling for an immediate ceasefire in Iran-Iraq war.

The *resolution* called for the resumption of negotiations.

The government is pressing for an early *resolution* of the hostage crisis.

Hopes of a peaceful *resolution* to the conflict were fading.

امید حل مسالمت آمیز اختلاف از بین می رفت.

*resolution of an empire* تجزیه یک امپراتوری

*resolution of a problem* حل مشکل

*adopt/pass a resolution* قطعنامه ای را تصویب کردن / گذراندن

Strong *resolutions* were adopted in British Parliament against the Queen.

*carry/pass/adopt/approve a resolution* قطعنامه ای را تصویب کردن

The *resolution* was carried unanimously.

*compromise resolution* قطعنامه مورد توافق (طرفین)

*concurrent resolution* قطعنامه مشترک مجلسین

[که بعد از امضای رئیس جمهور حکم قانون را پیدا می کند]

*conflict/dispute resolution* حل / رفع اختلاف

*draft a resolution* پیشنویس قطعنامه ای را تهیه کردن

*draft resolution* پیشنویس قطعنامه، قطعنامه اولیه

*firm resolution* عزم راسخ

*joint resolution* قطعنامه مشترک

*legislative resolution* رأی / تصمیم مجلس

*move a resolution* قطعنامه ای را برای تصویب ارائه دادن

*ordinary resolution* قطعنامه ای که برای تصویب آن نصف به علاوه یک آرا کافی است

*put a resolution to the meeting* قطعنامه ای را برای تصویب ارائه دادن

*special resolution* قطعنامه ای که برای تصویب آن  $\frac{2}{3}$  آرا ضروری است

*unanimous resolution* قطعنامه ای که به اتفاق آرا تصویب شده باشد

*resolve* مقرر کردن؛ تصویب کردن؛ حل کردن، رفع کردن، برطرف کردن؛ تجزیه کردن، تجزیه شدن؛ مصمم شدن، تصمیم گیری کردن؛ تصمیم، اراده

We had many consultations in which much was proposed, but nothing *resolved* on.

The club *resolved* to support my proposal.

The meeting *resolved* itself into a number of working committees.

Differences were papered over but by no means were they fully *resolved*.

His opposition served only to strengthen our *resolve*.

*resolve differences* اختلافات را رفع / حل و فصل کردن

*resolve doubts* شک و تردید را برطرف کردن

*resolve peacefully* از طرق صلح آمیز حل / رفع کردن

We hope that the dispute can be *resolved* peacefully.

*stable resolve* تصمیم راسخ

*resort* متوسل شدن؛ راه چاره

If negotiations fail we shall have to *resort* to strike again.

*resound* طنین انداختن، پیچیدن، بر سر زبان ها افتادن

Our movement against war *resounded* through the world.

*resounding* پرآوازه، چشمگیر؛ پرطنین

The plan was a *resounding* success.

*resources* منابع، ذخائر

Disarmament should lead to *resources* being switched to peaceful economic development.

*natural resources* منابع طبیعی

*resourceful* مدبر، مبتکر

*respect* رعایت / ملاحظه (کردن)، احترام (کردن به)، محترم شمردن؛ توجه؛ حیث، جهت، خصوص، لحاظ

We must *respect* the laws of our country.

The hero won/earned the whole country's *respect*.

In what *respect* do you think the report is biased?

*respect a country's neutrality* بی طرفی کشوری را محترم شمردن

*hold in respect* محترم شمردن، احترام گذاشتن به، احترام قائل شدن

The Prime Minister is *held in* the greatest *respect*.

نخست وزیر از احترام والایی برخوردار است.

We *hold* the flag of our country *in respect*.

*in respect of* از لحاظ، در مورد

*mutual respect* احترام متقابل

*pay one's respect to sb* (ادای) احترام کردن، محترم شمردن

We must *pay our respect to* our leaders.



<i>Resident Commissioner</i>	نمایندهٔ یک مستعمره یا	There is a spirit of <i>resistance</i> in this country which will not submit to be oppressed.
	"territory" در مجلس نمایندگان امریکا [که حق صحبت دارد ولی حق رأی ندارد]	<i>resistance collapsed/crumbled</i> مقاومت درهم شکست
<b>residential</b>	مسکونی	<i>resistance fighters/forces</i> نیروهای مقاومت
<i>residential areas</i>	نواحی مسکونی	<i>resistance movement</i> نهضت مقاومت
<b>resign</b>	استعفادادن، کناره‌گیری کردن؛ تسلیم کردن، واگذار کردن	<i>resistance grew</i> مقاومت شدت گرفت
Rumor has it that the Prime Minister is going to <i>resign</i> .		<i>resistance stiffened</i> مقاومت شدیدتر شد
He <i>resigned</i> his office.		<i>active resistance</i> مقاومت عملی / فعالانه
He <i>resigned</i> himself to his fate.		<i>a pocket of resistance</i> منطقه (محدود) مقاومت
	او خود را به دست سرنوشت سپرد.	<i>break down resistance</i> مقاومت را درهم شکستن
<i>resign en masse</i>	دسته‌جمعی استعفادادن	<i>considerable/substantial resistance</i> مقاومت قابل توجه / زیاد
East Germany's cabinet <i>resigned en masse</i> when the Berlin Wall was lifted.		<i>heroic resistance</i> مقاومت قهرمانانه
<i>resign one's right</i>	از حق خود گذشتن	<i>meet (with)/encounter/run into resistance</i> با مقاومت روبرو شدن
<i>be forced/obliged to resign</i>	مجبور به استعفا شدن	The advancing army <i>met with</i> little <i>resistance</i> .
<b>resignation</b>	استعفا (نامه)، کناره‌گیری، واگذاری، تسلیم	<i>obstinate/stubborn/fierce/determined resistance</i> مقاومت سرسختانه
There have been so many <i>resignations</i> from the committee that a new one must be formed.		There was <i>fierce resistance</i> to the new law.
The accusation prompted the <i>resignation</i> of the cabinet minister.		قانون جدید با مقاومت سرسختانه روبرو شد.
<i>call for the resignation of</i>	خواستار استعفا ... شدن	<i>passive resistance</i> مقاومت منفی
The protesters called for the immediate <i>resignation</i> of the minister.		<i>patchy/sporadic resistance</i> مقاومت‌های پراکنده
<i>give in/send in/hand in/offer/submit/tender one's resignation</i>		<i>popular/public resistance</i> مقاومت مردم / مردمی
	استعفادادن، استعفانامه خود را تسلیم کردن	<i>put up/mount resistance</i> مقاومت کردن
He <i>handed in</i> his resignation to the President.		In the end the Kurds surrendered without <i>putting up any resistance</i> .
<i>mass/collective resignation</i>	استعفا دسته‌جمعی	They <i>mounted stiff</i> resistance to the proposal.
<b>resigned</b>	مستعفی	<i>ride down/break (down)/crush/shatter/stamp out resistance</i> مقاومت را درهم شکستن / سرکوب کردن
<b>resist</b>	مقاومت کردن، مخالفت کردن، ایستادگی کردن، تحمل کردن	<i>snuff out resistance</i> مقاومت را سرکوب کردن
We shouldn't <i>resist</i> the police.		<i>spirited resistance</i> مقاومت شدید / جانانه
<i>resist strenuously/strongly/vigorously</i>	به شدت مقاومت کردن	<i>stiff/strong resistance</i> مقاومت شدید
<i>resist stubbornly</i>	سرسختانه مقاومت کردن	<i>stout resistance</i> مقاومت دلیرانه
<i>resist tooth and nail</i>	با چنگ و دندان مقاومت کردن	<i>the Resistance</i> گروه / جبههٔ مقاومت [در مقابل دشمن اشغالگر]
<b>resistance</b>	مقاومت، مخالفت، ایستادگی، گروه / سازمان	He was in the French <i>Resistance</i> during the war.
مقاومت [که در کشورهای اشغالی جهت مبارزه با دشمن اشغالگر تشکیل می‌شود]		<i>token/show resistance</i> مقاومت ظاهری / سبلیک / برای خالی نبودن عریضه
Islamic combatants broke down the enemy's <i>resistance</i> .		<b>resistant</b> عضو گروه مقاومت؛ مقاوم
		<b>resolute</b> → opposition مصمم، ثابت قدم؛ قاطع، قاطعانه، سرسختانه
		<b>resolution</b> قطعنامه؛ اظهار نظر رسمی؛ قرار، تصمیم، اراده؛ حل، تجزیه

division been so deep over foreign policy.

در تاریخ امریکا هرگز اختلاف بر سر سیاست خارجی چنین عمیق نبوده است.

republican

Many countries have a *republican* form of government.

*The Republican Party* حزب جمهوریخواه (امریکا)

republicanism

جمهوری خواهی؛ جمهوریت

repudiate

رد کردن، زیر بار نرفتن؛ تکذیب کردن

repudiation

رد؛ تکذیب، انکار

repulse → enemy

عقب راندن، دفع کردن؛ منزجر / مضمتر کردن

The raid was swiftly *repulsed*.

reputable

معتبر، خوش نام، آبرومند؛ معروف، سرشناس

reputation

شهرت، اعتبار، آبرو، نام

I value my *reputation* beyond all things.

The astronaut won an international *reputation*.

His *reputation* was written in water.

شهرتش زودگذر بود.

agree to/comply with/grant a request

با تقاضایی موافقت کردن، تقاضایی را اجابت کردن

acquire/build (up)/earn/establish/gain/make/win a reputation

کسب شهرت کردن

cast a slur on sb's reputation

نام / شهرت کسی را لکه دار کردن

he was by reputation ...

مشهور بود به ...

his reputation suffered

به شهرتش لطمه خورد

keep one's reputation free from slurs

آبروی خود را حفظ کردن

maintain one's reputation

آبروی خود را حفظ کردن، به فکر آبروی خود بودن

He has a *reputation* to maintain.

rare reputation

شهرت کم نظیر

ruin/smear/spot/stain/taint/tarnish sb's reputation

به شهرت کسی لطمه زدن، آبروی کسی را بردن

savage one's reputation

آبروی خود را حفظ کردن

stake one's reputation

شهرت / آبروی خود را به خطر انداختن

waning reputation

شهرت رو به افول

request

خواهش، درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)

at the request of ...

به تقاضای ...

by popular request

به تقاضای مردم / عموم

make a request

تقاضا کردن

on the request

در صورت تقاضا

refuse/reject/turn down a request

تقاضایی را رد کردن

requirements

شرایط، مقتضیات؛ خواسته ها، نیازها

satisfy requirements

خواسته ها / نیازهایی را برآورده کردن

requisition

درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)؛ مصادره

rescind

درخواست استرداد مجرم فراری لغو / فسخ کردن

rescue

نجات دادن، رهانیدن؛ (عملیات) نجات، رهایی

rescuer

امدادگر

Research and Development (R and D or R & D)

تحقیق و توسعه

reservation

(قید و) شرط؛ احتیاط، محافظه کاری

My country feels obliged to express *reservations* regarding ...

accept with reservation

با قید و شرط پذیرفتن

My country *accepted* the plan *with reservations* plainly stated.

reserve

قید، شرط؛ استثناء؛ ذخیره، احتیاط، عضو علی البدل؛

ذخیره کردن، برای خود محفوظ داشتن؛ محافظه کاری کردن، خودداری کردن

We *reserve* the right to retaliate.

He *reserved* the right of veto for himself.

The judge *reserved* his judgement.

قاضی از صدور حکم خودداری کرد.

The *reserves* of oil, gas, and coal will run out within the next 90 years.

We accept your statement without *reserve*.

reserve fund

ذخایر پولی، وجوه اندوخته

reserve judgement

زود قضاوت نکردن

with reserve

با قید احتیاط

without reserve

بدون رودربایستی

foreign reserves

ذخایر ارز خارجی

reshuffle

جابه جایی (وزرا)، تغییر (دادن) کابینه،

ترمیم (کردن) کابینه

The President is expected to *reshuffle* the cabinet soon.

In the *reshuffle*, the Secretary of State for Education was moved to the Home Office.

reside

سکونت / اقامت داشتن؛ در اختیار / دست ... بودن

Supreme authority *resides* in the President.

resident

ساکن، مقیم

*freelance reporter* گزارشگر مستقل، خبرنگار آزاد  
*newspaper reporters* مخبرین جراید  
 The *newspaper reporters* waylaid the Prime Minister and asked him many questions.  
 خبرنگاران جراید سر راه نخست‌وزیر را گرفتند و سؤالات متعددی از وی پرسیدند.  
**represent** نمایندگی داشتن، نمایندگی (چیزی / کسی) بودن، نمایندگی کردن  
 An ambassador *represents* his country.  
 نماینده‌ی کشورش را نمایندگی می‌کند.  
 MPs are elected to *represent* us in the government.  
 نمایندگان ما را در دولت نمایندگی می‌کنند.  
 What township do you *represent*?  
 شما در کدام بخش نمایندگی می‌کنید؟  
 Britain is sometimes *represented* by two animals, the lion and the bulldog.  
 گاهی بریتانیا را با دو حیوان، شیر و bulldog نمایندگی می‌کنند.  
 The article *represented* him as being a great leader.  
 مقاله او را به عنوان یک رهبر بزرگ نشان داد.  
 Most governments *are represented* in the United Nations.  
 در سازمان ملل متحد، اکثر دولت‌ها نمایندگی می‌کنند.  
 The Queen *was represented* at the funeral by the British ambassador.  
 در مراسم تشییع پادشاه، نماینده‌ی بریتانیا شرکت کرد.  
**representation** (هیئت) نمایندگی؛ توضیح، نمایش  
*make representations to ...*  
 به ... شکایت کردن؛ اعتراض کردن  
 The ambassador *made* forceful *representations* to the White House.  
 نماینده‌ی کشورش با قوت به سفارتخانه‌ی سفید شکایت کرد.  
*proportional representation*  
 تعیین تعداد نمایندگان به نسبت جمعیت هر منطقه  
 Islamic Consultative Assembly is elected on the basis of *proportional representation*.  
 مجمع مشورتی اسلامی بر اساس نمایندگی متناسب انتخاب می‌شود.  
*the Representation of the People Act*  
 [در انگلستان] قانون انتخابات  
**representational** منتخب، انتخابی  
*representational government* حکومت منتخب (مردم)  
 [حکومتی که وضع قوانین آن با نمایندگان ملت باشد]  
**representative** نماینده، منتخب، نشانگر، بیانگر؛ نمونه  
 Our country declined to send a *representative* to the conference.  
 کشور ما از فرستادن نماینده به آن کنفرانس سرباز زد.  
 He was our *representative* in the convention.  
 او نماینده‌ی ما در کنوانسیون بود.  
 This report is *representative* of his work.  
 این گزارش نماینده‌ی کار او است.  
*elected representatives of the people*  
 نمایندگان منتخب مردم  
 Our party supports a peaceful transition to rule by *elected representatives of the people*.  
 حزب ما از انتقال صلح‌آمیز به حکومت نمایندگان منتخب مردم حمایت می‌کند.

*sole representative* نماینده انحصاری  
**repress** سرکوب کردن، فرونشاندن، تحت کنترل درآوردن، جلوگیری کردن  
 The dictator *repressed* the revolt.  
 دیکتاتور سرکوب کرد شورش را.  
**repression** سرکوب، فشار، اختناق  
 In some countries the existence of a military regime is associated with extreme *repression* such as the so-called "death squads" and torture units.  
 در بعضی کشورها وجود رژیم نظامی با سرکوبگری شدید مانند "تیم‌های مرگ" و واحدهای شکنجه مرتبط است.  
**repressive** سرکوبگرانه؛ ظالمانه  
 The *repressive* measures taken by the Governor were condemned in the Parliament.  
 تدابیر سرکوبگرانه‌ی حاکم محکوم شد.  
**reprieve** مهلت دادن، به تعویق انداختن / تعلیق مجازات  
**reprimand** توبیخ رسمی؛ رسماً توبیخ کردن  
 The careless captain was *reprimanded* and demoted.  
 کاپتان بی‌احتیاط سرکوب شد و ترفیعش لغو شد.  
 She was issued with a *reprimand* for leaking the news.  
 او را به خاطر افشای اخبار سرکوب کردند.  
**reprisal** تلافی؛ [در جمع] اقدامات تلافی جویانه  
 A dozen hostages were shot in *reprisal* for the killing of an enemy officer.  
 دوازده گروگان کشته شدند به تلافی کشتن یک افسر دشمن.  
 In international law, *reprisal* is a forcible seizure and retention of goods of an enemy in retaliation for an injury suffered.  
 در حقوق بین‌الملل، *reprisal* به معنی توقیف اجباری و نگهداری اموال دشمن به عنوان جرم‌خواهی برای آسیب‌هایی است که متحمل شده‌اند.  
 Whole villages were wiped off the map as a *reprisal* for alleged atrocities.  
 تمام روستاها از نقشه پاک شدند به تلافی جنایات متهم شده.  
*belligerent reprisal* تلافی خصمانه  
**reproach** سرزنش (کردن)؛ انتقاد (کردن)؛ (مایه) ننگ  
 She *reproached* the government with failing to help the poor.  
 او سرزنش کرد دولت را به خاطر نداشتن کمک به فقیران.  
*bitter reproach* سرزنش شدید  
**republic** جمهوری  
 A *republic* is a state in which political power is broadly based and which elects its leaders.  
 یک *republic* یک کشور است که قدرت سیاسی آن به‌طور گسترده‌ای پایه‌ریخته شده و رهبران آن را انتخاب می‌کند.  
*autonomous republic* جمهوری خودمختار  
*banana republic* کشور کوچکی که اقتصاد آن متکی به صادرات میوه باشد، کشور بی‌ثبات / فقیر / مفلوک / عقب‌مانده  
 German chancellor complained of the US treating his country like a *banana republic*.  
 صدراعظم آلمان شکایت کرد از آمریکا به خاطر رفتار بی‌ثباتانه‌ی آن با کشورش.  
*our sister republic* کشور برادر، جمهوری برادر  
 The *Republic*  
 آمریکا  
 Rarely in the history of *the Republic* has the

The Senate subcommittee has already **reported out** four civil-rights bills.

**report parliamentary debates**

از بحث‌های پارلمانی گزارش تهیه کردن

**report progress** کارهای انجام‌شده را گزارش دادن

**report to** به ... گزارش کردن؛ (در جایی حاضر شدن و)

خود را معرفی کردن؛ دستور گرفتن از ...؛ زیرمجموعه ... بودن  
The spy **reported** the movements of the enemy troops to his superior.

All Iranians on student visa were asked to **report to** the Emigration Service.

He was told to **report** himself to the headquarters.

**adverse/critical/hard-hitting/negative/pessimistic report** گزارش بد / انتقاد آمیز

**comprehensive/extensive/full report** گزارش جامع

**confidential/secret report** گزارش محرمانه

**confirm a report** گزارشی را تأیید کردن

**confirmed report** گزارش تأیید شده

**conflicting reports** گزارش‌های متناقض / ضد و نقیض

There have been **conflicting reports** on the number of people killed.

گزارش‌های ضد و نقیضی در مورد تعداد کشته‌شدگان رسیده است.

**detailed/in-depth report** گزارش دقیق

**dry report** گزارش کسل‌کننده / خسته‌کننده

**early/initial/interim/preliminary report** گزارش اولیه

**encouraging/favorable/positive report** گزارش امیدبخش / خوب

**erroneous report** گزارش خلاف واقع

**eyewitness report** گزارش شاهدان عینی

**fabricated report** گزارش جعلی

**false/misleading report** گزارش گمراه‌کننده / خلاف واقع

**file a report** گزارش دادن

**firsthand/on-the-spot report** گزارش دست اول

**fragmentary report** گزارش ناقص

**further/later/subsequent report** گزارش بعدی

**garbled report** گزارش تحریف‌شده

**glowing report** گزارش پرآب و تاب

**good report** حسن شهرت

**groundless report** گزارش بی‌اساس

**idle reports** شایعات بی‌اساس

**intelligence reports** گزارش‌های مأمورین اطلاعاتی

Reliable **intelligence reports** suggest that the terrorists have bases in five cities.

**latest/up-to-date report** آخرین گزارش

**law reports** گزارش محاکمات / جلسات دادگاه

**libelous report** گزارش توهین‌آمیز / افترا آمیز

**live/running report** گزارش زنده

This is a **live report** from the scene of the accident.

**made-up reports** گزارش‌های ساختگی / دروغ

**majority report** گزارش و توضیحات در مورد یک لایحه

و لزوم تصویب آن [این گزارش از طرف کمیسیون‌ها به لایحه‌ای که برای تصویب به مجلس ارائه می‌شود ضمیمه می‌گردد]

**media reports** گزارش‌های رسانه‌ها

**milk-and-water report** گزارش آبکی

**minority report** گزارش / نظر / اعلامیه رسمی نمایندگان

حزب اقلیت مجلس [در مورد یک موضوع بخصوص]

**oral report** گزارش شفاهی / حضوری

**press reports** گزارش‌های مطبوعات

**progress report** گزارش پیشرفت کار

**release a report** گزارش دادن / منتشر کردن

**reliable report** گزارش موثق

**scrappy report** گزارش بی‌سروته / نابه‌سامان

**submit a report** گزارش دادن / تسلیم کردن

**tendentious report** گزارش مغرضانه

**the police report stated that ...**

گزارش پلیس حاکی از این بود که ...

**truthful report** گزارش واقعی / صحیح

**unconfirmed reports** گزارش‌های تأیید نشده

**unofficial reports** گزارش غیررسمی

**up-to-the minute report** آخرین گزارش

**verbatim report** گزارش دقیق / کامل، نقل / درج کلمه به کلمه

I was treated to a **verbatim report** of every conversation she's taken part in over the past week.

**verify a report** گزارشی را تأیید کردن

**well-founded report** گزارش مستند

**reportage** (سبک) گزارش

**reportedly** طبق گزارش‌ها، آن‌طور که شایع است،

به فرار مسموع، ظاهراً

**reporter** خبرنگار، مخبر، گزارشگر

A good **reporter** has a nose for news.

**court reporter** منشی / تندنویس دادگاه

Some countries permit *renunciation* under prescribed procedures.

**reopen** بازگشایی کردن، دوباره به جریان انداختن [پرونده]  
**reopening**

بازگشایی، افتتاح مجدد؛ رسیدگی مجدد [به پرونده]

**reorganization** سازماندهی مجدد، تجدید سازمان

**reorganize** تجدید سازمان کردن، از نو سروسامان دادن

**Rep** نماینده (مجلس)؛ (حزب) جمهوریخواه

*Representative; Republican*

**reparation** خسارت؛ جبران

The company was forced to make *reparation* to the victims for ill health caused by chemical pollution.

**reparations** غرامت

At the close of hostilities, a victorious nation may demand *reparations* from the defeated country.

After World War I England and France demanded *reparations* from Germany.

*reparations for war damages* غرامت جنگی

*exact reparations* غرامت خواستن

**repatriate** به میهن خود برگرداندن، به تابعیت قبلی

برگرداندن، به میهن برگشتن؛ کسی که پس از ترک تابعیت مجدداً به کشور خود و به تابعیت قبلی برمی گردد

After peace was declared, refugees and POWs were *repatriated*.

پس از اعلام صلح پناهندگان و اسرای جنگی به میهن خود برگردانده شدند.

The *repatriates* were transferred to the frontier of their countries.

**repatriation** بازگشت به تابعیت قبلی، بازگشت به میهن

*repatriation of refugees* بازگرداندن پناهندگان (به کشور خود)

**repay** → obligation جبران / تلافی کردن؛ بازپرداخت کردن، پس دادن

**repayment** بازپرداخت

**repeal** لغو (کردن)، لغا

We voted for *repeal* of that unjust law.

**repealer** لایحه‌ای که قانون تصویب شده‌ای را لغو نماید

**repel** → enemy, charge عقب راندن، دفع کردن؛ رد کردن

**repercussions** انعکاس، بازتاب، عکس العمل، عواقب غیر مستقیم، پیامد

The assassination of the President was followed by

*repercussions* throughout the whole country.

Changes in the industry had major *repercussions* for the local community.

The pay cuts are likely to have serious *repercussions* on productivity.

**replacement** جانشینی، تعویض، جانشینی

The agency sent a *replacement* for the secretary who resigned.

**reply** پاسخ (دادن)، جواب (دادن)

*stinging reply* جواب نیش دار / دندان شکن

**report** گزارش (دادن)، گزارش تهیه کردن؛ اعلام کردن؛ نقل کردن؛ حاضر شدن و خود را معرفی کردن؛ پاسخگو بودن، زیر نظر ... کار کردن؛ خبر؛ شرح؛ شایعه؛ شهرت، سابقه

The chairman's concise *report* covered all the subjects briefly.

There is no independent confirmation of the *report*.

The committee *reported* its decision.

The incident was widely *reported* in the British press.

Newspapers don't always print an accurate *report* of an accident.

Ten thousand people *are reported* to have taken part in the protest which passed off peacefully.

The judge *reported* the case closed.

قاضی پرونده را مختومه اعلام کرد.

All representatives *report* directly to the sales department.

World Health Organization *reports* to the Economic and Social Council of the UN.

**report a bill** لایحه‌ای را [از کمیسیون با اصلاحات و توضیحاتی] به مجلس برگرداندن

**report back** گزارش دادن؛ مراجعت کردن

He was requested to *report back* to the committee about/on the complaint.

The officer *reported back* from leave on Sunday night.

**report has it/goes that** شایع است که، می‌گویند که

**report live** به‌طور زنده گزارش کردن

**report on/upon** گزارش تهیه کردن، خبر تهیه کردن

He *has reported* for our readers *on* every aspects of the US attack on Iraq.

**report out** لایحه‌ای را [به انضمام گزارش از کمیسیون

فرعی] به مجلس برگرداندن

With regard to the foregoing *remarks* ...

*critical remarks* حرف‌های انتقاد آمیز

*cutting remarks* حرف‌های طعنه آمیز

*disparaging remarks*

اظهارات انتقاد آمیز / زنده / توهین آمیز

*distort/pervert/twist sb's remarks*

حرف‌های کسی را تحریف کردن

*embarrassing remarks*

سخنان شرم آور

*his remarks suggest that ...*

اظهاراتش حاکی از این است که ...

*implicit remarks* اشارات ضمنی، حرف‌ها یا اشارات

غیر مستقیم

*inapt remark*

حرف بی ربط / نابجا

*inconsistent remarks*

حرف‌های ضد و نقیض

His *inconsistent remarks* about main issues cost him the loss in the elections.

*inflammatory remarks* حرف‌های تحریک آمیز

*insulting/offensive remarks* حرف‌های توهین آمیز

*make a remark* اظهار نظر کردن

*offhand remarks* اظهارات / حرف‌های نسنجیده

*opening remarks* مقدمه سخن

*opportune remarks* تذکر بجا، تذکر بموقع

*outspoken remarks* حرف‌های صریح

*pass a remark* اظهار (نظر) کردن

*pointed remarks* اظهارات / انتقادات مستقیم؛

حرف‌های نیش دار / کنایه آمیز

*provocative remarks* حرف‌های تحریک آمیز

*recriminatory remarks* حرف‌های افترا آمیز

*sarcastic remarks* سخنان کنایه دار / نیشدار / طعنه آمیز

*significant remark* نکته / حرف معنی دار

*slandorous remarks* حرف‌های افترا آمیز

*uncalled-for remarks* حرف‌های بی مورد / بیجا

His *remarks* on that occasion were quite *uncalled for*.

*undue remarks* حرف‌های نامناسب

*withdraw one's remark* حرف خود را پس گرفتن

He was expelled from the party for failing to *withdraw his controversial remarks*.

Rememberance Day [در انگلیس] روز یادبود

(شهادای جنگ جهانی اول و دوم)

remission بخشودگی، عفو

He was given three month's *remission* for good behavior.

remit فرستادن، حواله کردن، ارجاع دادن، احاله کردن؛ حوزه / حیطه اختیارات؛ بخشودن، عفو کردن

She *remitted* the case to a new tribunal for reconsideration.

او پرونده را برای تجدیدنظر به دادگاه جدیدی ارجاع داد.

remittance ارسال، حواله، نقل و انتقال پول

remote → region دور (افتاده)، پرت

removal عزل، برکناری

Government officials who do not carry out their public trust are subject to *removal*.

remove / معزول کردن؛ برطرف کردن؛ برداشتن  
The chief of police was *removed* for failing to do his duty.

*remove problems/difficulties* مشکلات را برطرف کردن

renaissance نوزایی، تجدید حیات، رنسانس

renegade شورشی، یاغی، خائن، مرتد

renew → contract, loan تجدید / تمویض / تمدید کردن

renewal تجدید، تمدید؛ از سرگیری، شروع مجدد

renounce کناره گیری کردن، ترک کردن، انکار کردن،

اعراض کردن؛ دست کشیدن، چشم پوشی / صرف نظر کردن؛

محکوم / رد کردن

He called upon his followers to *renounce* material wealth.

*renounce a claim* از ادعایی چشم پوشی کردن

*renounce one's nationality* ترک تابعیت کردن

A person possessing dual nationality may *renounce* one of them.

*renounce a claim* از ادعایی چشم پوشی کردن

*renounce one's religion* از دین برگشتن

renovation بازسازی، نوسازی

renowned مشهور، معروف، پرآوازه، سرشناس

rent رانت؛ اجاره (دادن / کردن)، کرایه (دادن / کردن)

They are accused of handing out *rents* to win votes and influence people.

*rent-a-mob/crowd (Brit.)* گروه / افراد مزدور

The protest was mostly attended by *rent-a-mob* and few people turned up to support the real issue.

rent-seeking رانت خواری

*Rent-seeking* is seeking to capitalize on the scarcity value of a good or service.

renunciation ترک (تابعیت)؛ کناره گیری، چشم پوشی، قطع علاقه؛ انصراف، اعراض؛ انکار

**release information to the press** اطلاعاتی در اختیار رسانه‌ها قرار دادن

**release on bail** به بید ضمانت / کفیل آزاد کردن

**news release** ارائه گزارش خبری به رسانه‌ها؛ گزارش خبری

In a **news release**, the company said it had experienced severe financial problems.

**press release** اطلاعیه رسمی؛ خبر یا گزارش تبلیغاتی [که برای انتشار در اختیار رسانه‌ها گذاشته شود]، پخش خبر، دادن خبر به مطبوعات

The government had put out a **press release** naming the terrorists.

We considered issuing some sort of **press release** afterwards.

**unconditional release of ...** آزادی بی‌قید و شرط ...

There have been calls for his immediate and **unconditional release**.

**relegate** ارجاع کردن، محول کردن؛ جانشین کردن؛ تزلزل دادن، منتقل کردن

He **relegated** the task to his subordinates.

He has been **relegated** to a post at the fringes of the diplomatic service.

**relent** نرمش نشان دادن، کوتاه آمدن، گذشت کردن، کاهش / تخفیف پیدا کردن، فروکش کردن

**relentless** → **enemy** سختگیر، بی‌رحم، بی‌امان، شدید، بی‌وقفه، مداوم؛ سخت، کشنده

**reliable** → source, information موثق

**reliance** وابستگی، اتکا؛ اعتماد، اطمینان

The region's **reliance** on tourism is unwise.

**considerable/heavy/strong reliance** وابستگی زیاد

Too **heavy reliance** on a particular market may be dangerous for the company.

**excessive/undue reliance** وابستگی بیش از حد

**growing/increasing reliance** وابستگی روزافزون / فزاینده

**place reliance on** اعتماد / اطمینان کردن

I don't think you should **place** too much **reliance** on these figures.

**relief** امداد، اعانه، کمک؛ امداد رسانی؛ تسکین، آسایش خاطر؛ تخفیف

**Relief** was quickly sent to the people made homeless by floods.

Needy and handicapped people depend on government **relief** for their support.

The good news was a **relief**.

**emergency relief** امداد / کمک اضطراری

**heave/breathe/give/let out a sigh of relief** نفس راحتی کشیدن

**recipient of public relief** اعانه‌بگیر

**sigh of relief** نفس راحت

There was an audible **sigh of relief** in Washington when the foreign ministers decided to postpone the meeting.

**tax relief** تخفیف مالیاتی

**relieve** برکنار کردن؛ خلاص کردن؛ کمک کردن، تسکین دادن

He was **relieved** of his post by the revolutionary council.

We did everything we could to **relieve** the victims of the disaster.

He spent his fortune in **relieving** distress among the poor.

**religion** دین، مذهب، کیش

**abjure/renounce one's religion** از دین برگشتن

**religious** دینی، مذهبی، مؤمن

**religious cult** فرقه مذهبی

**religious jurisprudent** فقیه

**religious rites/ceremonies** مراسم مذهبی

**relinquish** → right, throne دست کشیدن، رها کردن، واگذار کردن

**reluctance** بی‌میلی، اکراه، نارضایی

With a great show of **reluctance** the government granted **independence** to the colony.

**reluctant** بی‌میل

The President was **reluctant** to embrace change.

**rely** متکی / وابسته بودن؛ اعتماد کردن

The party could no longer **rely** on its traditional supporters.

**remand** اعاده پرونده به دادگاه بدوی، بازگرداندن زندانی به زندان (پس از رسیدگی به علت بازداشت)

**remand on bail** به بید ضمانت آزاد کردن

**custodian remand** بازداشت تا زمان محاکمه

**remark** اظهارنظر، تفسیر. تذکره، حرف، صحبت؛ اشاره؛ اظهارداشتن، متذکر شدن؛ [در جمع] اظهارات

There was some brief **remarks** about the election.

The candidate's foolish **remarks** gave fresh ammunition to his opponents.

Not since the end of World War II have our *relations* been so relaxed.

*age-old relations* روابط دیرینه

*break in relations* قطع روابط، وقفه در روابط

*break off/sever/suspend relations* روابط را قطع کردن

The hostile countries *broke off relations*.

*cement relations* → cement

*chilly relations* روابط سرد

*close/cordial/friendly/good/harmonious relations*

روابط خوب / حسنه / دوستانه / مودت آمیز

*diplomatic relations* مناسبات دیپلماتیک / سیاسی،

روابط سیاسی

In 1978 full *diplomatic relations* were established between Washington and Beijing.

*ease relations* روابط را بهتر کردن

*enhance bilateral relations* تحکیم / تعمیق روابط

دوجانبه

*establish/develop/cultivate/foster relations*

روابط / مناسبات برقرار کردن

It is inconceivable to *establish* normal *relations* between our states as long as this question is unsolved.

*fragile relations* روابط حساس / آسیب پذیر

*frosty/frozen relations* روابط (بسیار) سرد

The *frozen* Sino-Indian *relations* began to thaw.

*harmonious relations* روابط خوب / مسالمت آمیز

*improve/strengthen relations*

روابط را تحکیم / حسنه کردن، روابط را بهبود بخشیدن

Renewed efforts are being made to *improve* the strained relations between the two countries.

برای بهبود روابط تیره بین دو کشور تلاش های مجددی به عمل می آید.

*in relation to* در مورد، در ارتباط با

Similar policies were pursued in the 1980s, particularly *in relation to* health services.

*international relations* روابط / مناسبات بین المللی

*International relations* may be political, cultural, economic, or military.

*maintain friendly relations*

روابط دوستانه را حفظ کردن

*maintenance of good relations between countries*

حفظ روابط حسنه / دوستانه بین کشورها

*mend relations* روابط را بهبود بخشیدن، روابط را

حسنة کردن

India has started to mend its *relations* with China.

*mutual relations* روابط دوجانبه / متقابل

*poison the relations* روابط را خراب کردن

*relaxation in relations* بهبود / کاهش تیرگی روابط

*restore/resume relations* روابط را مجدداً برقرار کردن

*sour/strained/poor relations* روابط سرد / تیره

In 30 years of dealing with Japanese-American questions I have never seen *relations* more *strained*.

*Relations* between the two countries *had been strained*.

*sound relations* روابط سالم

*the relations deteriorated/soured/worsened*

روابط تیره تر شد

*transatlantic relations* روابط امریکا و اروپا

**relationship** رابطه، ارتباط، ربط

The focus is on *relationships* among European countries.

**relax** کم کردن / شدن؛ تخفیف دادن؛ سخت نگرستن، کوتاه آمدن

Two weeks after the police *relaxed* security at the airports, there was a bomb attack.

**relaxation** → relation کاهش تنش / تیرگی؛ تسامح، سخت نگرستن، گذشت

The government has promised further *relaxations* in foreign exchange controls.

**release** آزاد کردن، مرخص کردن؛ ترخیص کردن؛ بخشودن؛ ترک دعوی (کردن)؛ منتشر / پخش کردن؛ اعلام کردن

From the beginning the administration had ruled out military actions to *release* the hostages.

The end of the war brought about the *release* of the POWs.

Police have refused to *release* the name of the dead man.

Figures to be officially *released* this week reveal that long-term unemployment is still rising.

آمار و ارقامی که قرار است این هفته به اطلاع عموم برسد حاکی از این است که بی کاری طولانی هنوز رو به افزایش است.

How much radiation was *released* into the air?

*release a news dispatch* گزارش خبری در اختیار رسانه ها قرار دادن

*release from duty* (از خدمت) مرخص کردن

*release goods from the customs*

کالاهایی را از گمرک ترخیص کردن



<b>reign</b>	سلطنت (کردن)، حکمرانی (کردن)، حکومت (کردن)، حاکم بودن	The UN is sending 800 troops to reinforce the army patrolling the border area.
In England the kings or the queens <i>reign</i> but they do not rule or govern.		<b>reinforcement</b> تقویت، استحکام، تحکیم
He was forced to leave the country over which he <i>had reigned</i> for many years.		The government's latest economic policy is a <i>reinforcement</i> of their earlier attempts to conquer inflation.
Chaos <i>reigned</i> in the capital for several days after the revolution.		<b>reinforcements</b> نیروی کمکی
پس از انقلاب چندین روز هرج و مرج بر پایتخت حاکم بود.		More <i>reinforcements</i> have been sent to the border area.
<i>reign of chaos</i> حکومت هرج و مرج		<b>reinstate</b> ابقا کردن، به مقام نخستین برگرداندن
<i>reign of law</i> حکومت قانون		He was <i>reinstated</i> in his former position.
<i>reign of terror</i> حکومت وحشت، دوران ستم و سرکوب		<b>reinstatement</b> ابقا، انتصاب مجدد، بازگشت (به مقام قبلی)
Northern Rhodesia had been in the grip of a <i>reign of terror</i> reminiscent of Nazi Germany.		<b>reiterate</b> تصریح کردن؛ تکرار کردن
<i>in the reign of</i> در زمان سلطنت، در زمان حکومت		The President <i>reiterated</i> Iran's full support for the Palestinian nation in its struggle against Israel.
<i>The Reign of Terror</i> حکومت وحشت		<b>reiteration</b> تصریح؛ تکرار
[در زمان انقلاب کبیر فرانسه]		<b>reject</b> رد کردن، نپذیرفتن
<b>rein</b> [جمع] زمام؛ وسیله کنترل؛ کنترل کردن		The House of Representatives <i>rejected</i> the President's demand for an increase in defense budget.
Few kings now hold the <i>reins</i> of government.		مجلس نمایندگان تقاضای رئیس جمهور را برای افزایش بودجه دفاعی رد کرد.
<i>assume the reins of government/power</i> زمام حکومت / قدرت را در دست گرفتن		The scheme was <i>rejected</i> on economic grounds.
<i>drop the reins of government</i> از حکومت کناره گیری کردن		<i>reject categorically/completely/flatly/outright/point-blank/utterly</i>
<i>grasp/take up the reins of</i> زمام امور... را در دست گرفتن		با صراحت رد کردن، به طور قاطع / صریح رد کردن
The vice-president was forced to <i>take up the reins</i> of office.		He <i>categorically rejected</i> the proposal for a coalition government.
<i>hand over the reins of power</i> زمام قدرت را به دیگری واگذار کردن		<i>reject decisively/emphatically/firmly/roundly/strongly/vehemently/vigorously</i> به شدت رد کردن
He said once again he <i>will not hand over the reins of power</i> to his political opponents.		She <i>firmly rejected</i> the suggestion that she had lied to Parliament.
بار دیگر تصریح کرد که زمام قدرت را به مخالفین سیاسی خود تسلیم نخواهد کرد.		<i>reject out of hand</i> بلافاصله / فوری رد کردن
<i>hold/take (over) the reins (of power)</i> زمام قدرت / امور را در دست گرفتن		Don't just <i>reject</i> their suggestions <i>out of hand</i> .
The time was not ripe for him to <i>take over the reins of power</i> .		<b>rejection</b> (جواب) رد، عدم پذیرش
Part of the Vice-President's job is to <i>take the reins</i> if the President falls ill.		<b>rejuvenation</b> احیا، بازسازی، تجدید حیات
<i>keep a tight rein on ...</i> → keep		<b>relation</b> رابطه، ارتباط، مراد، [در جمع] روابط، مناسبات
<b>reinforce</b> تقویت کردن، استحکام بخشیدن		We try to maintain friendly <i>relations</i> with all of our neighbors.
Official denials just <i>reinforced</i> the impression that some huge fraud was being kept secret.		<i>Relations</i> between India and Serilanka slumped to their lowest ebb.
		The bad <i>relations</i> between the two countries hit bottom during the border clash.

**registrar** مأمور ثبت (نام)؛ اداره امور دانشجویان؛ دفتردار، محضر دار

**registration** ثبت (نام)، اسم نویسی  
*Registration for this election is higher than for the last election.*

**registry (office)** دفتر (اسناد)، (اداره) ثبت، محضر رسمی، دفترخانه

The deed of transfer must be entered at the land registry.

**regnant** در حال سلطنت، شاهی که در حال حاضر سلطنت می کند

The members of virtually every royal house, *regnant* or deposed, in Europe are related to Europe's most prosperous Crown, Britain's.

**regression** سیر فقرائی  
**regressive** → tax نزولی، فقرائی

**regular** مطابق مقررات؛ مقرر، مرتب، منظم؛ معمولی، دایمی، رسمی، استاندارد؛ سرباز کادر؛ عضو ثابت (و وفادار حزب)

I doubt whether your procedure would be considered *regular* by the Embassy people.

The fire department was made up of *regulars* and volunteers.

**regular forces** (نیروهای) ارتش

**regular time** وقت مقرر

**regularize** تحت نظم و قاعده درآوردن، نظم دادن، مرتب کردن

**regulate** سرو سامان دادن، کنترل کردن، تنظیم کردن، نظم و ترتیب دادن

Both exports and imports *are regulated* by national laws and international agreements.

**regulation** قانون، آیین نامه؛ طبق مقررات، رسمی؛ تنظیم؛ [در جمع] مقررات

These *regulations* were made to protect children. هدف از وضع این مقررات حمایت از کودکان بود.

**regulation of affairs** ترتیب (دادن) امور، سرو سامان دادن به امور

**regulation dress/uniform** لباس رسمی [مطابق با مقررات سازمان مربوطه]

**regulation procedure** روند جاری، جریان روزمره امور [که طبق مقررات باید انجام گیرد]

**abide by regulations** از قوانین تبعیت کردن، مقررات را مراعات کردن

**baffling regulations** مقررات دست و پا گیر

*breach/break/contravene/flout/infringe regulations* مقررات را نقض کردن / زیر پا گذاشتن

*bring in/introduce/issue/make regulations* مقررات وضع کردن

These restrictions are set out in *regulations made* by the minister.

*comply with/conform to/meet/observe/satisfy regulations* مقررات را رعایت / مراعات کردن

*contrary to regulations* خلاف مقررات

*curfew regulations* مقررات منع عبور و مرور

*enforce regulations* مقررات را اعمال کردن

In practice, the *regulations are rarely enforced*.

*ignore regulations* به مقررات توجه نکردن

*liberalize/relax regulations* مقررات را تسهیل / ساده تر کردن

The government is under pressure to *relax* censorship *regulations*.

*safety regulations* مقررات ایمنی

*sanitary regulations* مقررات بهداشتی

*strict/tight/tough/stringent regulations* مقررات سخت

*these regulations apply to ...*

این مقررات شامل حال ... می شود / در مورد ... قابل اجراست

*tighten regulations* مقررات را سخت تر کردن

*under the new regulations* طبق / مطابق مقررات جدید

**regulatory** اصلاحی، تنظیم کننده، نظارت کننده، مربوط به مقررات و آیین نامه ها؛ نظارتی

**rehabilitate** اعاده حیثیت کردن، اعاده اعتبار، اعاده امتیاز یا مقام نخستین؛ بازسازی کردن، توان سابق را بازیافتن، دوباره راه انداختن

He *has been rehabilitated* in public esteem.

The man who had committed the theft completely *rehabilitated* himself and again became a trusted and respected citizen.

The old neighborhood is to *be rehabilitated*.

**rehabilitation** توانبخشی، ترمیم؛ اعاده حیثیت

**rehabilitation center** مرکز توانبخشی

**rehear** [حقوقی] تجدید نظر کردن

**rehearing** تجدید نظر

**Reich** (امپراتوری) آلمان [به خصوص در اشاره به آلمان هیتلری یا رایش سوم]

**The First Reich** رایش اول [از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶]

**The Second Reich** رایش دوم [از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸]

**The Third Reich** رایش سوم [از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵]

The Queen Mother held the <i>regency</i> till the young king became of age.		A totalitarian state <i>regiments</i> its citizens.	
<i>Regency Council</i>	شورای سلطنتی	The boss was disliked for <i>regimenting</i> his employees.	
<i>regenerate</i>	احیا کردن	کسی رئیس را دوست نداشت چون کارمندان را به شدت مورد کنترل قرار می داد.	
The new minister has promised to <i>regenerate</i> the inner cities.		<i>regimentation</i>	سخت گیری، محدودیت، کنترل سیاسی شدید؛ گروه بندی
<i>regent</i>	نایب السلطنه؛ عضو شورای سلطنتی؛ عضو هیئت امناء؛ عضو هیئت مدیره	In time of war there may be <i>regimentation</i> of our work, play, food, and clothing.	
The Queen was the <i>regent</i> till the prince grew up.		The effort to collectivize an economy leads to <i>regimentation</i> , dictatorship from above and eventually the submergence of the individual in a totalitarian state.	
<i>The Prince Regent</i>	نایب السلطنه		
<i>The Queen Regent</i>	نایب السلطنه، [ملکه ای که نیابت سلطنت را به عهده دارد]		
<i>regicide</i>	شاه کشی؛ قاتل شاه		
<i>regime</i>	رژیم، نظام، روش حکومت، سیستم (حکومتی) موجود؛ مقررات	<i>regina</i>	ملکه (وقت)
It will be necessary to create a <i>regime</i> to monitor compliance with the agreement.		<i>region</i>	منطقه، ناحیه؛ فلور، حیطه؛ محل ناحیه / منطقه مرزی
به منظور نظارت بر رعایت این قرارداد لازم است سیستمی ایجاد نمایم.		<i>border region</i>	منطقه پرجمعیت
<i>regime occupying Qods</i>	رژیم اشغالگر قدس	<i>densely/thickly settled region</i>	منطقه محروم
<i>authoritarian/autocratic/dictatorial/totalitarian regime</i>	رژیم خودکامه / دیکتاتوری	<i>depressed/poor/underdeveloped region</i>	<i>far-flung/outlying/peripheral/remote region</i>
<i>brutal/harsh/oppressive regime</i>	رژیم بی رحم / ظالم	<i>in the region of</i>	منطقه دورافتاده
<i>collapse/fall of a regime</i>	سقوط / فروپاشی رژیم	Japan's annual trade surplus is <i>in the region of</i> 100 billion dollars.	(در) حدود
<i>current/existing/present regime</i>	رژیم کنونی / فعلی	مازاد تجاری سالانه ژاپن حدود یکصد میلیارد دلار است.	
<i>czarist regime</i>	رژیم خودکامه، رژیم مستبد	<i>regional</i>	منطقه ای، ناحیه ای؛ محلی
<i>establish/install/set up a regime</i>	رژیمی را ایجاد کردن / تشکیل دادن	<i>Regional Cooperation for Development</i>	همکاری عمران منطقه ای
<i>former/previous regime</i>	رژیم قبلی / سابق	<i>regionalism</i>	سیاست عدم تمرکز [و تقسیم کشور به نواحی سیاسی و اقتصادی متعدد]
<i>left-of-center regime</i>	رژیم چپ گرا، رژیم متمایل به چپ	<i>regionalization</i>	منطقه ای شدن / کردن
<i>military regime</i>	رژیم / حکومت نظامی	<i>register</i>	ثبت کردن، به ثبت رساندن؛ نام نویسی کردن؛ سفارش کردن؛ نشان دادن؛ متوجه ... شدن؛ دفتر (ثبت)، اندیکاتور، ثبت (نام)
<i>overthrow/topple a regime</i>	رژیمی را سرنگون کردن	A person must <i>register</i> before he can vote.	
<i>puppet regime</i>	رژیم دست نشانده	A secretary <i>registers</i> the minutes of a meeting.	
<i>reactionary regime</i>	رژیم مرتجع	The government patent office <i>registers</i> all new trademarks.	
All the <i>reactionary regimes</i> coordinated their efforts against the Islamic Republic of Iran.		<i>register of deed</i>	دفتر ثبت اسناد
<i>repressive regime</i>	رژیم سرکوبگر	<i>register of electors or electoral register</i>	فهرست رسمی رأی دهندگان واجد شرایط
<i>right-of-center regime</i>	رژیم راست گرا، رژیم متمایل به راست	<i>register strong gains</i>	افزایش زیادی را نشان دادن
<i>rogue regime</i>	رژیم یاغی / خودسر	<i>registered</i>	مجاز، دارای مجوز، ثبت شده
<i>shaky regime</i>	رژیم متزلزل		
<i>regiment</i>	هنگ، فوج، عده کثیر، خیل؛ گروه بندی کردن، (با اعمال فشار) سازماندهی کردن، تحت کنترل شدید قرار دادن		

<i>block reforms</i>	مانع اصلاحات شدن	<i>refugee camp/center</i>	اردوگاه پناهندگان
<i>carry out/implement/put into practice/undertake reforms</i>	اصلاحات اجرا کردن، تغییر دادن	<i>refugee exodus</i>	خروج دسته جمعی پناهندگان
<i>comprehensive/far-reaching/sweeping/wholesale/wide-ranging reforms</i>	اصلاحات جامع / گسترده	<i>accept/take refugees</i>	پناهنده پذیرفتن
<i>concrete reforms</i>	اصلاحات واقعی	<i>be considered/be recognized as refugee</i>	پناهنده تلقی شدن / شناخته شدن
<i>drastic/radical/fundamental/major/significant/substantial reforms</i>	اصلاحات عمده / اساسی	Only nine per cent were considered genuine political refugees.	
<i>electoral reforms</i>	اصلاح قانون انتخابات	<i>influx of refugees</i>	سیل / هجوم موج پناهندگان، سرازیر شدن پناهندگان
<i>judicial/legal reforms</i>	اصلاحات قضایی	<i>qualify as a refugee</i>	حائز شرایط پناهندگی بودن
<i>minor reforms</i>	اصلاحات / تغییرات جزئی	Those who did not qualify as refugees were returned to their home countries.	
<i>seek/try to reform</i>	در صدد اصلاح / تغییر بودن	کسانی را که واجد شرایط پناهندگی نبودند به کشور خود برگرداندند.	
<i>slow pace of reforms</i>	آهنگ / روند کند اصلاحات	<i>war refugees</i>	آوارگان جنگی
<i>social reforms</i>	اصلاحات اجتماعی	<i>the flow of refugees</i>	جاری شدن پناهندگان
The Democrats were voted into power on a program of wide-ranging social reforms.		<i>the plight of refugees</i>	وضع اسفبار پناهندگان
دموکرات‌ها با برنامه‌ای از اصلاحات اجتماعی گسترده روی کار آمدند.		<i>refund</i>	بازپرداخت، برگرداندن [پول]
<i>structural reforms</i>	اصلاحات ساختاری	<i>refusal</i>	(جواب) رد، امتناع، خودداری، استنکاف
<i>tax reforms</i>	اصلاح قانون مالیات	<i>refuse</i>	رد کردن، جواب رد دادن / امتناع / خودداری کردن
<i>the pace of reforms</i>	سرعت / روند اصلاحات	<i>refusenik (informal)</i>	معترض، محروم، تبعه روسیه که اجازه مهاجرت به کشور دیگر را ندارد
<i>the sluggish pace of reforms</i>	پیشرفت / روند کند اصلاحات	The plight of the Soviet <i>refuseniks</i> was first widely reported in the English-language press in the second half of the seventies.	
<i>thought reform</i>	تحول فکری، شستشوی مغزی	<i>refutation</i>	رد، تکذیب
<b>reformatory</b>	اصلاحی، اصلاح طلبانه؛ دارالتأدیب	<i>refute</i>	رد کردن؛ تکذیب کردن
<b>reformation</b>	نهیضت، جنبش، اصلاح اساسی	The barrister used new evidence to <i>refute</i> the charges and clear the defendant.	
<b>reformer</b>	اصطلاح طلب، مصلح؛ دگراندیش	<i>regard</i>	توجه، ملاحظه؛ احترام؛ تلقی کردن، رعایت کردن، توجه کردن به
The <i>reformer</i> tilted at gambling and other abuses.		<i>as regards ...</i>	در مورد ...
<b>reformism</b>	اصلاح طلبی، دگراندیشی	There is no problem <i>as regards</i> the financial arrangements.	
<b>reformist</b>	اصلاح طلب، مصلح؛ دگراندیش	<i>hold in the highest regard</i>	خیلی توجه کردن، خیلی محترم شمردن
<b>refrain</b>	خودداری کردن	<i>hold in low regard</i>	کمتر توجه کردن، احترام قائل نشدن
He deliberately <i>refrained</i> from expressing his opinion on the matter.		<i>with regard to ...</i>	در مورد ...
<b>refuge</b>	متحصن شدن، پناه بردن، پناه دادن؛ پناه (گاه)، ملجأ	<b>regarding</b>	در مورد
The political defector was <i>refuged</i> in an embassy.		The company is being questioned <i>regarding</i> its employment policy.	
<i>give/offer refuge to</i>	پناه دادن، پناهندگی دادن	<b>regardless of</b>	قطع نظر از، بدون توجه به، به رغم
<i>look for/seek refuge</i>	پناه جستن، پناه بردن	<b>regency</b>	(مقام) نیابت سلطنت، دوره حکومت نایب‌السلطنه؛ شورای سلطنتی [که در غیاب شاه کشور را اداره می‌کند]
<i>refuge seeker</i>	پناهجو، پناهنده		
<i>take refuge</i>	پناهنده شدن، پناه بردن		
<b>refugee</b>	آواره، پناهنده (سیاسی)؛ مهاجر، فراری		
<i>Refugees</i> are dispossessed of legal status and of the protections ordinarily given to citizens.			

**reelection** انتخاب مجدد  
The President confirmed the report that he would not seek *reelection*.

John is putting himself up for *reelection* to the committee.

**ref = reference** (شماره) عطف

**refer** اشاره کردن، ارجاع کردن، عطف کردن؛ مربوط بودن؛ فرستادن

In his speech he *referred* to newspaper accounts of the election campaign.

The dispute was *referred* to the United Nations.

We *referred* him to the boss.

The rule *refers* only to special cases.

**referee** داور، حکم؛ معرف

**reference** معرف، معرفی نامه؛ مراجعه، عطف، ربط؛ شماره نامه؛ اشاره، ذکر

He had excellent *references* from men for whom he had worked.

In an obvious *reference* to the president, he talked of corruption in high places.

*brief/casual/passing reference* ذکر / اشاره مختصر

*frame of reference* → frame

*frequent/repeated reference* ذکر / اشاره فراوان یا مکرر

*indirect/oblique/obscure/veiled reference* اشاره غیر مستقیم

*in/with reference to* عطف به، در مورد، در ارتباط با، با اشاره به

He made oblique *references* to her lack of experience.

*make reference to* ذکر کردن

*point of reference* ملاک، شاخص

Unemployment serves as a useful point of *reference* in examining social problems.

در بررسی مسائل اجتماعی بیکاری شاخص مفیدی تلقی می شود.

*terms of reference* → terms

**referendum** همه پرسی، referendum، مراجعه به آرای عمومی؛ کسب تکلیف دیپلمات از دولت متبوع خود

The bill will be subjected to a national *referendum*.

A popular *referendum* showed that the majority of people want reform.

*call a referendum* referendum اعلام کردن

*call for/demand/propose a referendum* خواستار برگزاری referendum شدن

*conduct/hold a referendum* referendum برگزار کردن

*put to referendum* به referendum گذاشتن، به همه پرسی واگذار کردن

The proposals were *put to a referendum*.

*resort to referendum* به referendum متوسل شدن، به آرای عمومی مراجعه کردن

**referral** ارجاع

**reflag** از پرچم کشور دیگری استفاده کردن [به ثبت رساندن کشتی به نام کشور دیگر و استفاده از پرچم آن کشور]

US *reflagged* the tankers because the Kuwaitis were going to ask the Russians to do it.

**reflate** حجم نقدینگی را تا حد مطلوب افزایش دادن، (به اقتصاد کشور) تحرک بخشیدن

**reflation** افزایش حجم نقدینگی

**reflect** منعکس کردن، نشان دادن

Does this opinion poll accurately *reflect* the public mood?

**reflection** بازتاب، انعکاس

Putting soldiers on the streets is a *reflection* of how terrified the government is.

**reform** اصلاح (کردن)، تغییر دادن؛ اصلاح طلب؛ اصلاح طلبانه؛ [در جمع] اصلاحات، تجدید سازمان

The new government made many needed *reforms*.

The health service must be *reformed* drastically.

He agitated for social and political *reforms*.

Some prisons try to *reform* criminals instead of just punishing them.

برخی از زندان ها فقط به تنبیه زندانیان اکتفا نمی کنند و سعی دارند آنها را اصلاح نمایند.

*reform act* قانون اصلاحات

*reform mayor* شهردار اصلاح طلب

*reform movement* نهضت اصلاح طلبانه / اصلاح طلبی، جنبش اصلاح طلبانه

*administrative/governmental reforms* اصلاحات اداری

*adopt/bring about/introduce reforms* تغییر دادن، اصلاحات کردن

*agrarian/agricultural/land reforms* اصلاحات ارضی

The government has started a new *land reform* policy under which thousands of peasant families are to be resettled.

**recriminatory** تهمت / افترا آمیز  
**recruit** سربازگیری کردن؛ کارمند جدید استخدام کردن، عضو جدید گرفتن، ثبت نام کردن [برای حزب، ارتش و غیره]؛ عضو جدید، سرباز جدید، کارمند جدید استخدام  
 Because of the war, we need to **recruit** more men for the army.  
 The company is seeking to **recruit** young new executives.  
 Veteran troops fought side by side with new **recruits**.  
**recruitment** عضوگیری، جذب نیرو، استخدام، جذب  
**recurrent** → attack مکرر، پیاپی  
**red** [با R-] کمونیست، چپی؛ (مربوط به) شوروی (سابق)؛ انقلابی؛ رادیکال افراطی  
 Communists, extreme socialists, and anarchists are often called **Reds**.  
 The point should be to convince the **Reds** we mean business, and at the same time assure the world we don't want a general war.  
**red alert** حالت آماده باش  
**red carpet** فرش قرمز [که به نشانه احترام و استقبال رسمی زیر پای مهمانان عالی مقام پهن می کنند]؛ احترام، استقبال رسمی  
 The visiting princess was treated to the **red carpet** in Rome.  
 I didn't expect to get the **red carpet** treatment.  
**Red Crescent** هلال احمر  
**Red Cross** صلیب سرخ  
**Red Flag, the** سرود سوسیالیست ها؛ سرود حزب کارگر انگلستان  
**Red Guard** (عضو) گارد سرخ [چین کمونیست]  
**red ink** کمر بودجه، ضرر  
 Colleges battle **red ink** with tuition fee hikes.  
**Red Menace** خطر کمونیسم  
**red tape** فرطاس بازی، توجه بیش از حد به مقررات و تشریفات اداری  
 Every new governor swears that he will cut through the **red tape** of the local bureaucracy, but no one ever succeeds.  
 The report was held up for months by **red tape**.  
**Red Terror** حکومت وحشت کمونیستی  
**Reds under the bed** کمونیست ها [که در کارخانه ها آشوب ایجاد می کردند]

**be in the red** بدهکار بودن  
**roll out the red carpet** استقبال مجلل کردن، شاهانه پذیرایی کردن  
 The hotel **rolled out the red carpet** for the President.  
**The Red Army** ارتش سرخ، ارتش شوروی (سابق)  
**The Red China** چین کمونیست  
**The Red Star** ستاره سرخ [سمبل کشورهای کمونیستی]  
**red-carpet** شاهانه، مجلل، ممتاز  
 We must give our guests the **red-carpet** treatment.  
**receive red-carpet treatment** با استقبال مجلل و شاهانه روبرو شدن، مورد استقبال و پذیرایی رسمی قرار گرفتن  
 The East German leader **received red-carpet** treatment given to a visiting head of state.  
**red-hot** → news داغ، تازه، دست اول  
**redress** → balance غرامت (پرداختن)؛ جبران / ترمیم (کردن)  
**red-tapism** بوروکراسی، فرطاس بازی  
**reduce** کاهش دادن؛ فتح کردن، تسخیر کردن  
 What I want to know is how the government proposes to **reduce** unemployment.  
 The army **reduced** the fort by a sudden attack.  
**reduce to silence** کسی را در بحث شکست دادن، ساکت کردن  
**reduce to the ranks** تقلیل درجه دادن  
 The sergeant was **reduced to the ranks**.  
**reduction** تقلیل (درجه)؛ کاهش، تخفیف  
 Failure to obey orders caused the corporal's **reduction** to the rank of private.  
**arms reduction** کاهش تسلیحات  
**budget reduction** کاهش بودجه  
**redundancy** مازاد بر احتیاج؛ کارگر / کارمند مازاد؛ بیکاری  
**redundancy payment** وجه بازخرید، وجه پرداختی برای انفصال از خدمت  
**redundant** زائد، مازاد بر احتیاج؛ بیکار  
 A spokesperson said that the bank expects to make 15000 staff **redundant** over the next three years.  
**reelect** مجدداً انتخاب کردن  
 The mayor was **reelected** for a second term.

**reconsideration** تجدید نظر  
The report urges *reconsideration* of the decision.

**reconstitute** تجدید سازمان دادن؛ (ساختار چیزی را) تغییر دادن

**reconstitution** تجدید ساختار، سازمان دهی جدید  
They opposed any sort of *reconstitution* of the Soviet Union.

**reconstruct** بازسازی کردن؛ دگرگون کردن، تغییر دادن  
The government must *reconstruct* the shattered economy.  
It is important to think about how these institutions might be *reconstructed*.

**reconstruction** بازسازی، سازندگی؛ تغییر، دگرگونی  
After a few years of *reconstruction*, many cities rose from the ashes of war.  
پس از یکی دو سال بازسازی شهرهای زیادی از زیر ویرانه‌های جنگ سر برافراشتند.  
*Reconstruction Crusade/Jihad* جهاد سازندگی

**reconvene** دوباره تشکیل جلسه دادن  
The committee has adjourned, and *will reconvene* tomorrow.

**record** سابقه، پیشینه، پرونده، سند یا مدرک ثبت شده، گزارش (ثبت شده)، ثبت؛ دفتر؛ بایگانی؛ ثبت کردن، ضبط کردن، بایگانی کردن  
The secretary kept a *record* of the proceedings at the meeting.  
The prisoner had so many demerits on his *record* that he was not eligible for parole.  
The candidate angrily attacked his opponent's *record* as mayor.  
The newspapers *record* the chief occurrences of the day.

**record of service** سابقه خدمت  
He has an honorable *record of service*.

**accurate/careful/exact record** گزارش دقیق

**bad record** سوء سابقه، سوء پیشینه، سابقه بد

**bear record to** (سابقه کسی را) تأیید کردن، تصدیق کردن

**beat/break the record** رکوردشکستن

**clean record** → clean عدم سوء سابقه، حسن پیشینه

**complete/comprehensive/detailed/extensive record** گزارش کامل / جامع / دقیق

**criminal record** سابقه جنایی

**dead records** بایگانی راكد

**for the record** برای درج در پرونده یا گزارش‌ها  
Just *for the record*, I'd like to state that I disagree with our chairman on the following points ...

**go on record** رسماً اعلام کردن / شدن  
The candidate *went on record* as an opponent of nuclear tests.

**have a record** پرونده (محکومیت) داشتن

**incomplete/sketchy record** گزارش ناقص

**matter of record** واقعیت، موضوعی که سابقه دارد، موضوعی که تازگی ندارد

**of record** طبق اسناد رسمی

**off the record** غیرعلنی، محرمانه، غیررسمی، ثبت نشده، مطلبی که نباید در گزارش‌ها و نشریات ذکر شود  
Politicians often say things *off the record* that it would be impolite to say directly.  
What the President said at his press conference about our foreign policy was *off the record*.

**on record** علنی، رسمی، ثبت شده، در پرونده، در بایگانی  
The date of her birth *is on record* in Leon County, Florida.  
Democratic governors put themselves *on record* in favor of the tax bill.  
فرمانداران دموکرات به طور علنی به طرفداری از لایحه مالیاتی برخاستند.

**strike from the record** از گزارش حذف کردن

**up-to-date record** آخرین گزارش

**verbatim record** گزارش کلمه به کلمه

**record-breaker** رکوردشکن

**recorder** بایگان، ضابط، مأمور ثبت اسناد، قاضی دادگاه خلاف و جنحه

**recording officer** منشی جلسه

**recount** شمارش مجدد (آرا)؛ آرا را دوباره شمردن  
The unsuccessful candidate demanded a *recount*.

**recourse** توسل  
*Recourse* to arms is not the best solution to a quarrel between two countries.  
They managed to solve the dispute without *recourse* to a court of law.

**recovery** → economic بهبود

**recriminate** به یکدیگر تهمت زدن، همدیگر را متهم کردن

**recrimination** اتهام متقابل، تهمت زنی به یکدیگر  
The peace talks broke down and ended in mutual *recrimination*.

business in a foreign state until he has been granted *diplomatic recognition* by the state in which he shall be resident.

*implicit recognition* شناسایی ضمنی

*in recognition of ...* به نشانهٔ قدردانی از ...

Brazil normalized its diplomatic relations with South Africa *in recognition of* the steps taken to end apartheid.

**recognizance** وجه الضمان

His attorneys are requesting that he be released on his own *recognizance* while he waits trial.

**recognize** (به رسمیت) شناختن؛ تصدیق کردن،

تأیید کردن؛ پذیرفتن، قبول / اذعان کردن، توجه کردن، متوجه شدن، اجازهٔ صحبت دادن؛ قدردانی کردن

Failure of a new government to *be recognized* can cause it serious difficulties.

A new government cannot participate in international councils if it *is not recognized* by other nations.

He *recognized* that he was not qualified for the post.

Anyone who wishes to speak in a public meeting should stand up and wait till the chairman *recognizes* him.

The chair *recognizes* Mr. X.  
آقای X صحبت کنند / اجازهٔ صحبت دارند.

I *recognize* my own shortcomings.

**recognized** سرشناس، معروف، مشهور

**recommend** توصیه کردن، سفارش کردن، پیشنهاد کردن، معرفی کردن

We strongly *recommend* reporting the incident to the police.

The judge *recommended* that he serve 10 years in prison.

**recommendation** معرفی (نامه)، سفارش، توصیه، پیشنهاد، نظر

The club members decided to go along with the president's *recommendation*.

*Recommendations* of the Treasury Department have a strong influence upon the tax policy of the Congress.

*accept/admit/approve/endorse a recommendation*  
پیشنهادی را پذیرفتن / تأیید کردن

The UN Security *endorsed the recommendation* submitted by the Secretary General.

شورای امنیت سازمان ملل پیشنهادات ارائه شده توسط دبیرکل را تأیید کرد.

*act on/carry out/follow/implement a recommendation* توصیه / پیشنهادی را مورد اجرا قرار دادن

*by-pass a recommendation* توصیه‌ای را نادیده گرفتن

*come up with/make/produce/put forward/submit a recommendation* پیشنهاد دادن

*consider/discuss/review a recommendation* پیشنهادی را بررسی کردن

*in line with/in accordance with the recommendations ...* طبق / مطابق پیشنهادات ...

*letter of recommendation* توصیه‌نامه، معرفی‌نامه

*on the recommendation of ...* به توصیهٔ ...

*on the strength of your recommendation* به اعتبار / اتکای توصیهٔ شما

**recommittal** ارجاع لایحه یا پیشنهاد به کمیسیون پارلمانی پیشنهاددهنده [برای تجدیدنظر یا به عنوان رد پیشنهاد] (لایحه‌ای را) به کمیسیون پارلمانی برگرداندن

**recompense** پاداش؛ خسارت (دادن)

He demands no financial *recompense* for his troubles.

If they succeed in court, they will be fully *recompensed* for their loss.

**reconcile** آشتی دادن، صلح دادن، رفع کردن (اختلافات)؛ تطبیق / وفق دادن

They tried to *reconcile* their differences of opinion.

Negotiators must now work out how to *reconcile* these opposing demands.

**reconciliation** آشتی، توافق، رفع اختلاف، سازش؛ وفق

They aimed to secure a lasting *reconciliation* between the two countries.

*bring about/effect/secure reconciliation* باعث آشتی شدن، آشتی دادن

**national reconciliation** آشتی ملی

**reconnaissance** → plane شناسایی، اکتشافی، جاسوسی

**reconsider** تجدیدنظر کردن، مورد تجدیدنظر قرار دادن

The government was forced to *reconsider* its general policy.  
The assembly voted to *reconsider* the bill.



During a *recession* signs of economic distress such as rising unemployment, falling production, declining retail sales, and the like begin to show. The country has been hit by *recession*.

کشور دچار رکود شده است.

*climb out of/come out of/merge from/get out of recession*

از رکود خارج شدن، رکود را پشت سر گذاشتن

*deep/major/massive/sharp/steep recession*

رکود شدید

*impending recession*

رکود احتمالی

*lead/move/pull out of recession*

از رکود خارج کردن / درآوردن

They adopted active policies to *pull* the country out of *recession*.

*plunge/sink/slip into recession*

به رکود کشاندن، دچار رکود کردن

A rise in interest rates *plunged* Britain deeper into *recession*.

*world-wide recession*

رکود جهانی

*recessional*

[مربوط به] رکود اقتصادی

*recessionary*

[مربوط به] رکود اقتصادی؛

رکود / کساد آور

Reduced interest rates would help ease *recessionary* pressures in the economy.

*recidivism*

اعتیاد به ارتکاب جرم

*recidivist*

مجرم حرفه‌ای

*recipe*

دستور عمل، روش (کار)؛ نسخه؛ توصیه، رمز؛

نقشه‌ای که به ... منجر خواهد شد

A defense spokesperson said that lifting the arms embargo would be a *recipe* for bloodshed in the warring country.

What is your *recipe* for success?

The Opposition declared the government's tax policy a *recipe* for chaos.

*reciprocal*

متقابل، دوجانبه، دوطرفه

The *reciprocal* tariff policy has been effective in promoting international trade.

Their social security system is linked to Britain's by a *reciprocal* agreement.

*reciprocal understanding*

تفاهم متقابل

*reciprocate* معامله به مثل کردن، به عمل متقابل دست زدن؛

متقابلاً جواب دادن؛ بازدید پس دادن

Greece has warned that if Turkey takes any action to deny port access to Greek cargo ships, Greece *will reciprocate* with appropriate measures.

*reciprocity*

معامله به مثل [به خصوص در تجارت]؛

دارای امتیاز متقابل، عمل متقابل

Nations practice economic *reciprocity* when each lowers duty on goods wanted by the other.

*reckon* حساب کردن، به حساب آوردن؛ گمان / تصور کردن

The inflation rate is now *reckoned* to be 10%.

*reckon without sth*

چیزی را به حساب نیاوردن،

در نظر نگرفتن

The authorities wanted to build a nuclear power station in the region, but they *reckoned without* the opposition of local people.

*day of reckoning*

روز مکافات / بازخواست

*recognition*

شناسایی (رسمی)؛ قبول، پذیرش، درک،

تشخیص؛ شهرت، آوازه؛ قدردانی

For many years other nations refused to grant any kind of formal *recognition* to the new government.

*Recognition* is an instrument of foreign policy; it can be used to support or topple new governments.

The article welcomed the chancellor's *recognition* of the recession and hoped for a reduction in interest rates.

*accord/give/grant recognition*

به رسمیت شناختن

Twelve states have *accorded de facto recognition* to the new regime.

*belligerency recognition*

شناسایی سیاسی گروه‌های شورشی یک کشور

*de facto recognition*

شناسایی موقت / محدود

By giving a *de facto recognition* to a government, we accept the fact that it is in power but we withhold approval on moral, political or legal grounds.

*de jure recognition*

شناسایی دائم

By giving a *de jure recognition* to a new government, we indicate our approval of the new system.

*diplomatic recognition*

شناسایی دیپلماتیک

A diplomat is not qualified to carry on official

They *received a public rebuke* from the prime minister for their handling of the matter.

*sharp/stern/stinging rebuke* سرزنش تند، توبیخ شدید  
If the general found his authority questioned he invariably administered a *sharp rebuke*.

**rebut** → criticism

رد کردن

**rebuttal**

رد، انکار

Pakistan has still not issued an official *rebuttal* to the latest Indian statements.

**recall** فراخواندن، احضار کردن؛ لغو کردن، پس گرفتن؛ احضار، فراخوانی، الغای مأموریت؛ عزل [یک مقام انتخابی با ۲۵ درصد آرای رأی دهندگان]

The *recall* of the ambassador is a public signal of the government's concern.

The retired captain *was recalled* to duty.

MPs are asking for Parliament *to be recalled* to debate the crisis.

*recall a judgment*

حکم دادگاه را رد کردن،

رأی دادگاه را لغو کردن

*recall an ambassador*

سفیری را فراخواندن

Spain has *recalled* its ambassador after a row over refugees seeking asylum at the embassy.

*beyond recall*

جبران ناپذیر، غیر قابل جبران

The area had been polluted *beyond recall*.

**recallment**

فراخوانی، احضار، الغای مأموریت

**recant**

اظهار ندامت کردن، توبه / استغفار کردن؛

(عقیده / مذهبی را) نفی یا انکار کردن

He was brought before the Inquisition on charges of heresy, and forced to *recant*.

**recantation**

اظهار ندامت، توبه، استغفار

**recap**

خلاصه / جمع بندی (کردن)

Can you *recap* the points included in the regional conference?

Many of us would also like to hear a *recap* of Labour's policies.

**recapitulate**

خلاصه / جمع بندی کردن

**recapitulation**

خلاصه، چکیده، جمع بندی

**recast**

بازسازی کردن، تغییر سازمان دادن، ترمیم کردن

**receive**

دریافت کردن؛ (به حضور) پذیرفتن؛

مورد استقبال قرار دادن، استقبال کردن؛ [از رادیو / تلویزیون /

بی سیم] شنیدن

The chief *was received* by the Prime Minister.

She *was received* with warm applause.

*be at/on the receiving end (of sth)*

در موقعیت ضعیفی قرار داشتن

The party in power soon learns what it's like to *be on the receiving end* of political satire.

*be received in state*

مورد استقبال رسمی قرار گرفتن

**reception**

استقبال، پذیرایی؛ دریافت، وصول؛ پذیرش

The hostages were given a warm *reception* on returning home.

در مراجعت به وطن گروگان‌ها با استقبال گرمی روبرو شدند.

A *reception* party of soldiers was there to greet the visiting head of state.

*chilly/cool/frosty/hostile reception*

استقبال سرد

He received a *cool reception* to his speech.

*enjoy/get/have/meet (with)/receive a ... reception*

با استقبال ... مواجه / روبرو شدن، مورد استقبال ... قرار گرفتن

*formal reception*

استقبال / ملاقات رسمی

*give a hostile reception*

به سردی استقبال کردن

The proposal *was given a hostile reception* by the main committee.

*hospitable reception*

پذیرایی دوستانه

*lukewarm reception*

استقبال نه چندان گرم / خوب

*red-carpet reception*

استقبال رسمی [مخصوص سران کشورها و سلاطین]؛ استقبال

و پذیرایی شاهانه

*warm/rousing/sympathetic reception*

استقبال گرم / پرشور

The returning soldiers *enjoyed a rousing reception*.

سربازانی که (از جنگ) برمی‌گشتند مورد استقبال پرشور

(مردم) قرار گرفتند.

**recess**

تعطیلی موقت [پارلمان، دادگاه، جلسه]،

به طور موقت تعطیل کردن

This will be the second meeting of the Cabinet since Parliament adjourned for the summer *recess*.

The conference broke for a *recess*, but the 10-minute break stretched to two hours.

The committee *recessed* for lunch.

*go into/rise for/take recess*

تعطیل کردن

Parliament is *taking* the Christmas *recess* a little early this year.

اسمال پارلمان تعطیلات کریسمس را کمی زودتر شروع خواهد

کرد.

**recession**

رکود، کساد

After the drop in oil prices, oil industry went into *recession*.

**realignment** تغییر اساسی در نحوه رأی دادن مردم، تغییر اساسی در وفاداری مردم نسبت به حزب اتحاد / جبهه‌بندی / جبهه‌گیری / صف‌آرایی / سازماندهی / آرایش جدید؛ تجدید سازمان / ساختار تنظیم، میزان

A *realignment* may occur after a major social change, wars or economic disruption.

We believe that the need for a *realignment* of British politics must now be faced.

**realism** واقع‌گرایی، واقع‌بینی / نگری  
It was time now to show more political *realism*.

**realm** قلمرو؛ حوزه، حیطه، عرصه  
They fought to defend the *realm*.

Changes would not be confined to the technical *realm*.

*realm of state* قلمرو کشور  
*beyond the realms of possibility* غیرممکن، امکان‌ناپذیر

*the realm of politics* عرصه سیاست  
*within the realms of possibility* ممکن، امکان‌پذیر

**realpolitik** رئال پولیتیک، واقع‌گرایی سیاسی، سیاست مبتنی بر واقعیت‌ها و منافع مادی  
It is *realpolitik* and national politics that will determine their reaction.

**reapportion** تجدید نظر کردن در تعداد نمایندگان هر استان یا ایالت [که بعد از هر سرشماری ضرورت پیدا می‌کند]

**reapportionment** تجدید نظر در تعداد نمایندگان هر استان یا ایالت

A new *reapportionment* of seats in the House of Representatives among states is required by law after every decennial census.

**rearguard action** تلاش مذبوحانه، آخرین تلاش  
The government is fighting a *rearguard action* against the mass of public opinion.

دولت در مبارزه با افکار عمومی توده‌های مردم دست به تلاش مذبوحانه‌ای زده است.

**reassess** از نو ارزیابی کردن، مورد ارزیابی مجدد قرار دادن، بازنگری کردن

**reassessment** ارزیابی مجدد، بازنگری  
**rebel** یاهی، شورشی، متمرده؛ شورش کردن، شوریدن، نافرمانی کردن، سرکشی کردن، مخالفت کردن، به مخالفت برخاستن

The *rebels* armed themselves against the government.

The insurgents *rebelled* against their country.

Forty Conservative MPs *rebelled* against the government and voted against the bill.

*rebel base/camp/stronghold/position* پایگاه شورشیان

*fall into rebel control* به دست شورشیان افتادن  
The southern parts of the country had *fallen into rebel control*.

*repel a rebel* شورش را خواباندن / دفع کردن

**rebelldom** ناحیه تحت اشغال یاغیان؛ شورشیان؛ شورش، یاغیگری

**rebellion** شورش، سرکشی، طغیان؛ غائله، فتنه، آشوب  
Historically, a *rebellion* is a revolt that fails while a successful assault in which the old government is overthrown is called a revolution.

*rebellion began/broke out* شورش در گرفت / آغاز شد

*armed rebellion* شورش مسلحانه

*foment/instigate/trigger/provoke a rebellion* شورش راه‌انداختن، باعث شورش شدن

The new taxes *provoked* the population to open *rebellion*.

*launch/stage a rebellion* شورش کردن

*open rebellion* شورش علنی

*simmering rebellion* شورش قریب‌الوقوع

*crush/smother/snuff out/stamp out/suppress/put down/quell a rebellion* فتنه را خاموش کردن، شورش را خواباندن / سرکوب کردن

*rise (up) in rebellion* قیام / شورش کردن

*set off/spark off a rebellion* شورش راه‌انداختن

**rebellious** شورشی، یاغی؛ سرکش، آشوبگر، نافرمان  
The government hasn't got enough troops to get the *rebellious* province under control.

The *rebellious* officers, having seized the radio station, broadcast the news of the overthrow of the monarchy.

افسران شورشی پس از تسخیر ایستگاه رادیو اخبار سرنگونی حکومت سلطنتی را پخش کردند.

**rebound** به وضع سابق برگشتن

**rebuff** → proposal رد کردن، نپذیرفتن

**rebuke** سرزنش (کردن)، توبیخ (کردن)  
The president *rebuked* the House and Senate for not passing those bills within 100 days.

*draw/earn a rebuke* باعث توبیخ شدن، توبیخ داشتن

*receive a rebuke* توبیخ شدن

**ravages of war** ویرانی‌های (ناشی از) جنگ، آثار تخریبی جنگ  
 We intend to help Angola to recover from the ravages of a long and bitter war.

**rave** → rant

**raze** منهدم کردن  
*raze to the ground* با خاک یکسان کردن  
 Many villages were razed to the ground.

**razor-edge** وضعیت بحرانی / وخیم

**razor-sharp** → criticism شدید، بسیار تند

**razor-thin** → margin, majority اندک، ناچیز

**re** عطف به، در مورد  
 Re your letter of 1 September ...

**react** واکنش / عکس‌العمل نشان دادن  
 They reacted violently to the news.  
 The industry has been slow to react to these breakthroughs in technology.  
 صنعت به این پیشرفت‌های فنی عکس‌العمل سریع نشان نداده‌است.

**react adversely/badly/negatively/unfavorably** عکس‌العمل منفی نشان دادن

**react favorably/positively** عکس‌العمل مثبت نشان دادن

**react immediately/instantly/swiftly/quickly** سریع / فوری عکس‌العمل نشان دادن

**reaction** واکنش، عمل متقابل، عکس‌العمل؛ ارتجاع، محافظه‌کاری افراطی  
 The public reaction to the President's speech was strongly favorable.  
 Forces of reaction made reform difficult.  
 His election success has provoked a shocked reaction.

**adverse/negative/hostile reaction** عکس‌العمل منفی

**bring/cause/produce/provoke/set off/spark (off)/trigger (off) a ... reaction** باعث عکس‌العمل ... شدن، عکس‌العمل ... را برانگیختن

**chain reaction** یک‌سری / یک سلسله عکس‌العمل

**extreme/sharp/strong/violent reaction** عکس‌العمل تند

**favorable/positive reaction** عکس‌العمل مساعد / مثبت

**first/immediate/initial reaction** عکس‌العمل اولیه

**in reaction to** در نتیجه، در پاسخ به

**meet with/get/have a ... reaction** با عکس‌العملی ... روبرو شدن

**mixed reaction** عکس‌العمل‌های متفاوت  
 The speech got a mixed reaction.

**reactionary** مرتجع، ارتجاعی، محافظه‌کار افراطی  
 As long as I have strength, I shall be trying to remove the reactionary forces from the party.

**reactivate** دوباره فعال ساختن، دوباره به کار انداختن  
 The government today is expected to announce a series of economic reforms to reactivate the economy.

**read** تعبیر / درک کردن؛ معنی دادن، گفتن، نشان دادن  
 How do you read his remarks on that subject?  
 'The Times' headline reads: 'Gadaffi vows revenge on the United States'.

**read out** (با صدای) بلند خواندن

**take sth as read** بدیهی تصور کردن / انگاشتن، شکی نداشتن، پذیرفتن  
 We took it as read that he must have been a KGB agent.  
 شکی نداشتیم که او برای سازمان جاسوسی روسیه کار می‌کند.  
 چنانکه از ... مستفاد می‌شود

**reading** → bill مراحل مختلف شور لایحه [شور اول، شور دوم...؛ تفسیر، تعبیر، فرائد، برداشت، خوانش]  
 The British Parliament gives a bill three readings during its passage, the fullest one being the second reading.  
 The bill is expected to pass its second reading with a comfortable majority.  
 Give me your reading of the situation.

**reading between the lines** → line

**readjust** تنظیم کردن، عوض کردن، تطبیق دادن  
 The rebel army has readjusted its strategy.

**readjustment** تغییر، اصلاح؛ سازگاری

**real estate/property** مستغلات، ملک، اموال غیرمنقول  
 Real estate values across the country topped out during the past year.  
 قیمت املاک سال گذشته در سراسر کشور به حداکثر خود رسید.

**real estate tax** مالیات بر مستغلات

**realign** مجدداً سازمان‌دهی کردن، تغییر دادن، هماهنگ / تنظیم کردن؛ متحد شدن  
 The party may realign with Conservative in a new coalition.  
 She has, almost single-handedly, realigned British politics.

**rapprochement (French)** برقراری مجدد روابط،

تجدید روابط حسنه؛ آشتی، توافق

Any diplomatic *rapprochement* with Washington seemed a long way off.

برقراری مجدد هر نوع روابط سیاسی با امریکا بعید به نظر می‌رسید.

The two sides involved in the conflict seem to be drawing closer to a *rapprochement*.

**rate** میزان، نسبت، نرخ؛ درجه؛ سرعت، آهنگ؛

[در انگلستان] مالیات بر مستغلات؛ ارزیابی / برآورد کردن

Our *rates* have gone up by 25% this year.

The divorce rate is spiralling upward.

*Rates* will climb.

بهره‌ها بالا خواهد رفت / افزایش پیدا خواهد کرد.

*at any rate* به هر حال

*benchmark rate* پایین‌ترین نرخ

*death/mortality rate* میزان / نرخ مرگ و میر

*everincreasing/rocketing rate* آهنگ / سرعت روزافزون

*fixed/flat rate* نرخ ثابت

*going rate* نرخ رایج / معمول

*lending/interest rate* نرخ بهره

Banks have raised their *lending rates* by 2%.

*prime rate* نرخ بهره پایه

*rock-bottom interest rate* پایین‌ترین نرخ بهره

**ratepayer** [در انگلیس] مالیات‌دهنده؛

[در امریکا] مصرف‌کننده (آب، برق و تلفن)

The conservatives see this as stopping the waste of *ratepayers'* money.

**ratification** تصویب، تصدیق، تأیید

Many people opposed the *ratification* of this treaty.

**ratify** تصویب کردن، تصدیق کردن، تأیید کردن

The two countries *will ratify* the agreement made by their representatives.

The Parliament *ratified* the treaty.

**rational** منطقی، عقلانی؛ معقول، اهل استدلال

**rationale** دلیل منطقی؛ منطق

**rationalization** توجیه، دلیل تراشی؛ بهینه‌سازی

**rationalize** توجیه کردن، دلیل تراشی کردن، معقول جلوه دادن؛ بهینه‌سازی کردن

He *rationalized* his activity by convincing himself that he was actually promoting peace.

The government intended to *rationalize* and restructure state enterprises.

دولت در نظر داشت شرکت‌های دولتی را باسازی و بهینه‌سازی نماید.

**rating** ارزیابی؛ میزان، اندازه؛ درجه، جایگاه، مقام، محبوبیت

*approval/popularity rating* میزان / درجه محبوبیت

Now public opinion polls show the president's

*approval rating* at its lowest point since he took office.

*ratings* آمار بینندگان، درجه محبوبیت برنامه‌های

تلویزیونی؛ شمار خریداران (نوار، صفحه، CD)

Political broadcasts are always at the bottom end of the *ratings* because of their boring, one-sided nature.

CBS's *ratings* again showed huge improvement over the previous year.

*opinion poll rating* ارزیابی افکار عمومی

He has the highest *opinion poll rating* of any president this century.

*popularity rating* میزان محبوبیت

**ratio** نسبت

The *ratio* of men to women at the conference was ten to one.

They have a high *ratio* of imports to exports.

Their sale rose in direct *ratio* to the amount they spent on advertising.

**ration** سهمیه، جیره؛ سهمیه‌بندی / جیره‌بندی کردن

They have begun to issue *ration* cards for basic necessities such as rice and flour.

Staples such as bread, rice and oil are already being *rationed*.

The soldiers were *rationed* to one litre of water each per day.

*rationed goods* کالاهای سهمیه‌بندی شده / کوپنی

**rationing** سهمیه‌بندی، جیره‌بندی

During war countries impose *rationing* to conserve materials needed for the war effort.

*food rationing* جیره / سهمیه‌بندی مواد غذایی

*starvation/short rations* سهمیه بخور و نمیر / ناچیز

**ravage** تخریب / ویران کردن؛ غارت / چپاول کردن؛

تخریب، ویرانی؛ [در جمع] اثرات تخریبی

Bands of soldiers *ravaged* the city.

For two decades the country has been *ravaged* by civil war and foreign intervention.

The police *broke ranks* and started hitting people with their batons.

*close (the/one's) ranks* اختلافات را کنار گذاشتن، متحد شدن

In times of crisis party members *should close ranks*.

*enter/join/swell the ranks of ...*

به صف / جرگه ... پیوستن

Each month thousands more *swell the ranks of the unemployed*.

هر ماه هزاران نفر دیگر به جرگه بیکاران می‌پیوندند.

*high ranking* عالی‌رتبه، طراز اول

The President will be accompanied by *high ranking* trade officials.

*in the ranks of* در زمره، در جرگه

*join the ranks of ...* به جرگه ... پیوستن

Last month, many of our countrymen *joined the ranks of* unemployment.

*men/persons of high rank* افراد والامقام / عالی‌رتبه

*officers of high/senior rank* افسران ارشد؛ مأموران عالی‌رتبه

*people of all ranks and classes* مردم از هر مقام و طبقه

*pull rank* اعمال نفوذ کردن، برای به دست آوردن چیزی از مقام و موقعیت استفاده کردن

The young lieutenant was bossy and always *pulled rank*.

*strip sb of his rank* خلع درجه / مقام کردن

The former head of counterintelligence had been *stripped of his rank* and privileges.

He was *stripped of his rank* by a military court.

*the rank of president* مقام ریاست

*the ranks* [در مقایسه با درجه‌داران و افسران]

*ranking* ارشد؛ مقام، موقعیت، رده، مرتبه

*(high) ranking officials* مقامات عالی‌رتبه

*the ranking officer* افسر ارشد

*ransack* غارت کردن، چپاول کردن؛ زیرورو کردن

The invading army *ransacked* the city and carried off its treasures.

Demonstrators *ransacked* and burned the house where he was staying.

*ransom* باج، سربها؛ (با پرداخت باج) آزاد کردن، آزادی کسی را خریدن

The president has said the United States will never pay *ransom* for the hostages.

*hold (to/for) ransom* گروگان گرفتن

Nearly forty people have been *held to ransom* this year alone.

A bus-load of school children were *held ransom* until the gang were given a plane.

*rant* رجزخوانی (کردن)، داد و هوار (کردن)، بد و بیراه (گفتن)

The minister's speech descended into a *rant* against his political opponents.

*rant and rave* بد و بیراه گفتن

*rap* سرزنش (کردن)، ملامت (کردن)، شهرت

The minister *rapped* banks over their treatment of small businesses.

*rap sb on the knuckles* سرزنش کردن، مورد انتقاد قرار دادن

I joined the workers on strike and was *rapped on the knuckles*.

*give sb a rap on the knuckles* سرزنش کردن، مورد انتقاد قرار دادن

Britain *gave* them a diplomatic *rap on the knuckles*.

*take the rap* مورد ملامت / انتقاد قرار گرفتن

*rape* [با استفاده از نیروی نظامی] تسخیر کردن، [به دشمن ضعیف] تجاوز کردن؛ تخریب، ویرانی

Iraq's *rape* of Kuwait provoked a war and shook the Middle East.

As a result of the *rape* of the forests, parts of the country are now short of water.

در نتیجه تخریب جنگل‌ها حالا بخش‌هایی از کشور با کمبود آب مواجه هستند.

*Rapid Deployment Forces* نیروهای واکنش سریع

*rapport* حسن تفاهم، رابطه نزدیک / خوب

*build/develop/establish rapport* حسن تفاهم / رابطه خوب برقرار کردن

*enjoy/have rapport* رابطه خوب داشتن

He had enjoyed a personal *rapport* with the former president.

*rapporteur* مأمور تحقیق، بازرس

He was appointed as the United Nations special *rapporteur* on torture.

The nation's infant mortality *rate* has reached a record low.

*They rallied to the support of the Prime Minister.*  
**antigovernment rally** راهپیمایی / تظاهرات ضد دولتی  
**antiwar rally** راهپیمایی / تظاهرات ضد جنگ  
**hold/stage a rally** راهپیمایی ترتیب دادن / برگزار کردن، تظاهرات برپا کردن  
**huge/large/major/mass/massive rally** راهپیمایی گسترده / بزرگ / انبوه  
 Supporters of the policy are reported to be gathering in Delhi for a **mass rally**.  
 گزارش‌ها حاکی از این است که طرفداران این سیاست برای یک راهپیمایی گسترده در دهلی اجتماع می‌کنند.  
**organize/plan a rally** راهپیمایی / تظاهرات را سازماندهی کردن  
**peace rally** تظاهرات برای طرفداری از صلح  
**pep rally** راهپیمایی برای جلب حمایت (سیاسی)  
**political rally** اجتماع / راهپیمایی سیاسی  
**protest/opposition rally** تظاهرات اعتراض آمیز  
**stage a rally** راهپیمایی ترتیب دادن، تظاهرات راه انداختن  
**ramifications** عواقب، تبعات، پی آمدها  
 Have you considered all the **ramifications** of your suggestion.  
**rampage** طغیان؛ وحشی‌گری (کردن)، هجوم بردن  
**go on a rampage** دست به خشونت زدن، شورش / عصیان کردن، غارتگری (کردن)، رم کردن  
 In Egypt thousands of police conscripts **went on a rampage**, looting and burning cars, hotels, and night clubs.  
 Hundreds of youths **went on a rampage** stoning police and setting fire on some houses.  
 Hundreds of youths **rampaged** through the town, shop windows were smashed and cars overturned.  
**rampant** → corruption, inflation فزاینده، شایع  
**ramshackle** بی پایه و اساس، فکسنی، متزلزل، بی سروسامان  
 We need to reorganize this ramshackle system.  
**range** → long-range, short-range, missile, plan برد (اسلحه)؛ دامنه (دید)؛ ردیف (کردن)، به صف کردن، آرایش دادن، بسیج کردن؛ پرداختن، دور زدن؛ سلسله، انواع؛ محدوده، حیطه  
 The **range** of the missiles was 30 miles.  
 There is a wide/broad **range** of opinions on this issue.

The troops were ranged before the commanding officer.  
 We are trying to **range** local people against the proposed building of the nuclear power plant.  
 ما سعی می‌کنیم مردم محل را برای مخالفت با پیشنهاد ایجاد نیروگاه هسته‌ای بسیج کنیم.  
 The opinions they expressed **ranged** right across the political spectrum.  
**rank** شأن، مقام، رتبه، درجه، پایه، رده، طبقه، ردیف، صف؛ جرگه، برجسته، والامقام؛ درجه بندی / طبقه بندی کردن، ردیف کردن؛ صف بستن؛ مافوق بودن؛ حایز درجه ... شدن، درجه ... را به دست آوردن  
 He was promoted from the **rank** of captain to the rank of major.  
 Vice-president is an officer next in **rank** to the president, who takes the president's place when necessary.  
 This country **ranks** high as an industrial power.  
 Would you **rank** him among the world's great statesmen?  
 The colonel **ranks** at this camp.  
 A major **ranks** above a captain.  
 There are few women in the highest **ranks** of the organization.  
**rank and file** اعضای رده پایین حزب، افراد عادی گروه یا سازمان [در مقایسه با رهبران / ستاد]، افرادی که در مدیریت [حزب، کارخانه یا جامعه] نقشی ندارند؛ سربازان و سرجوخه‌ها؛ صف  
 There is a new sense of participation among the **rank and file** of the trade unions.  
**rank and filers** اعضای رده پایین حزب؛ سربازان و سرجوخه‌ها  
 Management and union **rank and filers** alike had hoped Congress would act swiftly.  
**rank high/low** در درجه بالا / پایین اهمیت قرار داشتن  
**achieve/attain/be promoted to/reach/rise to the rank of** به درجه ... رسیدن / ارتقا پیدا کردن  
 He joined the navy, where he **rose to the rank of** captain.  
**break ranks** نافرمانی کردن، خلاف تصمیمات / دستورات گروهی عمل کردن، صف را برهم زدن  
 China appears unlikely to **break rank** with other members of the United Nations Security Council.

**go off the rails** از مسیر صحیح خارج شدن، منحرف شدن

They have got to do something about these children because clearly they've **got out of the rails**.

**railroad sth through** → bill  
با زور و فشار به تصویب رساندن

**rain or shine** → come rain or shine

**rainbow coalition** → coalition

**raise** جمع آوری کردن؛ تشدید کردن؛ بالا بردن؛ افزایش دادن، برافراشتن؛ ارتقا (مقام) دادن؛ بنا کردن؛ خاتمه دادن؛ ایجاد کردن؛ مطرح کردن؛ اضافه حقوق

The banks are expected to **raise** interest rates.  
People **raise** monuments to soldiers who have died for their country.

They were trying to **raise** money for the Human Rights Organization and Amnesty International.

He **was raised** to the position of captain in the army.

They agreed to **raise** the trade embargo if three conditions were met.

The MP notified the speaker in advance that he **was planning to raise** the matter in the House.

Within two months I got a **raise**.

**raise a dust** الم شنگه راه انداختن، آشوب راه انداختن  
**raise a point** نکته ای را مطرح کردن

The **points you are raising** have some bearing on the case being tried.

**raise eyebrows** (ابراز) مخالفت کردن، شک و تردید نشان دادن

**Eyebrows were raised** in the Treasury when the Prime Minister hinted at an imminent devaluation of pound.

**raise hopes** ایجاد امیدواری کردن، امید ایجاد کردن  
The agreement has **raised hopes** that the war may end soon.

**raise hue and cry** الم شنگه / جار و جنجال راه انداختن  
The public **raised a great hue and cry** over the election scandal.

**raise one's voice against ...** → voice

**raise the curtain on ...** → curtain

**raise the temperature** تنش و اضطراب را تشدید کردن  
**raison d'état** دلیل سیاسی، مصلحت نظام

**raison d'être** دلیل وجودی؛ علت غایی  
The armed forces are caught up in a debate about their **raison d'être**.

**Rajya Sabha** مجلس هندوستان  
**rake**

**rake in profit/money** پول پارو کردن، پول زیادی / هنگفتی به جیب زدن

The privatization allowed companies to **rake in huge profits**.

خصوصی سازی باعث شد که شرکت ها پول هنگفتی به جیب بزنند.

**rake over** موشکافی کردن، زیر و رو کردن  
We don't approve of **raking over** lifestyles of victims which is done by some journalists.

**ralliers** راهپیمایی کنندگان، تظاهرات کنندگان

**rally** راهپیمایی، تظاهرات، اجتماع؛ دور هم جمع شدن / کردن، جمع آوری کردن؛ حمایت کردن؛ تجدید قوا کردن؛ بالارفتن مجدد (قیمت پس از سقوط)

The government closed the schools and banned all **rallies**.

The election campaign culminated in a huge **rally**.

Imam Khomeini will go down to history as the man who **rallied** the Iranian people in their rebellion against Shah.

We **rallied** all our energy for one last effort.

The pound **rallied** after a large fall in its value yesterday.

**rallying cry/call** شعار وحدت؛ عامل وحدت  
The Palestinian issue is potentially powerful enough to serve as a **rallying cry**.

**rallying point** مظهر وحدت، نماد همگرایی؛ محل تجمع  
Students used the death of political activists as a **rallying point** for antigovernment protests.

Only about a hundred people gathered at the **rallying point** for a lunchtime march.

**rally round (the flag)** متحد شدن؛ به حمایت از کسی برخاستن، دور کسی را گرفتن

The Prime Minister's speech ended with an appeal to party loyalists to **rally round the flag**.

The troops **rallied round** their leader.

**rally to the support of** به اتفاق به حمایت از کسی برخاستن، در حمایت از کسی متحد شدن



**racism** نژادگرایی، نژادپرستی؛ تعصب / تبعیض نژادی

The report made it plain that *racism* is deep-rooted in the country and that immigrants face discrimination in education, training, and employment.

*be a victim of racism* از نژادپرستی رنج بردن

*blatant/overt racism* نژادپرستی علنی

**racist** نژادگرا، نژادپرست؛ نژادپرستانه؛ (مربوط به) تبعیض نژادی

**racket** باجگیری، اخاذی؛ قاچاق، قاچاقچی گری؛ معامله / فعالیت غیر قانونی

I'm sure he'll admit he was in the druge *racket*.

They suspect that the gangs are operating a new smuggling *racket*.

*protection racket* باج سبیل، اخاذی

**racketeer** باجگیر؛ قاچاقچی

His killing may have been ordered by drugs *racketeers*.

**racketeering** باجگیری، اخاذی؛ قاچاقچی گری

He was indicted on *racketeering* charges but never convicted.

**radical** (عضو حزب) رادیکال، طرفدار اصلاحات سیاسی، اصلاح طلب افراطی، تندرو؛ ریشه‌ای، بنیادی، اساسی، کلی، مهم، فاحش

*air raid* حمله هوایی

A *radical* is one who advocates a change in political or social institution at their very root.

A new group of *radicals* turned against the established social order.

*radical changes* تغییرات کلی / اساسی

They hope to bring *radical changes* to Afghan society.

*radical elements* عناصر / افراد تندرو

*radicals of the left (wing)* افراطیون جناح چپ، چپ‌گرایان رادیکال

A *radical of the left* might propose government ownership of the major means of production or the elimination of inherited wealth by means of taxation.

*radicals of the right (wing)* افراطیون جناح راست، راست‌گرایان رادیکال

A *radical of the right* might propose the abolition of income tax or the restriction of voting rights to persons owning property.

*radical reforms* اصلاحات اساسی / کلی

He wants to continue the *radical* economic reforms begun by the former administration.

او قصد دارد اصلاحات اساسی را که دولت پیشین شروع کرده بود ادامه دهد.

*Radical Socialists* [فرانسه] حزب رادیکال سوسیالیست

**radicalism** تندروی، افراط‌گرایی، طرفداری از اصلاح طلبی افراطی

**radically** از اصل، از ریشه، از بیخ و بن، به طور کامل، به شدت

We are dealing with two large groups of people with *radically* different beliefs and cultures.

Attitudes towards education will have to change *radically*.

**rag** روزنامه یا مجله (سطح پایین)

**raid** حمله (کردن)، یورش (بردن)، شیخون (زدن)؛ دستبرد (زدن)، سرقت (کردن)

We decided to launch a bombing *raid* on enemy bases.

A 29-year-old man has been found guilty of *raiding* a bank.

A security guard was killed in the bank *raid*.

*carry out/conduct/make a raid* حمله کردن

*heavy/major raid* حمله سنگین

*launch/mount/stage a raid* دست به حمله زدن

*retaliatory raid* حمله تلافی جویانه

*surprise raid* حمله غافلگیرانه

The rebels attempted a *surprise raid* on a military camp.

**raider** سارق؛ مهاجم؛ کماندو، عضو گروه ضربت

The *raiders* escaped with cash and jewellery.

**rail** انتقاد کردن

*rail against (Brit.)* He *railed against* hypocrisy and greed.

*rail strike* → strike

*get back on the rails* در مسیر صحیح قرار دادن، (دوباره) به راه انداختن

They are keen to *get* the negotiating process *back on the rails*.

آنها علاقمند هستند که روند مذاکرات را دوباره به راه اندازند.

# R

**Rabat**  
**rabble**

رباط [پایتخت مغرب]  
توده مردم، ازدحام، جمعیت؛ عوام؛  
(گروه) اراذل و اوباش

*A rabble of angry citizens stormed the US embassy.*

**the rabble**

توده، عوام الناس، طبقه پایین جامعه

**rabblement**

توده، جمعیت، ازدحام؛ بی نظمی

**rabble-rouser**

آشوب طلب، جنجال برانگیز، هوچی،

عوام فریب [کسی که با سخنرانی مردم را به اعمال خشونت بار تشجیع و تشویق کند]

Hitler, although half educated, was an eminently successful *rabble-rouser*.

**rabble-rousing**

هوچی گری، عوام فریبی، برانگیختن

مردم به آشوب و بلوا؛ عوام فریبانه، هوچی گرانه؛ جنجالی، جنجال برانگیز

He tried to stir up the public by *rabble-rousing* against the government.

Critics have accused him of *rabble-rousing* and opportunism.

منتقدان او را به هوچی گری و فرصت طلبی متهم کرده اند.

**rabid** → conservative

سرسخت، متعصب، افراطی

**race**

رقابت، مبارزه، مسابقه؛ به سرعت به سوی ... رفتن

Efforts to bring about disarmament are based on the assumption that an arms *race* is the cause of war.

The *race* for the White House begins in earnest today.

Do they realize we are *racing* towards complete economic collapse?

**close-run race**

رقابت تنگاتنگ / شدید

In such a *close-run race* as this election, the campaign becomes all important.

*lag/be left behind in a race* در رقابت عقب ماندن

*political race* فعالیت / مبارزه انتخاباتی، رقابت سیاسی

*presidential race*

فعالیت / مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری

*tight race*

رقابت شدید، رقابت تنگاتنگ

*two-horse race*

رقابت دونفره / بین دو نفر

Although there are five candidates, realistically it is a *two-horse race*.

*three-way race*

رقابت سه نفره / بین سه نفر

**race**

نژاد، نسل، طایفه، طبقه، تبار؛ نژادی

*Race* was considered important by the Nazis, who claimed that they were Aryans.

The laws apply to everyone irrespective of *race* or color.

این قوانین شامل حال تمام افراد می شود بدون توجه به نژاد و رنگ پوست.

**race hatred**

تفر نژادی

**race riots**

شورش های نژادی

*Race riots* begin in the aggressiveness resulting from the frustration of oppressed minority groups.

**race through** → bill

با عجله به تصویب رساندن

**racial**

نژادی

**racial separation**

جدایی نژادی

There is no hope for a change in South Africa's apartheid system of *racial separation*.

There are no indications that the killings were *racially* motivated.

**racial minorities**

اقلیت های نژادی

**racial traits**

خصوصیات / ویژگی های نژادی

**racialism** = racism

More than one half the membership usually constitutes a <i>quorum</i> .	<i>quota system</i>	(روش) سهمیه‌بندی
There was no <i>quorum</i> to form the meeting.	<i>impose a quota</i>	سهمیه تعیین کردن
The vote couldn't be taken because we didn't have a <i>quorum</i> .	<i>lift a quota</i>	سهمیه‌بندی را لغو کردن
<b>quota</b>	<b>quit</b>	ترک کردن؛ کناره‌گیری کردن؛ آزاد، مبرا، تیرته شده
The <i>quota</i> of immigrants for this year has already been filled.	<b>quittance</b>	برائت ذمه؛ سند برائت؛ رسید
The Islamic Republic had respected OPEC <i>quotas</i> and will produce oil within its <i>quota</i> .	<b>quote</b>	مظنه / قیمت (دادن)؛ نقل / ذکر کردن؛ نقل قول (کردن)
	She is quoted as saying that ...	می‌گویند وی اظهار داشته که ...
	<b>quotation</b>	استعلام بها، مظنه؛ نقل قول

The attorney *pelting* the witness *with angry questions*.

Council members *peppered* him *with questions* about details of his plans.

*point-blank question* سؤال رک و پوست‌کنده

*pointed question* سؤال کنایه آمیز / معنی‌دار

*pointless question* سؤال بی‌معنی

*pop a question* بی‌مقدمه پرسیدن

*pose a question* سؤالی را مطرح کردن؛ مسئله ایجاد کردن، مشکل به وجود آوردن

The increase in student numbers *poses many questions* for the universities.

*problematic question* موضوع مسئله‌ساز

*put a question to sb* از کسی سؤال پرسیدن

I'd like to *put a question to* the first speaker.

من می‌خواهم / مایلم از سخنران اول سؤالی بپرسم.

*put a question to the vote* موضوعی را به رأی گذاشتن

*put the question* [در مجلس] در مورد مسئله‌ای نظر نمایندگان را جویاشدن

The Speaker *puts the question* to get the opinion of the House.

*raise/bring up a question* مسئله / سؤالی را مطرح کردن

The accident again *raises questions* about the safety of the citizens.

*rapid fire questions* سؤالات شدیدالحن و بی‌وقفه

*see both sides of a question* هر دو طرف مسئله را در نظر گرفتن

*shoot question after question at sb* کسی را بی‌وقفه مورد سؤال قراردادن

*shrug off a question* به مسئله‌ای بی‌توجهی کردن، از روی مسئله‌ای بی‌توجهی گذاشتن

*supplementary question* سؤال شفاهی [که در جلسات پس از خاتمه سؤالات کتبی و به منظور تحت فشار گذاشتن جواب‌دهنده پرسیده می‌شود]

*take up a question* مسئله‌ای را بحث کردن / مورد بررسی قراردادن

Today the UN *takes up the question/issue* of Somalia.

*there is no question* شکی نیست

There is *no question* about their success.

*there is no question of ...* مسئله ... مطرح نیست

*ticklish question* مسئله / موضوع حساس

Policy makers are considering the *ticklish*

*question* of the future of the European Community.

*torrent of questions* سیل سؤالات

*unsettled question* مسئله لاینحل، سؤال بلا جواب، موضوع خاتمه‌نیافته

*vexed question* مسئله مشکل و بحث‌انگیز، سؤال بفرنج

*vital question* مسئله / موضوع حیاتی

*without question* بی‌چون و چرا، بی‌بروبرگرد؛ بی‌شک، بی‌تردید

*questionable* مشکوک، مورد تردید، قابل بحث

The legality of his action is *questionable*.

*questioning* بازجویی

The police have detained thirty-two people for *questioning*.

*questionnaire* پرسشنامه

*queue up* صف کشیدن، مشتاق بودن

There are a growing number of countries *queuing up* for membership.

*quid pro quo* بده بستان؛ جبران، عوض، پاداش

We must cease thinking of economic aid as a short-run political tool which calls for a military *quid pro quo*.

They share a great deal of information on a *quid pro quo* basis.

*quicksand* مشکل، مخممه، گرفتاری، دردسر

*run into a quicksand* دچار مخممه / دردسرس شدن

*quiet down or quieten down* آرام‌شدن، فروکش کردن

Once the vote was taken, things *quieted down* quickly.

The labor unrest which swept the country last week *has quietened down*.

ناآرامی‌های کارگری که هفته گذشته سراسر کشور را فرا گرفته بود فروکش کرده است.

*quisling (old-fashioned)* خائن، وطن‌فروش، عامل

ستون پنجمی [کسی که با دشمن اشغالگر همکاری کند، کسی که به حزب خود پشت کرده و به حزب دیگر بپیوندد]

*Quito* کیتو [پایتخت اکوادور]

*quiz* سؤال‌پنج کردن

The journalists *quizzed* the President on tax policy and Central America.

*quorate* به حد نصاب رسیده

Saturday's session was still technically *quorate*.

*quorum* اکثریت، حدنصاب، تعداد نمایندگان لازم برای اکثریت‌یافتن جلسه

*quasi-official statement* بیانیه نیمه رسمی  
*quasi-public institution* مؤسسه نیمه دولتی  
*quasi-religious* نیمه مذهبی  
**queen** ملکه، شهبانوی حاکم زن  
 England has a *queen* as head of her government.  
*queen consort* همسر شاه  
*Queen's Council* شورای سلطنتی (انگلستان)  
*queen dowager* بیوه شاه، ملکه بیوه  
*queen mother* ملکه مادر  
*queen regent* نایب السلطنه  
*queen regnant* ملکه ای که سلطنت می کند  
*Queen's regulations* مقررات نظامی (انگلستان)  
*Queen's Speech, the* سخنرانی ملکه (انگلستان) در مراسم افتتاح پارلمان  
*The Queen's Speech* is not written by the Queen herself, but by her ministers, and she is not responsible for what is in the speech.  
**quendum** للمرو ملکه؛ سلطنت (ملکه)؛ درخور ملکه  
**quell** فرونشاندن، خواباندن، سرکوب کردن، ناگزیر به تسلیم کردن  
 The police *quelled* the riot.  
 The tumult *was not quelled* until several had fallen on both sides.  
*quell insurgency* شورش را فرونشاندن  
*quell uprising* قیام را خواباندن  
**query** سؤال؛ تحقیق؛ تردید  
 I've a *query* to put to the last speaker.  
**question** سؤال، مسئله، موضوع، نکته؛ تحقیق کردن، پرسش کردن، مورد تردید / بازجویی قراردادن؛ زیر سؤال بردن  
 The Prime Minister's statement produced a *crop of questions*.  
 We put several *questions* before the committee.  
 Police *questioned* the suspect closely.  
 The leader of the council *questioned* the result of the opinion poll.  
*question mark* تردید، سؤال  
*a question mark hangs over ...* ... مورد تردید است، ... جای سؤال دارد، مشکوک به نظر می رسد  
 There's now a huge *question mark hanging over* the success of the negotiations.  
 حالا موقعیت مذاکرات خیلی مورد تردید است.  
*question hour/time* [در مجلس] زمان پاسخگویی به سؤالات نمایندگان؛ [مدت ۴۵ دقیقه ای که طی آن وزرا به سؤالات نمایندگان پاسخ می گویند]

*barrage of questions* سیل سؤالات  
 The reporters kept up a *barrage of questions* for half an hour.  
 خبرنگاران مدت نیم ساعت پشت سرهم سؤال می پرسیدند.  
*be beyond the question* جای شک نداشتن  
 Her loyalty is *beyond question*.  
*be/remain open to question* جای تردید داشتن، مورد تردید بودن، زیر سؤال بودن  
 The government's handling of the whole affair *remains open to question*.  
*blunt question* سؤال مشخص و صریح  
*bread-and-butter questions* مسایل اساسی / حیاتی  
*burning question* مسئله حاد / داغ  
*call into question* زیر سؤال بردن، مورد تردید قراردادن  
 It does *call into question* the decision to send troops into the area.  
 The paper says the President's move has *called into question* the whole basis of democracy in the country.  
*core question* مسئله مهم / اصلی  
*crop of questions* یک سری سؤال، انبوهی از سؤالات  
*crucial question* مسئله مهم / سرنوشت ساز  
*evade/dodge/parry/fend off a question* از جواب دادن به سؤال طفره رفتن  
*fire questions at someone* کسی را سؤال پیچ کردن، سین جیم کردن  
 The newspaper reporters *fired questions* at the mayor about his plans for city traffic.  
 ... *in question* مورد بحث، مورد نظر  
*inapt question* سؤال بی ربط / نابجا  
*irrelevant question* سؤال بی ربط، خارج از موضوع  
*leading question* سؤال جهت دار / راهنمایی کننده  
 The judge told him not to ask the witness *leading questions*.  
*loaded question* سؤال پر معنی  
*non-stop questions* سؤالات پی در پی / بی وقفه  
*open question* مسئله ای که جای بحث دارد، مسئله حل نشده  
 Whether nations can settle their differences without war is an *open question*.  
*open-ended question* سؤالی که جواب مشخصی ندارد  
*out of the question* منتفی  
*pelt/pepper with questions* سؤال پیچ کردن

# Q

<b>Qatar</b>	قطر	<b>quality newspapers/papers</b>	روزنامه‌های وزین / پر محتوی
<b>quadruple</b>	چهار جانبه؛ چهار برابر	<b>quango</b>	سازمان غیردولتی نیمه مستقل
China seeks to <b>quadruple</b> its income in twenty years.		<b>quasi-autonomous nongovernmental organization.</b>	
<b>quadruple agreement</b>	قرارداد چهار جانبه، توافق بین چهار دولت	<b>quarantine</b>	منزوی ساختن؛ قرنطینه کردن، در قرنطینه نگهداشتن
<b>quagmire</b>	باتلاق، مخمصه	The US urged its European allies to join in an economic <b>quarantine</b> of Libya.	
We have no intention of being drawn into a political <b>quagmire</b> .		<b>quarantine a belligerent country</b>	کشور متخاصمی را در انزوا قرار دادن
The only way out of this political <b>quagmire</b> is to call fresh elections.		<b>quarrel</b>	اختلاف، دعوا، دلخوری؛ دعوا کردن
<b>Quai d'Orsay</b>	وزارت خارجه فرانسه؛ سیاست خارجی فرانسه؛ دولت فرانسه	The <b>quarrel</b> between the Serbs and the Croats is old and bitter.	اختلاف بین صرب‌ها و کروات‌ها دیرینه و شدید است.
<b>qualification</b>	صلاحیت، حایز بودن شرایط لازم؛ فیدو شرط، محدودیت، جرح و تعدیل شرایط / صلاحیت رأی دادن بدون فیدو و شرط	We have no <b>quarrel</b> with the people of France or any other country.	دعوی شدید مخالفتی نداشتن
<b>voting qualifications without qualification</b>		<b>bitter/fierce/serious/violent quarrel</b>	دعوی شدید
The committee supported their proposals <b>without qualification</b> .		<b>have no quarrel with sb/sth</b>	مخالفتی نداشتن
<b>qualified</b>	شایسته، دارای صلاحیت لازم، حایز شرایط جامع شرایط، کاملاً واجد شرایط	<b>make up/patch up/settle a quarrel</b>	دعوا و اختلاف را خاتمه دادن / فیصله دادن
<b>fully qualified</b>		<b>quash</b>	سرکوب کردن، لغو کردن، باطل کردن، رد کردن
<b>qualify</b>	واجد شرط بودن، صلاحیت داشتن؛ محدود کردن شما واجد شرایط رأی دادن هستید.	The rebellion <b>was quickly quashed</b> .	
You <b>qualify</b> for the vote.		They had their sentence <b>quashed</b> by the appeal court judge.	
No one but a landholder <b>was qualified</b> to be elected into that body.		<b>quasi-</b>	[پیشوند] شبه ...، نیمه ...
<b>qualify as a voter</b>	شرایط رأی دادن را داشتن	<b>quasi-governmental</b>	نیمه دولتی
<b>qualitative</b>	کیفی	<b>quasi-independent</b>	نیمه مستقل
<b>quality</b>	کیفیت؛ ویژگی، خصوصیت؛ [روزنامه] وزین	<b>quasi-military status</b>	حالت شبه نظامی
I don't think he has the right <b>qualities</b> to be a politician.		Democracies generally lose their liberties by way of passing from civilian to <b>quasi-military status</b> .	
<b>quality control</b>	کنترل کیفیت		

His designs *will be put on ice* until money is available to implement them.

*put on the spot* در محضه انداختن، گیرانداختن، در وضع مشکلی قرار دادن

He *put* the speaker *on the spot* by asking a question he could not answer.

You have *put me on the spot* here: I can't answer your question.

*put one's cards on the table* → card

*put one's foot down* به شدت اعتراض کردن، شدت عمل نشان دادن، قاطعانه عمل کردن، سفت و سخت ایستادگی کردن، پافشاری کردن

*put out* صادر / منتشر کردن؛ [از رادیو / تلویزیون] پخش کردن  
Head Office *has put out* an official statement denying press reports of a possible takeover.

*put out feelers* → feeler

*put the clock back* زمان را به عقب برگرداندن، سیر قهقراپی ایجاد کردن

They were seeking to *put the clock back*, to impose a colonial form of government anew.

*put the heat on* → heat

تحت فشار بیشتری گذاشتن، بر فشار افزودن

*put the screws on* تحت فشار گذاشتن

*put through* گذراندن، به تصویب رساندن [لایحه، قانون، طرح]؛ اجرا کردن

The president is trying to *put through* reforms of the country's economic system.

These proposals have to be *put through* several committees before they become part of the constitution.

*put to rights* → set to rights

*put to the vote* → vote

*put together* تشکیل دادن؛ تنظیم / طرح کردن؛ رویهم  
We didn't have time to *put together* another agreement.

*put up* برافراشتن، ایجاد کردن، ساختن، بنا کردن  
Protesters have been *putting up* barricades across a number of major intersections.

*put up (for)* نامزد کردن؛ پیشنهاد کردن، (برای پستی) در نظر گرفتن؛ مطرح کردن، علم کردن؛ نامزد / کاندیدا شدن  
They'd like to *put him up*, but he won't accept nomination.

We'll *put him up* for treasurer at the next committee meeting.

Are you going to *put up* for reelection?

آیا برای انتخاب مجدد کاندیدا خواهید شد؟

*put up a resistance* مقاومت کردن

The villagers were unable to *put up any resistance* to the invading troops.

*Let's put it in the water and see if it floats; or Let's put some ideas on the ground and see if any of them walks.*

بیاید آزمایش کنیم ببینیم عکس العمل مردم چی خواهد بود.

*to put it another way* به بیانی دیگر

*put-down* انتقاد، تمسخر، تحقیر، کلمات تحقیرآمیز

*put-up* صحنه سازی، ساختگی، از پیش طراحی شده؛ دوز و کلک

His election was a *put-up* (job) by the party bosses.

*putsch* شورش، قیام؛ کودتا

Spectacular changes have taken place at the top since the failed *putsch*.

A CIA operator masterminded the 1953 *putsch* that overthrew Mossadegh.

*putschist* شورشی؛ کودتاجی

Pyong Yang پیونگ یانگ [پایتخت کره شمالی]

*pyramid* → power, social

*pyrrhic victory* → victory

She was sent for trial yesterday accused of *pushing drugs*.

*push for* اصرار ورزیدن، پافشاری کردن،  
تحت فشار گذاشتن، خواستار شدن

A small faction is *pushing hard for* new talks.

Britain's health experts are *pushing for* a ban on all cigarette advertising.

*push forward* پیش بردن / راندن

China would use its influence to help *push forward* the peace process.

چین مایل بود برای پیشبرد روند صلح از نفوذ خود استفاده نماید.

*push home* پیش بردن

He *pushed home* his points with vigor.

The attack was *pushed home* with every sort of savagery.

*push into the slow lane* از سرعت پیشرفت ... کاستن  
Germany was trying to *push* Britain *into the slow lane*.

*push out* اخراج کردن

*push through* [لایحه یا قانونی را] با فشار و زحمت  
زیاد به تصویب رساندن

He tried to *push* the amendment *through* parliament.

We are trying to *push* legislation *through* before the summer recess.

*push up* افزایش دادن، بالا بردن

The oil boom will *push* the inflation rate *up* to higher levels.

Rising demand tends to *push* prices *up*, and falling demand pushes them down.

*be pushed for* ... از لحاظ ... در مضیقه بودن

We are rather *pushed for* money just now.

الان از لحاظ پولی نسبتاً در مضیقه هستیم.

*get/be given the push* اخراج شدن، برکنار شدن

Two cabinet ministers *got the push* yesterday.

*give sb the push* کسی را اخراج کردن

*make a push* تلاش شدید کردن

The country is *making a push* for independence.

*relentless push* فشار شدید

**pushball** → political

**put** گفتن، نوشتن، مطرح کردن؛ تلقی کردن

I thought you *put* your points very well.

*put about* شایع کردن

Don't believe all these stories that are *being put about*.

*put an end/a stop to* ... خاتمه دادن

*put (an idea/plan) into cold storage*

مسکوت / معوق گذاشتن

*put aside* کنار گذاشتن

*put back* به تعویق انداختن، به عقب انداختن

The invasion was *put back* twenty four hours while the chiefs waited for better weather reports.

*put before* اولویت قایل شدن، مقدم داشتن بر؛

(نقشه یا طرحی را) برای بررسی ارائه دادن

We must *put* the rebuilding of our damaged cities *before* everything else.

Proposals for sweeping reforms were *put before* the minister.

*put down* سرکوب کردن، خواباندن [شورش]،

فرونشاندن؛ [در پارلمان] در دستور جلسه قرار دادن؛ کاهش دادن، پایین آوردن؛ تحقیر کردن؛ یادداشت کردن

The rebellion was quickly *put down*.

The Prime Minister first needs to *put down* the opposition to his proposal within his own party.

The Conservatives may *put down* a censure motion on the Government's handling of this affair.

*put forth* پیشنهاد کردن

The rebels *put forth* a five-point plan.

شورشیان یک طرح پنج ماده‌ای پیشنهاد کردند.

*put forward* پیشنهاد کردن / دادن؛ ارائه دادن؛ مطرح کردن

He has *put forward* new peace proposals.

The Government has incorporated in this bill many of the suggestions *put forward* by the opposition.

*put in* انتخاب کردن، روی کار آوردن

Which party will be *put in* at the next general election?

*put into effect/force* به مورد اجرا گذاشتن

There is pressure on the government to *put* new currency regulations *into force*.

*put/lay heads together* → head

*put off* به تعویق انداختن، به وقت دیگر موکول کردن

*put on ice* بلا تکلیف گذاشتن، معوق گذاشتن، کنار گذاشتن

The Prime Minister is speaking in a way that suggests *putting* the Peace Treaty *on ice*.



They decided not to take *punitive* actions against those who had broken the rules.

### puppet

دست‌نشانده، آدم پوشالی،  
عروسک خیمه‌شب‌بازی، آلت (دست)، بازیچه

The congressman was just a *puppet* of the local political boss.

She had acted but as a *puppet* in the hands of others.

A legitimate government must be restored to replace the *puppet* regime.

*puppet government*

حکومت دست‌نشانده

*puppet show*

صحنه‌سازی، خیمه‌شب‌بازی

*puppet state*

دولت دست‌نشانده

*puppeteer*

صحنه‌گردان پشت پرده، عامل مؤثر و محرمانه

*puppetry*

خیمه‌شب‌بازی، نمایش، تظاهر

*purchase*

خرید؛ خریدن

*purchasing power*

قدرت خرید

*purchase price*

قیمت خرید

*purge*

پاکسازی (کردن)، تصفیه (کردن) مخالفان؛

نجات‌دادن، خلاصی / رها کردن

The political *purge* that followed the revolution was an attempt to get rid of the counter-revolutionaries.

Stalin and Hitler have been notorious for *purges* conducted within their own party.

The only way to *purge* the economy of this new burst of inflation is a short, sharp recession.

*blood purge*

ترور افراد نامطلوب، تصفیه خونین

*purgee*

پاکسازی شده، تصفیه شده

*purse*

بودجه، خزانه، صندوق، پول

*hold the power of the purse*

اختیار امور مالی را در دست داشتن

The Islamic Consultative Assembly *holds the power of the purse* in budget allocations.

*hold the purse string (informal)*

هزینه‌ها / امور مالی را کنترل کردن

*loosen the purse strings*

سرکیه را شل کردن،

دست و دل‌بازی نشان‌دادن، گشادبازی کردن

Widespread *loosening of the purse strings* is bringing better business.

*the public purse*

خزانه دولت، بیت‌المال

The money could simply go into *the public purse*, helping to lower taxes.

*tighten the purse strings*

هزینه‌ها را کاهش‌دادن، خست به خرج دادن

The budget committee is in the process of *tightening the purse strings*.

*pursue*

تعقیب / پیگیری کردن؛ ادامه‌دادن، رها نکردن، دنبال کردن

He said Japan would continue to *pursue the policies* laid down at the London summit.

I have decided not to *pursue* the matter any further.

*pursue with questions*

تصمیم گرفته‌ام دیگر این مسئله را پیگیری نکنم.  
با سؤالات زیاد کلافه کردن

*pursuit*

تعقیب؛ ادامه؛ دنبال کردن؛ کار

The vigorous *pursuit* of these policies is no guarantee of success.

*push*

پی‌گیری / تعقیب کردن؛ تحت فشار گذاشتن؛ اعمال  
نفوذ کردن؛ تلاش شدید؛ یورش (بردن)؛ وارد شدن، نفوذ کردن؛  
سوق دادن، راندن

Please *push* this job and get it done this week.

We made a *push* to finish the project on schedule.

The enemy made a *push* on the southern front.

Haven't you a friend who can *push* you?

They have nukes, and if they're sufficiently *pushed*, they'll use them.

The army may *push* southwards into the Kurdish areas.

*push ahead*

پیش بردن، پیش رفتن

The government intends to *push ahead* with its reform program.

*push around*

زور گفتن؛ امر و نهی کردن؛

مورد تحقیر قرار دادن

Our people are tired of *being pushed around*.

I am not going to *be pushed around* by you or anybody.

*push back*

عقب راندن

The demonstrators *were pushed back* behind the barriers.

Iraqi attempts to *push back* Iranian troops in the Qods operational theater was totally suppressed.

*push down*

کاهش دادن، پایین آوردن

The government had done everything it could to *push down* inflation.

*push drugs* (مواد مخدر) قاچاق کردن، قاچاق فروشی کردن

He *pulled strings* to get his son that job.

All that was necessary to get employment was a relative or two sufficiently well-connected to *pull the strings*.

The mayor used his influence to *pull wires* of local legislators and get votes for his programs.

*pull the wool over sb's eyes* سرکسی کلاه گذاشتن

*pull through* پشت سر گذاشتن، سپری کردن

Finding ways of helping Russia *pull through* its upheavals will be the most pressing task.

*pull to pieces* به شدت مورد انتقاد قرار دادن

*pull together* متحد شدن، دست به دست هم دادن؛

سروسامان دادن؛ خود را نباختن، آرامش خود را حفظ کردن

If we all *pull together*, we should be able to get the country out of the mess it's in.

It was he more than anybody who *pulled* the party *together* after our defeat in the last election.

*pull up* سرزنش کردن

He was *pulled up* by the chairman.

*use pull* پارتی بازی کردن، از نفوذ / پارتی استفاده کردن

He *used* political *pull* to get a job.

They *used* their *pull* in Italian banking to favor German enterprises.

**pullback** عقب نشینی، خروج

The purpose of the talks was to arrange a ceasefire and *pullback* by both armies.

**pullout** عقب نشینی [سربازان یا قوا]؛ تخلیه، خروج

The *pullout* of the army paves the way for independence.

**pulse** نبض

The White House insists that the president is in touch with the *pulse* of the black community.

*pulse of the nation* روحیه ملت، وضع (روحی) ملت

*have/keep one's finger on the pulse of ...*

نبض ... را در دست داشتن، مواظب ... بودن، از تمام اخبار و حوادث مطلع بودن

A successful politician is one who *keeps his finger on the pulse of* the changing mood of the voters.

He claims to *have his finger on the pulse of* the industry.

ادعا می کند که نبض صنایع را در دست دارد.

**pump** سوال پیچ کردن

He was *pumped* for his intimate knowledge of Communist organizations.

*pump out information from sb*

از کسی اطلاعات بیرون کشیدن

*pump money/resources* پول تزریق کردن

Germany is set to *pump* huge amounts of *resources* into Eastern Europe.

**punch** → beat, pull

**pundit** → media کارشناس، صاحب نظر، خبره

*a foreign-policy pundit* کارشناس سیاست خارجی

**punish** تنبیه کردن، مجازات کردن؛ مجازات / کیفر داشتن

The government voted to *punish* corruption in sport with up to four years in jail.

Offenders will be *punished* with a £1000 fine.

**punishable** سزاوار تنبیه؛ قابل تعقیب،

مستوجب کیفر / مجازات؛ دارای مجازات

*punishable offence* جرم جزایی

They called on the authorities to make slavery a *punishable offence*.

**punishment** مجازات، کیفر، قصاص، تنبیه، مکافات

Courts administer the *punishment* of crimes.

*punishment of a crime not yet committed*

قصاص قبل از جنایت

*administer/inflict/mete out punishment*

تنبیه / مجازات کردن

*corporal/physical punishment* تنبیه بدنی

*crime and punishment* جنایت و مکافات

*cruel/harsh/heavy/severe/tough punishment*

مجازات شدید

The government is proposing *tougher punishments* for officials convicted of corruption.

*deserve punishment* سزاوار تنبیه / مجازات بودن

*exemplary punishment* مجازات عبرت آموز

[که مایه عبرت دیگران شود]

*harsh/smart punishment* مجازات / عقوبت تلخ

*inflict severe punishment* مجازات شدید تعیین کردن

*pecuniary punishment* جریمه نقدی، جزای نقدی

*receive/suffer punishment* تنبیه / مجازات شدن

*shield from punishment* از مجازات نجات دادن

**punitive** تنبیهی؛ کیفری، جزایی؛ [جریمه یا مالیات]

سنگین، کمر شکن؛ عبرت آموز

Economists say any *punitive* measures against foreign companies would hurt our own interests.

**gain/get/receive publicity** توجه عموم را جلب کردن  
**give wide publicity** زیاد تبلیغ کردن  
 ... **has generated enormous publicity**  
 ... خیلی توجه عموم را به خود جلب کرده است  
**in a blaze of publicity** با تبلیغات / سروصدای زیاد  
**seek publicity** دنبال شهرت بودن، جوای نام بودن  
**publicize** تبلیغات کردن، به اطلاع مردم رساندن؛ افشا کردن  
 Washington **publicizes** its stance for the Geneva talks.  
**publicly** علنی، آشکارا، در ملاء عام، در مجامع عمومی؛ توسط عموم؛ از نظر عموم  
 He was **publicly** insulted.  
 He had not been seen **publicly** since November.  
 The mayor was thought of **publicly** as the best man for the job.  
**public-spirited** خیرخواه، نیکوکار  
**publish** اعلام کردن، به اطلاع مردم رساندن؛ منتشر کردن  
**publish the news** خبر را منتشر کردن، خبر را به اطلاع مردم رساندن  
**pull** نفوذ، پارتی؛ اعمال نفوذ کردن، پارتی بازی کردن؛ جلب (توجه) کردن  
 He has a strong **pull** with the Managing Director.  
 He secured office through his **pull** with the governor.  
 Our ad really **pulled**.  
 The organizers have to employ performers to **pull** a crowd.  
**pull ahead** جلو زدن / کشیدن / افتادن، پیشی گرفتن  
 The six states he won in 1999 are the same states in which he has yet to **pull ahead** of his opponent.  
 Senator X, a Republican, has **pulled** ahead of the former mayor of San Francisco.  
**pull/take/tear apart** به شدت مورد انتقاد قرار دادن  
 The foreman **pulled** my work **apart**.  
**pull aside** نقاب از ... برداشتن، رازی را برملا کردن  
 The mask of deceit was **pulled** **aside** by a newspaper photographer.  
**pull away from** دوری گزیدن  
 China has begun **pulling** **away** from Cuba.  
**pull back** عقب نشینی کردن؛ اجتناب کردن  
 The battalion **pulled** **back** two miles during the night and took up prepared positions.

They will plead with him to **pull back** from confrontation.

**pull down** سرنگون کردن، از اریکه قدرت به پایین کشیدن  
 A small crowd attempted to **pull down** a Communist statue.

**pull for** حمایت کردن، کمک کردن  
**pull in** جلب کردن، (برای بازجویی) توقیف کردن؛ عایدی داشتن

Two youths loitering, near the bank were **pulled in** on suspicion.

How many voters can he **pull in**?

**pull off** موفق شدن، موفقیت کسب کردن  
 He has already taken massive political risks, but once again, he seems to have **pulled it off**.

His party **pulled off** a landslide victory.

حزب او به پیروزی چشم گیری دست یافت.  
**pull one's socks up** آستین ها را بالا زدن، کمر همت بستن  
**pull oneself up by one's bootstraps**

گلیم خود را از آب بیرون کشیدن، روی پای خود ایستادن  
 What we're attempting to do is help other countries **pull themselves up by their bootstraps**.

**pull out** عقب نشینی کردن (سربازان)؛ خارج کردن؛ کناره گیری کردن؛ رها کردن  
 Troops are being **pulled out** of these troubled areas.

He **pulled** his party **out** of the coalition.

What we want to see today are policies to **pull us out** of this recession.

**pull out all the stops** تمام تلاش خود را به کار بردن، از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن

The government **pulled out all the stops** to get the tax bill through the Parliament in a single session.

**pull punches** کوتاه آمدن (در انتقاد یا مخالفت)، پا عقب گذاشتن

He certainly didn't **pull any punches** when it came to criticizing the work.

**pull rank** → rank

**pull the carpet/rug from under sb's feet**

زیر پای کسی را خالی کردن، زیر آب کسی را زدن  
**pull the plug** کار را تعطیل کردن

**pull (the) strings/wires** پارتی بازی کردن، اعمال نفوذ کردن؛ (پشت صحنه) رشته امور را در دست داشتن

*public purse* → *purse*  
*public record office, the* مرکز اسناد ملی  
*public relations* روابط عمومی؛ تبلیغات؛ وجهه عمومی  
 His behavior was not good for the company's *public relations*.  
 In his job as *public relations* officer he comes into contact with all kinds of people.  
 We are not interested in winning a *public relations* war over arms reduction.  
*Public Relations Department* اداره روابط عمومی  
*public sector* → *sector*  
*public servant* خدمتگزار / کارمند دولت  
*public service* خدمات عمومی / دولتی  
*public spending* هزینه‌های دولتی  
 The social services account for a substantial part of *public spending*.  
 خدمات اجتماعی قسمت اعظم هزینه‌های دولتی را تشکیل می‌دهد.  
*public spirit* روحیه نیکوکاری، خیراندیشی، خیرخواهی  
*public-spirited citizens* شهروندان خیر / نیکوکار  
*public utilities* خدمات عام‌المنفعه؛ خدمات شهری [از قبیل آب و برق و گاز و اتوبوسرانی]  
*public works* راه‌ها، پل‌ها و بناهای دولتی  
*become public* علنی شدن، به اطلاع عموم رسیدن  
 The facts could cause embarrassment if they ever *became public*.  
*come into public domain* علنی شدن، در دسترس عموم قرار گرفتن  
*for the public good* برای خیر عموم  
*general public* عموم مردم، عامه ملت  
*in public* در ملأعام؛ علنی، در مجامع عمومی، در میان عموم مردم  
 Whenever the Minister tried to explain his policies *in public* he was hooted off.  
*in the public domain* → *domain* [اطلاعات و غیره] در اختیار عموم  
 It is outrageous that the figures and other information are not in the *public domain*.  
*in the public eye* معروف (خاص و عام)، شناخته‌شده (برای عموم)  
 The new Senator is already *in the public eye*.  
 One expects people *in the public eye* to conduct their personal lives with a certain decorum.

*in the sight of the public* در ملأعام، در انظار عموم  
*John Q Public/Citizen* [در امریکا] مردم، عموم جماعت، همشهریان  
 We have heard it over and over from *John Q Public* when asked how he would vote.  
*make public* علنی کردن، به اطلاع مردم رساندن  
 He *made public* his intention to resign.  
*make public appearance* در معرض دید عموم ظاهر شدن  
*matters of public interest* مسائل مربوط به عموم  
*the (general) public* عموم، عامه مردم، جماعت  
*publication* انتشار، نشر، پخش؛ اعلام؛ نشریه  
 There is prompt *publication* of any important news over the radio.  
 هر خبر مهم بلافاصله از رادیو پخش / اعلام می‌شود.  
*publication of news* نشر خبر، اعلام خبر، انتشار اخبار  
*underground publications* نشریات سری  
*publicist* روزنامه‌نگار، خبرنگار سیاسی؛ نماینده مطبوعاتی  
*publicity* تبلیغ، تبلیغات؛ فعالیت تبلیغاتی، جلب توجه عموم؛ شهرت؛ سروصدا، جاروجنجال  
 The release of the report was timed to generate *maximum publicity*.  
 He will take care of *publicity* for our candidate.  
 The enormous *publicity* surrounding the case will make it very difficult to hold a fair trial.  
*publicity agent* نماینده مطبوعاتی، مسئول تبلیغات  
*publicity campaign* فعالیت تبلیغاتی  
*publicity department* بخش تبلیغات  
*publicity machine* فعالیت‌های تبلیغاتی، سازمان تبلیغاتی  
 The party leadership is determined to keep a tight control over the *publicity machine*.  
 رهبران حزب مصمم هستند که فعالیت‌های تبلیغاتی را به شدت کنترل نمایند.  
*publicity material* بروشورها / برگه‌های تبلیغاتی  
*publicity stunt* کار / نمایش تبلیغاتی  
*adverse/bad/negative/unfavorable/unwelcome publicity* تبلیغات منفی  
 There has been a lot of *negative publicity* surrounding the film.  
*conduct a publicity campaign* فعالیت تبلیغاتی راه‌انداختن  
*favorable/good/positive publicity* تبلیغات خوب  
*for publicity purposes* به منظور تبلیغ

The European community has <i>provisionally</i> agreed to increase the quotas.			
<i>provisional agreement</i>	موافقت مشروط		
<i>provisional government</i>	دولت موقت		
<b>proviso</b>	شرط		
<b>provocateur</b> → agent	اخلالگر، مفسده جو		
We shall combat <i>provocateurs</i> and all those who disturb public order.			
<b>provocation</b>	تحريك؛ عمل يا حرف تحريك آميز		
<i>Provocation</i> of the enemy would be dangerous.			
Hasty reaction to <i>provocation</i> should be guarded against.			
<i>without provocation</i>	بدون علت، بی دلیل		
The soldiers fired <i>without provocation</i> .	سربازان بدون علت تيراندازی کردند.		
<b>provocative</b>	تحريك آميز؛ سبب		
The lawyer's <i>provocative</i> question upset the witness.			
<i>provocative speech</i>	سخنرانی تحريك آميز		
He has made a string of outspoken and sometimes <i>provocative</i> speeches in recent years.			
<b>provoke</b>	تحريك کردن، خشمگین کردن؛ باعث / موجب شدن		
The President's speech <i>provoked</i> much discussion.			
The cruel laws <i>provoked</i> a revolution.			
The United States <i>provoked</i> Iraq to impose the war on Iran.			
<i>provoke discontent</i>	باعث نارضایتی شدن		
<i>provoke public outrage</i>	خشم عموم را برانگیختن، باعث خشم عمومی شدن		
<b>proxy</b>	وکيل، نماینده؛ وکالت، وکالتنامه		
If you can't be at the meeting, you can vote by <i>proxy</i> .			
<i>proxy voting</i>	نیابتاً / وکالتاً رأی دادن		
<b>prudence</b>	آینده نگری، دوراندیشی، احتیاط		
<b>prudent</b>	آینده نگر، دوراندیش، محتاط؛ معقول، سنجیده		
<b>prune</b>	تقلیل / کاهش دادن		
Next year's budget will have to be drastically <i>pruned</i> .			
<b>psephologist</b>	کارشناس انتخابات		
<b>psephology</b>	کارشناسی انتخابات / مطالعه سیستم های انتخاباتی و رفتار مردم هنگام رأی دادن، تأثیر رسانه ها و نظرخواهی ها در انتخابات		
<b>pseudo-</b>	[پیشوند] ساختگی، تقلبی، ظاهری، ... نما، شبه ...		
<b>pseudo-intellectual</b>	روشنفکر نما		
<b>pseudonym</b>	اسم مستعار		
<b>pseudo-revolutionary</b>	انقلابی نما		
<b>pseudo-ulema</b>	روحانی نماها		
<b>psywar (informal)</b>	جنگ روانی		
<b>public</b>	عمومی، همگانی؛ عموم، (عامه) مردم، ملت، جماعت؛ دولتی		
The palace and its grounds are open to the <i>public</i> .			
They wanted to increase <i>public</i> awareness of the dangers of AIDS.			
Many politicians watch the drift of <i>public</i> opinion to see what to do next.			
<i>public assistance</i>	مستمری [کمکی که از بودجه بیمه های اجتماعی به مستمندان و نایبایان و معلولین و افراد سالخورده داده می شود]		
<i>public charge</i>	سربار جامعه، مستمند [که برای گذران زندگی از بیت المال استفاده کند]		
Since the wife had no way to support herself, it was her husband's job to see that she did not become a <i>public charge</i> .			
<i>public enemy</i>	دشمن اجتماع / مردم		
<i>public figure</i>	شخصیت سیاسی / اجتماعی		
The Archbishop of Canterbury hit out at <i>public figures</i> who are involved in drug dealings.			
<i>public life</i>	فعالیت سیاسی / اجتماعی		
I'd like to see more women in <i>public life</i> , especially parliament.			
Well-known people from all sections of <i>public life</i> gave the scheme their support.			
<i>public nuisance</i>	مزاحمت عمومی؛ مزاحم عموم		
He received a 45-day jail sentence for causing a <i>public nuisance</i> .			
<i>public morality</i>	عفت عمومی		
<i>public office</i>	پست / مقام دولتی		
<i>public officer</i>	مأمور / کارمند دولت		
<i>public opinion</i> → opinion, poll	افکار عمومی		
<i>public outcry</i>	اعتراض عمومی		
The government hushed the affair up to avoid a <i>public outcry</i> .			
<i>public places</i>	اماکن عمومی		
<i>public print</i>	نشریات، روزنامه ها و مجلات		
<i>public prosecution</i>	دادستانی		

*storm of protest* موج اعتراض، اعتراض شدید  
 The harsh laws raised a *storm of protest*.  
 The veto was greeted by a *storm of protest* in Congress.

*universal protest* اعتراض عموم، اعتراض همگانی  
*under protest* با اکراه، برخلاف میل، با حفظ حق اعتراض  
 The strikers returned to work, but *under protest*.  
*violent protest* اعتراض خشونت آمیز  
*widespread protest* اعتراض گسترده  
*walk out in protest* به نشانه اعتراض از جلسه خارج شدن

**protestation** اعتراض، مخالفت؛ [جمع] اظهارات  
 The minister's *protestations* that she never knew about the cover-up are hard to believe.

**protester** اعتراض / تظاهرات کننده، معترض  
 The riot police started a crackdown on *protesters*.

**protocol** تشریفات؛ مقاله نامه (مقدماتی)، (پیشنویس) معاهده، موافقتنامه؛ صورتجلسه کنفرانس، خلاصه مذاکرات؛ ثبت اسناد در دفتر اسناد رسمی؛ تهیه کردن پیشنهاد  
 According to *protocol*, the secretary of state should welcome the visiting prime minister.

The *protocol* between Iran and Turkey has very good outlook for the future.  
 The negotiators signed the *protocol* of the treaty.

*Protocol Department* اداره تشریفات  
*additional protocol* مقاله نامه اضافی، تکمله  
*final protocol* مقاله نامه نهایی، موافقتنامه نهایی  
*head of protocol* رئیس تشریفات  
*striped-pants protocol* تشریفات دیپلماتیک

**protracted** → negotiation طولانی، ممتد  
**prove** ثابت / اثبات کردن؛ نشان دادن؛ معلوم شدن، از آب درآمدن

This information has *proved* useless.  
 I was determined to *prove* my critics wrong.  
 تصمیم داشتم / مصمم بودم ثابت کنم که مستقدان من اشتباه می کنند.

... *proved to be true* درست / صحیح از آب درآمد  
**provide** مقرر داشتن، تصریح کردن؛ ذکر / قید کردن؛ تهیه / تأمین کردن؛ (ارائه) دادن

The treaty *provides* that both countries will withdraw troops from the border.  
 The government was not in a position to *provide* them with food.

Legal advice is *provided* free of charge.  
 مشاوره حقوقی رایگان ارائه می شود.

He *provided* us with a lot of useful information.  
*provide for* پیش بینی کردن (در قانون)،

زمینه قانونی برای اقدام بعدی را فراهم کردن؛ حمایت مالی کردن؛ پیش بینی کردن  
 A clause in the agreement *provides for* the arbitration of all disputes by an independent body.

The bill *provides for* the eventual self-government of the territory.

They had already *provided for* such an emergency.

She wouldn't let anybody except her father *provide for* her.

*provided (that), providing (that)* به شرط این که

**province** استان؛ حوزه؛ صلاحیت؛ حیطه فعالیت / اختیارات  
 Giving out information to the newspapers is not within my *province*.

Industrial research is the *province* of the Ministry of Industry and Mines.

*maritime provinces* استان های ساحلی  
*the provinces* شهرستان ها، ولایات

The government plans to transfer some 10,000 government jobs from Tehran to *the provinces*.

**provincial** محلی، ایالتی؛ محدود  
*provincial capital* مرکز استان

Tabriz is the *provincial capital* of East Azerbaijan province.

**provincialism** تنگ نظری، کوتاه فکری، تعصب محلی  
**provision** شرط، ماده؛ تهیه، تدارک

A *provision* of the lease is that the rent must be paid promptly.

He is in charge of the *provision* of food for the soldiers.

**provisions** شرایط، مواد؛ خواربار، توشه، آذوقه  
 The English were forced to break up siege for want of *provisions*.

*make provisions for* ... تدارک دیدن، پیش بینی کردن  
 Our leaders should consider the future and *make provisions for* it.

*voting provisions* شرایط رأی دادن  
**provisional** مشروط؛ موقت

I hope to have your *protection* in the election.

Witnesses at the trial were given police *protection*.

A businessman who refused to pay *protection* money was shot nine times.

*protection money* باج سیل، اخاذی

*protection racket* شبکه اخاذی / باجگیری

*equal protection* برخورداری مساوی از حمایت قانون

*means of protection* وسیله دفاع

*under the protection of* تحت حمایت

*protectionism* حمایت از صنایع داخلی، حمایت‌گرایی

The aim of the current round of talks is to promote free trade and to avert the threat of increasing *protectionism*.

*protective* → tariff حفاظتی؛ محافظه؛ حمایتی؛ ایمنی

*Protective* measures are necessary if the city's monuments are to be preserved.

*protector* مدافع، حامی، طرفدار؛ حافظ، محافظ؛ سرپرست

She has a reputation for being an ardent *protector* of individuals' liberties.

*protectorate* کشور تحت‌الحمایه؛ قیمومت، سرپرستی

Many parts of Africa were once European *protectorates*.

*protectorship* قیمومت

*protégé* تحت‌الحمایه، مورد حمایت، دست‌پرورده

As the *protégé* of the most powerful man in the country, his success was guaranteed.

از آنجایی که قوی‌ترین شخصیت کشور از وی حمایت می‌کرد، موفقیتش تضمین شده بود.

*pro tem* → president موقت، موقت

*protest* اعتراض (کردن)؛ (تظاهرات) اعتراض آمیز؛

واخواست (سفته)؛ پافشاری / تأکید کردن

The government's policy gave rise to vigorous *protests*.

He *protested* that he had never been near the scene of the crime.

They are holding a rally to *protest* (against) the government's economic policies.

All through the trial he *protested* his innocence, insisting he had not robbed the shop.

*protest demonstration* تظاهرات اعتراض آمیز

*protest erupted against* ... اعتراض علیه ... شروع شد

*protest in strong terms* به شدت اعتراض کردن

*protest march/rally* راهپیمایی / تظاهرات اعتراض آمیز

*protest strongly/vehemently/vigorously*

به شدت اعتراض کردن

*angry/strong/violent protest* اعتراض شدید

*antigovernment protest* اعتراض ضد دولتی

*chorus/cry/howl of protest* فریاد / صدای اعتراض

The announcement brought cries of protest from the crowd.

*flood/storm/tide/wave of protest* موج اعتراض

The new tax sparked a *wave of public protest*.

*freedom/right of protest* حق اعتراض

*in protest at/against* در اعتراض به

The staff occupied the offices *in protest at* the low pay offer.

The party boycotted the election *in protest at* alleged vote rigging.

*letter of protest* نامه اعتراض آمیز

*lodge/register a protest* (رسماً) اعتراض کردن

*make a protest* اعتراض کردن

The miners *made a protest* against dangerous working conditions.

*mass protest* اعتراض دسته جمعی، اعتراض همگانی

*open protest* اعتراض علنی

Are you prepared to make an *open protest* at the risk of losing your jobs?

*peaceful/nonviolent protest*

اعتراض آرام / بدون خشونت

The farmers staged a noisy but *peaceful protest* outside the headquarters of the organization.

*public/popular protest* اعتراض عموم / عمومی

There had been a number of *public protests* against the new tax.

*right/freedom of protest* حق اعتراض

The constitution guarantees *the right of peaceful protest*.

*sit-down protest* اعتراض / اعتصاب نشسته [اشغال کردن

و خودداری از ترک محل به عنوان اعتراض]

*stage protests* تظاهرات اعتراض آمیز راه‌انداختن /

سازمان دادن

The opposition seems too weak to *stage* any serious *protests* against the government.

به نظر می‌رسد مخالفین ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند تظاهرات اعتراض آمیز علیه دولت راه بیاندازند.

A number of university teachers *staged a sitdown protest* in front of the president's office.

*raise a proposal* پیشنهادی را مطرح کردن  
*sweeping proposal* پیشنهاد جامع  
*table a proposal* پیشنهادی را برای بحث و بررسی ارائه دادن؛ پیشنهادی را را کد گذاشتن  
*the proposal went through on the nod.* پیشنهاد بدون بحث و رأی‌گیری رسمی به تصویب رسید.  
*throw out/turn down a proposal* پیشنهادی را رد کردن، پیشنهادی را نپذیرفتن  
*utopian proposal* پیشنهاد غیر عملی  
*vote down a proposal* (با اکثریت آرا) پیشنهادی را رد کردن؛ به پیشنهادی رأی مخالف دادن  
*vote for a proposal* (با اکثریت آرا) پیشنهادی را پذیرفتن، به پیشنهادی رأی موافق دادن  
**propose** پیشنهاد کردن، طرح دادن، مطرح کردن، برای هستی نامزد / پیشنهاد / معرفی کردن  
*I propose Mr Smith for chairman.*  
*The motion was proposed by Mr X.*  
 Public opinion is against the *proposed* changes.  
**proposition** پیشنهاد، طرح؛ مسئله؛ نظر، رأی؛ قضیه  
**prorogation** تعطیل موقت [پارلمان]  
**prorogue** [پارلمان را] موقتاً تعطیل کردن  
*Parliament was prorogued for the summer recess.*  
**proscribe** ممنوع کردن، غیرقانونی اعلام کردن  
*The sale of narcotice is proscribed by law.*  
**proscription** ممنوعیت، منع؛ توقیف [روزنامه و غیره]  
*Last year saw the proscription of the political party because of their terrorist links.*  
*Proscription of newspaper critical of the government is a common practice in many countries.*  
**prosecute** تعقیب کردن، دنبال کردن، تحت پیگرد قانونی قراردادن، اقامه دعوی کردن  
*Reckless drivers will be prosecuted.*  
*He started an inquiry into the causes of the blast, and prosecuted it for several weeks.*  
*The victim has said that she will not prosecute.*  
*prosecuting attorney* دادستان  
*prosecuting lawyer* وکیل شاکی / خواهان  
**prosecution** پیگرد، تعقیب (قانونی)؛ اجرا؛ جریان دادرسی؛ خواهان مدعی (عموم)، دادستان؛ شکایت، دادخواهی؛ شاکی، خواهان  
*Ambassadors have immunity from prosecution under the laws of our country.*  
*The prosecution will be stopped if the stolen money is returned.*

*The prosecution gave the court evidence of identification before proceeding with the case against the accused.*  
*In prosecution of his duties he had to interview people of all classes.*  
*criminal prosecution* تعقیب کیفری / جزایی  
*Under international law, diplomats living in foreign countries are exempt from criminal prosecution.*  
*liable to prosecution* قابل تعقیب  
*malicious prosecution* پیگرد با سوء نیت [توقیف غیرقانونی]  
**prosecutor** دادستان؛ مدعی العموم  
*prosecutor general* دادستان کل  
*public prosecutor* دادستان، مدعی العموم  
**prospect** احتمال؛ امید، انتظار؛ فرصت؛ آینده، آتیه؛ چشم‌انداز، دورنما؛ نامزد / داوطلب احتمالی؛ به دنبال (طلا/نفت) گشتن، دست به اکتشاف زدن  
*There is no prospect of a settlement of the dispute.*  
*The prospect of defeat hangs over that political party.*  
*The oil companies are already prospecting not far from here.*  
*We'll be interviewing four more prospects for the secretarial job this afternoon.*  
*career prospects* فرصت‌های شغلی  
*in prospect* مدنظر، در دست بررسی  
*He had no other alternative in prospect.*  
 راه چاره دیگری به فکرش نمی‌رسید.  
**prospective** احتمالی، بالقوه، آینده  
*prospective candidates* کاندیداها / نامزدهای احتمالی  
**prosperity** رفاه؛ رونق، شکوفایی؛ خوشبختی، سعادت  
*economic prosperity* شکوفایی اقتصادی  
*material prosperity* رفاه مادی  
**prosperous** شکوفا، پررونق؛ مرفه، ثروتمند؛ موفق  
*prosperous region* منطقه پررونق  
**protect** محافظت / حفظ / حفاظت کردن؛ دفاع کردن، [از صنایع] حمایت کردن؛ [بیمه] پوشش دادن  
*The union was formed to protect the rights and interests of miners.*  
*protected state* کشور تحت‌الحمايه  
**protection** حمایت، پشتیبانی، محافظت، تأمین؛ پوشش؛ باج سبیل



*propaganda tirade* نطق تبلیغاتی تند و طولانی  
*black propaganda* تبلیغات منفی / شرارت آمیز  
*calculated propaganda* تبلیغات دقیق و سنجیده، تبلیغات حساب شده  
*everlasting/incessant propaganda* تبلیغات مداوم / دایمی  
*false propaganda* تبلیغات دروغین  
*misleading propaganda* تبلیغات گمراه کننده  
*poisonous propaganda* تبلیغات مسموم / مضر  
*scare propaganda* تبلیغاتی که ایجاد وحشت کند  
*subversive propaganda* تبلیغات مخرب / منفی  
*vehicle of propaganda* وسیله تبلیغاتی  
 Art may be used as a *vehicle of propaganda*.  
*propagandist* مبلغ، مروج؛ تبلیغاتچی؛ تبلیغاتی  
 The papers were full of the most blatant *propagandist* nonsense.  
*propagandize* تبلیغ کردن، ترویج کردن  
*propagate* تبلیغ کردن، رواج / اشاعه دادن  
 Throughout the nineteenth century doctrines of race superiority were freely *propagated* and accepted.  
*propagation* → Islamic تبلیغ، اشاعه، نشر، ترویج  
 These two countries must work together towards the *propagation* of true Islam.  
*property* دارایی، مال؛ اموال، متعلقات؛ ملک؛ مستغلات؛ خاصیت، ویژگی  
 Security forces searched thousands of homes, confiscating weapons and stolen *property*.  
*prophecy* پیش گوئی، نبوت  
*prophesy* پیش گوئی کردن  
*prophet* پیامبر، پیغمبر، نبی؛ پیش گو، غیب گو؛ مبلغ؛ پیشگام  
*proponent* طرفدار؛ پیشنهاددهنده  
 While the voting was taking place, riot police was busy dispersing the clashing *proponents* and opponents of the President.  
*ardent proponent* طرفدار پر و پا قرص، طرفدار شدید  
*leading proponent* طرفدار عمده / اصلی  
*proportion* سهم، بخش، قسمت؛ تناسب، نسبت؛ اندازه  
 Courts are now sending a smaller *proportion* of offenders to prison.  
*breathhtaking proportions* ابعاد وسیع / فوق العاده  
 The case involves allegations of a fraud of *breathhtaking proportions*.

به نسبت، متناسب با؛ در مقایسه با  
*in proportion to* بی تناسب  
*out of all proportion* The punishment was *out of all proportion* to the crime.  
 خارج از اندازه، خارج از حد اعتدال  
*out of proportion* Everything just got blown *out of proportion*.  
 سهم قابل توجه  
*substantial proportion* پیشنهاد، طرح  
**proposal** The party leader has not yet responded to our *proposals*.  
 His *proposals* were laid before a select committee of members.  
 Are you for or against the *proposal*?  
 شما با این پیشنهاد موافقت یا مخالف؟  
*proposals related to/concerning ...*  
 پیشنهادهای در مورد ...، پیشنهادهای مربوط به ...  
*a package/set of proposals* یکسری پیشنهادهای  
 The government outlined a new *set of proposals* on human rights.  
*back/support/welcome/catch at a proposal*  
 از پیشنهادی حمایت / استقبال کردن  
 I *welcome* the proposal to reduce taxes for the poorly paid.  
*block/oppose/rebuff/reject/vote against a proposal*  
 با پیشنهادی مخالفت کردن، پیشنهادی را رد کردن / نپذیرفتن  
 The Security Council *has rejected* the latest peace *proposal*.  
 پیشنهادهای را جمع آوری و بررسی کردن  
*canvass proposals* پیشنهاد مشخص / قطعی  
*concrete proposal* پیشنهاد سازنده / مفید  
*constructive proposal* با پیشنهادی مخالفت کردن  
*counter a proposal* پیشنهادی را پس گرفتن  
*drop/withdraw a proposal* پیشنهاد / طرحی تهیه کردن  
*formulate a proposal* *lay a proposal before the House*  
 لایحه جدیدی را به مجلسی دادن  
*make/present/bring forward/put forward/submit a proposal* پیشنهاد دادن، طرح دادن  
 Pakistan did not *submit* any *proposal* in this regard.  
 پاکستان در این مورد هیچ پیشنهادی ارائه نداد.  
*nonstarter proposal* پیشنهاد ناموفق  
*put a proposal to the council*  
 پیشنهادی را برای بررسی به شورا دادن  
*put a proposal to the vote*  
 پیشنهادی را به رأی گذاشتن، در مورد پیشنهادی رأی گرفتن

The idea of equal opportunities was strongly *promoted* by many Labour MPs.

The new products have been heavily *promoted*.

*promote a bill in Parliament*

لایحه جدیدی به پارلمان دادن

*promote general welfare*

به پیشرفت رفاه عمومی کمک کردن

*export promotion*

توسعه صادرات

*fast-track promotion*

ارتقاء سریع

**promoter** مشوق، سازمان دهنده، مؤسس؛ کسی که لایحه جدیدی را به پارلمان داده است؛ طرفدار، حامی

**promotion** ترفیع، پیشرفت، ترقی؛ تحکیم، پیشبرد؛ تبلیغات؛ توسعه، گسترش

He has moved very rapidly up the *promotion* ladder.

They worked for the *promotion* of world peace.

Public relations firms and advertising agencies both engage in *promotion*.

*promotion of cultural ties* تحکیم مناسبات فرهنگی

*promotion of peace* تحکیم / پیشرفت صلح

*win/gain/earn promotion* ترفیع گرفتن

**prompt** موجب / باعث شدن؛ فوری، سریع، بی درنگ

Japan's recession has *prompted* consumers to cut back on buying cars.

It is not too late, but *prompt* action is needed.

**promulgate** (قانون جدید یا فرمانی را) رسماً اعلام کردن؛ ترویج دادن

The constitution probably *will* soon *be promulgated*.

**promulgation** اعلام، انتشار رسمی، ترویج

*promulgation of treaty* اعلام مفاد معاهده

**pronounce** رسماً اعلام کردن؛ حکم قطعی دادن، فتوی دادن، رأی دادن؛ اعلام / اظهار نظر کردن

The judge *pronounced* the prisoner guilty of murder.

The court *pronounced* against my claim.

The minister was asked to *pronounce* on the proposed new legislation.

Press reports beforehand confidently *pronounced* that an agreement had already been reached.

*pronounce against someone* علیه کسی حکم دادن

*pronounce (someone) guilty* به گناهکاری کسی حکم دادن، کسی را مجرم اعلام کردن

*pronounce in favor of someone*

بر له / موافق ... حکم دادن

**pronounced** مشخص، روشن؛ غلیظ؛ قاطع، جزمی، تند

The atmosphere of mistrust is now less *pronounced*.

He spoke with a *pronounced* English accent.

She is a woman of very *pronounced* views which she is not afraid to air.

او زنی است که افکار تندی دارد و از اظهار عینی نظرات خود نیز هراسی ندارد.

**pronouncement** حکم قطعی، اظهار (نظر) رسمی، اعلام رسمی؛ اعلامیه، بیانیه

The judge gave his *pronouncement* at the end of the trial.

The President's latest *pronouncements* about US attack on Afghanistan caused much concern among world leaders.

**proof** دلیل؛ مدرک، سند؛ اثبات، برهان؛ آزمایش، محک

*ample/sufficient proof* دلیل کافی

*conclusive proof* دلیل قاطع / مسلم

*concrete/tangible/positive/real proof* دلیل واقعی / ملموس

*convincing proof* دلیل قانع کننده / متقن

*incontrovertible/irrefutable proof* دلیل انکارناپذیر

*offer/produce/provide proof* دلیل / مدرک ارائه دادن

**prop up** پشتیبانی کردن، از شکست یا ورشکستگی نجات دادن

The Minister said it was not the duty of any government to *prop up* a failing company.

You can't always expect your colleagues to *prop you up*.

**propaganda** تبلیغات؛ تبلیغ؛ شعار (تو خالی)

The word *propaganda* has become associated with the one-sided presentation of a point of view, with tricks of appealing to emotions rather than reason.

Clever *propaganda* misled the enemy into believing that it could not win the war.

*propaganda batteries* بوق های تبلیغاتی

*propaganda battle/campaign/war* جنگ تبلیغاتی

*propaganda line* روش / سیاست تبلیغاتی

*propaganda machine* سازمان / تشکیلات تبلیغاتی

*propaganda ploy* → ploy

**pro-life** مخالف سقط جنین

**proliferation** تولید و تکثیر

*Proliferation* of these warheads is a naked violation of the nuclear nonproliferation treaty.

**prologue** مقدمه، سرآغاز، درآمد؛ مطلع

A series of internal struggles was the *prologue* to full-scale civil war.

**prominence** شهرت، آوازه؛ اهمیت

The newspapers are giving the affair considerable *prominence*.

*achieve/come to/gain/rise to/shoot to prominence*

به شهرت رسیدن، نام و آوازه‌ای کسب کردن

*bring into prominence* مشهور کردن، به شهرت رساندن

Expressing illiberal views may *bring* some politicians *into* temporary *prominence*.

*bring sth into/to prominence* مورد تأکید قرار دادن

*give prominence to* مورد تأکید قرار دادن

His account *gives* due *prominence* to the role of the king.

*people of prominence*

اشخاص برجسته، شخصیت‌های مهم

*position of prominence* پست مهم

The former rebels were given *positions* of *prominence* in the new government.

*rise to prominence* اهمیت پیدا کردن

The city's *rise to prominence* as a port began in the early nineteenth century.

**prominent** برجسته، ممتاز، بارز؛ مشهور، سرشناس

صاحب‌نام، مهم

*a prominent political figure*

شخصیت سیاسی برجسته / سرشناس

**promise** قول (دادن)، وعده (دادن)، عهد (کردن)، پیمان (بستن)؛ امید، نوید (دادن)، خبر از ... دادن، نشانه ... بودن

Their actions are not in keeping with their *promises*.

قول و فعلشان یکی نیست.

This new venture holds great *promise* for the future.

While it will be fun, the seminar also *promises* to be most instructive.

*promise the earth/moon (informal)*

وعده سرخرمن دادن

Politicians *promise the earth* before an election, but things are different once they are in power.

*abide by/keep/fulfill/honor one's promise*

سر قول خود ایستادن، به قول خود عمل کردن / پایبند بودن  
You may rest assured that I *will keep my promise*.

*campaign/election promises* وعده‌های انتخاباتی

*empty/false/hollow/paper/vain promise*

وعده تو خالی / الکی

*go back on/break one's promise*

پیمان شکنی کردن، زیر قول خود زدن

He *went back* on his *promise*.

*live up to one's promise*

طبقی / به قول خود عمل کردن؛ انتظار را برآورده کردن

The program has *lived up to its promise* to promote family welfare.

این برنامه توانسته انتظار مردم را در مورد افزایش رفاه خانواده‌ها برآورده سازد.

*the promised land* سرزمین / بهشت موعود

*preelection promises* وعده‌های قبل از انتخابات

*redeem one's promise*

وفای به عهد کردن، به قول خود وفا کردن

*retract one's promise* قول خود را پس گرفتن

*verbal promise* قول شفاهی

*wring a promise from someone*

به زور از کسی قول گرفتن

*written promise* قولنامه

They expressed deep mistrust of the *paper promises*.

**promising** → politician دارای آینده روشن؛ آینده‌دار، امیدوارکننده، نویدبخش

The prospect for peace does not seem so *promising*.

*promising*.

**promissory note** سفته

**promote** پیش بردن، بالا بردن، ترفیع دادن؛ رواج دادن؛ تبلیغ کردن؛ به شروع یا سازمان یافتن کاری کمک کردن، تقویت کردن

An understanding and appreciation of the culture of other countries may *promote* peace.

We hope to take advantage of this visit to *promote* our exports to China.

*promote* our exports to China.

امیدواریم از این فرصت استفاده کنیم و صادراتمان را به چین افزایش دهیم.

They claimed that the authorities had deliberately *promoted* and condoned the violence.

*considerable/remarkable/significant/substantial progress* پیشرفت قابل ملاحظه  
*fail to progress* پیشرفت نکردن  
*fast/rapid/swift progress* پیشرفت سریع  
*halt/stop progress* پیشرفت را متوقف کردن  
*make/achieve progress* پیشرفت کردن  
*the march of progress* روند پیشرفت  
*work in progress* کار در دست اجرا، کار جاری  
 I have one file for completed work and one for *work in progress*.

**progression** پیشرفت؛ پیشروی، صعود؛ توالی  
**progressive** پیشرو، مترقی، پیشرفته، اصلاح طلب، (عضو حزب) ترقی خواه؛ تصاعدی؛ تدریجی، گام به گام؛ در حال پیشرفت  
 He is blamed for helping to keep the Administration on a *progressive* course.  
 The Republicans were deeply split between *progressives* and conservatives.  
 The amount of grant the council received from the government was *progressively* reduced.

**prohibit** منع / نهی / ممنوع کردن  
 The Islamic government *prohibited* the sale of alcoholic beverages.  
 The president is constitutionally *prohibited* from serving more than two terms in office.  
*strictly prohibited* اکیداً ممنوع

**prohibition** منع، نهی، تحریم، ممانعت، ممنوعیت، محدودیت؛ [در امریکا] منع تولید و فروش مشروبات الکلی  
 They protested the many *prohibitions* on free travel.  
 The *prohibition* against smoking on school grounds is strictly enforced.

*absolute/total prohibition* ممنوعیت مطلق / کامل  
*the prohibition movement* نهضت منع مسکرات  
**prohibitive** بازدارنده؛ سرسام آور، کمرشکن  
 The government decided to impose *prohibitive* tax on imported cars.  
 The cost of property in the city is *prohibitive*.

**project** طرح (کردن)، پیشنهاد (کردن)؛ پیش بینی کردن؛ برتاب کردن؛ به معرض نمایش گذاشتن، نشان دادن؛ پروژه  
 We allocated five hours for the *project*.  
 The *project* aims to reduce homelessness.  
 The government *projected* a tax increase.

We *project* a population increase of 20 percent in ten years.

ما پیش بینی می کنیم که در ده سال آینده ۲۰ درصد افزایش جمعیت خواهیم داشت.

He *projected* an image of a very determined leader.  
 She just hasn't been able to *project* himself as a strong leader.

*ambitious project* طرح جاه طلبانه  
*carry out/run a project* طرحی را اجرا کردن  
*conceive/plan a project* پروژه / برنامه ای را طراحی کردن

*crash project* طرح ضربتی

*fund/support a project* بودجه برنامه / پروژه ای را فراهم یا تأمین کردن

*hush-hush project (informal)* طرح سری  
*mammoth project* پروژه عظیم

*pet project* طرح / پروژه مورد علاقه  
 He would not stand by and let his *pet project* be killed off.

*pilot project* طرح آزمایشی  
 The scheme will be extended throughout the country after a successful six-month *pilot project*.

*set up a project* برنامه ای را آغاز کردن / راه انداختن  
*scrap a project* طرحی را رد کردن / دور انداختن / کنار گذاشتن

*small-scale projects* پروژه های کوچک

*thought-out project* طرح حساب شده، طرح دقیق

**projection** طرح (ریزی)؛ پیش بینی، برآورد، تخمین؛ برتاب  
 The mayor's *projections* for rebuilding the slum area of the city have found wide acceptance.

If the present *projections* are realized, there will be twice as many people in this country by the year 2015.

*population projection* پیش بینی شمار نفوس  
*on current projections* با / طبق برآوردهای موجود

*On current projections*, there will be more than ten million people 65 or over in 2020.

طبق پیش بینی اخیر ما، در سال ۲۰۲۰ بیش از ده میلیون نفر ۶۵ ساله یا مسن تر از آن خواهیم داشت.

**proletariat** رنجبران، طبقه کارگر؛ پایین ترین طبقه اجتماع  
 The *proletariat* includes those who are dependent for their living primarily upon a wage, who must sell their labor power in order to exist.

She was betrayed by her *professed* friends and supporters.

**profession** حرفه، شغل؛ اعضای یک حرفه، صنف؛ ادعا؛ اقرار؛ اعلام

*enter/go into/join a profession*

وارد حرفه‌ای شدن، به حرفه ... پرداختن

She *entered the legal profession* after university.

*practise a profession* به حرفه‌ای پرداختن

He was forbidden to *practise his profession*.

**professional** (آدم) حرفه‌ای، تخصصی؛ باتجربه؛ کارکشته

He dealt with the problem in a highly *professional* way.

**professionalism** تخصص، مهارت حرفه‌ای

**proficiency** مهارت، خبرگی، کارشناسی، تجربه

**proficient** ماهر، خبره، ورزیده، کارشناس، باتجربه

**profile** → high-profile خلاصه، رئوس مطالب؛

بیوگرافی کوتاه؛ (چاپ کردن) چهره، سیما، (تصویر) نیم رخ؛ تاریخچه

The engineer gave a detailed *profile* of the project.

Today's newspaper has a *profile* on our new mayor.

A Paris-based journalist *profiled* the rebel leader.

*give sb/sth a high profile*

جلوه دادن، در معرض دید قرار دادن، مطرح کردن

This move will *give* Egypt a much *higher profile* in the upcoming peace talks.

*give sb/sth a low profile*

کمتر مورد توجه قرار دادن، بی رنگ / جلوه دادن

The story was *given a low profile* in today's papers.

*improve/increase/raise the profile of ...*

وجهه ... را بالا بردن

*keep/maintain/adopt a high profile*

بیشتر در ملاء عام ظاهر شدن

*keep/maintain/adopt a low profile*

کمتر در ملاء عام ظاهر شدن، آفتابی نشدن؛ معمولی جلوه دادن، کمتر در معرض توجه قرار دادن

Japan today stands too tall and too rich to *maintain a low profile*.

With the police *keeping a low profile*, casualties appeared to be small.

He has told friends that he plans to *keep a low*

*profile* so that all the attention would focus on the party leader.

او به دوستانش گفته که قصد دارد کمتر در ملاء عام ظاهر شود تا تمام توجه‌ها به رهبر حزب معطوف شود.

**profit** سود (بردن، نفع کردن)، منفعت (کردن)، بهره‌مند / منتفع شدن، بهره (بردن)

*profit and loss* نفع و ضرر

*profit sharing* تسهیم سود، سهیم کردن کارکنان در سود

*fat/huge/record/substantial/tidy profit* نفع زیاد

*low/modest/small profit* نفع کم / ناچیز

*make profit* سود کردن

*post-tax/clear/net profit* سود خالص

**profiteer** سودجو، نفع پرست؛ سودجویی کردن [در زمان جنگ و فحطی]

*Profiteers* made much money in Iran-Iraq war.

**profiteering** سودجویی، نفع پرستی

He refused to lend himself to such blatant *profiteering*.

**profitmaking** انتفاعی، سود آور، سودده؛ سود آوری

**profit-oriented** انتفاعی

**profitability** سود آوری، سوددهی

**profitable** مفید، سودمند، پر بار؛ سود آور، پر منفعت

Cooperation could be mutually *profitable*.

**pro forma** فرمایشی، فرمالیته، تشریفاتی، ظاهری، صوری،

برای حفظ ظاهر؛ پیش فاکتور، صورت حساب موقت، پروفرما

The dictator engineered his *pro forma* election seven times.

**progress** پیشرفت (کردن)، ترقی (کردن)، بهبود (یافتن)، ادامه یافتن / داشتن

The two sides made little if any *progress* towards agreement.

The chancellor is reported to have been delighted with the *progress* of the first day's talks.

As the debate *progressed*, it became apparent that the opposition was beginning to crumble.

*progress report* گزارش پیشرفت کار

*progress satisfactorily/smoothly/well* خوب پیشرفت کردن

*accelerate/facilitate progress* پیشرفت را تسریع / تسهیل کردن

*be in progress* جریان / ادامه داشتن

*block/hamper/hinder/impede/obstruct progress* مانع پیشرفت شدن

*multistage process* روند چندمرحله‌ای  
*peace process* روند صلح، فراگرد صلح  
 There was total agreement to start the *peace process* as soon as possible.  
*the due process* روند معمول / جاری  
**procession** دسته، حرکت دسته‌جمعی، راهپیمایی؛ مراسم  
 The police vetoed the *procession* that the workers wanted.  
*procession of mourners* دسته عزاداران  
*funeral procession* دسته شرکت‌کننده در تشییع جنازه  
**procès-verbal** گزارش کتبی؛ صورتجلسه  
 French and Iranian experts will also meet to draw up the *procès-verbal* of the talks.  
**proclaim** اعلام کردن، ابلاغ کردن، به عموم معرفی کردن  
 The government *proclaimed* an emergency.  
*War was proclaimed.*  
 The man *was proclaimed* a traitor.  
**proclamation** اعلامیه؛ اعلان، آگهی، ابلاغ  
 The revolution broke out in France with the *proclamation* of the French Republic.  
*proclamation of independence* اعلامیه / اعلام استقلال  
*issue/make a proclamation* اعلامیه صادر کردن، اعلامیه دادن  
 Lincoln *issued a proclamation* declaring the emancipation of slaves.  
**procurator** کفیل، نماینده، مباشر  
**procurement** → weapon  
**produce** ارائه / نشان دادن؛ تولید کردن، ساختن؛ ایجاد کردن  
*produce a witness* شاهد آوردن  
**product** حاصل، نتیجه؛ محصول، فراورده، تولید  
 The confusion at the meeting was a *product* of poor planning.  
 The company recently slimmed its *product line*.  
*domestic products* محصولات داخلی  
*home products* تولیدات داخلی  
*nonpetroleum products* فراورده‌های غیر نفتی  
**production** تولید، ساخت؛ حاصل، نتیجه؛ ارائه، عرضه؛ اثر، کار؛ تولیدی  
*Production* is up this week.  
*Production* costs began to spiral.  
*Production* has come to a standstill owing to the lack of raw materials.  
 به علت فقدان مواد خام تولید متوقف شده است.

Entry to the show is free to members on *production* of their membership cards.  
*production ceiling* سقف / حداکثر تولید  
*production line* خط تولید  
*decline/fall in production* کاهش تولید  
*mass production* تولید انبوه  
 The characteristic feature of modern capitalism is *mass production* of goods destined for consumption by the masses.  
*means of production* ابزار تولید  
*upsurge/increase in production* افزایش تولید  
*volume of production* حجم تولیدات  
**productive** سازنده، تولیدی؛ ثمربخش، مفید؛ کارآمد، فعال، تولیدکننده؛ حاصلخیز، بارور؛ باروری  
 Land, labor and capital are all *productive* of wealth.  
 He was hopeful that the next round of talks would also be *productive*.  
*productive criticism* انتقاد سازنده  
*extremely/enormously productive* بی‌اندازه مفید / ثمربخش  
*highly/remarkably/very productive* خیلی مفید / ثمربخش  
 It was a *highly productive* meeting.  
**productivity** بهره‌وری؛ قدرت تولید  
 Farmers are struggling to maintain a level of *productivity* that generates an acceptable income.  
*productivity growth/increase/gains* رشد / افزایش بهره‌وری  
*boost/improve/increase/raise productivity* بهره‌وری / قدرت تولید را بالا بردن  
*decline/reduction in productivity* کاهش بهره‌وری / قدرت تولید  
*gain/improvement/increase/growth in productivity* افزایش بهره‌وری / قدرت تولید  
 Wage increases outpaced *growth in productivity*.  
**profane** [به مقدسات] بی‌حرمتی کردن، توهین کردن؛ کفرآمیز؛ غیر مذهبی؛ زشت، قبیح  
**profanity** بی‌حرمتی به مقدسات؛ کفر؛ فحش، ناسزا  
**profess** ادعا کردن؛ اقرار کردن؛ اعلام کردن  
 He *professed* that he knew nothing about the plot.  
**professed** مدعی، دروغی، ظاهری؛ قسم خورده

*talk out problems* در مورد مشکلات بحث کردن  
*the problems stem from ...*

مشکلات ناشی از ... هستند / ریشه در ... دارند

*ticklish problem* مسئله حساس

*tricky problem* مسئله بفرنج

*the problem lies in ...* مشکل در ... است

*The problem lies in the lack of communication between managers and staff.*

*the root/heart/crux of the problem*

منشأ / سرچشمه / ریشه مشکل

We need to get to the root of the problem before we can solve it.

تا به ریشه مشکل پی نبریم نمی‌توانیم آن را حل کنیم.

*underlying problems* مشکلات اساسی / بنیادی

*walk away from problems* از مشکلات فرار کردن،

به مشکلات پشت کردن، مسائل را نادیده گرفتن

*zero in on a problem* مسئله‌ای را مورد توجه قرار دادن

*problematic* مشکل‌ساز / آفرین، دشوار، پیچیده

*procedural* (مربوط به) طرز عمل یا روش کار؛ آیین‌نامه‌ای؛

(مربوط به) آیین دادرسی

There are procedural difficulties in getting this bill through parliament.

*procedural guidelines* آیین‌نامه؛ رهنمودهای شکلی

*procedure* رویه، روش، روال، روند، جریان، طرز / نحوه عمل، راه، آیین‌نامه؛ آئین دادرسی؛ تشریفات

At that time there was no procedure in existence for handling this kind of case.

British voting procedure does not provide for the writing in of candidates' names.

*civil procedure* → law of ...

*complex/complicated procedure* روند پیچیده

*cumbersome procedure* روش دست‌وپاگیر

*legal procedure* دادرسی

*normal/proper/standard/usual/correct procedure*

روال یا روند مرسوم / معمول، مسیر درست

*parliamentary procedure* روش پارلمانی [برای حفظ

نظم و ترتیب در مذاکرات و حسن جریان امور مجلس / جلسه]

*regular/usual procedure*

روش معمول، اقدام معمول، جریان عادی

*proceed* پیش‌رفتن؛ ادامه دادن؛ اقدام کردن؛

اقدام دعوی کردن؛ [در جمع] عواید، درآمد

The group proceeded with a march they knew would lead to bloodshed.

Efforts to reform the Interior Ministry have not yet proceeded very far.

proceeds, the درآمد، عواید

The proceeds of the arms sales were then funneled to contra fighters in Central America.

The proceeds from the concert will go towards famine relief.

عواید کنسرت صرف کمک به قحطی‌زدگان خواهد شد.

proceeding جریان، پیشرفت، اقدام؛ [در جمع] خلاصه

مذاکرات، صورتجلسه، گزارش؛ مراسم؛ کار جلسه؛ جریان دعوی / دادرسی؛ اتفاقات، جریانات؛ گردش کار؛ سوابق امر؛ دعوی حقوقی، دادخواهی

The proceedings at the meeting were rather disorderly.

They began deportation proceedings on Iranians who had violated the terms of their visas.

The proceedings of the enquiry will take place in private.

He viewed the proceedings with doubt and alarm.

The Department of Transport is to publish the conference proceedings.

bring/initiate proceedings اقامه / طرح دعوی کردن

She is bringing divorce proceedings against her husband.

judicial proceedings اقدامات قضایی

به جریان انداختن؛ تجزیه و تحلیل کردن؛ پردازش؛ process از طریق قانونی تعقیب کردن؛ روش، فرایند، مرحله، جریان (دعوا)، روند؛ ابلاغیه، احضاریه

I will process your application without any delay.

The data radioed by the satellite were carefully processed.

by legal process از طریق قانونی

data/information processing پردازش اطلاعات

during the process of در جریان، در ضمن اجرای در دست (اجرا / اقدام / ...)

The author has just finished one book and has another in process.

in the process در ضمن / حین / جریان (انجام ...)

You have to let us struggle for ourselves, even if we must die in the process.

in the process of ... مشغول ...، درگیر ...

The administration is in the process of drawing up a peace plan.

We argued the matter *pro and con*.  
 We considered the *pros and cons* of the proposal.

**pro-** [پیشنود] طرفدار، حامی  
*Prodemocracy* demonstrations took place in the capital this week.  
*pro-Iranian groups* گروه‌های طرفدار ایران

**proactive** فعال؛ مبتکر؛ مبتکرانه  
*be proactive* ابتکار عمل را در دست داشتن  
 In order to survive the competition a company should be *proactive* not reactive.

**probate** [حقوقی] گواهی صحت و وصیت‌نامه؛  
 [در استرالیا] مالیات بر ارث

**probation** (دوره) آزمایشی؛ [حقوقی] آزادی مشروط، مجازات تعلیقی  
 He served a year in prison and was then let out on *probation*.

**probe** تحقیق [از طرف یک هیئت یا کمیسیون یا مجلس مقننه]، تحقیق کردن؛ (با انجام عملیات محدود قدرت دفاعی دشمن را) ارزیابی کردن؛ عملیات محدود برای ارزیابی قدرت دفاعی دشمن؛ فضایمایی تحقیقاتی بدون سرنشین  
 He called on the United Nations to dispatch a *probe* team to the bombed region.  
 The police were *probing* into her personal life.

**problem** مسئله، مشکل، معضل، گرفتاری، دردسر  
 How to do away with poverty is a *problem* that concerns the government.  
*problems are accentuated* مسائل حادث‌تر شده است.  
*problems arise/come up from ...* مشکلات از ... ناشی می‌شود  
*problems persisted/remained* مشکلات ادامه یافت / از بین نرفت  
*problems that defy solution* مشکلات لاینحل  
*acute/big/enormous/grave/great/serious problem* مشکل بزرگ / جدی / عمده  
 Our *greatest problem* is the lack of funds.  
*address/approach/handle/tackle a problem* به مشکلی پرداختن؛ مشکلی را مورد توجه قراردادن  
 The next meeting will *address the problem* of drug trafficking.  
 در جلسه آینده به مسئله قاچاق مواد مخدر خواهیم پرداخت.  
*basic/central/main/major problem* مشکل اساسی / عمده  
*bring/cause/create a problem* مشکلی را باعث / سبب شدن

*clear up/deal with/overcome/resolve/solve/sort out/remove a problem* مشکلی را برطرف / حل کردن  
*complex/complicated/difficult/knotty/thorny problem* مشکل پیچیده، کلاف سردرگم  
 The new management team faces some *knotty problems*.  
*confront/face/encounter/be confronted with/be faced with problems* با مشکلاتی روبرو شدن  
*deep-rooted/deep-seated problems* مشکلات ریشه‌دار  
*ease/reduce a problem* مشکلی را تخفیف دادن / تسهیل کردن  
*get round a problem* مسئله‌ای را حل کردن / فیصله‌دادن  
 I know how we can get round this problem.  
*high problems* مشکلات عمده  
*insoluble/insuperable/insurmountable problem* مشکل لاینحل / حل‌نشدنی  
*little/minor/petty/slight problem* مشکل جزئی / کم‌اهمیت / ناچیز  
*longstanding/long-term/perennial problem* مشکل دیرینه  
*many-sided problem* مشکل چندبعدی / چندجانبه  
*mounting problems* مشکلات فزاینده / روزافزون  
*multitude of problems* مشکلات عدیده / زیاد  
*negotiate problems* مشکلاتی را پشت سر گذاشتن  
 The company had some tricky *problems to negotiate* in its first year in business.  
*pervasive problem* مشکل همگانی / فراگیر  
*pose/present/raise a problem* مشکل ایجاد کردن  
*remedy/solution to the problem* علاج / چاره مشکل  
*remove problems* مشکلات را برطرف کردن  
*resolve a problem* مشکلی را حل کردن، در مورد مسئله‌ای تصمیم‌گیری کردن  
*smooth away problems* مشکلات را از بین بردن، مشکلات را از پیش پابرداشتن  
*soluble problem* مشکل قابل حل  
*solution of a problem* (راه) حل یک مشکل  
*sort a problem* مسئله‌ای را حل کردن  
*sticky problem* مسئله مشکل  
*tackle a problem* به‌طور جدی به مشکل / مسئله‌ای رسیدگی کردن / پرداختن  
 He accused the cabinet of failing to *tackle* existing economic and social *problems*.  
*take up a problem* مسئله‌ای را مورد بررسی / بحث قراردادن



- priority** اولویت، ارجحیت  
The government gave *priority* to housing after the war.  
You need to sort out your *priorities* before making a decision about the future.  
*in order of priorities* به ترتیب اولویت  
*take priority over ...* اولویت داشتن بر ...  
*top/number one priority* اولویت اول
- prison** زندان  
*prison camp* اردوگاه اسرای جنگی  
*prison inmates* زندانیان  
The *prison inmates* are being kept in their cells.  
*release from prison* از زندان آزاد کردن  
They released Mr Mandela from prison in 1990.
- prisoner** زندانی  
*prisoner of conscience* زندانی سیاسی  
The boost of human rights came with the release of *prisoners of conscience* in Eastern Europe.  
*prisoner of war (POW)* اسیر (جنگی)  
Under the terms of the Geneva Convention, he had to be treated as a *prisoner of war*.  
طبق کنوانسیون ژنو می‌بایست با او به‌عنوان اسیر جنگی رفتار می‌شد.  
*prisoners of war (POWs)* اسرا  
*humane treatment of prisoners* رفتار انسانی با زندانیان
- political prisoner* زندانی سیاسی  
*swap POWs* مبادله کردن اسرا
- privacy** → **private** زندگی خصوصی، امور شخصی  
**private** شخصی، خصوصی، اختصاصی؛ محرمانه؛ غیررسمی؛ غیردولتی؛ آزاد؛ سرباز  
*private eye/detective* کارآگاه خصوصی  
*private practice* کار آزاد  
*private ownership* مالکیت خصوصی  
Brazil says its constitution forbids the *private ownership* of energy assets.  
*private property* دارایی / اموال شخصی
- privatization**  
خصوصی‌سازی، واگذاری به بخش خصوصی  
**privatize** به بخش خصوصی واگذار کردن  
The government intends to *privatize* most of the state owned industries.  
*private member* → member
- privatizer** طرفدار خصوصی کردن صنایع
- privilege** امتیاز(دادن)، حق ویژه؛ مصونیت؛ سعادت، افتخار  
Immunity from most laws is the *privilege* of an ambassador to another country.  
The Constitution *privileges* Senators from slander when speaking in the Senate.  
It is a great *privilege* to be attending this conference.  
They are *privileging* a tiny number to the disadvantage of the rest.  
*breach of parliamentary privilege* نقض مصونیت پارلمانی  
*diplomatic privileges* امتیازات دیپلماتیک  
He was accused of abusing his *diplomatic privileges*.  
*dispossess sb of his privileges* امتیازات کسی را از او گرفتن  
The upper classes were *dispossessed of their* special powers and *privileges*.  
*parliamentary privilege* مصونیت پارلمانی  
*question of personal privilege* مسئله‌ای که به (نمایندگان) مجلس مربوط می‌شود (و اولویت دارد)  
*reciprocal privileges* امتیازات متقابل  
*privileged* ممتاز؛ خوشبخت، سعادتمند؛ ثروتمند؛ سری، محرمانه؛ مصون، غیرقابل تعقیب، غیرقابل طرح در دادگاه  
The nobility in Europe was a *privileged* class.  
در اروپا اشراف طبقه ممتاز تلقی می‌شدند.  
Words spoken by a Senator on the Senate floor are *privileged*.  
Members of Parliament are *privileged* from arrest.  
[در کشورهای کمونیستی] طبقه ممتاز، طبقه روشنفکران و بوروکرات‌های حزب کمونیست  
محرمانه، مطلع، باخبر  
Very few of them were *privy* to the details of the conspiracy.  
*Privy Council* شورای سلطنتی  
*Privy Councilor* عضو شورای سلطنتی  
*privy purse* بودجه خصوصی شاه / ملکه  
(رای) موافق؛ حرفه‌ای
- pro**  
Are you *pro* or anti the new bill?  
The *pros* have better arguments.  
*pro and con* موافق و مخالف، له و علیه، محاسن و معایب، از هر دو جهت، جنبه مثبت و منفی، نقطه قوت و ضعف

*salvage some pride for* / حفظ / کسب آبرو کردن  
*swallow one's pride* غرور خود را زیر پا گذاشتن  
*take pride in* افتخار کردن

**primacy** اولویت، تفوق؛ برتری، اهمیت  
 The government insists on the *primacy* of citizens' rights.

**primary** انتخابات مقدماتی  
 [که در آن نامزدهای انتخاباتی معین می‌شوند]  
*closed primary* انتخابات مقدماتی محدود  
 In a *closed primary* only recognized party members may vote for candidates of their party.  
*direct primary* انتخابات مقدماتی مستقیم  
*nonpartisan primary* انتخابات مقدماتی که در آن به کاندیدها بدون توجه به وابستگی حزبی رأی داده می‌شود  
*open primary* انتخابات مقدماتی آزاد  
 [که در آن افراد غیرحزبی نیز می‌توانند رأی دهند]  
*presidential primary* انتخابات مقدماتی ریاست‌جمهوری  
*Presidential primary* is a direct primary in which voters express their preference for presidential candidates by voting for the presidential nominees.  
*runoff primary* مرحله / دور دوم انتخابات مقدماتی  
 A *runoff primary* is a second primary held between the two candidates polling the greatest number of votes in the first primary.

**prime** → suspect, target توجیه کردن، در جریان گذاشتن، اطلاعات لازم را در اختیار گذاشتن؛ [بمب را] فعال کردن؛ [اسلحه را] آماده شلیک کردن، آماده کردن؛ عمده، اصلی؛ عالی، درجه یک؛ دوران شکوفایی  
 The board have been carefully *primed* before answering questions from the public.  
 The incendiary bomb discovered yesterday had not been *primed*.

*prime cost* قیمت تمام شده  
*prime example* مثال بارز  
*prime mover* [در انجام فعالیت‌های اجتماعی] فعال‌ترین / مؤثرترین فرد؛ نیروی محرکه  
 He was the *prime mover* in the campaign to start a theater in the town.  
*prime time* پربیننده‌ترین زمان [تلویزیون]  
 The interview will be broadcast during the *prime time*, at seven o'clock in the evening.  
*the prime of life* اوج شکوفایی (زندگی)

**prime minister** نخست‌وزیر  
 The British *Prime Minister* is not the head of state, but the head of government.

**prime ministerial** (مربوط به) نخست‌وزیری  
*prime ministerial duties* وظایف نخست‌وزیری  
**prime ministership** (مقام / پست) نخست‌وزیری  
**primitive** → society ابتدایی، اولیه، بدوی  
**prince** شاهزاده، شاهپور؛ امیر؛ سلطان (کشور کوچک)؛ گل سرسبد، بهترین  
 Monaco is ruled by a *prince*.  
*prince consort* شوهر ملکه‌ای که مقام سلطنت را به عهده دارد  
*prince of historians* سرآمد مورخین  
*Prince/Princess of Wales* (لقب) ولیعهد انگلستان  
*prince regent* شاهزاده نایب‌السلطنه  
*prince royal* پسر ارشد شاه یا ملکه  
**princedom** قلمرو شاهزاده، قلمرو امیر، ولیعهدنشین  
**princely** شاهانه، سلطنتی  
*princely families of Europe* خانواده‌های سلطنتی اروپا  
**princess** شاهزاده خانم  
*princess royal* دختر ارشد شاه یا ملکه  
**principal** عمده، اصلی؛ رئیس؛ مدیر (مدرسه)؛ موکل؛ مجرم اصلی؛ بازیگر اصلی  
**principality** قلمرو شاهزاده، ولیعهدنشین، امارت، امیرنشین  
*The Principality* ولز [ولیعهدنشین انگلستان]  
**principle** اصل (اخلاقی)، قاعده کلی، قانون، ناموس  
 We will uphold our *principles*.  
 ما به اصول اخلاقیمان پایبند خواهیم بود.  
 One of the *principles* of democracy is that everyone can have their say.  
*basic/fundamental principle* اصل اساسی / عمده  
*in principle* در کلیات، اصولاً، به طور کلی  
 I agree with you *in principle*, but we'll need to discuss the details.  
 The US and Russia have announced an agreement *in principle* on a treaty to eliminate intermediate-range nuclear missiles.  
**moral principles** اصول اخلاقی  
 He has regards for *moral principles*.  
*on principle* از لحاظ اصولی، از لحاظ اخلاقی  
 He refused *on principle* to understate his income for taxation purposes.  
*this principle applies to ...* این اصل در مورد ... صدق می‌کند

*prices slumped* قیمت‌ها ناگهان به سرعت تنزل کرد  
*prices soared/surged* قیمت‌ها به شدت بالا رفت  
*Prices soared when war broke out.*  
*price stability* ثبات قیمت  
 OPEC should maintain the *price stability* that has been achieved in world oil markets.  
*price support* سوبسید  
*price tag* (برچسب) قیمت؛ هزینه  
*price war* جنگ قیمت‌ها، رقابت در فروش با قیمت ارزان‌تر  
*at a price* گران، قیمت بالا؛ به قیمت گزاف  
 Most goods are available, but *at a price*.  
*attractive/fair/reasonable/right prices* قیمت‌های مناسب  
*bargain/budget prices* قیمت‌های نازل  
*boost prices* قیمت‌ها را بالا بردن  
*bring down/cut/lower/mark down/push down/reduce the prices* قیمت‌ها را پایین آوردن  
*carry a price* هزینه‌داشتن، مستلزم هزینه‌ای بودن  
*closing price* قیمت [سهام] در پایان روز  
*ceiling price* بالاترین قیمت  
*command/fetch/go for high prices* به قیمت‌های خوبی فروش رفتن  
 Property in the area is now *fetching* ridiculously *high prices*.  
*consumer price* قیمت (برای) مصرف‌کننده  
*current price* قیمت روز  
*downward trend of prices* سیر / روند نزولی قیمت‌ها  
*drop/fall/reduction in price* کاهش قیمت  
*escalation of prices* افزایش (تدریجی) قیمت‌ها  
*exorbitant/inflated/outrageous prices* قیمت‌های گزاف  
*fair price* قیمت منصفانه / عادلانه  
*fixed price* قیمت مقطوع  
*floating price* قیمت شناور  
*fluctuation of prices* نوسان قیمت‌ها  
*freeze prices* قیمت‌ها را ثابت نگهداشتن  
*going price* قیمت رایج / معمول  
 That's about half the *going price* on world oil markets.  
*hike in prices* بالا رفتن / افزایش قیمت‌ها  
*increase/push up/raise/jack up/send up prices* قیمت‌ها را افزایش دادن / بالا بردن  
 Any increase in production costs is bound to *send up prices*.

*increase/rise/run-up in price* افزایش قیمت  
*inflated prices* قیمت گران / بالا  
*keep prices within bound* قیمت‌ها را در حد معقولی نگهداشتن  
 The government says that it is doing its best to *keep prices within bound*.  
*list price* قیمت رسمی / اعلام شده  
*market price* قیمت روز، قیمت بازار (آزاد)  
*moderate price* قیمت مناسب  
*pay a price* تاوان پس دادن؛ (برای ...) گران تمام شدن؛ هزینه گزافی پرداختن  
 Politicians will *pay a heavy price* if they do not listen to the people.  
 اگر سیاستمداران به حرف مردم اعتنا نکنند برایشان گران تمام خواهد شد.  
*peg down prices* قیمت‌ها را پایین نگهداشتن  
*posted price* قیمت اعلام شده  
*put a price on sb's head* برای سرکسی جایزه تعیین کردن  
 He remains at large despite the *high price put on his head* by the authorities.  
*quote a price* مظنه‌دادن، قیمت اعلام کردن  
*reserve price* آخرین قیمت  
*retail price* قیمت خرده‌فروشی  
 The government agreed to *peg down the retail price* of certain basic foodstuffs.  
*rig prices* با تقلب و به‌طور ساختگی قیمت‌ها را بالا و پایین بردن  
*rock-bottom/knock down price* نازل‌ترین قیمت  
 Prices have reached *rock-bottom*.  
*ruling price* قیمت (معمولی) روز  
*slash prices* قیمت‌ها را به شدت تقلیل دادن  
*slump in prices* سقوط قیمت‌ها  
*stabilize prices* قیمت‌ها را تثبیت کردن  
*state regulated price* قیمت دولتی  
*stiff price* قیمت سنگین / گزاف  
*two-tiered price system* نظام دوتربخی، سیستم دوگانه قیمت‌گذاری  
*wholesale price* قیمت عمده‌فروشی  
*zooming prices* قیمت‌هایی که لحظه به لحظه بالا می‌رود  
*price-freezing* تثبیت قیمت‌ها  
*pricing* قیمت‌گذاری  
*pride* افتخار، غرور؛ مایه افتخار / مباهات

I don't want to *put pressure on* you to make a decision.

So far, he has stuck to his guns, regardless of the *pressure put on* him.

*bow/give in to pressure* در مقابل فشار تسلیم شدن، در برابر زور سر تسلیم فرود آوردن

The government bowed to popular pressure.

*enormous/great/intense/tremendous pressure*

فشار زیاد

There is *intense pressure* on her to resign.

*growing/increasing/mounting pressure* فشار فزاینده

*popular pressure* فشار (از طرف) عموم مردم

*relentless/unrelenting pressure* فشار مداوم / بی‌وقفه

*withstand pressure* فشار را تحمل کردن،

در مقابل فشار مقاومت / ایستادگی کردن

**pressurize** تحت فشار گذاشتن، مجبور کردن

He felt that he was being *pressurized* to resign.

**prestige** حیثیت، آبرو، وجهه، شهرت، اعتبار، نفوذ

He suffered a loss of *prestige* when the scandal was publicized.

وقتی آن رسوایی علنی شد به حیثیت وی لطمه خورد.

*acquire/derive/gain/get prestige* وجهه کسب کردن

*boost/enhance/increase/raise the prestige*

وجهه را افزایش دادن

*damage/lower the prestige* به وجهه / شهرت لطمه زدن

The royal couple's *prestige* was *damaged* by the allegations.

*enjoy/have prestige*

از وجهه / شهرت خوبی برخوردار بودن

**prestigious** آبرومند، معتبر، صاحب نام

**pretax** پیش از کسر مالیات

**pretender** مدعی دروغین (تاج و تخت، مقام و غیره)

The rebel forces are led by the *pretender* to the throne.

**Pretoria** پرتوریا [پایتخت آفریقای جنوبی]

**prevail** رواج داشتن، رایج بودن؛ حاکم / مسلط بودن؛

غلبه کردن، غالب / پیروز شدن؛ چیره شدن، چربیدن

The invaders *prevailed* over the native population.

The wishes of 20 million people ought to *prevail* against those of 200 thousand.

Political and personal ambitions are starting to *prevail* over economic interests.

He appears to have the votes he needs to *prevail*.

*prevail upon/ on* قانع / متقاعد کردن، قبولاندن

We must *prevail upon/on* our congressman to act.

**prevailing** رایج، متداول، غالب، حاکم

**prevalence** رواج، عمومیت، تعمیم؛ شیوع

They were surprised by the *prevalence* of anti-government sentiments.

**prevalent** غالب، رایج، متداول، شایع

The *prevalent* view is that interest rates will fall.

Police manpower and resources are to be concentrated where violent crimes are *prevalent*.

**preventive** پیشگیرانه، احتیاطی، بازدارنده

*preventive detention* بازداشت / توقیف احتیاطی

*preventive measures* اقدامات احتیاطی / پیشگیرانه

People accused the ministry of failing to take adequate *preventive* measures.

مردم وزارتخانه را متهم کردند که اقدامات پیشگیرانه کافی انجام نداده است.

**prewar** پیش از جنگ (جهانی دوم)

**price** قیمت، بها، نرخ

*Prices* have remained stationary for a week.

*Prices* are rising steadily.

We paid a heavy *price* for the victory.

We obviously want to see the hostages home, but not at any *price*.

*price ceiling* سقف قیمت، حداکثر قیمت

*prices dropped/fell/went down/slumped*

قیمت‌ها سقوط کرد / پایین آمد

*prices fluctuate* قیمت‌ها در نوسان است

*price index* شاخص قیمت‌ها

The *price index* is designed to show the month-to-month change in prices of goods and services.

*prices jumped/shot up/(sky) rocketed/soared/*

*went up/ rose* قیمت‌ها به سرعت بالا رفت

*Prices skyrocketed* after Iraqi missile attacks on Teheran.

*prices remained stable* قیمت‌ها ثابت ماند

*prices ruled high* قیمت‌ها بالا ماند

*Prices* of wheat and corn *ruled high* all the year.

*prices seesaw* قیمت‌ها در نوسان است

*Prices seesaw* according to demand.

A free *press* is fundamental to democracy.

وجود مطبوعات آزاد برای دموکراسی ضروری است.

Their new book is in *press*.

In the interview he strongly *pressed* his point of view.

I did not *press* him further on the issue.

Trade unions are *pressing* him to stand firm.

*press agent* (P.A.) جامعه روزنامه‌نگاران

*press baron* سلطان مطبوعات

A *press baron* bought the ailing newspaper and promised to keep it on its feet.

*press campaign* مبارزه با درج انتقاد در مطبوعات

There was a *press campaign* against him.

*press card* کارت خبرنگاری

*press charges* → charge

*press clippings/ cuttings* بریده جراید / روزنامه‌ها

*press conference* مصاحبه / کنفرانس مطبوعاتی

Today we will discuss various angles of the President's *press conference*.

*press corps* اکیپ / هیئت خبرنگاران [که در یک محل کار می‌کنند]

The senator is traveling with the White House *press corps*.

*press for* تحت فشار گذاشتن؛ تأکید کردن، اصرار ورزیدن، خواستار شدن

The reporters *pressed* him *for* an explanation.

We are *pressing* the government hard *for* a renewal of talks.

*press gallery* [در مجلس] جایگاه خبرنگاران

*press office* دفتر مطبوعاتی [حزب]

*press officer* سخنگوی مطبوعاتی

*press on/ahead* تردید به خود راه ندادن، با اراده پیش رفتن / ادامه دادن

Organizers of the strike are determined to *press on*.

Poland *pressed on* with economic reform.

*press release* → release

*press secretary* منشی مطبوعاتی

*concluding press conference*

مصاحبه مطبوعاتی در پایان جلسه، مذاکرات و غیره

At the *concluding press conference*, both leaders said that the talks had been constructive.

*gag the press* → gag

*get a good/bad press*

با استقبال مطبوعات روبرو شدن / نشدن، انتقاد / تحسین کردن  
The Senator's remarks *got a good press*.

اظهارات سناتور با استقبال مطبوعات روبرو شد.

*go to press* زیر چاپ رفتن

*gutter/yellow press* نشریات عوام‌پسند / بازاری / مبتذل

*impromptue press conference*

کنفرانس مطبوعاتی بدون برنامه‌ریزی قبلی

*lap-dog press* مطبوعات مطیع / فرمانبردار / توسری‌خور

*muzzle the press* مطبوعات را کنترل / سانسور کردن

*stop press* آخرین خبر

*tabloid press* مطبوعات مبتذل

*the local press* نشریات محلی

*the national press*

نشریاتی که در سراسر کشور فروخته می‌شود، نشریات سراسری

*the press* روزنامه‌ها؛ خبرنگاران، روزنامه‌نگاران

She looked relaxed and calm as she faced *the press*.

A meeting was promised, but *the press* was not admitted.

*underground press* نشریات سری

*press-agent (informal)* تبلیغات کردن

*press-gang (Brit.)* با فشار به کاری واداشتن،

به زور به خدمت سربازی بردن

East Germans were *press-ganged* to the polls.

*pressing* فوری فوری، اضطراری، ضروری، مهم

It is one of the most *pressing* problems facing this country.

There is a *pressing* need for more funds.

*pressing issues* موضوعات مهم، مسائل ضروری

*pressman* خبرنگار، گزارشگر؛ روزنامه‌نگار

There were television crews and *pressmen* from all around the world.

*pressure* فشار؛ تحت فشار گذاشتن، مجبور کردن

The Government should not be *pressured* into making hasty decisions.

*pressure group* → group

*pressure politics* سیاست فشار [تلاش در تغییر

سیاست دولت با استفاده از فشار سیاسی]

*bring to bear/exert/place/put pressure on ...*

فشار آوردن، تحت فشار گذاشتن

This concession would not have happened but for the *pressure that was brought to bear on* the authorities.

**presenter** مجری [راديو، تلویزيون]

**preservation** حفظ، نگهداری، حفاظت؛ محافظت

The prime minister said that the government is committed to the *preservation* of the country's national interests.

**preserve** نگهداری / حفظ / محافظت / حفاظت کردن

We want to *preserve* the character of the town while improving facilities.

**preside** ریاست کردن، نظارت کردن، سرپرستی / اداره کردن

The President *presides* at meetings of the cabinet.

*preside over* ریاست / مسئولیت ... را به عهده داشتن، اداره کردن

The Vice-President *presides over* the Senate and votes in case of a tie.

It is the President's task to appoint persons to ministerial office and to *preside over* the cabinet.

**presidency** ریاست (جمهوری)، زمان ریاست (جمهوری)

This is his third year in the *presidency*.

The United States entered World War II in the *presidency* of Franklin D. Roosevelt.

She was elected to the *presidency* of the club.

Three years into his *presidency*, he is more popular than ever.

*rotating presidency* ریاست دوره‌ای

*the race for presidency*

رقابت برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری  
*under the presidency of ...*

در زمان ریاست جمهوری ...

**president** رئیس (جمهور)

The Vice-President of the United States is *president* of the Senate.

He was sworn in as *president* on August 31.

او در ۳۱ اگوست به عنوان رئیس جمهور مراسم تحلیف به جای آورد.

*president pro tem/tempore* [در امریکا] رئیس موقت

سنا، سناتوری که در غیاب معاون رئیس جمهور [که رئیس دایمی سنا است] ریاست جلسات سنا را به عهده می‌گیرد

The *president pro tem* is a member of majority party and he is fourth in the line of succession to the Presidency, after the Speaker of the House and the Vice-President.

*acting president* قائم مقام رئیس جمهور

*caretaker/interim/provisional president.*

رئیس جمهور موقت

*former president* رئیس (جمهور) سابق / پیشین

*incoming president* رئیس (جمهور) جدید / آینده

What are the biggest problems faced by the *incoming president*?

*incumbent president*

رئیس جمهور فعلی که برای دوره دوم نامزد شده

*lame duck president* رئیس جمهوری که آخرین

قسمت دوران ریاست جمهوری خود را می‌گذراند و نمی‌تواند مجدداً نامزد ریاست جمهوری شود [لذا از قدرت سیاسی زیادی برخوردار نیست]

*outgoing president* رئیس (جمهور) برکنار شده،

رئیس جمهوری که در انتخابات دوره دوم شکست خورده و باید کناره‌برد

*sitting president* رئیس جمهوری فعلی

*then president* رئیس (جمهور) وقت / آن زمان

**president-elect** رئیس جمهور منتخب [رئیس جمهوری

که انتخاب شده ولی هنوز پست خود را تحویل نگرفته است]

A *president-elect* becomes the President after his inauguration.

**president-in-waiting** رئیس جمهور منتخب

**presidential** (مربوط به) ریاست جمهوری

In the last *presidential* election, the young, the intellectuals and the racial minorities supported the Democratic candidate.

*presidential hopeful* نامزدی که احتمال موفقیت در

انتخابات ریاست جمهوری را دارد

*presidential timber* فرد مناسب برای ریاست جمهوری

He is being talked up as *presidential timber*.

*presidential year* سال انتخابات ریاست جمهوری

**presidium** (هیئت) نمایندگان؛ هیئت رئیسه (در برخی

کشورهای کمونیستی)؛ هیئت رئیسه شورای عالی؛ دفتر مرکزی حزب کمونیست شوروی [در سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶، بعد از این تاریخ رسماً *Politburo* نامیده شد]

The chairman of the *Presidium* was the head of state of the Soviet Union.

**press** جراید، مطبوعات، روزنامه‌ها؛ مطبوعات؛

فشار آوردن، اصرار کردن؛ تحت فشار گذاشتن؛ تأکید کردن، پافشاری کردن

Many editors, writers and printers work for the *press*.

Keep this to yourself—don't let it out to the *press*.

**premeditated** برنامه‌ریزی شده، با قصد قبلی، عمدی  
In case of *premeditated* murder a life sentence is mandatory.

**premeditation** قصد قبلی، عمد  
The judge finally decided there was insufficient evidence of *premeditation*.

قاضی سرانجام چنین تصمیم گرفت که مدارک و شواهد کافی برای اثبات قصد قبلی وجود ندارد.

**premier** نخست‌وزیر؛ بهترین، مهم‌ترین  
The Chinese *premier* has ended his two-day visit to Tehran.

*acting premier* قائم‌مقام نخست‌وزیر

**premiership** (دوره) نخست‌وزیری، صدارت  
He abandoned politics after two *premierships*.  
He should never have been considered for the *premiership*.

**premise** فرض، انگاره؛ مقدمه؛ براساس فرضیه‌ای  
استوار بودن / فرار گرفتن؛ [در جمع] ساختمان، محل  
The program started from the *premise* that men and women are on equal terms in this society.  
All our activities are *premised* on the basis of 'Quality with Equality'.

**premium** حق بیمه؛ اضافه؛ مبلغ اضافی، اضافه‌بها؛ عالی، فوق‌العاده

*premium bonds* اوراق قرضه [با جایزه]

*at a premium* با ارزش، ذی‌قیمت

*put/place a premium on sth* ارزش قایل شدن

The company *places a high premium* on customer loyalty.

**preoccupy** ذهن / حواس را به خود مشغول کردن  
Crime and the fear of crime *preoccupy* the community.

The Persian Gulf crisis is *preoccupying* both American citizens and their leaders.

**preponderance** اکثریت، قسمت اعظم؛ کثرت، فراوانی  
Small businesses appear to create the *preponderance* of new jobs.

**preponderant** دارای اکثریت؛ غالب، مهم‌ترین

**preponderantly** به‌طور عمده، غالباً

**preponderate** اکثریت داشتن؛ غالب بودن

Christians *preponderate* in the population of that part of the country.

در میان جمعیت آن قسمت از کشور مسیحیان اکثریت دارند.

**prerequisite** شرط، لازمه، پیش‌نیاز  
Public support is a *prerequisite* for/to the success of this project.

Party membership was an essential *prerequisite* of a successful career.

**prerogative** حق ویژه / انحصاری، امتیاز / اختیارات ویژه، حق قانونی  
It is the Prime Minister's *prerogative* to decide when to call an election.

A monarch has the *prerogative* of pardoning criminals.

**prescribe** مقرر داشتن؛ معین / تعیین کردن؛ توصیه / تجویز کردن  
[حقوقی] در اثر مرور زمان احراز حق کردن  
Penalties for not paying your taxes are *prescribed* by law.

The constitution does not *prescribe* a duty on government to ensure easy access to information for members of the press.

**prescription** رهنمود، توصیه؛ [حقوقی] احراز حق در اثر مرور زمان

There are no *prescriptions* about what the members of the group can do.

The president's proposed *prescription* for reform may not be palatable for many.

**prescriptive** فرمایشی، دستوری، تجویزی  
The new management produced more flexible and less *prescriptive* guidelines than the previous group.

*prescriptive right* [حقوقی] حق ناشی از مرور زمان

**presence** حضور؛ وجود؛ [نظامی] نیرو(ها)  
There was a strong police *presence* throughout the demonstration.

در طول مدت تظاهرات تعداد زیادی پلیس در محل حضور داشتند.  
The army maintains a constant *presence* in the area.

**present** ارائه دادن، عرضه کردن؛ نشان دادن؛ معرفی کردن؛ حال حاضر، (زمان) حال، فعلی، جاری

We have tried to *present* both sides of the debate.

He likes to *present* himself as a radical politician.

**presentation** ارائه، عرضه؛ معرفی؛ اهدا؛ سخنرانی  
Candidates have to give a short *presentation* on a subject of their choice.

minister favors close political ties with Europe.

برعکس پیشینان خود، نخست‌وزیر فعلی طرفدار روابط سیاسی نزدیک با اروپاست.

Will the new plan be any more acceptable than its *predecessors*?

**predominance** تفوق، برتری، سلطه

Eventually even their economic *predominance* was to suffer.

I am against *predominance* of businessmen in the party's ranks.

**predominant** بارز، غالب، برجسته؛ مقتدر، پر قدرت؛ مسلط

The *predominant* mood among policymakers is one of despair.

**predominate** تفوق / برتری داشتن، غالب بودن؛ قدرت را

در دست داشتن؛ حاکم بودن؛ اکثریت داشتن؛ برجسته / بارز بودن

All nationalities were represented – but the English *predominated*.

He wants to create a society where Islamic principles *predominate*.

**preelection** → promise قبل از انتخابات

**preeminent** → figure برجسته، ممتاز؛ بارز

**preempt** [در حمله یا جنگ] پیشدستی کردن؛

[محل یا مقام] را قبل از دیگری تصاحب / اشغال کردن؛ جلوگیری کردن، مانع شدن؛ به خود اختصاص دادن

The government *preempted* a threatened strike at the state-owned copper company.

The army sent reinforcements into the area to try to *preempt* any trouble.

**preemption** پیشگیری، جلوگیری، ممانعت؛ پیشدستی؛

حق شُفعه؛ حق تقدم دولت برای خرید املاک جهت استفاده

عموم؛ حق دولت نسبت به خرید کالای ترانزیتی و ممانعت از

ارسال آن به مقصد؛ اولویت قوانین فدرال نسبت به قوانین ایالاتی

These strategic plans demanded *preemption* as the only method of averting defeat.

**preemptive** پیشگیرانه، بازدارنده

He said they were taking *preemptive* action to prevent violent unrest.

In a *preemptive* move the Interior Minister arrested a number of suspected dissidents.

*preemptive right* [حقوقی] حق شُفعه

*preemptive strike* حمله پیشگیرانه

He wanted to cripple Spain's war-making ability by launching a *preemptive strike*.

**prefabricated** → plan (حاضر و) آماده

**preface** مقدمه، پیشگفتار؛ با ... شروع / آغاز کردن

The President *prefaced* his remarks by saying he supported new tax cuts.

**prehistoric** ماقبل تاریخ، پیش از تاریخ

**prefer** [حقوقی] اقامه کردن؛ ترجیح دادن

*prefer charges against* ... اقامه دعوی کردن

The police have decided not to *prefer charges* (against them) because there is insufficient evidence.

نظر به فقدان مدارک و شواهد کافی پلیس تصمیم گرفته علیه آنها اقامه دعوی نکند.

**preference** اولویت، (حق) تقدم؛ برتری، رجحان

Local voters gave him first *preferences*.

*in order of preference* به ترتیب اولویت

List the candidates in order of preference.

**prejudge** پیشداوری کردن

The jury was reminded not to *prejudge* the case.

**prejudgment** پیشداوری

**prejudice** تبعیض، غرض‌ورزی، سوگیری، جانبداری؛

تعصب؛ تحت تأثیر قرار دادن

There was a deep-rooted racial *prejudice* long before the two countries became rivals and went to war.

The report was held back for fear of *prejudicing* his trial.

**prejudiced** مفرضانه، توأم با تعصب؛ مفرض

He's deeply *prejudiced* against women.

**preliminaries** کارهای تشریفاتی، مقدمات،

الهامات مقدماتی

The ambassadors disposed with formal *preliminaries* and opened their discussions immediately.

**preliminary** → agreement مقدماتی، اولیه؛ مقدمه

All this is *preliminary* to the main election struggle.

*Preliminary* talks on the future of the air base began yesterday.

The two presidents met today as a *preliminary* to resuming the peace talks.

**prelude** مقدمه، سرآغاز

The conference, which closed yesterday, was a *prelude* to the party's central committee meeting.

**premature** → decision شتاب‌زده، عجولانه؛ زودرس،

ناهنگام



- prayer** تقاضایی که به مجلس عوام داده شود، پیشنهاد و تقاضای مجلس عوام از مقام سلطنت برای لغو قانون
- preach** توصیه کردن، موعظه کردن، تبلیغ / دعوت کردن  
The dictator *preached* war as a means of making the country great.  
The Prime Minister said he was trying to *preach* peace and tolerance to his people.
- preach down** نکوهش کردن، تقیح کردن، جلوگیری کردن [از انتقاد یا سخنرانی و موعظه]
- preach up** توصیه کردن و (ضمن سخنرانی) چیزی را ستودن؛ به طرفداری از چیزی صحبت کردن
- practice what you preach** قول و فعلت یکی باشد
- preacher** مبلغ؛ واعظ
- pre-agenda** → speaker قبل از دستور
- prearranged** از پیش برنامه ریزی تعیین شده، پیش بینی شده
- precarious** بی ثبات، متزلزل، نامطمئن  
Our financial situation had become *precarious*.
- precaution** احتیاط، عمل / اقدام احتیاطی
- precautionary** احتیاطی؛ پیشگیرانه  
The local administration say the curfew is a *precautionary* measure.  
مسئولین محلی اظهار می دارند که ممنوعیت رفت و آمد یک اقدام پیشگیرانه است.
- precede** مقدم بودن بر، مافوق بودن، جلوتر بودن  
A major *precedes* a captain.  
George Bush *preceded* Bill Clinton as president of the US.
- precedence** اولویت، فوریت؛ (حق) تقدم، ارشدیت  
The House approved a two-star *precedence* of the bill.  
*have/take precedence over*  
اولویت داشتن بر، مقدم بودن بر  
Your report *has precedence over* the others at our next meeting.  
This work *takes precedence over* all other works.  
*in order of precedence* به ترتیب اولویت
- precedent** سابقه، رویه قضایی  
There was no *precedent* for Roosevelt's election to a third term as president.  
In making his ruling, the judge mentioned another decision as *precedent*.  
*set a precedent* مورد استفاده و سرمشق قرار گرفتن  
The trial could *set an important precedent* for dealing with large numbers of similar cases.
- precensorship** خودسانسوری
- precept** اصل، قاعده کلی  
The electoral process is based on the central *precept* that all men are born equal regardless of race or color.
- precinct** → election حوزه، ناحیه، محدوده  
*precinct captain* مأمور حزب در حوزه انتخاباتی  
*within the precincts of the town* در محدوده شهر
- precipice** پرتگاه  
*on the edge/brink of precipice* در لبه پرتگاه، در شرف ورشکستگی، در آستانه سقوط  
The country's economy was *on the edge of the precipice*.
- precipitate** باعث شدن، راه انداختن؛ تسریع کردن، جلو انداختن؛ عجولانه، شتاب زده، نسنجیده  
A slight mistake could *precipitate* a disaster.  
The killing in Palestine have *precipitated* the worst crisis yet.  
Many of our current problems have been caused by *precipitate* policymaking in the past.  
سیاری از مشکلات فعلی ما معلول تصمیم گیری های سیاسی عجولانه در گذشته است.
- preclude** مانع شدن، جلوگیری / منع کردن  
A constitutional amendment *precludes* any president from serving more than two terms.
- precondition** شرط لازم، پیش شرط  
Two years of practical experience is a *precondition* for the promotion in the diplomatic corps.  
They have been demanding the release of three of their colleagues from prison as a *precondition* for further negotiation.
- predator** چپاولگر، لاشخور
- predatory** چپاولگرانه، غارتگرانه؛ چپاولگر، لاشخور  
People will not set up new businesses while they are frightened by the *predatory* behavior of the banks.
- predecessor** سلف؛ متصدی قبلی؛ [در جمع] اسلاف، پیشینان، نیاکان؛ قبلی ها؛ مسئول / متصدی قبلی؛ نمونه / مدل قبلی  
He had to accept the treaty which his *predecessor* had signed.  
Unlike his *predecessors*, the present prime

The Liberal Party is expected to be returned to power in the forthcoming election.

*seek power* دنبال قدرت بودن

Some politicians *seek power* for power's sake.

*struggle for power* تلاش / مبارزه برای کسب قدرت

The two leaders are *struggling for power*.

*seize/take/assume power*

قدرت را در دست گرفتن / قبضه کردن، به قدرت رسیدن

This was the second unsuccessful attempt by hardliners to *seize power*.

The armed forces *took power* in 1976.

*supreme power* بالاترین قدرت / مقام

*the power rests with ...* قدرت در دست ... است

*the (real) power behind the throne* قدرت پشت پرده

The President's wife was suspected of being *the real power behind the throne*.

He remained chairman of the company until his death, but in later years his daughter was *the power behind the throne*.

*the powers that be* زمامداران، صاحبان قدرت،

سردمداران؛ سازمان / کسانی که قدرت را در دست دارند

Participation in the rising was a criminal act from the point of view of *the powers that be* in that country.

It's up to *the powers that be* to decide what should be done next.

*to the extent of my power* تا آنجا که در توان دارم

*unprecedented power* قدرت بی سابقه

*wield/exercise power* قدرت را در اختیار / دست داشتن

The people *wield the power* in a democracy.

*wind into power* باز رنگی قدرت را در دست گرفتن

*world power* قدرت جهانی، ابرقدرت

*wrest power from ...* قدرت را از دست ... در آوردن

South African nationalists believe that nothing less than force would *wrest power from* the whites.

*yield power* قدرت را تسلیم / واگذار کردن

The President is now under pressure to *yield power* to the military.

رئیس جمهور حالا تحت فشار است تا قدرت را به نظامیان واگذار نماید.

**powerbroker**

آدم بانفوذ [که صاحب منصبان رده بالا را تحت نفوذ قرار می دهد]

There is considerable disagreement among the party's *power brokers* about who should become the next leader of the party.

**powerful** قوی، قدرتمند، مقتدر؛ بانفوذ؛ محکم، مستدل

**powerhouse** منبع، منشاء، مرکز

Germany is no longer the economic *powerhouse* of Europe.

**power-hungry** تشنه قدرت

**power-sharing** تقسیم قدرت، مشارکت در اداره امور

There is an increasing demand for *power-sharing* from the unions.

**powwow (informal)** جلسه بحث

We need to have a *powwow* in my office right away.

**practice** رسم، روال، شیوه / روش کار؛ عادت؛ تمرین؛ عمل؛ حرفه (طبابت / وکالت)، کار؛ دفتر (وکالت)؛ مطب

*ban/outlaw/prevent/prohibit/stop a practice*

کاری را ممنوع کردن

*common/normal practice* (کار) رایج / معمول

*corrupt practices* کارهای خلاف

*established practices* کارهای معمول / جاافتاده

*Established practices* are difficult to modify.

**practise** تمرین / عمل کردن؛ به کار بستن؛ طبابت / وکالت کردن

He trained as a lawyer but he's no longer *practising*.

**practised** بان تجربه، کار آزموده، ورزیده

**practitioner** وکیل، حقوقدان؛ طبیب

**praetorianism** استبداد نظامی

**pragmatic** مصلحت اندیشانه؛ واقع گرایانه، واقع بینانه؛ مصلحت اندیش؛ عمل گرا، واقع بین

Soviet Union had been *pragmatic* toward its policy in the Persian Gulf.

On the whole it is the conservative side in politics who wish to think of themselves as *pragmatic*.

**pragmatism** مصلحت گرایی، عمل گرایی، واقع بینی

She had a reputation for clear thinking and *pragmatism*.

**pragmatist** عمل گرا، واقع بین

He is a political *pragmatist*, not an idealist.

**Prague** پراگ [پایتخت جمهوری چک]

**Praia** پرایا [پایتخت کیپ ورد]

تقسیم قدرت بین قوه مجریه، مقننه و قضائیه به این منظور صورت گرفته که از تمرکز و سوءاستفاده از قدرت جلوگیری به عمل آید.

**act beyond one's powers**

خارج از اختیارات خود عمل کردن

You acted beyond your powers when you agreed to give her a pay rise.

**arrogant power** قدرت / دولت استکباری

**at the height/zenith/peak of power** در اوج قدرت

At the zenith of its power, Rome ruled all known world.

**be in power** زمام قدرت را در دست داشتن، حاکم بودن

How long has the Conservative Party been in power?

**beyond my power** خارج از اختیار / قدرت من

**be within/in one's power** قدرت / توان ... را داشتن

It may not be within their power to help.

**coercive powers** → coercive

**come to/gain/rise to/win power** به قدرت رسیدن

When did this government come to power?

**corridors of power**

مراکز مهم تصمیم‌گیری، محافل مهم حکومتی

This is the issue currently being discussed in the corridors of power.

She was a minister with considerable influence in the corridors of power.

**declining power** قدرت رو به زوال / رو به افول

**delegate/devolve powers**

اختیارات دادن، اختیارات را تفویض کردن

The President can delegate whatever powers he thinks is necessary to the Vice-President.

رئیس‌جمهور می‌تواند هر نوع اختیاراتی را که ضروری تشخیص دهد به معاون خود تفویض نماید.

**destructive power** قدرت تخریب

**drop from power**

برکنارشدن، زمام قدرت را از دست دادن

**emergency powers** اختیارات فوق‌العاده

Although the primary association of emergency powers legislation is with a wartime situation, governments in fact retain some such powers for domestic crisis.

**entrenched power** قدرت تثبیت / نهادینه شده

**exceed one's powers**

از (حدود) اختیارات تجاوز / تخطی کردن

The President has exceeded his powers.

**fall from/lose power** (از مسند قدرت) سقوط کردن

His administration fell from power over its handling of the economic crisis.

دولت وی به علت نحوه برخورد با بحران اقتصادی سقوط کرد.

**fall into sb's power**

تحت نفوذ کسی قرار گرفتن، تحت اختیار کسی بودن

**full power** اختیار تام [نماینده سیاسی]؛ قدرت مطلق

He will seek full power again by whatever means available.

**give full powers to sb** به کسی اختیار تام دادن

The army has been given full powers to take whatever action is necessary to restore order.

**give someone power** به کسی اختیار / وکالت دادن

**give up/relinquish/renounce power**

از قدرت کناره‌گیری کردن

**governmental powers** اختیارات حکومتی

**greedy for power** قدرت طلب

**hand over power** قدرت را واگذار کردن / تحویل دادن، کنار رفتن

The military authorities are refusing to hand over power.

**harness the power of ...** قدرت ... را مهار کردن

**have someone in one's power**

کسی را تحت نفوذ / اختیار داشتن

**holders of power** صاحبان قدرت

**in power** در مسند امور، بر سر کار

The Government has been in power for two years.

**in quest of power** طالب قدرت

**industrial powers** دولت‌های بزرگ صنعتی

**insatiable for power** تشنه قدرت

**invest with power** اختیار / اختیارات دادن،

قدرت اعطا کردن

**legal powers** اختیارات قانونی

**plenipotentiary powers** → plenipotentiary

**put into power** به قدرت (سیاسی) رساندن؛

[از طریق انتخابات] قدرت را به دست کسی سپردن

Before he was put into power his country was often governed by unstable coalitions.

**return to power** دوباره قدرت / حکومت را

در دست گرفتن

The Labour Party was returned to power in 2000.

حزب کارگر در سال ۲۰۰۰ دوباره به قدرت رسید.

*demand one's pound of flesh* حق خود را خواستن

*get a pounding* شکست خوردن

*give a pounding* شکست دادن

The prospects are that he will give opponents a thorough pounding.

*take a pounding* صدمه / آسیب دیدن، ضربه خوردن؛ مورد حمله قرار گرفتن، بمباران شدن

Bagdad took one of its worst poundings in the week.

*pound the pavement* دربه در دنبال کار گشتن

I've been *pounding the pavement* for three weeks and still can't find anything.

**pour cold water on** → water

**pour oil on the flames/troubled waters** → oil, water

**poverty** فقر، تنگدستی، عسرت؛ فقدان؛ کمبود، کاستی، نارسایی

'When *poverty* comes in at the door, love flies out of the window.' (saying)

*poverty line* خط فقر

Many people in this country are living below the *poverty line*.

*abject/grinding poverty* فقر شدید / جانکاه

*alleviate poverty* فقرزدایی کردن، از بین بردن فقر

*absolute/extreme/severe poverty* فقر مطلق

*eliminate/eradicate poverty* فقر را ریشه کن کردن

*experience poverty* فقر و نداری کشیدن

*reduce to poverty* به خاک سیاه نشان دادن

**poverty-stricken** فقرزده، گرفتار فقر و فاقه

**powder keg** موقعیت / وضع خطرناک؛ بشکه باروت

He is sitting on a *powder keg*.

The new tax is a political *powder keg* which could result in widespread violence.

**power** اختیار، حق؛ قدرت، توان، نفوذ، اقتدار؛ کشور / دولت مقتدر، شخص مقتدر؛ (نیروی) برق؛ انرژی

The *power* of the Roman Empire was decaying at the time of Nero.

The President shall have *power* by and with the consent of Senate, to make treaties.

Are the *powers* of the Prime Minister defined by law?

آیا اختیارات نخست وزیر در قانون تعریف شده است.

Heads of seven industrial *powers* gather in London next week.

*power base* پایگاه (قدرت)، تکیه گاه، حامی

The industrial cities (in England) are the Labour Party's traditional *power base*.

*power breakfast/lunch* دیدار و مذاکره کاری ضمن صرف صبحانه یا ناهار

He seems to spend more of his time at *power lunches* than in the office.

*power coordinate with ...* قدرتی هم پایه ...

*power game* جنگ / مبارزه قدرت، رقابت

*power of attorney* وکالت نامه

*power play* نمایش قدرت، استفاده از فشار و تهدید برای رسیدن به هدف

The Soviet *power play* in Afghanistan faced defeat.

*power politics* سیاست زور

[استفاده از تهدید نظامی در پیشبرد دیپلماسی]

The language of military power is the only language which disciples of *power politics* understand.

*power pyramid* هرم قدرت، سلسله مراتب (صاحبان قدرت) His references had come from the top of the unofficial *power pyramid* of the country's economy.

*power resides in/rests with ...* قدرت در دست ... است ...  
In which of the two Houses does the legislative *power* really reside?

The real *power* in USSR *rested with* the Communist Party.

*power structure* ساختار قدرت، صاحبان قدرت، گروه یا سازمانی که زمام قدرت را در دست دارد

They advocated forces rebelling against the *power structure* and the establishment of the city.

*power struggle* → struggle

*power vacuum* خلأ قدرت

She was quick to fill the *power vacuum* that was left by the sudden death of the managing director.

*abdicate power* از قدرت کناره گیری کردن، اختیارات را تفویض کردن

*abuse of power* سوء استفاده از قدرت / اختیارات

The sharing of *power* among the executive, the legislative, and the judicial branches is designed to ensure against concentration and *abuse of power*.

- take up a position** مستقرشدن، موضع گرفتن  
UN peacekeeping forces are expected to **take up positions** along the border.
- tilt one's position** موقعیت / موضع خود را عوض کردن
- titular position** مقام افتخاری
- unified position** موضع واحد
- unique position** موقعیت منحصر به فرد
- vacant/vacated position** پست خالی (شده)، پست بلا تصدی
- The **position** of school principal is **vacant** just now.
- vulnerable position** موقعیت حساس / ضعیف / آسیب پذیر  
The election defeat put the party leader in a **vulnerable position**.
- wind oneself into a position of importance** پست مهمی را (با زرنگی) اشغال کردن
- possess** (در اختیار) داشتن  
They've been charged with **possessing** guns and explosives.
- possessions** متصرفات، متعلقات  
Most of Britain's **possessions** overseas are now independent countries.
- possible** نامزد احتمالی، کاندیدایی که احتمال برنده شدن دارد  
The President and party leaders considered two dozen **possibles**.
- post** محل خدمت، محل مأموریت؛ شغل، پست؛ فرارگاه، پاسگاه؛ فرستادن، منتقل کردن؛ گماشتن، مأموریت دادن؛ اعلان کردن، اطلاعیه یا آگهی دادن / چسباندن  
When the fire alarm sounded, each man rushed to his **post**.  
He was assigned to a diplomatic **post**.  
I hope you **will be posted** to my battalion.
- post away** (به جای دیگر) منتقل کردن
- diplomatic post** پست سیاسی
- fill a post** شغلی را به عهده گرفتن
- striped-pants post (informal)** پست / مقام سیاسی
- take up a post** کاری را شروع کردن  
He will **take up his post** as the head of civil courts this week.
- postal vote** → vote
- posted** → price اعلام شده
- poster** پوستر
- Party workers stuck election **posters** over the front of the town hall.
- posting** سمت، مقام؛ مأموریت
- post-mortem (informal)** تجزیه و تحلیل حادثه [پس از وقوع آن]؛ کالبدشکافی  
After the election, the party chiefs carried out a **post-mortem** on party's performance.  
پس از انتخابات رؤسای حزب عملکرد حزب را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند.
- There will have to be a **post-mortem** on the poor profits gained last week.
- postmaster general** رئیس پست؛ [سابقاً] وزیر پست آمریکا
- postpone** به تعویق انداختن، به وقت دیگر موکول کردن  
The meeting has been **postponed** until next week.
- postrevolution** بعد از انقلاب
- posture** موضع [فکری، عقیدتی]؛ وضع، حالت، ژست؛ نگرش، نظر  
The government adopted an uncompromising **posture** on the issue of the new tax law.  
A firm policy is likely to be lacking until the President determines what should be the total American **posture** toward Russia?  
In the present **posture** of public affairs it is difficult to predict what will happen.  
**beef up one's posture** / موضع خود را تحکیم بخشیدن / تقویت کردن
- postwar** → era, period بعد از جنگ
- potentate** زمامدار، فرمانروا، سلطان؛ شخص مقتدر  
He was a brilliant diplomat, who presided over banquets and entertained foreign **potentates**.
- pot** → melting pot
- potential** بالقوه؛ استعداد، امکان، توان  
The East European countries are no longer seen as the **potential** enemy of the West.  
کشورهای اروپای شرقی دیگر دشمن بالقوه غرب تلقی نمی شوند.  
We are looking for **potential** foreign investors.  
The land has great strategic **potential**.  
از توان ... استفاده / بهره برداری کردن
- pouch** → diplomatic
- pound** کوبیدن، ضربه زدن؛ تپیدن؛ بمباران کردن، به توپ بستن؛ مورد حمله (هوایی) قرار دادن

Their ideas are simple *populism* – tax cuts and higher wages.

**populist** پوپولیست، مردمی، خلقی؛ عوام‌پسند

**populous** پرجمعیت، پرسکته

China is the most *populous* country of the world.

**pork barrel** [در آمریکا] بودجه‌ای که از طرف دولت فدرال برای پروژه‌های محلی که مورد نظر یک سناتور یا گروه خاص است اختصاص داده می‌شود و بیشتر برای حمایت از سناتور یا نماینده محلی است تا انجام کار مفید و عام‌المنفعه؛ خاصه خرجی

Democrats are counting on the traditional election-year *pork barrel* to help a troubled candidate here and there.

*Pork-barrel* politicians hand out rents to win votes and influence people.

**Port-au-Prince** پورت‌پرنس [هایتخت هائیتی]

**portfolio** → minister پست (وزارت)، وظایف (وزیر)؛

تمام سهام و سرمایه‌گذاری‌های یک فرد؛ اوراق بهادار

The Foreign Minister resigned his *portfolio*.

He received the *portfolio* of defense.

By shuffling the cabinet the ministers are given different *portfolios*.

In the aftermath of any election, the immediate duty of the professional politician is to review and reshuffle the *portfolio* of his loyalties.

*minister without portfolio* → minister

**Port Louis** پورت لویی [هایتخت موریتوس]

**Port Moresby** پورت مورسبی [هایتخت پاپواگینه نو]

**Port of Spain** پورت آواسپین [هایتخت ترینیداد و توباگو]

**Porto Novo** پورتو نوو [هایتخت بنین]

**Portugal** پرتغال

**Port-Vila** پورت ویلا [هایتخت وانواتو]

**pose** مطرح کردن، عنوان کردن؛ ایجاد کردن

His resignation *poses* the question of whether we now need a deputy leader.

**position** مقام، مرتبه، کار، شغل، سمت؛ موضع، نظر؛ وضع، موقعیت؛ موضع گرفتن؛ مستقر کردن

What is your *position* on this question?

The long-range artillery fire of Iranian troops damaged Iraqi *positions*.

He lost his *position* because he was not honest.

Police marksmen were *positioned* on the roof.

*positions of power* مقامات / کارهای مهم؛ موضع قدرت

Many men still occupy more *positions of power* than women.

*achieve/attain/reach a position*

به موقعیتی دست یافتن / رسیدن

*administrative position* کار اجرایی

*advantageous position* موضع برتر

*appointive position* پست انتصابی

*elective position* پست انتخابی، پستی که متصدی آن

با رأی مردم انتخاب می‌شود

*flexible position* موضع قابل انعطاف

*from a position of strength* از موضع قدرت

*get into position* موضع گرفتن، در موضع مناسب

مستقر شدن

Each soldier *got into position* to defend the fort.

*high-profile position* پستی که مسئول آن بیشتر در

ملاء عام ظاهر می‌شود

*hold a position* کار / مسئولیتی را به عهده داشتن

He currently *holds the position* of technical manager.

در حال حاضر او پست مسئولیت فنی را به عهده دارد.

*impartial position* موضع بی‌طرف

*in position* در موقعیت مناسب

*in a position of weakness* در موضع ضعف

*inferior position* پست کوچک، شغل کم‌اهمیت

*maintain one's position* موضع خود را حفظ کردن

*open position* پست خالی / بلا متصدی

*out of position* در موقعیت نامناسب

*people of position* کسانی که موقعیت اجتماعی

خوبی دارند [طبقه بالا و متوسط جامعه]

*place/put in an awkward position*

در وضع بدی قرار دادن

Your careless remark *put me in an awkward position*.

*precarious position* وضع ناپایدار، موقعیت مخاطره‌آمیز

These reports have revealed to the insurgents the *precariousness of their position*.

*prominent position* مقام برجسته، شغل مهم

*responsible position* مقام پر مسئولیت

*run for a position* برای اشغال پستی فعالیت کردن،

برای انتخاب شدن به مقامی فعالیت کردن

*sensitive position* شغل حساس

*social position* موقعیت اجتماعی

*sustain one's position* موقعیت خود را حفظ کردن

*take position* موضع گرفتن

The German delegation was not willing to *take any definite position*.

This country has a *popular* government.  
The President of the USA is elected by an electoral college, not by *popular* vote.

*Popular anger* has been expressed in demonstrations.

*popular belief* اعتقاد عموم، عقیده رایج

*popular front* جبهه ملی، جبهه خلق؛ ائتلاف احزاب علیه ارتجاع و فاشیسم

*Popular Front for the Liberation of Palestine (PFLP)* جبهه خلق برای آزادی فلسطین

*popular indignation/anger* خشم عمومی

The government are unable to stem the tide of *popular indignation*.

*popular outcry* اعتراض عمومی

*popular support* حمایت مردمی

The military government has been unable to win *popular support*.

*popular uprising* قیام مردمی

*popular vote* رأی عموم / توده مردم

The socialists can no longer be sure of the *popular vote*.

*there is popular supposition that ...*

تصور عموم این است که ... مردم بر این باورند که ...

*tidal wave of popular indignation* طغیان خشم عمومی

*popularity* محبوبیت، شهرت، قبول عامه، وجهه ملی، وجاهت؛ مردم / عامه پسندی

The election result depends on the respective *popularity* of the candidates.

Over time, his views gained in *popularity*.

*popularity stakes* سنجش / برآورد محبوبیت

They are running neck and neck in the *popularity stakes*.

*achieve/win popularity* محبوبیت به دست آوردن، کسب محبوبیت کردن

*abiding popularity* محبوبیت پایدار

*at the peak of the popularity* در اوج محبوبیت

*court popularity* دربی / دنبال محبوبیت بودن

She is a tough decision-maker who does not *court popularity*.

*decline/drop in popularity* کاهش محبوبیت

*enjoy popularity* از محبوبیت برخوردار بودن

She enjoys huge *popularity* with the voters.

بین رأی دهندگان محبوبیت زیادی دارد.

*grass-roots popularity* محبوبیت بین مردم

*great/massive/widespread popularity* محبوبیت زیاد

*increase/rise/surge/upsurge in popularity* افزایش / بالا رفتن محبوبیت

*social popularity* محبوبیت / وجهه اجتماعی

*popularization* معرفی، ترویج، اشاعه، همگانی کردن

*popularize* شناساندن، معرفی کردن؛ رایج کردن؛ ترویج دادن؛ عمومی کردن

*populate* مسکونی کردن، آباد کردن، ساکن شدن، سکنی گزیدن

Europe *populated* much of America.

*densely/heavily/highly/thickly populated* پر جمعیت، با جمعیت متراکم

Israeli occupied Gaza Strip is one of the most *densely populated* areas on earth.

*sparsely/thinly populated* کم جمعیت

*population* جمعیت، نفوس، سکنه، اهالی

The *population* of the town was opposed to raising taxes.

The increase in *population* necessitates a greater food supply.

*population census* سرشماری (جمعیت)

*population decline/loss* کاهش جمعیت

*population estimate/figures/projections* برآورد / تخمین جمعیت

No reliable *population estimates* exist.

*population explosion* رشد / افزایش سریع جمعیت

The *population explosion* is another threat which bulks large in the public eye at the moment.

*population growth/increase* رشد / افزایش جمعیت

Most Middle Eastern countries have extremely high rates of *population growth*.

بیشتر کشورهای خاورمیانه نرخ رشد جمعیت بسیار بالایی دارند.

*fall/decrease in population* کاهش جمعیت

*homogeneous population* جمعیت همگن

*native population* ساکنین / جمعیت بومی

*rise/increase in population* افزایش جمعیت

*rural population* جمعیت روستایی، ساکنین روستاها، اهالی روستاها

*sparse population* جمعیت پراکنده

*urban population* جمعیت شهری، ساکنین / اهالی شهرها

*working population* جمعیت شاغل

*populism* پوپولیسم، مردم گرایی، مردم باوری؛ عوام پسندی

**doorstep poll** نظرخواهی با مراجعه به منازل مردم  
*A doorstep poll* suggested that the sitting MP might lose his seat.

**exit poll** نظرخواهی که بعد از دادن رأی در خارج از حوزه‌های رأی‌گیری از مردم به عمل می‌آید، نظرسنجی از کسانی که تازه رأی داده‌اند

**go to the polls** رأی‌دادن، پای صندوق‌ها رفتن  
 The country goes to the polls on May 7th to elect local councillors.

روز هفتم ماه می تمام ملت برای انتخاب نمایندگان شوراهای محلی به پای صندوق‌ها می‌روند.

**head the poll** بالاترین رأی را آوردن

**heavy poll** رأی زیاد

**light poll** رأی کم

If it rains on election day, there is usually a **light poll**.

**public opinion poll** نظرخواهی از عموم، افکارسنجی  
*A public opinion poll* is usually considered to be more scientific than a straw vote.

A recent **public opinion poll** showed that Americans regard Japan as a threat to the US.

**rig the poll** در انتخابات تقلب کردن، در نتایج رأی‌گیری دست‌بردن

They **rigged the poll** to keep him in power.

**straw poll** نظرخواهی / سنجی غیررسمی

A **straw poll** shows him leading other contenders for the nomination.

**take poll** نظرسنجی کردن، نظرخواهی کردن

**the polls open/close at 10 o'clock** رأی‌گیری در ساعت ۱۰ شروع / تمام می‌شود.

**polling** نظرسنجی؛ (ثبت‌نام برای) دادن رأی، شرکت در انتخابات؛ رأی‌دادن

Elections were postponed the day before **polling** was due to take place.

Despite the violence that preceded the election, reports say that **polling** was orderly and peaceful.

The **polling** of a very small percentage of the electorate would yield practically the same result as the polling of a much larger group.

**polling booth** باجهٔ اخذ رأی

When you are there, in the **polling booth**, nobody can see where you put your cross.

**polling day** روز انتخابات، روز رأی‌گیری

**polling place** محل اخذ رأی، حوزهٔ انتخاباتی  
 Before elections, separate ballots for each party are prepared by public authority and distributed at the **polling places**.

**polling station (Brit.)** محل اخذ رأی، حوزهٔ انتخاباتی  
 The voting was said to be very brisk and queues formed even before **polling stations** opened.

The list of **polling stations** is displayed on noticeboards in public libraries.

لیست حوزه‌های انتخاباتی را در تابلوی اعلانات کتابخانه‌های عمومی نصب کرده‌اند.

**pollster** نظرسنج [شخص یا مؤسسه‌ای که به سنجش افکار عمومی پردازد]

**pollution** آلودگی

**poly-** [پیشوند] چند، بیش از یکی، تعدد

**polyarchy** چندسالاری، حضور گروه‌های رقیب و صاحبان منافع مختلف در حکومت

In a **polyarchy** society is controlled by a set of competing interest groups with the government as little more than an honest broker in the middle.

**polycentric** چندقطبی، غیرمتمرکز

**Polycentric** Communism means adjusting party methods in each country to national tradition and requirements.

**polycentrism** تعدد مراکز رهبری و فکری (در بلوک کمونیست)، چندمحوری

**pontiff** پاپ

**pool** بانده، گروه؛ منابع مشترک؛ منابع مالی جمع‌آوری شده؛ جمع‌آوری کردن به‌طور مشترک سرمایه‌گذاری کردن؛ وارد بانده / گروه شدن

**poor** فقیر، تنگدست؛ فقیرنشین؛ ضعیف، بد، بیچاره، بدبخت

**poor/low opinion** نظر منفی / بد

**the poor** فقرا

**poorly off** در تنگدستی / مضیق / تنگنا

In the 1970s the country was so **poorly off** it had to close many of its embassies around the world.

**popedom** مقام پاپی؛ دورهٔ پاپی؛ نظام پاپی

**populace** تودهٔ مردم، عوام، خلق

He had the support of large sections of the **populace**.

**popular** مردمی، عامه / مردم‌پسند، عمومی، محبوب، مشهور، دارای وجههٔ ملی، وجهه‌المسله؛ نشریهٔ عامه‌پسند؛ پرطرفدار؛ عموم، تودهٔ مردم



**politicide**

کشتار سیاسی

**politicization**

سیاست زدگی، سیاسی شدن

There has been increasing *politicization* of the civil service.

**politicize**

در بحث سیاسی شرکت کردن،

به بحث سیاسی پرداختن؛ جنبه سیاسی دادن

Let's not *politicize* this issue.

Some feminists had attempted to *politicize* personal life.

**politick** به فعالیت / زدو بند سیاسی پرداختن، سیاست بازی کردن

Somehow he *politicked* the bill through both houses of Congress.

**politicking**

فعالیت سیاسی [با هدف جلب آرای رای دهندگان]

The President had a busy day of *politicking*.

The *politicking* at Westminster is extremely intense.

**politico**

سیاستمدار (تشنه قدرت)، سیاستمدار بانفوذ؛ [در ترکیبات] سیاسی

*Politico-Ideological Bureau of the Army*

دایره سیاسی-ایدئولوژی ارتش

*politico-military adviser*

مشاور سیاسی-نظامی

*politico-religious movement*

نهضت سیاسی-مذهبی

**politics**

(علم) سیاست؛ امور سیاسی؛ مشی سیاسی؛ نظر / عقیده سیاسی

He was engaged in *politics* for many years.

His *politics* was against rule by one man.

*drop out of politics*

از سیاست کناره گیری کردن

*field of politics*

عرصه / زمینه / رشته سیاست

*get involved/be engaged/participate in politics*

وارد سیاست شدن

*go into politics*

وارد (کار) سیاست شدن

He is thinking of *going into politics*.

او در نظر دارد وارد کار سیاست شود.

*internal politics*

سیاست داخلی

*international politics*

سیاست بین المللی

The landscape of *international politics* is now very different from what it was 20 years ago.

*local politics*

سیاست داخلی؛ سیاست محلی؛ اداره امور محلی

If you engage in *local politics* you cannot expect to have much time for your family.

*middle-of-the-road politics*

سیاست میانه روی

*parish-pump politics* [در انگلستان] مربوط به سیاست محلی، توجه به منافع محلی در سیاست*peanut politics* سیاست عوام فریبانه [سیاست توجه به مسائل جزئی و بی اهمیت و عدم توجه به مسائل عمده]

Politicians are accused of *peanut politics* when in order to win popularity they exploit trivial matters while refusing to deal with important issues.

*play politics*

بهره برداری سیاسی کردن

All this provides ammunition for those in both parties who want to *play politics* with the issue.

*vortex of politics*

گرداب سیاست

He was drawn into the *vortex of politics*.

**polity**

(سیستم) حکومت؛ واحد سیاسی؛ جامعه

The Jewish *polity* was utterly destroyed, and the nation dispersed over the face of the earth.

**poll**

تعداد آراء؛ شمارش آراء؛ فهرست رای دهندگان؛

رای آوردن؛ رای دادن؛ رای گیری کردن؛ حوزه رای گیری، حوزه انتخاباتی؛ انتخابات؛ نظرسنجی (کردن)، نظرخواهی کردن

The Conservative Party *polled* over 50 per cent and won 36 out of 71 seats.

The mayor *polled* a record vote.

A large vote was *polled* for the President.

Half the people *polled* said they would vote Labour.

All the neighborhood came to the *polls*.

همه اهل محل به پای صندوق ها آمدند.

The *poll* reported Labour to be leading.

With a week to go until polling day, the conservatives are still behind in the *polls*.

The Tories won the general election against the prediction of all the opinion *polls*.

*polls indicate/reveal/show that ...*

نظرسنجی ها حاکی از این است که ...

*at the polls*

در انتخابات

In 1945, Winston Churchill was defeated *at the polls*.

*at the head of the poll*

در صدر لیست انتخاباتی،

نفر اول انتخابات

He was returned *at the head of the poll*.

*declare the poll* نتیجه رای گیری / انتخابات را اعلام کردن

*carry out/conduct/take poll*

نظرسنجی کردن

We're *carrying out a poll* to find out what people think about the new tax cut.

*political extortion* شانتاژ سیاسی  
*political fission* تفرقه / شکاف سیاسی  
*political football* بازی سیاسی، شخص یا مسئله  
 جنجال برانگیز سیاسی [که در اثر توجه بیش از حد به آن موضوع اصلی به فراموشی سپرده شود]  
 The pollution issue became a *political football* in the election campaign.  
*political gesture* ژست / حرکت سیاسی  
 The release of the hostages was a *political gesture*.  
 Some runners have withdrawn from the race as a *political gesture*.  
 برخی از دوندگان به عنوان یک ژست سیاسی از شرکت در مسابقه خودداری کردند.  
*political hot potato* معضل / گرفتاری سیاسی  
*political intrigues* توطئه‌های سیاسی  
*political instability* بی‌ثباتی سیاسی  
*political landscape* چشم‌انداز / دورنمای سیاسی  
 The collapse of local Communist Parties has already transformed the *political landscape*.  
*political liberalization* (ایجاد) فضای باز سیاسی  
*political machination* دسیسه / نیرنگ سیاسی  
*political muscle* قدرت / نفوذ سیاسی  
 Japan's economic strength will turn into *political muscle* in near future.  
*political opponent/adversary* مخالف سیاسی  
*political outlook* دورنمای سیاسی  
 What is the *political outlook* for next year?  
*political participation* مشارکت (در فعالیت‌های) سیاسی  
 Attendance at party meetings, or at rallies for ruling parties in third world states, indicate the *political participation* of the people.  
*political persuasion* (گروه سیاسی) هم‌مرام / هم‌مسلك / هم‌فکر؛ مرام / معتقدات سیاسی  
*political policy* → policy  
*political precipice* پرتگاه سیاسی  
*political prestige* وجهه سیاسی  
*political privacy* استقلال / آزادی سیاسی  
 We have as much right to *political privacy* as any other state.  
*political pushball* وسیله زورآزمایی سیاسی، بازی سیاسی  
*political shuttles* رفت و آمدهای سیاسی، رفت و برگشت‌های سیاسی، سفرهای (بی‌درپی) سیاسی

*political sphere* عرصه سیاسی  
*political stripes/leanings* گرایش‌های سیاسی  
*political structure* ساختار سیاسی  
*political tycoon* قطب سیاسی، شخصیت مهم سیاسی  
*political vacuum* خلأ سیاسی  
*political virtue* تقوای سیاسی  
*faulty political arithmetic* محاسبات / طراحی غلط سیاسی  
*have political axes to grind* نیتات سیاسی خاص داشتن، (در مسئله‌ای) منافع سیاسی داشتن  
 Having no *political axe to grind*, I am standing for election as an Independent.  
 از آنجایی که نیتات سیاسی خاصی ندارم در انتخابات به عنوان کاندیدای منفرد شرکت می‌کنم.  
*underhanded political activity* فعالیت سیاسی پنهانی  
 politically (از لحاظ) سیاسی  
*Politically* and economically this is an extremely difficult question.  
 They do not believe the killings were *politically* motivated.  
*politically correct* مصلحت‌اندیشانه، سیاستمدارانه  
*politically incorrect* از لحاظ سیاسی منسوخ / مطرود  
 politician سیاستمدار، اهل سیاست  
*Politicians* are busy near election time.  
*backward politician* سیاستمدار مرتجع  
*behind-the-scenes politicians* سیاستمداران پشت صحنه / پشت پرده  
*career/professional politician* سیاستمدار حرفه‌ای  
*concerned politician* سیاستمدار علاقه‌مند به امور عام‌المنفعه  
*crafty politician* سیاستمدار مکار / زیرک  
*die-hard politician* سیاستمدار سرسخت  
*fireballing politician* سیاستمدار فعال / پرتحرک  
*maverick politician* سیاستمدار تکرو [سیاستمداری که خط‌مشی و نظریات حزب را قبول ندارد]  
*middle-of-the-road politician* سیاستمدار میانه‌رو  
*prominent politician* سیاستمدار برجسته  
*promising politician* سیاستمداری که آینده روشنی دارد  
*seasoned politician* سیاستمدار مجرب / کهنه‌کار  
*senior politician* سیاستمدار ارشد  
*tribe of politicians* جماعت سیاستمداران، سیاستمداران  
*up-and-coming politician* سیاستمدار محبوب و موفق  
*veteran/experienced politician* سیاستمدار مجرب / کهنه‌کار

**political policy** خط‌مشی سیاسی، رویه سیاسی  
The battle between the two rivale was not simply a struggle for personal power; fundamental issues of **political policy** were also involved.

**progressive policy** سیاست مترقی / ترقی خواهانه

**prudent policy** سیاست دوراندیشانه / خردمندانه

**repressive policy** سیاست سرکوبگرانه / اختناق  
The harsh, **repressive policies** adopted by the invader had united the country in resistance to occupation forces.

**retrogressive policy** سیاست ارتجاعی

**right about-face policy** سیاست عکس، سیاست کاملاً متفاوت

**scorched-earth policy** سیاست سرزمین سوخته  
[نابودکردن منابعی که ممکن است برای ارتش مهاجم مفید واقع شود]  
**Scorched-earth policy** refers to destruction by government order of all things useful to an invading army.  
He employed a stringent **scorched-earth policy**, destroying villages, burning crops and cutting down trees.

**shift policy** سیاست را تغییر دادن

**short-sighted policy** سیاست کوتاه بینانه

**sound policy** سیاست سالم / منطقی

**suicidal policy** رویه / سیاست زیانبار

**threadbare domestic policy** سیاست داخلی ضعیف

**trenchant policy** سیاست کارساز / قاطع

**two-edged policy** سیاست دوپهلو

**tzarist policy** سیاست خودکامه / استبدادی

**unalterable policy** سیاست ثابت / تغییرناپذیر

**uniform policy** سیاست یکتواخت / یکسان

**warmongering policy** سیاست جنگ طلبانه

**policymaker** سیاست‌گذار، سیاست‌ساز  
He is one of the top economic **policymakers** of the seven leading industrial nations.

**policymaking** سیاست‌گذاری / سازی؛ تعیین خط‌مشی، تصمیم‌گیری‌های سیاسی  
A committee of six people is responsible for **policymaking**.  
یک کمیسیون شش نفره مسئولیت سیاست‌گذاری را به عهده دارد.  
The Central Committee is the party's **policy-making** body.

**polis** دولت شهر، شهر مستقل  
A **polis** was the basic unit of political organization throughout the ancient world.

**polish off** شکست دادن، با شکست مواجه ساختن، از بین بردن  
We **polished off** the tax bill in the Commons.  
Having disposed of the main opposition, he could **polish off** the remainder at his leisure.

**politburo** دفتر / کمیته سیاسی (حزب کمونیست)؛ هر گروه سیاسی که کشوری را به رویه دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی اداره کند.  
The 11-member **Politburo** was the former Soviet Union's highest policymaking and ruling body.

**politic** سیاسی؛ سیاستمدارانه؛ باتدبیر، کاردان؛ مصلحت‌آمیز، معقول، سنجیده، صلاح  
The **politic** man tried not to offend people.  
The state is a body **politic**.

**politic action** اقدام مصلحت‌آمیز، اقدام عاقلانه

**politic answer** جواب سیاستمدارانه

**political** سیاسی  
We have the right to vote on a **political** question.

**political acumen** شرم سیاسی  
He lacked the judgment and **political acumen** for the post of chairman.

**political affairs** امور سیاسی

**Political and Economic Planning Organization (P.E.P.)** سازمان برنامه‌ریزی سیاسی-اقتصادی

**political animal** سیاستمدار مطلع؛ کسی که شرم سیاسی دارد

**political apparatus** سازمان سیاسی / حزبی

**political arm** شاخه سیاسی

**political baggage** عقیده سیاسی

**political circles** محافل سیاسی

**political consciousness** آگاهی سیاسی

**political correctness** مصلحت‌اندیشی سیاسی

**political culture** فرهنگ سیاسی  
**Political culture** is the totality of ideas and attitudes towards authority, discipline, governmental responsibilities, education system and even family life.

**political development** توسعه سیاسی

**political dossier** پرونده سیاسی

**political extinction** مرگ سیاسی

There is a mounting concern about the methods of *policing*.

*the policing of public places*

کنترل / نظارت بر اماکن عمومی

*policy* سیاست، خط‌مشی، رویه؛ زرنگی، تدبیر؛ بی‌نامه  
He outlined the economic *policy* of his respected country.

او سیاست اقتصادی کشور متبوع خود را تشریح کرد.

The government were not implementing the *policies* for which we had voted in the last election.

*policy committee* کمیسیون سیاست‌گذاری

*policy of fence-straddling* سیاست بی‌طرفی،

سیاست حفظ رابطه با هر دو طرف دعوا

*policy of suppression* سیاست سرکوب‌گرانه

*policy shift* تغییر سیاست

*abstentionist policy* سیاست بی‌طرفی / عدم مداخله

*aggressive policy* سیاست تجاوزگرانه

*anti-imperialistic policy* سیاست ضد استعماری

*beggar-your-neighbor policy* سیاست فقیرسازی

همسایه / کشور همجوار

*bellicose policy* سیاست جنگ‌طلبانه

*big stick policy* سیاست زور و تهدید

*Big stick policy* emphasized American intervention in Latin American countries.

*carrot-and-stick policy* سیاست تهدید و تطمیع،

سیاست تشویق و تنبیه، سیاست چماق و هویج

*carry out/follow/pursue a policy*

سیاستی را در پیش گرفتن / دنبال کردن / اتخاذ کردن

The government *followed a policy* of restraint in public spending.

*clear/coherent/clear-cut policy* سیاست روشن / مشخص

*colonial policy* سیاست استعماری

*containment policy* سیاست جلوگیری از گسترش

منطقه نفوذ، سیاست تحدید نفوذ

*depart from a policy* از سیاستی منحرف شدن /

دست کشیدن

I see no reason why we would *depart from the policy*.

*develop/formulate/frame/shape a policy*

سیاستی را ابداع کردن

*divide-and-rule policy* سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن

Apartheid used tribalism as the basis of its '*divide-and-rule*' homeland policies.

*domestic policy*

سیاست داخلی

*drift policy*

سیاست بی‌هدف

*drop a policy*

از سیاستی دست کشیدن

*educative policy*

سیاست ارشادی

*espouse a policy*

از سیاستی جانبداری کردن

*expansionist policy*

سیاست توسعه‌طلبانه

*far-sighted policy*

سیاست دوراندیشانه

*first step policy*

سیاست گام اول

*fiscal policy*

سیاست مالی

*follow a policy*

سیاستی را در پیش گرفتن،

از سیاستی پیروی کردن

*foreign policy*

سیاست خارجی

*get-tough policy*

سیاست خشن، رویه سختگیرانه،

سیاست سازش‌ناپذیر

The employers adopted a *get-tough policy* toward their workers.

*good neighbor policy*

سیاست حسن همجواری

By *good neighbor policy* we would encourage friendly relations and mutual defense among the nations of the region.

*integrated policy*

سیاست منسجم / هماهنگ

*laissez-faire economic policy*

سیاست اقتصاد آزاد

*long-term policy*

سیاست طولی مدت

The government is aiming at *long-term policies* to stabilize prices.

هدف دولت اتخاذ سیاست‌های درازمدت به منظور تثبیت قیمت‌هاست.

*major policy decisions*

تصمیمات مهم سیاسی

He is intimately involved in almost all *major policy decisions*.

*market-friendly policy*

سیاست بازارپسند

*middle-of-the-road policy*

سیاست میانه‌روی

*monetary policy*

سیاست پولی

*nonaligned policy*

سیاست عدم تعهد

*noninterference policy*

سیاست عدم مداخله

*object to a policy*

با سیاستی مخالفت کردن

Any honest man will *object to such a policy*.

هر آدم شرافتمندی با چنین سیاستی مخالفت خواهد کرد.

*obstructionistic policy*

سیاست اختلال‌گرانه

*open-door policy*

سیاست درهای باز

[ آزادی دادوستد با تمام کشورها ]

*pacifist policy*

سیاست مسالمت‌آمیز / صلح‌جویانه

*pale policy*

سیاست ضعیف / رنگ و رو باخته

The army apparently refused *point-blank* to do what was required of them.

**pointed** → question

**pointer** نشانگر، بیانگر

Sunday's elections should be a *pointer* to the public mood.

**pointless** → question بی فایده، بی معنی، بیهوده

Violence is always *pointless*.

**poised for ...** آماده ...

The military forces are *poised for* attack.

**poison** مسموم کردن؛ ضایع / خراب کردن

The long dispute *has poisoned* relations between the two countries.

*poison sb's mind (against ...)*

ذهن کسی را مغموش کردن

*poisoned chalice* مار خوش خط و خال، جام شراب مسموم

**pol (informal)** سیاستمدار

Our committee offices used to be full of *pols* and cigar smoke.

**Poland, Republic of** جمهوری لهستان

**polar** → end, opposite

**polarity** اختلاف، تضاد، دوگانگی

We are trying to decrease the ideological *polarity* between nations.

**polarization** قطب بندی، تضاد، جدایی؛ دودستگی؛

به دو بخش یا قطب مخالف تقسیم کردن

The *polarization* of our party into conservative and less conservative wings has become increasingly certain.

There is increasing *polarization* between the blacks and whites in the US.

در امریکا جدایی بین سیاه و سفید رو به افزایش است.

**polarize** به دو قطب مخالف تقسیم کردن / شدن، دودستگی ایجاد کردن

People are tired of *being polarized* on emotional issues.

**pole** قطب؛ با P بزرگ لهستانی؛ اهل لهستان

The two politicians represent opposite *poles* of the political spectrum.

*poles apart* دارای اختلاف زیاد

They are *poles apart* in many of their views and arguments.

Though *poles apart* ideologically, Communism and Anarchism are often confused.

**police** پلیس، شهربانی؛ نظم را حفظ کردن، کنترل کردن، اداره کردن، نظارت کردن

More than one hundred *police* have ringed the area.

The meeting *was policed* by plain-clothes men.

The department *is carefully policing* the way the guidelines are being followed.

*police action* اقدام نظامی برای حفظ صلح

The Korean war was not a war between sovereign nations, but a United Nation's *police action*.

*police brutality/harassment* خشونت / بدرفتاری پلیس

*police cordon/lines* محاصره پلیس

Demonstrators broke through the *police cordon*.

*police force* نیروی پاسدار صلح؛ نیروی پلیس

The UN *police force* would not stay in the border between Iran and Iraq for ever.

*police patrol* گشت پلیس

*police power* نیروی پلیس، اختیار دولت برای کنترل مردم و حفظ نظم و امنیت

*police state* حکومت پلیسی

In a *police state* walls have ears and your own children may be encouraged to inform against you.

در حکومت پلیسی دیوار موش دارد و احتمال دارد بچه ها را به خبرچینی علیه پدر و مادرشان تشویق نمایند.

*police station* → station

*police the cease-fire* بر آتش بس نظارت کردن

*mounted police* پلیس سوار

*plain-clothes police/policeman* پلیس مخفی

*resort to police* به پلیس متوسل شدن

The matter was patched up without *resort to police*.

*secret police* پلیس مخفی، آگاهی

KGB was the official *secret police* agency of the Soviet Union, in charge of state security.

*security police* نیروهای امنیتی، پلیس امنیتی

*under police observation* تحت نظر پلیس

Are political suspects kept *under police observation* in your country?

**policing** انتظامات، مراقبت های پلیسی، کنترل، نظارت، تأمین امنیت

Inflation at nine *point* four percent is the worst for eight years.

He pointed out that ... او اظهار داشت که ...

*point of honor* مسئله شرافت و حیثیت

*point of no return* [در مذاکرات] بن بست،

*point of order* تذکر / اخطار / سؤال نظامنامه‌ای، مرحله‌ای که برگشت از آن امکان پذیر نیست

از لحاظ نظم جلسه، طبق مقررات جلسه

On a *point of order*, Mr Chairman, can this committee approve its own accounts?

One of the committee members raised a *point of order*. یکی از اعضای کمیسیون اخطار نظامنامه‌ای داد.

*point of view* نظر، دیدگاه، منظر، عقیده، دید

There are radical differences in our *points of view*.

Try to look at this from my *point of view*.

*point out* متذکر شدن، خاطر نشان کردن

She *pointed out* that the speaker was wrong.

*point the finger (of suspicion/blame) at ...*

متهم کردن، مظنون بودن به

Someone has lost the letter and my boss is *pointing the finger at me*.

*point to* دلالت کردن بر، حاکی از ... بودن

All the signs at the moment *point to* an early resumption of fighting.

*a case in point* → case

*a point at issue* مسئله / نکته مورد بحث

*alternative point of view* نظر دیگر / متفاوت

*breaking point* → breaking

*come/get to the point* به مطلب مورد نظر پرداختن

*cover/make/raise a point* نکته‌ای را مطرح کردن

*five-point motion* پیشنهاد پنج ماده‌ای

*flash point* → flash

*get across/present/put (across) a point of view*

نظری را مطرح کردن

... *is beside the point* ... ربطی به موضوع ندارد

*labor/emphasize/press/stress/drive home/hammer home a point*

نکته‌ای را مورد تأکید قرار دادن

*main points* اهم اخبار، عناوین اخبار مهم

*make a point of* مورد تأکید قرار دادن

*minus points* نکات منفی

*miss the point* اشتباه کردن

The American Congress and media mostly

*missed the point* about all this.

*narrow/provincial point of view*

دید محدود، کوتاه‌بینی

*not to the point*

خارج از موضوع

*on the point of*

در شرف

*push one's point home*

منظور خود را رساندن / فهماندن

*put one's point across/over*

توضیح دادن، منظور خود را رساندن

He has taken out a half-page advertisement in his local paper to *put his point across*.

*put one's point of view*

نظر خود را ابراز داشتن / توضیح دادن

He always puts his *point of view* with clarity and with courage.

*salient point*

نکات عمده / مهم / برجسته

*saturation point*

حد اشباع، حد غیر قابل تحمل

The meeting was filled almost to the *saturation point* with upsets.

*seize the point* به نکته‌ای پی بردن، نکته‌ای را درک کردن

*short and to the point*

مختصر و مفید

*starting point*

(سر) آغاز

These proposals represent a *starting point* for negotiation.

*stick to the point*

از موضوع خارج نشدن

*sticking point*

[در مذاکرات] نکته

The main *sticking point* was the question of hostages.

مسئله مورد اختلاف؛ گره اصلی، مانع / مشکل عمده

*strong/good point*

امتیاز

*take a/sb's point*

موضوعی را قبول داشتن، منظور کسی را فهمیدن

*talking point*

موضوع بحث

It's bound to be the main *talking point* during discussions between the Prime Minister and the President.

مربوط (به مسئله مورد بحث / موضوع)، به جا

The description which he had been giving was

brief and *to the point*.

*there's no point in ...* ... موردی ندارد

*turning point* → turning

*vantage point* → vantage

-point → plan

... ماده‌ای

point-blank

رک (و راست)، صریح، بی‌پرده؛

(تیراندازی) از نزدیک

Japan's banks are in trouble because of bad loans and the stock market *plunge*.

*plunge into war* → war

**plural** جمعی؛ چندگانه؛ گروهی؛ تکثرگرا  
His government has pledged to move the country towards a *plural* democracy.

دولت قول داده که در مسیر سوق دادن کشور به سمت دموکراسی تکثرگرا حرکت کند.

*plural leadership* حکومت گروهی / جمعی

**pluralism** کثرت / جمع / تکثرگرایی؛  
اعتقاد به حفظ هویت گروه‌های قومی و نژادی و اجتماعی  
We will do our best to promote openness, democracy, *pluralism* and human rights.

Under his leadership the country shifted towards political *pluralism*.

**pluralist** کثرت‌گرا، چندگانه؛ کثرت‌گرایانه

**pluralistic** تکثرگرا

All legitimate groups get some say in decision-making in a *pluralistic* system.

We have followed a *pluralistic* policy in permitting religious freedom for many different groups.

*pluralistic society* جامعه تکثرگرا [جامعه‌ای که در آن  
اللیت‌ها آزادی حفظ هویت قومی و نژادی خود را دارند]  
Our objective is a free, open and *pluralistic society*.

**plurality** اکثریت (نسبی)، [اختلاف تعداد آرای برنده؛  
انتخابات با نفر دوم]؛ تکثر، کثرت، چندگانگی، تعدد  
If the vote is 80, 30, and 10, the winner has a *plurality* of 50 and a majority of 40.

A *plurality* of the population has voted for change.

The conservative party retained a *plurality* of the votes.

Thirty-five per cent of the population, a *plurality*, believed that the economic reforms would result in only insignificant change.

Federalism implies a *plurality* of political authorities, each with its own powers.

**plus** امتیاز، مزیت، *حسن*

Your teaching experience will be a *plus* in this job.

*plus point* نکته مثبت، مزیت

*pluses and minuses* محاسن و معایب

**plutocracy** (حکومت) ثروتمندان؛ طبقه حاکمه ثروتمندان

ثروت‌مداری، توانگرسالاری؛ ثروتمندان؛ کشوری که حکومت آن در دست ثروتمندان است

It's time we put an end to *plutocracy*.

وقت آن رسیده که به حکومت ثروت‌مداری خاتمه دهیم.

This country is supposed to be a democracy, but it seems to me as if it's becoming more of a *plutocracy* all the time.

**plutocrat** ثروتمند بانفوذ، ثروت‌مدار

The *plutocrats* who run that country are concerned only with making money for themselves.

He proclaimed his fellow-feeling with workers, and denounced *plutocrats* and the idle rich in terms which caused them alarm.

**plutocratic** ثروت‌مدارانه، توانگرسالارانه

**pocket** به جیب زدن؛ گروه (کوچک)؛ منطقه، ناحیه

*be in sb's pocket* توی دست ... بودن،

از ... حرف‌شنوی داشتن

The board of directors must surely *have been in his pocket*.

*line one's pocket* جیب خود را پر کردن

This is a government that ignores the needs of the majority in order to *line the pockets* of the favored few.

*pockets of resistance* گروه‌های کوچک مقاومت،  
مقاومت‌های پراکنده

Government forces are mopping up the last *pockets of resistance*.

نیروهای حکومتی آخرین گروه‌های مقاومت را پاکسازی می‌کنند.

The newly established government controls the bulk of the city apart from a *few pockets of resistance*.

**pogrom** قوم‌کشی، قتل‌عام، ایزدا و اذیت سازمان‌یافته

The famines and *pogrom* in 19th century Eastern Europe forced many Jewish refugees to emigrate.

**point** نکته، نقطه، موضوع؛ مطلب، ماده، نظر، عقیده،

حاکمی از ... بودن؛ اشاره / دلالت کردن، خاطر نشان کردن؛ مرتبه؛

درجه؛ واحد؛ مورد؛ زمان؛ امتیاز؛ ممیز

The speaker replied to the argument *point by point*.

He had reached the high *point* of his career.

Private polls and embassy reports *pointed* to a no vote.

The *plight* of the Kurds gained global visibility.  
 وضع اسفناک کردها توجه جهانیان را به خود جلب کرد.

**plot** توطئه (کردن)، دسیسه (چیدن)؛ طرح / طراحی کردن  
 The rebels *plotted* against the government.  
 The *plot* to overthrow the government grew out of the ambition of a few colonels.  
 Yesterday's meeting was intended to *plot* a survival strategy for the party.  
*brew (up)/hatch/instigate a plot*  
 توطئه چیدن، توطئه کردن  
 The murder, though committed in Paris was the result of a *plot hatched* in Washington.  
 They were *instigating a plot* to overthrow the government.  
*foil a plot* توطئه‌ای را خنثی / عقیم کردن  
*infamous plot* توطئه شرم آور  
*infernal plot* توطئه شیطانی / شرورانه  
*lay bare a plot* توطئه‌ای را کشف / افشا کردن  
 The police *laid bare the plot* to rob the bank.  
*mastermind a plot*  
 توطئه‌ای را طرح کردن، مغز متفکر توطئه‌ای بودن  
 He is alleged to *have masterminded* the plot.  
*nullify a plot* توطئه‌ای را خنثی کردن  
*sniff a plot* توطئه‌ای را کشف کردن، از توطئه‌ای بوبردن  
 The police *sniffed a plot* and broke up the meeting.  
*smoke out a plot*  
 توطئه‌ای را کشف کردن، توطئه‌ای را برملا کردن  
*stop a plot in embryo* توطئه‌ای را در نطفه خفه کردن  
*threadbare plots*  
 دسیسه‌های پیش‌پاافتاده / رنگ و رو باخته  
*thwart a plot* توطئه‌ای را عقیم گذاشتن،  
 توطئه‌ای را با شکست مواجه ساختن  
*uncover a plot* توطئه‌ای را برملا / افشا کردن  
 The police *uncovered a plot* against the President.  
*underground plot* توطئه نهانی  
 The revolt against the government was an *underground plot*.  
*unmask a plot* توطئه‌ای را افشا کردن،  
 پرده از روی توطئه‌ای برداشتن  
*weave a plot* توطئه چیدن، توطئه چینی کردن  
**plotter** توطئه گر، توطئه چین

Coup *plotters* tried to seize power in Moscow.  
**ploy** مانور، تاکتیک؛ ترفند، کلک  
 It was all a *ploy* to distract attention from his real aims.  
*propaganda/public-relations ploy* ترفند تبلیغاتی  
 The Defense Department dismissed the report as a *propaganda ploy*.  
 وزارت دفاع گزارش را نپذیرفت و آن را ترفندی تبلیغاتی تلقی کرد.  
**plug** تبلیغ کردن  
**plumber (informal)** مأمور جلوگیری از درز اخبار و اطلاعات سری؛ جاسوس  
 The *plumbers* stuck to their assigned tasks – tracing leaks in the newspapers and eavesdropping on the phone conversations of White House staffers to detect signs of disloyalty.  
**plummet** به سرعت / به شدت تنزل کردن  
 House prices *have plummeted* in recent months.  
**plump** فقط به یک نامزد انتخاباتی رأی دادن؛  
 برای انتخاب یک کاندیدا فعالیت کردن  
 By *plumping* the voter gives protection to the one person for whom he has voted.  
*Plumping* is a common practice among minorities who have one of their own members on the ticket.  
*plump for* با اطمینان کامل رأی دادن، حمایت کامل کردن  
 The selection committee *plumped* for the safe, conservatively inclined candidate.  
**plunder** غارت (کردن)، چپاول (کردن)؛  
 تاراج کردن؛ مال غارت شده؛ غنائم  
 The pirates entered the harbor and began to *plunder* the town.  
 The thieves are often armed and in some cases have killed for their *plunder*.  
**plunderer** غارتگر، چپاولگر  
**plunderous** غارتگر، چپاولگر؛ غارتگرانه، چپاولگرانه  
**plunge** سقوط کردن؛ وارد ... شدن؛ ناگهان شروع کردن؛ سقوط  
 The pound *plunged* into a new low on the foreign exchange markets.  
 The bank's profits *plunged* 73% last year.  
 The government's political and economic reforms threaten to *plunge* the country into chaos.  
 The economy is *plunging* into recession.



**play with fire**

با آتش بازی کردن،

دست به کار خطرناکی زدن

He warned the government and industrial leaders that those who even venture to think about mass layoffs *are playing with fire*.

**bring into play**

وارد میدان / عمل کردن

**come/be brought into play**

وارد کارشدن؛ پای ... به میان آمدن

The real existence of a military option *will come into play*.

**give away the play**

نقشه را لو دادن، راز را برملا کردن

**player**

بازیکن، بازیگر؛ مهره

**playing field** → level**plaything**

آلت دست، بازیچه؛ اسباب بازی

The United Nations has become the *plaything* of the major powers.

سازمان ملل آلت دست دولت‌های بزرگ شده است.

**plea**

درخواست، تقاضا؛ اعتراض؛ ادعا، دفاع، دفاعیه؛ لایحه

Their *plea* for mercy went unheard.  
The Parliament turned a deaf ear to all the *pleas* of the lower classes for a share in franchise.

We will enter a *plea* of not guilty.**overrule a plea**

درخواستی را رد کردن

**passionate plea**

درخواست / تقاضای عاجزانه

**plead**

درخواست کردن، دفاع کردن، عنوان کردن

The people *pleaded* for the return of the exiled religious leader.

You should get a lawyer to *plead* your case.

The department spokesperson *pleaded* official difficulties as the reason for the delay.

**plead for mercy**

تقاضای بخشش کردن

He was kneeling on the floor *pleading for mercy*.**plead guilty**

به جرم اقرار کردن

Both men cheerfully *pleaded guilty* and paid a fine of \$300 without turning a hair.

**plead not guilty**

ادعای بی‌گناهی کردن، جرمی را منکر شدن

The suspect *pleaded not guilty***plead the case**

دفاع کردن

He appeared before the committee to *plead his case*.

**pleadings**

[حقوقی] اظهارات طرفین دعوا

**plebian**

عامی، عوام؛ عوامانه، عامیانه؛ پست

**plebiscite**

همه‌پرسی، مراجعه به آرای عمومی، رفراندوم

A *plebiscite* gives all the people a chance to help determine their form of government or choice of ruler.

**pledge**

قول / وعده (دادن)؛ تعهد کردن؛

تمتع کردن؛ گرو گذاشتن

They *pledged* cooperation on trade, regional security, and economic development.

**pledge of allegiance/loyalty**

سوگند وفاداری

**pledge one's honor**

قول شرف دادن

**pledge one's word**

قول دادن

**pledge oneself to do sth**

خود را به انجام کاری متعهد دانستن؛ تعهد کردن؛ متعهد دانستن

The President *pledged himself* to increase taxes for the rich but not the middle classes.

**pledge support**

اعلام حمایت کردن، قول حمایت دادن، بیعت کردن

Iran *pledged support* for Syria's anti-Zionist struggle.

**deliver one's pledge**

به قول خود وفا کردن

**fulfill/honor election pledges**

به وعده‌های انتخاباتی عمل کردن

**give/make/sign a pledge**

قول / وعده دادن

All the candidates *have given pledges* not to raise taxes if they are elected.

**plenary**

(جلسه) عمومی؛ (اختیار / قدرت) تام، مطلق

The program was approved at a *plenary* session of the Central Committee.

**plenipotentiary**

نماینده تام‌الاختیار

The treaty was signed by *plenipotentiaries* on behalf of the three governments.

**plenipotentiary powers**

اختیار تام

The constitution grants the president *plenipotentiary powers* to use military force to protect the national security.

The minister was given *plenipotentiary powers* in the trade negotiations.

**ambassador/minister plenipotentiary**

سفیر، نماینده تام‌الاختیار

We have either an ambassador or a *minister plenipotentiary* in most important countries.

**plenum**

جلسه عمومی، جلسه مشترک سنا و شورا

**plight**

مصیبت، بدبختی، دردسر، محضه

گرفتاری، وضع اسفناک

**platform** خط‌مشی / برنامه / سیاست حزب  
[که قبل از انتخابات از طرف حزب یا نامزد انتخاباتی اعلام می‌شود]؛ تریبون

They lined up the party behind a program that was virtually a carbon copy of the Christian Democratic **platform**.

Failure to accomplish provisions of a campaign **platform** is usually made an issue by the opposition party.

The United Nations is meant to be a **platform** for the weak nations.

**plausibility** صحت، اعتبار

**plausible** موجه، قابل قبول، فایده‌کننده، معقول؛ ظاهرالصلاح

**play**

**play a big/prominent/major part or role**

نقش عمده‌ای داشتن / ایفا کردن، رل مهمی بازی کردن  
He had **an important part to play** in ensuring the success of the scheme.

**play along (with)** وفق دادن، تطبیق دادن، راه آمدن (با)  
The minority parties will have to be persuaded to **play along**.

**play ball (informal)** همکاری کردن، موافقت کردن  
The French President refused to **play ball**.

رئیس‌جمهور فرانسه همکاری نکرد.

**play by the rules** مقررات را رعایت کردن، طبق مقررات عمل کردن

I'm afraid we cannot tolerate your tardiness every day. You have to **play by the rules** of this office or resign.

**play down** کم‌رنگ / اهمیت جلوه دادن، بهان دادن  
Military spokespeople tried to **play down** the seriousness of the disaster, but within a few hours it was clear that at least five ships had been sunk.

**play fair** منصفانه رفتار کردن  
The government is not **playing fair**.

**play fast and loose** غیرمسئولانه / فریبکارانه / خلاف اخلاق رفتار کردن  
There have been people who have **played fast and loose** with the rules.

**play for time** وقت‌کشی کردن، سردواندن، پی فرصت‌گشتن  
We knew they **were just playing for time** and hoping that the delay would bring about some advantage for them.

**play off against** به جان همدیگر انداختن  
Gregory would interview them, and would **play one off against** the other.

**play on/upon** بهره‌برداری کردن، سوءاستفاده کردن  
The Empire **played upon** its neighbors' fears of military expansion to obtain trade concessions from them.

**play one's cards right/well/badly**  
از فرصت خوب استفاده کردن / نکردن، حساب‌شده عمل کردن / نکردن

If we **played our cards well** the successful outcome of the operations was certain.

اگر از فرصت‌های به‌دست‌آمده خوب استفاده می‌کردیم، عملیات مسلماً نتیجه موفقیت‌آمیزی می‌داشت.

**play one's last card**  
از آخرین حربه / فرصت استفاده کردن

**play one's trump card**  
برگ برنده را رو کردن، از آخرین حربه استفاده کردن

Finally she **played her trump card** and threatened to resign.

**play politics** → politics  
آلت دست کسی شدن، به ساز کسی رفتن

It is **playing the enemy's game** to draw him to attack our armies in rotation.

**play sb off against another**  
دوطرف را به جان هم انداختن

It is a favorite occupation of some countries to **play Britain and America off against each other**.

One way of securing the new market would be to **play our principal trade rivals off against each other**.

**play sth down** کم‌اهمیت جلوه دادن، از اهمیت چیزی کاستن  
They want to **play down politics**.

**play the game** روراست بودن، منصفانه رفتار کردن، طبق مقررات عمل کردن

**play up** مهم جلوه دادن، بهادادن، مورد تأکید قرار دادن  
The media **played up** the prospects for a settlement.

**play up to** تملق‌گویی کردن، چاپلوسی کردن  
He always **plays up to** his political bosses.

She thinks she can pass by **playing up to** the teacher.

Three officers in *plain clothes* told me to get out of the car.

**plain-spoken** رک (گو)، صریح

**plaintiff** [حقوقی] خواهان، مدعی، شاکی

**plan** نقشه (کشیدن)، طرح (ریزی کردن)، برنامه؛ تدبیر؛ در نظر داشتن

He *plans* to stand for parliament at the next general election.

He maintains that everything is going according to *plan*.

Can you give me a sketch of your *plan*?

Our *plans* are still in the making.

The *plan* is on the table.

طرح / نقشه مورد بحث است.

### Plan and Budget Organization

سازمان برنامه و بودجه

*abandon/cancel/drop/scrap/shelve a plan*

طرحی را کنار گذاشتن / حذف کردن

*Plans* to build a dam *have been shelved* following protests.

*announce/launch/outline/unveil a plan*

طرح را معرفی کردن / ارائه دادن

The minister *unveiled a new plan* for reducing traffic accidents.

*come up with/develop/devise/draw up/make/*

*formulate/prepare/work out a plan* طرحی تهیه کردن

*contingency plan* طرح اضطراری

*development plan* طرح توسعه

*elaborate plans* نقشه‌های دقیق

It was clearly an *elaborately planned* operation.

*foil sb's plan* نقشه کسی را نقش بر آب / خنثی کردن

*give a plan the thumbs-down*

طرحی را رد کردن، با طرحی مخالفت کردن

*give a plan the thumbs-up*

طرحی را تأیید کردن، با طرحی موافقت کردن

*implement/go ahead with/press ahead with a plan*

طرحی را اجرا کردن

*long-range plan* طرح درازمدت

*prefabricated plans* طرح‌های حاضر و آماده

*present/propose/put forward a plan*

طرحی پیشنهاد / مطرح کردن

*seven-point plan* طرح هفت‌ماده‌ای

*shipwreck a plan* نقشه‌ای را عقیم گذاشتن

*tentative plan*

طرح آزمایشی

*thrash out a plan* (پس از بحث و گفتگوی زیاد)

طرحی تهیه کردن

After much argument we *thrashed out a plan*.

*thwarted plans* نقشه‌های عقیم مانده / شکست خورده

*torpedo a plan* نقشه‌ای را برهم زدن،

طرحی را با شکست مواجه ساختن

*weigh a plan* طرحی را ارزیابی / سبک سنگین کردن

**plane** هواپیما

*plane crash/disaster* سانحه هوایی

*fighter plane* (هواپیمای) جنگنده

*reconnaissance plane* هواپیمای شناسایی

*supply plane* هواپیمای تدارکاتی

*surveillance plane* هواپیمای تجسس

*tanker plane* هواپیمای سوخت‌رسان

**plank** اصل یا ویژگی مهم در برنامه حزب یا گروه سیاسی

Equal pay for equal work is an important *plank* of feminism.

حقوق مساوی برای کار مساوی از اصول عمده فعالیت‌های سیاسی فمینیست‌هاست.

Human rights was a major *plank* in his campaign.

**planned** → economy طرحی / برنامه‌ریزی / هدایت شده

A *planned* demonstration in the capital later today has been *called off* by its organizers.

**planner** طراح، برنامه‌ریز

**planning** طراحی، برنامه‌ریزی، تنظیم

The new system is still in the *planning* stages.

*family planning* تنظیم خانواده

*long-range/long-term planning* برنامه‌ریزی درازمدت

*short-range/short-term planning*

برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت

**plant** کاشتن؛ کارخانه؛ ماشین آلات؛ کار گذاشتن؛

مواد مخدر یا اسلحه در کیف / چمدان / ماشین کسی گذاشتن،

برای کسی پاپوش درست کردن؛ جاسوس / خبرچین گماردن؛

القاکردن

So far no one has admitted *planting* the bomb.

He always protested his innocence and claimed that the drugs had been *planted* to incriminate him.

She hoped that she could *plant* the idea in such a way that he would believe it was his own.

**plateau** وضعیت / وضع ثابت

After a period of rapid inflation, prices have now reached a *plateau*.

also have *pitched in*.

خبرگزاری اظهار می‌دارد که سازمان‌های امداد بین‌المللی نیز به کمک شتافته‌اند.

**pitched battle** → battle

**pitfall**

مشکل، اشکال

He also pointed out that forward planning can help avoid stressful *pitfalls*.

**pitiful**

رفت‌انگیز، اسف‌بار، غم‌انگیز

The refugees arriving at the camp had *pitiful* stories to tell.

**pitiless**

بی‌رحم، سفاک؛ بی‌رحمانه؛ بی‌امان، شدید

**pity**

دلسوزی، ترحم، تأسف

**pivot**

محور (اصولی)؛ بر محور... دورزدن؛ متکی بودن

That is the *pivot* of the whole argument.

The whole discussion *pivots* on this one point.

**pivotal**

محوری، خیلی مهم، اساسی، بنیادی، مرکزی، کلیدی

The Court of Appeal has a *pivotal* role in the legal system.

**pivotal decision**

تصمیم مهم

**placard**

پلاکارد، اعلان (چسباندن)، آگهی (چسباندن)

Police arrested people holding *placards* on which antigovernment slogans were written.

**hoist a placard**

پلاکارد حمل کردن

They *hoisted placards* saying "War's no solution".

**placate**

آرام کردن، خشم (کسی) را فرونشاندن

Outraged minority groups will not be *placated* by promises of future improvements.

**place**

منصب کردن؛ پست، مقام، وظیفه (اداری)؛

رده، رتبه؛ جای، شأن؛ مرحله، وهله؛ قرارداد

He was *placed* in command of the Second Army.

It is your *place* to see that the junior members of the staff do not arrive late.

She turned down three *places* before accepting the one we offered.

He has risen second *place* in the opinion pole.

او در نظرسنجی‌ها به مرتبه دوم ارتقاء پیدا کرده است.

Widespread protests have *placed* the President under serious pressure.

The people of Iran *placed* confidence in their leader.

**place sth above/before/over sth**

اولویت دادن

Many provincial governments have *placed local interests above* those of the central government.

He continued to *place* security *above* all other objectives.

**place at the disposal of**

در اختیار... قراردادن

**be in place**

در حال اجرا، جاافتاده

Similar legislation is already *in place* in Wales.

**fall/click into place**

فهمیدن (دوزاریم افتاد، فهمیدم کی به کیه)

When the reasons behind the decision were explained, it *all fell into place*.

**fall into place**

خوب پیش رفتن، روبه‌راه شدن

Once the decision was made, things *fell into place* rapidly.

Keep your options open and everything *will fall into place*.

**in high places** → high

**pride of place**

جایگاه خاص، مقام والا

**put a person in his place**

کسی را سرجایش نشانندن

They expected the new administration to *put him sharply in his place*.

**put in place**

به مورد اجرا گذاشتن

They're offended by the elaborate security measures the police have *put in place*.

**the other/another place**

مجلس اعیان [این عبارت را

نمایندگان مجلس عوام در اشاره به مجلس اعیان به کار می‌برند]

Will my hon. Friend confirm that this opinion was expressed not only in *the other place* but also in this House?

**tight place**

مخمسه، تنگنا، وضع مشکل

His lies got him in a *tight place*.

**placeman**

سوءاستفاده‌چی؛ کسی که به خاطر حمایت

سیاسی یا خوش خدمتی به بالادستی‌ها به مقامی رسیده

**placement**

کار (یابی)؛ تعیین جا

**placing**

مرتبه، مقام، جایگاه، رتبه، رده‌بندی

**plague**

طاعون؛ آفت، بلا، مصیبت؛ به ستوه آوردن، ذله کردن،

گرفتار کردن؛ مزاحمت ایجاد کردن

The problem of illegal immigration is one that *plagues* many parts of Europe.

مسئله مهاجرت غیرقانونی آفتی است که دامنگیر خیلی از کشورهای اروپایی شده است.

**Plaid Cymru**

حزب (استقلال طلب) ولز

**plain clothes**

لباس شخصی، مأمور مخفی

**plain-clothes officer**

پلیس مخفی، مأمور مخفی

**in plain clothes**

با لباس شخصی

The government plans to sell the railway *piecemeal* to the private sector.

دولت در نظر دارد به تدریج راه آهن را به بخش خصوصی واگذار نماید.

**pierce**

نفوذ کردن

German armoured divisions *pierced* the Russian lines.

**pigeonhole** بایگانی کردن، کنار گذاشتن، به دست فراموشی سپردن؛ طبقه بندی کردن

The plan was *pigeonholed* and never heard of again.

Commentators found it difficult to *pigeonhole* the President as either a liberal or conservative.

**pile** → top

**pilgrim**

زائر

**pilgrimage**

زیارت

**pillage**

غارت / چپاول (کردن)

Soldiers went on a rampage, *pillaging* stores and shooting.

**pillar**

پایه، ستون؛ محور، رکن؛ حامی، پشتیبان، طرفدار

The *pillar* of his economic policy was keeping tight control over money supply.

He was the last *pillar* of apartheid.

*pillars of society* افراد مهم و مشخص جامعه

**pilot**

آزمایشی، مقدماتی، خلبان؛ هدایت کردن، راندن

He *piloted* his own plane part of the way to Washington.

He was keen to see through the Bill which the senator was *piloting*.

*pilot census*

سرشماری مقدماتی

*pilot program/scheme*

طرح / برنامه آزمایشی

The service is being expanded following the success of a *pilot scheme*.

به دنبال موفقیت طرح آزمایشی این خدمات گسترش می یابد.

*kamikaze pilot*

خلبان انتحاری

**pin** → lay/pin one's hope on ...

*pin down*

مشخص کردن، دقیقاً معلوم / تعیین کردن

If we cannot *pin down* exactly what we are supposed to be managing, how can we manage it?

The difference between the two approaches is hard to *pin down* precisely.

**pincer** → attack, movement

**pinch**

فشار (مالی)؛ گرفتاری، محاصره؛ دزدیدن، کش رفتن

Consumers are spending less and traders are feeling the *pinch*.

Everyone knew he was in a *pinch*.

**pink or pinko**

شخص یا سیاست متمایل به کمونیسم، کمونیست، رادیکال

The term "pink" was used in American politics to smear a political opponent.

**pinnacle**

اوج

*at the pinnacle of his success* در اوج موفقیت

**pinpoint**

دقیق؛ محل دقیق (چیزی را) پیدا کردن؛ معین / تعیین / مشخص کردن

It was almost impossible to *pinpoint* the cause of death.

The commission *pinpoints* inadequate housing as a basic problem threatening village life.

Computers *pinpointed* where the shells were coming from.

*with pinpoint accuracy* با دقت بسیار زیاد، خیلی دقیق

**pioneer**

پیشقدم، پیشرو، پیشتاز، پیشگام (شدن)، شروع کردن؛ ابتکار به خرج دادن؛ طلایه دار، آغازگر

The Wright brothers were *pioneers* in aviation.

Edison *pioneered* the age of electricity.

*the early European pioneers* مهاجران اولیه اروپایی

**pioneering**

ابتکاری، نو؛ پیشگام

The school has won awards for its *pioneering* work with the community.

**pious**

دیندار، پارسا، پرهیزکار، مذهبی؛ متظاهر، جانماز آبکش

**pipeline**

کانال ارتباطی، منبع خبری سری؛ خط لوله (نفت)

*in the pipeline* در دست اقدام / بررسی، مورد بحث

Important changes are already *in the pipeline*.

**piracy**

دزدی دریایی؛ دزدی انتشاراتی، تکثیر قاچاقی؛ سرقت؛ بهره برداری غیرمجاز

**pirate**

دزد دریایی؛ خلافکار، متخلف؛ ناشر / تکثیرکننده

قاچاق (نوار، کتاب، برنامه کامپیوتری)، نسخه غیرمجاز

*pirate radio*

راديو مخفی

**pitch**

درجه، حد، شدت؛ تعیین / تنظیم کردن

Tension has reached such a *pitch* that the armed forces say soldiers may have to use their weapons to defend themselves against local people.

The government *has pitched* interest rates at a new level.

*pitch in* (به فعالیتی) پیوستن؛ به کمک شتافتن

The agency says international relief agencies

**Philippines, Republic of the** جمهوری فیلیپین  
**Phnom Penh** پنوم پن [پایتخت کامبوج]

**phone in** تماس تلفنی [با برنامه رادیویی]

یا تلویزیونی جهت اظهارنظر یا سؤال از مسئولین]

The lines are open until 11 p.m. so please **phone in** and tell us about your own experience of the problem.

**phone-in** تماس تلفنی گرفتن [با برنامه رادیویی]

یا تلویزیونی جهت اظهارنظر یا سؤال از مسئولین]

**phone-tapping** شنود / استراق سمع / تلفنی

There have also been claims of continued **phone-tapping** and bugging.

**phoney** فلاپی، تقلبی، ساختگی، تصنیفی

**photo opportunity or photo op**

زمان عکسبرداری [فرستی که برای عکسبرداری از شخصیت‌های

سیاسی در اختیار خبرنگاران و عکاسان گذاشته می‌شود]

**pick** انتخاب کردن، برگزیدن؛ (دعوا) راه‌انداختن

**pick a fight** دعوا راه‌انداختن

**pick holes in** ایرادگیری کردن

**pick off** (با تیر) زدن، مورد هدف قراردادن

Both groups on either side are just **picking off** innocent bystanders.

**pick on** مورد انتقاد قراردادن، بدرفتاری کردن

Mr Adams was repeatedly bullied and **picked on** by the manager.

**pick up** توفیق کردن؛ دریافت کردن (خبر / علایم)؛

به مطلب / موضوعی برگشتن، به مطلبی که قبلاً گفته شده

اشاره کردن؛ رونق گرفتن، جان گرفتن، بهبودیافتن

The police **picked him up** within hours.

The crew of our ship **picked up** a distress signal.

I'll **pick up** on what I said a couple of minutes ago.

Chinese officials hope that trade will **pick up** when the countries switch to hard currency.

**pick up steam** سرعت گرفتن، دور برداشتن

Just as the presidential campaign was **picking up steam**, riots exploded all over the country.

**picket** پیش‌قراول اعتصاب [کارگر / کارگران]

عضو اتحادیه که در مواقع اعتصاب از ورود کارگران غیر عضو به

کارخانه جلوگیری می‌کنند؛ از ورود کارگران به کارخانه

جلوگیری کردن

**Pickets** carrying placards calling attention to the union's demands, tried to prevent striking

workers, or customers from entering the struck plant.

Ten hotels were damaged by **pickets** in the weekend strike of hotel workers.

The miners went on strike and **picketed** the power stations.

معدنچیان دست به اعتصاب زدند و از ورود کارگران به نیروگاه‌ها جلوگیری کردند.

**picket line** صف اعتصابیون / اعتصاب‌کنندگان

The miners are trying to get factory workers to join them on the picket line.

**picketing** تحریرک به اعتصاب (کردن)

**pickle** مخمه، گرفتاری

Companies find themselves in a **pickle** when their markets change.

**pick-up** افزایش، ترفی

**picture** تصویر؛ نمونه، مظهر؛ وضع، وضعیت؛

مجسم / تصور کردن

As with other charitable bodies, these figures **mask the true picture**.

**be in the picture** در جریان / فعالیت بودن؛ دست داشتن

**be out of picture** بی‌خبر بودن، مداخله / خبر نداشتن،

دست نداشتن

Sometimes security was so tight that people who might have had something important to offer **were left out of the picture**.

**get the picture** مسئله (موقعیت را) فهمیدن

**paint a rosy picture** دورنمای امیدوارکننده /

تصویر روشنی ارائه دادن

**put in the picture** در جریان گذاشتن، مطلع کردن

Let me **put you in the picture** on the latest developments.

**piece** مقاله، مطلب؛ سرهم کردن، به هم وصل کردن

The day after his death there was a **piece** about him on television.

**piece of cake** آسان، مثل آب خوردن

**tear/pull/pick to pieces** به شدت مورد انتقاد قراردادن

I explained my theory and he **just pulled it to pieces**.

He made numerous errors of fact and was **torn to pieces** during the subsequent question time.

**puff piece** مقاله تملق‌آمیز و تبلیغاتی

**piecemeal** تدریجی، به تدریج؛ کم‌کم، تکه‌تکه

*persuasive powers* قدرت استدلال  
**persuasion** مرام، مسلک، عقیده، فرقه، گروه؛  
 اصرار؛ ترغیب  
 Several of the people present are of the socialist  
*persuasion*.  
 The meeting is open to people of all political  
*persuasions*.  
 حضور در این جلسه برای افراد از هر مرام و مسلک سیاسی آزاد  
 است.

**Peru** پرو  
**pervasive** فراگیر، همگانی، رایج، جاری، حاکم، غالب  
**perversion** تحریف؛ (چیز) تحریف شده؛ انحراف  
 Her account was a *perversion* of the truth.  
**pervert** تحریف کردن، منحرف کردن  
 Any reform may destroy and *pervert* our  
 constitution.  
 He was charged with conspiring to *pervert* the  
 course of justice.

**pessimism** بدبینی  
*undue pessimism* بدبینی بی مورد  
**pessimist** (آدم) بدبین  
**pessimistic** بدبینانه، بدبین  
 We are now more *pessimistic* about Europe's  
 growth prospects this year.  
*sound a pessimistic note*

بدبینی نشان دادن، اظهار بدبینی کردن  
 خرد بورژوا، سوداگر

**petit bourgeois** طبقه سوداگران خرده‌ها؛  
 طبقه متوسط به پایین

**petit bourgeoisie** طبقه سوداگران خرده‌ها؛  
 طبقه متوسط به پایین

**petition** دادخواست (دادن)، عرضحال (دادن)؛  
 تقاضا (دادن)، درخواست کردن؛ عریضه؛ دادخواهی

The right of *petition* is one of the fundamental  
 privileges of a free people.

Several organizations *petitioned* the govern-  
 ment for the release of the political prisoners.

*petition in bankruptcy* تقاضا / اعلام ورشکستگی  
*file/deliver/present/submit a petition* عرضحال دادن

His lawyers *filed a petition* for all charges to be  
 dropped.

وکلا وی عرضحالی دادند مبنی بر این که او از تمام اتهاماتش  
 مبرا شود.

**hear a petition** به عرضحالی رسیدگی کردن،  
 عرضحال را در دادگاه مطرح کردن

*reject/dismiss/oppose a petition* عرضحال را رد کردن  
 The court *rejected their petition*.

**petitioner** متقاضی، دادخواست‌دهنده؛ خواهان طلاق  
 Both the *petitioner* and respondent provide for  
 the upkeep of the children.

**petticoat** → council, government

**petty** → offense کوچک، کم‌اهمیت؛ جزئی؛ خرد، خرده‌پا  
*petty bourgeois* = *petit bourgeois*

*petty larceny* دله‌دزدی

**petrodollars** دلارهای نفتی [سپرده‌های دلاری  
 کشورهای صادرکننده نفت نزد بانک‌های آمریکایی یا اروپایی]

The Arabs, using the so-called *petrodollars*,  
 invested close to \$20 billion in the US.

**phase** زمان‌بندی کردن، مرحله به مرحله اجرا کردن؛ مرحله،  
 دوره

The modernization of the industry *was phased*  
 over a 20-year period.

*phase in* به تدریج رایج / وارد کردن

*phase out* به تدریج (از دور) خارج کردن

The old currency will have been *phased out* by  
 the end of the year.

قرار شد که پول رایج قدیمی تا آخر سال به تدریج از دور خارج  
 شود.

*be out of/in phase* هماهنگ بودن / نبودن،  
 با هم پیش رفتن / نرفتن

*critical/crucial phase* مرحله حساس / بحرانی

*current/latest/present phase* مرحله فعلی / جاری

*early/initial/primary phases* مراحل اولیه

*final/last phase* مرحله نهایی

**phased** زمان‌بندی شده، مرحله به مرحله؛ مرحله‌ای

Both countries agreed on the need for a *phased*  
 withdrawal of American forces from the  
 Philippines.

The Health Secretary told parliament that the  
 reforms would be *phased in* over three years.

**phenomenon** پدیده (خارق‌العاده)

This form of civil disobedience isn't a parti-  
 cularly new *phenomenon*.

**philanthropic** نوع دوست، بشردوست، بشردوستانه؛ خیریه

Some of the best services for the aging are  
 sponsored by *philanthropic* organizations.

**philanthropist** بشردوست، نوع دوست، نیکوکار

**philanthropy** نوع دوستی، بشردوستی، نیکوکاری

They decided to *perpetuate* the memory of their leader by erecting a statue.

**perquisites**

مزایا

**per se**

فی نفسه، به خودی خود، به تنهایی

**persecute**مورد ایذا و اذیت قرار دادن، اذیت کردن؛  
به ستوه آوردن

Throughout history religious minorities have been *persecuted* for their beliefs.

در سراسر تاریخ اقلیت‌های مذهبی به خاطر اعتقاداتشان مورد ایذا و اذیت قرار گرفته‌اند.

Once the affair became public, he was *persecuted* by the press.

**persecution** ایذا و اذیت، آزار؛ ظلم و ستم؛ رنج و محنت  
He is writing a history of the *persecutions* endured by his race.

Many families had to leave the country because of the *persecutions*.

**be subject/subjected to persecution**

مورد ایذا و اذیت قرار گرفتن

**face/suffer (from) persecution**

اذیت شدن، مورد ایذا و اذیت قرار گرفتن

Some students returning to the country may *face* political *persecution*.

**(Persian) Gulf Cooperation Council**

(P)GCC

شورای همکاری خلیج فارس

**persist**

ادامه داشتن / یافتن / دادن، قطع نشدن؛

اصرار ورزیدن، پافشاری / سماجت کردن؛ (باقی) ماندن

They *persisted* with the agricultural reforms, despite opposition from the farmers.

Loyalty to the former king still *persists* in parts of the country.

**persistence** تداوم، استمرار؛ پافشاری، اصرار؛ استقامت، ماندگاری

Most financial analysts have been surprised by the *persistence* of the recession.

استمرار این رکود بسیاری از تحلیل‌گران اقتصادی را شگفت زده کرده است.

**persistent**

مداوم، پیوسته، بی‌وقفه، مستمر؛ مصرأ مصرانه

Her position as national leader has been weakened by *persistent* fears of another coup attempt.

**persistently** به کرات، مرتب؛ همواره، همیشه؛ دائم، دائماً؛ مصرانه

The allegations have been *persistently* denied by ministers.

**persona grata**عنصر مطلوب [نماینده سیاسی  
مورد قبول کشور خارجی]

If his letter were published, he would never be *persona grata* in England.

**persona non grata**

عنصر نامطلوب

A French diplomat was expelled from India as *persona non grata*.

Even a properly accredited ambassador may be declared *persona non grata*.

**personae gratae**

عناصر مطلوب

**personae non gratae**

عناصر نامطلوب

**personality cult**کیش شخصیت، فردپرستی،  
شخصیت‌پرستی، فهران‌پروری

Meanwhile the *personality cult* around this campaigner grew.

**personation**

با نام و مشخصات دیگری رأی دادن

**personnel**

کارکنان، کارمندان، اعضا، نفرات

**personnel department**

اداره کارگزینی

**Personnel Manager**

رئیس کارگزینی

**personnel officer**

مأمور کارگزینی

**career personnel**

کارمندان ثابت، اعضای کادر

We urged higher pay and allowance for *career personnel*.

**qualified personnel**

فرد / کارمند واجد شرایط

**perspective**دورنما، چشم‌انداز؛ بُعد، جنبه، زاویه، منظر؛  
تصویر، دید

Most literature on the subject of immigrants in France has been written from the *perspective* of the French themselves.

**put in perspective**واقع‌بینانه بررسی کردن،  
همه جوانب امر را در نظر گرفتن

It will help *put in perspective* the vast gulf that separates existing groups.

**persuade**

متقاعد / راضی / قانع / مجاب کردن

The Conservative Party's victory in general election *persuaded* him to run for president again.

I remain *persuaded* that the decisions we made last year were broadly right.

**persuasive**

قانع‌کننده؛ دارای قدرت استدلال

He is an eloquent and *persuasive* politician.



**performance**

اجرا، عمل، عملکرد، کار، موفقیت

The job of the new director-general was to ensure that *performance* targets were met.

He devoted in excess of seventy hours a week to the *performance* of his duties.

**lackluster performance**

عملکرد ضعیف

He has already been blamed for his party's *lackluster performance* during the election campaign.

**peril**

خطر، مخاطره

They placed themselves in great *peril* by openly opposing him.

**at our own peril**

با به خطر انداختن خودمان؛

ضربش به خودمان می‌رسد؛ دودش به چشم خودمان می‌رود

Anyone who breaks law does so *at their own peril*.

We ignore the environment *at our own peril*.

**period**

دوره، دوران، مدت، عصر، مرحله، زمان، تاریخی، قدیمی

During the 1980s the Conservative Party under prime minister Margaret Thatcher was in power for three consecutive *periods*.

**period of grace**

مهلت، ضرب الاجل

**period of transition**

دوره انتقال

**cooling-off period**

دوره آرامش موقتی برای آماده

مذاکره شدن؛ مهلت برای رسیدن به توافق

Some international diplomatic initiative may produce a *cooling-off period*.

**critical period**

مرحله بحرانی

**dark period**

دوره تاریک / سیاه / بد

**postwar period**

دوره بعد از جنگ

**stated period**

مدت / زمان / مهلت یاد شده

**transitional period**

دوره انتقالی

**periodic**

ادواری، دوره‌ای، متناوب

**peripheral** → area

حاشیه‌ای، دورافتاده، فرعی، جنبی

**perish**

از بین رفتن، نابود شدن / کردن، هلاک شدن / کردن

Civilizations do eventually decline and *perish*.

**perjure**

شهادت دروغ دادن

She would rather *perjure* herself than admit to her sins.

**perjured testimony**

شهادت دروغ

The judgment depended on information that was based on *perjured testimony*.

**perjury**

سوگند / شهادت دروغ

**commit perjury**

شهادت دروغ دادن

This witness has *committed perjury* and no reliance can be placed on her evidence.

**perk up**

افزایش یافتن، رونق / جان گرفتن

**permanence**

تداوم، دوام، ثبات، پایداری، تغییرناپذیری

Anything which threatens the *permanence* of the treaty is a threat to stability and to peace.

**permanent**

همیشگی، دائمی، ثابت، تغییرناپذیر، قطعی

**permeate**

نفوذ کردن، رایج / شایع شدن؛ حکم فرما بودن، سایه افکندن بر

Bias against women *permeates* every level of the judicial system.

تبعیض علیه زنان در تمام سطوح نظام قضایی فراوان به چشم می‌خورد.

**permissible**

مجاز، جایز

Religious practices are *permissible* under the constitution.

**permission**

اجازه؛ مجوز

Police said *permission* for the march had not been granted.

**permissive**

سهل‌انگار، بی‌بندوبار

**permissive tolerance**

تسامح و تساهل

The call for law and order replaced the '*permissive tolerance*' of the 1960s.

**permissiveness**

تساهل، سهل‌انگاری

*Permissiveness* and democracy go together.

**permit**

اجازه (دادن)؛ پروانه، جواز؛ مجوز

**perpetrate**

مرتکب شدن

A high proportion of crime in any country is *perpetrated* by young males in their teens and twenties.

**perpetration**

ارتکاب

**perpetrator**

مرتکب، مقصر

It's time the death penalty was used for *perpetrators* of terrorist acts.

**perpetual**

دائمی، همیشگی، ماندگار، پیوسته، بی‌وقفه

**perpetuation**

تمدید، تداوم

The *perpetuation* of nuclear developments is morally unacceptable.

**perpetuate**

تداوم بخشیدن، ادامه دادن، جاودانه کردن، زنده نگهداشتن

The measures will *perpetuate* the hostility between the two groups.

In 1999, the court had 600 *pending* cases.

She was held in custody *pending* trial.

**pendulum**

گرایش، جهت

The political *pendulum* is slowly swinging back towards the conservatives.

This shows how far the *pendulum* has swung in favor of the pro-reform forces.

**penetrate**

نفوذ / رخنه کردن

His men had been ordered to shoot on sight anyone trying to *penetrate* the area.

The CIA had requested our help to *penetrate* a drug ring.

سپا برای نفوذ در یک باند قاچاق مواد مخدر از ما تقاضای کمک کرده بود.

**penetration**

نفوذ، رخنه

These precautionary moves were designed to block enemy *penetration*.

**penitence**

ندامت، پشیمانی؛ توبه

**penitent**

نادم، پشیمان؛ توبه کار

**penitentiary**

زندان؛ ندامتگاه

**pennant**

پرچم سه گوش

**Pennsylvania Avenue → white**

**pension**

مستمری، وظیفه، حقوق بازنشستگی

From his employers he received a generous *pension*.

**pension off**

بازنشسته کردن

**old-age pension**

مستمری زمان پیری

*Old-age pension* should keep up with the ever-increasing cost of living.

**retirement pension**

حقوق بازنشستگی

**war pension**

مستمری جانبازان

**pensioner**

مستمری بگیر، بازنشسته

**Pentagon, the**

(ساختمان) وزارت دفاع امریکا؛

سران ارتش امریکا

Sources close to the *Pentagon* refused to comment on the story.

منابع نزدیک به پنتاگون از تفسیر در مورد این گزارش خودداری کردند.

**Pentagonese**

اصطلاحات نظامی، زبان نظامی

**pentarchy**

حکومت گروه پنج نفری

**people**

مردم، خلق، جمعیت، ملت، قوم؛ بستگان نزدیک؛

طبقه پایین جامعه؛ آباد کردن، سکونی کردن

We will establish a government of the *people*, by the *people*, for the *people*.

It was a small town *peopled* by lay workers and families.

**people from all walks of life**

مردم از تمام افسار و طبقات

One of the greatest pleasures of this job is meeting *people from all walks of life*.

**People's Republic**

جمهوری خلق

[در مورد کشورهای کمونیستی به کار می رود]

**a man of the people**

شخصیت محبوب، وجیه المله

**bulk of people**

اکثریت مردم، قاطبه مردم

**common people**

عامه، عوام، عوام الناس

**thickly peopled**

پرجمعیت

**throng of people**

انبوه مردم، ازدحام جمعیت

**top/topside people**

افراد سطح بالا

**pep → rally**

شور و حال

**pep talk**

تشویق، دلگرمی، قوت قلب

They spent the day giving *pep talks* to the troops.

**pep up**

روحیه دادن، سرحال آوردن؛ رونق دادن

The prime minister aired some ideas about *pepping up* trade in the region.

**pepper → question**

**per annum**

هرسال، سالانه

Kenya's population is growing at 4.1 percent *per annum*.

**per capita**

سرانه

The *per capita* income in the country is very low. Ethiopia has almost the lowest oil consumption *per capita* in the world.

**peremptory**

آمرانه، تحکم آمیز

**peremptory writ**

[حقوقی] احضاریه، حکم احضار

**perennial**

دایمی، همیشگی؛ درازمدت، طولانی؛ دیرینه

**perestroika**

بازسازی اقتصادی

[برنامه اصلاحات اقتصادی میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی سابق]

**perfectionism**

کمال گرایی

**perfidious**

خائن، ریاکار، غیرقابل اعتماد

**perform**

کار / عمل کردن، انجام دادن،

اجرا کردن؛ برگزار کردن

State-owned industries will always *perform* poorly.

His council had had to *perform* miracles on a tiny budget.

The British could afford to reduce defense spending in *peacetime* without excessive risk.

**peak** قله، اوج، حداکثر / اعلا؛ رکورد؛ به اوج رسیدن، به حداکثر / بالاترین حد رسیدن

The party's membership has fallen from a *peak* of fifty-thousand after the Second World War.

The crisis *peaked* in July 2001.

*peaks and troughs* فراز و نشیب

Economies have *peaks and troughs*.

*peak level* بالاترین سطح

*peak time* ساعات پریننده (تلویزیون)

*at the peak of the rush hour*

در شلوغ‌ترین ساعات، در اوج شلوغی

**peanut politics** → politics

**peasant** زارع، کشاورز، رعیت؛ روستایی؛ دهاتی

**peasantry** (طبقه) رعایا؛ کشاورزان

**pecking order** سلسله مراتب قدرت / ارشدیت

He knew his place in the *pecking order*.

They both came from families fairly far down the social *pecking order*.

**peculate** اختلاس کردن

**peculation** اختلاس

**pecuniary** → punishment مادی؛ مالی؛ پولی؛ نقدی

**peddle** پخش / خرده فروشی کردن (مواد مخدر)

(*drug peddler*) قاچاقچی / فروشنده مواد مخدر

**peddling** قاچاق (مواد مخدر)، قاچاق فروشی

**pedigree** پیشینه، سابقه

**peer** لرد، نجیب زاده، صاحب لقب؛ عضو مجلس اعیان؛ (در انگلستان) هم‌دیف، هم پایه، هم سن و سال

He is highly respected by his *peers*.

*peers of the realm/United Kingdom*

نجیب زاده‌هایی که به طور موروثی حق حضور در مجلس اعیان را دارند

*life peer* کسی که مادام العمر حق عضویت در مجلس اعیان را دارد

**peerage** عضویت مجلس اعیان؛ طبقه اشراف؛ لردها؛ صاحبان القاب؛ اشرافیت

When a politician becomes an embarrassment to his party in Commons, he may be 'kicked upstairs', i.e. elevated to the *peerage*.

**peg** ثابت نگهداشتن، تثبیت کردن

The bank wants to *peg* rates at 9%.

They have continued to *peg* their currencies to the dollar.

آنها سعی کرده‌اند که ارزش پول خود را در برابر دلار ثابت نگهدارند.

*peg down* → price

**Peking (Beijing)** پکن (بی‌جینگ) [پایتخت چین]

**pelt** → question سؤال بیج کردن؛ پرتاب کردن

**penal** کیفری، جزایی؛ سزاوار کیفر

Robbery is a *penal* offense.

*penal law* حقوق جزا / کیفری

*penal code* قانون جزا، قانون مجازات عمومی

*penal labor* کار کیفری [کاری که به عنوان مجازات و به جای پرداخت جریمه یا رفتن به زندان باید انجام داد]

*penal servitude* حبس با اعمال شاقه

**penalize** جریمه / تنبیه کردن، مجازات کردن

**penalty** جریمه، مجازات؛ کیفر، جزا، مکافات؛ تاوان

The maximum *penalty* for this crime is 10 years imprisonment.

*penalty clause* شرط غرامت

*crimes which carry severe penalties*

جنایاتی که مجازات‌های سنگینی دارند

*death penalty* مجازات اعدام

Many of the suspects would face *death penalty*, if convicted.

It was a crime of espionage and carried the *death penalty*.

*draconian penalty* جریمه بسیار سنگین

*face/incur penalty* جریمه‌ای را متحمل شدن

*forbidden under death penalty*

(کار خلافی که) مجازات اعدام دارد

*harsh/heavy/severe/stiff/strict/tough penalty*

مجازات شدید، جریمه سنگین

*inflict penalty* مجازات تعیین کردن

The judge *inflicted the death penalty* upon the murderer.

*light penalty* مجازات سبک، جریمه ناچیز

**penance** توبه، کفاره

**pending** نزدیک، قریب الوقوع، آتی؛ تا (زمانی که)؛ در خلال؛ معوق، بلاتکلیف

The two nations have held several off-the-record meetings here to discuss *pending* negotiations.

The trial was adjourned *pending* further investigations.

*at peace* در (حالت) صلح، در وضعیت صلح؛ در آرامش  
Our country is willing to be *at peace* with all her neighbors.

*armed peace* صلح مسلح

*be at peace with oneself/world* آرامش خیال پیدا کردن

*breach of the peace* → *breach*

*break the peace* در نظم عمومی ایجاد اختلال کردن،  
برهم زدن نظم عمومی

If you *break the peace* in this way again, you'll go to prison.

*bring about/establish peace* صلح برقرار کردن

*cause of peace* → *cause*

*coercive peace* صلح تحمیلی

*cold peace* صلح موقت، توقف جنگ بدون رفع اختلاف

*disturb public peace* نظم و آرامش عمومی را برهم زدن

*durable/lasting/stable/permanent peace* صلح پایدار

Another war destroyed all hopes of a *durable peace* between the two nations.

جنگ دیگری تمام امیدها را برای برقراری صلح ماندگار بین دو کشور از بین برد.

All the world hoped for *enduring peace*.

*establishment of peace* برقراری / استقرار صلح

*fragile/uneasy peace* صلح شکننده / ناپایدار

*further/promote the cause of peace*

آرمان صلح را پیش بردن

*hold/keep one's peace* آرامش خود را حفظ کردن، چیزی نگفتن

I felt it politic to *keep my peace* and play the part of the attentive listener.

*humiliating peace* صلح ذلت‌بار / خفت‌بار

*just and durable peace* صلح پایدار و عادلانه

*keep the peace* نظم و آرامش را حفظ کردن، آرامش برقرار کردن؛ استقرار نظم، از نظم و قانون پیروی کردن

We look for the UN to *keep the peace*.

ما انتظار داریم سازمان ملل نظم و آرامش را حفظ نماید.

*make one's peace (with)* آشتی کردن

*make peace (with)* آشتی دادن، آشتی کردن، صلح برقرار کردن، به جنگ و خصومت خاتمه دادن

We made an attempt to *make peace* between the two enemies.

The caretaker government was prepared to *make*

*peace with the invaders* at almost any cost to the nation.

*maintenance of peace* حفظ نظم و آرامش

*obstruct peace* مانع برقراری صلح شدن

*relative peace* آرامش نسبی

The country is in a state of *relative peace* after ten years of fighting.

*restore peace* نظم و آرامش را مجدداً برقرار کردن

*sue for peace* تقاضای صلح کردن

*treat for peace* به مذاکره صلح پرداختن

*peaceable* آرام، آرامش طلب، صلح جو؛ صلح جویانه؛ مسالمت آمیز، صلح آمیز

*Peaceable* people keep out of quarrels.

They managed a *peaceable* settlement of the dispute.

*peaceably* با صلح و صفا، به طور مسالمت آمیز

The rival guerrilla group had agreed to stop fighting and settle their differences *peaceably*.

*peaceful* آرام، صلح جویانه، مسالمت آمیز

We are trying to settle the dispute by *peaceful* means.

*a peaceful demonstration* تظاهرات آرام

*peacekeeper* پاسدار / حافظ صلح

We want the United Nations to play a bigger role as the world's *peacekeeper*.

*peacekeeping* حفظ صلح، پاسداری از صلح

*UN peacekeeping force* نیروی حافظ صلح سازمان ملل

*peace-loving* صلح طلب، صلح جو، صلح دوست

By and large, these people are *peace-loving*, law-abiding citizens.

*peacemaker* میانجی صلح

Iran was trying to play the role of *peacemaker* in the Middle East.

ایران سعی می‌کرد در خاورمیانه نقش میانجی صلح را بازی کند.

*peacemonger* [طعنه آمیز] صلح طلب، سازش طلب، سازش کار

The *peacemongers* were ready to have sacrificed the honor of the nation.

*peacenik* [به طعنه] صلح طلب؛ مخالف جنگ

His campaign attracted the support of feminists, *peaceniks* and ecologists.

*peacetime* زمان صلح

**Pax Romana** صلح تحمیلی که امپراطوری روم در قلمرو خود ایجاد کرده بود، سلطه امپراطوری روم

**Pax Sovietica** صلح تحمیلی توسط شوروی، سلطه شوروی

**pay** پاداش؛ مکافات؛ دستمزد؛ پرداخت (کردن) تاوان ... را پس دادن

Failure is your **pay** for being lazy.

His request for a raise in **pay** fell on deaf ears.

Unions and management seem ready to compromise on the level of the **pay** increase.

به نظر می‌رسد اتحادیه و مدیریت آماده‌اند در مورد میزان افزایش دستمزدها به توافق برسند.

**pay back** تلافی کردن، جبران کردن

He swore he'd **pay her back** for all she'd done to him.

**pay for** تاوان چیزی را دادن

If we fail to act now, we shall find ourselves **paying for** inaction later on.

**pay/give lip service to** به حمایت / ابراز نگرانی لفظی اکتفا کردن، در ظاهر دم از ... زدن

Trade unionists **pay only lip service to** the need for research.

Not a soul among the highest dignitaries at the conference **gave more than lip service to** the issue.

**pay off** رشوه دادن، باج سبیل دادن

We had to **pay off** one gang of terrorists to stop our store being blown up by another.

In societies where corruption is endemic, decision-making is slowed as more politicians and officials have to be **paid off**.

**pay one's due** دین خود را ادا کردن

**pay through the nose** قیمت گزافی پرداختن

**in the pay of ...** در خدمت ...، مزدور (دشمن)

He was murdered at a presidential rally by gun men **in the pay of** drug traffickers.

**premium pay** دستمزد اضافی [در روزهای تعطیل]

**retired pay** حقوق بازنشستگی

**strike pay** حقوق ایام اعتصاب [که از طرف سندیکا به کارگران اعتصابی پرداخت می‌شود]

**take-home pay** دریافتی خالص، حقوق پس از پرداخت مالیات و کسور

**pay-day** روز پرداخت حقوق

**payment** پرداخت؛ پرداختی؛ قسط؛ پاداش؛ دستمزد

**advance payment** پیش پرداخت؛ مساعده

**down payment** پیش پرداخت / قسط

**payoff** باج سبیل، حق و حساب، حق سکوت؛ اجر، پاداش، مکافات؛ نتیجه، بازده

Soldiers in both countries supplement their incomes with **payoffs** from drug exporters.

**under-the-counter/under-the-table payoff** رشوه، حق و حساب

**payroll** لیست حقوق؛ حقوق‌بگیران

**payslip** فیش حقوق

**peace** (قرارداد) صلح؛ (نظم و) آرامش؛ آشتی

After a brief **peace**, war broke out again.

**Peace** was signed between the two countries.

Hope for **peace** has dwindled.

امیدی برای (برقراری) صلح نمانده است.

Although the two countries were officially **at peace**, fighting continued.

They were arrested for disturbing the **peace**.

Gandhi devoted his whole life to the cause of **peace**.

**peace accord/agreement/deal/pact/settlement/treaty** قرارداد صلح

Leaders of some rival factions signed a **peace agreement** last week.

**peace and good will** صلح و صفا، صلح و آرامش

The United Nations was established to bring **peace and good will** to the world.

**peace and plenty** صلح و رفاه

**peace and quiet** صلح و صفا / آرامش

**peace camp** اردوی صلح [که به عنوان اعتراض از طرف مخالفان افزایش تسلیحات در نزدیکی تأسیسات نظامی تشکیل می‌شود]

**Peace Corps** سپاه صلح

**peace dividend** سود حاصل از صرفه‌جویی در مخارج

نظامی [که در اثر مذاکرات خلع سلاح به دست آید]

The **peace dividend** has not materialized despite military spending going down in most countries.

**peace of mind** آرامش خیال

**peace formula/plan/initiative** طرح صلح

The three leaders had worked out a **peace plan**.

**peace prevailed/reigned** صلح برقرار بود

**peace symbol** نشانه / علامت صلح

**peace talks** مذاکرات صلح

**peace with honor** صلح شرافتمندانه

*passive resistance* مقاومت منفی  
Many of Civil Rights protests have been carried out in *passive resistance*.

**passivism** (گرایش به) مقاومت منفی  
**passivist** طرفدار مقاومت منفی

**pat on the back** → back

**patch up** فیصله دادن، خاتمه دادن، اصلاح کردن، برطرف کردن؛ تجدیدنظر کردن

*patch up a deal/compromise*

پس از بحث زیاد به سازش / توافق رسیدن

Trade ministers *patched up* a compromise.

*patch up differences* اختلافات را برطرف کردن

He has now *patched up* his differences with the Minister.

او اختلافات خود را با وزیر برطرف کرده است.

*patch up a law* قانونی را اصلاح کردن

**patchy** → resistance پراکنده

**paternalism** پدرمآبی، پدرسروری، پدرسالاری

The employees objected to the *paternalism* of the old president.

**paternalist** پدرمآب، پدرسالار

[حاکم یا رئیسی که تمام تصمیمات را خود اتخاذ می‌کند و اجازه مسئولیت‌پذیری به زیردستان خود نمی‌دهد]

**paternalistic** پدرمآبانه

**patriarch** پدرسالار، رئیس قبیله

**patriarchal** پدرسالاری، پدر / مردسالار

Feminists consider her a classic victim of the *patriarchal* society.

**patriarchy** (نظام) مردسالاری، پدرسالاری

The main cause of women's and children's oppression is *patriarchy*.

**patriot** وطن‌پرست، میهن‌پرست

*staunch patriot* وطن‌پرست پروپاقرص / دو‌آتشه

**patrioteer** وطن‌پرست‌نما، تظاهر به وطن‌پرستی

**patriotic** وطن‌پرست، وطن‌پرستانه

*patriotic songs* سرودهای میهنی

*Patriotic Union of Kurdistan (PUK)*

اتحادیه میهنی کردستان

**patriotism** وطن‌پرستی، میهن‌دوستی، حُب وطن، عرق ملی

True *patriotism* consists in putting the interests of one's country above everything, including one's own life.

*tidal wave of patriotism* موج وطن‌پرستی

The trade union movement was swept along by the same *tidal wave of patriotism* which affected the country as a whole.

**patrol** گشت‌زدن، پاس‌دادن؛ مأمور / اکیپ گشت؛ گشتی  
Security forces remained on *patrol* until late into the night.

A group of guerrillas attacked a *patrol* with hand grenades.

گروهی از چریک‌ها یک اکیپ گشتی را با نارنجک دستی مورد حمله قرار دادند.

*patrol car* (اتومبیل) گشت پلیس

**patrolman** پلیس گشت

**patron** حامی، پشتیبان، مشوق

**patronage** حمایت؛ حق‌دادن پاداش و مشاغل دولتی به حامیان خود؛ حق عزل و نصب

The conservative party enjoys the *patronage* of much of the business community.

The Prime Minister has considerable *patronage*.

*under the patronage of* با حمایت

**patronize** حمایت / پشتیبانی کردن،

مورد تشویق / تغذی قرار دادن

**pave** هموار / صاف کردن

*pave the way* → way

*the streets are paved with gold in ...*

در ... می‌توان پول پارو کرد

Unemployed youngsters still come to London in their hundreds thinking that *the streets are paved with gold*.

**pawn** آلت دست، عامل، مهره کم‌اهمیت

It looks as though he is being used as a political *pawn* by the President.

We have got the poor *pawn* but the hand which plays the game is still out of our reach.

**pax** دوران صلح و ثبات بین‌المللی که در اثر سلطه سیاسی یک ابرقدرت به وجود آید، سلطه بین‌المللی (یک ابرقدرت)

During the *Pax Britannica* of the nineteenth century a vast empire of trade was built.

Will the world see a *Pax Japonica* 25 years from now?

*Pax Americana* صلح تحمیلی توسط امریکا، سلطه امریکا

The Vice-President promised that there would be no attempt to impose a *Pax Americana* on the region.

*ruling/governing party* حزب حاکم  
*satellite party* حزب کوچک، حزب فرعی  
*split a party* حزبی را دچار انشعاب کردن  
*spoiler party* حزبی که برای تضعیف حزب قوی تر ایجاد گردد

*the left wing of the party* جناح چپ حزب  
*the party faithful* هواداران حزب، اعضای وفادار حزب  
 This policy may appeal to *the party faithful*, but will it gain the support of uncommitted voters?  
*the right wing of a party* جناح راست حزب  
*third party* [در کانادا و امریکا] حزب ثالث که رقیب دو حزب عمده کشور محسوب می شود؛ شخص ثالث  
 You must sign the document in the presence of an independent *third party*.  
 باید این سند را در حضور شخص ثالث بی طرفی امضا کنید.

*toe the party line* → line  
*war party* حزب جنگ طلب، حزب طرفدار جنگ  
*warring parties* طرفین متخاصم  
*working party* گروه تحقیق  
 The government has set up a *working party* to look into the problem.  
 دولت برای رسیدگی به این مسئله گروه تحقیقی تشکیل داده است.

*parvenu* نوکس، تازه به دوران رسیده  
*pass* تصویب کردن، تصویب شدن؛ گذراندن (قانون)؛ فتوی دادن، اظهار نظر کردن، فضاوت کردن؛ نادیده گرفتن؛ وضع؛ مجوز، بلیط، کارت ورود؛ منتقل / رد کردن، تحویل دادن، رساندن  
 The bill *passed* Congress and became law.  
 The bill was *passed* by 360 votes to 250.  
 Officials failed to *pass* vital information to their superiors.  
 He *passed* the letter to the Ministry of the Interior.  
 I don't know enough about politics to *pass* on that question.  
 The judge *passed* sentence on the convicted murderer.  
 Things have come to a desperate *pass*.  
 The officer had a safe-conduct *pass* through the enemy lines to negotiate the release of the prisoners.  
*pass a comment* → comment  
*pass an insult* توهینی را نادیده گرفتن  
*pass (sth) by* توجه نکردن، از کنار مسئله ای بی توجه گذشتن

If you try to *pass* the problems *by*, they will remain to dog you.

I can't *pass* the matter *by* without protest.

*pass judgment* → judgment

*pass in review* سان دیدن؛ ذکر کردن، مرور کردن

*pass off* سپری شدن

The demonstration *passed off* peacefully.

*pass on the nod* → nod

*pass over (sth in silence)* نادیده گرفتن

We should not *pass over* this disgraceful affair *in silence*.

*pass the buck* مسئولیت را به گردن دیگری انداختن

Congress *passed the buck* to the President, asked him to recommend specific spots for pruning the budget.

*pass through* پشت سر گذاشتن، تجربه کردن

The country was *passing through* a grave crisis.

*pass up* (فرصت را) از دست دادن، استغاده نکردن، رد کردن، قبول نکردن، نپذیرفتن

The officials urged the government not to *pass up* the opportunity that has now presented itself.

*come to pass* تحقق یافتن، به حقیقت پیوستن

The prophecy *came to pass*.

*passage* تصویب؛ گذشتن؛ (حق) عبور؛ انقضاء؛ انتقال؛ معبر

The *passage* of the bill by both Houses of Congress was forecast by the political reporter.

The bill will complete its *passage* in September.

They were granted *passage* through the enemy lines.

This was done to ease their *passage* from socialist to market economics.

*smooth passage* تصویب آسان / راحت؛ گذر / انتقال آسان

They wanted to ensure the bill's *smooth passage*

through Parliament.

می خواستند از تصویب بی دردسر لایحه در پارلمان اطمینان حاصل نمایند.

*passionate* → speech, plea, support

پرشور، پر حرارت؛ شدید، جدی

*passionate defender* مدافع شدید / جدی / سرسخت

She is a *passionate defender* of civil liberties.

*passive* منفعل، بی اراده، بی اعتنا

*passive defense* دفاع غیر عامل

The government report stresses very firmly that teachers must not take a *partisan* line in history lessons.

**partisanship** طرفداری شدید از حزب یا عقیده؛ جانبداری

They wanted a President who would stand above petty *partisanship*.

**partition** تجزیه (کردن)، تقسیم (کردن)، جدا کردن؛ افزایش کردن

The partition of India occurred in 1948.

It remains to be seen whether the country stays in one piece or is driven to civil war and *partition*.

Ireland was *partitioned* in 1921.

ایرلند در سال ۱۹۲۱ جدا شد.

**partitionist** طرفدار تجزیه / تقسیم کشور

**partner** شریک (جرم) شریک تجاری

*trading partner* Germany is our principal *trading partner*.

**partnership** شراکت، مشارکت؛ همکاری

**part-time** → employment, job پاره‌وقت

**party** حزب؛ طرف؛ گروه؛ فرد؛ شخص

The two main political *parties* in the USA, the Republicans and the Democrats, are respectively represented by an elephant and a donkey.

All *parties* must realize that peace requires concession.

This agreement shall be binding upon both *parties*.

**party card** کارت عضویت حزب

**party conference** (Brit.) = convention (Am.)

**party in power** حزب حاکم

In Britain, the *party in power* has the right to choose the date of the next general election.

The election was a great debacle for the *party in power*, since most of its candidates lost.

**party line** → line

**party politics** سیاست‌های حزبی؛ سیاست‌بازی، درگیری‌های حزبی

In British system of government, the Queen is supposed to be above *party politics*.

Usually when Opposition MPs question Ministers they are playing *party politics*.

**party stalwarts** حامیان وفادار حزب، طرفداران پروپاقرص حزب

*party to a suit* طرف دعوا

*parties to the treaty* طرفین قرارداد

*adverse party* طرف مقابل، طرف دعوا

*agrarian parties* احزاب کشاورزی، احزاب طرفدار کشاورزان و روستاییان

*be (a) party to ...* دست / دخالت داشتن، درگیر شدن  
John had resigned his post rather than *be a party to such treachery*.

He refused to *be a party to* any violence.

او از دخالت در هر خشونتی خودداری کرد.

*be affiliated to a party* به حزبی وابستگی داشتن

*catch-all party* حزب فراگیر، حزبی که مختص گروه اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای نیست

*center/centrist party* حزب میانه‌رو

*concerned parties* طرفین ذینفع

All the *concerned parties* were invited to the reading of the will.

*contracting party* طرف متعهد، طرف قرارداد

*dissolve/wind up a party* حزبی را منحل کردن / برچیدن

The party was officially dissolved in 1927.

*establish/form/found/set up a party*

حزبی تأسیس کردن / بنیاد نهادن / راه‌انداختن

*fission a party* در حزب ایجاد شکاف کردن،

حزب را تجزیه کردن

*guilty party* متخلف، مجرم

*have links with a party* با حزبی رابطه / ارتباط داشتن

He was accused of *having strong links with the Communist Party*.

*left-leaning party* حزب چپ‌گرا / متمایل به چپ

*majority party* حزب اکثریت

*minor political party* حزب اقلیت،

حزب سیاسی کوچک‌تر

*minority/opposition party* حزب اقلیت

*outlaw a party* حزبی را غیرقانونی اعلام کردن

*outlawed party* حزب غیرقانونی، حزب منحل

*parliamentary party* نمایندگان حزب در پارلمان

All members of a parliament who belong to a particular party constitute what the British call the "*parliamentary party*".

*progressive party* حزب پیشرو / مترقی

*proscribe a party* حزبی را غیرقانونی اعلام کردن

*radical/reactionary party* حزب تندرو / افراطی

*right-of-center party* حزب راست‌گرا



*rubber-stamp parliament* مجلس / پارلمان فرمایشی

*seats in parliament* کرسی‌های مجلس

The party failed to win any *seats in Parliament*.

*sit/be in parliament* نماینده مجلس بودن

He was *in parliament* for over forty years.

*stand for parliament*

*the parliament adjourned/rose.*

جلسه مجلس تعطیل شد.

*the parliament adopted/approved/enacted/passed/*

*ratified sth* مجلس ... را تصویب کرد.

*the parliament debated sth*

مجلس در مورد ... به بحث پرداخت.

*the parliament legislated on sth*

مجلس در مورد ... قانون وضع کرد.

*the parliament rejected sth* مجلس ... را رد کرد.

*the parliament will be in session/convene/meet/*

*sit* مجلس جلسه خواهد داشت.

*The Parliament will be in session until 15th*

December.

*unicameral parliament* پارلمان یک‌مجلسی،

پارلمانی که از یک مجلس تشکیل شده باشد

*parliamentarian* عضو پارلمان؛ کارشناس در مقررات و

امور مجلس

The question was raised by a senior *parlia-*

*mentarian*, whose opinion is widely respected

even amongst the opposition.

*parliamentarianism*

نظام پارلمانی، اداره دولت با سیستم پارلمانی

*parliamentary* (به روش) پارلمانی، مربوط به مجلس

The Islamic Consultative Assembly functions in

accordance with the rules of *parliamentary*

procedure.

The two governments entered into *parlia-*

*mentary* discussions in the hope of reaching

complete agreement at a full conference.

Britain offers the oldest example of the *parlia-*

*mentary* form of government as distinguished

from the presidential form.

*parliamentary calendar* تقویم پارلمانی

*parliamentary candidate* نامزد نمایندگی مجلس

He used his influence to make sure she was not

selected as a *parliamentary candidate*.

*Parliamentary Committee* کمیسیون / هیئت پارلمانی

*parliamentary law* → law

*Parliamentary Private Secretary* معاون پارلمانی

*parliamentary procedure* → procedure

*parochial* → viewpoint (محدود؛ محلی؛ کوتاه‌فکر(انه))

This is a narrow and *parochial* view.

*parochialism* کوتاه‌فکری، کوتاه‌بینی، تنگ‌نظری

We have been guilty of *parochialism*, of resis-

tance to change.

*parol* آزادی مشروط

If released, he will continue to be on *parol* for

eight years.

*parry* از جواب دادن طفره رفتن

The Prime Minister *parried* questions on the

negative effects of the new tax law.

نخست‌وزیر از جواب دادن به سؤالات در مورد آثار منفی

قانون مالیات جدید طفره رفت.

*partial* توأم با غرض‌ورزی، مفرضانه؛

طرفدار، جانبدار، سوگیر

A newspaper criticized the President's proposal,

saying that it was *partial* to Israel.

*partiality* غرض‌ورزی، طرفداری مفرضانه، سوگیری

The judges have been heavily criticized for their

*partiality* in the whole affair.

*naked partiality* طرفداری آشکار

*participant* شرکت‌کننده

All the *participants* in the debate had an oppor-

tunity to speak.

Protests on 12 April attracted 100,000 *parti-*

*cipants*.

*participate* شرکت کردن، شرکت‌جستن

She actively *participates* in local politics.

*participation* مشارکت

Union leaders called for the active *parti-*

*cipation* of all members in the day of protest.

*broader/greater/increased participation*

مشارکت گسترده

*popular/public participation* مشارکت عموم / عمومی

*particularism* توجه بیش از حد به حزب / گروه /

ملت خاص

*partisan* پارتیزان، چریک؛ هواخواه پروپاقرص و

احساساتی حزب یا عقیدهٔ بخصوص، طرفدار احساساتی؛

تعصب‌آمیز، متعصب

At first the young poet was a *partisan* of the

revolution.

Terrorist *paramilitary* organizations have been responsible for over 35 killings in the region.

The radio and TV stations are guarded by well-armed *paramilitaries*.

**paramount** بسیار مهم، در درجه اول (اهمیت)، والا  
There are many priorities, but reducing the budget deficit is *paramount*/ is of *paramount* importance.

اولویت‌های زیادی وجود دارد ولی تقلیل کسر بودجه از اهمیت والا بی‌برخوردار است.

**parapet** [نظامی] خاکریز  
**paraph** پاراف کردن؛ حرف اول اسم را به عنوان امضانوشتن؛ امضا

**parasite** طفیلی، سرباز

**paratrooper** چترباز

*drop paratroopers* چترباز پیاده کردن

**paratroops** چتربازها؛ یگان چترباز

**pardon** عفو (کردن)؛ بخشش

Hundreds of political prisoners were *pardoned* and released.

*executive/presidential pardon* اختیار یا حق رئیس جمهور برای بخشش مجرمین

They lobbied the government on his behalf and he was granted a *presidential pardon*.

**pare (down/back)** کاهش دادن

Local authorities must *pare* their budgets.

The United States can *pare back* its military presence in the Persian Gulf.

**pared-down** جمع و جور، کوچک

The new NATO will be a *pared-down* military organization.

**pariah** → group پاریس

**Paris** بخش

**parish** [در انگلستان] محلی، محدود

*parish pump* Member nations should look outwards at what is going on in the world and not just inwards at their own *parish pumps*.

**parity** برابری، تساوی؛ برابری نرخ مبادله (ارز)

Women have got to achieve wage or occupational *parity* in many fields.

**parlance** → diplomatic, legal زبان، اصطلاح

**parley** مذاکره بین دو رهبر مخالف؛ مذاکره غیررسمی با دشمن در زمان آتش‌بس موقت

The general held a *parley* with the enemy about exchanging prisoners.

The Administration's position is that a conference of the foreign ministers should precede any *parley* at the summit.

**parliament** پارلمان، مجلس مقننه

In Britain, *Parliament* consists of the House of Commons, the House of Lords and the king or queen, although people often mean only the House of Commons when they refer to *Parliament*.

This will be the second sitting of the Cabinet since *Parliament* adjourned for summer recess.

*Parliament Hill* مجلس کانادا

*be accountable to/be responsible to the parliament* در مقابل مجلس پاسخگو بودن

*be/come/go before parliament* به مجلس ارائه / تقدیم شدن

The bill will *come before Parliament* next month.

*bring/lay/put sth before parliament* به مجلس ارائه دادن / تقدیم کردن

*convoke parliament* (اعضای) پارلمان را به تشکیل جلسه دعوت کردن

*current/present parliament* پارلمان فعلی / حاضر

*go/get/pass through parliament* به تصویب مجلس رسیدن، از مجلس گذشتن

*hung parliament* مجلسی که در آن هیچکدام از احزاب به اکثریت دست پیدا نکند

The election resulted in a *hung parliament*, followed by the resignation of the prime minister.

*introduce sth into/ present sth to parliament* به مجلس ارائه دادن / تقدیم کردن

*provincial/regional/state parliament* مجلس ایالتی / ولایتی

*put/push/force through parliament* [با فشار] به تصویب مجلس رساندن

The government was accused of *forcing the bill through Parliament*.

دولت متهم شده که لایحه را با فشار به تصویب مجلس رسانده است.

*represent ... in parliament* نماینده ... بودن

*return sb to parliament* کسی را دوباره به نمایندگی مجلس انتخاب کردن

The *paper* published an extra to announce the end of war.

*paper agreement* توافق اسمی / صوری

*paper curtain* قرطاس بازی، کارشکنی و ایجاد موانع [به خصوص برای حفظ اسرار و جلوگیری از پخش آزاد اخبار و اطلاعات]

*paper over (the cracks)*

سرپوش گذاشتن، پنهان کردن؛ برطرف کردن

Some formula may be found to *paper over* the disagreements.

شاید فرمولی برای برطرف کردن این اختلافات پیدا شود.

He tried to *paper over* the country's deepseated problems.

The meeting was stormy, and the two sides managed only to *paper over the cracks* on some issues.

*paper tiger* بیر کاغذی، پهلوان پنبه

Those who call imperialism a *paper tiger* should reflect that the tiger has nuclear teeth.

*green paper* → green

*identity papers* مدارک شناسایی

... is not worth the paper it's written on

... یک پیشیز ارزش ندارد

*on paper* ظاهرآ، اسمآ

That is a good scheme *on paper*, but I'm not sure it will really work.

*On paper*, their country is multi-party democracy.

*send in one's papers* استعفادادن

*trade paper* نشریه صنفی

*underground paper* نشریه / روزنامه سری

*voting paper* تعرفه، ورقه رأی

*walking papers* حکم اخراج

*white paper* → white

*widely circulated papers* روزنامه های کثیرالانتشار

*papered-over* نهانی

The *papered-over* cracks in front-bench unity were now beginning to show through.

*paper-pusher* پشت میز نشین، منشی، کارمند جزء

Papua New Guinea پاپوا گینه نو

*par* برابر، هم تراز؛ قیمت رسمی

*par excellence* به تمام معنی، به معنی واقعی؛ بی نظیر، عالی، ویژه

He is the elder statesman *par excellence*.

*par value* قیمت رسمی

They make money by buying shares at or below *par (value)* and selling them above *par*.

*on a par (with)* برابر، هم تراز، مانند

In the eyes of the law these two offences are *on a par with* each other.

*parachute* چتر نجات؛ با چتر پریدن / فرود آمدن؛ با چتر نجات پیاده کردن

Thousands of soldiers had already been *parachuted* behind enemy lines.

قبلاً هزاران سرباز را با چتر نجات پشت خطوط دشمن پیاده کرده بودند.

*parade* رژه؛ سان (دیدن)؛ به نمایش گذاشتن؛

به رخ کشیدن؛ نشان دادن (پرچم)؛ (برای تحقیر) کسی را در خیابان ها گرداندن

A *parade* of troops passed in review.

The soldiers stood at attention on the *parade*.

The militants *paraded* the hostages before the mob.

They *paraded* banners outside the headquarters of the World Bank.

Publicly the government *parades* its deep concern over unemployment, but in reality it does nothing to improve the situation.

*protest parade* راهپیمایی اعتراض آمیز

*stage a parade* رژه راه انداختن / ترتیب دادن

At the middle of the year the government *staged* a huge military *parade*.

*paradox* تناقض، تضاد، ضدونقیض (گویی)؛ جمع اضداد؛ مغالطه

It is a *paradox* that such a rich country should have so many poor people living in it.

*paradoxical* متناقض، دارای تضاد

*paradoxically* عجیب / شگفت این که ...

Paraguay پاراگوئه

*parallel* تشابه، شباهت؛ مشابه؛ برابر

I'm trying to see if there are any obvious *parallels* between the two cases.

*draw a parallel between ... and ...* مقایسه کردن

*without parallel* بی نظیر، بی سابقه

Paramaribo پاراماریبو [پایتخت سورینام]

*paramilitary* شبه نظامی

Mozambique accused South Africa of failing to honor a *nonaggression pact* the two countries signed last year.

- noninterference pact* قرارداد عدم مداخله
- peace pact* پیمان / قرارداد صلح
- scrap/break a pact* قراردادی را فسخ کردن
- trade pact* موافقتنامه تجاری / بازرگانی

**pain**

- a pain in the neck/backside* مایه دردسر، وبال گردن
  - be at pains to do sth* مشتاق / مایل بودن
  - experience pain* درد کشیدن
  - go to great pains* خیلی زحمت کشیدن، متحمل زحمات زیادی شدن
  - take pains = go to great pains*
  - under/on pain of ...* با تهدید ... ، به زور ...
- We were forbidden, *under the pain of* imprisonment, to use our native language.

**pad** → launching

- pagan** کافر، بی دین؛ مشرک، بت پرست
- paganism** کفر، الحاد، بی دینی
- pageantry** مراسم باشکوه

He was greeted with all the *pageantry* of an official state visit.

**paid-up** → member

- pair** توافق میان دو نماینده مجلس از دو حزب مخالف برای دادن رأی ممتنع در مورد برخی مسائل [تا غیبت یکی یا هر دو آنها تأثیری در رأی گیری نداشته باشد]؛ دستیابی به این نوع توافق

**Pakistan, Islamic Republic of**

جمهوری اسلامی پاکستان

- palace** کاخ (با کینگهام)؛ دربار؛ درباری؛ سخنگوی شاه / ملکه
- The palace has just issued a statement.*
- palace coup* → coup کودتای درباری
- the Palace of Westminster* کاخ وست مینستر، پارلمان انگلستان

**pale** → policy

- Palestine Liberation Organization (PLO)** ضعیف، رنگ و رو باخته
- ساف، سازمان آزادیبخش فلسطین

- palm** برگ خرما (که نماد پیروزی است)؛ پیروزی؛ کف دست
- bear/carry off the palm* موفق شدن
- eat out of the palm of sb's hand* تحت کنترل / نفوذ کسی بودن

*grease/oil the palm of*

رشوه دادن، سبیل کسی را چرب کردن

He avoided jail by *greasing the palm of* several corrupt police officers.

- have an itching palm* تمایل به رشوه خواری داشتن، رشوه خواری بودن
  - in the palm of one's hand* در اختیار، تحت کنترل
- Johnson thought he had the board of directors *in the palm of his hand*.

- win the palm* موفق شدن
- yield the palm to* شکست را پذیرفتن

**palm-greasing** رشوه دادن یا گرفتن؛ رشوه خواری، ارتشا

- pan (informal)** شدیداً مورد انتقاد قرار دادن؛ انتقاد شدید
- pan-** [پیشوند] تمام، همه

- pan-Americanism* اتحاد سیاسی کشورهای آمریکایی
- pan-Europeanism* اتحاد سیاسی کشورهای اروپایی
- pan-Islamism* اتحاد سیاسی کشورهای اسلامی

**Panama, Republic of Panama** جمهوری پاناما

**pandemonium** غوغا، سروصدا، جاروجنجال

*Pandemonium* reigned in the hall as the unbelievable election results were read out.

- panel** هیئت؛ فهرست اعضای هیئت منصفه؛ میزگرد
- A panel of experts gave its opinion on ways to solve the traffic problem.*

هیئت از متخصصین نظر خود را در مورد راه های حل مشکل ترافیک ارائه دادند.

- a panel drawn from ...* هیئت منتخب از ...
- advisory panel* هیئت مشاوران / مشورتی

*The advisory panel* disagreed with the decision.

- convene/select/set up a panel* هیئت تشکیل دادن
- selection panel* هیئت گزینش
- three-man panel* هیئت سه نفره

He set up a *three-man panel* to advise him.

**panellist** شرکت کننده در میزگرد، عضو هیئت

- panic button** زنگ خطر؛ [مجازی] عکس العمل شدید
- push/press/hit the panic button* زنگ خطر را به صدا درآوردن؛ [مجازی] عکس العمل شدید نشان دادن

As soon as the shares dropped below 40 cents, stockbrokers all over the country *pushed the panic button*.

- papacy** سمت و مقام پاپی؛ قلمرو پاپ؛ سازمان پاپی؛ دوره پاپی، گروه پاپ ها

**papal** مربوط به پاپ

- paper** روزنامه، مقاله؛ گزارش؛ مدرک، سند (هویت شخص یا کشتی)؛ اسکناس؛ اسمی، ظاهری، صوری

# P

## pace

سرعت، آهنگ؛ گام برداشتن

Many people were not satisfied with the *pace* of change.

*at a snail's pace* (با سرعت) حلزونی، خیلی کند، به کندی

The economy grew *at a snail's pace* in the first three months of this year.

در سه ماهه اول سال اقتصاد رشد بسیار کندی داشت.

*gather pace*

سرعت گرفتن

Interest rates would come down as the recovery *gathered pace*.

*keep pace with sth/sb*

همگامی کردن، پابه پای ... پیش رفتن

Farmers are angry because the rise fails to *keep pace with inflation*.

*set the pace* → set

## pacesetter or pacemaker

پیشگام

Mongolia seemed an unlikely candidate as the pacesetter for political change in Asia.

## pacific

صلح طلب، صلح طلبانه، مسالمت آمیز، آرام

The rebels' *pacific* gestures have met with little response from the army.

*pacific settlement of disputes*

حل مسالمت آمیز اختلافات

## pacificate

آرامش برقرار کردن، آرام کردن

## pacification

برقراری آرامش، ایجاد آرامش؛ قرارداد صلح

The *pacification* of the area is expected to take a long time.

## pacifism

صلح طلبی، مخالفت با جنگ،

طرفدار رفع اختلاف از طرق مسالمت آمیز

*Pacifism* has received new impetus since the development of nuclear weapons.

## pacifist

صلح طلب

*militant pacifists*

صلح طلبان مبارز / فعال

## pacify

آرام کردن، آرامش برقرار کردن؛ فرونشاندن

[شورش، طغیان، منازعه]

A UN force has been sent in to try and *pacify* the area worst affected by the civil war.

Iran has been trying to *pacify* the Persian Gulf area.

## pack → lead the pack

**package** پیشنهاد، طرح (چندماده‌ای)؛ معامله یکجا / چکی

Ministers are trying to put together a *package* that will end the dispute.

وزرا سعی می‌کنند برای خاتمه دادن به این منازعه طرحی چندماده‌ای تنظیم نمایند.

*package deal* = package

*aid package* → aid

*emergency package*

طرح / کمک اضطراری

*put together/produce/offer a package*

طرحی تهیه کردن

IMF has *put together* a rescue *package* for the country's faltering economy.

## pact

قرارداد، پیمان، میثاق، موافقتنامه

*Pact of the League of Nations*

میثاق جامعه ملل

*conclude/enter into/form/make/strike a pact*

قرارداد بستن، به توافق رسیدن

The Social Democrats *struck* an electoral *pact* with the Liberals.

The Liberal Democrats may *form a pact with* Labour to try to beat the conservatives in the next election.

*nonaggression pact*

قرارداد / پیمان عدم تجاوز

- overthrow a government/ regime** دولت یا رژیمی را سرنگون کردن
- overthrow a king** شاهی را از اریکه قدرت به زیر کشیدن
- overthrow of a plan** شکست یک طرح
- overtone** حالت، رنگ و بو
- The strike has taken on *overtones* of a civil rights campaign.
- The play has heavy political *overtones*.
- overture** مقدمه، پیش درآمد؛ پیشنهاد؛ پیشگامی
- Overtures* by the management to settle the dispute have so far met with little success.
- make overtures** مطرح کردن، پیشنهاد کردن، با جلو گذاشتن، پیشگام شدن
- The enemy is making *overtures* for peace.
- make overtures to sb** باب مذاکره را با کسی باز کردن
- peace overture** سرآغاز / پیش درآمد صلح
- Neither side in the conflict seems willing to make a *peace overture* to the other.
- overturn** واژگون کردن، برانداختن، شکست دادن، باطل / لغو / رد کردن
- In Russia the bourgeoisie *overturned* the autocracy in March 1917, and were themselves *overturned* by the Bolsheviks later in the same year.
- The appeal court *overturned* the conviction against her.
- The supreme court will not intercede to *overturn* an election.
- overwhelm** مضمحل کردن، تار و مار کردن، درهم شکستن
- از پاد آوردن؛ فرا گرفتن؛ تحت کنترل درآوردن، تحت تأثیر فرار دادن
- Government troops have *overwhelmed* the rebels.
- نیروهای دولتی شورشیان را مضمحل کردند.
- Iraqi troops were *overwhelmed* by the Islamic combatants.
- overwhelming** کامل، قاطع، زیاد، فراگیر؛ مقاومت ناپذیر، حاد، شدید
- They gained an *overwhelming* victory over the enemy forces.
- overwhelming force** نیروی مقاومت ناپذیر، نیروی مضمحل کننده
- overwhelming majority of votes** اکثریت قاطع آرا
- overwhelmingly** شدیداً؛ با اکثریت قاطع
- The Committee has *overwhelmingly* approved the fund.
- The House voted *overwhelmingly* against the bill.
- owe** بدهکار / مدیون / مرهون بودن
- owing to** به علت، به سبب، در نتیجه
- own** داشتن، مالک (چیزی) بودن؛ تصدیق / اعتراف کردن
- own up to sth** اعتراف کردن
- They *owned up* to the crime.
- ownership** مالکیت
- The debate continues about whether these industries should be in/under public or private *ownership*.
- joint ownership** مالکیت مشترک
- private ownership** مالکیت خصوصی
- public/state ownership** مالکیت دولتی / ملی

**overpower** شکست دادن، غلبه کردن بر، از پای درآوردن، چیره شدن

The criminals were easily *overpowered* by the police.

The prisoners *overpowered* their guards and locked them in a cell.

**overreact** عکس العمل تند نشان دادن، واکنش شدید نشان دادن

**overreaction** واکنش شدید / افراطی

**override** ملغی کردن، باطل کردن، کنار گذاشتن، پذیرفتن؛ نادیده گرفتن؛ تحت الشعاع قرار دادن؛ رد (کردن)، ابطال، الغا

The new rule *overrides* all previous ones.

The Congress decided to *override* objections from the White House.

کنگره تصمیم گرفت مخالفت های کاخ سفید را نادیده بگیرد.

It takes a vote of two-thirds of those present and voting in the House and also in the Senate to *override* the presidential veto and make the bill a law despite the President's objection.

An *override* of the veto appears unlikely.

**overriding** مهم ترین، درجه اول؛ فوق العاده

The government's *overriding* concern is to reduce inflation.

**overrule** رد کردن، ملغی کردن، غلبه کردن

The judge *overruled* the previous decision.

"Objection *overruled*." said the judge.

قاضی گفت: «اعتراضی وارد نیست.»

**overrun** تعدی کردن، تجاوز کردن، تاراج کردن، مورد تاخت و تاز قرار دادن، اشغال کردن

The country *was overrun* by enemy troops.

The broadcast *overran* the allotted time.

The speaker *overran* the time allotted him.

**overseas** خارجی، کشورهای بیگانه، ماورای بحار

Every year nine million *overseas* visitors come to London.

*overseas broadcast programs*

برنامه های خارجی رادیو

*overseas investment* سرمایه گذاری خارجی

*overseas trade* تجارت خارجی

**oversee** نظارت کردن، سرپرستی کردن

The role of the UN force is to *oversee* the transport of aid to the parts of the country that need it most.

**overshadow** تحت الشعاع قرار دادن

The polling has already been *overshadowed* by one serious incident.

Fears for the President's safety could *overshadow* his mission.

**overspill** مازاد / سرریز جمعیت

**overstaffed** دارای کارکنان اضافی

The new director claims the company is *overstaffed* and that many jobs will have to be cut.

مدیر جدید ادعا می کند که شرکت بیش از حد نیاز کارمند دارد و باید خیلی ها را به اجبار اخراج کرد.

**overstate** مبالغه کردن، بزرگ جلوه دادن

The impact of the new legislation has been greatly *overstated*.

**overstatement** اغراق، مبالغه

**overstep** [از حدود اختیارات خود] تجاوز کردن، پافراز گذاشتن

I think you're *overstepping* your authority.

*overstep the mark* حد خود را مراعات نکردن، پا از حد / گلیم خود فزاید گذاشتن

He *overstepped the mark* and we had no option but to suspend him.

**overt** آشکار، علنی

*overt hostility* خصومت آشکار

Although there is no *overt hostility*, black and white students do not mix much.

هرچند که خصومت آشکاری بین دانشجویان سیاه پوست و سفید پوست وجود ندارد ولی این دو گروه زیاد با هم قاطی نمی شوند.

**overtake** سبقت گرفتن از، پیشی گرفتن از؛ غافلگیر کردن

After only two years in the Chinese market, our Chinese sales have now *overtaken* our sales in Europe.

**overtax** مالیات سنگین بستن / گرفتن؛ فشار آوردن، تحت فشار گذاشتن

**overthrow** سرنگون کردن، برانداختن، منقضی کردن؛ سرکنار کردن؛ شکست دادن؛ ویران کردن؛ انقراض، سقوط، شکست، براندازی

The Islamic Revolution *overthrew* the Pahlavi dynasty.

The *overthrow* of the party in power left the country in a turmoil.

Much of the city *was overthrown* by the earthquake.

- Much of the *outrage* was directed at foreign nationals.
- He *outraged* all rules of a good host.
- The bomb, which killed 15 people, was the worst of a series of terrorist *outrages*.
- outrage public opinion*  
به افکار عمومی بی توجهی کردن، افکار عمومی را نادیده گرفتن  
It is an outrage that ... مایهٔ تعجب است که ... ،  
تعجب آور / شرم آور است که ...
- outrageous** شرم آور؛ اهانت آمیز؛ عجیب، تکان دهنده
- outright** کامل، کلی؛ مطلق؛ صریح، آشکار، مشخص؛ فوری، درجا
- The union has rejected both proposals *outright*.
- Neither side found it possible to win an *outright* military victory.
- کسانی که در مصدر امور نیستند، حزبی که حاکم نیست، اقلیت
- The *outs* struggle to get in.
- outset** آغاز، اول  
From the *outset* it was clear that he was guilty.
- outsider** اجنبی، بیگانه، غریبه، غیرخودی
- outskirts** حومه، حول و حوش، اطراف
- outspoken** بی پرده، صریح، علنی؛ رک (گو)  
He was an *outspoken* critic of the prime minister.
- outspoken comment* اظهار نظر صریح
- outspokenness** صراحت لجه، رک گویی
- outstanding** برجسته، عالی، چشمگیر؛ (بدهی) معوق، عقب افتاده
- outvote** در رأی گیری شکست دادن، با اکثریت آرا شکست دادن، علیه کسی رأی دادن  
We tried to get the question put on the agenda but we *were* heavily *outvoted*.
- The chairman *was* *outvoted*.
- outweigh** چربیدن، سنگین تر / بیشتر بودن از  
For me the advantages of living in a town *outweighs* the disadvantages/drawbacks.
- Oval Office** (دفتر) رئیس جمهور امریکا  
The *Oval Office* was not pleased with the attitude of the Senate.
- ovation** ابراز احساسات، کف زدن، هلهله، استقبال عمومی  
The President received a great *ovation*.
- overall** در مجموع، روی هم رفته، به طور کلی  
There's been an *overall* improvement recently.
- The *overall* situation is good, despite a few minor problems.
- overbearing** تحکم آمیز، سلطه جو، آمرانه، سلطه جویانه
- overboard** → throw sb overboard
- overcautious** (خیلی) محافظه کار
- overcome** غلبه کردن، چیره شدن، فایز آمدن، مستولی شدن  
We can *overcome* difficulties, enemies, and our own faults.
- overcome a legal obstacle* مانع قانونی را برطرف کردن
- overcome bottlenecks* بر مشکلات فایز آمدن
- overcrowded** پر جمعیت، شلوغ، پرازدحام
- overcrowding** شلوغی، ازدحام، تراکم بیش از حد جمعیت
- Overcrowding* remains a large obstacle to improving conditions.
- overdraw** [از حساب بانکی] بیش از حد برداشت کردن، کسر موجودی داشتن
- overdue** دیر هنگام، با تأخیر، عقب افتاده، خیلی وقت پیش باید انجام می شد  
Changes to the tax system are long *overdue*.
- خیلی پیش از این ها باید در نظام مالیاتی تغییراتی به عمل می آمد.  
She feels she's *overdue* for promotion.
- overestimate** اضافه / زیادی برآورد کردن؛ مبالغه (کردن)، برآورد / تخمین اضافی  
The risks of nuclear power had been grossly *overestimated*.
- overhead** هزینه های بالاسری / جاری / ثابت
- overhear** استراق سمع کردن
- overkill** توان اتسی بسیار بالاتر از حد لازم برای اضمحلال دشمن؛ (تهدید به) کاربرد نیروی نظامی یا سیاسی بسیار بالاتر از حد انتظار؛ زیاده روی، افراط؛ افراطی؛ مبالغه آمیز  
The drastic measures that the government has taken recently to control the economy have been regarded by some people as *overkill*.
- overlook** نادیده گرفتن، چشم پوشی کردن؛ بی توجهی کردن، فراموش کردن  
The plight of the children who are caught up in the conflict is *being overlooked*.
- overlord** ارباب؛ فرمانروا؛ (شخص) صاحب قدرت، همه کاره  
This policy dates from the days when Kissinger was the *overlord* at the State Department.
- overorganization** تمرکز (گرای) شدید
- overpay** → tax
- overpopulated** پر جمعیت، با جمعیت بیش از حد
- overpopulation** اضافه جمعیت، تراکم جمعیت  
*Overpopulation* is one of the country's most pressing social problems.



- درصد یافتن راهی برای اجتناب از بروز جنگ دیگری در خاورمیانه هستیم.
- outbreak of anger** بروز خشم
- outbreak of war** وقوع جنگ، درگرفتن / شروع جنگ
- All foreign *nationals* were advised to leave the country following the *outbreak of civil war*.
- foment an outbreak** بلوا راه انداختن
- outburst** دور، دوره؛ فوران، طغیان (احساسات)
- Five people were reported killed today in a fresh *outburst* of student protest.
- outcast** مطرود، رانده شده
- outclass** از دور خارج کردن، جلوزدن از، پیشی گرفتن از
- outcome** نتیجه، حاصل، پی آمد؛ تأثیر
- What was the *outcome* of your meeting.
- achieve/have/produce an outcome** نتیجه‌ای را عاید کردن / به دست دادن
- Their strategy *produced* the desired *outcome*.
- anticipated/expected/intended outcome** نتیجه پیش بینی شده / مورد انتظار
- desired/desirable/favorable outcome** نتیجه مطلوب
- negative/unfortunate/unsatisfactory outcome** نتیجه منفی / نامطلوب
- satisfactory/positive outcome** نتیجه رضایتبخش / مثبت
- outcry** (فریاد) اعتراض
- There was a public *outcry* about the building of a new airport.
- The killing caused an international *outcry*.
- cause/provoke/spark an outcry** باعث اعتراض شدن
- massive outcry** اعتراض گسترده
- outdated** کهنه، منسوخ، از مدافاده
- outflank** (از دشمن) جلوزدن؛ غافلگیر کردن؛ پیشی گرفتن
- He was totally *outflanked* in the debate.
- در بحث طرف او را غافلگیر / کلافه کرد.
- There is talk of *outflanking* the Democrats and launching a war against poverty and unemployment.
- outgoing** شکست خورده [در انتخابات دوره دوم]؛ برکنار شده، در حال بازنشسته شدن؛ اجتماعی، خوش برخورد؛ [در جمع] مخارج
- Many people paid tributes to the *outgoing* President.
- outgoing administration** دولت / مدیریت برکنار شده
- outgrowth** نتیجه، پیامد، حاصل
- Racism and anti-semitism were not just an *outgrowth* of Nazism but its basis.
- outlaw** یاغی، فراری، متمرّد، تبعیدی، طرد شده؛ [حزب] منحل؛ غیرقانونی (اعلام کردن)، از حمایت قانون محروم کردن
- The *outlaws* conspired against the life of the Prime Minister.
- The German government *has outlawed* some fascist groups.
- outlawed** → party غیرقانونی، منحل
- outlawery** تمرّد؛ تبعید؛ غیرقانونی بودن، محرومیت از حقوق مدنی
- outline** خطوط اصلی، طرح / شمای کلی، رئوس مطالب، خلاصه؛ طرح کلی (چیزی) را کشیدن / نشان دادن، تشریح کردن
- If you read the minutes of the meeting, they'll give you a broad *outline* of what was discussed.
- At the interview she *outlined* what I would be doing.
- outlook** → political چشم انداز، دورنما؛ دیدگاه، نگرش، ذهنیت
- We were quite different in *outlook*.
- The economic *outlook* is one of rising unemployment.
- narrow in outlook** تنگ نظر
- pessimistic/negative outlook** نگرش منفی
- optimistic/positive outlook** نگرش مثبت
- bleak/gloomy/grim outlook** دورنمای تیره / تاریک
- bright/good outlook** دورنمای روشن
- outlying** → region دورافتاده
- out-of-date** منسوخ، قدیمی، کهنه
- outpoll** بیشتر از... رأی آوردن
- They *outpolled* the major parties.
- outpouring** فوران، بروز، ابراز
- outpouring of emotions** ابراز احساسات
- outpost** پست دیدبانی، پایگاه
- output** تولید، محصول؛ بازده
- outrage** بی حرمتی (کردن)، پایمال کردن، تخطی کردن از، زیر پا گذاشتن [قانون و مقررات]، بی عدالتی (کردن)؛ خشم؛ خشمگین کردن؛ اقدام خشونت آمیز
- The use of nuclear bombs would be an *outrage* against humanity.
- The scene provoked public *outrage*.
- این صحنه خشم عموم را برانگیخت.

We were impressed by his <i>organizational</i> ability.	organize	سنتی، متداول؛ راست‌کیش
توانایی وی در مدیریت ما را تحت تأثیر قرار داد.		اهل سنت
<i>organizational cadre</i>	کادر سازمانی	سنت، عرف؛ راست‌کیشی
<i>organizational chart</i>	نمودار تشکیلاتی، چارت سازمانی	اُسلو [پایتخت نروژ]
سازمان‌دادن، ترتیب‌دادن، به کارانداختن، مرتب‌کردن؛ متشکل شدن		تحمُّر، انجماد (فکری)
The employees <i>organized</i> in an effort to form a union.		The company has employed no new staff for years and this has led to an <i>ossification</i> of practices.
They were busy <i>organizing</i> a new political party.		متحجر شدن / کردن
<i>organized</i>	سازمان‌یافته، منظم	<i>ostpolitik</i>
<i>organized crime</i>	جنایتکاری سازمان‌یافته؛ جنایتکاران حرفه‌ای	[در کشورهای غربی] سیاست برقراری روابط دیپلماتیک و تجاری با کشورهای کمونیستی
<i>organized labor</i>	اتحادیه کارگری	<i>ostracism</i>
<i>organizer</i>	سازمان‌دهنده، گرداننده	The country faces diplomatic <i>ostracism</i> if it refuses to join the political negotiations.
The <i>organizers</i> of the demonstration concede that they hadn't sought permission for that.		طرده، انزوا
<i>orient or orientate</i> (Brit.)	موقعیت (خود) را تشخیص‌دادن، جهت‌یابی / هدایت‌کردن، سوق‌دادن؛ تطبیق / وفق‌دادن؛ گرایش داشتن؛ آشناشدن	The country faces diplomatic <i>ostracism</i> if it refuses to join the political negotiations.
They helped <i>orient</i> and determine the general course of party policies.		<i>ostracize</i>
The World Bank is taking steps to <i>orientate</i> its lending to reducing poverty.		طرده‌کردن، به انزوا کشاندن، منزوی ساختن، از خود راندن
The industry is heavily <i>orientated</i> towards export markets.		His colleagues <i>ostracized</i> him after he criticized the company in public.
<i>western oriented</i>	غرب‌گرا، غرب‌زده	<i>Ottawa</i>
<i>Orient, the</i>	مشرق‌زمین، خاور دور	[پایتخت کانادا]
<i>The Orient</i> usually includes Asia and countries east and south-east of the Mediterranean.		<i>Ougadougou (Wagadugu)</i>
<i>oriental</i>	شرقی	اُگادوگو [پایتخت بورکینافاسو]
<i>orientalism</i>	شرق‌گرایی	<i>oust</i>
<i>orientalist</i>	شرق‌شناس، مستشرق	برکنار / معزول کردن، اخراج کردن، خلع‌ید کردن، محروم کردن
<i>-orientated...-orientated</i>	دارای / باگرایش ...، -گرا؛ متمایل / علاقمند به ...	Last week they tried to <i>oust</i> him in a parliamentary vote of no confidence.
<i>career-orientated</i>	باگرایش حرفه‌ای	The war problem <i>ousted</i> for a time all intellectual interests.
<i>orientation</i>	جهت (گیری)، سوگیری، گرایش؛ جهت‌یابی، آشنایی	<i>oust a rival from office</i>
The job is open to everyone, irrespective of political <i>orientation</i> .		رقیبی را از کار برکنار کردن
همه بدون توجه به گرایش سیاسی می‌توانند داوطلب این شغل بشوند.		<i>ousted</i>
<i>socialist orientations</i>	گرایش‌های سوسیالیستی	The <i>ousted</i> ruler was imprisoned for his crimes against people.
<i>originality</i>	خلاقیت، ابتکار، نوآوری	<i>ouster</i>
The government has shown great <i>originality</i> in its foreign policy.		خلع‌ید، برکناری، اخراج (کننده)
		<i>ousting</i>
		خلع، عزل، برکناری
		The main point was the <i>ousting</i> of one of the country's most outspoken politicians from the party.
		<i>out</i>
		برکنار [خارج از مسند قدرت]؛ در (حال) اعتصاب
		The Labour Party went <i>out</i> in 1980.
		The dockers in Liverpool are <i>out</i> .
		<i>outbreak</i>
		شورش، بلوا، آشوب؛ بروز، وقوع، شروع، شیوع
		The <i>outbreak</i> was mastered by the police in two hours.
		We are looking for some ways of avoiding another <i>outbreak</i> of fighting in the Middle East.

*maintenance order* حکم پرداخت نفقه  
*on the orders of ...* به دستور ...  
*out of order* خلاف مقررات (جلسه)؛ نامرتب، نامناسب، خراب، به هم ریخته، بیجا  
 Senator X ruled the motion *out of order* on the grounds that a quorum was not present.  
 Your objection is (ruled) *out of order*.  
 اعتراض شما وارد نیست.  
 You are *out of order*! I'll have to ask you to either take your seat or be excused from this meeting.  
 شما نظم / مقررات جلسه را رعایت نمی‌کنید. مجبورم از شما خواهش کنم یا بفرمایید بنشینید یا تشریف ببرید بیرون!  
*point of order* → point  
*public order* نظم عمومی  
 He has the power to use force to maintain *public order*.  
 سروسامان دادن  
*put in order* → house  
 Congress has suggested that the union should *put its affairs in order*.  
 اعاده نظم و قانون  
*restoration of law and order*  
*restore law and order*  
 نظم و قانون را دوباره برقرار کردن  
 Troops were sent to the islands to *restore law and order*.  
 دستوری را لغو کردن  
*revoke an order*  
 مطابق مقررات جلسه صحبت کردن، مقررات جلسه را رعایت کردن  
*speak to order*  
*standing orders*  
 ترتیب معمول، ترتیب رایج و همیشگی؛ مقررات جاری  
*strict order/instruction*  
 دستور اکید  
*the order of the day*  
 برنامه، دستور جلسه  
*under orders from ...*  
 به دستور ...  
 A group of soldiers, *under orders from* the president, took control of the television station.  
 زیردست، تحت فرمان، تحت امر  
*under the orders of*  
 منظم، مرتب، سازمان یافته، بسامان  
*ordered*  
 منظم، مرتب؛ فرمانبردار، مطیع؛ گماشته  
*orderly*  
 Despite the violence that preceded the elections, reports say that polling was *orderly* and peaceful.  
 برنامه، دستور کار [پارلمان، کمیسیون]  
*order-paper*  
 فرمان، دستور، حکم؛ قانونی که توسط مقام محلی وضع شده و در همان محل قابل اجراست  
*ordinance*

به دستور شهردار  
*by ordinance of the mayor*  
 تسلیحات، سازوبرگ و مهمات، ذخایر ارتش، تدارکات؛ توپ، توپخانه  
*ordnance*  
 The Army *Ordnance* Department is a branch of the army that designs, develops, procures, stores and maintains weapons.

سازمان، نهاد؛ ارگان، نشریه  
*organ*  
 Parliament is the chief *organ* of government.  
 This paper is the official *organ* of the Communist Party.

سازمان، تشکیلات، دستگاه؛ تشکل، ترتیب، نظم، سازماندهی  
*organization*  
 An army without *organization* would be useless.  
 He is engaged in the *organization* of a new club.  
*Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)*

سازمان توسعه و همکاری اقتصادی  
*Organization for European Economic Cooperation (OEEC)*  
 سازمان همکاری اقتصادی اروپا  
*Organization of African Unity (OAU)*  
 سازمان وحدت افریقا  
*Organization of American States (OAS)*

سازمان کشورهای آمریکایی  
*Organization of Central American States (OCAS)*  
 سازمان کشورهای آمریکای مرکزی  
*Organization of Islamic Conference (OIC)*  
 سازمان کنفرانس اسلامی

*Organization of Petroleum Exporting Countries (OPEC)*  
 سازمان کشورهای صادرکننده نفت، اوپک  
*charitable/voluntary organization*  
 سازمان خیریه  
*disband an organization*  
 سازمانی را منحل کردن  
*government/state/state-run organization*

سازمان دولتی  
*nongovernmental organization*  
 سازمان غیردولتی  
*nonprofit/not-for-profit organization*

سازمان غیرانتفاعی  
*shadow organization*  
 سازمان غیررسمی  
*subversive organization*  
 سازمان ضددولتی، سازمانی که هدفش برانداختن حکومت باشد

مرکز / مقر سازمان  
*the seat of an organization*  
 سازمان فراگیر  
*umbrella organization*  
 سازمان خیریه  
*welfare organization*

سازمانی، تشکیلاتی؛ (مربوط به)  
*organizational*  
 سازماندهی / مدیریت

*go into orbit* خیلی بالا رفتن، نجومی شدن  
 Prices have *gone into orbit* this year.  
**orchestrate** سازمان دهی کردن، ترتیب دادن، هماهنگ کردن  
 The colonel was able to *orchestrate* a rebellion from inside an army jail.  
**orchestration** سازمان دهی، هماهنگ سازی  
**ordain** مقرر داشتن  
 The law *ordained* that he should be executed.  
**ordeal** مصیبت، عذاب؛ آزمایش / تجربه تلخ  
 The hostages went through a dreadful *ordeal*.  
 This is the fourth time the prime minister has faced *ordeal* by egg.  
 این چهارمین بار است که به طرف نخست وزیر تخم مرغ پرتاب می شود.  
 They were spared the *ordeal* of giving evidence in court.  
**order** دستور (دادن)، فرمان (دادن)، فرمودن، مقرر داشتن، مأمور کردن؛ سفارش (دادن)؛ آرایش، نظم و ترتیب (دادن)، مرتب کردن؛ تصمیم گرفتن؛ امریه، حکم، نظام، ردیف، وضع مرتب؛ اندازه؛ صنف، طبقه اجتماعی؛ مقام، سلسله مراتب؛ سبک، نوع؛ انجمن؛ نشان، آرم  
 Soldiers act in obedience to the *orders* of their officers.  
 The chairman *ordered* silence.  
 The regiment *was ordered* to the front.  
 All journalists have been *ordered* out of the country.  
 به تمام روزنامه نگاران دستور داده اند از کشور خارج شوند.  
**Order in Council** فرمان و امریه شاه و شورای سلطنتی انگلیس [که مجوز پارلمانی دارد]  
**order of bankruptcy** حکم ورشکستگی  
**order of battle** آرایش جنگی  
**order of the day** دستور کار، برنامه کار  
**Order! Order!** نظم جلسه را مراعات کنید  
**order out** [برای کنترل ناآرامی / شورش] از نیروی پلیس / نظامی استفاده کردن  
 The government *ordered the police out* to restore order in the streets.  
**order paper** [در مجلس] دستور جلسه  
**order sb about/ around** به کسی امر و نهی کردن  
**alert order** دستور آماده باش  
**all orders of society** تمام طبقات اجتماع  
**be under order** دستور داشتن

*I am under order* not to discuss his mission.

*bring a meeting to order*

در جلسه نظم را مجدداً برقرار کردن

*by order of*

طبق دستور

*call to order*

(حاضر را) به رعایت نظم جلسه

دعوت کردن؛ رسمیت جلسه را اعلام داشتن؛ اخطار کردن

The meeting *was called to order* at nine o'clock.

*carry out/execute/follow/obey/take order*

اطاعت کردن، دستور گرفتن

*carry out an order to the letter*

دستوری را دقیقاً اجرا کردن

*cease and desist order*

قرار منع

*comply with an order*

از دستور پیروی کردن

*defy an order*

به دستوری اعتنایی کردن

*disobey/ignore/violate orders*

نافرمانی کردن

*establish order*

نظم و ترتیب برقرار کردن

*Order was established* after the riot.

*established order*

نظام (فعلی / جاری)

He was seen as a threat to the *established order*.

*executive order*

دستور ریاست جمهوری [که حکم قانون دارد]

*get one's marching orders* حکم اخراج دریافت کردن

*give/issue/make order*

دستور دادن

The captain *gave the order* to fire.

The judge *made an order* for the costs to be paid.

*higher orders*

طبقات بالای جامعه، طبقه اشراف

*in apple-pie order*

بی نقص، منظم و مرتب

*in order*

مطابق با مقررات (جلسه)؛ مجاز؛ وضع مرتب، ترتیب؛ منطقی، بجا، محتمل

The motion is *in order*.

A visit to the flood-stricken area seemed *in order*.

Questions from the floor are now *in order*.

حالا حضار می توانند سؤالات خود را مطرح نمایند.

*in the order of* ...

حدود ...، دوروبر ...

... *is not in good order*

... تعریفی ندارد، در وضع مساعدی نیست

*keep/maintain/preserve order*

نظم را حفظ کردن، نظم برقرار کردن

The law charges the policemen with *keeping order*.

*lower orders*

عوام، مردم عادی، توده مردم، طبقات پایین جامعه

The *Opposition front bench* spokesman asked why Government had been so slow in investigating the affair.

*unrelenting opposition* مخالفت مداوم

*violent opposition* مخالفت شدید / توأم با خشونت

*vocal opposition* مخالفت علنی

*voice opposition* (ابراز) مخالفت کردن

*widespread opposition* مخالفت گسترده / فراگیر

*oppress* ظلم کردن، تعدی کردن، تحت فشار گذاشتن،  
ذلیل کردن؛ نگران / پریشان کردن

A good government will not *oppress* the people.

People one day will react against the political system that *oppresses* them.

*oppressed* مستضعف، ستم دیده، مظلوم، تحت ستم

A few big powers plunder *oppressed* nations.

*the oppressed* مستضعفان، ستم دیدگان

We will support any movement which aims to secure the rights of *the oppressed*.

ما از هر نهضتی که هدفش تأمین حقوق مستضعفان باشد حمایت می‌کنیم.

*oppression* ستم، ظلم، تعدی، استکبار؛ تشویش، نگرانی

For all its declaration concerning human rights, the US remains the forerunner of world *oppression*.

*oppressive* ظالمانه، سرکوب‌گرانه؛ ظالم، ستمگر

*Oppressive* measures were taken to crush the rebellion.

*oppressor* ظالم، ستمگر، بیدادگر، مستکبر؛ حاکم ستمگر، فرمانروای ظالم

*the oppressor* ظالمان، مستکبران

*opt* انتخاب کردن؛ ترجیح دادن

*opt in* پیوستن به، عضو شدن

He proposed that only those countries which were willing should *opt in* to the agreement.

*opt out (of)* دوری جستن از، درگیر نشدن، کنار رفتن، خارج شدن

He tried to *opt out of* political decisionmaking.

*optimism* خوشبینی

There was a note of *optimism* in his voice as he spoke about the company's future.

*cautious/guarded optimism* خوشبینی محتاطانه

*optimist* آدم خوشبین

*optimistic* خوشبین، امیدوار، از روی خوشبینی، خوشبینانه

Many people are *optimistic* and refuse to worry about what might happen.

Your estimate is more *optimistic* on that score than my own.

Both sides have spoken *optimistically* about the talks.

*option* راه (حل)، گزینه، چاره، اختیار، خیار،

(حق) انتخاب؛ حق رأی دادن، مجوز دادن

The court gave him the *option* of going to jail or paying the fine.

The *option* of raising taxes should also be considered. گزینه افزایش مالیات‌ها را نیز باید مدنظر داشت. It is left to your *option*.

I have no *option*.

*option of deception* خیار غبن

*keep/leave one's options open*

حق انتخاب را (برای خود) حفظ کردن، تمهید نپذیرفتن

We are *keeping our options open*. We have not made a decision on either matter.

*local option* حق تصمیم‌گیری محلی [در اجرای مقررات]،

حق تصمیم‌گیری برحسب مقتضیات محل

Each state has *local option* about daylight saving time.

*right of option* حق انتخاب

*zero option*

[طرح گورباچف برای] برچیدن کامل موشک‌های اتمی از اروپا، پیشنهاد حذف موشک‌های اتمی از اروپا

اختیاری، غیرواجب، مجاز

*optional*

*optional clause* → clause

*oral law* → law

*oration*

خطابه، نطق؛ فصاحت، بلاغت

*orator*

خطیب، سخنران

He was an able politician and an exceedingly effective *orator*.

The audience hang on the lips of the *orator*.

*soapbox orator* کسی که در کوچه و خیابان سخنرانی  
تحریک آمیز می‌کند

فن خطابه، شیوه سخنرانی

*oratory*

The *oratory* was spellbinding, but it remains to be seen whether it will move Congress to action.

*mob oratory* سخنرانی عوام‌فریبانه

*orbit*

مدار؛ [مجازی] حوزه (اختیارات)

Taxation falls within the *orbit* of a different department.

The President ought to *seize this opportunity* to make his peace with political parties.

When the *opportunity* came, I *seized it with both hands*.

*the opportunity of a lifetime* فرصت نادر  
*throw away an opportunity* فرصت را از دست دادن

He has *thrown away a golden opportunity* to end the war.

*unique/unparalleled/unprecedented/unrivalled opportunity*. فرصت بی نظیر / بی سابقه

*waste an opportunity* فرصت را از دست دادن

*watch for an opportunity* منتظر فرصت بودن

*window of opportunity* فرصت کوتاه، روزنه امید

The president said there was now a *window of opportunity* for peace.

رئیس جمهور اظهار داشت که حالا روزنه امیدی برای برقراری صلح ایجاد شده است.

The ceasefire has created a *window of opportunity* to rescue the peace process.

**oppose** مخالفت کردن، اعتراض کردن، مقابله کردن، مواجهه کردن؛ رقابت کردن

Many people *opposed* the ratification of this treaty.

We are strongly *opposed* to the presence of America in this region.

*as opposed to* در برابر، در مقابل

*fiercely/firmly/resolutely/strongly/vigorously*

*oppose* قاطعانه / به شدت مخالفت کردن

We would *vigorously oppose* such a policy.

*openly/publicly oppose* علناً / آشکارا مخالفت کردن

**opposing** → group مخالف

**opposite** ضد، مغایر، برعکس؛ روبرو، مقابل، متضاد، مخالف، عکس؛ روبروی

*opposite number* همتا

The British Foreign Minister is in Paris discussing problems with his *opposite number*.

*polar opposites* دو چیز کاملاً متفاوت، دو قطب مخالف

**opposition** ضدیت، مخالفت، تناقض؛ اقلیت [در مجلس]، (جناح) مخالف

What does one do when a government simply refuses to listen to the voice of the *opposition*?

In some countries *opposition* is never considered to be legitimate, so these governments have no opponents—only enemies.

The Conservative Party is now in *opposition*.

*opposition snowballed* مخالفت اوج گرفت

*break down/snuff out opposition* مخالفت را از بین بردن / درهم شکستن

*crush/overcome/stifle/suppress/wear down an opposition* مخالفت را سرکوب کردن

*encounter/face/run up against/meet (with) run into opposition* با مخالفت روبرو / مواجه شدن

He *encountered stiff opposition* from his colleagues.

*firm/stiff/fierce/bitter/determined/strong/resolute opposition* مخالفت شدید / جدی / سرسختانه

His proposals are likely to encounter *fierce opposition*.

*express opposition* ابراز مخالفت کردن، مخالفت نشان دادن

*growing/mounting opposition* مخالفت فزاینده / روزافزون

**His/Her Majesty's Opposition** [در انگلستان] حزب مخالف دولت

*in opposition to* در مقابل، در مخالفت با

The warring factions had united *in opposition to* the common enemy.

گروه های مخالف برای مقابله با دشمن مشترک دست به دست هم داده بودند.

*lift opposition* مخالفت را کنار گذاشتن، دست از مخالفت برداشتن

*mount/put up opposition* (اقدام به) مخالفت کردن

They *mounted an effective opposition* to the bill.

*suppress opposition* مخالفت را سرکوب کردن، از مخالفت جلوگیری کردن

**the Leader of the Opposition** رهبر اقلیت

**the Opposition** حزب مخالف (دولت)، حزب اقلیت

The debate proceeded notwithstanding the objections of the *Opposition* members.

**the Opposition bench** جایگاه نمایندگان اقلیت [در مجلس عوام]؛ جناح مخالف، گروه اقلیت، رهبران نمایندگان اقلیت

In England the members of Parliament who belong to minority party choose **the Opposition bench**.

**the Opposition front bench** (جایگاه) اعضای کابینه سایه

*solicit someone's opinion* نظر کسی را خواستن  
*stick to one's opinion* در نظر خود پافشاری کردن، نظر خود را تغییر ندادن  
*surge of public opinion* طغیان افکار عمومی  
*survey of public opinion* نظرسنجی، بررسی افکار عمومی  
*take an opinion* نظرخواهی کردن  
*There is a large range of opinion about/on ...* در مورد ... عقاید / نظرات بسیار متفاوتی وجود دارد.  
*tide of opinion* گرایش افکار (عمومی)  
 The results indicated that in Russia the *tide of opinion* was turning against the old system.  
*unbiased opinion* نظر بی طرفانه  
*under the lash of public opinion* تحت فشار افکار عمومی  
*unsupported opinion* نظر / عقیده بی پایه و اساس  
*wide differences of opinion* اختلاف عقیده زیاد  
**opinionated** جزمی، متعصب  
**opponent** مخالف، خصم، حریف، طرف دعوی  
 He defeated his *opponent* in the election.  
 The candidate's foolish remarks gave fresh ammunition to his *opponents*.  
 اظهارات احمقانه نامزد انتخاباتی بهانه تازه‌ای دست مخالفانش داد.  
*opponent party* حزب مخالف  
*die-hard opponent* مخالف سرسخت  
 He was a *die-hard opponent* of any change in the Constitution.  
*outspoken opponent* مخالف علنی / صریح‌اللهجه / رک‌گو  
*strong-arm the opponents* با مخالفین با شدت عمل برخورد کردن  
*zealous opponent* مخالف سرسخت  
**opportune** به‌جا، به‌موقع، مناسب  
**opportunism** فرصت‌طلبی، ابن‌الوقت، موج‌سواری  
 The President's decision to call an election while he was at the height of his popularity seemed like blatant *opportunism*.  
**opportunist** فرصت‌طلب، ابن‌الوقت  
**opportunity** فرصت (شغلی)، مولهیت  
 He was in search of a new *opportunity* to take revenge.  
 I am for giving everyone an equal *opportunity*.

*He lost no opportunity to ...*  
 از هر فرصتی برای ... استفاده می‌کرد  
*opportunities coming your way* فرصت‌هایی که برایتان پیش می‌آید  
 Take advantage of the *opportunities coming your way* in a couple of months.  
*ample/considerable/plenty of opportunity* فرصت زیاد / کافی  
*at the earliest/first opportunity* در اولین فرصت  
 They would return to power *at the earliest opportunity*.  
 در اولین فرصت دوباره قدرت را در دست خواهند گرفت.  
*(career/job) opportunity* فرصت شغلی  
 There are a wide range of *career opportunities* open to young people.  
*catch/embrace/snatch an opportunity* از فرصت استفاده کردن، فرصت را غنیمت شمردن  
*excellent/favorable/welcome/wonderful opportunity* فرصت مناسب / عالی  
*golden opportunity* فرصت ذقیمت / طلایی  
 He says there's a *golden opportunity* for peace which must be seized.  
*grasp at/seize/take (advantage of) an opportunity* فرصت را غنیمت شمردن  
 I want to *take (advantage of) this opportunity* to pay a public tribute to him.  
*heaven-sent opportunity* فرصت خدادادی / پیش‌بینی نشده  
*leap at an opportunity* با اشتیاق پذیرفتن، از فرصت استفاده کردن  
*limited/little/not much opportunity* فرصت محدود / کم  
*lost/missed/wasted opportunity* فرصت از دست رفته  
*make an opportunity* فرصت به دست آوردن، فرصت کردن  
*miss an opportunity* فرصت را از دست دادن  
*once-in-a-lifetime/rare opportunity* فرصت نادر  
*open (up)/provide/offer opportunity* فرصت (شغلی) ایجاد / فراهم کردن  
 He wants to *open opportunities* for women in the Navy.  
*seize an opportunity (with both hands)* فرصت را غنیمت شمردن، از فرصت خوب استفاده کردن

**operator** آدم هفت خط / حقه باز  
 Don't underestimate him. He is one of the shrewdest political *operators* in the Arab World.

**opinion** نظر، نظریه، عقیده، گمان؛ رأی؛ مشورت، نظر مشورتی / کارشناسی  
 Would you please state your frank *opinion* of the plan?  
 What is your *opinion* of him as a candidate?  
 He is a chameleon with no *opinion* of his own.  
 He is of the *opinion* that ...  
 او معتقد است که ...، او عقیده دارد که ...  
*opinions are mixed regarding* ...  
 در مورد ... نظریات متفاوتی وجود دارد  
*opinion is divided on* ...  
 در مورد ... اختلاف نظر هست / اتفاق نظر نیست  
 Public *opinion is divided* on the subject of capital punishment.

**opinion poll** سنجش افکار، نظرسنجی، نظرخواهی  
 Nearly three-quarters of people questioned in an *opinion poll* agreed with the government's decision.  
 حدود سه چهارم کسانی که در یک نظرسنجی شرکت کردند با تصمیم دولت موافق بودند.

**adhere to an opinion** به نظر یا عقیده‌ای وفادار ماندن  
*air/express/voice/pass an opinion* اظهار نظر / عقیده کردن  
 Who asked you to *air* your *opinion*?

**advisory opinion** نظر مشورتی  
**be of the same opinion** هم فکر بودن  
**canvass public opinion** → canvass  
**climate of opinion** → climate  
**collision of opinions** اختلاف نظر / عقیده  
**cut-and-dried opinion** عقیده ثابت، نظر قطعی  
**divergence of opinions** اختلاف نظر  
**divergent opinions** دیدگاه‌ها / نظرات متفاوت  
 They hold widely *divergent opinions* on controversial issues like abortion.

**expert/informed/professional opinion** نظر کارشناسی  
**express an opinion** اظهار نظر / عقیده کردن  
 Most who *expressed an opinion* spoke favorably of the president.

**general opinion** نظر کلی / عموم  
**have a high/good opinion of someone** در مورد کسی نظر مثبت / خوبی داشتن

**have a bad/low/poor opinion of someone**

در مورد کسی نظر منفی / بد داشتن؛ نسبت به کسی خوشبین نبودن / نظر خوبی نداشتن

**have/hold/entertain an opinion**

نظری داشتن، عقیده داشتن، معتقد بودن

He *held the opinion* that a government should not change tax laws frequently.

**in public opinion**

در اذهان مردم

... *is a matter of opinion*

... یک مسئله نظری / سلیقه‌ای است

**manipulate public opinion** افکار عمومی را تحت تأثیر

قرار دادن / کنترل کردن

**misreading of opinions**

سوء تعبیر آرا / نظرات

**mobilize public opinion**

افکار عمومی را آماده / بسیج کردن

He *mobilized public opinion* all over the world against nuclear tests.

**off-the-record opinion**

نظر غیررسمی

**on-the-record opinion**

نظر رسمی

**pass an opinion**

اظهار نظر کردن

I can't *pass an opinion* on your work without seeing it.

The bishop spoke without *passing any opinion* on the scandal.

**popular opinion**

نظر (مورد پسند) عموم

Various polls are supposed to find out *popular opinion*.

**press one's opinion on**

نظر خود را تحمیل کردن

**prevailing (stream of) opinion**

طرز فکر رایج، طرز فکر حاکم (بر اجتماع)

*Prevailing local opinion* is against the new tax proposal.

**public opinion**

افکار عمومی

We shouldn't take action without regard to *public opinion*.

*Public opinion* favors a change of the tax laws.

The government should be sensitive to *public opinion*.

**reconcile differences of opinion**

اختلاف نظرها را رفع کردن

**reject/repel an opinion**

نظری را رد کردن

**revise one's opinion**

در عقیده خود تجدید نظر کردن

**shades of opinion**

نظرات / آراء متفاوت



**open-door** → open door policy

**open-ended** → interview, question

**open-ended discussion**

**opener** → speech

**opening**

There are few **openings** in publishing for new graduates.

**opening of a lecture**

**state opening of Parliament**

The Lords were attired in their ceremonial robes for the **state opening of Parliament**.

به مناسبت افتتاح رسمی پارلمان لردها یونینفورم رسمی پوشیده بودند.

**open-minded**

**openness**

If these discussions are to succeed, we'll need **openness** from both sides.

There is a need for greater **openness** in government.

**operate**

The company **operates** three factories.

Several causes **operated** to bring on the war.

**operate effectively/efficiently**

**operate profitably**

**operation**

The assembling of an invasion force is a major **operation**.

The **operation** of a railroad needs many men.

**bring/put into operation**

**come into operation**

**amphibious/combined operations**

**be in operation**

The current tax system has been in **operation** for ten years.

**begin/launch/mount/undertake an operation**

عملیاتی را آغاز کردن، دست به عملیاتی زدن

A huge security **operation** was mounted during the president's state visit.

**big/large-scale/major/massive operation**

**cloak-and-dagger/hush-hush/secret/covert/undercover/sting operations**

**undercover/sting operations**

The police ran a **sting operation** to crack down on illegal guns.

**come into operation**

When does the plan **come into operation**.

A ceasefire **came into operation** in May.

**field operations**

**ground operations**

They said they could not provide adequate air cover for **ground operations**.

**joint/combined operations**

A **joint operation** is a military action carried out by army and naval forces acting together.

**infiltration operations**

**large-scale operations**

**mine-sweeping operations**

**mopping-up operations**

**put into operation**

Cheaper energy conservation techniques have been **put into operation** in the developed world.

**relief operations**

**security operations**

Full-scale **security operations** are now underway.

**small-scale operations**

**sweeping operations**

**theater of operation**

**operational**

The whole system will be **operational** by December 2010.

**operative** معتبر، جاری؛ دایره، قابل اجرا / بهره‌برداری، فعال؛ کارگر؛ جاسوس، مأمور مخفی

This law becomes **operative** on 12 May.

Naturally the CIA wants to protect its **operatives**.

... will remain **operative**

... به فوت خود باقی خواهد ماند

**one-man one-vote** → vote

**one-party** → state

تک حزبی

**one-sided** → account, obligation

یک طرفه، یک جانبه، مغرضانه

**one-starred** → bill

یک فوری

**ongoing** جاری، فعلی، در جریان، در دست اقدام، مداوم

There is an *ongoing* debate on the issue.

No agreement has yet been reached and the negotiations are still *ongoing*.

*ongoing projects* پروژه‌های جاری / در دست اقدام

**onlooker**

تماشاچی، ناظر

I don't want to be just an *onlooker*—I want to be directly involved in the project.

**onset**

آغاز، شروع

**on-site**

محل، در محل (حادثه)

**onslaught**

حمله (بی‌امان)، انتقاد (شدید)

They launched a relentless *onslaught* against Labour's tax plans.

آنها طرح‌های مالیاتی حزب کارگر را به شدت مورد انتقاد قرار دادند.

**on-the-job**

ضمن خدمت

*on-the-job training*

آموزش ضمن خدمت

**on-the-record**

رسمی؛ علنی؛ ثبت شده، در پرونده / بایگانی

In both *on-the-record* statements and private comments, leading officials portrayed him as a man of uncertain political purpose.

**on-the-scene**

در محل حادثه

*an on-the-scene newscast*

گزارش مستقیم / از محل حادثه

**on-the-spot** → news

در محل / زمان وقوع حادثه

**op** = opportunity → photo opportunity

**open** افتتاح کردن، شروع کردن؛ افشا کردن، برملا کردن؛ علنی

رواست، رک، رک‌گو؛ آزاد (کردن)، بی‌دفاع، باز؛ خاتمه‌نیافته، مفتوح، تمام نشده، قابل بحث

The Queen *opens* Parliament.

The President *opened* campaign for a second term.

The *spy* *opened* our plans to the enemy.

Rome was declared an *open* city in World War II.

It was *open* to Mr X to sign the agreement.

The Test Ban Treaty was *open* to all states to sign.

*open a debate/negotiation* وارد بحث / مذاکره شدن

**open door** سیاست درهای باز [پذیرفتن آزاد مهاجران؛ دادوستد برابر با تمام ملت‌ها]

**open fire**

تیراندازی کردن

**open letter** → letter

**open market**

بازار آزاد

Most of the items are not available on the *open market*, and can only be purchased with ration cards.

**open season**

فصل مجاز شکار؛

[مجازاً] حکم قتل، پایان کار، به خاک سیاه نشانیدن

To pass this legislation would be to declare *open season* on carpet exporters.

تصویب این قانون به منزله حکم قتل / به خاک سیاه نشانیدن صادرکنندگان فرش خواهد بود.

**open secret** رازی که همه از آن خبر دارند، راز آشکار،

خواجه حافظ شیرازی هم می‌داند

It's an *open secret* that the security service bugged telephones.

**open sesame**

حلال مشکلات، کلید، رمز

Having a degree is not an *open sesame* to immediate employment these days.

**open session**

جلسه علنی

**open the way for** → way

**open to ...**

در معرض [خطر / انتقاد / اتهام]

**open to suggestions**

آماده دریافت پیشنهاد

They are *open to suggestions* on how working conditions might be improved.

**open (up)**

آزاد کردن، باز کردن

The country is planning to *open (up)* its economy to foreign investment.

**open (up) possibilities**

امکاناتی ایجاد کردن / به وجود آوردن

**open violation** → violation

**open waters** → water

**bring into open**

فاش کردن، علنی کردن

**in the open**

علنی، در ملاءعام؛ برملا

The President also wants suspect officials to be tried *in the open*.

**lay open**

برملا کردن، فاش کردن، افشا کردن

The captured spy *laid open* the whole scheme of the enemy attack.

**open-and-shut case** مسئله / موضوع بدیهی یا واضح

He's absolutely guilty—it's an *open-and-shut case*.

- officiate as a chairman** وظایف ریاست ... را به عهده گرفتن
- offing** نزدیک، در پیش، فریب الوقوع  
With an election in the *offing*, the prime minister is keen to maintain his popularity.
- offshoot** شاخه، شعبه، قسمت
- off-the-cuff** → speech فی البداهه
- off-the-record** خصوصی، محرمانه، غیر رسمی  
Two unions have held several *off-the-record* meetings to discuss pending contract negotiations.  
Officials maintained a discreet public silence, but *off-the-record* they complained bitterly.
- off-year** سالی که انتخابات برای تعیین مقاماتی به جز ریاست جمهوری، فرمانداری و شهرداری انجام می‌گیرد
- oil** نفت  
US has banned the importation of Libyan crude *oil* since 1982.  
He has shuttled twice to the Middle East to talk with key Arab *oil* producers.
- oil facilities** تأسیسات نفتی
- oil glut** عرضه بیش از تقاضای نفت، اشباع بازار نفت
- oil platform** سکوی نفتی
- oil rig** سکوی حفاری (نفت)
- oil slick** لکه نفتی (روی دریا)  
Emergency services are fighting to contain an *oil slick* sixteen miles long.
- oil tanker** نفت‌کش
- oil the palm of** → palm تسهیل کردن
- oil the wheels** تسهیل کردن  
Having friends on the council helped to *oil the wheels* of the campaign.
- oil tycoon/baron** سلطان نفت
- oil well** چاه نفت
- crude oil** نفت خام
- pour oil on the flame(s)** (به اختلافات) دامن زدن
- strike oil** موفق شدن، ثروتمند شدن، به چیز پرسودی دست یافتن، روی گنج نشستن  
We are a nation which has *struck oil*.  
*the leading oil producer* بزرگ‌ترین تولیدکننده نفت
- oil-driven** → economy متکی به نفت
- oilfield** منطقه نفت‌خیز، حوزه / میدان نفتی
- oilflation** تورم ناشی از افزایش قیمت نفت
- Oilgate** رسوایی مالی در شرکت نفت دریای شمال
- oil-producing, oil-exporting** → country, nation
- old-boy** → network
- Old Glory** پرچم امریکا
- old school tie** باند هم‌کلاسی‌های سابق، رفیق / باندبازی
- oligarch** طرفدار اندک‌سالاری، طرفدار الیگارشی، طرفدار گروه‌سالاری؛ حکومت به روش الیگارشی
- oligarchic (societies)** جوامع الیگارشی
- oligarchy** اندک‌سالاری، جگرگه‌سالاری، الیگارشی، هزارفامیلی، حکومتی که در آن عده معدودی زمام امور را در دست دارند؛ هر سازمانی که در آن عده معدودی کنترل امور را در دست داشته باشند  
*Oligarchy* is the rule of a few, in their own interests.  
Most ancient Greek city-states were classic examples of *oligarchy*.
- olive branch** نشانه صلح، شاخه زیتون [که نشانه صلح و آشتی است]  
*hold out/offer an olive branch* پیشنهاد صلح / آشتی دادن  
Unions *held out an olive branch* to management last night in their offer of a new basis for talks.
- Oman** عمان
- ombudsman** مأمور رسیدگی به شکایات مردم از سازمان‌های دولتی
- omission** → commission غفلت، قصور؛ ترک فعل  
Several offences such as manslaughter may be committed by *omission*.  
*an act or omission* فعل یا ترک فعل
- omnipotent** مقتدر، قدرتمند؛ قادر مطلق، صاحب قدرت مطلق  
He is behaving more like an *omnipotent* dictator than a president who could be voted out of office.
- on-air** [راديو و تلویزیون] در حال پخش، روی آنتن
- once-in-a-life time** → opportunity نادر، کمیاب
- oncoming** → conference آتی، آینده، نزدیک، فریب الوقوع، که در پیش است؛ فرارسیدن
- one-crop** → economy تک محصولی
- one-man** → government, rule فردی، خودکامه، دیکتاتوری

She sought the *good offices* of the president for the smooth passage of the bill.

*head/main office* اداره / دفتر مرکزی

*high office* شغل مهم

*hold/remain in/retain/stay in office*

پستی را به عهده داشتن، در پستی باقی ماندن

The president *holds office* for a period of four years.

The government seemed likely to *remain in office* for the next five years.

*in office* بر سر کار، روی کار

Which party will be *in office* after the next general election?

بعد از انتخابات سراسری آینده کدام حزب روی کار خواهد آمد؟

During his year *in office*, he reorganized the whole department.

*lay down office*

(از کار / مقام) استعفادادن / کناره گیری کردن

*out of office* برکنار

The Liberals have been *out of office* for a long time now.

*run/stand for office*

برای پستی نامزدشدن، برای رسیدن به پستی فعالیت کردن

The old mayor *ran for office* again because of popular pressure.

*resign one's office* از پست خود استعفادادن

*scramble for office*

تلاش برای کسب مقام؛ برای کسب مقام تلاش کردن

Politics is sometimes nothing but a *scramble for office*.

گاهی سیاست چیزی نیست به جز تلاش برای کسب مقام و منصب.

*spoils of office* (سوء) استفاده از پست و مقام

*suspend from office* از کار معلق کردن

*tenure/term of office* دوره خدمت / تصدی / زمامداری

The Vietnam War dashed President Johnson's hopes of a *second term of office*.

مهم ترین مقامات حکومتی

*the high offices of state*

برای کسب پست و مقام رقابت و همپشمی کردن

*vote sb into office*

(با رأی گیری) کسی را برای اشغال پستی برگزیدن

*vote sb out of office*

(با رأی گیری) کسی را از پستی برکنار کردن

They are fed up with the politicians and want to *vote them out of office*.

*office-block* → ballot مجتمع / ساختمان های اداری

*office-holder* صاحب مقام / منصب

They appear to be in a mood to vote against *office-holders* in the elections.

*officer* مأمور، متصدی، کارمند (ارشد)، افسر، درجه دار،

صاحب منصب، سرکار، مقام اجرائی، مدیر، اداره کردن

*officers of high rank* افسران ارشد

*chief officer* مأمور یا کارمند عالی رتبه

*commanding/(high) ranking/senior officer*

افسر ارشد

*duty officer* افسر وظیفه

*returning officer* مأمور اعلام نتایج انتخابات

*undercover officer* مأمور مخفی

*office-worker* کارمند

*official* مأمور، صاحب منصب، مقام رسمی، اداری، رسمی

An *official* report is kept of the proceedings of the Majlis.

The president is in Brazil for an *official* two-day visit.

A senior UN *official* hopes to visit Tehran this week.

*official figures* آمار رسمی

*official secrets* اسرار دولتی

She was accused of leaking *official secrets* to the newspapers.

او متهم بود به اینکه اسرار دولتی را در اختیار روزنامه ها قرار داده است.

*official waste* ریخت و پاش های اداری

*government official* مأمور / کارمند دولت

*law-enforcement official* مأمور اجرای قانون

*leading officials* مقامات مهم

*top/top-ranking/high-ranking/senior/high officials*

مقامات عالی رتبه، مقامات بلند پایه، صاحب منصبان عالی مقام

*officialdom* کارمندی، طبقه کارمند؛ دستگاه اداری،

سیستم اداری

*Officialdom* has been against us from the start.

*officialese* زبان اداری، اصطلاحات و واژه های اداری

*officialism* مقررات اداری، فورمالیته اداری، بوروکراسی،

قرطاس بازی

*officialiate* وظیفه ای را انجام دادن، مراسمی را به جای آوردن؛

داوری کردن

*offend the law* از قانون تخلف کردن، خلاف قانون عمل کردن

**offender** متخلف، خلافکار، مجرم  
Only forty percent of convicted *offenders* end up in prison.

*offenders against this article* متخلفین از این ماده (قانون)

*first offender* مجرم بدون سابقه / پیشینه

*old offender* مجرم با سابقه

**offense** خلاف، خطا، تخلف؛ جرم، تقصیر؛ توهین، بی حرمتی، (اسباب) رنجش؛ حمله، تهاجم؛ تهاجمی  
The punishment for that *offense* is two years in prison.  
Murder is an *offense* against God and man.  
The most effective defense is *offense*.  
The photograph is likely to *cause offense* to the public.  
A gun is a weapon of *offense*.

*offense against good manner* خلاف نزاکت

*offense against law* خلاف قانون

*offense to morality* خلاف اخلاق

*cause offense* رنجاندن، آزرده کردن

*commit a minor offense* مرتکب خلاف شدن، خلاف کردن

*give offense* رنجاندن، توهین / اهانت کردن

*grave/major/serious offense* تخلف عمده / شدید

*hanging offense* جرمی که مجازات اعدام دارد

*penal/minor/petty/trivial offense* خلاف، تخلف جزئی، جرم خلافی

*political offense* تخلف / جرم سیاسی  
Treason is a *political offense*.

*take offense at ...* آزرده / رنجیده خاطر شدن

*weapons of offense* سلاح های تهاجمی

**offensive** تعرضی، تهاجمی؛ مهاجم، متجاوز؛ زننده، توهین / اهانت آمیز؛ حمله، تعرض  
Iran rolled back Iraq's *offensive* in the marshlands of southern Iraq.

*offensive behavior* رفتار اهانت آمیز

*offensive language* لحن توهین آمیز، لحن تند

*offensive remark* حرف زننده / توهین آمیز

*go into offensive* حالت تهاجمی / تعرضی گرفتن

*launch an offensive* حمله (آغاز) کردن، دست به حمله زدن

Heavy fightings have been going on after the guerrillas had *launched their offensive*.

The government is *launching* an all-out *offensive* against the drug cartels.

دولت حمله گسترده ای را علیه کارتل های قاچاق موادمخدر راه انداخته است.

*peace offensive* تهاجم صلح جویانه، تلاش های صلح جویانه، مبارزه برای حفظ صلح، اقدام جدی برای خاتمه دادن به خصومت ها و روابط تیره با یک کشور

*small-scale offensive* حمله محدود

*take offensive* حالت تهاجمی / تعرضی گرفتن

**offer** پیشنهاد (دادن)؛ ارائه دادن؛ عرضه کردن؛ تعارف کردن  
*decline/refuse/turn down an offer*

پیشنهادی را رد کردن

*make an offer* پیشنهاد کردن

*take up an offer* پیشنهادی را پذیرفتن

**offhand** → remark بدون مطالعه، نسنجیده

**office** مقام، شغل، کار، وظیفه، مسئولیت؛ زمامداری، تصدی؛ دفتر، اداره، دایره، شعبه؛ وزارت؛ وزارتخانه؛ خدمت، توجه

His *office* is to decide on applications for aid.

The government was thrown out of *office* after the general election.

*assume/come into/come to/enter/take/take up office* روی کار آمدن، پستی را به عهده گرفتن، زمام امور را در دست گرفتن

The Labour Party *took office* in 1997.

*be appointed to/be elected to an office*

به پستی منصوب شدن

*be driven from/be forced from/be removed from/be turned out of office* از کار برکنار شدن

*be re-elected to/be returned to office*

دوباره (به پستی) انتخاب / منصوب شدن

The government was *returned to office* by a large majority.

*be suspended from office* از کار معلق شدن

*be sworn into an office*

[قبل از به عهده گرفتن پستی] مراسم تحلیف به جا آوردن

He was *sworn into office* as prime minister in March.

*fill the office of ...* پست ... را به عهده گرفتن،

مقام ... را پذیرفتن

*give up/leave/relinquish office* از پستی کناره گیر کردن

*good offices* مساعدت، توجه

The government were defeated by the *obstructionism* of their opponents.

**obstructionist** اختلالگر، کسی که عمداً تشکیل جلسات پارلمانی را با غیبت و امثال آن دچار اشکال کند و یا به تعویق اندازد؛ اختلالگرانه

**obstructionistic** = obstructive

**obstructive** اختلالگرانه؛ اختلالگر، کارشکن؛ بازدارنده  
MPs complained of the *obstructive* behavior of some right-wingers.

They have adopted a policy *obstructive* to our plans.

**obstructiveness** اشکال تراشی، کارشکنی

**obviate** برطرف کردن، رفع کردن، از سر راه برداشتن  
A peaceful solution would *obviate* the need to send a UN military force.

**occasion** فرصت (مناسب)، موقعیت، مناسبت؛ رویداد؛  
اقتضا، سبب، دلیل؛ لزوم، مورد؛ موجب / باعث شدن

I have had no *occasion* to visit the new Indian ambassador.

I take this *occasion* to say that ...

He argued that the release of hostages should not *occasion* a change in policy.

او استدلال می کرد که آزادی گروگان ها نباید موجب تأخیر سیاست بشود.

The police were called out on 24 separate *occasions*.

*an occasion* arised موقعیت / فرصتی پیش آمد

*as occasion* arises به اقتضای موقعیت

*as occasion* offers هر وقت فرصتی پیش آید

*ceremonial/state occasions* مراسم / مناسبت های رسمی

The Queen's coach is only used for *state occasions*.

*if the occasion* demands

اگر موقعیت ایجاب کند، اگر فرصت دست بدهد

*on occasions* of state در مناسبت ها یا مواقع رسمی

*on the occasion* of به مناسبت

*on this occasion* در این فرصت (مناسبت)، به این مناسبت

*rise to the occasion*

شایستگی لازم برای انجام کاری را داشتن، از عهده برآمدن

*single occasion* فرصت منحصر به فرد

*solemn/state occasions* مواقع رسمی

*take/use the occasion* از فرصت استفاده کردن

*There is no occasion* to ... لزومی / موردی ندارد

*to celebrate/mark the occasion* of

به مناسبت ... (جشن گرفتن)

*unique occasion* فرصت / موقعیت منحصر به فرد

**Occident, the** غرب، مغرب زمین، کشورهای اروپایی و آمریکایی

The *Occident* and the Orient have different ideals and customs.

**occidental** غربی

**occupation** تصرف، اشغال؛ کار، شغل، حرفه؛ مشغله

After the *occupation* of US embassy in Tehran, the US Justice Department was ordered to begin deportation procedures on Iranians.

*occupation forces* ارتش / نیروهای اشغالگر

The harsh, repressive policies adopted by the invaders had united the country in resistance to the *occupation forces*.

سیاست های خشن و سرکوبگرانه ای که مهاجمان اتخاذ کرده بودند باعث شده بود که تمام ملت متحد شده و به مقاومت در برابر نیروهای اشغالگر پردازند.

*blue-collar occupation* کار کارگری

*white-collar occupation* کار کارمندی / دفتری

**occupied** اشغالی، اشغال شده؛ مشغول، سرگرم، گرفتار

*occupied territories* سرزمین های اشغالی

**occupy** اشغال کردن، گرفتن؛ به عهده داشتن؛ در اختیار داشتن؛ مشغول شدن

A country that sends its army to *occupy* another country is guilty of aggression.

Her parliamentary career *has occupied* all of her time.

A judge *occupies* an important position.

**occupying** اشغالگر

*occupying regime* of Qods رژیم اشغالگر قدس

**ochlocracy** حکومت توده خلق

**odd man out** → man

**off** → keep مرخصی

The manager gave the staff a day *off*.

**off-duty** خارج از ساعت کار، خارج از پست / خدمت

**offence** (Brit.) = offense

**offend** تخلف کردن، تخطی کردن؛ مرتکب خلاف شدن؛ زیر پا گذاشتن؛ رنجاندن، ناراحت کردن

He was *offended* at my remarks.

او از حرف های من رنجیده خاطر شد.

**offend against good manners** خلاف نزاکت عمل کردن

**oblige** ملزم ساختن، مجبور کردن، متعهد کردن؛ لطف کردن، (بر کسی) منت گذاشتن

The law *obliges* companies to pay decent wages to their employees.

**oblique** → attack, reference غیر مستقیم

**obliterate** نابود کردن، از میان بردن؛ محو کردن

The missile strike was devastating—the target was totally *obliterated*.

**obliteration** نابودی، محو، امحا

**observance** رعایت، مراعات؛ برگزاری؛ رسم، آیین

Local councils should use their powers to ensure strict *observance* of law.

شوراهای محلی باید از اختیارات خود استفاده کنند و از رعایت دقیق مقررات اطمینان حاصل نمایند.

**observation** مشاهده، تیزبینی؛ اظهار نظر، اشاره؛ مراقبت

*observation post* پست دیدهبانی

*under observation* تحت نظر / مراقبت

He was *under observation* by the police.

**observe** رعایت / مراعات کردن، به جای آوردن، اجرا کردن؛

نظارت کردن؛ مشاهده کردن، مطالعه و بررسی کردن؛ اظهار نظر کردن، اظهار داشتن؛ (جشن) گرفتن، برگزار کردن

We *must observe* traffic rules.

Officials have been instructed to *observe* the conduct of the election.

She correctly *observed* that there was very little difference between the two parties on domestic policies.

*observe faithfully/scrupulously/strictly*

به دقت / کاملاً رعایت کردن

*observe religious rites*

مراسم مذهبی به جای آوردن / اجرا کردن

**observer** ناظر، مشاهده گر، مراقب، دیدبان؛ محقق؛ برگزارکننده یا رعایت کننده [رسم خاص]

Political *observers* believe that a new cabinet may be formed shortly.

The president suggested that a UN *observer* should attend the conference.

*independent/impartial/neutral/disinterested*

*observers* ناظران بی طرف

*Independent observers* monitored the elections.

*informed observers* ناظران مطلع / آگاه

*seasoned political observers* ناظران سیاسی باتجربه

*UN observers* ناظران سازمان ملل

**obstacle** مانع، سد، محذور؛ مشکل

Every *obstacle* to agreement has been removed.

The release of prisoners remains an *obstacle* in the path of a peace agreement.

*big/chief/main/major obstacle* مانع عمده

*impossible/insuperable/insurmountable obstacle*

مانع حل نشدنی / برطرف نشدنی

*legal obstacle* مانع / منع قانونی

*meet with obstacles* به موانعی برخوردن

*negotiate obstacles*

مشکلاتی را پشت سر گذاشتن، از موانعی گذشتن

*overcome/remove/surmount an obstacle*

مانع را برطرف کردن، بر مانع غلبه کردن

He was determined to *overcome* all *obstacles* in his way.

*smooth away obstacles* موانع را از پیش پا برداشتن،

موانع را برطرف کردن، موانعی را از پیش رو / پا برداشتن

**obstinate** لجوج، یکدنده، سرسخت، خودرأی؛ سرسختانه

Invading troops met with *obstinate* resistance by guerilla forces.

سربازان مهاجم با مقاومت سرسختانه نیروهای چریکی مواجه شدند.

**obstruct** مانع شدن، کارشکنی کردن، به تعویق انداختن

The authorities are *obstructing* a United Nations investigation.

They tried to *obstruct* the progress of the bill through the House of Commons.

*obstruct justice* سد راه اجرای عدالت شدن

**obstruction** مانع؛ اختلال، کارشکنی، اشکال تراشی؛

ممانعت، جلوگیری، انسداد

The soldiers had to get over such *obstructions* as ditches and barbed wire.

The Opposition adopted a policy of *obstruction* by filibuster.

*obstruction of justice* ایجاد اختلال در کار دادرسی،

ممانعت از اجرای عدالت

The President now stands formally accused of perjury and *obstruction of justice*.

*obstruction of legislation*

کارشکنی در تصویب قوانین، اشکال تراشی در قانونگذاری

*parliamentary obstruction*

کارشکنی در پیشرفت کار مجلس

**obstructionism** کارشکنی، اشکال تراشی

*obey blindly/unquestioningly* بی چون و چرا / کورکورانه اطاعت کردن

*refuse to obey* سرپیچی کردن

**object** اعتراض کردن، مخالفت کردن، ایراد گرفتن؛ هدف، مقصود؛ موضوع

He stood up and *objected* in strong language.  
I *object* that he is too young for the position.  
Napoleon thought that the *objects* of society were perpetual war and conquest.

*object strenuously/strongly/vehemently* به شدت / قاطعانه مخالفت کردن

*main/primary/principal object* هدف عمده / غایی

**objection** اعتراض، مخالفت، ایراد

Despite *objections* by the White House the Senate voted today to cut off aid to Jordan.  
One of the *objections* to the plan was that it would cost too much.

*over the objections of* با وجود مخالفت‌های

She was appointed *over the objections of* certain members of the board.

*overrule an objection* اعتراضی را مردود دانستن / رد کردن

*put up objections* مخالفت کردن

No one has yet *put up any objections* to the proposal.

*raise/lodge/make objection* مخالفت کردن

The committee *has raised serious objections* to the plans.

*serious/strenuous/strong objection* مخالفت شدید / قاطع

*sound/valid objection* ایراد منطقی / بجای

*withdraw an objection* اعتراض را پس گرفتن

**objectionable** قابل اعتراض / ایراد؛ ناخوشایند، غیرقابل قبول

Such power is politically dangerous and morally *objectionable*.

**objective** هدف، مقصود، منظور؛ عینی، واقعی؛ واقع‌بینانه

The new ambassador regards as his first *objective* the breaking down of suspicion and fear between the two countries.  
سفیر جدید شکستن دیوار بی‌اعتمادی و ترس بین دو کشور را اولین هدف خود تلقی می‌کند.

*accomplish/achieve/attain/fulfill/meet/succeed*

*in/reach/satisfy an objective* به هدفی رسیدن / دست یافتن

The department needs more money to *fulfill its objectives*.

*common objectives* اهداف مشترک

We are working towards *common objectives*.

*define/establish/formulate/identify/set/specify an objective* هدفی را تعیین / مشخص کردن

*key/main/major/primary/prime/principal objective* هدف اصلی / عمده

We succeeded in our *prime objective* of cutting costs.

*long-term objectives* اهداف درازمدت

*ultimate objective* هدف غایی / نهایی

**objectivity** واقع‌بینی / نگرش عینی

**objector** معترض، مخالف

**obligate** متعهد / ملزم کردن، موظف ساختن

**obligation** تعهد، وظیفه، الزام؛ عهد، قرارداد

The firm was not able to meet its *obligations*.  
شرکت توانست به تعهدات خود عمل نماید.

*obligation of conscience* وظیفه وجدانی

*assume/take on an obligation* تعهد کردن، متعهد شدن

*be under an obligation* تعهد داشتن، مدیون بودن، ملزم بودن

*comply with/honor/meet/fulfill/discharge one's obligation* به تعهد خود عمل کردن، تعهد خود را محترم شمردن

*international obligations* تعهدات / قراردادهای بین‌المللی

*International legal obligations* are binding on all states when most states consent to international rules as a body.

*lay/put sb under an obligation* کسی را متعهد / مدیون کردن

*legal/statutory obligation* وظیفه / تعهد قانونی

*moral obligations* تعهدات اخلاقی

*one-sided obligation* تعهد یک‌جانبه / یک‌طرفه

*release sb from an obligation* از قید تعهد آزاد کردن

*repay an obligation* دینی را پرداختن، به تعهدی عمل کردن

*You are under no obligation to ...*  
تعهدی برای ... نداری؛ الزامی نیست که ...

**obligatory** اجباری، ضروری



# O

**oath**

سوگند (یادکردن)، قسم خوردن؛  
فحش، ناسزا، کفرگویی

*oath of allegiance*

سوگند وفاداری

[به حکومت یا رهبر کشور]

Members of Parliament took the *oath of allegiance*.

He took an *oath of allegiance* to his adopted country.

*oath of fidelity/loyalty*

سوگند وفاداری

*oath of office*

مراسم تحلیف؛ سوگندی که مقامات  
مهم هنگام قبول مسئولیت یاد می‌کنند

By tradition the Chief Justice of the US Supreme Court administers the *oath of office* to the President and Vice-President of the US at their inauguration.

*administer the oath*

مراسم سوگند را اجرا کردن

Only a judge is allowed to *administer the oath*.

*break/violate the oath*

سوگندشکستن

*coronation oath*

سوگند تاجگذاری

*judicial oath*

سوگند قضاوت

*loyalty oath*

سوگند وفاداری

*official oath*

سوگند رسمی

*on oath*

قسم خورده، پس از قسم خوردن

Three officers gave evidence *on oath* against him.  
سه مأمور پس از قسم خوردن علیه وی شهادت دادند.  
He swore *on oath* that he had never seen me before.

*presidential oath of office*

سوگند ریاست جمهوری

*put/place sb under oath*

کسی را سوگنددادن، از کسی سوگندگرفتن

The witnesses were *placed under oath*.

*swear/take an oath*

سوگند خوردن

Government employees *swear an oath* not to reveal official secrets.

Before giving evidence the witness had to *take an oath*.

*take the oath*

[قبل از شروع دوره نمایندگی] سوگند وفاداری یادکردن

*under oath*

قسم خورده، سوگند خورده

Witnesses must testify *under oath*.

شاهدان باید پس از سوگند خوردن شهادت بدهند.

The judge reminded the witness that he was still *under oath*.

**obedience**

اطاعت، فرمانبرداری

*absolute/complete/total obedience*

اطاعت محض

*blind/passive/unquestioning obedience*

اطاعت بی چون و چرا / کورکورانه

Membership to the party also meant *blind obedience* to the party, even to the extent of killing people.

She acted in *passive obedience* to her boss's direction.

The commanding officer expected unquestioning *obedience* from his men.

*demand/exact/expect obedience*

انتظار فرمانبرداری داشتن

**obedient**

مطیع، فرمانبردار

The party is naturally *obedient* to the will of its leader.

**obey**

اطاعت کردن، فرمان بردن، پیروی کردن

People have a moral duty to *obey* the law.

I am only *obeying* the rules.

مأمورم و معذورم

no-win → situation

**nuclear** هسته‌ای، اتمی، تسلیحات اتمی؛ دولتی که دارای تسلیحات اتمی باشد، قدرت اتمی

The West is unlikely to initiate the use of *nuclears*.

A complete end to *nuclear* tests would halt the nuclear arms race.

*nuclear parity* برابری نیروهای اتمی

*nuclear power* قدرت اتمی

[کشوری دارای نیروی اتمی]؛ برق هسته‌ای / اتمی

*nuclear power plant/station* نیروگاه اتمی

*nuclear strike* حمله اتمی / هسته‌ای

*Nuclear Test-Ban Treaty* قرارداد منع آزمایش‌های هسته‌ای

*nuclear umbrella* (چتر) حمایت هسته‌ای

*nuclear waste* ضایعات / تفاله‌های هسته‌ای

*nuclear winter* زمستان هسته‌ای

*moratorium on nuclear testings* توقف [موقتی و قراردادی] آزمایش‌های هسته‌ای

Questions continued to be raised about Washington's refusal to join a *moratorium on nuclear testings*.

*proliferation of nuclear weapons* تولید و تکثیر تسلیحات اتمی

The draft of the test ban treaty contained an expression of desire to prevent the *proli-feration of nuclear weapons*.

*nuclear-free* غیراتمی

*nuclear-free zone/area* منطقه غیراتمی

Greece called for creation of *nuclear-free zone* in Europe.

*nuclear-powered* با سوخت اتمی

*nuclearize* اسلحه اتمی در اختیار دولتی قرار دادن، اتمی کردن

*nuisance* مزاحمت؛ اذیاء؛ مزاحم

He was charged with committing a public *nuisance*.

**nuke** اسلحه اتمی، نیروگاه هسته‌ای؛ با اسلحه اتمی حمله کردن  
Asked if tactical *nukes* are on the negotiating table, the Secretary flatly answered no.

**null** ملغی، باطل، عاری از اعتبار؛ لغو کردن

A promise obtained by force is legally *null*.

*null and void* باطل، کان لم یکن

The court declared the contract *null and void*.

The agreement, not having been signed, was *null and void*.

از آنجا که قرارداد امضا نشده بود کان لم یکن تلقی شد.

*render null and void* باطل / ابطال کردن

**nullification** لغو، ابطال، فسخ

*nullification of treaty* لغو / فسخ قرارداد

**nullify** لغو کردن، باطل کردن، فسخ کردن؛ خنثی کردن؛ رد کردن

The difficulties of the plan *nullify* its advantages.

How can we *nullify* the enemy's propoganda?

*nullify a law* قانونی را لغو / فسخ کردن

**number** → opposite

*Number Ten* = No. 10 Downing Street

(اقامتگاه رسمی) نخست‌وزیر انگلیس و محل تشکیل جلسات کابینه؛ دولت انگلیس؛ نخست‌وزیری

He is hoping to move into *Number Ten* after the election.

This suggestion won't be welcomed at *No. 10*.

Sources close to *Number Ten* say that ...

**nurture** حمایت کردن؛ رشد / رونق / گسترش دادن؛ پرورش دادن، پروراندن

The group wants to *nurture* democracy in former communist countries.

**nuts and bolts** (کارهای) ضروری / اساسی؛ ریزه کاری‌ها، فوت و فن، چم و خم

*nuts-and-bolt measures* اقدامات ضروری، کارهای اساسی

Now that the civil war is over relative *normality* has returned to the country.

He said that the government was committed to restore *normalcy* and hold elections in near future.

**normalization** عادی سازی

*normalization of relations* عادی سازی روابط

**normalize** عادی ساختن، به وضع عادی برگرداندن

We try to normalize relations between two countries.

**north** شمال؛ شمالی؛ به طرف شمال

**Norway** نروژ

**nose** → count, lead, pay, win

**nosedive** سقوط (کردن)، (به طور ناگهانی) تزلزل کردن، کاهش یافتن

The bank yesterday revealed a 30 per cent *nosedive* in profits.

Value of the shares *nosedived*.

Since the US abortive attempt to rescue the hostages the president's reputation *has nosedived*.

**Nassau** ناساو [پایتخت باهاما]

**nostrum (formal)** طرح ساده لوحانه (برای حل مشکلات سیاسی / اجتماعی)

**notability** شخص مهم / سرشناس، شخصیت برجسته

**notable** درخور توجه، برجسته، مهم؛ آدم / چهره سرشناس

Getting both sides to agree was a *notable* achievement.

به توافق کشاندن هر دو طرف موفقیت درخور توجهی بود.

All the local *notables* were there.

**notary (public)** سردفتر اسناد رسمی

**notch** → top-notch درجه، سطح

**note** یادداشت رسمی [نامه‌ای که توسط نماینده سیاسی به دولت خارجی تسلیم می‌شود]؛ یادداشت کردن؛ توجه / ملاحظه کردن؛ ذکر کردن، خاطر نشان کردن

The ambassador delivered his government's *note* to the President.

*note of protest* یادداشت اعتراض

*note verbale, verbal note* یادداشت شفاهی

[یادداشتی که به صورت کتبی ولی مهر نشده به نماینده سیاسی دولت خارجی تسلیم می‌شود]

او خاطر نشان کرد / اظهار داشت که ...

*He noted that...* توجه کردن به، در نظر گرفتن

*take note of ...*

In reaching their decision, the committee *took note of* all the evidence.

**not-for-profit** غیرانتفاعی

**notice** اخطار (دادن)، آگهی، اعلان

The attorneys have *noticed* us that they have withdrawn the suit.

*notice of abandonment* اعلام ترک دعوی؛

اعلام رها کردن کشتی یا کالا

*notice of motion* اطلاعیه‌ای که قبل از ارائه لایحه یا پیشنهاد توسط نماینده مجلس داده می‌شود

The member has given *notice of motion* for next week.

*advance/prior notice* اخطار قبلی

*D Notices* اخطار وزارت دفاع انگلیس به مطبوعات [برای جلوگیری از افشای اطلاعات سری]

*give sb notice* اخراج کردن

*hand in one's notice* استعفادادن

*harsh notice* اخطار شدیداللمن

*serve notice on* اخطار کردن، اطلاع دادن

*short notice* اخطار کم مدت

*take notice* توجه کردن

The news made everyone sit up and *take notice*.

**notification** اخطار، ابلاغ، اطلاع

The police are entitled to inspect the premises without *notification*.

There should be full congressional *notification* on this kind of foreign policy.

**notify** اطلاع دادن، گزارش کردن، اعلام کردن

The US President is required to *notify* Congress of the use of US military forces in a hostile situation.

The public are hereby notified.

به این وسیله به اطلاع عموم می‌رسد.

**notion** عقیده، نظر؛ تصور

We must dispel this *notion* that you can rely on the state for everything.

**notoriety** بدنامی

**notorious** بدنام، انگشت‌نما، معروف

This prison hold some of Britain's most *notorious* criminals.

The company is *notorious* for paying its bills late.

**Nouakchott** نوآکشوت [پایتخت موریتانی]

**nouveau-riche** [pl. nouveaux-riche]

تازه به دوران رسیده، نوکیسه

**nonconfidence** عدم اعتماد  
Opposition parties are likely to bring a *non-confidence* motion against the government.

**nonconstitutional** مغایر با / خلاف قانون اساسی

**nonexistent** فاقد وجود خارجی، ... وجود خارجی ندارد

**nonfeasance** قصور / غفلت (در انجام وظیفه)

**nongovernmental** غیردولتی  
*nongovernmental organizations* → NGO  
سازمان‌های غیردولتی / خودجوش

**non grata** → *persona non grata* (عنصر) نامطلوب  
He was accused of conspiring, declared *non grata* and thrown out of the country.

**noninterference** عدم مداخله / دخالت  
We will follow a strict policy of *noninterference* in the internal affairs of other countries.

**nonintervention** عدم مداخله / دخالت

**nonmembers** افراد غیر عضو، افرادی که عضو (حزب / اتحادیه) نیستند

**nonmilitary** غیر نظامی  
*nonmilitary targets* هدف‌های غیر نظامی

**non-Moslem** غیر مسلمان

**non-negotiable** غیر قابل مذاکره  
The terms of the agreement are *non-negotiable*.

**non-nuclear** غیر اتمی / هسته‌ای  
The dream of a *non-nuclear* world is a fantasy.

**nonobservance** عدم رعایت، بی توجهی  
China was accused of *nonobservance* of the test-ban agreement.

**nonofficial** غیر رسمی، غیر ارادی

**nonpartisan** فرا جناحی، بی طرفی نسبت به احزاب، کاری که به احزاب مربوط نشود، عدم گرایش به هیچکدام از احزاب  
A newspaper which generally maintains strict neutrality about the parties is said to be *nonpartisan*.

**nonpayment** عدم پرداخت، پرداخت نکردن

**nonpermanent** → member غیر دائمی، علی‌البدل

**nonpetroleum** → export, product غیر نفتی

**nonprofit** غیرانتفاعی  
*nonprofit agency/organization* سازمان غیرانتفاعی

**nonprofitmaking** غیرانتفاعی  
Charities are nonprofitmaking organizations and can get considerable tax relief.

**nonproliferation** منع گسترش (تسلیحات)

They signed a *nonproliferation* treaty aimed at stopping the spread of nuclear weapons.

**nonracist** غیر نژادپرستانه، مخالف نژادپرستی

**nonresidential** غیر مسکونی

**nonself-governing** غیر خودمختار

**nonsexist** مخالف تبعیض / تمایز بین زن و مرد  
We've always tried to be a *nonsexist* and nonracist employer.  
ما به عنوان کارفرما همیشه سعی کرده‌ایم از نژادپرستی و تبعیض بین زن و مرد اجتناب کنیم.

**nonstarter** → proposal ناموفق، که احتمال موفقیت ندارد

**nonstate** غیر رسمی  
*nonstate visit* دیدار غیر رسمی

**non-stop** پی‌درپی، بی‌وقفه؛ یکسره، بدون توقف

**nonunion** غیر اتحادیه‌ای؛ خارج از اتحادیه‌های کارگری  
*Nonunion* labor was used to end the strike.

**nonviolence** عدم خشونت، مخالفت با توسل به خشونت

**nonviolent** آرام، بدون خشونت  
Gandhi was one of India's greatest exponents of *nonviolent* protest.

**nonvoters** کسانی که رأی نمی‌دهند، کسانی که صلاحیت رأی دادن ندارند  
*Nonvoters* are more in the middle class than among the extremely poor and illiterate.  
کسانی که رأی نمی‌دهند اغلب از طبقه متوسط هستند تا طبقه خیلی فقیر و بی‌سواد.

**nonvoting** رأی ندادن  
In some countries nonvoters must provide a good reason for *nonvoting* or they will be fined.

**Nordic countries** اسکاندیناوی کشورهای [دانمارک، سوئد و نروژ] و فنلاند و ایسلند

**norm** معیار، میزان، هنجار؛ حد مطلوب؛ پدیده / مسئله عادی  
You must adapt to the *norms* of the society you live in.  
Radiation levels were still above the permissible *norm*.  
Criminal behavior seems to be the *norm* in this neighborhood.  
*deviation/departure from the norm* انحراف از معیار

**normalcy** = normality

**normality** وضع / شرایط عادی، وضعیت / روابط عادی؛ عادی‌سازی

- make (all) the right noises* اظهار / ابراز نگرانی کردن، ابراز علاقه کردن، دلسوزی نشان دادن  
He was *making all the right noises* about multiparty democracy and human rights.
- nomad** چادر نشین؛ آواره، خانه به دوش  
**no-man's-land** [در جنگ] منطقه بین خاکریزهای دو طرف  
[که مشخص نیست به کدامیک از طرفین متعلق است]، منطقه حایل / بی طرف؛ برزخ، پادروا  
**nomenclatura** فهرست کاندیداهای مورد تأیید حزب (کمونیست شوروی) برای مشاغل مختلف  
**nominal** اسمی، ظاهری، صوری  
The President is the *nominal* head of the club, but the secretary is the one who really runs its affairs.  
*nominal ruler of the country* حاکم اسمی کشور  
*nominal value* ارزش اسمی  
**nominally** اسماً، ظاهراً  
The Sultan was still *nominally* the chief of staff.  
**nominate** تعیین / معرفی / پیشنهاد کردن؛ منصوب کردن؛ نامزد / کاندیدا کردن  
The President *nominated* him as Secretary of State.  
They *nominated* Jack to be treasurer.  
He was *nominated* Man of the Year.  
Ten critics were asked to *nominate* their Book of the Year.  
*nominate sb (for)* نامزد کردن، کاندیدا کردن، برای شغلی در نظر گرفتن  
Three times the Democratic Party *nominated him* for President, but he was never elected.  
حزب دموکرات او را سه بار برای ریاست جمهوری کاندیدا کرد ولی او هرگز انتخاب نشد.  
*nominate sb (to)* تعیین کردن، منصوب کردن  
**nominated** انتصابی، منصوب شده  
The committee consists of three *nominated* members and three elective members.  
**nomination** نامزدی، معرفی، انتصاب، انتخاب؛ فرد پیشنهادی  
She is seeking *nomination* as a candidate in the elections.  
They would like to put him up for the next election, but he won't accept *nomination*.  
Senator X won the Democratic *nomination*.
- secure/win nomination* انتخاب / نامزد شدن  
*stand for nomination* داوطلب / کاندید شدن  
She is *standing for* the Democratic Party presidential nomination.  
**nominee** نامزد، کاندیدا؛ تعیین شده، منصوب شده  
The two *nominees* for governor debated in television.  
US President urged the Senate to act quickly on his new *nominee* to the Supreme Court.  
*official nominee* کاندیدای رسمی، نامزد رسمی  
*presidential nominee* نامزد ریاست جمهوری  
**nomocracy** حکومت قانونی، حکومت (پیرو) قانون  
**nonage** [حقوقی] صغیر (سن)  
**nonaggression** → pact عدم تجاوز، عدم تعرض  
The agreement included a pledge of *non-aggression*.  
**nonaligned** غیر متعهد، بی طرف؛ عدم تعهد  
The President's speech had a great impact on nonaligned conference.  
*nonaligned bloc* بلوک کشورهای غیر متعهد  
**nonalignment** عدم تعهد  
Democracy and *nonalignment* were the cornerstones of Nehru's policies.  
The Afro-Asian nations had approved the basic general principles of *nonalignment*.  
کشورهای آسیایی-آفریقایی اصول کلی عدم تعهد را تصویب کرده بودند.  
**nonbeliever** بی ایمان  
**nonbelligerent** غیر متحارب  
*nonbelligerent nations* کشورهای غیر متحارب، کشورهایی که با هم در جنگ نیستند  
**noncombatant** خارج از صف، غیر رزمی؛ غیر نظامی  
The Red Cross has arranged two local cease-fires, allowing *noncombatants* to receive medical help.  
**noncommissioned** درجه دار  
**noncommittal** مبهم، نامشخص، گنگ؛ بی طرف؛ غیر متعهد  
The ambassador was typically *noncommittal* when asked whether further sanctions would be introduced.  
**noncompliance** عدم تمکین / اطاعت / رعایت؛ سرپیچی، تخلفی

*newspaper baron/ magnate* سلطان / قطب مطبوعاتی  
*newspaper clipping* بریده روزنامه  
*newspaper correspondent/ reporter* خبرنگار (روزنامه)  
*newspaper headlines* عناوین روزنامه‌ها  
*newspaper story* گزارش، مقاله  
*newspaper owner* ارباب مطبوعات / جراید  
*daily newspaper* روزنامه یومیه  
*official newspaper* روزنامه رسمی  
*quality newspaper* روزنامه وزین / پرمحتوی  
*reputable newspaper* روزنامه معتبر  
*state-run newspapers* روزنامه‌های دولتی  
*tabloid newspaper* روزنامه مبتذل [با قطع کوچک، عکس زیاد و گزارش‌های سطحی و عوام‌پسند]  
**newspapering** (شغل) روزنامه‌نگاری  
**newsreader** گوینده اخبار  
**newsreel** فیلم خبری  
**newsroom** اطاق خبر  
**news-sheet** خبرنامه، بولتن خبری  
**news-stand** (دکه) روزنامه‌فروشی  
**newsvender** روزنامه‌فروش  
**newsworthy** دارای ارزش خبری، سوژه خوب  
**newsy** پرخبر  
**New Zealand** نیوزیلند  
**Niamey** نیامی [پایتخت نیجر]  
**Nicaragua** نیکاراگوا  
**nick, in the nick of time** → time  
**Nicosia** نیکوزیا [پایتخت قبرس]  
**Niger** نیجر  
**Nigeria, Federal Republic of** جمهوری فدرال نیجریه  
**NIMBY, Nimby or nimby=not in my backyard**  
 [اغلب در مورد مخالفت با دفن زباله‌های اتمی یا ایجاد بنا و کارخانه مزاحم] نه در قلمرو (اختیارات) من؛ مخالف ایجاد بنا یا کارخانه مزاحم  
 If everyone was a **NIMBY**, nothing would ever get built.  
 A spokesman for the chemical company said that local **NIMBY** attitudes were arresting development of the site.  
**nine/eleven or 9/11** → September 11, 2001  
**nine-to-five** (کار) تمام‌وقت  
**9-to-5er** کارمند تمام‌وقت

**nip in the bud** در نطفه خفه کردن  
 This incident very nearly *nipped* his political career *in the bud*.  
**no** رأی منفی؛ جواب رد؛ مخالفت؛ کسی که رأی منفی داده، مخالف  
 The *noes* have it. مخالفان اکثریت دارند / برنده شدند.  
 This question was answered with a chorus of *noes*.  
**Nobelist** برنده جایزه نوبل  
*peace Nobelist* برنده جایزه صلح نوبل  
 The *peace Nobelist* for 1992 was Nelson Mandela.  
**nobility** طبقه اعیان و اشراف، طبقه نجبا؛ اشرافیت  
 Earle, marquises, and counts belong to the *nobility*.  
**noconfidence** (رأی) عدم اعتماد  
 A call for a vote of *noconfidence* in the president was rejected.  
*nonconfidence vote* رأی عدم اعتماد  
**nod** (با تکان دادن سر) تأیید / تصدیق کردن  
*get the nod (informal)* جلب موافقت کردن، تأیید ... را گرفتن  
*give a/the nod to* رأی مثبت دادن، موافقت کردن، اجازه دادن  
 Fifty-eight percent of those who went to the polls *gave a nod to* nuclear power.  
 The board *gave the nod to* the new proposal.  
*go through on the nod* (British) بدون بحث و رأی‌گیری به تصویب رسیدن  
 The proposal *went through on the nod*.  
*in a nod to ...* در تأیید ...، در موافقت با ...  
*pass on the nod* بدون بحث به تصویب / تأیید رسیدن  
 The chairman's proposals are usually *passed on the nod* at the shareholders' meetings.  
 در جلسات سهامداران پیشنهادات رئیس معمولاً بدون بحث به تصویب می‌رسد.  
**noises** اشارات، اظهارات  
 In spite of optimistic *noises* from the American side, the Iranian side still refuses to concede the main point.  
*make noises* (به‌طور غیرمستقیم) ابراز علاقه کردن، اشاره کردن  
 Czechoslovakia has been *making noises* about sending a consular delegation to Israel.  
 The US *made* encouraging *noises* in support of talks.

The whole town is ringing with the good *news*.

*news agency/service* خبرگزاری

*news anchor* منبع خبری موثق

*news bill* آگهی، اعلان، بولتن خبری

*news blackout* سانسور اخبار، محدودیت شدید خبری، جلوگیری از پخش خبر

The newspapers were observing a police request for a *news blackout*.

*news briefing* → briefing

*news broadcast*

انتشار خبر، پخش اخبار [از رادیو یا تلویزیون]

*news bulletin/flash/item/release/report/story*

گزارش خبری

Programs were interrupted for a *news flash*.

*news cast* پخش اخبار

*news conference* مصاحبه / کنفرانس خبری

Majlis Speaker will hold a *news conference* tomorrow.

He gave another *news conference* upon arrival in Paris.

موقع ورود به پاریس مصاحبه مطبوعاتی دیگری برگزار نمود.

*news coverage* → coverage

*news desk* مرکز خبری، مرکز تهیه اخبار

Our *news desk* is staffed twenty-four hours a day.

*news/newsreal footage* فیلم کوتاه خبری

*news item* خبر

*news leaked/slipped out* خبر درز کرد

*news ran/spread like wildfire* اخبار به سرعت پخش شد.

*news service* سرویس خبری

*news update* آخرین خبر

She had heard it on a TV channel's *news update*.

*auspicious news* خبر خوش

*authentic news* اخبار موثق

*break the news* خبر دادن، اطلاع دادن

There was much shouting and applause when the leaders *broke* the *news* that the strike was over.

*breaking news* اخبار فوق العاده

*brief summary of the news* خلاصه اخبار

*business/city/financial news* اخبار اقتصادی

*carry news* خبر پخش / منتشر کردن، چاپ کردن

*depressing/disheartening news* اخبار یأس آور / دل‌سردکننده

*domestic/home/local/national news* اخبار داخلی

*dreadful news* اخبار وحشتناک

*fast-breaking news* اخباری که سریع پخش شود

*first-hand news* اخبار دست اول

*front-page news* خبر مهم

*grave/heartbreaking news* اخبار تأثر آور / غم‌انگیز

*gloomy/grim/sad/terrible/tragic news* اخبار یأس آور

*keep up with the news* در جریان اخبار قرار گرفتن، اخبار را دنبال کردن

*latest/recent news* آخرین اخبار

*on-the-spot news coverage* تهیه گزارش خبری از محل وقوع حادثه

*put out news/report* خبر / گزارش پخش کردن

They clustered around the television, listening to the *news* of the peace negotiations *put out* by the IRIB.

آنها دور تلویزیون جمع شده بودند و به اخبار مذاکرات صلح که از تلویزیون ایران پخش می‌شد گوش می‌دادند.

*red-hot news* اخبار داغ

*shocking news* اخبار تکان‌دهنده

*slanted news coverage* تهیه مفرضانة اخبار، پوشش خبری غرض‌آلود

*spot news* خبری که از صحنه حادثه گزارش شود

*stunning news* خبر غیرمنتظره / غیرمنتظره

*summary of the news* خلاصه اخبار

*the news* پخش اخبار، برنامه خبری

*The news* lasts half an hour.

*topical news* اخبار روز، اخبار جدید، اخبار جاری

*newsagent* [انگلستان] روزنامه‌فروش، روزنامه‌فروشی

*newsbar* زیرنویس اخبار [در تلویزیون]

*newscast* برنامه اخبار (رادیو یا تلویزیون)، پخش اخبار

*newscaster* گوینده اخبار

*newsclip* بریده جراید، بریده روزنامه‌ها

*newsdealer* [امریکایی] روزنامه‌فروش؛ روزنامه‌فروشی

*newsflash* خبر فوق‌العاده

We interrupt our programs for a *newsflash*.

*newshawk, newshound (informal)* خبرنگار، مخبر، گزارشگر

*newsletter* خبرنامه، بولتن خبری

*newsmaker* خبرساز

*newsman* خبرنگار، روزنامه‌فروش؛ گوینده اخبار

*news monger* شایعه‌پرداز، شایعه‌ساز

*newspaper* روزنامه؛ کاغذ روزنامه، [در جمع] جراید

**neocolonial** نواستعماری  
**neocolonial powers** دولت‌های استعمارگر  
**neocolonialism** استعمار نو، امپریالیسم  
 The notion of *neocolonialism* is frequently used to attack the former colonial powers.  
**neocolonialist** استعمارگر جدید، امپریالیست؛ استعمارگرانه، امپریالیستی  
 African leaders are still suspicious of western imperialist or *neocolonialist* aims.  
**neo-con, neocon** = neoconservative محافظه کار نو  
**neocorporatism** صنف‌گرایی نو [همکاری دولت با صاحبان صنایع و شرکت‌های چندملیتی]  
**neodemocratic** دموکراتیک نوین  
**neofascism** فاشیسم نو  
**neofascist** نوافاشیست  
**neoimperialism** امپریالیسم نو  
**neoimperialist** امپریالیست نو  
 The isolationists of 1930s are replaced by the *neoimperialists*, who imagine that the United States has a mandate to impose an American solution the world around.  
**neo-Nazism** نازیسم نو، نهضت احیای اصول و عقاید نازیسم  
**Nepal** نپال  
**nepotism** پارتی‌بازی و حمایت از خویشان، توجه به روابط در گزینش‌ها و انتصابات، انتصاب خویشان به مشاغل  
 When the charges of *nepotism* were investigated, the Congressman was found to have a sister and niece on his payroll.  
*Nepotism* still hampers progress toward meritocratic rule in the Civil Service, industry, commerce and finance.  
**net** → gain, effect خالص؛ خرج دررفته؛ ویژه، نهایی؛ به جیب‌زدن، دست و پا کردن  
**net national product (NNP)** تولید خالص ملی  
**Netherlands, the** هلند  
**network** → espionage, trafficker شبکه، باند  
**old-boy network** باند همکلاسی‌های سابق، رفیق / باندبازی  
**neutral** (دولت یا شخص) بی‌طرف، موضع بی‌طرف؛ بی‌طرفانه  
 Switzerland was *neutral* in World War II.

We adopted a *neutral* attitude in the election.  
 The belligerent powers frequently violated the rights of *neutrals*.  
 The meeting must be at a politically *neutral* place.  
**gender neutral** بدون تمایز بین زن و مرد  
 She argued that the law should always be *gender neutral*.  
 او استدلال می‌کرد که قانون هرگز نباید بین زن و مرد فرق قایل شود.  
**neutrality** سیاست بی‌طرفی / عدم تعهد  
*Neutrality* was the status of many of the third world countries who had decided not to be formally involved in either of the two super-power alliances.  
**neutralist** طرفدار سیاست عدم تعهد [در امور بین‌المللی]  
**neutrality** بی‌طرفی  
 Germany violated the *neutrality* of Belgium in World War I.  
**armed neutrality** بی‌طرفی مسلحانه  
**maintain neutrality** بی‌طرفی را حفظ کردن  
**proclaim neutrality** اعلام بی‌طرفی کردن  
**respect a country's neutrality** بی‌طرفی کشوری را محترم شمردن  
**neutralization** بی‌طرف‌سازی، اتخاذ سیاست بی‌طرفی؛ خنثی‌سازی  
**neutralize** بی‌طرف اعلام کردن، حالت بی‌طرفی اتخاذ کردن؛ خنثی کردن؛ ازکار انداختن  
 The city was *neutralized* so that peace talks could be held there.  
 Rather than risk war with its neighbors, the country chose to *neutralize*.  
 The Democrats need to *neutralize* the Republican claim that they have no coherent foreign policy.  
**neutralize an attack** حمله را خنثی / دفع کردن  
 The Islamic combatants *neutralized* an enemy attack by using a strong defense.  
**New Delhi** دهلی نو [پایتخت هندوستان]  
**new world order** نظم نوین جهانی  
**news** خبر، اخبار؛ خبری؛ سوژه جالب  
 The reporter kept his eyes open for the *news*.



- Local communities have been *neglected* in favor of private sector interests.
- negligence** غفلت، مسامحه، تسامح، اهمال، قصور؛ بی‌مبالاتی  
**negligent** تقصیرکار، مقصر، مسامحه‌کار، بی‌مبالات، بی‌توجه، بی‌خیال
- negotiable** قابل مذاکره، لابل معامله، لابل انتقال  
 Everything is *negotiable* at this stage—I'm ruling nothing out.
- negotiable terms** شرایط لابل مذاکره  
**negotiate** مذاکره کردن، گفتگو کردن؛ برخورد کردن؛ چک و چانه‌زدن؛ گذاشتن، پشت سر گذاشتن؛ معامله کردن، انتقال دادن؛ با مذاکره صلح یا قراردادی را ترتیب دادن  
 We hope to *negotiate* satisfactory terms with Iraq.  
 The two nations finally *negotiated* a peace treaty.  
**negotiate a contract** در مورد شرایط قرارداد بحث و مذاکره کردن  
**negotiate from strength** از موضع قدرت مذاکره کردن  
**negotiate problems/ obstacles** مشکلاتی را پشت سر گذاشتن، از موانعی گذشتن
- negotiating table** میز مذاکره  
 We want to settle all matters at the *negotiating table*.  
 The speed with which the two sides came to the *negotiating table* shows that they are ready to talk.
- negotiation** مذاکره، گفتگو؛ معامله؛ انتقال  
 I don't know how the *negotiations* will go.  
 We hope the *negotiations* will lead up to a peace settlement.  
 The *negotiations* have been deadlocked over the demands of the Iraqi government.  
 The problem should be resolved through *negotiation*.  
 این مسئله باید از طریق مذاکره حل و فصل شود.
- negotiations broke down/ collapsed** مذاکرات با شکست مواجه شد  
 The peril of war grew as the *negotiations* for a settlement of the dispute *broke down*.  
**amicable negotiations** مذاکرات دوستانه  
**backstage/behind-the-scenes/secret negotiations** مذاکرات پشت‌پرده / محرمانه  
**be open to/be subject to negotiation** لابل مذاکره بودن، جای چانه‌زنی داشتن  
 The final price is *open to negotiation*.
- break off negotiations** مذاکرات را قطع کردن  
**breakthrough in negotiations** پیشرفت در مذاکرات  
**channels of negotiation** باب مذاکره، راه مذاکره  
**collapse of negotiations** شکست مذاکرات  
**conduct negotiations** مذاکره کردن  
*Negotiations were conducted in secret.*  
 مذاکرات محرمانه انجام (می) شد.  
**enter into/start/open negotiations** وارد مذاکره شدن  
 The Labour Government refused to *enter into the negotiations*.  
 در حال مذاکره با ... است  
 He is *in negotiation with* other heads of states on the question of oil prices.  
 او در مورد مسئله قیمت نفت با سران سایر کشورها مشغول مذاکره است.  
**lengthy/protracted negotiation** مذاکره طولانی  
**pending negotiations** مذاکرات آتی  
**peaceable negotiations** مذاکرات صلح‌آمیز  
**renewal of negotiations** از سرگیری مذاکرات، آغاز مجدد مذاکرات  
**resume negotiations** مذاکرات را دوباره شروع کردن  
**room for negotiation** جای مذاکره  
 There is considerable *room for negotiation* on some of the details.  
**torpedo the negotiations** مذاکرات را با شکست مواجه‌ساختن
- negotiator** مذاکره‌کننده، طرف مذاکره / معامله، انتقال‌دهنده  
 At various times, both teams of *negotiators* had walked out of the peace talks.  
**low-level negotiators** مذاکره‌کنندگان رده پایین  
**negro** سیاه (پوست)  
**neighbor** همسایه، همجوار  
 Britain's nearest *neighbor* is France.  
**neighboring** مجاور، نزدیک، همسایه، همجوار  
**neighbor(ing) states** دولت‌های همجوار  
**neighborhood** محله، (اهل) محل / محله؛ مجاورت، همسایگی؛ حول و حوش  
**nem. con. (Latin, nemine contradicente)** به اتفاق آرا، متفقاً، بدون مخالفت  
 The resolution was carried *nem. con.*  
 The suggestion was accepted *nem. con.* by the committee.  
**nemesis** مکافات، عقوبت، کیفر اعمال

**naturalization** اعطای تابعیت، (قبول) تابعیت  
 He filed a *naturalization* petition as a first step toward obtaining US citizenship.  
 They swore their allegiance to the USA and received their *naturalization* papers.  
*revoke sb's naturalization*

تابعیت (ثانویه) کسی را لغو کردن / پس گرفتن

**naturalize** (به خارجی) تابعیت دادن  
 After living in this country for a certain number of years, an immigrant can be *naturalized* if he passes a test.  
*naturalized Iranian*

شخص خارجی که تبعه ایران شده است

**naval** دریایی؛ [مربوط به] نیروی دریایی / دریانوردی  
*naval base* پایگاه دریایی  
*naval battle* نبرد دریایی  
*naval force* نیروی دریایی  
*naval power* نیروی دریایی؛ قدرت دریایی

[کشوری که نیروی دریایی قوی دارد]

**navigable** قابل کشتیرانی؛ قابل هدایت  
**navigate** (کشتی را) هدایت کردن، پیش بردن؛ جهت یابی کردن  
 The President *navigates* the ship of state.  
 The minority leader *navigated* the bill through the House of Commons.  
 رهبر اقلیت به تصویب رساندن لایحه در مجلس عوام را هدایت می کرد.

**navigation** جهت یابی؛ دریانوردی، کشتیرانی؛ هوانوردی، هدایت هواپیما

**navy** نیروی دریایی، بحریه  
*merchant navy* کشتیرانی تجاری، بحریه تجاری  
**nay** جواب / رأی منفی، جواب رد؛ کسی که رأی منفی داده  
 In response to a voice vote the Speaker remarked that the tally was three ayes and two *nays*.

**naysay** رأی مخالف دادن، مخالفت کردن  
**Nazi** نازی، عضو یا طرفدار حزب نازی؛ راست‌گرای افراطی  
*Nazi Party* = National Socialist Party

**Nazism** نازیسم، عقاید و مرام حزب نازی

**N'Djamena** انجامنا [پایتخت چاد]

**neanderthal** مرتجع؛ مرتجعانه؛ ارتجاعی  
 Let us deal with the question of his notoriously *neanderthal* attitude to women.  
*neanderthal wing of the party* جناح مرتجع حزب

**Near East, the** خاورمیانه  
**necessarily** ناگزیر، الزاماً، ضرورتاً  
**necessary** لازم، ضروری، واجب  
**necessitate** ایجاب کردن، مستلزم ... بودن  
 Reduction in government spending will *necessitate* further cuts in public services.

**necessities** ضروریات، احتیاجات اولیه  
*necessities of life* ضروریات زندگی  
**necessity** ضرورت، الزام، لزوم؛ نیاز، احتیاج؛ نیازمندی  
*as necessity arises* وقتی ضرورت ایجاب کند  
*urgent necessity* نیاز فوری  
 Policies which address these issues are an *urgent necessity*.

ما به سیاست‌هایی که به این موضوعات پردازد نیاز مبرم داریم.  
**neck** → save, millstone

*neck and neck* برابر، مساوی، پابه پای هم  
 The two candidates are *neck and neck* with 20 votes each.

**need** نیاز / احتیاج داشتن؛ ضرورت، لزوم؛ فقر، تنگدستی  
*address/fulfill/meet/satisfy a need*  
 نیازی را برآورده کردن

We have now met most of the humanitarian *needs* of the refugees.  
*desperate/dire/crying/overwhelming/pressing/urgent need*  
 نیاز مبرم  
 با نیازهای ... تطبیق دادن، ... *suit/tailor to the needs of*

برحسب / با توجه به نیازهای ... تنظیم کردن  
**nefarious** → scheme شیطانی، اهریمنی

**negate** نفی کردن؛ باطل / لغو کردن؛ بی اثر / خنثی کردن  
 He warned that to *negate* the results of elections would only make things worse.  
 The denial of the importance of minorities *negates* all our efforts on their behalf.

**negation** نفی، انکار، سلب  
**negative** رد کردن، و تو کردن، جواب رد (دادن)، موافقت نکردن

They answered the request with a *negative*.  
 Seventy-nine voted in the affirmative, and none in the *negative*.

*negative a request* تقاضایی را رد کردن  
**neglect** غفلت / قصور / کوتاهی / مسامحه (کردن)؛  
 به فراموشی سپردن؛ بی توجهی

The present crisis is rooted in the years of *neglect* of black education in South Africa.

The government ordered the deportation of all <i>foreign nationals</i> .	<i>refuse sb nationality</i>	تابعیت ندادن
دولت دستور اخراج تمام اتباع خارجی را صادر کرد.	<b>nationalization</b>	ملی کردن
<i>Iranian nationals</i>	<i>Nationalization of Industries is on the government's agenda.</i>	ملی کردن (صنایع، معادن و ...)
اتباع ایرانی	<b>nationalize</b>	ملی کردن (صنایع، معادن و ...)
... <i>is not in the national interest</i>	In 1951 the Majlle and Senate approved a bill which <i>nationalized</i> the oil industry in Iran.	استقلال دادن، به حالت ملت مستقل درآوردن؛ تابعیت دادن
... به نفع / صلاح کشور نیست	در سال ۱۹۵۱ مجلس و سنای ایران تصویب رساند که طبق آن صنعت نفت در ایران ملی شد.	
The government's view is that raising taxes now <i>would not be in the national interest</i> .	The Poles <i>were nationalized</i> after the war of 1914-18.	
نظریه دولت اینست که افزایش مالیات در حال حاضر <i>nationalism</i>	<i>nationalized Greeks in the US</i>	یونانی‌هایی که تابعیت امریکایی کسب کرده‌اند
ملی‌گرایی، ملت‌گرایی؛ وطن‌پرستی؛ عرق ملی، استقلال‌طلبی؛ ویژگی ملی، خصوصیت ویژه یک ملت	<i>nationalized industries</i>	صنایع ملی / دولتی
The spirit of <i>nationalism</i> is still far stronger than the spirit of world community.	<b>nationally</b>	در سراسر کشور، در سطح کشور(ی)
The experience of the two world wars showed what too much <i>nationalism</i> could mean.	The President's speech was broadcast <i>nationally</i> .	
<i>tide of nationalism</i>	The party has support regionally, but <i>nationally</i> it's not very important.	
موج ملی‌گرایی	<b>Nationalist</b>	مجلس نمایندگان سویس
The crisis has set off a wave of <i>nationalist</i> feelings in Iran.	<b>nationhood</b>	ملیت، ملی‌گرایی؛ استقلال ملی
<i>nationalist movement</i>	To them, the monarchy is the special symbol of <i>nationhood</i> .	
جنبش / نهضت ملی	<b>nation-state</b>	دولت ملی، دولت-ملت [کشوری که از یک قوم یا ملت تشکیل شده و دارای رسوم و زبان واحدی است]
<i>nationalist uprising</i>	Arab world is really a lot of little worlds - <i>nation-states</i> , kingdoms, sheikdoms, etc.	
قیام ملی / ملی‌گرایانه	Albania is a small <i>nation-state</i> of around 3 million people.	
<i>extreme/hard-line/radical nationalist</i>	<b>nationwide</b>	(در) سراسر کشور، سراسری، ملی
ملی‌گرای تندرو	A <i>nationwide</i> opinion poll suggested that the Opposition is losing support in marginal constituencies.	
<i>veteran nationalist</i>	The company plans to go <i>nationwide</i> very shortly, with new branches in every major city.	
کهنه ملی‌گرا	<i>nationwide network</i>	شبکه سراسری
<b>nationalistic</b>	<i>nationwide strike</i>	اعتصاب سراسری / عمومی
ملی‌گرایانه، استقلال‌طلبانه	Afghan National Congress called for a <i>nationwide</i> general <i>strike</i> .	
They tend to judge things from a very <i>nationalistic</i> viewpoint.	<b>native</b>	بومی، محلی؛ اهل، مقیم؛ اصلی، اصیل؛ ذاتی؛ [در برخی کشورهای اروپایی] افراد غیراروپایی
<i>nationalistic pride</i>	<i>native country</i>	وطن، زادگاه
غرور ملی	<i>native right</i>	حق آب و نگل
<b>nationality</b>		
ملیت، تابعیت؛ هویت ملی		
What is your <i>nationality</i> ?		
What <i>nationality</i> are you?		
About 80 <i>nationalities</i> were represented in that conference.		
در آن کنفرانس افرادی از ۸۰ کشور حضور داشتند.		
He accused them of discrimination on the grounds of <i>nationality</i> .		
<i>acquire/adopt/assume/obtain/take ... nationality</i>		
تابعیت ... را گرفتن		
She is hoping to <i>adopt</i> Australian <i>nationality</i> .		
<i>acquired nationality</i>		
تابعیت اکتسابی		
<i>dual nationality</i>		
تابعیت مضاعف		
<i>foreign nationalities</i>		
اتباع خارجی		
<i>give up/renounce ... nationality</i>		
ترک تابعیت کردن، تابعیت ... را ترک کردن		
<i>grant sb nationality</i>		
تابعیت دادن		

narrow

کم کردن / شدن؛ کاهش دادن / یافتن؛ کم، ناچیز، ضعیف

Most recent opinion polls suggest that the gap between the two main parties *has narrowed*.

اغلب نظرسنجی‌های اخیر حاکی از این است که اختلاف بین دو حزب عمده کاهش پیدا کرده است.

Delegates have voted by a *narrow* majority in favor of considering electoral reform.

The People's Party is *narrowly* behind the Socialists in the polls.

The gap between the two parties *narrowed* in the days before the election.

*narrow differences* اختلافات را کاهش دادن

The European Community and America had *narrowed their differences* over farm subsidies.

*narrow down* خلاصه کردن، کاهش دادن

*narrow-minded* کوتاه‌بین / فکر؛ تعصب؛ تعصب آمیز

*narrow-mindedness* کوتاهی‌بینی / فکری، تنگ‌نظری، تعصب

It is unbelievable that as a result of this *narrow-mindedness* a group of people should suffer.

*nation* ملت، قوم، امت؛ کشور، دولت مستقل

The President appealed to the *nation* to support his policy.

The entire *nation* mourned her death.

تمام ملت در مرگ وی عزا گرفتند.

*nation building* ایجاد وحدت ملی

*across the nation* در سراسر کشور

*affluent/prosperous/rich/wealthy nations* کشورهای ثروتمند

*backward nations* کشورهای عقب‌مانده

*deprived nations* ملت‌های محروم

*developing/emergent/emerging/less developed nations* کشورهای در حال توسعه

*fence-sitting nations* ملت‌های بی‌طرف / غیرمتعهد

The *fence-sitting nations* at the UN were as influential as those solidly behind the East or West.

*free/independent/sovereign nation* کشور مستقل

*host nation* کشور میزبان

*impoverished nation* ملت فقیر

*most favored nation* دولت کاملاً الوداد، دولت برتر

[دولتی که در معامله با آن بهترین شرایط و امتیازات از لحاظ تعرفه، گمرک و سهمیه در نظر گرفته شده است]

Terms granted to the *most favored nation* are frequently taken as the standard fixing the terms to be granted by the other nation to a third, in treaties or trade agreements.

*neutral nation* دولت / ملت بی‌طرف

*oil-producing nations* کشورهای تولیدکننده نفت

*sister nation* ملت برادر

*sovereign nation* دولت مستقل

*UN member nations* دولت‌های عضو سازمان ملل

*the nation at large* تمام ملت

The new economic policies were in the best interests of *the nation at large*.

*national* ملی؛ تبعه؛ ملیت

In spite of strikes, the *national* output managed to keep up.

One of the consul's duties is to help his own *nationals*.

*National Aeronautics and Space Administration (NASA)* ناسا

*national anthem* سرود ملی

*National Assembly* پارلمان ترکیه، تونس، کنیا و مجارستان

*National Bar Association (NBA)* انجمن حقوق دانان (امریکا)

*National Democratic Party (N.P.D.)* حزب ناسیونال دموکرات (آلمان)

*national government* دولت ائتلافی

*National Health Service (NHS)* سازمان خدمات درمانی همگانی (انگلیس)

*National Liberation Front* جبهه آزادیبخش ملی

*National People's Congress* پارلمان چین

*National Security Adviser* مشاور امنیت ملی

*National Security Council (NSC)* شورای امنیت ملی

*National Socialism = Nazism* حزب ناسیونال سوسیالیست، حزب نازی (آلمان)

*National Socialist Party* حزب ناسیونال سوسیالیست، حزب نازی (آلمان)

*National Trust* [در انگلستان] سازمان حفظ میراث فرهنگی

*National Union for the Total Independence of Angola (UNITA)* یونیتا [اتحاد ملی برای استقلال کامل آنگولا]

*foreign nationals* اتباع خارجی، خارجیان

# N

## nail

دستگیر کردن

The prosecution managed to **nail** him for robberies at the homes of leading industrialists.

**nail down** در مورد جزئیات (قرارداد / معامله)

به توافق رسیدن، در مورد جزئیات (قرارداد / معامله) به توافق رسیدن، جزئیات (قرارداد / توافق) را مشخص کردن

The secretary of state and his counterpart met to try to **nail down** the accord.

After an all-night meeting, they finally **nailed down** a deal.

**nail one's colors to the mast** به طور صریح

اظهار نظر کردن، صریح گفتن، با قاطعیت اعلام نظر کردن  
I shall **nail my colors firmly to the mast** on this subject—as a feminist I find movies like this offensive.

**nail one's colors to a particular mast**

به طور صریح اعلام حمایت کردن

Mr Major had at last **nailed his colors to the European mast**.

## Nairobi

نایروبی [پایتخت کنیا]

**naked** → violation آشکار، بی پرده، بی حفاظ، بی دفاع

**name** نامزد کردن، کاندیدا کردن؛ تعیین / منصوب کردن نامدار،

بنام؛ آدم مشهور؛ شهرت؛ آبرو؛ [در مجلس] نماینده‌ای را به نام

به عدم رعایت نظم و مقررات متهم کردن

His **name** is on everybody's lips at the moment.

She went to court to clear her **name**.

برای دفاع از حیثیت / آبروی خود به دادگاه مراجعه کرد.

Mr X has been **named** for the chairmanship.

**name a Member (of Parliament)**

[از طرف رئیس مجلس] نماینده‌ای را خلاف کار اعلام کردن

John Brown, MP, was **named** by the Speaker and suspended.

## name dropping

اسم آدم‌های کله‌گنده را بردن،

خود را به آدم‌های کله‌گنده چسباندن

## big name

آدم مشهور / موفق، پرآوازه

She is now a (big/important) **name** in the world of media.

## blacken/damage the name of ...

آبروی ... را بردن، به شهرت ... لطمه زدن

## in name

اسماً، ظاهراً

He was the king **in name** only.

## in all but name

در واقع، به طور غیررسمی

She is vice-president **in all but name**.

## in the name of ...

به نام ...

## lend one's name to ...

حمایت کردن

## make/win a name for oneself

شهرت / اسم و رسم به هم زدن، کسب شهرت کردن

He has **made a name** for himself as a politician.

## naming names

(ضمن انتقاد / تقیب) از کسی نام بردن

The chairman criticized the Cuban delegate for **naming names**.

## the name of the game

اصل مطلب / قضیه، اصل / مهم‌ترین کار

People say that in politics **the name of the game** is making the right friends.

## under an assumed name

با نام مستعار

## Namibia

نامیبیا

## nanny state

[به طنز] دولت رفاه

## Napoleonism

دیکتاتوری نظامی؛ به دست گرفتن قدرت

مطلق و موروثی کردن آن

Latin American leaders traditionally renounce ultimate power as soon as they win it for fear of accusation of "**Napoleonism**".

We cannot afford to modify our principles to secure the support of a limited number of *mugwumps*.

**Muhammadan** = Mohammadan

**multilateral** چندجانبه  
Seven countries are taking part in the *multilateral* talks.

*multilateral agreement* قرارداد چندجانبه

**multilateralism** چندجانبه گرایی؛ مخالفت با خلع سلاح اتمی یک جانبه؛ اعتقاد به خلع سلاح اتمی تدریجی

**multimedia** چند رسانه ای

**multinational** (شرکت) چند ملیتی

With so much economic power at their disposal the *multinationals* will be tough opponents for governments or unions.

شرکت های چند ملیتی با قدرت اقتصادی زیادی که در اختیار دارند رقباى سرسختی برای دولت ها و اتحادیه های کارگری خواهند بود.

*multinational economic organization*

سازمان اقتصادی چند ملیتی

**multiparty** چند حزبی

The officers promised a return to *multiparty* rule.

**multipartisan** از طرف چند حزب

**multiple-warhead** → missile

**multiplicity** تعدد، کثرت؛ چندگانگی، تنوع

**multistage** چند مرحله ای

**multitude** → problem زیاد، عدیده

**municipal** شهری، مربوط به شهرداری؛ داخلی، محلی

*municipal affairs* امور داخلی (کشور)

*municipal laws* قوانین / مقررات شهرداری

*municipals* اوراق قرضه منتشره از طرف شهرداری

**municipality** شهرستان، انجمن شهر

**munitions** مهمات

**murder** قتل (عمد)؛ به قتل رساندن

He was wanted for the *murder* of a magistrate.

*premeditated murder* قتل عمد

**Muscat, Masqat** مسقط [پایتخت عمان]

**muscle** قدرت، نفوذ

The president used his *muscle* to persuade Congress to change the law.

In one town, all the women were urged to remove their money from the banks on an allotted day, to demonstrate women's financial *muscle*.

*muscle flexing* قدرت نمایی

*muscle in* (بی مورد) به ناحق، به خاطر حفظ یا به دست آوردن منافع) دخالت کردن

It would be surprising were the Mafia not to have *muscled in*.

اگر مافیا دخالت نمی کرد، جای تعجب داشت!

**Muslem, Muslim** → Moslem

**muster** فراخواندن، جمع / بسیج کردن؛ جمع شدن، گرد آمدن؛ ثبت نام کردن؛ جمع، اجتماع

They couldn't *muster up* much public support for their candidate.

*muster roll* لیست / فهرست رسمی حضور و غیاب

**mutineer** شورشی؛ در شورش شرکت کردن

The *mutineers* who tried to take over the ship were all hanged.

**mutinous** شورشی، یاغی، متمرّد، سرکش

The crew became *mutinous* and insubordinate.

**mutiny** شورش (کردن)، طغیان، نافرمانی، تمرد، سرکشی

The crew staged a *mutiny* against the brutal officers of the ship.

His troops, who had received no wages for a long time, had *mutinied*.

*foment a mutiny*

شورش راه انداختن، به شورش تحریک کردن

*repress a mutiny* شورش را سرکوب کردن

*ringleader of the mutiny* سردسته شورشیان

*stir up mutiny* شورش راه انداختن

به شورش تحریک کردن، شوراندن

**mutual** متقابل، دوجانبه، دوطرفه، مشترک

The agreement was terminated by *mutual* consent.

*mutual assured destruction (MAD)*

اضمحلال حتمی طرفین [در بحث از استراتژی اتمی، منظور وضعیتی است که برابری اتمی کشورهای رقیب، وارد آوردن خسارت به دیگری بدون تحمل ضربه جبران ناپذیر توسط متجاوز را غیرممکن سازد]

*matter of mutual concern* مسئله مورد علاقه طرفین

**muzzle** به سکوت وادار کردن، خفقان ایجاد کردن، جلوی آزادی را گرفتن

The government *muzzled* the newspapers during the rebellion.

در طول شورش دولت از آزادی مطبوعات جلوگیری می کرد.

He complained of being *muzzled* by the chairman.

**Myanmar (Burma)** میانمار (برمه)

- Mr Chairman, I *move* that we adjourn (the meeting).
- He *moved* for a rehearing.
- The *move* is a part of the government's resistance to the liberal and reformist influence.
- In Western capitals, Middle East experts waited to see what Iran's next *move* would be.
- The government won't *move* on this issue.
- move along* پیشرفت کردن، پیش رفتن؛ حرکت کردن
- The operation was *moving along* smoothly.
- move down* کاهش یافتن
- Gold prices *moved down*.
- move in (on)* دست به کار شدن، وارد عمل / ماجرا شدن
- There were violent and chaotic scenes when police *moved in* to disperse the crowd.
- move over* تغییر روش / شغل دادن، منتقل شدن
- The government is having to introduce some difficult changes, particularly in *moving over* to a market economy.
- move the goal-post* شرایط پذیرفته شده را عوض کردن
- move to report progress* پیشنهاد کفایت مذاکرات
- move up* ارتقایافتن، ترفیع گرفتن، بالا رفتن
- Share prices *moved up*.
- move up the social ladder* در جامعه ترقی کردن
- back/encourage/support a move* از جنبشی حمایت کردن
- groundbreaking move* اقدام / مرحله جدید، نقطه عطف
- make a move* اقدام کردن
- Unless we *make a move* soon, we shall be in a hopelessly weak position.
- اگر زود دست به کار نشویم در موقعیت بسیار ضعیفی قرار خواهیم گرفت.
- political moves* اقدامات سیاسی
- preemptive move* اقدام پیشگیرانه
- spearhead a move* جنبشی را رهبری کردن، پیشگام حرکتی بودن
- unprecedented move* اقدام بی سابقه
- movement** نهضت، جنبش؛ حرکت؛ فعالیت، اقدام؛ نقل و انتقال، تردد؛ [در جمع] تحرکات
- By a series of rapid *movements* the general placed his forces in an advantageous position.
- The original platform of the fascist *movement* was prepared by Mussolini in 1919.
- The *movement* gathered head/ gained strength. نهضت قوت گرفت.
- civil rights movement* نهضت حقوق مدنی
- labor movements* نهضت‌های کاریگری
- launch/set up/start (up) a movement* نهضتی را آغاز کردن
- literacy movement* نهضت سوادآموزی، نهضت مبارزه با بی‌سوادی
- nationalist movements* نهضت‌های ملی
- nonaligned movement* نهضت عدم تمهد
- pincer movement* حمله گازانبری
- reform movement* نهضت اصلاح طلبی
- resistance movement* نهضت مقاومت [در مقابل دشمن اشغالگر]
- sluggish movement* حرکت کند / لاک‌پستی
- stamp out a movement* نهضتی را درهم شکستن / سرکوب کردن
- the movement lost strength* نهضت رنگ باخت / از تب و تاب افتاد
- the movement reached a peak* نهضت به اوج رسید
- the rise of a movement* ظهور نهضت
- mover** پیشنهاد / طرح دهنده
- mover and shaker* (شخص) بانفوذ، سردمدار، همه‌کاره
- mow down** کشتن، درو کردن، به خاک و خون کشیدن
- Mozambique** موزامبیک
- muckrake** افشاگری کردن؛ افشا کردن فساد [ادارات دولتی یا افراد سرشناس]
- muckraker** [خبرنگار یا روزنامه‌نگار] افشاگر، شایعه‌پرداز [کسی که برای لطمه زدن به حسن شهرت کسی به خصوص یک سیاستمدار وقایع فضاحت‌بار زندگی او را کشف و برملا می‌سازد]
- muckraking** افشاگری، شایعه‌پراکنی
- mud** گِل، لجن
- drag sb through the mud* آبروی کسی را بردن
- fling/sling/throw mud (at sb)* آبروی کسی را بردن، با تهمت و افترا کسی را بدنام کردن
- muddy** → water
- mudslinging** لجن‌مال کردن، افترازدن، بی‌آبرو کردن
- Voters are disillusioned with the *mudslinging* campaigns run by many candidates in recent years.
- mugwump** کسی که از لحاظ سیاسی مستقل (از خط مشی حزب) عمل می‌کند؛ کسی که اغلب به نفع حزب مخالف رأی می‌دهد، [در امریکا] عضو حزب جمهوریخواه که اغلب به نفع حزب مخالف رأی می‌دهد.

They hope to *boost the morale* of their troops.  
*keep up one's morale* روحیه خود را حفظ کردن  
*recover morale* روحیه را بازیافتن  
*undermine sb's morale* روحیه کسی را تضعیف کردن  
**morality** اخلاقیات، اصول اخلاقی؛ عفت؛ درستی  
**moratorium** → nuclear تعلیق، تمویق؛ توقف  
**morally** از لحاظ اخلاقی، طبق موازین اخلاقی  
**Morocco** مغرب، مراکش  
**Moroni** مورونی [پایتخت کومور]  
**mortal** → enemy, blow, combat خونی، خونین؛ حیاتی؛ سرنوشت ساز، فانی؛ مهلک، کشنده  
**mortal sin** گناه کبیره  
**mortality** مرگ و میر  
*Mortality among immigrant groups was higher than average.*  
**mortar** خمپاره (انداز)  
 Terrorists have mounted three *mortar* attacks on the police station over the past year.  
**mortgage** رهن (گذاشتن)؛ وام مسکن  
**mortgagee** رهن گیر  
**mortgagor** رهن گذار  
**Moscow** مسکو [پایتخت روسیه]  
**Moslem** مسلمان  
*Moslem Brotherhood* اخوان المسلمین [مصر]  
*Moslem faith* دین اسلام  
*Moslem League* حزب مسلم لیگ [پاکستان]  
*Moslem Umma* امت مسلمان  
*Moslem Unity Day* یوم الوحدہ  
**Mossad** موساد [پلیس مخفی اسرائیل]  
**most favored** → nation کاملاً الوداد، برتر  
**motherland** وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی  
**Mother of Parliaments** پارلمان انگلستان  
**motion** پیشنهاد؛ [در مجلس مقننه یا در جلسات] پیشنهاد رسمی که به رأی گذاشته شود  
 On the *motion* of the president the committee agreed to use the money for library books.  
*motion for adjournment of the debate* پیشنهاد کفایت مذاکرات  
*motion of no confidence* پیشنهاد عدم اعتماد  
*motion to limit debate* پیشنهاد کفایت مذاکرات  
*motion to extend debate* پیشنهاد ادامه مذاکرات  
*accept/adopt/approve/carry/pass a motion* پیشنهادی را تصویب کردن

*The motion to adjourn was carried by a majority of six.*  
 پیشنهاد تعطیل جلسه با اختلاف شش رأی به تصویب رسید.  
**censure motion** پیشنهاد مخالفت / توبیخ  
**debate a motion** در مورد پیشنهادی بحث کردن  
 The conference is now *debating the motion* and will vote on it shortly.  
**defeat a motion** پیشنهادی را رد کردن  
 The *motion was defeated* by 51 votes to 43.  
**dilatory motion** → dilatory  
**gun down a motion** → gun  
**propose/move a motion** پیشنهاد کردن  
**second a motion** → second  
**set in motion**  
 به حرکت درآوردن، راه انداختن، باعث شدن  
 Her sharp aggressive tone *set in motion* the events that led to her downfall.  
**speak for/against a motion** له یا علیه پیشنهادی صحبت کردن  
**table/propose/put/put forward a motion** پیشنهاد دادن  
 The Opposition *tabled a motion* calling for the prime minister's resignation.  
 The *motion was put* to the conference and fully debated.  
 این پیشنهاد در کنفرانس مطرح شد و به طور مفصل مورد بحث قرار گرفت.  
*the motion carries* پیشنهاد اجرا خواهد شد / تصویب شد  
*the motion was lost* پیشنهاد تصویب نشد  
**motivate** برانگیختن، ترغیب کردن، انگیزه (چیزی) بودن  
**motivation** انگیزه، اشتیاق، رغبت  
**motive** انگیزه  
**motorcade** اسکورت  
 President Kennedy was shot as his *motorcade* drove through the streets of Dallas.  
**mounted** → police سواره  
**mounting** → problem فزاینده، روزافزون  
**mourning** عزاداری  
 Flying flags at half-mast is a sign of *mourning*.  
**mourning services** مراسم / مجلس عزاداری  
**move** پیشنهاد کردن، تقاضا دادن؛ حرکت (کردن)، جنبش؛ جنیدن، اقدام (کردن)؛ تغییر روش دادن، تغییر دادن؛ منتقل کردن؛ فروختن



<b>monarchy</b>	سلطنت، پادشاهی، حکومت / کشور / نظام سلطنتی؛ شاه؛ خانواده سلطنتی	<b>monopolization</b>	انحصار، انحصارگری
In a <i>monarchy</i> the supreme power is vested in a single person.		<b>monopolize</b>	انحصاری کردن، به انحصار خود درآوردن؛ قبضه کردن
<i>absolute/autocratic monarchy</i>	سلطنت مطلقه / استبدادی	The Dutch wanted to <i>monopolize</i> the profitable spice trade from the East.	
<i>constitutional monarchy</i>	سلطنت مشروطه	<b>monopoly</b>	انحصار (فروش)؛ امتیاز / حق انحصاری
<i>despotic monarchy</i>	سلطنت ظالمانه / ستمگرانه	An inventor has a <i>monopoly</i> on his invention for a certain number of years.	
<i>hereditary monarchy</i>	سلطنت موروثی	In many countries tobacco is a government <i>monopoly</i> .	
<i>limited monarchy</i>	سلطنت مشروطه	<i>state-owned monopoly</i>	شرکت (انحصاری) دولتی
<i>overthrow the monarchy</i>	سلطنت را برانداختن	<b>monotheism</b>	یکتاپرستی، توحید
<b>monetarism</b>	سیاست تثبیت اقتصاد کشور با کنترل میزان پول در گردش، پول محوری	<b>monotheist</b>	یکتاپرست، موحد
<i>Monetarism</i> is the theory that money supply of a country determines the shape of its economy.		<b>monument</b>	بنای یادبود، بنا / اثر تاریخی
The stress of <i>monetarism</i> is on reducing inflation at all costs.		<b>moonlight</b>	کار دوم داشتن، به شغل دوم پرداختن
<b>monetarist</b>	پولی	<b>Monrovia</b>	مونروویا [پایتخت لیریا]
<b>monetary</b>	پولی	<b>Montevideo</b>	مونته‌ویدئو [پایتخت اوروگوئه]
Some countries tighten <i>monetary</i> policy to avoid inflation.		<b>moot</b>	مورد بحث قرار دادن
برخی کشورها برای جلوگیری از تورم سیاست انقباض پولی درپیش می‌گیرند.		<i>moot point</i>	مسئله مورد اختلاف، مسئله لاینحل
The <i>monetary</i> unit of Japan is the yen.		<b>mop the floor with</b> → floor	(منطقه را از وجود دشمن) پاک کردن، پاکسازی کردن
<i>tight-fisted monetary policy</i>	سیاست اعتباری محدود	<b>mop up</b>	The infantry division <i>mopped up</i> remaining centers of resistance.
<b>money</b> → throw	پول	<b>mopping-up</b> → operation	پاکسازی
<i>money laundering</i> → launder		<b>moral</b>	اخلاقی، معنوی؛ شرافتمند؛ درست؛ آموزنده
<i>money order</i>	حواله	<i>Moral Majority</i>	نام یک گروه فشار مذهبی در امریکا که طرفدار آمیختن فعالیت‌ها و تبلیغات سیاسی با تبلیغات مذهبی هستند.
<i>dirty money</i>	پول پلید / حرام	<i>moral corruption</i>	فساد اخلاقی
<i>easy money</i>	پول بادآورده؛ پول با بهره کم، پول ارزان	<i>moral decadence</i>	انحطاط اخلاقی
<b>money-grubbing</b>	پول پرستی، سودجویی	<i>moral fiber</i>	عزم راسخ، اراده
<b>Mongolia</b>	مغولستان	They aimed at the destruction of the <i>moral fiber</i> of our nation.	
<b>monitor</b>	کنترل / نظارت کردن، خبرنویسی کردن؛ مونیتر، خبرنویس؛ ناظر	<i>moral support</i>	حمایت معنوی
The UN would <i>play a major</i> role in <i>monitoring</i> a ceasefire.		<b>morale</b>	روحیه، دلگرمی
UN <i>monitors</i> declared the referendum fair.		The <i>morale</i> of the enemy troops was low after the defeat.	
<b>monitoring</b> → election	نظارت	The failing <i>morale</i> of the enemy helped to shorten the war.	
<b>monkey wrench</b> → throw		روحیه ضعیف دشمن به کوتاه شدن جنگ کمک کرد.	
<b>monocracy</b>	حکومت مطلقه یک فرد	<i>boost morale</i>	دلگرمی دادن، روحیه را بالا بردن / تقویت کردن
<b>monocrat</b>	حاکم مطلق؛ سلطنت مطلقه؛ سلطنت طلب		
<b>monopolistic</b>	انحصار طلب، انحصارگر، انحصاری		

He has *moderate* political views.

In South Africa *moderates* preach reform and peaceful evolution toward power-sharing by all races.

The commissioner *moderated* the public meeting.

The rebels were forced to *moderate* their demands.

شورشیان مجبور شدند خواسته‌هایشان را تعدیل نمایند.

**moderate action**

اقدام مناسب / نه‌چندان حاد / نه‌چندان شدید

Imposing sanctions is a *moderate action* when you consider that the alternative is military intervention.

*moderate one's stance* موضع خود را تعدیل کردن؛ کوتاه آمدن، نرمش نشان دادن

*moderate political party* حزب سیاسی میانه‌رو

**moderation** میانه‌روی، اعتدال؛ تعدیل، کاهش؛ نرمش، ملایمت

The government adopted a policy of *moderation* during the crisis.

You cannot expect *moderation* from a fanatic.

All parties will have to show great *moderation* during these very difficult negotiations.

**moderator (formal)** رئیس جلسه، گرداننده میزگرد؛ میانجی؛ داور

**modernization** نو سازی؛ تجدید، نوگرایی

**modernize** نو / امروزی کردن، نو سازی کردن، به روز کردن، از شیوه‌های نو استفاده کردن، متحول کردن، به وسایل جدید مجهز کردن

There is a pressing need to *modernize* our electoral system.

نظام انتخاباتی ما به تغییر و تحول شدید نیاز دارد.

**modification** تغییر، اصلاح، جرح و تعدیل

**modify** تغییر دادن، اصلاح کردن، جرح و تعدیل کردن

**modus vivendi** توافق موقتی، قرار / سازش موقت؛ شیوه زیست / زندگی، همزیستی مسالمت آمیز

Two nations are said to have arrived at a *modus vivendi* when they at least temporarily agree to put aside their quarrels.

Our two countries must put aside the memory of war and seek a *modus vivendi*.

They are trying to achieve some kind of *modus*

*vivendi* between the opposition and the authorities.

Détente was a *modus vivendi* between East and West.

**Mogadishu** موگادیشو [پایتخت سومالی]

**mogul** → media قطب، سلطان؛ غول

**Mohammedan** مسلمان؛ اسلامی

**Mohammedanism** اسلام

**Moldova or Moldavia** مولداوی

**mole** خبرچین، جاسوس، عامل نفوذی

The authorities believe there is a *mole* at the Treasury.

*plant a mole* جاسوس گذاشتن

They suspected that a *mole had been planted* in the organization.

**Molotov cocktail** کوکتل مولوتف

**momentum** قوت، قدرت، شدت، شتاب

She gave fresh *momentum* to the campaign.

*build up/gain/gather momentum* قوت گرفتن، دور برداشتن، (جان) گرفتن

Several attempts to arrange a protest march failed to *gather momentum*.

*give/provide momentum* قوت بخشیدن، روح یا جان تازه‌ای دادن

*keep up momentum* شتاب و فعالیت (موجود) را حفظ کردن

*lose momentum* از تب و تاب افتادن، رنگ باختن

**Monaco** موناکو

**monarch** شاه، ملکه، امپراتور، حاکم، سلطان

A *monarch* is usually a hereditary sovereign with more or less limited powers.

*Monarchs* had sole and absolute powers in earlier times.

*reigning monarch* شاه / ملکه فعلی

**monarchal, monarchial** شاهانه، مربوط به شاه

*monarchal power* اختیارات شاه، اختیارات سلطنت؛ قدرت شاه

**monarchic, monarchial** مربوط به سلطنت، سلطنت طلب؛ شاهانه؛ حکومت سلطنتی

*monarchial system of government* نظام حکومت سلطنتی

**monarchism** سلطنت طلبی؛ اصول سلطنت

**monarchist** سلطنت طلب، سلطنت خواه

<i>tactical missile</i>	موشک تاکتیکی	He <i>misused</i> his position in the appointment of thousands of party supporters to government jobs.
<i>test-fire a missile</i>	موشک را آزمایش کردن، آزمایشی موشک پرتاب کردن	<b>mitigating circumstances</b>
US Navy has been <i>test-firing</i> guided <i>missiles</i> from subs since 1955.		[حقوقی] شرایط تعدیل جرم؛ کیفیات مخففه
<b>missing</b> → action	مفقود، گم شده	<b>mob</b>
<i>missing link</i>	حلقه گم شده	انبوه مردم، توده مردم؛ جمعیت؛ عوام، (گروه) ارادل و اوباش؛ دوره کردن؛ حمله کردن
<i>the missing</i>	افراد مفقودالاضر	In its fury the <i>mob</i> went through the streets, wrecking cars.
<b>mission</b>	ماموریت (رزمی)، رسالت؛ هیئت اعزامی، هیئت مذهبی یا تبلیغی؛ سفارت یا کنسولگری؛ ماموریت داشتن	The angry <i>mob</i> lynched the innocent man.
He was sent to a <i>mission</i> to a foreign government.		The President was <i>mobbed</i> by the reporters.
He was one of a <i>mission</i> sent by our government to France.		خبرنگاران رئیس جمهور را دوره کردند.
Iraq had been <i>missioned</i> to involve Iran in a war.		<i>mob rule</i>
عراق ماموریت داشت که ایران را درگیر جنگ بکند.		سلطه / تسلط اوباش
The crowd gathered outside the gates of the British <i>Mission</i> .		The Prime Minister said, " <i>Mob rule</i> cannot be allowed to override the decisions of the courts."
He viewed his <i>mission</i> in life as protecting the weak from the evil.		<b>mobilization</b>
<i>abandon/abort a mission</i>	ماموریتی را ناتمام گذاشتن	بسیج، تجهیز، آماده سازی
<i>abortive mission</i>	ماموریت نافرجام	The building of the canal required the <i>mobilization</i> of large masses of labor.
<i>accomplish/complete a mission</i>	ماموریتی را به انجام رساندن	What we needed urgently was the rapid <i>mobilization</i> of international opinion in support of the revolution.
<i>carry out/conduct/undertake a mission</i>	ماموریتی را انجام دادن	<i>mobilization forces</i>
<i>combat mission</i>	ماموریت رزمی	نیروهای بسیجی
<i>fact-finding mission</i>	هیئت / ماموریت تحقیقی	They successfully <i>mobilized</i> public opinion against him.
[برای بازرسی و پی بردن به حقایق امر]		<i>general mobilization</i>
He was sent to the Middle East on a <i>fact-finding mission</i> .		بسیج شدن / کردن، آماده (جنگ) شدن / کردن، بسیج کردن
<i>joint mission</i>	ماموریت مشترک	Islamic combatants <i>mobilized</i> quickly to defend their country.
<i>kamikaze/suicide mission</i>	ماموریت انتحاری	<i>full-scale mobilization</i>
<i>reconnaissance mission</i>	ماموریت جاسوسی / شناسایی	بسیج کامل / همگانی
<i>trade mission</i>	هیئت تجاری-بازرگانی	<b>mobocracy</b>
<i>troubleshooter mission</i>	ماموریت حل اختلاف	حکومت اجامر و اوباش، حکومت رجاله‌ها؛ اوباشگری
<b>missionary</b>	مبلغ مذهبی، هیئت مذهبی، مأمور	<b>mobocrat</b>
<b>mistrial</b>	محاکمه فاقد اعتبار / خلاف آیین دادرسی	طرفدار حکومت اوباش، سردسته اوباش؛ عوام فریب
<b>misunderstand</b>	غلط فهمیدن، غلط درک کردن / تعبیر کردن	<b>mock</b>
<b>misunderstanding</b>	سوء تفاهم، سوء تعبیر؛ درک غلط	<i>mock trial</i>
<i>cause/give rise to/lead to misunderstanding</i>	منجر به / باعث سوء تفاهم شدن	<i>mock war</i>
<b>misuse</b>	سوء استفاده کردن	<b>mockery</b> → justice
		استهزا، تمسخر؛ مضحکه
		<i>make mockery of</i>
		تمسخره کردن، مورد تمسخر قرار دادن
		The conduct of the elections <i>made</i> an absolute <i>mockery</i> of democratic processes.
		<b>moderate</b>
		(عضو حزب) میانه‌رو؛ جلسه را اداره کردن، بر جلسه ریاست کردن؛ تعدیل کردن؛ در حد اعتدال، مناسب

<b>mislead</b>	گمراه کردن، منحرف کردن، گول زدن	<b>missile warhead</b>	کلاهک موشک
He accused the Prime Minister of deliberately <i>misleading</i> the public.		<b>air-to-air missile</b>	موشک هوا به هوا
<b>misleading</b>	گمراه کننده	<b>air-to-ground missile</b>	موشک هوا به زمین
He said the comparisons were groundless and <i>misleading</i> .		<b>air-to-surface missile</b>	موشک هوا به زمین
The article contains several <i>misleading</i> statements.		<b>antiaircraft missile</b>	موشک ضد هواپیما
<b>mismanage</b>	بد اداره کردن	<b>antiballistic missiles (ABM)</b>	موشک ضد بالستیک
Seventy percent of voters think the President has <i>mismanaged</i> the economy.		<b>ballistic missile</b>	موشک بالستیک، موشک فاره پیم
<b>mismanagement</b>	سوء مدیریت، بی کفایتی در اداره امور، سوء تدبیر	<b>Ballistic missiles</b>	are rockets that are guided only during takeoff and while powered, after which they travel unguided.
His gross <i>mismanagement</i> left the department desperately in need of restructuring.		<b>continental missile</b>	موشک فاره پیم
<b>mismatch</b>	ناهماهنگی، عدم تعادل / تناسب	<b>conventional missile</b>	موشک غیر اتمی
<b>misread</b>	بد / غلط تعبیر کردن، درست درک نکردن	<b>cruise missile</b>	موشک هدایت شونده
The government largely <i>misread</i> the mood of the electorate.		<b>deployment of a missile</b>	استقرار موشک
دولت عمدتاً روحیه رأی دهندگان را درست درک نکرد.		<b>dismantle a missile</b>	موشک را برچیدن
<b>misreading</b>	سوء تعبیر	<b>fire a missile</b>	موشک پرتاب کردن
<b>misrepresent</b>	گزارش غلط ارائه دادن، بد معرفی کردن، تحریف کردن، تصویر غلط ارائه دادن	<b>ground-to-ground missile</b>	موشک زمین به زمین
The Minister complained that the TV news report had <i>misrepresented</i> him.		<b>guided missile</b>	موشک هدایت شونده
She was <i>misrepresented</i> in the press as being a militant.		Some <i>guided missiles</i>	can detect the target, determine its precise position, classify the target as friend or foe before destroying it.
She deliberately <i>misrepresented</i> the views of her opponents.		<b>intercept a missile</b>	موشکی را رهگیری کردن
<b>misrepresentation</b>	تحریف، ارائه تصویر غلط	<b>intercontinental ballistic missiles (ICBMs)</b>	موشک های بالستیک / فاره پیم
I wish to point out your <i>misrepresentation</i> of the facts.		<b>intermediate-range ballistic missiles</b>	موشک های بالستیک با برد متوسط
<b>misrule</b>	سوء مدیریت، سوء اداره، هرج و مرج، بی قانونی؛ بد اداره / حکومت کردن؛ بی کفایتی در حکومت	<b>land-based missile</b>	موشک زمین پایه
The people elected a mayor who <i>misruled</i> for his entire term of office.		<b>launch a missile</b>	موشک را پرتاب کردن
He was arrested and accused of corruption and <i>misrule</i> .		<b>long-range missile</b>	موشک دور برد
<b>missile</b>	موشک	<b>medium-range ballistic missile (MRBM)</b>	موشک بالستیک میان برد
<b>missile attack/strike</b>	حمله موشکی	<b>multiple-warhead missile</b>	موشک اتمی با کلاهک های متعدد
<b>missile base</b>	پایگاه موشکی	<b>nuclear-tipped missile</b>	موشک (دارای کلاهک) هسته ای
<b>missile launching unit</b>	یگان موشکی	<b>proliferation of missiles</b>	تولید و تکثیر موشک ها
<b>missile site</b>	سایت موشک، محل پرتاب موشک	<b>project a missile</b>	موشک پرتاب کردن، موشک را در مدار قراردادن
		<b>remove/scrap missiles</b>	موشک ها را برچیدن
		<b>short-range missile</b>	موشک کوتاه برد
		<b>strategic missile</b>	موشک استراتژیک
		<b>surface-to-air missile (SAM)</b>	موشک زمین به هوا
		<b>surface-to-surface missile (SS)</b>	موشک زمین به زمین

- The most common politically important minorities are *racial or ethnic minorities* in a society.
- religious minority* اقلیت مذهبی
- small/tiny minority* اقلیت ناچیز
- Minsk** مینسک [پایتخت بیلوروس]
- mint** ضرب کردن، سکه زدن
- minute** در صورتجلسه ذکر کردن، خلاصه مذاکرات نوشتن؛ [در جمع] صورتجلسه، خلاصه مذاکرات؛ یادداشت، پیش نویس
- The presiding officer took the chair and directed the secretary to read the *minutes* of the last meeting.
- Your statements will not appear in the *minutes* of the meeting.
- Your suggestion will be *minuted*.
- minute down* یادداشت کردن، خلاصه برداری کردن
- take/keep minutes* صورتجلسه تهیه کردن، یادداشت برداشتن
- mirror** منعکس کردن؛ منعکس کننده
- Our newspaper aims to *mirror* the opinions of ordinary people.
- The newspaper has always tried to be a *mirror* of public opinion.
- misadventure** [حقوقی] مرگ در اثر حادثه
- misapplication** استفاده غلط، سوءاستفاده
- He's charged with conspiracy, *misapplication* of funds and other crimes.
- misapply** بد به کار بردن، سوءاستفاده کردن
- The law had been *misapplied*.
- misappropriate** اختلاس کردن، سوءاستفاده کردن، حیف و میل کردن
- The treasurer *had misappropriated* the club funds.
- A total of \$400 million is alleged to have been *misappropriated*.
- گفته می شود که در مجموع ۴۰۰ میلیون دلار اختلاس شده است.
- Vehicles have been *misappropriated* by government officials.
- misappropriation** اختلاس، حیف و میل
- misappropriation of public funds* اختلاس از صندوق دولت، حیف و میل بیت المال
- miscarriage of justice** اشتباه قضایی، سوء اجرای عدالت، دادرسی ناعادلانه
- The report concluded that no *miscarriage of justice* had taken place.
- mischievous** شرارت بار / آمیز، موزیانه
- The Foreign Office dismissed the story as *mischievous* and false.
- misconception** تصور غلط، درک نادرست، اشتباه
- misconduct** سوء مدیریت؛ بداداره کردن، تخلف، رفتار بد
- The *misconduct* of that business nearly ruined it. The owner *misconducted* his business, running it quickly into bankruptcy.
- official misconduct* تخلف اداری
- professional misconduct* تخلف حرفه ای
- There was insufficient evidence to discipline the two doctors for incompetence or *professional misconduct*.
- misdemeanor** خلاف، جنحه، تخلف
- She was charged with a *misdemeanor*, that of carrying a concealed weapon.
- misgovern** بداداره / حکومت کردن
- misgovernment** سوء مدیریت
- A decade of *misgovernment* has bankrupted the country.
- mishandle** بد اداره کردن
- The government badly *mishandled* an opposition rally this week.
- mishandling** ناشیانه اداره کردن، سوء مدیریت
- The MPs criticized the Government's *mishandling* of the economy.
- نمایندگان سوء مدیریت اقتصادی دولت را مورد انتقاد قرار دادند.
- mishap** بدبختی، سانحه، حادثه ناگوار
- misinform** اطلاعات غلط دادن، گمراه کردن
- He has been *misinformed* by members of his own party.
- He accused the media of *misinforming* the public.
- misinformation** اطلاعات گمراه کننده، اطلاعات غلط
- misjudge** درست قضاوت نکردن، غلط برآورد کردن، اشتباه تشخیص دادن
- The companies seriously *misjudged* the market for iron.
- Perhaps I had *misjudged* him.
- misjudgment** قضاوت نادرست، تشخیص غلط، اشتباه
- That was a *misjudgment* in British foreign policy which had far-reaching consequences.

*minister plenipotentiary* سفیر، نماینده تام‌الاختیار  
*minister resident* سفیر، نماینده

*Ministers plenipotentiary and ministers resident*  
 are sent to less important states.

*minister without portfolio* وزیر مشاور

A *minister without portfolio* is a member of cabinet who is not in charge of any department of state.

*acting minister* کفیل وزارتخانه، قائم مقام وزیر

*Acting Foreign Minister* قائم مقام / کفیل وزارت خارجه

*appoint/nominate/elect minister*  
 به وزارت برگزیدن / انتخاب کردن

*cabinet ministers* وزرای کابینه

Three of the *cabinet ministers* did not get requisite vote from the Majlis to retain their portfolios.

*incoming minister* وزیر جدید

*outgoing/ former minister* وزیر معزول / پیشین

*relevant minister* وزیر مربوطه

Local authorities should submit schemes to the *relevant minister* for approval.

**ministerial**

وزارتی؛ مربوط به وزیر، مربوط به وزارتخانه / سفارت؛ اجرایی  
 The President's initial *ministerial* appointments haven't pleased all his supporters.

برخی از حامیان رئیس‌جمهور از گزینش اولیه وزرا توسط وی چندان رضایتی ندارند.

*ministerial councilor* مستشار سفارتخانه

*ministerial duties* وظایف وزارت / اجرایی وزیر

*ministerial function* نقش وزارت

**ministership** مقام وزارت، مقام سفیر، مقام کشیش

**ministry** (مقام / زمان) وزارت؛ وزارتخانه؛ وزرا، هیئت وزیران؛ دولت؛ روحانیت، کشیشی

In Britain and the USA, important *ministries* are called departments.  
 [در ایران وزارتخانه‌ها Ministry نامیده می‌شوند لذا در این قسمت نام تمام وزارتخانه‌های ایران به ترتیب الفبا ذکر می‌شود. به کلمات department و secretary نیز مراجعه کنید.]

*Ministry of Agricultural Jihad*

وزارت جهاد کشاورزی

*Ministry of Commerce* وزارت بازرگانی

*Ministry of Cooperatives* وزارت تعاون

*Ministry of Culture and Islamic Guidance*

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

*Ministry of Defense and Armed Forces Logistics*

وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح

*Ministry of Economy and Financial Affairs*

وزارت امور اقتصاد و دارایی

*Ministry of Education* وزارت آموزش و پرورش

*Ministry of Energy* وزارت نیرو

*Ministry of Foreign Affairs* وزارت امور خارجه

*Ministry of Health, Treatment, and Medical Training*

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

*Ministry of Housing and Urban Development*

وزارت مسکن و شهرسازی

*Ministry of Industry and Mines*

وزارت صنایع و معادن

*Ministry of Information* وزارت اطلاعات

*Ministry of the Interior* وزارت کشور

*Ministry of Justice* وزارت دادگستری

*Ministry of Labor and Social Affairs*

وزارت کار و امور اجتماعی

*Ministry of Oil* وزارت نفت

*Ministry of Post, Telegraph and Telephone*

وزارت پست و تلگراف و تلفن

*Ministry of Roads and Transportation*

وزارت راه و ترابری

*Ministry of Science, Research and Technology*

وزارت علوم و تحقیقات و فن‌آوری

در برخی از موارد از شکل *Ministry* ... استفاده می‌شود

مانند: وزارت امور خارجه *Foreign Ministry*

*during Wilson ministry* در زمان دولت ویلسون،

در زمانی که ویلسون نخست‌وزیر بود

*take over a ministry* مسئولیت وزارتخانه‌ای را

به عهده گرفتن

**minor** اقلیت؛ صغیر؛ جزئی

*Minors* cannot vote in a general election.

Western officials say the problem is *minor*, and should be quickly overcome.

**minority** (حزب) اقلیت؛ وابسته به اقلیت؛

فراکسیون اقلیت؛ صغیر

Our candidate received a *minority* of the votes.

We are in the *minority*.

*Minority Leader* رهبر / سخنگوی (حزب) اقلیت

(در مجلس)

*minority opinion/view* نظر اقلیت

*ethnic/racial minorities* اقلیت‌های نژادی

**militant** فعال، جنگجو، مبارز، کسی که برای آرمانی فعالیت و مبارزه کند

The *militant* students holding the hostages will have news conference tomorrow.

*militant nation* ملت مبارز

*militant pacifists* صلح طلبان مبارز / فعال

*Militant Ulama Society* جامعه روحانیت مبارز

**militarism** نظامی‌گری، ارتش‌سالاری، روحیه نظامی، توجه به راه‌حل‌های نظامی در بحران‌های بین‌المللی

The country slipped into a dangerous mixture of nationalism and *militarism*.

**militarist** نظامی‌گرا؛ نظامی‌گرایانه

What we do not want is the emergence of an authoritarian *militarist* regime.

**militarization** نظامی‌گری، حالت نظامی‌دادن

**militarize** ارتش و نظامی‌گری را مورد تأکید قرار دادن، روحیه نظامی ایجاد کردن

**military** نظامی، ارتشی؛ نیروهای مسلح

A freeze in *military* spendings could encourage our potential opponents.

*military build-up* افزایش نیروی نظامی

*military capability* توان نظامی

Their *military capability* has gone down because their air force has proved not to be an effective force.

*military clique* باند نظامی

*military hardware* تسلیحات نظامی، جنگ‌افزار

*Military Intelligence, Section 5 (MI5)*

سازمان ضداطلاعات ارتش انگلستان، رکن پنجم

*Military Intelligence, Section 6 (MI6)*

سازمان اطلاعات ارتش انگلستان، رکن ششم

*military might* قدرت نظامی

*military option* راه‌حل نظامی

He's argued from the start that America and its allies are putting too much emphasis on the *military option*.

*military personnel* افراد / پرسنل نظامی

*military police (MP)* دژبان

*military presence* حضور نظامی

US *military presence* in Persian Gulf only served to escalate tension in this waterway.

حضور نظامی امریکا در خلیج فارس فقط منجر به افزایش تنش در این راه آبی شد.

*military procurements* خرید تسلیحات

*military service* خدمت نظام / سربازی

*military training* آموزش نظامی

*military/war machine* ماشین جنگی / نظامی

*the military* نظامیان، ارتش، سربازان، نیروهای مسلح

*The military* were called in to deal with the riot.

The bombing has been far more widespread than *the military* will admit.

**militia** نیروی شبه‌نظامی، نیروی مقاومت ملی، نیروی بسیجی، میلیشیا

The troops will not attempt to disarm the warring *militias*.

**militiaman** سرباز شبه‌نظامی، رزمنده بسیجی

**millennium** هزاره، هزارمین سالگرد؛ دوره هزارساله

**millstone** (around one's neck)

طوق لعنت، وبال گردن، باری بر دوش

The contract proved to be a *millstone around his neck*.

For today's politicians, the treaty is becoming a *millstone*.

**mince no words** → words

**micemeat** → make

**minder** مشاور سیاسی؛ نگهبان، محافظ

**mine** مین (گذاری کردن)؛ معدن (حفر کردن)

**minefield** میدان مین، منطقه مین‌گذاری شده؛

موضوع / مسئله خطرناک، مخاطره‌آمیز

The whole subject is a political *minefield*.

Reform of local taxation in Britain has long been regarded as a political *minefield*.

**minesweeper** (کشتی) مین‌روب

**mine-sweeping** → operation مین‌روبی

**minister** وزیر؛ نماینده، سفیر؛ وزیر مختار؛ کشیش؛

خدمت کردن، کمک کردن

*Ministers* are accountable to parliament.

In Britain members of the House of Commons take posts in the cabinet and are called *ministers* while retaining their positions in the legislature.

For 44 years he had *ministered* to the poor, the sick, and the deprived.

مدت ۴۴ سال بود که او به فقرا، بیماران و محرومین کمک می‌کرد.

*Minister of State* [در انگلستان] معاون وزیر

*Minister of the Crown* [در انگلستان] وزیر، عضو کابینه

- felicitation* to his newly appointed counterpart in the Republic of Mali.  
 نخست وزیر به همتای جدید خود در جمهوری مالی پیام تبریکی ارسال داشت.
- blunt message* پیام شدیدالحن  
*coded/ cryptic message* پیام رمز  
*decode a message* پیامی را رمزگشایی کردن  
*convey/pass on/drive home/get across/put across a message* پیامی را رساندن / منتقل کردن  
*encode a message* پیامی را با رمز نوشتن  
*the President's message to the Congress* سخنرانی رسمی رئیس جمهور در کنگره  
*urgent message* پیام اضطراری / فوری  
 An SOS is an *urgent message*.  
*verbal message* پیام شفاهی  
 He conveyed a *verbal message* from Kremlin.
- messenger** پیک (سیاسی)، قاصد  
**messiah** منجی، ناجی  
**mete out** اعمال کردن [مجازات]، مقرر / تعیین کردن  
**metropolis** شهر بزرگ، شهر عمده کشور یا منطقه؛ پایتخت، مرکز؛ مقر اسقف  
 New York is the *metropolis* of the United States.  
*financial metropolis* مرکز تجاری  
*the metropolis* لندن  
**metropolitan** مربوط به پایتخت، مربوط به شهر بزرگ؛ پایتخت نشین؛ سراسقف  
*Metropolitan France* فرانسه و مستعمرات آن  
**metropolitanism** شهرنشینی؛ خصوصیات زندگی در شهرهای بزرگ؛ تاثیر یک شهر بزرگ در منطقه  
 The new *metropolitanism* is affecting most of our social institutions.
- Mexico** مکزیک  
**Mexico City** مکزیکوسیتی [پایتخت مکزیک]  
**microcosm** نمونه کوچک  
 The audience was selected to create a *microcosm* of American society.
- Micronesia** میکرونزی  
**Middle Ages, the** قرون وسطی [۲۷۶ تا ۱۵۰۰ میلادی]  
**Middle East, the** خاورمیانه  
**Middle Eastern** (مربوط به) خاورمیانه، خاورمیانه ای  
 The US economy depends on *Middle Eastern* oil.  
 اقتصاد امریکا متکی به نفت خاورمیانه است.
- middleman** واسطه، دلال
- The two sides would only meet indirectly, through *middlemen*.  
**middle-of-the-road** میانه روی  
 The new chairman is *middle-of-the-road*—he isn't strongly connected with any political party and so has no special policies to support.  
*middle-of-the-road policy* سیاست میانه روی  
**middle-of-the-roader** (سیاستمدار) میانه رو  
*Middle-of-roaders* try to strike a balance between pleasing the Administration and following their own line of thought.  
**middle-of-the-roadism** میانه روی  
**middle-road** میانه روی  
**middle-roader** (سیاستمدار) میانه رو  
**Mideast = the Middle East**  
**midterm** → election میان دوره ای  
**might** → military قدرت، توان  
*might is right or might makes right* حق با زور است  
**migrant** مهاجر  
 The government divides asylum-seekers into economic *migrants* and genuine refugees.  
**migrate** مهاجرت / کوچ کردن  
 People *migrate* to big cities in search of work.  
**migration** مهاجرت، کوچ  
*Migration* of people includes both 'emigration' (the movement out of an area) and 'immigration' (the movement into an area).  
*Migration* for work is accelerating in the Third World.  
*forced migration* کوچ / کوچاندن اجباری  
**milestone** حادثه / مرحله مهم، نقطه عطف  
 The invention of printing was a *milestone* in human progress.  
 Several important *milestones* in foreign policy have been passed by this Congress.
- milieu** محیط [اجتماعی-فرهنگی]، شرایط اجتماعی  
**militancy** مبارزه طلبی  
 A new *militancy* has engulfed the Palestinian community.  
 The union is having trouble holding the rising *militancy* within bounds.  
 کنترل مبارزه طلبی فزاینده برای اتحادیه در دسر ایجاد کرده است.



- He was praised in print and *memorialized* in stone throughout the country.
- When she died her friends wanted to *memorialize* her in some significant way.
- memory** خاطره، یاد  
*in memory of* به یاد، به احترام  
 The Congress opened with a minute's silence *in memory of* those who died in the struggle.
- mend** بهبودبخشیدن / یافتن، بهترکردن / شدن  
*mend divisions* برطرف کردن اختلافات / کدورت‌ها  
 They will seek to *mend divisions* that were caused by the Gulf conflict.
- on the mend* رو به بهبود  
 The economy was *on the mend*.
- mend one's fences* → *fences*  
*mend relations* روابط را بهبودبخشیدن، حسنه کردن روابط
- mentality** طرز فکر، ذهنیت، نگرش، نظر، حالت  
 He hopes that closer links between Britain and the rest of Europe will change the British *mentality* towards foreigners.
- siege mentality* حالت دفاعی / ترس
- mentor** مشاور، رایزن
- mercantile** تجاری، بازرگانی؛ مربوط به تجارت
- mercantilism** مرکانتیلیسم، سوداگری؛ سیاست ایجاد موازنه بازرگانی  
*Mercantilism* is an economic theory that to be strong a nation should export more than it imports.
- mercenary** (سرباز) مزدور؛ پول دوست  
 Lebanese Moslem revolutionaries attacked two SLA positions, inflicting heavy losses upon the *mercenary* forces.
- recruit mercenaries* مزدورگرفتن، مزدور استخدام کردن
- merchandise or merchandize** کالا؛ خرید و فروش کردن
- merchant** بازرگان، تاجر؛ بازرگانی، تجاری  
*merchants of death* سوداگران مرگ، تولیدکنندگان و فروشندگان تسلیحات نظامی [در ایران واژه سوداگران مرگ به معنی قاچاقچیان مواد مخدر نیز به کار می‌رود].  
 Quarrels between poor countries serve no interest other than those of big powers and the *merchants of death*.
- دعوا و اختلاف بین کشورهای فقیر به نفع هیچکس نیست به جز کشورهای صاحب قدرت و تولیدکنندگان و فروشندگان تسلیحات نظامی.
- merciful** بخشنده، مهربان؛ دل‌رحم، رحیم
- merciless** بیرحم، سنگدل
- mercy** بخشندگی، عفو، ترحم، بخشش  
 The current civil war is a conflict that knows no *mercy*.
- plead for mercy* تقاضای بخشش کردن
- merge** درهم ادغام شدن / کردن، یکی شدن  
 The Liberals and the Social Democrats *merged* in 1987 to form the Liberal Democrats.
- They decided to merge the two companies into one.
- merger** ادغام
- merit** شایستگی، لیاقت، استحقاق؛ حسن، خوبی؛ ارزش؛ سزاوار بودن، استحقاق داشتن، لایق بودن  
 Men of *merit* sometimes don't get due recognition.
- merits and demerits* محاسن و معایب  
 We need to consider the *merits and demerits* of the plan.
- merit system* نظام شایستگی، توجه به ضوابط در امور استخدامی، سیستم ترفیع و استخدام با توجه به ضوابط نه روابط، ترفیع مقام دادن برحسب شایستگی و حسن خدمت نه به خاطر وابستگی به حزب یا گروه سیاسی بخصوص  
 In a *merit system* persons are appointed and promoted on the basis of merit, or worth, and not because of political patronage.
- meritocracy** شایسته‌سالاری، اداره امور به دست لایق‌ترین افراد؛ جامعه‌ای که به دست افراد لایق و برگزیده اداره شود  
 The prime minister claims he wants to create a classless *meritocracy* in Britain.
- meritocratic** → rule, society شایسته‌سالار
- message** پیغام، پیام، سخنرانی رسمی؛ پیام دادن، مخایره کردن  
 KGB electronically intercepted even the most secret *messages* routed through the code room of the US embassy in Moscow.
- message in cipher* پیام رمز
- message of felicitation* پیام تبریک  
 The Foreign Minister sent a *message of*

*summit meeting* دیدار / اجلاس / کنفرانس سران (چند کشور)

*tumultuous meeting* جلسه شلوغ / بی نظم / پرسروصدا

*venue of a meeting* محل برگزاری اجلاس

*wind up a meeting* به جلسه خاتمه دادن

The committee *wound up its meeting* in time for dinner.

**megaphone** → diplomacy بوق (و کرنا)

**melt (down)** از بین رفتن، ناپدید شدن

**meltdown** سقوط، فروپاشی

Urgent talks are going on to prevent the market going into financial *meltdown* during the summer.

The last two months have seen the progressive *meltdown* of the country's political system.

در دو ماه اخیر شاهد سقوط تدریجی نظام سیاسی کشور بودیم.

**melting pot** محل تلاقی / التقاط عقاید و فرهنگ‌ها؛ کوره ذوب

This republic is a *melting pot* of different nationalities.

*be in the melting pot* در حال تغییر و تحول بودن، نامعلوم بودن

Their fate is still *in the melting pot*.

*throw/put into the melting pot* به بوتۀ فراموشی سپردن

The financial problems have *thrown* long-term international plans *into the melting pot*.

**member** عضو؛ نماینده مجلس؛ عضو انجمن شهر

Permanent *members* of the United Nations Security Council have a veto over any proposal.

He was elected to Parliament as the *Member* for Leeds.

او به عنوان نماینده لیدز به مجلس راه یافت.

*Member of Congress* [در امریکا] نماینده مجلس

*Members of the British Cabinet* → Secretary

*Member of European Parliament (MEP)* نماینده پارلمان اروپا

*Member of Parliament (MP)* [در انگلستان] نماینده مجلس

*Members' Gallery* [در مجلس] جایگاه مهمانان نماینده‌ها

*member states/countries* کشورهای عضو

*associate member* عضو وابسته

*card-carrying members* اعضای رسمی حزب یا گروه سیاسی

*elected member* عضو انتخابی

*hard-core members* اعضای اصلی، هسته مرکزی

*honorary member* عضو افتخاری

*key/leading/powerful/prominent members* اعضای مهم / برجسته

*life-long member* عضو دائمی [مادام‌العمر]

*long-serving/long-standing/long-time member* عضو با سابقه

*nominated member* عضو انتصابی

*nonpermanent member* عضو علی‌البدل / غیر دائم

*paid-up member* عضو رسمی [که حق عضویت پرداخت کرده است]؛ عضو پروپاقرص

*private member (of the House of Commons)* نماینده مجلس عوام که جزو رهبران حزب / کابینه نیست.

*sitting member* → sitting

*substitute member* عضو علی‌البدل

**membership** عضویت؛ اعضا

The *membership* is/are very annoyed at your suggestion.

The *membership* numbers 800.

تعداد اعضا بالغ بر ۸۰۰ نفر است.

**memo** یادداشت؛ نامه غیررسمی (فرستادن)

**memoranda** جمع memorandum

**memorandum** یادداشت؛ نامه غیررسمی، قولنامه؛ گزارش

The three countries have signed a *memorandum* in which they agree to work together.

The defense lawyers prepared a 15-page *memorandum* for the judge.

*memorandum of understanding* یادداشت تفاهم

*confidential/private/secret memorandum* یادداشت محرمانه

**memorial** یادبود، مراسم یادبود، بنای یادبود؛ یادمان؛ یاد آور؛ عرضحال (دادن)؛ یادداشت غیررسمی

*Memorial Day* روز بزرگداشت شهدای جنگ [آخرین دوشنبه ماه مه]

*Memorial Day* is observed in commemoration of the soldiers and sailors who died for their country.

*memorial park* گلزار شهدا، آرامگاه شهدا

*memorial service* مراسم یادبود

*unveil a memorial* از بنای یادبودی پرده برداری کردن

*war memorial* بنای یادبود شهدای جنگ

**memorialize** یادداشت فرستادن، عرضحال فرستادن؛ یاد کسی را گرامی داشتن، مراسم یادبود برپاداشتن

تشکیل جلسه دادن، ملاقات کردن، روبرو شدن، مواجه شدن؛  
مقابله کردن، برخوردن؛ جلسه دیدار (ورزشی)

We must have long-term plans to *meet* food shortages.

Congress *will meet* next month.

The proposal *did not meet* our views.

The plan *met* with approval and was quickly put into practice.

The state will *meet* half of your expenses.

*meet sb halfway* به توافق رسیدن، سازش کردن

The two sides finally *met halfway* – the workers gave up their pay claim but got the cut in the working hours that they wanted.

*meet sb's requirements* خواسته های ... را

برآوردن، نیازهای ... را تأمین کردن؛ شرایط لازم را داشتن

*meet the needs of* نیازهای ... را برآوردن / تأمین کردن

*international meets* دیدارها / جلسات بین المللی

*meeting* جلسه، اجلاس، دیدار، گردهم آیی، مجمع، مجلس، نشست، اجتماع؛ حاضران / شرکت کنندگان در جلسه

The Security Council postponed the *meeting* until next week.

The *meeting* of the strikers passed off quietly.

The *meetings* were poorly attended.

تعداد خیلی در جلسه | گردهم آیی ها شرکت کردند.

The *meeting* decided that further efforts were needed.

The *meeting* dragged into the early hours of the next day.

*meeting of the minds*

برخورد اندیشه ها / عقاید، تبادل نظر

We need to have a *meeting of the minds* in order to find a proper solution.

لازم است که جلسه ای ترتیب دهیم و برای یافتن راه حل مناسب به تبادل نظر پردازیم.

*ad hoc meeting* جلسه ویژه، اجلاس ویژه

*adjourn/break up a meeting*

جلسه را (موقتاً) تعطیل کردن

We are now voting a motion to *adjourn the meeting*.

*annual meeting* اجلاس سالانه، جلسه سالانه

*behind-the-scenes meetings*

دیدارهای پشت پرده / محرمانه

*call/convene/arrange/organize a meeting*

جلسه تشکیل / ترتیب دادن

The committee has *called a meeting* to discuss the president's death.

*call the meeting to order*

شرکت کنندگان در جلسه را به رعایت نظم دعوت کردن

*chair/conduct/preside over a meeting*

ریاست جلسه ای را به عهده داشتن، جلسه ای را اداره کردن

*extraordinary/special meeting* جلسه فوق العاده

*closed/private meeting* جلسه خصوصی

*constructive meeting* جلسه مفید / سازنده

*crisis/emergency/urgent meeting* جلسه اضطراری

Directors called a *crisis meeting* over the future of the company.

*crucial/decisive/key/vital meeting* جلسه بسیار مهم

*declare the meeting closed* پایان جلسه را اعلام کردن

*declare the meeting open*

شروع جلسه را اعلام کردن، جلسه را آغاز کردن

*disrupt a meeting* جلسه را برهم زدن

*endless/interminable/long meeting* جلسه طولانی

*exploratory/initial/introductory/preliminary/*

*preparatory meeting* جلسه / دیدار مقدماتی

*fruitless/inconclusive meeting*

جلسه بی حاصل / بی نتیجه

*full-dress meeting* دیدار / جلسه رسمی

*general meeting* جلسه / مجمع عمومی

*high-level/top-level meeting*

دیدار / جلسه مقامات عالی رتبه

*hold a meeting* تشکیل جلسه دادن، جلسه برگزار کردن

*hush-hush meeting (informal)* جلسه سری

*mandatory meeting* جلسه اجباری

*off-the-record meeting* جلسه غیر علنی / غیر رسمی،

دیدار محرمانه، جلسه ای که نباید گزارشی از آن تهیه شود

*on-the-record meeting* جلسه علنی / رسمی

*open a meeting* جلسه را افتتاح کردن

*open meeting* جلسه آزاد [که شرکت در آن

برای عموم آزاد است]

*plenary/full meeting* جلسه عمومی

*public meeting* جلسه عمومی، جلسه ای که شرکت

همگان در آن آزاد است

*put a resolution to a meeting*

در مورد پیشنهادی از جلسه رأی گیری کردن

*putt off a meeting* جلسه را به وقت دیگر موکول کردن

*semiannual meeting* جلسه شش ماهه [سالی دوبار]

*stormy/angry/tempestuous meeting*

جلسه پرتشنج / پراغتشاش

**stopgap measure** اقدام موقتی  
Even if the bill were approved, it would be no more than a *stopgap measure*.

**strict/tight security measures** اقدامات امنیتی شدید  
**take measures** اقدام کردن، تدابیری اندیشیدن / اتخاذ کردن  
The Security Council *has taken measures* to avert a major crisis.  
What *measures* shall we *take* to solve this puzzling mystery?

**tough measures** اقدامات شدید / جدی  
**measured** سنجیده، حساب شده  
**Mecca** مکه؛ [با حرف کوچک] کعبه آمال، قبله  
The scheme would transform the park into a tourist *mecca*.

**mechanism** مکانیسم؛ وسیله؛ شیوه، روش؛ سازوکار  
The *mechanism* for collecting taxes needs revising.  
We don't have an effective *mechanism* to enforce the rules.  
ما جهت اعمال این مقررات سازوکار مؤثری نداریم.

**medal** مدال  
The captain won a *medal* for bravery.  
**Medal for Merit** مدال لیاقت  
**Medal of Freedom** مدال آزادی [مدال و نشانی  
که از طرف دولت امریکا به غیرنظامیان امریکایی و نظامیان کشورهای بیگانه داده می شود]

**Medal of Honor** مدال افتخار [مدالی که از طرف کنگره امریکا به نظامیان داده می شود]  
**award a medal** مدال دادن

**medalist** برنده مدال، صاحب مدال، دارنده مدال  
**meddle** مداخله کردن، دخالت کردن  
No country should *meddle* in/with the internal affairs of another.

**meddler** فضول  
They view activists as little more than *meddlers*.

**meddlesome** مداخله گر، فضول

**Medes and Persians** → law

**media** وسایل؛ عوامل؛ رسانه ها  
Television, radio, and the press are important *media* for advertising.  
The *media* are often accused of being biased.  
The bombing received widespread coverage in the mass *media*.

**media blackout/censorship** سانسور رسانه ها  
**media blitz/hype** جار و جنجال رسانه ای / رسانه ها  
The company is anxious to play down the *media hype*.  
شرکت مایل است که جار و جنجال رسانه ها را کم اهمیت جلوه دهد.

**media conglomerate/empire** امپراطوری رسانه ای  
**media baron/magnate/mogul/person/pundit/tycoon/czar** سلطان / قطب رسانه ای سلطان مطبوعات، شخص مقتدر رسانه ها  
**media coverage** پوشش (خبری) رسانه ها، گزارش های رسانه های گروهی  
His name was blackened in *media coverage*.

**media publicity** تبلیغات رسانه ها  
**media spotlight** (مورد) توجه رسانه ها  
**news/broadcast/broadcasting media** رسانه های خبری  
The bias in the *news media* contributed to the president's defeat.

**mediate** میانجی گری کردن، پادرمیانی کردن، وساطت کردن؛ با وساطت برگزار کردن / تشکیل دادن  
Many countries tried to *mediate* in order to bring an end to the war between Iran and Iraq.  
UN peacekeepers *mediated* a new cease-fire.  
**mediate a peace** برای برقراری صلح وساطت کردن، با میانجی گری صلح برقرار کردن

**mediation** میانجی گری، وساطت، پادرمیانی  
All offers of *mediation* by the third party were rejected.  
Last-minute attempts at *mediation* failed.  
The conflict ended through the *mediation* of the United Nations.

**mediator** میانجی، واسطه  
They had ideal qualifications for being *mediators* between the two sides involved in the conflict.

**medieval** مربوط به قرون وسطی، قرون وسطایی؛ ابتدایی، عقب مانده

**medium** وساطت؛ واسطه، وسیله، عامل؛ متوسط  
A negotiation was opened through the *medium* of the ambassador.  
**medium of communication** وسیله ارتباطی  
**medium-term** میان مدت  
**meet** تأمین کردن، برآورده کردن، پرداختن؛

The governor was a *maverick*, often defying his party's policies.

**maxim** شعار، سرمشق  
If you follow a few simple *maxims*, your business should be a success.

**May Day** روز کارگر [در کشورهای اروپایی، اول ماه مه]  
**mayday** می دی [پیام رادیویی هواپیما یا کشتی برای درخواست کمک]

**mayhem** جار و جنجال، هرج و مرج، بلبشو، آشفتگی  
Their arrival caused *mayhem* as crowds of refugees rushed towards them.

**mayor** شهردار، رئیس شهرداری  
**mayoral** مربوط به ریاست شهرداری  
*mayoral duties* وظایف شهردار  
**mayoralty** (دوره) ریاست شهرداری، پست ریاست شهرداری؛ زمان تصدی شهرداری  
امبابانه [پایتخت سوازیلند]

**Mbabane**

**meager** → earnings

**means** وسیله، ابزار؛ راه، شیوه، روش؛ پول، استطاعت؛ درآمد  
We must use *every means* at our disposal.  
از هر وسیله‌ای که در اختیار داریم باید استفاده کنیم.  
All possible *means* have been tried.  
*a means to an end* راهی برای رسیدن به هدف  
*by honest means* از راه‌های شرافتمندانه  
*the end justifies the means* → end

**measure** اقدام؛ لایحه؛ قانون؛ معیار؛ تدبیر؛ قیاس / مقایسه کردن؛ مقدار، اندازه، درجه، حد  
The government has suggested *measures* to reduce crime.  
The government decided to adopt *measures* to relieve poverty.  
This *measure* has passed the Senate.  
Their crimes seemed trivial when you *measured* them against the crimes of the people in power.  
The colonies were claiming a larger *measure* of self-government.

*measure of precaution* اقدام احتیاطی  
*measure up to* در حد انتظار بودن، انتظار ... را برآورده کردن

*adopt/implement/impose/introduce/take measures* تدابیری اتخاذ کردن، اقدام کردن  
*anti-inflationary measures* اقدامات ضد تورمی  
*appropriate/necessary measures* اقدامات لازم

**austerity/cost-cutting/economy measures**

صرفه‌جویی (اقتصادی)، محدودیت‌های اقتصادی  
*by this measuring rod* با این وصف، با این مقیاس  
*By this measuring rod*, our economy has been moving steadily backward.

*beyond measure* بی حد و حصر، بی نهایت زیاد، غیرقابل تصور

*deterrent measures* اقدامات بازدارنده  
Islamic Republic of Iran determined to take *deterrent measures* against repeated Iraqi violations of international regulations.

*draconian measures* اقدامات بسیار شدید  
The government took *draconian measures* against the student protesters.

*drastic measures* اقدامات جدی  
*due measures* اقدامات لازم  
*emergency measures* اقدامات فوق‌العاده  
*in/to some measure* تا اندازه‌ای، تا حدی  
His success was due *in some measure* to your help.

*extreme measures* اقدامات شدید / جدی  
*oppressive/repressive/suppressive measures* اقدامات سرکوبگرانه

*package/range/series of measures* یک سلسله / سری اقدامات  
*precautionary/preventive measures* اقدامات احتیاطی  
They are taking *precautionary measures* to safeguard their forces from the effects of chemical weapons.  
When unidentified aircraft are spotted on the radar screens the ship is ordered to action station as a *precautionary measure*.  
وقتی هواپیماهای ناشناسی در صفحه رادار دیده شود، برای احتیاط به کشتی دستور آماده‌باش داده می‌شود.

*punitive measures* اقدامات تنبیهی  
*reformatory measures* اقدامات اصلاحی  
*retaliatory measures* اقدامات تلافی‌جویانه  
*safety measures* اقدامات ایمنی  
*stern measures* اقدامات جدی / شدید / سختگیرانه  
He said *stern measures* would be taken against the killers.  
Police are planning *stern measures* to combat crime.

**mate** → running رفیق، یار، جفت؛ دستیار

**material** → classified ماده؛ مادی؛ مطلب؛ مهم؛ عمده؛ ضروری؛ مربوط

She is collecting **material** for a newspaper article.

**material breach of the law** نقض عمده / چشم گیر قانون

**material information** اطلاعات ضروری / مهم

They contend that the company failed to disclose **material information**.

**material losses** ضایعات (مالی)

**material point of view** دید مادی

**he is a ... material** به درد ... می خورد، نیروی خوبی است برای ...

He is not a **managerial/presidential material**.

**since he became a ... material** از وقتی که صحبت / حرف ... شدن به میان آمده، از وقتی که موضوع ... شدن مطرح شده

His message has changed **since he became a presidential material**.

**materialism** ماتریالیسم، ماده گرایی

Our **materialism** has produced too much dependence upon industry.

**materialist** ماتریالیست، ماده گرا، (آدم) مادی

They have a **materialist** view of nature and society.

**materialistic** مادی گرا، مادی گرایی

During the 1980s Britain became a very **materialistic** society.

**materialize** به تحقق پیوستن؛ عملی شدن؛ تحقق بخشیدن؛ جامه عمل پوشاندن، واقعیت بخشیدن

Economic boom promised by so many economists has not yet **materialized** in our country.

**matriarchal, matriarchy** مادر سالاری؛ زن سالاری

**matter** موضوع، مطلب؛ مسئله

The **matter** was soon resolved.

مسئله به زودی حل شد | فیصله پیدا کرد.

The **matter** is now closed.

مسئله متفی است | جای بحث ندارد.

Her resignation is not going to help **matters**.

(as) a **matter of course** به طور معمول / عادی

a **matter of life and death** مسئله مهم / حیاتی، مسئله مرگ و زندگی

**a matter of opinion** مسئله سلیقه ای / نظری

**a matter of record** بدیهی، معلوم، مشخص

It is **a matter of record** that both sides committed atrocities during the war.

**address/debate/discuss/go into/take up a matter** به مطلبی پرداختن، مسئله ای را مورد بحث قرار دادن

**bring up/broach/raise a matter** مطلب / مسئله ای را مطرح کردن

The **matter will be raised** at our next meeting.

**clarify/clear up a matter** مطلبی را روشن کردن

**complex/complicated matter** مسئله پیچیده

**consider/examine/look at/look into/tackle a matter** مطلبی را مورد بررسی قرار دادن

**decide/resolve/settle a matter** مسئله ای را فیصله دادن

**drop a matter** مطلبی را کنار / مسکوت گذاشتن

His lawyer advised him to **drop the matter**.

**important/serious/weighty matter** مسئله مهم

**... is no laughing matter** شوخی نیست؛ مسئله جزئی یا کم اهمیتی نیست

**it is only a matter of time** دیر یا زود؛ فقط بستگی به زمان دارد

**let the matter drop/rest** مسئله را مسکوت گذاشتن، موضوع را ادامه ندادن

**pressing/urgent matters** مسائل ضروری / فوری فوری

**pursue a matter** موضوع / مطلبی را دنبال کردن

**take matters into one's own hands** دست به کار شدن، (خود سرانه) وارد عمل شدن

**the matter in/at hand** مسئله مورد بحث، مسئله فعلی / مطرح

Do these figures have any bearing on **the matter in hand**?

این اعداد و ارقام چه ارتباطی با مسئله مورد بحث دارند؟

**the matter under discussion** مسئله مورد بحث

**the heart/core/crux/root of the matter** اصل موضوع، لب مطلب

**trivial matter** مسئله جزئی، کار آسان

**matrix** قالب، چهارچوب

Our attitudes are formed in a **matrix** of psychological and social complications.

**Mauritania, Islamic Republic of** جمهوری اسلامی موریتانی

**Mauritius, Republic of** جمهوری موریس

**maverick** تکرو [کسی که مایل نیست به یک حزب سیاسی وابسته باشد]

The paper was actually twice banned under the *martial regime*.

*martial rule* حکومت نظامی

*martial spirit* روحیه نظامی‌گری / جنگ طلبی

*declare martial law* حکومت نظامی اعلام کردن

*enforce/impose martial law*

*lift martial law* حکومت نظامی برقرار کردن

The military leadership have *lifted martial law* in

several more towns.

رهبران نظامی حکومت نظامی را در چند شهر دیگر لغو کرده‌اند.

*state of martial law* حالت حکومت نظامی

*martyr* شهید (کردن)، به شهادت رساندن

The leader lauded the status of the *martyrs*.

Twenty-eight civilians *were martyred* when Iraqi warplanes bombed Sardasht.

*martyrs cemetery* مزار شهید

*Martyrs Foundation* بنیاد شهید

*martyrdom* شهادت

*Marxism* مارکسیسم، عقاید سیاسی-اقتصادی مارکس و انگلس

*Marxism* has lost its attractiveness as an ideology.

*Marxism-Leninism* مارکسیسم-لنینیسم

*Marxist* مارکسیست، مارکسیستی

*died-in-the-wool Marxist*

مارکسیست سرسخت / ثابت قدم

*Maseru* ماسرو [پایتخت لِسوتو]

*mask* ماسک / نقاب (زدن)؛ لفافه، پوشش؛ ظاهر؛ پنهان کردن

In spite of the threat of war, the city seems determined to put on a *mask* of normalcy.

*mask of deceit* نقاب فریب

*Mason* = Freemason

*mass* توده (مردم)، قاطبه ملت، اکثریت، قسمت اعظم،

بخش عمده؛ متمرکز کردن، جمع کردن / شدن؛ گرد آمدن؛ (دسته) جمعی؛ انبوه؛ همگانی؛ زیاد، گسترده

He had grown indifferent to the demands of the *masses*.

The *mass* of public opinion was against the new tax law.

The 1939-45 world war involved the *mass* of the population.

The General *was massing* his troops for a counterattack.

*mass executions* اعدام‌های دسته‌جمعی

*mass communications*

ارتباط جمعی، رسانه‌های گروهی

*mass media* رسانه‌های گروهی، وسایل ارتباط جمعی

*Mass media* has/have an important role in the political scene of every country.

*mass of people* اکثریت مردم، قسمت اعظم مردم

The dictator kept the *masses of people* under foot.

*mass participation* مشارکت عموم، شرکت همگانی،

شرکت گسترده مردم

*mass production* → production

*mass strike* اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی

*in the mass* به‌طور کلی

The nation *in the mass* was not interested in politics.

*the masses* توده مردم، عوام، مردم عادی

*The masses* rebelled against the monarchy.

Demagogues try to rouse *the masses*.

*the classes and masses*

طبقات ممتاز و طبقات پایین (جامعه)، عوام و خواص

*massacre* قتل عام (کردن)، کشتار همگانی

US cavalry *massacred* many Indians.

*massage* دستکاری کردن، دست بردن در ...

Their governments have no reason to '*massage*' the statistics.

*massive* گسترده، وسیع، عظیم

The scale of the problem is *massive*.

*massive assault* حمله گسترده

*massive change* تغییر عمده

*mass-produce* به‌طور انبوه تولید کردن

*mast* → nail one's colors to the mast دکل، تیر

*master* آقا، ارباب؛ رئیس، رهبر؛ فرمانده؛ اصلی، عمده

Party members will often say whatever their political masters want them to say.

*master of ceremonies* → ceremony

*master plan* طرح جامع

*mastermind* مغز متفکر، طراح [پشت پرده]؛

عملیاتی را طراحی یا رهبری کردن؛ مغز متفکر ... بودن

He was accused of *masterminding* the assassination plot.

He was the *mastermind* behind the plan to acquire the explosives.

او مغز متفکر نقشه دست‌یابی به مواد منفجره بود.

*maritime powers* کشورهای صاحب نیروی دریایی قدرتمند

**mark** → black mark

*mark down* تلقی کردن، به حساب آوردن؛ کاهش / تنزل دادن

From what she was saying, I had her *mark down* as a racial feminist.

**markdown** کاهش قیمت، تخفیف؛ کالای حراجی

**market** بازار؛ تقاضا؛ خرید و فروش کردن؛ بازاریابی کردن، به بازار عرضه کردن؛ بورس اوراق بهادار

The price for wheat dropped when the *market* was glutted with it.

The peasants *marketed* all their surplus produce.

*market economy* → economy

*market letter* نشریه اقتصادی

*market price/value* قیمت (بازار) آزاد، قیمت روز

*market research* بررسی بازار

*at the market* به قیمت روز

*be in the market for* مشتری / طالب ... بودن

The Libyans are also thought to *be in the market* for Brazilian missiles of various types.

*black market* بازار سیاه

*bring one's eggs to a bad/the wrong market* با عدم موفقیت روبرو شدن، با شکست روبرو شدن

*capture/corner/monopolize the market* بازار را قبضه کردن، بازار (کالایی) را در اختیار گرفتن

*come on the market* برای فروش عرضه شدن

*dead market* بازار کساد

*deteriorating market* بازاری که رو به کساد می رود

*dull/tight market* بازار کساد

*flood the market* بازار را اشباع / پر کردن

*free/open market* بازار آزاد

*glut the market* بازار را اشباع کردن

*go to a bad market* موفق نشدن، با شکست مواجه شدن

*lively/brisk market* بازار پر رونق

*money market* بازار بورس

*open market* → open

*overheated market* بازار داغ

*play the market* بورس بازی کردن، به معاملات قماری دست زدن

*rig the market* با احتکار و کارهای خلاف دیگر قیمت ها را بالا و پایین بردن

*the bottom has fallen/dropped out of the market* بازار کساد است، وضع بازار بسیار خراب است

*the market boomed* بازار رونق پیدا کرد.

*the market fell* قیمت ها پایین آمد.

*the market picked up* بازار بهتر شد / رونق گرفت.

*the market rose* قیمت ها بالا رفت.

*the market slumped* قیمت ها شدیداً تنزل کرد.

*the market was steady* قیمت ها ثابت ماند.

*there is no market for ...*

... خریداری ندارد؛ برای ... تقاضا کم است

**marketable** قابل فروش / عرضه

**marketeer** بازاری، معامله گر

**marketing** بازاریابی، دادوستد

**marketwise** از لحاظ بازار، از لحاظ اقتصادی

**markup** → bill افزایش قیمت؛ تهیه فرم نهایی لایحه

**marriage** پیوند، تلفیق، اتحاد، ائتلاف

The *marriage* of the two charities has not resulted in the benefits that had been predicted.

*marriage of convenience*

ازدواج مصلحتی؛ ائتلاف / اتحاد مصلحتی

They never liked each other and their business partnership was only a *marriage of convenience*.

**marshal** نظم و ترتیب دادن، سازمان دادن؛ (با تشریفات) راهنمایی کردن؛ مارشال، سپهدار؛ رئیس تشریفات؛ ناظم، گرداننده [جلسه، تشریفات، رژه]؛ رئیس [شهربانی، آتش نشانی]

The foreign visitor *was marshaled* into the presence of the king.

*marshal military forces*

نیروهای نظامی را نظم و ترتیب دادن

*Marshal of the Royal Air Force*

ژنرال نیروی هوایی [انگلستان]

*Marshal Plan* طرح مارشال [برای بازسازی اروپای غربی و جلوگیری از نفوذ کمونیسم بعد از جنگ دوم جهانی]

**marshality** درجه ژنرالی، درجه مارشالی، مقام ژنرالی

**Marshall Islands, Republic of the**

جمهوری جزایر مارشال

**martial**

نظامی، جنگی

*martial conquests*

فتوحات نظامی

*martial law*

(مقررات) حکومت نظامی

*Martial law* is usually enforced in an emergency when the civil authorities are unable to preserve order.

*martial nation*

ملت جنگجو

*martial regime*

حکومت / رژیم نظامی



- march of events** مسیر / جریان حوادث
- march of time** گذشت زمان
- march past** رژه رفتن
- The battalion **marched past** their commander officer.
- marching orders** فرمان حرکت؛ حکم اخراج
- a march marking sth** راهپیمایی به مناسبت / به یادبود
- be on/go on/ join in/ take part in a march** در راهپیمایی شرکت کردن
- break up a march** راهپیمایی را بهم زدن
- The **march was broken up** by police in riot gear.
- dead march** مارش عزای
- death march** راهپیمایی اجباری و خسته کننده اسرا
- give someone their marching orders** اعلام عدم نیاز کردن
- hold/organize/stage a march** راهپیمایی ترتیب دادن
- hunger march** راهپیمایی / تظاهرات بیکاران
- line of march** مسیر حرکت (نیروها)
- Villages in the army's **line of march** were burned to the ground.
- military march** مارش نظامی
- steal a march** پیشدستی کردن، جلو افتادن
- If its strategy succeeds, Mexico could even **steal a march** on its northern neighbor.
- marchers** راهپیمایی کنندگان، تظاهرکنندگان، راه پیمایان
- The police attacked the **marchers** with tear gas.
- peace marchers** شرکت کنندگان در راهپیمایی برای طرفداری از صلح
- march-past** رژه
- margin** اختلاف (آرا)، تفاوت؛ حاشیه، کناره
- She won the seat by a **margin** of ten votes.
- او با اختلاف ده رأی در انتخابات برنده شد.
- margin of error** ضریب خطا
- The poll has a **margin of error** of plus or minus 5 per cent.
- margin of safety or safety margin** ضریب اطمینان
- be on the margins** در حاشیه / آخر لیست قرار گرفتن، به حاشیه رانده شدن، محلی از اعراب نداشتن
- Students have played an important role in the past, but for the moment, they **are on the margins**.
- comfortable/considerable margin** اختلاف قابل ملاحظه
- huge/large/wide margin** اختلاف زیاد
- narrow/slim/small margin** اختلاف جزئی
- razor-thin/wafer-thin margin** اختلاف اندک / ناچیز
- The president won the election by a **razor-thin margin**.
- marginal** جزئی، کم اهمیت؛ فرعی، حاشیه ای، کناری؛ ناحیه انتخاباتی حساس [که در آن نماینده ای با اختلاف بسیار کم برنده شده است]؛ کسی که نقش اصلی را به عهده ندارد
- Of five by-elections pending, two are in **marginals**.
- MPs representing **marginal** seats are worried about the government's poor showing in the opinion polls.
- He is the MP for the most **marginal** seat in the country, and had a majority of only eleven votes at the last election.
- marginal constituency** حوزه انتخابیه حساس [که در آن آرای دو رقیب انتخاباتی نزدیک به هم یا مساوی باشد]
- marginal seat = marginal → safe seat**
- marginal territories** نواحی مرزی
- marginalize** از اهمیت / قدرت ... کاستن، موضع ... را تضعیف کردن، کنار گذاشتن، به حاشیه راندن
- The effect of too much centralization has been to increasingly **marginalize** the local authorities.
- تمرکزگرایی بیش از حد باعث شده که روزه روز از قدرت مقامات محلی کاسته شود.
- marginally** اندکی، کمی
- The Christian Democrats did **marginally** worse than expected.
- marine** دریایی، بحری؛ نیروی دریایی، مربوط به کشتی رانی؛ [در جمع] نیروی رزمی آبی-خاکی؛ تفنگدار دریایی
- The **marines** went into combat against the enemy entrenched along the shore.
- Marines or Marine Corps** تفنگداران دریایی
- [شاخه ای از نیروهای مسلح آمریکا مخصوص عملیات رزمی آبی-خاکی]
- merchant marine** ناوگان تجاری
- merchant/mercantile marine** کشتی رانی تجاری، بحریه تجاری
- marionette** آلت دست؛ عروسک خیمه شب بازی
- marital → law** ازدواج، زناشویی
- maritime** دریایی
- A large **maritime** target was hit by Iraqi planes in the Persian Gulf.

**mandatory** اجباری، واجب، ضروری، لازم‌الاجرا  
Attendance is *mandatory* at all meetings.

*mandatory conservation* صرفه‌جویی اجباری

**maneuver** مانور (دادن)؛ رزمایش؛ نیرنگ (زدن)، نیرنگ و حيله (به کاربردن)، دوز و کلک، ترفند، تمهید؛ واداشتن  
Every year the army and navy hold *maneuvers* for practice.

He *maneuvered* his way into power.

His *maneuvers* got him quick advancement.

When we refused to use his idea, he tried to force it on us by a series of *maneuvers*.

وقتی از اجرای طرح وی سر باز زدیم سعی کرد با هزار دوز و کلک نظر خود را بر ما تحمیل نماید.

His rivals are trying to *maneuver* him into resigning.

**manhandle** کتک‌زدن، با خشونت رفتار کردن  
There were complaint that the police had *manhandled* some of the demonstrators.

**manifest** نشان‌دادن، بروز دادن؛ آشکار، روشن، هویدا  
The workers chose to *manifest* their dissatisfaction in a series of strikes.

**manifestation** تظاهرات، نمایش (قدرت)؛ تجلی، بروز؛ نشانه، مظهر، نمود؛ نمایانگر، تجسم  
They organized a huge *manifestation* for the party candidate.

A *manifestation* was planned by the ruling party.

*manifestation of power* نمایش قدرت

**manifesto** بیانیه، قطعنامه؛ اعلامیه (صادر کردن)؛ مانیفست  
A *manifesto* was issued by the party.

A Labour Government would set up a new Ministry of Social Welfare as stated in the party's election *manifesto*.

Labour won the election on this *manifesto*.

*issue/launch/publish a manifesto* اعلامیه صادر کردن

**Manila** مانیل [پایتخت فیلیپین]

**manipulate** دستکاری کردن، مخدوش کردن، تسوی چیزی دست‌بگردن، تقلب کردن، اعمال نفوذ کردن، فریب دادن، تحت تأثیر قرار دادن، کنترل کردن

A clever politician knows how to *manipulate* public opinion.

They believe that voters can be easily *manipulated*.

The opposition leader accused government's ministers of *manipulating* the statistics to suit themselves.

**manipulation** دستکاری، تحریف؛ تقلب  
There's been so much media *manipulation* of the facts that nobody knows the truth of the matter.

رسانه‌ها به قدری واقعیت‌ها را تحریف کرده‌اند که کسی از حقیقت امر خبر ندارد.

The opposition party claims the President returned to power through political *manipulation*.

The government has disguised the true situation by clever *manipulation* of the figures.

**manipulative** عوام‌فریب، فریب‌کار؛ عوام‌فریبانه، فریب‌کارانه

**manipulator** عوام‌فریب، شاید، حقه‌باز، فریب‌کار  
**manned** → satellite سرنشین‌دار

**manor** ملک اربابی، تیول

**manorial** ارباب و رعیتی

*manorial system* نظام ارباب و رعیتی

**manorialism** نظام ارباب و رعیتی

**manpower** نیروی انسانی

The country was drained of its *manpower* and wealth by war.

**manslaughter** قتل غیر عمد  
The charge against the prisoner was changed from murder to *manslaughter*.

**manufacture** تولید (کردن)؛ فرآورده، تولیدات  
*manufactured goods* کالاها / فرآورده‌های صنعتی

**many-sided** چندبعدی، چندوجهی، چندجانبه

**Maoism** مائوئیسم

*Maoism* was based on Marxism-Leninism, but the focus of the revolutionary struggle were the peasants rather than the urban workers.

**Maputo** ماپوتو [پایتخت موزامبیک]

**marathon** → session (فعالیت) طولانی و خسته‌کننده

The election broadcast, a nine-hour *marathon*, lasts until seven o'clock in the morning.

**march** (به نشانه اعتراض) راهپیمایی کردن؛ پیش‌رفتن؛ راهپیمایی؛ پیشرفت؛ مارش

The demonstrators *marched* through the capital chanting slogans and demanding free elections.

The leaders of the *march* tried to assess the result of the demonstration.

The news of the enemy's *march* made the whole village flee.

خبر نزدیک شدن دشمن تمام اهل آبادی را به هزیمت واداشت.

*men of the long robe* قضات  
*men of the short robe* نظامیان  
 The King's Counsel was made up of both *men of the short robe and of the long robe.*  
*man of the world* آدم باتجربه [از لحاظ شغلی یا اجتماعی]، آدم وارد  
*as one man* به اتفاق، متفق، یک زبان  
 The crowd voted *as one man.*  
*be one's own man* مستقل بودن، آزاد بودن  
*key man* شخصیت مهم [دارای موقعیت یا شغل حساس]  
*perpetuate the memory of great men* یاد مردان بزرگ را گرامی داشتن / جاودانه نگهداشتن  
*the odd man/one out* متفاوت، نامناسب، (وصله) ناجور  
*to a man; to the last man* تا آخرین نفر، همگی  
 They were killed *to the last man.*  
**manage** اداره کردن، گرداندن؛ از عهده برآمدن، موفق شدن؛ امور خود را گذراندن؛ تعریف کردن، دستکاری کردن، تقلب کردن؛ کنترل / تنظیم کردن  
 He *manages* a large department store.  
 In spite of these insults, she *managed* to keep her temper.  
 You need to learn how to *manage* your time effectively.  
*manage the news* اخبار را تعریف کردن  
 There has never been an administration so seriously engaged in trying to *manage the news.*  
 تاکنون دولتی نداشتیم که چنین جدی به تعریف اخبار پردازد.  
**management** مدیریت، مدیران، هیئت مدیره؛ حیطه مدیریت؛ طرز اداره؛ روش مدیریت؛ حسن تدبیر؛ کنترل  
*Management* favored the policy.  
 Bad *management* caused the bank's failure.  
*management board/committee/staff/team* هیئت مدیره  
*a layer/level/tier of management* سطح مدیریت  
*bad/inefficient/poor management* مدیریت بد / ضعیف  
*competent/effective/efficient/sound management* مدیریت خوب  
*streamlining management* بهینه‌سازی مدیریت  
*top management* مدیران طراز اول، مدیران رده بالا  
**manager** مدیر، رئیس، اداره کننده؛ نماینده مجلس سنا یا مجلس نمایندگان امریکا که از طرف کنگره در کنفرانس‌های مختلف شرکت می‌کند

*acting manager* کفیل  
*assistant manager* معاون  
*innovative manager* مدیر مبتکر  
*resourceful manager* مدیر باتدبیر / مبتکر  
*staff manager* رئیس کارگزینی  
**managerial** (مربوط به) مدیریت  
*managerial duties* وظایف مدیریت  
*managerial staff* مدیران، گروه مدیریت، هیئت مدیره  
**Managua** ماناگوا [پایتخت نیکاراگوا]  
**Manama** منامه [پایتخت بحرین]  
**mandarin** → Whitehall صاحب قدرت، آدم بانفوذه  
 [سابقاً] مأمور عالی‌رتبه در چین؛ زبان چینی؛ زبان / سبک نگارش اداری بفرنج و پرتکلف  
 It often seems that true power lies with the civil service *mandarins*, rather than MPs and cabinet members.  
**mandatary** (شخص / دولت) قیم  
*mandatary power* دولت قیم، دولتی که قیموت سرزمین‌های دیگر را به عهده دارد  
**mandate** (حکم) قیموت؛ دستور، فرمان، مأموریت؛ مجوز؛ رسالت، کفالت؛ سرزمین تحت قیموت؛ اختیارات (و قدرتی که از طرف انتخاب‌کنندگان به نمایندگان مجلس تفویض می‌شود)؛ حکم یا دستور دادگاه عالی؛ به قیموت واگذار کردن، وکالت (دادن)؛ اجباری (اعلام) کردن  
 Britain *was mandated* to govern the former colony of German East Africa.  
 The *mandate* given to an MP by the electors give him the power to question the government.  
 اختیاراتی که از طرف رای‌دهندگان به نماینده مجلس محول شده به وی این حق را می‌دهد که دولت را مورد بازخواست قرار دهد.  
 It is undemocratic to govern an area without an electoral *mandate*.  
 The party sought a *mandate* to reform the constitution.  
**mandate of the Supreme Court** حکم دیوان عالی  
**mandate territories** سرزمین‌های تحت قیموت  
**divine mandate** فرمان الهی  
**royal mandate** فرمان همایونی، امریه همایونی  
**seek a new mandate** برای انتخاب مجدد تلاش کردن  
**mandated** اجباری، الزامی  
 Locally *mandated* water rationing went into effect in areas of Southern California today.

**make or break**

در موفقیت یا شکست چیزی نقش مهمی داشتن

The council's decision will *make or break* the agreement.

As rich-country factories employ fewer workers, labor costs no longer *make or break* decisions.

*make strides* سریع پیشرفت کردن

The country has *made* enormous *strides* politically but not economically.

*make the hay while the sun shines* از فرصت استفاده کردن

*make up* آشتی کردن؛ جبران کردن؛ تشکیل دادن، ساختن

They should *make up* with their ex-enemy in the West.

They'll have to *make up* time lost during the strike.

Women officers *make up* 13 percent of the police force.

*in the making* در دست تهیه

Our plans are still *in the making*.

**make-or-break** سرنوشت‌ساز

This will be a *make-or-break* year for our economy.

امسال برای اقتصاد ما سال سرنوشت‌سازی خواهد بود.

**makepeace = peacemaker**

**makeshift** → job موقتی، موقت

**makings** ویژگی‌ها، شرایط / خصوصیات لازم، زمینه مساعد

**make-up** ساختار، ساخت؛ طبیعت، خوی

**Malabo** مالابو [پایتخت گینه استوایی]

**maladminister** بد اداره کردن؛ سوءاستفاده کردن

We will never allow the cry of the party to be used in the defense of a man who *maladministers* the law.

**maladministration** سوء / ضعف مدیریت

The Opposition had repeatedly assailed the *maladministration* of the Prime Minister.

اقلیت بارها سوءمدیریت نخست‌وزیر را مورد انتقاد قرار داده است.

**malapportionment** تقسیم‌بندی یا سهمیه‌بندی نامناسب تعداد نمایندگان [بین استان‌ها یا ایالت‌ها]

**Malawi** مالاوی

**Malaysia** مالزی

**malcontent** ناراضی، عاصی

All the trouble is being caused by a handful of *malcontents*.

The usual *malcontents* turned up to the meeting and made trouble.

**maldevelopment** توسعه ناهنجار

**Maldives** مالدیو

**Male** ماله [پایتخت مالدیو]

**male chauvinism** مردسالاری، مردپرستی، مردبرترنگری

**malefactor** تبهکار، جنایتکار، مجرم

**malfeasance** تخلف اداری، کار خلاف قانون

A judge is guilty of *malfeasance* if he accepts a bribe.

**malfeasant** متخلف

**Mali** مالی

**malice** سوءنیت، خبیثت؛ غرض (ورزی)، بدخواهی

*malice in fact* سوءنیت مسلم

*malice in law* سوءنیت فرضی / استنباطی

*actual/express malice* سوءنیت مسلم

*implied/legal/constructive malice* سوءنیت فرضی / استنباطی

*with malice aforethought* با سوءنیت / نقشه قبلی، ارتکاب جرم با قصد قبلی

**malicious** ناشی از سوءنیت؛ مفرضانه، غرض آلود؛ مفرض، بدخواه، خبیث

He was charged with *malicious* wounding.

*malicious comment* تفسیر مفرضانه

**malign** سوء، بد، زیانبار، تهمت‌زدن؛ بدخواهانه، مفرضانه، شرارت‌آمیز

Foreign domination had a *malign* influence on local politics.

**malpractice** تخلف، سوءاستفاده، ندانم‌کاری، سهل‌انگاری

Both sides have accused the other of *malpractice* during Sunday's voting.

There had been a number of irregularities and *malpractices*.

یک‌سری بی‌نظمی‌ها و تخلفات به چشم می‌خورد.

**Malta** مالت

**mammoth** → project عظیم، بسیار بزرگ

**man** آدم، انسان، سرباز، نفر، کارگر؛ طرفدار

Iraq had lost more than 2,000 officers and *men* in that operation.

*man of mark* شخص برجسته

A person who is 21 years old or over has reached his *majority* and may manage his own affairs.

**Majority Leader** رهبر / سخنگوی (حزب) اکثریت (در مجلس)

**majority opinion/view** نظر / عقیده اکثریت

**majority rule** حکومت اکثریت

**majority verdict** رأی اکثریت [هیئت منصفه]

**absolute/constitutional majority** اکثریت مطلق [نصف به علاوه یک آرا]

**achieve/gain/get/secure/win the majority** اکثریت را به دست آوردن / کسب کردن

**age of majority** سن قانونی، بلوغ

**clear/comfortable/decisive majority** اکثریت قاطع / مشخص

Latest opinion polls have a **comfortable majority** against the reform.

**command/have majority** اکثریت داشتن

**comprise/constitute/form/make up the majority of ...** اکثریت ... را تشکیل دادن

**full majority** اکثریت تام

**landslide/huge/overwhelming majority** اختلاف / برتری بسیار زیاد، اکثریت قاطع

They won by a **huge majority**.

He was elected by an **overwhelming majority**.

**narrow/slender/slim/slight majority** اکثریت کم، اختلاف جزئی

The Congress approved the bill with **slim majority** and the Senate is expected to follow suit.

**outright/overall majority** اکثریت مطلق

Although they are the biggest single party, they don't have an **outright majority**.

**relative majority** اکثریت نسبی

**requisite majority** اکثریت لازم / مورد نیاز

They failed to win the **requisite two-thirds majority**.

آنها نتوانستند اکثریت مورد نیاز (دوسوم آرا) را کسب نمایند.

**silent majority** اکثریت خاموش

He argued that a **silent majority** should never again allow extremists to take control of the country.

**silver-thin majority** اکثریت / اختلاف کم

**simple majority** اکثریت

A **simple majority** constitutes more than half of those present and voting.

**solid majority** اکثریت قریب به اتفاق، اکثریت تام

**straight/overall majority** اکثریت آرا (یا کرسی‌های نمایندگی) که از مجموع آرای همه رقبا یا مخالفین بیشتر باشد.

**vast/substantial majority** اکثریت / اختلاف / برتری بسیار زیاد

**wafer-thin/tiny/razor-thin majority** اکثریت / اختلاف بسیار کم یا ناچیز

The Republicans hold a **wafer-thin majority** in Senate.

جمهوری خواهان در سنا از اکثریت ناچیزی برخوردار هستند.

**make** منصوب کردن؛ وضع کردن؛ موفق شدن

The President has **made** my uncle his Secretary of the Treasury.

He was **made** spokesman by the committee.

She would have **made** an excellent teacher.

**make a clean breast of ...** به ... اقرار کردن

The leadership need to **make a clean breast of** their involvement in business.

**make a comeback** دوباره محبوب / موفق شدن،

دوباره به محبوبیت / موفقیت رسیدن

She confounded critics by **making a spectacular comeback**.

**make a dent in** لطمه زدن

Stories of official corruption have **made a dent in** the government's high-minded campaign against lawlessness.

**make a mincemeat out of sb.**

گوشتالی حسابی دادن، درس حسابی دادن  
I can imagine a defense lawyer **making mincemeat of** him if we ever put him up in court.

**make noises** → noise

**make great play with** مورد تأکید قرار دادن

The Prime Minister **made great play with** the contrast between the backward looking Opposition and the new thinking amongst Conservatives.

**make headway**

پیشرفت کردن، به موفقیتی دست یافتن، موفق شدن  
There was concern in the city that police were **making little headway** in the investigation.

**make one's way in the world** موفق شدن

**macro-** کلان  
**macroeconomics** اقتصاد کلان  
**Madagascar** ماداگاسکار  
**Madrid** مادرید [پایتخت اسپانیا]  
**made-up** ساختگی، دروغ، سرهم‌بندی شده  
**mafia** مافیا، سازمان سزای جنایتکاران که فعالیت‌های زیرزمینی مختلفی را در سراسر جهان اداره می‌کند؛ هر نوع انجمن، گروه یا محفل سزای غیرقانونی؛ مخالفت با (اجرای) قانون  
**mafia family** گروه مافیایی  
**diplomatic mafia** مافیای سیاسی، گروه سزای سیاسی  
**mafioso (pl. mafiosi)** عضو مافیا  
**magisterial** قضایی؛ آمرانه، دیکتاتورمنش؛ (صادره از) دادگاه بخش  
 A judge has *magisterial* rank.  
*magisterial district/precinct* حوزه قضایی  
**magistracy** قاضی دادگاه  
**magistrate** قاضی دادگاه بخش، پلیس قضایی  
 A South African *magistrate* has banned meeting scheduled for today in Pretoria.  
*chief magistrate* بالاترین مقام حکومتی [در سطح کشور، ایالت یا شهر]  
 The President is the *chief magistrate* of the Islamic Republic of Iran.  
*come up/ appear before a magistrate* در دادگاه حاضر شدن  
*examining magistrate* بازپرس  
*spiritual magistrate* قاضی شرع، مفتی  
*temporal magistrate* دادرس، قاضی  
**Magna Carta/Charta** فرمان کبیر، منشور کبیر  
 [فرمان مشروطه انگلستان که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط کینگ جان صادر و به موجب آن آزادی فردی و سیاسی به انگلیسی‌ها اعطا شد]؛ قانون اساسی حافظ حقوق مدنی و سیاسی مردم  
**magnate** → newspaper, media وزنه، آدم مهم، قطب  
**maiden** → speech اولین، نخستین  
**mainstay** بخش عمده؛ مهره اصلی؛ تکیه‌گاه، نقطه اتکا  
 She was the *mainstay* of the committee.  
 We need to restore the aviation industry as a *mainstay* of our economy.  
**mainstream** معمولی، (افراد) عادی، سنتی؛ جریان / طرز فکر غالب؛ رایج، شایع  
 All the new ministers come from the political *mainstream*.

We feel isolated from the *mainstream* of social life in the community.  
 احساس می‌کنیم که از جریان فکری غالب در جامعه دور افتاده‌ایم.  
**mainstreeting** [در آمریکا و کانادا] در خیابان‌های اصلی شهر به فعالیت و مبارزات انتخاباتی پرداختن  
**maintain** حفظ / نگهداری کردن؛ تأمین کردن؛ عقیده داشتن، معتقد بودن، اصرار ورزیدن  
 Throughout his trial he has always maintained his innocence.  
*maintain one's cool* خونسردی خود را حفظ کردن  
**maintenance** حفظ، نگهداری، تأمین، صیانت، داشت؛ خرجی، نفقه  
 A government collects taxes to pay for its *maintenance*.  
*maintenance of cultural bonds* حفظ روابط فرهنگی  
*maintenance of friendly relations* حفظ روابط مودت‌آمیز  
**majesty** شاهانه؛ شکوه، عظمت؛ اقتدار، حاکمیت  
*majesty of law* حاکمیت قانون  
 Policemen and judges uphold the *majesty of law*.  
*His Majesty* اعلیحضرت  
*Her Majesty* علیاحضرت  
*Your Majesty* اعلیحضرت یا علیاحضرت [در خطاب]  
**majeure** → force  
**Majlis** مجلس (شورای اسلامی)  
 The draft agreement has been submitted to the *Majlis* for its approval.  
 پیشنهاد توافق‌نامه برای تصویب به مجلس ارائه شده است.  
*Majlis deputies* نمایندگان مجلس (شورای اسلامی)  
*Majlis Speaker* رئیس مجلس (شورای اسلامی)  
**major (maj.)** سرگرد  
**major-general (Maj-Gen)** سرلشگر  
**majoritarian** طرفدار حکومت اکثریت  
**majority** اکثریت؛ اختلاف بین تعداد آرای برنده با تعداد کل آرای حریف یا حریفان او؛ حزب اکثریت؛ قاطبه مردم؛ (سن) بلوغ، سن قانونی  
 The will of the *majority* should prevail.  
 The cabinet accepted the proposal by a *majority* of ten to seven.  
 Under election laws, a *majority* is any number of votes greater than half the total.  
 If Smith received 12,000 votes, Adams 7,000 and White 3,000, Smith had a *majority* of 2,000.

# M

**McCarthyism** مک‌کارتیسم [بازجویی و تحقیق در مورد فعالیت‌های کمونیست‌ها در دهه ۱۹۵۰م متهم کردن افراد و گروه‌ها به خیانت و اقدامات براندازی بدون داشتن مدارک کافی].  
*McCarthyism breeds fear, suspicion and unrest.*  
*McCarthyism turned neighbor against neighbor.*

**Macedonia, Republic of** جمهوری مقدونیه  
**Machiavellian** ماکیاولیستی؛ ترفندباز، حيله گر، حقه باز، نیرنگ باز؛ زیرکانه، شیطانی، شرارت آمیز  
*You'll have to be more Machiavellian if you want to get to the top.*

*Machiavellian plot* توطئه زیرکانه / حيله گرانه / شیطانی  
*Machiavellian school of politics* مکتب سیاسی  
 ماکیاولیستی (که هرگونه نیرنگ سیاسی و دیپلماسی خدعه آمیز را مجاز می‌داند)

According to *Machiavellian school of politics* a ruler must use any means to keep in power.  
 طبق مکتب سیاسی ماکیاولیستی حاکم برای حفظ قدرت خود باید از هر وسیله‌ای استفاده نماید.

**Machiavellianism, Machiavellism** ماکیاولیسم، سیاست نیرنگ‌بازی، سیاست حيله و تزویر، نیرنگ سیاسی  
**machinate** دمیسه کردن، دوز و کلک چیدن

**machination** دمیسه، دوز و کلک، توطئه (چینی)، فتنه‌گری  
*The election of our candidate was almost prevented by the machinations of his opponents.*  
 کم مانده بود مخالفان با دمیسه‌بازی از انتخاب شدن نامزد انتخاباتی ما جلوگیری به عمل آورند.

*counter sb's machinations*  
 با توطئه‌های ... مقابله کردن، توطئه‌های کسی را خنثی کردن  
**machinator** دمیسه‌گر، توطئه‌گر  
**machine** سازمان (سیاسی)، تشکیلات (سیاسی)، گردانندگان حزب، گردانندگان سازمان یا تشکیلات، (دستگاه) رهبری

The independent candidates did not have the support of a party *machine*.

*machine gun* مسلسل  
*machine politician* کسی که امور جاری و روزمره تشکیلات حزبی را اداره می‌کند

*a cog in the machine* چرخ پنجم  
*Tired of being a tiny cog in a vast machine, he handed in his resignation.*

*like a well-oiled machine*  
 مثل ساعت، خیلی مرتب و منظم

The department ran like a *well oiled machine* after the reorganization.

*propaganda/publicity machine*  
 دستگاه / سازمان تبلیغاتی

They have put the party *publicity machine* behind another candidate.

دستگاه تبلیغاتی حزب به خدمت کاندیدای دیگری گرفته شده است.

*war machine* ماشین جنگی [سازمان و تلاشی که برای اداره جنگ به فعالیت می‌افتد]

The situation was out of our hands and the *war machine* ground slowly on towards disaster.

**machinery** دستگاه، سازمان، تشکیلات، نظام، سامانه، سازوکار، سیستم

Judges and courts are part of the *machinery* of the law.

We have no *machinery* for dealing with complaints.

*administrative machinery* دستگاه اداری  
*the machinery of government* تشکیلات / سازمان دولت

<i>the Lower House</i> = the Lower Chamber		<b>lucrative</b>	سود آور، پرسود / منفعت
<b>low-income</b>	کم درآمد	<b>lukewarm</b> → reception, response	
<b>low-interest</b>	کم بهره، با بهره کم		نه چندان گرم / مشتاق، آبکی
<b>low-level</b>	رده پایین	<b>luminary</b>	چهره درخشان / برجسته
<b>Loya Jirga</b>	لویا جرگه [مجلس افغانستان]	<b>lunatic fringe</b>	تندروها، گروه تندرو
<b>loyal</b>	وظیفه شناس، صادق، وفادار، با وفا؛ وفادارانه، صادقانه	The <i>lunatic fringe</i> are ignored by most members of the party.	
<i>loyal services</i>	خدمات صادقانه	<i>impeachable loyalty</i>	وفاداری غیر قابل تردید
<b>loyalist</b>	وفادار، طرفدار	<b>lumpen</b>	لُمن [کسی که به گروه یا طبقه ای وابسته نیست]؛ بی ریشه، بی اتیکت، بی خیال
Government <i>loyalists</i> rallied today to fight off a challenge from the opposition.		The average <i>lumpen</i> consumer does not worry about the environment.	
<b>loyalty</b>	وفاداری	<b>lumpenproletariat</b>	لُمن پرولتاریا، کارگرانی که از طبقه خود بریده اند
All the members of the government have sworn an <i>oath of loyalty</i> to the President.		<b>Lusaka</b>	لوزاکا [پایتخت زامبیا]
<i>pledge/swear loyalty</i>	قول وفاداری دادن، اعلام وفاداری کردن	<b>Luxembourg, Grand Duchy of</b>	دوکندشین لوکزامبورگ
<i>remain/stay loyal</i>	وفادار ماندن	<b>lynch</b>	بدون محاکمه به مجازات رساندن، زجر کش کردن
<b>Luanda</b>	لواندا [پایتخت آنگولا]	Some towns found that <i>lynching</i> was the only way to drive away bands of outlaws.	
<b>lubricate</b>	تسهیل / هموار کردن		
His job was to <i>lubricate</i> the discussions with the French.			
نقش او این بود که مذاکره با فرانسویان را تسهیل نماید.			



*loosen the purse strings* → purse

**loot** غارت (کردن)، تاراج (کردن)؛ غنیمت (جنگی)

The angry crowd *looted* the shops.

In the country's largest cities there has been rioting and *looting*.

**lopsided** → economy, battle نامیزان، نامتوازن، نابرابر

**lord** لرد، ارباب، آقا؛ لقب برخی صاحب‌منصبان انگلستان؛

ریاست‌کردن بر؛ [در جمع] (مجلس) اعیان؛ اشراف، بزرگان

**Lord Chamberlain of the Household**

پیشکار خانواده سلطنتی (انگلیس)

**Lord (High) Chancellor** رئیس مجلس اعیان؛

رئیس دیوان عالی کشور

**Lord in Waiting** آجودان سلطنتی

**Lord Lieutenant**

نماینده دولت انگلیس در کشورهای دیگر

**Lord Mayor** لقب شهردار لندن و چند شهر بزرگ انگلستان

**Lord President of the Council** رئیس دفتر شورای

سلطنتی [که نماینده مجلس اعیان نیز هست]

**Lord Privy Seal** مهرداد سلطنتی

**Lords Spiritual** اسقف‌های عضو مجلس اعیان،

اعضای روحانی مجلس اعیان

**Lords Temporal** اعضای غیرروحانی مجلس اعیان

**Lord Steward** رئیس حسابداری خانواده سلطنتی

**Law Lord** نماینده مجلس اعیان و عضو کمیسیون

حقوقی مجلس

**press lord** سلطان مطبوعات

**the Lords** مجلس اعیان

The Bill goes before *the Lords* next week.

**lordship** اربابی، سیادت، بزرگی

**lose** شکست خوردن، خسارت دیدن، از دست دادن،

باختن، ضرر کردن، به قیمت ... تمام شدن؛

باعث شکست یا از دست دادن ... شدن

The army *lost* heavily in yesterday's battle.

His economic mismanagement has *lost* him the support of the general public.

سوء مدیریت اقتصادی وی باعث شده که پشتیبانی عموم مردم را از دست بدهد.

The government *lost* the vote of confidence.

The Opposition *lost* several seats in the election.

**lose by a neck/nose** با اختلاف کمی بازنده شدن

The candidate *lost* the election *by a nose*.

**lose face** تحقیر شدن، آبرو را از دست دادن

How can we give up our rights as a nation without *losing face*?

**lose ground** عقب‌نشینی کردن، تسلیم شدن

**lose no opportunity** از هر فرصتی استفاده کردن

He said some sections of the press had *lost no opportunity* to create the impression that he was guilty.

**lose out** شکست خوردن، بازنده شدن

He *lost out* in the election.

**loss** زیان، ضرر، صدمه، خسارت، فقدان، ضایعه، اتلاف،

باخت؛ شکست؛ [در جمع] ضایعات، تلفات

The death of the statesman was a great *loss* to his country.

**loss of face** بی‌آبرویی

**loss of life** تلفات

**be at a loss** ندانستن

The government *is at a loss* on how to tackle the violence.

**cut one's losses** از نصف ضرر برگشتن

**dead loss** شکست کامل

**experience loss** ضرر کردن، متحمل ضرر شدن

**human and material losses** تلفات و ضایعات (جانی و مالی)

**incur losses** متحمل خسارت شدن

**inflict losses** خسارت وارد آوردن

Iranian artillery fire *inflicted* heavy losses on a

group of Iraqi tanks.

**make losses** ضرر کردن

**irrecoverable/irreparable/irretrievable loss** خسارت جبران‌ناپذیر

**landslide loss** خسارت زیاد

**suffer/sustain heavy losses** متحمل تلفات و ضایعات شدید شدن

**loss-making** زیان / ضررده

**Low Countries, the** فریبومان کشورهای هلند، بلژیک و لوکزامبورگ

**lower** فرود آوردن، پایین آوردن، کم کردن؛

خوار / کوچک کردن

Interest rates have been *lowered* again.

**the Lower Chamber** مجلس نمایندگان (امریکا)؛

مجلس عوام (انگلستان)

**lower class** طبقه پایین (جامعه)، طبقه کارگر

**logistics** لجستیک، پشتیبانی، تدارکات؛ سازمان‌دهی  
 Effective deployment of military manpower and firepower is an impossibility without careful attention to all details of *logistics*.  
*Logistics* is now more important in our industry than technology.

**logrolling** همکاری متقابل (در اجرای اهداف سیاسی)،  
 بده‌بستان سیاسی، زدوبند، به هم نان فرض دادن  
 If a city congressman agrees to vote for farm price supports in return for a vote favoring urban development program, this exchange would be described as *logrolling*.

**Lok Sabha** مجلس نمایندگان هندوستان

**Lome** لومه [پایتخت توگو]

**London** لندن [پایتخت انگلستان]

**long-drawn or long-drawn-out** طولانی، ممتد  
 A *long-drawn-out* war would likely deepen and prolong the recession.  
 We will have a *long-drawn-out* election campaign.  
 مبارزه انتخاباتی طولانی در پیش خواهیم داشت.

**long live ...** زنده باد ...

**long-range** → missile, plan دوربرد؛ درازمدت  
 We are intensely aware of the need for *long-range* planning.

**long-running** دیرینه، قدیمی، طولانی  
 We'll continue efforts to find a peaceful solution to this *long-running* war.

**longstanding** → hostility  
 دیرینه، قدیمی، ماندگار، طولانی، سابقه‌دار

**long-term** → goal, loan درازمدت، طویل‌المدت، دائمی، بادوام  
 The association believes new technology will provide a *long-term* solution to credit card fraud.

**look**

**look at** مورد بررسی / توجه قراردادن  
 You must *look at* the question from all sides.  
 They wouldn't even *look at* my proposal.

**look down on sb.** با نظر تحقیرنگریستن

**look forward** آینده‌نگری، آینده‌نگری داشتن  
 The country's progress is being constrained by a leader who refuses to *look forward*.

**look into** بررسی کردن، رسیدگی کردن، تحقیق کردن  
 He promised to *look into* the matter.  
 Police *are looking into* the alleged assassination plot.

**look round** جوانب امر را سنجیدن، امکانات را مورد بررسی قراردادن  
 Don't make a hurried decision; *look round* well first.  
 Have a good *look round* before committing yourself. قبل از اینکه تعهدی را بپذیرید جوانب امر را خوب مورد بررسی قرار دهید.

**look sth through** به دقت بررسی کردن  
 They *looked* the proposals *through* before approving them.

**look to sth** به فکر / مواظب چیزی بودن  
 The country must *look to* its defenses.  
 The treasurer has to *look to* paying the bills of our club.

**look to** متکی به ... بودن، چشم به ... دوختن  
 They all *look to* our country for help.  
 همه آنها چشم امید به کمک کشور ما دوخته‌اند.

The defeated army *looked to* its exiled leaders for help.

**look up to sb.** محترم شمردن، مورد احترام قراردادن  
 منتظر / به انتظار ... بودن  
*be looking forward to*

**lookout** چشم‌انداز، آینده؛ (برج) دیدبانی؛ نگهبان، دیدبان

**loophole** مفر، راه‌گریز  
 The clever lawyer found a *loophole* in the law to save his client.  
 The bill has been watered down somewhat by amendments providing *loopholes* and escape clauses in favor of special interests.

**exploit/use a loophole** از راه‌گریز استفاده کردن  
 People who don't want to pay tax will *exploit any loophole*.

**tax loophole** مفر قانونی برای فرار از پرداخت مالیات

**loose ends** → end

**loosen** از شدت ... کاستن، کاهش دادن، تسهیل کردن، کم‌رنگ کردن  
 Export regulations have been *loosened* recently.  
 اخیراً در مقررات صادرات تسهیلاتی در نظر گرفته شده است.  
 Many business groups have been pressing the Federal Reserve to *loosen* interest rates.

- Agricultural interests are some of the most powerful *lobbies* in Washington.
- The group *lobbied* heavily to gain the approval for the bill.
- Aircraft workers might decide to *lobby* their MPs within the next two or three days.
- lobby a bill through* در تصویب یا رد لایحه‌ای اعمال نفوذ کردن
- lobby fodder* نماینده مجلس که طبق نظر حزب رأی می‌دهد و خود در مورد مسئله به تفکر و دقت نمی‌پردازد
- antinuclear lobby* گروه مخالف با استفاده از نیروی هسته‌ای
- division/voting lobby, the ayes/noes lobby* دو سالن پیوسته به محل برگزاری جلسات مجلس عوام که نمایندگان برای دادن رأی در آنجا جمع می‌شوند
- environmental lobby* گروه طرفدار محیط زیست
- mount/organize a lobby* گروه فشار تشکیل دادن
- Villagers have *organized a lobby* for improved local facilities.
- lobbying** اعمال نفوذ [در تصویب لوایح]، تحمیل [بر دستگاه قانون‌گذاری]
- Lobbying* is persuading members of a legislature to support or oppose a bill.
- The jewelry industry *has been lobbying* against a low tariff on watches.
- lobbyist** گروه یا فرد بانفوذ، تحمیل‌گر، گروه یا فردی که برای تغییر رأی نمایندگان مجلس تلاش نماید، نماینده گروه‌های بانفوذ
- A *lobbyist* is hired by a group or organization to work for or against the passage of legislation.
- Lobbyists* usually contact the legislators in the "lobbies" or parts of the legislative building to which the public has access.
- local** محلی، موضعی؛ اخبار محلی؛ اهل محل؛ شاخه محلی اتحادیه کارگری
- As a young reporter, he covered the *locals*.
- زمانی که خبرنگار جوانی بود، اخبار محلی را تهیه می‌کرد.
- The *locals* would not agree with the national decision to strike.
- local authorities* مقامات محلی، مراجع صلاحیت‌دار محلی
- local color* رنگ‌وبوی محلی
- local news* اخبار محلی
- local usage* عرف و عادت محل
- locality** محل، مکان؛ منطقه، محله
- localization** (عمل) محدود کردن؛ حالت محلی (به چیزی) دادن، محلی شدن / بومی
- localize** محدود کردن؛ ویژگی‌های محلی (به چیزی) دادن، بومی کردن؛ (محل چیزی را) پیدا کردن
- lock** زندانی کردن
- lock away/up* زندانی کردن
- People who commit serious crimes should be *locked away/up* for a long time.
- lock out* کارگران را به کارخانه راه ندادن [به منظور تحمیل نظریات کارفرما به کارگران]
- Workmen *have been locked out* until they agree to the employers' terms.
- lock-in** تظاهرات یا اعتراض با اشغال یک ساختمان و خودداری از خروج از آنجا
- They decided to stage a *lock-in* to draw attention to their cause.
- lockout** تعطیل کردن کارخانه از طرف کارفرما [به منظور تحمیل نظریات خود به کارگران]
- The *lockout* was ordered following a clash between a section of workers and some representatives of the management.
- lockup** زندان، بازداشتگاه
- lodge** [حقوقی] مطرح / اقامه کردن شکایت کردن
- loge a complaint* شکایت کردن
- If you are not satisfied with the treatment you've received, you should *lodge an official complaint*.
- log** گزارش (ثبت کردن)، وارد دفتر کردن
- log of meetings* لیست / گزارش دیدارهای روزانه (رئیس‌جمهور)
- logbook** دفتر ثبت گزارش‌ها
- loggerheads** → set people at loggerheads درگیری، جنگ و دعوا
- be at loggerheads* درگیری / اختلاف داشتن
- The European Community *is at loggerheads* with the rest of the world over its agricultural subsidies.
- logistical** تدارکاتی، مربوط به پشتیبانی / سازمان‌دهی
- Logistical* problems may be causing the delay.

- The statistics show a clear *link* between social class and crime.
- link up* ارتباط برقرار کردن، به هم پیوستن
- The two spacecraft will *link up* in orbit.
- inextricable link* رابطه / ارتباط تنگاتنگ
- Poverty and crime are inextricably *linked*. فقر و جنایت با هم رابطه تنگاتنگی دارند.
- the missing link* حلقه گم شده
- linkage* ارتباط، ربط؛ ربطدادن / وابسته کردن دو موضوع [در مذاکرات بین‌المللی]
- There is no formal *linkage* between the two agreements.
- linkman* [در رادیو و تلویزیون] متصدی اعلام برنامه، گوینده
- link-up* ارتباط [در ماهواره و تلویزیون و غیره]
- lionize* تجلیل کردن
- lip service* → pay حمایت لفظی، ابراز نگرانی لفظی
- liquidate* کلک کسی را کردن، بیرحمانه کشتن، از بین بردن، حذف کردن، ریشه کن کردن؛ پرداخت کردن، تسویه حساب و منحل کردن [مؤسسه ورشکسته]؛ نقد کردن
- Gangsters *liquidate* their rivals.
- The French Revolution *liquidated* the nobility.
- liquidation* انحلال (شرکت)؛ واریز و پرداخت بدهی؛ حذف مخالفین، تسویه
- go into liquidation* ورشکست شدن
- liquidity* نقدینگی
- The company maintains a high degree of *liquidity*.
- liquidize* نقد کردن، به پول نقد تبدیل کردن
- Lisbon* لیسبون [پایتخت پرتغال]
- list* فهرست (تهیه کردن)، صورت (برداشتن)
- Safety is high on our *list of priorities*.
- listen in* شنود / استراق سمع کردن
- He assigned federal agents to *listen in* on the minister's phone calls.
- literacy* → movement سواد
- literally* حقیقتاً، به راستی، بی اغراق، به معنی واقعی کلمه
- Lithuania* لیتوانی
- litigant* طرف دعوا
- litigate* دادخواهی کردن، اقامه دعوا کردن
- litigation* دادخواهی، اقامه دعوا؛ پرونده، دعوا
- the cost of litigation* هزینه دادرسی
- litmus test* محک، ملاک خوب / تعیین کننده، شاخص معتبر، نمونه خوب
- The President's policy on abortion is regarded as a *litmus test* of his views on women's rights.
- littoral* → state (منطقه) ساحلی
- live* [برنامه] زنده، مستقیم؛ بر حرارت، پر شور، سرزنده؛ [بیب] قابل انفجار
- live broadcast* پخش زنده / مستقیم [برنامه]
- live up to one's promise* → promise
- living* معاش، معیشت؛ روزی، درآمد
- living wage* دستمزد / درآمد بخور و نمیر
- He does make a *living wage* but only by working 72 hours a week.
- Ljubljana* لjubljana [پایتخت اسلوانی]
- loaded* → favor, question وام (دادن)، قرض (دادن)، قرضه؛ عاریه
- loan* وام (دادن)، قرض (دادن)، قرضه؛ عاریه
- domestic and foreign loans* وام‌ها / بدهی‌های داخلی و خارجی
- interest-free loan* وام بدون بهره
- We were surprised when he offered us an *interest-free loan*.
- interest-free loan funds* صندوق‌های قرض‌الحسنه
- long-term loan* وام طولی‌المدت
- low-interest loan* وام با بهره کم
- outstanding loan* بدهی معوقه / عقب افتاده
- renew a loan* وام را تجدید / تمدید کردن
- soft loan* وام بدون بهره، قرض‌الحسنه
- time loan* وامی که مدت پرداخت آن معین نشده باشد
- lobby* گروه فشار؛ گروه‌های بانفوذ، افراد یا گروه‌هایی که برای به تصویب رساندن و یا رد لوایح اعمال نفوذ می‌کنند، لابی؛ اعمال نفوذ / جبهه‌گیری (کردن)، چک و چانه زدن، با اعمال نفوذ لایحه‌ای را از مجلس گذراندن، با اعمال نفوذ رای نمایندگان را تحت تأثیر قرار دادن؛ [در مجلس] محل دیدار نمایندگان با مردم؛ [در انگلستان] گروهی از خبرنگاران منتخب که به منظور ایجاد ارتباط خصوصی بین وزرا و مردم به برخی اطلاعات سری دولتی دسترسی دارند
- The union has attacked the plan and threatened to *lobby* against it.
- اتحادیه آن طرح را مورد انتقاد قرار داده است و تهدید نموده است که علیه آن جبهه‌گیری خواهد کرد.

The prospect of a cabinet post is a strong inducement for him to *come into line*.

*communication lines* خطوط مواصلاتی / ارتباطی؛  
کانالهای ارتباطی، باب مذاکره

Negotiators say they're keeping *communication lines* open.

*down the line* از هر لحاظ، از تمام جهات، از هر جهت  
Democrats and Republicans differed right *down the line* on what the proper responses were.

*draw a line* (between two things) تمایز قایل شدن  
*draw the line* (at) محدودیت قایل شدن،  
حدود تعیین کردن

*fall into line* (with)

(خود را با دیگران) وفق دادن؛ قبول / موافقت / اطاعت کردن  
When the chairman proposed a tightening-up of credit facilities, most of the Board *fell into line*.

*firm line* روش / خط مشی فاطح

*follow the party line* از خط سیاسی حزب پیروی کردن

*front line* خط اول جبهه / مبارزه

*hard line* (سیاست) سازش ناپذیر، (موضع) انعطاف ناپذیر  
In dealing with the superpowers, Iranian leaders adopted a *hard line* and refused to compromise.

در برخورد با ابرقدرت‌ها، رهبران ایران موضع انعطاف ناپذیری اتخاذ کردند و حاضر به سازش نشدند.

*hot line* خط ویژه؛ خط تلفن مستقیم و سری سران کشورها  
یا افراد خیلی مهم؛ خط مستقیم تلفنی یا تله تایپ برای تماس فوری

The President of the United States spoke on the *hot line* with the British Prime Minister to try to stop the invasion.

*in line* (with) موافق، در راستای

This plan is *in line with* their thinking.

*in the line of duty*

حین انجام وظیفه [به خصوص در ارتش]  
More than 3000 police officers were wounded in *the line of duty* last year.

*keep in line* کنترل کردن، کسی را سرجایش نشان دادن،  
به مراعات نظم و مقررات و ادار کردن

The Chief Whip *kept* the members of the Labour Party *in line*.

*lay sth on the line* به خطر انداختن

I'd be *laying my life on the line* by giving you that information.

*on line* با استفاده از کامپیوتر

*on the line* در معرض خطر؛ بی طرف

Our prestige and honor are *on the line*.

Politically, he is *on the line*, choosing to avoid both the right and the left.

او از لحاظ سیاسی بی طرف است و سعی می‌کند از گرایش به راست و چپ پرهیز نماید.

*out of line* (with) ناهماهنگ، خارج از خط، مخالف  
This is *out of line with* party policies.

*party line* خط سیاسی حزب، خط مشی حزب  
A *party line* is not as permanent or as fundamental as a party's ideology.

He refused to obey the *party line* on the nationalization of steel industry.

*propaganda line* روش / سیاست تبلیغاتی

*reach the end of the line* به آخر خط رسیدن،

به بن بست رسیدن

*read between the lines* نانوشتنه‌ها را خواندن،

معنی نهایی نوشته یا سخنی را دریافتن

Those who *read between the lines* deduce that the Vice-President is under attack.

*soft line* میانه روی، نرمش (در سیاست)

*take a strong/firm/tough line*

[در مقابل مسئله‌ای] جبهه گیری شدید کردن؛ به شدت مقابله / برخورد کردن، شدت عمل نشان دادن

The government should *take a strong line* over inflation.

*the broad line of policy* خط مشی سیاسی کلی / عمده

*toe the party line* از خط سیاسی حزب پیروی کردن

He was expelled from the party for refusing to *toe the party line*.

*lineage* تبار، دودمان، خاندان

*liner* پیرو خط سیاسی

*party liner* کسی که از خط سیاسی حزب پیروی می‌کند

A *party liner* is a person who supports the party program even when that program contradicts earlier positions or changes very radically.

*lineup* صف بندی، صف آرای، جبهه گیری؛ به صف شدن

With the present *lineup* balance of power in the commission has shifted from conservative to progressive.

*link* رابطه، ارتباط، پیوند؛ حلقه، رابطه؛ به هم پیوستن

Other countries are eagerly awaiting an American *green light* to lift the sanctions altogether.

*glimmer of light/hope* بارقهٔ امید

*in the light of* با توجه به، از نظر، از لحاظ

The meeting would decide whether export quotas should be changed *in the light of* supply and demand.

در این جلسه تصمیم‌گیری خواهد شد که آیا سهمیه‌ها باید با توجه به عرضه و تقاضا تغییر کند یا نه.

*red light* علامت خطر

*see the light of day* علنی شدن؛ به وجود آمدن

This extraordinary document first *saw the light of day* in 1966.

*shed/throw/cast light on* روشن کردن [مسئله یا مطلب]

Government sources refused to *shed* any more *light* on recent events.

**like-minded** → running mate

هم فکر، هم اندیش، هم سلیقه

This is a valuable opportunity for us to mix with hundreds of *like-minded* people.

**Lilongwe** لیلونگوه [پایتخت مالاوی]

**Lima** لیما [پایتخت پرو]

**limelight** کانون / مرکز توجه (عموم)

When I was President, I was always in the *limelight*— there was no privacy.

Leading politicians must get used to the *lime-light*.

*grab/hog/steal the limelight*

مشهور شدن، مورد توجه قرار گرفتن، جلب توجه کردن

**limit** محدودیت، حد

*overstep the limit* محدودیت‌ها را مراعات نکردن، پا از گلیم خود فراتر گذاشتن

**limitation** محدودیت، قیدوبند؛ ضعف

*arms limitation* محدودیت تسلیحات

*budget/budgetary limitation* محدودیت بودجه

*impose/place limitation* محدودیت قابل شدن / ایجاد کردن

**line** روش، رویه؛ ترتیب، خط‌مشی، سیاست؛ پیاده‌نظام،

نیروهای رزمی؛ صف (بستن)، ردیف (کردن)؛ خط (مرز / جبهه / استوا / تلفن)؛ سلسله مراتب؛ دودمان، نسب

From the moment of the attack the embassy was on the *line* to Washington.

You should proceed on these *lines* until further notice.

تا اطلاع ثانوی بهتر است به همین ترتیب به کار خود ادامه بدهید.

Their unit was shelling the German *lines* only seven miles away.

*line and staff* صف و ستاد [نظامی]

*lines of communication* باب مذاکره؛ خطوط ارتباطی، خطوط مواصلاتی

North Korean leaders have shown a willingness to open more *lines of communication* with Seoul.

*lines of contact* خطوط تماس [در جبهه]

*line of succession* سلسله مراتب جانشینی

He was seventh in the *line of succession* to the throne.

*line up* صف بستن، به صف کردن

*line up against* مخالفت کردن، به مخالفت با ... برخاستن

The report gave some indication of the forces *lined up against* the President.

*line up alongside (with)*

متحد شدن؛ دست به یکی شدن؛ معاشرت کردن

He is *lining up alongside* the most reactionary people in his party.

*line up behind (informal)* پیروی کردن، کسی را به

رهبری پذیرفتن، به طرفداری از ... پرداختن، بیعت کردن

The majority of rank-and-file members are happy to *line up behind* the new leadership.

*adop/follow/pursue/take a line*

خط‌مشی / روشی را در پیش گرفتن

*assembly line* خط تولید

*behind the lines* پشت (خط) جبهه

*bottom line* نهایت، از همه مهم‌تر، نتیجه، ماحصل، حرف آخر، خلاصه (کلام)، لب مطلب

The *bottom line* is that we've now got rising prices, and the taxpayer has to subsidize the industry.

*bring into line* در مسیر صحیح قرار دادن،

به خط آوردن، به اطاعت از مقررات واداشتن

We tried to *bring him into line* with the majority view.

*come into line (with)* به توافق رسیدن، راه آمدن با

The radical wing of the party *came into line* as soon as financial support for their candidate was threatened.

## Libya (Libyan Arab Jamahiriya)

جمهوری عربی لیبی

## license

گواهی نامه (دادن)، پروانه (دادن)،

اجازه (دادن)، مجوز (دادن)

Governments issue *licenses* to individuals or to groups authorizing some act, such as driving a car, fishing, etc.

## lick (informal)

شکست دادن، فایق آمدن

The chancellor's message that the Government had *licked* inflation for good was marred by more job losses.

## lick sb's boots (informal)

چاپلوسی کردن، برده وار اطاعت کردن

Those candidates who aren't rich are usually party hacks who got a chance to run after years of *licking the boots* of party leaders.

## lick one's wounds

پس از شکست به وضع خود

سروسامان دادن

The two countries sat back to *lick the wounds* of death, debt and destruction.

## licking (informal)

گوشمالی، شکست سخت

The general took a sound *licking* and lost the city.

## lie → blame, cause, choice, responsibility, land

lie in state → state

## Liechtenstein, Principality of

امیرنشین لیختن اشتاین

## lieu

in lieu (for)

در عوض

in lieu of

به جای

## lieutenant

فائتمقام، معاون، نایب؛ ستوان

lieutenant governor

معاون فرماندار

## life → poor, tenure

(حس) ابد؛ ابدی، دائمی، مادام العمر

life expectancy

طول عمر، متوسط عمر

life history/story

سرگذشت، تاریخچه زندگی

life imprisonment

حبس ابد

Those found guilty of rebellion and Ineur- rection will be sentenced to *life imprisonment*.

کسانی که جرمشان شورش و سرکشی تشخیص داده شود به حبس ابد محکوم خواهند شد.

life (sentence)

حکم اعدام

an attempt on sb's life

سوء قصد به جان کسی

There have been three *attempts on the president's life*. سه بار به جان رئیس جمهور سوء قصد شده است.

a matter of life and death

مسئله مرگ و زندگی، مسئله حیاتی

These talks are a *matter of life and death* for the factory.

breathe some life into ...

خون تازه ای به ... تزریق کردن

They need some new, younger staff to *breathe some life into the company*.

cultural life

فعالیت فرهنگی

public life

فعالیت / زندگی اجتماعی

## life-and-death

خطر، حیاتی، خیلی مهم

Such courts are far less qualified to make *life-and-death* decisions.

## lifer

زندانی ابد

## life-style

سبک / شیوه زندگی

## lift

لغو کردن، ملغی کردن، برچیدن، خاتمه دادن،

قطع کردن؛ بالا بردن، ارتقا / افزایش دادن؛ با هواپسما / هلی کوپتر منتقل کردن

The president of Pakistan announced that he ordered the government to *lift* the curfew all over the country.

These helicopters are designed to quickly *lift* soldiers and equipment to the battlefield.

The bank *lifted* its basic home loans rate to 10.99% from 10.75%.

*lift the ban on ...* ممنوعیت ... را لغو کردن / برداشتن

The government decided to *lift the ban* on arms exports.

## light

چهره درخشان، شخصیت برجسته

He is one of the *lights* of history.

bring to light

افشاکردن، آشکارکردن، برملاکردن

Some little-known details of the candidate's life *have been brought to light*.

come to light

افشاشدن، برملاشدن

When his prison record *came to light*, he lost his job.

give a green light

چراغ سبز نشان دادن، تمایل نشان دادن، اجازه دادن

Congress has just *given the green light* to go ahead with the plan.

She is known to have *liberal* views on divorce and abortion.

*Liberal Democrats* حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]

*Liberal Party* حزب لیبرال [انگلستان]

*liberal thinker* روشنفکر، آزاداندیش

*sold-out liberals* لیبرال‌های خودفروخته

**liberalism** لیبرالیسم، اصول آزادی (خواهی)؛ آزادمنشی

**liberalization** آزادسازی؛ تسهیل، ایجاد فضای باز

He seemed to be spearheading the campaign for political *liberalization*.

به نظر می‌رسید که او رهبری مبارزه برای ایجاد فضای باز سیاسی را به عهده دارد.

He called for the *liberalization* of the law relating to immigration.

**liberalize** آزاد کردن، آزادی دادن، لغو کردن محدودیت‌ها،

تعدیل کردن، سهل‌تر کردن، فضای بازتری ایجاد کردن

They have plans to *liberalize* the prison system.

The economic representatives of the two countries reached tentative agreement to *liberalize trade*.

**liberate** آزاد کردن، رها کردن

Islamic combatants moved in swiftly to *liberate* the occupied towns and villages.

The crowd stormed the jail and *liberated* the three men.

**liberated** متجدد، روشنفکر؛ آزاد (شده)، بی‌قیدوبند

She was determined that she would become a *liberated* businesswoman.

They made a triumphal march into their *liberated* city.

**liberating** آزادببخش

The crowds pressed food and soft drinks upon the *liberating* troops.

**liberation** آزادی، آزادسازی؛ نهفت آزادی

The entire country celebrated the *liberation* of Khoramshahr after the defeat of the Iraqi troops.

پس از شکست نیروهای عراقی مردم در سراسر کشور آزادسازی خرمشهر را جشن گرفتند.

*liberation movement* نهفت آزادببخش / آزادی

*women's liberation* (نهفت) آزادی زنان

**liberationist** آزادی‌خواه

**liberator** آزادببخش، رهایی‌بخش، آزادکننده، منجی

Flags were being prepared to welcome the *liberators*.

**Liberia** لیبِریا

**libertarian** آزاداندیش، طرفدار آزادی‌های فردی، اختیارگرا

The town's political climate was *libertarian*.

**libertarianism** آزاداندیشی، طرفداری از

آزادی‌های فردی، اختیارگرایی

*Libertarianism* is a movement in political philosophy based on the doctrine of the rights of the individual.

According to *libertarianism* each individual has the right to own and control any previously unused material source, notably virgin land.

**liberty** آزادی، حریت؛ اجازه، اختیار

The new legislation threatens individual *liberty*.

In totalitarian states there is no *liberty* of expression for writers and no liberty of choice for their readers.

You may extinguish *liberty*, but not the love of liberty.

*liberty of conscience* آزادی عقیده، آزادی مذهب

*liberty of the press* آزادی مطبوعات

*liberty of speech* آزادی بیان

*be at liberty (to do sth)* آزاد بودن، مجاز بودن

The escaped prisoner *has been at liberty* for five days.

He said he *was not at liberty* to reveal the content of his private conversations with the President.

وی اظهار داشت که مجاز نیست مضمون مذاکرات خصوصی خود با رئیس‌جمهور را فاش نماید.

*deny/deprive sb of liberty*

آزادی‌ندادن، از آزادی محروم کردن

*enjoy liberty* از آزادی بهره‌مند بودن

*infringement of liberty* نقض / سلب آزادی

*political liberty* آزادی سیاسی

*restrict/erode liberty* آزادی را محدود کردن

*set at liberty* آزاد کردن

**Liberville** لیبرویل [پایتخت گابن]

**Lib-Lab** مربوط به دو حزب لیبرال و کارگر [انگلستان]

**Lib-Labbery** اتحاد دو حزب لیبرال و کارگر [انگلستان]



- level** [اتهام و غیره] وارد آوردن؛ هدف گرفتن؛  
مورد ... قراردادن
- Allegations of corruption were *levelled* at him and his family.  
He *levelled* bitter criticism against the US.
- on the level* منصفانه، عادلانه
- level playing field* شرایط برابر
- American businessmen ask for a *level playing field* when they compete with foreign companies.
- do one's level best* تمام تلاش خود را کردن،  
از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن
- The President told American troops that he would *do his level best* to bring them home soon.
- lever** اهرم، حربه، وسیله؛ با اعمال نفوذ برکنار کردن
- They intended to use the threat of strike as a *lever* to obtain better wages from the company.  
They believed that they had discovered the *levers* by which to regulate the processes of human society.  
They are trying to *lever* him out of his job as head of the firm.
- political lever* حربه سیاسی، اهرم سیاسی
- leverage** اهرم، حربه؛ نفوذ، قدرت، وسیله اعمال فشار
- The Americans have been unable to use their potential *leverage* over Iran.  
They don't have any economic *leverage* against our country.  
آنها هیچ اهرم اقتصادی علیه کشور ما در دست ندارند.
- leviathan** غول، هیولا
- industrial leviathan* غول اقتصادی
- The two *leviathans* of the Communist World  
دو غول جهان کمونیسم [شوروی سابق و چین کمونیست]
- levy** (مالیات) بستن، وصول کردن؛ به زور گرفتن؛ باج و خراج؛  
سربازگیری؛ مصادره اموال به خاطر بدهی پرداخت نشده
- They *levied* on his property for unpaid rent.  
*levy an arm* سپاه جمع آوری کردن  
*levy blackmail* باج سبیل گرفتن  
*levy duties* گمرک تعیین کردن، گمرک بستن  
*levy/levee en masse* سربازگیری عمومی  
*levy taxes* مالیات بستن
- The government *levies taxes* to pay its expenses.
- levy war on/against** اعلام جنگ کردن، وارد جنگ شدن
- capital levy** جمع آوری بخشی از دارایی مردم به عنوان مالیات
- lex** (Latin) قانون
- liability** مایه دردسر، وبال گردن؛ بدهی، دین؛ مسئولیت، تعهد
- The president of the company finally decided he was more of a *liability* than an asset.  
Many commentators see the new local tax as the Conservatives' biggest political *liability*.  
The company has assets of \$138 million and *liabilities* of \$120 million.
- legal liability* مسئولیت قانونی  
*limited liability* مسئولیت محدود
- liable** مسئول، متعهد، مشمول؛ محتمل؛ مستعد؛  
در معرض (خطر)؛ مانع؛ امتیاز منفی
- Is a man *liable* for his wife's debts in your country?  
Male citizens are *liable* to military service.  
If you drive a car to the danger of the public, you make yourself *liable* to a heavy fine.  
*liable to pay taxes* مشمول پرداخت مالیات
- liaison** رابطه؛ ارتباط، رابطه؛ همکاری
- She acted as a *liaison* between patients and staff.  
*liaison officer* افسر رابط
- Lib** = Liberal Party  
**lib** = liberation  
**Lib Dem** حزب لیبرال دموکرات [انگلستان]
- Three published polls all revealed the *Lib Dem* gaining ground at the Tories expense.  
سه نظرسنجی منتشر شده حاکی از این است که حزب لیبرال دموکرات از حزب محافظه کار پیشی گرفته است.
- libel** تهمت / افترا (زدن)، هتک حرمت (کردن)
- I brought an action for *libel* against him.  
The newspaper which *libelled* him had to pay compensation.  
A district court ruled that the newspaper had *libelled* the President.
- libelous** افترا آمیز
- He claimed the articles were *libelous* and damaging to the interests of the team.
- liberal** عضو حزب لیبرال [انگلستان]؛ آزادی خواه، لیبرال؛  
آزادمنش، خالی از تعصب، میانه رو؛ آزادی خواهانه؛ توأم با  
گذشت و اغماض، تساهل؛ دست و دلباز

<i>standing legislature</i>	مجلس (فانون گذاری) فعلی	They believe that judges are too <i>lenient</i> with terrorist suspects.
<b>legit</b>	فانونی	
<b>legitimacy</b>	مشروعیت، وجاهت فانونی، حقانیت، حلال زادگی	<b>Leninism</b> لنینیسم
The lawyer questioned the <i>legitimacy</i> of his actions.		<b>lese-majesty</b> اقدام ضد سلطنت، توطئه علیه دولت / حاکم؛ خیانت
<b>legitimate</b>	فانونی، مشروع، برحق، مجاز، معقول، موجه، دارای وجاهت فانونی، معتبر؛ مشروع ساختن، موجه ساختن؛ توصیه کردن	<b>Lesotho</b> لسوتو
Who is the <i>legitimate</i> owner of this property?		<b>let up</b> کاهش یافتن، فروکش کردن، متوقف شدن
<i>legitimate claim</i>	ادعای برحق / فانونی، دعوی برحق	<b>let-up</b> کاهش، وقفه
<i>legitimate reason</i>	دلیل منطقی / موجه	<b>letter</b> یادداشت، سند، نامه
<i>consider/deem/regard as/see as legitimate</i>	فانونی تلقی کردن	<i>letter bomb</i> بمب پستی
<b>legitimately</b>	به طور فانونی / مشروع	<i>letter of agreement</i> موافقت نامه
The government has been <i>legitimately</i> elected by the people.		<i>letter of attorney</i> وکالت نامه
<b>legitimize</b>	مشروع ساختن، فانونی ساختن؛ موجه ساختن، مشروعیت بخشیدن	<i>letter of complaint</i> شکایت نامه
The notary's stamp <i>legitimized</i> the deed.		<i>letter of credence</i> معرفی نامه، استوارنامه
Images which glorify violence and cruelty, serve to <i>legitimize</i> such behavior.		<i>letter of credit</i> اعتبارنامه (بانکی)، برگ اعتبار
<b>legwork</b>	دوندگی	<i>letter of recall</i> احضارنامه [برای فراخواندن نماینده سیاسی]
<b>leisured</b>	مرفه	<i>letter of resignation</i> استعفا نامه
<i>the leisured classes</i>	طبقات مرفه	<i>the letter of the law</i> نص صریح قانون
<b>lend</b>	وام / قرض دادن؛ مساعد / مناسب بودن	They had stuck to <i>the letter of the law</i> instead of following the general principles of it.
The computer <i>lends</i> itself to many different uses.		<i>to the letter</i> دقیقاً، موبه مو
<i>lend support to</i>	تأیید کردن	She obeyed his orders <i>to the letter</i> .
These events <i>lend support</i> to the view that the law is inadequate.		<i>letter of understanding</i> یادداشت تفاهم، تفاهم نامه
<b>lender</b>	وام دهنده	<i>A letter of understanding</i> was signed between the two countries' prime ministers before the delegation departed.
<b>lenience or leniency</b>	ارفاق، ملایمت، نرمش، مدارا، تساهل، گذشت	قبل از مراجعت هیئت نمایندگی، یادداشت تفاهمی بین نخست وزیران دو کشور به امضا رسید.
The defending lawyer asked for <i>leniency</i> on the grounds of her client's youth.		عطف به نامه مورخه ... .. <i>adverting to letter dated ...</i>
Judges are advised to show greater <i>leniency</i> towards first-time offenders.		<i>circular letter</i> بخشنامه
به قاضی ها توصیه می شود نسبت به کسانی که اول بار مرتکب خلاف شده اند با ارفاق و ملایمت برخورد نمایند.		<i>dead letter</i> سند بی ارزش، سند بی اعتبار؛ مقررات منسوخ، مقرراتی که مورد توجه قرار نمی گیرد
<i>a plea for leniency</i>	تقاضای گذشت / ارفاق	The treaty is now a <i>dead letter</i> .
<b>lenient</b>	ملایم، بامدارا، باگذشت؛ خفیف، توأم با ارفاق	<i>follow-up-letter</i> پیرو [نامه ای که در تعقیب نامه قبلی نوشته می شود]
		<i>in letter and in spirit</i> در لفظ و در معنی
		<i>open letter</i> نامه سرگشاده
		The students wrote an <i>open letter</i> to the Minister of Education.
		<i>recommendation/testimonial letter</i> توصیه نامه، سفارش نامه

- take legal advice** مشاوره حقوقی کردن
- legalese** زبان حقوقی؛ اصطلاحات / واژه‌های حقوقی
- legalism** دقت بیش از حد در اجرای قوانین،  
سته به خشخاش گذاشتن در اجرای قوانین؛ قانون‌زدگی؛  
مسائل حقوقی
- legalist** کسی که در اجرای قوانین افراط یا دقت  
بیش از حد می‌کند، قانون‌زده، قانون‌پرست
- legality** مطابقت با قانون، قانونی بودن، مشروعیت؛  
تشریفات قانونی
- They raised a question about the **legality** of his appointment.
- آنها قانونی بودن انتصاب وی را زیر سؤال بردند.
- challenge/question the legality of sth**  
قانونی بودن چیزی را زیر سؤال بردن
- The lawyer challenged the **legality** of the court order.
- legalize** قانونی کردن، رسمیت دادن،  
مشروعیت دادن، تصدیق کردن (امضا)
- Some people want to **legalize** the possession of guns.
- legate** نمایندهٔ پاپ؛ سفیر، ایلچی
- legation** هیئت سیاسی؛ سفارتخانه، نمایندگی؛  
مقام سفارت یا نمایندگی
- A nation may send a **legation** to another nation or to an international assembly.
- legion** لژیون، سپاه، هنگ، فوج، گروه بسیار بزرگ
- The number of his supporters is **legion**.
- legion of difficulties** کوهی از مشکلات
- Legion of Honor** لژیون افتخار [فرانسه]،  
لژیون دنور؛ نشان افتخار
- Legion of Merit** نشان افتخار [امریکا]
- legion of supporters** گروه زیادی از حامیان
- legionary, legionnaire** عضو لژیون
- legislate** قانون وضع کردن، با وضع قانون یا مصوبه  
مجبور به انجام کاری کردن
- Islamic Consultative Assembly **legislates** for our country.
- The council **legislated** him out of office.
- legislation** (وضع) قانون؛ مصوبه
- Majlis has the power of **legislation**.
- Important **legislation** is reported in today's newspaper.
- amend a legislation** قانونی را اصلاح کردن
- approve/enact/introduce/pass a legislation**  
قانونی را وضع / تصویب کردن
- block/delay a legislation**  
تصویب قانونی را به تعویق انداختن
- bring forward/initiate a legislation**  
قانونی را پیشنهاد کردن
- comply with a legislation** خود را با قانونی وفق دادن
- Companies have until December 31 to **comply** with the new legislation.
- draft/draw up a legislation**  
پیش‌نویس قانونی را تهیه کردن
- unworkable legislation** قانون غیر قابل اجرا
- water down a legislation** قانونی را تضعیف کردن
- legislative** قانون‌گذار، مقنن، تقنینیه، مقننه؛ قانونی؛ پارلمانی
- Government includes the **legislative**, executive, and judicial bodies.
- Islamic Consultative Assembly is a **legislative** body.
- legislative approval** تصویب مجلس
- legislative assembly** مجلس مقننه، هیئت مقننه،  
مجلس ایالتی [امریکا]
- legislative branch** قوه مقننه
- legislative counsel** مشاور پارلمانی
- legislative power** قوه مقننه؛ حق قانون‌گذاری
- legislator** نمایندهٔ مجلس، عضو مجلس مقننه، قانون‌گذار،  
واضع قانون، شارح
- Majlis deputies are **legislators**.
- Legislators** cannot be pressured into voting for something that is unconstitutional.
- نمایندگان مجلس را نمی‌توان با فشار وادار کرد به چیزی که با قانون اساسی مغایرت دارد رای بدهند.
- outgoing legislator**  
نمایندهٔ شکست‌خورده در انتخابات دورهٔ جدید
- legislator** خانم نماینده (مجلس)
- legislatorship** نمایندگی مجلس
- legislature** پارلمان، مجلس (مقننه)، هیئت مقننه
- The Democrats failed to win even a single seat in the new **legislature**.
- The **legislature** comprises a 212-member Chamber of Deputies elected for a four-year term.

- leave of absence** مرخصی (استحقاقی)  
The soldier asked for *leave of absence*.
- leave over** (رسیدگی به چیزی را) به وقت دیگری موکول کردن  
These matters will have to be *left over* until our next meeting.
- leave the door open** باب مذاکره را باز گذاشتن  
Although talks have broken down *the door has been left open*.
- leave with pay** مرخصی با استفاده از حقوق  
**absent without leave (AWOL)** غیبت غیرمجاز  
**by the leave of the court** با اجازه دادگاه  
**French leave** غیبت غیرمجاز  
**sick leave** مرخصی استعلاجی  
**terminal leave** مرخصی قبل از بازنشستگی یا اخراج
- Lebanon** لبنان
- lectern** میز خطابه، تریبون
- leeway** آزادی عمل؛ مهلت  
The President said that he wanted to give states more *leeway* to pursue their own health-care reform.
- left** چپ؛ جناح چپ؛ فرد یا حزب چپ‌گرا  
In recent years the country has been ruled only by governments of the *left*.  
در سال‌های اخیر همیشه دولت‌های چپ‌گرا حکومت کشور را در دست داشتند.
- left wing** جناح چپ، فرد / حزب چپ‌گرا  
**the Left** جناح چپ؛ سوسیالیست‌ها  
*The Left* refers to a part of lawmaking body consisting of the more liberal or radical groups.  
*the left wing of the Labour Party*
- the far/hard left** جناح چپ حزب کارگر چپ افراطی
- left-center** چپ میانه‌رو
- lefties** → **lefty**
- leftism** چپ‌گرایی
- leftist** چپ‌گرا، طرفدار جناح چپ
- left-leaning** چپ‌گرا، متمایل به چپ
- left-of-center** چپ‌گرا، متمایل به چپ  
A *left-of-center* political group blocked the motion.
- left-wing** → **left** چپ‌گرا، (مربوط به) جناح چپ، جناح چپی، چپ‌گرایانه
- In most legislatures in Europe, it is the custom to seat the conservative members of the legislature to the right of the chair (*right-wing*), and the more radical members to the left (*left-wing*).
- left-winger** چپ‌گرا، طرفدار جناح چپ، عضو جناح چپ  
*Left-wingers* aim to change existing laws or governmental practices.
- left-wingerism** چپ‌گرایی
- lefty** چپی، چپ، عضو رادیکال حزب
- leg** مرحله، قسمت، بخش  
*on its last leg* در شرف نابودی، رو به افول / زوال  
It was obvious to everyone that the Ottoman empire was *on its last leg*.  
بر هیچکس پوشیده نبود که آفتاب عمر امپراتوری عثمانی بر لب بام رسیده است.
- legacy** میراث، ماترک، ارثیه  
These problems have arisen as a result of historical *legacies*.  
Such attitudes are a *legacy* from colonial times.  
*appalling legacy* ارثیه شوم
- legal** قانونی، حقوقی، قضایی، مشروع، مجاز  
He is *legally* responsible for his wife's debts.  
*legal advice* مشورت / نظر قانونی  
*legal age* سن قانونی  
*legal aid* معاضدت قضایی، معافیت از هزینه دادرسی  
*legal aid society* مشاوران حقوقی رایگان  
*Legal Department, the* اداره حقوقی  
*legal impediment* منع / مانع قانونی  
He was satisfied there was no *legal impediment* to the marriage.  
*legal medicine* پزشکی قانونی  
*legal parlance* اصطلاحات / زبان حقوقی  
*legal person* شخص حقوقی  
*legal practice* دفتر وکالت / حقوقی  
*legal precedent* بدعت یا سابقه قضایی که حکم قانون را پیدا کند  
*legal proceedings* (جریان) محاکمه، دادرسی، رسیدگی  
*legal representative* نماینده حقوقی، وکیل  
*legal tender* پول رایج کشور  
*play a legal trick* کلاه شرعی گذاشتن  
*take legal action against sb* علیه کسی اقدام قانونی کردن

<i>collective/joint leadership</i>	رهبری گروهی	Someone <i>had leaked</i> out our secret plans to the enemy.
<i>cadre of leadership</i>	کادر رهبری	Intelligent agents found the reason for the <i>leak</i> of information to the enemy.
<i>dynamic leadership</i>	رهبری پویا / پرتحرک	<i>authorized leak</i> افشای مجاز خبر سری
<i>poor/weak leadership</i>	رهبری ضعیف	<i>Authorized leak</i> refers to information given by authorities to one or two reporters rather than the press to test public response to a new policy or a new idea before it is officially announced.
<i>visionary leadership</i>	رهبری دوراندیشانه؛ رهبران دوراندیش	
<b>lead-in</b>	مقدمه، معرفی	
<b>leaflet</b>	شبنامه؛ آگهی، اعلامیه؛ بروشور؛ اعلامیه / آگهی پخش کردن	
<b>leading</b>	عمده، اصلی؛ (طراز) اول؛ پیشرو، پیشقدم، پشتاز؛ رهبری، هدایت	<b>leakage</b> درز (خبر) it is high time this <i>leakage</i> of information was put to a stop زمان آن فرارسیده که به این درز اطلاعات خاتمه داده شود.
<i>Leading members of the party forced a change in government policy.</i>		
<i>leading article</i>	سرمقاله	<b>lean</b> گرایش / تمایل داشتن؛ متکی بودن Britain <i>leans</i> heavily on Europe for trade.
<i>leading industrial nations</i>	کشورهای صنعتی طراز اول	<i>lean on/upon sb</i> به کسی متکی بودن؛ کسی را تحت تأثیر / نفوذ قرار دادن She <i>leaned on</i> him to help her solve her problems.
<i>leading light</i>	شخص بانفوذ، رکن	<i>lean towards/toward</i> گرایش داشتن، تمایل بودن Politically, I <i>lean toward</i> the right.
<i>leading role</i>	نقش اول / عمده	
<b>leading-edge</b>	پیشرفته	
<i>leading-edge technology</i>	تکنولوژی پیشرفته	
<b>lead-ups</b>	مقدمات، تدارکات، پیش درآمد	
<b>league</b>	اتحادیه، مجمع، پیمان؛ متحدشدن، هم پیمان شدن، به اتحادیه / انجمنی پیوستن	<b>leaning</b> گرایش، تمایل The present government has a <i>leaning</i> towards socialism. He has socialist <i>leanings</i> .
The two countries <i>leagued</i> against their common enemy.		
<i>League of Nations</i>	جامعه ملل	<i>political leanings</i> تمایلات / گرایش های سیاسی
The <i>League of Nations</i> was part of an abortive effort to secure world peace.		<b>lease</b> اجاره (نامه)؛ مورد اجاره؛ اجاره کردن / دادن
<i>defensive league</i>	اتحاد / پیمان دفاعی	<b>leave</b> مرخصی، اجازه (غیبت)، رخصت؛ واگذار کردن، جا گذاشتن
<i>in league</i>	همدست	Our annual <i>leave</i> is thirty days. You have my <i>leave</i> to stay away from the office tomorrow.
He was accused of being <i>in league with</i> the fascists.		<i>leave a lot/much to</i> بستگی داشتن، در گرو... بودن The ceasefire <i>leaves a lot to</i> the goodwill of the forces involved.
He pretended not to know her but in fact they were <i>in league</i> .		It's a vague formulation that <i>leaves much to</i> the discretion of local authorities.
او وانمود می کرد که آن خانم را نمی شناسد ولی در واقع آنها با هم همدست بودند.		تمام تلاش خود را به کار بردن، [برای رسیدن به هدف] دست به هر کاری زدن، از هیچ تلاشی فروگذار نکردن
<i>in the same league as</i>	هم ردیف، برابر	<i>leave no stone unturned</i> تمام تلاش خود را به کار بردن، [برای رسیدن به هدف] دست به هر کاری زدن، از هیچ تلاشی فروگذار نکردن
The British Navy is not <i>in the same league as</i> that of the USA.		<i>We will leave no stone unturned</i> to develop a workable disarmament.
<i>offensive league</i>	اتحاد / پیمان تهاجمی	
<b>leak</b>	درز کردن (خبر)، افشاشدن، فاش شدن / کردن	
Stringent precautions were taken to prevent the details of the meeting <i>leaking</i> out.		

*lay waste (to)* ویران / تخریب کردن، با خاک یکسان کردن  
The war *has laid waste* large regions of the countryside.

**layman** عامی، غیرمتخصص  
Most councilors are *laymen*, but they have professional officers to advise them.

**layoff** اخراج موقتی کارگران، دوره کم کاری یا رکود  
[که به اخراج موقتی کارگران منجر شود]  
Recent cuts in housing investment have led to large numbers of *layoffs* in the building industry.

**layout** ترتیب، طرح، نقشه؛ صفحه آرایشی

**lead** رهبری (کردن)، راهنمایی (کردن)؛ سوق دادن؛  
منجر شدن؛ پیشقدم بودن، اول شدن، جلوافتادن، شروع کردن؛  
سرمقاله، مقاله مهم؛ سرآغاز مقاله یا خبر، مهم ترین خبر صفحه  
اول روزنامه

Lack of willingness to compromise *led* the country to the point of civil war.

Hard work *leads* to success.

*lead off a discussion*

بحثی را با ارائه خلاصه آمار شروع کردن

*lead on to sth* راه را برای ... هموار کردن،  
زمینه را برای ... آماده کردن

This discovery *led on to* studies of the immune system.

*lead sb by the nose* کسی را تحت کنترل  
کامل داشتن، کسی را توی مشت خود داشتن

*lead the pack* پیش از همه حرکت کردن  
Europe has got used to following rather than *leading the pack*.

*lead the way* پیشقدم شدن، جلوافتادن، راهنمایی کردن

*lead up to* منجر شدن، راه را برای ... هموار کردن  
The report describes the negotiations which *led up to* the settlement.

*follow sb's lead* پیروی کردن، تبعیت کردن، تاسی کردن  
Many countries in the western world *followed the lead* of the US after World War II.

*be leading, be in the lead*

اول بودن، جلوتر از همه بودن

He's *leading* in the presidential race.

Labour *are still in the lead* in the opinion polls.

حزب کارگر هنوز در نظرسنجی ها مقام اول را دارد.

*hold a lead* پیش بودن، مقام اول را داشتن

He continues to *hold a lead* in Angola's presidential race.

*take the lead* پیشقدم شدن، جلوافتادن، پیروزی  
He always *takes the lead* when we plan to do anything.

German banks have *taken the lead* in making new loans to Moscow.

*the lead story* خبر اول / مهم (صفحه اول)، تیترو

**leader** رهبر، پیشوا، امام، زعيم، فايد؛ سردمدار، پيشرو؛  
نفر اول؛ مقاله مهم، سرمقاله مهم

The *leader* of the revolution led the growing opposition to the Shah.

He wrote a *leader* in the newspaper criticizing the government.

*Leader of the House* رهبر حزب در مجلس  
[سخنگوی دولت انگلیس]

*Leader of the (House of) Commons* رهبر حزب  
در مجلس عوام [سخنگوی دولت در مجلس عوام]

*Leader of the (House of) Lords* رهبر حزب در  
مجلس اعیان [سخنگوی دولت در مجلس اعیان]

*Leader of the Opposition* رهبر (حزب) اقلیت  
*charismatic leader* رهبر بانقوذ، رهبر پرجذبه،  
رهبری با قوه ایزدی، رهبر محبوب

*current crop of leaders* رهبران فعلی

*Friday prayer leaders* ائمه جمعه

*prominent leader* رهبر برجسته / ممتاز

*second-drawer leaders of the party* رهبران درجه دوم حزب

*temporal leader* رهبر غیرمذهبی، رهبر سیاسی  
The Dalai Lama, Tibet's spiritual and *tem- poral*

*leader*, heads his country's govern- ment-in-exile.

**leaderene (Brit.)** رهبر / رئیس زن

**leadership** رهبریت، رهبری، زعامت؛  
رهبران حزب یا گروه؛ پیشگامی

*Leadership* is a great asset to an officer.

There are four candidates for the *leadership* of the party.

The *leadership* of the movement are divided.  
رهبران نهضت دچار تفرقه و دودستگی شده اند.

None of the *leadership* appeared at the meeting.

*assume/take over the leadership*

رهبری را به عهده گرفتن

**law-enforcement** (سازمان / مأموران) اجرای قانون

The authorities should provide for adequate **law-enforcement**.

**law-enforcement agents** عوامل / مأموران اجرای قانون

We need to restore respect for the law and for bodies such as the army and the **lawenforcement agents**.

لازم است که ما احترام به قانون و گروه‌هایی مانند ارتش و مأموران اجرای قانون را احیا نمایم.

**lawful** قانونی، مجاز، مشروع

**lawfully** (به صورت) قانونی / مشروع، قانوناً

Amnesty International is trying to establish whether the police acted **lawfully** in shooting the man.

**lawgiver, lawmaker** قانون‌گذار

**lawless** قانون‌شکن، خلاف‌کار؛ غیرقانونی؛ بی‌قانون، هرج و مرج

The government recognized there were problems in urban areas but these could never be an excuse for **lawless** behavior.

**lawlessness** بی‌قانونی، قانون‌شکنی، هرج و مرج

**lawmaking** قانون‌گذاری

**lawsuit** دادخواهی، دعوی حقوقی

The two lawyers discussed the client's proposals for a settlement of the **lawsuit**.

**lawyer** حقوق‌دان؛ وکیل؛ مشاور حقوقی

**competent lawyer** وکیل مجرب

**defense lawyer** وکیل مدافع

**top-notch lawyer** وکیل درجه یک / عالی

**lax** اهمال‌کار، بی‌توجه، سهل‌انگار، سست (عقیده)، شل و ول

We have been **lax** in passing safety regulations.

ما در تصویب مقررات ایمنی سهل‌انگاری کرده‌ایم.

Don't become **lax** about the schedule you have set.

**laxity** اهمال، سهل‌انگاری، جدی‌نبودن

The newspapers accused local police of **laxity** in dealing with gamblers.

**moral laxity** عدم پایبندی به اخلاقیات، بی‌بندوباری

**lay** تحمیل کردن، بستن (مالیات یا جریمه)؛ تعیین کردن، گذاشتن؛ ترتیب‌دادن؛ طرح کردن، تهیه / آماده کردن؛ عنوان / مطرح کردن، تنظیم کردن؛ وضع، وضعیت؛ عامی، غیرمتخصص

They **laid** an embargo on arms shipment.

We **have laid** our plans for dealing with that situation.

Spies were sent to find out the **lay** of the land.

**lay a heavy burden on sb**

وظیفهٔ مشکلی به گردن کسی گذاشتن

**lay aside** کنارگذاشتن

Perhaps opposed parties will **lay aside** their sectional interests and rise to this challenge.

All animosities were **laid aside** for the moment.

**lay (sth) at sb's door** تقصیر را به گردن کسی انداختن، به خاطر ... کسی را سرزنش کردن

**lay bare** → plot افشا کردن، برملا کردن

**lay before** پیشنهاد کردن

Will the President be able to **lay before** the MPs a plan for economic reform?

**lay down** اعلام کردن، دستور دادن، تعیین (تکلیف) کردن، بطور مشخص ذکر کردن؛ وضع کردن، مقرر داشتن، تسلیم کردن، زمین گذاشتن

It was **laid down** that all applicants should sit a written examination.

This is in line with the policy **laid down** by the management.

The conditions **are laid down** in the document.

The drug-traffickers have offered to **lay down** their arms.

**lay down one's life** جان خود را فدا کردن، شهید شدن، خون دادن

Many soldiers **lay down their lives** for their country.

**lay heads together** → head

**lay off** (موقتاً) اخراج کردن

Japanese firms try to avoid **laying off** workers in time of slack business demands.

شرکت‌های ژاپنی سعی می‌کنند در مواقع کساد بازار و کمبود تقاضا از اخراج کارگران خودداری نمایند.

**lay one's cards on the table** → card

**lay out** شرح / توضیح دادن

**lay/pin one's hopes on** امید بستن به

**lay the door open for ...** باب ... را بازگذاشتن

The door was **laid open** for further negotiations as the bosses were not completely stubborn at the end of talks.

It is not right for the soldier to *lay down the law* in political matters.

There is no official to *lay down the law* on this question.

*maintain law and order* نظم و مقررات را حفظ کردن  
*make the law* قانون وضع کردن

The police don't *make the law*, they merely enforce them.

پلیس قانون وضع نمی‌کند، فقط قانون را اعمال می‌کند.

*marine law* قانون کشتی‌رانی

*marital law* قانون ازدواج

*maritime law* حقوق دریایی

*matter of law* مسئله حقوقی

*mercantile law* قانون تجارت

*military laws* مقررات ارتش / نظامی

*moral laws* قوانین اخلاقی

*nationality law* قانون تابعیت

*obey/observe/uphold the law* قانون را رعایت / مراعات کردن، از قانون پیروی کردن

*operative laws* قوانین جاری

*oppressive laws* قوانین ظالمانه

*oral law* سنت

*parliamentary law* مقررات حفظ نظم و ترتیب

در مذاکرات [از قبیل تعیین رئیس جلسه، گرفتن نوبت برای

صحبت، و تصمیم‌گیری با دادن رأی]

*penal law* حقوق جزا / کیفری

*political law* حقوق سیاسی

*press law* قانون مطبوعات

*prohibition laws* قانون منع تولید و فروش مشروبات الکلی

*punitive laws* قوانین کیفری / جزایی

*remain within the law* قانون شکنی نکردن، قانونی عمل کردن

You can't take that course of action and *remain within the law*.

*repeal/annul/strike down/revoke a law* قانونی را لغو / فسخ کردن

*repressive laws* قوانین ظالمانه

*respect to laws* احترام به مقررات، توجه به مقررات

*retroactive law* قانونی که عطف به ماسبق شود

*right-to-work law* قانون حق اشتغال

*sanctioned laws* قوانین مصوبه

*spirit of law* روح / ماهیت قانون

*statute/statutory law* قانون مدون، قانونی که مجلس وضع کرده باشد

*stiff laws* قوانین / مقررات سخت

*stringent laws* قوانین سخت، مقررات اکید

*take the law into one's own hands* بدون مراجعه به مراجع قانونی از حق خود دفاع کردن، مجرمی را خودسرانه تنبیه کردن، مجری قانون شدن

*the law (informal)* پلیس

Watch out—here comes *the law*.

*The law was/were out in force at the demonstration.*

*the laws governing ...* قوانین حاکم بر / ناظر بر؛ قوانین مربوط به ...

*The laws governing the possession of firearms are being reviewed.*

قوانین حاکم بر تسلک سلاح‌های گرم مورد تجدید نظر قرار می‌گیرند.

*the law provides that ...* قانون مقرر می‌دارد که ...

*the law of the Medes and Persians* قانون تغییرناپذیر، وحی شُزل

*the long/strong arm of the law* دست عدالت؛ پلیس

He had been living in Switzerland, under a false name, for several months when *the long arm of the law* finally caught up with him.

*The strong arm of the law* keeps order in the city.

*under the law* طبق قانون

The innocence of the accused is a necessary presumption *under the law*.

*unwritten law* قانون / حقوق غیرمدون؛ عرف، رویه قضایی؛ رسم قدیمی، سنت

*violate the law* خلاف قانون عمل کردن، قانون را مراعات نکردن / نقض کردن

He *violated the law* and was arrested by the police.

*within law* قانونی، در محدوده قانون

The company is operating *within the law*.

*written law* قانون / حقوق مدون

*law-abiding* پیرو / مطیع قانون، پایند قانون

Such actions against *law-abiding* citizens will not be tolerated.

*lawbreaker* متخلف، قانون شکن، مجرم

*lawbreaking* تخلف، قانون شکنی

Civil disobedience, violent or non-violent, is intentional *lawbreaking*.



<i>law merchant</i>	قانون تجارت	<i>court of law</i>	دادگاه
<i>law of civil procedure</i>	آیین دادرسی مدنی	<i>customary law</i>	عرف
<i>law of election</i>	قانون انتخابات	<i>decisional law</i>	شریعت
<i>law of the jungle, the</i>	قانون جنگل	<i>A decisional law is the body of legal theory built up over the years by the courts deciding similar cases before them.</i>	
The <i>law of the jungle</i> demands: kill or be killed. We hope for a world where the rule of law, not the <i>law of the jungle</i> , governs the conduct of nations.		<i>defy a law</i> به قانون بی‌اعتنایی کردن، به قانون توجه نکردن	
<i>law of nations</i>	قانون بین‌الملل	<i>do as the law prescribes</i> طبق قانون عمل کردن	
<i>laws operative in a community</i>	قوانین جاری جامعه	<i>drop a law suit</i> شکایت (خود) را پس گرفتن، از شکایت منصرف شدن	
<i>law of the land</i>	قانون (یک کشور یا محل)	<i>electoral law</i> قانون انتخابات	
<i>law of the sea</i>	قانون دریانوردی	<i>enforce the law</i> قانون را اعمال کردن	
<i>above the law</i>	فراتر از قانون	<i>existing laws</i> قوانین موجود / جاری	
One opposition member of parliament accuses the government of wanting to be <i>above the law</i> . No one is <i>above the law</i> .		<i>ex post facto law</i> قانونی که عطف به ماسبق بشود	
هیچکس فراتر از قانون نیست.		<i>flout the law</i> قانون را نقض کردن / زیر پا گذاشتن، از قانون سرپیچی کردن	
<i>administrative law</i>	حقوق / مقررات اداری	<i>go to law</i> دادخواهی کردن، به دادگاه مراجعه کردن، عارض شدن	
<i>admiralty law</i>	حقوق دریایی	The partners could not agree on splitting their profits and had to <i>go to law</i> to settle the matter.	
<i>adopt/exact/pass a law</i>	قانون تصویب / وضع کردن	شرکا توانستند در مورد تقسیم منافع به توافق برسند و مجبور شدند برای حل این مسئله به دادگاه مراجعه نمایند.	
<i>against/outside the law</i>	خلاف قانون، غیرقانونی	<i>go to law against sb</i> کسی را به دادگاه کشاندن، از کسی شکایت کردن	
Dismissing a worker without reason is <i>against the law</i> . The agents were operating <i>outside the law</i> .		<i>have the law on one's side</i> از حمایت قانون برخوردار بودن	
<i>aviation laws</i>	مقررات هوانوردی	<i>inflexible laws</i> قوانین انعطاف‌ناپذیر	
<i>be a law unto oneself</i>	به قوانین و مقررات توجه / اعتنا نکردن، فعال مایشاه بودن	<i>in the eyes of the law</i> از نظر قانون، طبق قانون	
<i>blue laws</i>	مقررات و قوانین ناظر بر اعمال و رفتار مردم	<i>in the name of the law</i> به نام قانون، به بهانه اجرای قانون	
<i>breakdown of law and order</i>	اختلال / برهم خوردن نظم و قانون	<i>in the toils of the law</i> در چنگال قانون	
She warned that the president would be responsible for any <i>breakdown of law and order</i> .		<i>infringe a law</i> قانونی را نقض کردن	
<i>break the law</i>	قانون را نقض کردن	<i>international laws</i> حقوق / قوانین بین‌المللی	
If a man <i>breaks the law</i> he can be punished.		<i>Islamic law</i> شرع اسلام	
<i>bring/file/issue a lawsuit</i>	به دادگاه شکایت کردن	<i>judge-made laws</i> نظام حقوقی مبتنی بر سوابق قضایی و آرای محاکم	
A <i>lawsuit has been filed</i> against the company.		<i>keep on the right side of the law</i> قانونی عمل کردن	
<i>by law</i>	طبق قانون	<i>keep the law</i> قانون را مراعات کردن	
<i>commercial law</i>	قانون تجارت	<i>labyrinth of laws</i> پیچ و خم قوانین	
<i>common law</i>	عرف، حقوق عرفی، رویه قضایی	<i>lame duck law</i> قانون ضعیف، قانونی که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده باشد	
<i>comply with law</i>	از قانون پیروی کردن، طبق مقررات عمل کردن	<i>lay down the law</i> دستور دادن، تعیین تکلیف کردن، اعلام کردن؛ امر و نهی کردن، تحکم کردن	
<i>construction of law</i>	تفسیر قانون		
<i>contrary to the law</i>	برخلاف قانون		

*to the last (man)* تا آخرین نفر  
Both sides have declared themselves ready to fight *to the last (man)*.

**last-ditch** or **last-gasp** → effort

آخرین، واپسین، مذبح‌خانه

In a *last-ditch* attempt to save his party from electoral defeat, he resigned from the leadership.

**lasting** پایدار، بادوام، ماندنی، دائمی، پایا

*lasting peace* صلح پایدار

Few observers believe that the treaty will bring a *lasting peace* to the region.

**latent** → unemployment

نهفته، پنهان، پنهان، خفته، بالقوه

Recent developments in the area have brought *latent* ethnic tension out into the open.

حوادث اخیر در این منطقه تنش‌های نژادی پنهان را علنی ساخته است.

**latitude** آزادی (عمل)

Nowadays, newspapers are allowed considerable *latitude* in criticizing the government.

Does your government allow much *latitude* in political belief?

The President had given the Secretary of State wide *latitude* to decide about the venue of the next summit conference.

رئیس‌جمهور در مورد انتخاب محل کنفرانس آینده سران به وزیر خارجه آزادی عمل کامل داده بود.

**latitudinarian** آزاداندیش [در مسائل دینی]، دارای سعه صدر

**Latvia** لتونی

**laud** ستودن

He *lauded* the work of the UN High Commissioner for Refugees.

**laudable** → attempt تحسین‌انگیز، درخور تمجید، پسندیده، ستودنی

**launch** پرتاب کردن؛ به آب انداختن؛ راه‌انداختن؛

آغاز کردن، مبادرت کردن؛ عرضه (کردن)، پرتاب، آب‌اندازی

Iran *launched* a surface to surface missile on Baghdad.

His friends *launched* him in business by lending him money.

*launch an attack/offensive* حمله (آغاز) کردن

Muslim guerrillas *launched* an attack against Zionist forces.

*launch a product* محصولی را عرضه کردن

*launch into politics* داخل سیاست شدن

*launch out (into) a debate* مباحثه‌ای را شروع کردن، وارد مباحثه شدن

*launch pad* = launching pad

*launch threat* تهدید کردن

*the launch of a campaign* آغاز مبارزه

*the launch of a ship* آب‌اندازی کشتی

**launching** پرتاب

*launching/launch pad* سکوی پرتاب؛ مرحله مقدماتی؛ پست و مقامی که برای رسیدن به مقام بالاتر مورد استفاده قرار گیرد.

The project is not off the *launching pad* yet.

The conference would be the *launching pad* for a propaganda drive.

It was the *launching pad* for a media career that has made her one of the highest-paid people on British TV.

*launching site* محل پرتاب (موشک)، سایت موشک

**launder** پول‌شویی کردن [با انجام معامله قانونی یا با ارسال پول درآمد نامشروع به خارج از کشور و برداشت مجدد، آن را ظاهراً به پول مشروع بدل کردن]

The House voted today to crack down on banks that *launder* drug money.

*money laundering* پول‌شویی

He was convicted for drug dealing and illegal *money laundering*.

**laurel** → rest

**law** قانون، حقوق، آیین، اصل یا قاعده کلی، شریعت؛ مأمور اجرای قانون؛ [در جمع] مقررات، قوانین

Sooner or later the *law* will lay hands on him.

The new *law* has been in operation since Monday.

Necessity knows no *law*. شکم گرسنه ایمان ندارد.

This *law* does not apply to you. این قانون شامل حال شما نمی‌شود.

*law and order* نظم و مقررات، نظم و قانون

The police maintain *law and order*.

If *law and order* break down anarchy will result.

*law enforcement* اجرا / اعمال قانون

*Law Lord* نماینده مجلس اعیان و عضو کمیسیون

حقوقی مجلس

The inventions of the printing press, the telephone, the radio, and television are **landmarks** in the history of communications.

a **landmark court decision** رأی مهم دادگاه که مورد استناد آیندگان قرار گیرد

**landmine** مین (زمینی)

**landowner** مالک، زمیندار

**landowning class** طبقه ملاکین / مالکان

**landscape** چشم انداز، دورنما

His victory in the referendum has transformed Russia's political **landscape**.

The political **landscape** of the country has changed since unemployment rose.

از زمانی که نرخ بیکاری افزایش یافته دورنمای سیاسی کشور تغییر کرده است.

**landslide** با اختلاف بسیار زیاد برنده یا انتخاب شدن /

کردن؛ پیروزی چشم گیر، پیروزی در انتخابات با اختلاف بسیار زیاد؛ حادثه یا فاجعه‌ای با ابعاد گسترده؛ پرداخته

The enormous vote cast for the President made his election a **landslide**.

The English electorate **has** *landslided* him in for another term.

Along with all their other problems, the two leaders now had to face **landslide** inflation.

**win by a landslide** با اختلاف بسیار زیاد برنده شدن

He **won** last month's presidential election **by a landslide**.

### Laos (Lao People's Democratic Republic)

جمهوری دموکراتیک خلق لاوس

**La Paz** لاپاز [پایتخت بولیوی]

**lapdog** → press چاکر، مطیع، فرمانبردار، غلام حلقه به گوش؛ جیره خوار

Opposition parties accuse the newspaper's editor of being a government **lapdog**.

**lapse** گذشت، وقفه؛ انقضاء؛ سپری شدن؛ خطا، لغزش، انحراف  
They resumed diplomatic relations after a **lapse** of 24 years.

**lapsed** [حقوقی] منقضی، ساقط، ملغی

**larceny** [حقوقی] سرقت، دزدی

**large** بزرگ، وسیع، زیاد؛ پرجمعیت؛ کلان، هنگفت؛ مفصل؛ دست و دل باز

We didn't expect such a **large** number of people to attend the meeting.

**larger-than-expected** بیش از (حد) انتظار

There was a **larger-than-expected** fall in unemployment last month.

**at large** آزاد، ول، کُل، عموماً

Twelve prisoners are still **at large** following a series of escapes.

Abortion is an important issue which needs to be debated by society **at large** and not just by politicians.

**by and large** روی هم رفته، به طور کلی، با توجه به جمیع جهات

**loom large** بزرگ جلوه کردن

**to a large extent** → extent تا حد زیادی

**large-scale** وسیع، گسترده

The population faces starvation this winter without **large-scale** emergency aid.

بدون کمک اضطراری گسترده این زمستان ملت با مشکل گرسنگی روبرو خواهند شد.

**lash** حمله کردن، به باد انتقاد گرفتن، زخم زبان زدن؛ شلاق (زدن)، ضربه (شلاق)

Politicians are regularly **lashed** in the press.

He was given seventy **lashes**.

The captain **lashed** the lazy crew with a long, angry speech.

The mutinous sailors were sentenced to the **lash**.

**lash out (at)** مورد حمله / سرزنش / انتقاد قرار دادن؛ زدن  
Riot police fired in the air and **lashed out** with clubs to disturb hundreds of demonstrators.

The speaker **lashed out** at social injustice.

He often **lashed out** with strong language at those who opposed him.

**the lash** مجازات با زدن شلاق

**under one's lash** تحت نظارت، تحت کنترل

**lashings** حرفهای تند، انتقادات

He never grew used to the **lashings** he got from the critics.

**last** دوام داشتن؛ طول کشیدن؛ کافی بودن؛ آخرین، واپسین؛ پایانی

The meeting **lasted** two hours.

**to the last** تا آخر؛ همیشه

I think my policy is right, and I'll defend it **to the last**.

She is patriotic **to the last**.

**ladder** → move, success, promotion

نردبان؛ رده، سطح

He is still on the bottom rung of the political ladder.

Only those who are further up the company ladder are given a car.

**lag** عقب ماندن / افتادن؛ عقب ماندگی؛ شکاف، فاصله

Economic transformation lags behind political reform throughout eastern Europe.

Our candidate was lagging badly in the polls.

Production lagged and unemployment rose.

**Lagos** لاگوس [پایتخت نیجریه]

**laic, laical** لائیک، غیر مذهبی، غیر روحانی

**laicism** → clericalism حکومت غیر مذهبی / غیر روحانی

**laissez/laissez faire** آزادی اقتصادی، اقتصاد آزاد، عدم مداخله دولت در امور (اقتصادی) مردم

**'Laissez faire'** refers to the principle that trade, business, industry, etc., should operate with a minimum of regulation and interference by government.

اقتصاد آزاد به این اصل دلالت دارد که کار تجارت، دادوستد، صنایع و غیره باید با حداقل کنترل و مداخله دولت انجام گیرد.

**lambast** به باد انتقاد گرفتن

**lame** ضعیف، ناموجه، غیر قابل قبول

**lame duck** درمانده، ورشکسته؛ نماینده شکست خورده؛ صاحب مقامی که برای دوره بعدی انتخاب نشده است و روزهای آخر دوره نمایندگی خود را می گذراند؛ دولت یا مجلسی که در انتخابات مجدد شکست خورده است؛ شخصی / سازمانی که دچار مشکلات فراوانی است؛ ناتوان، بی عرضه؛ شرکت ورشکسته

The government has promised a rescue package for lame duck companies.

No foreign policy decisions can be made because of the lame duck presidency.

The government should not waste money supporting lame ducks.

دولت نباید پول خود را در حمایت از شرکت های ورشکسته هدر دهد.

Like a lame duck President, a Prime Minister who is known to be on the way out can not command authority.

**lame excuse** عذر غیر موجه / بدتر از گناه

**lament** سوگواری (کردن)؛ تأسف خوردن؛ عزاداری

My grandfather lamented the decline in moral standards in today's society.

**land** فرود آمدن، پیاده کردن؛ ملک، سرزمین، دیار، قلمرو، خطه، کشور؛ مرزوبوم؛ زمینی؛ مزارع، روستاها

The President welcomed the official delegation from the land of his ancestors.

Many people leave the land to find work in towns and cities.

**land force** نیروی زمینی

With the land force defeated, everything now rested on the navy.

**land office** اداره ثبت اسناد

**land reforms** → reforms

**a plot of land** یک قطعه زمین

**ancestral land** سرزمین آبا و اجدادی

**find out the lie of the land**

از نظر ... آگاه شدن، وضع را بررسی کردن

She spoke to a few people to find out the lie of the land before making any suggestions.

او با چند نفر صحبت کرد تا قبل از ارائه پیشنهادات از نظر مردم آگاه شود.

**how the land lies** اوضاع از چه قرار است

**native land** زادگاه، زادبوم، سرزمین آبا و اجدادی

**promised land** سرزمین موعود

**public land** زمین های خالصه، زمین های دولتی

**spy out the land** اوضاع را بررسی کردن، موقعیت را ارزیابی کردن، سروگوش آب دادن

**The Promised Land** ارض موعود [کنعان]

**land-based** → missile

**landbound** → army زمینی

**landed** → aristocracy صاحب ملک، زمیندار، مالک

The protestors say the land reforms will still protect the interests of the landed classes.

**landing** فرود

**emergency/forced landing** فرود اجباری

**landholder** مالک، زمیندار

**landless** (زارع) بی زمین، بدون زمین

**landlocked** → state محصور در خشکی، بدون دسترسی به دریا

**landlord** مالک، صاحبخانه

**The landlord and tenant Act** قانون مالک و مستأجر

**landmark** واقعه / رویداد مهم و برجسته، سرنوشت ساز، نقطه عطف، نقطه تحول؛ مرزنا

# L

**Lab** = the Labour Party

**label** برچسب ... زدن، انگ زدن، نامیدن

They **labeled** him a demagogue.

**labour, labor** حزب کارگر (انگلستان)؛ (اتحادیه)

کارگری؛ کارگر، زحمتکش؛ کار (کردن)، زحمت (کشیدن)، جان‌کندن

Land, **labor**, and capital are the three principal factors of production.

زمین، کارگر و سرمایه سه مؤلفه اصلی تولید هستند.

He **labored** all his life in the cause of peace.

I voted **Labour** in the last election.

**Labour** was put in with an increased majority at the last general election.

**labor class** طبقه کارگر

**labor a point** نکته‌ای را تکرار کردن

**Labor Day** روز کارگر

**labor force** نیروی کار

**labor leaders** رهبران اتحادیه‌های کارگری

**Labour Leader** رهبر حزب کارگر (انگلستان)

**labor market** بازار کار

The longer people have been unemployed the harder it is for them to compete in the **labor market**.

**labor of love** کار افتخاری / تهنیتی

**Labour Party, the** حزب کارگر (انگلستان)

**labor policy** سیاست کارگری

The strike put the Administration's **labor policy** to a rigorous test.

**labor shortage** کمبود نیروی انسانی، کمبود کارگر

**labor theory of value** نظریه ارزش کار

**Labour vote** رأی طرفداران حزب کارگر

**cheap labor** کارگر ارزان

**hard/forced labor** کار اجباری [برای مجازات مجرمین]، (کار با) اعمال شاقه

He was sentenced to four years **hard labor** for his crimes.

**migratory labor** کارگران مهاجر

**manual labor** کار یدی

**organized labor** اتحادیه‌های کارگری؛

کارگران عضو اتحادیه

**physical labor** کار بدنی

**productive labor** کار تولیدی، کار مفید

**slave labor** کار اجباری

**withdraw labor** دست از کار کشیدن

The miners are threatening to **withdraw their labor**.

**laborious** پرزحمت، شاق

**Laborism** (اعتقاد به) اصول و عقاید حزب کارگر

**Laborist** عضو حزب کارگر؛ طرفدار حزب کارگر

**Laborite** طرفدار حزب کارگر

**labyrinth** → law هزارتو، خم، منحنی، هزارتو

**labyrinthine** پیچیده، سردرگم

**labyrinthine bureaucratic procedures**

پروسه پیچیده اداری

**lack** → fund, confidence نداشتن، نیازداشتن؛

عدم، فقدان، نبود؛ نیاز، کمبود

**lackey (disapproving)** نوکر، غلام حلقه به گوش، نوکر

He treats us all like his **lackeys**, expecting us to be here whenever he wants us.

او همه ما را غلام حلقه به گوش خودش تلقی می‌کند و انتظار دارد هر موقع که به ما نیاز دارد در اینجا حاضر شویم.

**lackluster** → performance ضعیف، بی‌روح

**kowitz** دولاراست شدن، تعظیم و تکریم کردن  
 If you want to advance in this party, you'll learn that you have to *kowitz* to the party leaders.  
 اگر قصد داری در این حزب پیشرفت بکنی باید یاد بگیری که پیش رهبران حزب تعظیم و تکریم بکنی.  
 See how stupidly they *kowitz* to persons higher in the hierarchy.

**Kremlin**

کرمین، مقر رهبری شوروی / روسیه؛ دولت شوروی / روسیه

How will the *Kremlin* answer the latest message from Washington?

**Kremlinologist**

روسیه / شوروی شناس

**Kremlinology**

روسیه / شوروی شناسی

**Kuala Lumpur**

کوالالامپور [پایتخت مالزی]

**Ku Klux Klan**

کوکلس کلان [گروه سؤی سفیدپوستان

برای سرکوب اقلیت‌ها و حفظ برتری سفیدپوستان در امریکا]

**Kuwait**

کویت

**Kyrgyzstan (Kirghizia)**

قیرغیزستان

- kill the hours/time** وقت کشی کردن
- kill the goose that lays the golden egg** محل درآمد را از بین بردن، نان خود را آجر کردن
- kill two birds with one stone** با یک تیر دو نشان زدن
- make a killing** موفقیت (مالی) زیادی کسب کردن
- king** شاه، سلطان
- The **kings** of England do not really rule England now.
- King's Counsel** مشاور / مشاوران حقوقی شاه
- king of kings** شاهنشاه
- King's regulations** مقررات نظامی (انگلستان)
- King's Speech, the** سخنرانی شاه (انگلستان) در مراسم افتتاح پارلمان
- kingdom** قلمرو شاه یا ملکه، پادشاهی؛ حوزه اقتدار، کشور
- banana kingdom** کشور عقب مانده [کشور کشاورزی که از لحاظ اقتصادی و سیاسی عقب مانده باشد]
- flea-bitten kingdom** کشور فلک زده، کشور فقیر / ضعیف
- kingmaker, kingmaking** صاحب قدرت پشت پرده، پادشاه (ه) نشان [شخص بانفوذی که می تواند فرد مورد نظر خود را به مقامات بالا برساند]
- He never wanted to be prime minister himself—he was content with the role of **kingmaker** within the party.
- او هرگز مایل نبود خودش نخست وزیر بشود، به داشتن نقش قدرت پشت پرده در حزب اکتفا می کرد.
- The **kingmaking** mayor pressured him off the Democratic ticket.
- kingly** شاهانه، سلطنتی
- kingpin** رکن، محور، مهره اصلی، شخص / شخصیت اول، صحنه گردان
- This accident has made the country a **kingpin** in the region.
- kingship** سلطنت، شهرباری
- He was unfitted by temperament and education for the duties of **kingship**.
- Kingston** کینگستون [پایتخت جامائیکا]
- Kingstown** کینگزتاون [پایتخت سنت وینسنت و گرنادین]
- Kinshasa** کینشاسا [پایتخت زئیر]
- Kishinev** کیشینف [پایتخت مولداوی]
- kiss** → death
- kiss up to someone** چاپلوسی کردن
- kisser** → baby kisser
- kit out/up** (Br.) مجهز / تجهیز کردن
- kitchen** → adviser, cabinet
- Knesset** پارلمان اسرائیل، کنست
- knife-edge** نامشخص؛ حساس؛ [به مویی بند است] His future remains on a **knife-edge**.
- The game is poised on a **knife-edge**. One mistake or one piece of good luck could decide it. Tonight's **knife-edge** vote could be uncomfortably close.
- knock** انتقاد (کردن)؛ متمجب کردن
- knockdown** → price, argument
- knock-on** → effect
- knockout** → blow
- knotty** → problem پیچیده، مشکل، غامض
- know the time of the day** → time
- know which side your bread is buttered** بین نفع در کجاست، نفع و موفقیت خود را در نظر بگیر
- know-how** مهارت، کاردانی
- have know-how** مهارت داشتن، ید طولایی داشتن
- Let him handle the account. He has a lot of **know-how** in this area.
- knuckle** کمر همت بستن، دست به کار شدن، گرم کار شدن
- knuckle down** You're going to have to really **knuckle down** to catch up on all the work you've missed.
- knuckle under** (informal) تسلیم شدن
- The British government had **knuckled under** to threats of violence, which had created unsurmountable obstacles to progress.
- The rioting students refused to **knuckle under**, and continued their occupation of the Vice-Chancellor's room.
- rap sb on/over the knuckles** مورد انتقاد قرار دادن؛ مجازات کردن
- Koran, the** قرآن
- Koranic** قرآنی
- Korea, Democratic People's Republic of (North Korea)** جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی)
- Korea, Republic of (South Korea)** جمهوری کره (کره جنوبی)

**keep under one's thumb** تحت تسلط داشتن، مسلط بودن  
**keep up** (کوتاه نیامدن و) ادامه دادن؛ حفظ کردن  
 Opposition forces are **keeping up** the pressure against the government.

There is a major incentive among TV channels to **keep standards up**.

**keep up with** پابه پای هم پیش رفتن، به پای ... رسیدن، برابری کردن؛ در جریان بودن، خبردار شدن

Wages are failing to **keep up with** inflation.

She did not bother to **keep up with** the news.

**in keeping with** مناسب با؛ درخور؛ مطابق

His office was **in keeping with** his station and experience.

**out of keeping with** نامناسب، ناجور

**keg** → powder keg

**Kenya** کنیا

**key** → issue کلیدی، مهم، عمده، اصلی

This is a meeting of **key** personnel from each department.

**hold the key** نقش مهم / کلیدی داشتن

First-time voters could **hold the key** to the election result.

**keyed-up** → crowd تهییج شده، هیجان زده

**keynote** → address (موضوع) اصلی / مهم، مطلب عمده

Unemployment has been the **keynote** of the conference.

He would be setting out his plans for the party in a **keynote** speech.

**keynoter** سخنران اصلی، سخنران اول، کسی که در یک اجلاس (سیاسی) سخنرانی عمده را ایراد نماید

The **keynoter's** speech set the campaign on its path.

**keystone** محور اصلی

The government's determination to beat inflation has so far been the **keystone** of its economic policy.

تصمیم بر از بین بردن تورم تاکنون محور اصلی سیاست اقتصادی دولت بوده است.

**khalif** خلیفه

**khalifate** خلافت

**Khartoum** خرتوم [پایتخت سودان]

**Khmer Rouge, the** خمرهای سرخ [سازمان چریکی کمونیستی که بین سالهای ۷۹-۱۹۷۵ در کامبوج قدرت را در دست گرفت]

**kick (informal)** اعتراض (کردن)، مخالفت (کردن)

If the people are taxed much more they will begin to **kick**.

**kick against sth** اعتراض / مخالفت / مقاومت کردن  
 They **kicked against** his proposal.

**kick downstairs (informal)** تقلیل مقام دادن

**kick in the teeth** تودهنی

The government's decision is a real **kick in the teeth** for union.

**kick off** شروع / آغاز کردن

**kick out (informal)** اخراج کردن

Spain **kicked out** three diplomats and eight other Libyan residents.

اسپانیا سه دیپلمات و هشت نفر لیبیایی ساکن آن کشور را اخراج نمود.

**kick upstairs (informal)** [به مقام بالاتر ولی

تشریفاتی و کم اهمیت تر] ارتقا دادن

Instead of retiring their conservative old president the cooperation **kicked** him **upstairs** to Chairmanship of the board.

**kickback (slang)** حق و حساب؛ عکس العمل غیرمنتظره

If you were paid \$150 a month and paid back \$50 a month to your employer, the \$50 would be a **kickback**.

**political kickback** عکس العمل سیاسی غیرمنتظره

Sometimes you don't realize that an apparently simple thing may have a **political kickback**.

**kickoff** → speech

**kid gloves** → handle, take off

**Kiev** کی یو [پایتخت اوکراین]

**Kigali** کیگالی [پایتخت رواندا]

**kill** و تود کردن، لایحه یا پیشنهادی را با شکست مواجه کردن؛ رد کردن

A Soviet veto **could kill** the US proposal to embargo arms shipment to Iran.

وتو شوروی می توانست پیشنهاد آمریکا مبنی بر تحریم ارسال اسلحه به ایران را با شکست مواجه سازد.

**kill off** از بین بردن، خاتمه دادن، کنار گذاشتن

Alabama was legally forced by the courts to **kill off** its segregationist policies.

The Government's financial squeeze had **killed** the scheme **off**.



# K

**Kabol** کابل [پایتخت افغانستان]  
**kakistocracy** حکومت بدترین افراد کشور؛ بدترین حکومت

His rule was a perfect *kakistocracy*.

**kamikaze** (حمله) انتحاری؛ (آدم / راننده) خطرناک  
**kamikaze mission** مأموریت انتحاری  
 Driving the explosive laden car into the barracks was a *kamikaze mission* for the terrorists.

**Kampala** کامپالا [پایتخت اوگاندا]  
**kangaroo** → court, justice, trial

**Katmandu** کاتماندو [پایتخت نپال]  
**Kazakhstan, Republic of** جمهوری قزاقستان

**keep** کنترل کردن، حفظ کردن؛ خرج  
 Some Presidents do not *keep* the authority of their office.  
*keep abreast of* در جریان گذاشتن؛ در جریان بودن، (موضوع / اخبار را) تعقیب کردن  
 She will *keep you abreast of* the progress by phone.  
 I will be *keeping abreast of* the news.  
 The press *kept abreast of* each development.  
*keep a grip on sth* تحت کنترل داشتن  
 Until last year, the regime *kept a tight grip on* the country.  
*keep a tight rein on* [مخارج یا بودجه را] به شدت کنترل کردن  
**keep down** تحت تسلط نگهداشتن، کنترل کردن؛ پایین نگهداشتن [قیمت]  
 The peasants were *kept down* ruthlessly by the occupying power, which formed an unholy

alliance with the landowning class.  
 نیروی اشغالگر که اتحاد شومی با طبقه مالکان تشکیل داده بود دهقانان را با بی‌رحمی تحت سلطه/کنترل خود داشت.  
 The generals have managed to *keep down* the country districts by stationing troops in the area.  
*keep facts from* حقایق را کتمان کردن  
*keep/hold/remain aloof from* دوری جستن از  
 The Government is *keeping aloof from* the controversy.  
 The Royal Family must *remain aloof from* party politics.  
 I *will hold myself aloof from* wrong and corruption. از فساد و خطاکاری دوری خواهم جست.  
*keep off* اجتناب / دوری کردن  
*Keep off* the subject of politics.  
*keep on* ادامه دادن، مرتب ... کردن؛ در استخدام نگهداشتن، اخراج نکردن  
 Sometimes they *keep you on* a bit longer if there is no one quite ready to step in your shoes.  
*keep one's word/promise* روی قول خود ایستادن  
*keep one's finger on the pulse of* → *pulse*  
*keep pace with* → *pace*  
*keep to* مراعات / رعایت کردن، پایبند بودن  
 He had been unable to *keep to* his schedule.  
*keep to the subject* از موضوع خارج نشدن  
*keep together* متحد / یک‌پارچه نگهداشتن  
*keep track of* → *track*  
*keep under* سرکوب کردن، مورد ظلم و ستم قراردادن؛ کنترل کردن  
 The local population is *kept under* by a brutal army of mercenaries.

*The jury is out* on whether or not this is true.  
*trial by jury* محاکمه با حضور هیئت منصفه

**jus civile** حقوق مدنی

**jus sanguinis** تابعیت خون [حق تابعیت برحسب تابعیت پدر بدون توجه به محل تولد]

According to "*jus sanguinis*" or law of blood, the place of birth is irrelevant and every child acquires the nationality of his parents.

**jus soli** تابعیت خاک / ارضی [حق تابعیت برحسب محل تولد]

According to "*jus soli*" or law of soil, all persons born within the territory of a given state, except the children of foreign diplomats, are citizens of that state.

**just** عادل، عادلانه، منصف، منصفانه، قانونی، صحیح، برحق  
 Was his life sentence *just* or was it too severe?  
 به سزای اعمال خود رسیدند *they got their just deserts*

**justice** عدل؛ عدالت، دادگستری؛ صحت، حقانیت؛ قاضی؛  
 دادرسی کردن، احقاق حق کردن  
 Judges should have a sense of *justice*.  
*Justice* requires that the rich and the poor be given equal treatment in courts of law.  
 The *justice* of these remarks was clear to everyone.  
**Justice Department or Department of Justice** وزارت دادگستری [امریکا]  
**Justice Ministry** وزارت دادگستری [انگلستان]  
**Justice of the Peace** رئیس دادگاه بخش؛ امین / قاضی صلح  
*administer justice* اجرای عدالت کردن، احقاق حق کردن  
*bring to justice* به دست عدالت سپردن؛ به محاکمه کشاندن  
 They demanded that those responsible *be brought to justice*.  
*denial of justice* استکفاف از احقاق حق  
*divine justice* عدل الهی  
*do justice to sth* حق مطلب را ادا کردن  
 No one article can ever *do justice* to the topic of fraud.

*even-handed justice* دادرسی بی طرفانه، / منصفانه

*international justice* دادگستری بین المللی، عدالت بین المللی

*Islamic justice* عدل / عدالت اسلامی

*kangaroo justice* دادگاه پوشالی، بی عدالتی، محاکمه ای که توسط یک دادگاه پوشالی اجرا شود

*machinery of justice* نظام / دستگاه دادگستری  
 A lawyer is part of the machinery of justice.

*miscarriage of justice* اشتباه قضایی؛ دادرسی ناعادلانه

*mockery/travesty of justice* به استهزا گرفتن عدالت  
 His unfair trial was a *mockery of justice*.

*pervert the course of justice* مسیر دادرسی را منحرف کردن

*rough justice* بی عدالتی، بی انصافی  
 It seems *rough justice* on him that every penny he earns is taken in taxes.  
 به نظر وی بی انصافی است که هر دیناری را که به دست می آورد به عنوان مالیات از دست بدهد.

*social justice* عدالت اجتماعی

**justifiable** توجیه پذیر، قابل توجیه  
 The rule is *justifiable* on safety grounds.

**justification** دلیل، توجیه؛ تبرئه  
 What is your *justification* for being so late?

**justify** توجیه کردن، صحت چیزی را ثابت کردن، تبرئه کردن، بخشودن  
 They are trying to *justify* the escalation of the military venture against our country.  
 The Prime Minister *justified* the action of the government.  
 The court ruled that he *was justified* in hitting the man in self-defense.

**justly** عادلانه، منصفانه؛ به حق، قانوناً  
 They were not treated *justly* in the past.  
 No government can *justly* claim authority unless it is based on the will of the people.

**juvenile** → court, delinquency

Members of the public would *jump at the chance* to become part owners of the corporation.

*jump in* زود دست به کار شدن  
The Government had to *jump in* and purchase millions of dollars worth of supplies.

*jump on sb* مورد انتقاد قراردادن؛ حمله کردن؛ روی سر کسی ریختن  
A lot of people *jumped on me* about that.

*jump on the bandwagon* → bandwagon  
*jump to the conclusion* → conclusion  
*jump the gun* → gun  
*jump through hoops* از هفت خان (رستم) گذشتن  
The owner of the company made me *jump through a lot of hoops* to get my new position.  
صاحب شرکت مرا واداشت که برای گرفتن پست تازه‌ام از هفت خان رستم بگذرم.

*jump up and down* سر از پا نشناختن؛ به هیجان آمدن  
Everybody still *jump up and down* about being rid of tyrants.

*jumped-up* تازه به دوران رسیده  
*jumping-off point* سرآغاز، نقطه شروع  
Let's take the question of the future of the existing workers as a *jumping-off point* for our negotiations.

*junction* مرحله، وهله، برهه، مقطع زمانی  
We are at an important *junction* in the negotiations.  
در این برهه از زمان، در این موقعیت  
*at this juncture* the commander had to make a decision involving many lives.

*junior* جدیدالاستخدام، دون پایه، تازه کار، نماینده جدید  
*junket* سفر مأمورین دولتی و نمایندگان با هزینه دولتی  
[به بهانه تحقیق و غیره]؛ به مأموریت رفتن

*junta* گروهی؛ گروه [سیاسی یا نظامی] که بعد از کودتا یا انقلاب قدرت را در دست بگیرد؛ دولت نظامی؛ فراکسیون سیاسی؛ گروه توطئه گر، گروه پارتیزان؛ مجلس مشورتی، شورای اداری [به خصوص در ایتالیا، اسپانیا و امریکای لاتین]  
There is a strong tendency for *juntas* to degenerate into one-man rule.  
Anyone not obeying the decrees of the new military *junta* could expect to be reckoned with.  
*junta dictatorship* دیکتاتوری گروهی

*jurisdiction* حق قضاوت؛ صلاحیت قضایی؛  
(حوزه) قضایی؛ حدود اختیارات؛ قلمرو حکومت  
This crime is not within the *jurisdiction* of this court.  
رسیدگی به این جنایت در صلاحیت قضایی این دادگاه نیست.  
The courts have *jurisdiction* not only over our citizens but over foreigners living here.  
The prisoner refused to recognize the *jurisdiction* of the court.  
*beyond/outside sb's jurisdiction* فراتر / خارج از اختیارات قضایی ...  
*exercise one's jurisdiction* از حق قضاوت خود استفاده کردن  
*international jurisdiction* حق قضاوت بین‌المللی؛  
دادگاهی که می‌تواند در مسائل بین‌المللی رأی دهد

*jurisprudence* رویه قضایی، حقوق، علم قانون، فقه  
*international jurisprudence* رویه قضایی بین‌المللی  
*medical jurisprudence* پزشکی قانونی  
*jurisprudent* حقوق‌دان، فقیه  
*Jurisprudents of the Guardians Council* فقهای شورای نگهبان

*jurist* فقیه، حقوق‌دان  
*Jurists of the Guardians Council* فقهای شورای نگهبان

*the rule of the jurists* ولایت فقیه

*juror* عضو هیئت منصفه  
*jury* هیئت منصفه؛ هیئت داوران  
The judge summed up and the *jury* retired to consider its verdict.  
The *jury* were unanimous in their verdict.  
*jury box* جایگاه هیئت منصفه  
*hung jury* هیئت منصفه‌ای که به اتفاق نظر نرسیده  
A retrial was necessary after the original trial ended with a *hung jury*.  
*The jury acquitted sb/ cleared sb/ found sb not guilty* هیئت منصفه ... را تبرئه کرد.  
*The jury agreed (on)/arrived at/reached/ returned a verdict* هیئت منصفه نظر خود را داد / به رأی مورد توافق رسید.  
*the jury is (still) out* هنوز معلوم نیست ...  
هنوز برای مردم مشخص نشده که ...  
*The jury is still out* on what kind of solution we might undertake.

Don't *judge* a book *by* its cover.

به ظاهر قضاوت نکن.

*judge fairly/property*

منصفانه قضاوت کردن

*as far as I can judge*

به گمان من؛ تصور می‌کنم

*fair-minded judge*

قاضی بی طرف / عادل

*hanging judge*

قاضی که زیاد حکم اعدام صادر می‌کند، قاضی سخت‌گیر

*panel of judges*

هیئت قضات

*trial/presiding judge*

(قاضی) رئیس دادگاه

judge-made → law

judgment

قضاوت، داوری، حکم، عقیده، نظر؛

رای قاضی، تشخیص، تمیز؛ کیفر، جزا

The company backed her *judgment* and implemented all her recommendations.

*judgment by default*

حکم / محاکمه غیابی

*Judgment Day*

روز جزا / قیامت

*color/influence sb's judgment*

در قضاوت کسی تأثیر گذاشتن

He never allows prejudice to *color his judgment*.

*deliver/give judgment*

حکم دادن

*disinterested/even-handed judgment*

قضاوت بی طرفانه / منصفانه

*form/make a judgment*

قضاوت کردن

*impartial judgment*

قضاوت بی طرفانه

*in my judgment*

به نظر من

*independent judgment*

قضاوت بی طرفانه

*pass/pronounce judgment*

حکم / رای دادن

We are still waiting for the court to *pass/pronounce judgment* on the case.

*reserve/suspend judgment*

اظهار نظر نکردن

*sit in judgment on a case*

قضاوت کردن، در مورد دعوا یا پرونده داوری کردن

*snap judgment*

قضاوت عجولانه

It's important not to make *snap judgment*.

*sound judgment*

قضاوت صحیح

*value judgment*

ارزیابی نظری، قضاوت سطحی

**judicature** قضاوت، قضا، دادرسی؛ قضایی؛ (هیئت) قضات

The Scottish system of *judicature* is slightly different from the English one.

**judicial** قضایی، شرعی؛ قضاوت‌کننده؛ بی طرفانه؛ مستدل

*judicial branch*

قوة قضائیه

Constitution of our country provides for the division of government among an executive, legislative, and *judicial branch*.

*judicial decisions*

تصمیمات قضایی

*judicial equality of states*

تساوی حقوقی کشورها

*judicial inquiry/review*

بازجویی قضایی

*judicial officials*

مقامات قضایی

The leader urged *judicial officials* to carry out their duties in full accordance with the Islamic laws.

*judicial policy*

رویه قضایی

*judicial power*

اختیارات قضایی

The Supreme Court used its *judicial power* to nullify progressive legislation enacted by Congress.

دیوان عالی با استفاده از اختیارات قضایی خود قوانین پیشرفته‌ای را که در کنگره به تصویب رسیده بود رد کرد.

*judicial proceeding*

رسیدگی قضایی، جریان دادرسی

*judicial veto* → veto

*bring/take judicial case against sb*

علیه کسی اقامه دعوی کردن

*the judicial bench*

قضات

**judiciary**

قضایی، دادگاهی؛ قوه قضائیه، هیئت داوران، هیئت دادرسان

*the judiciary*

قوة قضائیه

The *judiciary* is/are expected to publish its/ their report next week.

*judiciary committee*

کمیسیون قضایی

**juggernaut**

غول؛ آفت، بلا، نیروی مخرب

It's impossible for small companies to compete with the great *juggernauts* of industry.

*the juggernaut of bureaucracy*

آفت / بلای اداره‌بازی

**jump**

ناگهان افزایش پیدا کردن؛ ناگهانی بالا رفتن؛ افزایش ناگهانی  
The number of crimes *jumped* by ten percent last year.

A big *jump* in energy conservation could be achieved without much disruption of anyone's standard of living.

*jumping and creeping*

بادمجان دور قاب‌چیدن

*jump at sth* (برای بدست آوردن چیزی) سرودست‌شکستن

**job-hunting** جستجوی کار  
**jobless, the** بیکاران

The government's new scheme is designed to help *the jobless*.

**joblessness** بیکاری  
Concern over the rising level of *joblessness* was a feature of yesterday's debate.

**jockey** تلاش کردن، خود را به هر دری زدن، از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن

The rival political parties are already *jockeying* for power.

**jockey for position** برای کسب امتیاز تلاش کردن  
As the President's star wanes, his two vice-presidents seem to be *jockeying for position* to replace him.

با افول ستاره اقبال رئیس جمهور به نظر می رسد که دو معاون او برای کسب جانشینی وی تلاش می کنند.

**Joe public (British) = John Q Public**

**John Bull** (سمبل مرد) انگلیسی نمونه  
In political cartoons, national figures are often used to represent countries, such as *John Bull* for England Uncle Sam for the United States.

**John Doe or Jane Doe** [حقوقی] عمرو زید، زید [فردی که تمایل به ذکر نامش نیست]؛ امریکایی نمونه / تمام عیار

**John Q Public** [در امریکا] عامه، عموم مردم / همشهریان  
We have heard it over and over from *John Q Public* when asked how he would vote.

**join** متحد شدن، ملحق شدن، همکاری کردن  
**join forces** متحد شدن

The two clubs *joined forces* during the campaign.

**join hands** متحد شدن، دست به دست هم دادن

**join the colors** به خدمت سربازی / زیر پرچم رفتن

**join up** وارد ارتش شدن، به ارتش ملحق شدن

When hostilities broke out he returned to England and *joined up*.

**join up (with)** متحد شدن، به هم ملحق شدن

The commando force *joined up with* the airborne troops.

**joint** مشترک، توأم، متحد  
By our *joint* efforts, we managed to accomplish this difficult task.

**Joint Chiefs of Staff** ستاد مشترک فرماندهی

**Joint Committee on Atomic Energy**

کمیسیون مشترک [مجلسین] در مسائل انرژی اتمی

**Joint Session of Congress** جلسه مشترک مجلسین

**Joint Staff Command (of the Army of the Islamic Republic of Iran)**

ستاد مشترک فرماندهی ارتش جمهوری اسلامی ایران

**joint venture** سرمایه گذاری مشترک

**joint-stock** → company

**Jordan, Hashemite Kingdom**

پادشاهی اردن هاشمی

**journal** روزنامه، نشریه ادواری، دفتر روزانه؛ گزارش روزانه؛ خلاصه مذاکرات (مجلس)

Each House keeps a *journal* of its proceedings, and from time to time publishes the same excepting the parts as may require secrecy.

**underground journals** نشریات سری / زیرزمینی

**journalise** زبان روزنامه ای، سبک روزنامه ای

**journalism** روزنامه نگاری

**gutter journalism** (سبک) روزنامه نگاری مبتذل

**yellow journalism** (سبک) روزنامه نگاری عوام پسند

**journalist** روزنامه نگار، گزارشگر

**freelance journalist** گزارشگر / روزنامه نگار مستقل

He's a *freelance journalist* who writes regular columns for the Time and the Daily Express.

او روزنامه نگار مستقلی است که به طور مرتب برای «تایمز» و «دیلی اکسپرس» مقاله می نویسد.

**Judas** خائن [کسی که یارانش را لو بدهد]

The Russian press called him a *Judas* in the service of the West.

**Judaism** یهودیت، آیین یهود، یهودی گری

**judge** قاضی، داور؛ خبره؛ قضاوت کردن، داوری کردن، حکم دادن؛ اظهار نظر کردن، استنباط کردن، گمان کردن؛ انتقاد کردن، سرزنش کردن؛ تخمین / حدس زدن

The court was unable to *judge* the case before all the evidence was put before it.

People still *judge* a man by the company he keeps.

**judge advocate** [در امریکا] دادستان دادگاه نظامی؛ [در انگلیس] مشاور حقوقی دادگاه نظامی

**judge advocate general** رئیس دادرسی نیروهای مسلح؛ مشاور حقوقی وزارت دفاع

**judging by; judging from** با توجه به، با در نظر گرفتن

**Judging by the opinion poll**, he seems to be succeeding.

*Jim Crow laws* قوانین جدایی سیاه‌پوستان و سفیدپوستان  
*Jim Crow laws* were abolished in the 1960s as a result of the civil rights movement.  
*Jim Crow school* مدرسه مخصوص سیاه‌پوستان  
 As a child my grandfather went to a *Jim Crow school*.  
*The era of Jim Crow* دوره / دوران جدایی سیاه و سفید (دهه ۱۹۲۰)  
**Jim Crowism** [در امریکا] تبعیض علیه سیاه‌پوستان، جداسازی سیاه‌پوستان  
**jingo** مین‌پرست افراطی، طرفدار سیاست خارجی تجاوزگرانه  
 It can be dangerous to have a *jingo* as head of the State Department.  
 قرارگرفتن یک مین‌پرست افراطی در رأس وزارت خارجه می‌تواند خطرناک باشد.  
**jingoism** مین‌پرستی افراطی، طرفداری از سیاست خارجی تجاوزگرانه  
 Nationalism is especially evil when it expresses itself in *jingoism*, and in ambitions to conquer and dominate.  
**jingoist** مین‌پرست افراطی / دوآتشه، طرفدار سیاست خارجی تجاوزگرانه  
**jingoistic** وطن‌پرست افراطی؛ وطن‌پرستانه افراطی  
 In wartime, newspapers tend to become *jingoistic*.  
**job** کار (خلاف)، کار سخت، شغل، عمل؛ مسئولیت، وظیفه؛ سوءاستفاده از مقام برای نفع شخصی، زدوبند؛ تخلف، دزدی؛ سوءاستفاده کردن؛ دلالتی کردن  
 The *job* doesn't pay very well.  
 I dare say he *jobs* in elections.  
 He *jobbed* his brother into a well-paid post.  
 He got six months for that last *job* he did.  
 به‌خاطر آخرین دزدی | تخلفی که انجام داد شش ماه زندانی شد.  
*job action* اقدامات کارگری (مانند کم‌کاری یا اعتصاب)  
*job center* اداره کاریابی  
*job creation* ایجاد / تولید کار، اشتغال‌زایی، ایجاد اشتغال  
*job description/specifications* شرح وظایف  
*job evaluation/ classification* طبقه‌بندی مشاغل  
*jobs for the boys* رفیق‌بازی، فراهم آوردن پست و مقام برای اطرافیان و پیروان سیاسی، بحث آفازه‌ها  
 The council has denied accusations of *jobs for the boys*, but it's well known that its sup-porters have been given important contracts.

The party has been accused of creating a '*job for the boys*' system of government.  
*job hunting* پیدا کردن کار، دنبال کارگشتن  
*job market* بازار کار  
*job opportunities/prospects* فرصت‌های شغلی  
*job satisfaction* رضایت از کار  
*job security* امنیت شغلی  
*badly-paid/low-paid job* شغل کم‌درآمد  
*be between jobs* بی‌کار بودن  
*blue-collar job* کار کارگری  
*challenging/demanding/difficult/taxing job* شغل / کار مشکل / شغل / کار ایده‌آل  
*dream/ideal job* شغل / کار ایده‌آل  
*find/get/land/take a job* کار پیدا کردن  
*have a job doing sth* کار مشکلی درپیش داشتن  
*highly-paid/well-paid/lucrative job* شغل پردرآمد، کاری با حقوق مکنفی  
*makeshift job* کار موقت / موقتی  
*manufacturing job* کار تولیدی  
*nine-to-five job* کار تمام‌وقت  
*out of job* بی‌کار  
*part-time job* شغل نیمه‌وقت  
*permanent job* کار دائمی  
*prestigious job* شغل معتبر، شغل آبرومند  
*provide/create job* اشتغال / شغل ایجاد کردن  
*put-up job* صحنه‌سازی، دوز و کلک  
*shed/axe/cut jobs* (کارگران یا کارمندان را) اخراج کردن  
 The company yesterday announced that 900 *jobs will be shed* over the next few months.  
 دیروز شرکت اعلام کرد که در چندماه آینده ۹۰۰ کارگر اخراج خواهند شد.  
*temporary job* کار / شغل موقتی  
*top/high-powered job* شغل مهم  
*tough job* کار مشکل / سخت  
 Whoever wins the election is going to have a *tough job* getting the economy back on its feet.  
*walk into a job* به آسانی وارد شغلی شدن / کاری پیدا کردن  
*white-collar/desk job* کار دفتری / پشت میز نشینی  
*steady job* شغل ثابت  
**jobber** دلال؛ سوءاستفاده‌چی، اهل زدوبند  
**jobbery** سوءاستفاده، زدوبند  
**jobholder** کارمند دولت؛ صاحب شغل / مقام

# J

**jack up** بالا بردن، افزایش دادن

Inflation has *jack*ed up the rate of unemployment. تورم باعث افزایش نرخ بیکاری شده است.

**jackboot** چکمه؛ سرکوب نظامی، مقررات نظامی ظالمانه، استبداد؛ (آدم) مستبد / ظالم

They were tired of living under the *jackboot* of the dictatorial regime.

*jackboot tactics* روش‌های ظالمانه / زورگویانه / مستبدانه

**jackbooted** زورگو، ظالم، مستبد

**jail** زندان؛ زندانی کردن

The prisoners escaped from a *jail*.

He was *jailed* for ten years.

*send sb to/throw sb into jail* کسی را زندانی کردن

*be freed from/get out of/be released from jail*

از زندان آزاد شدن

**jailbreak** فرار از زندان

**Jakarta** جاکارتا [پایتخت اندونزی]

**jam** پارازیت دادن، پارازیت فرستادن؛ مخممه

US navy in Persian Gulf *jam*med radars to help Iraq.

**Jamaica** جامائیکا

**jamming** پارازیت افکنی

**Jane Crow (slang)** [در امریکا] تبعیض علیه زنان

**Japan** ژاپن

**jar with** مخالف / در تضاد بودن، مغایرت داشتن

This comment *jars with* the opinions we have heard expressed elsewhere.

**jaundiced** → eye بدبین؛ بدبینانه

**jawbone** چک و چانه زدن، متقاعد / مجاب / ترغیب کردن

The President *jawboned* the steel industry into postponing price increases.

**jeer** هو کردن، مسخره کردن؛ تمسخر، ریشخند، استهزا

The people who once cheered him on now *jeer* at him.

Demonstrators *jeered* the mayor as he arrived for a week-long visit.

**jeopardize** به خطر / مخاطره انداختن

This scandal could seriously *jeopardize* his chances of being re-elected.

این رسوایی می‌توانست شانس انتخاب مجدد وی را به‌طور جدی به مخاطره اندازد.

**jeopardy** خطر، مخاطره

A series of setbacks have put the whole project in *jeopardy*.

**Jerusalem** بیت المقدس، اورشلیم [پایتخت اسرائیل]

**jettison** رد کردن، نادیده گرفتن، توجه نکردن؛ دور انداختن

The Government seems to have *jettisoned* the plan.

**Jew** یهودی، کلیسی، جهود

**Jewish** یهود، وابسته به یهود، یهودی

*Jewish Agency* آژانس یهود

*Jewish lobby* گروه ذی‌نفوذ یهودی، لابی یهود

**Jewry** یهودیت، قوم یهود

**jigsaw** معما

The police are trying to piece together the *jigsaw* of how the dead man spent his last hours.

**jihad** جهاد

*Construction Jihad* جهاد سازندگی

*Construction Jihad* is not centrally administered and goes with minimum of bureaucracy and maximum speed.

**Jim Crow** [در امریکا] تبعیض علیه سیاه‌پوستان؛ جدایی سیاه و سفید؛ مخصوص سیاه‌پوستان

جدایی سیاه و سفید؛ مخصوص سیاه‌پوستان

from social and political theory.  
*splendid isolation* سیاست اجتناب از عقد قرارداد با کشورهای دیگر  
**isolationism** انزواگرایی، انزواطلبی، کناره‌گیری  
**isolationist** انزواگرا، انزواطلب، کناره‌گیر؛ انزواگرایانه، انزواگرایانه  
**isonomy** برابری (حقوق) سیاسی، برابری مردم در مقابل قانون  
**isopolity** برابری (حقوق) سیاسی، حقوق سیاسی متقابل، برابری حقوق سیاسی افراد دو جامعه یا دو کشور  
**Israel** اسرائیل  
**issue** مسئله، موضوع بحث، جریان، موضوع دعوا؛ صادر کردن، صادر شدن؛ منتشر کردن؛ انتشار یافتن؛ پخش کردن؛ منتج شدن، منجر شدن، منتهی شدن؛ صدور، انتشار؛ نتیجه؛ شماره (نشریه)  
 The voters had four *issues* to settle at the polls.  
 Peace is one of the *issues* of this political campaign.  
 The article covered *issues* ranging from ... to ...  
 My report will appear in the forthcoming *issue* of the magazine.  
 The meeting *will not issue* in a peaceful agreement.  
 The government *issues* money and stamps.  
 Police confirmed that they had *issued* a warrant for his arrest.  
*issue a statement/communiqué* اعلامیه صادر کردن  
*address/consider/deal with/examine/explore/ look at/ tackle an issue* به مسئله‌ای پرداختن، موضوعی را مورد بحث قرار دادن  
 مورد بحث / اختلاف، مطرح، در دست رسیدگی  
 One of the main problems *at issue* is that ...  
*basic/fundamental issue* مسئله مهم / اساسی / بنیادی  
*basic issues of principle* اصول کلی  
*bread-and-butter issue* موضوع اساسی / حیاتی  
*burning/crucial/key/vital issue* مسئله مهم / حساس / حیاتی  
*confuse the issue* خلط مبحث کردن  
*contentious/controversial issue* مسئله بحرانی / بحث‌انگیز  
*dead issue* موضوعی که منقضی شده  
*debate an issue* مسئله‌ای را مورد بحث قرار دادن  
*divisive issue* موضوع / مسئله تفرقه‌انگیز

*domestic issues* مسائل داخلی  
*highlight an issue* موضوعی را مورد تأکید قرار دادن  
*key issue* مسئله کلیدی، مهم  
*make an issue* مسئله ایجاد کردن، باعث بحث و مشاجره شدن  
 It doesn't pay to *make an issue* of such a trifle.  
*minor/side issue* مسئله کم‌اهمیت / فرعی  
*pivotal issue* مسئله محوری، مسئله خیلی مهم  
 The Berlin problem was a *pivotal issue* between the two superpowers.  
*pressing issue* مسئله فوری فوری / اضطراری  
*raise an issue* مسئله‌ای را مطرح کردن  
*regional issues* مسائل منطقه‌ای  
 In this meeting international as well as *regional issues* were discussed.  
 در این دیدار مسائل بین‌المللی و همچنین مسائل منطقه‌ای مورد بحث قرار گرفت.  
*subsidiary/side issue* مسئله فرعی، موضوع فرعی  
*take/join issue with sb* با کسی مخالفت کردن، با کسی موافق نبودن  
 Three members of the committee *took issue with* the chairman on the matter of ...  
*thorny issue* موضوع پیچیده، مسئله پردردسر  
*ticklish issue* موضوع / مسئله حساس  
*touch on an issue* به طور سطحی به مسئله‌ای پرداختن  
*vexed issue* موضوع بفرنج  
*when issues arise* وقتی مسائلی پیش آید  
 ایتالیا

## Italy

itching palm → palm

## item

خبر، مورد؛ فقره، قلم؛ مطلب  
 There were several interesting *items* in yesterday's paper.  
 Let's proceed to the next *item* on the agenda.  
 We will now take *item* five on the agenda.  
 حالا به مطلب پنجم دستور جلسه می‌پردازیم.

## Ivory Coast (Côte d'Ivoire), Republic of

جمهوری ساحل عاج  
 برج عاج، عالم رویا  
 They don't really in their *ivory towers*, understand how serious drug crime is.



<i>Iranian origin/extraction</i>	ایرانی تبار	US decided to attack Iraq <i>irrespective</i> of the world public opinion.
<i>Iranian Press Association (IPA)</i>	جامعه مطبوعاتی ایران	<b>irreponsibility</b> وظیفه شناسی؛ عدم مسئولیت
Iran-scan → Iran-Contra affair		<b>irresponsible</b> وظیفه شناسی، غیر مسئول؛ غیر مسئولانه
Iraq	عراق	The Opposition accused the Minister of making <i>irresponsible</i> statements.
Ireland	ایرلند	اقلیت نخست وزیر را به بیان اظهارات غیر مسئولانه متهم کرد.
Irish Republic, the	جمهوری ایرلند	<b>irretrievable</b> اصلاح ناپذیر، بهتر نشدنی؛ جبران ناپذیر
Irish Republican Army (IRA)	ارتش جمهوری خواه ایرلند	<b>irreversible</b> جبران ناپذیر؛ غیر قابل تغییر / برگشت
iron		<b>irrevocable</b> قطعی، نهایی، غیر قابل فسخ، برگشت ناپذیر
<i>Iron Curtain</i> پرده آهنین [موانع و اختلافات ایدئولوژیکی که دنیای کمونیست را از دنیای غیر کمونیست جدا می کرد]		<i>irrevocable contract</i> عقد لازم
Our correspondent interviewed escapees from behind the <i>Iron Curtain</i> .		<i>irrevocable divorce</i> طلاق بائن
<i>iron fist</i> مشت آهنین		<b>Islamabad</b> اسلام آباد [پایتخت پاکستان]
He died in 1985 after ruling Albania with an <i>iron fist</i> for 40 years.		<b>Islamic</b> اسلامی
<i>iron hand</i> شدت عمل؛ کنترل شدید، خشونت، اقتدار		<i>Islamic Consultative Assembly</i> مجلس شورای اسلامی
The general governed the country with an <i>iron hand</i> .		<i>Islamic Development Bank</i> بانک توسعه اسلامی
<i>iron out</i> برطرف کردن، رفع کردن		<i>Islamic dress code</i> (مقررات) حجاب اسلامی
<i>iron out misunderstanding</i> سوء تفاهم را برطرف کردن		<i>Islamic ethics</i> (اصول) اخلاق اسلامی
<i>iron will</i> اراده آهنین		<i>Islamic law</i> شرع اسلام
ironclad → agreement		<i>Islamic Propagation Organization</i> سازمان تبلیغات اسلامی
iron-handed	خشن، مقتدر	<i>Islamic Republic News Agency (IRNA)</i> خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران
ironic	طنز آمیز، طعنه آمیز	<i>Islamic Republic of Iran</i> جمهوری اسلامی ایران
irons	غل و زنجیر	<i>Islamic Revolution Guard Corps (IRGC)</i> سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
irony	طنز، طعنه	<i>Islamic scholars</i> علمای اسلام
irrational	نامعقول، غیر منطقی	<b>isocracy</b> حکومتی که در آن اختیارات سیاسی همه یکسان است
irrationality	نامعقولی، بی منطقی	<b>isolate</b> منزوی کردن، به انزوا کشاندن؛ جدا / مجزا کردن
irrationally	نامعقول، به طور غیر منطقی	Western countries were continuing their plots towards <i>isolating</i> Libya, politically and economically.
People often behave <i>irrationally</i> when they are under stress.		کشورهای غربی به منظور منزوی ساختن سیاسی و اقتصادی لیبی به توطئه های خود ادامه می دادند.
<b>irredentism</b> گرایش به تملک و بازپس گرفتن قسمتی از خاک کشور که در گذشته به تصرف همسایه متجاوز درآمده است		<b>isolation</b> انزوا، کناره گیری؛ تنهایی؛ جداسازی؛ جدایی
<b>irrefutable</b> → evidence انکار ناپذیر		The country could face international <i>isolation</i> if it does not withdraw its troops.
<b>irregularity</b> بی نظمی؛ تخلف؛ بی قاعده بودن		China is keen to end its economic <i>isolation</i> .
The newspaper claimed there were wide-spread <i>irregularities</i> in the election.		چین علاقمند است که به انزوی اقتصادی خود پایان دهد.
<b>irreparable</b> جبران ناپذیر		Taken in <i>isolation</i> these statements can be dangerous fallacies.
<b>irresistible</b> مقاومت ناپذیر؛ سخت، شدید		<i>diplomatic isolation</i> انزوی سیاسی
<b>irrespective of</b> بدون توجه به، قطع نظر از		<i>in isolation from</i> جدا از، بدون در نظر گرفتن رابطه ...
We must succeed <i>irrespective of</i> the number of casualties.		Punishment cannot be discussed <i>in isolation</i>

The power of congress to *investigate* is an implied power in the constitution.  
 Police have been called in to *investigate* the complaints.  
*investigate fully/properly/thoroughly* کاملاً بررسی کردن  
 The allegations have not yet been *properly investigated*.  
 هنوز در مورد این اتهامات تحقیقات کافی انجام نگرفته است.  
**investigation** رسیدگی، تحقیق، تفحص، دادرسی، استفسار  
 Many facts emerged as a result of the *investigation*.  
*careful/close/detailed investigation* رسیدگی / تحقیق دقیق  
*carry out/conduct investigation* تحقیق کردن  
*extensive investigation* تحقیق گسترده  
 The authority conducted an *extensive investigation* into his tax affairs.  
*full/thorough investigation* تحقیق / رسیدگی کامل  
*hold an investigation* تحقیق کردن، تحقیق راه‌انداختن  
*launch an investigation* (شروع به) تحقیق کردن  
 Police have *launched an investigation* into the allegations.  
*on-site investigations* تحقیقات محلی  
*pending investigation* ضمن / حین تحقیق  
*preliminary investigations* تحقیقات اولیه / مقدماتی  
*pursue an investigation* به تحقیق ادامه دادن  
 Police are still *pursuing their investigation*.  
*sweeping investigation* تحقیق جامع  
 Congress unanimously voted a *sweeping investigation* of illegal wiretapping.  
*under investigation* تحت رسیدگی / تعقیب  
**investiture** تفویض مقام / اختیارات؛ خلعت پوشان، مراسم اعطای (درجه / مقام)  
**investment** سرمایه گذاری؛ صرف  
*be starved of investment* نیاز شدید به سرمایه گذاری داشتن  
 The electricity industry is not the only one to have been *starved of investment*.  
*high-risk/risky/speculative investment* سرمایه گذاری پرخطر / با ریسک زیاد  
*private/private-sector investment* سرمایه گذاری (بخش) خصوصی  
*safe investment* سرمایه گذاری بی خطر  
**invigorate** تقویت کردن، جان تازه بخشیدن  
 While controlling social unrest they are also

trying to *invigorate* the economy.  
 آنها ضمن کنترل ناآرامی سیاسی سعی می‌کنند اقتصاد را تقویت نمایند.  
**invincible** → will شکست ناپذیر  
**inviolability** مصونیت از تعرض، حرمت  
 One basic principle would be the *inviolability* of national border.  
**inviolable** مسلم، نقض‌نشدنی، مصون از تعرض، خدشه‌ناپذیر؛ مقدس، محترم  
 Everyone has an *inviolable right* to protection by a fair legal system.  
 Both communities regard their right to worship on the site as *inviolable*.  
 هر دو گروه عبادت در این مکان را حق مسلم خود می‌دانند.  
**invoice** فاکتور (نوشتن / کردن)  
**invoke** استناد کردن به، متوسل شدن به  
 The judge *invoked* an international law that protects refugees.  
**involve** دست داشتن؛ درگیر کردن، مستلزم ... بودن، شامل ... بودن، پای ... در میان بودن، پای کسی را به میان کشیدن  
 The four men were all *involved* in organizing and carrying out the murder.  
 Criminal law *involves* acts which are considered harmful to society.  
**involvement** درگیری، دست داشتن، شرکت، گرفتاری  
 Britain's future *involvement* in the project is uncertain.  
 He is serving a 15-year sentence for his *involvement* in a plot to overthrow the government.  
**involving** شامل، در مورد  
**invulnerable** آسیب‌ناپذیر، مصون  
 The command bunker is virtually *invulnerable* even to a nuclear attack.  
**Iran, Islamic Republic of** جمهوری اسلامی ایران  
**Iran-Contra affair** ماجرای مک‌فارلن [ماجرای فروش اسلحه به ایران و انتقال منافع آن به کنتراهای نیکاراگوا توسط امریکا. در مطبوعات خارجی کلماتی از قبیل Iran-gate و Iran-scan نیز در این مورد به کار رفت]  
**Iran-gate** → Iran-Contra affair  
**Iranian** ایرانی  
**Iranian Interest Section** حافظ منافع ایران [در سفارت الجزایر، نیویورک]  
**Iranian Medical Council** نظام پزشکی ایران  
**Iranian Meteorological Organization** سازمان هواشناسی جمهوری اسلامی ایران

- It was held that the minister's action was *intra vires*.
- intransigent** سازش ناپذیر، سرسخت  
A union spokesman said the negotiations had little chance of success while the management maintained such an *intransigent* position.
- intrigue** توطئه، توطئه چینی (کردن)، دسیسه (کردن)؛ تباہی (کردن)؛ دوز و کلک؛ جلب توجه کردن  
A small group of dissatisfied officers *intrigued* against the government.  
Jealousy, *intrigue* and backbiting, produced a poisonous atmosphere of underground competition.  
*web of intrigue* شبکه توطئه چینی
- introduce** معرفی کردن؛ ارائه دادن، عرضه کردن؛ برقرار کردن؛ آغاز کردن  
He is *introducing* a Bill in parliament to prevent the sale of drugs.  
They attempted in vain to *introduce* some order in the community.  
The measures have only been recently *introduced*.
- introduction** معرفی؛ ارائه؛ عرضه؛ مقدمه؛ درآمد؛ ورود، درگیری
- intrude** (سرزده / ناخوانده / بی اجازه) وارد شدن، تجاوز کردن؛ مزاحم شدن؛ نفوذ کردن؛ مداخله کردن  
Inefficiency has *intruded* into every area of the company.  
Critics say that many of the regulations of the European Union *intrude* on the national identities of member countries.  
India accused Pakistan of trying to *intrude* into its territory.
- invade** هجوم بردن، حمله کردن، تجاوز کردن، تعدی کردن  
We kept faith with our allies by going to their help when they *were invaded*.  
وقتی متحدانمان مورد حمله قرار گرفتند، با یاری رساندن به آنها وفاداریمان را ثابت کردیم.  
The law punishes people who *invade* the rights of others.  
*invade sb's privacy* به حریم شخصی کسی تجاوز کردن، زندگی خصوصی کسی را محترم نداشتن
- He said the press *invaded people's privacy* unfairly and unjustifiably every day.
- invader** مهاجم، متجاوز
- invalid** معلول؛ از خدمت معاف کردن [به علت بیماری یا زخمی شدن]؛ لغو کردن  
The wounded soldier *was invalidated* out of the army.
- invalid** باطل، بی اعتبار  
Unless a check is signed it is *invalid*.
- invalidate** لغو کردن، باطل کردن، فسخ کردن  
A contract is *invalidated* if only one party signs it.  
An official decree *invalidated* the vote in the capital.
- invalidation** لغو، ابطال، بطلان، فسخ
- invasion** حمله، تهاجم، تجاوز، تعدی، تخطی  
We were waiting for the long-promised *invasion*.  
*carry out/launch/mount an invasion* حمله کردن  
*counter/resist an invasion* در مقابل حمله مقاومت / پایداری کردن  
*full-scale invasion* حمله تمام عیار  
Latest reports are of a *full-scale* military *invasion*.  
آخرین گزارش ها حاکی از حمله نظامی تمام عیار است.
- impending invasion** حمله احتمالی / قریب الوقوع
- repel/repulse an invasion** حمله را دفع کردن
- inventory** فهرست، صورت (موجودی)؛ صورت برداری
- invest** اختیار دادن، اعطا کردن (اختیارات، حق یا قدرت)؛ منصوب کردن، گماشتن، واگذار کردن؛ سرمایه گذاری کردن  
By the revised constitution of the Islamic Republic of Iran the president is *invested* with certain important political powers.  
Each of the five permanent members of the UN Security Council is *invested* with a veto power.  
He *has invested* his savings in stocks, bonds, and real estate.  
*invest abroad/overseas* در خارج سرمایه گذاری کردن  
*invest heavily* زیاد سرمایه گذاری کردن  
*look to/plan to/seek to invest* در صدد / طالب سرمایه گذاری بودن
- investigate** رسیدگی کردن، تحقیق کردن، استفسار کردن؛ بازجویی کردن، بررسی کردن

**interruption** وقفه، قطع، گسیختگی؛ مزاحمت  
He continued speaking despite regular *interruptions* from the Opposition.

**intertwine** مربوط بودن، به هم پیچیدن / پیچاندن  
The town's prosperity is inextricably *intertwined* with the fortunes of the factory.

**intervene** مداخله کردن، پادرمیانی کردن؛  
پیش آمدن، اتفاق افتادن

Superpowers should not *intervene* in the social affairs of the third world.

Business never follows a projected course because unforeseeable developments *intervene*.

The President was asked to *intervene* in the miners strike.

**intervention** مداخله، دخالت، دست یازی

The Minister of Foreign Affairs said the President's remarks were an *intervention* in the domestic affairs of his country.

**armed intervention** مداخله مسلحانه

We would resist any *armed intervention* from outside in our country's affairs.

**divine intervention** کار خدا، موهبت الهی

The king saw his victory as the direct result of *divine intervention*.

**foreign/external/outside intervention** مداخله خارجی

**military/armed intervention** مداخله نظامی

*Military intervention* is considered as a breach of international law.

**timely intervention** دخالت / مداخله به موقع

A full-scale riot was prevented by the timely *intervention* of the police.

**interventionism** مداخله گری، مداخله جویی

**interventionist** مداخله گر، مداخله گرانه، مداخله جویانه

The UN needs to become more *interventionist* to prevent human rights abuses and suffering.

**interview** مصاحبه (کردن)، گفتگو

The television reporter *interviewed* the presidential candidates.

The Ambassador refused to give any *interviews* to journalists or TV men.

سفیر از مصاحبه با روزنامه نگاران یا خبرنگاران تلویزیون خودداری کرد.

Candidates for the position were called in for *interview*.

**carry out/conduct/do/hold interview** مصاحبه کردن

The survey team *carried out* over 200 *interviews* with retired people.

**depth interview** مصاحبه خصوصی، مصاحبه ای که

به مسائل خصوصی نیز پردازد

**do/give (sb)/grant (sb) an interview**

مصاحبه کردن، در مصاحبه شرکت کردن

He's a very private man and rarely *does interviews*.

The prime minister *gave the paper an interview* about his new policies.

The trouble began when he *gave an interview* to the Chicago Tribune newspaper last month.

دردسر زمانی شروع شد که ماه گذشته روزنامه هراالدترینیون با وی مصاحبه کرد.

**exclusive interview** مصاحبه اختصاصی

**open-ended interview** مصاحبه آزاد

**interviewee** مصاحبه شونده، شرکت کننده در مصاحبه

**interviewer** مصاحبه کننده، مصاحبه گر

**interwoven** درهم آمیخته، به هم پیوندخورده، درهم تنیده

**intimidate** ترساندن، تهدید کردن، مورد ارعاب و تهدید

قرار دادن، زهر چشم گرفتن، مرعوب کردن

He called on all Moslem nations not to be *intimidated* by US threats.

The mayor's enemies accused him of trying to use policemen to *intimidate* voters on election day.

**intimidation** تهدید، زور، ارعاب

It was vital that the elections should be free of coercion or *intimidation*.

The witnesses were kept from testifying by *intimidation*.

**intolerable** غیر قابل تحمل

**intolerance** فقدان تساهل و تسامح، کم تحملی،

کم ظرفیتی، ناشکیبایی

Many communities are divided by racial and religious *intolerance*.

**intolerant** فاقد تساهل و تسامح، کم تحمل، کم ظرفیت، ناشکیبا

**intra vires** در حیطه اختیارات قانونی

<b>International Labor Organization (ILO)</b>	سازمان بین‌المللی کار	The deputies exercise their power of controlling and dismissing cabinets by <i>interpellation</i> .
<b>International Monetary Fund (IMF)</b>	صندوق بین‌المللی پول	<b>interplay</b> تأثیر / کنش متقابل
<b>International Political Science Association (IPSA)</b>	انجمن بین‌المللی علوم سیاسی	We should consider the <i>interplay</i> of political, economic, social and cultural factors.
<b>international practice</b>	(طرز) عملکرد بین‌المللی	<b>Interpol</b> پلیس بین‌المللی
<b>International Red Cross</b>	صليب سرخ بین‌المللی	<b>interpose</b> حایل شدن، میان دو گروه / کشور متخاصم قرار گرفتن
<b>International Refugee Organization (IRO)</b>	انجمن بین‌المللی پناهندگان	Neighboring countries should assemble an armed peace force that could be <i>interposed</i> between the warring factions.
<b>international stage</b>	صحنه بین‌المللی	<b>interpret</b> ترجمه / تعبیر / تفسیر کردن
China is now a less isolated country on the <i>international stage</i> .		Different people might <i>interpret</i> events differently.
<b>International Telecommunications Union (ITU)</b>	اتحادیه بین‌المللی مخابرات	<b>interpretation</b> ترجمه، تعبیر، برداشت، تفسیر
<b>International Tribunal</b>	دادگاه بین‌المللی	<i>conflicting/competing interpretations</i>
<b>international usage</b>	عرف بین‌المللی	تعبیر متناقض / ضدونقیض
<b>internationalism</b>	جهانی‌نگری؛ همکاری جهانی	<i>different/diverse/multiple interpretations</i>
<b>internationalist</b>	طرفدار اصول بین‌المللی، جهانی‌نگر؛ کارشناس مسائل بین‌المللی، کارشناس حقوق بین‌المللی	تعبیر مختلف / گوناگون
She was a true <i>internationalist</i> who devoted her whole life to the cause of peace through her work for the United Nations.		<i>... is open to interpretation</i> قابل تفسیر است، تعبیر متفاوت دارد
<b>internationalization</b>	بین‌المللی کردن / شدن	The wording of this section of the contract <i>is open to interpretation</i> .
<b>internationalize</b>	بین‌المللی کردن / شدن؛ در سطح جهانی مطرح کردن؛ منطقه‌ای را تحت کنترل هیئت بین‌المللی یا چند کشور قرار دادن	عبارت‌پردازی این قسمت از قرارداد تعبیر متفاوت دارد.
A very real danger exists of the conflict becoming <i>internationalized</i> .		<b>interregnum</b> دوره فترت [ایامی بین پایان حکومت یک حاکم و شروع حکومت دیگر]
<b>internee</b>	زندانی سیاسی	<b>interrelated</b> مربوط (به هم)، به هم پیوسته
<b>internment</b>	بازداشت، توقیف، زندان	The problems of the environment are closely <i>interrelated</i> with our current way of life.
<b>internment camp</b>	بازداشتگاه	<b>interrelation</b> رابطه، ربط، بستگی
These men had been held in <i>internment camps</i> during the war.		<b>interrelationship</b> رابطه متقابل
<b>interparliamentary</b>	بین‌مجالس	Population growth and economic development is a matter of complex <i>interrelationship</i> .
<b>Interparliamentary Union</b>	اتحادیه بین‌مجالس	<b>interrogate</b> بازپرسی کردن، تحقیق کردن، استنطاق کردن
<b>interpellate</b>	استیضاح کردن	The lawyer took a long time to <i>interrogate</i> the witness fully.
The parliament members <i>interpellated</i> the Interior Minister.		<b>interrogation</b> بازجویی، استنطاق
نمایندگان مجلس وزیر کشور را استیضاح کردند.		<i>conduct interrogation</i> بازجویی کردن / انجام دادن
<b>interpellation</b>	استیضاح	<b>interrogator</b> بازپرس
		<b>interrupt</b> قطع / متوقف کردن؛ حرف کسی را قطع کردن؛ مزاحم / مانع کار کسی شدن

- majority interest** قسمت اعظم سهام  
He has a *majority interest* in a supermarket chain.
- national interests** منافع ملی  
**public interest** عمومی، عموم  
Silence in matters of *public interest* is intolerable in a free society.
- vested interest** منفعت، منافع؛ [جمع] صاحبان منافع، افراد ذینفع  
He has a *vested interest* in keeping the business working.  
A compromise has to be reached between all the powerful *vested interests* before any restoration work in the city can take place.  
Only those with *vested interests* in the current system could ignore the need for change.
- interest-free** بدون بهره  
The company gives its staff *interest-free* loans.  
**Interest-free Loan Funds** صندوق های قرض الحسنه
- interface** تماس، ارتباط، رابطه  
We need more *interface* between management and the workforce.
- interfere** دخالت / مداخله کردن؛ مانع شدن، اختلال ایجاد کردن، تداخل داشتن  
I advise you not to *interfere* in a matter that you don't fully understand.  
The police *interfered* to stop the riot.
- interference** دخالت، مداخله؛ تداخل، اختلال  
If it were not for American *interference* in the affairs of other states, regional conflicts would be on the wane.  
اگر امریکا در امور سایر کشورها مداخله نمی کرد اختلافات منطقه ای کاهش پیدا می کرد.
- external/outside interference** دخالت خارجی  
A state must have ability to use force in compelling internal obedience and in repelling *outside interference*.
- unwarranted/undue interference** دخالت بی جا، مداخله غیرمجاز
- intergovernmental** بین دولتی  
**Intergovernmental** discussions of customs and tariff arrangements started yesterday.
- interim** → government, report موقت؛ اولیه؛ مشروط
- interior** داخلی  
**the Interior** امور داخله / داخلی (کشور)  
**the Interior Department** وزارت کشور [امریکا]
- intermediary** واسطه، میانجی، رابط  
The former president has agreed to act as an *intermediary* between government and guerrillas.
- intermediate-range** → missile
- intern** توقیف / زندانی کردن [به دلایل سیاسی یا نظامی]  
Many academics and intellectuals were *interned* after the military coup.
- internal** داخلی  
It is not usual for one country to criticize the *internal* affairs of another.  
The country decided to step up *internal security*.  
**Internal Revenue Service** اداره مالیات بردرآمد
- international** بین الملل، (مربوط به روابط) بین المللی  
Treaty violations are conceived of as violations of *international* law.  
نقض قرارداد نقض قوانین بین المللی تلقی می شود.  
**International Air Transport Association (IATA)** سازمان بین المللی ترابری هوایی  
**International Atomic Energy Agency (IAEA)** سازمان بین المللی انرژی اتمی  
**International Bank for Economic Cooperation (IBEC)** بانک بین المللی همکاری های اقتصادی  
**International Bank of Reconstruction and Development (World Bank)** بانک بین المللی بازسازی و توسعه، بانک جهانی  
**International Civil Aviation Organization (ICAO)** سازمان بین المللی هواپیمایی کشوری  
**International Committee of the Red Cross (ICRC)** کمیته بین المللی صلیب سرخ  
**International Court of Justice (ICJ)** دیوان بین المللی دادگستری  
**international custom** عرف بین المللی  
**International Development Association (IDA)** انجمن بین المللی توسعه  
**International Finance Corporation (IFC)** شرکت مالی بین المللی  
**International Institute for Strategic Studies** مؤسسه بین المللی مطالعات استراتژیک

**good intention** حسن نیت

**intentional** عمدی

**intercede** میانجیگری کردن، پادرمیانی کردن، وساطت کردن، شفاعت کردن  
A group of MPs promised to *intercede* with the Attorney-General on behalf of the condemned man.  
The debate between the lawyers became so heated that the judge had to *intercede*.

**interact** ارتباط برقرار کردن؛ روی هم اثر گذاشتن؛ تأثیر متقابل داشتن

**interaction** تأثیر / کنش متقابل؛ تعامل؛ ارتباط

**inter alia** علاوه بر / در کنار چیزهای دیگر  
These agreements endorse, *inter alia*, the right to free and fair elections.

**intercept** رهگیری کردن [هواپیما]؛ (بین راه) متوقف کردن؛ (مخفیانه) گوش دادن، استراق سمع کردن؛ پنهانی باز کردن (نامه)  
We *intercepted* the enemy's battle plane.  
Her letter was *intercepted* by the Secret Service.

**interception** رهگیری؛ جلوگیری؛ شنود، استراق سمع (رادویی)

**interceptor** هواپیمای رهگیری

**intercession** میانجیگری، وساطت، شفاعت، پادرمیانی  
Only the President's *intercession* saved the spy's life.  
فقط پادرمیانی رئیس جمهور باعث نجات جان جاسوس شد.

**interchange** مبادله / ردوبدل (کردن)؛ جابه جاکردن؛ تبادل

**interconnect** به هم مربوط بودن / شدن  
The problems of poverty, homelessness and unemployment are all *interconnected*.

**interconnected** مرتبط، هم بسته، هم پیوند، درهم تنیده

**interconnection** ارتباط، پیوند، رابطه، هم بستگی

**intercontinental** قاره پیما؛ بین قاره ای  
*Intercontinental Ballistic Missiles (IBM)*  
موشک های بالستیک قاره پیمای

**interdependence** وابستگی (متقابل)

**interdependent** وابسته به هم، لازم و ملزوم یکدیگر  
*interdependent commitments*  
تعهدات متقابل / وابسته به هم

**interdict** [حقوقی] ممنوع / محروم کردن

**interdiction** [حقوقی] قرار منع / اعاده تصرف؛ حجر

**interest** سود، نفع، بهره؛ سهم؛ صرفه، مصلحت، صلاح؛ علاقه؛ علاقه مند کردن؛ شرکت؛ بانقوذ، صاحب نقوذ  
Some politicians are blind to the higher *interests* of their country.  
برخی از سیاستمداران مصالح عالیه کشورشان را در نظر نمی گیرند.  
He tried to *interest* several companies in his new invention.  
He resigned as finance minister only weeks before the election and stood against big-business *interests*.  
او فقط چند هفته قبل از انتخابات از پست وزارت دارایی استعفا داد و به مقابله با شرکت های بزرگ پرداخت.  
The government accused unnamed 'foreign *interests*' of inciting the trouble.  
*interest group* → group  
*interested party* طرف ذینفع  
*interest rate* نرخ بهره  
*act in/champion/promote/serve public interest*  
به مردم خدمت کردن، به نفع عموم مردم کار کردن  
He claimed to be *acting in the public interest*.  
*best/higher interests of the country*  
مصالح عالیة کشور  
*common/mutual interest* نفع مشترک  
*defend/guard/look after/safeguard one's interest*  
از منافع خود دفاع کردن  
*drum up interest* توجه مردم را جلب کردن، علاقمند کردن  
He's going round firms *drumming up interest* in the project.  
*earn/make/receive interest*  
کسب منفعت کردن، نفع / سود به دست آوردن  
*in the best interests of* به صلاح، در جهت حفظ منافع  
Did those directors act *in the best interests of* their club?  
*in the interests of* به نفع، در حمایت از  
This is considered a call for all businessmen to work together *in the interests of national stability*.  
*intense interest* علاقه شدید  
*keen interest* علاقه مفرط / زیاد  
*landed interests* مالکان، صاحبان املاک  
The party was pre-eminently the party of the *landed interests*.

**insurgent** شورشی، متهم، عاصی، طاغی، کسی که از خط مشی حزب پیروی نمی کند  
After a prolonged siege, the town was rendered up to the *insurgents*.

The small town is said to be in *insurgent* hands.

**insurmountable** برطرف / حل نشدنی؛ لاینحل

**insurrection** قیام، شورش، طغیان  
They were plotting to stage an armed *insurrection*.

In all countries any person who incites others to *insurrection* is guilty of treason.

*tread out/crush/put down insurrection*

شورش را سرکوب کردن

*popular insurrection* قیام مردمی

**integrate** جزو (گروهی) شدن، قاطی شدن، جذب شدن؛ تلفیق / یک پارچه کردن؛ هم آهنگ کردن

He didn't *integrate* successfully into the Italian way of life.

**integrated** یک پارچه، هم آهنگ، منسجم

We're not living in a fully *integrated* society.

**integration** یک پارچگی، اتحاد؛ ادغام، تلفیق؛ هم آهنگی

France has been the prime mover behind closer European *integration*.

**integrity** تمامیت، یک پارچگی، انسجام؛ صداقت؛ ثبات شخصیت

No one doubted that the president was a man of the highest *integrity*.

Separatist movements are a threat to the *integrity* of the nation.

Countries are expected to show respect for territorial *integrity* of their neighbors.

**intellectual** روشنفکر، تحصیل کرده؛ روشنفکرانه

*Western oriented intellectuals*

روشنفکران غرب گرا / غرب زده

**intelligence** خبر، اطلاعات، آگاهی، سازمان اطلاعاتی، جاسوسی

We analyzed the *intelligence* obtained from enemy communications.

اطلاعات به دست آمده از مخابرات دشمن را تجزیه و تحلیل کردیم.

*Intelligence* sent agents to infiltrate the enemy missile base.

The purpose of *intelligence* is to provide information on how the enemy can be beaten.

*intelligence agency/department*

اداره اطلاعات، سرویس اطلاعاتی

*intelligence agent* جاسوس، مأمور اطلاعات

*intelligence network* شبکه اطلاعاتی / جاسوسی

*intelligence operation* عملیات جاسوسی

*intelligence service* اداره اطلاعات، سرویس اطلاعاتی

Britain's external intelligence gathering activities are the responsibility of the Secret *Intelligence Service* (SIS, sometimes called MI6).

*reliable intelligence* اطلاعات موثق

*secret intelligence* اطلاعات سری

We've obtained *secret intelligence* about enemy plans.

**intelligentsia** طبقه روشنفکر

**intelsat** = International Telecommunications Satellite Organization

سازمان بین المللی ارتباطات ماهواره‌ای

**intemperate** افراطی، افراط آمیز؛ کنترل نشده

The governor said he would not be provoked into *intemperate* action.

**intend** قصد / منظور داشتن، تصمیم داشتن؛ در نظر گرفتن

It is *intended* that at least four thousand people take part in the scheme.

It was thought that the bomb might *have been intended* for a visiting MP.

**intended** عمدی؛ مورد نظر

**intense** شدید، حاد، تند؛ عمیق؛ فشرده؛ پر شور، بحرارت

**intensify** شدت بخشیدن؛ تشدید کردن / شدن؛ افزایش دادن؛ تقویت کردن

The terrorists have *intensified* their bombing campaign.

*intensify greatly/sharply*

خیلی شدت بخشیدن، به شدت افزایش دادن

**intent** قصد، نیت؛ منظور، هدف؛ مصمم، جدی

She was charged with possessing weapons with *intent* to endanger life.

He was picked up by the police for loitering with *intent*.

**intention** قصد، منظور، هدف؛ تصمیم، عزم



She <i>inspires</i> great loyalty among her followers. <i>a politically inspired strike</i>	اعتصابی که انگیزه سیاسی دارد	The police have been <i>instructed</i> to patrol the building and surrounding area. <i>as instructed</i>	طبق دستور
<b>inspiring</b>	الهام بخش؛ دلگرم کننده	<b>instruction</b>	دستور (عمل)
<b>instability</b>	بی ثباتی، ناپایداری	<i>ask for instructions</i>	کسب تکلیف کردن
Racism causes political <i>instability</i> and violence.		<b>instrument</b>	عامل، وسیله، ابزار، آلت دست؛ سند
<b>install</b>	(رسماً) منصوب کردن، گماشتن	He was made the <i>instrument</i> of another's crime. او عامل جنایت فرد دیگری شده بود.	
The new judge was <i>installed</i> without delay.		The king signed the <i>instrument</i> of abdication.	
<b>installation</b>	انتصاب، استقرار، نصب؛ تأسیسات (نظامی)، پایگاه نظامی	<i>war instruments</i>	آلات حرب، جنگ افزار
The <i>installation</i> of the new archbishop will take place in January.		<b>instrumental</b>	مؤثر
<i>industrial installations</i>	تأسیسات صنعتی	Iranian President was <i>instrumental</i> in the release of some of the hostages.	
<i>military installations</i>	پایگاه / تأسیسات نظامی	<b>insubordinate</b>	سرکش، نافرمان؛ شورشی
<b>instalment</b>	قسط، بخش	In industry, a worker who is grossly <i>insubordinate</i> is threatened with discharge.	
<i>instalment plan</i>	خرید قسطی	<b>insubordination</b>	سرکشی، نافرمانی، سرپیچی
<b>instigate</b>	تحریک کردن، باعث شدن، راه انداختن	My brother and his partner were fired for <i>insubordination</i> .	
The minister has <i>instigated</i> a full official inquiry into the incident.		<b>insulate</b>	دورنگهداشتن، حفاظت / حمایت کردن، مصون نگهداشتن
<b>instigation</b>	تحریک	Until recently the country's economy has been <i>insulated</i> from recession by its reserves of raw materials.	
At his <i>instigation</i> we concealed the facts from the authorities.		Pay rises <i>insulated</i> them against inflationary price increases.	
<b>instigator</b>	مسبب، عامل تحریک، محرک، مشوق	<b>insult</b>	توهین / اهانت (کردن)
<b>instill</b>	تلقین / القا کردن	I don't think there was any intended insult in the remark.	
<b>institute</b>	برقرار کردن، تأسیس کردن؛ شروع کردن؛ مؤسسه، انجمن	<b>insulting</b>	توهین آمیز، موهن
They <i>instituted</i> a reign of terror designed to suppress freedom.		<b>insurance</b>	بیمه (نامه)؛ حق بیمه
Police have <i>instituted</i> inquiries into the matter.		<i>insurance policy</i>	بیمه (نامه)
<b>institution</b>	مؤسسه، بنگاه؛ برقراری، تأسیس؛ رسم، نهاد، عرف	<i>insurance premium</i>	حق بیمه
The family is a fundamental social <i>institution</i> .		<i>life insurance/assurance (Br.)</i>	بیمه عمر
The <i>institution</i> of this custom dates back to the 15th century.		<i>national insurance</i>	بیمه تأمین اجتماعی
<b>institutional</b>	نهادی؛ سازمانی	<b>insure</b>	تضمین / بیمه / تأمین / محافظت کردن
<b>institutionalize</b>	نهادی کردن، نهادینه کردن، جا انداختن؛ به سازمان تبدیل کردن	<b>insured</b>	بیمه گذار
What was once an informal event has now become <i>institutionalized</i> .		<b>insurer</b>	بیمه گر
There was the danger of <i>institutionalizing</i> racism.		<b>insurgence</b>	شورش، تمرد، عصیان، یاغی گری، قیام
<b>instruct</b>	دستور دادن؛ تعلیم دادن	<b>insurgency</b>	شورش، تمرد، عصیان، یاغی گری، قیام
		The government is reported to be concerned about the growing <i>insurgency</i> in the south.	

*initiate/launch/open (up)/set up/start an inquiry*

شروع به تحقیق کردن، تحقیق / پرس و جو (آغاز) کردن

*make inquiry about sth*

در مورد چیزی تحقیق / پرس و جو کردن

*make inquiry into sth*

به چیزی رسیدگی کردن

*pending an inquiry*

تا زمان تحقیق / بازجویی

*preliminary inquiry*

بازجویی مقدماتی

**inquisition**

بازجویی (رسمی)، تفتیش، تحقیق،

رسیدگی (قضایی)

It is dangerous to institute an *inquisition* into the motives of individuals.

*the Inquisition*

(دادگاه) تفتیش عقاید

**inquisitor**

مأمور تحقیق، مستنطق

**inquorate**

فائد اکثریت

The meeting was declared *inquorate* and had to be abandoned.

**inroad** → cultural

هجوم، یورش، حمله، تهاجم

They are highly sensitive to any *inroads* upon their independence.

**insatiable** → power

سیری ناپذیر

Like so many politicians, he had an *insatiable* desire/appetite/hunger for power.

او مثل بسیاری از سیاستمداران عطش سیری ناپذیری برای کسب قدرت داشت.

**insecure**

ناامن؛ نامطمئن، نامعلوم؛ بدون اعتماد به نفس

Nations which are not self-sufficient in energy will face an *insecure* future.

**insecurity** ناامنی، عدم امنیت / اطمینان؛ عدم اعتماد به نفس

**inseparable**

تفکیک ناپذیر، به هم پیوسته، مربوط (به هم)

Religion is *inseparable* from politics.

**in-service**

ضمن خدمت

*in-service training*

آموزش ضمن خدمت

The report suggested increasing *in-service training* facilities in the department.

**inside**

محرمانه، سری؛ خودی، دست اندرکار

He used *inside* diplomatic information to make himself rich.

Who do we know on the *inside* who can help us?

*inside job*

[در مورد دزدی یا جنایت] کار خودی

*be inside*

در زندان بودن، زندانی شدن

They've both done prison time—he's *been inside* three times.

*turn sth inside out*

زیر و رو کردن

War turns morality *inside out*; killing and cruelty are virtues.

**insider**

خودی، محرمانه؛ دست اندرکار، کسی که در مصدر

امور / بر سر کار است

Politics is in fact a struggle between *insiders* and outsiders.

According to *insiders*, the committee is having difficulty making up its mind.

*insider dealing*

استفاده غیرقانونی از اطلاعات

محرمانه در معاملات ارز

A quick check shows that if you are caught for *insider dealing* in France, you are likely to get off more lightly than in Britain.

**insoluble**

لاینحل

**insolvency**

ورشکستگی

The economy has entered a sharp downturn, and unemployment and *insolvencies* can be expected to increase.

*on the brink of insolvency*

در شرف ورشکستگی

**insolvent**

ورشکسته

**inspect**

بازرسی کردن، تفتیش کردن

Government officials *inspect* all factories and mines to make sure that they are safe for workers.

مأمورین دولت تمام کارخانه ها و معادن را بازرسی می کنند تا از بی خطر بودن آنها برای کارگران اطمینان حاصل نمایند.

**inspection**

بازرسی، تفتیش

*on-site inspection* (حادثه)

*routine inspection*

بازرسی معمولی

**inspector**

بازرس، مفتش

*Inspector General*

بازرس کل

*inspector of taxes*

ممیز مالیاتی

**inspectorate**

هیئت بازرسان، (اداره) بازرسی

*General Inspectorate of Iran*

سازمان بازرسی کل کشور

**inspiration**

(منبع) الهام؛ فکر بکر

He has been an *inspiration* for all of us.

**inspire**

الهام بخشیدن، الهام بخش ... بودن، برانگیختن،

ترغیب کردن، روحیه دادن

Even from within prison, his qualities of leadership *inspired* his followers.

- He *took the initiative* in organizing the group.
- inject** تزریق کردن  
A large amount of money will have to be *injected* into the company.
- injection** تزریق  
The firm would be revitalized by an *injection* of new funds.  
با تزریق منابع مالی جدید شرکت جان تازه‌ای خواهد گرفت.
- injunction** دستور، حکم؛ فرار منع  
The government has sought an *injunction* preventing the paper from publishing the story.  
*get/obtain/take out/win an injunction* (از دادگاه) حکم / دستور گرفتن  
She *took out an injunction* to prevent the press publishing the information.  
*grant (sb)/issue an injunction* حکم دادن / صادر کرد  
*lift an injunction* حکم (دادگاه) را باطل کردن
- injure** مجروح کردن؛ آسیب / صدمه / لطمه زدن؛ جرمه دار کردن  
This incident could seriously *injure* the company's reputation.  
این حادثه امکان داشت لطمه شدیدی به وجهه شرکت وارد نماید.  
*the injured* مجروحین، زخمی‌ها  
*injured party* [حقوقی] طرف زیان دیده
- injury** آسیب، صدمه، لطمه، زخم، ضایعه؛ خسارت، آسیب دیدگی  
*receive/sustain injuries* آسیب دیدن، زخمی شدن
- injustice** بی‌عدالتی، بی‌انصافی، ظلم  
It is an *injustice* to send an innocent man to jail.  
The new regime removed many of the *injustices* under which the population had labored.  
*correct/remedy injustice* بی‌عدالتی را از بین بردن  
*cruel/grave/great/gross/terrible injustice* بی‌عدالتی شدید / زیاد  
از بی‌عدالتی رنج بردن  
*experience/suffer an injustice*  
*fight/protest/speak out against/struggle/work against injustice* با بی‌عدالتی مبارزه کردن  
*flagrant injustice* بی‌عدالتی علنی / آشکار  
*outrageous injustice* بی‌عدالتی شدید / مفرط
- ink (slang)** امضا کردن  
We expect to *ink* the contract tomorrow.
- Inkata** اینکاتا [سازمان سیاسی سیاهپوستان افریقای جنوبی]
- inland** داخلی، درون‌مرزی؛ دور از دریا، در خشکی  
*Inland Revenue* اداره دارایی (انگلیس)، اداره مالیات بر درآمد
- inmate** هم‌بند، هم‌زندان؛ زندانی
- inner** → cabinet, circle مرکزی، درونی، داخلی
- innings** دوره (تصدی)، دوران (قدرت)، دور  
When our party lost the election, the other side had its *innings*.
- innocence** بی‌گناهی، معصومیت  
He was led away protesting his *innocence*.
- innocent** بی‌گناه، بی‌تقصیر، معصوم؛ بی‌ضرر  
Thousands of *innocent* civilians were killed in the conflict.
- innovate** نوآوری کردن؛ ابداع کردن
- innovation** نوآوری؛ ابداع  
*Too many rules stifle innovation.*  
مقررات بیش از حد نوآوری را از بین می‌برد.
- innovative** نو، ابتکاری؛ مبتکر، نوآور، خلاق
- Innovator** مبتکر
- Inquest** [حقوقی] تحقیق  
*hold an inquest (into ...)* (در مورد ...) تحقیق کردن
- inquire** تحقیق کردن، رسیدگی کردن، بازجویی کردن  
We read many old documents while *inquiring* into the history of the town.
- Inquiry** تحقیق، بازجویی، رسیدگی، استعلام، پرسش، پرس‌وجو، استفسار  
The police decided to hold an official *inquiry* into the abortive assassination attempt.  
*an inquiry is underway*  
تحقیقی در جریان / در حال انجام است  
*call for an inquiry into sth*  
در مورد چیزی خواستار تحقیق شدن  
Local MPs are *calling for a full independent inquiry* into the way the police handled the affair.  
*carry out/conduct/have/hold/undertake an inquiry*  
بازجویی / تحقیق کردن  
*detailed inquiry* بازجویی دقیق  
*full/full-scale/major inquiry* تحقیق / بازجویی گسترده  
*house-to-house inquiry* پرس‌وجوی خانه به خانه

*screw information out of sb*

به زور از کسی اطلاعات گرفتن، به زحمت از کسی اطلاعات به دست آوردن

*slip information* اطلاعات را فاش کردن / بروز دادن

*solid/specific information* اطلاعات دقیق / روشن

*spill out information* اطلاعات (را بروز) دادن

*spread of information* پخش / رساندن اطلاعات

*squeeze information out of sb*

از کسی اطلاعات بیرون کشیدن / به دست آوردن  
The investigators complained about the difficulties of *squeezing information out of* residents.

*the British Information Service*

اداره اطلاعات انگلیس، سرویس اطلاعاتی انگلیس  
*up-to-the minute information*

آخرین اطلاعات، آخرین خبر

*useful/valuable information* اطلاعات مفید / با ارزش

*vital information* اطلاعات بسیار مهم

*withhold information* اطلاعات را پنهان کردن،

اطلاعات را در اختیار نگذاشتن

**informer**

خبرچین، خبررسان  
Most police *informers* receive a reward for their information.

**infraction**

تخلف، قانون شکنی، تخطی  
Any attempt to influence the judges will be seen as an *infraction* of the rules.

**infrastructure**

زیربنا، زیرساخت، اساس، شالوده  
The *infrastructure* of our economy is now perhaps the best in the region.  
The war has badly damaged the country's *infrastructure*, from electricity plants and generators to roads and bridges.

**infringe**

[قانون] شکستن، زیر پا گذاشتن، نقض کردن؛ تجاوز کردن؛ سلب (آزادی) کردن  
The jury ruled that he had *infringed* no rules.  
They have started to *infringe* on our personal liberties.

**infringement**

قانون شکنی، تخلف، نقض؛ تجاوز، سلب (آزادی)  
They see this measure as an *infringement* on their own freedom of action.

*commit infringement*

مرتکب تخلف شدن

*minor infringement*

تخلف جزئی

**ingrained**

ریشه دار، عمیق، عجین شده

**inherit**

به ارث بردن

This government has *inherited* many problems from the previous one.

**inhumane**

بی رحمانه، ظالمانه؛ بی رحم

Innocent civilians are being arrested and subjected to *inhumane* treatment.

**inimical**

مضرب، مخرب؛ مخالف، برضد، خصمانه

Restrictions on newspapers are *inimical* to free speech.

ایجاد محدودیت برای روزنامه ها مخالف آزادی بیان است.  
These actions are *inimical* to friendly relations between countries.

**initial** پاراف کردن، امضا کردن [با نوشتن حروف اول اسم]؛

حروف اول (اسم)؛ مقدماتی، اولیه

The two leaders *initialed* a treaty banning nuclear tests in the atmosphere.

*initial stages*

مراحل اولیه

**initiate**

آغاز / شروع کردن؛ به عضویت پذیرفتن؛

تازه وارد، عضو جدید

*initiate proceedings against sb*

علیه کسی اقامه دعوی کردن

*the initiated*

خودی ها، محارم

The government has a secret defense committee, known to *the initiated* as Defcom.

**initiative** پیشگامی، ابتکار عمل / اقدام (ابتکاری)؛ پیشنهاد

(اصلاح قانون)؛ حق اصلاح یا وضع قانون با رأی مستقیم مردم  
He is successful as a leader because he has a great deal of *initiative*.

The *initiative* has passed to us.

ابتکار عمل در دست ما است.

We have the *initiative*; we intend to keep it.

"*Initiative*" is an effort to give the public a more direct voice in government.

*a range of/a series of initiatives*

یک سلسله / سری اقدامات ابتکاری

*fresh/new initiatives*

ابتکارات / پیشنهادات جدید

*introduce/launch/set up/start an initiative*

به کار ابتکاری دست زدن، اقدامات جدیدی را آغاز کردن

*take the initiative*

پیشقدم شدن، ابتکار عمل را در دست گرفتن

<i>exercise/exert/use/wield influence</i>	اعمال نفوذ کردن، تأثیر گذاشتن، از نفوذ خود استفاده کردن	<b>information</b>	اطلاعات؛ اطلاع، خبر؛ آگاهی؛ شکایت
Superpowers <i>wield</i> great <i>influence</i> in the world affairs.		I got this <i>information</i> (straight) from the horse's mouth.	
France was hopeful that Iran would <i>wield</i> <i>influence</i> over the Lebanese Muslim extremists.		این اطلاعات را (مستقیم) از دست اول گرفتم.	
<i>far-reaching influence</i>	نفوذ زیاد	<i>Information Bureau</i>	دایرة / اداره اطلاعات
<i>profound/strong/powerful influence</i>	تأثیر عمیق / زیاد	<i>information processing</i>	پردازش اطلاعات
<i>sphere of influence</i>	منطقه نفوذ، حوزه نفوذ / قدرت	<i>information seeped/leaked out</i>	اطلاعات درز کرد
<i>under the influence of</i>	تحت تأثیر	<i>access to information</i>	دسترسی به اطلاعات
<i>undue influence</i>	اعمال نفوذ بی مورد	<i>accurate/correct/precise information</i>	اطلاعات دقیق
The government was accused of putting <i>undue influence</i> on the Board of Directors.		<i>ask for/request information</i>	اطلاعات خواستن
<b>influential</b>	بانفوذ، متنفذ؛ مؤثر	<i>classified information</i>	اطلاعات سری / طبقه بندی شده
The ambitious young candidate tried to cultivate the acquaintance of the most <i>influential</i> politicians.		<i>disclose/give/impart/provide/supply information</i>	اطلاعات دادن
<b>influx</b> → immigrant	سیل، هجوم؛ موج	<i>collect/gather information</i>	اطلاعات جمع آوری کردن
The government has taken a hard line against the continuing <i>influx</i> of Albanian refugees.		<i>cover up/suppress information</i>	اطلاعات را پنهان / لاپوشانی کردن
<b>info</b>	اطلاعات	<i>dig up information</i>	اطلاعات کشف کردن / به دست آوردن
<b>informality</b>	بدون تشریفات، خودمانی	<i>disclosure of confidential information</i>	افشای اطلاعات محرمانه
<b>inform</b>	(به پلیس) خبر دادن، اطلاع دادن، خبرچینی کردن، چغلی کردن، شکایت کردن	<i>draw/obtain information</i>	اطلاعات به دست آوردن
The witness <i>informed</i> the jury about the details.		<i>exchange of information</i>	تبادل / مبادله اطلاعات
Many citizens <i>have informed</i> on this organized crime.		<i>extra/further information</i>	اطلاعات بیشتر
<i>informed circles</i>	مخافل آگاه	<i>extract/retrieve information</i>	اطلاعات گرفتن / بیرون کشیدن
<i>informed sources</i>	منابع مطلع / آگاه	<i>false information</i>	اطلاعات غلط
<i>Informed sources</i> say the coup leader is still in Pakistan.		<i>find/gain/get/obtain information</i>	اطلاعات به دست آوردن
<i>keep sb informed</i>	مطلع کردن، در جریان گذاشتن	<i>firsthand information</i>	اطلاعات دست اول
Please <i>keep us informed</i> of the status of this project.		<i>flow of information</i>	گردش اطلاعات
<b>informal</b>	غیررسمی، بدون تشریفات، خودمانی	<i>fresh/new information</i>	اطلاعات جدید
<i>informal visit</i>	دیدار غیررسمی	<i>hold back information</i>	اطلاعاتی را پنهان کردن، خبری را کتمان کردن
<i>informal vote</i>	رای باطل [چون ورقة رأی درست پر نشده]	<i>inside information</i>	اطلاعات محرمانه
<b>informant</b>	منبع خبری / اطلاعاتی؛ خبرچین	<i>latest/up-to-date information</i>	آخرین اطلاعات
The journalist did not want to reveal the identity of his <i>informant</i> .		<i>leak information</i>	بروز دادن اطلاعات
		<i>leakage of information</i>	درز اطلاعات
		<i>look for/seek information</i>	دنبال اطلاعات گشتن، اطلاعات جستجو کردن
		<i>pass on information</i>	اطلاعات دادن / رساندن
		<i>price-sensitive information</i>	اطلاعاتی که در قیمت ها تأثیرگذار باشد
		<i>reliable information</i>	اطلاعات موثق

I gather a lot of political *infighting* went on before he got the top job.

**infiltrate** [برای خرابکاری و جاسوسی] نفوذ / رخنه کردن

A group of enemy soldiers tried to *infiltrate* Iranian positions.

Our entire organization had been infiltrated by enemy agents.

جاسوسان دشمن در کلیه سازمان ما نفوذ کرده بودند.

*infiltrate spies (into a country)* جاسوس فرستادن

**infiltration** نفوذ، (عملیات) نفوذی

This unit will be trained to detect and report *infiltration* attempts by saboteurs and subversive agents.

**infiltrator** (آدم) نفوذی

**inflame** به هیجان آوردن / آمدن، برانگیختن، دامن زدن

**inflammatory** آتشین؛ تحریک آمیز / کننده

The reporters described his remarks as irresponsible, *inflammatory* and outrageous.

**inflate** افزایش یافتن، گران شدن؛ بزرگ / مهم جلوه دادن؛ پول در گردش را افزایش دادن

This policy has the effect of *inflating* the role of smaller parties.

The prices are often artificially *inflated*.

Even his war record was *inflated*.

**inflation** تورم، افزایش حجم پول در بازار

With *inflation* and rising unemployment, the situation is going from bad to worse for millions of people.

The papers record that *inflation* has dropped.

*Inflation* is running at 4%.

*inflation edged up/went up/increased/rose/crept up* تورم افزایش یافت

*inflation fell/went down/slowed* تورم کاهش یافت

*Inflation* has slowed to 7%.

*inflation figures/rate* نرخ تورم

*inflation is at/runs at/stands at/averages ...* تورم ... است

*beat/bring down/cut inflation* تورم را کاهش دادن

*fuel/push up/raise inflation* تورم را افزایش دادن

*curb/check/control/keep in check/keep under control/suppress inflation* تورم را مهار کردن

The government should take drastic measures to *curb inflation*.

دولت باید برای مهار تورم اقدامات جدی به عمل آورد.

*double-digit/double-figure inflation* تورم دورقمی

*everincreasing inflation* تورم روزافزون

*hardcore inflation* تورم شدید

*galloping/raging/rampant/runaway/soaring/spiralling/incontrolable inflation*

تورم فزاینده / لجام گسیخته / غیر قابل کنترل

*landslide inflation* تورم فاجعه آمیز / بسیار شدید

*peg the inflation* نرخ تورم را ثابت نگهداشتن

*persistence of inflation* تداوم تورم

*surge in inflation* افزایش / بالا رفتن ناگهانی تورم

**inflationary** تورمی، مربوط به تورم

There is only one effective way to control long-range *inflationary* pressures, and that is increased production.

**inflexibility** انعطاف ناپذیری؛ یکدندگی

**inflexible** انعطاف ناپذیر؛ یکدنده

**inflict** → casualty, loss وارد آوردن

We *inflicted* a crushing defeat on the enemy.

**inflow** سرازیر شدن، جاری شدن، هجوم

The government wanted an *inflow* of foreign investment.

**influence** نفوذ، تأثیر؛ قدرت (تأثیرگذاری)؛ تحت تأثیر قرار دادن، اثر گذاشتن

A person may have *influence* by his ability, personality, position, or wealth.

Media coverage is directly *influencing* how the public responds to the war.

پوشش خبری رسانه‌ها در عکس العمل مردم نسبت به جنگ تأثیر مستقیم دارد.

Her wealth gave her *influence* over affairs of state.

*influence peddler* اهل زدوبند، کسی که از نفوذ و مقام خود برای بستن قراردادهای دولتی و گرفتن امتیاز برای دیگران استفاده نماید.

*influence peddling* زدوبند، اعمال نفوذ، سوءاستفاده از نفوذ و مقام دولتی

*adverse/corrupting/destructive/evil/negative influence* تأثیر منفی / مخرب / عکس

*backstairs influence* (اعمال) نفوذ پنهانی

*come/fall under the influence of ...* تحت تأثیر ... بودن / قرار گرفتن

*dilute sb's influence* نفوذ کسی را تضعیف کردن

<i>industries</i>	صنایع دولتی	<i>inertia</i>	رخوت، سستی، بی حالی، بی تحرکی
<i>high-tech/hi-tech industries</i>	صنایع پیشرفته	The forces for change in the government are not sufficient to overcome bureaucratic <i>inertia</i> .	
<i>light industries</i>	صنایع سبک	<i>inescapable</i>	حتمی، اجتناب / گریزناپذیر
<i>manufacturing industries</i>	صنایع تولیدی	<i>inestimable</i>	بی حد و حصر، بی حساب؛ ذی قیمت
<i>private/privatized industries</i>	صنایع خصوصی	<i>inevitable</i>	اجتناب / گریزناپذیر؛ حتمی، مسلم
<i>smokestack/heavy industries</i>	صنایع سنگین	The accident was the <i>inevitable</i> consequences of carelessness.	
<i>thriving industry</i>	صنعت رو به رشد / پر رونق / شکوفا	<i>the inevitable</i>	امر گریزناپذیر؛ تقدیر، سرنوشت
<i>ineffective</i>	بی نتیجه؛ بی کفایت، نالایق، بی عرضه، ناتوان، فالد کارآمدی	<i>inextricable</i>	پیچیده، لاینحل، به هم تنیده، کلاف سردرگم؛ تفکیک ناپذیر؛ تنگاتنگ
The policies have proved <i>ineffective</i> .		In the Middle Ages, philosophy and theology were <i>inextricable</i> .	
These weapons are totally <i>ineffective</i> against tanks.		There are <i>inextricable</i> links between poverty, environmental problems and military activity.	
<i>inefficiency</i>	بی کفایتی، عدم کارایی؛ نارسایی؛ بازدهی کم	<i>infallible</i>	محقق؛ معصوم
They were accused of gross <i>inefficiency</i> in their handling of the case.		He criticized party leaders who thought of themselves as <i>infallible</i> .	
<i>inefficient</i>	بی کفایت؛ نارسا؛ کم بازده	او رهبران حزب را که خود را معصوم تلقی می کردند مورد انتقاد قرار داد.	
He is <i>inefficient</i> and must be replaced.		<i>infamous</i>	شرم آور، ننگین؛ بدنام، معروف
Existing methods of production are expensive and <i>inefficient</i> .		The <i>infamous</i> massacre of Indians will never be forgotten.	
He criticized the <i>inefficient</i> distribution system.		He was <i>infamous</i> for his antifeminist attitudes.	
<i>extremely/grossly/highly/hopelessly/terribly inefficient</i>	بی اندازه نارسا / بی کفایت	<i>infernal</i> → plot	جهنمی، شیطانی
<i>ineligible</i>	فالد صلاحیت، فالد شرایط لازم، نامناسب	<i>infidel</i>	کافر، بی دین
A foreign-born citizen of the US is <i>ineligible</i> for the Presidency.		<i>infancy</i>	مرحله اولیه / مقدماتی؛ [حقوقی] صغیر
<i>ineligibility</i>	عدم صلاحیت، فقدان شرایط لازم	The project was cancelled while it was still in its <i>infancy</i> .	
<i>inept</i>	ناشیانه، ناپخته؛ نالایق، بی عرضه، بی کفایت؛ نابجا، نامناسب	<i>infant</i>	نوپا؛ [حقوقی] صغیر
He was criticized for his <i>inept</i> handling of the situation.		In its first general election, the <i>infant</i> social Democratic Party won few seats.	
It would be politically <i>inept</i> to increase taxes now.		<i>infantry</i>	پیاده نظام
<i>ineptitude</i>	بی لیاقتی، بی عرضگی، بی کفایتی	<i>infer</i>	استنباط کردن، فهمیدن؛ نتیجه گیری کردن
The newspaper editorial correctly pointed out the government's <i>ineptitude</i> in dealing with the crisis.		<i>inference</i>	استنباط، نتیجه گیری، استنتاج
<i>inequality</i>	ناابرابری؛ بی عدالتی؛ اختلاف	<i>inferior</i>	نازل، پست، پایین (تر)؛ زیر دست
<i>inequitable</i>	غیر منصفانه، ناعادلانه	<i>inferior court</i>	دادگاه بدوی
The welfare system is grossly <i>inequitable</i> and inefficient.		<i>infidel</i>	کافر، بی دین، لامذهب
<i>inequitable distribution of wealth</i>	توزیع ناعادلانه ثروت	<i>infighting</i>	رقابت و مبارزه (شدید) درون گروهی
<i>inequity</i>	بی عدالتی، بی انصافی؛ غیر منصفانه	Years of <i>infighting</i> among the leaders have destroyed the party.	

<b>India, Republic of</b>	جمهوری هندوستان (هند)	<i>the freedom of individual</i>	آزادی فردی
<b>indicate</b>	نشان دادن، اشاره کردن	<i>the individual concerned</i>	فرد ذی نفع
Initial results <i>indicate</i> that the election result is going to be very close.		<b>individualism</b>	فردگرایی، فردنگری، طرفداری از آزادی افراد (در اجتماع)
<b>indication</b>	نشانه، علامت، اثر؛ گواه، دلیل؛ اشاره	<b>individualist</b>	فردگرا، طرفدار آزادی افراد (در اجتماع)
There is little <i>indication</i> that the protesters will leave the building peacefully.		<b>indoctrinate</b>	القا کردن، تلقین کردن؛ ارشاد کردن
<b>indicative</b>	نشان، علامت، بیانگر	<b>indoctrination</b>	القا، تلقین؛ ارشاد
Resumption of the talks is <i>indicative</i> of an improving relationship between the countries.		<b>indomitable</b> → will	شکست ناپذیر
The rise in unemployment is seen as <i>indicative</i> of a new economic recession.		<b>Indonesia, Republic of</b>	جمهوری اندونزی
<b>indicator</b>	شاخص، راهنما	<b>induce</b>	ترغیب کردن، واداشتن؛ موجب / باعث شدن
<i>government economic indicators</i>	شاخص های اقتصادی دولت	<b>inducement</b> [رشوه]	تشویق، ترغیب؛ مشوق، انگیزه؛ هدیه [رشوه]
<b>indices</b> → index		The gift was meant as an <i>inducement</i> to silence.	هدف از دادن هدیه این بود که وی به سکوت وادار شود.
<b>indict</b>	علیه کسی ادعای نامه تنظیم کردن، متهم را از طریق صدور کیفرخواست تعقیب کردن	<b>industrial</b>	صنعتی، کارگری
If they broke the law, I want them <i>indicted</i> and sent to prison.		<i>industrial action</i>	اعتصاب کارگری
<b>indictable</b>	[حقوقی] قابل تعقیب	Nation-wide <i>industrial action</i> began earlier this week, when staff at most banks walked out.	
Robbery is an <i>indictable</i> offense.		<b>industrial bottleneck</b>	مشکل / تنگیای اقتصادی
<b>indictment</b>	کیفرخواست؛ ادعای نامه، اتهام؛ دلیل محکومیت / سرزنش؛ اعلام جرم	<i>industrial democracy</i>	مردم سالاری صنعتی
This is a clear <i>indictment</i> of government mismanagement.		[مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه]	
Police has 30 days to file detailed charges and refer them to prosecution for <i>indictment</i> .		<b>industrial estate/park</b>	منطقه / ناحیه / شهرک صنعتی
<i>bring/issue indictment</i>	کیفرخواست دادن	<b>industrial output</b>	(حجم) تولیدات صنعتی
<b>indignation</b> → popular	رنجش، نارضایی	Government statistics show the largest drop in <i>industrial output</i> .	
<b>indiscriminate</b>	بی هدف، کور؛ با بی توجهی، با بی احتیاطی	<i>industrial relations</i>	روابط (بین) کارگر و کارفرما
<i>Indiscriminate</i> attacks by terrorists on civilians are still occurring.		<b>The Industrial Revolution</b>	انقلاب صنعتی
<b>indisputable</b>	مسلم، بی چون و چرا	<b>industrialists</b>	کارخانه داران، صاحبان صنایع
<b>individual</b>	فردی؛ جداگانه؛ فرد، آدم	<i>leading/prominent/top industrialists</i>	کارخانه داران طراز اول
Every <i>individual</i> has certain rights which must never be taken away.		<b>industrialization</b>	(فرایند) صنعتی کردن / شدن
<i>individual liberties</i>	آزادی های فردی	<b>industrialize</b>	صنعتی کردن / شدن
<i>like-minded individuals</i>	افراد هم فکر	Energy consumption rises as countries <i>industrialize</i> .	
<i>qualified individuals</i>	افراد حائز / واجد شرایط	با صنعتی شدن کشورها مصرف انرژی افزایش می یابد.	
		<b>industrialized</b>	صنعتی
		<b>industry</b>	صنعت؛ (صاحبان) صنایع؛ پرکاری، سخت کوشی
		Our <i>industry</i> suffers through insufficient investment in research.	
		No one doubted his ability, his <i>industry</i> or his integrity.	
		<i>cripple/destroy/ruin an industry</i>	صنعتی را از بین بردن / فلج کردن
		<i>government-owned/nationalized/state-run</i>	دولت-دار / ملی-دار / دولتی-دار



- the incumbent candidate** نامزد انتخاباتی مجدد  
برای مقامی که فعلاً در اختیار دارد، صاحب‌مقامی که برای همان پست در دوره بعدی کاندیدا شده است.
- the incumbent governor**  
فرماندار فعلی، فرمانداری که فعلاً متصدی امور است
- the present incumbent of the White House.**  
رئیس‌جمهور فعلی امریکا
- incur** → casualty, loss  
متحمل شدن؛ وارد آوردن، موجب شدن
- incursion** یورش، حمله؛ تجاوز  
Terrorist forces made several *incursions* into occupied areas during the fighting.
- Ind.** = Independent (candidate)  
کاندیدای منفرد، نامزد انتخاباتی منفرد
- indebted** مقروض؛ مدیون  
*deeply/greatly/profoundly indebted*  
بی‌اندازه / بسیار مدیون
- indecision** بی‌تصمیمی، بی‌ارادگی، تردید، دودلی
- indecisive** مردد، دودل
- indefatigable** نستوه، خستگی‌ناپذیر
- indefensible** غیرقابل دفاع / توجیه‌ناپذیر  
She described the new policy as 'morally *indefensible*.'  
او سیاست جدید را «از لحاظ اخلاقی غیرقابل توجیه» توصیف کرد.
- militarily indefensible** از لحاظ نظامی غیرقابل دفاع
- indemnify** غرامت دادن، تاوان دادن، جبران کردن خسارت  
The railroad *indemnified* him for his injuries.
- indemnatee** غرامت‌گیر، دریافت‌کننده غرامت
- indemnitor** غرامت‌دهنده، پرداخت‌کننده غرامت
- indemnity** غرامت، تاوان، قرارداد تأمین خسارت، بیمه؛ معافیت، مصونیت  
Payment of *indemnity* was the number one condition on the peace treaty.
- indemnity insurance** بیمه خسارت
- war indemnity** غرامت جنگ / جنگی
- independence** استقلال، آزادی؛ اتکا به خود؛ عدم وابستگی  
The President reiterated that Iran's political and cultural *independence* depends on vigorous involvement of people.
- independence movement** جنبش / نهضت استقلال‌طلبی
- achieve/gain/win independence**  
کسب استقلال کردن، به استقلال رسیدن، استقلال یافتن
- complete/full/total independence** استقلال کامل
- declare/proclaim independence** اعلام استقلال کردن
- de facto independence** استقلال واقعی
- ensure/maintain/preserve/retain/sustain independence**  
استقلال را حفظ کردن  
The army is committed to *ensuring the independence* of the country.
- grant independence** استقلال دادن
- hard-won independence**  
استقلالی که آسان به دست نیامده
- judicial independence** استقلال قضایی
- nominal independence** استقلال ظاهری / اسمی
- recognize a country's independence**  
استقلال کشوری را به رسمیت شناختن
- relative independence** آزادی / استقلال نسبی
- independent** متکی به خود، خودکفا؛ غنی، غیروابسته؛  
(کاندیدای) مستقل، کاندیدای منفرد؛ رأی‌دهنده یا کاندیدایی که به هیچ حزبی وابسته نیست.  
He decided to break away from the party and seek election as an *independent* candidate.  
او تصمیم گرفت با حزب قطع رابطه نماید و به‌عنوان کاندیدای منفرد در انتخابات شرکت کند.  
We will vote for the *independents* at the next election.  
So many *independents* voted for the candidate of their choice that the weaker party won.  
There is no *independent* confirmation of the report.  
این گزارش از سوی خبرگزاری‌های مستقل تأیید نشده است.  
In 1961 the country was declared independent.
- newly independent** تازه استقلال یافته
- nominally independent** اسماً / ظاهراً مستقل
- in-depth** → report عمیق، دقیق
- index [pl. = indexes or indices]** شاخص؛ فهرست
- cost-of-living index** شاخص هزینه زندگی
- economic index** شاخص اقتصادی
- retail price index** شاخص قیمت خرده‌فروشی
- Inflation, as measured by the *retail price index*, is expected to drop.
- share index** شاخص سهام

*drop in income* کاهش درآمد  
*earn income* درآمد داشتن، کسب درآمد کردن  
*exempt income* درآمد معاف از مالیات  
*foreign currency income* درآمد ارزی  
*gross/pre-tax income* درآمد ناخالص  
*high/large income* درآمد بالا / زیاد  
*low/meager/small income* درآمد ناچیز  
*net/after-tax/post-tax income* درآمد خاص / مالیات دررفته

*per capita/head income* درآمد سرانه  
*respectable income* درآمد قابل توجه

**incomer** تازه وارد؛ متجاوز؛ جانشین

**incoming** → election, president آتی، آینده؛ جدید؛ جانشین؛ آخرین؛ جدیدالاستخدام؛ ورودی؛ رسیده

The *incoming* cabinet was sworn in at the Presidential palace.

مراسم تحلیف کابینه جدید در کاخ ریاست جمهوری انجام شد.

*incoming letters/messages* نامه‌ها / پیام‌های رسیده

*incoming mayor* شهردار جدید، جانشین شهردار

*incoming orders* آخرین دستورات

**incommunicado** در زندان انفرادی؛

عدم تمایل به ارتباط با دیگران، در خلوت

*hold/keep incommunicado*

در زندان انفرادی نگهداشتن

He was *held incommunicado* in prison for ten years before being released without charge.

**incompatible** مغایر، در تضاد (با)، بی‌مناسبت؛ ناسازگار

Our religion is totally *incompatible* with the communist ideology.

دین ما به هیچ وجه با ایده‌لوزی کمونیستی سازگار نیست.

**incompetence** بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدم صلاحیت

The new manager was discharged for *incompetence*.

His *incompetence* has brought us to the brink of ruin.

**incompetency** بی‌کفایتی، بی‌لیاقتی، عدم صلاحیت

**incompetent** بی‌کفایت، نالایق، فاقد صلاحیت؛

نارسا، ناقص؛ آدم بی‌کفایت

After the defeat the *incompetent* general was court martialled.

*Incompetent* and corrupt officials were purged from the new government.

He is *incompetent* to sign the contract.

**incompetent rules** قوانین نارسا، مقررات ناقص

**inconsistency** تضاد، تناقض؛ تغییر، بی‌ثباتی

There was a lot of *inconsistency* in what he said.

Voters are becoming dissatisfied with what they see as the government's *inconsistency* in its economic policy.

**inconsistent** → remark متناقض، ضدونقیض، مغایر؛ ناهماهنگ، ناستوار، بی‌ثبات، متغیر

He is *inconsistent* in his loyalty: sometimes, he supports us, sometimes he's against us.

The evidence given in court was *inconsistent* with what he had previously told them.

The legislation is *inconsistent* with what they call Free Trade.

**incontestable** مسلم، محقق، انکارناپذیر

It is *incontestable* that the war has had a seriously damaging effect on the region.

There is now *incontestable* evidence that the killing did take place.

**incontrovertible** → evidence مسلم، غیرقابل انکار؛ بی‌چون و چرا

**incorruptible** فسادناپذیر، تطمیع‌نشدنی

Judges should be *incorruptible*.

**increasing** → tension فزاینده، روزافزون، رو به رشد

**incriminate** متهم کردن؛ مقصود دانستن

They raided his office to seize any papers that might *incriminate* him.

**incriminating** اتهام‌برانگیز، متهم‌کننده، دال بر اتهام

Police had reportedly searched his flat and found *incriminating* evidence.

**incumbency** دوره تصدی

During his *incumbency* as governor, our city prospered.

**incumbent** متصدی، موظف؛ شاغل، روی کار؛ فعلی، حاضر؛ لازم، ضروری

An *incumbent* who has done a good job in office and has shown that he is progressive, intelligent, and alert should be returned to office.

*It is incumbent* upon you to ...

وظیفه شمامت که ...

- cover up/disguise/hide inadequacies*  
نارسایی‌ها / ضعف‌ها را پوشاندن  
They possibly falsified the results to *cover up the inadequacies* of their theory.
- glaring/obvious inadequacy* ضعف آشکار
- inadequate** کم، نارسا، ناقص، ناتوان
- inalienable** → right مسلم، لاینفک، غیر قابل انتقال  
He maintains that Taiwan has always been an *inalienable* part of China.
- inapt** → remark, question ناپجا، نامناسب، نامربوط، بی ربط
- inaugural** (نطق) افتتاحیه، افتتاح  
The President gave an *inaugural* address when he took office.
- inaugural ceremony* مراسم افتتاح
- inaugurate** [طی تشریفاتی صاحب مقام جدیدی را] معرفی کردن؛ افتتاح کردن، گشودن؛ آغاز کردن  
The meeting of Interparliamentary Union was *inaugurated* yesterday.
- The invention of the airplane *inaugurated* a new era in transportation.
- inauguration** (مراسم) افتتاح / افتتاحیه، (آیین) گشایش، مراسم معرفی و آغاز به کار یک مقام دولتی  
The President's assumption of authority takes place upon his *inauguration*.
- inauguration ceremony* مراسم افتتاح؛ مراسم معرفی و آغاز به کار (رئیس جمهور)  
The central point in an *inauguration ceremony* is the taking of an oath by the chief executive officer and his delivery of the inaugural address.
- incapacitate** از کار انداختن، زمین گیر کردن، عاجز کردن  
Our objective is to *incapacitate* their military machine and ensure they will never again threaten the security of the region.  
هدف ما این است که ماشین نظامی آنها را از کار بیاندازیم و اطمینان حاصل کنیم که دیگر هرگز امنیت منطقه را به خطر نخواهند انداخت.
- incapacity** ناتوانی، عجز  
The *incapacity* of the police to limit the rise in crime cannot be attributed solely to a shortage of funds.
- incarcerate** محبوس / زندانی کردن  
They were *incarcerated* for the duration of war.
- incarnate** → devil
- incendiary** → speech آتشین، فتنه انگیز
- incessant** بی وقفه، مداوم، پیوسته
- incident** رویداد، حادثه، واقعه، ماجرا  
[حوادثی از قبیل بمب گذاری، شورش و درگیری که مقامات مایل به تشریح آن نباشند.]، درگیری  
There is a report of a border *incident* involving guerrilla fighters.  
The authorities are convinced the *incidents* were not coincidental.
- bomb/bombing incident* (حادثه) بمب گذاری
- pass off/proceed without incident* بدون حادثه سپری شدن  
The demonstration passed off without *incident*.
- provoke/cause an incident* باعث درگیری / حادثه شدن
- regrettable/unfortunate incident* حادثه تأسف بار / اسف بار
- violent incident* حادثه / درگیری خشونت آمیز
- incite** تحریک کردن، برانگیختن، موجب شدن  
The leader's speech *incited* the soldiers to defend the city.  
The soldier was shot for *inciting* his comrades to rise against their officers.
- incite a riot* تحریک به شورش کردن، شوراندن
- inclination** تمایل، گرایش، خواست
- incline** مایل بودن، میل / گرایش داشتن؛ واداشتن، برآن داشتن  
The poor relations between the two countries *incline* me to feel pessimistic about an early settlement.
- include** شامل بودن، دربرداشتن  
Your responsibilities will *include* making appointments on my behalf.
- included** به انضمام، با محاسبه
- including** از جمله؛ شامل
- income** درآمد، عایدی  
The company's *income* has increased substantially.
- income and expenditure* دخل و خرج، درآمد و هزینه
- annual income* درآمد سالانه
- boost/increase income* درآمد را افزایش دادن

A war requires the *imposition* of heavy taxes.  
Several reasons were put forward to justify the *imposition* of censorship.

*imposition of the state of emergency*

برقراری وضع اضطراری

**impound**

[حقوقی] ضبط / توقیف کردن

The customs *impounded* the whole cargo.

The ship *was impounded* under the terms of the UN trade embargo.

**impoverish**

تضعیف کردن، فقیر کردن

We need to reduce the burden of taxes that *impoverish* the economy.

**impoverished**

فقیر؛ فقرزده

The goal is to bring businesses into *impoverished* areas by offering them tax breaks.

**impoverishment**

فقر

Continual wars and internal conflict have led to the country's *impoverishment*.

جنگ مداوم و درگیری‌های داخلی به فقر کشور منجر شده است.

**impregnable** → defense

تسخیرناپذیر، شکست‌ناپذیر

In those *impregnable* mountains, the guerrillas could hold out for years.

**imprimatur**

حکم، مجوز؛ موافقت، تأیید

**imprison**

زندانی کردن، زندان انداختن

He *was imprisoned* in 1970 for attempted murder.

**imprisonment**

زندان، حبس

She's been sentenced to six years' *imprisonment*.

**impromptu** → speech

فی‌البداهه، بدون برنامه‌ریزی (قبلی)

This afternoon the Palestinians held an *impromptu* press conference.

**improper**

نامناسب، نابجا، غلط؛ زشت، زنده

The governor has denied making *improper* use of state money.

**improperly**

به‌طور غیرقانونی؛ به‌طرز نامناسب

There have been complaints that he was elected *improperly* and not according to the constitution.

**improve**

بهبتر کردن / شدن، بهبود بخشیدن / یافتن

He did a lot to *improve* conditions for factory workers.

او برای بهبود وضع کارگران کارخانه‌ها خدمات شایان توجهی انجام داد.

**improvement**

بهبود، اصلاح؛ پیشرفت

The last year has seen a slight *improvement* in the economy.

**impunity, with**

بدون ترس از مجازات؛

غافل از مکافات عمل، بی‌محابا

The ability of the nationalists to carry out bomb attacks *with impunity* has shocked the French people.

You cannot break the law *with impunity*.

**imputation**

اتهام

I completely reject your *imputation(s)* of dishonesty.

**impute**

نسبت دادن، متهم کردن

It is grossly unfair to *impute* blame to the United Nations.

I hope you are not *imputing* to me any intention to mislead the public.

**in**

در رأس امور؛ انتخاب‌شده؛ نفوذ، رابطه؛

عضو حزب حاکم؛ مد روز

The *in* party won another election.

The Liberal candidate is *in*.

The *ins* are all in favor of keeping the organization closed to outsiders.

He's got an *in* with the senator.

The election made him an *in*.

*be in on sth* مشارکت داشتن، دست داشتن، در جریان بودن  
US President *was in on* the Iran-Contra deal despite his repeated denials.

I wasn't *in on* that particular argument.

*come in* → come

*the ins and outs of ...*

فوت و فن، پیچ و خم

He's been here for years; he should know *the ins and outs of* the job by now.

**inaction**

سماحه، غفلت؛ بی‌حرکتی

After weeks of *inaction* the government is finally ready to take a series of new measures.

پس از چندین هفته سماحه و غفلت سرانجام دولت آماده است به یک سلسله اقدامات دست بزند.

**inactive**

بی‌حرکت

**inadequacy**

نارسایی، نقص، کمبود، ضعف، ناتوانی، حقارت

The treaty gave a fresh *impetus* to trade.  
*considerable/powerful/strong impetus* انگیزه قوی  
*fresh/new/renewed impetus* انگیزه تازه  
*gain/gather/receive impetus* نیرو / جان گرفتن  
 The movement is steadily *gaining impetus*.

**impiety** لامذهبی، بی دینی  
**impinge** تاثیر / اثر (بد) گذاشتن؛ لطمه زدن؛  
 [به حقوق / حریم دیگران] تجاوز کردن

**implacable** → enemy سرسخت، سازش / آشتی ناپذیر

**implement** اجرا کردن، انجام دادن، به مورد اجرا گذاشتن  
 We should not undertake a project unless we can *implement* it.  
 His designs will be put on ice until money is available to *implement* them.

طرح های وی تا زمانی که بودجه ای برای اجرای آنها در اختیار نداشته باشیم معوق خواهد ماند.

**implement a policy** سیاستی را اعمال کردن، سیاستی را به مورد اجرا گذاشتن  
 The government is *implementing its policy* of helping the unemployed.

**implement fully/property** به طور کامل / درست اجرا کردن  
 These policies have never been *fully implemented*.

**implementation** اجرا، تحقق  
 Very little has been achieved in the *implementation* of the peace agreement signed last January.  
 The practical *implementation* of the regulations proved difficult.

**detailed implementation** اجرای دقیق  
**effective/successful implementation** اجرای موفقیت آمیز

**monitor/oversee/supervise the implementation of sth** به اجرای چیزی نظارت کردن  
 The UN is to *supervise the implementation* of the peace treaty.

**implicate** پای کسی را به میان کشیدن  
 He was obliged to resign when one of his aids was *implicated* in a financial scandal.

**implication** پیامد، تاثیر؛ معنی ضمنی؛ درگیری؛ درگیر بودن، دست داشتن  
 The Attorney General was aware of the political *implications* of his decision.

The low level of current investment has serious *implications* for future economic growth.

The trial resulted in the *implication* of several major figures in the organization.

**broad/far-reaching/wider implications** پیامدها / عواقب گسترده  
**deeper/fundamental/profound implications** پیامدهای عمیق، عواقب بنیادی

**grave/serious implications** عواقب وخیم

**ominious/sinister implications** عواقب شوم

**possible/potential implications** پیامدهای احتمالی  
**implicit** ضمنی، تلویحی، غیر مستقیم؛ راسخ، کامل  
 He interpreted her condemnation of recent political development as an *implicit* criticism of the government.

**imply** تلویحاً گفتن، دلالت / اشاره داشتن بر  
 This statement should not be taken to *imply* that government is exonerated of all blame.

**impolitic** بی سیاستی، غیر عاقلانه، نامعقول،  
 خلاف مصلحت، نسنجیده  
 It is *impolitic* to offend people who can help you.

**import** وارد کردن (کالا)؛ ورود؛ معنی، مفهوم، ربط، اهمیت؛ [در جمع] واردات  
 The *import* of firearms is forbidden.

*Imports* will have to be scaled down until exports begin to rise again.

It is still too early to judge the political *import* of her speech.  
 What does his election *import* for the farmers.

**imports and exports** واردات و صادرات  
**impose limits on/set limits to imports** برای واردات محدودیت قایل شدن

**volume of imports** حجم واردات

**importation** وارد کردن؛ ورود؛ واردات  
**impose** تحمیل کردن؛ قایل شدن؛ [مالیات] بستن، وضع کردن  
 The majority *imposed* its will in the council.

The government *imposed* a special duty on oil.  
 The unions have asked the government to *impose* trade barriers on foreign cars.

**imposed** تحمیلی  
**imposition** تحمیل؛ وضع، برقراری، اعمال  
 The committee voted in favor of the *imposition* of the martial law.

**beneficial/favorable/positive impact** تأثیر مثبت / مطلوب

**big/considerable/dramatic/profound/significant/substantial impact** تأثیر زیاد / عمیق

**far-reaching impact** تأثیر گسترده / پردامنه

**have/make/exert an impact** تأثیر گذاشتن

**likely/possible/potential impact** تأثیر احتمالی

**limited/marginal/minimal/negligible impact** تأثیر جزئی / نامحسوس / ناچیز

**reduce/lessen/minimize/cushion/soften the impact of sth** تأثیر چیزی را کاهش دادن / کم رنگ تر کردن

**impartial** بی طرف، منصف، عادل، بی غرض؛ بی طرفانه  
UN was expected to have an *impartial* view on Iran-Iraq war.  
انتظار می رفت که سازمان ملل در مورد جنگ ایران و عراق نظر بی طرفانه ای اتخاذ نماید.

**Impartial news coverage is quite hard to find.**

**impartial body** هیئت بی طرف

**maintain/preserve impartiality** بی طرفی را حفظ کردن

**render an impartial judgment** بی طرفانه قضاوت کردن

**impartiality** بی طرفی، بی غرضی؛ انصاف، عدالت  
Certain ministers are pressing for new rules on broadcasting *impartiality*.

**impasse** تنگنا، بن بست، وضع بفرنج و دشوار، محصمه  
The negotiations reached an *impasse*.  
The proposal offered both sides a way out of the diplomatic *impasse*.  
**break/end/overcome/resolve an impasse** بن بست را شکستن

**impeach** متهم کردن، اعلام جرم کردن، مورد سؤال قرار دادن، زیر سؤال بردن  
The House of Representatives *impeached* the President.  
The lawyer *impeached* the testimony of the witness.

**impeachable** قابل تعقیب، قابل پیگرد قانونی؛ در معرض اتهام  
He committed *impeachable* crimes.

**impeachment** اعلام جرم، اتهام  
If his action proves to be unconstitutional, that would be grounds for *impeachment*.  
The verdict resulting from his *impeachment* destroyed his political career.

**impede** سد راه / مانع شدن، جلوگیری کردن  
The development of the project was seriously *impeded* by a reduction in funds.

**impediment** مانع، مشکل، سدره  
In a number of developing countries war has been an additional *impediment* to progress.

**impenetrable** نفوذناپذیر، غیر قابل عبور؛ مقاوم، تسلیم نشدنی؛ سخت، غیر قابل درک  
**impending** نزدیک، قریب الوقوع، آتی، آینده  
The newspapers carried stories about the *impending* general election.  
روزنامه ها گزارش هایی در مورد انتخابات سراسری آینده چاپ کردند.

**imperative** ضروری، لازم؛ ضرورت، وظیفه  
It is *imperative* that the release of all hostages be secured.  
It is *imperative* to act now before the problem gets really serious.  
Getting the unemployed back to work is a moral *imperative*.

**imperial** سلطنتی، شاهنشاهی؛ امپریالیستی؛ شاهانه  
The *imperial* power of Britain in India ended after World War II.  
**imperial government** دولت شاهنشاهی  
**imperial system** نظام سلطنتی  
**His Imperial Majesty** اعلیحضرت

**imperialism** امپریالیسم، استعمار طلبی؛ جهان خواری، جهان گشایی؛ حکومت امپراتوری  
**cultural imperialism** امپریالیسم فرهنگی  
The government's measures to resist *cultural imperialism* include limiting the number of foreign television programs.

**imperialist** امپریالیست، استعمار طلب، جهان خوار؛ طرفدار امپریالیسم، امپریالیستی  
**Imperialists** try to dominate other nations' economic, political, and even military structure without actually taking government control.  
The developed nations have all benefited from their *imperialist* exploitation.

**imperialistic** امپریالیستی، استعمار طلبانه

**impetus** نیرو، حرکت، تکان، جنبش؛ انگیزه، جان

<i>be under illusion</i>	اشتباه کردن، دچار توهم شدن	A strike is <i>imminent</i> .
<b>illusory</b>	واهی، خیالی	<i>imminent danger</i>
Their hope of peaceful solution turned out to be <i>illusory</i> .		خطر قریب الوقوع
امید آنها برای یافتن راه حل صلح آمیز خیالی بیش نبود.		<b>immoral</b>
<b>illustrious</b>	نامی، برجسته، مشهور	غیراخلاقی، خلاف اخلاق
<b>image</b>	وجهه؛ تصویر (ذهنی)، تصویر؛ مظهر؛ چهره؛ نقش، انگاره	He condemned the government's action as <i>immoral</i> .
The government has a very bad <i>image</i> because it continues with plans that nobody likes.		او عمل دولت را خلاف اخلاق اعلام کرد.
The president knows that his personal <i>image</i> is his greatest political asset.		<b>immune</b>
<i>damage sb's image</i>	به وجهه کسی لطمه زدن	Nobody is <i>immune</i> from criticism.
<i>present/project an image</i>	تصویری ارائه دادن / ترمیم کردن	<b>immunity</b>
<i>tarnished image</i>	وجهه خدشه دار / لکه دار شده	مصونیت، معافیت، بخشودگی؛ ایمنی
The party needs to clean up its somewhat <i>tarnished image</i> .		The government announced that the smaller companies have <i>immunity</i> from taxation.
<b>imam</b>	امام، رهبر مذهبی؛ پیشماز	<i>enjoy/have diplomatic immunity</i>
<b>imbalance</b>	نابرابری، عدم توازن، ناهماهنگی، اختلاف	مصونیت سیاسی / دیپلماتیک داشتن
The increasing <i>imbalance</i> between rich and poor countries is alarming.		Ambassadors have <i>diplomatic immunity</i> in the country in which they are stationed.
<i>trade imbalance</i>	اختلاف موازنه تجاری	<i>immunity from military service</i>
We need an international strategy to reduce <i>trade imbalances</i> .		معافیت از خدمت سربازی
<i>growing imbalance</i>	اختلاف / ناهماهنگی فزاینده	<i>immunity from prosecution</i>
<i>redress/correct the imbalance</i>	نابرابری را جبران کردن، اختلاف / ناهماهنگی را رفع کردن	مصونیت از پیگرد قانونی
<b>imbalanced</b>	نامتوازن، نابرابر	When he offered to give information to the police, he was granted <i>immunity from prosecution</i> .
<b>immature</b>	خام، کم تجربه	<i>immunity of jurisdiction</i>
She's politically <i>immature</i> .		مصونیت قضایی
<b>immigrant</b>	مهاجر	<i>Immunity of jurisdiction</i> protects juries against external pressure when making decision on a legal case.
<i>influx/flood/wave of immigrants</i>	موج / هجوم مهاجران، سرازیر شدن مهاجران	<i>congressional immunity</i>
<i>naturalized immigrants</i>	مهاجرانی که به تابعیت کشور جدید درآمده اند	مصونیت پارلمانی
<b>immigrate</b>	(به کشور دیگر) مهاجرت کردن	<i>governmental immunity</i>
<b>immigration</b>	مهاجرت، درون کوچی	مصونیت حکومتی
<i>Immigration and Naturalization Service</i>	اداره مهاجرت (امریکا)	<i>grant/give/confer immunity</i>
<b>imminent</b> → attack, victory	نزدیک، قریب الوقوع، در راه / پیش	مصونیت دادن
		Unions were <i>granted immunity</i> from prosecution for non-violent acts.
		<i>judiciary immunity</i>
		مصونیت قضایی
		<i>legislative/parliamentary immunity</i>
		مصونیت پارلمانی
		A basic right of every representative and essential to lawmaking is <i>parliamentary immunity</i> .
		<i>strip sb off/lift/abolish immunity</i>
		مصونیت کسی را لغو کردن
		<b>impact</b>
		تأثیر / اثر گذاشتن؛ تأثیر، نفوذ؛ برخورد، اصابت، تصادم
		They say they expect the meeting to have a marked <i>impact</i> on the future of the country.
		Such schemes mean little unless they <i>impact</i> on people.
		<i>adverse/damaging/negative impact</i>
		تأثیر بد / مخرب / نامطلوب / منفی

**identity** هویت؛ همانندی، یکسانی؛ اوراق شناسایی  
 There is no clue to the *identity* of the thief.  
 The police soon established his true *identity* and he was quickly found.  
 The check will be cashed upon proof of *identity*.  
*identity card* = identification card

**ideological** عقیدتی، ایدئولوژیکی  
*ideological differences/divisions*

اختلافات عقیدتی / ایدئولوژیکی  
 The *ideological divisions* between the parties aren't always obvious.  
 The two sections of the party have important *ideological* differences.

**ideology** آرمان، ایدئولوژی، عقیده  
*Ideology* is a set of political, economic, and social views or ideas.  
*adopt a ... ideology*

ایدئولوژی ... را انتخاب / اتخاذ / اختیار کردن  
 They distanced themselves from the party and *adopted a capitalist ideology*.

ایدئولوژی اسلامی  
*Islamic ideology*  
 عقاید مخالف، ایدئولوژی‌های متضاد  
*warring ideologies*

**idol** بت

**idolize** (از چیزی یا کسی) بت ساختن؛ پرستیدن

**ignite** → war دامن زدن، شعله ور کردن

**ignominious** → defeat فضاحت‌بار، خفت‌بار، ننگین، شرم آور

**ignorance** بی‌خبری، ناآگاهی، نادانی

**ignorant** بی‌خبر، بی‌اطلاع، ناآگاه، نادان  
 He was completely *ignorant* about the country's political system.

**ignore** نادیده گرفتن، توجه / اعتنا نکردن، محل نگذاشتن  
 How can the government *ignore* the wishes of the majority.

These people occupy such a marginal position in society that the authorities think they can be safely ignored.

این مردم در جامعه چنان موقعیت ضعیفی دارند که مقامات فکر می‌کنند به راحتی می‌توانند آنها را نادیده بگیرند.

آشکارا بی توجهی کردن، علناً اعتنا نکردن  
*blatantly ignore*  
 Safety guidelines had been *blatantly ignored*.

*entirely/totally/virtually/simply ignore*  
 کاملاً / به کل فراموش کردن

The government *has simply ignored* the problem.

**ill-conceived** نامشروع

**illegal** غیر قانونی؛ نامشروع، غیر مجاز  
*Illegal* immigrants are deported.

*declare/pronounce/rule/judge/make illegal*  
 غیر قانونی اعلام کردن

Their action was *judged illegal* by the International Court.

**illegality** عدم مشروعیت / حقانیت؛ قانون شکنی، عمل غیر قانونی

**illegally** غیر قانونی، نامشروع  
 He was accused of *illegally* bringing firearms into the country.

**illegitimate** نامشروع، غیر قانونی؛ نامعقول، غیر منطقی، ناموجه

The election was dismissed as *illegitimate* by the international community.

جامعه بین‌المللی آن انتخابات را غیر قانونی اعلام کرد.

They represented a ruthless and *illegitimate* regime that could not remain for ever.

It is quite *illegitimate* to argue that the government had no choice.

**illiteracy** بیسوادی

*Illiteracy* rates have fallen in recent years.

**illiterate** بیسوادی؛ بی‌اطلاع، ناآگاه

It is surprising that young people who are politically *illiterate* do not bother to vote.

**illogical** غیر منطقی، نامعقول

**ill-equipped** فاقد صلاحیت / تجهیزات لازم

**ill-gotten** → gain نامشروع

**illiberal** مستبد، فاقد سعه صدر؛ کوتاه بین، تنگ‌نظر؛ مستبدانه

The government was overthrown by an even more *illiberal* regime.

**ill-timed** بی‌موقع، بی‌مورد، نابجا

Her comments were *ill-timed*.

**illuminate** روشن کردن، توضیح / شرح دادن

The result of the recent research will *illuminate* the mystery of the creation of the universe.

**illumination** روشنگری، تئویر افکار

**illusion** توهم، خیال باطل، تصور غلط

The calm on the streets is an *illusion* – people are very angry.



ice → put on ice

iceberg, tip of the iceberg → tip

Iceland

ایسلند

icon

نماد، شمایل

iconoclast

سنت شکن، بت شکن، شمایل شکن

idea

عقیده، نظر، فکر؛ حدس؛ اطلاع، خبر؛ منظوره

have an idea

حدس زدن، ظن بردن

have an idea of sth

در مورد ... نظری داشتن

have no idea

اطلاعی نداشتن

fossilized ideas

عقاید متحجر

germinate an idea

فکری ایجاد / خلق کردن

pour cold water on an idea

با نظری موافقت نکردن، نظری را تأیید نکردن

City economists poured cold water on the idea

that the economic recovery has begun.

stale ideas

افکار / عقاید کهنه

ideal

آرمانی، (کمال) مطلوب، مناسب؛

نمونه ایده آل، آرمانی

We do not live in an ideal world.

ideal society

جامعه آرمانی

ideal state

حکومت آرمانی، مدینه فاضله

abandon/betray an ideal

به آرمانی پشت کردن / خیانت کردن

She was accused of betraying her political ideals.

be committed to/be devoted to/cling to/espouse

an ideal

به آرمانی متعهد / وفادار ماندن

They still cling to old ideals.

conform to/live up to an ideal

به آرمانی پایند بودن

A journalist should always live up to the ideals of truth, decency, and justice.

ethical/moral ideal

آرمان اخلاقی

unattainable ideal

آرمان دست نیافتنی

idealism

آرمان گرایی، آرمان خواهی، ایده آلیسم

She never lost her idealism and campaigned for just causes all her life.

idealist

آرمان گرا، ایده آلیست، خیال پرداز

An idealist would like to change existing conditions in politics according to a set of ideas.

idealistic

آرمان گرا، ایده آلیست، خیال پرداز

آرمان گرایانه، ایده آلیستی، خیال پردازانه

The Japanese are an extremely idealistic people.

The plan may sound idealistic, but it works.

identification

تعمین هویت، تشخیص؛ (کارت) شناسایی؛

انطباق؛ هویت سازی

The identification of the criminal took a long time.

identification card

کارت شناسایی

identify

هویت کسی را مشخص کردن، تشخیص دادن،

شناسایی کردن؛ معرفی کردن، کارت شناسایی نشان دادن؛

مربوط / وابسته کردن؛ منتسب کردن

He spoke on condition that he not be identified.

The radar controller identified the enemy fighter plane.

The police officer identified himself and asked for our help.

The newspaper declined to identify the source of the allegations.

روزنامه از مشخص نمودن منبع این اتهامات خودداری کرد.

The mood in Japan is changing, and candidates want to identify themselves with reform.

*humanitarian measures* اقدامات بشردوستانه

**humanity** بشریت، انسانیت، (صفات) انسانی  
The worst enemies of *humanity* are pollution, overcrowding, poverty, disease and racism.

**humbug** حقه‌بازی؛ کلک / گول‌زدن

**humiliate** تحقیر / سرافکنده کردن

**humiliating** تحقیرآمیز، شرم‌آور، خفت‌بار، ذلت‌بار  
The Conservatives have suffered a *humiliating* defeat.  
*deeply/profoundly/very humiliating*  
خیلی شرم‌آور، خیلی تحقیرآمیز

**humiliation** تحقیر، خفت، سرافکنندگی  
*great/intense/painful humiliation*  
تحقیر شدید، سرافکنندگی زیاد  
*be subject to/suffer/face/endure humiliation*  
مورد تحقیر قرار گرفتن

**Hungary, Republic of** جمهوری مجارستان

**hung** → jury, parliament

**hunger** → strike, march

**hunt** جستجو کردن، دنبال ... گشتن؛ جستجو، تجسس  
Police are *hunting* the terrorist who planted the bomb.  
Police are on the *hunt* for the kidnappers.  
*hunt down* (پس از جستجوی زیاد) پیدا کردن  
Detectives have finally managed to *hunt down* the killer.

**hurdle** مانع، مشکل؛ (بر مشکلی) چیره شدن  
There are a lot of *hurdles* to be overcome before the contract can be signed.  
قبل از امضاء قرارداد موانع و مشکلات فراوانی را باید پشت سر بگذاریم.

**hurrah or hurray** هورا

**hush-hush** → operation پنهانی، نهانی، مخفیانه، سری

**hush money** حق‌السکوت  
*Hush money* encourages blackmail.

**hustings** فعالیت‌ها و مبارزات انتخاباتی؛ کرسی خطابه  
برای سخنرانی‌های انتخاباتی؛ [در انگلستان] جریان انتخابات  
There seems to be a reluctance on the part of many Republicans to take to the *hustings*.  
*at the hustings* مشغول فعالیت‌های انتخاباتی  
Most politicians *will be at/on the hustings* in the coming week.

**hydrogen bomb** بمب هیدروژنی

**hype** جارو جنجال، هوچی‌گری؛ هوچی‌بازی راه‌انداختن

**hyperinflation** تورم شدید / عنان‌گسیخته

**hypocrisy** ریا، تزویر، دورویی  
He accused newspapers of *hypocrisy* in their treatment of the story.

**hypocrite** ریاکار، دورو  
The magazine wrongly suggested he was a liar and *hypocrite*.

- House Armed Services Committee** کمیسیون نیروهای مسلح مجلس
- house arrest** → arrest
- House Budget Committee** کمیسیون بودجه مجلس
- House Foreign Affairs Committee** کمیسیون امور خارجه مجلس
- house of correction** دارالتأديب
- House of Councillors** مجلس سنای ژاپن
- house of detention** بازداشتگاه
- an MP in possession of the House** نماینده‌ای که در مجلس در حال سخنرانی است
- bring down the house** با استقبال شدید روبرو شدن، شدیداً مورد تشویق قرار گرفتن
- death house** زندان محکومین به اعدام
- enter the House** نماینده (مجلس) شدن، به مجلس راه یافتن
- put/set one's (own) house in order** به کارهای خود / به وضع خود سروسامان دادن
- Before you lecture us, Mr. X, I suggest you **set your own house in order**.
- The challenge for Iranian leadership is this: Can we **put our economic house in order**?
- safe house** خانهٔ تیمی؛ خانه امن
- the House** [در امریکا] مجلس نمایندگان؛ [در انگلستان] پارلمان، مجلس عوام و مجلس اعیان؛ بورس سهام
- The veto indicates that **the House** has no confidence in the government.
- the House of Commons** مجلس عوام
- In England the major responsibility for government rests in **the House of Commons** from which Cabinet is drawn.
- the House of Lords** مجلس اعیان [انگلستان]
- The House of Lords** has no power to reject any bill passed by the Commons.
- the Houses of Parliament** پارلمان، مجلسین عوام و اعیان [انگلستان]
- the House of Representatives** مجلس نمایندگان
- the House of Windsor** خانوادهٔ سلطنتی انگلیس
- the House Republican Leader** رهبر نمایندگان حزب جمهوری خواه [در مجلس نمایندگان امریکا]
- household** خانواده؛ خانوار؛ خانگی؛ معمولی
- household name** معروف، مشهور، زبان زد خاص و عام، ... که نامش بر سر زبان‌هاست
- He was a **household name** in 1970s, but now no one remembers him.
- house-to-house** → inquiry
- housing** خانه‌سازی؛ اسکان؛ مسکن
- Housing Bureau** ادارهٔ مسکن و شهرسازی
- housing estate** خانه‌های سازمانی
- Housing Foundation** بنیاد مسکن
- middle-income housing** خانه‌سازی برای طبقات کم‌درآمد
- public housing** خانه‌های سازمانی، خانه‌های دولتی
- huddle** مشاوره / مذاکرهٔ محرمانه؛ محرمانه مشاوره کردن
- The president has been **huddling** with his most senior aids.
- During the crisis, the President and the Cabinet went into a **huddle** to decide the steps to be taken to avert war.
- در طول بحران رئیس‌جمهور و هیئت دولت در مورد انجام اقداماتی برای ممانعت از جنگ به مشاورهٔ محرمانه پرداختند.
- hue and cry** → raise داد و پیداد، سروصدا
- hullabaloo** جار و جنجال، سروصدا
- The minister resigned after all the **hullabaloo** about his affair with an actress.
- human** انسان، بشر؛ انسانی
- human race** نژاد / نسل بشر
- human losses** تلفات (جانی)
- human rights** حقوق بشر
- human shield** سپر انسانی
- Forty-one Britons and a number of other Europeans in Kuwait have been rounded up by the Iraqis to be made a **human shield** for military and other installations.
- humane** انسانی
- humane treatment of prisoners** رفتار انسانی با زندانیان
- Amnesty calls on all parties to abide by international laws on the **humane treatment of prisoners**.
- humanism** انسانیت، بشریت، بشردوستی
- humanitarian** بشردوستانه، انسانی
- We are striving to maintain **humanitarian** values and goals.
- humanitarian aids** کمک‌های مردمی / انسان‌دوستانه

Agents were sent to root out elements *hostile* to the regime.

Many people felt they would be *hostile* to the idea of foreign intervention.

*hostile attitude* برخورد خصمانه

The West has gradually relaxed its *hostile attitude* to our country.

*hostile intent/intention* نیت خصمانه / قصد شوم

*perceive as/regard as/see as/consider/deem hostile* خصمانه تلقی کردن

They were reluctant to take any step that might be

*regarded as hostile.*

*deeply/downright/extremely/markedly/entirely/*

*totally hostile* کاملاً / مشخصاً خصمانه

The audience gave him a *downright hostile* reception.

*in hostile hands* در دست دشمن

**hostility** خصومت، دشمنی، مخالفت، [در جمع] جنگ، اقدامات جنگی

We were upset by his *hostility* and suspicion.

The enemy proposed stopping *hostilities* for twenty-four hours.

With the outbreak of renewed *hostilities* on the border all our hopes for peace have gone up in flames.

*arouse/provoke hostility* باعث مخالفت / خصومت شدن

*be greeted with/be met with/meet with/counter/*

*cessation of hostilities* خاتمه / توقف جنگ

*face hostility* با مخالفت روبرو شدن

The proposal was *met with* outright *hostility*.

*bitter/considerable/deep/extreme/great hostility* پیشنهاد با مخالفت علنی روبرو شد.

*cease/end/suspend hostilities* خصومت شدید

Both sides finally agreed to *suspend hostilities*.

*continuing/growing hostility* جنگ را متوقف کردن

*express/show hostility* مخالفت فزاینده / روزافزون

*bitterness and hostilities* ابراز مخالفت کردن

*longstanding hostility* عداوت و دشمنی

*outbreak of hostilities* خصومت دیرینه

*popular/public hostility* بروز / درگرفتن جنگ

*suspend hostilities* مخالفت عموم / عمومی

جنگ را متوقف کردن

**hot** داغ، حاد، حساس؛ شدید؛ پرشور؛ دست اول؛ خطرناک، وخیم، غیرقابل تحمل

The Mafia were making things too *hot* for them, so they left the country.

For many politicians, abortion is an issue that's too *hot* to handle.

بسیاری از سیاستمداران معتقدند که سقط جنین مسئله بسیار حساسی است و پرداختن به آن چندان ساده نیست.

*hot air* بلوف، حرف مفت

His justification for the new tax bill was just *hot air*.

*hot button* موضوع داغ، مسئله حساس / اصلی

In the recent Congressional election, he tried to make homosexuality the '*hot button*' of his campaign.

*hot line* → line

*hot news* اخبار دست اول / جدید / داغ

*hot potato* معضل، دردسر، گرفتاری

The abortion issue is a political *hot potato* in the United States.

*hot seat* موقعیت / مقام حساس؛ در معرض انتقاد و سؤال

I'm in the *hot seat* because of the contract I lost.

Today the Minister of Transport will be in the *hot seat*, ready to answer your questions.

*hot spot* منطقه ناآرام / آشوب زده، کانون بحران، انبار باروت

There were many *hot spots* in the region, where fighting had been going on.

*hot water* → water

**hotbed** مرکز، کانون

We will not let our universities become *hotbeds* of terrorism.

**hotshot** طراز اول، پرمدعا

**house** مجلس، یکی از دو مجلس کنگره؛ ساختمان مجلس؛ انجمن؛ هیئت، گروه؛ خاندان، تبار؛ اسکان دادن

The bill was passed by both *houses* and sent to the President for signature.

The motion for tonight's debate is, "This *house* believes that capital punishment should be abolished."

*House Appropriation Committee* کمیسیون تخصیص بودجه مجلس

*as a mark of honor* به نشانهٔ احترام  
*award/bestow/confer on/give sb honor* نشان / مدال دادن

*do honor to sb*

نسبت به کسی ادای احترام کردن، احترام فایده شدن  
 Twenty heads of state attended the Queen's coronation to *do her honor*.

سران بیست کشور به منظور ادای احترام به ملکه در مراسم تاجگذاری وی شرکت کردند.

*do/bring honor* کسب افتخار کردن

*full military honors* تشریفات کامل نظامی

[در مراسم استقبال یا تدفین]

*great/signal/special honor* افتخار بزرگ / چشمگیر

*the guest of honor* مهمان افتخاری

*win honor* کسب افتخار کردن

*your honor, his/her honor*

عالیجناب [خطاب به قاضی]

*honorable* محترم، ارجمند؛ آبرومندانه، محترمانه

افتخارآمیز؛ قابل احترام؛ [در انگلستان] عالیجناب [عنوانی که نمایندگان مجلس برای خطاب کردن یکدیگر به کار می‌برند]

The *hon* Gentleman is perfectly entitled to ask that question.

*honorary* افتخاری

*honorific* افتخاری

*hook up* ارتباط [ماهوره‌ای / تلویزیونی] برقرار کردن

The BBC is *hooked up* with Australian television by satellite.

بی بی سی از طریق ماهواره با تلویزیون استرالیا مرتبط است.

*hook-up* ارتباط؛ جلسه، ملاقات

We hope to bring you a live report from London via our satellite *hook-up*.

I hope to arrange a *hook-up* with his associates.

*hooligan* لات، قلدر، فلجماق

*hooliganism* لات‌بازی، قلدربازی، عربده‌کشی

*hoot* هو کردن، فریاد زدن و ابراز مخالفت کردن؛ فریاد اعتراض  
 The audience *hooted* the speaker's plan.

The *hoot* of the audience drowned out the politician's campaign promises.

*hoot down/off* هو کردن؛ رد کردن

The proposal was *hooted down*.

They *hooted* the speaker *off* (the platform).

*hopeful* → cabinet, presidential

*horn* → take the bull by the horns

*hornet's nest* غوغا، جنجال، جو متشنج، وضع وخیم  
 His remarks about the low quality of education in our school stirred up a (real) *hornet's nest*.

*horse* → back, beat, dark horse

*horse-trading* (informal)

معامله سیاسی، سازش سیاسی؛ بحث و جدل، چانه‌زنی  
 The delegates got down to the real *horse-trading*—including the balancing concessions on manufacture and products.

*hospitable* مساعد، مناسب، مطلوب

*host* میزبان؛ میزبانی (مراسمی را) به عهده داشتن؛ تعداد زیاد  
 Japan is playing *host* to the next international conference. It's the *host* nation.

*hostage* گروگان

To release *hostages* through peaceful means is my deepest commitment.

The *hostages* went through a dreadful ordeal.

*hostage taking* گروگان‌گیری

When Mr Carter got the news of *hostage taking* in Tehran, he went up the wall.

*be hostage to* ... به خاطر ... آزادی عمل را از دست دادن، ... به ساز ... رقصیدن؛ دنباله‌رو ... بودن

With the reduction in foreign investments, the government will be even more a *hostage* to the whims of the international oil prices.

They wanted to demonstrate that they were no longer *hostage* to the party's confused agenda.

It is uncertain whether he will be running the KGB, or will *become hostage to it*.

*free/release/set free a hostage* گروگان را آزاد کردن  
*take/hold hostage* گروگان گرفتن

He was *taken hostage* while on his first foreign assignment as a television journalist.

در اولین مأموریتش به عنوان خبرنگار تلویزیون گروگان گرفته شد.  
 They are *being held hostage* until our demands are met.

*hostile* خصمانه، خصومت‌آمیز؛ مخالف، دشمن؛ نامساعد، وخیم

*Hostile* forces moved across the border.

Let's hope the two neighboring countries will refrain from *hostile* action.

- not hold with ...* تأیید نکردن، موافق نبودن  
*I don't hold with the way they do things nowadays.*
- tight hold* کنترل شدید  
 Government were prepared to keep a *tight hold* on public sector pay rises.
- holder** دارنده، صاحب؛ متصدی
- holdings** دارایی
- holdup** سرقت مسلحانه
- holier-than-thou** جانماز آبکش، زهد فروش  
 Her *holier-than-thou* attitudes make her very unpopular.
- holiness** تقدس، پارسایی، پرهیزکاری
- Holland** هلند / هولاند
- holocaust** قتل عام (با سوزاندن)،  
 ویرانی و کشتار همگانی (با سوزاندن)؛ شکنجه  
 Historians believe that bombing of Hiroshima was the greatest *holocaust* of World War II.  
*the holocaust* قتل عام / سوزاندن یهودیان [توسط آلمان نازی]  
*nuclear holocaust* ویرانی و کشتار بسم اتمی
- holy** مقدس  
 Mecca is a *holy* city.  
*Holy Father* پدر مقدس [لقب پاپ]  
*Holy See* مقام پاپ  
*the Holy Land* سرزمین مقدس / فلسطین
- homage** ادای احترام؛ بزرگداشت  
 Everyone paid *homage* to the great leader.  
 He bowed in *homage* to the unknown soldier.
- home** وطن؛ داخلی؛ خانه (آخرت)  
*home in (on)* گیردادن، مورد هدف قرار دادن، بیشتر توجه کردن  
 The critics immediately *homed in on* the group's essential members.
- home industry* صنایع داخلی
- Home Guard* ارتش مردمی انگلستان
- Home Office, the* وزارت کشور (انگلستان)؛  
 [با حروف کوچک] دفتر مرکزی
- Home Secretary* → secretary [در انگلستان] وزیر کشور
- at home and abroad* در داخل و خارج
- homeland** میهن، وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی
- They long to return to their *homeland*.  
 آنها آرزوی بازگشت به وطن خود را دارند.
- adopted homeland* وطن دوم
- homeless** بی خانمان، آواره، دربه در  
 Hundreds were made *homeless*.
- homicide** قتل، آدم کشی
- Hon or hon** = honorable, honorary
- Honduras** هوندوراس
- Hong Kong** هنگ کنگ
- honest** صادق، درستکار، درست، شریف؛ صادقانه  
 \*A *honest* politician is one who when he is bought, will stay bought.\*
- honest broker* میانجی
- honesty** صداقت، درستکاری، درستی
- honeymoon** (دوران) روابط حسنه، دوران خوش (اول کار)  
 This is the beginning of the end of the decade-long *honeymoon* between India and China.  
 It's clear the post-communist *honeymoon* in Poland is over.  
 He is enjoying a *honeymoon* period with both press and public.
- honor** شرافت، افتخار؛ آبرو؛ درجه، نشان، جایزه؛  
 [در جمع] تشریفات؛ احترام کردن، محترم شمردن؛ تجلیل کردن؛  
 جایزه دادن، افتخار دادن، مفتخر کردن  
 The UN Security Council called on both sides to *honor* their commitments under the accord.  
 We will hold a ceremony in *honor* of those killed in battle.  
 The prime minister sought an agreement that would bring peace with *honor*.  
 Most of the high *honors* usually go to long-serving MPs loyal to government.  
 He was showered with *honors*—among them an Oscar in 1950.
- honor a pact* قراردادی را محترم شمردن
- honor of war* امتیازی که به دشمن شکست خورده داده می شود
- honor one's promise* به قول یا عهد خود عمل کردن / پایبند بودن  
 His opponents say he is making election promises he will be unable to *honor*.

**hoarder** معتکر

**hoarding** احتکار

**Hobson's choice** تنها راه (حل)

**hocus-pocus** حقه بازی، سیاه بازی؛ فریب، نیرنگ  
So much of what politicians say is just *hocus-pocus*.

**hoist** → flag

**hold** گرفتن، برگزار کردن؛ معتقد بودن؛ صدق کردن؛  
در دست گرفتن / داشتن؛ تصرف کردن، در اختیار داشتن،  
دفاع کردن از؛ پایبند بودن، تسلط، نفوذ، کنترل؛ توقف، وقفه  
We *hold* a general election every four years.  
People once *held* that the world was flat.  
The Liberals *hold* twenty-three seats in parliament.  
These laws also *hold* for universities.  
این قوانین | مقررات در مورد دانشگاه‌ها هم صدق می‌کند.  
The rule *holds* in all cases.  
*hold all the cards* → cards  
*hold aloof from* → keep  
*hold an office* پستی را به عهده داشتن  
The President *holds* the highest public *office* in our country.  
She has never *held* ministerial *office*.  
*hold back* دست‌نگهداشتن، به تعویق انداختن، مانع شدن  
Stagnation is *holding back* economic recovery.  
He *held back* from signing the lease until he had checked the details.  
*hold down* کنترل کردن؛ تحت فشار گذاشتن،  
خواباندن [شورش / ناآرامی]  
The people are *held down* by a vicious and repressive military government.  
It will require a huge military presence to *hold down* public unrest.  
The Prime Minister yesterday ruled out Government action to *hold down* petrol prices.  
*hold no brief for* طرفداری نکردن، همدردی نکردن،  
دفاع نکردن  
I won't vote for him. I *hold no brief for* people with extreme views.  
*hold off* معطل کردن، دست‌نگهداشتن  
They have threatened military action but *held off* until now.  
*hold off the enemy* جلوی حمله دشمن را گرفتن

*hold one's own* موقعیت خود را حفظ کردن  
Despite much competition from foreign importers, this country has managed to *hold its own* in the field of computers.  
*hold out* مقاومت کردن، ایستادگی کردن؛ پیشنهاد کردن؛  
به وجود آوردن (امید، شانس، امکان)  
How long can we *hold out* against these attacks.  
The forthcoming talks *hold out* the hope of real arms reduction.  
The negotiators *held out* the possibility of increased aid.  
*hold out a carrot to sb* → carrot  
*hold out olive branch* → olive branch  
*hold over* به تعویق انداختن  
The matter *was held over* until the next meeting.  
*hold the floor/stage* → floor, stage  
*hold the power of the purse* → purse  
*hold the purse string* → purse  
*hold the ring* → ring  
*hold together* متحد ماندن / کردن، اتحاد را حفظ کردن،  
دوام آوردن، پابرجا ماندن  
We *must hold together* in times of crisis.  
The President sought to *hold together* the warring factions in his party.  
The coalition will never *hold together* for six months.  
*hold up* معطل کردن، عقب‌انداختن، مانع شدن؛  
(دست به دزدی مسلحانه) زدن  
Continuing violence could *hold up* progress towards reform.  
ادامه خشونت ممکن بود مانع پیشرفت اصلاحات بشود.  
A thief ran off with hundreds of pounds yesterday after *holding up* a petrol station.  
*break/weaken the hold of ...*  
تسلط ... را کم کردن، دست ... را کوتاه‌تر کردن  
*consolidate/strengthen/tighten one's hold*  
تسلط خود را تثبیت کردن، سلطه خود را افزایش دادن  
Enemy forces have *consolidated their hold* on the northern province.  
*firm/powerful/strong/tight hold*  
نفوذ زیاد، تسلط / سلطه کامل  
He still has a *firm hold* on the party.  
*fragile/tenuous/weak hold* کنترل / نفوذ / قدرت کم

**highlight**

نکات عمده، قسمت‌های مهم

مورد توجه قرار دادن، مورد تاکید قرار دادن، به وضوح نشان دادن  
Reduction of foreign military bases is the **highlight** of the new peace plan.

Now I would like to **highlight** some of the main features of the past year.

The peace talks merely **highlighted** the great gulf in understanding between the two sides.

**high-profile** → profile

پرآوازه، جنجالی، پرسروصدا، در معرض دید مردم

**high-ranking**

عالی رتبه، عالی مقام، بلندپایه، برجسته

A **high-ranking** Congressman predicted the House would approve the bill.

**high-ranking officers**

مقامات عالی رتبه

**high-tech/hi-tech**

پیشرفته

**high-up**

عالی مقام / رتبه

**hijack**

هواپیماربابی؛ ربودن هواپیما

(غیرقانونی) کنترل را در دست گرفتن، غصب کردن

Another attempt to **hijack** an Iranian airliner has been foiled.

A peaceful demonstration had been **hijacked** by anarchists intent on causing trouble.

**hijacking**

هواپیماربابی

**hike** → price

افزایش (دادن)، بالا بردن (قیمت)

**wage hike**

افزایش دستمزد

**Hill, the = Capitol Hill**

(عمارت) کنگره آمریکا

**hilt** → arm, debt

دسته خنجر / شمشیر

**hinder**

مانع شدن، به تأخیر انداختن

**hinderance**

مانع، سدراه، ممانعت

**hinge on**

منوط بودن، بستگی داشتن؛ بر محور... گشتن

Everything hinges on the outcome of these talks.

**hint**

اشاره (کردن)، کنایه؛ نشانه، اثر، رد؛ توصیه، راهنمایی

The government has pardoned 200 political prisoners and **hinted** at the early release of at least 150 more.

The possibility of an early election has been **hinted** at.

**hire**

استخدام کردن، گرفتن؛ کرایه دادن / کردن

**hireling**

مزدور

**His Honor** [عنوان محترمانه برای قضات]

**His Majesty/Kingship**

اعلیحضرت

**historian**

مورخ، تاریخ نویس

**historic**

تاریخی، مهم، برجسته

**historical**

تاریخی

**historico-cultural**

تاریخی-فرهنگی

**history**

تاریخ، سابقه، سوابق، سرگذشت

How can there be a true **history** when we see no man living is able to write truly the history of the last week.

**History** repeats itself.

تاریخ تکرار می‌شود.

**ancient history**

تاریخ باستان

**change the course of history**

مسیر تاریخ را عوض کردن

**contemporary history**

تاریخ معاصر

**family history**

سرگذشت خانوادگی

**go down in/ pass into history**

در تاریخ ثبت شدن، در یادها ماندن

**make history**

کار تاریخی / بی سابقه‌ای انجام دادن

**medieval history**

تاریخ قرون وسطی

**recorded history**

تاریخ ثبت شده

**reverse the tide of history**

مسیر تاریخ را عوض کردن

**the dust of history**

زباله‌دان تاریخ

**hit**

(صدمه / ضربه) زدن، حمله کردن؛ موفق؛ پرفروش

Some businesses have been **hit** very hard by the rise in interest rates.

**hit back**

پاسخ انتقاد را دادن، متقابلاً انتقاد / حمله کردن

The President has **hit back** at those who have criticized his economic reforms.

کسانی که به انتقاد از اصلاحات اقتصادی رئیس‌جمهور پرداختند متقابلاً مورد حمله وی قرار گرفته‌اند.

**hit list**

لیست میاه، فهرست افرادی که باید ترور شوند؛

فهرست خدماتی که باید حذف شوند

He was at the top of the terrorists' **hit list**.

Which services are on the government's **hit list**?

**hit man**

قاتل حرفه‌ای / مزدور

**hit out**

به شدت انتقاد / حمله کردن

The President took the opportunity to **hit out** at what he sees as foreign interferences.

**hit the ground running**

بی‌درنگ دست به کار شدن؛

به محض فرود با چتر نجات وارد میدان جنگ شدن

**hit-and-run** → attack**hoard**

احتکار کردن؛ جنس احتکاری

People found **hoarding** during the war were punished.



- He has been at the *helm* of Saipa for 30 years.  
*helm of state* زمام امور کشور، اداره کشور  
*take the helm* زمام امور را در دست گرفتن  
 Upon the President's death, the Vice-President  
*took the nation's helm*  
*those at the helm of affairs* زمامداران امور، کسانی که در رأس امور هستند
- Helsinki** هلسینکی [پایتخت فنلاند]  
**henchman** پیرو، مرید، هواخواه سیاسی، نوکر  
 (حلقه به گوش)، نوچه، ملازم، [در جمع] ایادی، اذتاب  
 The ringleader was always accompanied by his  
*henchmen*.
- herald** طلیعه، پیام آور (چیزی بودن)، منادی، پیک، فاصد  
 This invention *heralded* the age of the computer.  
 The president's speech *heralds* a new era in  
 relations between these two troubled states.
- herd, the** توده مردم، عوام الناس  
 He had no opinion of his own, but simply  
 followed *the herd*.
- hereditary** → monarchy موروثی  
**heritage** → culture میراث (فرهنگی)  
 They take great pride in their *heritage*.
- Her Majesty** علیاحضرت  
*Her Majesty's Government* (عنوان رسمی) دولت انگلیس
- hero** قهرمان  
 The people rained gifts upon the *heroes*  
 returning from the war.  
 The *hero* was praised as bravery incarnate.  
*all-time hero* قهرمان بی سابقه / بی نظیر  
*be hailed (as) a hero* مثل یک قهرمان مورد احترام / استقبال قرار گرفتن  
*die a hero's death* مثل یک قهرمان از دنیا رفتن  
*fictional/legendary/mythical hero* قهرمان افسانه‌ای  
*give sb a hero's welcome* از کسی مثل یک قهرمان استقبال کردن  
*receive a hero's welcome* مثل یک قهرمان مورد استقبال قرار گرفتن  
*unsung hero* قهرمان ناشناخته
- heroic** قهرمانانه، شجاعانه  
 His *heroic* deeds were celebrated in every corner  
 of the country.
- hero-worship** قهرمان پروری  
**heyday** دوران شکوفایی، بحبوحه، اوج  
**hidebound** جزمی، متحجر، کوتاه فکر، متعصب؛ واپس گرا  
**hideous** → torture  
**hideout** مخفی گاه  
**hierarchy** سلسله مراتب؛ حکومت کشیشان یا کلیسا؛ مقامات  
**high** عالی (رتبه)، بلند پایه؛ افراطی، جدی؛ مهم،  
 دارای مقام والا، دارای اولویت، در رأس؛ پیشرفته  
 A *high* Tory has extremely conservative political  
 opinions.  
 Economic reform is *high* on the agenda.  
 اصلاحات اقتصادی در رأس برنامه قرار دارد.  
**high aims** اهداف عالی  
**highs and lows** فراز و نشیب  
**high command** سرفرماندهی، فرماندهی عالی  
**High Commissioner** سفیر یا نماینده (انگلستان در مستعمرات)  
 A *High Commissioner* may not be declared  
 persona non grata.  
**High Court** دیوان عالی  
**high ground** [در بحث] موضع برتر / قوی  
**high technology** تکنولوژی پیشرفته  
**high treason** → treason  
**from on high** از بالا، از طرف مقامات بالا  
 Orders had come *from on high* that extra care  
 was to be taken during this week.  
 از مقامات بالا دستور رسیده بود که این هفته باید احتیاط  
 فوق العاده‌ای به عمل آید.  
**in high places** در میان مقامات / رده‌های بالای حکومتی  
 I have got friends *in high places*—I am sure one  
 of them could get you a job.  
 The discontent has been fueled by allegations of  
 corruption *in high places*.
- higher** عالی، اعلا؛ بلند پایه، ارشد  
**Higher Judiciary Council** شورای عالی قضایی  
**the Higher Chamber** = the Upper House  
**high-handed** تحکم آمیز، آمرانه، زورگویانه  
**higher-ups (informal)** افراد صاحب مقام، بالابالاها، کله گنده‌ها  
**high-level** رده بالا، سطح بالا، بلند پایه، عالی (رتبه)  
 The Syrian Prime Minister is heading a *high-*  
*level* delegation to Iran.

At least give our ideas *a fair hearing* before you reject them.

*open/public hearing* محاکمه علنی

Protesters are calling for a *public hearing*.

*preliminary hearing* بازجویی مقدماتی

**hearsay** شایعه، حرف‌های افواهی

Her judgements are based on *hearsay* rather than evidence.

فضاوت وی به جای اینکه بر پایه شواهد و مدارک باشد بر اساس شایعات است.

**heart** اصل، گنّه، مرکز، کانون؛ شهامت، دل و جرأت

**heartland** کانون، مرکز، ناحیه مرکزی

The party has lost seats in its traditional *heartland* of southern Thailand.

**heat** رقابت، فعالیت برای حذف رقیب؛ فشار، تحمیل؛ حرارت، هیجان؛ اوج، بحبوحه، گرماگرم

This primary is the first of a series of Presidential trial *heats*.  
He spoke with much *heat* and at great length.

او با هیجان و طولانی سخنرانی کرد.

*heat up* اوج گرفتن، شدت یافتن

Then in the last couple of years, the movement for democracy began to *heat up*.

*in the heat of* در اوج، در بحبوحه، درگیرودار

It's very difficult to conduct foreign policy *in the heat of* the presidential election.

*parliamentary heat* رقابت پارلمانی

*political heat* فشار سیاسی

*take the heat (slang)* تحت فشار قرار گرفتن

Even after the disclosure of the Iran-Contra arms sale the President didn't really *take the heat* from critical correspondents in the East Room.

*turn/put the heat on (slang)* تحت فشار بیشتری گذاشتن، بر فشار افزودن

The Administration plans to *turn the heat on*.

**heated** → debate, discussion داغ، پرحرارت، پرهیجان

It was a very *heated argument* and they were shouting at each other.

**heave a sigh of relief** → relief

**heaven-sent** → opportunity

خدادادی، به جا، به موقع، پیش‌بینی نشده

**heavy-handed** خشن؛ سرکوبگرانه، ظالمانه، ستمگرانه

The demonstration had been dealt with in a violent and *heavy-handed* way.

**heckle** (در سخنرانی سیاسی) با تمسخر و پرسیدن

سؤالات بی‌مورد اخلال کردن

The speaker was *heckled* by the audience.

They *heckled* him and interrupted his address with angry questions.

He pretended not to hear the *heckling* and jeers of his audience.

**heckler** اخلالگر

During a recent speech on the campaign trail, he was interrupted by *hecklers*.

**hegemonic** سلطه‌جویانه، برتری طلبانه

The influence of Britain beyond the boundaries of its formal Empire in the nineteenth century was regarded as *hegemonic*.

**hegemony** استیلای سیاسی، سلطه سیاسی، اقتدار؛

پیشوایی، رهبری [به‌خصوص در مورد تسلط یک کشور بر کشورهای دیگر]، استکبار

*Hegemony* is often used to describe the powerful influence exercised by one state over other states.

*world hegemony* استکبار جهانی، سلطه جهانی

**Hegira or Hejira** هجرت

**heighten** افزایش دادن / یافتن، تشدید کردن / یافتن؛

شدت گرفتن / یافتن / بخشیدن

The strong police presence only *heightened* the tension among the crowd.

حضور گسترده پلیس فقط اضطراب و تنش جمعیت را افزایش داد.

**heir** وارث

*heir apparent/presumptive* جانشین مسلم، وارث بدون معارض

*heir to the crown* ولیعهد، وارث تاج و تخت

*fall/become heir to* به ارث بردن

The new government *fell heir to* the problems of the old one.

*legal/legitimate/lawful heir* وارث قانونی

*rightful/natural/real heir* وارث برحق

*the heir to the throne* وارث تاج و تخت، ولیعهد

**helm** زمام، هدایت، اداره

**bring to a head** به مرحله بحرانی رساندن  
**come to a head** به مرحله بحرانی رسیدن  
 The trouble *came to a head* with the murder of an opposition journalist.  
 با قتل یک روزنامه‌نگار طرفدار اقلیت مسئله به مرحله بحرانی رسید.  
 These problems *came to a head* in September when five of the station's journalists were sacked.  
**go over sb's head** بدون مشورت ... اقدام کردن، (در تصمیم‌گیری) کسی را دورزدن  
 He was reprimanded for trying to *go over the heads* of senior officials.  
**go to someone's head** باعث غرور شدن  
 He is definitely not a man to let a little success *go to his head*.  
**keep one's head** خون‌سردی خود را حفظ کردن  
**lose one's head** خون‌سردی خود را از دست دادن  
**lay/put heads together** مشورت کردن؛ توطئه / تبانی کردن  
 So everyone *put their heads together* and eventually an amicable arrangement was reached.  
 We will *put our heads together* and consider what is to be done.  
 The rebels *put heads together* to plan the overthrow of the government.  
**titular/nominal head** رئیس اسمی  
**headache** مشکل، دردسر، گرفتاری  
 The airline's biggest *headache* is the increase in the price of aviation fuel.  
**heading** عنوان، سرفصل  
**headline** عنوان، تیتر؛ خبری را با تیتر درشت چاپ کردن  
 The *headline* at the top of the front page declared the war was over.  
 The newspapers *headlined* the story of the astronauts' trip to the moon.  
**headline news** اخبار تیتر اول روزنامه‌ها  
**banner/front-page headline** عنوان درشت روزنامه، تیتر درشت  
**be in/capture/dominate/grab/hit/make/hog/receive the headlines** تیتر (روزنامه)ها را به خود اختصاص دادن، خبر مهمی تلقی شدن  
 He always manages to *grab the headlines*.

The hospital *hit the headlines* when a number of suspicious deaths occurred.  
 The story was important enough to *make the headlines*.  
 This incident *made headlines* far and wide.  
 His political reforms *have received the headlines*.  
 روزنامه‌ها اصلاحات سیاسی وی را تیتر کردند.  
**carry/run a front-page headline ...** تیتر درشت زدن / چاپ کردن  
**news headlines** خلاصه اخبار، عناوین اخبار  
**scare headlines** تیترهای خبری که باعث وحشت مردم بشود  
**headlined** باعنوان / تیتر  
 The Sunday Times ran an article *headlined* 'The X Brothers'.  
**head-on** رودررو، مستقیم، جدی  
 The only victors in a *head-on* clash between the president and the assembly would be the *headliners* on both sides.  
**headquarters** ستاد، مرکز (فرماندهی)  
**Headquarters for the Reconstruction of War-stricken Areas** ستاد بازسازی مناطق جنگ‌زده  
**general headquarters** ستاد کل / مرکزی، فرماندهی کل  
**police headquarters** شهربانی  
**headway** → make پیشرفت، پیشروی  
**hear** رسیدگی / دادرسی کردن؛ خبردار شدن، توجه کردن  
 The case *will be heard* by the High Court.  
**hear! hear!** احسنت، احسنت! صحیح است!  
**hear (straight) from the horse's mouth** از دست اول / خود طرف شنیدن  
**hearing** بازجویی، دادرسی، محاکمه؛ تحقیق (مجلس نمایندگان)  
 The *hearing* lasted for six sittings of the court.  
 The judge gave both sides a *hearing* in court.  
**Hearings** are formal public proceedings of US Congressional Committees involving the presentation of evidence and the examination of witnesses.  
**court hearing** محاکمه، دادرسی  
**fair hearing** دادرسی / محاکمه عادلانه؛ خوب گوش کردن  
 She said that she had had a very *fair hearing* from the disciplinary tribunal.

**hatchet man (informal)** تروریست مزدور، چماقدار  
[کسی که به بی‌اعتبار کردن و از میدان به در بردن رقبای پیردازد]؛  
مأمور تقلیل بودجه و کادر استخدامی

**bury the hatchet** → bury

**take (up) the hatchet** خصومت را از سر گرفتن،  
آماده جنگ شدن، اسلحه دست گرفتن، جنگیدن

The natives are **taking up the hatchet** against the enemy.

**haul down one's colors** → colors

**haul over the coal** مورد بازخواست / توبیخ قرار دادن

**Havana** هاوانا [پایتخت کوبا]

**have**

**have an axe to grind** → axe

**have it both ways** → ways

**have the making of sth** مایه / زمینه ... را داشتن

Mike **had the makings of** a successful politician.

**haven** → tax پناهگاه

**have-nots** فقرا، مستضعفان

The position of the **have-nots** in our society could deteriorate even further.

وضعیت فقرا در جامعه ما ممکن بود بدتر هم بشود.

**haves and have-nots** (کشورها یا گروه‌های) دارا و ندار

The stark contrast between the **haves and have-nots** has always existed but in a recession the injustice becomes more painful.

**havoc** هرج و مرج؛ ویرانی، خسارت

Rioters caused **havoc** in the center of the town.

After the **havoc** of the war, Afghanistan had to be rebuilt.

**cause/wreak/play havoc with sth**

هرج و مرج ایجاد کردن، خسارت وارد آوردن، تخریب کردن،  
برهم زدن

The new tax could **wreak havoc** among smaller companies.

The bad weather **played havoc with** our plans.

**hawk** سیاستمداری که در سیاست خارجی راه‌حل‌های

نظامی را ترجیح می‌دهد؛ سیاستمدار جنگ طلب، شاهین، باز

In our opinion, the general run of Americans—whether **hawks** or doves,— are deeply preoccupied with war.

**hay** → make the hay ...

**hazard** خطر؛ به‌خطر انداختن

**put at hazard** در معرض خطر قرار دادن

**hazardous** → situation مخاطره‌آمیز، خطرناک

**head** سر، رأس، عنوان؛ رئیس، رهبر؛ نفر، فرد،

شخص؛ مرکزی، اصلی؛ رهبری یا هدایت کردن؛ فرماندهی / ریاست کردن، در جلو حرکت کردن؛ رو به ... رفتن، سرآمد بودن، بهتر بودن

The president is the nominal **head** of the club, but the secretary is the one who really runs its affairs.

He arranged his speech under four **heads**.

**head a delegation**

ریاست هیئت نمایندگی را به‌عهده داشتن

**headed by** به ریاست، به رهبری، تحت رهبری

The committee will be **headed** jointly by two men.

**heading/headed for** عازم؛ در شرف

An Iraqi vessel **headed for** the port of Basra...

The latest talks aimed at ending the civil war appear to be **heading for** deadlock.

**head office** اداره / دفتر مرکزی

**head of government**

رئیس دولت [نخست‌وزیر، رئیس‌جمهور]

The **head of government** is usually the effective ruler of the country.

**Heads of governments** from more than 100 countries gather in Geneva tomorrow.

**head of state** رهبر کشور

The **head of state** is the person who exercises a number of formal and ceremonial powers and responsibilities such as receiving visiting monarchs and other **heads of state**.

A **head of state** may not have much political power, and may be restricted to ceremonial duties.

In the United Kingdom, the Queen is **head of state**, and the Prime Minister is head of government.

**heads of state/governments** سران کشورها

**head off** برطرف کردن، از ... جلوگیری کردن

He would ask congress to intervene and **head off** a strike.

**at the head of** در اول، در رأس

**hanging** → judge, offense

**Hansard** صورت جلسه، گزارش رسمی جلسات پارلمان انگلیس  
*Hansard reporter* منشی پارلمان [که از مباحثات پارلمان انگلستان با روش تندنویسی گزارش تهیه می‌کند]

**harakiri** خودکشی  
 If the company raises its prices, it will be committing economic *harakiri*.

**harass** به عملیات ایدایی دست‌زدن؛ ایجاد مزاحمت کردن؛ به ستوه آوردن

**harassment** ایداء، اذیت، مزاحمت؛ عملیات ایدایی

**harbor** پناه‌دادن؛ در سرداشتن؛ لنگرانداختن؛ پناهگاه، لنگرگاه.

**hard** → left, right, line  
*hard lesson* تجربه تلخ

**hard-and-fast** → rule اکید، شدید، سفت و سخت

**hard-bitten** → revolutionary سرسخت؛ سختگیر

**hardcore or hard core** (افراد) اصلی / مرکزی؛ (افراد) متعصب / دو‌آتشه / سرسخت؛ شدید، تند

The *hard core* of the party has not lost sight of the original ideas.

افراد متعصب حزب هنوز افکار اولیه را در سر می‌پروراند.

He's a *hard-core* reactionary.

**hardgoing** مشکل، پرزحمت، پردردسر

Though the talks had been *hard going* at the start, they had become more friendly.

**hard-hat** محافظه کار یا مرتجع که معتقد به سرکوب مخالفین باشد

**hard-hit** (به شدت) صدمه / آسیب دیده

The organization aims to assist countries *hard-hit* by the Persian Gulf crisis.

**hard-hitting** → speech, report تند، شدیداللحن، کوبنده، انتقاد آمیز

**hard-line** سازش‌ناپذیر، تندرو

The United States has taken a lot of criticism for its *hard-line* stance.

**hard-liner** (آدم) سازش‌ناپذیر / تندرو

Powerful *hard-liners* still want to block any contact with the West.

**hard-nosed** سخت‌گیر، تندرو؛ واقع‌بین، جدی

This requires a *hard-nosed* government, willing to do unpopular things to turn principles into practice.

**hard-pressed**

گرفتار، تحت فشار، در مضیقه / تنگنا؛ دچار مشکل / دردسر  
 Because of the shortages, the emergency services were *hard-pressed* to deal with the accident.

**hardship** سختی، گرفتاری، مشقت

*Hardship* is part of life in this war-torn city.

In times of economic *hardship*, firms cut back on training.

*appalling/considerable/extreme hardship*

سختی / گرفتاری شدید

*bear/endure/experience/suffer/survive hardship*

متحمل سختی و مشقت شدن، سختی کشیدن

**hardware** سازوبرگ / تجهیزات نظامی، جنگ افزار

**harmonious** مسالمت آمیز، حسنه، خوب

The government is reluctant to do anything which might spoil the *harmonious* relations between the country's ethnic groups.

**harmonization** هم‌آهنگی، هم‌سویی

**harmonize** هم‌آهنگ کردن، هم‌سو کردن

**harmony** سازگاری، هم‌سویی، هم‌آهنگی، هم‌سازی؛ اتفاق نظر، توافق، موافقت

There is not much *harmony* in international affairs.

*foster/promote harmony*

سازگاری را افزایش دادن، اتفاق نظر را تشویق کردن

They try to *foster harmony* between different groups of people.

آنها تلاش می‌کنند سازگاری و هم‌آهنگی میان گروه‌های مختلف مردم را افزایش دهند.

**harness** مهار کردن، تحت کنترل (خود) درآوردن

Martin Luther King *harnessed* popular support in opposing racial segregation.

**harsh** خشن، خشونت آمیز؛ شدیداللحن، سخت

*harsh policy* سیاست خشن / خشونت آمیز

**hat, throw out one's hat into the ring** → throw

**hatch** → plot, scheme نقشه کشیدن / چیدن

**hatchet** تبر؛ سانسور کردن، (سروته مقاله / فیلم‌نامه را) زدن

The network censor may *hatchet* 30 minutes from the script.

**hatchet job** انتقاد و حمله شدیداللحن

The newspapers did an effective *hatchet job* on the Prime Minister's achievements.

**shake hands with sb**

(به علامت توافق) با کسی دست دادن

**show of hands** → show**showed his hand** مشتش باز شد، دستش رو شد

The chairman of the Banking Committee began **showing his hand** in the committee's investigation of the stock market.

**take a hand** کمک کردن، شرکت کردن، سهمی به عهده داشتن

The whole group **took a hand** in the discussion.

**take sb in hand** کسی را تحت کنترل داشتن،

مراقبت و کنترل کسی را بر عهده داشتن

**wait on sb hand and foot** → serve**wash one's hands of** کنار کشیدن، خود را

مسئول ندانستن، مسئولیت (چیزی را) به عهده نگرفتن

I **washed my hands of** those schemers when I discovered what they were up to.

**handbagging** حمله یا انتقاد [از طرف خانم سیاستمدار]

Mrs Thatcher had a **handbagging** attitude to German unification.

**handicap** دچار اشکال کردن، موجب تعویق /

عقب افتادگی شدن، مانع شدن؛ اشکال، عیب، مایه دردسر، نقطه ضعف؛ نقص (عضو)

Rescue efforts have been **handicapped** by the rough seas.

دریای متلاطم عملیات نجات را به تعویق انداخته است.

**handle** اداره کردن، کنترل کردن؛ رسیدگی کردن؛

رفتار کردن؛ از عهده برآمدن؛ بهانه، فرصت

The government was voted out because of its **weak handling** of the economic problems.

We repose great confidence in his ability to **handle** the negotiation.

The speaker was roughly **handled** by the crowd.

This was a problem that I couldn't **handle**.

Your behavior may give your friends a **handle** against you.

**handle efficiently/ properly/skillfully/well**

خوب اداره / کنترل کردن

**handle/treat with kid gloves**

با ملایمت / با احتیاط برخورد کردن

In presidential campaigns, foreign policy is **handled/treated with kid gloves**.

**handout** اعلامیه، اطلاعیه؛ بروشور، ورقه؛ کمک، صدقه

The president called foreign aid a **handout** that fosters dependence on wealthy nations.

**distribute/give out handout**

اعلامیه / بروشور پخش کردن

**handover**

تحويل، تسليم، واگذاری

This treaty will guarantee the **handover** of occupied territory.

He said they would attach conditions to the **handover of the base**.

**handover of power** انتقال / واگذاری قدرت**hand-to-hand or hand to hand** تن به تن**hang** دارزدن؛ بستگی داشتن**hang by a hair/(single) thread**

به رشته باریکی بند بودن؛ به موئی بند بودن

His political career **hung by a thread** while the president came under pressure to sack him.

**hang on** بستگی داشتن؛ استقامت کردن؛

به دقت گوش کردن؛ صبر کردن، منتظر ماندن

The survival of the government **hangs on** today's crucial vote.

It is hard work, but if you **hang on** for long enough you'll succeed.

کار طاقت فرسایی است ولی اگر به مدت لازم استقامت کنید موفق خواهید شد.

The audience **hung on** every word the leader spoke.

**hang onto sb's shirttail** دست به دامن کسی شدن؛

به کسی متوسل شدن، وابسته بودن

**Hanging onto the shirttail** of the West brings us only insult and humiliation.

**hang over** تهدید کردن، سایه افکندن

The prospect of defeat **hangs over** that political party.

**hang together**

متحد شدن، هوای همدیگر را داشتن؛ جور بودن

He urged his supporters to **hang together**.

If we don't **hang together**, we may all be hanged separately.

**hang up** معوق گذاشتن، به تعویق انداختن؛

دست از تلاش برداشتن، ول کردن

The negotiations were **hung up** for a week.

**hanger-on** طفیلی، سربر

**hammer out** با مشکلات فراوان طرح / تنظیم کردن  
After much discussion the negotiators **hammered out** a compromise settlement.

**hammering** انتقاد؛ ضربه  
Both countries took a tremendous **hammering** in the war.

**hamper** → progress مانع شدن، با مشکل مواجه ساختن  
**hand** کمک؛ دستخط؛ امضا؛ شرکت، دخالت؛ کارگر؛ آدم ماهر، آدم باتجربه؛ (تحويل) دادن

He is an old parliamentary **hand**.

**hand and glove (with)** → hand in glove

**hand down** رأی یا نظری را اعلام کردن؛ صادر کردن؛ (به ارث) رسیدن [رسم، آیین، فرهنگ]

The Supreme Court **handed down** its opinion.

**hand in** تسلیم کردن، تحويل دادن  
The Minister **handed in** his resignation.

**hand in glove** همدست، دست به یکی؛ با هم، توأم  
The UN inspectors work **hand in glove** with the western intelligence agencies.

**hand in hand** با هم، توأم  
War and misery go **hand in hand**.

**hands off** دخالت ممنوع  
**hand on the torch** زنده نگهداشتن [رسم، آیین، علم]

**hand over** تحويل دادن، تسلیم کردن، واگذار کردن  
The time had now come for **handing over** power to a local, elected government.

The ambassador also **handed over** a letter of apology from the Prime Minister.

They would like to **hand over** their financial affairs to another body.

آنها مایل هستند مسائل مالی خود را به هیئت دیگری واگذار نمایند.

**at hand** مورد بحث، مورد نظر؛ نزدیک، در دسترس، موجود  
**bind sb hand and foot** محدود کردن، در تنگنا گذاشتن

The terms of the contract **bound me hand and foot**.

**bite the hand that feeds one**

ناسپاسی کردن، نمک خوردن و نمکدان شکستن  
**deal (sb) a bad hand** بد آوردن، بخت به... پشت کردن  
They felt that life had **dealt them a bad hand**.

**eat out of sb's hand**

بی‌چون و چرا اطاعت کردن، تسلط کسی را پذیرفتن

**get/gain the upper hand** ابتکار عمل را در دست گرفتن، مسلط شدن، برتری کسب کردن

Our neighbors may not be restrained by a balance of power if they **get the upper hand**.

**give/lend a hand** کمک کردن  
**give sb a free hand**

آزادی عمل دادن، دست کسی را باز گذاشتن  
**give sb a lot of hand**

زیاد تشویق کردن، برای کسی زیاد کف زدن  
**given under my hand and seal** با مهر و امضای من

**have a free hand** آزادی عمل داشتن  
**have a hand in sth** دخالت / شرکت / دست داشتن

Several of his colleagues **had a hand in** his downfall.

He **had no hand in** that plot.

**have a strong hand**

از موضع قوی / قدرت برخوردار بودن  
**have the upper hand (of sb)**

برتر بودن، کنترل را در دست داشتن، مسلط بودن  
It was easy to see who **had the upper hand**.

**in hand** در جریان، در دست اقدام؛ در دسترس، موجود؛ در اختیار، در کنترل، مسلط

The work **is in hand** and will soon be completed.

We have the situation well **in hand**.

ما کاملاً بر اوضاع مسلط هستیم.  
**lay hands on** دستگیر کردن، تصاحب کردن، گرفتن

**lend a helping hand** کمک کردن  
**out of hand** خارج از کنترل؛ فوری، بلافاصله

The proposal was rejected **out of hand**.

**overplay one's hand**

(بی‌مورد) ریسک کردن، زیاده‌روی کردن  
The diplomat was careful not to **overplay his hand** during the negotiations.

**rule with a heavy hand**

با قدرت / سختگیری حکومت کردن  
**safe pair of hands** آدم قابل اطمینان

He has now held five cabinet posts and remains a **safe pair of hands**.

**serve sb hand and foot** → serve

**set one's hand on (a document)** → set

**sit on one's hands** دست روی دست گذاشتن، اقدام نکردن؛ ابراز احساسات نکردن، دست نزدن

# H

**hack** نویسنده / روزنامه‌نگار جیره‌خوار، مزدور، قلم به‌مزد؛ سیاستمدار جیره‌خوار [که به خاطر وفاداری به حزب به مقامی رسیده نه در سایهٔ لیاقت و محبوبیت عامه]؛ کاهش دادن، تسهیل دادن؛ قسمت‌هایی از مقاله را زدن، سانسور کردن، مثله کردن؛ به‌طور غیرقانونی به سیستم کامپیوتری دیگری وارد شدن / نفوذ کردن

The Senate *hacked* the budget severely before returning it to the House.

The editor *hacked* the story to bits.

**haggle** جروبحث کردن؛ چانه‌زدن، چک و چانه (زدن) While the politicians *haggle*, the violence worsens.

**hagiarchy, hagiocracy** حکومت روحانیون  
**Hague, the** لاهه  
*the Hague Convention* کنوانسیون لاهه  
*the Hague Tribunal* دادگاه لاهه

**hail** استقبال کردن، خوش آمدگفتن، درودگفتن، ستودن، گرامی داشتن

The people *hailed* the leader.

They *hailed* him as king.

**hair-raising** → account

**Haiti** هائیتی

**Haj or Hajj or Hadj** حج

A war of words has erupted between Saudi Arabia and Iran over this year's *Hajj*.

**half-mast** → flag, lower a flag at half-mast

**half-measures** اقدامات نیم‌بند / ناکافی

They have already declared their intention to fight on rather than settle for *half-measures*.

These so-called reforms are just cosmetic *half-measures* which do nothing to solve the problem.

این به اصطلاح اصلاحات فقط اقدامات نیم‌بند ظاهری هستند که هیچ کمکی به حل مشکل نمی‌کنند.

**hall of fame** → fame

**hallmark** نشان، نشانه، علامت، شاخص  
A free press is one of the *hallmarks* of democracy.

This explosion bears the *hallmarks* of a terrorist attack.

**halt** توقف / متوقف کردن، ایستادن، مکث (کردن)؛ وقفه

All these ideas for expansion were abruptly *halted* by the outbreak of war.

*halt sth in its tracks* چیزی را در نیمه راه متوقف کردن، چیزی را نیمه کاره گذاشتن

The development program *has been halted* in its tracks by this intervention.

**bring to a halt** → bring

**call a halt** → call

**hammer** به شدت انتقاد / تنبیه کردن، کوبیدن، حمله کردن؛ خرد کردن؛ کاهش دادن

If we turned up late we could be *hammered* by everybody.

Look at the number of small businesses that are being *hammered* unmercifully.

**hammer and sickle**

داس و چکش [نشان پرچم شوروی سابق]

**hammer and tongs** → go at it hammer and tongs

**hammer blow** ضربهٔ سخت

The decision is a *hammer blow* for the car industry.

این تصمیم برای صنعت اتومبیل ضربهٔ سختی است.



**guild** صنف؛ انجمن  
**guild socialism** سوسیالیسم صنفی  
*A guild socialism* is a system by which an industry is to be controlled by a council of its members.

**guildhall** [در انگلستان] انجمن شهر

**guile** → clout ترفند، دوز و کلک  
 The President will need to use all her political **guile** to stay in power.  
 رئیس جمهور تمام ترفندهای سیاسی خود را برای حفظ قدرت به کار خواهد بست.

**guillotine** گیوتین؛ [در پارلمان انگلستان] تعیین وقت برای کفایت مذاکرات

**guilt** جرم؛ گناه؛ تقصیر؛ قصور  
 He at last made a public admission of his **guilt**.

**guilty** مجرم؛ گناهکار؛ مقصر؛ معذب، ناراحت

**Guinea** گینه

**Guinea-Bissau** گینه بیسائو

**guise** ظاهر، شکل؛ لباس  
*under the guise of* تحت پوشش، به نام

**gulf** خلیج؛ شکاف، اختلاف (نظر)، تفاوت  
 The documentary illustrated the **gulf** between industrialized and developing countries.  
 Within society, there is a growing **gulf** between rich and poor.  
*a gulf opened up* اختلاف ایجاد شد  
*bridge/span the gulf* اختلاف / تفاوت را از بین بردن  
 It is hoped that the peace plan will **bridge the gulf** between the government and the rebels.  
*deep/great/huge/wide/yawning gulf* اختلاف / شکاف عمیق  
*growing/widening gulf* اختلاف فزاینده / روزافزون  
**Persian Gulf Cooperation Council** شورای همکاری خلیج فارس  
**The Gulf** خلیج فارس [در مطبوعات انگلیسی زبان این عبارت در اشاره به خلیج فارس به کار می رود. در ترجمه حتماً باید به عبارت «خلیج فارس» برگردانده شود، نه «خلیج». نام رسمی خلیج فارس به انگلیسی Persian Gulf است، به کار بردن The Gulf جایز نیست]

**unbridgeable gap** اختلاف جبران ناپذیر

**widen the gulf** اختلاف / شکاف را بیشتر کردن  
 Other factors **widened the gulf** that separated rich from poor.

**gun** توپ، تفنگ، اسلحه؛ شلیک توپ به علامت احترام  
 The President gets twenty-one **guns** as a salute.

**guns and butter** قدرت نظامی و رفاه اجتماعی

**Guns and butter** are symbols of alternatives between which a country must choose, ie. national power and prestige, contrasted with the personal welfare and prosperity of its citizens.

**Guns** will make us powerful; **butter** will only make us fat.

تسلیمات به ما قدرت می بخشد ولی رفاه ما را به تن پروری سوق می دهد.

**gun down (a bill/motion)**

(لایحه یا پیشنهادی را) رد کردن / با شکست مواجه ساختن  
 Initiatives to achieve European unity **have** systematically **been gunned down**.

**gun for** در صدد ایذا و اذیت کسی بودن، به کسی گیر دادن  
 Ever since she was dismissed from the Cabinet, she has been **gunning for** the Prime Minister with fiercely critical speeches.

**jump the gun** پیشدستی کردن

**lay down/put down the gun** اسلحه را زمین گذاشتن

**stick to one's guns** تسلیم (نظر کسی) نشدن، موضع خود را حفظ کردن، سنگر خود را حفظ کردن

**I stuck to my guns** and refused to be overruled by my political masters.

If you think you have a reasonable cause, don't give way: **stick to your guns**.

**with all guns blazing** با تمام نیرو / توان

**gunboat** → diplomacy

**gunfight** درگیری مسلحانه

**gunfire** تیراندازی، شلیک

**gunfire broke out** تیراندازی (شروع) شد

**exchange of gunfire** تیراندازی، مبادله آتش

They were killed in an **exchange of gunfire** between riot police and demonstrators.

**gung-ho** افراطی؛ مفرط

The Prime Minister was widely criticized for her **gung-ho** enthusiasm for the war.

**gunpoint, at** به زور اسلحه، با تهدید به قتل

**gun-running** قاچاق اسلحه

**gutter** محله فقیرنشین

**the gutter press** نشریات عامه پسند / مبتذل، زردنامه، نشریات زرد

**Guyana** گویان

**gynacocracy, gynaecocracy, gynarchy** حکومت زنان

**gynecocrat** طرفدار حکومت زنان

A soldier kept *guard* over the prisoners.

Keep a *guard* over your tongue.

His words put me on my *guard* against speaking too freely over the telephone.

*guard of honor*

گارد احترام

*catch sb off guard*

غافلگیر کردن

*honor guard*

گارد احترام

*keep one's guard up*

گوش به‌زنگ بودن، آمادهٔ دفاع بودن، غافل نشدن

I don't think we have to worry too much as long as we *keep our guard up* and use common sense.

*lower one's guard* غافل شدن / بودن، آمادهٔ دفاع نبودن

*marine guard*

گارد ساحلی

*mount guard*

(مردم را برای دفاع) بسیج کردن،

به محافظت یا دفاع گماشتن / پرداختن؛ نگهبان / گارد گذاشتن

They've even *mounted guard* outside the main hotel in the capital.

Police *mounted* round-the-clock *guards* on the embassy last night.

*palace guard* [طعنه آمیز] مشاورین نزدیک رئیس جمهور

یا فرماندار که دور او را گرفته و هوايش را دارند

*stand guard*

نگهبانی دادن

One young policeman *stood guard* outside the locked embassy gates.

*the old guard* افراد با سابقه، محافظه کاران؛ کهنه پرستان،

مخالفتین نو آوری

Radical reform was, of course, opposed by *the old guard*.

The *old guard* did not like the changes that the new president introduced.

محافظه کاران از تغییر و تحولاتی که رئیس (جمهور) جدید ایجاد کرد خشنود نبودند.

guardian

نگهبان، محافظ؛ قسیم

*The Guardians' Council (of the Constitution)*

شورای نگهبان (قانون اساسی)

guardianship

حفاظت؛ قیمومت، ولایت

Guatemala

گواتمالا

Guatemala City

گواتمالاسیتی [پایتخت گواتمالا]

gubernatorial

مربوط به فرماندار یا فرمانداری

He is a well-known lawyer and former Texas *gubernatorial* candidate.

*gubernatorial primary*

انتخابات مقدماتی فرمانداری / برای تعیین فرماندار

guerrilla

پارتیزان، چریک؛ پارتیزانی، چریکی

They wanted South Africa to curtail aid to *guerrillas*.

No amount of bombardment seemed to knock the spirit out of the *guerrillas*.

*guerrilla activity/attack/campaign/offensive/raid*

حملهٔ چریکی

*guerrilla band/force/group/unit* گروه / واحد چریکی

*guerrilla operations* عملیات پارتیزانی / چریکی

*guerrilla resistance/struggle* مقاومت چریکی

Ten years of *guerrilla resistance* followed the occupation.

*guerrilla tactics*

روش‌ها / تاکتیک‌های چریکی

*guerrilla warfare*

جنگ چریکی، عملیات چریکی

guess

حدس (زدن)، گمان (کردن)

guesstimate

حدس، برآورد

*guestage* [در ماجرای تجاوز عراق به کویت] تبعهٔ خارجی که گروگان یا به اصطلاح مهمان نگهداشته شود.

*guidance* راهنمایی، هدایت، ارشاد، رهبری، راهنما

Common sense is usually our best *guidance* in difficult situations.

*clear/detailed/explicit/precise guidance*

راهنمایی / رهنمودهای دقیق

*guide* راهنمایی کردن، هدایت کردن، ارشاد کردن؛ راهنما

The leader skillfully *guided* the country through a difficult period.

*guideline* خط‌مشی، سیاست؛ رهنمود، راهنمایی؛ توصیه، ارشاد

We must adopt new *guidelines* for our national defense.

ما باید برای دفاع ملی خود خط‌مشی‌های جدیدی اتخاذ نماییم.

*adhere to/apply/follow/stick to the guidelines*

به توصیه‌های ... عمل کردن، راهنمایی‌ها را مراعات کردن

We have to *follow the safety guidelines* laid down by the government.

*seek guidance* راهنمایی خواستن، مشورت کردن

He tended not to *seek guidance* from subordinates.

*broad/general guidelines*

رهنمودهای کلی

*develop/draw up/lay down/set out guidelines*

رهنمود / توصیه‌هایی مشخص کردن

*give/issue/offer/provide (with)/ suggest guidelines*

راهنمایی / ارشاد کردن

*helpful/useful guidelines*

رهنمودهای مفید

*safety guidelines*

توصیه‌های ایمنی

I thought he could admit defeat but he *stood his ground*.

### groundbreaking

(مراسم) کلنگ‌زنی؛ پیشگام، نقطه عطف، ابتکاری، جدید

### grounding

سابقه، زمینه

### groundless

بی‌اساس، بی‌دلیل، واهی، با درهوا

### groundswell

گسترش، اوج‌گیری، رسوخ

There is a *groundswell* of opinion against the new rules.

Opinion polls have detected a *groundswell* of support for the socialists.

### groundwork

مقدمات‌کار، اقدامات اولیه، کارهای مقدماتی

Yesterday's meeting was to lay the *groundwork* for the task ahead.

### group

گروه، باند، کسانی که از طریق دسته‌بندی‌های

سیاسی و اعمال نفوذ در امور سیاسی برای حفظ منافع گروهی خود تلاش می‌کنند

*group according to ...* برحسب ... گروه‌بندی کردن

*coherent/cohesive/tight/tightly-knit group*

گروه منسجم / یکپارچه

*form/found/set up/start a group* گروهی تشکیل دادن

*interest groups*

گروه‌های ذی‌نفع، گروه‌هایی که منافع مشترک دارند

*Interest groups* endeavor to make their views acceptable to the legislature, the executive branch, and the courts on taxes, tariffs, foreign policy, agriculture, etc.

*minor group*

گروه اقلیت

*opposing group*

گروه مخالف

*pariah group*

گروه منفور / مطرود

*pressure/action group*

گروه فشار

*Pressure groups* on American scene are extremely active and effective in the nomination and election of legislators and administrators who are sympathetic to their interests.

گروه‌های فشار در صحنه سیاسی آمریکا بی‌نهایت فعال هستند و در تعیین نامزدها و انتخاب نمایندگان مجلس و صاحب‌منصبانی که حافظ منافع آنها باشند نقش مؤثری ایفا می‌کنند.

*rabid groups* گروه‌های متعصب / سرسخت / افراطی

The party has distanced itself from the more *rabid* nationalist groups in the country.

*select group*

گروه منتخب

### special-interest groups

گروه‌های ذی‌نفع، گروه‌هایی که منافع مشترک دارند

I deplore nothing more than this fragmentation of our society into *special-interest groups*—labor, farmers, business, etc.

### splinter group

گروه منشعب / انشعابی

The three MPs have formed a *splinter group*.

The formation of the new *splinter group* has altered the voting pattern in the assembly.

*vigilante group* → vigilantes

*vocal group* [به‌خصوص در تبلیغات سیاسی]

*working group* گروه تحقیق

### groupthink

شورا، مشاوره گروهی

The trend for *groupthink* began when governments decided that more progress could be made if assorted experts were brought together in one place to discuss a multidimensional question.

### growth

رشد؛ ترقی، پیشرفت؛ افزایش

*growth rate*

نرخ رشد

*considerable/dramatic/enormous/impressive/significant growth*

رشد چشمگیر / قابل ملاحظه

*explosive/fast/rapid growth*

رشد سریع

*modest/slow/steady growth*

رشد کند / آهسته

*sustained growth*

رشد مداوم / مستمر

*stunt the growth of*

مانع رشد ... شدن

High interest rates have *stunted economic growth*. نرخ بالای بهره مانع رشد اقتصادی شده است.

### guarantee

تضمین کردن، ضمانت (کردن)، تعهد (کردن)؛ ضامن

At the Tehran conference of 1943, the Soviet Union, Britain and the United States had agreed to *guarantee* the postwar independence and territorial integrity of Iran.

*executive guarantee*

ضمانت اجرایی

An international *executive guarantee* is essential to protect the UN charter in the world.

### guaranty

ضمانت [نامه]، وثیقه، گرو، وجه‌الضمان

تضمین‌کننده، ضامن

The treaty was a *guaranty* of peace.

### guard

حفاظت (کردن)، نگهبانی (دادن)؛ پاسدار، محافظ

نگهبان؛ پاسداری (کردن)، مواظب چیزی بودن

**groom** کسی را برای شرکت در انتخابات آماده کردن،  
کسی را برای اشغال مقامی آماده کردن، عَلم کردن  
The lawyer was being groomed as a candidate  
for mayor.

The Chancellor's fixed purpose seems to be not  
to groom a successor while he is himself still in  
office.

**gross** ناخالص  
Gross National Product (GNP) تولید ناخالص ملی

**ground** زمینه، علت، سبب، عنوان؛ پایه، اساس؛  
بر اساس ... قرارداد / استوار ساختن

The committee's report covers much new ground.  
There are no grounds for his complaint.  
They rejected the proposal on the ground that it  
was not practical.

The government claimed that its policies were  
grounded on realities.

Let's put some ideas on the ground and see if  
any of them walks.

باید طرح‌هایی را آزمایش کنیم بینیم کدام یک درست از آب  
درمی‌آید.

**ground arms** اسلحه را زمین گذاشتن  
**ground plan** برنامه‌ریزی (اولیه)

He doesn't have a ground plan, he just makes  
decisions as the need arises.

**bring to the ground** سرنگون کردن  
They wanted to launch a general strike which  
would bring the state to the ground.

**break fresh/new ground** در زمینه جدیدی شروع به کار کردن

**common ground** زمینه / وجه مشترک  
Both parties in the debate shared some common  
ground.

**cut the ground from under one's feet**  
نقشه کسی را نقش بر آب کردن، استدلال کسی را خنثی کردن،  
زیر پای کسی را خالی کردن

**fall to the ground** با شکست مواجه شدن  
Our plans fell to the ground.

**fertile ground** زمینه مساعد  
The President's reaction will present the  
politicians with fertile ground to negotiate.

**gain ground** → gain

**get in on the ground floor (informal)**

[در یک فعالیت اقتصادی / شرکت] موقعیت و فرصت خوبی  
به دست آوردن، از ابتدا در فعالیتی شرکت داشتن

She took the job in the new company because  
she wanted to get in on the ground floor.

You can participate in this exciting new industry  
and have the opportunity to make hundreds of  
thousands of dollars by getting in on the ground  
floor now.

**get off the ground** راه افتادن، پا گرفتن  
We help small companies to get off the ground.

**give ground for** باعث شدن، زمینه را فراهم کردن  
**go to ground**

زیرزمینی شدن، پنهان شدن، مخفیانه فعالیت کردن  
**hold one's ground**

تسلیم نشدن، عقب‌نشینی نکردن، موضع خود را حفظ کردن  
He could not hold his ground in the face of  
relentless opposition.

در مقابل مخالفت‌های بی‌وقفه توانست موضع خود را حفظ  
نماید.

Our troops held their ground bravely.  
**lose ground** تسلیم شدن، عقب‌نشینی کردن،  
موضع خود را از دست دادن

The candidate began to lose ground just before  
the election.

**maintain one's ground** مقاومت کردن، موضع خود را حفظ کردن

**on shaky ground** بی‌ثبات  
Legally, we're on very shaky ground.

**on the grounds of** به دلایلی، به عللی  
He resigned from his post on the grounds of ill  
health.

**prepare the ground for ...** زمینه را آماده کردن، زمینه‌سازی کردن

**raze to the ground** با خاک یکسان کردن  
The town was razed to the ground after the  
French Revolution.

**reasonable/valid ground** دلیل منطقی / موجه  
**shift one's ground**

موضع خود را عوض کردن، رنگ عوض کردن  
Your opponent will try to get you to shift your  
ground in a debate but you must resist him.

**stand one's ground** تسلیم نشدن، موضع خود را  
حفظ کردن، روی حرف خود ایستادن

**grapevine** شایعه (پردازان)، شایعه‌سازان

Every community has a *grapevine*.

They had just heard through the *grapevine* that I am going to run in the next election.

**grasp** فهمیدن، درک کردن؛ محکم گرفتن، چنگ انداختن به؛ فهم، درک؛ دسترس

**grass roots** مناطق روستایی کشور؛ عموم، عامه مردم؛ عمومی، مردمی؛ ریشه، پایه، اساس؛ خاستگاه هنر / نظام سیاسی-اجتماعی

The senator is sure he will get support from the *grass roots*.

سناتور مطمئن است که از حمایت مردمی برخوردار خواهد شد. Politically, there was a lack of contacts at *grass-roots* level between rulers and ruled.

*grass-roots support* پشتوانه مردمی

The Chairman has no *grass-roots support*.

*the grass roots of international cooperation*

پایه و اساس همکاری‌های بین‌المللی

**grave** → consequence, decision, situation

مهم، عمده؛ وخیم، بد، ناگوار

**gravity** → situation

و خامت

**gray eminence** → éminence grise

**grease the palm of** → palm

**Great Britain**

بریتانیای کبیر

**Great War, the**

جنگ جهانی اول

**Greece**

یونان

**green** حزب سبز، حزب طرفدار (حفظ) محیط زیست

Despite winning 14 per cent of the European vote in Britain, British *greens* have no seat at the European parliament.

*Green Berets* کلاه سبزها، کماندوهای امریکایی / انگلیسی

*green light* چراغ سبز

*Green Paper* [در انگلستان] سند دولتی

[که در آن پیشنهادات برای بحث و بررسی درج می‌شود]

That option has now been outlined in three *Green Papers*, or statements of broad government intent, presented by the Lord High Chancellor.

*Green Party* حزب سبز،

حزب طرفدار (حفظ) محیط زیست [در آلمان]

*green power* قدرت مادی، قدرت پول / دلار

*green revolution* انقلاب سبز

**Green Socialism**

سوسیالیسم سبز

[نظریه احزاب سیاسی طرفدار حفظ محیط زیست]

**greenism** طرفداری از (حفظ) محیط زیست

**Greenpeace** نهضت طرفداری از (حفظ) محیط زیست

**Greenwich Mean Time**

(به) وقت گرینویچ، ساعت بین‌المللی

**Grenada**

گرانادا

**grenade**

نارنجک

**grey** → area

مبهم، تیره، تاریک

**gridlock**

بن‌بست

**grievance**

(موضوع) شکایت، گلایه، نارضایی

Iran was offered a chance to use the United Nations as an international forum for its *grievances*.

The trade union leader spoke about the *grievances* of the workers.

به شکایات رسیدگی کردن

**grill (informal)** سؤال پیچ کردن، بازجویی / سین جیم کردن، سؤالات زیادی پرسیدن

Tonight you'll have the chance to watch the four presidential candidates being *grilled* by a panel of ordinary voters.

At the police station, she was *grilled* for twenty-four hours.

سؤال پیچ کردن

*give sb a grill* تیره، تاریک؛ اندوهگین؛ عبوس، جدی

**grim** → outlook

**grind** → axe

**gringo** اجنبی، خارجی [به خصوص در اشاره به انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در امریکای لاتین و اسپانیا]

تسلط، کنترل؛ چسبیدن، (محکم) گرفتن؛

جلب (توجه) کردن

Rebels have tightened their *grip* on the city.

شورشیان سلطه خود را بر شهر محکم‌تر کرده‌اند.

*come to grips with*

(مشکلی را) رفع و رجوع کردن؛ با موفقیت حل کردن

The government's popularity has dropped alarmingly as it failed to *come to grips with* unemployment.

دچار ... درگیر ...؛ در چنگال ...

The local economy is *in the grip of* a recession.

*keep a grip on sth* → keep

*provincial government* حکومت محلی  
*provisional government* دولت موقت

Following the downfall of the Shah, a *provisional government* was organized to rule the country until a new constitution could be drafted.

*representative government* حکومت منتخب (مردم)  
*respective government* دولت متبوع

The diplomats have only echoed the political lines taken by their *respective government*.

دیپلمات‌ها فقط خط سیاسی دولت متبوع خود را منعکس کرده‌اند.  
*responsible government* دولت خدمتگزار

*shadow government* دولت / حکومت غیررسمی  
*strong/firm government* دولت / حکومت قوی

We need *strong government* to take the country through this crisis.

*the government of the day* دولت وقت، حکومت آن زمان

This was a decision taken by the *government of the day*. این تصمیمی بود که دولت وقت گرفته بود.

*tottering government* حکومت متزلزل  
*transitional government* دولت انتقالی / موقت

*unitary government* حکومت مرکزی

In *unitary governments* there is only one source of authority.

**governmental** دولتی، حکومتی

**government-in-exile** دولت در تبعید

**government-sponsored** دولتی، با حمایت / پشتیبانی دولت

**governor** فرماندار، حاکم؛ رئیس (زندانی)، مدیر، سرپرست؛ کارفرما

*governor of a district* بخشدار

*governor of a township* فرماندار

*governor-general* استاندار؛ والی، فرماندار کل؛ نماینده دولت انگلیس در کشورهای مشترک‌المنافع

*acting/interim governor* قائم‌مقام فرماندار  
She was appointed as *acting governor* until an election could be held.

*deputy governor* معاون فرماندار

**governor-in-waiting** حاکم / فرماندار منتخب  
(که هنوز پست خود را تحویل نگرفته است)

**grace** مرحمت، رحمت، لطف / موهبت الهی؛ متانت، ظرافت، نزاکت؛ مهلت؛ بزرگواری

We have only a few hours *grace* before the soldiers come.

It was only by the *grace* of God that no one died. They did not even have the *grace* to apologize.

*fall from grace* محبوبیت خود را از دست دادن، از چشم افتادن، [از لحاظ اخلاقی] کار خلاف انجام دادن، دست از پا خطا کردن

The reason for his apparent *fall from grace* is not clear.

*stay/be in sb's good graces* مورد توجه کسی بودن  
You are so eager to *stay in the good graces* of the party leader that nothing else matters to you.

**gradualism** گرایش به تحول تدریجی، اعتقاد به تحول مرحله‌ای؛ سیاست گام به گام، حرکت لاک‌پشتی

*Gradualism* is a version of socialism which denies the need for revolution.

**gradualist** طرفدار تحول تدریجی، طرفدار سیاست گام به گام

**graduate** درجه / طبقه / رده‌بندی کردن  
Our salary scale is *graduated* into five levels.

**graffiti** دیوارنوشته، شعار / نقاشی روی دیوار  
Buildings old and new are thickly covered with *graffiti*.

**graft** رشوه‌خواری، ساخت و پاخت، فساد، سوءاستفاده (کردن) از مقام و موقعیت

The crooked building inspector was guilty of accepting bribes and other forms of *graft*.

The newspaper brought the mayor's *graft* into daylight and forced him to resign.

روزنامه رشوه‌خواری شهردار را برملا کرد و او را وادار به استعفا نمود.

**grain** → go against the grain of ...  
الگو؛ رگه؛ اصل، عرف

**Grand Old Party (GOP)** حزب جمهوریخواه (امریکا)

**grant** اعتبار، وام؛ کمک هزینه، اعطا کردن، دادن، برآورده کردن

The US agreed to *grant* the new state diplomatic recognition.

*ad hoc grants* اعتبارات ویژه

**grant-in-aid** کمک مالی (حکومت مرکزی به سازمان‌های محلی)

The *Government* is ready to present the budget to the Islamic Consultative Assembly.

The young prince was not suited to *government*, and became a bad king.

*Government* regulations state that import duty has to be paid on expensive items.

*government aid/assistance/backing/support*

حمایت / کمک دولت

*government departments*

ادارات دولتی

*government figures/statistics*

آمار رسمی / دولتی

*Government front bench*

جایگاه اعضای کابینه (در مجلس عوام انگلیس)

*government funding/grant/subsidy*

حمایت مالی دولت

*government funds/money*

پول دولت؛ بودجه دولتی

*government intervention/involvement*

دخالت دولت

*government minister*

وزیر

*Government of the Islamic Republic of Iran* →

ministry

*Government of the United States* → secretary,

department

*government reshuffle*

ترمیم / تغییر کابینه

The former minister was relieved of his post in last month's extensive *government reshuffle*.

*government sources*

منابع (خبری) دولتی

*bring down/oust/overthrow/topple a government*

دولتی را سرنگون / ساقط کردن

The group aimed to *overthrow* the military *government*.

*broad-based government*

دولت فراگیر

[دولتی که جناح‌ها و احزاب مختلف در آن شرکت داشته باشند، حکومتی که دربردارنده تمام گروه‌های جامعه باشد]

*caretaker government*

دولت موقت

For a year he held the premiership in a *caretaker government*.

*central/centralized government*

حکومت مرکزی

*coalition government*

دولت ائتلافی

On May 23 a *coalition government* took office/ came to power.

*comparative government/politics*

سیاست تطبیقی

*conciliar government*

حکومت شورایی، اداره امور به صورت شورایی

*consensus government*

دولت ائتلافی،

دولتی که مورد قبول همه گروه‌های سیاسی باشد

*conservative government*

دولت محافظه کار

*constitutional government*

حکومت مشروطه؛

اداره کشور طبق قانون اساسی

*democratic government*

دولت مردمی

*federal government* دولت / حکومت فدرال، دولت مرکزی

*form a government*

دولت تشکیل دادن

*head/run a government*

ریاست / سرپرستی دولتی را به عهده داشتن

*in government*

حاکم، بر مسند حکومت

The Labour Party was *in government* from 1964 to 1970.

حزب کارگر از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰ حکومت را در دست داشت.

*incoming government*

دولت جدید

*install a government*

دولت تشکیل دادن، دولتی را روی کار آوردن

*interim government*

دولت موقت

*legitimate government*

دولت قانونی

*local government*

حکومت محلی؛ اداره امور محل

*members of government*

وزراء، اعضای کابینه

*military government*

دولت نظامی

*minority government*

دولت حزب اقلیت

[دولتی که توسط حزب اقلیت تشکیل شود]

*mixed government*

حکومتی مثل حکومت انگلستان

که در آن سلطنت، اشرافیت و حکومت مردم بر مردم توأم باشد

*moderate government*

دولت میانه‌رو

*national conciliation government* دولت آشتی ملی

*one-man government*

حکومت دیکتاتوری، حکومت خودکامه

*open government*

حکومت آزاد، [حکومتی که

تمام تصمیمات حکومتی و گزارش‌های دولتی را جهت مراجعه و مطالعه در اختیار مردم قرار می‌دهد]

*parliamentary government*

حکومت پارلمانی

*petticoat government*

حکومت زنان، تسلط زنان

Though the Prime Minister is a woman, it is not a *petticoat government*—all the other members are male.

*popular government*

حکومت منتخب (مردم)، حکومت مردمی

*presidential government*

حکومتی که در آن

رئیس جمهور ریاست کابینه را بر عهده داشته باشد

*prime ministerial government*

حکومتی که در آن

نخست‌وزیر ریاست کابینه را بر عهده داشته باشد

**go-between** رابط؛ واسطه، میانجی

**God Save the Queen** سرود ملی انگلستان

**godless** بی‌دین، خداشناس

**godsend** موهبت الهی

**go-getter** آدم جاه‌طلب / بلندپرواز / پرانرژی / تلاشگر

**going** → concern, rate, crisis  
موجود، جاری، معمول، فعلی؛ پررونق؛ وضع، اوضاع؛ سرعت، پیشرفت

**goings-on** وقایع، جریانات

**golden goose** → kill

**golden handshake** پاداش بازنشستگی

**good** حسن؛ خیر؛ معتبر؛ نفع؛ صلاح  
Laws are made for the general *good*.  
*good and evil* خیر و شر  
*good cause* دلیل محکمه‌پسند؛ خیریه، کار خیر  
The court asked the accused to show *good cause* why he should not be sent to prison.  
The money collected by the Mayor's Christmas fund will go to *good causes*.  
*good faith* حسن نیت، حسن ظن  
*make good* جبران کردن، جایگزین کردن، پرداختن بدهی  
It may cost several billion roubles to *make good* the damage.

**good neighbor** → policy حسن همجواری

**goods** کالا(ها)، اجناس

**goodwill** حسن نیت  
Releasing the hostages was seen as a gesture of goodwill/a goodwill gesture.  
آزادکردن گروگان‌ها نشانه حسن نیت تلقی شد.  
*good offices* نفوذ، مساعی جمیله، مساعدت، توجه، استفاده از نفوذ دولت ثالث برای رفع اختلاف بین دو دولت  
One is often asked to use his *good offices* to accomplish a particular end.  
Through the *good offices* of a friend, he was able to get a visa.  
'*Good offices*' are means for settling international disputes peacefully.  
*good relations* روابط حسنه، حسن رابطه  
*good will, goodwill* → ambassador حسن نیت؛ خوش‌حسابی  
We follow a policy of *good will* in international relations.  
The audience showed its *good will* toward the speaker by its applause.

*good understanding* حسن تفاهم

*common good* نفع / صلاح عموم

*hold good* معتبر بودن، صدق کردن

*in good* دارای روابط حسنه

**good-neighborliness** حسن همجواری

**goose** → kill

**Gorby** لقب گورباچف در مطبوعات غربی [این کلمه در عباراتی مانند Gorbomania, Gorbomania, Gorby fever و Gorbasm به کار رفت]

**Gordian knot** معضل، گره کور، مشکل لاینحل  
*to cut/untie the Gordian knot of ...* حل / رفع کردن معضل ...

**go-slow** (British) = slowdown اعتصاب کم‌کاری

**gospel** اصول، مرام، عقیده؛ وحی منزل، حقیقت محض  
She's always spreading the feminist *gospel*.  
He believes firmly in the *gospel* of hardwork.

**gossip** شایعه؛ شایعه‌پرداز؛ شایعه‌پرازی کردن  
It is mean to spread *gossip* about others.  
We should shut our ears to *gossip*.

*gossip column* ستون شایعات (روزنامه)

*backstairs gossip* شایعه مفتضح‌کننده

*purveyor of gossip* شایعه‌ساز

*society gossip* شایعات مربوط به افراد سرشناس

*spread gossip* شایعه‌پراکنی کردن

**gossipmonger** شایعه‌پرداز

**govern** حکومت کردن، اداره کردن؛ کنترل کردن؛ تحت تأثیر قرار دادن  
In England the sovereign reigns but does not *govern*.  
The election determined which party *would govern* the country for four years.  
What were the motives *governing* the king to give up his throne?  
چه انگیزه‌هایی شاه را به کناره‌گیری از سلطنت کشاند؟  
A good leader should not be *governed* by the opinions of others.  
*governing body* مدیریت، هیئت مدیره، اداره‌کنندگان

**governance** حکومت

**government** دولت، حکومت؛ دولتی، حکومتی؛ هیئت دولت، نظام حکومتی، طرز حکومت، اداره، سیاست  
*Government* is necessary to the existence of society.



Prices never *go down*.

*go down as* تلقی شدن، به یادماندن، ثبت شدن

The riots of the early 80s must *go down* as a significant event in British history.

*go for* حمایت کردن، طرفداری کردن؛ پسندیدن؛  
در مورد ... هم صدق کردن

The public *goes for* his ideas.

*go full steam ahead*

به سرعت پیش رفتن / بردن، خوب پیشرفت کردن

The Government was determined to *go full steam ahead* with its privatization program.

*go off* منفجر شدن؛ به صدا در آمدن (آزیر)؛ رفتن (برق)؛  
سپری شدن

A few minutes later the bomb *went off*, destroying the vehicle.

The voting *went off* without any undue irregularities.

*go on TV/radio* از رادیو / تلویزیون صحبت کردن

The Turkish president has *gone on television* to defend stringent new security measures.

*go out* استفاده دادن، کنار رفتن، کناره گیری کردن؛  
اعتصاب کردن؛ پخش / شایع شدن، اعلام شدن

The printers *went out* yesterday in a contract dispute.

Are we likely to gain anything by *going out* (on strike)?

Words *went out* that a column of tanks was on its way.

*go out of one's way* تلاش کردن

He *went out of his way* to make clear that ...

*go through* به تصویب رسیدن، مورد تأیید قرار گرفتن،  
پذیرفته شدن؛ اجرا کردن؛ پشت سر گذاشتن؛ گذشتن، سپری کردن

The bill *went through*.

Certain formalities have to be *gone through* before one can emigrate.

South Africa was *going through* a period of irreversible change.

*go through on the nod* → nod

*go to bat for someone* توصیه کسی را کردن

*go to the country* → country

*go to the extreme* افراط کردن

*go under* با شکست مواجه شدن، ورشکست شدن

Poor management caused the business to *go under*.

If one firm *goes under* it could provoke a cascade of bankruptcies.

*go up* افزایش یافتن، بالا رفتن؛ منفجر شدن؛  
دچار آتش سوزی شدن

Prices *have gone up* 61 percent since deregulation.

*go with* موافقت کردن، مطابق ... عمل کردن

We considered all the options and decided to *go with* the president's original proposal.

*go with the stream* هم‌رنگ جماعت شدن،

از اکثریت پیروی کردن، خود را به جریان حوادث سپردن

*go without* محرومیت کشیدن؛ بدون ... به سر بردن

The embargo won't hurt us because we're used to *going without*.

We have known what it is like to *go without* food for days.

*as the saying goes* به قول معروف

*not go unheard/unseen/unnoticed* پنهان نماندن

As president, he affirmed that no tyranny *went unnoticed*.

*Where do we go from here?*

حالا چه باید کرد؟ تکلیف چیست؟

*go-ahead* اجازه؛ پشتاز، مبتکر

The police gave the *go-ahead* for the march.

*give the go-ahead* اجازه / دستور شروع کاری را دادن

*goal* هدف، مقصد

The ultimate *goal* of our foreign policy is not just prevention of war but the expansion of freedom.

Our *goal* in Africa is to maintain diplomatic and economic participation.

*achieve/attain/reach a goal*

به هدفی رسیدن / دست یافتن

*achievable/attainable/realistic goals*

اهداف واقع بینانه / قابل حصول / دست یافتنی

*ambitious goals* اهداف جاه طلبانه / بلند پروازانه

*clear/explicit/specific goal* هدف مشخص

*common goal* هدف مشترک

*long-term/ultimate goals* اهداف دراز مدت / نهایی

*main/major/primary/prime goal* هدف عمده / اصلی

*short-term goal* هدف کوتاه مدت

*strive for/work towards/pursue a goal*

هدفی را دنبال کردن

*unattainable/unrealistic goals*

اهداف غیر واقع بینانه / دست نیافتنی / غیر قابل حصول

**globalizer** طرفدار جهانی شدن

**gloomy** → outlook یأس آور، نومیدکننده؛ مأیوس

**gloomy future** آینده تاریک

**glorification** تجلیل، تحسین، بزرگداشت

**glorify** تجلیل / تمجید / تحسین کردن؛ بزرگ جلوه دادن

I didn't like the way the film *glorified* war.

A statue was erected in the main square of the city to *glorify* the country's national hero.

**glorious** باشکوه؛ افتخارآمیز / آفرین؛ پرافتخار

The monument is a memorial to the *glorious* dead of two world wars.

**glory** افتخار؛ شکوه، عظمت؛ مایه افتخار / عظمت؛ بالیدن، افتخار کردن

Victory brought them *glory*, fame and riches.

We should not *glory* in our past successes and look forward to achieving more.

**glory days** ایام پرشکوه / پرافتخار

**gloss** ظاهر؛ تعبیر / تفسیر (کردن)

The minister has put a different *gloss* on recent developments in the Middle East.

**gloss over** به اجمال برگزار کردن، سطحی گذاشتن از؛ لاپوشانی کردن

**glove** → handle, treat, take off

**glowing** → term پرآب و تاب، پرهیجان؛ درخشان

**glut** → oil اشباع کردن، بیش از تقاضا عرضه کردن؛ عرضه بیش از حد

**go** ازین رفتن، حذف شدن؛ کنار رفتن، برکنار شدن؛ ... شدن؛ ماندن

If people stand firm against the tax, it is only a matter of time before it has to *go*.

If economic crisis continues like this 100,000 jobs *will go*.

He had made a humiliating tactical error and he *had to go*.

If you arm the police more criminals *will go* armed.

There is a week to *go* until the elections.

به انتخابات یک هفته مانده است.

**go against** خلاف ... بودن، سختی نداشتن

Changes are being made here which *go against* my principles and I cannot agree with them.

**go against the stream** خلاف مسیر (حوادث) حرکت کردن

**go against the grain of ...** مغایر با اصول بودن؛ خلاف عرف ... بودن

These actions *go against the grain of* the party.

**go ahead** شروع / آغاز کردن؛ پیش رفتن

The district board will vote today on whether to *go ahead* with the plan.

The events to mark the President's ten years in office *went ahead* as planned.

**go all out** حداکثر تلاش خود را کردن، خود را به هر دری زدن

They *will go all out* to get exactly what they want.

**go along** همکاری کردن، موافقت کردن؛ پیش رفتن

The members decided to *go along* with the president's recommendation.

Learning how to become a politician takes time; you learn as you *go along*.

**go at it hammer and tongs** جنگ و دعوا کردن، بحث و مجادله آتشین کردن؛ با جدیت کار کردن

The committee has been in session on the question of the proposed tax cut, and they are still *going at it hammer and tongs*.

When he starts a job he *goes at it hammer and tongs*.

وقتی کاری را شروع می کند با جدیت تمام به کار می چسبد.

**go back on** خیانت کردن، لودادن، خلف وعده کردن، زیر ... زدن

Some member of the secret organization *has gone back* on his comrades.

The budget crisis has forced the president to *go back on* his word.

**go before** ارجاع شدن؛ قبلاً / در گذشته اتفاق افتادن

The case *went before* Mr Justice Henry on December 23 and was ajourned.

This is a rejection of most of what has *gone before*.

**go belly up** از کار بی کار شدن [کار ... زار است، فاتحه ... خوانده است]

If our company isn't profitable within the next few months, we'll *go belly up*.

**go broke** ورشکست شدن

**go by the book** طبق مقررات عمل کردن

**go down** مورد پذیرش قرار گرفتن؛ پایین رفتن، کاهش یافتن؛ غرق شدن؛ سقوط کردن؛ از کار افتادن؛ شکست خوردن

His motion did not *go down* with the assembly.

پیشنهاد وی مورد توافق جلسه قرار نگرفت.

<b>get tough</b>	سخت‌گیری کردن، سازش ناپذیر بودن، شدت عمل نشان دادن	<b>give over</b>	تسلیم کردن
Trade specialists advised the President to <b>get tough</b> with the Japanese.		<b>give rise to</b> → rise	
<i>There is no getting away from the fact that ...</i>	بدیهی است که، شکی نیست که	<b>give the boot</b> → boot	
<b>get-tough</b> → policy		<b>give the nod to</b> → nod	
<b>Ghana</b>	غنا	<b>give up</b>	تسلیم کردن، تسلیم شدن
<b>ghetto</b>	گتو (محلّه فقیرنشین)، محلّه کلیمی‌ها، محل سکونت اقلیت‌های نژادی	He went to the police station to <b>give himself up</b> .	
Blacks and other minority groups, segregated in their urban <b>ghettos</b> refused to accept their continued status as second-class citizens.		<b>give way</b>	اجازه صحبت دادن [برای گرفتن اجازه صحبت از نماینده‌ای که در حال سخنرانی است به کار می‌رود]؛ تسلیم شدن، عقب‌نشینی کردن، سر فرود آوردن، از پای درآمدن؛ شکستن؛ کاهش یافتن (قیمت)
<b>GI</b>	سرباز (امریکایی)؛ سربازی	Will the hon. Gentleman <b>give way</b> ?	
<b>gimmick</b>	ترفند، حقه، کلک؛ ژست؛ شعار (توخالی)	We must not <b>give way</b> to their demands.	
<b>election gimmick</b>	ترفند / شعار انتخاباتی	Iraqi troops had to <b>give way</b> .	
The promise to lower taxation may have been just an <b>election gimmick</b> to gain votes.		The dollar keeps <b>giving way</b> .	
قول کاهش مالیات احتمالاً فقط یک ترفند انتخاباتی بود برای کسب آراء بیشتر.		<b>giveaway</b>	کمک (مالی) بلاعوض
<b>marketing gimmick</b>	ترفند بازاریابی / جلب مشتری	<b>glasnost</b>	فضای باز سیاسی
<b>publicity gimmick</b>	ترفند تبلیغاتی	Gorbachev's policy of <b>glasnost</b> made journalists freer to investigate and to debate.	
He dismissed the event as just a <b>publicity gimmick</b> .		<b>glimmer</b>	شانه، علامت؛ نور ضعیف؛ جرقه، بارقه؛ به چشم خوردن
<b>ginger group</b>	گروه فعال، گروهی که طرفدار اقدامات شدید و قاطع هستند	This month's consumer sales figures offer a <b>glimmer of hope</b> for the depressed economy.	
<b>gist</b>	لب مطلب، جان کلام، خلاصه	The first faint signs of an agreement are starting to <b>glimmer</b> through.	
I'll give you the <b>gist</b> of the meeting over the phone.		اولین نشانه‌های ضعیف رسیدن به توافق کم‌کم به چشم می‌خورد.	
<b>gist of an argument</b>	خلاصه بحث	<b>global</b>	جهانی، عمومی، جامع
<b>give</b>	وقف کردن؛ پذیرفتن	It is high time to consider the problem on a <b>global scale</b> .	
He <b>gave</b> his life to the cause of peace.		<b>global arrogance</b>	استکبار جهانی
This government has a good record on inflation, I <b>give</b> you that, but what is it doing about unemployment?		<b>global ban on nuclear testing</b>	منوعیت جهانی آزمایش‌های هسته‌ای
<b>give away</b>	لودادن، برملا کردن، فاش کردن	<b>global economic problems</b>	مشکلات / مسائل اقتصادی جهانی
We felt like they <b>were giving away</b> company secrets.		<b>global Islamic movements</b>	نهضت جهانی اسلام
<b>give in</b>	تسلیم شدن، از پاد آمدن	<b>gain global visibility</b>	در معرض دید / مورد توجه جهانیان قرار گرفتن
The rebels were forced to <b>give in</b> to the superior strength of the soldiers.		<b>globalism</b>	جهان‌وطنی، جهان‌شمولی
<b>give lip service</b> → pay lip service		<b>globalist</b>	جهان‌شمول؛ جهانی‌گرا
<b>give out</b>	اعلام کردن	<b>globalization</b>	جهانی‌سازی
		Trends toward the <b>globalization</b> of industry have dramatically affected food production.	
		<b>globalize</b>	جهانی کردن / شدن

What he said caused an idea to *germinate* in my head.

**gerontocracy** حکومت پیران، پیرسالاری  
We are in danger of engendering both a *gerontocracy* and a plutocracy.

**gerrymandering** [در امریکا] تنظیم غیرعادلانه حوزه‌های انتخاباتی به نفع یک حزب یا گروه

**gestapo, the** [یا G-] سازمان پلیس مخفی [آلمان نازی]، گروهی که برای رسیدن به اهداف خود به سرکوب مخالفان پردازد.

**gesture** → political حرکت، ژست؛ نشانه، علامت  
The Government has donated £500,000 as a goodwill *gesture*.

**get**  
*get across (to)* رابطه برقرار کردن، منظور خود را فهماندن  
A politician who knows how to *get across to* the people usually succeeds.

*get about* شایع شدن، پخش شدن  
The story had soon *got about* that he had been suspended.

*get ahead* موفق شدن، پیشرفت کردن  
They threw him out because word *got around* that he was taking drugs.

*get around a problem/difficulty* مشکلی را حل کردن / بر مشکلی فایق آمدن  
None of these countries has found a way yet to *get around* the problem of polarization of wealth.

*get around/round a rule* راه‌گریزی در قانون پیدا کردن  
Although tobacco ads are prohibited, companies *get around the ban* in different ways.

*get at* رشوه دادن؛ با تهدید یا تطمیع تحت تسلط قرار دادن  
Some of the electors *had been got at*.  
برخی از رأی‌دهندگان رشوه گرفته بودند.

*get back at* انتقام گرفتن، تلافی کردن  
She waited for a chance to *get back at* her accuser.

*get behind* حمایت کردن، پشتیبانی کردن  
The district voters *got firmly behind* the incumbent congressman and reelected him.

*get down to* دست به کار شدن  
With the election out of the way, the government can *get down to* business.

*get down to brass tacks* → brass

*get even* انتقام گرفتن، (با کسی) حساب تویه کردن  
He vowed to *get even* for the insult.

*get in* انتخاب شدن، روی کار آمدن  
The conservatives *got in* with a small majority.

*get in on the ground floor* → ground وارد (کار) ... شدن  
He was eager to *get into* politics.

*get into cold storage* موقوف / مسکوت ماندن

*get into hot water* → water از مجازات فرار کردن؛ به تبرئه شدن کسی کمک کردن

*get off scot-free* قیصر در رفتن، مجازات نشدن  
Others who were guilty were being allowed to *get off scot-free*.

*get on* موفق شدن؛ کنار آمدن، راه آمدن  
A good leader *gets on* well with inferiors.

*get out of* طفره رفتن، از زیر... در رفتن  
It's amazing what people will do to *get out of* paying taxes.

*get over* فایق آمدن، غلبه کردن

*get round* دور زدن، نادیده گرفتن  
The government could have *got round* the international rules for disposal of waste at sea.

*get stuck* گیر کردن، پیشرفت نکردن، اسیر... شدن  
The negotiations have *got stuck* on a number of key issues.

در مورد تعدادی از مسائل کلیدی مذاکرات پیشرفتی ندارد.  
*get the axe* → axe اخراج شدن

*get the boot* → boot قطع شدن، کنار گذاشته شدن، برکنار شدن

He didn't say which project would *get the chop*.

*get the upper hand* → hand به تصویب رسیدن؛ به تصویب رساندن

The government rarely has any difficulty in *getting* its bills *through* Parliament.

*get to the bottom of sth* نه‌توی چیزی را در آوردن  
He was interviewed by fraud squad detectives trying to *get to the bottom of* the dispute.

*get together* دور هم جمع شدن، جلسه تشکیل دادن؛ به توافق رسیدن

The management and the union should *get together* to discuss their differences.

The jury was unable to *get together*.

<i>gender bias/imbalance/inequality</i>	نابرابری / تبعیض بین زن و مرد	These measures will increase our ability to <i>generate</i> revenue.	این اقدامات توان ما را برای تولید درآمد افزایش خواهد داد.
The government is working on tackling <i>gender inequalities</i> in employment.		<b>generation</b>	نسل؛ تولید
<b>general</b>	عمومی، جامع، کلی، همگانی؛ ژنرال؛ فرمانده؛ فرمان دادن؛ [در جمع] کلیات	<i>generation gap</i>	اختلاف بین دو نسل
A government takes care of the <i>general</i> welfare of its citizens.		<i>coming/future/later/next/rising generation</i>	نسل آینده / بعدی
<i>general act</i>	قرارداد / موافقتنامه عمومی	<i>current/present generation</i>	نسل جدید / فعلی
<i>General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)</i>	موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت	<i>earlier/former/preceding/previous generation</i>	نسل قبل / پیشین
<i>General Assembly</i>	مجمع عمومی (سازمان ملل)؛ جلسه عمومی	<i>for a generation</i>	تا یک نسل
<i>general election</i>	انتخابات عمومی / سراسری	The consequences of the radioactive leakage may not become apparent <i>for a generation</i> or more.	
The ruling party lost votes in the <i>general election</i> .		<b>Geneva Convention, the</b>	کنوانسیون ژنو، معاهده ژنو
<i>general manager</i>	مدیرکل	The attacking army was accused of violating <i>the Geneva Convention</i> .	
<i>general meeting</i>	جلسه عمومی	<b>genocide</b>	نژادکشی، نسل‌کشی، قتل عام
<i>general office</i>	دفتر / اداره مرکزی	When accused of <i>genocide</i> at the Nuremberg trials, many Nazi officers claimed that they had merely been following orders.	
<i>General Purposes Committee</i>	کمیسیون موارد خاص	<b>gentleman → agreement</b>	
<i>general strike</i>	اعتصاب عمومی / سراسری / همگانی	<b>gentlemen-at-arms</b>	محافظین شاه یا ملکه،
<b>generality</b>	مقام ژنرالی؛ دفتر ژنرال	چهل نجیب‌زاده‌ای که در مراسم رسمی به عنوان ملازم یا محافظ سلطنتی شاه یا ملکه انگلیس را همراهی می‌کنند.	
<b>generalissimo</b>	[در برخی کشورها] فرمانده کل قوا / نیروهای مسلح	<b>geopolitic = geopolitical</b>	
<b>generality</b>	اکثرت، قسمت اعظم؛ کلی، جامعیت، عمومیت؛ ابهام؛ کلی‌گویی	<b>geopolitical</b>	ژئوپولیتیک، مربوط به جغرافیای سیاسی
The candidate spoke only in <i>generalities</i> ; not once did he say what he would do if elected.		We must adopt a policy toward China that serves our <i>geopolitical</i> interests.	
<i>generality of people</i>	اکثرت / توده / لاطبه مردم	<b>geopolitician</b>	متخصص در جغرافیای سیاسی
<i>rule of generality</i>	قانون کلی	<b>geopolitics</b>	جغرافیای سیاسی، ژئوپولیتیک؛ طراحی سیاست خارجی کشور با توجه به عوامل جغرافیایی و جمعیتی آن
<b>generalization</b>	تعمیم؛ حکم کلی؛ کلی‌گویی	<i>Geopolitics is the study of the effect of geography on the politics and foreign policy of a nation.</i>	
<i>broad/sweeping generalization</i>	کلی‌گویی گسترده	<b>Georgetown</b>	جورج تاون [پایتخت گویان]
<b>generalize</b>	عمومیت دادن، کلیت دادن، تحت قانون کلی درآوردن، در مورد کلیات صحبت کردن، کلی‌گویی کردن	<b>Georgia, Republic of</b>	جمهوری گرجستان
The news commentator <i>generalized</i> because he knew no details.		<b>geostrategy</b>	تنظیم سیاست (نظامی) کشور با توجه به جغرافیای سیاسی آن
<b>generally</b>	عموماً، به طور کلی، در کل؛ معمولاً	<b>germ → warfare</b>	
The proposal has received a <i>generally</i> favorable reaction.		<b>Germany</b>	آلمان
این پیشنهاد به طور کلی با عکس‌العمل مساعد (مردم) روبرو شده است.		<b>germinate</b>	ایجاد / خلق کردن، به وجود آوردن / آمدن؛ شکل گرفتن
<b>generalship</b>	سیاست، ریاست، تدبیر مدیریت یا فرماندهی		
<b>generate</b>	ایجاد / تولید کردن		
The new development will <i>generate</i> 1500 new jobs.			

Criminals often form *gangs*.

*gang up* متحد شدن، دست به یکی کردن، با هم حمله کردن  
Oil producing countries *will gang up* against this proposal.

*gangway* [در مجلس عوام] راهرویی که محل نشستن وزرا و وزرای اسبق و نمایندگان موافق دولت را از محل نشستن بقیه نمایندگان جدا می کند

*members sitting above the gangway*

نمایندگانی که طرفدار سیاست های حزبی هستند

*members sitting below the gangway*

نمایندگانی که به سیاست های حزبی چندان پایبند نیستند

The applause was almost wholly confined to a handful of radicals *below the gangway*.

*gap* اختلاف (عقیده) زیاد؛ خلاء، کمبود؛ فاصله، وقفه، شکاف

There was a wide *gap* between the views of the two statesmen.

The *gap* between us is totally unbridgeable.

The Vatican resumed relations with China after a *gap* of seventy years.

*big/huge/large/significant/substantial/wide/ yawning gap*

اختلاف فاحش

*bridge the gap* اختلاف را از بین بردن

There is no early prospect of *bridging the gap* between rich and poor nations.

*fill/stop the gap* خلاء/ تقصی را از بین بردن، خلاء را پر کردن، کمبود را از بین بردن

We hope to *fill the gap* in our missile program soon.

Her appointment will *fill the gap* created when the marketing manager left.

انتصاب وی خلأیی را که پس از رفتن مدیر فروش ایجاد شده پر خواهد کرد.

*growing/widening gap* اختلاف فزاینده

*narrow gap* اختلاف جزئی / کم

*the gap widened* اختلاف بیشتر شد

*The gap* between rich and poor *widened*.

*widen the gap* اختلاف را افزایش دادن

*unbridgeable gap* اختلاف جبران ناپذیر؛ اختلاف دایمی

*garble* تحریف کردن، بد جلوه دادن

*garbled account* گزارش تحریف شده

Foreign newspapers gave a *garbled account* of the President's speech.

*garble the news* اخبار را تحریف کردن

*garrison*

پادگان

*garrison state* دولت پادگانی [کشوری که به شیوه نظامی سازماندهی شده است، کشوری که کنترل شدید سیاسی بر آن حاکم است]

*gas* → attack

*gathering* مجمع، جلسه؛ حاضران در جلسه؛ جمع آوری  
In international *gatherings*, Iranian delegations have always voiced their opposition against oppressors.

*address the gathering* حضار / حاضران در جلسه را

مورد خطاب قرار دادن، در جلسه صحبت / سخنرانی کردن

The prime minister *addressed a gathering* of local government officials.

As is the way with these *gatherings*, ...

آن طور که در این جلسات / اجتماعات مرسوم است ...

*have/hold/organize a gathering* جلسه تشکیل دادن

*information/intelligence gathering*

جمع آوری اطلاعات

*Gaullism* گلیسم، نهضت سیاسی پیرو عقاید دوگل [در فرانسه]

*gauntlet* → run the gauntlet, take/pick up the gauntlet

*Gaza Strip* نوار غزه

*gazette* روزنامه (رسمی)؛ در روزنامه رسمی چاپ کردن؛ [به مقام ارتشی] منصوب کردن

His appointment was *gazetted* last week.

He was *gazetted* to a new regiment.

*gear* → riot وفق / تطبیق دادن؛ تنظیم / هم آهنگ کردن

*gear up* آماده شدن / کردن؛ تجهیزات

Politicians are already *gearing up* for the election in two year's time.

*move or shift into high/top gear*

به تکاپو افتادن، به فعالیت خود افزودن، دور برداشتن، سرعت گرفتن

The party organization is *moving into top gear* as the election approaches.

After a slow start, the leadership campaign has suddenly *shifted into top gear*.

*move up/step up a gear* به تلاش / فعالیت خود افزودن

*gearshifting* تغییر روش، تغییر سیاست

[برای مواجهه با اوضاع و شرایط جدید]

*gendarme* ژاندارم

*gendarmerie* ژاندارمری

*gender* جنسیت

# G

**Gabon (Gabonese Republic)** جمهوری گابون

**Gaborone** گابرون [پایتخت بوتسوانا]

**gag** خفه کردن؛ آزادی بیان را سلب کردن؛ مانع / منع آزادی بیان

**gag rule/law** مقررات محدود کردن مدت بحث در پارلمان

Under the **gag rule** imposed by the majority leadership, no amendment could even be considered.

**gag the press** از مطبوعات سلب آزادی کردن

The government was accused of **gagging the press**.

**gain** برنده شدن، پیروز شدن، به دست آوردن (کرسی نمایندگی)؛

افزایش؛ برد، پیروزی؛ امتیاز، سود، نفع؛ درآمد

The stronger army **gained** the battle.

The conservatives had 20 **gains** and 10 losses in the local election.

The Socialists **gained** six seats on the council at the expense of the Tories.

The far right made huge electoral **gains**.

راست افراطی در انتخابات امتیازات زیادی به دست آورد.

Husbands and wives of British nationals do not automatically **gain** citizenship.

به همسران اتباع انگلیسی به طور اتوماتیک تابعیت انگلیسی داده نمی شود.

**gain access of secret information**

به اطلاعات سری دست یافتن

**gain control of ...** اکثریت به دست آوردن

**gain ground** پیشرفت کردن، پیش رفتن

The fresh troops **gained** much **ground** against the exhausted enemy.

Your campaign is **gaining ground**.

**gain the upper hand** → get the upper hand

**big/huge/significant/substantial gains**

سود زیاد / کلان

**ill-gotten gains** درآمد / سود نامشروع

**modest/small gain** سود کم / ناچیز

**net/overall gain** مجموع کرسی های پارلمانی که بیش از کرسی های انتخابات قبل به دست آید

The government lost twenty seats and **gained** thirty-one, making a **net gain** of eleven.

Labour made an **overall gain** of 39 seats.

**stands to gain** احتمال سود بردن دارد

The company **stands to gain** quite a lot from this government scheme.

احتمال دارد از این طرح دولت سود زیادی عاید شرکت شود.

**gallery** (جایگاه) روزنامه نگاران و تماشاچیان در مجلس

Visitors to the Senate sit in the **gallery** and are not permitted on the floor when it is in session.

The speaker ordered the **galleries** to be cleared.

**galloping** → inflation عنان گسیخته، مهارنشدنی، فزاینده

**Gallup poll** نظرخواهی از گروه محدود برای سنجش افکار

عمومی در مسائل سیاسی-اجتماعی؛ نظرسنجی مؤسسه گالوپ

**galvanize** برانگیختن، تحریک کردن،

به جنب و جوش انداختن

**Gambia, Republic of the** جمهوری گامبیا

**gambit** حرکت حساب شده، مانور

His opening **gambit** at the debate was a direct attack on Government policy.

**gamble** خطر / ریسک کردن، به خطر انداختن، دل به دریا زدن

Further reductions in the armed forces would be **gambling** with the nation's defense.

**gang** گروه؛ گروه تشکیل دادن [بیشتر برای فعالیت های

غیرقانونی و جنایی]

The fighting is threatening to turn into a <i>full-scale war</i> .		<i>public funds</i>	بیت‌المال، صندوق دولت
<b>full-time</b> → employment	تمام وقت	<i>relief fund</i>	اعانه
<b>fulminate</b>	اعتراض / انتقاد کردن	<i>revolving fund</i>	تخوآه گردان
<b>fulmination</b>	اعتراض، انتقاد	<i>slush fund</i>	[در مبارزات سیاسی] وجهی که برای رشوه‌دادن و خریدن مقامات کنار گذاشته می‌شود
<b>function</b>	عمل / کار (کردن)؛ به فعالیت ادامه دادن؛ وظیفه، نقش؛ مراسم، جشن؛ عامل	<i>trust funds</i>	وجه امانی
It is not the <i>function</i> of this committee to deal with dismissals.		<i>welfare fund</i>	صندوق رفاه (کارگران)
Heads of state have to attend numerous formal <i>functions</i> every year.		<b>fundamental</b>	بنیادی، اساسی، ریشه‌ای؛ عمده، مهم
<i>function effectively/efficiently/smoothly</i>	خوب کار کردن	There are <i>fundamental</i> differences between your religious beliefs and mine.	
<i>Function independently of ...</i>	مستقل از ... عمل / کار کردن	<b>fundamentalism</b>	بنیادگرایی، اصول‌گرایی
Can we devise a system in which judges <i>function independently</i> of party politics?		<b>fundamentalist</b>	بنیادگرا، اصول‌گرا؛ بنیادگرایانه
<i>function normally/properly</i>	به‌طور عادی کار / عمل کردن	<b>fundamentals</b>	مبانی، اصول؛ مقدمات، کارهای اساسی / مهم
<i>carry out/fulfill/perform/serve a function</i>	وظیفه / نقشی را انجام دادن، نقشی را ایفا کردن	Let's stop talking about the trivial things and get down to <i>fundamentals</i> .	
<i>chief/main/major/primary/prime function</i>	نقش اصلی / عمده	<b>fundie</b>	بنیادگرا؛ عضو شاخه تندرو حزب سبز [طرفدار محیط زیست]
<i>crucial/essential/important function</i>	نقش مهم / اصلی	<b>fund-raise</b>	اعانه جمع‌آوری کردن
<i>fully functioning</i>	(واقعاً) فعال	<b>fund-raising</b>	جمع‌آوری اعانه
The group has now become a <i>fully functioning</i> political organization.		The mayor launched a <i>fund-raising</i> scheme to get more money for the children's club.	
<i>vital function</i>	نقش حیاتی	<b>funeral</b>	تشییع جنازه؛ (مراسم) تدفین
<b>functional</b>	عملی؛ مفید؛ قابل استفاده؛ اجرایی	<i>state funeral</i>	تشییع جنازه رسمی
<b>fund</b>	صندوق، اعانه؛ (تأمین) بودجه، هزینه؛ وجه؛ بودجه ... را تأمین کردن	<b>funnel</b>	سرازیر کردن، ریختن، جاری کردن، هدایت / ارسال کردن
He will exert pressure on the Congress to approve <i>funding</i> for his new project.		No one knows who has been <i>funneling</i> weapons to the terrorists.	
<i>fund a project</i>	بودجه طرحی را تأمین کردن	<b>further</b>	پیش‌بردن، تحقق‌بخشیدن؛ به پیشرفت (چیزی) کمک‌کردن، تحکیم‌بخشیدن
The new project will be <i>funded</i> by Martyrs Foundation.		The interests of an organization will never be <i>furthered</i> through acts of terrorism.	
بنیاد شهید بودجه پروژه جدید را تأمین خواهد کرد.		<b>furtherance</b>	پیشبرد، تحقق، ادامه؛ تحکیم
<i>campaign fund</i>	بودجه مبارزات انتخاباتی	<b>fuse</b>	متحد شدن
<i>contingency fund</i>	بودجه اضطراری	Two political parties <i>fused</i> to form a new party.	
<i>lack of funds</i>	نبودن / فقدان بودجه	<b>fusion</b>	الحاق، ترکیب، ائتلاف، اتحاد
		A third party was formed by the <i>fusion</i> of independent Republicans and Democrats.	
		<b>fusionist</b>	طرفدار ائتلاف احزاب / فرقه‌های حزبی
		<b>futile</b> → war	بیهوده، بی‌ثمر، بی‌حاصل، بی‌فایده



- on the ... front* در زمینه ...  
 What happens *on the economic front* is determined by many other factors.
- put on/maintain a front* تظاهر کردن  
 They will be fooling only themselves if they try to *maintain a front* of unity.
- present a front* جبهه گیری کردن  
 The committee determined to *present a solid front* in support of the amendment.  
 کمیسیون تصمیم گرفت در حمایت از اصلاحیه (قانون) جبهه گیری نماید.
- frontbench** (جایگاه) اعضای کابینه و رهبران حزب مخالف در پارلمان (انگلستان)
- frontbenchers** اعضای کابینه و رهبران حزب مخالف در پارلمان (انگلستان)
- frontier** مرز(ی)، سرحد(ی)
- frontline** (در/مربوط به) خط مقدم جبهه / مبارزه  
*frontline states/countries* کشورهای خط مقدم جبهه [در مبارزه با افریقای جنوبی]
- front-page** (در/مربوط به) صفحه اول (روزنامه)؛ (خبر) جالب  
*front-page news* اخبار مهم، اخبار صفحه اول روزنامه ها
- front-runner** نفر اول (انتخابات / مسابقه / رقابت)، پیشتاز  
 Who are the *front-runners* in the Presidential contest?  
*front-runner contender* شرکت کننده نفر اول
- frosty** → relation سرد
- frozen** → relation بلوکه (شده)، مسدود (شده)  
 Iranian President called for the release of Iranian *frozen assets* in the United States.
- fruitful** → talk مفید، سودمند، پرثمر، پربار، موفقت آمیز
- fruitless** → effort بی ثمر، بی نتیجه، بی حاصل
- frustrate** شکست دادن، با شکست مواجه کردن، برهم زدن [نقشه]، خشی کردن، عقیم گذاشتن؛ نقش بر آب کردن؛ دلسرد / سرخورده کردن، آزرده / درمانده کردن، بی ثمر، بی حاصل  
 The enemy *was frustrated* in his attempts to infiltrate our positions.  
 اقدام دشمن برای نفوذ به مواضع ما با شکست مواجه شد.
- frustration** شکست، ناکامی؛ نومیدی، سرخوردگی؛ نارضایی
- fudge** طفره رفتن، از تفسیر و اظهار نظر خودداری کردن؛ سرهم بندی کردن
- fuel** بهانه، محرک؛ دامن زدن، تقویت کردن  
 His unreasonable behavior only gives *fuel* to his opponents.  
 Reports in today's newspapers have added *fuel* to the controversy.  
 The prime minister's speech *fuelled* speculation that she is about to resign.  
*add fuel to the flames/fire* (به آتش) دامن زدن، وضع را وخیم تر کردن  
 The discovery that the government was aware of the cover-up has really *added fuel to the flames*.
- fugitive** فراری، آواره، پناهنده  
 Thousands of *fugitives* are fleeing from the war-torn area.  
 After three weeks, the police finally caught the *fugitives*.
- fulfill** عمل / اجرا کردن، انجام دادن؛ راضی / خشنود / خرسند کردن؛ از عهده ... برآمدن، برآورده کردن، احراز کردن، (به قول و عهد) وفا کردن  
 They failed to *fulfill* their promises to revive the economy.  
 آنها نتوانستند به وعده های خود مبنی بر احیای اقتصاد جامعه عمل پیوشانند.  
 They threatened to boycott the elections if these conditions are not *fulfilled*.  
 He could no longer *fulfill* his function as breadwinner for the family.  
 Helicopters *fulfilled* a variety of roles.
- fulfillment** اجرا، عمل، تحقق؛ رضایت (خاطر)
- full** → majority, power کامل، تمام، تام؛ مفصل، مشروح
- full-blooded** → support, argument کامل، تمام عیار، به تمام معنی
- full-blown** کامل، تمام عیار  
 They decided to launch a *full-blown* military operation.
- full-dress** (با لباس) رسمی، کامل، تمام عیار؛ دقیق  
 No agreement on INF could be signed without a *full-dress* meeting.  
*full-dress inquiry* بازجویی رسمی  
*full-dress raid* حمله تمام عیار
- full-fledged, fully-fledged** = full-scale
- full-scale** → attack تمام عیار، کامل، به تمام معنی، همگانی

*be given/receive the freedom of a city*

[از طرف شهری] به دریافت عنوان شهروند افتخاری  
نایل آمدن

In a ceremony at the Town Hall, Lord Smith was  
*given the Freedom of the City.*

*comparative/relative freedom* آزادی نسبی

*considerable/great freedom* آزادی زیاد / قابل ملاحظه

*curtail/inhibit/reduce/restrict/threaten sb's freedom*

آزادی کسی را محدود کردن، جلو آزادی کسی را گرفتن

Our *freedom was threatened* by press censorship.

*enjoy/have freedom*

آزادی داشتن، از آزادی بهره‌مند بودن

Publishers here *enjoy comparative freedom* to  
publish what they want.

*exercise freedom* آزادی داشتن

Teachers can *exercise a measure of freedom* in  
their choice of materials.

*give up/lose/surrender one's freedom*

آزادی خود را از دست دادن

*individual freedom* آزادی فردی

*Individual freedom* should be balanced against  
the rights of the community.

*unconstrained freedom* آزادی نامحدود

**free-floating** → candidate

**freelance** (نویسنده، هنرمند یا خبرنگار) مستقل؛

مستقل کار کردن

He gave up his regular job to *freelance*.

**Freemason** فراماسون

**Freemasonry** فراماسونری، اصول فراماسونی؛

تعصب و همدردی میان افرادی که نفع مشترک دارند

**free-standing** مستقل

*free-standing/independent company* شرکت مستقل

**freethinker** آزاداندیش، غیرمتعصب

**Freetown** فری‌تاون [پایتخت سیرالئون]

**freeze** بلوکه کردن [دارایی و سپرده‌های بانکی

کشور خارجی]، مسدود کردن؛ ثابت نگه داشتن [قیمت‌ها]، تثبیت

*Prices have been frozen* at this level for over a  
year now.

حالا بیش از یکسال است که قیمت‌ها در این سطح ثابت مانده  
است.

US decided to *freeze* Iranian assets in response  
to the seizure of American embassy in Tehran.

**French leave** → leave

**frenzy** بحران، التهاب؛ رفتار دیوانه‌وار / جنون آمیز

The speaker worked the crowd up into a state of  
*frenzy*.

There was a *frenzy* of activity on the financial  
market yesterday.

**frequency** کثرت، تعدد، وفور، فراوانی، بسامدی، تعداد

The *frequency* of terrorist attacks seems to have  
fallen recently.

Fatal accidents have increased in *frequency* over  
recent years.

**frequent** متعدد، زیاد، مکرر، فراوان

**friction** برخورد، اختلاف (عقیده)، اصطکاک

There has been an increasing *friction* between  
the two neighboring countries in recent years.

Military sources said that the month-long *friction*  
between the two groups erupted into violence.

**Friday prayer** → leader نماز جمعه

**friendly** → fire, force دوستانه، موذت آمیز؛ خودی

**frighten** ترساندن، به وحشت انداختن

**frightening** ترس آور، ترسناک، وحشت‌انگیز

**frigid** → welcome

**fringe** قشر، تعداد قلیل، اقلیت ناچیز / اندک؛ در حاشیه، کنار

*fringe benefits* مزایا

Pension plans, paid holidays and vacations, and  
recreational facilities are *fringe benefits*.

**front** جبهه، خط اول / مقدم جبهه؛ سنگر [فعالیت مشترک

سیاسی، اقتصادی و اجتماعی]؛ پوشش برای فعالیت‌های غیرقانونی،

سرپوش؛ به‌عنوان پوششی برای فعالیت‌های غیرقانونی عمل کردن

Fresh troops were sent to the *front*.

The club was just a *front* for gangster activities.

Some claimed that the dockers' union *fronted* for  
the smuggling ring.

**front man (informal)** سرپرست، نماینده،

رئیس (اسمی)؛ مجری (راديو / تلویزیون)

**front organization** سازمانی که برای سرپوش گذاشتن

به اعمال غیرقانونی تشکیل شده باشد

**form a common front** جبهه متحد تشکیل دادن

The parties of the left *have formed a common*  
*front* to fight the forces of reaction.

**home front** جبهه مردمی، جبهه متشکل از غیرنظامیان

[در زمان جنگ]، نیروی بسیجی

Civil unrest shook the *framework* of the old system.

**France, Republic of** جمهوری فرانسه

**franchise** حق رأی؛ امتیاز [تولید، فروش یا ارائه خدمات]؛ امتیاز / نمایندگی دادن

In Australia and Belgium voting is compulsory. The voter who fails to exercise his *franchise* must provide a good reason for nonvoting, or he is fined.

**universal franchise** حق رأی همگانی

**Franco-** [در ترکیبات] فرانسه، فرانسوی

**Franco-German relations** روابط آلمان و فرانسه

**fraud** تقلب، کلاهبرداری؛ متقلب، کلاهبردار، شیاد

He won the election by *fraud*.

The case involves allegations of a *fraud* worth at least \$200 million.

**legal fraud** حیله قانونی

**fraudulent** → bankruptcy, claim

تقلبی، ساختگی، جعلی، دروغی

**free** آزاد (کردن)، میرا (کردن)؛ دارای حقوق و آزادی سیاسی؛

آزاده؛ مجاز، مختار؛ مجانی، رایگان، صلواتی؛ رها کردن؛

باز کردن؛ بی کار، بدون (مشغله)؛ [در کلمات مرکب] عاری از،

بدون

The judge *freed* him from his charge of stealing.

All *free* people are against dictatorship.

**free from ...** خارج از، بدون، عاری / مستقل از ...

This organization wants to remain *free from* government control.

این سازمان مایل است تحت کنترل دولت نباشد.

**free hand** آزادی عمل، اختیار (نام)

My boss has given me a *free hand* in deciding which outside contractor to use.

**free of tax/duty** بدون مالیات / گمرک

**free press** آزادی مطبوعات

The Opposition pledged to keep up the pressure for a *free press* and free election.

**free speech** (حق) آزادی بیان

**free (trade) zone** منطقه آزاد (تجاری)

**free will** آزادانه، طبق خواست خود؛ اختیار [در مقابل جبر]

New evidence shows that she did not sign the confession of her own *free will*, but was coerced into it by police officers.

مدارک جدید نشان می دهد که او اعتراف را به اراده خودش امضا نکرده، بلکه افراد پلیس او را مجبور به این کار کرده اند.

**free world** جهان آزاد [در مقابل جهان کمونیسم]

**completely/entirely/quite/totally free** کاملاً آزاد / مجانی

**fairly/reasonably/relatively free** نسبتاً آزاد

**go into free fall** به شدت سقوط کردن

Only massive intervention from European central banks will prevent the pound *going into free fall* against Deutschmark.

**leave free** آزاد گذاشتن

The government wants to *leave* companies *free* to make their own decisions.

**set/let free** آزاد کردن

The prisoners were pardoned and *set free*.

**freedom** آزادی، استقلال، معافیت؛ رهایی، نجات

We have *freedom* to worship as we please.

The dictator snuffed the people's hopes for *freedom*.

**freedom fighter** رزمنده آزادیخواه، مبارز راه آزادی، چریک

**freedom from (fear/pain)** نداشتن، بدون

**freedom from taxation** معافیت مالیاتی، معافیت از پرداخت مالیات

**freedom from want** رهایی از فقر

**freedom of assembly/association/meeting** آزادی اجتماعات

**freedom of belief** آزادی عقیده

**freedom of choice** آزادی عمل / انتخاب

**freedom of expression/speech** آزادی بیان

**freedom of information** آزادی دسترسی مردم به اطلاعات دولتی

**freedom of movement/action** آزادی عمل

**freedom of speech** (حق) آزادی بیان

**freedom of the press** آزادی مطبوعات

The *freedom of the press* is a feature of democratic countries.

آزادی مطبوعات یکی از ویژگی های حکومت های مردمی است.

**freedom of worship** آزادی دین

**a measure of freedom** قدری / مقداری آزادی

**academic freedom** آزادی بحث و تحقیق

**achieve/gain/obtain/secure/win freedom** آزادی کسب کردن / به دست آوردن

TV is an acceptable *forum* for the discussion of public affairs.

The conference provides a useful *forum* for the exchange of views and ideas.

*choice of forum* انتخاب مرجع رسیدگی  
*open forum* تریبون آزاد

### forward-looking; forward-thinking

آینده‌نگر، نوگرا، مترقی

### fossilized

متحجر

*foster* ترویج / تشویق کردن، رواج دادن، پروراندن، مشوق ... بودن

They were discussing the best way to *foster* democracy and prosperity in the former communist countries.

*foster an interest in* علاقه ایجاد کردن

### foul play

تخلف؛ جنایت، قتل

The police have ruled out *foul play* in the case of his death.

### found

تأسیس کردن، بنیاد نهادن

Imam Khomeini *founded* the Islamic Republic of Iran.

Your charges are not well founded.

*founding fathers/members* بنیان‌گذاران

*foundation* پایه، بنیان، بنیاد، اساس، شالوده؛ مؤسسه؛ تأسیس، بنیان‌گذاری

Our material well-being rests upon *foundations* of sand.

This report has no *foundation* of fact.

*Foundation for the Affairs of War Stricken*

بنیاد امور جنگ‌زدگان

*Foundation for the Oppressed* بنیاد مستضعفان

*lay the foundation* بنیاد نهادن، تأسیس کردن؛

زمینه را فراهم کردن، بسترسازی کردن

These discussions have *laid the foundation* for a change of policy.

*solid foundation* اساس محکم، پایه استوار

*sound foundation* بنیان استوار، پایه و اساس درست

*founder* بنیان‌گذار، مؤسس، بانی؛ با شکست مواجه شدن

### fourth estate

مطبوعات

### Fourth of July

(سال) روز اعلام استقلال امریکا

### Fourth Republic

جمهوری چهارم [حکومت فرانسه

۱۹۵۸-۱۹۴۶]

### fraction

تجزیه (کردن)، بخش، جزء، قسمت

Dissension threatens to *fraction* the powerful union.

*a tiny/small fraction* قسمت ناچیز، بخش کوچکی  
*large/significant/sizable/substantial fraction*

بخش عمده، قسمت اعظم

### fragile

شکننده، آسیب‌پذیر، ضعیف

The assassination could do serious damage to the *fragile* peace agreement that was signed last month.

*fragile peace* صلح ناپایدار

*fragment* تجزیه شدن / کردن، متلاشی شدن، به چند قسمت تقسیم کردن، دچار تفرقه شدن

*fragmentary* → account ناقص

### fragmentation

تجزیه، فروپاشی، تلاشی، تفرقه

It was partly the *fragmentation* of the opposition which helped to get the Republicans re-elected.

تفرقه در حزب اقلیت تا اندازه‌ای به انتخاب مجدد جمهورخواهان مساعدت کرد.

### fragmented

پراکنده، (ازهم) گسیخته، دچار تفرقه

The President has only held onto power because the opposition is so *fragmented*.

*fragmented society* جامعه‌ای که دچار تفرقه شده

### frame

پاپوش‌دوختن، پرونده‌سازی کردن

The accused man said he had been *framed*.

*frame of reference* طرز فکر / تفکر / تلقی؛ مبنای قضاوت؛ اصول و معیارها

How can capitalists and communists ever come to understand each other when their *frames of reference* are so different.

People interpret events within their own *frame of reference*.

### frame-up (informal)

توطئه، دسیسه، پاپوش، پرونده‌سازی

### framework

ساختار، نظام؛ پایه، شالوده؛

ملاک / معیار قضاوت

Any changes that you make must fit into the existing *framework*.

All the cases can be considered within the *framework* of the existing rules.

در قالب قوانین موجود می‌توان به تمام این موارد / پرونده‌ها رسیدگی کرد.

**Foreign Legion** لژیون خارجی (فرانسه)، هنگ سربازان خارجی

**Foreign Minister** وزیر خارجه

**Foreign Office, the** وزارت خارجه [انگلیس]

**foreign relations** روابط خارجی

**Foreign Secretary** وزیر خارجه [انگلیس]

**foreigner** خارجی، غریبه، اجنبی

We are all **foreigners** in other countries.

**forelock, take time by the forelock** → time

**foreman** سرکارگر؛ رئیس / سخنگوی هیئت منصفه

**forensics or forensic medicine** پزشکی قانونی

The blood-stained clothing was sent to **forensics** for examination.

**forerunner** پیشتاز، نفر اول (در مبارزات انتخاباتی)؛ مقدمه، پیش درآمد؛ شکل ابتدایی / قدیمی

The drop in share prices in March was a **forerunner** of the financial crash that followed in June.

تزل قیمت سهام در ماه مارس پیش درآمد سقوط اقتصادی بود که بعداً در ماه ژوئن به وقوع پیوست.

**foresight** آینده‌نگری، دوراندیشی

**forestall** پیشدستی کردن، جلوگیری کردن، مانع شدن

The government **forestalled** criticism by holding a public enquiry into the matter.

**foreword** مقدمه، پیشگفتار

**forge** → tie جعل کردن؛ ایجاد کردن

**forgive** بخشیدن، عفو کردن

'Forgive and forget' (saying)

**forgiveness** بخشودگی، بخشایش، عفو؛ آموزش

**form** برگه، ورقه؛ مدرک

**formal** رسمی، تشریفاتی؛ صوری، ظاهری

The functions of the monarch in England are now purely **formal** and symbolic.

امروزه در انگلستان سلطنت صرفاً جنبه تشریفاتی و نمادین دارد.

**merely/purely formal** کاملاً / صرفاً / کلاً تشریفاتی

**formality** (رعایت) تشریفات؛ رسمیت

I suggest we put aside **formality** and proceed with our discussion on an informal basis.

**Complete/deal with/go through formalities** تشریفات را انجام دادن

It only took a few minutes to **complete legal formalities**.

**customs formalities** تشریفات گمرکی

**dispense with formality** تشریفات را کنار گذاشتن

The chairman **dispensed with the formality** of reading the minutes.

**just/merely/only a formality**

فقط / صرفاً / کاملاً تشریفاتی

**legal formalities** تشریفات قانونی

**striped-pants formalities (informal)**

تشریفات دیپلماتیک

**formally**

به طور رسمی، رسماً

Iran **formally** severed its diplomatic relations with France.

**formation** تشکیل، تأسیس، بنیان‌گذاری؛ ساخت؛ آرایش؛ نظم و ترتیب؛ شکل

**formidable** → enemy, task دشوار، شاق، (سر) سخت؛ قوی، قهار؛ هولناک

**formula** طرح، راه‌حل، روش؛ فرمول

Managers and workers are still working out a **peace formula**.

**formulate** تدوین / تنظیم کردن؛ مشخص کردن

Our country **formulates** its laws according to its constitution.

در کشور ما قوانین مطابق قانون اساسی تدوین می‌شود.

**fortification** ایجاد استحکامات؛ تقویت

**fortifications** استحکامات

**fortify** استحکامات ساختن؛ تقویت کردن

**fortify sb's resolve** تصمیم ... را راسخ تر کردن

**formulation** تدوین، تنظیم

Officials from the two countries will work together on the **formulation** of a common foreign policy.

**fortune** ثروت، دارایی؛ مبلغ کلان؛ بخت، اقبال؛ تقدیر؛ سرنوشت

He made a **fortune** on the stock market.

**forum** تریبون، مرجع، وسیله / محل تبادل نظر

The UN General Assembly is a **forum** in which the opinions of all governments should find expression through the spokesmen from member states.

*destructive force* قدرت تخریبی  
*disciplinary forces* نیروی انتظامی  
*driving force* نیروی محرکه

Local politicians were the *driving force* behind this project.

*exert force* فشار وارد آوردن

*expediency forces* نیرو(ها)ی اعزامی

*friendly forces* نیروهای خودی

*in force* برقرار، جاری، نافذ، معتبر

A state of emergency is now *in force*.

The rule is still *in force*.

قانون هنوز به قوت خود باقی است.

*Intermediate-Range Nuclear Forces (INF)*

سلاح‌های میان‌برد هسته‌ای

*intruding forces* نیروهای متجاوز

*join forces* → join

*legal/statutory force* سندیت، قوت قانونی

*nuclear forces* نیروی (نظامی) اتمی

*peacekeeping forces* نیروهای حافظ صلح

A small *peacekeeping force* will be deployed in the area.

*police force* → police

*put into force* → put

*rebel forces* قوا / نیروهای شورشی

*Rebel forces* now control most of the capital.

*resort to/use force* به‌زور متوسل شدن

If other means fail, we shall *resort to force*.

*spent force* کسی که پشمش ریخته

He had begun to look a *spent force*, a politician led by events rather than controlling them.

*strike force* گروه ضربت

*task force* گروه ویژه، نیروی ویژه

Immediately after seizure of US embassy in Tehran, an Iran *task force* was set up in US State Department.

*UN peacekeeping forces*

نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل

*use of force* اعمال زور، کاربرد زور، استفاده از زور

The regulations allow the *use of force* if necessary.

طبق مقررات استفاده از زور در صورت نیاز مجاز است.

*forced* اجباری، به زور، به‌عنف، اضطراری

One of their planes made a *forced* landing.

*force-feed* القا کردن، به زور در مغز کسی فرو کردن

The whole nation was *force-fed* government propaganda about how well the country was doing.

*forecast* پیش‌بینی (کردن)

They *forecast* a humiliating defeat for the Prime Minister.

*forecast accurately/correctly*

درست / دقیق پیش‌بینی کردن

*conservative forecast* پیش‌بینی محتاطانه

*in line with the forecast*

مطابق با آنچه که پیش‌بینی شده بود

The interest rate is *in line with the forecast*.

*optimistic/promising forecast* پیش‌بینی خوشبینانه

*pessimistic/gloomy forecast* پیش‌بینی بدبینانه

The government has issued a *pessimistic economic forecast*.

*forefront* رأس؛ خط مقدم؛ ردیف اول؛ اولویت

He was one of the politicians in the *forefront* of the campaign to free the hostages.

*bring to/place at/push into/put in the forefront*

مطرح کردن، در رأس ... قرار دادن

The new factory could *put the town back at the forefront* of steelmaking.

*come to/into the forefront* مطرح شدن

She *came to the forefront* as governor after the political change.

*in the forefront of the news* در رأس اخبار

*keep at/in the forefront* اولویت دادن

*remain at/in the forefront* در اولویت قرار داشتن

*foregoing* مذکور، فوق‌الذکر

*foreground* پیش‌زمینه؛ معرض / مرکز توجه

*in the foreground* مورد توجه، در انظار عموم

This issue is very much *in the foreground*.

*foreign* خارجی، بیگانه؛ اجنبی، نامأنوس، غیرعادی

Before the Islamic Revolution, Iran was under the dominance of *foreign* countries.

*Foreign* reporters usually like to exaggerate, and make a mountain out of a molehill.

خبرنگاران خارجی معمولاً دوست دارند گزاره‌گویی کنند و از گاه‌کوهی بسازند.

*Foreign and Commonwealth Office, the*

وزارت خارجه و امور مستعمرات [انگلیس]

*Foreign Exchange Committee* کمیسیون ارز

**folklore** فرهنگ عامه

**follow** پیروی کردن، تبعیت کردن؛ دنبال کردن، تعقیب کردن؛  
دربیش گرفتن

Muslims follow the teachings of the Koran, and Christians follow those of the Bible.

Several conclusions follow on from his statement.

از صحبت‌های او چند نتیجه‌گیری مستفاد می‌شود.

**follow blindly/slavishly** کورکورانه پیروی کردن

**follow in sb's footsteps** پا جای پای کسی گذاشتن،  
از کسی تبعیت کردن، به کسی تاسی جستن

**follow sb's lead** → lead

**follow suit** تاسی جستن

When one airline reduces its ticket prices, the rest usually soon follow suit.

**follow the herd** دنباله‌روی کردن

**follow up** دنبال کردن

The idea sounded interesting and I decided to follow it up.

He followed up this criticism with a personal attack on the Prime Minister.

**follower** پیرو، مرید، هواخواه

Muslims are followers of Mohammad (PBUH).

**camp follower** هوادار

**zealous followers** پیروان پروپاقرص

**following** پیروان؛ به دنبال، متعاقب، پس از

He is a political leader with a large following.

**follow-on; follow-up** → letter

متعاقب، بعدی، در ادامه؛ پیرو، پیگیری، دنباله

This meeting is a follow-up to the one we had last month.

**foment** [نارضایتی، آشوب] راه‌انداختن، برپا کردن،  
دامن زدن، باعث شدن

Three sailors were fomenting a mutiny on the ship.

**fomentation** ایجاد [آشوب / نارضایتی]

**Food and Agriculture Organization (FAO)** سازمان خواروبار و کشاورزی، فائو

**foolproof** قابل اعتماد

**footage** → news فیلم کوتاه

**football** → political

**foot-dragging** تعلل، این پا آن پا کردن

The government was accused of *foot-dragging* on the issue. دولت به تعلل در این مسئله متهم شد.

**foothold** جای پا

We are trying to get a *foothold* in Europe.

**footing** وضعیت، شرایط، حالت؛ جایگاه، موقعیت؛ رابطه، مناسبات

The army were put on a war *footing*.

The new business already has a *footing* in the community.

The United States and Canada are on a friendly *footing*.

**foray** شبیخون (زدن)، حمله (کردن)، یورش (بردن)

The soldiers made the first of several *forays* into enemy-occupied territories.

**forbid** قدغن کردن، ممنوع کردن، منع کردن

**forbidden** قدغن، ممنوع، غیرمجاز، حرام

He was *forbidden* from leaving the country.

**strictly forbidden** اکیداً ممنوع

**force** نیرو، نیروی نظامی، قوا؛ زور، قوه؛ اعتبار، نفوذ؛ عامل؛ ضمانت اجرایی؛ مجبور کردن

Britain is re-establishing itself as a powerful *force* in world affairs.

**force majeure** وضع و شرایط پیش‌بینی نشده؛  
بلاای آسمانی [که دلیل موجه برای عدم اجرای قرارداد محسوب می‌شود]

**amphibious forces** نیروهای آبی-خاکی

**armed forces** نیروهای مسلح

**armoured forces** نیروهای زرهی

**assemble/form/mobilize/set up force** نیرو جمع‌آوری کردن

**auxillary forces** قوای کمکی

**binding force** سندیت

The contract was not signed and has no *binding force*.

**bring into force** اعمال کردن، به مورد اجرا گذاشتن

If the present regulations are not effective, then others may have to be *brought into force*.

**by force** به زور

The king made laws and imposed them *by force*.

**come into force** اجرا شدن، به مورد اجراء آمدن،  
به مورد اجرا گذاشته شدن

New regulations will soon *come into force* for the drivers.

**floor manager**

مدیر یا کارگردان مبارزات انتخاباتی کاندیدا

**be given the floor** اجازه صحبت یافتن / گرفتن

Only members would be given the floor.

**cross the floor**

به حزب دیگر پیوستن، حزب خود را ترک گفتن

Churchill **crossed the floor** of the House and became a Liberal.**drop/fall through the floor**

ناگهان کاهش / تنزل پیدا کردن

Property prices have **dropped through the floor**.**give the floor** اجازه صحبت دادن**hold the floor** مدت زیادی سخنرانی کردنSeveral politicians gave their proposals briefly, but it was the French delegation that really **held the floor**, and their plan was eventually accepted.**obtain the floor** اجازه صحبت یافتن**take the floor**

رشته سخن را در دست گرفتن، در جلسه صحبت کردن

In the opening session of the conference, former British Prime Minister was asked to **take the floor**.**the floor** حضار، حاضران در جلسهThe president is taking questions from **the floor**.

رئیس جمهور به سؤالات حاضران در جلسه پاسخ می دهد.

**wipe/map the floor with**

شکست یا ضربه خوردکننده ای وارد کردن، پوزة کسی را به خاک مالیدن، در رقابت / مباحثه شکست دادن

The Democrats had won a resounding victory, **wiping the floor with** all their opponents.**floral tribute** → tribute**flourish** شکوفا شدن، رشد کردن، در اوج شکوفایی بودن، رونق داشتنFour years ago, the country's tourist industry was **flourishing**.No new business can **flourish** in the present economic climate.

در جو اقتصادی موجود هیچ کسب و کار جدیدی نمی تواند رونق پیدا کند.

**flourishing** پررونق، موفق**flout** (به طور علنی) نقض کردن، زیر پا گذاشتن؛ نادیده گرفتن**fluctuate**

نوسان کردن / داشتن، در نوسان بودن، دستخوش تغییر شدن

The number of unemployed **fluctuates** between two and three million.**fluctuate sharply/widely/wildly**

به شدت نوسان داشتن / کردن

The price of gold **fluctuated wildly** last month.**fluctuation** → price نوسان، افت و خیز، تغییرThere have been wild **fluctuations** in the value of the dollar.**considerable/large/marked fluctuation**

نوسان قابل ملاحظه / چشمگیر

**exchange rate fluctuation** نوسان نرخ ارز**sharp/violent/wide/wild fluctuation** نوسان شدید**fluency** فصاحت، روانی**fluent** فصیح، روان**fluently** با فصاحت، روان**fluid** متغیر، تثبیت نشدهThe military situation is still **fluid**.**flux** بی ثباتی، تغییر مداومTheir plans are in a state of **flux** at the moment.**fly the flag** → flag**focal point**

مرکز توجه؛ هسته مرکزی، قسمت / نکته اصلی؛ کانون

Reducing unemployment is the **focal point** of the government's plans.**focus** متمرکز / متوجه / معطوف کردن، متمرکز شدن؛

تکیه / تأکید کردن؛ مرکز / کانون توجه

**tight focus** تمرکز شدید / زیاد**foe (formal)** دشمن، خصم**Foggy Bottom (informal)**

(محل) وزارت خارجه آمریکا

The officials of **Foggy Bottom** and the Pentagon are at odds concerning US foreign policy.The decision to send troops to Lebanon was contrived in the **Foggy Bottom**.**foil** → conspiracy, plot خنثی کردن، نقش بر آب کردن،

عقیم گذاشتن، برهم زدن، با شکست مواجه ساختن

His attempts to deceive us was **foiled**.**folk** (عامه) مردم، خلق، جماعت؛ محلی، عامه؛

خانواده، خویشان



**flagrant** → violation, breach آشکار، صریح

**flag-waving** ابراز احساسات (وطن پرستانه)  
I didn't think much of that speech—it was just a *flag-waving* exercise.

**flak** انتقاد شدید

Such an unpopular decision is bound to draw a lot of *flak* from the press.

چنین تصمیم غیرمردمی مسلماً انتقاد شدید مطبوعات را به دنبال خواهد داشت.

**flak or flak-catcher** مأمور رسیدگی به انتقادات و سؤالات مردم [با هدف حمایت از شرکت یا سیاستمدار]

**flame** → fire شعله

**flank** [نظامی] جناح

**flare** در گرفتن، شدت یافتن، طغیان کردن

From time to time violence *flared*.

**flare up** اوج گرفتن، شدت یافتن

The fighting *flared up* when a blockade was imposed.

**flare-up** طغیان، فوران، غلبان

**flash** گزارش خبری کوتاه؛ مخابره کردن

**flash news**

مخابره کردن سریع خبر [توسط تله تایپ، بی سیم، و غیره]

The *news was flashed* to all parts of the world.

**flash point** نقطه انفجار؛ مرحله یا منطقه خطرناک / بحرانی

Community unrest is rapidly approaching the *flash point*.

Mideast has been the *flash point* for a series of conflicts.

**flat** → fall, rate صاف، هموار؛ ثابت

**flat-out** → effort

**flatter** تملق (کسی را) گفتن، چاپلوسی کردن

**flattery** تملق، چاپلوسی

**flay** به باد انتقاد گرفتن

**flea-bitten** → kingdom

**fleet** ناوگان

**Fleet Street** [نام خیابانی در لندن که سابقاً دفتر چند

روزنامه مشهور در آن جا قرار داشت] (مجازاً) مطبوعات (انگلستان)؛ روزنامه‌ها؛ روزنامه‌نگاران

*Fleet Street* loves a good scandal.

**flex one's muscle** قدرت‌نمایی کردن

**flexibility** انعطاف‌پذیری، قابلیت انعطاف، تغییرپذیری

**flexible** انعطاف‌پذیر، قابل تغییر

The Prime Minister is not prepared to be *flexible* about the government's economic policy.

**flight** → enemy پرواز؛ فرار

**flight of capital** فرار سرمایه

**fling mud (at sb)** → mud

**flip-flop (informal)**

تغییر سیاست (دادن)، تغییر روش (دادن)، چرخش ۱۸۰ درجه

Early last year, the officials did a complete *flip-flop* and endorsed the project.

The opposition claimed that the president had *flip-flopped* on certain issues.

**float** [نرخ برابری ارز را] شناور اعلام کردن؛

متغیر بودن؛ تمخواه گردان

The government has decided to *float* the pound.

The mark has been left to *float*.

**floater** کسی که با نام‌های مختلف در چند جا رأی دهد؛

کسی که رأی خود را بفروشد

**floating** شناور، متغیر؛ نامصمم

**floating capital** سرمایه در گردش

**floating rate/price** نرخ شناور

**floating vote/voter** → vote, voter

**flog** شلاق زدن

Three of the officials were ordered to be *flogged*.

Many people are in detention awaiting their execution of their sentences of *flogging* or amputation.

He was sentenced to receive a public *flogging*.

او به مجازات شلاق در ملاءعام محکوم شد.

**flog a dead horse** → beat a dead horse

**floor** [در مجلس] اجازه صحبت / سخنرانی؛ صحن مجلس؛

[در انگلستان] نمایندگان معمولی که جزو رهبران احزاب نیستند؛

حداقل

He asked the chairman for the *floor*.

"You may have the *floor*", said the chairman.

Debates on the *floor* of the House are often lively.

The feeling on the *floor* of the House was that the Minister should resign.

**floor leader** رهبر نمایندگان حزب در مجلس

The *floor leader* has the responsibility of managing legislation on the floor of the Senate.

We *stand firm* on these principles.

The government should *stand firm* against such threats.

### first

*first deputy* قائم مقام

*first estate* → estate

*first fruit* اولین دست آورد، نتیجه اولیه، نوبر

*First Lady* همسر رئیس جمهور / شاه؛ بانوی اول

*First Lord of the Treasury*

(لقب) نخست وزیر انگلستان

*first reading* → bill شور اول (لایحه)

*First Secretary, the* دبیر اول سفارت

When the Ambassador is on leave, his duties devolve upon *the First Secretary*.

*first strike* ضربه اول / غافلگیرکننده [در جنگ اتمی]

*first world* → world

*firsthand* (از) دست اول

We heard the news of the accident *firsthand* from a witness.

*firsthand information* اطلاعات دست اول

*first-past-the-post* سیستم انتخاباتی که در آن هرکس

که بیشترین رأی را بیاورد برنده می شود حتی اگر بیش از نصف کل آرا را نیز به دست نیاورد

*fiscal* مالی، پولی؛ مالیاتی

The country stood on the brink of a *fiscal* crisis.

*fiscal measures*

تغییر مالیات [به منظور بهبود اقتصاد کشور]

*fiscal year* [در امریکا] سال مالی

*fish in troubled waters* → water

*fission* شکاف، تفرقه

*fitness* شایستگی، قابلیت، صلاحیت

Many people are concerned about her *fitness* to govern.

His *fitness* for the new position is not in question.

در شایستگی وی برای احراز پست جدید تردیدی نیست.

*five great powers* پنج دولت بزرگ

*five year plan, the* برنامه پنج ساله

*fix* رشوه دادن، دم ... را دیدن؛ تعیین کردن، تثبیت کردن؛

تقلب کردن؛ زدوبند (کردن)، ساخت و پاخت کردن؛ مخصمه، هچل

You can't *fix* a judge easily.

If the government tried *to fix* the results of the elections, there would be social unrest.

*fix a date* تاریخ تعیین کردن

*fix up*

تشکیل دادن، ترتیب دادن، تدارک دیدن؛ رفع / حل کردن

We have done our best to *fix up* a meeting but they haven't shown any interest.

They weren't able to *fix up* their differences.

*flag* پرچم (زدن)، علامت (زدن)

*Flags* were at half-mast everywhere on the day of the leader's funeral.

روز تشییع جنازه رهبر همه جا پرچم ها نیمه افراشته بود.

US *flagging* of Kuwaiti ships escalated the crisis in the Persian Gulf.

*Flag Day* روز جمع آوری خیریه / اعانه؛ روز پرچم

[در امریکا، سالگرد ژوئن ۱۷۷۷]

*flag of convenience* پرچم کشتی [صاحبان کشتی ها

برای اجتناب از مالیات و برخی مقررات کشور خود، کشتی را به نام کشور دیگری به ثبت می رسانند و از پرچم آن کشور تحت عنوان *flag of convenience* استفاده می نمایند.]

*flag state* کشور صاحب پرچم [در مورد کشتی ها]

*flag of truce* پرچم صلح، پرچم تسلیم، پرچم سفید

*desecrate a flag* به پرچم بی احترامی کردن

*elevate/hoist/raise the flag* پرچم را برافراشتن

*fly/show/wave the flag*

احساسات وطن پرستی نشان دادن، ابراز وفاداری کردن

He is only attending the conference *to fly the*

*flag* for the company.

*hoist a flag* پرچم برافراشتن

*keep the flag flying (for ...)*

(در کشور دیگری) به تلاش و کوشش ادامه دادن؛ پرچم ... را

برافراشته نگهداشتن، از ... حمایت کردن

*lower a flag to half-mast*

پرچم را (به علامت عزا) نیمه افراشته کردن

*lower/strike the flag* شکست را پذیرفتن

*red flag* پرچم سرخ [سمبل شورش و انقلاب]؛ علامت خطر

*show the white flag* تسلیم شدن

*under the flag of ...* تحت لوای ...

*US flag vessel* کشتی که با پرچم امریکا حرکت کند

*white flag (of truce)* پرچم صلح / تسلیم / سفید

They walked towards the enemy waving the

*white flag* to show that they were surrendering.

An officer came forward with a *white flag* to

parley with our general.

*flagbearer* پرچمدار، پیشرو، رهبر نهضت

<i>financial plight</i>	گرفتاری مالی	<i>heavy fire</i>	تیراندازی سنگین
<i>financial scandal</i>	رسوایی مالی	<i>machine-gun fire</i>	شلیک مسلسل
<i>financial stability</i>	ثبات اقتصادی	<i>sniper fire</i>	شلیک تک تیرانداز
<i>financial troubles</i>	مشکلات مالی	<i>under fire</i>	مورد انتقاد شدید، مورد حمله، مورد اعتراض؛ تحت فشار
<i>financial tycoon</i>	سرمایه دار خیلی مهم، کلان سرمایه دار	The Prime Minister was <i>under fire</i> in Parliament for his handling of the budget.	
<i>financial year</i>	[در انگلستان] سال مالی؛ [در امریکا] fiscal year گفته می شود	There was a scandal in the City Hall, and the mayor was forced to resign <i>under fire</i> .	
<b>financing</b>	(تامین) بودجه، تأمین هزینه	<b>firearm</b>	سلاح گرم، اسلحه
The <i>financing</i> for the project would come from bank borrowings.		<b>fireballing</b> → politician	پرتحرک، فعال
قرار بود هزینه پروژه از طریق استقراض از بانک تأمین شود.		<b>firebrand</b>	آشوبگر، اخلال گر، فتنه انگیز
<i>backdoor financing</i>	تامین بودجه به طور غیررسمی، هزینه کردن بدون داشتن محل بودجه	<b>firefight</b>	تیراندازی، مبادله آتش
<i>Backdoor financing</i> bypasses the appropriation process and draws money directly from the treasury.		<b>fireside</b>	(رفتار) دوستانه و غیررسمی
<i>deficit financing</i>	تامین بودجه از طریق وام [معمولاً جمع] حکم، رأی؛ یافته، کشف	The politician's <i>fireside</i> manner helped her win votes.	
<b>finding</b>	فنلاند	<i>fireside chat</i>	صحبت و سخنرانی غیررسمی رهبر سیاسی یا رئیس جمهور، گفتگوی خودمانی
<b>Finland</b>		<b>firepower</b>	[نظامی] قدرت آتش؛ قدرت، نفوذ، سلطه
<b>fire</b> → question		The promotion of these young and energetic ministers has dramatically increased the government's <i>firepower</i> .	
آتش، شلیک (کردن)؛ تیراندازی؛ اخراج کردن؛ انتقاد، اعتراض		<b>firing</b> → squad	تیراندازی، شلیک
The <i>firing</i> of our machine guns mowed down the enemy like grass.		<i>firing line</i>	خط آتش، خط مقدم جبهه
The police <i>fired</i> on protesters in the city center.		<i>be in the firing line</i>	در معرض حمله و انتقاد بودن
He was subjected to a <i>fire</i> of reproaches.		She'll have to be careful now—she is directly in the <i>firing line</i> of the new director.	
In many industries men are hired and <i>fired</i> freely.		<b>firm</b>	شرکت، تجارتخانه؛ محکم، سفت و سخت، جدی؛ راسخ، تزلزل ناپذیر؛ قطعی؛ قاطعانه؛ ثابت
<i>add fuel to the fire/flames</i>	(به آتش) دامن زدن	No <i>firm</i> evidence had come to light.	
In an area where there are strong feelings about discrimination, the smallest incident seems only to <i>add fuel to the fire</i> and produce even further discontent.		The pound remained <i>firm</i> against the dollar but fell against the yen.	
<i>anti-aircraft fire</i>	آتش ضد هوایی	The suggestion was politely but <i>firmly</i> rejected by the chairman.	
<i>artillery fire</i>	آتش توپخانه	<i>a firm decision</i>	تصمیم قطعی
<i>catch fire</i>	گرفتن، طرفدار پیدا کردن	<i>a firm based in London</i>	شرکتی که مرکزش در لندن است، شرکتی واقع در لندن
The ideas of revolutionaries <i>caught fire</i> in the colonies.		<i>close (down)/dissolve a firm</i>	شرکت را بستن / منحل کردن
<i>cease/hold fire</i>	تیراندازی نکردن	<i>establish/found/set up/start (up) a firm</i>	شرکتی تأسیس کردن / راه انداختن
<i>friendly fire</i>	آتش / تیراندازی نیروهای خودی، آتش خودی	<i>hold/remain/stand firm</i>	محکم ایستادن / ایستادگی کردن، پافشاری کردن، مقاومت کردن
Since the war began, more American troops are thought to have been killed by <i>friendly fire</i> than by the Iraqis.			

**lead/spearhead a fight** مبارزه‌ای را رهبری کردن  
**keen fight** رقابت تنگاتنگ، مبارزه شدید  
 There is expected to be a *keen fight* in the local elections.  
**put up a fight** مبارزه کردن، دعوا / جنگ کردن  
 Coal workers are determined to *put up a fight* to save their jobs.  
**stand-up/straight fight** جنگ رودررو  
**start/pick a fight with ...** دعوا کردن  
**step up a fight** به مبارزه شدت بخشیدن  
**volcanic fight** جنگ / دعوی بسیار شدید

**fighter** مبارز؛ رزمنده، جنگجو؛ (هوایمای) جنگنده  
**fighting** جنگ، درگیری  
**sporadic fightings** درگیری‌های پراکنده  
**stepped-up fightings** درگیری‌های فزاینده

**figure** شخص، شخصیت؛ نشانه، سبب؛ عدد، تعداد، رقم؛ شاخص بودن، درخشیدن  
 Mossadegh is a well-known *figure* in our history.  
 The dove is often used as a *figure* of peace.  
 The names of great leaders *figure* in the story of human progress.  
 The rate of inflation has now reached double *figure*.

**figure of speech** استعاره، مجاز  
**charismatic figure** شخصیت پرجاذبه / خیلی محبوب  
**dominant figure** شخصیت برجسته / بانفوذ  
**influential figure** شخصیت بانفوذ  
**juggle figures** دستکاری کردن، در حساب‌ها دست بردن  
**key/leading/prominent/pre-eminent figure** شخصیت برجسته / مهم

**political figures** شخصیت‌های سیاسی، رجال سیاسی  
**public figure** شخصیت معروف و برجسته، معروف خاص و عام  
**well-known figure** شخصیت مشهور / به نام

**figurehead** رئیس اسمی؛ مقام تشریفاتی؛ اسماً ...  
 The old man is just a *figurehead*; his son really runs the business.  
 Most modern kings and queens are *figure-heads*.  
 اغلب سلاطین و ملکه‌های این دوران فقط مقام تشریفاتی دارند.

**Fiji** فیجی  
**file** پرونده، سابقه؛ خبر یا گزارشی را مخابره کردن؛ رسماً تقاضا کردن؛ به ثبت رساندن؛ در پرونده فرار دادن؛ بایگانی کردن؛ دادخواست دادن

He had access to top-secret *files*.  
 The reporter immediately *filed* his story of the explosion.

**file a complaint** شکایت کردن  
 He has now formally *filed a complaint* against the police.

**file a suit** اقامه دعوی کردن  
**file for bankruptcy** اعلام ورشکستگی کردن

**file for divorce** تقاضای طلاق کردن  
**bulging/fat/thick/bulky/voluminous file** پروندهٔ فطور

**confidential/secret file** پروندهٔ محرمانه  
**dead file** پروندهٔ راکد

**filibuster** [در مجلس] با اطالة کلام تصویب لایحه‌ای را به تأخیر انداختن، در تصویب لوایح کارشکنی کردن؛ کسی که با سخنرانی طولانی پیشرفت کار مجلس را دچار وقفه کند؛ کسی که بدون مجوز با دولت دیگری وارد جنگ شود.

There was a three-hours' *filibuster* against the tax bill.

*Filibuster* can be carried out with success in legislative bodies where the rules permit almost unlimited debate.

The Senate *filibustered* the bill to death.

**fill the gap** → gap  
**filter** نفوذ کردن، رخنه کردن

Enemy agents managed to *filter* into the embattled country.

**finance** دارایی، مالیه، امور مالی؛ [در جمع] درآمد، وضع مالی؛ منابع مالی؛ تأمین بودجه کردن، امور مالی را اداره کردن؛ پول، بودجه

His military ambitions *financed* thousands of jobs for Americans in Iran.

New taxes were needed to increase the nation's *finances*.

The company's *finances* are looking a bit shaky.  
 وضع مالی شرکت چندان تعریفی ندارد.

**bank finance** وام بانکی  
**cheap finance** پول ارزان

**financial** مالی، وابسته به دارایی، اقتصادی  
 Some economic experts criticized the nation's *financial* policy.

**financial affairs** وضع مالی؛ امور مالی  
**financial backing/support** حمایت / پشتیبانی مالی

**fidelity** وفاداری، پایبندی؛ صحت، درستی، دقت

They swore an oath of *fidelity* to their king.

**field** میدان، عرصه؛ زمینه، حوزه؛ رشته تحصیلی، تخصص؛

به کارگرفتن، مورد استفاده قرار دادن، از عهده برآمدن

*field a candidate* نامزد معرفی کردن / برگزیدن

The party has not yet decided to *field a candidate* for governor.

The party intends to establish itself by *fielding* more green *candidates* in the next election.

*field a question* به سؤالی با زرنگی و مهارت جواب دادن

*field day* روز پرهیجان، روز بره کشان،

روزی که ... با دمش گردو می شکند؛ روز مانور

Whenever there's a government scandal the newspapers have a *field day*.

وقتی یک رسوایی دولتی پیش می آید روزنامه ها با دشمنان گردو می شکند.

The opposition has a *field day* attacking the government.

*keep the field* مقاومت کردن، دست از مقاومت برداشتن

The troops *kept the field* under heavy fire.

**fierce** → opposition سخت، شدید، حاد، بی امان

**fiery** پرشور، پرحرارت، آتشین

She was a *fiery*, brilliant and unyielding intellectual and politician.

*fiery speech* سخنرانی پرحرارت، نطق آتشین

**Fifth Amendment** اصلحیه پنجم [فانون اساسی

امریکا که طبق آن نمی توان کسی را به ارائه شواهد و مدارک علیه خودش وادار کرد]

People take or plead *Fifth Amendment* when they refuse to answer questions in court because the answers would show them to be guilty of a crime.

**fifth column** ستون پنجم [گروهی که در داخل کشور

خود با دشمن مهاجم همکاری می کنند]

*Fifth column* refers to supporters and sympathizers of an enemy, who engage in sabotage and espionage behind the home lines of defense.

*fifth columnist* ستون پنجمی، خائن

**Fifth Republic** جمهوری پنجم [نظام حکومتی فرانسه

که در سال ۱۹۵۸ توسط ژنرال دوگل تشکیل گردید]

**fight** مبارزه (کردن)، دعوا (کردن)، درگیر شدن؛ جنگ؛

جنگیدن؛ روحیه مبارزه

They were *fighting* for their independence.

The news of the defeat took all the *fight* out of us.

Riot police *fought* with militants demonstrating in support of the uprising.

*fight against/with* با ... جنگ / مبارزه کردن

*fight a losing battle* تلاش بیهوده کردن

*fight a rearguard action* → rearguard

*fight back* مقاومت کردن، دفاع کردن، مقابله / مبارزه کردن

They had no heart to *fight back*.

آنها دل و جرات مقاومت نداشتند.

*fight broke up/erupted/started*

دعوا شروع شد، جنگ در گرفت

*fight doggedly/stubbornly/tenaciously*

سرسختانه مبارزه کردن

*fight fire with fire*

مقابله به مثل کردن؛ جواب های هوی است

The only way they can deal with crime is to *fight fire with fire*.

*fight hand to hand* تن به تن جنگیدن

*fight (it) out* تا آخر به مبارزه ادامه دادن،

اختلافی را با جنگ و مبارزه فیصله دادن

I propose to *fight it out* on this line if it takes all summer.

*fight off* مبارزه / مقابله کردن، دفع / رد کردن،

به مقابله برخاستن

*fight one's way (forward)*

با مبارزه پیش رفتن، با مشکل راه خود را باز کردن

*fight shoulder to shoulder*

در کنار هم جنگیدن، متحد بودن / شدن

*fight to a finish*

تا شکست کامل یک طرف به مبارزه ادامه دادن

*fight to the death/bitter end* تا آخرین نفس جنگیدن

*fight tooth and nail* با چنگ و دندان جنگیدن

*fight with ...*

به طرفداری از ... جنگیدن، در معیت ... جنگیدن

*carry on/continue/keep up a fight*

به مبارزه ادامه دادن

*fair fight* مبارزه عادلانه / منصفانه

*fierce/furious fight* جنگ بی امان، دعوی شدید

*hand-to-hand fight* جنگ تن به تن

*have a fight on one's hands* در دعوی درگیر شدن

*in the thick of fight/fighting* در اوج / گرماگرم دعوا

ability to decide what side of the *fence* he is on and to take a stand there.

The president was *fenced* by bodyguards wherever he went.

*come down on one side or the other of the fence*

از یکی از طرفین مشاجره حمایت کردن،  
جانب یکی را نگهداشتن

*come off the fence*

بی طرفی را کنار گذاشتن،  
از یکی از طرفین مشاجره حمایت کردن

*mend one's fences*

[قبل از نامزدی مجدد] به حوزه  
انتخابی خود سرزدن، به امور سیاسی حوزه انتخابی خود  
رسیدگی کردن؛ با آشتی یا مذاکره موقعیت خود را مستحکم کردن  
An adjournment is needed so that the MPs may  
go home to *mend their fences*.

*on the fence*

در حالت شک و تردید، بی طرف  
[در مورد اعلام حمایت از نماینده یا مسئله سیاسی]

The party leaders are still *on the fence*.

*sit on the fence*

از حمایت یکی از طرفین (دعوا)  
خودداری کردن، بی طرف ماندن

He described the government as *sitting on the fence* instead of hitting back at its critics.

*straddle/walk the fence*

دودوزه بازی کردن  
The Russians tried to *straddle the fence* sending  
military equipment to Hanoi while only verbally  
chilling their relations with Washington.

## fence-mending

بهبود / ترمیم روابط [با یک گروه یا کشور خارجی]؛ فعالیت  
سیاسی نماینده برای فراهم آوردن مقدمات نامزدی و انتخاب  
مجدد [که معمولاً با سفر به حوزه انتخاباتی و توجه به  
خواسته‌های رأی‌دهندگان همراه است]

The ambassador's job was chiefly *fencemending*.

The Senator made a *fence-mending* trip across  
his state.

*fence-sitter*

بی طرف، غیر متعهد

*fence-sitting*

بی طرفی، عدم تعهد

*fence-straddling*

بی طرفی، حفظ رابطه با هر دو طرف دعوا

*fend off*

طفره رفتن، اجتناب کردن؛ دفع / دور کردن  
The Minister *fended off* further questions, saying  
he would deal with them at a news conference.

*ferment*

ناآرامی، آشوب، به شورش تحریک کردن؛  
دامن زدن، برانگیختن

The capital lived in a political *ferment*.

Foreign agents *fermented* crowds to riot.

عوامل خارجی مردم را به شورش تحریک می‌کردند.

*ferocious* → battle, campaign, criticism

شدید، حاد؛ وحشیانه، سبانه؛ وحشی، درنده

*fervent* → advocate

پرحرارت، پرشور، پروپاقرص، سرسخت

*fertile* = fervent

*fertile* → ground

مساعد، پرثمر؛ حاصلخیز

*fête*

استقبال کردن، مقدم کسی را گرامی داشتن

The queen was *fêted* wherever she went.

*fetter*

محدود کردن، مانع ایجاد کردن؛ غل و زنجیر کردن

*fetters*

قیدوبند، محدودیت؛ غل و زنجیر

*feud*

دعوا (کردن)، نزاع، دشمنی، عداوت، خصومت

Negotiations are taking place aimed at ending  
the ten-year-old *feud* between the two countries.

به منظور خاتمه دادن به خصومت ده ساله میان دو کشور  
مذاکراتی برگزار می‌شود.

*family feud*

دعوی خانوادگی

*feudal*

فئودالی، ملوک‌الطوایفی؛ ملوک‌الطوایفی، فئودال، زمیندار

Under *feudal* system, vassals gave military and  
*other services to their lord in return for his pro-*  
*tection and the use of the land.*

*feudal monarchies*

سلطان‌نشین‌های فئودالی

*feudalism*

اصول ملوک‌الطوایفی، فئودالیسم، زمینداری

*feudalist*

طرفدار اصول ملوک‌الطوایفی

*feudalistic*

ملوک‌الطوایفی

*feudality*

اصول ملوک‌الطوایفی، فئودالیسم

*fiasco*

شکست کامل، شکست تحقیرآمیز، ناکامی

The US *fiasco* in Nicaragua has led to many internal  
conflicts between the Congress and the President.

His efforts to promote himself ended in *fiasco*.

*flat*

حکم، امریه

*fiddle while Rome burns*

بی توجهی کردن،

بی خیالی کردن، با بی‌اعتنایی ناظر حوادث ناگوار بودن، به خواب  
غفلت فرو رفتن (همه را آب ببرد ... را خواب می‌برد)

With the world's population growing very fast  
and millions getting hungrier every day, leaders  
of the rich nations just seem to be *fiddling while*  
*Rome burns.*

- Judges are not supposed to show *favoritism* in court.
- He got his job through *favoritism*, not through ability.
- feasible** امکان پذیر، عملی، شدنی، دست یافتنی، معقول، قابل قبول
- The Government wants a 3% inflation rate, but is this a *feasible* objective?
- feasibility** امکان؛ احتمال
- feasibility study* بررسی امکانات
- We should do a *feasibility study* before adopting the new proposals.
- feast** عید (مذهبی)، ضیافت
- feast of sacrifices* عید قربان
- feature** برنامه / مقاله مهم یا ویژه؛ فیلم (بلند / داستانی)؛ نقش مهمی داشتن؛ مهم بودن؛ ظاهر شدن؛ نشان دادن؛ به نمایش گذاشتن؛ شامل بودن؛ چهره، قیافه؛ ویژگی، خصوصیت
- According to the Prime Minister, the question of Afghanistan *features* large.
- His name *features* frequently in the social columns of the tabloid newspapers.
- The local newspaper ran a *feature* on drug abuse.
- salient features* ویژگی‌های عمده، خصوصیات برجسته
- Fed** = Federal Reserve Bank
- federal** (حکومت) فدرال، دولت مرکزی؛ دولت متشکل از چند کشور یا ایالت
- In the USA foreign policy is decided by the *federal* government.
- در آمریکا تصمیم‌گیری در مورد سیاست خارجی توسط دولت فدرال انجام می‌گیرد.
- Federal Assembly* پارلمان اطریش و سویس
- Federal Bureau of Investigation* اف. بی. آی
- Federal Constitution* قانون اساسی (امریکا)
- Federal Reserve Bank* بانک فدرال (امریکا)
- Federal Reserve System* سیستم بانکی فدرال [در امریکا، متشکل از دوازده بانک]
- federalism** (حمایت از) اصول حکومت فدرال
- federalist** طرفدار اصول حکومت فدرال
- federalize** فدراسیون یا اتحادیه تشکیل دادن؛ تحت کنترل حکومت فدرال قرار دادن
- federate** متحد شدن، اتحادیه / حکومت فدرال تشکیل دادن
- The provinces *federated* in order to facilitate trade between them and strengthen their defense.
- federation** (تشکیل) فدراسیون، اتحادیه، اتحاد
- A *federation* is a compromise system lying between a "unitary state" and a "confederation" in which each separate unit retains its own sovereignty.
- Each member of a *federation* controls its own affairs.
- Federation of Arab Emirates* فدراسیون امارات عربی
- federation of students* اتحادیه دانشجویان
- fee** اجرت، دستمزد، حق الزحمه
- feedback** بازخورد؛ جواب، واکنش، برداشت
- feel the pinch** → pinch
- feeler** پیشنهاد یا اظهارنظری که برای پی بردن به طرز فکر و نقشه‌های احتمالی طرف مطرح می‌شود
- put out feelers* افکار عمومی را ارزیابی کردن
- The government is *putting out feelers* to the unions to see if there is a possibility of a peaceful settlement in the dispute.
- felicitation** → message تبریک، تهنیت
- fellow** عضو؛ هم -
- fellow citizen* هم شهری
- fellow countryman* هم وطن
- fellow feeling* همدردی، همدلی، تفاهم
- He demonstrated his *fellow feeling* with the President when he criticized the treaty.
- Fellow of the Royal Society* عضو انجمن سلطنتی
- fellow traveller* هوادار نهضت یا حزب سیاسی [به خصوص حزب کمونیست]، سمپات
- felony** جنایت
- feminism** نهضت طرفداری از برابری حقوق اجتماعی-سیاسی زن و مرد
- feminist** طرفدار برابری حقوق اجتماعی-سیاسی زن و مرد
- fence** دفاع کردن، محافظت کردن؛ حصار؛ گروه‌های مخالف سیاسی؛ (از دادن جواب صریح) طفره رفتن
- His proposal was favored by people on both sides of the political *fence*.
- هر دو گروه سیاسی از پیشنهاد وی حمایت کردند.
- One of the attributes of an administrator is his

**Father of the House**

ریش سفید مجلس، مسن ترین نماینده مجلس اعیان

**father-figure**

ریش سفید، شیخ

**fatherland** سرزمین آبا و اجدادی، زادگاه، وطن، میهن

**Fatwa, fatwa or fatwah**

فتوی

**favor** لطف (کردن)، مرحمت (کردن)، مساعدت (کردن)،

طرفداری (کردن)، نظر لطف (داشتن)، طرف توجه قرار دادن؛ توجه  
He obtained his position more by *favor* than by merit or ability.

او در سایه جلب توجه و نظر لطف دیگران به این مقام رسیده نه در اثر شایستگی و توانایی های خود.

We strongly *favor* reform of the system.

News coverage should not *favor* one party over another.

The President *favor*ed him with an interview.

رئیس جمهور به وی لطف کرد و موافقت نمود که با او مصاحبه کند.

The darkness of the night *favor*ed the enemy's approach.

**argue/speak (out) in favor of sb/sth**

به طرفداری از کسی / چیزی پرداختن

**be in/stand in/enjoy/have sb's favor**

از (نظر) لطف کسی برخوردار بودن، مورد لطف کسی بودن  
**be in favor with sb** مورد توجه کسی بودن،

از نظر لطف کسی برخوردار بودن

**be in/out of favor** مورد پسند بودن / نبودن

Their views are very much *in/out of favor* now.

**be out of favor with sb**

از چشم کسی افتادن، از نظر لطف کسی برخوردار نبودن  
Those who took part in the strike *were out of favor* with their employers.

**curry favor with** چاپلوسی کردن، با تملق و چاپلوسی

جلب توجه کردن

They attempted to *curry favor* with the government by affronting members of the opposition.

**come down/decide/resolve/rule/vote in favor of ...**

به نفع ... رأی دادن

**divine favor**

لطف پروردگار

**fall from/fall out of/lose favor**

محبوبیت خود را از دست دادن؛ مورد بی مهری قرار گرفتن؛  
مورد توجه نبودن؛ از چشم افتادن

The senior officials were punished and rapidly *fell from favor*.

This idea has long since *fallen out of favor*.

The president *has fallen from* the people's favor.

**find/gain/win favor** مورد استقبال قرار گرفتن

Her political views *have not found favor* in recent years.

**find favor with sb** مورد توجه کسی قرار گرفتن،  
نظر لطف کسی را جلب کردن

**in favor of** به نفع ... ؛ طرفدار ...

All of us voted *in favor of* the proposal.

Most of the people seem to be *in favor of* the new regime.

The court decided *in his favor*.

**loaded in favor of** به نفع ...

The legislation is heavily *loaded in favor of* employers.

**look with favor on/upon sb/sth**

نکته مثبتی تلقی کردن؛ با نظر مثبت / مساعد بررسی کردن

Depth of training is *looked upon with favor* by many employers.

I think the company *will look with favor on* your plan.

من فکر می کنم شرکت طرح شما را با نظر مساعد بررسی خواهد کرد.

**lose favor in sb's eyes**

محبوبیت خود را از دست دادن، از چشم کسی افتادن

**the odds are stacked in sb's favor**

... امتیازات بیشتری دارد؛ همه چیز به نفع ... است

**without fear or favor** بی طرفانه، بدون حب و بغض

We shall fulfill our duties to all our citizens *without fear or favor*.

**favorable**

مساعد، مطلوب، رضایت بخش، موافق؛ مثبت، خوب

Her request met with a *favorable* response.

**favorable opinion**

نظر مساعد

**favorable report**

گزارش رضایت بخش

**favorite son** کاندیدای ریاست جمهوری که (در کنوانسیون

ملی حزب) فقط مورد حمایت هم ولایتی های خود باشد

Usually a *favorite son* is not likely to receive the nomination of the convention or the party.

**favoritism**

رابطه، پارتنری بازی، طرفداری، حمایت،

تبعیض، استثنا



<i>achieve/come to/find/gain/rise to/win fame</i>	مشهور شدن، به شهرت رسیدن، نام و آوازه‌ای پیدا کردن، کسب شهرت کردن	<i>far-reaching</i> → consequences	پردامنه، گسترده، جامع، زیاد
<i>at the pinnacle/zenith/height of his fame</i>	در اوج شهرت	This policy could have <i>far-reaching</i> implications for the economy.	
<i>brief fame</i>	شهرت زودگذر، دولت مستعجل	<i>farsighted</i>	آینده‌نگر، دوراندیش؛ دوراندیشان
<i>bring sb/earn sb fame</i>	کسی را به شهرت رساندن، مشهور کردن	<i>farsightedness</i>	آینده‌نگری، دوراندیشی
<i>considerable/great fame</i>	شهرت زیاد / قابل ملاحظه	<i>fascism</i>	فاشیسم؛ ارتجاع
<i>everlasting fame</i>	شهرت پایدار	<i>Fascism</i> advocates strong control of industry and labor by the central government, great restrictions upon the freedom of individuals and extreme nationalism and militarism.	
<i>hall of fame</i>	مشاهیر؛ موزه یا آرامگاه مشاهیر	<i>fascist</i>	فاشیست، ارتجاعی، مرتجع؛ راست افراطی
He'll someday be at the front of music <i>hall of fame</i> .		A <i>fascist</i> believes that the élite should rule without such democratic institutions as elections, representative legislature, and individual freedom.	
<i>rise to fame</i>	به شهرت رسیدن، مشهور شدن	<i>fascistic</i>	فاشیست؛ فاشیستی
<i>seek fame</i>	جویای نام بودن، به دنبال شهرت بودن	<i>fast-breaking</i> → crisis, news, rumors	
<i>shoot to fame</i>	یک‌شبه مشهور شدن، ناگهانی به شهرت رسیدن	<i>fast track</i>	میان‌بر، راه سریع رسیدن به ...
<i>world/worldwide/international fame</i>	شهرت جهانی / بین‌المللی	Many of his followers saw independence as the <i>fast track</i> for democracy.	
<i>famine</i>	قحطی	<i>fatal</i>	مهلک، کشنده، خطرناک؛ سرنوشت‌ساز؛ مهم، خطیر
<i>famous</i>	مشهور، نامی، نامدار، پرآوازه، سرشناس	Tax increases have proved <i>fatal</i> to the nation's business community.	
<i>fan</i>	طرفدار؛ دامن زدن	<i>fatal mistake</i>	اشتباه فاحش
They had been <i>fanning</i> national hatred and poisoning the country's political mood.		<i>fatalities</i>	تلفات
<i>fan the flames</i>	به ... دامن زدن، بدتر کردن	<i>fat cat (slang)</i>	کله‌گنده [ثروتمندی که برای
If defense spending is not stopped, it will <i>fan the flames</i> of inflation.		مبارزات سیاسی پول در اختیار حزب یا نامزد انتخاباتی قرار دهد؛ کسی که به خاطر ثروت یا موقعیت خود طالب امتیازات ویژه‌ای است]	
اگر هزینه‌های دفاعی را متوقف نکنیم، تورم بالاتر خواهد رفت.		A <i>fat cat's</i> money rather than his ability is important in politics.	
<i>fanatic</i>	متعصب، افراطی، متحجر	<i>fate</i>	سرنوشت
A <i>fanatic</i> is carried away beyond reason by his feelings or beliefs.		<i>awful/dreadful/grim/terrible fate</i>	سرنوشت شوم
The man is a <i>fanatic</i> who is determined to wipe out any opposition to the way he conducts himself.		He faces a <i>grim fate</i> if he is sent back to his own country.	
<i>fanatic follower</i>	پیرو متعصب / پروپاقرص	<i>fateful</i>	سرنوشت‌ساز، حیاتی، خطیر؛ شوم
<i>fanatical</i>	متعصب، تعصب آمیز	The president made his <i>fateful</i> announcement.	
<i>fanatical beliefs</i>	اعتقادات تعصب آمیز	<i>fateful decision</i>	تصمیم سرنوشت‌ساز
<i>fanaticism</i>	تعصب، تحجر	<i>father</i>	بنیان‌گذار، پیشگام
<i>Far East, the</i>	خاور دور، شرق دور	<i>fathers</i>	اجداد، نیاکان
[کشورهای آسیای شرقی مانند چین و ژاپن]			
<i>far</i> → left, right	افراطی		
<i>far-fetched</i>	بعید، دور از ذهن؛ مبالغه آمیز		
<i>far-flung</i> → region	دور(افتاده)، گسترده		

**fall back** عقب نشینی کردن، عقب نشستن

Our attack was so vigorous that the enemy had to **fall back**.

**fall behind** عقب ماندن، عقب افتادن

This country **has fallen behind** several of its competitors.

**fall between two stools** از اینجا مانده و از آنجا مانده شدن

**fall dramatically/sharply/significantly/steeply**

به شدت کاهش پیدا کردن، به شدت تنزل کردن

**fall flat** با شکست مواجه شدن

Our schemes **fell flat**.

**fall flat on one's face** با شکست کامل مواجه شدن

**fall from favor** → favor

محبوبیت خود را از دست دادن، از چشم افتادن

**fall from grace**

وجهه / محبوبیت / اعتبار خود را از دست دادن

After **falling from grace** he never worked for the government again.

**fall guy** آلت دست، بازیچه؛ سپر بلا، کسی که کاسه کوزه‌ها را سر او بشکنند

The governor is looking for a **fall guy** to take the blame for the corruption scandal.

**fall into decay** دچار ضعف و انحطاط شدن

The laws and institutions of the republic had long **fallen into decay**.

قوانین و نهادهای جمهوری از مدت‌ها پیش دچار انحطاط شده بود.

**fall into disuse** متروک شدن، از حیز انتفاع افتادن

**fall into line (with)** → line

**fall into step (with)** → step

... **fall into this group/category**

... در این گروه / طبقه قرار می‌گیرند

**fall off** تقلیل / کاهش پیدا کردن

Tourism **falls off** when the summer is over.

**fall on** حمله کردن

The enemy **fell on** them from the rear.

**fall on deaf ears**

مورد توجه قرار نگرستن، نادیده گرفته شدن

Our request for help **fell on deaf ears**.

**fall outside** مشمول ... نشدن، جزو ... نبودن؛ در حیطه ... قرار نگرستن

The present case **falls outside** our jurisdiction.

... **falls outside** the scope of this topic.

... در محدوده / حوزه این موضوع نمی‌گنجد

از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن، **fall over backward(s)**

نهایت تلاش خود را کردن، خوش رقصی کردن

The candidate **fell over backward** in support of the issues that would win votes.

**fall under the sway of ...** تحت نفوذ ... قرار گرفتن

**fall within ...**

مشمول ... شدن، جزو ... بودن، در حیطه ... قرار گرفتن

The decision about prices **falls within** my section's control.

The newspaper report **falls within** the category of defamation.

**fallacious** گمراه کننده، اشتباه کننده؛ سفسطه آمیز

**fallacy** سفسطه؛ (عقیده) غلط، اشتباه

**fallen** → dynasty شکست خورده، کنار گذاشته شده؛ منقرض

The Education Minister will now join the ranks of other **fallen** politicians.

**the fallen** شهدای جنگ؛ کشته شدگان

**fallibility** جایز الخطا بودن؛ احتمال خطا

This case has alerted the public to the **fallibility** of the judicial system.

**fallible** جایز الخطا؛ دارای احتمال اشتباه

The more **fallible** a politician seems to be, the more honest people think he is.

**fallout** باران اتمی؛ عوارض (جنبی)، آثار (جنبی)

We used shelters to protect people from radioactive **fallout**.

**Fallout** will affect every living person.

The easing of tension is certain to produce diplomatic **fallout** of global importance.

**false** دروغ، اشتباه، خلاف واقع؛ دروغی، عوضی، کاذب؛ ساختگی؛ عاریه؛ بدلی، تقلبی، جعلی؛ ناروا؛ غیر قانونی

**prove false** دروغ از آب درآمدن

The gossip about her later **proved** to be entirely **false**.

**falsification** جعل، تحریف، تقلب

**falsify** جعل کردن، مخدوش / تحریف کردن، در ... دست بردن

**falter** → economy تضعیف شدن، رو به ضعف گذاشتن

**fame** شهرت، آوازه، معروفیت، نام

He was not anxious for **fame**.

His **fame** resounded through Europe.

شهرت و آوازه وی در سراسر اروپا پیچید.

**fair hearing** فرصت حرف زدن / اظهار نظر  
We'll make sure you get a fair hearing in court.

**fair play** رفتار منصفانه، بی طرفی، عدل و انصاف  
The committee's job is to ensure *fair play* between all the political parties and candidates during the election.

**fair trial** محاکمه عادلانه / منصفانه  
*give a fair crack of the whip*  
عادلانه / منصفانه رفتار کردن، همه را با یک چوب زدن  
It's only right that all the candidates should be given a *fair crack of the whip*.

**play fair** منصفانه رفتار / عمل کردن، بی غرضانه / روراست عمل کردن

**fairly** عادلانه، منصفانه، بدون تقلب  
Officials will ensure that the election is carried out *fairly*.

**fairly and squarely** کاملاً، بی پرو برگرد  
She lays the blame for the recession *fairly and squarely* on the government.

**fair-minded** عادل، منصف، بی طرف، بی حب و بغض؛ منصفانه، عادلانه، بی طرفانه

**fait accompli (French)** عمل انجام شده  
In diplomacy the *fait accompli* as a one-sided act, is the antithesis of negotiation and is frequently the result of a diplomatic deadlock.

*present sb with a fait accompli*  
کسی را در مقابل کار انجام شده‌ای قراردادن

**faith** ایمان، اعتقاد؛ اعتماد؛ دین، کیش؛ وفاداری، صمیمیت؛ نیت، قصد؛ اعتماد  
سوء نیت

**bad faith**  
The judge did not find any *bad faith* on the part of the defendants.

**implicit faith** ایمان راسخ / کامل  
**in good faith** با حسن نیت  
The statement added that he had acted *in good faith*.

**keep faith with** به قول / عهد خود عمل کردن  
The government is not *keeping faith with* its promises to honor a peaceful transfer of power.

**place/pin/put faith in ...** به ... اعتقاد داشتن، اطمینان / اعتماد کردن  
His government is *placing its faith in* international diplomacy.

**shake/undermine sb's faith**

ایمان کسی را سست کردن؛ اعتماد کسی را تضعیف کردن

**faithful** وفادار، صادق؛ صادقانه، درست؛ برابر اصل؛ دقیق  
**absolutely/entirely/utterly faithful**

صد درصد / کاملاً وفادار

**stay/remain faithful**

وفادار ماندن

**faithfulness**

وفاداری

He was given a top government position because of his *faithfulness* to the party.

به خاطر وفاداریش به حزب مقام دولتی مهمی را به وی واگذار کردند.

**faithless**

بی وفا، بی ایمان؛ پیمان شکن؛ خائن

**fake**

تقلبی، جعلی، ساختگی، بدلی؛ متقلب، حقه باز، جعل کردن؛ تظاهر کردن

**Falange**

فالانژ [گروه فاشیستی که بعد از جنگ داخلی اسپانیا به قدرت رسید]

**Christian Falange**

فالانژ مسیحی [در لبنان]

**Falangism**

فالانژیسم

**Falangist**

فالانژیست

**fall**

سقوط کردن، منقرض شدن؛ موفق نشدن؛ فتح شدن؛ کاهش یافتن، تنزل کردن؛ ارزان شدن؛ مقام خود را از دست دادن؛ (در جنگ) کشته / شهید شدن؛ سقوط، شکست؛ زوال، تنزل، افت؛ کاهش؛ فرار گرفتن

The city finally *fell*.

The government *fell* to the rebels.

شورشیان دولت را ساقط کردند.

My plans *fell* (to the ground).

World oil prices *fell* sharply.

They built an elegant Martyr's Monument, which commemorates those who *fell* in the war.

This economic crisis will accelerate the *fall* of the government.

This case *falls* squarely within the committee's jurisdiction.

**fall apart**

فروپاشیدن، ورافتادن

Feudalism was *falling apart* and the new city republics were rising.

**fall away**

دست از حمایت کشیدن؛ از حمایت خودداری کردن

The candidate's supporters *fell away* when he advocated racial discrimination.

**facility** محل (برگزاری اجلاس / جلسه)

We're going to hold the meeting at a new *facility* in Tehran.

**fact** حقیقت، واقعیت، (امر) مسلم

as a matter of fact در واقع، درحقیقت

blink the fact (that ...) حقیقت را نادیده گرفتن / انکار کردن

You can't *blink the fact* that the country's economy is suffering.

in fact در واقع، واما

**fact-finding** تحقیقی؛ تحقیق

*fact-finding commission* کمیسیون تحقیق

*fact-finding delegation/ mission* هیئت تحقیق

**faction** گروه (سیاسی)، جناح، فرقه؛ گروه بندی (سیاسی)، دسته بندی؛ تفرقه؛ درگیری، مناقشه (میان گروه های حزبی)

The party split into petty *factions*.  
Our *faction* is definitely against the motion.

He called for reconciliation between various PLO *factions*.  
The meeting was full of angry protest and *faction*.  
*Faction* almost broke the party.

*anti-reform faction* جناح ضد / مخالف اصلاحات

*breakaway faction* جناح انشعابی

*competing/opposing/rival/warring factions* گروه های مخالف / رقیب

*dissident/rebel faction* گروه شورشی

*dominant/leading/main/major faction* جناح عمده / اصلی

*hard-line/radical faction* جناح تندرو / افراطی

*left-wing faction* جناح چپ

*moderate faction* جناح میانه رو

*parliamentary faction* جناح پارلمانی

*political faction* فرقه سیاسی

**factional** فرقه ای، گروهی، حزبی، جناحی

*Factional* infighting has weakened the party structure.  
مبارزات درون گروهی جناحی ساختار حزب را تضعیف کرده است.

**factionalism** تفرقه، نفاق، گروه بندی

Whether pleas for less *factionalism* will succeed in reuniting the party will not be clear for some weeks.

**factor** عامل؛ مؤلفه؛ کارگزار، نماینده

The rise in unemployment is an important *factor* in the job market.

*variable factors* عوامل متغیر

*contributing factor* عامل مثبت

*crucial factor* عامل مهم

*decisive/key factor* عامل مهم / کلیدی

The economy is regarded as the *decisive/key factor* which will determine the outcome of the general election.

**faggot** → vote

**fail** با شکست مواجه شدن، شکست خوردن؛ از عهده برنیامدن، نتوانستن؛ قصور کردن؛ رد کردن؛ ورشکست شدن

Efforts to preserve peace *have failed*.

*be bound/destined/doomed to fail* محکوم به شکست بودن

*if the cabinet fails to ...* اگر کابینه نتواند ...

**failed** → attempt ناموفق

**failing** نقص، (نقطه) ضعف

The present system has many *failings*.

**failure** شکست، ناکامی؛ آدم / کار ناموفق؛ قصور، کوتاهی؛ نارسایی، نقص، عیب؛ ورشکستگی

I think that the risk of *failure* is too great.

The whole policy has proved a *failure* and should be abandoned.

Investment levels have fallen, while the number of business *failures* has risen.

*abject/humiliating/ignominious failure* شکست مفتضحانه

*complete/total failure* شکست کامل؛ ناکامی مطلق

*doomed to failure* محکوم به شکست

*end/result in failure* منجر به شکست / ناکامی شدن

*ignominious failure* شکست خفت بار

*inevitable failure* ناکامی / شکست اجتناب ناپذیر

*prove failure* ناموفق شدن، با شکست مواجه شدن

**faint** → sign جزئی، اندک، ضعیف؛ ضعیف

**fair** عادل، منصف؛ عادلانه، منصفانه؛ بی طرف، بی غرض؛ شرافتمند

They claim they have never had a *fair* share of the country's oil wealth.

آنها ادعا می کنند که هرگز سهم عادلانه ای از درآمد نفت کشور عایدشان نشده است.

# F

**Fabian** [گروه سیاسی چپ‌گرا در انگلستان]

The *Fabian* Society has always held that the road to socialism is a very long one, and one that must be trodden very slowly.

**Fabianism** فابیان‌گرایی، گونه‌ای ملایمی از سوسیالیسم

**fabric** ساختار، بافت، ترکیب، تاروپود

He said the *fabric* of society was threatened by groups of criminals involved with drugs, fraud, violence and robbery.

*social fabric* ساختار / بافت اجتماعی

**fabricate** جعل کردن، سرهم کردن

They *fabricated* evidence and threatened witnesses.

*fabricate a file* پرونده‌سازی کردن

**fabricated** جعلی، ساختگی، خلاف واقع

*fabricated account* گزارش ساختگی / خلاف واقع

**fabrication** دروغ، داستان ساختگی، جعل

The story was a *fabrication*. گزارش ساختگی بود.

**face** روبروشدن، رویاروی شدن؛ در برابر... ایستادن؛ پذیرفتن؛ آبرو

It is the biggest problem he has ever *faced*.

The political and economic challenge *facing* his government is daunting.

*face the axe* → *axe*

*face squarely* مستقیماً برخورد کردن / رودررو شدن

The management committee *have faced* the situation *squarely*.

*face the truth* حقیقت را پذیرفتن

*face up* مقابله کردن

They had to *face up* to many setbacks.

*in the face of* با وجود، در مقابل

*let's face it* باید بپذیریم (که)

*lose face* بی‌آبروشدن، آبروی خود را از دست دادن

*on the face of it* به / در ظاهر

*On the face of it*, it sounds like a good idea.

*save face* حفظ آبرو کردن

His task is to find a peace formula which allows Iran's hardliners to *save face*, and is also acceptable to Iraq.

*set one's face against sth* → *set*

**face-saver** مایه حفظ آبرو

**face-saving** آبرومندانه، برای حفظ آبرو

He is apparently still proposing *face-saving* formula, under which there would be a complete withdrawal of troops from the region.

**facet** جنبه، وجه، بُعد

There are many *facets* to this problem.

**face-to-face** → *talk* رودررو

That was the first *face-to-face* meeting between Iranian and Iraqi Defense Ministers.

**facilitate** تسهیل / آسان کردن؛ امکانات فراهم کردن

The company offered to *facilitate* an international conference in the following year.

شرکت تقبل کرد که امکانات تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی را برای سال بعد فراهم نماید.

**facilitation** تسهیل

**facilities** تسهیلات، امکانات؛ تأسیسات، تجهیزات

The two nations will sign an agreement not to attack each other's nuclear *facilities*.

**extraterritoriality** حقوق برون مرزی، امتیازات

برون مرزی؛ معافیت دیپلماتیک

In international law *extraterritoriality* is the privilege that enables diplomatic officials to remain subject to jurisdiction and the law of their own country when they are in foreign territory.

**extreme** افراطی؛ حاد، شدید؛ به حد افراط، نهایت  
His views are more *extreme* than those of the other candidates.

The leader is trying to prevent his supporters from making *extreme* statements.

*go to the extreme*

افراط کردن، گزافه گویی کردن، غلو کردن

*opposite/polar extremes* دو قطب مخالف / متضاد

Their views are at *opposite extremes* from each other.

**extremism** تندروی، افراط گرایی

*Extremism* is our enemy—revolutionary or reactionary.

**extremist** تندرو، افراطی

Reactionaries and other *extremists* plotted against the revolutionary government.

The electorate decisively rejected the *extremist* parties.

**eye**

*an eye for an eye* چشم در مقابل چشم

The death penalty for murder works on the principle of *an eye for an eye*.

*look on sth with a jaundiced eye*

با نظر بدبینانه نگاه کردن

*pull the wool over sb's eyes* سر کسی کلاه گذاشتن

*see eye to eye with*

توافق داشتن، هم عقیده بودن، اتفاق نظر داشتن

The two countries *have never seen eye to eye* on this matter.

France and the US did not *see eye to eye* about Iraq.

فرانسه و امریکا در مورد عراق، اتفاق نظر نداشتند.

*shut/close one's eyes to sth* نادیده گرفتن، توجه نکردن

The government *shuts its eyes to* poverty.

**eyewitness** شاهد عینی (بودن)

- exportations* of many western countries.  
ماشین‌آلات و وسایل نقلیه از جمله صادرات عمده بسیاری از کشورهای غربی می‌باشد.
- expose** افشا(گری) کردن، فاش کردن، نشان دادن؛  
در معرض ... قرار دادن  
Their highly profitable dealings in imported Japanese cars *were exposed*.  
This report clearly *exposes* the weakness of the government's economic policy.
- exposé** گزارش افشاگرانه  
The newspaper published an *exposé* of corruption within the government.
- ex post facto** عطف به ماسبق  
The law applies *ex post facto*.
- ex-president** رئیس (جمهور) اسبق، رئیس (جمهور) سابق
- express** بیان کردن، اظهارداشتن؛ نشان دادن، برزودادن
- expression** بیان، اظهار، ابراز؛ شرح، توصیف → *freedom expression*
- expropriate** مصادره کردن، سلب مالکیت کردن، خلع بدکردن  
Indonesia *expropriated* British businesses in that country.
- expropriation** مصادره، سلب مالکیت، خلع بد  
مخرج
- expulsion** اخراج  
After the *expulsion* of foreign advisers, the Iranian Navy could effectively handle all the technical problems by the help of its Iranian staff.  
*expulsion order* حکم اخراج (تبعه بیگانه)  
*be threatened with/face expulsion* با خطر اخراج مواجه شدن  
*call for/demand the expulsion of ...* خواستار اخراج ... شدن
- extemporaneous** → *speech*
- extempore** → *speak*
- extend** تمدید کردن؛ توسعه / بسط دادن؛ ادامه دادن
- extension** تمدید، توسعه، گسترش؛ مهلت  
Nationalist leaders demanded the *extension* of democratic rights.  
He's applied for an *extension* of his visa.
- extensive** → *effort*  
گسترده، وسیع؛ مفصل، جامع، شدید، سخت
- extent** حد، اندازه، درجه؛ گستردگی، دامنه، وسعت؛ پهنه
- The agreement was supported to a large *extent* by Cuba and China.  
Membership to the party also meant blind obedience to the party, even to the *extent* of killing people.
- exterminate** نابود / منهدم کردن، از بین بردن، برانداختن  
(نسل)، ریشه کن کردن، از صفحه روزگار محو کردن
- extermination** نابودی، انهدام، براندازی، ریشه کنی  
*extermination camp* اردوگاه نابودی
- extinction** انهدام، نابودی، اضمحلال، انقراض؛ خاموشی، اطفاء  
اخاذی کردن، با تهدید یا شکنجه گرفتن، به زور گرفتن
- extort** Blackmailers try to *extort* money from their victims.  
The police used torture to *extort* a confession from him.
- extortion** اخذی، شانتاژ، زورگیری  
The man faces trial on *extortion* charges.
- extraconstitutional** خارج از کنترل قانون اساسی،  
موردی که در قانون اساسی گنجانده نشده
- extraction** تبار، اصل و نسب  
Her father was of Italian *extraction*.
- extradite** تسلیم کردن (مجرمین)، کسی را به دولت متبوع خود  
تحویل دادن  
We *extradited* the prisoner to his own country to stand trial.
- extradition** استرداد (مجرمین)، بازداد؛ پس گرفتن (مجرمین)  
Iran requested the *extradition* of the leader of the drug gang.  
ایران خواستار استرداد رئیس باند قاچاقچیان مواد مخدر شد.
- extragovernmental** خارج از کنترل دولت  
Europe is gradually uniting in *extragovernmental* and supernational organizations.
- extrajudicial** خارج از دادگاه، بدون توسل / مراجعه به دادگاه؛ غیر رسمی
- extralegal** خارج از کنترل / حیطة قانون
- extraparlimentary** خارج از اختیارات پارلمان
- extraterritorial** برون مرزی، فرامرزی؛ دارای معافیت دیپلماتیک  
Any ambassador has some certain *extraterritorial* privileges.

I think this government operates on the basis of *expediency*, not of principle.

**expedient** مصلحت، مقتضی، (به) صلاح، مصلحت آمیز  
 Since there was soon a general election, the Prime Minister decided that a change of policy was politically *expedient*.

Governments often do things which are *expedient*, not because they want to.

**expel** اخراج کردن، بیرون انداختن، (به زور) بیرون کردن  
 He was *expelled* from his country because of political problems.

The United States tried to persuade its European allies to *expel* all Libyan officials from Europe.

**expellees** اخراج شدگان

**expend** خرج / هزینه کردن؛ صرف / مصرف کردن

**expenditure** هزینه، خرج، صرف؛ بودجه؛ مخارج

The cabinet agreed that public *expenditure* should have to be kept under strict control.

This was done with a minimum *expenditure* of energy.

**expense** هزینه، خرج

People won't be left with enough to pay for basic everyday *expenses*.

برای مردم پول کافی برای پرداخت هزینه‌های اساسی روزمره باقی نخواهد ماند.

*at the expense of* با هزینه، از جیب

They increased their own income *at the expense* of the rural masses.

**experience** → difficulty, hardship, loss, pain, poverty

**expert** → assembly خبره، کارشناس، اهل فن

**expiration** انقضا؛ اتمام، خاتمه

**expire** منقضی شدن، سرآمدن، تمام شدن (اعتبار)

My passport is due to *expire* in three months.

**expiry** انقضا؛ اتمام، خاتمه

**explode** منفجر کردن / شدن؛ ناگهان تبدیل به ... شدن؛ باطل کردن، از اعتبار انداختن

The meeting began as a peaceful protest, but it *exploded* into a riot.

**exploit** استثمار کردن، بهره کشی کردن، (سوء) استفاده کردن؛ کار برجسته

Western nations *exploited* their colonies.

He *exploited* the miners by giving them low pay.

The sergeant won the medal for his *exploits* in the war fronts.

**exploitation** استثمار، بهره کشی، سوء استفاده

Imperialism is inseparable from domination and *exploitation* of other countries.

امپریالیسم با سلطه گری و استثمار سایر کشورها همراه است.

There are laws against *exploitation* of child labor. *be open to/be vulnerable to exploitation*

در معرض استثمار / بهره کشی بودن

Migrant workers are *vulnerable to exploitation*.

*brutal/ruthless exploitation*

بهره کشی بی رحمانه / ظالمانه

**exploited** استثمار شده، بهره ده

**exploiter** استثمارگر؛ سوء استفاده چینی

**explosion** → population

افزایش / رشد سریع و ناگهانی؛ انفجار

The government is facing an unexpected *explosion* of public protest about its economic policy.

*price explosion* افزایش سریع / شدید قیمت‌ها

**explosive** مواد منفجره، قابل انفجار؛ جنجال برانگیز

They had been using their diplomatic immunity to funnel *explosives* into Europe.

*explosive device* بمب، وسیله قابل انفجار

Police have no clue as to how the *explosive device* was set.

*explosive issue* موضوع جنجال برانگیز

*explosive situation* موقعیت بحرانی / حساس

**exponent** طرفدار، هوادار

Adam Smith was an *exponent* of free trade.

*chief/foremost/leading/main/principal exponent*

طرفدار اصلی، هوادار عمده

**export** صادر کردن؛ [در جمع] صادرات

Our country *exports* oil and carpet to many countries.

*nonpetroleum exports* صادرات غیر نفتی

After the fall of oil prices, Iran tried to boost *nonpetroleum exports*.

**export-driven** → economy متکی به صادرات

**exportation** صدور؛ [در جمع] صادرات

Machinery and vehicles are among the major



- exertion** اعمال؛ زحمت، سختی  
*Exertion of authority over others is not always wise.*
- exigency** وضع فوق‌العاده / اضطراری؛ ضرورت
- exigent** فوری فوتی، اضطراری؛ پرتوقع، سختگیر
- exile** تبعید (کردن)، نفی بلد؛ تبعیدی  
 He had been in *exile* for fifteen years.  
 He has been an *exile* for a long time.  
*exile oneself* جلای وطن کردن  
 He *exiled himself* abroad because of his dissatisfaction with the government.  
*place of exile* تبعیدگاه  
*send into exile* تبعید کردن  
 The traitor was *sent into exile* for life.
- exiled** تبعیدی، تبعید شده  
 The people pleaded for the return of the *exiled* religious leader.
- existence** کیان، هستی؛ بقا، وجود  
*the struggle for existence* تنازع بقا
- exit poll** → poll
- exodus** عزیمت / خروج گروهی، مهاجرت
- ex officio** بنا بر وظیفه اداری؛ موظف  
 The President has the power *ex officio* to veto bills.  
 US Vice-President is, *ex officio*, the presiding officer of the Senate.  
*ex officio member of a committee* عضو موظف کمیسیون، کسی که به اقتضای پست و وظیفه اداری خود در جلسات کمیسیون شرکت می‌کند.
- exonerate** تبرئه کردن، اعاده حیثیت کردن؛ (از انجام وظیفه) معاف کردن  
 We have found evidence that *exonerates* the prisoner.
- exoneration** تبرئه، براءت، اعاده حیثیت
- expand** گسترش / توسعه یافتن؛ گسترش / توسعه دادن؛ (شرح و) بسط دادن  
 Our foreign trade *has expanded* greatly in recent years.  
*look to/plan to/seek to/want to expand* درصدد توسعه ... بودن  
 The firm is *looking to expand* its operations overseas.  
 شرکت درصدد توسعه فعالیت‌های خارجی خود می‌باشد.
- expansion** توسعه، گسترش، بسط؛ گستره، عرصه، بهنه  
 Nationalism generally goes hand in glove with territorial *expansion*.  
*expansion of bilateral ties* گسترش روابط دو جانبه  
*continued/sustained expansion* توسعه مداوم  
*dramatic/marked/remarkable expansion* توسعه قابل توجه  
*global/world-wide expansion* توسعه جهانی  
*go for/look for expansion* طالب / خواهان توسعه بودن  
*great/major/significant/substantial/vast expansion* توسعه زیاد / چشمگیر / گسترده  
*impede/limit/restrict expansion* مانع توسعه بودن، از پیشرفت و توسعه جلوگیری کردن  
*potential/room/scope/space for expansion* توان بالقوه / جا / زمینه برای توسعه  
 The company believes there is *scope for expansion* in this sector.  
*unprecedented expansion* توسعه بی‌سابقه
- expansionism** توسعه طلبی  
 Present-day economics propagates a philosophy of unlimited *expansionism*.
- expansionist** توسعه طلب؛ توسعه طلبانه  
 This invasion is just a further proof that they are following an *expansionist* policy.
- expatriate** تبعید کردن؛ جلای وطن کردن، ترک تابعیت کردن؛ مهاجر، مقیم خارج / کشور دیگر، کسی که تابعیت کشور دیگری را پذیرفته است  
 She *expatriated* herself and settled in France.  
 او جلای وطن کرد و در فرانسه اقامت گزید.  
 A naturalized citizen may be *expatriated* because of acts he committed after he became a citizen.  
*Iranian expatriates in London* ایرانیان مقیم لندن
- expatriation** ترک تابعیت، لغو تابعیت (از طرف دولت)
- expectation** انتظار، چشم‌داشت؛ توقع؛ امید، آرزو؛ [جمع] مطالبات، انتظارات  
*contrary to (all) expectations* برخلاف انتظار  
*fall short of sb's expectations* انتظارات ... را برآورده نکردن
- expedience** = expediency  
 As a matter of *expedience* we will not be taking on any new staff this year.
- expediency** مصلحت (نظام)، مناسبت، اقتضا

*execution of a law* اجرای قانون  
*execution of judgments* اجرای احکام  
*face execution* با خطر اعدام روبرو شدن  
*in the execution of one's duty* در (حین / ضمن) انجام وظیفه  
 She was charged with obstruction of a police officer *in the execution of his duty*.  
*stay of execution* تعلیق اجرای حکم  
 They were due to start demolishing the old theater today but there's been a last-minute *stay of execution*.  
*summary execution* اعدام فوری / بدون محاکمه (واقعی)  
 The crisis amounted to *summary executions* and cold blooded murder of 19 people.  
*suspend execution* حکم را معوق گذاشتن، اجرای دستور را به تعویق انداختن  
 The court has discretion to stay or *suspend execution* of the order.  
 با تشخیص نظر دادگاه می توان اجرای حکمی را متوقف کرد، یا به تعویق انداخت.  
**executive** (قوة) مجریه؛ مجری؛ مدیر؛ ضابط (دادگستری)؛ (هیئت) اجرایی؛ اجرائیه  
 In many countries the President is the *executive* head of the state.  
 Business *executives* mainly expressed skepticism about the government's ability to hold down inflation.  
*executive agreement* موافقتنامه اجرایی [قرارداد] بین المللی که رئیس جمهور می تواند بدون تصویب مجلس با دولت های خارجی منعقد سازد  
*executive board* هیئت اجرایی / مدیره  
*executive branch (of government)* قوة مجریه، قوة اجرائیه  
*executive committee* کمیسیون اجرایی  
*executive council* شورای اجرایی  
*executive department* قوة مجریه، بخش اجرایی  
*executive director* مدیرعامل، مدیر اجرایی  
*executive document* سندی که از طرف رئیس جمهور برای تأیید به سنا ارسال می شود  
*Executive Mansion* کاخ ریاست جمهوری  
*executive power* قدرت / اختیارات اجرایی  
 The *executive power* shall be vested in a President

*executive powers* اختیارات / وظایف رئیس جمهور یا فرماندار  
*executive session* جلسه غیرعلنی مجلس  
*executive veto* حق وتو رئیس جمهور  
*executive war* جنگ یا عملیات نظامی که به دستور رئیس جمهور (یا فرمانده کل قوا) و بدون اعلام جنگ از طرف مجلس آغاز شود  
*high-powered executive* مدیر کارآمد / قوی / باکفایت  
*oil executives* مدیران شرکت های نفتی  
*top-echelon/top-hat executives* مدیران رده بالا  
*executor* وصی، قیم؛ اجراکننده، مجری  
*exempt* معاف (کردن)، مستثنی (کردن)، بخشودن  
 Charitable organizations are *exempt* from paying taxes.  
 مؤسسات خیریه از پرداخت مالیات معاف هستند.  
 He was *exempted* from military service.  
**exemption** معافیت، بخشودگی  
*exemption from military service* معافیت از خدمت وظیفه  
*customs exemption* معافیت گمرکی  
**exequature** اجازه نامه کنسولی، روانامه [شناسایی کتبی کنسول از طرف دولت میزبان]  
**exercise** به کاربردن، اعمال کردن؛ اجرا / عمل کردن؛ استفاده کردن، بهره مند شدن؛ نگران کردن، آسوده نگذاشتن؛ مانور، بازی، تمرین، فعالیت، مشق (نظامی)  
 Everybody should *exercise* his right to vote.  
 This problem is *exercising* our minds very much at the moment.  
 The object of the *exercise* is to increase public awareness of environmental issues.  
 Managers are free to *exercise* their discretion in these cases.  
*exercise caution* احتیاط کردن، محتاط بودن  
*political exercise* مانور / بازی سیاسی  
 The whole consultation process was just a cynical *political exercise*.  
*the exercise of authority/power* اعمال قدرت  
*the exercise of discretion* استفاده از اختیارات / قدرت تصمیم گیری  
**exert** → effort به کاربردن، استفاده کردن؛ وارد آوردن  
 He *exerted* all his influence to make them accept his plan.



event → current, march رویداد، حادثه، پیشامد؛ مسابقه  
 a chain/sequence/series of events

یک سلسله ماجرا، زنجیره‌ای از حوادث

sad/tragic/traumatic event حادثه غم‌انگیز

subsequent events حوادث بعدی

the course of events مسیر حوادث

to mark/celebrate/commemorate the event

به این مناسبت

everincreasing → inflation, scale روزافزون

evidence مدارک، مدارک، نشانه، دلیل، ادله؛

گواهی (دادن)، نشان دادن، گواه بر (چیزی) بودن؛ شهادت (دادن)؛ گواه، شاهد، شواهد

US officials destroyed the evidence to conceal the secret operations.

Have you any evidence for your statement?

برای اثبات اظهارات خود مدارک و دلیلی هم دارید؟

a body/mass of evidence یک‌سری مدارک / شواهد

absence of evidence فقدان / نبود مدارک

abundant/ample/plentiful/substantial evidence

مدارک فراوان، ادله بی‌شمار

accumulate/collect/gather evidence

مدارک جمع‌آوری کردن

circumstantial evidence اماره، مدارک / شواهد ضمنی

clear/unambiguous evidence مدارک روشن

compelling/convincing/persuasive evidence

ادله متقن / محکم

concrete evidence دلیل واقعی / ملموس / عینی

conclusive evidence دلیل قاطع / قطعی / مسلم

His attorneys claim there is no conclusive evidence that any murder took place.

crucial/vital evidence مدارک / مدارک بسیار مهم

The defense accused the prosecution of withholding crucial evidence.

conflicting evidence شواهد / مدارک متناقض

damning evidence مدارک محکم / متقاعدکننده

documented evidence دلایل مستدل

fabricated/false evidence مدارک ساختگی

first-hand evidence مدارک دست اول

flimsy/inadequate/insufficient/scant evidence

مدارک ضعیف / ناموجه / ناقص

give/present evidence شهادت دادن

incontrovertible/irrefutable/hard evidence

مدارک / دلیل انکارناپذیر

in the face/teeth of evidence علیرغم مدارک و شواهد  
 in the light of new evidence با توجه به مدارک جدید  
 objective/tangible evidence

دلیل واقعی، مدارک عینی / ملموس

produce evidence مدارک ارائه‌دادن

They challenged him to produce evidence to support his allegations.

reliable evidence مدارک موثق / قابل اطمینان / معتبر

solid evidence دلیل محکم، مدارک انکارناپذیر

suppress evidence

مدارک / شواهد را پنهان کردن یا فاش نکردن

tamper with evidence به مدارک و شواهد دست بردن، مدارک را مخدوش کردن

the evidence at hand شواهد / مدارک موجود

the evidence confirm/demonstrate/point to/

suggest sth مدارک / شواهد مؤید یا نشانگر ... است،

شواهد دال بر ... است

The evidence pointed to the existence of an international smuggling network.

turn (state's) evidence علیه شریک جرم خود

شهادت دادن، شریک جرم خود را لو دادن

undeniable/incontestable evidence

دلایل / مدارک انکارناپذیر

vivid evidence دلیل بارز، دلیل روشن

withhold evidence مدارک را ارائه‌ندادن، از ارائه مدارک خودداری کردن

He got ten years in prison for withholding evidence and obstructing the course of justice.

او به خاطر خودداری از ارائه مدارک و ایجاد مانع در مسیر اجرای عدالت به ده‌سال زندان محکوم شد.

He'd deliberately withheld vital evidence from the defense team.

evil گناه، خطا، شرارت؛ مصیبت؛ اهریمنی، شیطانی؛

پست، شرور؛ زنده؛ زیانبار، مضر؛ شوم؛ شر

Slavery was the most evil system of labor ever devised.

We can educate our children to say no to the evil of drugs.

good and evil خیر و شر

lesser evil than ... بهتر از، جای شکرش باقی است

For Iraq, Saddam was a lesser evil than US.

the root of all evils اُم‌الفساد

evoke باعث شدن، برانگیختن

<b>ethnocentric</b>	قوم / نژادپرستانه، قوم مدارانه	<b>go into Europe</b>	عضو بازار مشترک اروپا شدن
<b>ethnocentrism</b>	قوم مداری، نژادگرایی	<b>European</b>	اروپایی؛ اهل اروپا؛ (مربوط به) اروپا
<i>Ethnocentrism usually takes the form of distrust of outside groups and a belief in the unquestioned superiority of one's own people.</i>		<b>European Assembly</b>	مجمع اروپا
<b>etiquette</b>	تشریفات رسمی، آیین رسمی، تشریفات مرسوم در سیاست بین‌المللی، آداب و رسوم (حرفه‌ای)	<b>European Atomic Energy Committee (EURATOM)</b>	جامعه انرژی اتمی اروپا
Ambassadors observe diplomatic <i>etiquette</i> .		<b>European Coal and Steel Community (ECSC)</b>	جامعه ذغال سنگ و فولاد اروپا
<i>international etiquette</i>	نزاکت بین‌المللی	<b>European Currency Unit = ecu</b>	
<b>Eur(o)-</b>	[در ترکیبات] اروپا، اروپایی	<b>European Defense Community</b>	جامعه دفاعی اروپا
<b>Eurafrican</b>	اروپایی-آفریقایی، مربوط به اروپا و آفریقا	<b>European (Economic) Community (EEC)</b>	بازار مشترک (اروپا)
<b>Euramerican</b>	اروپایی-آمریکایی، مربوط به اروپا و آمریکا	<b>European Free Trade Association</b>	اتحادیه تجارت آزاد اروپا
<b>Eurasia</b>	اروپا و آسیا، اورسیا	<b>European Monetary Agreement</b>	موافقتنامه پولی اروپا
The Soviet Union was the largest country in <i>Eurasia</i> .		<b>European Monetary System</b>	نظام پولی اروپا
<b>Euratom</b>	جامعه انرژی اتمی اروپا	<b>European Organization of Nuclear Research (CERN)</b>	سازمان پژوهش‌های هسته‌ای اروپا
<i>the European Atomic Energy Community.</i>		<b>European Parliament, the</b>	پارلمان اروپا
<b>euro (€)</b>	یورو	<b>European Payments Union</b>	اتحادیه پرداخت‌های اروپا
<b>Euro-African = Eurafrikan</b>		<b>European Space Research Organization (ESRO)</b>	سازمان تحقیقات فضایی اروپا
<b>Euro-American = Euramerican</b>		<b>Euro-seat = Euro-constituency</b>	
<b>Eurobond</b>	اوراق و سهام بازار پولی اروپا	<b>Eurosummit</b>	کنفرانس سران کشورهای اروپایی
<b>Euro-Communism</b>	کمونیسم اروپایی	<b>eurozone</b>	منطقه یورو [گروهی از کشورها که معاملات خود را با یورو انجام می‌دهند]
<i>Euro-Communism was a version of Communism espoused by some Communist parties in Western European democracies.</i>		<b>evacuate</b>	تخلیه کردن، خالی کردن؛ [نظامی] عقب‌نشینی کردن
<b>Euro-constituency</b>	حوزه انتخابیه‌ای که یک نماینده به پارلمان اروپا می‌فرستد	We are sending a naval task force to the area to <i>evacuate</i> our citizens.	
<b>Eurocracy</b>	مقامات و مدیریت بازار مشترک اروپا	<b>evacuation</b>	تخلیه، انتقال؛ [نظامی] عقب‌نشینی
<b>Eurocrat</b>	مأمور یا نماینده بازار مشترک اروپا	<i>mass/large-scale evacuation</i>	انتقال دسته‌جمعی، تخلیه گسترده
<b>Eurocurrency</b>	ارز اروپایی، سپرده‌های ارزی نزد بانک‌های اروپایی	<b>evade</b> → question	طرفه‌رفتن
<b>Eurodollar</b>	دلار اروپایی، ذخایر دلاری بانک‌ها و شرکت‌های اروپایی نزد بانک‌های آمریکایی	<b>evasion</b>	طرفه‌رفتن، شانه خالی کردن؛ گریز، فرار
The growth of <i>Eurodollar</i> market is causing rising concern in European banking circles.		Tax <i>evasion</i> and a massive black economy lies at the heart of the country's economic problems.	
<b>Euroissue = Eurobond</b>		مشکل اساسی اقتصاد کشور ما عبارت است از طرفه‌رفتن مردم از پرداخت مالیات و وجود اقتصاد زیرزمینی گسترده.	
<b>Euromarket</b>	بازار مشترک اروپا	<b>eve</b> → election	
<b>Euro-MP = MEP</b>		<b>even-handed</b> → judgment, justice	منصف، بی‌طرف، بی‌غرض؛ منصفانه، بی‌طرفانه، بی‌غرضانه
<b>Europarlament</b>	پارلمان اروپا		
<b>Europe</b>	اروپا؛ [در انگلستان] بازار مشترک اروپا؛ اروپا منهای انگلستان		

Police are still trying to *establish* the identity of the dead man.

پلیس هنوز سعی می‌کند هویت متوفی را مشخص کند.

*establish a custom* رسمی را بنیان نهادن

*establish a government* به حکومتی استحکام بخشیدن

*establish order/peace* نظم / صلح و آرامش برقرار کردن

It has been hard work to *establish order* here.

Our country is endeavoring to *establish peace*.

*firmly/securely established*

کاملاً جا افتاده / تثبیت شده / نهادینه شده

His position in the organization is now *firmly established*.

*newly/recently established* تازه تأسیس (شده)

**established**

رسمی؛ تثبیت شده، ریشه دار، نهادینه؛ دایمی، مستقر

*established political system* نظام سیاسی مستقر

**establishment** تأسیس، تشکیل، برقراری، استقرار؛ مؤسسه،

بنگاه؛ تشکیلات؛ نهاد

The Prime Minister called for the *establishment* of new universities.

This report led to the *establishment* of a special committee to investigate the matter.

*establishment of peace and order*

برقراری / استقرار نظم و آرامش

*industrial establishments* تأسیسات صنعتی

*the Establishment* صاحبان قدرت (در جامعه)،

نهاد حاکمه، گردانندگان سیاست (کشور)، گروه‌ها و نهادهای

حاکم (در جامعه / سازمان)، سردمداران

The British *Establishment* is very slow to accept change.

The squabble between Washington and Bonn divided the US foreign-policy *Establishment*.

**estate** طبقه (اجتماعی / سیاسی)، مقام و موقعیت

(اجتماعی / سیاسی)؛ ملک (موروثی)، ماترک؛ دارایی

*first estate* روحانیون

*fourth estate* مطبوعات

*second estate* اشراف [در فرانسه]

*the three estates (of the realm)*

طبقات سه گانه اجتماع [روحانیون، اشراف و عوام]

At the time of the French Revolution the French legislative assembly represented *the three estates*

the clergymen, noblemen, and common people.

*third estate* [در تاریخ فرانسه] عوام، مردم عامی که نه جزو اشراف بودند و نه جزو روحانیون، طبقه سوم (جامعه)

**esteem** حرمت، احترام (گذشتن)، ارزش / احترام قائل شدن  
He fell in public *esteem*.

احترامش در میان مردم کاهش یافت.

He rose in public *esteem*.

احترامش در میان مردم افزایش یافت.

*hold sb in great/high esteem*

به کسی احترام زیادی قائل شدن

**estimate** برآورد (کردن)، تخمین (زدن)؛ برآورد هزینه / قیمت؛ حدس (زدن)؛ ارزیابی، قضاوت، اظهار نظر

Government sources *estimate* a long-term 50% increase in rail fares.

It is *estimated* that about 150 people are now taking refuge in the four embassies.

*conservative/low estimate*

تخمین / برآورد محافظه کارانه

**estimation** برآورد، تخمین؛ ارزیابی؛ نظر، عقیده

In my *estimation*, he's the more suitable candidate.

He went up in my *estimation* when I heard about his charity work.

وقتی از کارهای خیریه وی خبردار شدم حرمت و احترامش در نظر من افزایش یافت.

**Estonia** استونی

**ethic** اصول اخلاقی

**ethical** اخلاقی؛ اخلاقاً خوب / درست

*ethical code* مقررات / ضوابط اخلاقی

*ethical standards* معیارهای اخلاقی

**ethics** (علم) اخلاق؛ اصول اخلاقی، اخلاقیات

*a code of ethics* مقررات / ضوابط اخلاقی

*a matter/question of ethics* مسئله اخلاقی

**Ethiopia** اتیوپی

**ethnic** نژادی، قومی؛ (عضو) اقلیت (نژادی / فرهنگی / ملی)

There are many *ethnic* groups in some large cities.

*ethnic cleansing* پاک‌سازی نژادی

In late May, government forces began the *ethnic cleansing* of the area around the town.

*ethnic conflict* درگیری نژادی / قومی

**ethnicity** نژادی، قومی، وابستگی قومی

There are crucial *ethnicity* problems in third world countries that lack ethnic homogeneity.

*the postwar era* دوره بعد از جنگ

**eradicate** ریشه کن کردن، از بین بردن، قلع و قمع کردن  
The world is trying to *eradicate* illiteracy.

**eradication** ریشه کنی، قلع و قمع  
Some politicians have called for *eradication* of nuclear plants in the wake of Chernobyl disaster.  
پس از فاجعه چرنوبیل برخی سیاستمداران خواستار برچیده شدن نیروگاه‌های اتمی شده‌اند.

**Eritrea** اریتره

**erode** از بین بردن / رفتن، تضعیف کردن / شدن، کاهش دادن / یافتن  
The rights of the individuals are being steadily *eroded*.  
Some provisions of the Bill *erode* civil liberties.

**erosion** تضعیف، کاهش، زوال

**error** → trial and error خطا، اشتباه

**Erskin May** کتاب راهنمای پارلمان (انگلستان)

**erupt** → protest شروع شدن؛ به وقوع پیوستن، درگرفتن؛ منجر شدن  
Violence was *erupted* on the streets.  
The demonstration was *erupted* into violence.

**eruption** شروع، آغاز؛ بروز، وقوع  
This meeting may stop the *eruption* of a major war between the two countries.

**escalate** (به تدریج) افزایش دادن / یافتن، (به تدریج) گسترش دادن / یافتن، شدت یافتن، بالا / اوج گرفتن، بالا رفتن / بردن  
The Government is deliberately *escalating* the war for political reasons.  
The conflict could *escalate* rapidly into a full-scale war.

**escalating** فزاینده، روزافزون

**escalation** افزایش، گسترش، تشدید، اوج‌گیری  
We will do our best to prevent an *escalation* of the war.  
*dramatic/major/serious escalation* افزایش شدید / چشمگیر

**escape clause** → clause

**escort** اسکورت (کردن)، مشایعت کردن، محافظت کردن؛ (گارد) محافظ  
The ambassador was *escorted* to the plane by the Foreign Minister.

Warships *escorted* the tankers.

**espionage** جاسوسی  
Nations use *espionage* to find out other countries' military, political, and other secrets.  
He is suspected of *espionage*.  
Two members of the embassy staff had been expelled for *espionage*.  
دو نفر از کارکنان سفارت به خاطر / اتهام جاسوسی اخراج شده بودند.  
*espionage den* لانه جاسوسی  
*espionage for/on behalf of foreign states* جاسوسی برای کشورهای بیگانه  
*espionage network* شبکه جاسوسی  
*be engaged/involved in espionage* جاسوسی کردن، مشغول جاسوسی بودن

**espousal** طرفداری، حمایت  
*Espousal* of such liberal ideas won't make her very popular around here.

**espouse** حمایت / پشتیبانی / طرفداری کردن  
Both candidates *espouse* moderate policies.

**esprit de corps** روح همبستگی و بیگانگی (در میان اعضای گروه)؛ روحیه گروهی  
The club's *esprit de corps* showed itself in the intense loyalty, devotion, and enthusiasm of its members.

**essence** اساس، اصل؛ خلاصه  
The *essence* of his argument was that education should continue throughout life.  
*in essence* خلاصه کلام، لب مطلب  
What he said, *in essence*, was that he can't support our actions and will resign.

**establish** تأسیس / دایر / برقرار کردن؛ ایجاد کردن؛ نهادینه / ثابت / تثبیت کردن؛ تأیید کردن؛ منصوب کردن؛ مشخص / تعیین کردن؛ احراز کردن  
The two countries *established* full diplomatic relations.  
Mr X was *established* as governor of the province.  
The treaty *establishing* a Council of Europe was approved in May 1979.  
Iran needs to *establish* international confidence.  
He *established* his innocence by showing that he was in another city when the crime was committed.

*industrial entrepreneurs* مدیران مؤسسات صنعتی

**entrophy** نابسامانی، بی‌نظمی

**entrust** محول کردن، واگذار کردن، به دست ... سپردن  
He is *entrusted* with an important duty.  
I cannot *entrust* to them such confidential and important plans.

**entry** (اجازه) ورود؛ مدخل؛ شرکت؛ ثبت  
Many of his associates were refused *entry* to Britain.  
I myself opposed our *entry* into this war.

**entryism** نفوذگرایی [نفوذ افراد تندرو در احزاب میانه‌رو]

**enviornment** محیط (زیست)  
*conservation/protection of the environment*  
حفظ محیط زیست

*damage/harm the environment*  
به محیط زیست آسیب‌رساندن

*hospitable environment*  
محیط مناسب / مساعد / مطلوب

*pollute the environment* محیط زیست را آلوده کردن

*pollution of the environment* آلودگی محیط زیست

*preserve/protect/safeguard the environment*  
محیط زیست را حفظ کردن

*stress-free environment* محیط بدون تنش / اضطراب

**environmental** (مربوط به) محیط زیست

**environmentalism** طرفداری از (حفظ) محیط زیست

**environmentalist** طرفدار (حفظ) محیط زیست

**envoy** فرستاده سیاسی، مأمور، نماینده، ایلچی  
UN *envoys* were sent to Tehran to investigate reports that Iraq used poison gas in Halabche.  
In international meetings only Iranian *envoys* express themselves with no fear of superpowers.  
*envoy extraordinary/par excellence*  
فرستاده ویژه، نماینده فوق‌العاده  
An *envoy extraordinary* ranks below an ambassador.

**epic** حماسه؛ (فیلم / داستان) حماسی؛ حماسه آفرین؛  
فهرمانانه، جانانه؛ عظیم، وسیع  
The problem of inflation has reached *epic* proportions.

*epic achievement* موفقیت بزرگ

*epic struggle* تلاش جانانه / فهرمانانه

**episode** رویداد، واقعه، حادثه؛ قسمت، بخش

This latest *episode* in the fraud scandal has shocked a lot of people.

**episodic** نامنظم، پراکنده

The war between the two countries has been long drawn out and *episodic*.

**epoch** عصر، دوره؛ آغاز فصل جدید (در تاریخ)

There were few peaceful *epochs* in the history of our country.

در تاریخ کشور ما در کم‌تر دورانی صلح و صفا برقرار بوده است.  
Compared with all preceding *epochs*, the period from 1830 to 1914 marked the zenith of scientific progress.

**Equal Time Act** قانون استفاده مساوی کاندیداها از

وقت رادیو و تلویزیون برای تبلیغات انتخابی

**equalitarian** طرفدار مساوات و برابری تمام افراد بشر

**equality** مساوات، برابری

*equality of opportunity* برابری فرصت‌ها، برخورداری از فرصت‌های برابر

I do not believe in equality of capacity, but I do believe in *equality of opportunity*.

*judicial equality of states* تساوی حقوقی دولت‌ها

*racial equality* تساوی نژادی، برابری نژادی

**equation** معادله

Closing the factory would reduce pollution, but the other side of the *equation* is that a lot of people would lose their jobs.

**Equatorial Guinea** گینه استوایی

**equip** مجهز / تجهیز کردن؛ آماده کردن

**equipment** وسایل، تجهیزات؛ تجهیز؛ دستگاه(ها)

**equipped** مجهز؛ آماده

Many consider him the leader best *equipped* to be prime minister.

**equity** عدالت، انصاف، بی‌طرفی

The judge was noted for the *equity* of his decisions.

*equity and justice* قسط و عدل

*equity law* قانون تساوی حقوق، قانون برابری

**equivocal** → answer دوپهلوی، مبهم

**era** عصر، عهد، دوره، دوران

We live in the 20th century of the Christian *era*.  
*the era of space exploration* عصر اکتشافات فضایی



- The organization has *enlisted* the support of many famous people in raising money to help homeless children.
- enlist a recruit* عضوگیری کردن
- enlist in the army* وارد خدمت نظام شدن
- en masse* → *resign* دسته جمعی، گروهی، همگی
- enquiry* → *inquiry*
- enrol* ثبت نام کردن، اسم نویسی کردن؛ به عضویت پذیرفتن
- enrolled bill* → *bill*
- enrolment* ثبت نام، نام نویسی؛ تعداد ثبت نام شدگان
- ensign* نشان، پرچم، آرم
- enslave* به اسارت درآوردن، اسیر کردن؛ برده کردن
- He was *enslaved* and ill-treated.
- Men were *enslaved* by developing industrialism.
- enslavement* بردگی؛ اسارت، سرسپردگی
- We are against *enslavement* and exploitation of the masses.
- ensure* تضمین کردن؛ اطمینان حاصل کردن
- The role of the police is to *ensure* (that) the law is obeyed.
- entail* شامل / مستلزم ... بودن، ایجاب کردن
- Such a large investment inevitably *entails* some risk.
- entefada* انتفاضه [روش مبارزه فلسطینیان با رژیم صهیونیستی]
- entente* (حسن) تفاهم، توافق، سازش؛ حسن روابط [میان دولت‌ها]؛ کشورهای دوست
- Entente* is not a formal treaty but an agreement, arrived at through diplomatic conversation, which leads to common action and policy.
- The two leaders signed a treaty of *entente* and cooperation.
- entente cordiale* حسن تفاهم، روابط صمیمانه [میان دولت‌ها]؛ تفاهم؛ قرارداد مؤدبانه
- enter* عضو ... شدن، وارد ... شدن؛ شرکت کردن، وارد کردن
- She *entered* politics.
- She announced that at this stage she would not *enter* a coalition government.
- The peace process has now *entered* a critical stage. روند صلح حالا وارد مرحله حساسی شده است.
- enter into* نقش / دخالت داشتن
- The other member states barely *entered* into this struggle.
- enter into a contract* قرارداد بستن
- enter into force* نافذ کردن / شدن، رسمیت یافتن، قوت قانونی پیدا کردن
- enterprise* شرکت، سازمان؛ تجارت، دادوستد؛ طرح یا کار مهم / مشکل / پرمخاطره؛ جسارت، تهور، دل و جرأت
- They control twenty of the country's largest and most profitable *enterprises*.
- enterprise culture* فرهنگ سرمایه داری
- free enterprise* تجارت / اقتصاد آزاد، سرمایه داری
- private enterprise* تجارت آزاد، صنایع / شرکت‌های خصوصی
- Some people believe in *private enterprise*, while others believe in government ownership of industries.
- state-owned enterprise* شرکت دولتی
- enterprising* متهور، جسور؛ مبتکر، نوآور؛ جسورانه
- enthroned* به تخت (سلطنت) نشاندن، مراسم تاج گذاری را برگزار کردن، تاج بر سر (کسی) گذاشتن؛ ارج نهادن، گرامی داشتن
- The queen was *enthroned* in an ancient abbey.
- enthronement* (اجرای مراسم) تاج گذاری
- entitle* حق / اجازه دادن
- entitled* مجاز، محق، مستحق
- You are not *entitled* to unemployment benefit if you have never worked.
- They are *entitled* to argue their case in print.
- entitlement* استحقاق، حق
- en titre* → *chargé d'affaires*
- entourage* همراهان، ملتزمین (رکاب)
- The President visited Sudanese Premier and his *entourage* at the airport.
- entrench* تثبیت کردن، جانداختن، نهادینه کردن؛ سنگر گرفتن، مستقر شدن، جانفاده / ریشه دار شدن
- The government's main task was to prevent inflation from *entrenching* itself.
- The enemy were strongly *entrenched* on the other side of the river.
- The guerillas *have entrenched* themselves in the mountains. چریک‌ها در ارتفاعات مستقر شده‌اند.
- entrepreneur* پیمان‌کار، مقاطعه‌کار؛ مدیر؛ اهل ریسک

The Islamic combatants *repelled the enemy*.  
*sworn enemy* دشمن لسم خورده  
*underestimate the enemy's strength* قدرت دشمن را دست کم گرفتن  
**enforce** اجرا کردن، اعمال کردن؛ تقویت کردن؛ برقرار کردن  
 Policemen and judges *enforce* the laws of the country.  
*enforce discipline* انضباط برقرار کردن  
*enforce laws strictly/rigidly/rigorously/vigorously* قوانین را به شدت اعمال کردن  
*enforce obedience* مجبور به اطاعت کردن  
*enforce strictly* به شدت اعمال کردن  
 The law was *strictly enforced*.  
*decline to/refuse to enforce* اعمال نکردن  
**enforceable** قابل اجرا  
**enforcement** اجرا، اعمال  
 Strict *enforcement* of the laws against drug traffickers will reduce drug abuse.  
*enforcement machinery/mechanism* نظام / تشکیلات اجرایی  
*enforcement of judgement* اجرای احکام قضایی  
*law enforcement officer/agent* (مأمور) مجری قانون  
*rigorous/strict/stringent/tighter/tougher/vigorous enforcement of laws* اعمال شدید / جدی قانون  
 MPs called for *tougher enforcement* of the existing laws on drugs.  
 نمایندگان مجلس اعمال شدید قوانین موجود مواد مخدر را خواستار شدند.  
**enfranchise** حق رأی اعطا کردن؛ آزاد کردن (برده)  
 In England women were *enfranchised* in 1918.  
**enfranchisement** اعطای حق رأی، اعطای حقوق مدنی  
**engage** حمله کردن، درگیر شدن؛ تعهد کردن، متعهد شدن؛ به کار گرفتن، استخدام کردن؛ پرداختن؛ وارد کاری شدن / کردن؛ مشغول شدن  
 Our soldiers *engaged* the enemy.  
 The two armies were fiercely *engaged* for several hours.  
 The CIA *engages* in espionage and counter-espionage, in propaganda and disinformation, in psychological warfare and paramilitary activities.  
*engage deeply/heavily* به شدت درگیر شدن

**engagement** درگیری، نبرد، جنگ؛ تعهد (مالی)؛ کار، مشغله؛ قرار  
 The general tried to avoid an *engagement* with the enemy.  
 The president fell ill and was forced to cancel all public *engagement*.  
*meet one's engagement* به تعهد خود عمل کردن  
*rules of engagement* مقررات جنگ  
*sea engagement* نبرد دریایی  
**engineer** ترتیب دادن، طراحی کردن، طرح ریزی کردن  
 The socialist party secretly *engineered* the defeat of the government.  
 They *engineered* his transfer to a different department because he was so unpopular.  
**engross** متن نهایی سند یا لایحه قانونی را تهیه کردن  
*engrossed bill* → bill  
**engrossment** (تنظیم) متن نهایی سند یا لایحه  
**enhance** → relation افزایش دادن، بهبود بخشیدن، تحکیم بخشیدن، تقویت کردن  
 His views of human rights *enhanced* his status in the community.  
 دیدگاه‌های وی در مورد حقوق بشر موفقیت او را در جامعه تحکیم بخشید.  
**enhancement** افزایش؛ بهبود  
 This proposal will result in the *enhancement* of women's economic status.  
**enjoy** → right برخوردار بودن، بهره‌مند شدن  
 Party members have *enjoyed* privileges that were denied the rest of the population.  
 His views *enjoy* widespread respect.  
**enlighten** روشن کردن، از گمراهی نجات دادن  
**enlightened** روشن فکرانه، روشن بینانه؛ روشن فکر، روشن بین  
 Our *enlightened* social policies are much admired.  
**enlightenment** روشن بینی، روشن فکری؛ روشنگری، تئور افکار  
 These talks were intended to bring culture and *enlightenment* to the hearers.  
*The Enlightenment* عصر روشنگری  
**enlist** نام‌نویسی کردن، (برای سربازی) ثبت نام کردن، در لیست وارد کردن؛ جلب (کمک / حمایت) کردن، درگیر کردن

*opposite ends of the spectrum* دو قطب مخالف

The two parties represent *opposite ends of the political spectrum*.

*polar ends* دو قطب مخالف؛ درست نقطهٔ مقابل

*pursue an end* هدفی را دنبال کردن

*The end justifies the means.*

هدف وسیله را توجیه می‌کند.

*the end of the line/road* آخر خط / کار

The loss of this contract could signal *the end of the line* for the company.

*with this end in view* با (در نظر داشتن) این هدف،

برای رسیدن به این هدف

**endanger** به خطر / مخاطره انداختن

We must be careful not to do anything that might *endanger* economic recovery.

باید مراقب باشیم کاری نکنیم که بازسازی اقتصادی را به مخاطره بیندازد.

**endemic** → pay off رایج، شایع

**endorse** تصویب کردن، تصدیق کردن، تأیید کردن؛

ظهور نویسی کردن، حمایت کردن

After a lively debate, the Congress *endorsed* the statement on foreign policy.

The US had trouble persuading some European leaders to *endorse* the attack on Iraq.

*endorse enthusiastically/heartily/warmly/wholeheartedly* با اشتیاق / شور و شوق / تمام وجود حمایت کردن

*endorse explicitly* آشکارا / به وضوح تأیید یا حمایت کردن

*endorse firmly* به شدت حمایت کردن

*endorse implicitly* تلویحاً / به طور ضمنی تأیید یا حمایت کردن

*endorse overwhelmingly/unanimously* به اتفاق آرا تصویب / تأیید کردن

*refuse to/fail to endorse* تصویب / تأیید / حمایت نکردن

**endorsement** تصدیق، تصویب، تأیید، حمایت؛

ملاحظات و ضمایم قرارداد بیمه

The Assembly of Experts gave the bill its *endorsement*.

His idea received *endorsement* by the entire group.

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement* تأیید کامل / همه جانبه

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*enthusiastic/full/strong/ringing/overwhelming/unanimous endorsement*

*give sth full endorsement*

به شدت حمایت کردن، کاملاً تأیید کردن

*have the endorsement of* از حمایت ... برخوردار بودن

*lukewarm endorsement* تأیید / حمایت نه چندان زیاد

*withdraw/withhold endorsement* حمایت / تأیید نکردن

**endure** تحمل کردن؛ پایدار ماندن، دوام آوردن

The country is *enduring* the worst recession since the 1930s.

The political system established in 1400 *endured* until about 1650.

What can't be cured must be *endured*.

**enduring** → peace

پایدار، بادوام، ماندنی، دیرپا، فراموش نشدنی

**enemy** دشمن، خصم

The *enemy* were forced to retreat.

The spies managed to penetrate behind *enemy lines*.

*enemy action* عملیات دشمن

*enemy territory* خاک دشمن

*an encounter with enemy* مواجهه / رودررویی با دشمن

*bitter/deadly/formidable enemy* دشمن سرسخت / فهار

*chief/main/principal enemy* دشمن عمده / اصلی

*common enemy* دشمن مشترک

They united in the face of a *common enemy*.

*fall into enemy hands* به دست دشمن افتادن

The document must not at any price *fall into enemy hands*.

*implacable enemy* دشمن آشتی‌ناپذیر

*in the face of the enemy* در رودررویی با دشمن

*make enemies* دشمن تراشیدن، با خود دشمن کردن

*public enemy number one* دشمن شماره یک مردم / ملت

*mortal enemy* دشمن خونی

They regarded the police as their *mortal enemies*.

آنها پلیس را دشمن خونی خود تلقی می‌کردند.

*put the enemy to flight/on the run* دشمن را فراری دادن

*relentless enemy* دشمن سرسخت

*repel/repulse the enemy* دشمن را دفع کردن / عقب راندن

*repel/repulse the enemy*

*repel/repulse the enemy*

*repel/repulse the enemy*

*repel/repulse the enemy*

*repel/repulse the enemy*

**employment market** بازار کار

**employment opportunities/possibilities/prospects** فرصت‌های شغلی

**employment practices** روش / سیاست استخدامی  
The firm's **employment practices** have been widely criticized.

**employment status** وضعیت استخدامی / شغلی  
**boost/increase/raise/stimulate employment**  
میزان اشتغال را بالا بردن، بازار کار بیشتری ایجاد کردن  
We need policies designed to **stimulate employment**.

**conditions of employment** شرایط کار  
**create/generate/provide employment**  
اشتغال / شغل ایجاد کردن

**find/gain/get/obtain/secure employment** کار پیدا کردن

**full-time employment** کار تمام‌وقت

**lifelong/lifetime/long-term/permanent/stable employment** کار ثابت / مادام‌العمر

**look for/seek employment** دنبال کار گشتن

**out of employment** بی‌کار

**part-time employment** کار پاره‌وقت

**temporary/casual employment** کار موقت

**empower** اختیاردادن، وکالت‌دادن؛ توانمند کردن  
The chairman **empowered** his assistant to take over in his absence.  
رئیس به معاون خود وکالت داد در غیبت او کارها را روبراه کند.  
The secretary was **empowered** to sign certain contracts.

**empowerment** توانمندسازی

**emulation** تقلید؛ پیروی  
**sources of emulation** مراجع تقلید

**empress** ملکه، زن امپراطور

**enable** امکانات فراهم کردن؛ امکان‌دادن؛ اجازه‌دادن  
**enabling legislation** مجوز قانونی  
More and more **enabling legislation** is giving ministers discretion to act without the scrutiny of Parliament.

**enact** (قانون) وضع کردن، تصویب کردن، مقرر داشتن  
Parliament **enacted** a bill to restrict the sale of SS missiles.  
Laws **enacted** by the Parliament are absolutely binding on the courts.

**enactment** وضع، تصویب، برقراری؛ (ماده) قانون

**en bloc (French)** گروهی، دسته‌جمعی، به اتفاق آرا  
They left the meeting **en bloc**.  
We voted **en bloc** to send aid.

**enclave** سرزمین محصور، قلمرو بسته؛ [مجازی] جزیره  
Switzerland was an **enclave** of peace in war-torn Europe.

**encode** → message با رمز نوشتن، به رمز تبدیل کردن

**encounter** مواجهه / روبروشدن؛ برخورد، درگیری، روبرویی، رودررویی، مواجهه؛ ملاقات  
We **encountered** four enemy aircraft.  
They had a brief **encounter** with the enemy.  
**direct/face-to-face encounter**  
رودررویی مستقیم، مواجهه رودررو

**encourage** تشویق / ترغیب کردن؛ برانگیختن

**encroach** تجاوز کردن، تخطی کردن، تعدی کردن  
Enemy troops **encroached** upon the neighboring country.  
**encroach on sb's right** به حق کسی تجاوز کردن

**encroachment** تجاوز، تخطی، تعدی  
New nations cling to nationalism as an ideological weapon to fend off the **encroachments** of the great powers.

**end** هدف، نتیجه، پایان (کار)  
I have considered the happiness of the people as the **end** of government.

**end in sth** به ... منجر شدن، با ... مواجه شدن  
The attempt finally **ended in failure**.  
آن اقدام سرانجام با شکست مواجه شد.

**end result of negotiations** نتیجه نهایی مذاکرات

**a means to an end** وسیله‌ای برای رسیدن به هدف

**achieve one's end** به هدف خود رسیدن

**common end** هدف مشترک

**draw to an end** خاتمه یافتن، به پایان رسیدن  
As the second day of talks **drew to an end**, there were no signs of progress.

**for one's own ends** برای (رسیدن به) اهداف خود  
She is exploiting the current situation for **her own ends**.  
نکات تاریک / مبهم

**loose ends** نکات تاریک / مبهم  
There are too many **loose ends** in this case.

**meet political ends** اهداف سیاسی را برآورده کردن

The last decade saw the *emergence* of a dynamic economy.

**emergency** (وضع) اضطراری، (حالت) فوق العاده

The government declared a state of *emergency*.

*emergency actions/measures* اقدامات اضطراری

*emergency meeting/session* جلسه اضطراری

*emergency powers* → power

*deal with/handle/respond to an emergency*

با وضع اضطراری برخورد کردن

*if any emergency arises* اگر وضع اضطراری پیش آید

*state of emergency* حالت فوق العاده

*in case of emergency* در وضع اضطراری،

در حالت فوق العاده، در صورت پیش آمدن وضع اضطراری

**emergent** نوظهور، در حال پیدایش؛ تازه استقلال یافته

Western governments should give more aid to the *emergent* democracies of the third world.

**emigrant** مهاجر

Britain has suffered the loss of many scientists as *emigrants* and the United States has gained much from these immigrants.

**emigrate** مهاجرت کردن، کشور یا محل زندگی خود را ترک گفتن، جلائی وطن کردن

One who *emigrates* from Norway might immigrate to France.

**emigration** مهاجرت، ترک دیار، برون کوچی

*Emigration* often removes the healthiest and most progressive elements from an old country.

**émigré (French)** مهاجر، پناهنده سیاسی

**éminence grise, (emina:ns gri:z), (French)** قدرت پشت پرده [عالیجناب خاکستری]

**emir** امیر، شیخ

**emirate** امیرنشین، سلطان نشین

*United Arab Emirates* امارات متحده عربی

**emissary** فرستاده (سزّی)، مأمور (سزّی)، پیک؛ هیئت دیپلماتیک تحت ریاست یک سفیر

Russian *emissaries* were driven out of Afghanistan at pistol point.

Former US Attorney-General was sent to Tehran as an *emissary* to deal with anyone who could be helpful in getting the US hostages out.

**emperor** امپراطور

**empire** امپراطوری، کشور شاهنشاهی؛ چند شرکت تجاری که تحت کنترل یک نفر باشد

The *empire* held small nations in its grip.

The Roman *Empire* consisted of many separate territories and different peoples.

His *empire* included grain storage, cotton farming, and a newspaper.

*empire builder* توسعه طلب، سلطه جو

*empire building* توسعه طلبی، سلطه جویی، سلطه گری

*establish/found an empire*

امپراطوری برپا کردن / بنیاد نهادن

*expand an empire* امپراطوری را گسترش / توسعه دادن

*the collapse/fall of an empire* سقوط امپراطوری

*the empire collapsed/crumbled/disintegrated*

امپراطوری از هم پاشید / سقوط کرد

*the empire dismantled* امپراطوری برچیده شد

**emplacement** موضع

**employ** استخدام (کردن)؛ مورد استفاده قرار دادن

That big factory *employs* many workers.

There are many workers in the *employ* of that big company.

How long has she been in your *employ*?

*out of employ* بیکار

*the employed* کارمندان، کارگران

**employee** کارمند، کارگر، خدمتگزار، مستخدم

*Employees* of the firm are eligible to join a profit-sharing scheme.

*dismiss/lay off/make redundant/sack an employee*

کارگر / کارمندی را اخراج کردن

The company *made* hundreds of employees *redundant*.

*blue-collar employee* کارگر

*recruit employees* کارگر / کارمند گرفتن

*white-collar employee* کارمند اداری / دفتری

**employer** کارفرما

**employment** شغل، کار، خدمت، استخدام، اشتغال

He has no difficulty finding *employment*.

برای وی پیدا کردن کار مشکل نیست.

*employment conditions/terms* شرایط استخدامی

*employment generation/creation*

اشتغال زایی، ایجاد اشتغال

**eloquent** فصیح، بلیغ

**El Salvador** السالوادور

**emancipate** آزاد کردن، از قید رها کردن، از زیر سلطه خارج کردن

The aim of Black Power was to *emancipate* blacks from an inferior status.

*emancipated slaves* بردگان آزاد (شده)

*emancipated women* زنان آزاد، زنانی که حقوق برابر با مردان دارند

**emancipation** آزادی، رهایی

The discoveries of science have led to man's *emancipation* from many old superstitions.

*Emancipation Proclamation* اعلامیه آزادی [برندگان در امریکا]

*Emancipation Proclamation* was a military edict proclaiming the emancipation of all the slaves in the US.

**emancipator** منجی، آزادی بخش، رهاننده، رهایی بخش

**embargo** تحریم، محدودیت؛ از ورود و خروج (کشتی ها) جلوگیری کردن، خودداری از دادوستد؛ ممنوع کردن خرید و فروش کالای بخصوص؛ مصادره کردن

The government *embargoed* all foreign ships.

*arms embargo* تحریم فروش اسلحه (به کشور خارجی)، تحریم تسلیحاتی

*break/violate an embargo* (شرایط) تحریم را نقض کردن / مراعات نکردن

*clamp economic/trade embargo* تحریم اقتصادی برقرار کردن

*food embargo* تحریم خرید و فروش مواد غذایی

*impose/lay/place/put under an embargo* تحریم کردن

The United States and its allies intended to *impose an arms embargo* on Iran.

*lift/raise/remove an embargo* تحریم را لغو کردن، به تحریم خاتمه دادن، رفع توقیف کردن

*oil embargo* تحریم (خرید و فروش) نفت  
The imminence of the *oil embargo* was unsuspected even in government circles.

*place/put an embargo on sth* (مشمول مقررات) تحریم کردن

*trade embargo* تحریم دادوستد، تحریم اقتصادی

**ambassador** = ambassador سفیر

**embassy** سفارت، سفارتخانه؛ مقام سفارت؛ سفیر یا

هیئتی که به مأموریت خارجی اعزام شود؛ مأموریت خارجی

**embattled** گرفتار، درگیر مشکلات

Already weakened by Iran-Contra affair, the President was looking increasingly *embattled*.

**embezzle** اختلاس کردن، حیف و میل کردن، دزدیدن، بالا کشیدن

The cashier *embezzled* a large sum of money from the bank and left the country.

صندوقدار مبلغ هنگفتی از بانک اختلاس کرد و از کشور خارج شد.

**embezzlement** اختلاس، حیف و میل

**emblem** نشان، نشانه، نماد، مدال، علامت، آرم

The dove is an *emblem* of peace.

The white flag is the *emblem* of surrender.

*Emblem of Legion of Honor* / نشان لژیون دنور / مدال آرم ملی

*national emblem* سبیل صلح

*peace emblem* *Peace emblem* is a dove with an olive branch.

**embrace** درآغوش گرفتن؛ استقبال کردن، پذیرفتن؛ غنیمت شمردن؛ شامل بودن، دربرگرفتن

The President is expected to urge the party to *embrace* democracy.

*embrace enthusiastically/wholeheartedly* با علاقه / اشتیاق پذیرفتن

*be embraced by ...* با اقبال ... روبرو شدن، مورد استقبال قرار گرفتن

His suggestion will not *be embraced* by all. پیشنهاد وی مورد استقبال همه قرار نخواهد گرفت.

**embroil** درگیر شدن

Washington resisted getting *embroiled* until the final days of the confrontation.

**embryo** → plot, stop a plot in the embryo

**emerge** ظاهر شدن، بیرون آمدن، معلوم شدن

*emerge unscathed* جان سالم به در بردن، خطر را پشت سر گذاشتن

The prince has *emerged unscathed* from the scandal.

According to the recent polls, the government appears to be *emerging unscathed* from the recent crisis.

**emergence** ظهور، پیدایش

Cutting taxes just before the election is pure *electioneering*.

**elective** انتخاباتی؛ اختیاری؛ انتخاب کننده

*elective assembly/body* هیئت انتخابی / منتخب

*elective office* پست انتخاباتی

The office of President of Iran is an *elective office*.

*elective officer* مقام انتخاباتی، مشول یا مقامی که با رأی مردم انتخاب شود

**elector** رأی دهنده، انتخاب کننده؛ عضو هیئت انتخاباتی؛ کسی که حق رأی دارد

He enjoyed the support of *electors* from all parts of the political spectrum.

*eligible/registered elector* رأی دهنده واجد صلاحیت / مجاز

**electoral**

انتخاباتی، مربوط به انتخابات، مربوط به رأی دهندگان

An *electoral* landslide put the Labour Party into power.

The *electoral* council announced that all eligible people would get a chance to vote.

*electoral college* هیئت انتخاباتی [هیئت انتخاب کنندگان رئیس جمهور و معاون وی، هیئت منتخب در هر ایالت که با رأی آنها رئیس جمهور و معاون وی انتخاب می شوند]

President of the USA is elected by an *electoral college*.

An American president can be elected by a majority in the *electoral college* even though he has fewer popular votes than his rival.

*electoral debacle* شکست شدید انتخاباتی

*electoral law* قانون انتخابات

*electoral race* رقابت در انتخابات مقدماتی، رقابت برای انتخاب شدن به عضویت هیئت انتخاباتی

*electoral register* فهرست رأی دهندگان مجاز / واجد شرایط

*electoral vote* رأی اعضای هیئت انتخاب کنندگان ریاست جمهوری و معاون وی، رأی هیئت انتخاباتی

In the United States each state has *electoral votes* equal to its total number of senators and representatives in Congress.

**electorate** رأی دهندگان

The power of decision resides in the *electorate*.

We shall not deviate by a hair's breadth from the mandate which the *electorate* has given us.

A successful politician is one who keeps his finger on the pulse of the *electorate*.

سیاستمدار موفق کسی است که نبض رأی دهندگان را در دست داشته باشد.

*corrupt the electorate*

(برای جلب آرا) به رأی دهندگان رشوه دادن

*registered electorate*

رأی دهندگان واجد صلاحیت / مجاز

*the electorate at large/ as a whole*

عموم رأی دهندگان

**electorial** = electoral

**electrocute** با صندلی الکتریکی اعدام کردن

**electrocution** اعدام با صندلی الکتریکی

**element** عامل، عنصر؛ [در جمع] عناصر، افراد، گروه ها

Justice is an important *element* in good government.

*destabilizing element* عامل ایجاد بی ثباتی

*the lawless elements in society*

افراد قانون شکن جامعه

**elephant** نشانه / علامت حزب جمهوری خواه آمریکا

**elevate** ترفیع دادن، رتبه دادن؛ برافراشتن

The soldier was *elevated* to a higher rank for bravery.

**elevation** ترفیع، ارتقا

**eligibility** صلاحیت، استحقاق، شایستگی

**eligible** واجد صلاحیت، ذیصلاح، مناسب، شایسته، واجد شرایط، حایز شرایط

He is not *eligible* to vote.

Are you *eligible* for promotion?

**élite** طبقه ممتاز جامعه، سرآمدان، خواص، نخبگان؛ برگزیده، طراز اول

Only the *élite* of the society attended the reception for the new minister.

Élite units of the army reiterated their allegiance to the new civilian government.

یگان های برگزیده ارتش وفاداری خود را نسبت به دولت غیر نظامی جدید اعلام داشتند.

*the diplomatic élites* دیپلمات های ممتاز

**élitism** حکومت نخبگان، نخبه گرایی، نخبه سالاری

**élitist** طرفدار حکومت نخبگان، نخبه گرا، نخبه سالار

**eloquence** فصاحت، بلاغت

**contested election**

انتخاباتی که در آن کاندیدای شکست خورده به نتیجه انتخابات معترض باشد و خواستار شمارش مجدد آرا بشود

**democratic election**

انتخابات مردمی

**direct election**

انتخابات با رأی مستقیم مردم

**early election**

انتخابات زودهنگام

**fight an election** به رقابت / مبارزه انتخاباتی پرداختن

Political observers say it is going to be a closely fought election.

ناظران سیاسی اظهار می‌دارند که رقابت در این انتخابات خیلی فشرده / تنگاتنگ خواهد بود.

**free/fair election**

انتخابات آزاد

**general elections**

انتخابات سراسری

**gubernatorial elections**

انتخابات فرمانداری

**hold election**

انتخابات برگزار کردن

**incoming elections**

انتخابات آتی، انتخاباتی که در پیش است

The incoming elections will determine which party is more popular.

**indirect election** انتخابات غیرمستقیم [دو مرحله‌ای]

**in the run-up to an election** در آستانه انتخابات

**job in election** از انتخابات سوءاستفاده کردن

**legislative/parliamentary election** انتخابات مجلس

**local elections**

انتخابات محلی [برای انتخاب مقامات محلی]

**manage the election** در انتخابات تقلب کردن

**midterm elections** انتخابات میان دوره‌ای

**municipal/mayoral election** انتخابات شهرداری

**national/nationwide election** انتخابات سراسری

The people voted out the President's party in a nationwide election.

**on the eve of the election**

پیش از / در آستانه انتخابات

The campaign ended on the eve of the election.

**outcome of the election** نتیجه انتخابات

The outcome of the election was quite unexpected.

**popular election** انتخابات مستقیم [انتخاباتی که در آن

تمام مردم مستقیماً رأی می‌دهند نه فقط گروهی از متخبران ملت]

**presidential elections** انتخابات ریاست جمهوری

**primary election** انتخابات مقدماتی

In a primary election voters elect representatives to a convention which is to meet and nominate the candidates of their party for an approaching general election.

**pro forma election**

انتخابات فرمایشی، انتخابات

فورمالیته، انتخابات ظاهری

**put up for election** نامزد کردن، کاندیدا (معرفی) کردن

He was put up for election twice, but he didn't attract enough support.

او را دوبار به عنوان کاندیدا معرفی کردند ولی نتوانست از حمایت چندانی برخوردار شود.

**recall election** رأی‌گیری برای خلع صاحب‌مقام منتخب

In a recall election voters have opportunity to remove a public official from office.

**regional elections**

انتخابات محلی

His party had lost ground in six of the eight

regional elections.

**regular elections**

انتخابات دوره‌ای [در مقایسه با انتخابات میان دوره‌ای]

**rigged elections** انتخاباتی که در آن تقلب شده باشد

**rig the elections** در انتخابات تقلب کردن

The Chilean regime rigged the elections so that Pinochet came out the winner.

**runoff election**

دور / مرحله دوم انتخابات

If no candidate receives no clear majority in the first round, a runoff election is held a week later.

**senatorial elections**

انتخابات سنا

**sham election**

انتخابات فرمایشی / ساختگی

**smooth election**

انتخابات بی دردسر / راحت

**snap election**

انتخابات سریع و عجولانه

The opposition is worried that a snap election will be held before they can get organized.

**special election**

[در آمریکا] انتخابات میان دوره‌ای

**stand for an election**

در انتخابات [به عنوان کاندیدا] شرکت کردن

**statewide elections**

انتخابات ایالتی

**three-cornered election contest**

رقابت انتخاباتی

بین سه نفر یا سه گروه، رقابت انتخاباتی سه جانبه

**uncontested election**

انتخابات بدون رقیب

**upcoming elections**

انتخابات آینده، انتخاباتی که در پیش است

We'll face a tough fight in the upcoming election.

در انتخابات آینده با رقابت / مبارزه شدیدی روبرو خواهیم شد.

**electioneer**

کسی که برای انتخاب شدن کاندیدایی

فعالیت می‌کند؛ فعالیت انتخاباتی کردن

**electioneering**

فعالیت انتخاباتی؛

جلب رضایت رأی دهندگان



An *egalitarian* favors a classless society and equality of opportunity for all the citizens.

*egalitarian society* جامعه برابری خواه / برابری طلب  
**egalitarianism**

اعتقاد به مساوات و برابری؛ برابری خواهی

**Egypt, Arab Republic of** جمهوری عربی مصر

**egghead (informal)** روشنفکر

An *egghead* identifies himself with the intelligentsia on social or political issues.

**elaborate** توضیح / شرح دادن

The minister said he was resigning but refused to *elaborate* (on his reasons for doing so).

**elaborately** ماهرانه

The operation had been *elaborately* planned by the French security service.

**elaboration** توضیح، شرح، بسط، طول و تفصیل

His *elaborations* are even more confusing than his initial statements.

**elbowroom** آزادی عمل، میدان، اختیار

At first the management gave the new director plenty of *elbowroom*.

**elder** → statesman

**elect** انتخاب کردن، برگزیدن؛ تصمیم گرفتن؛ برگزیده، منتخب

Iranians *elect* a president every four years.

He was *elected* to the presidency for a second term of office.

He was *elected* chairman.

She *elected* to become a lawyer.

او تصمیم گرفت که وکیل شود.

**elect unanimously** به اتفاق (آرا) انتخاب کردن

She has been *elected* to Parliament.

به نمایندگی مجلس / پارلمان انتخاب شد.

**be/get elected** انتخاب شدن

**be elected directly** با رأی مستقیم مردم انتخاب شدن

**be elected unopposed**

بدون مخالفت / رقیب انتخاب شدن

**popularly elected** منتخب اکثریت (مردم)

**the elect** برگزیدگان، منتخبان؛ نخبگان، خواص

**elected** انتخابی، منتخب

The time had come for a hand-over of power to a local, *elected* government.

**elected senator** سناتور انتخابی

**election** انتخاب؛ انتخابات؛ انتخاباتی

The result of the *election* was dubious.

The candidate's excellent campaign was the main reason for his *election*.

Membership of the committee is by *election*.

عضویت در کمیسیون از طریق انتخابات امکان پذیر است.

The *election* was bitterly contested.

رقابت در انتخابات خیلی شدید بود.

**election board** هیئت نظارت (بر انتخابات)

**election commission** کمیسیون انتخاباتی

**election contest** اعتراض به انتخابات، اعتراض نامزد

شکست خورده نسبت به صحت و قانونی بودن انتخاب رقیب برنده

*Election contest* involves counting of ballots, inquiring into qualifications of electors, and validity of ballots.

**election day** روز انتخابات / رأی گیری

**election district** ناحیه انتخاباتی

**election expenses** هزینه های انتخاباتی

**election for governor** انتخابات فرمانداری

**election for mayor** انتخابات شهرداری

**election fraud** تقلب در انتخابات

**election monitoring** نظارت بر انتخابات

**election precincts** حوزه های انتخاباتی

**election promises/pledges** وعده های انتخاباتی

**election propaganda** تبلیغات انتخاباتی

**election returns** نتایج (رسمی) انتخابات، گزارش نتایج انتخابات

The *election returns* are all in.

**election roll** لیست رأی دهندگان واجد شرایط

**election supervisory council**

شورای نظارت بر انتخابات

**election trail** → campaign trail

**call an election**

خواستار انتخابات شدن، برگزاری انتخابات را اعلام کردن

The papers are predicting that the Prime Minister will call an election in the spring.

**clean elections** انتخابات بدون تقلب

The government has promised *clean elections* following evidence of ballot rigging in many earlier votes.

**come up for election** دوباره نامزد (شرکت در انتخابات) شدن

The clause will be *effective* as from January 1st.  
*effective date* تاریخ شروع / اجرای [فانون، قرارداد]  
**efficiency** کارآیی، کفایت، لیاقت، بازدهی، بهره‌وری  
 They are trying to increase energy *efficiency* and reduce their dependence on oil.  
*boost/enhance/improve/increase/maximize/promote efficiency* کارآیی را افزایش دادن  
*decrease/impair/reduce efficiency* کارآیی را کاهش دادن  
*high/great efficiency* کارآیی زیاد  
*maximum/optimum efficiency* حداکثر کارآیی  
**efficient** کارآمد، لایق، مؤثر، سودمند  
*efficient staff* کادر با کفایت  
**effigy** آدمک  
 Uncle Sam's *effigy* was burnt in Tehran as a sign of hatred toward the United States.  
*burn in effigy* آدمک کسی را آتش زدن  
*hang in effigy* آدمک کسی را دار زدن  
**effort** تلاش، کوشش، سعی  
 There are still some diplomatic *efforts* underway to release the hostages.  
 هنوز برخی تلاش‌های دیپلماتیک به منظور رهایی گروگان‌ها در جریان است.  
 Negotiations are continuing around the clock in an *effort* to avoid a strike.  
*all-out effort* تلاش حسابی / همه‌جانبه  
*applaud the efforts of sb* تلاش‌های کسی را ستودن / مورد ستایش قرار دادن  
*ceaseless effort* تلاش بی‌وقفه  
*collaborative/collective/cooperative/joint/team effort* تلاش گروهی  
*concerted effort* تلاش منظم، تلاش هماهنگ  
*constant/sustained effort* تلاش مداوم / مستمر  
*dedicated effort* تلاش ایثارگرانه  
*demand/need/require/take effort* نیاز به تلاش داشتن، مستلزم تلاش و کوشش بودن  
*desperate effort* تلاش مذبوحانه  
*determined effort* تلاش مصممانه / مجدانه  
*exert/make effort* تلاش کردن  
 No significant *effort* was exerted to reduce inflation.  
*extensive efforts* تلاش‌های گسترده  
*flat-out effort* حداکثر تلاش

*futile/fruitless/wageless efforts* تلاش‌های بی‌ثمر / بی‌حاصل / بی‌نتیجه  
*herculean/heroic/remarkable/tremendous effort* تلاش سخت / توان‌فرسا  
*intensify/increase/redouble/renew/step up efforts* تلاش (خود را) افزایش دادن  
 The police have renewed their efforts to find the murderer.  
*last-ditch/final effort* تلاش مذبوحانه، آخرین / واپسین تلاش  
 His proposals sounded like a *last-ditch effort* attempt to secure peace.  
 We are *making every effort* to obtain the release of the hostages.  
*massive efforts* تلاش‌های گسترده  
*ongoing efforts* تلاش‌های جاری  
*organized efforts* تلاش‌های منظم  
*peace efforts* فعالیت‌ها و تلاش‌های (مربوط به برقراری) صلح  
*make every effort* تمام تلاش خود را کردن / به کار بردن  
*put efforts into sth.* تلاش به کار بردن  
 We're not saying that activists should *put* all their *efforts* and time *into party politics*.  
*put out effort* تلاش کردن، تلاش و فعالیت (از خود) نشان دادن  
 The speech ended in an appeal to party workers to *put out* all their *effort* and energy during the electoral campaign.  
*spare no efforts* از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن  
 We will *spare no efforts* to resolve the matter through peaceful means.  
 به منظور حل و فصل این موضوع از طرق صلح‌آمیز از هیچ تلاشی فروگذاری نخواهیم کرد.  
*sustained efforts* تلاش‌های مداوم  
*through sb's efforts* با تلاش ... در سایه تلاش ...  
*vain effort* تلاش بیهوده  
*visible effort* تلاش آشکار  
*uneasing efforts* تلاش‌های بی‌وقفه، کوشش مداوم  
*unflagging/untiring efforts* تلاش‌های خستگی‌ناپذیر  
*united efforts* تلاش‌های مشترک / همگانی  
*war efforts* فعالیت‌های مربوط به جنگ، تلاش‌های جنگی  
*zealous efforts* تلاش‌های مجدانه  
**egalitarian** معتقد به مساوات و برابری انسان‌ها / برابری خواه، تساوی طلب

**educative** → policy ارشادی، آموزنده

The trial was seen by many as an *educative* experience.

**effect**

تأثیر، اثر، نتیجه؛ به عمل آوردن، به وجود آوردن، ایجاد کردن  
The war *effected* changes all over the world.

The new government *effected* drastic alterations in the political and economic system.

*adverse/undesirable/unpleasant effect* تأثیر نامطلوب

*ameliorate/cushion/lessen/minimize/reduce/soften the effect of sth* تأثیر / اثر چیزی را کاهش دادن

*beneficial/positive effect* تأثیر مثبت / مفید

*bring about/exert/produce an effect* تأثیر گذاشتن

*bring into effect* به مورد اجرا گذاشتن، اجرا کردن

*come into effect* به مورد اجرا گذاشته شدن، اجرا شدن

The new cuts in income tax will *come into effect* from the beginning of the year.

*counter/counteract/offset the effect of sth*

تأثیر چیزی را خنثی کردن، با عوارض چیزی مقابله کردن

*crippling/destructive/damaging effect* تأثیر مخرب

*cumulative/combined/net effect* تأثیر کلی / فزاینده

*desired effect* تأثیر مطلوب / مورد نظر

*deterrent effect* تأثیر / اثر بازدارنده

The *deterrent effect* of the death penalty has long been questioned.

اثر بازدارنده مجازات اعدام مدتهاست که مورد تردید قرار گرفته است.

*ease the effects of*

عوارض ... را تخفیف دادن، اثرات ... را کاهش دادن

*far-reaching effect* تأثیر گسترده / فراگیر

*go into effect* به مورد اجرا گذاشته شدن، اجرا شدن

The general strike *goes into effect* tomorrow.

*harmful/ill/negative effect* تأثیر منفی / بد

*in effect* مؤثر؛ در واقع، عملاً

*The rule is still in effect.*

قانون هنوز به قوت خود باقی است.

The border closure meant, *in effect*, that no trade took place between the countries.

*knock-on effect* تأثیر اجتناب ناپذیر؛ تأثیر مستقیم؛ تالی فاسد، عوارض نامطلوب، پیآمدهای ناگوار

The increase in interest rates is bound to have a *knock-on effect* throughout the financial world.

We need to have a solution that doesn't have so many *knock-on effects*.

The closure of the car factory had a *knock-on effect* on the tyre manufacturers.

*lasting effect* اثر دائمی

*likely/possible/potential/probable effect* تأثیر احتمالی

*long-term side effects* عوارض / عواقب درازمدت

*marginal/minimal/modest/negligible/subtle effect* تأثیر ناچیز / جزئی / اندک

*net effect* اثر / تأثیر نهایی

The *net effect* of falling prices of oil will be positive for our economy.

کاهش قیمت نفت نهایتاً در اقتصاد ما تأثیر مثبت خواهد داشت.

*of no effect* باطل، کان لم یکن؛ بی فایده

This contract is *of no effect*.

*permanent/lasting/long-term effect* تأثیر دائمی / ماندنی / درازمدت

*personal effects* متعلقات شخصی

*profound effect* تأثیر عمیق

*put into effect* اجرا / عملی کردن، به مورد اجرا گذاشتن

The curlew will soon be *put into effect*.

Your proposal looks good on paper, but I'm not convinced it can be *put into effect*.

*remain in effect* به قوت خود باقی ماندن

*ripple effect* اثر / تأثیر گسترده

The bank crash has had a *ripple effect* on the whole community.

*side effects* عوارض / آثار جانبی

*significant effect* تأثیر مهم / چشم گیر

*spin-off effects* آثار جانبی / جانبی

*take effect* به مورد اجرا گذاشته شدن، قوت قانونی پیدا کردن؛ تأثیر کردن، اثر گذاشتن

The new law *takes effect* tomorrow.

*undersirable effect* اثر نامطلوب

*wide-ranging effects* آثار و عواقب گسترده

It is undeniable that the war had *wide-ranging effects* upon the average Iranian citizen.

*yo-yo effect* نوسان، ترقی و تنزل، حالت نوسانی

For some time to come oil prices will suffer from a *yo-yo effect*.

**effective** کارآمد؛ مؤثر، شریک؛ جاری، مُجرا، دارای قوت قانونی

The Finance Department is trying to find an *effective* means of collecting rent arrears.

<b>economy</b>	اقتصاد (نظام) اقتصادی؛ صرفه‌جویی	<b>oil-driven economy</b>	اقتصاد متکی به نفت
Our <i>economy</i> is on the decline and we can't blink the fact any longer.		<b>one-crop economy</b>	اقتصاد تک‌محصولی
اقتصاد ما در حال افول هست، ما دیگر نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم.		<b>planned economy</b>	اقتصاد هدایت‌شده
<b>economy measure</b>	اقدام صرفه‌جویانه	<b>political economy</b>	اقتصاد سیاسی
<b>economy of subsistence</b>	اقتصاد بخور و نمیر، اقتصاد معیشتی	<b>regulate/run the economy</b>	تنظیم کردن اقتصاد، به اقتصاد سر و سامان دادن
<b>economy perked up</b>	اقتصاد رونق / جان گرفت	<b>rural economy</b>	اقتصاد روستایی
<b>agrarian/agricultural economy</b>	اقتصاد کشاورزی	<b>sluggish economy</b>	اقتصاد راکد / ناتوان
<b>ailing/flagging/fragile/weak/ economy</b>	اقتصاد ناتوان / ضعیف	<b>sound/healthy economy</b>	اقتصاد سالم
The government devalued the currency to try to revive the <i>flagging economy</i> .		<b>stagnant economy</b>	اقتصاد راکد
<b>balanced economy</b>	اقتصاد متوازن	<b>the backbone/mainstay of the economy</b>	ستون فقرات اقتصاد
<b>black/informal/underground economy</b>	اقتصاد زیرزمینی [فعالیت‌های اقتصادی بدون پرداخت مالیات]	<b>the economy flourished/developed/grew</b>	اقتصاد رشد کرد / شکوفا شد.
The <i>black economy</i> booms when there is high unemployment.		<b>the economy picked up/recovered</b>	اقتصاد بهبود یافت / رونق گرفت.
وقتی بیکاری افزایش می‌یابد اقتصاد زیرزمینی رونق پیدا می‌کند.		<b>The economy went into recession/slowed/ stagnated</b>	اقتصاد دچار رکود شد.
<b>booming/buoyant economy</b>	اقتصاد پررونق / شکوفا	<b>unhealthy economy</b>	اقتصاد ناسالم / بیمار
<b>boost/develop/expand/improve the economy</b>	اقتصاد را تقویت کردن / توسعه دادن	<b>viable/strong economy</b>	اقتصاد قوی / فعال
<b>command economy</b>	اقتصاد دولتی / هدایت‌شده	<b>ecu, ECU/ éik(j)u:/ = European Currency Union</b>	ایکیو، واحد پول اروپا
<b>control/handling/management of the economy</b>	مدیریت اقتصاد	<b>Ecuador</b>	اکوادور
<b>depressed/stagnant economy</b>	اقتصاد کساد / بی‌رونق	<b>edge</b>	امتیاز، برتری
<b>devastate the economy</b>	اقتصاد را از بین بردن	<b>At the moment we appear to have an <i>edge</i> in aircraft quality.</b>	
<b>dynamic economy</b>	اقتصاد پویا	<b>edge out</b>	با اختلاف / امتیاز کمی برنده شدن
<b>export-driven economy</b>	اقتصاد متکی به صادرات	<b>Kennedy <i>edged out</i> Nixon in the 1960 presidential election.</b>	
<b>faltering economy</b>	اقتصاد ضعیف / راکد	<b>on the edge of</b>	در شرف، کم مانده بود که
The legislation is aimed at stimulating the <i>faltering economy</i> .		<b>He was <i>on the edge</i> of losing his office.</b>	
<b>free (market) economy</b>	اقتصاد آزاد، سرمایه‌داری	<b>edict</b>	فرمان، حکم
<b>kick-start/reinvigorate/rescue/revive the economy</b>	اقتصاد را احیا کردن، به اقتصاد دوباره رونق بخشیدن	<b>edition</b>	برنامه؛ قسمت یا بخش [خبر یا سریال]؛ چاپ
<b>laissez-faire economy</b>	اقتصاد آزاد، اقتصاد بی‌بندوبار	<b>We will have an interview with the prime minister in tonight's <i>edition</i> of 'Panorama'.</b>	
<b>lopsided economy</b>	اقتصاد نامتوازن	<b>editor</b>	سردبیر، مدیر روزنامه یا مجله؛ نویسنده سرمقاله؛ ویراستار؛ گردآورنده
<b>market economy</b>	اقتصاد آزاد، سرمایه‌داری	<b>editor in chief</b>	سردبیر، رئیس هیئت تحریریه
Next week Rome will be the venue of a summit of the world's seven leading <i>market economies</i> , the so-called G-7.		<b>editorial</b>	سرمقاله؛ سردبیری، (مربوط به) سردبیر
		<b>editorial board</b>	هیئت تحریریه
		<b>editorialist</b>	سرمقاله‌نویس
		<b>editorship</b>	سردبیری، مدیریت روزنامه
		<b>educated</b>	فرهینخته، با فرهنگ؛ تحصیل کرده

There are no easy or painless solutions to the nation's *economic* ills.

**Economic and Monetary Union (EMU)**

اتحادیه اقتصادی و پولی (اروپا)

**Economic and Social Council**

شورای اقتصادی و اجتماعی

*economic arteries*

شریان‌های اقتصادی

*economic boom*

رونق / شکوفایی اقتصادی

Under his administration the country had an *economic boom*.

*economic chaos*

هرج و مرج اقتصادی

**Economic Commission for Europe**

شورای اقتصادی اروپا

*economic crisis*

بحران اقتصادی

The country was engulfed in an *economic crisis* of the utmost severity.

*economic depression*

رکود اقتصادی

*economic development*

توسعه اقتصادی

*economic disarray*

هرج و مرج / آشفتگی اقتصادی

*economic disparity*

نابرابری اختلاف / اقتصادی

The continuing *economic disparity* between the "haves" and the "have nots" is a growing concern in world capitals.

*economic embargo*

تحریم اقتصادی

*economic expansion*

توسعه اقتصادی

*economic fluctuation*

نوسان اقتصادی

*economic forecasts*

پیش‌بینی‌های اقتصادی

In spite of the gloomy *economic forecasts*, manufacturing output has risen slightly.

*economic growth*

رشد اقتصادی

*economic guru*

مشاور اقتصادی

*economic insecurity*

ناامنی اقتصادی

*economic leviathan*

غول اقتصادی

*economic mayhem*

هرج و مرج / آشفتگی اقتصادی

The *economic mayhem* that this country is going through now cannot be controlled easily.

آشفتگی اقتصادی موجود در این ملک را نمی‌توان به راحتی کنترل کرد.

*economic mobilization*

بسیج اقتصادی

**Economic Mobilization Headquarters**

ستاد بسیج اقتصادی

*economic nationalism*

ناسیونالیسم اقتصادی، خودکفایی اقتصادی

*economic plight* وضع بد اقتصادی، تنگنای اقتصادی

That country's *economic plight* is far worse than ours.

*economic potential*

توان اقتصادی

*economic prosperity*

رونق / پیشرفت اقتصادی

*economic recession*

رکود اقتصادی

*economic recovery*

بهبود / بازسازی اقتصادی

*economic reforms*

اصلاحات اقتصادی

*economic sanction*

تحریم / مجازات اقتصادی

*economic sector*

بخش اقتصادی

*economic stability*

ثبات اقتصادی

*economic stagnation*

رکود اقتصادی

*economic summit*

کنفرانس اقتصادی سران کشورها

The president stopped off in Poland on his way to Munich for the *economic summit*.

*economic union*

اتحادیه اقتصادی

*economic unity*

وحدت اقتصادی

*economic upsurge*

رونق اقتصادی

*economic viability*

کارآیی اقتصادی

*economic war/warfare*

جنگ اقتصادی

*in economic terms*

از لحاظ اقتصادی

*long-standing economic links*

روابط اقتصادی دیرینه

*lopsided economic relations*

روابط اقتصادی نابرابر

*sluggishness of the economic recovery*

کندی بهبود اقتصادی

*sustained economic growth*

رشد اقتصادی مستمر / مداوم

*sweeping economic reforms*

اصلاحات اقتصادی گسترده / جامع

*the economic suprema*

شخصیت شماره یک اقتصادی

*economical*

اقتصادی، باصرفه، مقرون به صرفه؛ مقتصد؛ مقتصدانه؛ موجز

This system was extremely *economical* because it ran on half-price electricity.

*economically*

از لحاظ اقتصادی؛ باصرفه؛ مقتصدانه؛ به‌طور موجز

This service could be most *economically* operated.

We live very *economically*.

*economics*

علم اقتصاد؛ جنبه اقتصادی

*Economics* deals with the problems of capital, labor, wages, prices, tariffs, and taxes.

*economist*

اقتصاددان، متخصص علم اقتصاد

# E

**early-warning** → system

**earmark** اختصاص دادن، تخصیص دادن، در نظر گرفتن، کنار گذاشتن

The Ministry of Finance *earmarked* \$3 million for this plan.

وزارت دارایی برای این طرح سه میلیون دلار اختصاص داد.

**earnings** درآمد

You must declare all *earnings* to the tax office.

*low/meager earnings* درآمد کم / ناچیز

*net/after-tax earnings* درآمد خالص

**ease** → effect آرام شدن، تخفیف یافتن؛ کاهش دادن

There is no immediate prospect that the political pressure on the President *will ease*.

The situation *has eased (off)*.

The tension between the two countries *has eased off* a little.

**east** مشرق، شرق، خاور؛ کشورهای آسیایی؛ شوروی و القار آن

*East African Economic Community*

جامعه اقتصادی افریقای شرقی

*East block countries* کشورهای بلوک شرق

*the East* مشرق زمین؛ شرق آمریکا

*the East Room* → White House

**eastern** شرقی؛ مربوط به شوروی سابق و القار آن

*Eastern European Mutual Assistance Treaty*

پیمان همکاری اروپای شرقی [پیمان ورشو]

**eat some humble pie** معذرت خواهی کردن، تواضع نشان دادن

**eavesdrop** استراق سمع کردن

US agents tunneled from West to East Berlin to *eavesdrop* on military conversations.

**ebb and flow** نشیب و فراز

The *ebb and flow* of politics in Washington goes on as usual.

In the *ebb and flow* of political struggle it was inevitable that one of them would go under.

**echelon** رده، مرتبه؛ واحد، یگان

The decision was made in the highest *echelon*.

**echo** تکرار کردن، بازگو کردن؛ تقلید کردن؛ بازتاب، انعکاس

I've heard the Prime Minister's view *echoed* throughout the party.

The *echo* of public sentiment in Congress was inevitable.

They have ideas which seem to *echo* our own.

*find an echo* انعکاس یافتن

The political upheavals *find an echo* in the art of the time.

قیام‌های سیاسی در آثار هنری زمان خود انعکاس می‌یابد.

**eclectic** التقاطی

**eclipse** تحت الشعاع قرار دادن، از سگه / رونق انداختن؛ افول (کردن)

The economy has *eclipsed* all other issues during this election campaign.

Many felt that the *eclipse* of the ruling party was inevitable.

... is in eclipse; has gone into eclipse

از سگه افتاده، حنایش رنگی ندارد، رنگ و رو باخته

**economic** اقتصادی؛ سودآور، مقرون به صرفه

*Economic* trends are running counter to the forecasts.

He criticised the government for failing to halt *economic* decline.

He goes <i>on duty</i> at 8 a.m. and comes off duty at 5 p.m.		The new president is a <i>dynamic</i> and able man.
<i>owe/have a duty</i>	وظیفه داشتن	<b>dynamics</b> پویایی، تحرک، حرکت
<i>perform one's duty</i>	انجام وظیفه کردن، وظیفه خود را انجام دادن	The fight for the leadership gave a fascinating insight into the group's <i>dynamics</i> .
<i>sense of duty</i>	احساس وظیفه	<b>dynast</b> سرسلسه، عضو سلسله (پادشاهان)، سلطان موروثی
<i>staff duty</i>	وظیفه اداری	<b>dynastic</b> دودمانی، پادشاهی؛ [مربوط به] خاندان یا سلسله
<i>voice of duty</i>	احساس وظیفه	Most Japanese support the continuation of a <i>dynastic</i> imperial line.
<b>dwindle</b>	کاهش یافتن؛ تحلیل رفتن، تضعیف شدن، رو به افول نهادن	<b>dynasty</b> سلسله، دودمان، خاندان؛ دوران حکومت یک سلسله
Profits slowly <i>dwindled</i> to nothing.		The Bourbon <i>dynasty</i> ruled over France for more than 200 years.
<b>dyed-in-the-wool</b>	سرسخت، ثابت قدم، دو آتشف، پروپاقرص	<i>fallen dynasty</i> سلسله منقرض شده
He was a <i>dyed-in-the-wool</i> marxist.		<i>the end/fall of a dynasty</i> پایان / سقوط سلسله
<b>dynamic</b>	پویا، پرتحرک، فعال	<i>the founder of a dynasty</i> سرسلسه، بنیانگذار سلسله
		<i>the rise of a dynasty</i> روی کار آمدن / ظهور سلسله

Stepped-up Saudi production is a major reason for recent *drop* in oil prices.

The charges against him were *dropped*.

Both countries have agreed to *drop* border controls.

Let's *drop* it down the well and see what kind of splash it makes.

بیاید (این طرح را) آزمایش کنیم بینیم عکس العمل مردم چه خواهد بود.

*drop a hint* اشاره کردن، غیر مستقیم پیشنهاد کردن

The President has *dropped hints* that there might be a review of compulsory military service.

*drop the ball* در انجام وظیفه کوتاهی کردن

*drop out* از رقابت دست کشیدن، از رقابت کناره رفتن

Another candidate for presidency *dropped out* of the election race.

**drought** خشکسالی

*severe/terrible drought* خشکسالی شدید

**drought-stricken** قحطی زده، دچار خشکسالی

**drum up** با تلاش زیاد علاقه یا نظر مردم را به موضوعی جلب کردن، با تلاش زیاد رأی / مشتری جمع کردن

He's going round firms *drumming up* interest in the project.

They were unable to *drum up* enthusiasm for the new policies.

**dry** → wet جسور، نترس [در دهه ۱۹۸۰ به طرفداران خانم تاچر اطلاق می شد]؛ کسل / خسته کننده

**dual** → nationality مضاعف

**dub** لقب دادن

Critics *dubbed* him the butcher of the press.

**Dublin** دابلین [پایتخت ایرلند]

**duck** → lame duck, dead duck, sitting duck

طفره رفتن، شانه خالی کردن

Politicians always *duck* the most difficult problems until after an election.

**dull** → market کساد

**duly** به نحو مقتضی؛ به طور صحیح؛

با رعایت تشریفات قانونی؛ طبق موازین / مقررات

She was declared *duly* elected to parliament.

**Duma** مجلس روسیه

**dump** کناره گذاشتن؛ انبار، زاغه

The tax was so unpopular that the government decided to *dump* it.

**durable** → peace بادوام، پایدار

**duress** → confess, sign فشار، زور، ارعاب

**Dushanbe** دوشنبه [پایتخت تاجیکستان]

**dust** → history

**dutiable** مشمول گمرک

**dutiful** وظیفه شناس، مطیع

**duty** وظیفه، کار، تکلیف، مأموریت؛ گمرک، مالیات؛

[در جمع] حقوق گمرکی، عوارض

A policeman's *duties* include enforcing the laws and arresting people who break them.

**duty bound** موظف

Witnesses under oath are *duty bound* to tell the truth.

وقتی شاهدها قسم می خورند وظیفه دارند که حقیقت را بگویند.

**active duty** خدمت تمام وقت در ارتش

[به خصوص در زمان جنگ]

**answer the call of duty** به تکلیف خود عمل کردن

These combatants come from all parts of the country to *answer the call of duty*.

**assign/charge sb with a duty** وظیفه ای تعیین کردن

**assume/take on a duty** وظیفه ای به عهده گرفتن

**be duty bound** وظیفه / تکلیف داشتن

**carry out/do/fulfill/meet/perform one's duty**

وظیفه خود را انجام دادن

**customs duties** حقوق گمرکی

*Customs duties* restrict imports of goods into the country.

**dereliction of duty** اهمال / قصور عمدی در انجام وظیفه

**devotion to duty** وظیفه شناسی

**estate/death duty** مالیات بر ارث

**executive duties** وظایف اجرایی

**exercise duties of ...** وظایف ... را انجام دادن

The mayor *exercises the duties and powers of* his office.

**in the pursuance of one's duty** حین انجام وظیفه

**liable to duty** مشمول گمرک

**neglect of duty** غفلت در انجام وظیفه

The policeman was dismissed for *neglect of duty*.

**off duty** خارج از پست / خدمت

**on duty** سرپست، سرخدمت، سرکار



The scheme *has drawn* interest from local businessmen.

*draw a blank* موفق نشدن، نتیجه نگرفتن

So far, efforts to trace the original document *have drawn a blank*.

*draw a veil over sth* علنی / برملا نکردن، فاش نکردن  
I propose to *draw a veil over* the appalling events that followed.

*draw attention* توجه ... را به ... جلب کردن  
He *drew attention* to the rising unemployment rates.

*draw back* با عقب گذاشتن، منصرف شدن  
He *drew back* from a declaration of war.

*draw conclusion* نتیجه گیری کردن  
Unfortunately, they *drew* the wrong *conclusions*.

*draw sb in* جلب کردن؛ درگیر کردن، به شرکت در فعالیتی وادار کردن  
We organize various social activities, but not all the members want to be *drawn in*.

ما فعالیت‌های اجتماعی مختلفی را سازمان‌دهی می‌کنیم ولی تمام اعضا مایل به شرکت در این فعالیت‌ها نیستند.

*draw in* → time, my time is drawing in استفاده کردن

*draw sb's/sth's teeth* تضعیف کردن  
Critics fear the bill *will have its teeth drawn* before it becomes law.

*draw the curtain over sth* → curtain به پایان نزدیک شدن

*draw to a close/an end*  
About fifteen rebels surrendered as the crisis *drew to a close*.

*draw up* تنظیم کردن [سند، لایحه، قرارداد]، نوشتن  
Make sure the contract is properly *drawn up*.

*drawback* عیب، ایراد، اشکال؛ نقطه ضعف  
*big/main/major/serious drawback* اشکال عمده، ایراد اصلی

The major *drawback* of the scheme was its high cost.

*minor/slight drawback* ایراد جزئی  
*suffer from a drawback* ایراد داشتن

*drawer* → top وحشتناک، هولناک

*dreadful* → news سرزنش کردن، مؤاخذه کردن

*dress down*

*dressings-down* سرزنش، مؤاخذه

He received a fierce *dressings-down* over Britain's opposition to sanctions against South Africa.

*drift* حرکت (تدریجی)، تمایل، گرایش؛ کشیده شدن؛ منحرف شدن؛ سرگردان بودن

The talk *drifted* aimlessly from one subject to another.

صحبت / مذاکره بی‌هدف از موضوعی به موضوع دیگر کشیده شد.

The talks are the latest attempt to halt the *drift* towards full-scale war.

*drive* نهضت، تلاش گروهی و سازمان‌یافته؛ انگیزه؛ به ... واداشتن، به ... کشاندن؛ به شدت حمله کردن؛ حمله شدید و وسیع

We made a great *drive* to get out votes for our party candidate.

The town had a *drive* to get money for charity.

The *drive* on the western front crushed the enemy.

*drive away* دور کردن، دفع کردن  
*drive a wedge between ... and ...* بین ... و ... اختلاف / تفرقه / نفاق افکندن

They are accused of offering bribes to tribal leaders in an effort to *drive a wedge between* them and the young king in Jordan.

*drive back* عقب‌راندن  
The attacking force was *driven back* to its starting point.

*drive into a corner* در تنگنا گذاشتن، در بن‌بست قرار دادن

The enemies had *driven him into a corner*.

*drive out* بیرون کردن، بیرون‌راندن  
*torchbearer of a drive* مشعل‌دار نهضت

*driver's seat* → seat

*driving-force* نیروی محرکه، عامل مؤثر

The party needs a shake-out, if it is to be the *driving-force* of the new politics.

*drop* تنزل / سقوط (کردن)، کاهش (یافتن)؛ مسکوت گذاشتن، خاتمه دادن؛ حذف کردن، کنار گذاشتن

It was the first time the production by OPEC *dropped* below 16 million barrels a day.

We couldn't decide about the matter, so we *dropped* it.

*the downfall of ... came* سقوط ... فرارسید

**downgrade**

کم‌اهمیت جلوه‌دادن، ارزش قایل‌نشدن؛ تنزل (مقام) دادن

**downhill**

رو به انحطاط، رو به فقرا

Since 1955 the Conservative Party has been *downhill* almost all the way.

**Downing Street** خیابانی در لندن که خانه وزیر دارایی

انگلیس و نخست‌وزیر در آن واقع است؛ دولت انگلیس؛ نخست‌وزیری؛ نخست‌وزیر انگلیس

What does *Downing Street* think of the matter?

*Downing Street* has so far refused to comment on these reports.

**Downing Street's Press Office**

دفتر مطبوعاتی نخست‌وزیری (انگلستان)

**10 Downing Street** اقامتگاه رسمی نخست‌وزیر

انگلیس و محل تشکیل جلسات کابینه

**No. 11 Downing Street**

اقامتگاه رسمی وزیر دارایی انگلیس

**downplay** کم‌اهمیت جلوه‌دادن، کوچک‌شمردن

The government has been trying to *downplay* the crisis.

دولت سعی می‌کند بحران را کم‌اهمیت جلوه دهد.

**downtrodden** ستم‌دیده، مستضعف، مظلوم

His only purpose in taking up the cause of the *downtrodden* and oppressed was to foment violent outbreaks and eventual revolution.

**downturn** رکود، کساد؛ تنزل، افت، سقوط، کاهش

**experience/suffer from downturn**

با رکود / کساد روبرو شدن، دچار رکود / کساد شدن

The building industry is *experiencing a severe downturn*.

**mild/slight downturn** تنزل جزئی

**serious/severe/sharp/significant downturn** کاهش / تنزل شدید، سقوط چشم‌گیر

**down under (informal)** در استرالیا

*Down under* they speak their own kind of English.

**downward** رو به کاهش، نزولی

Interest rates in the world economy are generally on a *downward* trend.

At last inflation is on a *downward* path.

نورم سرانجام رو به کاهش نهاده است.

**doyen (of the diplomatic corps)**

عضو ارشد (هیئت دیپلماتیک)، پیش‌کسوت

**draconian** → measure, penalty

سخت، شدید؛ سختگیرانه

**draft** پیش‌نویس (تهیه کردن)؛ انتخاب (کردن)، برگزیدن؛

طرح کردن؛ گروه منتخب؛ سربازگیری کردن؛ حواله

They *drafted* a new constitution to replace the earlier one that had proved inadequate.

The *drafting* of the contract took six weeks.

The convention *drafted* the President for a second term.

Here is a *draft* of the legislation he intends to lay before parliament.

The *draft* minutes were sent to the chairman for approval.

The army *drafted* millions of young men.

**draft avoidance** خودداری از رفتن به سربازی

**drafting committee** کمیسیون تهیه پیشنویس لوایح

**draftsman** تهیه‌کننده پیشنویس لوایح و اسناد

**parliamentary draftsman**

مأمور تهیه پیشنویس لوایح و اسناد

**drag one's feet/heals** تعلل کردن، این‌پا و آن‌پا کردن

**drag over the coal** مورد بازخواست / توبیخ قرار دادن

**dramatic**

شگرف؛ با احساس؛ شگفت (انگیز)؛ قابل ملاحظه

There's been a *dramatic* rise in unemployment recently.

**dramatically** به شدت، به طور اساسی، به طور شگفت‌انگیز

**drastic** شدید، جدی، سخت؛ اساسی

The government have recently taken *drastic* measures to control public spending.

**drastically** به شدت، به طور چشم‌گیر

Our budget has been *drastically* reduced.

**draughtsman = draftsman**

**draw** ترسیم کردن؛ جلب کردن؛ برداشت کردن؛

(چک) کشیدن؛ انتخاب کردن؛ باعث ... شدن

The report *draw* a grim picture of inefficiency and corruption.

The committee members *are drawn* from all sections of the local community.

The mayor *drew* criticism for these excesses.

- Dominions* were self-governing countries within the British Commonwealth.  
European powers no longer rule over overseas *dominions*.
- Dominion Day** روز ملی کانادا [اول جولای]
- domino effect** عملی که زنجیره‌ای از حوادث مشابه را در پی دارد، عواقب ناگوار، تالی فاسد  
The increase in interest rate is bound to have a *domino effect* throughout the financial world.  
*domino theory* تئوری دومینو [هرگاه کشوری در مقابل خطر کمونیسم سقوط کند کشورهای همسایه آن نیز به همان سرنوشت دچار خواهند شد]
- D Notices** → notice
- donate** اهدا کردن، دادن؛ [حقوقی] هبه کردن  
The appeal for people to *donate* blood was very successful.
- donation** اهدا، اهدایی، کمک؛ [حقوقی] هبه اهدا کردن  
*give/make/send a donation*
- donkey** نشانه / علامت حزب دموکرات امریکا
- donutting** → doughnutting
- doomed** محکوم به (شکست / سقوط / نابودی)  
They informed the Prime Minister that his government was *doomed*.  
The project was *doomed* to failure from the start.  
این پروژه از اول محکوم به شکست بود.
- doomsday** روز قیامت / محشر؛ فاجعه
- doorstep poll** → poll
- dope** مواد مخدر؛ [عامیانه] اطلاعات، خبر  
What's the latest *dope* on the strike.
- dossier** پرونده، دوسیه  
The secret service probably has a *dossier* on all of us.
- double-cross (informal)** ناروژدن، خیانت کردن، دودوزه‌بازی کردن
- double-deal** فریب دادن، ریاکاری کردن
- double-dealing** فریب، ریا، دورنگی، تزویر  
We can expect only *double-dealing* from superpowers in their attempts to renew relations with Iran.
- double-digit = double-figure**
- double-edged** دارای دو جنبه، دولبه؛ دوپهلو
- The increase in petrol prices is *double-edged* because it will make life harder for some, but it will reduce congestion and pollution.
- double-figure** دورقمی  
We have had *double-figure* inflation for some years.
- double standard**  
یک بام و دو هوا، معیار دوگانه، برخوردار دوگانه / متفاوت  
There were inequalities between men and women and a *double standard* of morality.  
The government is being accused of *double standards* in having a tough law and order policy but allowing its own MPs to escape prosecution for fraud.
- double-truck** تبلیغات در دو صفحه مقابل هم مجله
- doughnutting** [ضمن مصاحبه تلویزیونی] دور سیاستمدار را گرفتن و او را بر طرفدار جلوه دادن
- dove** کبوتر، سبیل صلح؛ صلح طلب، سازش کار  
*Doves* are American politicians who would limit or oppose US military intervention in other countries.
- hawks and doves** بازها و کبوترها، جنگ طلب ها و صلح طلب ها  
The President took partial account of views held by the two extreme poles of thinking, the war "*hawks*" and the peace "*doves*".
- dovish** صلح طلبانه، سازش کارانه  
He was accused of having *dovish* tendencies.  
او به داشتن تمایلات صلح طلبانه متهم شد.
- downfall** سقوط، زوال، انحطاط  
His enemies caused his *downfall*.  
They worked hand in glove with communism for the *downfall* of the system.  
*bring about/cause sb's downfall* باعث سقوط کسی شدن  
*contribute to/hasten the downfall of ...* به سقوط... کمک کردن، سقوط... را تسریع کردن  
*lead to sb's downfall* منجر به سقوط کسی شدن  
*plot the downfall of ...* برای سقوط... توطئه چیدن / توطئه چینی کردن  
They were found guilty of *plotting the downfall* of the government.

*dollar diplomacy* → diplomacy

### domain

ملک، قلمرو، خاک، حوزه، حیطه، دایره، زمینه؛ منطقه نفوذ  
*aerial domain* قلمرو هوایی  
*eminent domains* حق تملک دولت، حق دولت  
 برای تملک املاک خصوصی برای کارهای عام‌المنفعه  
*public domain* زمین‌های خالصه؛ اموال عمومی؛  
 در دسترس همگان [اطلاعات، اختراعات و تألیفات] که فاقد  
 حق چاپ و تقلید هستند]

### domestic

داخلی، محلی؛ [معمولاً به صورت جمع] تولیدات داخلی  
 An Iraqi jet shot down an Iranian airliner on a  
*domestic* flight.  
 The government could get neither foreign nor  
*domestic* loans.  
 Competition is increasing between *domestics*  
 and foreign imports.  
*domestic news* اخبار محلی، اخبار داخلی

*dominance* سلطه، حکومت، حکم‌فرمایی، استیلا، تسلط،  
 نفوذ، برتری

The party members were under the *domi- nance*  
 of the leader.  
 He was against the absolute *dominance* of the  
 governing party.  
 He asserted his *dominance* over the other party  
 members.

او برتری خود را نسبت به سایر اعضای حزب نشان داد.

*achieve/assume/gain/establish dominance*  
 تسلط یافتن، مسلط شدن

The firm soon *achieved* complete *dominance* in  
 the marketplace.

*challenge the dominance of ...*  
 با سلطه ... به مبارزه برخاستن  
*complete/overwhelming/total dominance*

سلطه / تسلط کامل  
*cultural dominance* سلطه فرهنگی

Ex-colonial countries began to *challenge the*  
*cultural dominance* of Europe.

*maintain/retain dominance*  
 تسلط / نفوذ خود را حفظ کردن

*dominant* مسلط، حاکم، غالب، حکم‌فرما، ممتاز،  
 برجسته، شامخ؛ صاحب قدرت / نفوذ

The British were formerly *dominant* in India.  
 The President was the *dominant* figure at the  
 cabinet meeting.

*dominant position* مقام شامخ

*dominate* تسلط داشتن (بر)، نفوذ داشتن (بر)،  
 مسلط بودن (بر)، حکم‌فرما بودن؛ تفوق داشتن (بر)

The chairman's strong will *dominated* the  
 committee.

Soviet Union *dominated* over East Europe.

He has authority, but he doesn't try to *dominate*  
 (others).

*dominated* تحت تسلط

*domination* تسلط، سلطه (گری)، حکم‌فرمایی، حکومت،  
 استیلا، سیطره؛ تفوق، برتری؛ نفوذ

Muslim states should struggle to liberate  
 themselves from any foreign *domination*.

دولت‌های اسلامی باید سعی کنند خود را از هر نوع سلطه  
 خارجی برهانند.

The nation made a conclusive effort to free itself  
 from military *domination*.

The tyrant's *domination* was challenged by the  
 rebels.

*achieve/establish domination*  
 تسلط یافتن، سلطه پیدا کردن

*come under/fall under ... domination*  
 تحت سلطه ... رفتن

The country *came under* foreign *domination*.  
*cultural domination* سلطه فرهنگی

*maintain/retain domination*  
 سلطه / تسلط خود را حفظ کردن

*total/complete domination* سلطه کامل

*domineer* مستبدانه حکومت کردن، ظالمانه حکومت کردن،  
 مورد ظلم و ستم قرار دادن، تحت تسلط ظالمانه قرار دادن،  
 تحکم کردن، مسلط بودن (بر)

The people refused to be *domineered* by the king.

*domineering* سلطه‌جو، سلطه‌گر، ستمگر؛ آمرانه، تحکم‌آمیز، متکبر

*Dominica* دومینیکا

*Dominican Republic* جمهوری دومینیک

*dominion* دومینیون، [سابقاً] هریک از

کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا؛ (حق) حکومت، حکم‌فرمایی،  
 سلطه؛ قلمرو (یک دولت)؛ سرزمین خودمختار

*authentic/genuine document* مدرک / سند اصلی  
*authenticate a document* سندی را تأیید کردن، صحت چیزی را به ثبوت رساندن  
*binding document* سند لازم الاجرا  
*classified/confidential/privileged/(top) secret documents* اسناد طبقه‌بندی‌شده، مدارک سری  
*decontaminate a document* حذف کردن قسمت‌های حساس و سری سند قبل از انتشار آن  
*draft/draw up/prepare/produce a document* (پیشنویس) سندی را آماده / تهیه کردن  
*draw up a document* سند تنظیم کردن، سندنوشتن  
*executive document* سندی که از طرف رئیس‌جمهور برای تأیید به سنا ارسال شود  
*fabricate a document* سند جعل کردن  
*fabricated/forged documents* اسناد جعلی  
*file a document* سندی را ارائه دادن  
 Copies of the relevant *documents must be filed* at court.  
*forged document* سند تقلبی / فلاپی  
*fraudulent documents* اسناد تقلبی  
*hand over/present/submit a document* سندی را تحویل دادن  
*important/key/seminal document* سند / مدرک مهم  
*monumental document* سند تاریخی (مهم)  
*official documents* اسناد رسمی  
*original document* سند اصلی  
*produce a document* مدرک ارائه دادن  
 He was unable to *produce the document* that he claimed would prove his case.  
 مدرکی را که به ادعای وی می‌توانست حرف‌های او را به اثبات برساند نتوانست ارائه دهد.  
*public documents* اسناد دولتی  
*relevant documents* اسناد مربوطه  
*subpoena documents* [حقوقی] مدرک خواستن  
*suppress documents* مدرکی را پنهان کردن / رونکردن  
*vital document* مدرک خیلی مهم  
 The issue is complicated by the fact that a vital document is missing.  
 گم شدن یک مدرک بسیار مهم مسئله را پیچیده کرده است.  
*The document concerns/deals with/focuses on/relates to sth* (این) سند به ... مربوط می‌شود / می‌پردازد  
*the document contains/covers/includes sth* (این) سند شامل ... است

*documentary* (فیلم) مستند؛ مستدل  
*documentation* ارائه اسناد؛ اسناد، مدارک، مستندات؛ مستندسازی  
 Please send me the complete *documentation* concerning the contract.  
 لطفاً کلیه اسناد مربوط به این قرارداد را برای من بفرستید.  
*documented* → evidence مستدل  
**Dod's Parliamentary Companion**  
 راهنمای پارلمان انگلستان [کتاب مرجعی که در آن مشخصات نمایندگان مجلس درج می‌شود]  
*dodge* → tax طفره رفتن، گریختن از  
*dogfight* نبرد هوایی  
*dogmatic* تعصب آمیز، متعصب، جزمی، خشک‌اندیش؛ تحکم آمیز، آمرانه  
 According to a *dogmatic* politician opponents should not be argued with, they should be attacked, shouted down, or if they become too much of a nuisance, liquidated.  
 The audience disliked the speaker's *dogmatic* manner in stating his opinions as if they were facts.  
*dogmatism* تعصب، اظهار نظر تعصب آمیز / تحکم آمیز؛ جزم‌گرایی  
*Dogmatism* is likely to arouse opposition.  
*dogmatize* آمرانه / قطعی اظهار نظر کردن، مقتدرانه سخن گفتن  
 We shouldn't *dogmatize* too freely about the climate of opinion without intimate knowledge.  
**Doha** دوحه [پایتخت قطر]  
**dole** کمک هزینه بیکاری  
*be on the dole* کمک هزینه بیکاری دریافت کردن  
 She was *on the dole* for three years before she got a job.  
*come off the dole* از فهرست دریافت‌کنندگان کمک هزینه بیکاری خارج شدن  
*draw/get the dole* کمک هزینه بیکاری دریافت کردن  
*go on/sign on the dole* تقاضای کمک هزینه بیکاری کردن  
**dollar** دلار  
*dollar area* کشورهایی که تجارت خارجی خود را با دلار انجام می‌دهند

The Vietnam war was an extremely *divisive* issue in the US.

**divulge** فاش / افشا / برملا کردن، بروز دادن، لو دادن  
Sources close to the Prime Minister have *divulged* that he would like to retire after the next election.

**Djibouti (Jibuti)** جیبوتی

**dock** جایگاه متهم؛ بارانداز

*dock strike* → strike

... *is in the dock*

کارش به دادگاه کشیده؛ دچار دردسر شده

The company will find itself *in the dock* if it continues to ignore the pollution regulations.

*end up inland in/put in the dock*

به دادگاه کشاندن، سروکار کسی با دادگاه افتادن

**do** عمل کردن

It all depends on how the Labour Party *will do* at the next election.

*Do as you would be done by (saying)*

آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران پسند.

*do away with sth* کنار گذاشتن، برطرف کردن، رفع کردن

The death penalty *has been done away with* in many European countries.

How to *do away with* poverty is a problem that concerns the government.

*do badly* موفق نشدن، شکست خوردن

*do sb/sth down* مورد انتقاد قرار دادن، تخطئه کردن

It has become fashionable to *do down* traditional moral values.

*do for sb/sth* فاتحه ... را خواندن، از بین بردن

Unless the government provides more cash, the steel industry *is done for*.

*do harm* صدمه زدن

Their policies *have done more harm* for the working class than ours.

*do out* محروم کردن، مانع شدن

She *was done out of* her promotion.

*do well* موفق شدن

*dos and don'ts* راه و رسم، مقررات، دستورالعمل

The *dos and don'ts* of polite manners are easy to learn.

*have to do with sth* مربوط بودن، ربط داشتن

The basic argument *has nothing to do with* the economic crisis.

**cultural division** بخش فرهنگی

*have a division opinion*

مخالف بودن، اختلاف نظر داشتن

**Doctors Without Borders (medicine sans frontiers)** پزشکان بدون مرز

**doctrinaire** نظریه پرداز ایده آلیست، نظریه پردازى که به واقعیت‌ها توجهی ندارد

**doctrine** اصول (عقاید)؛ تعلیمات، آموزه، آیین؛ نظریه، دکترین

Truman *Doctrine* created a new American role of intervention in the world.

Islamic constitutional *doctrine* developed during the first two centuries of Islam.

*adhere to/adopt/be committed to/believe (in)/embrace/subscribe to/uphold a doctrine*

به اصولی پایبند / معتقد بودن

They *were all committed to* the doctrine of social equality.

*advocate/expound/preach/proclaim a doctrine*

نظریه‌ای را تبلیغ کردن

*develop/establish/formulate/produce a doctrine*

نظریه‌ای ارائه دادن

*repudiate a doctrine*

نظریه‌ای را رد کردن

**document** سند، مدرک؛ مستند کردن، با مدرک و سند

ثابت کردن / ارائه دادن

A constitution is a precious *document* in a democracy, guaranteeing the civil liberties of the people.

He wrote a carefully *documented* biography of the leader.

Can you *document* your theory with facts?

*adopt/approve/endorse/execute/sign a document*

سندی را تصویب کردن

The conference *adopted* a document on minority rights.

*attach/enclose a document*

سندی را ضمیمه / پیوست کردن

The relevant *documents are enclosed* for your information.

اسناد مربوط جهت اطلاع جنابعالی پیوست می‌شود.

The country *was disunited* by the issue of slavery.

**disunity** تفرقه، نفاق، اختلاف، عدم اتحاد

It was recognized that the allies must first concert policy among themselves; otherwise their enemies would be sure to exploit allied *disunity*.

**disuse** → fall

**diverge** / از هم دور شدن / بودن؛ (از هم) فاصله گرفتن / داشتن؛ اختلاف پیدا کردن؛ منشعب / جدا شدن؛ منحرف شدن

**divergence** اختلاف، تفاوت؛ واگرایی

You expect to find wide *divergences* of views in a healthy democracy.

*divergence theory* تئوری واگرایی

**divergent** → opinion متفاوت، مغایر

**diversity** → unity اختلاف، تفاوت، گوناگونی، تنوع

There is a wide *diversity* of opinion on the question of unilateral disarmament.

**divert** منحرف کردن، جهت / مسیر (چیزی را) تغییر دادن؛ به ... سوق دادن

The scandal *diverted* attention from the government's problems at a crucial stage in the election campaign.

More funds should be *diverted* from roads into railways.

**divest** سلب کردن، محروم کردن؛ چشم پوشی / صرف نظر کردن

There is a growing movement to *divest* the monarchy of its remaining constitutional power.

Most western countries have *divested* themselves of their colonies.

**divide** اختلاف (نظر) پیدا کردن، باعث اختلاف شدن،

نفاق افکندن؛ تجزیه شدن؛ دسته بندی کردن، به منظور رأی گیری به دو گروه (مخالف و موافق) تقسیم شدن؛ رأی دادن [با قیام یا با جدا شدن مخالفان و موافقان]

Please don't let such a small matter *divide* us.

Opinions are *divided* on the question.

در مورد این مسئله دیدگاه های مختلفی وجود دارد.

After a long debate the House *divided*.

The Opposition did not propose to *divide* the House on this question.

*divide and rule* تفرقه بینداز و حکومت کن

**divided** مرده، دودل، بر سر دوراهی، دچار دودستگی / تفرقه

UN remained divided on ...

سازمان ملل در مورد ... به اتفاق نظر / توافق نرسید

**divided opinion** رأی صادره بدون اتفاق آرا

**dividend** → peace سود سهام، مزیت، امتیاز

**divine** خدایی، الهی، ربانی، آسمانی، ملکوتی

*divine intervention* خواست / کمک الهی

*divine law* قانون الهی

*the divine revelations* وحی الهی

*divine right* حق خدادادی

**division** رأی گیری [با قیام یا با جدا شدن مخالفان و موافقان]؛

اختلاف (نظر)، تفرقه، نفاق، دودستگی؛ مخالفت؛ قسمت، بخش؛ لشکر

The Bill was read for the second time without a *division*.

Agitators who stir up *divisions* in a nation are dangerous.

The *divisions* between the various classes of the society are not so sharply marked as they used to be.

No *division* exists in the party.

*division bell* زنگ رأی گیری [زنگی که قبل از رأی گیری و برای خبر کردن نمایندگان که در خارج از جلسه هستند نواخته می شود]

*division of opinion*

عدم حصول اکثریت (برای صدور رأی)

*division vote* → vote

*bitter/deep/great/sharp division* اختلاف شدید

There are *sharp divisions* within the party over the privatization of the railways.

*clear/distinct division* فرق / اختلاف مشخص

*deep/sharp division* اختلاف شدید / عمیق

Disagreements about defense cuts have opened up *deep divisions* within the military.

اختلاف نظر در مورد کاهش بودجه دفاعی باعث ایجاد تفرقه شدید بین نظامیان شده است.

*factional divisions* اختلافات فرقه ای / جناحی

*fundamental divisions* اختلافات بنیادی

*heal divisions* نفاق و تفرقه ها را از بین بردن

The prime minister tried to heal divisions within his party.

*the division of labor* تقسیم کار

**divisive** تفرقه انگیز

A few *disruptive* persons can easily ruin a meeting.

**dissatisfaction** نارضایتی، نارضایی، ناخشنودی، ناخرسندی

**disseminate** اشاعه دادن، منتشر کردن، پخش کردن

**dissemination** اشاعه، انتشار، پخش

**dissension**

اختلاف، مخالفت، نفاق، مشاجره، دعوا، کشمکش، مناقشه

Political questions often cause *dissension*.

Internal *dissensions* between members of the group have been increasing since the chairman resigned.

از وقتی که رئیس استعفا داده اختلافات درونی بین اعضای گروه افزایش یافته است.

*sow the germ of dissension* تخم نفاق افکندن

**dissent** اختلاف (عقیده) داشتن، مخالفت کردن؛

جداشدن؛ اختلاف عقیده، مخالفت، اعلام مخالفت، اعلامیه‌ای که در مخالفت با چیزی نوشته شود

In those days political *dissent* was not tolerated.

The *dissenting* delegate walked out in protest.

The members of the minority agreed among themselves on who will write the *dissent*.

**dissenting** مخالف

There was no disagreement, there were no *dissenting* voices.

**dissidence** نارضایتی، مخالفت، اختلاف نظر، عدم توافق

**dissident** ناراضی، مخالف، معاند؛ مخالفت

Small groups of *dissidents* protested against racial discrimination.

There were many *dissident* voices raised in objection.

**dissociate** جدا / تفکیک کردن، فرق قایل شدن؛ کنار کشیدن، دوری جستن

You cannot *dissociate* the government's actions from the policies which underlie them.

The new appointee to the cabinet *dissociated* himself from his business in order to avoid a conflict of interest.

**dissociation** → church جدایی، تفکیک

**dissolution**

انحلال؛ فسخ؛ ازهم پاشیدگی؛ انقراض، زوال، فروپاشی

**dissolution of parliament** انحلال پارلمان

The government lost the vote of confidence, and so the Prime Minister asked for a *dissolution of parliament*.

**dissolve**

منحل کردن / شدن؛ برهم زدن؛ فسخ کردن / شدن؛ از بین بردن

The French President has the constitutional right to *dissolve* the National Assembly.

The cabinet was *dissolved* because the members could not agree with the prime minister.

**distinguished** برجسته، ممتاز، عالی مقام؛ نامدار، مشهور

He had a *distinguished* career in the diplomatic service.

Many *distinguished* men have emerged from slums.

*distinguished guests/visitors*

مهمانان برجسته، مهمانان عالی مقام

**distort**

تحریف کردن

Newspaper accounts on international affairs are sometimes *distorted*.

گاهی گزارش‌های روزنامه‌ها در مورد مسائل بین‌المللی تحریف شده هستند.

*distorted account* گزارش تحریف شده

*distort truth* حقیقت را وارونه جلوه دادن

That was not the first time Italy had *distorted* the truth about Islamic Revolution.

**distortion**

تحریف

Such *distortion* of the facts cannot be allowed to go unchallenged.

**district**

منطقه، بخش، ناحیه، حوزه

*district council*

انجمن شهر

*District Attorney*

دادستان

*District of Columbia (D.C.)*

شهر واشنگتن و

حومه آن که جزو هیچکدام از ایالت‌های امریکا نیست

*congressional/election district*

ناحیه انتخاباتی

**disturb** به‌هم ریختن، برهم زدن، آشفته کردن؛ مزاحم شدن

*disturb the peace* نظم و آرامش را برهم زدن

**disturbance** ناآرامی، آشوب، اغتشاش، بی‌نظمی، اختلال

Six rioters were killed in political *disturbances* that shook the city.

**disunite**

دچار تفرقه کردن، نفاق افکندن، اتحاد و یگانگی را از بین بردن



**disposal** خنثی سازی؛ انهدام، دورریزی؛ اختیار، دسترسی  
The device was defused by army bomb *disposal* experts.

*the disposal of nuclear waste*

دورریختن ضایعات اتمی

**dispose** دورریختن؛ منهدم کردن؛ از شر (چیزی) خلاص شدن؛ شکست دادن؛ فروختن، خرج کردن

Nuclear waste is often *disposed of* under the sea.

They *disposed of* the dictator during the revolution.

**dispossess**

محروم کردن، خلع ید کردن؛ تصرف کردن، مصادره کردن

The nobles were *dispossessed* (of their estates) after the revolution.

**dispossession**

خلع ید؛ تصرف، مصادره

**disputation**

جذب و بحث، بگومگو

**dispute** بحث (کردن)، مباحثه (کردن)، مشاجره (کردن)،

مورد بحث / اعتراض / تردید قرارداد؛ مقابله / مقاومت کردن؛ به مبارزه برخاستن، مبارزه کردن، جنگ کردن؛ اختلاف، دعوا، ستیزه، مناقشه، منازعه، کشمکش

They *disputed* about how to get the best results.

The rebels *disputed* the troops behind street barricades.

The election result was *disputed*.

نتایج انتخابات مورد اعتراض قرار گرفت.

The incident sparked off a major *dispute* between the two countries.

*disputed areas* نواحی مورد اختلاف / مناقشه

*dispute erupted* بحث درگرفت، مشاجره آغاز شد

*bitter/fierce/heated dispute* بحث / مشاجره تند

*in dispute* مورد تردید

The reliability of the evidence is *in dispute*.

*internal disputes* اختلافات داخلی [میان اعضای گروه]

There were lengthy *internal disputes* between the two wings of the party.

*international disputes* اختلافات بین المللی

*iron out disputes* اختلاف را برطرف کردن

*labor/industrial disputes* اختلافات کارگری

*legal disputes* اختلافات حقوقی

*lengthy/long-running/long-standing/prolonged/protracted dispute* اختلاف دیرینه

*outstanding disputes* اختلافات / مناقشات عمده

He proposed a negotiated settlement of the *outstanding disputes* between the two countries.

*political disputes* اختلافات سیاسی

*resolve/settle disputes* اختلاف را رفع / حل و فصل کردن

*simmering dispute* بحث / مشاجره تند

The *simmering dispute* erupted in public when the two men came to blows at the party conference.

*territorial disputes* اختلافات ارضی

*thrash out a dispute*

دعوا / مناقشه ای را مورد بررسی قراردادن

*no one can dispute the fact that ...*

بحثنی در این نیست که ...؛ تردید / شکی نیست که ...

**disputed** مورد مناقشه / اختلاف

**disqualification** سلب صلاحیت؛ محرومیت

**disqualified** فاقد صلاحیت؛ محروم

**disqualify** فاقد صلاحیت دانستن، شایسته ندانستن،

مناسب تشخیص ندادن، صالح ندانستن، سلب صلاحیت کردن؛ محروم کردن

The judge *disqualified* himself because he was a friend of the person on trial.

**disregard** بی توجهی کردن، توجه نکردن

The report concludes that the government has flagrantly *disregarded* the principles of law.

*blatant/flagrant disregard* بی توجهی آشکار / علنی

*complete/total/utter disregard* بی توجهی کامل / تمام

**disreputable** بدنام؛ ننگین، شرم آور

**disrepute** بدنامی، بی آبرویی، بی اعتباری

The old system had fallen into *disrepute*.

*bring sth into disrepute* بی اعتبار کردن؛ بدنام کردن

**disrupt** برهم زدن، مختل کردن؛ دچار تفرقه کردن،

متلاشی کردن، تجزیه کردن

The rioters tried to *disrupt* the assembly.

شورشیان سعی می کردند جلسه را مختل نمایند.

**disruption** اختلال، بی نظمی، برهم خوردن؛ آشوب،

نا آرامی؛ تجزیه، سقوط

After the *disruption* had ended the chairman tried to reconvene the meeting.

Arguments led to the *disruption* of their partnership.

**disruptive** مختل، مخرب، اختلالگر؛ اختلالگرانه

The strikers demanded that the *dismissed* men should be reinstated.

The judge *dismissed* the case because of the lack of evidence.

**dismissal** اخراج، (حکم) انفصال؛  
حکم محتومه کردن دعوی؛ رد (کردن)

His *dismissal* was hardly justified if you consider his past record.

*be faced with dismissal* با خطر اخراج روبرو شدن  
She is now faced with *dismissal* on the grounds of misconduct.

*be threatened with dismissal* تهدید به اخراج شدن  
*risk dismissal* با خطر اخراج روبرو شدن

**disobedience** نافرمانی، سرپیچی، تمرد  
The prisoners were put in solitary confinement as punishment for their *disobedience* of the governor's orders.

به خاطر نافرمانی از دستورات رئیس زندان، آن زندانی‌ها را به عنوان تنبیه به زندان / سلول انفرادی منتقل کردند.

*blatant disobedience* سرپیچی آشکار  
**disobedient** سرکش، متهم، حرف‌نشنو

**disobey** نافرمانی / سرپیچی کردن، اطاعت نکردن  
The husband *disobeyed* the court order to pay maintenance for his children.

**disorder** بی‌نظمی، اختلال، هرج و مرج، اغتشاش، آشوب، شورش؛ بی‌نظم / مختل کردن، برهم زدن  
The enemy retreated in *disorder*.

Mounted troops were called out to put an end to the *disorder* in the streets.

There have been outbreaks of serious public *disorder*.

*be thrown into disorder* دستخوش هرج و مرج شدن  
The country was *thrown into disorder* by the strikes.

*quell the disorder* شورش / آشوب را خواباندن  
Troops were sent in to *quell the disorder*.

*violent disorder* شورش خشونت‌آمیز

**disorderly** آشفتنه، بی‌نظم، مغشوش، نامرتب؛ اختلال‌گر(انه)

**disorganization** بی‌سروسامانی، بی‌نظمی، آشفتگی

**disorganize** مختل کردن، دچار بی‌نظمی کردن، سازمان یا نظم را برهم زدن

Constant interruption *disorganized* the meeting.

*disorganize a schedule* برنامه‌ای را به هم زدن

**disorganized** بی‌سامان، نابه‌سامان، بی‌نظم  
The whole conference was totally *disorganized*, nobody knew where they were supposed to be or what they were supposed to be doing.

**disparity** نابرابری، اختلاف، تفاوت

**dispatch** اعزام (داشتن)؛ گزارش خبری؛ پیام / گزارش فوری؛ به سرعت تمام کردن

Indian prime minister *dispatched* two high ranking officials to Baghdad and Tehran for talks on ending the Gulf war.

London newspapers receive *dispatches* from all parts of the world.

The chairman *dispatched* the meeting in 20 minutes.

*dispatch box* [در انگلستان] جعبه فرم‌زنگی که اسناد حکومتی را در داخل آن به وزرا ارسال می‌دارند

*rush a dispatch* با عجله مخابره کردن، با عجله خبری را ارسال کردن

The correspondent *rushed dispatches* to his newspaper about the deployment of chemical weapons by Iraqi regime.

*the Dispatch Box* [در مجلس عوام انگلستان] تریبون مخصوص سخنرانی وزرا و رهبران احزاب

*to be at the Dispatch Box* [در مجلس عوام انگلستان] پشت میز خطابه و در حال سخنرانی بودن

**disperse** پراکنده / متفرق شدن؛ پراکنده / متفرق کردن  
Security guards *dispersed* the crowd that had gathered around the building.

**displace** عزل کردن، برکنار کردن؛ بی‌خانمان کردن، آواره کردن

The President *displaced* the White House Chief of Staff.

The war *displaced* thousands of families.

*displaced persons* آوارگان (جنگی)، پناهندگان  
The *displaced person* has become a world-wide phenomenon.

**displacement** آوارگی

The recent famine in these parts has caused the *displacement* of tens of thousands of people.

قطعی اخیر در این نواحی باعث آوارگی هزاران نفر شده است.

- parliamentary discussion** بحث (به روش) پارلمانی  
[انتخاب رئیس جلسه، گرفتن نوبت برای صحبت، تصمیم گیری با دادن رأی و سایر تدابیر برای حفظ نظم جلسه]
- put to a discussion** به بحث گذاشتن  
We need to **put** this proposal **to a discussion**.
- round-table discussion** بحث میزگرد
- stormy/tense discussion** بحث تند
- sum up a discussion** خلاصه بحث را ارائه دادن
- the outcome of a discussion** نتیجه بحث / مذاکره
- the subject of discussion** موضوع بحث
- thread of discussion** رشته سخن
- under discussion** تحت بررسی
- wide-ranging discussion** بحث پرحاشیه / مفصل
- wind up a discussion** به بحث خاتمه دادن
- wordy discussion** بحث طولانی
- disempowerment** تضعیف
- disenfranchise = disfranchise**
- disengage** دست برداشتن، رهانیدن، خلاص کردن؟  
[نظامی] عقب نشینی کردن  
They recognized that the country could revive only if it thoroughly **disengaged** from the chaos of the old regime.
- disfranchise** از حق رأی محروم کردن  
A **disfranchised** person cannot vote or hold office.  
The government tried to **disfranchise** some of the immigrant groups.
- disfranchisement** محرومیت از حق (رأی)
- disgrace** مایه شرم / بی آبرویی، شرم آور؛ رسوایی، بدنامی  
It's a **disgrace** that the government spends so much on guns and so little on education.  
Nixon was the first American President ever to resign the office in **disgrace**.  
نیکسون اولین رئیس جمهور امریکا بود که با رسوایی از مقام خود استعفا داد.  
**bring disgrace upon sb** رسوا کردن، بی آبرو کردن  
**fall into disgrace** بدنام شدن
- disgraceful** ننگین، شرم آور، خجالت آور
- disguise → blessing** لباس مبدل (پوشیدن)؛ عوض کردن، تغییر دادن؛ پنهان / مخفی کردن  
**adopt/put on/wear disguise** لباس مبدل پوشیدن
- disharmony** ناسازگاری، تعارض، اختلاف
- dishonest** نادرست، متقلب، حقه باز، فریب کار؛ فریب کارانه
- dishonesty** نادرستی، تقلب، فریب کاری
- dishonor** (مایه) بدنامی، بی آبرویی، رسوایی، ننگ؛ بدنام کردن، آبروی کسی را بردن، محترم نشمردن؛ برگشت زدن [چک]؛ نکول کردن [برات]  
Some of the leaders of the coup took their lives rather than face **dishonor**.  
We suspect he means to **dishonor** the agreement made three years ago.
- dishonorable** شرم آور، ننگین؛ بی آبرو، بی حیثیت، پست
- disinformation** گمراه کردن، دادن اطلاعات گمراه کننده  
There was a Department of **Disinformation** in KGB dedicated to sowing dissent and confusion among other intelligence networks.
- disintegrate** تجزیه کردن، تجزیه شدن، از هم پاشیدن، متلاشی شدن  
The country is rapidly **disintegrating** under the weight of sectarian rivalries.  
The new alliance between the two neighboring countries will soon **disintegrate** unless they do something to pull it together.
- disintegration** تجزیه، فروپاشی، از هم پاشیدگی  
This defeat lead to the **disintegration** of the empire.  
این شکست به فروپاشی امپراتوری منجر شد.
- disinterested** بی طرف، بی غرض؛ بی طرفانه، بی غرضانه، بدون حب و بغض
- disloyal** خائن، ناسپاس؛ خائنه  
Two newspapers have been criticized for **disloyal** reporting of the war.
- disloyalty** خیانت، ناسپاسی، عهدشکنی  
He has shown **disloyalty** to the party and is not to be trusted.
- dismantle → missile** برچیدن
- dismember** تجزیه کردن، جدا کردن  
After the war the defeated country was **dismembered** and could no longer be called a nation.
- dismemberment** تجزیه
- dismiss** برکنار / اخراج / منفصل / بیرون کردن؛ مرخص کردن؛ واردندانستن، رد کردن، مطرح نکردن  
The officer was **dismissed** from the service for neglect of duty.

She brought the whole system *into discredit*.  
او مایه بی‌اعتباری کل نظام شد.

*do sb discredit* مایه شرمندگی شدن

It does us *great discredit* to treat foreigners so badly.

**discretion** اجازه، آزادی عمل، اختیار؛ نظر، رأی؛  
(قوة) تشخیص، صلاح دید، صواب دید

You have full *discretion* to act.

*absolute/full/complete/unfettered discretion* آزادی عمل کامل

*at the discretion of* به تشخیص، با نظر

This fund will be used *at the discretion of* the chairman.

*considerable/great/wide discretion* آزادی عمل زیاد

*exercise/use discretion* اعمال نظر کردن

*the age/years of discretion* سن بلوغ

**discretionary** بسته به تشخیص / صلاح دید؛ مصلحتی،  
بدون مطالعه

*discretionary correction* تعزیر

*discretionary powers* اختیارات ویژه (وزیر)؛  
آزادی عمل، قدرت تشخیص / تصمیم‌گیری

**discriminate** تبعیض قایل شدن، استثنا قایل شدن؛  
تشخیص دادن؛ متمایز کردن

There is evidence that some employers *discriminate* against women applicants.

**discrimination** تبعیض؛ تشخیص، تمایز، قوه تمیز

*Discrimination* by employers on the grounds of race and nationality was illegal.

تبعیض از طرف کارفرمایان براساس نژاد و ملیت غیرقانونی بود.

The life of the negro in the US is still sadly crippled by the chains of *discrimination*.

*blatant/overt discrimination* تبعیض آشکار

*gender discrimination* تبعیض بین زن و مرد [در استخدام]

*practise discrimination against ...* تبعیض قایل شدن

The company denies that it has *practised* *discrimination* against any of its employees.

*racial discrimination* تبعیض نژادی

*reverse/positive discrimination* تبعیض مثبت

**discriminatory** تبعیض آمیز

**discuss** بحث کردن؛ مورد بحث قرار دادن،  
راجع به ... حرف زدن / صحبت کردن

They spent two hours *discussing* the details of the contract.

*discuss at great length* به دقت / به طور کامل بررسی کردن

*discuss fully/thoroughly/exhaustively/widely* به طور کامل بحث کردن

The proposals have been *widely discussed* in the media.

**discussion** بحث، گفتگو، مذاکره

The chairman declared the *discussion* closed.

The *discussion* reached a dead end.

*A discussion* arose respecting ...  
بحث در مورد ... در گرفت.

*The discussion* revolved around ...  
بحث بر محور ... دور می‌زد.

*animated/heated/intense/lively discussion* بحث داغ

*bilateral discussions* گفتگوهای دو جانبه

*break off/conclude/end a discussion* بحث را خاتمه دادن / متوقف کردن

We decided to *end the discussion* before it got out of hand.

*bring up/open sth up for discussion* برای بحث مطرح کردن

*candid/frank/open discussion* بحث صریح / رک و راست

*considerable/lengthy/long/wordy discussion* بحث طولانی

*detailed/full/in-depth discussion* بحث عمیق

*enter into discussion* وارد مذاکره شدن

*hold discussions* بحث کردن، جلسه بحث و گفتگو داشتن

The two governments are to *hold discussions* on the border issue.

دو دولت باید در مورد این مسئله مرزی جلسه بحث و گفتگو داشته باشند.

*inconclusive discussion* بحث بی‌نتیجه

*initial/preliminary discussions* گفتگوهای مقدماتی

*initiate/provoke/stimulate discussion* باعث بحث و گفتگو شدن

*lead/open/start a discussion* بحث را آغاز کردن

*lengthy discussions* بحث‌های طولانی

*panel discussion* بحث میزگرد

- disburse** خرج / هزینه کردن، پرداختن  
The World Bank and the IMF have agreed to *disburse* financial aid to the country.  
بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول موافقت کرده‌اند که به آن کشور کمک مالی بکنند.
- discharge** مرخص کردن، آزاد کردن، اخراج کردن؛ لغو / نقض کردن؛ تبرئه کردن؛ مرخصی، انفصال  
The members of the jury were *discharged*.  
Many members of the armed forces got *discharges* when the war ended.  
*discharge a committee* کمیته‌ی را فاقد صلاحیت رسیدگی به لایحه اعلام کردن
- disciple** مرید، پیرو، شاگرد  
He's a loyal *disciple* of the prime minister.  
*ardent disciple* مرید / پیرو پرورهای
- discipline** انضباط؛ نظم؛ روش؛ شیوه؛ مقررات؛ تنبیه؛ مجازات / تنبیه / توبیخ کردن  
A senior official has been *disciplined* for revealing secret government plans to the media.  
یک مقام عالی‌رتبه به خاطر افشای نقشه‌های سری دولت به رسانه‌ها مورد توبیخ قرار گرفت.
- disciplinary** تأدیبی، تنبیهی
- disclaim** انکار / تکذیب / رد کردن؛ به عهده نگرفتن؛ کتمان کردن؛ ترک دعوی کردن
- disclaimer** انکار، تکذیب (نامه)  
The President's public *disclaimer* about tax increases has not convinced anyone.
- disclose** افشا کردن، فاش کردن، برملا کردن، پرده از ... برداشتن  
He was accused of *disclosing* government secrets.
- disclosure** افشا، افشاگری  
The newspaper's *disclosures* shocked the public.  
*disclosure of information* افشای اطلاعات
- discontent** نارضایتی؛ ناراضی (کردن)، باعث نارضایتی / نارضایتی شدن  
The strikes were a sign of *discontent* (with poor pay).  
*discontent came to a head* نارضایتی به اوج خود رسید  
*Discontent* simmered and then *came to a head* with the national protests.
- discontent grew / spread* نارضایتی گسترش / افزایش یافت  
*breed/cause/give rise to/lead to/provoke discontent* باعث نارضایتی شدن، نارضایتی به بار آوردن  
*express/voice discontent* ابراز / اظهار نارضایتی کردن  
*fuel discontent* نارضایتی را دامن زدن  
*general/widespread discontent* نارضایتی کلی / گسترده  
*popular/public discontent* نارضایتی عموم / عمومی  
The reforms failed to stem social *discontent*.
- discord** نفاق، اختلاف، عدم توافق، مشاجره  
Constant argument caused angry *discord* that spoiled the meeting.  
*apple of discord* مایه نفاق  
*hint/note of discord* نشانه اختلاف / عدم توافق  
A *note of discord* surfaced during the leaders' meeting.  
*source of discord* منشأ اختلاف  
The contrasts between rich and poor nations are a *source of discord*.  
*sow the seed of discord* تخم نفاق افکندن  
They definitely intended to *sow the seed of discord* among the Moslems.
- discordant** مغایر، متضاد، متناقض  
The two leaders made a show of unity at the press conference, though they had notably *discordant* messages.
- discourse** گفتگو، بحث؛ سخنرانی، خطابه؛ گفتمان
- discredit** بی‌آبرو کردن، بی‌اعتبار کردن؛ مورد تردید قرار دادن، اطمینان نکردن؛ مایه بی‌آبرویی، مایه سرافکنندگی؛ شک، تردید؛ بی‌آبرویی، بی‌اعتمادی  
He attempted to *discredit* his opponent in the election.  
The lawyer *discredited* the witness by proving that he had been bribed.  
The existence of poverty is a *discredit* to our country.  
*bring/reflect discredit upon ...* مایه بی‌اعتباری / بی‌آبرویی ... شدن  
By telling lies he *brought discredit* upon parliament.  
*bring sth into discredit* بی‌آبرو / بی‌اعتبار کردن

The dictator's policies had soon *disaffected* the people.

**disaffected** ناراضی، مخالف  
*Disaffected* members have left to form a new party.

**disaffection** نارضایی، نارضایتی، مخالفت  
*Disaffection* often leads to outright treason.

**disagree** → agree مخالفت کردن، مخالف بودن، اختلاف نظر پیدا کردن؛ تضاد / منافات داشتن  
*disagree completely/entirely/totally*

کاملاً / به طور کلی مخالف بودن  
 I *disagree totally* with this policy.  
*profoundly/sharply/strongly/vehemently disagree*

**disagreement** اختلاف (نظر)، مخالفت؛ تضاد  
 There was *disagreement* among the MPs about how the police should deal with terrorist attacks.  
 در مورد نحوه حمله پلیس به تروریست‌ها بین نمایندگان مجلس اختلاف نظر وجود داشت.

*head-on disagreement* اختلاف جدی

**disallow** رد کردن، نپذیرفتن  
 The chairman *disallowed* the point of order.

**disapproval** مخالفت، نارضایی  
 The speaker showed his *disapproval* of the MP's behavior.

*chorus/roar of disapproval* فریاد اعتراض  
*express/mark/register/show disapproval*

*public/popular disapproval* نارضایتی را ابراز / نشان دادن

مخالفت / نارضایتی عمومی  
 The decision met with widespread *public disapproval*.

*strong disapproval* اعتراض شدید

**disapprove** مخالفت کردن، مخالف بودن، موافقت نکردن، رد کردن  
 The junta openly *disapproves* of the judicial system.

*strongly disapprove* به شدت مخالفت کردن

*thoroughly disapprove* کاملاً / به کل مخالفت کردن

**disarm** خلع سلاح کردن؛ اسلحه را زمین گذاشتن؛ خنثی کردن  
 Five hundred rebels were captured and *disarmed*.

*disarm a mine* مینی را خنثی کردن

**disarmament** خلع سلاح

The problem of *disarmament* has been called the heart of international politics.

*Disarmament Commission* کمیسیون خلع سلاح

*Disarmament Conference* کنفرانس خلع سلاح

*disarmament negotiations/talks* مذاکرات خلع سلاح

*nuclear disarmament* خلع سلاح اتمی

*campaign for disarmament*

به طرفداری / حمایت از خلع سلاح فعالیت کردن

*multilateral disarmament* خلع سلاح چندجانبه

**disarray** آشفتگی، هرج و مرج، بی‌نظمی، بهم‌ریختگی  
 The meeting broke up in *disarray*.

**disaster** فاجعه، مصیبت، بلا؛ سانحه؛ بدبختی

Scientists have warned of the looming global *disaster*.

*disaster area/zone* منطقه / ناحیه مصیبت‌زده

Aid has been flown in to the *disaster area*.

به منطقه مصیبت‌زده با هواپیما کمک ارسال شده است.

*disaster struck/befell/hit (sb/sth)* بلا نازل شد

*air disaster* سانحه هوایی

*avert/avoid/prevent/ward off disaster*

از (وقوع) فاجعه‌ای جلوگیری کردن

*bring/cause/lead to/spell disaster*

فاجعه به بار آوردن، فاجعه آمیز بودن

One person's mistakes can *bring disaster* to the group.

The drought *spelt* economic *disaster* for the country.

*imminent/impending/looming disaster*

فاجعه قریب‌الوقوع

*natural disasters* بلایای آسمانی

*survive a disaster* از سانحه‌ای جان سالم به‌در بردن

**disastrous** فاجعه آمیز، مصیبت‌بار، فجیع

Such a war would be *disastrous* for the human race.

This decision will have a *disastrous* impact on foreign policy.

**disavow** تکذیب / انکار / رد کردن

He publicly *disavowed* any connection with terrorist groups.

**disband** منحل کردن / شدن

She formed a political group which *disbanded* a year later.

The embassy would not comment on confidential *diplomatic* decisions.

*diplomatic agent* نماینده دیپلماتیک / سیاسی

*diplomatic answer* جواب سیاستمداران / زیرکانه

*diplomatic bag/pouch* پیک / محموله سیاسی

He was accused of shipping arms into the country in the *diplomatic bag*.

*diplomatic channels*

راه‌های ارتباطی سیاسی، مجاری دیپلماتیک

They are working to restore *diplomatic channels* between the two countries.

*diplomatic corps* هیئت (نماینده‌گی / نمایندگان) سیاسی

*diplomatic courier* پیک سیاسی

*diplomatic dance* مانور سیاسی

*diplomatic immunity* مصونیت سیاسی

He claimed *diplomatic immunity* to avoid being arrested.

*diplomatic parlance* زبان سیاسی، اصطلاح سیاسی

*diplomatic service* کادر سیاسی

Ambassadors are the highest-ranking members of the *diplomatic service*.

*diplomatically* با سیاست، مدبرانه، زیرکانه، حساب شده

*diplomatique* → *corpe*

*diplomatist* = diplomat

*direct* اداره کردن، هدایت / راهنمایی / رهبری کردن؟

دستور دادن، خطاب کردن؟ متوجه کردن، معطوف داشتن؟ مستقیم، مستقیماً

The efforts and energies of the whole nation was *directed* towards the successful prosecution of the war.

We pay income tax *direct* to the government.

*direct action* اعتصاب

*direct primary* → primary

*direction* مدیریت، اداره، سرپرستی؟ دستور؟ جهت، سوا

مسیر؟ راهنمایی، ارشاد

He took over the *direction* of a large bank.

The court is not able to give *directions* to the local authority.

دادگاه نمی‌تواند به مقامات محلی دستور بدهد.

The crime investigation has taken a new *direction*.

The town shows improvement in many *directions*.

*a change of direction* تغییر جهت / مسیر

This was a major change of direction for Britain's foreign policy.

*a step in the (right) direction*

اقدام مناسب / به‌جا، قدم مثبت

*directive* رهنمود، دستور، دستورالعمل

All companies must comply with the new *directive*.

The committee issued a *directive* on food prices.

*administrative directive* دستورالعمل اداری

*director* مدیر، رئیس، اداره‌کننده

*Director General* مدیرکل

*directorate* مدیریت، هیئت مدیره

*disability* معلولیت، نقص عضو؛ [حقوقی] عدم صلاحیت / اهلیت، ازکارافتادگی

*disable* ازکارانداختن، فلج کردن؟ معلول / ناتوان کردن؟

[حقوقی] سلب صلاحیت کردن از

These guns will destroy or *disable* any incoming missile.

*disabled* → combatant معلول؛ [با the معلولین]

*disadvantage* عیب، نقص، ضرر، زیان؛ ضعف؟

وضع نامساعد / نامطلوب؛ محرومیت

We need to consider whether the *disadvantages* of the plan outweigh the advantages.

She argued that social *disadvantage* is a major cause of crime.

The scheme's *advantages* outweigh/offset the disadvantages.

*be at a disadvantage* در موضع ضعف قرار داشتن

*place/put at a disadvantage* در موضع ضعف /

در وضع نامطلوب قرار دادن، به ضرر... تمام شدن

This new law *places* poor families at a distinct *disadvantage*.

*disadvantaged* محروم

Special attention will be paid to people from *disadvantaged* areas.

*the disadvantaged* محرومان، محرومین

These measures are intended to help *the disadvantaged*.

منظور از این اقدامات مساعدت به محرومان است.

*disaffect* ناراضی کردن، رنجاندن

dig in one's toe → toe

### dignitary

شخص بزرگ، شخص والامقام؛ [در جمع] بزرگان، اعیان

### dignity

عزت، شرف، شأن، ارزش، حرمت

We want to have a society in which the *dignity* of all people is recognized.

The way the prisoners were treated was an affront to human *dignity*.

### diktat

دستور؛ قانون / حکم / حکومت تحمیلی

### dilatory

سامحه کار، کم تحرک، کند

The Government has been *dilatory* in condemning the outrage.

### dilatory motion

[در مجلس عوام] پیشنهاد به تمویق انداختن لایحه

### diligence → absence

### dilute

تضعیف / کم رنگ کردن

*dilute sb's power*

قدرت کسی را تضعیف کردن

### diplomacy

دیپلماسی، سیاستمداری؛ مهارت (دیپلماتیک)، سیاست، تدبیر، گردانی

*Diplomacy* is the art of conducting official negotiation and maintaining relationship between governments.

The making of treaties, international agreements, and the like, is an important part of *diplomacy*.

We need someone who has tact and *diplomacy*.

### basic diplomacy

دیپلماسی بنیادی

### coercive diplomacy

دیپلماسی زور و فشار

### conference diplomacy

دیپلماسی گروهی،

دیپلماسی چندجانبه، مذاکره همزمان با نمایندگان چند دولت  
In a *conference diplomacy* negotiations are conducted simultaneously with a group, rather than with one state.

### dollar diplomacy

دیپلماسی دلار [دیپلماسی توسعه طلبی اقتصادی (امریکا)، سیاست گسترش نفوذ از طرق اقتصادی]

*Dollar diplomacy* seeks to advance a country's financial and commercial interests abroad, and hence its international influence.

### exercise/show/use diplomacy

گردانی / تدبیر به کاربردن

### freelance diplomacy

دیپلماسی مستقل

He engaged in a *freelance diplomacy* to improve Franco-German relations.

### gunboat diplomacy

سیاست کشتی های توپدار، دیپلماسی زور و تهدید

US confrontation with Libya was referred to as *gunboat diplomacy*.

مواجهه آمریکا با لیبی دیپلماسی زور و تهدید تلقی شد.

### megaphone diplomacy

دیپلماسی بوق و کرنا

### multilateral diplomacy

دیپلماسی چندجانبه، مذاکره همزمان با نمایندگان چند دولت

### open diplomacy

دیپلماسی علنی / آزاد

### personal diplomacy

دیپلماسی خصوصی

In a *personal diplomacy* a national leader tries to sort out some international problem on the basis of his own personal relations with other national leaders.

### shirtsleeve diplomacy

دیپلماسی غیر رسمی

### shuttle diplomacy

دیپلماسی سفر / رفت و برگشت

In a *shuttle diplomacy* an influential or important foreign affairs spokesman will travel backwards and forwards between hostile states trying to find grounds for compromise between opponents.

UN mediators are conducting *shuttle diplomacy* between the two sides.

### diplomatism

مدرک گرایی

### diplomat

دیپلمات، سیاستمدار، مأمور سیاسی، آدم زرنگ / باتدبیر / گردان  
A *diplomat* is accredited to represent his government in another country on political matters and negotiations.

Ambassadors, envoys, and *chargés d'affaires* are *diplomats*.

### career/professional diplomat

دیپلمات حرفه ای، عضو کادر سیاسی

### ranking/high-ranking diplomat

دیپلمات عالی مقام، دیپلمات عالی رتبه

### seasoned diplomat

دیپلمات ورزیده / خبره / مجرب

Most countries prefer to send their most *seasoned diplomat* to the UN.

اغلب کشورها سعی می کنند مجرب ترین دیپلمات خود را به سازمان ملل بفرستند.

### senior diplomat

دیپلمات ارشد

### veteran diplomat

دیپلمات مجرب، دیپلمات کهنه کار

### diplomatic

سیاسی، سیاستمدارانه، زیرکانه



policies and fights hard in defense of old policies.

A few *die-hards* are trying to stop the reforms.

diet جلسه بحث رسمی، مجلس شورا

[با D] مجلس مقننه / پارلمان ژاپن و سویس

differ فرق / تفاوت داشتن، متفاوت بودن، اختلاف (نظر) داشتن

Opinions *differ* widely on this issue.

He acknowledged that views over sanctions against Iran *differed*.

In the end we agreed to *differ*.

*differ considerably/enormously/fundamentally/greatly/markedly/radically/sharply/significantly/widely*

خیلی فرق داشتن، خیلی متفاوت بودن، اختلاف فاحش داشتن

difference اختلاف (عقیده)، مشاجره، بحث، تضاد

*differences may arise/emerge/occur*

ممکن است اختلافاتی پیش بیاید

*difference of opinion* اختلاف نظر / عقیده

*differences remain*

اختلافاتی موجود است، اختلافاتی باقی مانده

Although the talks were generally successful, *differences remain* between the groups.

*adjust differences* اختلافات را برطرف کردن

*air differences* اختلاف نظرها را علناً ابراز داشتن

*basic/essential difference* اختلاف اساسی

*big/broad/considerable/major/sharp/vast/wide difference* اختلاف زیاد

*clear/distinct/marked/notable/noticeable/obvious/striking difference* اختلاف آشکار / مشخص

*crucial/important/key/significant* اختلاف عمده / مهم

*dramatic/enormous/huge/profound/radical/substantial difference* اختلاف بسیار زیاد / فاحش

*ethnic differences* اختلافات قومی

*iron out/make up/resolve/settle differences*

اختلافات را برطرف / رفع کردن

The *differences* between the two ministers were *ironed out*.

*minor/slight/subtle difference* اختلاف جزئی / ناچیز

*outstanding differences* اختلافات عمده

This round of talks aims to resolve the *outstanding differences* between the two sides.

*paper over differences*

اختلافات را برطرف کردن، بر اختلافات سرپوش گذاشتن

It would be naive to think Washington and Moscow can *paper over* all their regional *differences*.

*papered-over differences* اختلافات نهانی

*patch up/reconcile differences*

اختلافات را برطرف / رفع کردن، به اختلافات خاتمه دادن

Foreign ministers of the Islamic Conference tried to *patch up their differences*.

نخست وزیران کشورهای (شركت کننده در) کنفرانس اسلامی سعی کردند اختلافات خود را برطرف سازند.

*put aside differences* اختلافات را کنار گذاشتن

We must try to *put aside* all *differences* of party or class.

*racial differences* اختلافات نژادی

*radical differences* اختلافات اساسی / عمیق

*sink differences*

اختلافات و خصومت‌ها را به فراموشی سپردن

We must *sink our differences* and save the firm.

*thrash out differences*

اختلافات را مورد بررسی / بحث قرار دادن

## difficulty

مشکل، دشواری، دردسر، زحمت، سختی، گرفتاری، مضمحل  
Despite all the *difficulties*, he still remains optimistic.

The *difficulty* lies in identifying the precise nature of the problem.

*difficulties arise/crop up* مشکلاتی پیش می‌آید

*cause/create/make/present difficulties*

مشکل / دردسر ایجاد کردن

*considerable/enormous/grave/great/major/serious/severe difficulties*

مشکلات فراوان / زیاد

*encounter/experience/face/get into/run into difficulties*

با مشکلاتی مواجه شدن، به مشکلاتی برخورد کردن

Among the *difficulties encountered* was a lack of cooperation on the part of the authorities.

عدم همکاری مقامات از جمله مشکلاتی بود که با آنها مواجه شدیم.

The scheme has *run into* serious *difficulties*.

*experience difficulty* سختی کشیدن

*insurmountable difficulties* مشکلات لاینحل

*overcome/surmount difficulties*

بر مشکلات فائق آمدن / غلبه کردن

*resolve/solve difficulties* مشکلات را برطرف کردن

He has always been the watchdog of the party line and the purger of *deviationists*.

**devil** شیطان  
*devil incarnate* شیطان مجسم، مظهر شیطان

**devolution** تفویض / انتقال قدرت به حکومت های محلی، خودگردانی

**devolve** واگذار کردن / شدن، محول کردن / شدن، تفویض کردن  
When the President is ill, his duties *devolve* upon the Vice-President.

More power is to be *devolved* to regional governments.

قرار است اختیارات بیشتری به حکومت های محلی تفویض شود.

*devolve authority/power* اختیارات / قدرت را تفویض کردن

When the king died, his *authorities devolved* upon his son.

*devolve duties upon someone* وظیفه ای را به کسی محول / واگذار کردن

**devote** وقف / صرف کردن  
She *has devoted* all her life to the care of homeless people.

Over half of his speech *was devoted* to the issue of unemployment.

**devoted** فداکار، از خود گذشته؛ وفادار

**devotee** هواخواه، دوستدار؛ مؤمن، معتقد  
He is a great *devotee* of the Prime Minister.

**devotion** ایثار، از خود گذشتگی، فداکاری

**devout** مؤمن، متدین، باایمان

**Dhaka** داکا [پایتخت بنگلادش]

**diabolic** شیطانی، اهریمنی

**diabolical** اهریمنی، کثیف، پلید

**dialogue** بحث، گفتگو، مذاکره  
More *dialogue* between world leaders is needed.

The government refused to engage in direct *dialogue* with the terrorists.

*dialogue among civilizations* گفتگوی تمدن ها  
*dialogue of the deaf* بحث بی فایده، بحث و گفتگویی

که در آن طرفین به استدلال دیگری توجه نمی کنند  
*begin/enter into/open dialogue* وارد مذاکره شدن

*constructive dialogues* مذاکرات مفید / سازنده

*hold/have/engage in a dialogue* مذاکره کردن  
Managers are willing to *hold a dialogue* with union leaders.

**dichotomy** تضاد، اختلاف، دوگانگی  
There is often a *dichotomy* between what politicians say and what they do.

اغلب بین حرف و عمل سیاستمداران تضاد و دوگانگی به چشم می خورد.

**dictate** دستور دادن، دیکته کردن؛ دستور، امر  
The country that wins a war usually *dictates* the terms of peace to the country that loses.

We won't allow ourselves to be *dictated* to by the official union leadership.

*against the dictates of Islam* خلاف دستورات اسلام

**dictator** دیکتاتور، حاکم مطلق، خودکامه، مستبد  
*Dictators* distrust their people and are afraid to allow a free play of public opinion.

**dictatorial** دیکتاتوری، دیکتاتورمنش، آمرانه، خودکامه، استبدادی  
Officials dislike the Minister's *dictatorial* way of working.

*dictatorial government* حکومت دیکتاتوری

**dictatorship** دیکتاتوری، حاکمیت مطلق، خودکامگی، استبداد؛ کشور دیکتاتوری، حکومت استبدادی  
*dictatorship of proletariat* دیکتاتوری پرولتاریا

**die** مردن

*die a martyr* شهید شدن

*die away/down* فروکش کردن، به تدریج از بین رفتن، تخفیف یافتن

The commotion *died away*.

The tension between the two nations had *died down* considerably.

تشن بین دو دولت به طور قابل ملاحظه ای تخفیف یافته بود.  
He thought the criticism that had followed his announcement would *die down*.

*die in the last ditch* تا آخرین نفس مبارزه / دفاع کردن  
*die hard* تسلیم نشدن، تا آخرین نفس مبارزه کردن

The old politician *died hard*, refusing to concede victory to his young opponent until all of the votes had been counted.

**die-hard** (آدم) سرسخت، یکدنده

A *die-hard* politician obstinately opposes new

**detestation** نفرت، انزجار، براثت (از مشرکین)

*detestation from pagans* براثت از مشرکین

*detestation demonstration* تظاهرات براثت از مشرکین

**dethrone**

(از سلطنت) برکنار کردن، از اریکه قدرت به زیر کشیدن، معزول کردن، خلع کردن؛ شکست دادن

The rebels *dethroned* the weak king.

The reputation of Stalin has been *dethroned* and his blunders as a statesman have been denounced.

**dethronment** خلع، عزل؛ شکست

**detonate** منفجر شدن / کردن

The terrorists were killed when their bomb *detonated* unexpectedly.

**detribalization**

قبیله زدایی، برانداختن آداب و رسوم قبیله‌ای

**devaluation**

تضعیف / کاهش ارزش (پول)، کاهش نرخ برابری

The recent *devaluation* of the dollar has had a strong effect on the financial market.

**devalue** (ارزش پولی را) تضعیف کردن

نرخ برابری پولی را کاهش دادن، خوار / بی مقدار کردن

The pound was *devalued* against US dollar.

The Chancellor made it clear that he would not hesitate to *devalue* the currency if it became necessary.

**devastate** ویران کردن، نابود کردن، از بین بردن

**devastating**

ویرانگر، مخرب، خانمان برانداز؛ کوبنده، سخت؛ تکان دهنده  
It is a *devastating* and barbaric act that defies all comprehension.

**developed** توسعه یافته؛ پیشرفته؛ مترقی؛ رشد یافته

Most large cities in the *developed* world have difficulty in managing road traffic.

**developing** رو به توسعه / رشد، در حال توسعه

Many *developing* countries are paralyzed by the debt burden.

**development** توسعه، ترقی، پیشرفت، رشد، گسترش

تکامل؛ رویداد، خبر؛ حوادث / اخبار جدید، تحول؛ عمران، آبادانی؛ ساخت و ساز، ساختمان سازی؛ تجدید بنا؛ ساختن؛ منطقه نوساز

What was the most significant *development* in the latest round of negotiations.

This is a new stage in the *development* of Anglo-Irish relations.

The newspaper gives news about the latest *developments* in the elections.

In another *development*, administration officials said a task force had been established to look at the political implications of declining oil prices.

*Development* is not normally permitted in conservation areas.

*accelerate/speed up the development*

پیشرفت را تسریع کردن، به پیشرفت ... سرعت بخشیدن

*aid/assist/encourage/foster/promote/stimulate the development*

به رشد و توسعه کمک کردن، در پیشرفت ... مؤثر بودن

*arrest/discourage/halt/hinder/inhibit/prevent/restrict/retard/slow/stunt the development*

مانع پیشرفت شدن، از رشد ... جلوگیری کردن

*facilitate the development* رشد و توسعه را تسهیل کردن

*monitor/oversee the development of ...*

پیشرفت ... را تحت نظر داشتن، به پیشرفت ... نظارت کردن

A UN team is *monitoring the development* of the peace process.

یک گروه از طرف سازمان ملل پیشرفت روند صلح را تحت نظر دارد.

*new/the latest/recent developments* اخبار جدید

*positive developments* تحولات مثبت

In the past ten years we've seen some very *positive developments* in our relations with our neighbours.

*rapid development* رشد سریع

*sustained development* پیشرفت / رشد مداوم

*unexpected development* رویداد غیرمنتظره

**deviate** منحرف شدن، دور شدن

I will never *deviate* from what I believe to be right.

**deviation** انحراف، کج روی، دگراندیشی

Party ideologists accused him of *deviation*.

**deviationism**

انحراف از خط سیاسی حزب، کج روی، دگراندیشی

**deviationist** کسی که از خط سیاسی حزب (کمونیست)

منحرف شود، دگراندیش، منحرف؛ انحرافی

**detachment**

[نظامی] گروه

A *detachment* of British soldiers has been sent on a peace-keeping mission to the area.

**detail**

مأموریت دادن؛ گروه

Four soldiers were *detailed* to check the road for troops.

A *detail* of five police officers accompanied the diplomat to his hotel.

*disclose/pass on/release details*

وارد جزئیات شدن، جزئیات را افشا کردن

*exact/precise/specific details*

جزئیات دقیق

**detain**

توقیف کردن، بازداشت / زندانی کردن

The police *detained* the journalist to make further inquiries.

She was arrested and *detained* for distributing pro-democracy leaflets.

**detainees** (سیاسی) توقیف شدگان، بازداشت شدگان، زندانیان

The *detainees* are held without hearings for unlimited periods.

**detective**

کارآگاه، پلیس قضایی

**détente (French)**

تنش / تنش زدایی (بین دو دولت)

*Détente* refers to an easing or lessening of tensions between states.

*Détente* is an earlier stage in the development of good relations than rapprochement.

**detention**

بازداشت، توقیف؛ زندان

Iran strongly protested Italy's illegal *detention* of an Iranian cargo ship.

ایران به بازداشت غیرقانونی یک کشتی بارکش ایرانی توسط دولت ایتالیا به شدت اعتراض کرد.

Concern has been expressed about the death in *detention* of a number of political prisoners.

He spent 15 years in *detention*.

*arbitrary detention*

توقیف خودسرانه / بدون مجوز

Opponents of the regime had been subject to *arbitrary detention*, torture and execution.

*hold/ place sb in detention*

کسی را توقیف / زندانی کردن

He was *held in detention* from 1992 to 2002.

*period/term of detention*

مدت / دوره زندان

The judge will fix the *period of detention*.

*release sb from detention* کسی را از زندان آزاد کردن

*sentence sb to detention* کسی را به زندان محکوم کردن

**deter**

مانع شدن، بازداشتن

Do you believe that nuclear armaments will *deter* countries from making war?

باور می‌کنی که تسلیحات اتمی بتواند دولت‌ها را از جنگ بازدارد؟

**deteriorate**

وخیم تر شدن، رو به وخامت گذاشتن

بدتر شدن، سیر قهقراپی پیمودن، تحلیل رفتن

The political situation in the region has *deteriorated* markedly.

The unrest rapidly *deteriorated* into civil war.

**deterioration**

تیرگی (روابط)، وخامت

There has been a continuing *deterioration* in the relations between the two countries.

*arrest the deterioration in relations*

از تیرگی روابط جلوگیری کردن

Steps need to be taken quickly to *arrest the deterioration* in the countries' relationship.

*marked deterioration*

تیرگی مشخص

*serious/significant deterioration*

تیرگی شدید

**determinant**

عامل مؤثر / تعیین کننده

**determination**

تصمیم، عزم، اراده

The government last night signalled its *determination* to resist tax cuts.

*clear determination*

تصمیم روشن / مشخص

*great/strong/steely/fierce determination*

عزم راسخ، اراده آهنی

**determined**

مصمم، بااراده

**deterrence**

بازدارندگی، جلوگیری

Nuclear *deterrence* is a basically aggressive and finally disastrous policy.

**deterrent**

(عامل) بازدارنده، سلاح بازدارنده؛ مانع؛ درس عبرت

The threat of retaliation in kind is a *deterrent* to the use of nuclear weapons.

در استفاده از تسلیحات اتمی خطر مقابله به مثل عامل بازدارنده‌ای است.

This is a punishment that will act as a *deterrent* to other offenders.

*deterrent measures* → measure

*active deterrence* بازدارندگی فعال [تهدید ویژه برای

جلوگیری از عمل بخصوصی توسط دشمن]

**deregulation**

آزادکردن [قیمت و غیره]، حذف نظارت / تصدی‌گری دولت، کنترل نکردن، مقررات زدایی

There are concerns that the *deregulation* of broadcasting could lead to a lowering of standards.

**dereliction**

قصور، کوتاهی

He was found guilty of gross *dereliction* of duty.

**dereligionization**

مذهب زدایی

**desaparecido** = the disappeared

کسانی که بین سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۸۳ در زمان حکومت نظامیان در آرژانتین ناپدید شده‌اند؛ ناپدیدشدگان رژیم‌های دیکتاتوری امریکای مرکزی و جنوبی

**desecrate**

(به مقدسات) بی‌حرمتی کردن

The enemy *desecrated* the mosques by using them as stables.

**desecration**

بی‌حرمتی (به مقدسات)، توهین

**desegregate**

جدایی / تبعیض نژادی را لغو کردن

They *desegregated* public schools, putting negroes and whites in the same schools.

**desegregation**

لغو تبعیض نژادی

**deselect**

[در انگلستان] کاندیدایی را از نامزدی حزب

کنار گذاشتن، از اعلام نامزدی مجدد نماینده خودداری کردن

**deselection**

کنار گذاشتن نامزد انتخاباتی

Some factions in the local party have proposed the *deselection* of the candidate.

**desert**

(از خدمت) فرار کردن، ترک کردن

The young boy *deserted* the army because he was afraid.

A soldier who *deserts* is punished.

He *deserted* his country and helped the enemy.

**deserter**

(سرباز) فراری

*army deserters* فراریان از سربازی / خدمت وظیفه

**desertion**

ترک خدمت، فرار؛ ترک انفاق، ترک افراد واجب‌النفعه

The soldier was shot for *desertion*.

**design**

نقشه؛ قصد، نیت؛ طرح‌ریزی کردن

France has no imperialist *designs* on the Middle East.

These measures *are designed* to reduce inflation.

این اقدامات به منظور کاهش تورم طرح‌ریزی شده‌اند.

**designate**

منصوب کردن، تعیین کردن، نشان دادن، ملقب بودن به؛ نامزد ...

He was *designated* treasurer of the club.

Before the revolution the ruler of Iran was *designated* Shah.

**Prime Minister designate**

نخست‌وزیری که تعیین شده ولی پست خود را هنوز تحویل نگرفته، نامزد نخست‌وزیری

**Secretary of State designate**

نامزد (مقام) وزارت خارجه

**designation**

انتصاب، تعیین، گزینش؛ لقب؛ نام‌گذاری

The *designation* of Cabinet Ministers is one of the powers of the President.

**designee**

منتصب، نامزد

**desist** → order, cease and desist**desk**

دفتر، بخش؛ گروه

My brother is running the sports *desk* of the newspaper.

**despatch** → dispatch**despot**

حاکم مطلق، ستمگر، ظالم، شخص مستبد / جبار

In ancient times many rulers were *despots*.

**despotic**

ظالمانه، ستمگرانه؛ ظالم، ستمگر، خودکامه، جبار

He opposed the reign of the *despotic* king.

**despotism**

استبداد، حکومت استبدادی، حکومت مطلقه، خودکامگی

*Despotism* refers to a regime in which an absolute ruler exercises power arbitrarily or tyrannically.

**destabilization**

(ایجاد) بی‌ثباتی

**destabilize**

بی‌ثبات کردن، ثبات جایی را برهم‌زدن، متزلزل کردن

He was accused of trying to *destabilize* the government.

The renewal of military aid to Contras would only serve to further *destabilize* Central America.

**destruction**

تخریب، ویرانی، انهدام

There is a danger that weapons of mass *destruction* will be used in the conflict.

**destructive**

مخرب، ویرانگر؛ تخریبی

Modern weapons have an extremely high *destructive* power.

Most banks are paying 11.25% on *deposits* more than £5,000.

*fixed deposit*

سپرده ثابت

*deposition*

عزل، خلع؛ گواهی، شهادت

*depot*

انبار

*arms depot*

انبار / زاغه مهمات

*depreciate* کاهش یافتن / دادن ارزش؛ کم اهمیت جلوه دادن

*depreciation*

تنزل / کاهش ارزش؛ تحقیر

*depression*

رکود، کساد، بحران

*depress*

کساد کردن، از رونق انداختن؛ پایین آوردن؛ افسرده کردن

Higher than expected retail sale figures  
*depressed* share prices.

*depressed*

دچار رکود اقتصادی، بی رونق، کساد؛ محروم؛ افسرده

You only have to look at *depressed* areas and unemployment 'blackspots' to see the stress people are under.

*depression*

رکود، کساد، بحران

go into/experience/be in the grip of *depression*

دچار رکود شدن

The housing market *has gone into depression*.

The country is *experiencing* a severe economic *depression*.

The *depression* deepened. رکود عمیق تر / شدیدتر شد.

*Depression* is marked by high unemployment, declining prices, bank failure, lower production and sales, and other evidences of a breakdown in the economic system.

*deprivation*

محرومیت (از حقوق مدنی)

They suffer from *deprivation* of political and civil rights.

*acute/severe/terrible deprivation* محرومیت شدید

*experience/suffer deprivation*

دچار محرومیت شدن، محرومیت کشیدن

Many of the people *suffered terrible deprivation*.

*deprive*

محروم کردن

When an individual is *deprived* of his civil liberties and freedom, a violation of his inherent rights is committed.

The people *deprived* the cruel king of his power.

*the deprived classes*

طبقات محروم

**Dept.** = department

**deputation** نماینده، (هیئت) نمایندگی؛ وکالت؛ وکیل

The mayor met with a *deputation* of property owners.

They sent a *deputation* to the ministry to complain.

*receive a deputation*

نمایندگان / نماینده ای را (به حضور) پذیرفتن

The managing director agreed to *receive a deputation* from the factory.

**depute**

نمایندگی دادن، وکیل کردن، وکالت دادن، سپردن، واگذار کردن

The factory workers *deputed* some of their fellows to bargain for higher pay.

**deputize**

به نیابت (از کسی) عمل کردن،

جانشین / نماینده (کسی) بودن

I am *deputizing* for the director during his absence.

**deputy**

نماینده، وکیل، معاون، نایب، کفیل، قائم مقام

I must find someone to act as *deputy* for me during my absence.

Three women were among the 77 *deputies* elected.

*Deputy Attorney General*

[در امریکا] معاون وزیر دادگستری، معاون دادستان کل

*Deputy Foreign Minister* معاون وزیر خارجه

*Deputy Foreign Minister in Charge of International Affairs* معاون وزیر خارجه در امور بین المللی

*Deputy Prime Minister in Charge of Economic Affairs* معاون نخست وزیر در امور اقتصادی

*Deputy Minister of Industry* معاون وزیر صنایع

*Deputy Speaker* قائم مقام رئیس مجلس

*First Deputy Foreign Minister* قائم مقام وزارت خارجه

*parliamentary deputy* نماینده مجلس

**deputyship** (دفتر) معاونت

**derail** (از مسیر) منحرف کردن

Renewed fighting threatens to *derail* the peace negotiations.

**deregulate** از تحت نظارت دولت خارج ساختن، آزاد کردن

Parliament is considering a bill to *deregulate* the airlines.

مجلس لایحه ای برای حذف نظارت دولت بر شرکت های هواپیمایی در دست بررسی دارد.

*absolute/complete/total dependence* وابستگی کامل  
*continuing dependence* وابستگی مداوم / دایمی  
*growing/increased/increasing dependence*

وابستگی روزافزون / فزاینده

The country has a *growing dependence* on foreign aid.

*heavy/great/excessive dependence* وابستگی زیاد  
*mutual dependence* وابستگی متقابل

**dependency** تابع، وابسته، [در جمع] توابع، متعلقات؛  
 وابستگی، تحت‌الحمايگی؛ تحت‌الحمايه

The Hawaiian Islands are no longer a *dependency* of the USA.

*dependency theory* تئوری وابستگی [علت اصلی]  
 توسعه‌نیافتگی کشورهای فقیر، استثمار و غارت مازاد اقتصادی  
 آن کشورها توسط کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری است]

**dependent** وابسته، تابع، [در جمع] وابستگان، عايله  
 Your promotion is *dependent* upon your record of success.

Small firms are *dependent* upon the local economy.  
 Does he have any *dependents*?

*absolutely/completely/entirely/solely/totally/  
 utterly/wholly dependent* مطلقاً / کاملاً وابسته  
*closely/deeply/greatly/highly/heavily dependent*

به شدت / خیلی وابسته

The country is *heavily dependent* on oil and gas imports.

*largely/mainly dependent* عمدتاً وابسته  
 Your access to a good education is *largely dependent* on where you live.

*partially/partly dependent* نسبتاً / تا اندازه‌ای وابسته

### deplore

اعتراض کردن، مخالفت کردن، محکوم کردن؛ اظهار تأسفک کردن  
 He wrote to the local paper *deploring* the incorrect reporting of the council meeting.

**deploy** مستقر کردن [واحدهای نظامی]، وارد عمل کردن،  
 به کار گرفتن، به کار بردن

If we *deploy* antiship missiles we'll have to run the risk of retaliation.

A fleet of ships were *deployed* over the sea in which the astronauts were expected to land.

در دریایی که احتمال داشت فضاوردان در آنجا فرود بیایند  
 ناوگانی از کشتی‌ها مستقر شده بود.

**deployment** استقرار؛ کاربرد، استفاده

NATO rejected a proposal to halt further *deployment* of nuclear missiles.

*deployment of chemical weapons*

کاربرد سلاح‌ها / تسلیحات شیمیایی

*effective/efficient deployment* استفاده بهینه

### depoliticization

سیاست‌گریزی

### depoliticize

در سیاست دخالت‌ندادن

They believe that judges *should be depoliticized*.

### depoliticized

سیاست‌گریز

### depopulation

کاهش جمعیت

**depopulate** از سکنه خالی کردن، تقلیل دادن نفوس یا جمعیت  
 The conquerors *depopulated* the enemy's capital by driving the inhabitants away.

### depopulated

خالی از سکنه، کم جمعیت، خلوت

**deport** (فرد خارجی را از کشور) اخراج کردن، تبعید کردن  
 Aliens who enter a country illegally may be *deported*.

Years ago criminals in England *were deported* to Australia.

*deport forcibly*

به زور اخراج کردن

### deportable → alien

### deportation

اخراج، تبعید

*Deportation* happens most frequently to aliens who enter a country illegally.

His *deportation* was based on political grounds.

اخراج وی علل سیاسی داشت.

The government issued a *deportation* order against the two drug dealers.

*mass deportation*

اخراج گروهی / دسته جمعی

### deportee

تبعیدی، اخراج‌شده، اخراجی

### depose

عزل کردن، خلع کردن، سرنگون کردن؛

(به قید سوگند) گواهی دادن

The king was *deposed* by the revolution.

The witness *deposed* that he had seen the accused man on the day of the murder.

### deposed

معزول، مخلوع

The new government confiscated the property of the *deposed* leaders.

### deposit

سپرده، بیعانه، وجه‌الضمان، پیش‌پرداخت؛ سپردن،

امانت‌گذاشتن

densely → populate

متراکم

density

تراکم

The population *density* in this city is very high.

dent → make a dent in

denuclearization

غیراتمی کردن، اتم‌زدایی

denunciation

تقیب، اتهام، انتقاد؛ (اعلان رسمی)

نقض معاهده

*angry/bitter/fierce/violent denunciation*

انتقاد شدید / تند

In his speech, he made a *fierce denunciation* of government policy.*issue/make denunciation*

تقیب / انتقاد کردن

deny

انکار کردن، منکر شدن، تکذیب کردن،

رد کردن، حاشا کردن، دریغ کردن، محروم کردن

No one would *deny* that there is a very great need for change.The accused man *denied* the charge.There is no *denying* the fact that ...

بدیهی است که؛ نمی‌توان انکار کرد که ...

You cannot *deny* this opportunity from me.

شما نمی‌توانید این فرصت را از من دریغ نکنید.

*deny angrily/indignantly*

با خشم و اعتراض انکار کردن

*deny categorically/flatly*

با قاطعیت / به‌طور کلی انکار کردن

He has *categorically denied* being involved in the fraud.*deny consistently/repeatedly*

مرتب / به‌کرات انکار کردن

*deny emphatically/fiercely/firmly/hotly/strongly/vehemently/vigorously*

به‌شدت / مؤکداً انکار کردن

*deny explicitly/expressly*

آشکارا / به‌صراحت انکار کردن

*deny immediately/promptly*

بلافاصله انکار کردن

*deny implicitly*

تلویحاً انکار کردن

*deny publicly*

به‌طور علنی انکار کردن

depart

منحرف شدن، دور شدن؛ کناره‌گیری کردن؛

ترک کردن، عازم شدن

I see no reason for us to *depart* from our usual policy.The Prime Minister *departed* from office, after over eleven years in power.

departure

انحراف، دوری

This decision represents a radical *departure* from our usual policy.To allow these changes would be a significant *departure* from tradition.

department (در امریکا) وزارت؛ وزارتخانه؛ اداره، بخش،

دایره، شعبه، حوزه؛ [دانشکده] گروه

Department of State

[در انگلستان] وزارتخانه؛

[در امریکا] وزارت خارجه

Department of War → War Department

[در امریکا] وزارتخانه‌ها Department نامیده می‌شوند لذا در این قسمت نام تمام وزارتخانه‌های آن کشور به ترتیب الفبا ذکر می‌شود

Department of Agriculture (USDA)

وزارت کشاورزی

Department of Commerce (DOC)

وزارت بازرگانی

Department of Defense (DOD)

وزارت دفاع

Department of Education (ED)

وزارت آموزش و پرورش

Department of Energy (DOE)

وزارت نیرو

Department of Health and Human Services

(HHS)

وزارت بهداشت و امور اجتماعی

Department of Housing and Urban Development

(HUD)

وزارت مسکن و شهرسازی

Department of the Interior (DOI)

وزارت کشور

Department of Justice (DOJ)

وزارت دادگستری

Department of Labor (DOL)

وزارت کار

Department of State (DOS)

وزارت خارجه

Department of Transportation (DOT)

وزارت راه و ترابری

Department of the Treasury (TD)

وزارت دارایی

departmental

وزارتی؛ اداری، سازمانی؛ مربوط به بخش، گروه یا حوزه

depend

وابسته بودن، تابع بودن، متکی بودن، منوط بودن، اطمینان کردن

You shouldn't *depend* on the accuracy of a newspaper report.In this operation our success *depends* on the number of forces at our disposal.

در این عملیات موفقیت ما بستگی به تعداد نیروهایی دارد که در اختیارمان هستند.

dependence

وابستگی، تابعیت، عدم استقلال، اتکا؛ اطمینان، اعتماد

We must try to put an end to military *dependence* on the United States.



The president's decision provoked **public demonstrations**.

**nonviolent/peaceful demonstration** تظاهرات آرام

**protest demonstration** تظاهرات اعتراض آمیز

**sit-down demonstration** تظاهرات نشسته

**spontaneous demonstration** تظاهرات خودجوش

**stage/hold/organize/touch off a demonstration**

تظاهرات برگزار کردن / برپا کردن / راه انداختن

They decided to **stage demonstrations** the day the new parliament is scheduled to hold its first session.

**suppress a demonstration** تظاهرات را سرکوب کردن

**violent demonstrations** تظاهرات خشونت آمیز

**demonstrator** تظاهرات کننده، شرکت کننده در تظاهرات

The **demonstrators** brandished banners and shouted slogans.

The **demonstrators** were 100,000 strong.

Demonstrators tried to storm the police headquarters.

Water cannon and tear gas were used against the **demonstrators**.

**break up/disperse demonstrators**

تظاهرات کنندگان را متفرق کردن

Troops were brought in to **disperse the demonstrators**.

برای متفرق کردن تظاهر کنندگان از نیروی نظامی استفاده کردند.

**demonstrators called for/demanded ...**

تظاهر کنندگان خواستار ... بودند

**antigovernment demonstrators**

تظاهر کنندگان علیه دولت

**demoralization** تضعیف روحیه؛ وضع روحی ضعیف

His army was in a state of utter **demoralization** and disorganization.

**demoralize** (روحیه کسی را) تضعیف کردن

Iraq made every effort to **demoralize** Iranians by its air attacks on civilian areas.

Threats of war **demoralized** the stock market.

**demote** تنزل (درجه) دادن، تقلیل رتبه دادن

The soldier was **demoted** from sergeant to corporal.

**demur** اعتراض / مخالفت (کردن)

The lawyer requested a break in the court case, but the judge **demurred**.

**den** → espionage

**denationalization** واگذاری (واحدهای اقتصادی

دولتی) به بخش خصوصی، خصوصی سازی

**denationalize** از حقوق ملی محروم کردن،

سلب ملیت کردن؛ به بخش خصوصی واگذار کردن

**deneutralize** از حالت بی طرفی خارج کردن

**deniability** (تظاهر به) عدم اطلاع از موضوع مشکوک /

فضاحت بار

I made a very definite decision not to ask the President so that I could insulate him from the decision and provide some future **deniability**.

**denial** تکذیب، انکار؛ رد، استنکاف، عدم پذیرش؛ محرومیت

To **debar** one from leaving the country is a **denial** of a natural right.

Despite official **denials**, it appears the government did make a deal with the terrorists.

علی رغم تکذیب رسمی، به نظر می رسد دولت با تروریست ها معامله کرده است.

The chairman of the company issued a **denial** of the allegations.

**denial of human rights**

نادیده گرفتن / بی توجهی به حقوق بشر

**explicit/point-blank denial** انکار / تکذیب صریح

**denigrate**

بی مقدار شمردن، تحقیر کردن، بی اهمیت جلوه دادن

You shouldn't **denigrate** people just because they have different beliefs from you.

**Denmark**

دانمارک

**denounce** محکوم کردن، تقییح کردن، رد کردن، متهم کردن،

مورد انتقاد قراردادن؛ خیردادن؛ معرفی کردن؛ نقض قراردادی را رسماً اعلام کردن

These new regulations have been widely **denounced**.

The United States **denounced** Tehran's dilatory tactics in responding to UN Security Council resolution for a cease-fire.

**denounce bitterly/fiercely/strongly**

به شدت تقییح / محکوم کردن

**denouncement** اعلان قطع رابطه، محکومیت

**dense** انبوه، فشرده

A **dense** crowd waited for the arrival of the President.

In a *democracy* it is the people who are the masters.

In a *democracy* individuals are periodically given an opportunity to exercise their choice with regard to leaders and political policies and programs.

*direct/pure/participatory democracy*

دموکراسی مستقیم، [حکومتی که در آن مردم با شرکت در فعالیت‌های سیاسی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مؤثر واقع می‌شوند].

*multi-party democracy* دموکراسی چندحزبی

*representative democracy* دموکراسی غیرمستقیم،

[دخالت مردم در تصمیم‌گیری‌های سیاسی از طریق انتخاب نمایندگان]

**democrat** دموکرات؛ خواهان مردم‌سالاری؛

[با D بزرگ] عضو حزب دموکرات

He claimed to be a *democrat*, but secretly he craved for absolute authority.

**democratic** مردمی، ملی، وابسته به توده ملت،

وابسته به حکومت اکثریت، طرفدار مردم‌سالاری؛ مردم‌سالارانه؛ آزادمنشانه؛ مربوط به حزب دموکرات

The country will hold *democratic* elections within a year.

After the coup the *democratic* processes of government were replaced by government by decree.

*democratic government* دولت ملی، حکومت مردمی

*The Democratic Party* حزب دموکرات (امریکا)

**democratically**

آزادانه، مطابق روش دموکراسی، دموکراتیک

He is the first *democratically* elected president following the end of military rule.

**democratization**

آزادسازی حکومت؛ دادن آزادی؛ ایجاد فضای باز سیاسی  
The students have been disappointed by their leader's failure to continue with *democratization*.

**democratize**

شکل دموکراسی دادن، دموکراتیک / مردمی کردن

**demographic**

جمعیت‌شناختی؛ جمعیتی، (مربوط به) جمعیت

**demography**

جمعیت‌شناسی

**demolish**

[نظر / پیشنهادی را] نفی / رد کردن؛ خراب / تخریب کردن

**demolition**

تخریب، نفی، رد

**demolitionist**

کسی که خواهان از بین بردن نهادهای

اجتماعی و سیاسی موجود است

**demonstrate**

تظاهرات کردن؛ نشان دادن، اثبات کردن،

شرح دادن؛ به نمایش گذاشتن (قدرت نظامی)

The workers *demonstrated* against the rising cost of living.

*demonstrate in support of/in favor of ...*

در حمایت از ... تظاهرات کردن

*demonstrate in protest at ...*

در اعتراض به ... تظاهرات کردن

*demonstrate peacefully*

دست به تظاهرات صلح آمیز زدن، به طور آرام تظاهرات کردن  
Their objective was to *demonstrate peacefully* for civil rights.

هدف آنها این بود که به حمایت از حقوق مدنی تظاهرات آرام برگزار نمایند.

The MP's comments *demonstrated* his lack of sympathy for the unemployed.

**demonstration**

تظاهرات، راهپیمایی، دموستراسیون؛

نشان، نشانه، اثبات، شرح

Police broke up the student *demonstration*.

The visiting president was greeted by hostile *demonstrations*.

The strike was a dramatic *demonstration* of the power of the workforce.

*antigovernment demonstrations* تظاهرات ضد دولتی

*ban a demonstration* تظاهرات را ممنوع (اعلام) کردن

*detestation demonstrations* تظاهرات برائت از مشرکین

*disperse/break up a demonstration*

تظاهرات را برهم زدن / پراکنده کردن

Police in riot gear *dispersed the demonstration*.

*hold a demonstration* تظاهرات برگزار / برپا کردن

*huge/large/large-scale/massive demonstration*

تظاهرات عظیم / گسترده / انبوه / میلیونی

In a *massive demonstration* thousands of people protested the deployment of nuclear missiles in Europe.

*mass/popular/public demonstration*

تظاهرات عمومی

They consistently rejected the *demand* to remove US troops.

Because of the slump in domestic *demand*, production has stopped.

*agree to/give in to/meet/satisfy/yield to sb's demands*

خواسته‌های ... را برآورده کردن،  
تسلیم خواسته‌های ... شدن

My government cannot *give in to the demands* of an illegal organization.

The management had no intention of *meeting* union *demands*.

*financial demand* نیاز مالی

*growing/increasing demands* خواسته‌های روزافزون

*in demand* مورد نیاز، دارای طالب / خواهان بسیار

*legitimate/realistic/reasonable demands*

خواسته‌های به حق / منطقی

*make/present/put forward a demand*

تقاضا کردن، تقاضایی را مطرح کردن، متقاضی ... شدن

*Demands have been made* for the immediate distribution of food to the refugees.

*on/upon demand* عندالمطالبه

*popular/public demands* خواسته‌های مردم / عموم

*slackness in demand* کاهش تقاضا

*when the occasion demands*

بنا به اقتضای موقعیت، وقتی شرایط اقتضا کند

*demanding* پرفشار، پرزحمت، شاق؛ متوقع، پرتوقع

*demarcate* مرز ... را تعیین کردن، مشخص کردن، علامت‌گذاری کردن

A special UN commission was formed to *demarcate* the border.

*demarcation* مرز؛ مرزی؛ تعیین حدود، مرزبندی

Talks were continuing about the *demarcation* of the border between the two countries.

*demarcation line* خط مرزی

*demarcation of authority* تعیین حدود اختیارات

*démarche* اقدام / طرح دیپلماتیک؛ نماینده سیاسی

(در کشور خارجی)؛ قدم، حرکت، تغییر نقشه

British *démarches* against Athens radio broadcasts were unjustified.

The diplomat cordially rejected our *démarche* in your favor.

*demerit* → merit نقطه ضعف، عیب، نقص

**demilitarization** غیرنظامی کردن

He said *demilitarization* of the area was out of the question. وی گفت غیرنظامی کردن منطقه مستفی است.

**demilitarize** از کنترل ارتش خارج کردن،

ارتش را [از یک منطقه] بیرون بردن، غیرنظامی کردن

They decided to *demilitarize* the zone between the enemy countries.

South Korea's president called for the creation of a city of peace, and a *demilitarized* zone between South and North Korea.

**demise** ارتحال، درگذشت؛ انتقال اختیارات سلطنتی در

اثر استعفا یا درگذشت؛ افول، اضمحلال، سقوط، فروپاشی

The war brought about the industry's sudden *demise*.

*demise of the Crown* درگذشت شاه / ملکه

*political demise* مرگ سیاسی

**demo (informal)** تظاهرات؛ تظاهرات‌کننده؛

[با D-] (عضو حزب) دموکرات

The nuclear-disarmament marchers were making their *demo*.

He is the most important *Demo* in this town.

**demobilization** برهم زدن / برطرف کردن حالت بسیج؛

انحلال تجهیزات ارتش؛ مرخص کردن از خدمت

*Demobilization* involves reducing the size of the armed forces and changing from the manufacture of war material to the production of civilian goods.

The government had previously been opposed to the *demobilization* of its 200,000 strong army.

دولت قبلاً با انحلال ارتش خود به استعداد ۲۰۰ هزار نفر مخالف بود.

**demobilize** از حالت بسیج خارج کردن، از حالت جنگ به

وضع عادی تبدیل کردن؛ آزاد کردن (نیروهای نظامی)، از خدمت مرخص کردن

When war is over, the soldiers *are demobilized* and sent home.

It is highly unlikely that the rebels will agree to give up their weapons and *demobilize*.

**Demo-Christian** عضو حزب دموکرات مسیحی

**democracy** دموکراسی، مردم‌سالاری، حکومت اکثریت؛

کشوری با جامعه آزاد؛ رفتار بدون تبعیض؛ توده مردم؛ [با D-]

حزب دموکرات آمریکا؛ اصول و خط‌مشی حزب دموکرات آمریکا

وکالت دادن، محول کردن، سپردن، حواله کردن، تفویض / واگذار کردن؛ نماینده سرزمین تحت قیمومیت در مجلس

نمایندگان امریکا که حق صحبت دارد ولی حق رأی ندارد.  
After prolonged discussions the *delegates* decided on the final draft of an agreement.

Each club *delegated* one member to attend the meeting.

A mark of a good leader is his readiness to *delegate* a certain amount of decision-making to his assistants.

*delegate authority* محول / واگذار کردن اختیارات؛ تفویض اختیارات

A great *authority* is *delegated* to you.

*visiting delegates*

هیئت اعزامی، هیئت نمایندگان دیدارکننده / مهمان

*delegation* هیئت (نماینده‌گی)، واگذاری، تفویض

They sent a *delegation* to the meeting.

The British *delegation* walked out of the discussion in protest.

*delegation of power* تفویض اختیارات

*delegation of responsibility* واگذاری مسئولیت

*a delegation representing ...* هیئتی از طرف ...

*all-party delegation* هیئتی (به نمایندگی) از تمام احزاب

*apostolic delegation* نمایندگان / فرستادگان پاپ

*fact-finding delegation* هیئت تحقیق

*high-ranking/high-powered/high-level delegation* هیئت بلندپایه

*visiting delegation* هیئت اعزامی / مهمان

The Russians were clearly anxious to make a good impression on the *visiting delegation*.

*deliberate* مشاوره (کردن)، بحث (کردن)،

به مذاکره پرداختن؛ مورد بحث قرار دادن؛ تبادل نظر کردن، تعمق کردن؛ عمدی، آگاهانه؛ محتاط؛ سنجیده

The jury *deliberated* for three hours.

Congress *deliberated* the question of raising taxes.

His speech was a *deliberate* attempt to provoke the mob.

سخنرانی وی اقدامی عمدی برای تحریک مردم بود.

*deliberation* مذاکره، مشاوره، تبادل نظر، بحث، تعمق

The committee's *deliberation* lasted several hours.

After five days of *deliberations*, the jury decided on a verdict of not guilty.

*considerable deliberation* مشاوره فراوان

*lengthy/long deliberation* مذاکره طولانی

*deliberative* مشورتی، مشاوره

The legislature is a *deliberative* body.

*deliberative assembly* مجلس مشاوره

*delinquency* تخلف، خلاف، جرم، بزه؛ قصور (در انجام وظیفه)، کوتاهی (در انجام تعهد)، پرداختن بوقع بدهی؛ مالیات / صورت حساب پرداخت نشده

He had no history of *delinquency*.

If we don't control our spendings, we might face a flood of *delinquencies*.

*juvenile delinquency* بزهکاری نوجوانان

*delinquent* بزهکار، خطاکار؛ پرداخت نشده، معوله

*political delinquent* مجرم سیاسی

*deliver* [سخنرانی] ایراد کردن، (تحويل) دادن، وارد آوردن

He *delivered* an emotional speech on the horrors of war.

The jury *delivered* a verdict of not guilty.

The police said that it was the blow that had been *delivered* to her head that had killed her.

*delivery* (ایراد) سخنرانی؛ محموله

**Dem = Democrat; Democratic**

(حزب) دموکرات؛ عضو حزب دموکرات

*demagogic* عوام‌فریب؛ عوام‌فریبانه

*Demagogic* leaders stirred up the people.

*demagogue* عوام‌فریب

A *demagogue* appeals to the emotional and irrational instincts of large numbers of people and manipulates them for his own purposes.

*demagoguery* عوام‌فریبی

*demagoguism* عوام‌فریبی

*demagogy* عوام‌فریبی

*demand* خواستن، تقاضا / درخواست / مطالبه (کردن)؛ پرسیدن؛ مستلزم ... بودن؛ نیاز، خواسته؛ فشار، بار

The Labour Party has *demand*ed an explanation from the government.

There have been renewed *demands* for the president to resign.

He said the task of reconstruction would *demand* much patience, hard work and sacrifice.

وی گفت که کار بازسازی مستلزم صبر و حوصله، تلاش فراوان و فداکاری خواهد بود.

- defiant** نافرمان، متمرّد؛ بی‌اعتنا، بی‌توجه  
They have taken a *defiant* stand.  
Despite criticisms, she remained *defiant*.
- deficit** کمبود، کسر (بودجه)  
The budget *deficit* must be cut to preserve financial stability.  
*deficit spending* سیاست کسر بودجه  
*cut/reduce/decrease/narrow/make up/tackle/shrink the deficit* کسر بودجه را کاهش دادن  
*cut/eliminate/make up/reduce/tackle/wipe out deficit* کسر بودجه را از بین بردن  
You cannot *wipe out a budget deficit* simply by raising taxes.  
فقط با افزایش مالیات‌ها نمی‌توان کسر بودجه را از بین برد.  
We will find it hard to *make up this deficit*.  
*face/run/show deficit* با کسر بودجه مواجه شدن  
*go into/move into/run into/slip into deficit* کسر بودجه پیدا کردن، دچار کسر بودجه شدن  
*grow/increase/rise/widen the deficit* کسر بودجه را افزایش دادن
- defile** (به مقدسات) توهین کردن
- deflate** از تورم جلوگیری کردن، تورم‌زدایی کردن؛ کم کردن، کاهش دادن؛ انقباض پولی ایجاد کردن  
The government tried to *deflate* the prices.  
The cities were to be *deflated* and the population distributed to villages.  
*deflate currency* تقلیل دادن اعتبارات و پول در گردش
- deflation** تنزل قیمت‌ها، تورم‌زدایی، جلوگیری از تورم، رفع تورم پولی، ضد تورم؛ رکود اقتصادی
- deflationary** ضد تورمی، انقباضی  
*deflationary forces* عوامل ضد تورمی  
*deflationary measures* اقدامات ضد تورمی
- deflect** منحرف کردن / شدن [توجه، مسیر]  
Their main purpose was to *deflect* attention from the Government's proposals.
- defray** تأمین هزینه کردن، پرداختن  
The government has committed billions toward *defraying* the costs of the war.
- defunct** منسوخ، قدیمی، از رده خارج شده، منحل شده  
They used to be members of a now *defunct* communist organization.
- defuse** خنثی کردن؛ فرونشاندن، کاهش دادن، آرام / مهار کردن
- The bomb planted by saboteurs was expertly *defused*.  
بسی که توسط خرابکاران کار گذاشته شده بود، با مهارت تمام خنثی شد.  
The government *defused* student protest by releasing jailed students.
- defy** سرپیچی / نافرمانی کردن؛ نقض کردن، زیر پا گذاشتن (قانون)؛ مقاومت / ایستادگی کردن، تسلیم نشدن؛ به مبارزه طلبیدن؛ خواستن  
The army *defied* the enemy's forces.  
I *defy* you to prove I have cheated.  
Nearly five hundred people have been arrested for *defying* the ban on street trading.
- degenerate** (آدم) منحط، فاسد (شدن)، رو به انحطاط (گذاشتن)؛ تبدیل شدن  
The discussion *degenerated* into a row.  
What was intended as a peaceful demonstration rapidly *degenerated* into violence.
- degeneration** فساد، تباهی؛ انحطاط، سقوط  
There has been a gradual *degeneration* of the judicial system in the last few years.  
در چند سال اخیر شاهد انحطاط تدریجی نظام قضایی بوده‌ایم.
- degradation** تنزل درجه، سیر فقه‌رایی؛ انحطاط، تباهی، پستی، خفت، تحقیر  
تنزل درجه دادن، خلع درجه کردن؛ پست / خفیف کردن، بی حرمت کردن، تحقیر کردن  
The sergeant was *degraded* to private for disobeying orders.
- degrading** خفت‌بار، تحقیرکننده، تحقیرآمیز، منحط  
There is nothing *degrading* about honest labor.  
These poor people live in the most *degrading* conditions.
- deisolate** از انزوا (ی سیاسی) خارج کردن  
Some countries tried to *deisolate* Red China by entering into scientific and technical cooperation with Beijing.
- de jure** دائمی، رسمی  
*de jure membership* عضویت رسمی  
*de jure recognition* شناسایی دائم  
هیئت نمایندگان، نمایندگی
- delegacy** هیئت نمایندگان، نمایندگی
- delegate** نماینده (کردن)، وکیل کردن، نمایندگی دادن

The minister resigned last night after a *stunning defeat* in Sunday's vote.

*sustain a defeat* متحمل شکست شدن، شکست خوردن

**defect** از کشور فرار کردن؛ پناهنده شدن؛ از دین برگشتن؛  
به گروه یا حزب خود پشت کردن و به حزب مخالف پیوستن؛  
نقص، عیب، فقدان، عدم

After he lost the nomination, he *defected* to the other party.

I believe there are some *defects* in our system of education.

**defection** فرار از کشور، پناهندگی؛ نقض عهد،  
ترک عقیده یا کیش، پیمان شکنی

The soldier was accused of *defection* from his country.

The candidate was blamed for *defection* from his political party.

**defective** فاقد اعتبار (فانونی)؛ ناقص، معیوب

**defector**

فراری، پناهنده، کسی که به کشور دشمن فرار کرده باشد

**defence (British)** → defense

**defend** دفاع کردن از، حمایت کردن، محافظت کردن

We must be ready to *defend* our country against our potential enemies.

The people took up arms to *defend* their country.  
مردم به منظور دفاع از کشور خود اسلحه به دست گرفتند.

*defend fiercely/hotly/strongly/strenuously*

به شدت دفاع کردن

The company has *strenuously defended* its decision to reduce workforce.

**defendant** متهم؛ خواننده؛ مدعی علیه

The *defendant* was convicted of murder.

Several witnesses gave evidence for the *defendant*.

**defender** مدافع، محافظ، حامی

*human rights defenders* مدافعان حقوق بشر

**defense** دفاع، پدافند، حمایت؛ حفاظ؛ محافظ؛ دفاعی؛

وسیله دفاع؛ استحکامات؛ وکیل / وکلای مدافع

The armed forces are responsible for the *defense* of the country.

Attack is the best form of *defense*.

حمله بهترین شکل دفاع است.

The President gave the press conference a strong speech in *defense* of the foreign aid.

The *defense* argue/argues that the evidence is weak.

**Defense Department** وزارت دفاع [امریکا]

**Defense Intelligence Agency**

سازمان اطلاعات وزارت دفاع

*defense positions* مواضع دفاعی

*defense spendings* هزینه های دفاعی

*antiaircraft defense* پدافند هوایی

*civil defense* دفاع غیر نظامی

*come/leap/rush/spring to sb's/sth's defense*

به دفاع از ... برخاستن

*impregnable defense line* خط دفاعی نفوذ ناپذیر

Iraq's so-called *impregnable defense line* was crushed by Muslim combatants.

*legitimate defense* دفاع مشروع

*mobile defense* دفاع متحرک

*nonnuclear defense* دفاع غیر اتمی

*put up defense* دفاع کردن

They *put up* an effective defense against the guerrilla forces.

*robust/spirited/strong defense*

[حقوقی] دفاع جانانه / محکم

**defenseless** بی دفاع، بی پناه

They were left virtually *defenseless* against enemy attack.

**defensive** تدافعی، دفاعی؛ انفعالی

Whether a gun is *defensive* or offensive weapon may depend upon whether you are behind it or in front of it.

*defensive measures* اقدامات دفاعی / تدافعی

*defensive pact* پیمان دفاعی

*defensive war* جنگ تدافعی

*on the defensive* در حالت تدافعی / دفاعی

**defiance** نافرمانی، سرپیچی، تمرد؛ بی اعتنایی

The demonstration is a pointless act of *defiance* against the government.

In *defiance* of the cease-fire, rebel troops are again firing on the capital.

*blatant/flagrant/open defiance*

نافرمانی / سرپیچی علنی

The causes of the trouble are *deep-seated*.

**de-escalate** به تدریج تخفیف دادن، از شدت (چیزی) کاستن، مانع اوج گیری شدن

They charged the administration with failing to *de-escalate* the war.

**de-escalation** تخفیف تدریجی، تنزل، کاهش شدت، جلوگیری از گسترش، کاهش دامنه ...

*de-escalation of tension* کاهش تنش

*de-escalation of war* کاهش دامنه جنگ

A *de-escalation of war* is needed rather than the escalation we now see imminent.

**de facto** واقعی، عملاً، در واقع، دوفاکتو

We must look at it as a matter *de facto*, not imaginary.

He is the *de facto* owner of the property.

*de facto cease-fire* آتش بس موجود، آتش بس غیر رسمی (که فعلاً برقرار است)

*de facto government/rule* حکومت / رژیم موقت

In international law a *de facto government* is one that is actually in possession of the power of sovereignty, although that possession may be wrongful or uncertain.

*de facto recognition* شناسایی موقت / دوفاکتو

*De facto recognition* is granted to a government when there are doubts about the stability of the regime, or about its willingness to fulfill international obligations.

**defalcate** اختلاس کردن

**defalcation** اختلاس

**defamation** تهمت، افترا، بدنامی، هتک حرمت، آبروریزی

*defamation of character* ترور شخصیت

**defamatory** افترا آمیز، موهن

The article was highly *defamatory*.

**defame** افترا زدن، بدنام / مفتضح کردن، با آبروی کسی بازی کردن

That magazine article *defamed* the senator.

Men in public life are sometimes *defamed* by opponents.

**default** قصور (در پرداخت بدهی)، خودداری از حضور

در دادگاه، قصور / غفلت / کوتاهی کردن، حاضر نشدن (در دادگاه)، به علت غیبت بازنده یا محکوم شدن

Under exchange rules a *defaulter* must pay a buyer a fair market price for the undelivered goods.

*by default* به علت عدم شرکت / اقدام طرف

He was elected *by default* (because all the other candidates withdrew.)

*in default of* در غیاب، به علت فقدان

The committee will not meet *in default of* a chairman.

*In default of* evidence, the case was dismissed.

*in default of payment* در صورت عدم پرداخت

*win a case by default* به علت غیبت طرف دعوا حاکم شدن

**defeat** شکست دادن، مغلوب کردن، از پادرا آوردن، رد کردن، تصویب نکردن، نقش بر آب کردن، الغا، نقض، شکست، ناکامی

He *defeated* his opponent in the election.

Following their *defeat* in the election the Labour Party seemed to go to pieces for a time.

The bill was *defeated* in the Lords by 50 to 66.

در مجلس اعیان لایحه با ۶۶ رأی در برابر ۵۰ رأی رد شد.

Our hopes were *defeated*.

*defeat a motion* پیشنهادی را رد کردن

*accept/admit/concede defeat* شکست را پذیرفتن

The government *conceded defeat* as soon as the election results were known.

*bitter/complete/heavy/serious/tremendous defeat*

شکست شدید / سنگین / سخت

Their party suffered a *heavy defeat* in the election.

*consecutive/successive defeats* شکست های متوالی

*decisive/crushing/overwhelming defeat*

شکست قاطع

*humiliating/disgraceful/ignominious defeat*

شکست خفت بار / مفتضحانه / فضاحت بار / ننگین

The battle ended in a *humiliating defeat*.

*inflict a defeat* شکست دادن

The army *inflicted a heavy defeat* on rebel forces.

*retrieve a defeat* شکست را جبران کردن

*reverse a defeat* شکست را به پیروزی تبدیل کردن

A skilful politician can always *reverse* any *defeats*.

*stunning defeat* شکست غیرمنتظره / دور از انتظار

The motor industry is still in *decline*.

*continuing/progressive/steady decline* کاهش مداوم

*dramatic/drastring/massive/sharp/substantial*

*decline* کاهش / تنزل شدید

*fall into/go into/suffer decline*

سقوط / افول کردن، سیر قهقراپی پیمودن، تحلیل رفتن

*inevitable/inexorable/irreversible/terminal*

*decline* کاهش / تنزل اجتناب ناپذیر

*moral decline* سقوط اخلاقی

*slight/slow decline* تنزل / افت ناچیز

*the decline and fall of ...* انحطاط و سقوط

This has resulted in the *decline and fall* of great civilizations.

**decode** کشف (رمز) کردن، رمزگشایی کردن

The secret documents were intercepted and *decoded*.

*decode a plot* توطئه‌ای را کشف کردن

**decoder** رمزخوان؛ [دستگاه] رمزشکن، رمزگشا

**decoding** کشف (رمز)، رمزگشایی

**decolonization** استعمارزدایی

In much of Africa *decolonization* is in full swing.

**decolonize** استعمارزدایی کردن، مستقل کردن

[از سلطه استعمارگران]؛ استقلال کسب کردن

Having achieved political freedom, most African states face the problem of *decolonizing* their economies.

**decommunization** کمونیسم زدایی

[به ویژه در اروپای شرقی]

**decommunize** کمونیسم زدایی کردن

We cannot *decommunize* a whole society overnight.

**decontaminate** پاک / پاکسازی کردن [محیط زیست]،

پالاییدن

**decontamination** پاکسازی، آلودگی زدایی، پالایش

**decontrol** نظارت / کنترل نکردن، کنترل و نظارت را

کنار گذاشتن، آزاد کردن

The government chose not to *decontrol* oil and gas prices.

**decorate** نشان افتخار دادن

**decoration** نشان (افتخار)

**decrease** کم شدن / کردن، کاهش یافتن / دادن،

تقلیل یافتن / دادن

Crime has *decreased* by 20 per cent.

**decree**

حکم رسمی، فرمان، فتوا، حکم دادگاه، مقرر داشتن، حکم دادن

In a *decree* issued yesterday, the President voiced support for the committee members.

He *decreeed* nationalization of the land and gave the peasants the exclusive right to use it.

*adopt/issue/pass a decree* حکم صادر کردن

*court decree* حکم دادگاه

*defy a decree* حکمی را نادیده گرفتن

*fate decreed that ...* مشیت الهی / تقدیر بر این بود که

*grant a ... decree* حکم ... دادن / صادر کردن

This provision will allow judges to delay *granting a divorce decree* in some cases.

این ماده به قضات اجازه می‌دهد که در برخی موارد صدور حکم طلاق را به تعویق اندازند.

*legislative decree*

تصویب نامه پارلمان / مجلس، مصوبه مجلس

*revoke a decree* حکمی را لغو کردن

*rule by decree* بدون تصویب و نظر پارلمان دستورات حکومتی صادر کردن

**decree-law** فرمانی که به منزله قانون باشد،

فرمان ریاست جمهوری که قبل از تصویب کنگره به مورد اجرا گذاشته شود

**D-day** روز موعود؛ ششم ژوئن ۱۹۴۴، روزی که نیروهای

متفقین در شمال فرانسه پیاده شدند

**dedicate** وقف / اهدا کردن؛ تخصیص دادن

He *dedicated* his life to the service of his country.

او زندگی خود را وقف خدمت به کشور خود کرد.

**dedicated** → effort ایثارگر، متعهد؛ ایثارگرانه

**deed** عمل، کردار؛ سند، قباله

The government will be judged by its *deeds*, not by its promises.

**deep green** طرفدار افراطی (حفظ) محیط زیست

Although '*deep greens*' only account for a small percent of the population, they are becoming more influential.

**deep-rooted** عمیق، ریشه دار، جدی

A problem as *deeply rooted* as this is not going to be solved quickly.

**deep-seated** = deep-rooted



*one-sided decision* رأی مغرضانه، قضاوت یکطرفه  
*overrule/overturn/quash/reverse a decision* تصمیمی را باطل / لغو کردن  
 Nobody has the authority to *overrule his decision*.  
*pending decision* تا اعلام تصمیم، تا زمان تصمیم‌گیری  
*prompt decision* تصمیم فوری  
*precipitate/premature decision* تصمیم عجولانه / نسنجیده  
 I don't think we should make *precipitate decisions*.  
*rational/sensible/wise/prudent decision* تصمیم عاقلانه / منطقی / سنجیده  
*reconsider a decision* تصمیمی را مورد تجدیدنظر قرار دادن  
*righteous decision* تصمیم عادلانه  
*snap/hasty decision* تصمیم شتابزده  
*spur-of-the moment decisions* تصمیمات خلق‌الساعه / نسنجیده  
*The decision lies with ...* تصمیم با ... است  
*uphold a decision* از تصمیمی حمایت کردن، تصمیمی را تأیید کردن  
*vital decision* تصمیم خطیر / مهم  
*decisional law* → law  
*decision-maker* تصمیم‌گیرنده، صاحب‌اختیار  
*decision-making* تصمیم‌گیری  
 He never involves his senior staff in *decision-makings*.  
 او هرگز کارمندان ارشد خود را در تصمیم‌گیری‌ها شرکت نمی‌دهد.  
*decision-making process* روند تصمیم‌گیری  
*decisive* → battle, victory  
 سرنوشت‌ساز، تعیین‌کننده، قاطع، مصمم  
*decisively* قاطعانه، با قاطعیت  
 We should have acted earlier and more *decisively*.  
*decisiveness* قاطعیت  
 During his 20 years in power he has been an example in *decisiveness* and far-sightedness.  
*declaration* اعلامیه، آگهی، اعلان، بیانیه، اظهارنامه؛ اعلامیه رسمی [در مورد نتیجه انتخابات]  
 The count has been going on since 10 o'clock and we are still waiting for the *declaration*.

**Declaration of Independence**

اعلامیه استقلال [امریکا از استعمار انگلیس]

*declaration of intention* درخواست تابعیت*declaration of war* اعلام / اعلان جنگ*issue/make a declaration* اعلامیه صادر کردنThe government will *issue a formal declaration* tomorrow.*joint declaration* اعلامیه مشترک**declare** اعلام کردن، اظهارداشتنHe *declared* his intention to refuse nomination.When will the results of the election be *declared*?*declare openly/publicly* به‌طور علنی اعلام کردن*declare war* اعلان جنگ دادن، حالت جنگ اعلام کردن**declassification** [اطلاعات و اسناد را]

از حالت سری خارج کردن؛ انتشار، علنی‌سازی

**declassify** اطلاعاتی را (که قبلاً سری بوده)

غیر سری اعلام کردن؛ علنی کردن، در اختیار عموم گذاشتن

Plans for nuclear plants have been *declassified*.**decline** کاهش (یافتن)، تنزل / سقوط / افول (کردن)؛

رد / امتناع کردن، (از انجام کاری) سر باز زدن؛ خودداری کردن؛

انحطاط؛ افت؛ زوال؛ نقصان

I wish prices would *decline*.Great nations have risen and *declined*.He *declined* to discuss his plans with the newspapermen.He *declined* comments on the recent developments in Iran.

وی از اظهار نظر در مورد تحولات اخیر ایران خودداری کرد.

*decline considerably/drastringly/sharply/steeply*

به‌شدت تنزل / افت پیدا کردن

The economy has *declined sharply* in recent years.*decline in importance/numbers/size*

از لحاظ اهمیت / تعداد / اندازه افت کردن

This section of the market has slowly *declined in importance*.

این بخش از بازار از لحاظ اهمیت به‌تدریج افت پیدا کرده است.

*decline in prices* سقوط / کاهش قیمت‌ها*arrest/halt/stop the decline*

جلوی تنزل / کاهش را گرفتن

*be in/on decline*

در حال افول بودن

**decapitate** (ناگهان) از کار برکنار کردن؛ گردن زدن

**decay** فاسد شدن؛ فروریختن؛ رو به زوال گذاشتن،

منقرض شدن؛ تضعیف شدن؛ فساد، خرابی، ویرانی، زوال، انحطاط

This industry has been in *decay* for some time.

The communist party *was decaying* long before the coup that killed it.

**deceit** فریب (کاری)، تقلب، حيله، حقه‌بازی

When the newspapers published the full story, all his earlier *deceits* were revealed.

وقتی روزنامه‌ها گزارش / ماجرای کامل را منتشر کردند تمام فریبکاری‌های قبلی وی برملا شد.

**deceitful** فریب‌کارانه؛ فریب‌کار، متقلب، حقه‌باز

The judge described the police reply as evasive and *deceitful*.

**deceive** فریب دادن، گول زدن

**decennial** دهمین سالگرد؛ ده سال یکبار

**decentralization** عدم تمرکز؛ واگذاری اختیارات

به واحدهای محلی، تمرکززدایی  
He is against the idea of increased *decentralization* and greater powers of regional authorities.

**decentralize** غیرمتمرکز کردن، اختیارات حکومت مرکزی را

کاستن، تمرکززدایی کردن؛ به واحدهای محلی واگذار کردن  
The decision-making processes have been *decentralized* to semiautonomous bodies.

*decentralized system* سیستم غیرمتمرکز

**deception** فریب کاری، حقه‌بازی، تقلب

The judge said there had been a misunderstanding rather than a calculated *deception*.

**deceptive** فریبنده، گمراه کننده، گول زننده

**decide** رأی / حکم / فتوی دادن، تصمیم گرفتن، فیصله دادن

Fighting is a poor way to *decide* an argument.

The court *decided* in favor of the defendant.

**decided** مصمم، قاطع؛ قاطعانه؛ مشخص، آشکار

There was *decided* need for a change

**decidedly** مصمم، مصمانه، قاطعانه، بدون تردید،

به طور مشخص، آشکارا

An agreement is looking *decidedly* difficult according to the newspapers.

**decimate** نابود کردن، از بین بردن، تلفات سنگین وارد کردن

The soldiers would be *decimated* long before they reached the beaches.

In 1980 Britain fell into a recession which *decimated* the nation's manufacturing industry.

**decimation** نابودی

**decipher** → code کشف رمز کردن، رمزگشایی کردن؛

(پیام رمز / خط بد را) خواندن یا فهمیدن

**decision**

تصمیم، رأی، داوری، قضاوت، فتوی، (قدرت) تصمیم‌گیری

The final *decision* rests with the president.

تصمیم نهایی با رئیس‌جمهور است.

A man who lacks *decision* cannot hold a position of responsibility.

*decision of not guilty* رأی برائت

*abide by a decision* به تصمیمی پایبند بودن

The decision has been made, and we must all *abide by* it.

*affirm/uphold a decision* تصمیمی را تأیید کردن

*arrive at/come to/make/reach/take a decision*

تصمیم گرفتن، به نتیجه / تصمیم نهایی رسیدن

*big/crucial/fateful/important/key/landmark*

*decision* تصمیم خطیر / سرنوشت‌ساز

*collective/joint/unanimous decision*

تصمیم گروهی، رأی همگانی

*come to a decision* تصمیم گرفتن

You must calculate all the advantages and disadvantages before *coming to a decision*.

*fateful decision* تصمیم سرنوشت‌ساز / حیاتی

*final/irreversible/irrevocable decision*

تصمیم نهایی / برگشت‌ناپذیر

*firm decision* تصمیم قاطع

*grave decision* تصمیم خطیر / مهم

*hasty/harsh decision* تصمیم عجولانه

*landmark decision* تصمیم مهم / سرنوشت‌ساز

*life-and-death decision* تصمیم خطیر / حیاتی،

تصمیمی که مرگ و زندگی به آن بستگی دارد

*majority decision* تصمیم اکثریت

*make a decision* تصمیم گرفتن، تصمیم‌گیری کردن

Too often we *make decisions* based solely upon what we see in the magazines.

*momentous decision* تصمیم خیلی مهم

*monumental decision* تصمیم تاریخی / خیلی مهم

His first performance was a *débâcle*: the audience booed him off the stage.

Many men were shot or captured in the *débâcle*.

**debar** محروم کردن

*debar from office* از خدمت محروم / منفصل کردن

*debar from voting* از حق رأی محروم کردن، مانع رأی دادن کسی شدن

Convicted criminals are *debarred from voting* in elections.

**debate**

مباحثه، مناظره، بحث کردن، مورد بحث و بررسی قرار دادن  
After a long *debate* the bill was passed and sent to the House of Lords.

The party has challenged its political rivals to *debate* the issue on television.

حزب رقبای سیاسی خود را برای مناظره تلویزیونی دربارهٔ این موضوع دعوت کرده است.

The proposed changes to the law have been the subject of much *debate*.

*debate on the address* [در پارلمان انگلستان] بحث

در مورد سخنرانی ملکه در مراسم افتتاحیهٔ پارلمان

*debate topic* موضوع مورد بحث

*close a debate* به بحث خاتمه دادن

*fierce/heated/intense/lively/stormy/rigorous/sharp*

*debate* بحث تند / داغ

*gather up the threads of the debate*

رشتهٔ سخن را از دست ندادن، بحث اصلی را از سرگرفتن

The chairman *gathered up the threads of the debate*.

... *is open to debate* در مورد ... تصمیم‌گیری به عمل

نیامده / نظرهای متفاوتی هست

The Government is committed to enforcing some of the recommendations, but others will *be open to debate*.

... *is under debate* ... مورد بحث است

*launch a debate*

بحثی را شروع کردن، (موضوعی را) به بحث گذاشتن

*marathon debate* بحث طولانی

*outspoken debate* بحث رک و بی‌پرده

*parliamentary debates* مباحثات مجلس / پارلمانی

*passionate debate* بحث داغ / بحرارت

*public debate* بحث عمومی

*running debate* بحث جاری

*spark (off) debate* بحث راه‌انداختن

The proposals are expected to *spark heated debate*.

*stifle debate* جلوی بحث را گرفتن، مانع بحث و گفتگو شدن

He accused the government of trying to *stifle debate*.

*sterile debate* بحث بی‌حاصل

*wide-ranging/far-ranging debate*

بحث طولانی / پر دامنه

*wind up a debate* به بحث خاتمه دادن

**debated** مورد اختلاف، بحث‌انگیز

**debilitate** تضعیف کردن

**debilitating** تضعیف‌کننده، فرساینده، فرسایشی

**debrief** اطلاعات گرفتن [از خلبان، فرستادهٔ ویژه

یا مأمور مخفی بعد از مراجعت از مأموریت]؛ گزارش (خواستن از)

**debriefing**

(جلسه) گرفتن اطلاعات / گزارش [پس از انجام مأموریت]

A *debriefing* would follow this operation, to determine where it went wrong.

**debt** قرض، بدهی؛ بدهکاری؛ دین

The minister has persuaded the banks to lighten the burden of the foreign *debt*.

تا خرخره توی قرض بودن

*big/enormous/high/huge/large/massive/substantial*

*debt* بدهی زیاد

*clear/meet/pay (back/off) / repay / settle a debt*

بدهی را پرداختن / تسویه کردن

*crippling debt* بدهی زیاد / فلج‌کننده

He was burdened with *crippling debts*.

*get/go/slip into debt* مقروض شدن

*incur/run up debts* بدهی بالا آوردن

*laden with debt* زیر بار قرض

Many of our heavy industry are *laden with debt*.

بسیاری از (کارخانه‌های) صنایع سنگین ما زیر بار قرض هستند.

*outstanding/unpaid debts* بدهی‌های پرداخت نشده

*pay off a debt* بدهی را پرداختن

*waive debts* بدهی‌ها را بخشیدن

**decadence** انحطاط (اخلاقی)، سقوط

The Eastern Bloc viewed AIDS as a problem of western *decadence*.

رو به انحطاط / زوال؛ فاسد، منحط

**decadent** رو به انحطاط / زوال؛ فاسد، منحط

He spent 18 months in a labor camp after his poems were denounced as *decadent*.

*decadent values* ارزش‌های رو به زوال

The investigation has *reached a dead end*.

**dead-end** بن بست؛ بی ثمر؛ بی حاصل؛ بی نتیجه؛  
(شغل) بدون آینده، به بن بست کشاندن

**dead-end conference** کنفرانس بی نتیجه، کنفرانسی که به بن بست رسیده

**dead-end a proposal** پیشنهادی را با بن بست مواجه ساختن

**deadline** ضرب الاجل، مهلت

The *deadline* expires at midnight tonight.

**extend a deadline** ضرب الاجل را تمدید کردن

**impose/set deadline** ضرب الاجل تعیین کردن

**meet a deadline** کاری را در مهلت معینی به اتمام رساندن

We were not able to *meet the deadline* because of manufacturing delays.

**miss a deadline** کاری را در مهلت معین به اتمام نرساندن

**set a deadline** ضرب الاجل تعیین کردن

**the deadline expired/passed** ضرب الاجل به پایان رسید، مهلت تمام شد

**deadlock** بن بست، وقفه، به بن بست رسیدن، دچار وقفه شدن

The peace talks have been *deadlocked* over the issue of human rights since November.

After nearly a week of deliberations, the jury remained *deadlocked*.

پس از حدود یک هفته تبادل نظر هیئت منصفه به اتفاق نظر نرسید.

**break/resolve a deadlock** بن بست را شکستن

The government has called new talks in an attempt to *break the deadlock* over the issue of new taxes.

**come to/reach a deadlock** به بن بست رسیدن، دچار وقفه شدن

**end in/reach a deadlock** به بن بست رسیدن

The debate *ended in a deadlock*.

**deadly** → weapon مهلک، مرگبار؛ [دشمن] خونی، قهار

**deadwood** آدم زاید / به درد نخور، مهره سوخته

She cleared out the *deadwood* as soon as she took over the company.

Low profits gave the company an excuse to clean out the *deadwood*.

**deaf ear** → fall on deaf ear

**deal** طرح (جدید)، برنامه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی؛

ساخت و پاخت، قرارداد؛ معامله (کردن)، سروکار داشتن، (به کاری) پرداختن، رفتار کردن؛ برخورد / مقابله کردن

The administration of a big business requires skill in *dealing* with people.

The President said the agreement would allow other vital problems to be *dealt* with.

**give someone a square deal** منصفانه برخورد کردن

**lucrative deal** معامله پرسود

**new deal** طرح نو

**shady deals** معاملات مشکوک

**stitch up a deal** معامله ای ترتیب دادن

**strike a deal** → strike

**the deal fell apart/fell through** معامله به هم خورد

**tie up a deal** معامله ای را قطعی کردن

**dealing** معامله، خرید و فروش؛ قاچاق

**illegal/underhand dealings** معاملات غیرقانونی

**insider dealing** معامله با استفاده از اطلاعات محرمانه

**dean** عضو با سابقه، عضو ارشد، رئیس (دانشکده)

**dean of the diplomatic corps** رئیس هیئت سیاسی

**death** مرگ؛ پایان، نابودی

**death duty** مالیات بر ارث

**death penalty** مجازات اعدام

**death squad** جوخه مرگ / ترور

**death to ...** مرگ بر ...

**a matter of life and death** مسئله مرگ و زندگی، مسئله حیاتی

**condemn/sentence to death** به اعدام محکوم کردن

**fight to the death** تا آخرین قطره خون جنگیدن / مبارزه کردن

He said they did not want war... but if attacked they would *fight to the death*.

**from the jaws of death** از چنگال مرگ

**... is punishable by death** ... مجازات اعدام دارد

**on a death row** به انتظار اعدام

**kiss of death** فاتحه، ضربه مهلک

The government fears these accusations will be the *kiss of death* for foreign sale of other such goods.

**put to death** اعدام کردن

Those *put to death* by firing squad included three generals.

در میان افرادی که به جوخه اعدام سپرده شدند سه ژنرال نیز به چشم می خورد.

**to the death** تا آخرین نفس، تا دم مرگ

**death-warrant** → warrant

**débâcle** شکست کامل؛ فاجعه بزرگ، انقضاح؛ عقب نشینی، هزیمت

# D

## dagger

*be at daggers drawn*

(نسبت به هم) خصومت ورزیدن، بی اعتماد بودن

The two sides have been *at daggers drawn* for some months now.

**daily** = daily newspaper

## Dakar

داکار [پایتخت سنگال]

## damage

آسیب (رساندن)، خسارت (وارد کردن)، صدمه (زدن)، زیان رساندن

They are claiming £45 million in *damages*.

*assess damages*

برآورد کردن خسارت

*cause/inflict/do damage*

خسارت زدن / وارد آوردن

*claim/seek/sue (sb) for damages*

ادعای خسارت کردن

He decided to *sue* the company *for damages*.

*collateral damage*

خسارات جنبی / غیرنظامی

The television showed the bombed military bases but not the *collateral damage* to civilian areas.

تلویزیون پایگاه‌های نظامی بمباران شده را نشان داد ولی خسارت وارد شده به مناطق غیرنظامی را نشان نداد.

*considerable/serious/severe/substantial damage*

خسارت قابل ملاحظه

*extensive/widespread damage*

خسارت بسیار زیاد / گسترده

*incur/suffer damage*

خسارت دیدن

*irreparable/irreversible damage*

خسارت جبران‌ناپذیر

*minor/slight damage*

خسارت جزئی

*the extent/cost of the damage*

میزان خسارت

*wilful damage*

خسارت عمدی

## damaging

مخرب، زیانبار، مضر

## Damascus

دمشق [پایتخت سوریه]

**Damocles** → sword

**dampen** → spirit

تضعیف کردن

**dance** → diplomatic; tune

**Dar es Salaam**

دارالسلام [پایتخت تانزانیا]

**Dark Ages, the**

قرون وسطی [از سقوط امپراطوری روم تا قرن دهم میلادی]

**Dark Continent, the**

افریقا

**dark green** = deep green

**dark horse**

(کاندیدای) گمنام، کاندیدای ناشناخته‌ای

که غیرمنتظره برنده شود، آدم مرموز

*Dark horses* in both parties were bobbing up everywhere.

A *dark horse* may win the nomination if the two front-runners should trip each other.

**dawk**

سیاستمدار میانه‌رو [که مخالف جنگ است ولی به

مخالفت عملی با جنگ نمی‌پردازد، سیاستمداری که نه جزو بازها محسوب می‌شود و نه جزو کبوترها]

**dawn**

فجر، (سر)آغاز، طلوع، ظهور، پیدایش

The fall of the Berlin Wall marked the *dawn* of a new era in European history.

**daylight saving**

تغییر ساعت

**dead** → file, issue, market

راکد، کساد، منسوخ، متفی؛ بی اعتبار

**dead duck (informal)**

کسی / چیزی که فاتحه‌اش خوانده است، محکوم به شکست

That plan's a *dead duck*.

The government is a *dead duck*; there's no money.

دولت فاتحه‌اش خوانده است؛ پولی در بساط نیست.

**dead wood** = deadwood

**reach a dead end**

به بن بست رسیدن

*raise the curtain on ...*

برملا کردن، افشا کردن، پرده از راز ... برداشتن

The police investigation *raised the curtain on* a new gang of criminals operating in the city's underworld.

*the Curtain* = Iron Curtain برده آهنین

**curtain-raiser** پیش درآمد، مقدمه

The President's address tonight from the Oval Office is a *curtain-raiser* for the economic policy.

This evening's meeting was a *curtain-raiser* for the main meetings tomorrow.

**cushion** → blow

**custodian** متصدی، حافظ، نگهبان

She sees herself as the *custodian* of public morale.

**custody** سرپرستی، حضانت؛ بازداشت، توقیف

The man died while in police *custody*.

She's petitioning to regain the *custody* of the child.

*protective custody* بازداشت برای حفظ جان زندانی

The opposition leader has been taken into *protective custody*.

**customary** → law

**customs** گمرک، حقوق گمرکی؛ آداب و رسوم، عرف

*customs duties* حقوق گمرکی

*customs exemption* معافیت گمرکی

**cut** کاهش (دادن)، تخفیف (دادن)

Warsaw Pact made deep *cuts* in its conventional forces.

Interest rates are to be *cut* from fifteen to fourteen percent.

*cut across*

به هر دو گروه مربوط بودن، محدود به یک طرف نبودن

The issues tended to *cut across* party lines.

*cut back/down* کاهش دادن، زدن

Congress *cut back* the funds.

If we don't sell more goods, we'll have to *cut back (on)* production.

*cut considerably/drastically/significantly*

به شدت / به طور قابل ملاحظه ای کاهش دادن

*cut ice* تأثیر داشتن، نفوذ داشتن

Power *cuts* more *ice* in diplomatic relations than virtue.

*cut off* (ارتباط را) قطع کردن، راه دسترسی را

مسدود کردن، مانع شدن؛ منزوی کردن

The oil producing countries threatened to *cut off* all supplies of petrol to Europe.

If America *cuts* Japan *off* from its markets, the Japanese may retaliate in kind.

اگر آمریکا از فعالیت های تجاری ژاپن در آن کشور ممانعت به عمل آورد احتمال دارد ژاپن به مقابله به مثل پردازد.

*cut short*

متوقف کردن، وقفه ایجاد کردن، قطع کردن؛ خلاصه کردن

The chairman *cut short* the proceedings.

*cut sb down to size* کسی را سر جایش نشان دادن،

از اهمیت یا قدرت کسی کاستن

*big/deep/drastic/severe/sharp/significant/substantial cut* کاهش شدید

*defense cut* کاهش بودجه دفاعی

**cut-and-dried** روشن، مشخص؛ قطعی

There is no *cut-and-dried* formula which can answer these questions.

**cutback** کاهش، تقلیل

The President has outlined a series of *cut-backs* in his new budget.

**cutting** → remark گزنده، نیش دار، طعنه آمیز

*cutting edge* پیشگام، پیشتاز؛ عامل مؤثر، تیغ برنده؛

رأس، نوک پیکان

The students were the *cutting edge* of the revolution.

*cutting edge technology* تکنولوژی پیشرفته

*be on the cutting edge* پیشگام / پیشقدم شدن

**cynic** (آدم) بدبین / منفی، بدگمان

**cynical** بدبین، بدگمان؛ بدبینانه

*deeply/extremely cynical* خیلی / بی نهایت بدبین

I've always been *deeply cynical* about politicians.

*overtly/unduly cynical* بی مورد بدبین

**cynicism** بدبینی، بدگمانی

He's often been accused of *cynicism* in his attitude towards politics.

**Cyprus** قبرس

**czar** تزار؛ سلطان

*industrial czar* سلطان صنایع

**czarist** تزاری؛ مستبد، خودکامه

*czarist Russia* روسیه تزاری

**czarism** استبداد، خودکامگی

**Czech Republic** جمهوری چک

- cultural exchanges** مبادلات فرهنگی  
**Cultural exchanges** are a way of building bridges between nations.
- cultural fabric of the country** بافت فرهنگی کشور
- cultural heritage** میراث فرهنگی
- cultural inroad** تهاجم فرهنگی
- Cultural Revolution Headquarters** ستاد انقلاب فرهنگی
- Cultural Representative Office** دفتر نمایندگی فرهنگی
- culture** فرهنگ
- culture shock** سرگشتگی / ضربه فرهنگی، ضربه روحی ناشی از برخورد با فرهنگ متفاوت
- cumulative** روزافزون، فزاینده، کلی، تجمعی  
 The **cumulative** impact of these small changes was considerable.
- curb** کنترل / مهار (کردن)، محدود کردن، تحت کنترل درآوردن، محدودیت  
 The state of emergency declared in South Africa did not **curb** opposition.  
 This legislation will greatly **curb** the power of local authorities.  
**place sharp curbs on ...** محدودیت زیاد ایجاد کردن
- curfew** ممنوعیت عبور و مرور [موقع حکومت نظامی یا جنگ]؛ مقررات / ساعات منع رفت و آمد  
**Curfew** is a regulation requiring people to keep off the streets during the hours of darkness.  
 They put to death anyone appearing in the streets after **curfew**.  
 هر کسی را که پس از اعلام منع رفت و آمد به کوچه‌ها می‌آمد به قتل می‌رساندند.
- clam/impose/place under a curfew** منع عبور و مرور برقرار کردن  
 An indefinite **curfew** was **imposed** on the city after fighting broke out between rival groups.
- defy/break a curfew** مقررات منع عبور و مرور را نادیده گرفتن  
 Protesters **defied the curfew** and took to the streets.
- dusk-to-dawn curfew** منع عبور و مرور شبانه [از اول شب تا اول صبح]
- lift/raise a curfew** مقررات منع عبور و مرور را لغو کردن
- nighttime curfew** منع عبور و مرور شبانه
- round-the-clock curfew** منع عبور و مرور ۲۴ ساعته
- currency** پول (رایج)، ارز؛ رواج، شیوع  
 Coins and paper money are **currency** in many countries.
- foreign currency** ارز
- gain currency** شایع شدن، رواج پیدا کردن  
 The rumor soon **gained currency**.
- give currency** شایع کردن  
 Don't **give currency** to idle gossip.
- current** جاری، فعلی، رایج، متداول، شایع؛ در گردش / جریان  
 The party has held together wonderfully during the **current** crisis.  
 We read the daily newspaper to keep up with the **current** situation and developments in different parts of the world.
- current affairs** مسایل (سیاسی) روز / جاری، اخبار روز
- current events** حوادث اخیر، وقایع جاری
- current issue of a magazine** شماره اخیر مجله، آخرین شماره مجله
- current money** پول رایج
- current of events** جریان حوادث
- current of thought** خط فکری  
 Each party represents a distinct **current of thought**.
- currently** در حال حاضر، هم‌اکنون  
 The President is **currently** having talks about this issue in France.
- curry** → favor
- curtail** کاهش دادن، کم کردن، محدود کردن  
 His power has been seriously **curtailed**.  
 قدرت وی به شدت کاهش یافته است.
- The US plans to **curtail** the number of troops being sent to Somalia.
- curtain** پرده، پوشش، مانع [برای حفظ راز یا جلوگیری از اشاعه خبر]؛ پوشاندن  
**bring down the curtain on ...** پایان دادن، خاتمه دادن
- draw the curtain over sth** پنهان کردن، پوشاندن، مخفی نگاه داشتن  
 The committee decided to **draw the curtain over** the controversial aspects of the investigation.

**crude** → oil خام

**cruel** ظالم، ستمکار، بی رحم، سنگدل؛ سخت؛ بد؛ ظالمانه

**cruelty** بی رحمی، قساوت، سنگدلی؛ خشونت، بد رفتاری، وحشی گری

**inflict cruelty** بی رحمی / خشونت کردن

**suffer cruelty** بی رحمی دیدن، متحمل خشونت شدن

**cruise** → missile

**crumble** فروپاشیدن، متلاشی شدن؛ فروریختن، از بین رفتن، رو به زوال نهادن؛ از هم گسستن؛ دست از مقاومت / تلاش برداشتن، خورد شدن / کردن

Their economy **crumbled** under the weight of United Nations sanctions.

Opposition more or less **crumbled away**.

He is a skilled and ruthless leader who isn't likely to **crumble** under pressure.

**crunch** بحران، مرحله بحرانی

*when it comes to the crunch* وقتی که لحظه بحرانی / تصمیم گیری فرا رسد

**crusade** جنگ صلیبی؛ جنگ مذهبی؛ جهاد (کردن)، مبارزه (کردن)

In our country there are groups constantly **crusading** for improvements against evils.

**crusade against corruption** مبارزه با فساد

**embark on/launch/mount a crusade** دست به مبارزه زدن

**crusaders** صلیبیون؛ جهادگران

**crush** سرکوب کردن، غلبه کردن؛ خورد کردن؛ ازدحام، فشار

The revolt was **crushed** and the leaders were imprisoned.

He was not satisfied until he had **crushed** his enemies.

The President disappeared in a **crush** of handshaking and hugging well-wishers.

**crushing** خردکننده، کوبنده؛ کاری، قاطع؛ دندان شکن

**crushing blow** ضربه خردکننده

**crushing response** جواب دندان شکن

**crust** → upper قشر، لایه، طبقه

**crux** → matter, problem اصل قضیه / مطلب، گره

The **crux** of the country's economic problems is its foreign debt.

The issue of an arms embargo will be at the **crux** of the negotiations in Geneva.

**cry** درخواست، شکایت، اعتراض

**cry off** منصرف شدن

**cry out for** خواستار / نیازمند ... بودن، نیاز مبرم داشتن

This system is **crying out for** reform.

این سیستم نیاز مبرم به تغییر و تحول دارد.

There is a vast surplus of workers **crying out for** employment.

People are **crying out for** elections.

**crying need** نیاز مبرم، نیاز اولیه

**cryptic** → message رمزی؛ اسرار آمیز، سزی

**crypto** هوادار نهانی [گروه، حزب، مسلک]

**crypto-** [به صورت پیشوند] نهانی، غیرعلنی

**cryptofascist** فاشیست نهانی

**cryptocommunist** هوادار نهانی / عضو مخفی حزب کمونیست

**crystal clear** → clear

**crystal gazing** گمانه زنی، حدس، پیش گوئی

**Cuba, Republic of** جمهوری کوبا

**cuff** → speak off the cuff

**cul-de-sac** بن بست

Every line of investigation the detectives tried led them into a **cul-de-sac**.

**culminate** منجر / منتهی شدن

The struggle between the king and parliament had **culminated** in the civil war.

مبارزه بین شاه و مجلس به جنگ داخلی منجر شده بود.

**culmination** نتیجه نهایی، حاصل؛ (نقطه) اوج

The protests were the **culmination** of a week of demonstration.

**culpable** → bankruptcy مقصر، مجرم؛ به تقصیر

**cult** فرقه؛ ستایش، پرستش؛ کیش؛ بت

A **cult** of Napoleon grew up after his death.

The leadership **cult** developed in a number of European countries between the wars.

**cult following** طرفداران، پیروان

**cult of personality** → personality cult

**ancestor cult** نیاپرستی، پرستش نیاکان

**cultivated** با فرهنگ، فرهیخته، توسعه یافته

**cultural** فرهنگی

**cultural bonds** پیوندهای فرهنگی

**cultural diversity** تنوع فرهنگی



- All sorts of difficulties have *cropped up*.  
*cream of the crop* بهترین، گلی سرسید
- CROSS** صلب  
*cross sb's palm* به کسی رشوه دادن  
*cross sb's path* سر راه کسی قرار گرفتن، مانع پیشرفت کسی شدن  
 He was able to overpower and crush everything *crossing his path*.  
*cross the floor* → floor  
*cross swords* → sword  
*The Cross and Crescent* مسیحیت و اسلام
- crossbench**  
 [در پارلمان انگلیس] جایگاه نمایندگان منفرد یا بی طرف
- crossbencher** نماینده منفرد یا بی طرف، نماینده‌ای که به جناح چپ یا راست وابسته نیست
- cross-class** میان طبقه‌ای
- cross-examination**  
 بازرسی، بازجویی، مواجهه دادن شهود و متهم، شهادت  
 He was found to have lied twice in *cross-examination*.
- cross-examine** بازرسی / بازجویی / استنطاق کردن  
 The first lawyer *cross-examined* the defendant for over three hours.
- cross-file** از طرف چند حزب نامزد انتخاباتی شدن  
 In some states candidates can *cross-file* and appear on several ballots.
- crossfire** حمله لفظی، تبادل آتش، مخمصه، گیرودار  
 There was a *crossfire* between committee members and our representative.  
 There is always the risk of civilians being caught in the *crossfire* when there is a shoot-out between terrorists and soldiers.  
 When two industrial giants clash, small companies can get caught in the *crossfire*.
- cross-question** سؤال پیچ کردن، بازجویی / استنطاق (کردن)  
 The police came back and *cross-questioned* him again.
- cross-vote** به کاندیدای حزب دیگر رأی دادن؛ به بیش از یک حزب رأی دادن
- crowd** جمعیت، (توده) مردم، جماعت، ازدحام (کردن)، جمع شدن  
 The politician's speech inflamed the *crowd*.
- Hundreds of people *crowded* into the village hall to hear the local MP.  
*crush of the crowd* فشار جماعت  
*disperse the crowd* جمعیت را پراکنده کردن  
*keyed-up crowd* جمعیت تهییج شده  
 The police feared the *keyed-up crowd* would riot.  
*the crowd at large* عموم  
*the crowd booed/jeered/hissed* همه / جمعیت هو کردند  
*the crowd cheered* همه / جمعیت هورا کشیدند / ابراز احساسات کردند
- crowded** پر از دحام، شلوغ، پر جمعیت؛ پر، فشرده  
 All transit systems are *crowded* during the rush hours.  
*densely crowded* خیلی شلوغ
- crown** مقام سلطنت؛ شاه یا ملکه؛ تاج؛ تاجگذاری کردن؛ [در انگلستان و کانادا] دولت؛ اوج  
 If he dies without leaving an heir, his lands will revert to the *Crown*.  
 اگر او بدون وارث از دنیا برود املاکش به دولت واگذار خواهد شد.  
 The king was *crowned* with great pomp.  
 A Nobel Prize is the *crown* of success.  
*Crown Colony* مستعمرهٔ بریتانیا، مستعمره‌ای که ادارهٔ آن تحت نظر شاه / ملکهٔ انگلستان است
- crowned heads* سلاطین، تاجداران  
*crown jewels* جواهرات سلطنتی  
*Crown Prince* ولیعهد  
*Crown Princess* همسر ولیعهد  
*by order of the Crown* طبق دستور دولت  
*officer of the Crown* مأمور دولت  
*succeed to the Crown* به سلطنت رسیدن  
*wear the crown* شهید شدن
- crucial** حاس، حیاتی، سرنوشت‌ساز، بسیار مهم  
 Secrecy is *crucial* to this police operation.  
*consider sth/deem sth/regard sth as/see sth as crucial* بسیار مهم تلقی کردن  
**crucify** خسارت زدن، به صلابه کشیدن، دمار از روزگار کسی درآوردن؛ به صلیب کشیدن  
 If they ever find out her secret, they'll *crucify* her.  
 The terrorist threat has made many Americans reluctant to travel to Europe and has *crucified* the transatlantic air industry.

He says setting priorities is of *critical* importance.  
*critical condition/situation* وضع / وضعیت بحرانی  
*critical moment* لحظه حساس  
**criticism** انتقاد، عیب‌جویی، خرده‌گیری  
 The Prime Minister met with sharp *criticism* from members of Parliament.  
 نخست‌وزیر با انتقاد شدید نمایندگان مجلس مواجه شد.  
*adverse/hostile criticism* انتقاد خصمانه  
*barrage/storm of criticism* موج / سیل انتقاد  
*bitter/fierce/ferocious/crushing/harsh/heavy/serious/severe/sharp/strong criticism* انتقاد شدید  
*come under/be open to/draw/face/meet with/receive criticism* مورد انتقاد قرار گرفتن  
 The government *came under fierce criticism* for its policies.  
*constructive criticism* انتقاد سازنده  
*destructive criticism* انتقاد مخرب  
*fair/just/justifiable/valid/legitimate criticism* انتقاد بیجا / بحق  
*growing/increasing/mounting criticism* انتقاد فزاینده  
*lay open to criticism* در معرض انتقاد قرار دادن  
 Such a statement could *lay her open to criticism*.  
*level criticism against/at sb* کسی را مورد انتقاد قرار دادن  
*Criticism has been leveled* against senior figures in the industry.  
*implicit/unplied criticism* انتقاد غیرمستقیم  
*outspoken criticism* انتقاد صریح  
*overdose of criticism* انتقاد خارج از حد  
*penetrating criticism* انتقاد شدیداللمح  
*preach down a criticism* [با سخنرانی و موعظه] از انتقاد جلوگیری کردن  
*provoke criticism* باعث انتقاد شدن  
 The decision *provoked* a storm of *criticism* from conservative MPs.  
*reject/dismiss/counter/rebut a criticism* انتقاد را رد کردن، به رد انتقاد پرداختن  
 He spent most of his speech *rebutting criticisms* of his foreign policy.  
 او در قسمت اعظم سخنرانی‌اش به رد انتقادات از سیاست خارجی خود پرداخت.  
*relentless criticism* انتقاد شدید / بی‌امان  
*resent criticism* از انتقاد آزرده / رنجیده خاطر شدن

*savage/slashing/searing/razor-sharp criticism* انتقاد شدید / کوبنده / بسیار تند  
 The British civil service has long been subject to *searing criticism*.  
*take criticism* انتقاد را پذیرفتن، انتقادپذیر بودن  
 He can't *take criticism*. او انتقادپذیر نیست.  
*telling criticism* انتقاد کارساز  
*tolerant of criticism* انتقادپذیر  
*trenchant criticism* انتقاد صریح و کوبنده  
*uncalled-for criticism* انتقاد بی‌جا / بی‌مورد  
*unrelenting criticism* انتقاد مستمر / بی‌وقفه / بی‌امان  
*veiled criticism* انتقاد غیرمستقیم  
*vicious criticism* انتقاد بدخواهانه / کینه‌توزانه  
*well-founded criticism* انتقاد مستند  
**criticize** انتقاد کردن، ایراد گرفتن، نقد کردن  
 He used tough language in *criticizing* the President.  
*criticize bitterly/fiercely/heavily/severely/sharply/strongly* به شدت انتقاد کردن / مورد انتقاد قرار دادن  
*criticize constantly/frequently/repeatedly* به کرات / مداوم / مرتب مورد انتقاد قرار دادن  
*criticize implicitly* غیرمستقیم / تلویحاً مورد انتقاد قرار دادن  
*criticize openly/publicly* به طور علنی مورد انتقاد قرار دادن  
 She *openly criticized* the system for being secretive.  
 او نظام را به خاطر پنهان‌کاری علناً مورد انتقاد قرار داد.  
*criticize sb/sth on the grounds that ...* به دلیل ... مورد انتقاد قرار دادن  
**critique** نقد  
**Croatia** کرواسی  
**crocodile tear** → tear  
**cronies** همپالکی‌ها، دار و دسته، اعوان و انصار  
 The General and his *cronies* are now awaiting trial for drug-smuggling.  
**crony** → cronies  
**cronyism** رفیق‌بازی [در سیاست و در تعیین مشاغل و امتیازات]  
**crop** دسته، گروه، سری، جمعیت، جماعت، محصول  
 The program brought quite a *crop* of complaints from viewers.  
**crop up** پیش آمدن، ظاهر شدن

<i>crime prevention</i>	پیشگیری از جنایت
The senate voted on the <i>crime prevention</i> act.	
<i>commit a crime</i>	مرتکب جنایت شدن
<i>organized crimes</i>	جرایم / تبهکاری سازمان یافته
<i>violent crime</i>	جنایت خشونت آمیز
<i>war against crime</i>	مبارزه با جنایت

**criminal**

مجرم، تبهکار، جنایتکار؛ جنایتکارانه؛ جنایی؛ جزایی؛ کیفری؛  
خلاف قانون / اخلاق

Murder and stealing are *criminal* acts.

The police made a raid on *criminals'* hideout.

*criminal code* قانون جزا / کیفری

*criminal court* دادگاه کیفری

*criminal jurisdiction* صلاحیت رسیدگی به امور کیفری

*Criminal Investigation Department* اداره آگاهی

*criminal law* حقوق جزا / کیفری

*criminal offense* جنایت، جرم کیفری

*criminal procedure* آیین دادرسی کیفری

*criminal record* سابقه جنایی

*trace a criminal* جنایتکاری را تعقیب کردن

*war criminal* جنایتکار جنگی

**cripple** فلج کردن، از کار انداختن؛ معلول، فلج، علیل

Many countries have been economically *crippled* because of drastic drop in oil prices.

بسیاری از کشورها به خاطر سقوط شدید قیمت نفت از لحاظ اقتصادی فلج شده اند.

*the crippled* معلولین، جانبازان

**crippling** کم‌رشدن، فلج کننده، شدید

The country has *crippling* debts.

The American presence in the Persian Gulf has suffered a *crippling* blow.

**crisis** (pl. *crises*)

بحران، (مرحله) بحرانی؛ حادثه سرنوشت ساز، نقطه عطف

The administration fell from the power over its handling of the economic *crisis*.

The Battle of Waterloo was a *crisis* in Napoleon's career.

*crisis management* مدیریت بحران

*crisis subsided* بحران فرو نشست / سپری شد

*acute/grave/major crisis* بحران شدید

*aggravate the crisis* بحران را وخیم تر کردن

*deal with/handle/tackle a crisis* با بحران برخورد کردن

*defuse a crisis* بحران را مهار کردن

*fast-breaking political crisis* بحران سیاسی ناگهانی

*going crisis* بحران موجود / جاری / فعلی

*growing/mounting crisis* بحران فزاینده

*impending/looming crisis* بحران قریب الوقوع

*intensity of the crisis* شدت بحران

The most visible sign of the *intensity of the crisis* is unemployment.

*oncoming crisis*

بحرانی که در پیش است، بحران قریب الوقوع

*ongoing crisis* بحران جاری / فعلی

*provoke/spark off/precipitate a crisis*

باعث بحران شدن، بحران راه انداختن

*resolve a crisis* بحران را رفع کردن

*serious/severe crisis* بحران جدی

*testing crisis* بحران / آزمایش سخت، حادثه ای که

آدم را در معرض آزمایش قرار دهد

*weather a crisis* بحران را پشت سر گذاشتن

Despite the drop in oil revenues, Iran has *weathered* its financial *crisis*.

**criteria** موازن، معیارها، ضوابط

Our defense policy had to meet three *criteria* if it was to succeed.

*adopt/apply/use criteria* معیارهایی را به کار بردن

*lay down/establish criteria* معیارهایی تعیین کردن

**criterion** معیار، معیاس، میزان، ملاک، ضابطه

What is your *criterion* for judging the success or failure of UN's performance in the past?

A basic *criterion* for the selection of a judge should be absolute integrity.

**critic** منتقد، منتقد، نقاد؛ مخالف

His *critics* were routinely branded as communist subversives, often tortured and killed.

*outspoken critic* منتقد رک گو / صریح / علنی

*prominent critic* منتقد برجسته

*silence one's critics*

انتقادکنندگان را (در بحث) شکست دادن

**critical** بحرانی، وخیم، حساس، حیاتی؛ انتقاد آمیز، انتقادی

We are at a *critical* time in our history.

She looks at everything with a *critical* eye.

The incident happened at a *critical* point in the campaign.

The government has *cracked down* hard on those campaigning for greater democracy.

**crackdown** سرکوب، مبارزه شدید یا ضربتی، قطع و جمع

The government has ordered a *crackdown* on drug trafficking.

*launch/mount a crackdown* به سرعت مبارزه کردن

**crash** سقوط (کردن)، ورشکستگی؛ ضربتی، فشرده؛ سانحه، تصادف (کردن)؛ از کار افتادن (کامپیوتر)

He lost all his money in the stock market *crash*.

The New York stock market continues to recover from last week's *crash* which was caused by Persian Gulf crisis.

*crash program/project* طرح ضربتی، برنامه فشرده

The company undertook a *crash program* of machine replacement.

**creation** ایجاد، خلق

**credence** باور، اعتقاد؛ اعتبار

*give credence to* وقع نهادن، ترتیب اثر دادن

I'm not going to *give credence* to complaints made anonymously.

*lend/add credence to* تأیید کردن، دلیلی / گواهی بر ... بودن

His bruises *lend/add credence to* his statement that he had been beaten.

**credential** اجازه / مجوز دادن

The organizers will only *credential* journalists who apply in advance.

**credentialed** معتبر، دارای گواهی نامه / مجوز

**credentials** اعتبارنامه، استوارنامه؛ معرفی نامه؛ صلاحیت، شرایط لازم؛ مدارک

The new Iranian ambassador met with the king of Sweden to submit his *credentials*.

His *credentials* were so satisfactory that he was given the post of manager.

**credibility** اعتبار

The president will have to work hard to restore his *credibility*.

The prime minister's *credibility* suffered in his handling of the crisis.

برخورد نخست وزیر با این بحران به اعتبار وی لطمه زد.

*credibility gap* فرق بین گفتار و کردار / قول و فعل، اختلاف بین حرف و عمل

Newspapers were talking of a *credibility gap* between her policies and her achievements.

*damage/destroy/undermine credibility* به اعتبار لطمه زدن

*gain credibility* کسب اعتبار کردن

*give/lend credibility* اعتبار بخشیدن

Funding from the World Bank *lends credibility* to the project.

*regain credibility* دوباره کسب اعتبار کردن

The government is desperate to *regain credibility* with the public.

**credit** اعتبار؛ وام؛ نسیه؛ موجودی؛ بستانکار؛ واحد (درسی)؛

خوش نامی، (مایه) افتخار؛ باور، اعتماد، قبول؛ به حساب ریختن

*credit account or charge account* حساب (نسیه)

*credit crunch/squeeze* (سیاست) تحدید اعتبار، کمبود اعتبار

*credit note* برگ اعتباری

*credit rating* میزان / درجه اعتبار

*credit terms* شرایط دادن اعتبار

*be a credit to ...* مایه افتخار ... بودن

*be in credit* در بانک پول داشتن [خالی بودن حساب]

*do credit to ...* مایه سربلندی ... شدن

*get credit for ...* به خاطر ... اعتبار کسب کردن

*give credit to ...* تأیید کردن، وقع نهادن، صحنه گذاشتن، بهادادن

*give credit where credit is due* از حق نباید گذشت

*interest-free credit* وام بدون بهره

**credo** مرام، مسلک

**creeping** → coup خرنده؛ تدریجی

**crescendo** (نقطه) اوج؛ شدت یابنده، رو به افزایش

There has been a rising *crescendo* of violence which started last year and is now reaching a climax.

Resignation calls have reached a *crescendo*.

**crescent** → cross هلال؛ [با C] اسلام

**crest** → wave

**crime** جنایت، جرم؛ تبه کاری؛ خطا، اشتباه؛ جنایی

Congress has criticized new government measures to combat *crime*.

کنگره اقدامات جدید دولت برای مبارزه با جنایت را مورد انتقاد قرار داده است.

He is wanted for the *crimes* of murder and kidnapping.

The factory workers had set up a *kangaroo court* to try the men who'd refused to support the strike.

*law court* دادگاه، محکمه

*magistrates court* دادگاه بخش

*military court* دادگاه نظامی

*open court* دادگاه علنی؛ محکمه عمومی

*permanent court of arbitration* دیوان دایمی داوری

*permanent court of international justice* دیوان دایمی دادگستری بین‌المللی

*preside over a court* ریاست دادگاه را به عهده داشتن

*punitive court* دادگاه کیفری، محکمه جزا

*settle out of court* خارج از دادگاه فیصله دادن

*supreme court* دیوان عالی کشور

*courthouse* (ساختمان) دادگستری

*courtier* درباری

*courtesy* ادب، نزاکت، لطف؛ احترام؛ رایگان، اهدایی

*courtesy call* دیدار (مقام) رسمی (از مقام عالی‌رتبه کشور دیگر)

The British High Commissioner paid a *courtesy call* upon our mission.

*courtesy title* لقب افتخاری (و غیررسمی)؛ سمت تشریفاتی

*international courtesy* نزاکت بین‌المللی

*court-martial*

دادگاه / محکمه نظامی؛ در دادگاه نظامی محاکمه کردن

He faced a *court-martial* for disobeying orders.

He was *court-martialled* for neglect of duty.

او به اتهام غفلت در انجام وظیفه در دادگاه نظامی محاکمه شد.

*covenant* میثاق، منشور، پیمان، عهده؛ شرط

The rival nations signed a *covenant* to reduce their armaments.

*Covenant of the League of Nations* منشور جامعه ملل

*cover* سرپوش (گذاشتن)، گزارش تهیه کردن؛ ملاحظه بودن؛

شامل بودن؛ تحت پوشش قرار دادن؛ پنهانی؛ (روی) جلد؛ هویت

جعلی؛ پوشش، پشتیبانی

Our correspondent who *covers* the White House reports that ...

The reporter *covered* the meeting for his newspaper.

Our heavy artillery *covered* every possible approach to the town.

The spy's *cover* was to act as bartender.

*cover for someone*

جای کسی دیگری کار کردن؛ برای حمایت از کسی دروغ گفتن

*cover story* گزارش مربوط به عکس روی جلد (مجله)،

گزارش مهم / جالب

*cover up* سرپوش گذاشتن، لاپوشی / پرده پوشی کردن

There are too many people in this office trying to

*cover up* the mistakes of the past few years.

We suspect there's a conspiracy to *cover up* the

crime.

*air/top cover* پوشش / پشتیبانی هوایی

For this operation we need plenty of *air cover*.

*take cover* پناه گرفتن

The rioters *took cover* behind cars as police

marksmen returned fire.

*under cover (of)* سزی، تحت پوشش

The spies met their contacts *under cover*.

*under cover of darkness* با استفاده از تاریکی شب

They hoped to penetrate the enemy's defense

*under cover of darkness*.

*coverage* پوشش (خبری)؛ گزارش؛ نحوه ارائه گزارش

The President's inauguration got broad *coverage*

from all the radio and television stations.

*live coverage* پوشش خبری زنده، پخش زنده

*news coverage* پوشش خبری، تهیه گزارش و اخبار

The government of South Africa placed sweeping

restrictions on *news coverage*.

*covert* پنهانی، نهانی، سزی

They have been supplying *covert* military aid to

the rebels.

آنها به طور پنهانی به شورشیان کمک نظامی می‌رساندند.

*covert operation* عملیات پنهانی

*cover-up* لاپوشی، پنهان‌کاری، پرده پوشی

President Nixon was made responsible for the

Watergate *cover-up*.

*cow* مرعوب کردن، ترساندن، زهرچشم گرفتن، به اطاعت واداشتن

The protesters refused to be *cowed* into sub-

mission by the army.

*crack* → code شکاف، اختلاف

They were determined to paper over the *cracks*

in the party and avoid confrontation.

*crack down* سرکوب کردن، شدت عمل به خرج دادن، به شدت مبارزه کردن

**countrymen** هموطنان  
*fellow countrymen* هموطنان  
**county** [در انگلستان] استان؛ [در امریکا] (مردم) شهرستان؛ مقامات شهرستان  
 In US the *county* is the political unit next below the state.  
*county borough* [در انگلستان] شهری که مستقل از شهرستان مربوطه اداره می شود  
*county seat* مرکز شهرستان  
*county town* [در انگلستان] مرکز استان  
**coup** کودتا؛ موفقیت، پیروزی؛ اقدام قاطع  
 The *coup* was immediately put down and the plotters were shot.  
 کودتا بلافاصله سرکوب شد و توطئه گران تیرباران شدند.  
 Winning that contract was her greatest *coup*.  
*coup attempt* اقدام به کودتا  
*coup d'état* کودتا  
*coup de grace* تیر خلاص، ضربه نهایی  
 He had alienated almost all his colleagues and may have given the *coup de grace* to the party itself.  
*coup plot* توطئه کودتا  
*coup plotter* طراح کودتا  
*abortive/failed coup (d'état)* کودتای نافرجام  
*bloodless coup* کودتای بدون خونریزی  
*bloody coup* کودتای خونین  
*come to/seize power in a coup* با کودتا به قدرت رسیدن  
 He *seized power in a military coup*.  
*creeping coup* کودتای خزنده  
*foil a coup attempt* کودتایی را خنثی کردن  
*launch/mount/stage a coup* کودتا کردن  
*military coup* کودتای نظامی  
*plan/plot a coup* کودتایی طراحی کردن  
 The military were *plotting a coup*.  
*palace coup* کودتای درباری [توسط اطرافیان زمامدار]  
 King Faisal of Saudi Arabia took the helm in a *palace coup*.  
*stage a coup* کودتا کردن  
**courier** پیک (سیاسی)؛ نامه رسان، مأمور مخفی [برای ردوبدل کردن اطلاعات]  
 The government dispatches to the embassies were sent by *couriers*.

**court** (جلسه) دادگاه، محکمه؛ هیئت قضایی؛ دربار، بارگاه؛ به استقبال (خطر/ مرگ) رفتن؛ جلب... کردن؛ در پی / به دنبال... بودن  
 The judges decided to adjourn the *court* for two hours.  
 The court acquitted/cleared him.  
 دادگاه او را تبرئه کرد.  
*The court dismissed/quashed ...*  
 دادگاه ... را رد کرد.  
*court hearing* محاکمه، دادرسی  
*court martial* دادگاه نظامی  
 He was tried by *court martial*.  
*court of appeals or appeal court*  
 دادگاه استان؛ دادگاه استیناف / پژوهش، دادگاه تجدیدنظر  
 They took their case to the *appeal court/court of appeals*.  
 The guilty verdict was quashed by the *appeal court*.  
 دادگاه استیناف حکم محکومیت را رد کرد.  
*court of arbitration* حکمت؛ دیوان داوری  
*court of claims* دادگاه رسیدگی به دعاوی علیه دولت  
*court of common pleas* دادگاه عرفی  
*court of conciliation* دادگاه حل اختلاف  
*court of divine justice* دادگاه عدل الهی  
*court of domestic relations* دادگاه خانواده  
*court of inquiry*  
 دادگاه ارتش [که به اتهامات علیه نظامیان رسیدگی می کند]  
*court of justice* دادگاه  
*court of record* [در انگلستان] دادگاهی که کلیه تصمیمات آن ثبت می شود تا مبنای رویه قضایی قرار گیرد.  
*court order* حکم دادگاه  
*court procedure/process* روند دادرسی  
*at the discretion of the court* به تشخیص دادگاه  
*circuit court* دادگاه سیار  
*civil court* دادگاه مدنی  
*competent court* دادگاه صالحه، دادگاه صلاحیت دار  
*contempt of court* توهین به دادگاه  
*family court* دادگاه خانواده  
*international court of justice*  
 دیوان دادگستری بین المللی  
*international labor court* دادگاه بین المللی کار  
*juvenile court* دادگاه اطفال  
*kangaroo court* دادگاه پوشالی؛ بیدادگاه؛ دادگاه بدون مجوز و غیررسمی؛ دادگاه رسمی که در آن به حقوق مردم بی توجهی شود و اصول رایج در دادگاهها مراعات نشود.

<b>counterclaim</b>	ادعای متقابل	Their strategy is expansionist and imperialist, and it is greatest in effect when there is no <i>countervailing</i> power.
<b>countercoup</b>	کودتا علیه کودتای قبلی، ضد کودتا	<b>country</b> کشور، وطن؛ ملت، مردم کشور؛ حومه شهر، ییلاق
<b>counterdemonstrate</b>	در مقابله با تظاهرات دیگری برپا کردن	The whole <i>country</i> turned out to celebrate the victory.
<b>counterdemonstration</b>	تظاهراتی که در مقابله با تظاهرات دیگر برپا شود	The <i>country</i> voted for a new president every four years.
<b>counterespionage</b>	ضد اطلاعات، ضد جاسوسی	<i>adopted country</i> وطن دوم
MI6 is the division of British Military Intelligence concerned with <i>counterespionage</i> and security in Britain.		<i>agrarian countries</i> کشورهای کشاورزی
<b>counterfeit</b>	جعل (کردن) اوراق بهادار یا اسکناس؛ تقلبی	<i>back country</i> نقطه دورافتاده
The Secret Service is responsible for the protection of the country against <i>counterfeiting</i> and against narcotic traffic.		<i>backward countries</i> کشورهای عقب مانده
<b>counterfeit money</b>	پول تقلبی	<i>developed countries</i> کشورهای توسعه یافته / پیشرفته
<b>counterinsurgency</b>	ضد شورش، ضد چریکی	<i>developing countries</i> کشورهای در حال توسعه، کشورهای رو به رشد
<i>counterinsurgency operations</i>	عملیات ضد شورشی	<i>go to the country</i> رفراندوم برگزار کردن، به آرای عمومی مراجعه کردن
<b>counterintelligence</b>	ضد اطلاعات، سازمان ضد جاسوسی	The Prime Minister may decide to <i>go to the country</i> in the next few weeks.
The CIA has beefed up its <i>counterintelligence</i> staff.		<i>govern/rule/run a country</i> به کشوری حکومت کردن
<b>countermeasure</b>	الدام متقابل	The <i>country</i> was ruled by a brutal dictatorship.
We have to devise <i>countermeasures</i> against the threatened strike.		یک رژیم دیکتاتوری ظالم بر آن کشور حکومت می کرد.
<b>countermemorial</b>	یادداشت (غیررسمی) متقابل، جواب یادداشت غیررسمی	<i>home/native country</i> وطن، زادگاه
<b>countermove</b>	الدام متقابل	<i>host country</i> کشور میزبان؛ کشور مهاجرپذیر
<b>counteroffensive</b>	ضد حمله، حمله متقابل	<i>lead the country to ...</i> ... سوق دادن
<b>counterpart</b>	همتا؛ نظیر، قرینه	He accused the government of <i>leading the country to disaster</i> .
The Foreign Minister exchanged views with his German <i>counterpart</i> on the international issues.		او دولت را متهم کرد که کشور را به سوی فاجعه سوق می دهد.
<b>counterplot</b>	ضد توطئه؛ دست به ضد توطئه زدن	<i>member countries</i> کشورهای عضو
<b>counterproductive</b>	مخرب، مضر	<i>leading industrial countries</i> کشورهای صنعتی عمده / طراز اول
It's <i>counterproductive</i> to be too tough; it just makes the staff resentful.		<i>mother country</i> وطن، زادگاه، سرزمین آبا و اجدادی؛ کشور اصلی [در مقایسه با مستعمرات و مستملکات]
<b>counterrevolution</b>	ضد انقلاب؛ ضد انقلابی	<i>neighboring countries</i> کشورهای همجوار
Such actions would be regarded as <i>counter-revolution</i> —a crime punishable by death.		<i>non-member countries</i> کشورهای غیر عضو
<b>counterrevolutionary</b>	ضد انقلابی، (آدم) ضد انقلاب	<i>oil-exporting countries</i> کشورهای صادرکننده نفت
<b>counterterrorist</b>	ضد تروریست، ضد تروریستی	<i>oil-producing countries</i> کشورهای تولیدکننده نفت
<b>countervailing</b>	(قدرت / نیرو / نظر) مخالف، مقابل	<i>progressive countries</i> کشورهای مترقی / پیشرو
		<i>resourceful countries</i> کشورهای غنی [از لحاظ منابع طبیعی]
		<i>respective country</i> کشور متبوع
		<i>third world countries</i> کشورهای جهان سوم
		<i>underdeveloped/undeveloped countries</i> کشورهای توسعه نیافته

cost-cutting → measure	کاهش هزینه (ها)	counsel	مشورت (کردن)، مشاوره (کردن)، توصیه (کردن)، نظر (دادن)؛ مشاور، وکیل؛ قصد، تدبیر
cost-effective	مقرون به صرفه، اقتصادی	Each member benefited from the frequent	Each member benefited from the frequent
costing	برآورد هزینه	counsel of the committee.	counsel of the committee.
costly	پرهزینه	The lawyer's counsel was that we avoid a lawsuit.	The lawyer's counsel was that we avoid a lawsuit.
Cotonou	کوتونو [پایتخت بنین]	The Budget Committee counselled far into the	The Budget Committee counselled far into the
council	انجمن، شورا، مجلس، جلسه، هیئت	night.	night.
	They called together a council of the town's	The judge counselled the attorney to proceed	The judge counselled the attorney to proceed
	industrial leaders.	with caution.	with caution.
	The governor is assisted by an executive council	counsel briefed by the court	وکیل تسخیری
	of six.	act as counsel	وکالت کردن
council board	جلسه شورا، کمیسیون	appoint as one's counsel	وکیل کردن
Council for Mutual Economic Assistance	شورای کمک‌های اقتصادی متقابل	take counsel	مشورت کردن
(CMEA)		counselee	مشاوره‌کننده
council house	[در انگلستان] تالار شهرداری	counseling	مشاوره
Council of Economic Advisers	شورای مشاورین اقتصادی	counselor	مشاور (قضایی)، وکیل، راهنما، رایزن
Council of Expediency	شورای تشخیص مصلحت	counselorship	پست / مقام مشاور
Council of Guardians of the Constitution	شورای نگهبان قانون اساسی	count heads/noses	[هنگام رأی‌گیری] طرفداران را شمردن
Council of Mutual Economic Assistance	شورای همیاری اقتصادی متقابل (کومکون)	countdown	شمارش معکوس
(COMECON)		There are three more things to do before the	There are three more things to do before the
Council of Europe	شورای اروپا	countdown to the local election.	countdown to the local election.
Council of Leadership, the	شورای رهبری	counter	مخالفت (کردن)، مقابله (کردن)، تلافی (کردن)؛ (بر) خلاف؛ مخالف، مفایر، ضد
Council of Ministers	شورای وزیران، هیئت وزرا	We support attempts to counter expansionism.	We support attempts to counter expansionism.
council of war	شورای نظامی؛ جلسه اضطراری	Top US foreign policy advisers are looking for	Top US foreign policy advisers are looking for
executive council	شورای اجرایی	ways to counter his new diplomacy.	ways to counter his new diplomacy.
general council	جلسه عمومی	counter an attack	با حمله مقابله کردن
legislative council	کمیسیون پارلمانی	act counter to a person's proposal	خلاف پیشنهاد کسی عمل کردن
local councils	شوراهای محلی	counteract	مقابله کردن، مبارزه کردن؛ خنثی کردن
municipal council	انجمن شهر	We must counteract extremists in the party.	We must counteract extremists in the party.
parish council	شورای بخش	ما باید با تدریج‌های حزب مقابله بکنیم.	ما باید با تدریج‌های حزب مقابله بکنیم.
petticoat council	شورای متشکل از زنان	counteraction	مقابله؛ عمل متقابل
plenary council	جلسه عمومی	counterattack	ضد حمله؛ پاتک (زدن)
supervision council	شورای نظارت	Our men in a sharp counterattack had put the	Our men in a sharp counterattack had put the
town council	انجمن شهر	enemy to flight.	enemy to flight.
works council	شورای کارگران، کمیسیون کارگران	launch/mount a counterattack	پاتک زدن
councilman	عضو انجمن شهر	counterblast	پاسخ تند، جواب دندان‌شکن
councilor	مشاور، مستشار، رایزن	His article was a counterblast to his critics.	His article was a counterblast to his critics.
councilor at embassy/ministry	مستشار سفارتخانه		
councilor of legation	مستشار سفارتخانه		
councilorship	دفتر یا مقام عضو انجمن شهر		



<i>nonprofit corporation</i>	شرکت غیرانتفاعی	<i>combat corruption</i>	با فساد مبارزه کردن
<i>private corporation</i>	شرکت خصوصی	<i>election corruption</i>	تقلب در انتخابات، اعمال نفوذ یا سوء استفاده در انتخابات
<i>public corporation</i>	شرکت دولتی	<i>endemic corruption</i>	فساد رایج / شایع
<b>corporatism</b>	صنف گرایی، گروه گرایی	<i>moral corruption</i>	فساد اخلاقی
<b>corps</b>	سپاه، اکیب، هیئت	<i>political corruption</i>	فساد سیاسی، سوء استفاده از مقام دولتی
<i>corps diplomatique/diplomatic corps</i>	هیئت نمایندگی سیاسی	<i>rampant corruption</i>	فساد غیرقابل کنترل / گسترده، شایع
<i>medical corps</i>	هیئت پزشکی	The <i>rampant corruption</i> has led to widespread cynicism toward the communist leadership.	
<i>press corps</i>	گروه خبری، هیئت مطبوعاتی	<i>root out/stem/eliminate corruption</i>	فساد را ریشه کن کردن
<i>sanitary corps</i>	سپاه بهداشت	<b>Cortes</b>	پارلمان اسپانیا
<b>correction</b>	مجازات، تأدیب، تنبیه	<b>cosignatory</b>	(دولت) امضاکننده (قرارداد)
<b>corrections</b>	تجزیرات	The three countries are all <i>cosignatories</i> to the international convention.	
One million dollars has been cut from the city's budget for law enforcement and <i>corrections</i> this year.			
<b>corrective</b>	تأدیبی، اصلاحی، ترمیمی	<b>cosmetic</b>	ظاهر سازی، صحنه سازی؛ ظاهری، سطحی
<b>correspondence</b>	مکاتبه؛ مکاتبات، نامه ها	There are still people who believe that these changes are simply <i>cosmetic</i> .	
<b>correspondent</b>	مخبر، خبرنگار؛ طرف مکاتبه؛ طرف معامله؛ مشابه، مترادف	<b>cosmopolis</b>	شهر بین المللی، شهری که شهرت بین المللی دارد
<i>press correspondents</i>	خبرنگاران / خبرنگارین جرید	<b>cosmopolitan</b>	بین المللی، جهانی، جهان وطن
<b>corridors of power</b> → power		It is very difficult for a person who has never left his own country to have a <i>cosmopolitan</i> outlook and <i>cosmopolitan</i> ideas.	
<b>corrupt</b>	فاسد (شدن)، فاسد کردن؛ رشوه دادن؛ تحریف کردن؛ معیوب (کردن)؛ رشوه خوار	<i>cosmopolitan gathering</i>	گردهمایی / مجمع بین المللی
If a government official accepts money to do things that he ought not to do, we say that he is <i>corrupt</i> .			
Complete power <i>corrupts</i> completely.			
حاصل قدرت مطلق فساد مطلق است.			
That policeman cannot <i>be corrupted</i> .			
<i>corrupt practices</i>	رشوه خواری، ارتشا، فساد	<b>cosmopolitanism</b>	جهان وطنی، جهان میهنی
<i>Corrupt Practices Act</i>	قانون جلوگیری از تخلفات در انتخابات	<b>cosmopolite</b>	جهان وطن
<b>corruption</b>	فساد، ارتشا؛ تطمیع؛ تحریف	<b>cost</b>	هزینه (داشتن)، خرج (برداشتن)، قیمت (داشتن)، بها، تمام شدن، درآمدن، قیمت گذاری کردن، برآورد هزینه کردن
He strongly attacked <i>corruption</i> and favoritism in the government.			
او فساد و پارتی بازی در دستگاه حکومتی را به شدت مورد انتقاد قرار داد.			
The <i>corruption</i> allegation proved false.			
اتهام فساد دروغ از آب درآمد.			
The committee's report lays bare <i>corruption</i> on a massive scale.			
<i>corruption is rife</i>	فساد رایج است	<i>cover the cost of ...</i>	هزینه ... را تأمین کردن
		<i>cut the cost</i>	هزینه را کاهش دادن
		<i>pay/defray the cost of ...</i>	هزینه ... را پرداخت کردن
		<b>Costa Rica</b>	کستاریکا

A chief of police has power *coordinate* with a local judge.

**coordinated** هماهنگ، سازمان یافته

**coordination** هماهنگی؛ هم‌رتبه بودن، همپایه بودن

There was considerable lack of *coordination* and leadership in nonmilitary defense efforts.

**cop (informal)** پلیس، پاسبان

**Copenhagen** کپنهاگ [پایتخت دانمارک]

**cordial** → welcome دوستانه، مودت آمیز، صمیمانه، گرم، شدید، عمیق

Relations between the two leaders are said to be *cordial*.

**cordiale** → entente

**cordiality** صمیمیت، گرمی؛ [جمع] تعارف، تعارفات

The talks had been held in an atmosphere of *cordiality* and friendship.

**cordon** محاصره (کردن)، احاطه (کردن)؛ کمربند حفاظتی

After the blast police quickly *cordoned* off the area.

The thin *cordon* of police could do nothing to hold back the crowd.

There is a tight security *cordon* around the area. منطقه تحت محاصره شدید نیروهای امنیتی است.

The place was *cordoned* by tanks and troops.

**cordon sanitaire**

نوار امنیتی؛ قرنطینه، منطقه ممنوع [به علت شیوع بیماری]

West European countries were considered "*cordon sanitaire*" for Soviet Union.

**break through a police cordon**

از محاصره پلیس گذشتن  
**form/throw a cordon** احاطه / محاصره کردن

Police officers *threw a cordon* around his car to protect him.

**core** → matter, question

اصل؛ (قسمت) اصلی، مرکزی، اساسی، مهم

Let's get to the *core* of the argument.

**corner** تنگنا، مخمضه، در تنگنا قرار دادن، گیرانداختن؛ طرفدار (انحصاری)، طرف

That question *cornered* me.

It will give him confidence to have somebody in his *corner*.

**around/round the corner**

(موقعیت) قریب الوقوع / نزدیک

I think the possibility of a settlement is just *around the corner*.

**back sb into a corner** گیرانداختن

He appears to have *backed himself into a tight corner*.

**be in a (bit of) corner** به مخمضه افتادن، گیرکردن، دچار مشکل شدن، دچار دردسر شدن

The government is *in a corner* on interest rates.

**cut corners** میان برزدن، مانع را دورزدن، با نادیده گرفتن مقررات کار را تسریع کردن

We've had to *cut a few corners* to get your visa ready in time.

**drive/force sb into a corner** کسی را گیرانداختن

**four corners of the earth** سراسر / اکناف جهان، چهارگوشه دنیا

The Moslem pilgrims come to Mecca from the *four corners of the earth*.

**have a corner** در انحصار داشتن، کنترل انحصاری داشتن

The Democrats *have a corner* on the Negro vote.

**cornerstone** شالوده، پایه، اساس، محور

The *cornerstone* of most religions is belief in God.

Democracy and nonalignment were the *cornerstones* of Nehru's policies.

**corollary** پی آمد، نتیجه

The number of prisoners increased as a *corollary* to the government's determination to combat violent crime.

در نتیجه تصمیم دولت برای مبارزه با جنایت خشونت آمیز شمار زندانیان افزایش یافت.

**coronation** تاجگذاری

**corporal** → punishment بدنی؛ سرجوخه

**corporate** گروهی؛ متحد، مشترک، شرکتی

**corporate alliances** اتحادیه های شرکتی

**corporate responsibility** مسئولیت گروهی

**corporate state** دولتی که از منافع صاحبان صنایع و

شرکت های چندملیتی دفاع می کند، دولتی که همدمت صاحبان صنایع و شرکت های چندملیتی است.

**corporation** صنف؛ مؤسسه، شرکت، بنگاه؛ انجمن شهر

**multinational corporation** شرکت چندملیتی

There was once a big difference between the two politicians, but now their ideas seem to be *converging*.

### convergence

همگرایی، همانندی، یکپارچگی، وحدت، تشابه

In recent months there seems to have been some *convergence* of interests and opinions between the two sides involved in the conflict.

*Convergence Thesis* تئوری همگرایی [که طبق آن

جوامع سوسیالیستی و سرمایه‌داری نهایتاً یکسان خواهند شد]

### convergent

همگرا، همانند، یکسان، مشابه

*convergent opinions* نظرات یکسان / مشابه

### conversations

مذاکرات (مقدماتی)، نشست غیررسمی نمایندگان چند کشور  
*Conversations* are series of diplomatic discussions, usually of a preliminary nature between the accredited representatives of two states.

*informal conversation* مذاکره غیررسمی

*tête-à-tête conversation* مذاکره خصوصی (دونفره)

*wiretap a conversation*

مکالمه (تلفنی) را با وسایل استراق سمع کنترل کردن، مخفیانه به مکالمه‌ای گوش دادن، استراق سمع کردن

### conversion

تغییر دین، برگشتن از دین؛ تغییر عقیده

It's hard to trust the President's *conversion*.

### convert

(به دین دیگر) گرویدن؛ تحریف کردن

She *converted* from Christianity in order to marry a Moslem.

*convert to Islam* اسلام آوردن، به اسلام گرویدن

*converted news* اخبار تحریف شده

### convey

رساندن، منتقل کردن، بیان کردن

### convict

محکوم (کردن)، مقصر (دانستن)

The offense of which he was *convicted* carries a stiff penalty.

The judge dealt out harsh sentences to the *convicted* robbers.

*convict labor* کار تولیدی زندانیان

### conviction

محکومیت؛ عقیده، ایمان، اعتقاد، مجاب شدن

The trial resulted in the *conviction* of the guilty man.

It is our firm *conviction* that ...

*intense conviction* اعتقاد شدید

*manslaughter/ murder conviction* محکومیت به قتل

### convocation

مجمع، گردهمایی

They have called for an early *convocation* of an international conference to discuss the issue.

### convoke

(برای تشکیل جلسه) دعوت / احضار کردن، فراخواندن

The club members were *convoked* for the annual election.

*convoke a council*

(اعضای) شورا را به تشکیل جلسه دعوت کردن

*convoy* اسکورت (کردن)، محافظت (کردن)؛ قافله، کاروان

Warships *convoy* unarmed merchant ships during time of war.

A *convoy* of Iraqi patrols attempted to infiltrate Iranian positions.

### convulsion

آشوب، تشنج، ناآرامی

Political *convulsions* threatened the stability of the new elected government.

### cooling-off → period

### cooperate

همکاری کردن

### cooperation

تعاون، همکاری، تشریک مساعی

A clean city requires the *cooperation* of all citizens.

*ask for/call for/demand/seek cooperation*

خواستار همکاری شدن

She *called for* closer *cooperation* on drugs control.

او در مورد کنترل مواد مخدر خواستار همکاری نزدیک‌تر شد.

*bilateral cooperations*

همکاری‌های دوجانبه

Discussion focused on the expansion of *bilateral cooperations*.

*mutual cooperation*

همکاری متقابل

### cooperative

(شرکت) تعاونی؛ همکاری‌کننده

Most of the people were helpful and *cooperative*.

*agricultural cooperatives*

تعاونی‌های کشاورزی

*co-opt* انتخاب کردن، پذیرفتن [عضو جدید به گروه یا کمیته]

متقاعد کردن؛ گرفتن، تقلید کردن

He was *co-opted* into the committee.

### coordinate

هماهنگ کردن / بودن؛ هم‌رتبه (بودن)؛

همپایه (کردن)، مساوی

Government officials visited the earthquake zone to *coordinate* the relief effort.

*ease/relax control* از شدت کنترل کاستن

*get/go out of control* از کنترل خارج شدن

*be in control (of ...)* اکثریت داشتن، آرا / اکثریت داشتن

کرسی‌ها را در اختیار داشتن؛ تحت تسلط داشتن

The Independents *are in control* (of Liverpool).

*birth control* کنترل موالید

*exercise/have control over sth*

چیزی را کنترل کردن، بر چیزی نظارت داشتن

*keep/maintain/retain control* کنترل کردن

*keep under control* تحت نظارت داشتن، کنترل کردن

*lose control of* (در انتخابات) اکثریت

(کرسی‌های نمایندگی) را از دست دادن

The socialists *lost control* (of London).

*population control* کنترل جمعیت / نفوس

*re-establish/regain control*

دوباره کنترل را در دست گرفتن

*span of control* حیطه نظارت

*strict/stringent control* کنترل شدید / سخت

He announced that there would be *more stringent controls* on the possession of weapons.

*take/gain control of*

اکثریت آرا / کرسی‌ها را به دست آوردن

Labour has *taken control* (of Birmingham).

*thought control* کنترل افکار، تفتیش عقاید

*tight control* کنترل شدید

The measures include *tight control* of the media.

*tighten control* کنترل را شدیدتر / تشدید کردن

*wield control* کنترل کردن، کنترل را در اختیار داشتن

*wrest control of sth from sb.*

کنترل را از دست کسی در آوردن

They made repeated attempts *to wrest control* of the town from government forces.

چندین دفعه تلاش کردند کنترل شهر را از دست نیروهای دولتی دریابورند.

**controller**

ذی‌حساب، ممیز

**controversial**

جنجالی، جنجال‌برانگیز، بحث‌انگیز؛

مورد بحث / اختلاف

South African President has signed two *controversial* security bills giving police wide power to control unrest.

**controversy**

بحث، مباحثه، مشاجره؛ اختلاف (نظر)

The *controversy* between the company and the

union ended before the strike was settled.

*arouse/cause/create/excite/fuel/give rise to/ provoke/spark (off)/stir up controversy*

باعث اختلاف / مشاجره شدن

What they are doing is bound to *stir up controversy*.

کاری که آنها می‌کنند حتماً باعث اختلاف خواهد شد.

*subject of controversy*

موضوع بحث‌انگیز / موضوع جنجال‌برانگیز

*convene* احضار کردن، برای تشکیل جلسه دعوت کردن،

فراخواندن؛ گرد آمدن، تشکیل جلسه دادن

The talks are expected to focus on *convening* an international conference.

The chairman *convened* the members of the parliament.

*convene a parliament* برای تشکیل جلسه پارلمان

دعوت کردن، جلسه پارلمان را تشکیل دادن

*convene a person before a tribunal*

کسی را به دادگاه احضار کردن

*convenience* → flag

*convention* کنوانسیون، مجمع، اجلاس؛ انجمن؛ پیمان، توافق، معاهده؛ میثاق، قرارداد، رسم؛ نمایندگان شرکت‌کننده در

مجمع؛ تشکیل جلسه؛ گردهمایی

Businessmen attend *conventions* to learn of new developments and products.

The Democratic and Republican parties hold *conventions* to choose candidates for President.

This is forbidden under the European *convention* on Human Rights.

طبق کنوانسیون اروپایی حقوق بشر این کار ممنوع است.

It is silly to be a slave to social *conventions*.

*trade convention* گردهمایی / اجلاس اقتصادی

*conventional* قراردادی، متعارف، مرسوم، معمولی؛ غیراتمی

We have to observe *conventional* rules of international policy.

*conventional capacity* توان (تسلیماتی) غیراتمی

This country must still keep the nuclear and *conventional capacity* to deal with all conceivable threats.

*conventional weapons/armaments*

تسلیمات غیراتمی / غیرهسته‌ای

*converge* به هم نزدیک شدن، متمرکز شدن؛ یکی شدن، همگرابودن؛ جمع شدن، گرد آمدن

- contraband of war** محموله جنگی، محموله اسلحه  
و مهمات که در زمان جنگ از طرف یک کشور بی طرف به  
یکی از کشورهای متخاصم ارسال شود [کشور دیگر حق  
توقیف این محموله را دارد]
- run contraband goods** کالای قاچاق وارد کردن
- contract**  
قرارداد (بستن)؛ مقاطعه (کردن)؛ مقاطعه نامه، پیمان، عقد  
The **contract** runs for three years.  
**contract an agreement** قرارداد بستن  
**conclude a contract** قرارداد بستن، قرارداد منعقد کردن  
**execution of contract** اجرای قرارداد  
**optional contract** عقد اختیاری  
**provisional contract** قرارداد موقت  
**provisions of contract** شرایط / مواد قرارداد  
**renew a contract** قراردادی را تجدید کردن  
**revocable contract** عقد جایز
- contradict** ضدونقیض گفتن، خلاف چیزی گفتن،  
نقض کردن، مخالفت کردن؛ تناقض داشتن
- contradiction**  
تناقض؛ دوگانگی؛ تضاد؛ مخالفت؛ مغایرت؛ مغایر، مخالف  
**contradiction in terms** ضدونقیض گویی؛ (حرف) ضدونقیض  
They call their project a peace offensive which  
seems to me a **contradiction in terms**.  
**flagrant/glaring/obvious contradiction** تناقض آشکار
- contradictory** متناقض، مغایر، ضدونقیض  
The public are capable of holding a number of  
apparently **contradictory** attitudes.
- contragate** → Iran-contra affair  
ماجرای ایران-کنترا، ماجرای مک فارلن
- contrary** ضد، عکس، مخالف، برخلاف  
**contrary to expectations** برخلاف انتظار  
**contrary to popular belief** برخلاف تصور عموم
- contrast** مغایر بودن، تضاد / اختلاف (داشتن)، مقایسه (کردن)  
There is a marked **contrast** between the standard of  
living in the north of the city and the south.  
Their economy has expanded enormously in the  
last five years, whereas ours, **by/in contrast** has  
declined.  
اقتصاد آنها در پنج سال گذشته خیلی گسترش پیدا کرده  
در صورتی که اقتصاد ما در مقایسه رو به انحطاط رفته است.
- contravene** نقض کردن، زیر پا گذاشتن  
The penalties for **contravening** that law are very  
serious.
- contravention** نقض
- contribute** کمک کردن، اعانه دادن، شرکت کردن  
[با ارائه کمک، پیشنهاد، تهیه مقاله]؛ مؤثر شدن  
Many people **contributed** food and clothing for  
the refugees.  
His speeches **contributed** in an important way to  
the protest against nuclear proliferation.
- contribution** کمک، اعانه؛ مطلب، مقاله؛ سهم،  
نقش، مشارکت  
He was awarded a prize for his **contribution** to  
world peace.  
**campaign contributions** کمک مالی برای مبارزات انتخاباتی  
After the revelation of the candidate's scandal,  
his **campaign contributions** dried up.  
**invaluable contribution** کمک باارزش / ذقیمت  
**significant contribution** کمک مهم / قابل ملاحظه  
**solicit contribution** کمک (مالی) خواستن  
**substantial contribution** کمک زیاد  
**war contributions** کمک به جبهه های جنگ
- control** کنترل (کردن)، مهار کردن، نظارت (کردن)؛ بازرسی،  
تفتیش؛ حاکم بودن؛ وسیله کنترل، محدودیت، [در جمع]  
ابزار / اهرم های کنترل؛ تسلط؛ اکثریت  
The chairman's power to veto a proposal is  
**control** over what the committee may do.  
Critics question whether price **controls** would do  
any good.  
Many city councils are now **controlled** by the  
conservatives.  
بسیاری از شوراهای شهر الان در دست محافظه کاران است.  
**control tightly** به شدت کنترل کردن  
The internal media is **tightly controlled** by the  
communist party.  
**arms control** کنترل تسلیحات  
**assume/gain/get/take/win control** کنترل را در دست گرفتن  
A military junta **took control** of the country.  
**bring/get sth under control** چیزی را تحت کنترل در آوردن

arbitrate between the *contending* parties.

از یک وکیل باتجربه خواسته شده که بین طرفین مشاجره حکیمت / داوری نماید.

**contender**

رقیب، حریف؛ مدعی

The leading *contenders* in the electoral race are from our party.

He has been considered a possible *presidential contender*.

**contention** → bone

رقابت؛ (علت) مشاجره، مجادله؛

ادعا؛ عقیده

Sufficient research evidence exists to support this *contention*.

A particular source of *contention* are plans to privatize state-run companies.

**contentious**

بحث‌انگیز، جنجالی؛ مورد اختلاف

Sanctions are expected to be among the most *contentious*.

**contents**

محتویات، مندرجات، مضمون

**contest**

رقابت (کردن)، مبارزه (کردن)؛ اعتراض (کردن)،

مخالفت (کردن)، زیر سؤال بردن

He *contested* for a seat in the Parliament.

The lawyer *contested* the claim, and tried to prove that it was wrong.

During the election *contest* newspapers are not allowed to publish public opinion polls.

*contest an election*

به انتخابات اعتراض کردن

*behind-the-scenes contest*

رقابت نهانی / پشت پرده

*runoff contests*

مرحله نهایی / دور دوم مبارزات انتخاباتی

*tight/close/closely fought contest*

رقابت فشرده / تنگاتنگ

*tough contest*

رقابت سخت / شدید

**contestant**

رقیب؛ مدعی؛ شرکت‌کننده

**contestee**

کاندیدایی که انتخاب شده ولی مورد

اعتراض کاندیدای دیگری است

**contested** → area, election

مورد اختلاف / مناقشه

**context**

بافت، متن، بسترا شرایط، اوضاع و احوال

Viewed in the *context* of recent political unrest these latest developments make perfect sense.

**continental** → missile

قاره‌ای؛ قاره‌پیمای اروپایی

**contingency**

پیشامده، احتمال؛ احتمالی؛ اضطراری

We must be prepared for every *contingency*.

ما باید برای مقابله با هر پیشامدی آماده باشیم.

*contingency expences*

هزینه‌ها / مخارج احتمالی

*contingency measures*

اقدامات اضطراری

**contingent** احتمال؛ وابسته به، موكول / مشروط به؛ گروه،

نیرو؛ گروهی از نفرت و سربازان که در اختیار نیروی دیگری گذاشته شود؛ نیروهای چندملیتی؛ هیئت، گروه

The United States sent a large *contingent* of troops to Europe in World War II.

There were *contingents* from the navies of virtually all EC countries.

Our success is *contingent* on/upon your support. In effect, growth is *contingent* on improved incomes for the mass of the low-income population.

*multinational contingent*

نیروهای چندملیتی

*UN contingent*

نیروهای چندملیتی سازمان ملل

**continuity** → state

بقا؛ دوام، استمرار، تداوم

**contra**

کنترا [چریک مخالف دولت ساندنیست در

نیکاراگوا در سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۷۹]

**contract**

پیمان / قرارداد (بستن)، سند قرارداد، پیمان‌نامه

They won a *contract* for the delivery of five fighter planes.

The *contract* was declared void.

قرارداد باطل اعلام شد.

*breach/violation of contract*

نقض قرارداد

The company is being sued for *breach of contract*.

*bid for/tender for a contract*

برای قراردادی پیشنهاد مناقصه دادن

*carry out/execute a contract*

قراردادی را اجرا کردن

*end/cancel/repudiate/rescind a contract*

قراردادی را فسخ کردن

*enforceable contract*

قرارداد قابل اجرا

*long-term contract*

قرارداد درازمدت

*lucrative contract*

قرارداد پرسود

*terminate a contract*

قرارداد را به پایان بردن / خاتمه دادن

*terms of the contract*

شرایط قرارداد

*the contract expired*

قرارداد منقضی شد

*unenforceable contract*

قرارداد غیر قابل اجرا

**contraband**

قاچاق؛ غیر قانونی، ممنوع؛

شناسایی و بازرسی محموله کشتی‌ها

Neutral merchant ships in wartime can, by international law, be visited and searched, and any *contraband* may be seized.

assembly is to pass judgement on the *constitutionality* of measures which come before it.  
The President challenged the *constitutionality* of the War Powers Act.

**constrain**  
محدود / مقید / مجبور کردن؛ تحت فشار / در تنگنا قرار دادن  
The US is unlikely to welcome ideas which would *constrain* its freedom of action.

**constraint** فشار، اجبار؛ محدودیت؛ قیدوبند  
The Government is going to cut defense budget because of financial constraints.

**construction** → law تعبیر، تفسیر  
What *construction* do you put on his actions?

**constructive** → criticism سازنده، سودمند، راهگشا  
After their meeting, both men described the talks as frank, friendly and *constructive*.  
پس از جلسه هر دو نفر مذاکرات را صریح، دوستانه و سازنده توصیف کردند.

**consul** کنسول  
The duties of *consuls* pertain primarily to commercial and business relations whereas the ambassadors are principally occupied with political affairs.  
*Consul General* or *Genral Consul*, (pl. *Consuls General*) سرکنسول  
*vice consul* کنسولیار

**consular** کنسولی  
*consular agencies* نمایندگی‌های کنسولی  
*consular agent* نماینده / مأمور کنسولی  
*consular privileges and immunities* مصونیت‌ها و امتیازات کنسولی  
*consular representative* نماینده کنسولی  
*consular service* کارمندان کنسولگری

**consulate** کنسولگری؛ کنسولاری  
*consulate general*, (pl. *consulates general*) سرکنسولگری  
*vice consulate* کنسولاری

**consulship** سمت کنسول، وظایف / دوره خدمت کنسول

**consult** مشورت کردن؛ مراجعه کردن؛ در نظر گرفتن، تبادل نظر کردن  
He *consulted* with his lawyers before signing the contract.

A good leader *consults* the interests and feelings of his people.

**consultant** مشاور

**consultation** مشورت، مشاوره، تبادل نظر  
The government has called its ambassador for *consultations*.  
*extensive/full/wide consultation* مشاوره فراوان  
*hold consultations* مشاوره کردن، جلسه مشاوره تشکیل دادن  
The President is *holding consultations* with his colleagues to finalize the deal.

**consultative** شورا، شورایی، شورکننده  
*consultative assembly* مجلس شورا / مشاوره  
*consultative committee* کمیسیون مشورتی

**consumer** مصرف کننده؛ مصرفی  
*Consumer Protection Act* قانون حمایت از مصرف کنندگان  
*consumer goods* کالاهای مصرفی

**consumerism** مصرف گرایی؛ (نهضت) حمایت از مصرف کنندگان

**consumption** (مقدار) مصرف  
*for internal consumption* برای مصرف داخلی  
[برای تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی در داخل کشور]

**contact** تماس، ارتباط؛ رابطه؛ ارتباط برقرار کردن  
*have good contacts* پارتنری داشتن؛ دوست و آشنا داشتن  
She shouldn't have any trouble finding a new job. She has a lot of good *contacts* in her field.

**containment** تحدید نفوذ، جلوگیری از گسترش  
منطقه نفوذ یک کشور، جلوگیری از توسعه طلبی  
It is entirely possible that the United States will spend the first decade of the century in a new *containment* policy: containing Japanese economic imperialism.

**contaminate** آلوده کردن؛ خراب کردن؛ منصرف / فاسد کردن

**contamination** (عامل) آلودگی

**contend** رقابت کردن، همچشمی کردن؛ مبارزه کردن، مشاجره کردن، مجادله کردن؛ مدعی بودن  
They both *contended* for that position.  
They *contended* about silly trifles.  
An experienced lawyer has been asked to

**conspiracy** توطئه، تباہی، همدستی

He was arrested on charge of *conspiracy* to overthrow the government.

Those felt to be involved in the *conspiracy* were arrested on trumped-up charges.

*conspiracy of silence* توطئه سکوت

*be involved in a conspiracy* در توطئه‌ای دست داشتن

*foil a conspiracy* توطئه‌ای را خنثی کردن / عقیم گذاشتن

The *conspiracies* of Zionism were foiled by the brave resistance of the Palestinians.

*sinister conspiracy* توطئه شرارت‌بار / شوم

*uncover a conspiracy* توطئه‌ای را کشف کردن

Party officials have *uncovered a conspiracy* to discredit the prime minister.

### conspire

توطئه / تباہی کردن، همدستی شدن، دست به دست هم دادن

They'd *conspired* to overthrow the government.

A group of dissidents were charged with *conspiring* against the duly elected government.

All things *conspired* to make the plan a success.

**conspirator** توطئه‌گر، توطئه‌کننده

**conspiratorial** توطئه‌آمیز؛ مرموز

**constituency** رأی‌دهندگان؛ حوزه انتخابیه / انتخاباتی

There are 650 *constituencies* in Britain, each represented in Parliament by its elected Member of Parliament (MP).

These people are Labour's natural *constituency*.

این افراد رأی‌دهندگان واقعی حزب کارگر هستند.

She was elected to a rural *constituency*.

او نماینده یک حوزه انتخاباتی روستایی بود.

He represents a *constituency* in the north of England.

او نماینده حوزه‌ای در شمال انگلستان است.

*marginal constituency* حوزه انتخابیه که در آن آراء

کاندیداها اختلاف کمی با هم دارند

The Tories are concentrating their campaign in the key *marginal constituencies*.

*single-member constituency* حوزه انتخاباتی که از آن

فقط یک نماینده مجلس انتخاب می‌شود

**constituent** مؤسس، تشکیل دهنده، دارای حق وضع یا تغییر

قانون اساسی؛ رأی‌دهنده

I am speaking on behalf of *constituents* who have suffered financial loss.

**Constituent Assembly** مجلس مؤسسان

**constitute** برپا / تأسیس کردن؛ وضع کردن؛ انتخاب کردن

گماشتن، منصوب کردن؛ تشکیل دادن؛ محسوب شدن، بودن

Laws are *constituted* to protect individual rights and property.

The group *constituted* him president.

The Red Crescent *constituted* a relief station for the victims of the flood.

The committee had been improperly *constituted*, and therefore had no legal power.

The defeat *constitutes* a major setback for our diplomacy.

*constituted authority* قدرت / مقام قانونی

A person who rebels against *constituted authority* is an insurgent.

### constitution

(قانون) اساسی؛ اساسنامه، نظامنامه؛ مشروطیت؛ تشکیل

The *constitution* of our country was planned, the British constitution evolved.

These principles are enshrined in the country's *constitution*.

این اصول در قانون اساسی کشور ملحوظ شده است.

One of the first steps in group organization is to outline a *constitution* and bylaws.

The *constitution* stipulates that ...

قانون اساسی تصریح دارد که ...

*according to/under the constitution*

طبق قانون اساسی

*Under the constitution*, an election must be called every four years.

**constitutional** قانونی، مطابق با قانون اساسی؛

مربوط به قانون اساسی؛ مشروطه

The Assembly of Experts must decide whether this law is *constitutional*.

We have a *constitutional* right to demonstrate.

*constitutional law* قانونی که مفایر با قانون اساسی

نباشد؛ موادی که در قانون اساسی آمده است

**constitutionalism** هواداری از حکومت قانون؛

اصول مشروطه؛ حکومت مشروطه؛ مشروطه‌خواهی

**constitutionality**

قانونی بودن، مطابقت با قانون اساسی، مشروطیت

One of the gravest responsibilities of a legislative



By *mutual consent*, the negotiators concentrated on economic and political differences.

*unanimous consent* رضایت همگانی، توافق همه، اتفاق نظر

UN Security Council can take no action without the *unanimous consent* of the major powers.

*with one consent* با رضایت همه، با توافق همگان

*consequence* پی‌آمدها؛ اهمیت؛ [در جمع] نتیجه، عواقب

The President's decision will not bring about any serious *consequences*.

This matter is of little *consequence*.

*adverse/grave consequences* عواقب وخیم

*calamitous/catastrophic/disastrous/fatal consequences* عواقب فاجعه‌بار / مصیبت‌بار

*dire consequences* عواقب وحشتناک / شوم

*face/take the consequences* با عواقب ... روبرو شدن، عواقب ... را پذیرفتن

They must now *face the consequences* of their actions and be brought to trial.

*far-reaching consequences* عواقب گسترده

*long-lasting consequences* عواقب درازمدت

*people of consequences* افراد مهم

*positive consequences* پی‌آمدهای مثبت

*regardless of the consequences of ...*

بدون در نظر گرفتن عواقب ...، بدون توجه به پی‌آمدهای ...

*unintended consequences* عواقب ناخواسته

*conservation* حفاظت، محافظت؛ صرفه‌جویی

*conservation areas* مناطق / نواحی حفاظت‌شده

*conservationist* طرفدار حفاظت از محیط زیست

*conservatism* محافظه‌کاری

The essence of *conservatism* is to let sleeping dogs lie.

*die-hard/entrenched conservatism* محافظه‌کاری شاید

*conservative* محافظه‌کار، میانه‌رو، محتاط؛ (عضو / مربوط به) حزب محافظه‌کار

A *conservative* generally supports the status quo.

The split between the *conservatives* and the modernists is very wide.

The manifesto attacks *conservative* policies.

*Conservative Party* حزب محافظه‌کار

*die-hard/dyed-in-the-wool/hardline/staunch conservative* محافظه‌کار افراطی / پروپاقرص / سرسخت

*new conservatives* نومحافظه‌کاران

*rabid conservative* محافظه‌کار فنانیک / سرسخت

*consider* مورد رسیدگی / توجه قرار دادن، بررسی کردن؛

در نظر گرفتن، لحاظ کردن؛ تلقی کردن، ملاحظه کردن

We will certainly *consider* your suggestion.

*all things considered* با توجه به تمام جوانب امر،

با در نظر گرفتن همه چیز

*considerable* قابل ملاحظه، قابل توجه؛ هنگفت

*considerable support* حمایت قابل ملاحظه / زیاد

Latest opinion polls suggests *considerable support* for the president's policies.

آخرین نظرسنجی‌ها حاکی از حمایت قابل ملاحظه (مردم) از سیاست‌های رئیس‌جمهور است.

*consideration* رسیدگی، بررسی؛ [در جمع] ملاحظات

We will give your proposals serious *consideration*.

We must put the development of the community before all other *considerations*.

*adequate/due/proper/sufficient consideration* بررسی کافی

After *due consideration*, it was decided not to offer her the job.

*careful/detailed/full/serious consideration* بررسی دقیق / کامل

... *deserves/needs/requires consideration*

... نیاز به بررسی / رسیدگی دارد

*political considerations* ملاحظات سیاسی

*take into consideration* در نظر گرفتن، توجه کردن

*under consideration* تحت بررسی

Several proposals are *under consideration* by the state assembly.

*consolidate* تحکیم / تثبیت کردن؛ به هم پیوستن، ادغام کردن

He *consolidated* his position.

The party *consolidated* its hold in power during its term of office.

*consolidation* تحکیم، تثبیت، تقویت، اتحاد، ادغام

The change brought about the growth and *consolidation* of the working class.

*consort* → prince, queen همسر شاه / ملکه / حاکم

*consortium* کنسرسیوم

Iranian oil was once produced by an international *consortium* of eight companies.

*rain of congratulations* سیل تبریکات

**congress** پارلمان؛ کنگره، انجمن، مجمع، همایش؛ جلسه / دوره پارلمان؛ جلسه، نشست

US Congress consists of the Senate, or upper house, and the House of Representatives, or lower house.

**Congress of Racial Equality (CORE)** [در آمریکا] مجمع برابری نژادی

*power of Congress* اختیارات کنگره / مجلس

**congressional** مربوط به کنگره، پارلمانی

The President explained his plans to *congressional* leaders.

*congressional district* ناحیه انتخاباتی

*congressional elections* انتخابات مجلسین

**Congressional Record** گزارش (کامل) مذاکرات مجلس

**congressman** نماینده مجلس، عضو مجلس نمایندگان

*junior congressman* نماینده جدید

**congressman-at-large** نماینده‌ای که وابسته به ناحیه انتخاباتی معینی نیست و نماینده تمام ایالت محسوب می‌شود

**congressperson/congresswoman** نماینده مجلس، عضو مجلس نمایندگان

**connection** ارتباط، ربط؛ [در جمع] روابط، دوستان و آشنایان بانفوذ؛ پارتی

He got a good job through one of his father's *connections*.

از طریق یکی از آشنایان بانفوذ پدرش کار خوبی گیر آورد.

*break/sever connection* قطع رابطه کردن

*close connection* رابطه تنگاتنگ

*in connection with* در مورد، در ارتباط با، راجع به؛ توأم با

*in this connection* در این مورد، در این زمینه

**conquer** فتح کردن، غلبه کردن؛ فائق آمدن

*conquer a problem* به مشکلی فائق آمدن

Efforts must be made to *conquer the enormous problem* of homelessness.

برای فائق آمدن بر مشکل بزرگ مسکن تلاش‌هایی باید صورت گیرد.

**conqueror** فاتح

**conquest** فتح، غلبه، پیروزی کامل

The *conquest* of inflation has been the Government's overriding economic priority for nearly 10 years.

**conquests** فتوحات، متصرفات

He had realized that Britain could not have peace unless she returned at least some of her former *conquests*.

**conscience** → liberty, prisoner, voice وجدان

**conscientious** وظیفه‌شناس، باوجدان، جدی

*conscientious objector* کسی که به خاطر مخالفت با جنگ از خدمت در نیروهای مسلح سر باز می‌زند.

**consciousness** → political, social آگاهی

**conscript** سرباز (گرفتن)؛ برای سربازی ثبت‌نام کردن

**conscription** سربازگیری؛ گرفتن کمک‌های مالی و خدمات اجباری از مردم

In modern times, nations must resort to *conscription* to get an adequate army.

*conscription of wealth* مصادره اموال مردم در زمان جنگ

**consensus** توافق (کلی)؛ نظر مورد توافق، برآیند نظرات؛ نظر عموم، اجماع؛ اتفاق نظر

The *consensus* of the Board was that the park would have to be closed.

*consensus of opinion* اتفاق آراء، اجماع

I am prepared to accept the *consensus of opinion* in this country on the policy we should follow.

*break consensus* توافق را نقض کردن

He was the first to *break the consensus* and criticize the proposal.

او اولین کسی بود که توافق را نقض کرد و به انتقاد از پیشنهاد پرداخت.

*broad/general consensus* توافق کلی

**consent** رضایت (دادن)، توافق

He was chosen leader by general *consent*.

He *consented* to the proposal.

Silence sometimes implies/gives *consent*.

*common consent* رضایت همه، توافق همگانی، نظر عموم / اکثریت

*By common consent* this election constituted a historic stop on the road to democracy.

*mutual consent* رضایت متقابل، رضایت/تراضی طرفین

The contract can only be broken by *mutual consent*.

فقط با رضایت هر دو طرف می‌توان قرارداد را فسخ کرد.

*popular consent* رضایت عموم / عمومی

The spokesman *confirmed* that the area was now in rebel hands.

The report could not be independently *confirmed*.

**confirmation** تأیید، تصدیق

They took his resignation as a *confirmation* of their suspicion.

*confirmation in writing, written confirmation*

تأیید کتبی

**confiscate** (اموال) مصادره کردن، ضبط کردن، توقیف کردن

The government *confiscated* the smuggled goods.

The new government *confiscated* the property of the deposed leaders.

**confiscation** مصادره، توقیف (اموال)

**conflict** درگیری، ستیزه، کشاکش، زدوخورد (کردن)؛

جنگ / کشمکش طولانی؛ مقابله کردن؛ مغایرت (داشتن)؛ تضاد، تعارض، اختلاف

He is in constant *conflict* with the authorities.

مرتب / دائم با مقامات اختلاف دارد.

The country had plunged swiftly into open *conflict* with its neighbors.

The policeman's story *conflicts* with that of the accused.

*conflict flared up* اختلاف اوج گرفت / شدت یافت

*conflict management* حل اختلاف

*conflict of interests* تضاد / اصطکاک منافع

*conflict of laws* تعارض قوانین

*conflict of opinion* اختلاف نظر، برخورد عقاید

*age-old conflicts* اختلافات دیرینه

*armed conflict* درگیری مسلحانه

*avert/avoid/prevent conflict* از درگیری اجتناب کردن

*bitter/serious conflict* اختلاف جدی

*class conflicts* درگیری‌ها / اختلافات طبقاتی

*end/resolve/settle/solve the conflict*

اختلافات / درگیری‌ها را حل و فصل کردن

The United Nations are hoping to *resolve the conflict* quickly.

*ethnic conflicts* درگیری‌های قومی

Thousands have been arrested in violent *ethnic conflicts* in the region.

در درگیری‌های شدید قومی در منطقه هزاران نفر دستگیر شده‌اند.

*head-on conflict* درگیری جدی / شدید

*ill-conceived conflict* جنگ نامشروع

*industrial conflicts* اختلافات کارگری

*regional conflict* درگیری منطقه‌ای / محلی

*sow the seed of conflict* تخم نفاق افکندن

World War I which was to "end all wars" *sowed the seeds* of new and more terrible *conflicts*.

*wordy conflict* مشاجره لفظی

**conflicting** ضد و نقیض، مغایر

There are *conflicting* reports about the identity of the hostages.

**conform** پیروی / اطاعت کردن؛ هم‌رنگ جماعت شدن؛

طبق موازن و معیارهای جامعه رفتار کردن

In an age when there was a great pressure on women to *conform*, she rejected every rule.

**conformist** محافظه کار؛ دنباله‌رو

**confront** مواجه / روبرو شدن با؛ مقابله کردن با

**confrontation** مواجهه، رودررویی، مقابله، برخورد،

درگیری

He did not want the present crisis to lead to a *confrontation* between the United States and Iran.

*apocalyptic confrontation*

درگیری مصیبت‌بار / فاجعه آمیز

*bitter/heated/violent confrontation* درگیری شدید

*bloody confrontation* درگیری خونی

*eyeball-to-eyeball/face-to-face/head-on*

*confrontation* درگیری رودررو

*military confrontation* برخورد / درگیری نظامی

*serious/major/full-scale confrontation*

رودررویی جدی / تمام عیار

*violent confrontation* درگیری خشونت آمیز

**confrontational** ستیزه‌جو یانه، تحریک آمیز

**Congo, Republic of the** جمهوری کنگو

**congratulate** تبریک گفتن

*congratulate oneself on ...*

خشنود بودن، راضی بودن، مفتخر بودن

Journalists have been *congratulating themselves on* the role the press has played in the investigations.

**congratulation** تبریک، تهنیت

*Congratulations* on your election victory.

*background conference* مصاحبه مطبوعاتی ویژه  
[برای دادن اطلاعات به نمایندگان مطبوعات توسط مقامی که  
نباید هویتش فاش شود]

*call/convene a conference* کنفرانس تشکیل دادن

*disarmament conference* کنفرانس خلع سلاح

*full-dress conference* کنفرانس رسمی

*high-level conference* کنفرانس مقامات سطح بالا

*impromptu conference* جلسه فوری، کنفرانس یا  
جلسه‌ای که فوری و بدون مقدمه برگزار شود

*oncoming conference* کنفرانس آتی، کنفرانسی که در پیش است

*ongoing conference* کنفرانس جاری

*round-table conference* میزگرد، کنفرانس غیررسمی

*shirtsleeve conference* کنفرانس غیررسمی

*spin out a conference* کنفرانس را طول دادن

*summit conference* کنفرانس / اجلاس سران

*torpedo a conference* کنفرانسی را به شکست / بن بست کشاندن

*venue of a conference* محل برگزاری / مقر کنفرانس

**confess** اقرار کردن، اعتراف کردن  
He *confessed* when confronted with the evidence of his guilt.  
*confess openly* به طور علنی اعتراف کردن  
*confess under duress* تحت فشار اعتراف کردن

**confession** اعتراف، اقرار  
The government made open *confession* of its inability to cope with the crisis.  
دولت به ناتوانی خود در برخورد با بحران به طور علنی اعتراف کرد.  
The court excluded the *confession* obtained by the police.  
دادگاه اقراری را که پلیس گرفته بود کنار گذاشت.

*extort/extract/wring out a confession* به زور اعتراف گرفتن  
He said that the *confessions* of four human rights activists were *extracted* by force.  
They *wrung out a confession* from the prisoner.

**confidence** اعتماد، اطمینان؛ اعتماد به نفس؛ راز، سر  
This government has lost the *confidence* of the public.  
The Cabinet must enjoy the *confidence* of parliament.  
کابینه باید از اعتماد مجلسین / پارلمان برخوردار باشد.

*confidence building* اعتمادسازی، ایجاد اعتماد

*absolute/complete/full/total confidence* اعتماد کامل

*bolster/boost/build (up)/enhance/improve/lift/raise confidence* اعتماد را بالا بردن / افزایش دادن

*command/create/develop/encourage/engender/generate/inspire/instil confidence* اعتماد ایجاد کردن / به وجود آوردن

*damage/dent/shake/undermine/weaken the confidence* اعتماد را از بین بردن، به اعتماد ... خدشه وارد کردن  
enjoy/have the confidence of ... مورد اعتماد ... بودن  
This government no longer *enjoys the confidence of the public.*  
این دولت دیگر مورد اعتماد عموم / مردم نیست.

*express confidence* ابراز اطمینان کردن

*in confidence* به طور محرمانه

*lack of confidence* بی اعتمادی، عدم اعتماد

*place/put confidence in sb* به کسی اعتماد کردن

*rebuild/restore/revive confidence* اعتماد (از دست رفته را) دوباره جلب کردن، دوباره جلب اعتماد کردن  
Only if the chairman resigns will we be able to restore the *confidence* of our share-holders.  
فقط پس از استعفای رئیس خواهیم توانست مجدداً اعتماد سهامداران را جلب کنیم.

*take sb into one's confidence* کسی را محرم تصور کردن

**confidential** محرمانه، سری  
All information will be treated as strictly *confidential*.

**confine** محدود کردن؛ محبوس کردن  
The US will soon be taking steps to *confine* the conflict.  
I wish the speaker would *confine* himself to the subject.  
*the confines* محدوده؛ حدّ

**confinement** بازداشت، حبس، زندان  
He had been held in solitary *confinement* for two months.

**confirm** تأیید / تصدیق کردن، صحت گذاشتن؛ تحکیم / تثبیت کردن

- There has been no official *condemnation* of the bombing.  
این بمب‌گذاری به‌طور رسمی محکوم نشده است.  
*firm/severe/strong condemnation* اعتراض شدید
- The raids have drawn a *strong condemnation* from the United Nations Security Council.  
اعتراض صریح / آشکار  
*outright/condemnation*
- condemned* اعدامی، محکوم به اعدام  
*condemned cell* سلول اعدامیان / محکومین به اعدام
- condition* شرط؛ وضع، وضعیت، حالت  
The working *conditions* in the factory are dreadful.  
The United Nations has imposed strict *conditions* on the ceasefire.  
*conditions deteriorated* شرایط بدتر شد  
*abide by/comply with/observe conditions* شرایط را رعایت کردن  
*adverse/appalling/awful/dreadful conditions* شرایط بد / نامساعد  
*favorable conditions* شرایط مساعد / مطلوب  
*ideal/optimum conditions* شرایط ایده‌آل، بهترین شرایط  
*intolerable conditions* شرایط غیرقابل تحمل  
*meet/satisfy conditions* حائز شرایط بودن، شرایطی را داشتن  
*stinking conditions* وضعیت / شرایط بسیار بد  
*the terms and conditions* شرایط  
*under the conditions of the agreement* طبق شرایط قرارداد  
Under the *conditions of the agreement*, all foreign troops will leave by January.  
طبق شرایط قرارداد تمام سربازان خارجی تا ژانویه اینجا را ترک خواهند کرد.
- condolence* تسلیت، اظهار همدردی  
Iranian Foreign Minister expressed *condolences* over the death of Mozambican President.
- condominium* تسلط مشترک، حکومت مشترک، کشوری که توسط چند کشور دیگر اداره شود  
Between 1899 and 1956, the Sudan was ruled by a *condominium* of Egypt and Britain.
- condone* قبول داشتن، پذیرفتن  
I have never encouraged nor *condoned* violence.
- conduct* اداره (کردن)؛ رهبری (کردن)، راهنمایی (کردن)؛ رفتار (کردن)؛ اجرا (کردن)  
At first people were not at all satisfied with the *conduct* of war.  
The prisoner was released early for good *conduct*.  
He *conducted* the negotiations effectively.  
*violent conduct* رفتار خشونت‌آمیز
- conduit* رابط، واسطه  
He acted as a *conduit* for much of Tehran-Washington communication during the hostage crisis.
- confab (informal)* مذاکره غیررسمی
- confederacy* هم‌پیمانی، اتحاد؛ اتحادیه
- confederate* هم‌پیمان، متحد؛ همدست  
The countries of the United Nations are *confederates* in a search for peace.  
*confederate states* کشورهای هم‌پیمان  
Many *confederate states* in Europe make up the Common Market.
- confederation* هم‌پیمانی، اتحاد، اتحادیه، کنفدراسیون  
The conference devised a plan for the *confederation* of the colonies.
- confer* گفتگو کردن، مذاکره کردن، مشورت کردن؛ اعطا کردن  
Majlis Speaker met and *conferred* with the leader of the Islamic Republic of Iran.  
*confer power (upon sb)* اختیارات را (به کسی) تفویض کردن
- conferee* عضو گروه مشورتی، مشاور؛ کسی که چیزی به او اعطا شده باشد
- conference* اجلاس، کنفرانس، جلسه، شورا، مشاوره، مذاکره  
Many international *conferences* have been held in Geneva.  
He was in *conference* with his lawyers all day.  
تمام روز با وکلایش جلسه داشت.
- conference call* مشاوره و مباحثه تلفنی که همزمان بین چند نفر برگزار شود.
- conference committee* کمیسیون مشورتی؛ جلسه غیررسمی مجلسین
- conference examines/focuses on/looks at sth* کنفرانس به بررسی ... می‌پردازد  
*conference meets/takes place* کنفرانس تشکیل می‌شود  
*annual conference* کنفرانس سالانه

*overriding concern* مهم‌ترین دغدغه (خاطر)  
*public concern* نگرانی عموم / عمومی

**concerted** هماهنگ؛ گروهی، دسته‌جمعی  
 We are in favor of a *concerted* action through the UN Security Council.  
*concerted campaign* مبارزه هماهنگ

**concession** امتیاز؛ تسلیم؛ توافق، سازش؛ راه‌آمدن، تن‌در دادن؛ تخفیف  
 The firm will be forced to make concessions to the union.  
 شرکت مجبور خواهد شد به امتیازاتی بدهد.  
 As a *concession* to the public outcry, the government reduced the tax on petrol.  
 He said that all parties must realize that peace requires *concession*.  
*get/obtain/win concession* امتیاز گرفتن  
*grant/make/offer concession* سازش کردن، امتیاز دادن  
*make a concession to* امتیاز دادن به  
 It appears that US has made sweeping *concessions* to China in order to reach a settlement.  
*oil concession* امتیاز نفت

**conciliate** آشتی‌دادن، آرام‌کردن، جلب رضایت کردن  
 His duty was to *conciliate* the people, not to provoke them.

**conciliation** مصالحه، توافق، آشتی، سازش  
 Resolving the dispute will require a mood of *conciliation* on both sides.  
*national conciliation* آشتی ملی

**conciliatory** صلح‌آمیز، استمالت‌آمیز  
 The next time she spoke she used a more *conciliatory* tone.

**conclave** جلسه‌سری / محرمانه؛ جلسه‌کار دینال‌ها برای انتخاب پاپ  
 The ministers met in *conclave* to consider the matter.  
 A *conclave* of cardinals was held to elect the new Pope.

**conclude** منعقد کردن؛ نتیجه‌گیری کردن؛ خاتمه‌دادن  
 By *concluding* long term contracts the company could have stronger control over the oil market.  
 The two countries *concluded* an agreement on trade.

*conclude a treaty* قرارداد بستن، قرارداد منعقد کردن  
**conclusion** انعقاد؛ نتیجه (گیری)، خاتمه  
*conclusion of a peace treaty* انعقاد معاهده صلح  
*conclusion of a trade pact* انعقاد پیمان تجاری  
*arrive at/come to/ draw/reach a conclusion* نتیجه‌گیری کردن، به نتیجه رسیدن  
*erroneous/false/wrong conclusion* نتیجه‌گیری غلط  
*foregone conclusion* نتیجه مذکور / یاد شده  
*hasty conclusion* نتیجه‌گیری عجولانه  
*jump/rush to the conclusion* زود قضاوت کردن، زود نتیجه‌گیری کردن  
*in conclusion* در خاتمه، نهایتاً  
*It all points to/leads to the conclusion that ...* نتیجه این که ...  
*logical/reasonable conclusion* نتیجه منطقی  
**conclusive** قاطع، قطعی، مسلم  
 The court demanded *conclusive* proof of the murder.  
*conclusive evidence* دلیل / مدرک قاطع  
**concord** توافق، پیمان؛ هماهنگی، اتفاق، سازش  
**concordat** [در مورد امور مذهبی]  
**concrete** → evidence واقعی، ملموس، عینی، مشخص، معین  
**concur** هم‌عقیده بودن، موافق بودن، هم‌زمان شدن / بودن  
 I *concur* with the speaker in condemning what has been done.  
**concurrence** توافق، هم‌رایی؛ تلاقی، هم‌زمانی، تقارن  
**condemn** مورد اعتراض قرار دادن، مقصد دانستن؛ محکوم / نکوهش کردن  
 Iraq was *condemned* for repeated deployment of chemical weapons against Moslem combatants.  
 The action has been widely *condemned* by human rights groups.  
 این عمل به‌طور گسترده مورد اعتراض گروه‌های طرفدار حقوق بشر قرار گرفته است.  
 He was *condemned* for life imprisonment.  
*condemn openly/publicly* علناً محکوم کردن، به‌طور علنی مورد اعتراض قرار دادن  
*condemn unanimously* به اتفاق آرا / متفقاً محکوم کردن  
*condemn unequivocally* با صراحت محکوم کردن  
**condemnation** محکومیت؛ اعتراض، سرزنش

**complicity** مشارکت / شرکت [در جرم]، همدستی

She is suspected of *complicity* in the robbery.

He brought to light the *complicity* between the army and drug smugglers.

او همدستی ارتش با قاچاقچیان مواد مخدر را افشا کرد.

**comply** اطاعت / پیروی کردن، رعایت کردن، اجابت کردن

You must *comply* with rules.

Candidates must *comply* strictly with these instructions.

**compound** تشدید کردن، وخیم تر کردن

Severe drought has further *compounded* the food shortages in the region.

**comprehensive** وسیع، گسترده، جامع، کامل، مفصل

**compromise** حکمیت؛ سازش (کردن)، مصالحه (کردن)،

به توافق رسیدن؛ مورد توافق (طرفین)؛ به مخاطره انداختن؛ مورد سوءظن قرار دادن؛ بدنام کردن

The strike was not ended until they resorted to *compromise*.

Oil producing countries will eventually arrive at a *compromise* to lower production to maintain a proper price level.

The affair seriously *compromised* the party's prospects of electoral success.

این مسئله امید موفقیت حزب را در انتخابات به طور جدی به مخاطره انداخت.

*compromise agreement* قرارداد مورد توافق طرفین

*compromise candidate* کاندیدای مورد توافق

He might be an attractive *compromise candidate* if both side's first choices are rejected.

*compromise one's reputation*

شهرت خود را به خطر انداختن

*compromise solution* راه حل مورد توافق

*agree on/arrive at/come to/make/reach/work out a compromise*

به توافق رسیدن، مصالحه کردن

They're still trying to *work out* an acceptable *compromise*.

*look for/seek compromise*

در صدد سازش بودن، به دنبال مصالحه بودن

*uneasy compromise* مصالحه / توافق بی ثبات

After months of negotiations, they have reached an *uneasy compromise*.

**compromising** رسوا / بدنام کننده، شرم آور؛ افشاگرانه

How had this *compromising* picture come into the possession of the press.

**comptroller** ذیحساب، ممیز

*Comptroller General* ذیحسابی کل

*Comptroller of the Currency* خزانه دار کل

**compulsion** زور، فشار، اجبار، الزام، اضطراب

A defeated country usually signs a treaty of peace under *compulsion*.

**compulsory** اجباری؛ ناخواسته، فوری، اضطراری

Is military service *compulsory* in your country?

*compulsory condition* شرط الزامی

**concede** واگذار کردن، تسلیم کردن [بخصوص پس از شکست]؛ (شکست را) پذیرفتن

We cannot *concede* any of our territory.

He *conceded* the election before all the votes were counted.

قبل از این که تمام آرا قرائت شود انتخابات را (به رقیب خود) واگذار کرد.

**comrade** رفیق، هم مسلک [کمونیستی]

**Conakry** کوناکری [پایتخت گینه]

**concentration** → camp

**concern** مسئله مورد علاقه / توجه؛ نگرانی، دغدغه؛ شرکت؛

پرداختن به، درگیر کردن / شدن؛ مربوط شدن به؛ نگران کردن

The European Community has expressed *concern*

about reports of political violence in Africa.

There is *concern* that the protest might again run

out of control.

Unemployment was the electorate's main *concern*.

I didn't *concern* myself with politics.

*alleviate concern* رفع نگرانی کردن

*as far as I'm concerned*

به نظر من، تا آنجا که به من مربوط می شود

*As far as I'm concerned* the officials incited the

fight.

*express/voice/show concern* ابراز نگرانی کردن

He expressed his deep concern about conditions

at the factory.

نگرانی خود را از وضع کارخانه ابراز داشت.

*growing/mounting concern* نگرانی فزاینده

*grave/great concern* نگرانی شدید

*major concern* نگرانی عمده

*matter of concern* مایه نگرانی

<i>the community</i>	عموم (مردم)، عامه مردم
<i>urban community</i>	جامعه شهری
<i>world community</i>	جامعه جهانی
<b>Comoros, Federal Islamic Republic of the</b>	
	جمهوری فدرال اسلامی کومور
<b>commute</b> → sentence	تخفیف دادن [مجازات]
<b>compact</b>	پیمان، موافقت نامه
The United Nations is the result of a <b>compact</b> among the great nations of the world.	
<b>company</b>	شرکت؛ گروه؛ همراه، دوست؛ گروهان؛ خدمه [کشتی]
<i>joint-stock company</i>	شرکت سهامی عام
<i>manufacturing company</i>	شرکت تولیدی
<b>comparative</b> → government, politics	تطبیقی
<b>compatriot</b>	هم وطن
<b>compel</b>	مجبور / وادار کردن
Circumstances have <b>compelled</b> a change of plan.	
<b>compelling</b>	محکم، قانع کننده؛ ضروری، الزام آور
<i>compelling argument</i>	استدلال محکم
<i>compelling reason</i>	دلیل قانع کننده
<b>compensate</b>	جبران کردن؛ خسارت / تاوان دادن؛ (گرامت) پرداختن
To ease financial difficulties, farmers could be <b>compensated</b> for their loss of subsidies.	
MPs say it is crucial that a mechanism is found to <b>compensate</b> for inflation.	
<b>compensation</b>	جبران؛ پرداخت خسارت / تاوان؛ خسارت، تاوان
There should be <b>compensation</b> for the farmers hit by the slump in demand.	
<b>compete</b>	رقابت کردن، (در مسابقه) شرکت کردن؛ در تعارض بودن
The American economy, and its ability to <b>compete</b> abroad, is slowing down.	
More than 2300 candidates from 93 political parties <b>are competing</b> for 486 seats.	
<i>compete fiercely/bitterly</i>	به شدت رقابت کردن
<b>competence</b>	قابلیت، کفایت، لیاقت، شایستگی؛ صلاحیت
<b>competent</b>	قابل، با کفایت، شایسته؛ دارای / واجد صلاحیت
<b>competition</b>	رقابت، مبارزه؛ مسابقه
<i>cut-throat competition</i>	رقابت سخت / بی رحمانه

*fierce/heavy/hot/intense/keen/serious/stiff/tough competition* رقابت تنگاتنگ / شدید  
Our car industry has been challenged by some **stiff competition**.

**competitive**

رقابتی؛ اهل رقابت؛ قابل رقابت؛ اقتصادی، ارزان، با صرفه  
Investment in research is needed to keep Britain **competitive** with countries like Japan.  
برای اینکه انگلستان بتواند با کشورهای مثل ژاپن رقابت کند به سرمایه گذاری در تحقیقات نیاز دارد.

**competitor**

رقیب، حریف

**complain** / شکایت / گلایه کردن؛ ایراد گرفتن؛ اعتراض کردن؛ اظهار نارضایتی کردن

**complaint**

شکایت (کردن)، دادخواهی کردن، عرض حال دادن

Their **complaints** went unheard.

**complaints arise from** ... نشأت می گیرد ...  
**complaints concerned/related to** ...

شکایات مربوط به ... بود  
**complaints procedure** روند رسیدگی به شکایات

**barrage of complaints** سیل شکایات، شکایات مکرر  
**bring/file/lodge/make/register/voice complaint**

شکایت کردن

He **brought a complaint** against his former manager.

They **filed a complaint** with the European Commission.

**deal with/handle/hear/investigate a complaint**

به شکایت رسیدگی کردن

The judge **heard the complaint** and ordered an investigation.

The tribunal **heard complaints** against the director.

**unfounded complaint**

شکایت بی دلیل / بی اساس

**voice complaint**

(اظهار) گلایه کردن، زبان به گلایه گشودن

**compliance**

اطاعت، پیروی؛ تبعیت، التزام، قبول، رضایت، تسلیم

Inspectors were sent to visit nuclear sites and **verify compliance**.

The Security Council aim to ensure **compliance** by all sides, once an agreement is signed.



<b>Commons, the</b>	[در انگلستان و کانادا] مجلس عوام	<i>communication of news</i>	رساندن / ابلاغ خبر
The House of Lords may amend a measure in agreement with <i>the Commons</i> .		<i>blackout in communication</i>	قطع ارتباط
<b>Commonwealth (of Nations)</b>		<i>cut off communications</i>	ارتباط را قطع کردن
	کشورهای مشترک المنافع	<i>disrupt communications</i>	ارتباط را مختل کردن
<i>new Commonwealth</i>	مستمرات انگلیس که بعد از جنگ دوم جهانی کسب استقلال کردند [مانند هندوستان، پاکستان، نیجریه، اوگاندا و تانزانیا]	They tried to <i>disrupt communications</i> between the two headquarters.	
<i>old Commonwealth</i>	مستمرات انگلیس که در اثر مقیم شدن اروپائیان به عضویت کشورهای مشترک المنافع درآمدند، نه در اثر فتوحات نظامی [مانند کانادا، استرالیا و زلاندنو]	<i>establish communication</i>	ارتباط برقرار کردن
<b>Commonwealth of Independent States</b>	کشورهای مستقل مشترک المنافع	<i>mass (communications) media</i>	وسایل ارتباط جمعی، رسانه های گروهی
<b>commotion</b>	اغتشاش، شلوغی، آشوب، فتنه	<b>communiqué</b>	اعلامیه
All the recent <i>commotion</i> in the Middle East have had a direct impact on the US.		It was clear from the <i>communiqué</i> that no agreement was likely to emerge from the week-long talks between the foreign ministers of the two countries.	
The crowd's <i>commotion</i> increased with the appearance of the troops.		<i>issue a communiqué</i>	اعلامیه صادر کردن
<i>raise commotion</i>	فتنه برپا کردن	<i>joint communiqué</i>	اعلامیه مشترک
<b>communal</b>	محلّی؛ عمومی؛ اشتراکی؛ گروهی، فرقه ای، مربوط به گروه های نژادی / مذهبی / زبانی	<i>official communiqué</i>	اعلامیه رسمی
<i>Communal violence</i> broke out in different parts of the country.		<i>put out a communiqué</i>	اعلامیه صادر کردن
<i>communal clashes</i>	درگیری های محلی	<b>communism</b>	
Despite the <i>communal clashes</i> progress is being made in the fight against the extremists.			کمونیسم، مرام اشتراکی، نظام اشتراکی / کمونیستی
<b>communalism</b>	حکومت با استقلال داخلی بخش ها، مرام اشتراکی، کمونیسم	<i>spread of communism</i>	گسترش کمونیسم
<b>commune</b>	کمون؛ بخش، کوچکترین واحد تقسیمات کشوری [در فرانسه و بلژیک]	<i>the collapse/fall of communism</i>	سقوط / زوال / ازین رفتن کمونیسم
<b>communicate</b>	ابلاغ کردن؛ اطلاع دادن، بازگو کردن؛ منتقل کردن، رساندن؛ ارتباط برقرار کردن؛ مخابره کردن	<i>the rise of communism</i>	ظهور کمونیسم
<b>communication</b>	ارتباط؛ مکاتبه، خبر، پیام؛ [در جمع] مخابرات، ارتباطات؛ (وسایل) ارتباطی	<b>communist</b>	کمونیست؛ کمونیستی
I must get into <i>communication</i> with him.		<i>communist leanings</i>	تمایلات کمونیستی
This <i>communication</i> is confidential.		<i>hardline communist</i>	کمونیست سرسخت
<i>Communication has broken down.</i>	ارتباط قطع شده است.	<i>The two leviathans of the Communist World</i>	دو غول جهان کمونیسم [شوروی سابق و چین کمونیست]
<i>communications channels</i>	راه های ارتباطی	<b>community</b>	اجتماع، جامعه، جماعت؛ اشتراک؛ اجتماعی؛ مردم، عموم؛ منطقه، ناحیه
<i>communications network</i>	شبکه ارتباطی / مخابراتی	Good citizens should work for the welfare of the <i>community</i> .	
		Members of religious <i>communities</i> have dedicated their whole lives to God's service.	
		<i>community of ideas</i>	اشتراک عقیده
		<i>community of interests</i>	اشتراک منافع
		<i>community of nations</i>	اجتماع ملل
		<i>close-knit/tight-knit community</i>	جامعه متحد / یک پارچه
		<i>international community</i>	جامعه بین المللی
		<i>rural community</i>	جامعه روستایی

*chair/head/preside over a commission* ریاست کمیسیونی را به عهده داشتن

*election/electoral commission* کمیسیون انتخاباتی

*fact finding/investigating/investigative commission* کمیسیون تحقیق

*joint commission* کمیسیون مشترک

*judicial commission* کمیسیون قضایی

*parliamentary commission* کمیسیون مجلس / پارلمانی

*permanent/standing commission* کمیسیون دائمی

*planning commission* کمیسیون طرح و برنامه

*price commission* کمیسیون نظارت بر قیمت‌ها

*roving commission* کمیسیون سیار

*set up/appoint/establish a commission* کمیسیون تشکیل دادن

The government has *set up a joint commission* to consider the problem.

*special commission* کمیسیون ویژه

**commissionaire** مأمور

**commissioned officer** افسر کادر

**commissioner** مأمور عالی‌رتبه، عضو کمیسیون

**commit** متعهد شدن / متعهد کردن، به گردن گرفتن / ارجاع / محول کردن؛ مرتکب شدن؛ اختصاص دادن؛ [به زندان یا بیمارستان] فرستادن

He *has committed* himself to support the candidate.

The court *committed* the financial affairs of the orphan to a guardian.

The company must *commit* its entire resources to the project.

*commit a crime* مرتکب جنایت شدن

**commitment** تعهد، پایبندی

The UN Security Council called on both sides to honor their *commitments* under the accord.

*give/make commitment* تعهد دادن / کردن

The prime minister *made a commitment* to increase spending on education.

*live up to one's commitments* به تعهدات خود عمل کردن

*meet/fulfill/honor one's commitments* به تعهدات خود عمل کردن / پایبند بودن

She can't *meet her financial commitments*.

او نمی‌تواند به تعهدات مالی خود عمل کند / از عهده انجام تعهدات مالی خود برآید.

*take on a commitment* تعهدی را پذیرفتن

I don't want to *take on* any more *commitments*.

**committed** متعهد، پایبند

The government is firmly *committed* to (maintaining) its nuclear energy program, and is very unlikely to change its policy.

**committee** انجمن، کمیسیون، هیئت، کمیته، گروه

The *committee* has/have decided to dismiss him.

*committee of the long robe* هیئتی از قضات

*committee of the whole (House)* جلسه غیررسمی مجلس

*Committee on Committees* کمیسیون مرکزی

[که مشول تشکیل کمیسیون‌های مختلف مجلس است]

A *Committee on Committees* designates assignments to other committees.

*Committee on Credentials* کمیسیون بررسی اعتبارنامه‌های نمایندگان

*committee stage* مرحله بررسی لایحه در کمیسیون [بعد از شور دوم]

*Committee to Re-elect the President* کمیسیون انتخاب مجدد رئیس‌جمهور

*executive committee* کمیسیون اجرایی

*grievance committee* کمیسیون رسیدگی به شکایات

*investigation committee* کمیسیون / هیئت تحقیق

*joint committee* کمیسیون مشترک [مجلسین]

*managing committee* هیئت مدیره، هیئت رئیسه

**common** مشترک؛ اشتراکی؛ عمومی، همگانی؛ عموم، عامه؛ عادی، رایج، مرسوم، معمول؛ عامی، عامیانه

*common ground* زمینه / علایق / اهداف / وجوه / دیدگاه مشترک

The two rival parties have no *common ground* between them.

We found ourselves on *common ground* on the question of education.

متوجه شدیم که در مورد تعلیم و تربیت دیدگاه‌های مشترکی داریم.

*Common Market, the* بازار مشترک (اروپا)

*common sense* عقل سلیم

*have sth in common* وجه مشترک داشتن

The two cultures *have a lot in common*.

**commonality** (وجه) اشتراک

**Commoner** عضو مجلس عوام؛ [با c] عامی

We *commemorate* the victory of the revolution.  
**commemoration**

گرامی داشت، (مراسم) بزرگداشت؛ یادبود  
 به یادبود ...  
*in commemoration of ...*

اظهار نظر (کردن)، نظر (دادن)، تفسیر (کردن)،  
 تفسیر نوشتن؛ اظهار داشتن، گفتن  
**comment**

There's been no *comment* so far from police  
 about the allegations.

پلیس در مورد این اتهامات تاکنون اظهار نظری نکرده است.  
 He *commented* favorably on the proposals.

در مورد پیشنهادات نظر مساعد داشت.

*Commenting* on the issue of Afghanistan he  
 said ...

*adverse comment* اظهار نظر نامطلوب

*brief comment* تفسیر کوتاه

*critical comment* اظهار نظر / تفسیر انتقاد آمیز

Highly *critical comments* have been made about  
 the conduct of some ministers.

در مورد رفتار بعضی از وزرا تفسیرهای خیلی انتقاد آمیزی  
 شده است.

*decline to/refuse to/withhold comment*

از اظهار نظر خودداری کردن

*derogatory comment* اظهار نظر توهین آمیز

*disparaging comment* اظهار نظر انتقاد آمیز

*editorial comment* (تفسیر) سرمقاله

*make/pass comments* اظهار نظر کردن

I would prefer not to *pass comment* before I have  
 more information on the case.

تا زمانی که اطلاعات بیشتری در این مورد کسب نکرده‌ام ترجیح  
 می‌دهم اظهار نظر نکنم.

*no comment*

نظری ندارم [در جواب خبرنگاران برای اجتناب از اظهار نظر]  
 When asked about the rumors, the chairman  
 replied, 'no comment'.

*reserved comment* اظهار نظر / تفسیر محتاطانه

**commentary** تفسیر؛ گزارش

*brief commentary* گزارش / تفسیر کوتاه

*detailed commentary* گزارش دقیق

*give/keep up/provide a commentary*

گزارش (ارائه) دادن

*live commentary* گزارش زنده

BBC will give a *live commentary* on the election  
 result.

*sad commentary* تفسیر / تصویر منفی

The petty quarrels were a *sad commentary* on  
 the state of the government.

این مشاجره‌های کم‌اهمیت تصویری منفی از وضعیت دولت  
 ارائه می‌داد.

*commentate* [از رادیو / تلویزیون] گزارش کردن

**commentator** مفسر

Political commentators are predicting that the  
 minister will have to resign.

مفسران سیاسی پیش‌بینی می‌کنند که وزیر مجبور به استعفا  
 خواهد شد.

*news commentator* مفسر خبری، مفسر اخبار

**commerce** بازرگانی

*Commerce Secretary* وزیر بازرگانی

**commercial** بازرگانی، تجاری؛ (آگهی) تجاری /

بازرگانی؛ خصوصی

*commercial attaché* وابسته بازرگانی

*commercial radio/T.V.*

رادیو یا تلویزیون خصوصی / غیر دولتی

**commercialism** سودپرستی، منفعت‌طلبی، بازاری‌گری

The danger of *commercialism* is that even the  
 churches end up dancing to the tune of their big  
 business sponsors.

**commercialization** پول‌ساز کردن، جنبه تجاری دادن

**commercialized** پول‌ساز، بازاری، تجاری

**commercially** از لحاظ تجاری / بازرگانی

**commercials** تبلیغات بازرگانی

**commie (informal)** کمونیست، هوادار کمونیسم؛ چپی

**commission** کمیسیون؛ مأموریت دادن؛ وکالت (دادن)؛

حکم، فرمان؛ حق‌العمل؛ ارتکاب؛ تخلف؛ فعل

A *commission* was established to study the  
 problems of education.

She was given the *commission* of establishing a  
 school.

The *commission* of misdemeanor is punishable  
 by law.

*commission of inquiry* کمیسیون تحقیق

*commission or omission* فعل یا ترک فعل

Some of them have now been purged for sins of  
 either *commission or omission* during last  
 month's coup attempt.

*come off the fence* → fence

*come out* اعتصاب کردن؛ معلوم شدن؛ منتشر شدن

The miners *have come out*.

*come out against* به طور علنی مخالفت کردن

In her speech, the Minister *came out against* any change to the existing law.

*come out in the wash* علنی / برملا شدن

(*come*) *rain or shine* در هر حال، در هر شرایط

*come round to (an idea)* سرانجام (نظری را) پذیرفتن

They will never *come round to* our way of thinking.

*come to a head* به مرحله بحرانی رسیدن

The trouble *came to a head* with the murder of an Opposition journalist.

با قتل یک روزنامه‌نگار طرفدار اقلیت مسئله به مرحله بحرانی رسید.

*come to terms* → term

*come under attack/criticism*

مورد حمله / انتقاد قرار گرفتن

The plan has *come under attack* from the Japanese parliament.

*come up* مطرح شدن؛ پیش آمدن

The question is bound to *come up* at the meeting.

*come up against* (با مخالفت) روبرو شدن

We expect to *come up against* a lot of opposition to the scheme.

*come up for sth* به‌عنوان نامزد / کاندیدا مطرح شدن

She *comes up for reelection* next year.

**comeback** → make a comeback

**Comecon** کو‌مکون، شورای همیاری متقابل اقتصادی

*Council for Mutual Economic Assistance*

**Cominform** کومین فورم، دفتر اطلاعات احزاب کمونیست

*Communist Information Bureau*

**Comintern** کومینترن

*The Communist International (1919-1943)*

**comity (of nations)** رعایت احترام نسبت به رسوم و

قوانین ملت‌ها، مراعات نزاکت بین‌المللی؛ کشورهایی که به رسوم و قوانین یکدیگر احترام می‌گذارند

**command** فرمان (دادن)؛ تحت فرمان داشتن،

مسلط بودن؛ در اختیار داشتن؛ تسلط (داشتن)؛ سزاوار... بودن، شایستگی... را داشتن؛ فرماندهی

He had *command* of 3000 soldiers.

سه هزار سرباز تحت فرماندهی او بود.

He was put in *command* of the navy.

او به فرماندهی نیروی دریایی منصوب شد.

The officer *commanded* his men to fire.

The ship's captain *commands* all the officers and men.

The army is under the *command* of General Smith.

The measure *commands* widespread support in the House.

*command paper* [در انگلستان] سندی که از طرف

ملکه / شاه برای بحث به پارلمان ارائه می‌شود

*command post* مرکز / مقر فرماندهی

*air command* فرماندهی نیروی هوایی

*assume/take (over) the command*

فرماندهی را عهده‌دار شدن / به‌عهده گرفتن

*bark/give/issue commands* دستور دادن / صادر کردن

*chain of command* سلسله مراتب فرماندهی

An important decision in a ministry has to go through the proper *chain of command*.

*complete/full/total command* تسلط کامل

He was in complete command of the situation

به اوضاع تسلط کامل داشت / کاملاً بر اوضاع مسلط بود.

*have/take command (of sth)*

قدرت / فرماندهی / اختیار را به‌دست گرفتن

When the major was killed, the senior captain *took command (of the company)*.

*second in command* قائم‌مقام، جانشین (فرمانده)

**commander** فرمانده

When the *commander* of the army was wounded, his *second-in-command* was automatically invested with his authority.

*Commander in Chief* فرمانده کل

*Commander in Chief of the Armed Services*

فرمانده کل قوا / نیروهای مسلح

*Commander of the Ground Force*

فرمانده نیروی زمینی

*supreme commander* فرماندهی عالی

**commanding** فرمانده؛ آمرانه، محکم، مقتدر

*commanding officer* (افسر) فرمانده

**commemorate**

گرامی داشتن؛ (سالروز واقعه‌ای را) جشن گرفتن

A monument was built to *commemorate* the victory.

The dictator avoided *showing his true colors* until he had gained full power.

Some political candidates prefer not to *show their colors* when controversial issues are involved.

*the colors* → join

پرچم؛ مراسم برافراشتن پرچم؛ نیروهای مسلح  
با موفقیت

*with flying colors*

*with the colors*

در خدمت نیروهای مسلح

column → fifth, sixth

ستون

*agony column*

[در روزنامه و مجله] ستون مشکلات شخصی

*armoured column*

ستون زرهی

*gossip column*

ستون شایعات

*personal column*

ستون آگهی‌های خصوصی

columnist

مقاله / روزنامه‌نویس، روزنامه‌نگار

comb

به دقت جستجو کردن

Police are *combing* the woods for terrorists.

*comb sb out*

پاکسازی کردن

combat

رزم، مبارزه (کردن)، جنگ (کردن)، رزمی

This government has done more than any other to *combat* inflation.

این دولت بیش از هر دولت دیگری با تورم مبارزه کرده است.

The soldier was wounded in *combat*.

*combat against pollution*

مبارزه با آلودگی هوا

*combat aircraft*

هواپیمای جنگی

*combat fatigue*

لباس رزم

*combat mission*

ماموریت رزمی

*combat ready*

آماده رزم

*combat strength*

نیروی رزمی، توان رزمی

*combat unit*

واحد رزمی

*aerial/air combat*

نبرد هوایی

*be engaged in/be locked in/engage in combat*

درگیر شدن

The troops were *locked in hand-in-hand combat*.

*fierce/mortal combat*

مبارزه شدید، جنگ خونین

*hand-to-hand combat*

جنگ تن به تن

*mortal combat* مبارزه تا آخرین قطره خون، جنگ خونین

combatant

رزمنده، مبارز

In modern wars both *combatants* and noncombatants are killed in air attacks.

*disabled combatants*

جانبازان، معلولین جنگ، رزمندگان معلول

combative

پرخاشگر(انه)، ستیزه‌جو(یانه)، اهل دعوا

He conducted the meeting in his usual *combative* style, refusing to admit any mistakes.

The prime minister was in a *combative* mood and made several verbal attacks on the opposition.

نخست‌وزیر حالت پرخاشگرانه داشت و چندین بار حزب اقلیت را مورد حمله لفظی قرار داد.

combine

متحد شدن؛ اتحاد، ائتلاف

The two countries *combined* against their common enemy.

combined

مشترک، توأم، یک‌پارچه

*combined operations*

عملیات مشترک

(نیروی زمینی، دریایی و هوایی)؛ عملیات مشترک (چند کشور)

come

*come apart at the seams*

کارآیی خود را از دست دادن، به ضعف گراییدن، به سراسیمی سقوط افتادن

The pressure grew so intense that at times I felt that the government itself might *come apart at its seams*.

*come before*

مطرح شدن، برای بررسی / تصمیم‌گیری

ارائه شدن؛ اولویت داشتن، مقدم بودن

The issue *came before* the European Parliament last month.

Fighting poverty and unemployment should *come before* all other political considerations.

مبارزه با فقر و بیکاری باید بر تمام ملاحظات سیاسی اولویت داشته باشد.

*come clean*

قبول / اعتراف کردن، پذیرفتن

He believes that he should either resign or *come clean* about his past.

*come down*

کاهش یافتن، پایین آمدن، تنزل کردن

The price of petrol is *coming down*.

*come down on sb*

انتقاد کردن؛ تنبیه کردن

*come in* انتخاب شدن، روی کار آمدن، به قدرت رسیدن؛ واصل شدن، رسیدن خیر / گزارش

The socialists *came in* at the last election.

When did Mr Blair *come in*?

*come in for criticism/attack*

مورد انتقاد / حمله قرار گرفتن

The Government's economic policies have *come in for much criticism* in the newspapers.

- collectively** (به طور) گروهی، همگی، مشترکاً  
The Cabinet is *collectively* responsible for this policy.
- collectivism** اصول اشتراکی، جمع‌گرایی
- collectivist** هواخواه اصول اشتراکی، جمع‌گرا
- collectivization** حالت اشتراکی / دولتی دادن
- collectivize** اشتراکی کردن، دولتی کردن  
He forced the country to *collectivize* agriculture and industrialize.
- collectivized** اشتراکی، دولتی
- collide** اختلاف پیدا کردن، درگیر شدن؛ مخالفت کردن، با هم تضاد داشتن  
The interests of the two countries *collide*.  
In the next two years, he regularly *collided* with different western powers.
- collision** برخورد، مخالفت، زدوخورد، درگیری، مغایرت  
People with revolutionary ideas may find themselves in *collision* with the forces of the law.  
*collision of ideas* برخورد عقاید، اختلاف عقیده  
*collision of interests* اصطکاک / تضاد منافع  
*on a collision course* در مسیر درگیری، در جهت رویارویی  
The director and his staff are *on a collision course*.
- collude** تباہی کردن، همدست شدن  
Several local officials are in jail on charges of *colluding* with the Mafia.  
They have begun investigating whether the oil companies have *colluded* on pricing.
- collusion** توطئه، ساخت و پاخت، تباہی، همدستی  
He was suspected of (acting in) *collusion* with the leader of the council.
- Colombia** کلمبیا
- Colombo** کلمبو [پایتخت سری لانکا]
- colonel** سرهنگ
- Colonel Blimp** (صاحب‌مقام / افسر) محافظه‌کار یا مرتجع
- colonial** استعماری؛ مربوط به مستعمره؛ اهل مستعمره، مستعمره‌نشین  
In political-economic vocabulary, an area is *colonial* if its economy is controlled by decision makers in another country.
- Granting of independence ended a period of hundred years of *colonial* rule.
- colonialism** استعمارگری، استعمار، سیاست استعماری  
We condemn *colonialism* and political subjugation of people in all their form.  
*Colonialism* has had its day.
- colonialist** استعمارگر؛ استعماری؛ استعمارگرانه؛ طرفدار سیاست استعماری  
*colonialist powers* دولت‌های استعمارگر / استعماری
- colonist** مهاجرنشین
- colonization** استعمار، مستعمره‌سازی
- colonize** استعمار کردن، مستعمره تشکیل دادن، در مستعمره ساکن شدن
- colony** مستعمره  
*Colonies* are possessions of a parent country which have been acquired by cession or conquest.
- color** → local ظاهر، رنگ، رنگ و بو  
Newspapers often give a false *color* to the news they report.  
His story has some *color* of truth.
- color bar** تبعیض [و محرومیت از حقوق اجتماعی به خاطر رنگ پوست]، تمایز بین سیاه و سفید  
Blacks tried to smash the *color bar* by their own skill and determination.
- color guard** گارد احترام
- color line (US)** = color bar
- color-blind** بدون / عدم تبعیض (بین سیاه و سفید)  
Islam is *color-blind*.  
اسلام بین سیاه (پوست) و سفید (پوست) تبعیض قائل نمی‌شود.  
He said he wanted a *color-blind* government where everybody's treated the same.
- color-blind laws** قوانین بدون تبعیض، قوانینی که سفید و سیاه را به یک چشم ببیند
- colors** نشان [یا لباسی که نشانه وابستگی و وفاداری به گروهی باشد]؛ پرچم (کشتی)  
شکست را پذیرفتن
- haul down one's colors**
- nailed one's colors to the mast** → nail خدمت (وظیفه) انجام دادن  
به خدمت سرپازی / زیر پرچم رفتن؛
- serve the colors**
- show one's true colors** ماهیت (حقیقی) خود را نشان دادن

- The president relied on the *coercive powers* of the military and the police to enforce law and order.
- coexist** همزیستی داشتن، در کنار هم زندگی کردن  
These two nations have learned to *coexist*.
- coexistence** همزیستی  
*Coexistence* implies the total noninterference by any power in the affairs of another.  
*peaceful coexistence* همزیستی مسالمت آمیز
- cohabitation** همکاری (بین اعضای احزاب مخالف)  
Like France, Portugal is adjusting to the '*cohabitation*' of a socialist President and a Conservative Prime Minister.
- cohere** منسجم بودن، به هم ربط داشتن؛ منطقی بودن
- cohesion** همبستگی، اتحاد، انسجام  
national *cohesion* must come first.  
The party lost the election because it lacked *cohesion*.
- cohesive** منسجم، متحد، همبسته  
*a cohesive group* گروه منسجم
- cohorts** دارودسته، هم پالکی ها  
The Mayor and his *cohorts* have abused their positions of power.
- coin** سکه (زدن)، سکه ضرب کردن  
The government has the prerogative of *coining* money.  
*opposite/two sides of the same coin* دوروی یک سکه، سروته یک کرباس  
The minister repeatedly stressed that economic and political reforms were *two sides of the same coin*.  
*pay back a man in the same coin* معامله به مثل کردن  
*the other side of the coin* طرف دیگر قضیه، نظر مخالف
- coincide** مصادف / مقارن شدن، هم زمان بودن؛ منطبق / موافق بودن
- cold** → war
- collaborate** همکاری داشتن، تشریک مساهی کردن، همدستی داشتن  
The CIA agents in Thailand *are* closely *collaborating* with Thai army.
- collaboration** همدستی، همکاری (با دشمن اشغالگر)  
We have heard rumors of his *collaboration* with the occupying forces during the war.  
*close collaboration* همکاری نزدیک  
*fruitful collaboration* همکاری ثمربخش / پرثمر  
*in collaboration with* با همدستی  
*cordial collaboration* همکاری مودت آمیز / صمیمانه
- collaborationist** = collaborator
- collaborator** همکار، همدست (دشمن)، خائن  
After the war, several people were executed as *collaborators*.
- collapse** سقوط (کردن)، با شکست مواجه شدن؛ فروپاشی، شکست  
The strike finally *collapsed*.  
سرانجام اعتصاب با شکست مواجه شد.  
Despite our efforts the project *collapsed*.  
*collapse in oil prices* سقوط قیمت نفت  
*collapse of peace talks* شکست مذاکرات صلح  
*bring about/lead to/result in collapse* منجر به سقوط / فروپاشی / از هم پاشیدگی شدن  
The war has *led to the collapse* of agriculture in the area.  
جنگ به از هم پاشیدگی کشاورزی در منطقه منجر شده است.  
*economic collapse* فروپاشی اقتصادی  
*face/be faced with collapse* با شکست روبرو شدن  
*on the brink/ point/ verge of collapse* در آستانه سقوط، در شرف فروپاشی  
*total/complete collapse* شکست کامل  
*collateral* فرعی، جنبی، غیرمستقیم  
*colleague* همکار، همقطار  
The Prime Minister and his *colleagues* decided to resign.
- college** → electoral هیئت، گروه  
There is a *college* of international supervisors working together.
- collective** اشتراکی، جمعی، گروهی، دسته جمعی، کلی  
*collective note* یادداشت دسته جمعی [که عده ای از دولت ها به طور مشترک صادر می کنند تا تأثیر بین المللی بیشتری داشته باشد]  
*collective ownership* مالکیت اشتراکی / جمعی  
*collective security* امنیت گروهی  
[مانند امنیت اعضای سازمان ملل تحت پوشش سازمان]

cloud → war	خطر، سایه	He seems to take pleasure in offending against the <i>code</i> accepted by most people.
clout	نفوذ (سیاسی)، قدرت (سیاسی)	The spy sent his message in <i>codes</i> .
He has lots of <i>clout</i> in this city and never gets ticketed for illegal parking.		We received <i>coded</i> instructions from our agent.
The administration will summon all its <i>clout</i> to win passage of the bill.		The spy <i>coded</i> his message to headquarters.
<i>exercise/use clout</i>	از نفوذ استفاده کردن	<i>code of law/rules</i>
The companies <i>used their clout</i> to influence the policy.	شرکت‌ها در جهت تأثیرگذاری در سیاست از نفوذ خود استفاده کردند.	مجموعه قوانین
clue	سرنخ؛ خبر، اطلاع؛ راهنمایی کردن	<i>code of practice</i>
clued-up	مطلع، آگاه	مقررات (داخلی سازمان)؛ دستورالعمل
cluster → bomb		The institution has issued its members with a revised <i>code of practice</i> .
coalesce	متحد / یکپارچه / یکی شدن	<i>break/decipher/crack a code</i>
coalescence	اتحاد، یکپارچگی	کشف کردن / خواندن رمز
coalition	ائتلاف؛ ائتلافی؛ هم‌پیمانی	The enemy could not <i>decipher the code</i> in which the general's letter was written.
A <i>coalition</i> government was in power in Britain during the second World War.		<i>cipher codes</i>
<i>coalition broke down/broke up/collapsed/fell apart</i>	ائتلاف از هم پاشید	با رمز نوشتن، به رمز تبدیل کردن
A <i>coalition</i> of Christian Democrats and Liberals <i>broke down</i> .		code-breaking
<i>coalition forces</i>	نیروهای ائتلافی	کشف رمز
<i>coalition party</i>	حزب مؤتلفه	codification
<i>broad/broad-based coalition</i>	ائتلاف فراگیر / گسترده	تدوین قانون
<i>form a coalition</i>	ائتلاف کردن	codify
The center-right parties have <i>formed a coalition</i> .		(قانون) تدوین کردن
احزاب راست میانه رو با هم ائتلاف کرده‌اند.		The laws of France began to be <i>codified</i> in 1800 by order of Napoleon.
<i>loose coalition</i>	ائتلاف ضعیف	coeducation
<i>opposition coalition</i>	ائتلاف اقلیت‌ها	آموزش مختلط
<i>rainbow coalition</i>	ائتلاف اقلیت‌ها با سایر گروه‌های ضعیف	coeducational
<i>umbrella coalition</i>	ائتلاف جامع / کلی / فراگیر	مدرسه / آموزش [مختلط]
coastal → state	ساحلی	coerce
coattails	در سایه، به کمک با یاری	مجبور کردن، به زور مجبور به اطاعت کردن، با توسل به زور کنترل کردن
<i>on someone's coattails</i>		The prisoner was <i>coerced</i> into confessing to the crime.
The senator rode into office <i>on the President's coattails</i> .		The unruly crowd had to be <i>coerced</i> .
He only got where he is today (by riding) <i>on the coattails</i> of more able men.		<i>coerce obedience</i>
code	قانون، نظام‌نامه؛ رمز؛ رمزی؛ به رمز نوشتن، کدگذاری کردن	و اداری به اطاعت کردن
		توسل به زور، فشار؛ حکومت با توسل به زور و ارعاب؛ اجبار؛ اعمال زور
		The Dictators rule by <i>coercion</i> .
		<i>Coercion</i> isn't the best way of ruling an empire; a ruler must win his people's love.
		<i>coercion of public opinion</i>
		تحت فشار گذاشتن افکار عمومی
		<i>under coercion</i>
		تحت فشار، به اجبار
		coercionist
		طرفدار حکومت با زور و ارعاب
		coercive
		تحمیلی، اجباری؛ (توأم با) زور و فشار؛ زورگویانه
		The superpowers tried to force Iran to agree to a <i>coercive</i> peace.
		He used <i>coercive</i> measures to enforce obedience.
		<i>coercive control</i>
		تسلط / کنترل اجباری
		<i>coercive powers</i>
		قوای / قوه قهریه



- climate** جو شرایط؛ اقلیم  
The *climate* is favorable for the approval of this bill.  
شرایط برای تصویب این لایحه مساعد است.  
*climate of opinion* جو حاکم بر افکار عمومی  
*current/present/prevaling climate* جو فعلی / حاکم  
*economic climate* شرایط اقتصادی  
*favorable climate* جو مساعد، شرایط مناسب  
*hostile/unfavorable climate* جو / شرایط نامساعد  
*political climate* جو سیاسی
- climax** (نقطه) اوج؛ به اوج رسیدن / رساندن  
The crisis reached its climax in the 1970s.  
*bring sth to climax* شدت بخشیدن، به اوج رساندن  
The affair was brought to a *climax* when the chairman resigned.  
وقتی رئیس استعفا داد مسئله اوج گرفت | حاد شد.
- climb** بالا رفتن، افزایش پیدا کردن؛ ارتقایافتن، پیشرفت کردن  
The dollar has been *climbing* steadily all week.  
*climb down (informal)*  
کوتاه آمدن، عدول کردن، (از موضع خود) عقب نشینی کردن  
As new facts became known, the Government was forced to *climb down* over its handling of the spy scandal.  
با آشکار شدن حقایق تازه، دولت مجبور شد در مورد برخورد با رسوایی جاسوسی از موضع خود عدول کند.  
*climb/jump on the bandwagon* → *bandwagon*  
*climb to power* به قدرت رسیدن
- climb-down** عقب نشینی، تغییر موضع  
**climber** آدم جاه طلب / بلندپرواز  
**clip** → *wing*  
تکه / بریده (فیلم)  
*newspaper clippings* بریده جراید / روزنامه‌ها
- clique** باند، گروه انحصاری، دسته؛ باندبازی کردن  
During the war he was imprisoned by the military *clique* as a liberal and a pacifist.
- cliquism** باندبازی  
**cloak** پوشش، لافافه  
*cloak-and-dagger* → *operation* سری، مخفیانه، رموز
- close ranks** → *rank*  
**close rule** = *gag rule*  
**close-run** → *race* فشرده، تنگاتنگ، شدید
- closed** غیر علنی، سری؛ خاتمه یافته؛ بسته  
The public gallery was *closed* when the meeting went onto *closed* session.
- closed book** موضوع خاتمه یافته  
**closed primary** → *primary*  
**closed session of the legislature**  
جلسه غیر علنی مجلس  
**closed shop** کارخانه / شرکتی که فقط اعضای اتحادیه کارگری را استخدام می‌کند  
**closed system** نظام بسته  
**behind closed doors** سری، غیر علنی، محرمانه، پشت درهای بسته  
The delegates held their secret talks *behind closed doors*.
- closed-door** سری، محرمانه  
The President continued his *closed-door* huddling with scientists on the touchy missile and satellite topics.
- closedown** پایان برنامه [راديو / تلویزیون]؛ تعطیل  
**close-fought** فشرده، تنگاتنگ  
**close-run** → *race* فشرده، تنگاتنگ  
**closet** محرمانه مذاکره کردن، خلوت کردن؛ سری، خصوصی، پشت پرده  
The Prime Minister was *closeted* with the senators for two hours.  
نخست وزیر مدت دو ساعت با سناتورها جلسه محرمانه داشت.  
*closet politics* سیاست سری / پشت پرده
- closing** پایانی، آخرین  
*closing stages of the election campaign* مراحل پایانی مبارزات انتخاباتی
- closure** کفایت / ختم مذاکرات؛ برای کفایت مذاکرات رأی گرفتن؛ خاتمه (دادن)، تعطیل  
*Closure* usually requires the approval of two-thirds of the legislators present or voting.  
*closure by compartment* مراعات کفایت مذاکرات با تعیین حداکثر وقت برای هر موضوع  
*closure motion* پیشنهاد کفایت مذاکرات  
*apply the closure to a debate* بحثی را (با استفاده از کفایت مذاکرات) خاتمه دادن  
*move the closure* پیشنهاد کفایت مذاکره دادن
- cloth-cap** [در انگلستان] طبقه کارگر؛ مربوط به طبقه کارگر، کارگری  
*cloth-cap association* انجمن کارگری  
*cloth-cap vote* رأی طبقه کارگر
- cloture** = *closure*

**clause** شرط؛ ماده؛ قید

According to *clause* 6, certain categories of business will be exempted from tax.

طبق ماده شش برخی اقلام تجاری از مالیات معاف خواهند شد.

*compromise clause* شرط حکمیت

*entrenched clause* شرط یا ماده‌ای که فقط با

تصویب مجلس می‌توان آن را عوض کرد

*escape/get-out clause*

ماده یا شرطی که راه فراری را امکان‌پذیر سازد

The bill has been watered down by amendments providing *escape clauses* in favor of special interest groups.

*optional clause* اختیار شرط، شرط اختیاری، ماده اختیاری

**claw back** وصول کردن، (به صورت مالیات) پس گرفتن، دوباره به چنگ آوردن

Of the £1m allocated to the development of the system, the government *clawed back* £100,000 in taxes.

In the meantime his generals will want to *claw back* some of their old influence.

**clean** بی‌گناه، بی‌تقصیر؛ مرتب

*clean record* عدم سوء سابقه / پیشینه، حسن پیشینه

The judge took the defendant's *clean record* into account when passing sentence.

قاضی موقع صدور حکم حسن پیشینه متهم را در نظر گرفت.

*clean reputation* حسن شهرت

*clean sweep* → sweep

*clean up* پاکسازی کردن

*come clean* افشا کردن؛ اقرار کردن، همه چیز را گفتن

I believe he should either resign or *come clean* about his past.

**cleanse** → ethnic پاک / تمیز کردن

He urged the party to *cleanse* its own ranks of those found guilty of human rights violations.

**cleanup** پاکسازی

**clear** تبرئه کردن، مبرا کردن؛ مورد تأیید قرار گرفتن؛ گذشتن؛ ترخیص شدن

The administration's request for 1.5 billion dollars for 21 new MX missiles *cleared* the US Senate.

The jury's verdict of innocence *cleared* the accused man.

The scientists *were cleared* for secret research.

*clear the air* رفع سوء تفاهم کردن

This is only an inquiry to *clear the air* and settle the facts of the case.

*clear the way/ground*

زمینه / بستر را آماده کردن، راه را هموار کردن

The Prime Minister resigned today, *clearing the way* for the formation of a new government.

*crystal clear* کاملاً روشن / واضح، شفاف

He challenged every point which he did not find *crystal clear*.

**clearance** اجازه، مجوز، تأییدیه؛ برائت؛ ترخیص

He has a security *clearance* that allows him access to classified information.

**clear-cut** مشخص، روشن، واضح

**cleavage** تفرقه، شکاف، گروه‌بندی؛ (عامل) اختلاف

[مانند زبان، دین، نژاد و طبقه]

This issue created a growing *cleavage* between the Conservative and Liberal wings of the party.

**clemency** عفو، بخشودگی

Seventeen prisoners held on death row are to be executed after their pleas for *clemency* were turned down.

**clergyman** روحانیون

The leader urged the *clergyman* to lead a humble life.

**cleric** روحانی

Two masked assassins shot and killed a Muslim *cleric* in Lebanon.

**clerk** مذهبی، وابسته به روحانیون، طرفدار

قدرت روحانیت در سیاست؛ دفتری

*clerkship* رهبری / رهبران مذهبی

**clerkism** حکومت روحانیون، نفوذ روحانیون

In Europe wherever nationalism gathered momentum, *clerkism* was almost certain to be regarded as primary enemy.

**clerk** منشی، دفتردار؛ کارمند؛ فروشنده

*Clerk of the House (of Commons)*

رئیس دفتر و مشاور رئیس مجلس (عوام)

The *Clerk of the House* advised the speaker that the speech could be considered breach of Parliamentary privilege.

**client state** → state

<i>sustain a claim</i>	ادعایی را تأیید کردن	<i>sporadic clashes</i>	درگیری‌های پراکنده
The court <i>sustained his claim</i> that the contract was illegal.		<i>violent clash</i>	درگیری خشونت‌بار
<i>the claim failed</i>	ادعا تأیید نشد / رد شد	Several people were injured in <i>violent clashes</i> with the police.	
<i>uphold a claim</i>	ادعایی را تأیید کردن	<b>class</b>	طبقه، درجه؛ طبقاتی؛ طبقه‌بندی کردن
His <i>claim</i> for compensation was <i>upheld</i> in court.	ادعای وی مبنی بر جبران خسارت در دادگاه تأیید شد.	All history has been made up of struggle between <i>classes</i> .	
<b>claimant</b>	خواهان، مدعی	At such a time of crisis, we must try to put aside all differences of party or <i>class</i> .	
<b>clamp</b>	تحت فشار گذاشتن، (محدودیتی را) تحمیل کردن؛ محدودیت، کنترل	در چنین مواقع بحرانی ما باید سعی کنیم تمام اختلافات حزبی یا طبقاتی را کنار بگذاریم.	
<i>clamp down (informal)</i>	سرکوب کردن، مانع شدن، با شدت عمل برخورد کردن	The magazine was <i>classed</i> as obscene publication.	
It is high time the government <i>clamped down</i> on tax evasion.		<i>class A</i>	درجه یک
<i>clamp down on the news</i>	اخبار را به شدت کنترل کردن	<i>class action</i>	دادخواهی گروهی / صنفی
<b>clampdown (informal)</b>	سرکوب، شدت عمل؛ ممنوعیت، محدودیت	<i>class conflicts</i>	ستیزه‌ها / تضادهای طبقاتی
<b>clan</b>	قبیله، طایفه، خاندان، گروه	<i>class struggle/war</i>	مبارزه طبقاتی
<b>clandestine</b>	پنهانی، سری، زیرزمینی	<i>chattering classes</i>	طبقه متوسط تحصیل کرده که در مورد همه چیز از جمله مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اظهار نظر می‌کنند.
<i>clandestine plot</i>	توطئه پنهانی / نهانی	<i>landed/landowning class</i>	طبقه مالکان / زمینداران
<b>clarification</b>	توضیح، شرح، شفاف‌سازی	<i>leisure class</i>	طبقه مرفه
<b>clarify</b>	توضیح / شرح دادن، روشن / مشخص کردن	<i>low-income classes</i>	طبقات کم‌درآمد
<b>clash</b>	درگیری، برخورد (کردن)، اختلاف (پیدا کردن)، درگیر شدن؛ مصادف شدن، تضاد / مغایرت داشتن؛ اصطکاک	<i>middle class</i>	طبقه متوسط
More than 165 blacks lost their lives in racial <i>clashes</i> in South Africa.		<i>moneyed class</i>	طبقه پولدار
There was a <i>clash</i> between Iranian gunboats and American helicopters in the Persian Gulf.		<i>new class</i>	طبقه نو [فرضیه‌ای که طبق آن در جوامع بی طبقه شوروی و اروپای شرقی نیز سیستم طبقاتی وجود داشت]
Don't make any policy decisions which <i>clash</i> with official company thinking.		<i>privileged class</i>	طبقه ممتاز
<i>clash of interests</i>	اصطکاک منافع	<i>ruling class</i>	طبقه حاکمه
<i>clash of opinions/ideas</i>	اختلاف عقیده / نظر؛ برخورد اندیشه‌ها	<i>the classes</i>	طبقات بالای جامعه
<i>clash with sb.</i>	با کسی درگیر شدن	He contrasted <i>the classes</i> and masses.	
<i>angry/bitter/fierce/serious clash</i>	برخورد تند	<i>working class</i>	طبقه کارگر
<i>armed clash</i>	درگیری مسلحانه	<b>class-conscious</b>	دارای حساسیت / تعصب طبقاتی
<i>culture clash</i>	اختلاف فرهنگی	<b>class-consciousness</b>	حساسیت / تعصب طبقاتی
<i>ethnic clashes</i>	درگیری‌های نژادی / قومی	<b>classification</b>	طبقه‌بندی؛ مقوله، رده
<i>factional clashes</i>	درگیری‌های فرقه‌ای	<b>classified</b>	طبقه‌بندی شده، سری
<i>head-on clash</i>	برخورد / درگیری مستقیم، درگیری رودررو / شدید	The government document contained <i>classified</i> information.	
The leaders are preparing for a <i>head-on clash</i> at the summit.		<i>classified material</i>	مدارک / اسناد سری
		<b>classify</b>	طبقه / رده‌بندی کردن؛ محرمانه اعلام کردن
		<b>classless</b>	بی طبقه
		<i>classless society</i>	جامعه بی طبقه

The group planned a campaign of *civil disobedience* as a protest against restrictions on immigrants.

*civil government* دولت غیرنظامی

*civil law* حقوق / قانون مدنی

*civil liberties* آزادی‌های مدنی

A person's *civil liberties* are the rights he has to say, think, and do what he wants as long as he respects other people's rights.

*civil liability* مسئولیت مدنی

*civil procedure* دادرسی مدنی

*civil servant* کارمند دولت

*civil service* (سازمان) استخدام کشوری؛ ادارات دولتی

*civil war* جنگ داخلی

The country was torn up by *civil war*.

**civile** → jus civile

**civilian** غیرنظامی، شخصی

In modern wars *civilians* as well as soldiers are killed.

Soldiers on leave usually wear *civilian* clothes.

*civilian areas* نواحی غیرنظامی

*civilian government* دولت غیرنظامی

The military leaders called general elections and gave way to a democratically elected *civilian government*.

*civilian rule* حکومت غیرنظامی

*Civilian rule* was restored after several years of military dictatorship.

**civilization** تمدن، مدنیت؛ تمدن‌سازی، آشنا کردن با تمدن؛ فرهیختگی

The survivors of the shipwreck were happy to return at last to *civilization*.

The *civilization* of a primitive society is a gradual process which takes centuries.

*advanced civilization* تمدن پیشرفته

*ancient civilization* تمدن باستانی

*at the beginning/dawn of civilization* در آغاز تمدن

*primitive civilization* تمدن ابتدایی

*the collapse/decline of a civilization* سقوط / افول تمدن

**civilize** تمدن کردن؛ با تمدن آشنا کردن؛ ادب / تربیت کردن

The Romans *civilized* a great part of the world.

**civilized** متمدن، فرهیخته

I believed that in *civilized* countries torture had ended long ago.

**claim** ادعا (کردن)، تقاضا / مطالبه کردن؛ حق... را داشتن؛ نیاز به... داشتن؛ به عهده گرفتن؛ مطالبه؛ دعوی؛ مدعی شدن

No one *has claimed* responsibility for the recent blasts.

Every citizen in a democratic country may *claim* the protection of the law.

The insurgents refuted government *claims* that the town had been captured.

*claim back* مطالبه کردن

*claim damage* ادعای خسارت کردن

*actionable claim* دعوی قابل تعقیب در دادگاه

*assert/lay/press/stake a claim* مدعی شدن، ادعای مالکیت کردن

Four men *laid claim* to leadership of the country.

چهار نفر مدعی رهبری کشور بودند.

*back up/substantiate/support a claim* ادعایی را ثابت کردن

They were able to produce witnesses to *support* their *claim*. برای اثبات ادعایشان توانستند شاهد بیاورند.

*bring/file/lodge/make/put forward/submit/a claim* ادعا کردن

She *brought a claim* for damages against the company. علیه (آن) شرکت ادعای خسارت کرد.

*compensation/damage claim* ادعای خسارت

*conflicting claims* ادعاهای متناقض

*deny/dismiss/dispute/reject a claim* ادعایی را رد کردن

*drop/waive/relinquish/renounce/withdraw a claim* از ادعایی منصرف شدن، ادعایی را کنار گذاشتن

*establish/prove a claim* ادعایی را ثابت کردن

*false/unfounded/unsubstantiated claim* ادعای بی‌اساس / دروغ

*give up one's claim* [در دعوا] رضایت دادن

*just claim* ادعای برحق

*justice of a claim* → justice

*legal/legitimate claim* ادعای قانونی

*put in/submit a claim* [از شرکت بیمه] ادعای خسارت کردن

She *put in a claim* for repairs to the car.

<i>adverse/tragic/trying/unfavorable circumstances</i>	شرایط نامناسب / نامساعد	<i>dual citizenship</i>	تابعیت مضاعف / دوگانه
<i>exceptional/unusual circumstances</i>	شرایط استثنایی	<i>city</i>	(مردم) شهر
<i>favorable circumstances</i>	شرایط مناسب / مساعد	The <i>city</i> was alarmed by the great fire.	
<i>force of circumstance</i>	ضرورت، جبر زمان	<i>City Council</i>	انجمن شهر
<i>given the circumstances</i>	با توجه به اوضاع و شرایط	<i>city desk</i>	بخش اخبار محلی؛ [در انگلستان] بخش اخبار اقتصادی
<i>under the circumstances</i>	در شرایط موجود، با این وضع، در این موقعیت	<i>city fathers</i>	اعضای انجمن شهر
<i>Under the circumstances a strike seems inevitable.</i>		<i>city hall</i>	شهرداری
در شرایط موجود اعتصاب اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد.		<i>open city</i>	شهر بی دفاع / غیرنظامی [شهری که در زمان جنگ به خاطر وجود آثار تاریخی یا علل دیگر مورد حمایت قوانین بین‌المللی باشد]
<i>unforeseen circumstances</i>	شرایط پیش‌بینی نشده	<i>the City</i>	مرکز تجاری لندن، مرکز قدیمی شهر لندن
<b>circumstantial</b> → <b>account</b>		<b>city-state</b>	شهر مستقل، دولت شهر
مفصل، مشروح، ضمنی؛ مربوط به شرایط		Athens was one of the most powerful <i>city-states</i> of ancient Greece.	
<i>circumstantial evidence</i>	قرائن و امارات	<b>civic</b>	شهری، مربوط به شهر؛ مربوط به شهروندان؛ اجتماعی
<b>cite</b>	نقل / ذکر کردن؛ به ... استناد کردن؛ تشویق کردن؛ (به دادگاه) احضار کردن، فراخواندن	Three <i>civic</i> groups formed an alliance to support the candidate.	
She <i>cited</i> the high unemployment figures as evidence of the failure of government policy.		Every person has some <i>civic</i> duties, such as obeying laws, voting, and paying taxes.	
<i>cited above</i>	فوق‌الذکر	He had a strong sense of <i>civic</i> responsibility.	
<b>citizen</b>	شهروند؛ تبعه؛ اهل؛ [در جمع] اتباع	<i>civic center</i>	مرکز اداری شهر؛ تئاتر شهر
[به جای این کلمه در روابط بین‌المللی کلمه <i>national</i> و در کشورهای سلطنتی <i>subject</i> به کار می‌رود.]		<i>civic dignitaries</i>	(شهردار و سایر) مقامات عالی‌رتبه شهر
You cannot vote as a <i>citizen</i> unless you are of age.		<b>civics</b>	علوم مدنی، علم مربوط به حقوق و وظایف و امتیازات شهروندان
<i>Citizens</i> are coordinates in a court of law.		<b>civil</b>	مدنی، کشوری؛ غیرنظامی؛ داخلی
<i>citizen of the world</i>	جهان‌وطن، کسی که به مسائل جهانی علاقمند است	We have <i>civil</i> rights and civil duties.	
<i>active citizen</i>	شهروند فعال [از لحاظ سیاسی-اجتماعی]	Police departments are <i>civil</i> institutions to protect local citizens.	
<i>concerned citizens</i>	همشهریان علاقمند به امور عام‌المنفعه	The accused soldier was tried in a <i>civil</i> rather than military court.	
<i>fellow citizen</i>	هم‌وطن، همشهری	سریاز مورد اتهام به‌جای دادگاه نظامی در دادگاه مدنی محاکمه شد.	
<i>natural-born citizen</i>	کسی که از بدو تولد تابعیت کشوری را داشته است	<i>civil action/suit</i>	دعوی مدنی
<i>naturalized citizen</i>	کسی که بعداً تبعه کشوری شده	<i>civil code</i>	قانون مدنی
<i>second-class citizen</i>	شهروند درجه دو	<i>civil commotion</i>	اغتشاش و آشوب داخلی
<i>senior citizens</i>	شهروندان مسن، افراد سالخورده	<i>civil death</i>	محرومیت از حقوق مدنی
<b>citizenry</b>	شهروندان، اهالی شهر، سکنه	<i>civil defense/defence</i>	دفاع غیرنظامی، دفاع مدنی
<b>citizenship</b>	تابعیت، شهروندی	<i>civil disability</i>	محرومیت از برخی حقوق مدنی
<i>Citizenship</i> is acquired by birth or by naturalization.		<i>civil disobedience</i>	مقاومت منفی، سرپیچی از قانون [به‌عنوان اعتراض]، نافرمانی مدنی
<i>citizenship by birth</i>	داشتن تابعیت به‌علت تولد در کشوری		
<i>abjure citizenship</i>	ترک تابعیت کردن		

**chilly** سرد، غیردوستانه  
Relations with Japan have remained *chilly* because Russian soldiers still occupy islands to the north of Japanese mainland.

### Chiltern Hundreds (British)

نام قدیمی ناحیه‌ای در غرب لندن، امروزه در مفهوم سیاسی در عبارت زیر به کار می‌رود:

*apply for (the Stewardship of) the Chiltern Hundreds* از نمایندگی مجلس استعفادادن

**China, People's Republic of** جمهوری خلق چین

**chip away** (به تدریج) تضعیف کردن، فرسوده کردن  
They *chipped away* at the power of government.

**choice** (حق) انتخاب، چاره، راه، اختیار، گزینه  
She stressed that people should always have freedom of *choice*.

Every one in a democracy has the right to exercise *choice*. در جامعه آزاد هر فرد حق انتخاب دارد.  
*leave sb with little/no choice*

حق انتخاب برای کسی نگذاشتن  
Your decision *leaves me with no choice* but to resign.

تصمیم شما هیچ راهی به جز استعفا برای من باقی نمی‌گذارد.  
**popular choice** موردپسند عموم، مورد قبول همگان  
He is a *popular choice* as chair of the committee.  
او برای تصدی ریاست کمیسیون مورد قبول عموم است.  
*The choice lies with you.* انتخاب با شما است.

**chop** → get the chop

**chorus** (رضایت / مخالفت) همگانی، یک‌صدا (گفتن)، فریاد  
There has been a growing *chorus* demanding his resignation.

There was a *chorus* of disapproval at his words.  
**chorus of approval** تأیید همگانی، اقبال عام  
The proposal was greeted with a *chorus of approval*.

**church and state** دین و سیاست، دین و دولت  
The remarks in his speech on the *church and the state* remaining separate have sparked off a major row between the country's religious and political leaders.

**dissociation/separation** of church and state  
جدایی دین و دولت / سیاست

**cipher** → code

**circle** محفل، حلقه، گروه، جمع، احاطه کردن  
There is a belief in political *circles* that the Prime Minister will ask for a vote of confidence.

**diplomatic circles** محافل دیپلماتیک

**inner circles** خودی‌ها، گروه بانفوذ  
He was a member of the *inner circle* of influential directors.

He's joined the *inner circles* of the court early in his career.

**international circles** محافل بین‌المللی

**trade circles** محافل تجاری

**circular (letter)** بخشنامه

**circularize** بخشنامه کردن  
Minister of Health *circularized* all hospitals about the absent voters arrangements.

**circulate** پخش شدن / کردن، منتشر شدن / کردن  
The bad news quickly *circulated* round the office.

**circulation** گردش، چرخش، جریان، انتشار، پخش، تیراژ، شمارگان

The company is trying to improve the *circulation* of information between departments.

The amount of money in *circulation* increased more than it had been expected.

**circulation of rumors** پخش شایعات  
**go into circulation** به جریان افتادن

The new banknotes *will go into circulation* next year.

اسکناس‌های جدید از سال آینده به جریان خواهد افتاد.  
**put into circulation** به گردش / جریان انداختن

When were British decimal coins *put into circulation*?

**the amount of money in circulation** مقدار پول در گردش

**withdraw sth from circulation** از جریان خارج کردن، جمع کردن

Copies of the magazine were *withdrawn from circulation*.

**circumscribe** محدود کردن

**circumstances** وضعیت، موقعیت، شرایط  
He was forced by *circumstances* to resign.

**circumstances dictate/require that ...** شرایط اقتضا می‌کند که ...

- ... goes to charity ... صرف امور خیریه می‌شود  
All the proceeds from the sale will go to charity.  
تمام عواید حراجی صرف امور خیریه خواهد شد.  
solicit contributions/funds for charity  
برای امور خیریه اعانه جمع کردن
- charlatan شایاد، شارلاتان
- chart → organizational نمودار
- charter منشور، فرمان، مجوز؛ امتیاز (دادن)؛ اساس نامه  
The rights of all men are enshrined in the charter of the United Nations.
- chase تعقیب (کردن)، جستجو کردن، دنبال چیزی بودن
- chastise به شدت انتقاد / سرزنش / تنبیه کردن  
He chastised members at the conference for not taking things seriously enough.
- chastisement انتقاد، سرزنش، تنبیه
- chat show میزگرد
- chattering → class
- chauvinism میهن پرستی افراطی / تعصب آمیز  
male chauvinism تعصب مردانه، مردسالاری  
His male chauvinism led him to believe that women were less intelligent than men.
- chauvinist (میهن پرست) افراطی / متعصب  
male chauvinist طرفدار مردسالاری، مردپرست
- chauvinistic (میهن پرست) افراطی، تعصب آمیز، متعصب  
It is a deeply chauvinistic community where the few women who have jobs are ridiculed.
- cheat تقلب کردن، سرکسی کلاه گذاشتن
- cheating تقلب
- check کنترل / مهار (کردن)؛ بازرسی / تحقیق (کردن)؛ علامت (✓) (زدن)؛ متوقف کردن، مانع (شدن)، جلوگیری کردن؛ منع، عامل بازدارنده؛ صورت حساب؛ چک  
The Government is determined to check the growth of public spending.  
Police are keeping a close check on the house.  
پلیس خانه را از نزدیک تحت نظر دارد.  
The police are checking (up) on him.  
The police made a check on all the victim's friends.  
The presence of the army should act as a check on civil unrest.  
Increase of duty was an effective check on imports.
- check and balance کنترل (اختیارات)، تعدیل (اختیارات)؛ تعدیل کردن، موازنه ایجاد کردن  
There is a system of checks and balances between the legislative, executive and judicial branches.
- bad check چک بی محل
- full/thorough/complete check بازرسی کامل
- put a check on جلوگیری کردن
- safety check بازرسی ایمنی
- security check بازرسی امنیتی
- spot check بازرسی اتفاقی  
In a series of spot checks, police searched buses crossing the border.
- checkmate ناکامی، بن بست، شکست کامل  
It looks like checkmate for this particular scheme.
- checkpoint پست بازرسی  
The army has set up checkpoints on all the major roads in the area.
- cheer تشویق کردن، هلهله کردن، فریاد / هورا کشیدن  
The speaker was loudly cheered.  
Everyone cheered the news that the war was over.
- cheerleader سردسته / رهبر تشویق کنندگان؛ حامی پروپاقرص، طرفدار شدید  
Chancellor Helmut Kohl was the leading cheerleader for German unification.
- Chequers خانه ییلاقی نخست وزیر انگلیس
- chest → war صندوق، بودجه
- chide سرزنش / ملامت کردن
- chief رئیس، ارشد؛ عمده، اصلی  
The job went to one of his chief rivals.  
Chief Executive بالاترین مقام اجرایی [رئیس جمهور، فرماندار]  
Chief Justice رئیس دیوان عالی کشور؛ رئیس هیئت قضات  
chief of police رئیس پلیس  
Chief of Protocol رئیس تشریفات  
Chief of Staff رئیس ستاد  
Chief of State رئیس کشور [رئیس جمهور، شاه]  
then Chief of Staff رئیس ستاد وقت / آن زمان  
tribal chief رئیس قبیله
- chieftain رئیس قبیله / طایفه
- Chile شیلی

*charges against their attacker.*  
 بسیاری از قربانیان جنایات مایل نیستند از مهاجمان خود (به دادگاه) شکایت کنند.

*corruption charge* اتهام فساد  
*criminal charge* اتهام کیفری  
*drop a charge* اتهامی را مسکوت / کنار گذاشتن  
 All *charges* against her *are dropped* pending the verification of her story.  
*deny/dismiss/refute/reject a charge* اتهامی را رد کردن / نپذیرفتن  
 The prime minister *dismissed the charge* that he had misled the Parliament.  
 نخست وزیر اتهام گمراه نمودن پارلمان را رد کرد.  
*fabricated/trumped up charges* اتهامات کذب / جعلی / ساختگی  
*face/answer a charge* با اتهامی مواجه شدن  
*fraud charge* اتهام تقلب  
*grave charge* اتهام سنگین / جدی  
*lay a charge against someone* به کسی اتهام وارد کردن، کسی را متهم کردن  
 Do you understand the seriousness of the *charge* which has been laid against you.  
*lay sth to sb's charge* کسی را مسئول چیزی دانستن، چیزی را از چشم کسی دیدن  
*on charge of ...* به اتهام ...  
 He was arrested *on charge of* treason for participating in the revolutionary movement.  
*press charges against sb* علیه کسی رسماً اعلام جرم کردن، رسماً متهم کردن  
 I could have *pressed charges* against him.  
*prove/substantiate a charge* اتهامی را ثابت کردن  
 The *charges* will be difficult to *prove*.  
 ثابت کردن این اتهامات مشکل خواهد بود.  
*public charge* → public  
*rebuttal of charges* انکار / رد اتهامات  
*retract a charge* اتهامی را پس گرفتن  
*take charge of* (مسئولیتی را) به عهده گرفتن، عهده دار شدن  
*throw out/refute/repel a charge* اتهامی را رد کردن / نپذیرفتن  
 The court *threw out the charge* against him.  
 دادگاه اتهام علیه وی را نپذیرفت.  
*trump up false charges against sb* کسی را به دروغ متهم کردن

*under the charge of undocumented charge* تحت تصدی، به مسئولیت اتهام بدون دلیل و مدرک  
*withdraw a charge* اتهامی را پس گرفتن  
*charge-capping* → cap محدود کردن هزینه ها  
*charged* بحث‌انگیز، پر حرارت، داغ؛ پرتشنج، پرهیجان  
 Whether changes should be made in the voting system is a highly *charged* political question.  
*charged atmosphere* جو پرتشنج  
*charged issue* موضوع داغ  
*charged meeting* جلسه پرتشنج  
*chargé (d' affaires)* کاردار، شارژدافر، نایب سفارت، مأمور سیاسی  
*Chargé d'affaires* is a diplomatic officer of lower rank than an ambassador.  
*chargé d'affaires ad interim* کاردار موقت [که نیابتاً یا وکالتاً عمل می‌کند]  
*chargé d'affaires of the embassy/legation* کاردار موقت  
*chargé d'affaires en titre* کاردار دایم  
*permanent/titular chargé d'affaires* کاردار دایم  
*charisma* جذبه، نفوذ، محبوبیت، فره (ایزدی)، جاذبه جادویی، کاریزما  
 He had neither the policies nor the personal *charisma* to inspire people.  
*charismatic* پر جذبه، بانفوذ، بسیار محبوب، فره مند، با فره ایزدی  
 A *charismatic* leader may win sway over his followers for entirely personal reasons rather than because of any specific policies he espouses.  
*charitable* خیرخواهانه؛ خیریه، (مربوط به) امور خیریه؛ خیرخواه، نیکوکار، خیر  
*charitable institution/organization* مؤسسه خیریه  
*charity* مؤسسه خیریه؛ صدقه، خیرات؛ خیرخواهی، نیکوکاری؛ کار خیر  
 None of us would like to live on *charity*.  
 He left his money to a number of *charities*.  
 The *charity* of our citizens enabled the hospital to purchase new beds.  
*charity payment* اتفاق  
*an act of charity* عمل خیر  
*donate/give (money) to a charity* به خیریه پول اهدا کردن



**chancery** (دفتر) سفارت یا نمایندگی سیاسی، مقام یا دفتر

کسی که عنوان chancellor دارد؛ بایگانی، آرشیو

**changeover** تغییر و تحول، گذر

The *changeover* to the new taxation system has created a lot of problems.

The *changeover* will take considerable amount of time.

**channel** وسیله، مجرا، راه، باب؛ متمرکز کردن؛ به مسیری

هدایت کردن؛ کانال [رادیو، تلویزیون]

He has secret *channels* of information.

A debate on this question can be arranged through usual *channels*.

*Channel* all your efforts into this project.

*channels of communication* راه / مجاری ارتباطی

Moscow and the Baltic republics are reopening *channels of communication*.

*channel of negotiation* باب / راه مذاکره

*conventional diplomatic channels*

راه‌ها / کانال‌ها / مجاری دیپلماتیک مرسوم

The government hopes to settle the dispute through *conventional diplomatic channels*.

دولت امیدوار است این اختلاف را از طریق مجاری دیپلماتیک مرسوم حل و فصل نماید.

*go through the official channels*

از طریق اداری عمل / اقدام کردن

*proper channel* راه / مسیر مناسب

**chant** شعار دادن؛ (مکرر) خواندن یا گفتن

The demonstrators *chanted* "Down with Zionism".

*chant slogan* شعار دادن

**chantage (French)** شانتاژ، باج خواهی

*Chantage* is a mode of extorting money by threatening to make scandalous revelations.

**chaos** هرج و مرج، بی‌نظمی، آشفتگی، (ازهم) پاشیدگی، آشوب

The Prime Minister said his civilian government would resist *chaos* and would not allow violation of people's life and property.

*chaos reigned/ruled*

آشوب / هرج و مرج همه‌جا را فراگرفت

The government collapsed and *chaos reigned*.

*be plunged into/be thrown into/descend into/slide into chaos*

به هرج و مرج کشیده شدن، دچار هرج و مرج شدن

The country is *sliding into economic chaos*.

*end in/result in chaos* منجر به هرج و مرج شدن

**chaotic** پرهرج و مرج، بی‌نظم، آشفته، (ازهم) پاشیده

The situation was *chaotic* until the police arrived to control the traffic.

**chapter** بخش، شنبهٔ محلی؛ دوره، قسمت، فصل

The reforms created the most glorious *chapter* in our country's history.

**character** → assassination شخصیت؛ ماهیت

مشخصه، ویژگی؛ وضع، حالت؛ آدم باشخصیت

The state farms were semimilitary in *character*.

It's that kind of courage and determination that makes him such a remarkable *character*.

**charge** اتهام؛ متهم کردن؛ گماشتن، مأمور کردن؛

سفارش کردن؛ حمله کردن؛ مسئولیت، وظیفه

He denied *charges* that Libya trained Palestinian terrorists.

A man has been *charged* in connection with the attack.

در ارتباط با این حمله مردی مورد اتهام قرار گرفته است.

The judge *charged* the jury to arrive at a verdict.

The soldiers *charged* the enemy.

Protecting *citizens* is the *charge* of the police.

Who has *charge* of this affair?

*charge with*

مأمور کردن، مأموریت دادن، مسئول کردن؛ متهم کردن

He was *charged with* an important mission.

The law *charges* policemen with keeping order.

He was *charged with* conspiring against the government.

*baseless/false/trumped-up charge*

اتهام دروغ / بی‌اساس

*be in charge (of)* متصدی ... بودن، تصدی ... را

به عهده داشتن، فرماندهی ... را به عهده داشتن

Who is *in charge* here?

*bogus/fraudulent claim*

ادعای دروغین / کذب / ساختگی

*bring/file/lay/level/make a charge*

متهم کردن، اتهام وارد آوردن

*bring/prefer/press charges (against sb)* شکایت کردن

Many victims of crime are reluctant to *press*

**chairperson** رئیس (جلسه)

**chairwoman** خانم / بانوی رئیس (جلسه)

**challenge** اعتراض (کردن)، مورد سؤال / اعتراض قرارداد، زیر سؤال بردن، به مبارزه طلبیدن؛ رقابت کردن؛ چالش، (کار) مشکل، معضل

The government can be **challenged** on any matter at any time and must reply.

He **challenged** the Prime Minister to a debate on television.

The move was immediately **challenged** by several MPs.

پیشنهاد بلافاصله با مخالفت تعدادی از نمایندگان روبرو شد.

The new government's first **challenge** is the economy.

Japan is now **challenging** all the industrial might of the world.

**challenge a vote** صحت رأیی را مورد تردید قراردادن

**challenge a voter** به حق رأی کسی اعتراض داشتن

**throw down a challenge**

به مبارزه طلبیدن؛ با مشکل مواجه ساختن

**challenger** رقیب، حریف

**chamber** اتاق (مشاوره فضات)؛ تالار، سالن، مجلس؛ محل تشکیل جلسات مجلس

The Congress of the United States has two **chambers**, the Senate and the House of Representatives.

The House of Lords is the second **chamber** of Parliament in Britain.

**Chamber of Commerce/Trade** اتاق بازرگانی

**Chamber of Deputies**

[در ایتالیا و چند کشور دیگر] مجلس نمایندگان

**elected chamber**

مجلس منتخب، مجلسی با نمایندگان انتخابی

She believes there should be an **elected second chamber** to replace the House of Lords.

**Legislative Chamber** مجلس مقننه

**lower/first chamber** مجلس عوام

**upper/second chamber** مجلس اعیان

**chamberlain** پیشکار

**champion** قهرمان؛ مبارز، مدافع؛ دفاع کردن، حمایت کردن  
All his life he **has championed** freedom.

He **championed** the cause of the downtrodden everywhere.

**the champion of free speech** مدافع آزادی بیان

**the champion of liberty** مدافع آزادی

**championship** قهرمانی؛ مبارزه طلبی؛ حمایت، دفاع  
He undertook the **championship** of our cause.

**chance** امکان، احتمال؛ فرصت؛ اتفاق (افتادن)، خطر کردن؛ شانس؛ اتفاقی، تصادفی

The electoral council announced that all eligible people would get a **chance** to vote.

Most refugee doctors never get the **chance** to practice medicine in British hospitals.

**blow/miss/pass up/squander/throw away/turn down/waste a chance**

فرصت را از دست دادن، از فرصت استفاده نکردن

**grab/grasp/jump at/seize/take a chance**

از فرصت استفاده کردن، فرصت را غنیمت شمردن

**let a chance slip (by)** فرصت را از دست دادن

**slim chance** احتمال ضعیف / کم

There's still a **slim chance** that he may become Prime Minister.

**stand a chance** احتمال داشتن، فرصت / شانس... را داشتن،

از موقعیتی برخوردار بودن

Neither of his opponents is seen as **standing any chance** of snatching the leadership from him.

هیچکدام از مخالفانش در موقعیتی نیستند که بتوانند رهبری را از چنگ وی دریابورند.

**take a chance** خطر / ریسک کردن

**When chance arises/comes up/comes your way**

وقتی فرصت پیش می آید، وقتی شانس به ... روی می آورد

**chancellery** (دفتر) سفارت یا نمایندگی سیاسی،

مقام یا دفتر کسی که عنوان chancellor دارد

Anything that may disturb the status quo in the world oil picture is viewed with grave alarm in the world's **chancelleries**.

**chancellor**

صدراعظم [رئیس دولت در آلمان و استرالیا] رئیس دانشگاه؛

سردبیر سفارت (انگلیس)؛ عنوان برخی مقامات کشوری و قضایی

The **Chancellor** based his trading forecast on figures for the past five years.

**Chancellor of the Exchequer** (انگلیس) وزیر دارایی

**German Chancellor (Reichschancellor)**

صدراعظم آلمان

**chancellorship** صدارت اعظمی؛ مقام وزارت دارایی

There was a <i>ceremonious</i> unveiling of the statue.		We witnessed a remarkable <i>chain of events</i> in eastern Europe in 1989.
<i>ceremonious welcome</i>	استقبال رسمی	
<b>ceremony</b>	آیین؛ مراسم؛ تشریفات؛ تعارف؛ احترام	<b>chains</b>
There is too much <i>ceremony</i> on official occasions.		بند، غل و زنجیر، اسارت، حبس، زندان
<i>a ceremony to mark ...</i>	مراسمی به مناسبت ...	At last the country has freed itself from the <i>chains</i> of the authoritarian regime.
<i>attend/be present/take part in a ceremony</i>	در مراسمی شرکت کردن	The dictator's enemies had spent many years in <i>chains</i> .
<i>closing ceremony</i>	مراسم اختتامیه	<b>chair</b>
<i>conduct/hold/perform a ceremony</i>	مراسم برگزار کردن	رئیس، مقام ریاست؛ ریاست جلسه‌ای را
<i>funeral ceremonies</i>	مراسم تشییع جنازه	به عهده داشتن؛ کسی را (پس از پیروزی) بردوش حمل کردن
<i>groundbreaking ceremonies</i>	مراسم کلنگ‌زنی	Please address your questions to the <i>chair</i> .
<i>master of ceremonies</i>	رئیس تشریفات	لطفاً سوالاتان را از رئیس جلسه پرسید.
<i>monarchal ceremony</i>	تشریفات مجلل / شاهانه	The <i>chair</i> called the meeting to order.
<i>mourning ceremonies</i>	مراسم عزاداری	The President <i>chairs</i> the Supreme Defense Council.
<i>official ceremony</i>	مراسم رسمی	The newly elected MP <i>was chaired</i> by his supporters.
<i>opening ceremony</i>	مراسم افتتاحیه	<i>ask somebody through the chair</i>
<i>prize-giving ceremony</i>	مراسم اعطای جوایز	از طریق / در حضور رئیس جلسه از کسی سؤال پرسیدن
<i>swearing-in ceremony</i>	مراسم تحلیف	May I <i>ask</i> the councillor <i>through the chair</i> why he did not declare his interest in the matter.
<i>traditional ceremonies</i>	مراسم یا تشریفات سنتی	<i>be in the chair</i>
<i>unveiling ceremony</i>	مراسم پرده برداری	ریاست... را به عهده داشتن
<i>wreath-laying ceremony</i>	مراسم ایتار دسته گل	My father was <i>in the chair</i> at today's meeting.
<b>certificate</b>	گواهی، تصدیق؛ گواهینامه	در جلسه امروز پدر من رئیس جلسه بود.
<i>certificate of election</i>	اعتبارنامه	<i>take the chair</i>
<i>issue a certificate</i>	گواهی صادر کردن	ریاست جلسه‌ای را به عهده گرفتن
<i>land certificate</i>	سند مالکیت	The presiding officer took <i>the chair</i> and directed the secretary to read the minutes of the last meeting.
<b>certify</b>	گواهی / تأیید / تصدیق کردن	<b>chairman</b>
The National Election Council is supposed to <i>certify</i> the results of the election.		رئیس (جلسه)، صدر؛ ریاست کردن
<b>cessation</b>	متارکه، ترک؛ قطع، توقف	The <i>chairman</i> asked the committee if they wished to recess.
<i>cessation of arms/hostilities</i>	ترک مخاصمه، متارکه جنگ	He <i>chairmanned</i> some of the most important committees of the corporation.
He would not agree to a <i>cessation of hostilities</i> .		<i>acting chairman</i>
<b>cession</b>	واگذاری [حق، خاک و قلمرو]؛ تسلیم، تفویض	رئیس فعلی
<i>Cession</i> is giving up of territory by one country to another.		<i>former chairman</i>
<b>cessionist</b>	جدایی طلب	رئیس سابق / اسبق
<b>Chad</b>	چاد	<i>incoming/ new chairman</i>
<b>chain</b>	رشته، سلسله؛ بند؛ به بند کشیدن	رئیس جدید
<i>chain of command</i> → command		<i>Madame Chairman</i>
<i>chain of events</i>	یک سلسله حوادث	خانم رئیس، [کلمه Chairman خطاب به خانم رئیس نیز به کار می‌رود]
		<i>Mr Chairman</i>
		آقای رئیس
		<i>outgoing chairman</i>
		رئیس معزول / برکنار شده
		<b>chairmanship</b>
		ریاست (جلسه)
		The committee met under the <i>chairmanship</i> of Mr Jones.

**cement** استحکام / تحکیم بخشیدن، تقویت / تحکیم کردن  
State visits were necessary to *cement* relations between the countries concerned.

**cancel** سانسور کردن، کنترل و بازرسی کردن؛ مأمور سانسور  
The foreign government *censored* the reporter's story of a revolt.

All press reports have to be passed by the *cancel*.

*cancel the news* اخبار را سانسور کردن

**cancelship** سانسور  
Reports about the mounting unrest leaked in spite of the strict *cancelship* by the government on news coverage.

*abolish/lift the cancelship* سانسور را برداشتن / کنار گذاشتن

*impose cancelship* (اعمال) سانسور کردن  
The government has *imposed* strict *cancelship* on the press.

*relax cancelship* کم تر سانسور کردن  
*strict cancelship of news* سانسور شدید اخبار

*tighten the cancelship* سانسور را شدید تر کردن  
Political *cancelship* has been *tightened* under the new regime.

**censure** انتقاد، مخالفت؛ مورد انتقاد قرار دادن؛  
رسماً توبیخ کردن، به طور رسمی اعلام مخالفت کردن؛  
در مخالفت با کسی / اقدامی قطعنامه صادر کردن

The magazine published a review containing unfair *censures* of his new book.

The Congress *censured* one of its members for his excessive absence.

The Conservatives may table a *censure* motion on the government's handling of the economic crisis.

It is a controversial policy which has attracted international *censure*.

**census** سرشماری  
*census taker* مأمور سرشماری  
*take a census* سرشماری کردن

**centenary** صدمین سالگرد، جشن صدمین سال

**centennial** صدمین سالگرد، جشن صدمین سال

The town is celebrating its *centennial*.

**center** مرکز، کانون؛ (گروه) میانه رو؛ (با the میانه روها)  
The *center* parties are opposed to forming a new government and want an election.

His political views are just left of center.

The *center* combined with the right to defeat the motion.

برای رد آن پیشنهاد جناح میانه رو با جناح راست متحد شد | ائتلاف کرد.

*Center for Intellectual Development of Children and Young Adults*

مرکز توسعه فرهنگی کودکان و نوجوانان

*left/right of center* متمایل به چپ / راست

Politically, she is slightly *left of center*.

او از لحاظ سیاسی کمی متمایل به (جناح) چپ است.

*nerve center* مرکز کنترل

*the center* جناح میانه رو

**central** مرکزی؛ اساسی، عمده، اصلی

*Central Intelligence Agency (CIA)*

سیا، سازمان مرکزی اطلاعات (امریکا)

**Central African Republic** جمهوری افریقای مرکزی

**centralism** سیستم حکومت مرکزی، تمرکز در حکومت،

مرکزیت، تمرکزگرایی؛ میانه روی

**centralist** طرفدار حکومت مرکزی؛ میانه رو؛ میانه روی

The group advocates a return to *centralist* politics.

**centralization** تمرکز، تمرکز قدرت (در دولت)

The *centralization* of government under a dictator may result in a disaster.

**centralized** متمرکز

**centre** → center

**centrist** میانه رو [کسی که نه محافظه کار است نه رادیکال]

A broad *centrist* position has become much more popular than adherence to an uncompromising extreme.

**ceremonial** تشریفاتی، رسمی؛ مرسوم؛ تشریفات، مراسم

The President received his guests in a *ceremonial* way.

The duties of the president in some countries are largely *ceremonial*.

*ceremonial function* نقش تشریفاتی

*ceremonial occasion* → occasion

*ceremonial post* مقام / پست تشریفاتی

**ceremonious** تشریفاتی،

علاقتمند / مقید به تشریفات و آداب و رسوم؛ رسمی

<i>cause and effect link</i>	رابطه علت و معلول	They threatened to <i>cease</i> financial support to the university.
<i>cause célèbre</i>	حادثه / موضوع جالب توجه، محاکمه جنجالی	<i>cease and desist</i> → order
<i>cause of peace</i>	آرمان صلح	<i>cease fire</i> تیراندازی را متوقف کردن؛ آتش‌بس دادن
The President's speech advanced the <i>cause of peace</i> .		The officer ordered his men to <i>cease fire</i> .
<i>champion a cause</i>	از آرمانی حمایت کردن	Each side of the conflict threatened to escalate the attacks unless the other side <i>ceases fire</i> .
<i>common cause</i>	هدف مشترک	هر دو طرف متخاصم تهدید کردند که حملات خود را تشدید خواهند کرد مگر اینکه طرف دیگر آتش‌بس اعلام کند.
The different groups support a <i>common cause</i> .	گروه‌های مختلف هدف مشترکی را دنبال می‌کنند.	<i>cease-fire</i> → shatter
<i>further/promote the cause</i> → peace		آتش‌بس
<i>give cause for concern</i>	باعث نگرانی شدن	This <i>cease-fire</i> has brought a halt to more than eight years of fighting.
<i>good cause</i> → good		There are concerns that the <i>cease-fire</i> might not hold.
<i>in/for the cause of</i>	به خاطر ...، در راه ...	نگرانی از این است که آتش‌بس زمام طول نکشد.
We are ready to die <i>in the cause of</i> our country.		<i>call for/demand cease-fire</i> خواستار آتش‌بس شدن
<i>make common cause with</i>	متحد شدن، دست به دست هم دادن	The UN has passed a resolution <i>calling for</i> an immediate <i>cease-fire</i> .
The rebel factions <i>made common cause</i> (with each other) to overthrow the regime.		<i>declare/call cease-fire</i> اعلام آتش‌بس کردن
<i>root/ underlying cause</i>	دلیل عمده، علت اصلی	A 24-hour <i>cease-fire</i> was <i>called</i> to allow the distribution of aid.
This region will not have real peace and stability before the <i>root cause</i> of the problem is removed.		<i>the cease-fire went/came into effect</i>
<i>the causes of ... lie in ...</i>	دلیل ... این است که، ... ریشه در ... دارد	آتش‌بس به مورد اجرا گذاشته شد.
The <i>causes of war lie in</i> the greed and incompetence of politicians on both sides.		<i>unilateral cease-fire</i> آتش‌بس یک‌طرفه
<i>without good cause</i>	بدون دلیل (قابل قبول)	<i>ceaseless</i> → effort      بی‌وقفه، مداوم
<i>caution</i> (کردن) / هشدار / تذکر (دادن)، گوشزد (کردن)		<i>cede</i> واگذار کردن؛ مسترد داشتن
He <i>cautioned</i> that opposition attack on the communist party would not further political co-operation.		The General had promised to <i>cede</i> power after six months.
The two men were <i>cautioned</i> but police say they will not be charged.		<i>ceiling</i> → price, production      سقف، حداکثر
<i>cavalry</i>	سواره‌نظام، نیروی زرهی	<i>celebrate</i> جشن گرفتن؛ تجلیل کردن
<i>cave in</i> فروپاشیدن، از بین رفتن، تسلیم شدن، به تسلیم واداشتن		<i>celebrated</i> مشهور، معروف
The opposition <i>caved in</i> before our superior arguments.		<i>celebration</i> جشن؛ تجلیل، بزرگداشت
All the opposition to the scheme has <i>caved in</i> .		<i>hold a celebration</i> جشن گرفتن
<i>cave-in</i> تسلیم، عقب‌نشینی		They held a <i>celebration</i> to mark ... .
His <i>cave-in</i> to such unreasonable demands shocked us.		به مناسبت ... جشن گرفتند.
<i>cease</i> متوقف شدن / کردن؛ پایان دادن / یافتن؛ خاتمه دادن؛ دست کشیدن از؛ وقفه		<i>celebrity</i> مشهور، سرشناس؛ شهرت
Hostilities must <i>cease</i> at once.		Astronauts are <i>celebrities</i> around the world.
		His <i>celebrity</i> brought him riches.
		<i>cell</i> گروه کوچک حزبی یا تشکیلاتی، هسته؛ سلول (زندان)
		The chart showed the chain of command, from politburo down to the local party <i>cell</i> .
		<i>condemned cell</i> سلول محکومین به اعدام

cast → ballot, vote

castigate (formal) انتقاد کردن، به باد انتقاد گرفتن

casting vote → vote

castles in the air → air

caste

کاست، طبقات اجتماعی هندوها؛ طبقه اجتماعی؛ طبقه ممتاز  
The priestly *caste* in ancient Egypt had great power.

caste system نظام کاستی، نظام طبقاتی

lose caste (with) منزلت اجتماعی را از دست دادن

Castries کاستریس [پایتخت سنت لوسیا]

casualty تلفات (جنگ)؛ مجروحین و کشته شدگان؛ قربانی؛ حادثه

Iranian forces inflicted substantial *casualties* and losses on Iraqi troops.

*casualties are mounting* آمار تلفات رو به افزایش است

*casualty list/rate/figure* آمار / تعداد تلفات

*casualty toll* آمار کشته ها و زخمی ها

There are fears that the *casualty toll* may be higher.

*civilian casualties* تلفات غیر نظامی

*incur/suffer/sustain/take casualties* متحمل تلفات شدن، تلفات دادن

*inflict/cause casualties* تلفات وارد آوردن، تلفات گرفتن

*suffer losses and casualties* متحمل خسارت و تلفات شدن

They have *taken heavy casualties*.

متحمل تلفات سنگینی شده اند.

*casus belli* سبب / دستاویز جنگ

A border incident such as the shooting down of a plane may be considered a *casus belli*.

*catalsym* تغییر شدید سیاسی یا اجتماعی؛ فاجعه

Atomic warfare between nations would be a *catalsym* for all mankind.

*catastrophe* فاجعه، مصیبت، بلا

The emigration of scientists is a *catastrophe* for the country.

*avert/avoid/head off/prevent a catastrophe* از فاجعه ای جلوگیری / اجتناب کردن

*catastrophic* فاجعه آمیز، اسف بار، فجیع

*catcall* هو (کردن)

catch گرفتن، دستگیر کردن؛ گیرانداختن؛ منعکس کردن؛ مشکل، گرفتاری

Police say they are confident of *catching* the gunman.

*catch 22* گره کور، مشکل لاینحل، معضل

It's a *catch 22* situation. Nobody wants to support you until you're successful, but without the support how can you ever be successful.

*catch the mood/ atmosphere of ...*

نمایندۀ نظرات ... بودن، باب میل ... بودن؛

منعکس کننده / نشان دهنده جو ... بودن

There's no doubt that his speech *caught the mood* of most deputies.

*catch up with* گیرانداختن، به دام انداختن

The law *caught up with* him yesterday.

*be caught up* گیرافتادن

The people themselves weren't part of the conflict; they *were just caught up* in it.

*catch-all* → party فراگیر، کلی

*catch fire* → fire

*catch the speaker's eye*

[در مجلس] (بلند شدن و) اجازه صحبت خواستن

*catchword* شعار، تکیه کلام

*categorical* مطلق، قاطع، بی چون و چرا

*categorical reply* جواب قاطع

*categorically* → reject

باقاطعیت، مطلقاً، بی چون و چرا، صریحاً

He *categorically* refused to take part in the project.

*categorize* طبقه بندی / رده بندی کردن

*caucus* [در امریکا] اجلاس سران حزب، انجمن / کنفرانس

نمایندگان حزب [برای تعیین خط مشی سیاسی حزب و انتخاب رهبران و نامزدهای انتخاباتی]، انتخابات مقدماتی، کنوانسیون، تشکیلات حزبی

*Black Caucus* [در امریکا] کنوانسیون نمایندگان سیاه پوست

*cause* آرمان، هدف؛ علت، دلیل، مقصود؛ منافع؛ دعوا

He devoted his entire life to the Palestinian *cause*.

The President met with Afghan resistance leaders and reaffirmed his country's support for their *cause*.

He pleaded the *cause* of the local farmers.

او از منافع کشاورزان محلی دفاع می کرد.

Under capitalism, the *carrot* is the pleasure of profit, the stick is the pain of loss.

*carrot and stick* تهدید و تطمیع، تنبیه و تشویق  
Profit and loss is the *carrot and stick* of industry and commerce.

Congress also wants to use a *carrot-and-stick* approach to force both sides to negotiate an end to the war.

*hold out/offer/dangle a carrot to sb*

تطمیع کردن، در باغ سبز نشان دادن  
They *dangled the carrot* of a large salary in front of me. با (پیشنهاد) حقوق زیاد مرا تطمیع کردند.

*carry* تصویب کردن / شدن؛ به تصویب رساندن؛ منتشر کردن، بخش کردن؛ رأی آوردن، پیروزشدن (در انتخابات)

The motion to adjourn the meeting *was carried*.  
The evening newspaper *carried* a review of his new book.

VOA *will carry* the President's inaugural address at zero GMT tomorrow.

Our candidate was elected when he *carried* all the towns on his district.

*carry a torch* مشعل دار مبارزه‌ای بودن، برای رسیدن به هدفی تلاش کردن

*carry on* → *war*

اجرا کردن، به مورد اجرا گذاشتن؛ انجام دادن؛ ادامه دادن  
The consulate will *carry on* a political dialogue with Iran.

*carry over* به تعویق انداختن، به وقت دیگر موکول کردن  
Some minor matters on the agenda were *carried over* for consideration at the next meeting.

برخی از مسائل کم‌اهمیت‌تر دستور جلسه برای رسیدگی به جلسه آینده موکول شد.

*carry the day* پیروزشدن، موفق شدن، برنده شدن  
*carry the world before one*

موقیت سریع و کامل کسب کردن

*carry weight*

وزنه‌ای بودن، قدرت و منزلتی داشتن، آدم بانفوذی بودن  
They know that Senator X *carries* considerable weight in Washington.

*carry (the weight of) the world on one's shoulders*

مسئولیت سنگینی را به دوش کشیدن

*carte blanche*

اختیار نام، آزادی عمل

The king gave his minister *carte blanche* in foreign affairs.

*Cartergate* → *Billygate*

*cartel*

کارتل

*case* مسئله، موضوع، قضیه، مورد؛ پرونده؛ دعوا؛ استدلال؛ وضع، حالت؛ داعیه، ادعا

The police studied the *case* of the missing jewels.

When does your *case* come before the court?

The *case* was settled out of court.

دعوا بدون مراجعه به دادگاه / خارج از دادگاه فیصله پیدا کرد.  
He presented a strong *case* against the proposed law.

*a case in point* مثال خوبی (در این مورد)  
*A case in point* is the recent controversy sparked by an influx of refugees.

*case law*

رویه قضایی

*bring a case against sb* علیه کسی اقامه دعوی کردن

*classic/textbook/typical case* مورد / نمونه خوب

*consider/hear/try a case* به پرونده‌ای رسیدگی کردن

The court will *consider the case*.

The *case will be heard* in the court of appeal.

*dismiss/drop/throw out a case*

پرونده‌ای را رد کردن / کنار گذاشتن

The *case was thrown out* for lack of evidence.

*on a case by case basis* (به‌طور) موردی

Complaints are dealt with *on a case by case basis*.

*open-and-shut case* → open-and-shut

*overstate a case* مسئله‌ای را گنده / بزرگتر کردن

*put the case to someone* موضوع را شرح دادن

He *put the case* to Saudi Foreign Minister.

*reopening of a case* اعاده دادرسی، رسیدگی مجدد

*solve/crack a case* قضیه / مسئله‌ای را حل کردن

They never *solved the* Jones murder *case*.

*understate a case* مسئله‌ای را کم‌اهمیت جلوه دادن

*weak case* استدلال ضعیف

*when a case arises/occurs* وقتی موردی پیش می‌آید

The committee has full powers to deal with any *cases* of malpractice that arise.

*cash*

نقدینگی، پول (نقد)

*hard cash*

پول نقد

granted special exemption in certain Asian countries by treaties known as *capitulation*.

They criticized the government decision as a *capitulation* to terrorist organizations.

**captive**

اسیر

The terrorists will only release their *captives* if they get what they want.

*captive audience*

مخاطبان خاموش [که جز گوش دادن چاره‌ای ندارند]

*captive nations*

کشورهای تحت سلطه کمونیسم [کشورهای کمونیست اروپای شرقی]

*hold/take captive*

اسیر کردن، اسیر گرفتن

**captivity**

اسارت

The prisoners were released from *captivity* after three months.

**captor**

اسیرکننده

**capture**

اسیر کردن، دستگیر کردن؛ تسخیر (کردن)، گرفتن؛ جلب کردن؛ به دست آوردن؛ ثبت / ضبط کردن

Islamic combatants *captured* 800 enemy soldiers.

He failed to *capture* the leadership of his country.

The opposition *captured* six seats in the general election.

*capture sb's attention*

توجه کسی را جلب کردن

**Caracas**

کاراکاس [پایتخت ونزوئلا]

**card**

کارت (عضویت)؛ برنامه، لیست کارهایی که باید انجام شود

*card vote* رأی گروهی [که در آن نماینده اتحادیه از

طرف تمام اعضا با نشان دادن کارتی که تعداد اعضا روی آن ثبت شده رأی می‌دهد]

*have cards up one's sleeve*

نقشه پنهانی داشتن

There was no question that the Russians *had* many more *cards up their sleeves*.

*by the card* → speak

*hold all the cards*

رشته امور را در دست داشتن،

بر امور کنترل داشتن؛ تمام امتیازات را در دست داشتن

Ask him about politics; he *holds all the cards*.

As soon as we sat down at the negotiating table it became clear that the employers *held all the cards*.

*in the cards; on the cards* (Brit.)

محتمل

Gasoline rationing is not *in the cards*.

*lay/put one's cards on the table*

دست خود را رو کردن، نقشه خود را علنی ساختن، روراست بودن

The negotiators felt they had nothing to lose by *laying* some of *their cards on the table* at the beginning of the talks.

*play one's cards well/badly* → play

*play one's last/trump card* → play

*trump card*

برگ برنده، ورق برنده؛ آخرین حربه

The government can count on the support of the military, a possible *trump card* in any showdown.

**cardboard city**

محله کارتون خواب‌ها،

محل / محله بی‌خانمان‌ها [محلی مانند حلبی‌آباد که در آنجا

مردم بی‌خانمان شب‌ها روی مقوا و غیره بیتوته می‌کنند]

This is not a country where families can live under bridges or in *cardboard cities* while the rest of us have our turkey dinner.

اینجا کشوری نیست که خانواده‌هایی زیر پل‌ها و حلبی‌آبادها زندگی کنند در حالی که دیگران سرگرم سوراچرانی هستند.

*card-carrying* → member

(عضو) رسمی

**cardinal sin**

گناه کبیره

**career**

شغل، حرفه، کار؛ حرفه‌ای، شغلی

He had a distinguished *career* as a diplomat.

*a career in law*

حرفه حقوق

*A career in law* is becoming increasingly attractive to young people.

*career ladder*

سلسله مراتب شغلی

*career opportunities*

فرصت‌های شغلی

*career service*

(خدمت بعنوان) کادر ثابت

*carefully-worded* → speech

سنجیده، محتاطانه

*caretaker* → government

موقت؛ موقتی

*carpet* → red, bombing

**carpetbagger**

(کاندیدار / سیاستمدار) فرصت‌طلب / غیرمحملی؛ [سابقاً] کاندیدایی

که به امید انتخاب شدن در قسمت دیگری از کشور مقیم می‌شد

Our bus company has served this town for years, but now the new one run by *carpetbaggers* from the city is stealing our business.

**carrier** = aircraft-carrier

**carrot**

رشوه، پاداش، نفع، طعمه



<i>executive capacity</i>	قدرت اجرایی	<i>She rebuked the President for trying to make political capital out of the hostage situation.</i>
<i>in the capacity of</i>	در مقام، به عنوان	<i>outflow of capital</i>
I am your friend, but in <i>my capacity</i> as an officer of the law I must take you into custody.		خروج سرمایه
<i>nuclear capacity</i> → conventional		<i>provincial capital</i>
<i>operate/work at full capacity</i>	با حداکثر ظرفیت تولید / کارکردن	مرکز استان
<i>productive capacity</i>	ظرفیت تولید	<i>risk/venture one's capital</i>
<b>Cape Town</b>	کیپ تاون [پایتخت افریقای جنوبی]	سرمایه خود را به خطر انداختن
<b>Cape Verde</b>	کیپ ورد	<i>start-up capital</i>
<b>capital</b>	پایتخت، مرکز [ایالت / استان]؛ سرمایه؛ سرمایه داران؛ عمده، اصلی، مهم ترین	سرمایه اولیه
A company business must have <i>capital</i> .		<i>state capital</i>
Investors want an immediate return on their <i>capital</i> .		مرکز ایالت / استان
<i>Capital</i> will benefit from this discovery.		<i>starve a country of foreign capital</i>
<i>Capital and Labor</i>	سرمایه داران و کارگران	مانع سرمایه گذاری خارجی در کشوری شدن
<i>capital assets</i>	دارایی های سرمایه ای	The most damaging thing the west could do is to <i>starve Russia of new foreign capital</i> .
<i>capital costs/expenditure</i>	هزینه های سرمایه ای	<b>capitalism</b>
<i>capital flight</i>	فرار سرمایه	(مرام) سرمایه داری
<i>capital inflow</i>	ورود / جاری شدن سرمایه	<i>informational capitalism</i>
<i>capital intensive</i>	سرمایه بر	سرمایه داری اطلاعاتی
<i>capital offense/crime</i>	گناه کبیره، جرمی که مجازات اعدام دارد	<i>laissez-faire capitalism</i>
Espionage is a <i>capital offense</i> in China.		سرمایه داری آزاد
<i>capital punishment</i>	مجازات اعدام	<i>the advance/rise of capitalism</i>
<i>capital reserves</i>	اندوخته سرمایه ای	رونق سرمایه داری
<i>capital stock</i>	سهام سرمایه ای	<i>the fall of capitalism</i>
<i>accumulation of capital</i>	انباشت سرمایه	افول سرمایه داری
<i>fixed capital</i>	سرمایه ثابت	<b>capitalist</b>
<i>free up/release/unlock capital</i>	سرمایه را آزاد کردن	سرمایه دار، ثروتمند؛ (طرفدار) سرمایه داری
<i>injection of capital</i>	تزریق سرمایه، سرمایه گذاری	<i>the capitalist system</i>
<i>invest/provide/put (up)/sink capital</i>	سرمایه گذاری کردن	نظام سرمایه داری
The company has <i>put a lot of capital</i> into the project.		<b>capitalistic</b>
He <i>sank vast amounts of capital</i> in the venture.		(مبنی بر اصول) سرمایه داری
<i>make capital (out) of</i>	(سوء) استفاده کردن، بهره برداری کردن	<b>capitalization</b>
The newspapers <i>have made capital out of</i> his statement on television.		سرمایه سازی، تبدیل به سرمایه کردن؛ اعمال سیستم سرمایه داری
روزنامه ها از صحبت وی در تلویزیون سوء استفاده کرده اند.		<b>capitalize</b>
		(سوء) استفاده کردن، بهره برداری کردن؛ به سرمایه تبدیل کردن
		Our enemies may <i>capitalize</i> on the problems we have created for ourselves in the Persian Gulf.
		دشمنان ما ممکن است از مشکلاتی که ما در خلیج فارس برای خودمان ایجاد کرده ایم بهره برداری نمایند.
		<b>capitulation</b>
		مالیات سرانه
		<b>Capitol, the</b>
		(عمارت) کنگره آمریکا؛ ساختمان مجلس مقننه [ایالتی یا ولایتی در آمریکا]
		<i>Capitol Hill</i> = the Capitol
		The feeling on <i>Capitol Hill</i> is that the President will veto the proposal.
		<b>capitulate</b>
		(طبق پیمان یا قرارداد) تسلیم شدن
		The rebels <i>capitulated</i> when their ammunition ran out.
		The defenders in the fort <i>capitulated</i> on condition that they be allowed to go away unharmed.
		<b>capitulation</b>
		کاپیتولاسیون، حقوق ویژه بیگانگان، فضاوت کنسولی؛ (پیمان نامه) تسلیم
		Citizens of Western countries were formerly

**Canberra** کانبرا [پایتخت استرالیا]

**cancel** فسخ کردن، باطل کردن، لغو کردن  
 He *canceled* all his scheduled programs.  
 The decision of the judge *canceled* the contract.

**cancellation** فسخ، ابطال

**candid** رک و راست، صریح  
 The two presidents have had *candid* talks about the current crisis.  
 It's almost impossible to get politicians to talk *candidly* about their ambitions.

**candidacy** نامزدی، داوطلبی، کاندیداتوری  
 He announced his *candidacy* for the House of Representatives.

**candidate** نامزد (انتخاباتی)، داوطلب، کاندیدا  
 He offered himself as a *candidate* for the position.  
 How many *candidates* is the Liberal Party running in the general election?

*independent candidate* کاندیدای منفرد / مستقل

*likely/possible candidate* کاندیدای احتمالی

*nominate/put up/field/run a candidate* نامزد / کاندیدا کردن  
 Our organization is *putting up five candidates* in the election.  
 سازمان ما در انتخابات پنج کاندیدا معرفی می کند.

*potential/prospective candidate* کاندیدای بالقوه / احتمالی

*presidential candidate* نامزد ریاست جمهوری

*put oneself/one's name as a candidate* نامزد (انتخاباتی) شدن

*reject a candidate* کاندیدایی را رد کردن  
 The committee *rejected* most of the *candidates* as unsuitable.

*self-proclaimed candidate* کاندیدای منفرد

*stand as/put oneself forward as a candidate* اعلام نامزدی کردن، کاندید شدن  
 She decided to *stand as a candidate* in the union election.

**candidature** (Brit) = candidacy نامزدی، داوطلبی  
 His *candidature* seemed likely to lead to further divisions in the party.

**Cannonism**

[در امریکا] استفاده بیش از حد از اختیارات ریاست مجلس

**canon** قانون، (حکم) شرع؛ معیار، ملاک

*canon law* (قانون) شرع

**canton** بخش

**cantonal** بخشی؛ مربوط به بخش

*cantonal election* انتخابات بخشداری [بخصوص در فرانسه و سوئیس]

**canvass** جمع آوری (کردن) [رأی، اعانه، سفارش]؛ تبلیغ (کردن)؛ بررسی کردن؛ نظرخواهی کردن؛ پیشنهاد کردن  
 The political candidates *canvassed* right up to election day.  
 He is *canvassing* for the conservative candidate.  
 During a *canvass* of the neighborhood, we collected \$100 for UNICEF.

*canvass public opinion* بررسی کردن افکار عمومی

*canvass support* تقاضای حمایت کردن، تبلیغ کردن  
 He is *canvassing support* for his Bill among members of the Opposition.

*door-to-door/house-to-house canvass* برای جلب حمایت / رأی به تک تک خانه ها مراجعه کردن

**cap** محدود کردن، (برای هزینه ها) سقف تعیین کردن؛ حداکثر، سقف  
 The Secretary of State for Environment has the power to *cap* councils which in his opinion plan to spend excessively.  
 Between 70 and 80 councils face significant spending cuts or *capping* next year.  
 High spending councils have all been charge *capped*.

**capability** توان، قدرت؛ لیاقت، قابلیت  
 The company's manufacturing *capability* is quite limited.  
 The government want to increase its military *capability*.  
 دولت می خواهد قدرت نظامی خود را افزایش دهد.

*defense capability* قدرت / توان دفاعی

**capacity** کفایت، صلاحیت؛ گنجایش، ظرفیت، توان؛ مقام، سمت  
 She is weighed with responsibilities beyond her *capacity*.  
 Our nation has enough power in its strategic retaliatory forces to bring near annihilation to the warmaking *capacity* of any country.

<i>concentration camp</i>	اردوگاه
<i>death/extermiation camp</i>	اردوگاه مرگ
<i>forced labor camp</i>	اردوگاه کار اجباری
<i>detention camp</i>	بازداشتگاه
<i>have a foot in both camps</i>	با هر دو طرف / گروه رابطه داشتن
<i>make/pitch/set up a camp</i>	اردو زدن
<i>makeshift/temporary camp</i>	اردوگاه موقتی
<i>prisoner-of-war camp</i>	اردوگاه اسرا
<i>refugee camp</i>	اردوگاه پناهندگان
<i>rival camps</i>	گروه‌های رقیب
<i>(slave) labor camp</i>	اردوگاه کار اجباری
<i>switch camp</i>	رنگ عوض کردن

### campaign

مبارزه (کردن)، تلاش (کردن)، فعالیت کردن، پیکار کردن  
 Libya launched a *campaign* to boost its diplomatic activity in the South Pacific.  
 They are *campaigning* for the abolition of the death penalty.

آنها برای الغای مجازات اعدام فعالیت می‌کنند.

This *campaign* is really gaining momentum.

#### *campaign for a candidate*

برای انتخاب شدن کسی فعالیت کردن

#### *campaign gets underway/ begins/ starts*

فعالیت / مبارزه شروع می‌شود

#### *campaign promises*

وعده‌های انتخاباتی

*campaign trail* سفر / فعالیت انتخاباتی [یک سلسله سخنرانی و دیدارها و جلسات که قسمتی از مبارزه انتخاباتی محسوب می‌شوند]

She is out on the *campaign trail* again this week.

#### *advertising/promotional/publicity campaign*

فعالیت تبلیغاتی

#### *aggressive campaign*

مبارزه تهاجمی

#### *bitter/ fierce/ vicious campaign*

مبارزه شدید

#### *concerted/orchestrated campaign*

مبارزه هماهنگ / منظم

#### *conduct/organize a campaign*

مبارزه‌ای را هدایت / سازماندهی کردن

People have criticized the way in which she *conducted* her election *campaign*.

*determined campaign* مبارزه سرسختانه

*anti-imperialist campaign* مبارزه ضد امپریالیستی

*election campaigns* مبارزات انتخاباتی

*Election campaigns* include such activities as speechmaking, advertising on radio and television and newspapers, distributing campaign folders, and drives to get out the vote.

They were neck and neck in the polls through most of the *election campaign*.

در قسمت اعظم مبارزات انتخاباتی طبق نظرسنجی‌ها آنها با به پای هم پیش می‌رفتند.

*hard-pressed campaign* مبارزه سرسخت / مشکل

*hit the campaign trail* مبارزات / فعالیت‌های انتخاباتی را شروع کردن

The leaders of both parties *hit the campaign trail* this week.

#### *intensive/strong/vigorous/ferocious campaign*

مبارزه شدید

#### *launch/mount/start a campaign*

فعالیت / مبارزه‌ای را شروع کردن

The company *launched* a huge advertising *campaign*.

#### *lead/manage/spearhead a campaign*

مبارزه‌ای را رهبری کردن

#### *lengthy/long/long-running/sustained campaign*

مبارزه طولانی / مداوم

#### *literacy campaign*

مبارزه با بی‌سوادی

#### *presidential campaigns*

مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری

#### *presidential primary campaigns*

مبارزات انتخاباتی مقدماتی ریاست جمهوری

#### *run/wage a campaign*

مبارزه / فعالیت کردن

#### *step up/intensify a campaign*

The government has *intensified* the military *campaign* against the rebels.

#### *wind up a campaign*

به فعالیت / مبارزه خاتمه دادن

Last night the parties *wound up* the hectic month-long *campaign*.

#### *the campaign caught fire*

مبارزه اوج گرفت

#### *campaigner*

مبارز

#### *experienced/seasoned/veteran campaigner*

مبارز مجرب / باتجربه

**caliber** شایستگی، کیفیت، قابلیت؛ سطح  
We have been able to find men of high *caliber* to fill the vacancy.

We are always trying to improve the *caliber* of our schools.

**caliph** خلیفه

**caliphate** خلافت

*caliphate's seat* دارالخلافت

**call** احضار (کردن)، (فرا) خواندن، دعوت (کردن)؛ اعلام کردن؛ دیدار

OPEC oil ministers *called* a plenary session.

*call a halt* متوقف کردن

*call a meeting* تشکیل جلسه‌ای را اعلام کردن، به تشکیل جلسه دعوت کردن

*call for* خواستار شدن؛ طلبیدن، نیازمند ... بودن  
Iran's President *called for* the strengthening of relations between Iran and Turkey.

رئیس‌جمهور ایران خواستار تحکیم روابط بین ایران و ترکیه شد.

The occasion *calls for* prompt action.

*call in* کمک خواستن؛ طلب / مطالبه کردن

The Department of Trade decided to *call in* the fraud squad to help the investigation.

*call off* خاتمه یافتن، متوقف شدن؛ فسخ کردن

The strike was *called off*.

*call on* دعوت کردن؛ متوسل شدن؛ خواستار شدن؛ دیدار / ملاقات کردن

The leader *called on* Moslem nations not to be intimidated by superpowers.

I now *call on* Mr X to address the meeting.

The visiting Swedish Foreign Minister *called on* the President yesterday for talks.

*call on the carpet* توبیخ کردن

*call out* به اعتصاب دعوت کردن

Miners may be *called out* in support of their recent wage-claim.

*call to arms* دعوت به مبارزه

The president's speech was a *call to arms* to restore law and order.

*call to order* حضار را به رعایت نظم جلسه دعوت کردن؛ رسمیت جلسه را اعلام کردن

At two o'clock, the chairman *called us to order* and afternoon session began.

*call the shots* امر و نهی کردن، تعیین تکلیف کردن  
The directors *call the shots* and nothing happens without their say-so.

*answer/heed/respond to a call*

به دعوت پاسخ (مثبت) دادن، دعوت را اجابت کردن  
Around 10,000 workers *heeded* the union's strike call.

حدود ده هزار کارگر به دعوت به اعتصاب از طرف اتحادیه پاسخ مثبت دادند.

*be at someone's beck and call*

گوش به فرمان کسی بودن، مطیع کسی بودن  
China has never been completely *at the beck and call* of her socialist allies.

*formal call* دیدار رسمی

*call-in* = phone-in تماس تلفنی [با برنامهٔ رادیویی یا تلویزیونی جهت اظهار نظر یا سؤال از مسئولین]

*calling* شغل، حرفه

He used his position to pave the way for a higher *calling*.

*calm before the storm* → storm

**Cambodia** کامبوج

**camera** [در ایتالیا، اسپانیا و چند کشور دیگر]

مجلس مقننه، شورا؛ [در دادگاه] دفتر خصوصی قضات  
*in camera (formal)* در خلوت، خصوصی، محرمانه  
I will tell you the rest *in camera*.

The court met *in camera*.

*off camera* غیررسمی، خصوصی

Politicians say something in public and something else *off camera*.

*on camera* در برابر دوربین؛ علنی

**Cameroon, Republic of** جمهوری کامرون

**camouflage** استار (کردن)؛ پنهان کردن

The troops *had camouflaged* themselves so effectively that the enemy didn't notice them approaching.

**camp** اردو، اردوگاه؛ گروه [هم‌فکر، هم‌مسئله]

You and I belong to different political *camp*s.

The election of a new president divided the voters into two opposing *camp*s.

**Camp David**

کمپ دیوید [اقامتگاه ویلایی رئیس‌جمهور امریکا]

**Camp David Accord** قرارداد کمپ دیوید

# C

**cabal** دمیسسه، توطئه؛ گروه توطئه گر؛ توطئه کردن؛  
گروه توطئه گر تشکیل دادن

*A cabal of generals planned a revolt.*

**cabinet** کابینه، هیئت وزراء؛ جلسه هیئت دولت  
In Iran *cabinet* members are appointed by the president with the consent of the Majlis.

The *cabinet* meets once a week

کابینه هفته‌ای یکبار جلسه دارد.

The decision was taken at Thursday's *cabinet*.

*cabinet committees* کمیسیون‌های متشکل از وزراء

*cabinet council* شورای وزیران، هیئت وزیران

*cabinet government* دولتی که در آن اداره امور  
به دست هیئت وزیران باشد

*cabinet hopeful* نامزد وزارت

*cabinet meeting* جلسه دولت / کابینه / هیئت وزیران

*cabinet minister/ member* عضو کابینه

*cabinet office, the* نخست‌وزیری

*cabinet reshuffle* ترمیم کابینه

In a major *cabinet reshuffle* in Haiti the president has dismissed fourteen of his ministers.

*Cabinet Secretary, the* رئیس دفتر نخست‌وزیری

*cabinet shake-up* تغییر کابینه

The continuous *cabinet shake-up* in Italy doesn't let the Italian economy recover.

*cabinet shuffle* ترمیم کابینه

There's a rumor that we'll have a *cabinet shuffle* this week.

شایع است که این هفته کابینه ترمیم خواهد شد.

*appoint/choose/form a cabinet* کابینه تشکیل دادن

*enter/join the cabinet* وارد کابینه شدن

*inner cabinet* گروهی از مهم‌ترین اعضای کابینه که در  
سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌ها نقش بیشتری دارند

*kitchen cabinet* مشاورین خصوصی، مشاورین پشت پرده

*shadow cabinet* کابینه سایه؛ رهبران حزب اقلیت در  
پارلمان انگلستان [که در صورت روی کار آمدن حزب اقلیت  
فعلی عضو کابینه خواهند شد]؛ مشاورین مهم و بانفوذ دولت؛  
مشاورین غیر رسمی

Labour's *shadow cabinet* men would be cabinet  
ministers if their party returned to power.

*cabineteer* عضو کابینه

*cadre* کادر؛ کارگران انقلابی؛ عضو فعال حزب (کمونیست)  
They hoped to form a *cadre* of veteran party  
members.

*Caesar* → *appeal* امپراطور؛ دیکتاتور؛ ظالم

*Caesarism* حکومت مطلق، استبداد

*Caesarist* طرفدار حکومت مطلقه، طرفدار استبداد

*Caesaropapism* تسلط دولت بر کلیسا

*Cairo* قاهره [پایتخت مصر]

*calamity* مصیبت، فاجعه، بلا

*calculate* محاسبه / برآورد کردن، تخمین زدن

*calculated* با نقشه قبلی، محاسبه شده

*calculation* حساب، محاسبه؛ تأمل، تعمق

We cannot make a precise *calculation* of the  
price until we have all the costs.

*calendar* تقویم؛ جدول زمانی؛

برنامه (بررسی لوایح در مجلس)

The judge proceeded to hear the next case on  
the *calendar*.

*calendar Wednesday* رسمی که طبق آن روزهای

چهارشنبه هریک از کمیسیون‌های مجلس می‌تواند لایحه‌ای را  
خارج از نوبت در مجلس نمایندگان (امریکا) مطرح نماید

**buy off/over** رشوه دادن، حق سکوت دادن  
 If you are trying to *buy me off*, I am afraid you have come to the wrong person.

**buyoff** رشوه؛ پرداخت

**by-election** [در انگلستان] انتخابات میان دوره‌ای  
 If an MP dies or resigns, there is *by-election* in his constituency.

**bygones** گذشته‌ها

*let bygones be bygones* گذشته‌ها گذشته؛  
 گذشته‌ها را فراموش کردن

**bylaws** مقررات (داخلی / محلی)؛ آیین‌نامه (اجرایی)  
 The *bylaw* makes it illegal to smoke in certain places.

**bypass** نادیده گرفتن؛ دور زدن، میان‌بر (زدن)  
 He *bypassed* his colleagues on the board and went ahead with the deal.

The rules can be *bypassed* in certain circumstances.

**byproduct** پی‌آمد جنبی، نتیجه (فرعی)، عوالب  
 A *by-product* of their meeting was the release of these fourteen men.

<b>bully-boy</b>	فلدر، گردن کلفت، زورگو	<b>Burundi</b>	بوروندی
<b>bully-boy tactics</b>	سیاست‌ها / روش‌های زورگویانه	<b>bury</b>	دفن کردن؛ پنهان کردن؛ به دست فراموشی سپردن
<b>bulwark</b>	حافظ، محافظ، سپر، نگهبان	<b>bury one's head in the sand</b>	حقایق را نادیده گرفتن، (مثل کبک) سر به زیر برف فرو کردن
	Democracy is a <i>bulwark</i> of freedom.		They should have been mobilizing their defenses instead of <i>burying their heads in the sand</i> .
<b>Bundesrat</b>	مجلس سنای آلمان	<b>bury the hatchet</b>	صلح کردن، اسلحه را زمین گذاشتن، جنگ و دعوا را کنار گذاشتن، گذشته‌ها را فراموش کردن
<b>Bundestag</b>	مجلس نمایندگان آلمان		Serious efforts are now being made by both countries to <i>bury the hatchet</i> and put their relations on a better footing.
<b>bunker</b>	پناهگاه زیرزمینی	<b>business</b>	کار، شغل؛ دادوستد، کسب و کار؛ مشغله؛ شرکت؛ سوداگری
<b>burden</b>	بار، مسئولیت سنگین		It is the <i>business</i> of the police to protect the community.
	I will do my best to reduce the <i>burden</i> of heavy taxation on the taxpayer.		Many small <i>businesses</i> have gone bankrupt recently.
	The economic <i>burden</i> falls mainly on businesses.		<i>Business</i> was crippled by a series of strikes.
<b>bear/carry a burden</b>	بار مسئولیتی را به دوش کشید، مسئولیتی را عهده‌دار شدن		<i>business acumen</i> → acumen
	The manager <i>carries</i> the greatest <i>burden</i> of responsibility.		<b>business concern</b>
<b>assume/shoulder/take on a burden</b>	مسئولیتی را به گردن / به دوش گرفتن		شرکت تجاری
<b>lift a burden from sb's shoulder</b>	بار مسئولیتی را از دوش کسی برداشتن		<b>business depression</b>
<b>bureau (pl = bureaux or bureaus)</b>	اداره، دفتر، دایره		رکود سوداگری، کساد بازار
<b>bureaucracy</b>	دیوانسالاری، بوروکراسی؛ اداره‌بازی؛ دستگاه / مقامات اداری؛ تشریفات اداری، کاغذبازی		<b>business prosperity</b>
	People usually complain about having to deal with too much <i>bureaucracy</i> .		رونق سوداگری
<b>cumbersome/excessive/unnecessary bureaucracy</b>	تشریفات اداری / بوروکراسی دست‌وپاگیر		<b>laborious business</b>
<b>cut out/eliminate bureaucracy</b>	تشریفات اداری را حذف کردن / کنار گذاشتن		کار پرهزمت / شاق
<b>bureaucrat</b>	دیوانسالار، بوروکرات، مقام اداری		<b>put sb out of business</b>
<b>bureaucratese</b>	زبان اداری، واژگان مخصوص ادارات		از کار بی‌کار کردن
<b>bureaucratic</b>	اداری؛ دیوان سالارانه؛ مقرراتی؛ (مستلزم) کاغذبازی		<b>slack business</b>
	Diplomats believe that <i>bureaucratic</i> delays are inevitable.		بازار کساد
<b>bureaucratic snarl-ups</b>	موانع اداری		<b>the ins and outs of business</b>
<b>burial</b>	تدفین، خاکسپاری		فوت و فن کار
<b>burial ceremony</b>	مراسم تدفین / خاکسپاری		<b>volume of business</b>
<b>Burkina Faso</b>	بورکینافاسو	<b>businessman</b>	بازاری، کاسب، سوداگر
<b>burn-bag/burn-basket</b>	ظرف اسناد (جاسوسی)	<b>butcher</b>	کشت و کشتار کردن، قتل عام کردن
	باطله که باید سوزانده شوند		Men, women and children are being <i>butchered</i> .
		<b>butchery</b>	کشت و کشتار، خونریزی، قتل عام
			In her view, war is simply a legalized form of <i>butchery</i> .
		<b>butter</b> → guns and butter	رفاه اجتماعی؛ چاپلوسی کردن
			چاپلوسی کردن
		<b>butter up (informal)</b>	I hope he'd stop trying to <i>butter</i> me up. I hate hypocrisy.
		<b>buy</b>	رشوه‌دادن؛ پذیرفتن، (نظر کسی را) قبول کردن
			Most public officials cannot <i>be bought</i> .
			It was charged that two members of the jury <i>had been bought</i> by the defendant.
			I don't <i>buy</i> that explanation.

**budget surplus** مازاد بودجه  
**allocate/draw up/plan/set budget** بودجه اختصاص دادن / تعیین کردن، بودجه تخصیص دادن  
 The *budget* for next year has not yet been *set*.  
**axe budget** بودجه را به شدت کاهش دادن  
 The *budget* was *axed* to keep expenses down.  
**bureau of the budget** اداره بودجه  
**cut/reduce/slash the budget** بودجه را کاهش دادن  
**deflationary budget** بودجه ضد تورمی / انقباضی  
**exceed/go over/overspend the budget** بیش از بودجه (تعیین شده) خرج کردن  
**fixed/limited/low/tight budget** بودجه محدود  
 ... *is provided for in the budget*  
 برای ... تأمین اعتبار شده است  
**prune the budget** کاهش دادن بودجه  
**red-ink budget** کسر بودجه  
**shoestring budget** بودجه ناچیز  
**soak up budget** بودجه را بلعیدن، بودجه زیادی را به خود اختصاص دادن  
 Defense *soaks up* forty per cent of the *budget*.  
**the Budget** (Brit.) = budget speech  
 The Chancellor could use *the Budget* to bring the taxation reform.  
 Other direct tax changes will be announced in *the Budget*.  
**trim the budget** بودجه را کاهش دادن  
 The finance department has *trimmed* about \$2000 off our travel *budget* this year.  
**budgetary** بودجه‌ای، مربوط به بودجه، مالی  
 There are huge *budgetary* pressures on all governments in Europe to reduce their armed forces.  
**budgeting** بودجه‌بندی، تنظیم بودجه  
 We have continued to exercise caution in our *budgeting* for the current year.  
**Buenos Aires** بوئنوس آیرس [پایتخت آرژانتین]  
**buffer (state)** کشور حایل  
 Lying between Germany and the Soviet Union, Poland was the most ravaged *buffer state* during World War II.  
 The trouble with *buffer states* in an age of jet aircraft and atomic weapons is that they do not *buff*.

**bug** وسیله استراق سمع، میکروفون (کار گذاشتن)  
 The cleaners planted a *bug* under the ambassador's desk.  
 The spy *bugged* enemy headquarters.  
**bugging devices** وسایل استراق سمع  
**build up** افزایش دادن (نیروی نظامی)، تقویت کردن، گرد آوردن، شهرت یا محبوبیت ایجاد کردن، تبلیغات کردن، مهم جلوه دادن  
 The rebels may well be planning to *build up* an army with foreign assistance.  
 The army *has been built up* to its wartime strength.  
 The tax laws *built up* resistance to the regime.  
 They used publicity to *build up* their candidate.  
 Historians *built him up* as the champion of parliament.  
**build-up** افزایش (نیروی نظامی)، تجمع، تبلیغات (تملق آمیز)  
 US military *build-up* in Persian Gulf escalated the tension.  
 These measures will only lead to a *build-up* in communal strife.  
 The press gave him a tremendous *build-up*.  
**Bujumbura** بوجومبرا [پایتخت بوروندی]  
**Bulgaria, Republic of** جمهوری بلغارستان  
**bulk** → people قسمت اعظم، اکثریت، قاطبه  
**bulldoze** با قلدری / به زور پیش بردن  
 He warned that he would be prepared to *bulldoze* the treaty through the Commons.  
**bull** → session, take  
**bulletin** مجله، بولتن؛ خبر کوتاه  
 During the leader's illness the doctors issued *bulletins* twice a day.  
 We are interrupting the program to go over to our news desk for an important *bulletin*.  
**news bulletin** مجله خبری؛ مجموعه خبری  
**bully** زورگو، قلدر؛ زورگویی کردن، قلدری کردن، به زور به کاری واداشتن  
 This will be a weapon in the hands of the colonialists to *bully* the oppressed countries.  
 We think an attempt to *bully* them into submission would be counterproductive.  
 The government says it will not be *bullied* by the press.



They started a *broadly-based* political movement for democracy.

*broad-based government* دولت فراگیر

**broadcast** منتشر / پخش کردن؛ پخش شده، منتشره

Zionist officials *broadcast* a warning on the radio after the suicide attack by Moslem revolutionaries.

*broadcast gossip* شایعه پراکندن

*broadcast information* اطلاعات منتشره

*broadcast live* بطور زنده پخش کردن

The President's inauguration was *broadcast live* not recorded.

*nationwide broadcast*

برنامه سراسری [تلویزیون یا رادیو]

*news broadcast* برنامه خبری، انتشار خبر، پخش اخبار

[از تلویزیون یا رادیو]

The rumor that there was flooding was confirmed by a *news broadcast*.

*outside broadcast unit* واحد سیار [رادیو و تلویزیون]

*paid political broadcast (Am)*

[در رادیو و تلویزیون] برنامه انتخاباتی حزب

*party political broadcast (Brit)*

[در رادیو و تلویزیون] برنامه انتخاباتی حزب

**broadside** انتقاد / حمله شدید

He launched a *broadside* against the government's plans.

**broke (informal)** ورشکته

*go broke* ورشکست شدن

*be flat broke* آس و پاس بودن

**broker** واسطه، میانجی، دلال، کارگزار؛ وساطت کردن

So far the foreign ministers have failed in their attempts to *broker* a ceasefire.

The accord was one of the broadest the United Nations has *brokered* in 14 months of warfare.

**Brunei** برونی

**Brussels** بروکسل [پایتخت بلژیک]

**brush aside/away** توجه نکردن؛ کنارزدن / گذاشتن

He *brushed aside* my objections to his plans.

He *brushed away* our views on politics.

**brush off** از ملاقات کسی خودداری کردن؛ جدی نگرفتن، توجه نکردن

The mayor hurried into his office, *brushing off*

the reporters.

شهردار از دیدار با خبرنگاران خودداری کرد و با شتاب وارد دفتر کار خود شد.

The Prime Minister *brushed off* the reporter's questions with a joke.

**brushfire** → war

**brutal** وحشی، بی رحم، ظالم؛ وحشیانه، بی رحمانه، ظالمانه

**brutality** خشونت؛ بد رفتاری، بی رحمی، ظلم؛ [در جمع] فجایع

This nation will never forget the atrocities and *brutalities* committed by the former regime.

*police brutality* بد رفتاری / خشونت پلیس

*unwarranted brutality* خشونت بی جا / بی مورد

**Bucharest** بخارست [پایتخت رومانی]

**buck** → pass مسئولیت؛ دلار

**Buckingham Palace**

کاخ باکینگهام [کاخ سلطنتی انگلستان]

**buckle down** دست و پنجه نرم کردن، آستین ها را بالا زدن، کمر همت بستن

The new Prime Minister will have to *buckle down* to a host of tough decisions.

**bud** → nip in the bud

**Budapest** بوداپست [پایتخت مجارستان]

**budge** تغییر (موضع / عقیده) دادن، تجدیدنظر کردن

Despite the risk of losing their jobs, they won't *budge* from their position.

**budget** بودجه (تنظیم کردن)، تأمین بودجه کردن؛ ارزان

The President introduced the *budget* in Majlis.

All his projects are on time and on *budget*.

*budget allocation* تخصیص بودجه

*budget constraint* محدودیت بودجه

*budget deficit* کسر بودجه

The *budget deficit* must be cut down to preserve financial stability.

We must adopt some austerity programs to reduce our spiraling *budget deficit*.

*budget message* لایحه بودجه

After the *Budget Message* is sent to Majlis, it is referred to the committees having jurisdiction over various matters.

*budget for sth* تأمین بودجه کردن

*budget speech/statement* سخنرانی وزیر دارایی

[موقع تسلیم لایحه بودجه به مجلس]

The President *briefed* the Cabinet on the results of the Nonaligned Summit Conference.

The Chairman *will brief* the Board on the most recent developments.

It is not part of my *brief* to train new employees.

*brief announcement* اطلاعیه کوتاه

**briefing** توجیه، توضیح؛ جلسه توجیهی

The President gave the reporters a *briefing* on the crisis in Iran.

I asked him to arrange a formal *briefing*.

*briefing session* جلسه توجیهی

*closed-door briefing* اطلاعات خصوصی

*news/press briefing*

اطلاعات کوتاه خبری (دادن)، در جریان اخبار گذاشتن

The spokesman gave the reporters a *news briefing* on the crisis in Persian Gulf.

Details of the scheme will be announced at a press *briefing* later today.

جزئیات طرح امروز در یک جلسه توجیهی به اطلاع رسانه‌ها خواهد رسید.

**brigade** تیپ؛ گروه

**bring**

*bring about* باعث شدن، به وجود آوردن، ایجاد کردن

The Liberals wish to bring about changes in the electoral system.

*bring down* سرنگون کردن، ساقط کردن، شکست دادن؛ کاهش دادن، پایین آوردن

Several aircraft were intercepted and *brought down*.

The scandal may *bring down* the government.

*bring forward* مطرح کردن، پیش کشیدن

Please *bring* the matter *forward* at the next meeting.

He *brought forward* several good suggestions.

*bring in (a bill)* (لایحه) دادن / به مجلس بردن

A bill is being *brought in* to revise the tax laws.

*bring into daylight* برملا کردن، افشا کردن

*bring out* فاش کردن، برملا کردن، منتشر کردن؛

به اعتصاب دعوت / وادار کردن

The truth *was brought out* at the trial.

We'll *bring* the workers *out* for more pay.

*bring over (to)* عقیده کسی را عوض کردن، متقاعد کردن

The rebel leader changed sides, *bringing* his

fellow dissidents *over* with him.

The House of Commons *was brought over* to second his request.

*bring sb to heel* → heel

*bring to account* → account

*bring to a halt* متوقف کردن

*bring to book* بازخواست کردن، مورد بازجویی قرار دادن

Some of the local fat cats *have been brought to book*.

*bring to one's knee* به زانو درآوردن

This is the best way of *bringing* a troublesome class of offenders to *their knees*.

*bring to the boil* به مرحله بحرانی رساندن

What really *brought* things *to the boil* was a newspaper article alleging embezzlement.

*bring together* آشتی دادن، دور هم جمع کردن

The Minister is trying to *bring* the two sides of the dispute *together* to discuss a new formula.

*bring under* تحت کنترل درآوردن، برکسی مسلط شدن

The rebels *were* quickly *brought under*.

*bring up* مطرح کردن

These are matters that you can *bring up* in the committee.

*bring up to date*

در جریان (حوادث اخیر) گذاشتن، اطلاعات جدید دادن

*Bring me up to date* quickly on the fuel crisis.

**brink** → precipice, war (پرته‌گاه)

He pulled the company back from the *brink*.

*brink of bankruptcy* آستانه ورشکستگی

**brinkmanship** بحران‌سازی، بازی با آتش، قمار سیاسی

They have a tradition of political *brinkmanship*.

"If it turns out otherwise, I will simply go, and someone else can assume the responsibility," said the leader, resorting to *brinkmanship*.

**brisk** → market پررونق، سودآور

**Britannia** (سبیل زن) انگلیسی نمونه

*Britannia* is a female personification of Britain.

**British Legion, the** انجمن ملی سربازان بازنشسته انگلیس

**broach** → matter مطرح کردن

So how are you going to *broach* the issue?

**broad-based, broadly-based** فراگیر

**break away** از حزب یا گروه جدا شدن، حزب یا گروه خود را ترک گفتن  
Several Labour MPs *broke away* to join the Social Democrats.

**break down** با شکست مواجه شدن؛ سقوط کردن، فروریختن؛ خرد کردن، تجزیه کردن  
The enemy's resistance will *break down* in time. Negotiations have *broken down*.  
How can we *break down* the barriers of fear and hostility which divide the two communities.  
**break down all opposition** مقاومت را درهم شکستن  
**break off** [روابط یا مذاکرات را] قطع کردن  
Iran *broke off* diplomatic relations with the United States.  
Peace talks *have been broken off*, and the delegates are preparing to leave.

**break out** در گرفت، ناگهان شروع شدن؛ (از زندان) فرار کردن  
When rioting *broke out* between rival groups, the police were obliged to intervene.  
**break the news/peace/rule** → news, peace, rule  
**break up** برهم زدن، متفرق کردن / شدن  
They *broke up* the alliance.  
The gathering *broke up* in disorder.  
The police *broke up* the meeting.

**break through** (از مانع) گذشتن  
Some of the demonstrators *broke through* a cordon of police vehicles.

**breakaway** خروج یا کناره گیری [از حزب، گروه و غیره]؛ انشعابی؛ انشعاب  
A massive *breakaway* from the Tory Party resulted in its defeat in the election.  
A *breakaway* group within the old political party formed a new one.  
**breakaway party** حزب انشعابی

**breakdown** قطع؛ فروپاشی، شکست، خرابی، انقراض، نابودی؛ اختلال، به هم ریختن، برهم زدن  
A *breakdown* in talks between the heads of state will increase the threat of war.  
شکست مذاکرات بین سران کشورها خطر جنگ را افزایش خواهد داد.  
**breakdown of negotiations** شکست مذاکرات

**breaking point** نقطه انفجار، اوج بحران، مرز فروپاشی  
It was the dispute over land rights which stretched the two country's relations to *breaking point*.  
The *breaking point* came when he had to sack his deputy.  
The prison service is under great stress, but not yet at *breaking point*.

**breakthrough** موفقیت، پیشرفت؛ حمله خط شکن  
The first big *breakthrough* in the peace talks occurred yesterday.  
**breakthrough in relations** (پیشرفت در) بهبود روابط  
**achieve/make a breakthrough** پیشرفت کردن، به موفقیتی دست یافتن  
We have *achieved a real breakthrough* in the search for peace.

**breakup** فروپاشی، تجزیه؛ جدایی  
At no time did a majority of Czechoslovakia's citizens support the country's *breakup*.

**brew (up) → plot** تدارک دیدن، در سرپروراندن، چیدن؛ در حال تکوین بودن  
Trouble is *brewing* in the factory.  
At home a crisis was *brewing*.

**bribe** رشوه (دادن)  
A public official should not accept *bribes*.  
They tried to *bribe* him to betray his country.  
He *bribed* his way to power.  
**bribe sb into doing sth** کسی را با رشوه به انجام کاری واداشتن

**bribe to silence** حق السکوت دادن

**bribee** رشوه گیرنده، مرتشی

**briber** رشوه دهنده، راشی

**bribery** رشوه خواری، ارتشا  
The honest policeman was cleared of *bribery*.  
**prevalence of bribery** شایع بودن رشوه خواری  
I am shocked at the *prevalence of bribery* among these officials.

**bridge → gap** پل

**Bridgetown** بریجتاون [پایتخت باربادوس]

**brief** توجیه کردن، در جریان گذاشتن؛ خلاصه کردن؛ خلاصه (پرونده)؛ شرح وظایف، دستورالعمل (دادن)

**brain drain or brain-drain** فرار مغزها  
 There is *brain drain* from developing countries to developed countries where life is better.  
 He is an Englishman *brain-drained* to the US some 10 years ago.

**brainstorm** فکر بکرا؛ (گروهی) فکر کردن،  
 فکرها را روی هم گذاشتن، مشاوره کردن؛ توفان مغزی، بارش فکری  
 I just had a *brainstorm*.  
 I think we should have a meeting tomorrow with all the executives and *brainstorm* for a while.  
 We're having a *brainstorming session* tomorrow to see how we can solve this problem.

**brain trust** مشاورین برجسته رهبر سیاسی متشکل از متخصصین و اساتید دانشگاهها

**brainwash** شستشوی مغزی دادن  
 We were *brainwashed* to believe we were all equal.

**brainwashing** شستشوی مغزی

**branch** → executive شعبه، شاخه؛ قوه  
 The bank has *branches* in all parts of the country.  
*three branches of government* قوای سه گانه  
 The three *branches of government* are the executive, the legislative and the judiciary.

**brand** انگ زدن، برچسب زدن  
 His political supporters had been *branded* traitors.

**brandish** → banner, demonstrator تکان دادن

**Brasilia** برازیلیا [پایتخت برزیل]

**brass (hat) (slang)** افسر یا مقام عالی رتبه، امرای ارتش، ژنرالها و آدمیرالها  
 A car load of red tabs and *brass hats* arrived.

**top brass** مقامات عالی رتبه، سران ارتش  
 How long will this careless attitude of some of the troops be tolerated by the *top brass*?

**top military brass** افسران عالی رتبه ارتش

**police brass** افسران عالی رتبه پلیس

**TV network brass** مقامات مهم شبکه تلویزیونی

**brass tacks** کارهای اساسی، نکات اصلی  
*get down to brass tacks*  
 در مورد نکات اصلی و اساسی بحث کردن؛ به اصل مطلب پرداختن، مطالب مهم و اساسی را مورد بحث قرار دادن

The ruling party was due to *get down to brass tacks* today with a debate on the party's record.

**Bratislava** براتیسلاوا [پایتخت اسلواکی]

**Brazil, Federative Republic of**

جمهوری فدراتیو برزیل

**Brazzaville** برازاویل [پایتخت جمهوری کنگو]

**breach** نقض (عهد)؛ تجاوز به حقوق دیگران؛ قانون شکنی؛ قصور، اهمال، تخلف؛ نقض کردن، زیر پا گذاشتن؛ نفوذ / رخه (کردن)؛ اختلاف  
 You will never get away with a *breach* of the rules such as that.  
 The actions of the organization are in *breach* of Article 12 of the treaty.

اقدامات / اعمال سازمان ناقض ماده ۱۲ قرارداد است.

The bomber had *breached* security by hurling his dynamite from a roof overlooking the building.

*breach in relations* تیرگی روابط

Their actions threatened a serious *breach in relations* between the two countries.

*breach of contract* نقض قرارداد

*breach of covenant* نقض عهد، تخلف از شرط

*breach of diplomatic relations* تیرگی / قطع روابط دیپلماتیک

*breach of duty* قصور در (انجام) وظیفه

*breach of international laws* نقض قوانین بین المللی

*breach of manner* عدم رعایت نزاکت، خلاف نزاکت

*breach of promise* نقض عهد، پیمان شکنی، وعده خلافی

*breach of the constitution* نقض قانون اساسی

*breach of peace* اختلال / برهم زدن نظم عمومی

He has been charged with a *breach of the peace* and has to appear in court.

*breach of trust* خیانت در امانت

*flagrant breach* نقض آشکار

**bread-and-butter** اساسی، حیاتی، ضروری  
 People vote only on immediate, *bread-and-butter* issues.

Jobs, pensions and housing are the *bread-and-butter* issues of politics.

**breadline** خط فقر

**break** نقض کردن، زیر پا گذاشتن؛ تقلیل درجه دادن، برکنار کردن؛ وقفه، قطع

People who *break* the law are punished.

**border dispute** اختلاف / مناقشه مرزی  
They have signed an agreement which promises to end the heated *border dispute* between the two nations.  
آنها قراردادی را امضا کرده‌اند که پایان منازعات شدید مرزی بین دو کشور را نوید می‌دهد.

**border line** مرز، خط مرزی  
**border strip** نوار مرزی  
**border waters** آب‌های مرزی  
**close/seal the border** مرز را بستن

**borough** [در انگلستان] ناحیه یا شهری که یک نماینده به پارلمان می‌فرستد؛ [در امریکا] نواحی پنجگانه شهر نیویورک؛ ناحیه‌ای از یک شهر بزرگ؛ انجمن / شورای شهر مستقل

**Bosnia and Herzegovina** بوسنی و هرزگوین

**boss** رئیس (حزب)، رئیس سازمان (محلّی) حزب؛ مدیر، سرکارگر، متصدی؛ رئیس گروه مافیایی  
The local political *boss* took his orders from city hall.  
**boss about/around** امر و نهی کردن  
**the boss of a state machine** رئیس سازمان حزبی ایالت  
**bossiness** ریاست‌مآبی؛ ریاست‌طلبی  
**bossy** ریاست‌مآب؛ ریاست‌طلب؛ مستبد  
The television profile showed her as determined, *bossy*, and possibly arrogant.

**Botswana** بوتسوانا

**bottleneck** مانع، تنگنا، معضل، مشکل  
The shortage of skilled labor is often a serious industrial *bottleneck*.

**bottom** → get, line, market

**bounce** افزایش ناگهانی ارزش سهام؛ برگشت خوردن چک

**boundary** مرز، سرحد؛ محدوده  
Officials are insisting that there will be no redrawing of the *boundary* between their countries.  
**boundary line** مرز، خط مرزی

**bourgeois** بورژوا، سوداگر، بازاری، کاسب‌کار، سرمایه‌دار  
The party is trying to reduce its *bourgeois* image by promoting young activists to the central committee.  
**bourgeois class** طبقه بورژوا، طبقه سوداگر  
**bourgeois system** نظام بورژوا، نظام سوداگری

**bourgeoisie** بورژوازی، سوداگری، سرمایه‌داری

**bow** تعظیم (کردن)، تن در دادن، سر (تسلیم) فرود آوردن  
We can never *bow* the neck to these cruel invaders of our country.  
The king *bowed* his will to the nobles' demand.  
**bow and scrape** تعظیم و تکریم کردن  
**bow down** سر تسلیم فرود آوردن  
He is an outstanding example of intellectual bravery and a refusal to *bow down* to conventional thinking.  
**bow out** از مقام مهمی کناره‌گیری کردن، کناره‌کشیدن، از صحنه خارج شدن  
After thirty years in politics, he is finally *bowing out*.  
I am *bowing out* of this scheme—I don't approve of it.  
**bow the knee** تسلیم شدن، رضایت دادن، به زانو در آمدن  
A cut in American aid would be sharp enough to make the Israeli government *bow the knee*.  
**bow to** سر تسلیم فرود آوردن، تسلیم شدن  
We're tired of having to *bow to* authority.  
**bow to sb's opinion** تسلیم نظر کسی شدن  
**bow to the inevitable** واقعیت را پذیرفتن  
He *bowed to the inevitable* and announced that he was willing to resume diplomatic relations.  
**make one's bow** [از فعالیت اجتماعی] کناره‌گیری کردن  
After an eventful political career, he finally *made his bow* at the age of seventy.

**bowdlerize** سانسور کردن، هرزه‌زدایی کردن [فیلم، نمایشنامه و کتاب]

**boycott** تحریم معامله، قطع رابطه تجارتي؛ تحریم کردن، مورد تحریم قرار دادن، بایکوت (کردن)  
The union organized a *boycott* against imported cars.  
Athletes from several countries *boycotted* the Olympic Games.  
**declare/impose/introduce a boycott** تحریم کردن  
Opposition groups *declared a boycott* of the elections.  
**end/lift a boycott** تحریم را لغو کردن، به تحریم خاتمه دادن  
Politicians want to *end their boycott* of the talks.  
**place/put ... under a boycott** تحریم کردن

The negroes are *bombarded* with slogans of democracy, liberty, freedom, equality, but they are not allowed to participate freely in American life.

سیاه‌پوستان آمریکا مرتب با شعارهای دموکراسی، آزادی و برابری بمباران می‌شوند ولی اجازه ندارند آزادانه در فعالیت‌های اجتماعی کشورشان مشارکت داشته باشند.

**bombardment**

*unrelenting bombardment* بمباران مستمر / بی‌وقفه

**bombing**

The neighborhood was badly damaged by enemy *bombing*.

*carpet bombing* بمباران گسترده

**bombshell**

Her decision not to stand for election came as a *bombshell* to her supporters.

*drop a bombshell* خبر غیرمترقبه دادن

**bona fide**

Don't hand over money without first establishing the *bona fides* of the persons you are dealing with.

*bona fide contract* قرارداد حسن نیت

**bona fides**

His *bona fides* is/are yet to be determined.

**Bonapartism**

بناپارتیسم، دیکتاتوری نظامی، دخالت دیکتاتور نظامی در امور کشور

**bond**

سند؛ قرضه؛ اوراق قرضه ملی؛ وجه‌الضمان؛ [در جمع] پیوندها، مشترکات

The two countries united in the *bonds* of friendship.

*bond rating* ارزشیابی اوراق قرضه

*government/treasury bonds* اوراق قرضه ملی

**bondsman**

ضامن، کفیل

**bone of contention**

علت دعوا؛ موضوع مشاجره

The border has always been a *bone of contention* between the two countries.

**booby-trap**

بمب (کارگذاشتن)

**boom**

رونق، ترقی، توسعه یا پیشرفت سریع، شکوفایی؛ شکوفاشدن؛ افزایش محبوبیت (نامزد انتخاباتی) در میان مردم؛ باعث پیشرفت سریع شدن

The first decade of EEC's operation stimulated a

vast production *boom* in western Europe.

The mayor's friends are *booming* him for senator.

*cause/create/fuel/lead to a boom*

باعث شکوفایی شدن

**boomer**

متولد بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم در آمریکا

[در اثر مراجعت سربازان آمریکایی به وطن تولد کودکان در این

سال‌ها به سرعت افزایش یافت و در سال‌های دهه ۷۰ و ۸۰ که

این کودکان به سنین جوانی رسیدند منشاء تحولات مختلف

اجتماعی شدند]؛ حامی، طرفدار، مشوق؛ دوران شکوفایی

اقتصادی

**boomerang**

نتیجه عکس دادن، نف سربالا (شدن)،

دودش به چشم خود رفتن

The plan had a *boomerang* effect.

His attempt to discredit his opponent

*boomeranged* (on him) when he was charged

with libel.

**boost**

تقویت (کردن)؛ افزایش (دادن)؛ تبلیغ / حمایت کردن؛ تشویق

We launched a campaign to *boost* our diplomatic

relations with the former republics of the Soviet

Union.

There's been a tremendous *boost* in food prices.

She always *boosts* her hometown.

His pep talk was the *boost* our team needed.

*boost morale* روحیه را تقویت کردن / بالا بردن،

دلگرمی دادن

The unexpected win *boosted* our morale.

**booster**

طرفدار، هواخواه، مشوق

**boot**

اخراج کردن، از شر... خلاص شدن

*boot out* اخراج کردن

Germany *booted out* several Libyan diplomats.

*lick sb's boots* → lick

*get the boot (informal)* اخراج شدن، برکنار شدن

If you're late once more you're *getting the boot*.

*give the boot (informal)* اخراج کردن، برکنار کردن

*the boot is on the other foot* ورق برگشته است.

**bootstrap** → pull oneself up by one's bootstraps**booty**

غارت، تاراج، غنیمت جنگی

**border**

مرز

*border clash/skirmish* درگیری مرزی، برخورد مرزی

*border delineations* تعیین خط مرزی؛ مرزبندی

*across the board* / در تمام سطوح، شامل تمام اعضا /

گروه‌ها؛ بدون استثنا، کلی، همه‌جانبه

This firm needs radical changes *across the board*.

We are aiming for 20% reduction *across the board*.

*advisory board* شورا

*be/serve/sit on a board* عضو هیئت (مدیره) بودن

*go by the board* منتفی بودن، عملی نشدن، اجرا نشدن

If they won't accept a UN presence there, the whole idea of getting agreement may *go by the board*.

*body* هیئت، گروه، مجمع؛ قسمت عمده، توده، قاطبه

Large *bodies* of unemployed men marched through the streets demanding work.

A legislative *body* is a group of persons who make laws.

The *body* of Iranian people supported the Islamic Revolution.

*body of law* مجموعه قوانین

*body politic* واحد سیاسی، دولت

Freedom of speech is necessary for the health of *body politic*.

*body search* بازرسی بدنی

*governing body* هیئت حاکمه؛ هیئت مدیره

*in a body* گروهی، همه با هم، یکجا

The staff resigned *in a body*.

*international bodies* مجامع بین‌المللی

*investigating body* گروه تحقیق، هیئت بررسی

*regulatory body* هیئت نظارت

*world body* مجمع جهانی

*bog down*

راکد ماندن / گذاشتن؛ پیشرفت نکردن، به بن‌بست رسیدن

The US peace plan has *bogged down* and no date was set for the peace talks.

He has managed to push aside one of the obstacles that is *bogging down* the talks.

*Bhutan* بوتان

*Bogota* بوگوتا [پایتخت کلمبیا]

*bogus* → claim کذب، جعلی، فلابی، ساختگی

*boil*

*boil over* از کنترل خارج شدن

The simmering frustration of the activists has *boiled over* into violence.

The row over copyright *boiled over* last week.

*boiling point* نقطه انفجار، حد انفجار

This has brought the present situation to *boiling point*.

*bring to the boil* → bring

*Bolivia* بولیوی

*boll weevil (informal)*

سناتور یا نماینده مجلس ایالات جنوبی آمریکا

*Bolshevik* بولشویک؛ سوسیالیست افراطی

*bolshevism* بولشویسم، اصول عقاید بولشویکی؛ طرفداری

از اصلاحات اساسی؛ سوسیالیسم افراطی

The advocates of *bolshevism* won control of the Russian communist movement and seized control of the government in 1917.

*bolster up* تقویت / حمایت کردن

The government borrowed money to *bolster up* the economy.

*bomb* بمب؛ بمباران کردن

The city had been heavily *bombed*.

*bomb attack* بمب‌گذاری

*bomb disposal* خنثی‌سازی بمب

*bomb scare* ترس / وحشت از بمب‌گذاری

Despite many recent *bomb scares*, no one has yet been hurt.

*bomb shelter* پناهگاه

*car bomb* خودرو بمب‌گذاری شده

*cluster bomb* بمب خوشه‌ای

*defuse a bomb* بمبی را خنثی کردن

*detonate/explode/set off a bomb* بمبی را منفجر کردن

*drop/release a bomb* بمب انداختن

*fire/incendiary bomb* بمب آتش‌زا

*letter bomb* نامه حاوی بمب

*parcel bomb* بمب پستی

*petrol bomb* کوکتل مولوتف

*place/plant/put a bomb* بمب (کار) گذاشتن

So far no one has admitted *planting the bomb*.

*the bomb* بمب اتمی

The US was the first country to have *the bomb*.

*time bomb* بمب ساعتی

*bombard* بمباران کردن، [یا توپ و گلوله] مورد حمله

فرار دادن، مورد حمله یا انتقاد فرار دادن

She *bombarded* me with one question after another.

The army struck a swift *blow* at the enemy.

*blow sky-high* از بین بردن؛ [تثوری یا ادعایی را] رد کردن  
His argument has just been *blown sky-high*.

*blow the news* خبر را پخش کردن / همه جا نقل کردن

*blow the whistle on* غیرقانونی اعلام کردن؛ اخطار کردن؛  
برملا کردن، (تخلف کسی را به مسئولین امر) خبر دادن

Congress finally *blew the whistle on* employers who discriminate in hiring workers.

It was the factory manager who eventually *blew the whistle* about the scandal.

A report says companies should protect employees who *blow the whistle* on dishonest workmates.

*blow up* منفجر کردن

The hijackers have threatened to *blow* the plane up if their demands are not met.

*body/crushing/smashing/vital/death blow*

ضربه سخت / بزرگ / کاری

Withdrawal of government subsidy would deal a *body blow* to our economy.

*crippling/crushing/devastating/knock-out blow*

ضربه خردکننده

*cushion/soften a blow* از شدت ضربه / ناراحتی کاستن

*deal/deliver/strike a blow* ضربه زدن / وارد آوردن

His defeat *dealt a crushing blow* to the party.

The demise of communism in the former Soviet Union has *dealt a severe blow* on the world's remaining communist regimes.

از بین رفتن کمونیسم در شوروی سابق به دیگر رژیم‌های کمونیستی باقی مانده جهان ضربه سختی وارد آورده است.

*decisive/mortal blow* ضربه کاری / کارساز

*finishing blow* ضربه نهایی، تیر خلاص

*inflict a crushing blow* ضربه سخت وارد کردن

*knockout blow* ضربه کاری / مهلک

He delivered a *knockout blow* to all his rivals.

*mortal blow* ضربه حیاتی / کشنده

The loss of the new tax bill would be a *mortal blow* to the government.

*receive/suffer a blow* ضربه خوردن

*retort blow for blow*

مشت را با مشت جواب دادن، تلافی کردن، ممانه به مثل کردن

*shattering blow* ضربه خردکننده

*blow-by-blow* → account دقیق، لحظه به لحظه

*blowup* پوستر، عکس بزرگ؛ انفجار؛ ورشکستگی

The men in the procession carried *blowups* of the leader.

*blue* → blood, law, water

*blue book*

کتابچه گزارش‌های دولت یا پارلمان؛ لیست اشخاص برجسته؛  
[در آمریکا] لیست رسمی دیپلمات‌های خارجی

*blue-collar* کارگری

*blue-collar union* اتحادیه کارگری

*blue-pencil* سانسور (کردن)، (قسمت‌هایی از مقاله را)

حذف کردن؛ تغییر، حذف یا تصحیح (کردن)

The report was *blue-penciled*.

*blueprint* طرح دقیق و حاوی جزئیات، الگو، نمونه

The President will offer delegates his *blueprint* of the country's future.

Palestinian groups are drawing up the *blueprint* of a government for self-rule in the occupied territories.

*blueprint stage* مرحله نهایی

Plans have reached the *blueprint stage*.

*blue riband* (Brit) = blue ribbon

*blue ribbon* جایزه اول

*blue-ribbon* عالی، درجه یک، منتخب

*blue-ribbon committee* کمیسیون عالی

*blunder* اشتباه فاحش؛ دسته گل به آب دادن

I think he made a tactical *blunder* by announcing it so far ahead of time.

People wanted to know how they had *blundered* into war, and how to avoid it in future.

*political blunder* اشتباه سیاسی

*blunt* → message, question, speech رک، صریح

*blurb* مقاله کوتاه تبلیغاتی

*board* هیئت (مدیره)

The *Board* listened in silence as the details of the scheme unfolded to them.

There are plans to change the makeup of the *Board*.

She was promoted and offered a seat on the *board*.

او ترفیع مقام پیدا کرد و عضو هیئت مدیره شد.

*board of directors/management/governor*

هیئت مدیره

*board of regents/trustees* هیئت امنا



<b>Soviet Bloc</b>	بلوک شرق	<b>blood</b>	خون
<b>West(ern) Bloc</b>	بلوک غرب	<b>bad blood</b>	خصوصیت، کدورت، اختلاف
<b>block</b>	مخالفت کردن با؛ جلوگیری کردن از؛ سدود کردن، مانع (ایجاد کردن)، گروه مخالف، (گروه) کارشکن؛ کارشکنی	The rebels hoped to create <b>bad blood</b> between Spain and the United States.	شورشیان امیدوار بودند بین اسپانیا و امریکا اختلاف بیفکنند.
	The commander succeeded in <b>blocking</b> the enemy's plans.	<b>blue blooded</b>	اشراف زاده، از خانواده اشرفی
	Opposition <b>blocked</b> the consideration of the proposal.	<b>new blood</b>	خون تازه [نیروی انسانی تازه نفس]
	Moscow <b>blocked</b> US efforts to impose worldwide sanctions against Iran.	There's been a major reshuffle of the cabinet to bring in <b>new blood</b> .	
<b>blocked account</b>	حساب مسدود	<b>shed blood</b>	خونریزی کردن؛ خون / کشته دادن
<b>block a bill</b>	از بحث در مورد لایحه‌ای جلوگیری کردن، به بحث در مورد لایحه‌ای رسماً اعتراض کردن	The Pope called for a halt to the <b>shedding</b> of innocent <b>blood</b> .	
<b>blockade</b>	محاصره دریایی (کردن)، جلوگیری از ورود کالا و تدارکات به خاک دشمن، بستن بنادر کشور به روی کشتی‌های یک کشور، خودداری از دادوستد با یک کشور [معادل <b>embargo</b> ]; اقدام بین‌المللی برای تحت فشار گذاشتن یک کشور مستجاوز [معادل <b>economic sanction</b> ]; کنترل آمدوشد؛ محاصره (کردن)، سد (کردن)؛ مانع شدن، بازداشتن؛ مسدود کردن	<b>spill blood</b>	خونریزی کردن، کشت و کشتار راه انداختن
	Enemy ships formed a <b>blockade</b> for our ports to prevent foreign trade.	If <b>blood is spilled</b> the countries will be at war.	
	The Russians <b>blockaded</b> Berlin in World War II.	<b>bloodbath</b>	حمام خون، کشت و کشتار، خونریزی
	Truck drivers have <b>blockaded</b> roads to show their anger over new driving regulations.	The war degenerated into a <b>bloodbath</b> of tribal killings.	
	After the earthquake, police set up a <b>blockade</b> into town to prevent looting.	<b>bloodless</b> → coup, revolution	بدون خونریزی
	A <b>blockade</b> of bodyguards surrounded the President.	<b>blood-letting</b>	خونریزی؛ درگیری شدید [بین گروه‌های رقیب]
	His strong argument <b>blockaded</b> any change in the plan.	Once again there has been ferocious <b>blood-letting</b> in the township.	
<b>break/get through/run a blockade</b>	محاصره را شکستن، از سد محاصره گذشتن	The <b>blood-letting</b> is damaging the reputation of the party.	
	They attempted to <b>break the blockade</b> by using submarines.	<b>bloodshed</b>	خونریزی
<b>impose/enforce a blockade</b>	محاصره کردن	The two sides called a truce to avoid further <b>bloodshed</b> .	
<b>lay a blockade</b>	محاصره (دریایی) کردن	<b>bloodstained</b>	خونین، خون آلود؛ خون ریز، خون خوار
<b>pacific blockade</b>	محاصره دریایی در زمان صلح	<b>bloodsucker</b>	غاصب، زالو، خون آشام، کسی که خون مردم را می مکد
<b>raise/end/lift/remove a blockade</b>	محاصره را لغو کردن / برداشتن	He felt as if he was at last free from the financial <b>bloodsuckers</b> .	
<b>run a blockade</b>	از محاصره عبور کردن / رد شدن	<b>bloodthirsty</b>	بیرحم، سفاک، خون آشام
<b>tighten a blockade</b>	محاصره را تنگ‌تر کردن	<b>bloody</b>	جانی، ظالم، تشنه به خون؛ خونین، خشونت آمیز، توأم با خشونت
<b>Bloemfontein</b>	بلومفونتاین [پایتخت آفریقای جنوبی]	Forty-five demonstrators were killed in the <b>bloody</b> clashes.	
		Rebellions in the area were <b>bloodily</b> repressed by pro-government forces.	
		<b>bloody conflict</b>	درگیری / نبرد خونین
		<b>bloody shirt</b>	پیراهن عثمان
		<b>blow</b>	ضربه (زدن)، حمله ضربتی؛ مصیبت؛ منفجر کردن / شدن

It is a common human failing to *blame the other fellow* when something goes wrong.

*be to blame (for sth)* علت / باعث ... بودن

A spokesman said that the weather *was to blame* for the delay.

*bear/take/shoulder the blame for sth*

تقصیر چیزی را به عهده گرفتن

*cast/lay/shift/put/place/pin the blame on sb*

کسی را مقصر دانستن / متهم کردن، تقصیر را به گردن دیگری انداختن

He can't accept he made a mistake and now he is trying to *lay the blame on* his assistant.

The trade unions *are pinning* the blame for the violence on the government.

*lay the blame at sb's door*

تقصیر را به گردن کسی انداختن

The government tried to *lay the blame at the door* of the unions.

**blameless**

بی تقصیر

**blanche** → carte

**blank check**

چک سفید، اختیار تام

The architect was given a *blank check* to design a new city center.

**blanket**

فراگیر، جامع، کلی، عمومی

There's already a *blanket* ban on foreign unskilled labor in Japan.

*blanket agreement*

توافق کلی / جامع

**blaspheme**

کفر / ناسزا گفتن؛ (به مقدسات) توهین / بی حرمتی کردن

They believed that he has *blasphemed* against their religion.

**blasphemous**

کفرآمیز

**blasphemy**

کفر، توهین (به مقدسات)

His writing were branded as obscene and a *blasphemy* against God.

**blast**

انتقاد شدید (کردن)، حمله (کردن)؛ انفجار؛ منفجر کردن؛ تباه کردن، برپادادن

No one has claimed responsibility for the recent bomb *blasts*.

Israeli warplanes *blasted* Palestinian guerrilla bases in three rocketing sorties.

Moscow *blasted* US military presence in the Persian Gulf.

مسکو حضور نظامی امریکا در خلیج فارس را به شدت مورد انتقاد قرار داد.

His conviction for theft *blasted* his reputation.

**blatant** → aggression, disobedience

آشکار، علنی؛ بی شرمانه

Outsiders will continue to suffer the most *blatant* discrimination.

**bleed**

دوشیدن، خون کسی را مکیدن، تضعیف کردن

We have been gradually *bled* for twelve years.

*bleed sb dry/white* رمق کسی را بریدن، تضعیف کردن

Poor people are being *bled dry* by the country's harsh taxes.

The war has *bled* the once-strong American economy *white*.

**blemish**

بدنام کردن، لکه دار کردن

It seems that this latest revelation has seriously *blemished* the governor's reputation.

**blessing**

تأیید؛ موهبت؛ حمایت

I cannot give my *blessing* to such a proposal.

*a blessing in disguise*

موهبت الهی؛ عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

*with the blessing of the UN* با تأیید سازمان ملل

**blinkered**

کوته فکر، کوته نظر، کوته بینی؛ کوته فکرانه، کوته بینانه

The Prime Minister accused those who opposed private health care of having a *blinkered* approach.

**blitz**

حمله برق آسا (کردن)، حمله هوایی؛ تلاش گسترده / همه جانبه

Many towns were badly *blitzed* during the war.

Enemy bombers carried out a *blitz* on the city.

The President is to launch a *blitz* on teenage crime.

**blitzkrieg**

حمله برق آسا

**bloc**

بلوک؛ اتحادیه؛ گروه، گروهی

The farm *bloc* in Congress is a group from different political parties that favors laws to help farmers.

The farmers voted as a *bloc*.

*bloc vote* → vote

*East(ern) Bloc*

بلوک شرق

**black** سیاه پوست؛ مربوط به سیاه پوستان؛ ممنوع، تحریم شده؛ تاریک؛ یاس آور، مایوس کننده؛ شرارت آمیز، پلید، شیطانی  
Many **black** people emigrated to Britain in the 1950s.

The strikers declared the cargo **black**.

**black book** = blacklist

**black culture** فرهنگ سیاه پوستان

**black economy** استخدام غیرقانونی کارگران

The growing **black economy** is beginning to worry the Government.

**black gold** نفت، طلای سیاه

**black mark** سابقه بد، امتیاز منفی، لکه ننگ

**black market** بازار سیاه

**black minority** اقلیت سیاه پوست

**Black Monday** دوشنبه سیاه [۱۹ اکتبر ۱۹۸۷، روزی که قیمت سهام و ارز در بازارهای جهان به شدت سقوط کرد]

**black news** اخبار مایوس کننده

**black out** جلوگیری کردن [از انتشار خبر یا روزنامه]، سانسور کردن، در تاریکی نگهداشتن

During the air raid, we had to make sure that the windows were carefully **black out** at night.

**black out news**

از پخش خبر جلوگیری کردن، اخبار را سانسور کردن  
Some countries **black out all news** that is displeasing to the government.

**Black Panther**

پلنگ سیاه [سازمان سیاه پوستان مبارز که طالب قدرت و حقوق مساوی برای سیاه پوستان امریکا هستند]

**Black Power** قدرت سیاه پوستان

**Black Power** means that black people have to politically get together to organize themselves so that they can speak from a position of strength.

**Black Rod or Gentleman Usher of the Black Rod** نماینده ملکه انگلیس در مجلس اعیان

**black spot** مناطقی که از لحاظ ... وضع خوبی ندارند / در وضعیت بحرانی هستند

Government money should be diverted to unemployment **black spots**.

بودجه دولتی باید به مناطقی که از لحاظ بیکاری در وضعیت بحرانی هستند، سوق داده شود.

**be in the black** سود کردن

**blackball** رأی مخالف (دادن)؛ تقاضای عضویت کسی را رد کردن، (از جامعه) طرد کردن

One member of the club **blackballed** him, so he could not become a member.

The community **blackballed** the whole family when the father went to prison.

**black-coat** → worker کارمندی؛ اداری، دفتری؛ کارمند

**blacken** بدنام کردن، لکه دار کردن

**blacken sb's name**

کسی را بدنام کردن، به شهرت کسی لطمه زدن

He accused the Prime Minister of trying to

**blacken** the party's name.

**blackleg** اعتصاب شکن، کارگری که از پیوستن به اعتصاب

خودداری کند، کارگری که به جای کارگر اعتصاب کننده کار کند

**blacklist** لیست سیاه، در لیست سیاه آوردن

For a while he was on the government's

**blacklist**.

They were **blacklisted** because of their extreme right-wing views.

**blackmail** حق السکوت (گرفتن)، اخاذی (کردن)،

با زور یا تهدید به کاری وادار کردن

Don't think you can **blackmail** me (into doing that); I will report you to the police.

**blackmailer** حق السکوت بگیر

If you give in to the **blackmailer**, he will return to squeeze out more money later.

**blackout** خاموشی (مطلق)، مقررات خاموشی (در زمان

بمباران)؛ سانسور، جلوگیری از انتشار خبر

During Iran-Iraq war sometimes we had nightly **blackout**.

**blackout in communication** قطع ارتباط

While the astronauts passed through the earth's atmosphere, there was a temporary **blackout in communication**, and the world was kept in suspense.

**blame**

متهم کردن، مقصر قلمداد کردن، ابراد (گرفتن)، سرزنش (کردن)

The government has been widely **blamed** for the crisis.

Where does the **blame** lie?

The **blame** lies squarely in the hands of ...

... مقصر است، تقصیر با ... است.

**blame the other fellow**

تقصیر را به گردن دیگری انداختن

The bill will be brought before parliament next year.

*bring forward/bring in/introduce/propose/submit/put forward a bill* لایحه دادن

The government has put forward an emergency bill to limit the powers of the police.

*clean bill* لایحه اصلاح شده [که از طرف یکی از کمیسیون‌های مجلس برای تصویب نمایندگان ارائه می‌شود]

*compromise bill* لایحه مورد توافق طرفین

*defeat/reject/throw out/veto a bill* لایحه‌ای را رد کردن / تصویب نکردن

*draw up a bill* لایحه‌ای نوشتن / تنظیم کردن

*endorsed bill* لایحه‌ای که به امضای رئیس‌جمهور رسیده باشد، لایحه امضا شده

*engrossed bill* نسخه رسمی (و دستنویس) لایحه [با ذکر تمام تغییرات و اصلاحاتی که به تصویب رسیده است]

*enrolled bill* نسخه نهایی و رسمی لایحه [که برای توشیح آماده شده باشد]

*first reading of a bill* شور اول لایحه [مطرح کردن لایحه برای اولین بار]

*foot/pay/pick up/ settle a bill* تأمین اعتبار کردن، صورتحساب را پرداختن، حساب کردن

The President was trying to have Congress foot the bill for his defense program.

رئیس‌جمهور سعی داشت کنگره را وادار کند تا برای برنامه دفاعی وی تأمین اعتبار نماید.

*lame duck bill* لایحه ضعیف [لایحه‌ای که در آخرین روزهای مجلس به تصویب رسیده]

*lay a bill on the table* لایحه‌ای را را کد گذاشتن

*markup bill* فرم نهایی لایحه [که با اصلاحاتی از طرف کمیسیون‌ها برای تصویب به مجلس ارائه می‌شود]

*money bill* لایحه تخصیص بودجه

*one-starred bill* لایحه یک‌فورتی

*private (member's) bill* ماده واحد [لایحه تک‌ماده‌ای که مربوط به یک محل، شرکت یا فرد معینی باشد]

*race a bill through* لایحه‌ای را با عجله به تصویب رساندن

The government raced the bill through the House.

*railroad/force/push/rush a bill through* لایحه‌ای را با زور و فشار به تصویب رساندن

The bill was railroaded through with little respect for established Parliamentary niceties.

*readings of a bill* شور لایحه، مراحل و تشریفات تصویب لایحه

*second reading of a bill* شور دوم لایحه

*shelve a bill* لایحه‌ای را کنار گذاشتن

*table a bill* → table

*talk a bill to death* با اطاله کلام و بحث طولانی از تصویب لایحه جلوگیری کردن

*the bill squeaked through* لایحه با زحمت به تصویب رسید

The Senate will block the bill even if it squeaks through the House.

*third reading of a bill* شور سوم لایحه [مرحله نهایی تصویب لایحه پس از اعمال اصلاحات پیشنهادی]

*two-starred bill* لایحه دو فورتی

*withdraw a bill* لایحه‌ای را پس گرفتن

**Billygate/Cartergate** رسوایی ناشی از درگیری «بیلی کارتر» برادر «جیمی کارتر» رئیس‌جمهور سابق آمریکا در مسائل لیبی

*bind* متعهد کردن، موظف کردن، ملزم کردن

The government is bound by the treaties signed by the previous administrations.

*bind sb hand and foot* → hand لازم (الاجرا)، الزام آور، تعهد آور

*binding* لازم (الاجرا)، الزام آور، تعهد آور

The agreement is binding on both parties.

*binding force* سندیت

*binding treaty* قرارداد لازم‌الاجرا

*bipartisan* از طرف هر دو حزب؛ اقامتی که هر دو حزب (عمده‌کشور) در آن شرکت نمایند، اقامتی که مورد تأیید هر دو حزب باشد.

He adopted a bipartisan foreign policy supported by both Republicans and Democrats.

*bipartisan policy* سیاست (مورد تأیید) هر دو حزب

*bipartisan support* حمایت (از طرف) هر دو حزب

The President needed bipartisan support.

*biparty* دوحزبی

*bipolar* دوقطبی، دارای دو اصل یا نظر متضاد

World War I and II eliminated most of the great powers which competed for the control of the world, leaving it with a bipolar structure.

*bipolarize* به دو قطب مخالف تقسیم کردن، دوقطبی کردن

The two superpowers were trying to bipolarize the world with competing political ideologies.

**Bissau** بیسائو [پایتخت گینه بیسائو]

*bite the hand that feeds one* → hand زیر نویس اخبار اقتصادی [در تلویزیون]

*bizbar*

- better-off** → society مرفه، ثروتمند؛ در وضع مطلوب
- Bhutan** بوتان
- bias** سوگیری، طرفداری، تبعیض، تعصب، پیش داوری، حب و بغض؛ منحرف کردن
- The government used the mass media to bias public opinion.
- He has a *bias* in favor of people from his own city.
- free from bias* عاری از تعصب
- biased** مفرض، مفرضانه، بدون رعایت بی طرفی
- Western media's coverage of the Mecca massacre was *biased*.
- They gave us a *biased* report on immigration trends.
- biased opinion* نظر مفرضانه
- bicameral** دارای دو مجلس مقننه، متشکل از دو مجلس
- The Congress of the United States is *bicameral*; it has both the Senate and the House of Representatives.
- bicameral parliament* پارلمان دو مجلسی
- bicentennial, bicentenary** دوستمین سالگرد
- bid** پیشنهاد (دادن)، در مزایده یا مناقصه شرکت کردن؛ مزایده؛ امر کردن؛ دعوت کردن؛ وعده دادن؛ (برای به دست آوردن چیزی) تلاش کردن
- The *bids* for bridge construction are under consideration.
- The politicians are *bidding* for popular support.
- The candidate is *bidding* for votes.
- in a bid to* در تلاش برای ...؛ با هدف ...
- North Korea invaded South Korea in 1950 *in a bid* to reunify the peninsula.
- He exerted extensive efforts *in a bid to* prevent the fusion of anticolonial campaigns.
- big** مهم، بزرگ
- Big Brother** حکومت دیکتاتوری، فرد یا حکومت دیکتاتوری که به بهانه خیرخواهی تمام امور مردم را تحت نظر بگیرد؛ آقابالاسر
- We live in a databank society where *Big Brother* can quickly check on you if he wants to.
- Big Brotherism** دیکتاتوری، سانسور شدید رسانه‌های گروهی
- big fish** کله‌گنده، دانه‌درشت
- Big Five, the** پنج کشور بزرگ، پنج دولت مقتدر
- big gun/noise/shot** کله‌گنده، شخص مهم
- He's a *big shot* in Chilean politics.
- big lie** دروغ بزرگ [که به منظور تبلیغات یا عوام‌فریبی آنقدر تکرار می‌شود تا اکثریت مردم باور کنند]
- big name** آدم مشهور، صاحب‌نام، اسم و رسم‌دار
- big stick** زور و تهدید؛ تهدید به استفاده از قوه قهریه (در سیاست خارجی)؛ وسیله ارباب و تهدید
- "*Big stick*" refers to a strong military establishment which would back up policy decisions.
- big stick policy** → policy سیاست زور و تهدید
- big talk (informal)** گزافه‌گویی، لاف، گزاف
- We have heard all that *big talk* before from leaders who promise everything their predecessors have failed to do.
- big wig** کله‌گنده؛ مدیر، رئیس
- The political *big wigs* in Paris wanted to examine my plans.
- Someday I'm going to be a *big wig* in a large company.
- bilateral** دوجانبه
- bilateral cooperations** همکاری‌های دوجانبه
- Discussion focussed on the expansion of *bilateral cooperations*.
- bilateral relations** روابط دوجانبه
- Both countries look forward to expanding *bilateral relations*.
- bill** لایحه؛ ادعاینامه، کیفرخواست؛ صورت‌حساب (فرستادن)؛ آگهی؛ اسکناس
- The Prime Minister sent a new tax *bill* to the Majlis.
- The President's veto kept the *bill* from becoming a law.
- The *bill* was given a smooth/ rough passage through parliament.
- The *bill* cleared the legislature.
- لایحه از مجلس گذشت.
- bill of indictment** ادعاینامه، کیفرخواست
- Bill of Rights** لایحه حقوق بشر [ده اصلاحیه اول قانون اساسی آمریکا که به حقوق بشر مربوط می‌شود.]؛ [در انگلستان، قانونی که در سال ۱۶۸۹ به تصویب رسید و حقوق افراد و پارلمان را مورد تجدیدنظر قرار داد]
- adopt/approve/pass a bill** لایحه‌ای را تصویب کردن
- bring a bill before parliament** لایحه دادن / تقدیم کردن

**belligerent countries** دول متحارب، کشورهایی که در حال جنگ هستند

**belligerent parties** طرفین متخاصم

**belligerent speech** سخنرانی خصمانه

**Belmopan** بلموپان [پایتخت بلیز]

**belt** منطقه، ناحیه، نوار؛ کمربند

**belt-tightening** صرفه‌جویی، ریاضت (اقتصادی)  
The management warned of the need for further **belt-tightening**.

**beltway** جاده کمربندی  
**inside the beltway** مربوط به محدوده واشنگتن،  
[در اشاره به کوتاه‌بینی جامعه سیاسی آمریکا]

**outside the beltway** مربوط به عامه مردم آمریکا

**bench** مقام قضاوت، قاضی یا هیئت قضات؛ جایگاه قضات در دادگاه، مسند قضاوت؛ دادگاه؛ [در مجلس عوام] جایگاه نمایندگان  
He was appointed to the **bench** last year.  
The **bench** read the sentence to the prisoner.  
There was cheering from the Labour **benches**.  
**back benches** [در مجلس عوام] جایگاه نمایندگان که جزو رهبران حزب نیستند  
He resigned as Home Secretary and returned to the **back benches**.  
**front benches** [در مجلس عوام] جایگاه رهبران احزاب  
**on the bench** در مقام / مسند قضاوت  
**opposition bench** جایگاه مخالفین دولت در مجلس عوام، جایگاه اقلیت، جناح مخالف، گروه اقلیت؛ رهبران نمایندگان اقلیت  
**the government front bench or the Treasury Bench** جایگاه وزرا در مجلس عوام، هیئت وزیران  
**bencher (informal)** نماینده مجلس عوام (انگلستان)  
**front benchers** سران / رهبران حزب در پارلمان  
**benchmark** → rate ملاک، معیار، محک  
**benchmark (interest) rate** پایین‌ترین نرخ (بهره)، نرخ پایه  
**benchmark price** قیمت پایه  
Last year OPEC set a **benchmark** price of eighteen dollars a barrel.

**benefactor** خیر، نیکوکار

**beneficial** انتفاعی

**benefit** سود، نفع، فایده، استفاده؛ مزیت، برتری؛ مقرری؛ فایده‌داشتن؛ بهره‌مند شدن

This deal will offer major **benefits** to industrialists and investors.

The new law clearly **benefits** those earning the most money.

**for the benefit of** به خاطر

**For the benefit of** those who weren't listening the first time, I will repeat the question.

**give sb the benefit of the doubt**

(با وجود شک و تردید) حرف کسی را پذیرفتن  
We didn't know whether his story was true or not, but we decided to **give him the benefit of the doubt**.

**Benin** بنین

**Berlin** برلین [پایتخت آلمان]

**Berlin Wall** دیوار برلین

The **Berlin Wall** symbolized the Cold War and the rigid division of Europe into two armed camps.

**Bern** برن [پایتخت سوئیس]

**Benelux** سه کشور بلژیک، هلند و لوکزامبورگ؛

قرارداد گمرکی بنلوکس؛ قرارداد گمرکی بین این سه دولت

**besiege** محاصره کردن

For a whole summer their armies **besieged** the city.

The reporters **besieged** the mayor with questions.

**betray** خیانت کردن؛ لودادن؛ فاش کردن؛

بروزدادن گمراه کردن؛ زیر پا گذاشتن

She **betrayed** her country by selling important information to the enemy.

For years they **betrayed** Britain's secrets to Russia.

چندین سال بود که آنها اسرار انگلستان را در اختیار روس‌ها قرار می‌دادند.

**betray an oath** سوگندشکستن

If I **betray his oath**, I agree to suffer the punishment for a traitor.

**betrayal** خیانت، لودادن، پشت کردن

It was an act of **betrayal** which, according to the law, was punishable by death.

The business community regarded the measures as a **betrayal** of election promises.

a **betrayal of (sb's) trust** سوءاستفاده از اعتماد کسی

- battlebus** اتوبوسی که به عنوان مرکز فعالیت‌های انتخاباتی مورد استفاده قرار گیرد
- battlefield** میدان جنگ
- battlefront** جبهه جنگ
- battleground** میدان جنگ
- bear** بردوش / به عهده داشتن؛ تحمل کردن  
You must *bear* at least some responsibility for what has happened.  
The burden of the tax *bore* most heavily on the poor.  
*bear fruit* نتیجه دادن، به بارنشدن  
Eventually her efforts *bore fruit*.  
*bear off the palm* → palm  
*bear out* تأیید کردن، حمایت کردن  
The claims are not *borne out* by the evidence.
- bearings** موقعیت، موضع
- beat** شکست دادن، زدن  
The main opposition party was *beaten* into third place in the election.  
*beat/flog a dead horse*  
آب در هاون کوبیدن، تلاش بیهوده کردن  
When I pressed the necessity of reducing expenditure, my friends warned me that I was *beating a dead horse*.  
*beat off* عقب راندن، دفع کردن، بی‌ثمر گذاشتن  
Our policy is to provide a guard capable of *beating off* any attack.  
All their attempts to break into our position were *beaten off*.  
*beat the drum (informal)*  
توجه عموم را جلب کردن، بوق و کرنا راه انداختن  
The Prime Minister has *beaten the drum* for our exports on a recent trip abroad.  
*beat the record* رکورد شکستن  
*beat to one's knees* به زانو درآوردن  
*beat to the punch* پیشدستی کردن  
There was no claim that Russian scientists had *beaten* their American counterparts *to the punch*.
- beck** → call
- bedrock** پایه، بنیان، اساس، شالوده، زیربنا  
Some people believe that the family is the *bedrock* of the society.
- beef up** تحکیم بخشیدن، تقویت کردن؛ افزایش دادن  
During the riots, the night time patrol force was *beefed up* with volunteers.  
The new evidence *beefed up* their case.
- beggar your/my neighbor** → policy
- behalf**  
*on behalf of* از طرف، به نمایندگی از؛ به خاطر
- behead** گردن زدن، سر از تن کسی جدا کردن
- behind** پشتیبان، طرفدار، حامی  
He is trying to win the election with only 30% of voters *behind* him.  
Who's *behind* this program?
- behind-the-scenes** پشت پرده / صحنه، نهانی، محرمانه  
The *behind-the-scenes* preparations made the convention a huge success.
- Beijing = Peking**
- Beirut** بیروت [پایتخت لبنان]
- Belarus (Byelarus)** بیلوروس یا روسیه سفید
- Belgium** بلژیک
- Belgrade** بلگراد [پایتخت یوگسلاوی]
- belief** ایمان، اعتقاد؛ اعتماد، اطمینان؛ عقیده، نظر؛ تصور؛  
[در جمع] معتقدات، اعتقادات  
غیرقابل تصور  
*beyond belief*  
*shake sb's belief in sth*  
اعتقاد کسی را سست کردن؛ باعث سلب اطمینان شدن  
Recent revelations about corruption have shaken many people's belief in the police.  
افشاگری‌های اخیر در مورد فساد باعث بی‌اعتمادی مردم نسبت به پلیس شده است.  
مؤمن؛ طرفدار
- believer** بلیز
- Belize** جنگ طلب؛ جنگ طلبانه؛ ستیزه جو؛ خصمانه
- bellicose** جنگ طلبانه؛ جنگ طلبانه؛ جنگ طلبی
- belligerency** → recognition  
(حالت) جنگ؛ ستیزه جویی، جنگ طلبی
- belligerent** متحارب، (کشور/گروه) در حال جنگ؛ خصمانه، ستیزه جویانه، جنگ طلبانه؛ ستیزه جو، پرخاشگر  
The rulers of great powers have assumed very *belligerent* attitudes.  
The negotiations were in a *belligerent* mood.  
The UN tried to set up a meeting where the *belligerents* could discuss an exchange of prisoners.

*overcome/transcend a barrier*

از مانعی گذشتن، بر مانعی غلبه کردن

**barrister**

وکیل مدافع

The union have hired a leading human rights barrister to fight the case.

**barter** معامله پایاپای (کردن)، تهاثر؛ معاوضه / مبادله کردن  
Nations sometimes trade by *barter* instead of paying money for the things they need.

**base** پایگاه، مرکز؛ پایه، اساس؛ پای بست، زیر ساخت، مستقر کردن

The new charter was welcomed as a *base* on which to build new reforms.

How can he rise to power without a *base* (of support) in the working class.

Demonstrators demanded the removal of foreign *bases*.

The planes have all returned to *base*.

*air base* پایگاه هوایی

*be (way) off base* اشتباه کردن، (از مرحله) پرت بودن

*firm/solid/strong base* پایه / اساس مستحکم

*off base (informal)* بی پایه، بی اساس

His criticism is *off base*.

*power base* پایگاه، نقطه اتکا، حامی

They are confident of their ability to build an effective *power base* in this state.

*wind down a base* پایگاهی را برچیدن

**baseless** بی پایه، بی اساس، پا در هوا

The charges made against him were found to be *baseless*.

اتهامات وارده بر وی بی اساس از آب در آمد.

**basic** اصلی، اساسی، بنیادی؛ پایه؛ ضروری، مهم؛ مقدماتی  
The rise in prices of basic foodstuffs has led to strikes and demonstrations.

**basis** اساس، پایه؛ مبنای اصل

These allegations have no *basis* in fact.

*lay the basis for ...* زمینه را فراهم / آماده کردن

The initial negotiations are seen as laying the basis for more detailed talks.

*on a ... basis* به صورت ...، به طور ...

**Baseterre** بایتر [پایتخت سنت کیتس و نویس]

**battalion** گردان، سپاه؛ گروه بزرگ

A *battalion* of volunteers helped to rescue the flood victims.

*big battalion* گروه‌های بانفوذ و پر قدرت جامعه

Working-class people mistrust the leaders of the *big battalion*.

**battery** → assault, propaganda

توپخانه، آتشبار؛ دسته، گروه، مجموعه، سری؛ ایراد ضرب و جرح  
She faced a *battery* of questions.

**battle** جنگ (کردن)، مبارزه (کردن)، نبرد، پیکار، درگیری  
More than 100 people have died in a month-long *battle* between the two sides.

The candidates fought a *battle* of words during the campaign.

Riot police *battled* with 3000 students.

The *battle* raged. جنگ بیداد می‌کرد.

*battle array/formation* آرایش جنگی

*battle cry* شعار (جنگی)، فریاد و غریو رزمندگان هنگام حمله

*battle of nerves/wits* جنگ روانی

The Russian *battle of wits* was looked on not as a bluff but as an indication that hostilities would break out at any moment.

*battle site* صحنه نبرد

*bloody/fierce battle* جنگ خونین

*decisive battle* جنگ سرنوشت‌ساز

*do/give/go into/join battle* وارد جنگ / مبارزه شدن، به جنگ رفتن

The two armies *joined battle*.

They are also preparing to *do battle* over the budget cut.

*ferocious battle* جنگ شدید / بی‌امان

*gain the battle* [در جنگ] برنده یا پیروز شدن

*long/long-drawn/long-running/prolonged battle* مبارزه / جنگ طولانی

They are engaged in a *long-running legal battle* with their neighbors.

*lopsided battle* جنگ نابرابر

*naval/sea battle* نبرد دریایی

*ongoing battle* جنگ فعلی، جنگی که در جریان است

*pitched battle* درگیری سخت، زد و خورد حسابی؛ بحث و مجادله تند

For the next three nights *pitched battles* were fought with the police.

*uphill battle* مبارزه سخت



Crowds filled the streets carrying *banners*.

Many of the activists who have come together under his *banner* are new to party politics.

*brandish a banner* پرچم را تکان دادن  
*under the banner of Islam* تحت لوای اسلام

*banquet* ضیافت، مهمانی، جشن  
*state banquet* ضیافت / مهمانی رسمی

*bar* مانع (شدن)، منع (کردن)، (حرفه) وکالت؛  
وکلا؛ دادگاه؛ جایگاه مجرمین در دادگاه

A US congressional subcommittee has approved a measure that would *bar* Jordan from buying advanced US weapons.

The convicted thief stood at the *bar* to be sentenced by the judge.

*Bar Association, the Bar* کانون وکلا

*barred by limitation* مشمول مرور زمان

*bar of public opinion* دادگاه افکار عمومی

The *bar of public opinion* condemns dishonest people.

افراد فربکار و متقلب در دادگاه افکار عمومی محکوم هستند.

*at bar* در دست رسیدگی، مطروح در دادگاه

*behind bars* در زندان، پشت میله‌های زندان

*Barbados* باربادوس

*barbaric* وحشی، وحشیانه، خشن؛ سازمان ابتدایی

*barbarian* وحشی، غیرتمدن، بی فرهنگ

Britain is becoming more violent and lawless and is being seen as the *barbarian* of Europe.

*barbarism* وحشی‌گری؛ بی فرهنگی

*bare, lay bare* → plot

*bargain*

معامله؛ توافق، قول و قرار؛ (کالای) ارزان؛ مذاکره کردن؛ چانه‌زنی؛

چانه‌زدن؛ به توافق رسیدن، انتظار / توقع داشتن؛ پیش‌بینی کردن

Trade unions *bargain* with employers for better conditions.

*bargain for* انتظار داشتن

They had not *bargained for* such opposition.

آنها انتظار چنین مخالفتی را نداشتند.

*bargaining*

مذاکره، چانه‌زنی، بحث و جدل برای رسیدن به توافق

*Bargaining between management and the labor union broke down.*

There will be some hard *bargaining* before an agreement is reached.

*bargaining chip/counter* برگ برنده، امتیاز،

اهرم فشار [در مذاکرات]

The missiles were used as a *bargaining chip* in the negotiations for economic aid.

Ownership of the land gives us a strong *bargaining counter*.

*bargaining power* قدرت چانه‌زنی

Rising unemployment has diminished *bargaining power* of people with jobs.

*bargaining table* میز مذاکره

Washington should use its maximum influence to persuade the countries concerned to go to the *bargaining table*.

*barnstorm* برای ایراد سخنرانی (در مناطق روستایی)

مسافرت کردن / دوره افتادن

His rivals have already begun *barnstorming* the country.

*barometer* شاخص، معیار سنجش

Commodity prices are a good *barometer* for inflationary trends.

*baron* → oil بارون، سلطان، شخص مهم

*barons of industry* کارخانه‌داران مهم، سلاطین صنایع

The financial markets of Wall Street were once controlled by the *barons of industry*.

*barracks* سربازخانه، پادگان؛ قرارگاه

*barrage* → complaint, criticism, question

سیل، رگبار

*barricade* سنگر؛ سد، مانع؛ (سنگر) بستن؛ مسدود کردن

The police *barricaded* all roads leading to the capital.

*build/construct/erect/put up/set up a barricade*

سنگر بستن

Students *built a barricade* against the police.

The demonstrators *set up barricades*, burned tyres, and threw stones.

*dismantle/remove/take down a barricade*

سنگر / مانع را برچیدن

*barrier* → tariff, trade سد، مانع؛ محل بازرسی

The old laws created *barriers* to free trade.

*face/be faced with/ encounter a barrier*

با مانعی روبرو شدن

<b>open ballot</b>	رای علنی
<b>second ballot</b>	دور / مرحله دوم انتخابات
The result showed he had polled enough votes to force a <b>second ballot</b> .	
<b>secret ballot</b>	(ورقه) رای مخفی
<b>short ballot</b>	انتخاباتی که در آن فقط مقامات مهم با رای مردم انتخاب می‌شوند
<b>spoiled ballots</b>	(ورقه) رای مخدوش / باطله
The results showed that 10% of the voters cast blank or <b>spoiled ballots</b> .	
<b>spoil one's ballot paper</b>	ورقه رای را مخدوش کردن
They had broadcast calls for voters to <b>spoil their ballot papers</b> .	
<b>straw ballot</b>	نظرخواهی یا رای‌گیری غیررسمی، نظرسنجی
If the <b>straw ballots</b> are accurate, the Conservative candidate may draw as many as 400,000 votes.	
<b>stuff the ballot box</b>	در انتخابات تقلب کردن، پر کردن صندوق رای با آرای تقلبی
You could go to jail for <b>stuffing the ballot box</b> .	
<b>take a ballot</b>	رای‌گیری کردن
<b>balloting</b>	رای‌گیری
The result of today's <b>balloting</b> will be known in about three weeks.	
<b>Bamako</b>	باماگو [پایتخت مالی]
<b>Bamboo Curtain</b>	برده خیزرانی [موانعی که چین کمونیست را از دنیای غیرکمونیست جدا می‌کرد.]
<b>ban</b>	تحریم (کردن)، منع، ممنوعیت؛ ممنوع کردن؛ توفیق کردن (روزنامه)، تکفیر کردن
The Government <b>banned</b> all newspapers and books that criticized the regime.	
He <b>was banned</b> from attending the meeting.	
<b>ban sth outright</b>	مطلقاً ممنوع کردن
<b>put a ban on ...</b>	ممنوع / تحریم کردن
<b>slap a ban</b> → <b>slap</b>	
<b>under the ban of public opinion</b>	با وجود مخالفت افکار عمومی
<b>banana</b> → kingdom, republic, step, slip, top	
<b>banana skin (informal)</b>	(مایه) دودسرا، اشتباه
The proposed tax changes are likely to prove a <b>banana skin</b> to the government.	
<b>step on banana peel</b>	روی پوست خربزه پا گذاشتن، به کار خطرناکی دست زدن

**band**

دسته، گروه، باند؛ جمع کردن / شدن، گرد هم آوردن / آمدن	
<b>band together</b>	دور هم جمع شدن، متحد شدن
Everywhere women <b>banded together</b> to talk about liberation.	
<b>Bandar Seri Begawan</b>	بندر سری بگاوان [پایتخت برونی]
<b>bandwagon</b>	قافله / کاروان تبلیغاتی؛ تبلیغ برای جلب آرای افراد بی طرف
They seem to have got an antigovernment <b>bandwagon</b> rolling.	
<b>jump/climb on/join the bandwagon</b>	[در مبارزات سیاسی] پیوستن به گروهی که احتمال برنده شدن دارد، از قافله عقب‌نماندن؛ هم‌رنگ جماعت شدن
He <b>jumped on the bandwagon</b> two days before the election.	
<b>Bangkok</b>	بانکوک [پایتخت تایلند]
<b>Bangladesh</b>	بنگلادش
<b>Bangui (Bangui)</b>	بانگ‌وی (بانگی)
	[پایتخت جمهوری افریقای مرکزی]
<b>banish</b>	تبعید کردن، اخراج کردن
England once <b>banished</b> many criminals to Australia.	
Napoleon <b>was banished</b> to Elba.	
<b>banishment</b>	تبعید
<b>Banjul</b>	بانجول [پایتخت گامبیا]
<b>bankroll</b>	حمایت مالی کردن
Arab regimes <b>bankrolled</b> Iraqi war against Iran.	
<b>bankrupt</b>	ورشکسته؛ ورشکست (کردن)
The company went <b>bankrupt</b> because it couldn't sell its products.	
<b>bankruptcy</b>	ورشکستگی
<b>bankruptcy petition</b>	اعلام ورشکستگی
<b>culpable bankruptcy</b>	ورشکستگی به تقصیر
<b>fraudulent bankruptcy</b>	ورشکستگی به تقلب
<b>go into bankruptcy</b>	ورشکست شدن
<b>on the brink/verge of bankruptcy</b>	در شرف ورشکستگی
<b>banner</b>	پرچم، علم، لوا، پلاکارد، پارچه‌نویس
The <b>banners</b> of many countries fly outside the headquarters of the United Nations.	

**bailout** کمک مالی [دولت یا بانک‌ها به شرکت‌هایی که در شرف ورشکستگی هستند]  
Government have to avoid protectionism, *bailouts* that cannot work and subsidies just to keep industries alive.

**Baku** باکو [پایتخت آذربایجان]

**balance** موازنه، تراز، تعادل، هماهنگی، تناسب؛ مانده، بقیه؛ توازن برقرار کردن، متعادل کردن / نگهداشتن؛ تعادل را حفظ کردن؛ مقایسه کردن

The parliament was evenly *balanced* between the two parties.

You can pay \$100 down and pay off the *balance* over ten years.

The Finance Minister is hoping to be able to *balance* the budget for the first time for some years.

We have to *balance* the risks of the new strategy against the possible benefits.

*balance of payments* موازنه پرداخت

The measures which the chancellor has taken should have a favorable impact upon the *balance of payments*.

*balance of power* موازنه قوا

The rise of the military government has threatened the *balance of power* in the region.

The *balance-of-power* conception of foreign policy was to make sure that no power became strong enough to dominate the world.

*balance of terror* موازنه وحشت

*balance of trade* موازنه تجاری، تراز بازرگانی

*achieve/create/find/strike a balance*

موازنه ایجاد کردن

*redress the balance*

(دوباره) توازن ایجاد کردن، موازنه به وجود آوردن

*swing/tilt/tip the balance* موازنه / تعادل را برهم زدن

**balanced** متعادل، متوازن، هماهنگ

**bald** → statement رک، بی‌پرده، صاف و پوست‌کنده

**bale out** = ball out

**Balkanization or balkanization** تجزیه

We've never accepted that there should be a fragmentation or *balkanization* of the country.

**Balkanize** (کشور / سرزمینی را) به قلمروهای

کوچک و متخاصم قسمت کردن؛ (با حرف کوچک) تجزیه کردن، جمعیتی را به گروه‌های کوچک و ضعیف‌تر تقسیم کردن  
This is a movement to *balkanize* minority voters.

**ball**

*have the ball at one's feet* فرصت را در دست داشتن

*keep the ball rolling* فعالیتی را ادامه دادن

*play ball* → *play*

*set/start/get the ball rolling*

برنامه / فعالیتی را راه‌انداختن، روی غلطک‌انداختن

*the ball is in one's/sb's court*

اختیار با... است، نوبت... است (که حرکت کند).

It's *up to you* what to do—*the ball is in your court* now

**ballistic** → missile

**ballon** → trial

**ballot** (برگه) رأی؛ مجموع / تعداد آرا؛ (روش) رأی‌دادن؛ لیست نامزدهای انتخاباتی؛ حق رأی؛ قرعه‌کشی (کردن)؛ رأی‌گیری کردن؛ با گرفتن رأی مخفی نظرخواهی کردن

The *ballot* is stronger than the bullet.

We will *ballot* for the president of the club.

They succeeded in getting her name placed on the *ballot*.

Workers are to be *balloted* on their pay offer.

Aliens do not have the *ballot*.

بیگانگان حق رأی ندارند.

*ballot box* صندوق رأی

*ballot paper* برگه رأی‌گیری

Many polling stations opened late because *ballot papers* did not arrive.

*ballot rigging* تقلب در رأی‌گیری / انتخابات

The electoral commission accused the government party of *ballot rigging*.

*ballot vote* رأی کتبی

*absentee ballot* ورقه رأی غیرحضوری

*bullet ballot* فقط به یکی از چند نامزد انتخاباتی رأی دادن

*cast ballot* رأی‌دادن، ورقه رأی را در صندوق انداختن

Only 30% of eligible voters *cast their ballots*.

*decide in a ballot* با رأی‌گیری تصمیم گرفتن

*long ballot* انتخاباتی که در آن تعداد زیادی از مقامات

با رأی مردم انتخاب می‌شوند

*office-block ballot* ورقه رأی که در آن اسامی

نامزدها زیر شغل موردنظر آنها ثبت می‌شود

**back-seat driver (informal)**

کسی که کنار گود نشسته و می‌گوید لنگش کن، کسی که مرتب انتقاد می‌کند ولی حاضر به قبول مسئولیتی نیست

They accused the former prime minister of trying to be a *back-seat driver*.

**backstabbing (informal)**

خیانت، از پشت خنجر زدن

**backstage**

پشت پرده، سری

*Backstage* negotiations were revealed to the public as soon as the agreement was reached.

I'd like to know what really goes on *backstage* in government.

*backstage power* قدرت پشت پرده

**backstair(s)**

پنهانی

**back-street**

مخفیانه، پنهانی؛ غیر قانونی

*back-street political maneuvering*

مانورهای سیاسی پنهانی

**backtrack**

عدول کردن، سیاست / روش خود را

عوض کردن، زیر حرف خود زدن، منصرف شدن

The finance minister *backtracked* on his decision.

He promised there would be no *backtracking* on policies.

**backup**

حمایت، پشتیبانی؛ ذخیره

The police had military *backup*.

**backward**

عقب مانده؛ مرتجع؛ ارتجاعی، منحنی

This is a very *backward* part of the country, with no proper roads and no electricity.

*backward ideology* ایدئولوژی منحنی

*backward politician* سیاستمدار مرتجع

*backward policy* سیاست ارتجاعی

*bend/lean/fall over backward*

از هیچ تلاشی فروگذاری نکردن؛ خوش رقصی کردن

**backward-looking**

واپس گرایانه، ارتجاعی، کهنه پرست، عقب مانده

They are criticized for encouraging a stagnant, *backward-looking* culture.

**backwardness**

عقب ماندگی

I was astonished at the *backwardness* of our country at the time.

**backwash**

عواقب (سیاست / عمل / حادثه)

We are still suffering from the *backwash* effect of the war years.

**backwater**

(منطقه / سازمان) عقب مانده

This area of the country is a *backwater* that continues to resist progress.

**backwoods**

(مناطق) دور افتاده

**backwoodsman**

دهاتی؛ عضو مجلس اعیان که

به ندرت در جلسات شرکت می‌کند

**backyard**

حیاط خلوت

*in one's (own) backyard*

در خاک / قلمرو / منطقه خودش؛ در گروه / اطرافیان خودش، بیخ / بغل گوش خودش

Economies will not stop Europe's politicians complaining when jobs are lost in *their own backyard*.

The villagers didn't want a new factory *in their backyard*.

The party leader is facing opposition *in his own backyard*.

رهبر حزب در منطقه / حوزه انتخابیه خودش با مخالفت‌هایی روبرو است.

Cuba is the largest island in the Caribbean, an area that the United States has long regarded as *its own backyard*.

**baffling → regulation**

دست و پاگیر، گیج کننده

**bag → diplomatic**

پیک

**baggage → political****Baghdad**

بغداد [پایتخت عراق]

**Bahamas**

باهاما

**Bahrain**

بحرین

**bail** ضمانت، با ضمانت آزاد کردن؛ وثیقه، وجه الضمان؛ ضامن

His lawyer put up *bail* for the man accused of stealing.

**bail bond**

ضمانت نامه

**bail out** به قید ضمانت آزاد کردن؛ از مخمصه رهانیدن، با کمک مالی از ورشکستگی نجات دادن

An anonymous well-wisher *bailed* the prisoner out.

The government can't hope to *bail out* all the companies.

**go/stand bail for sb**

ضامن شدن، کفالت کردن

**release on bail** با ضمانت / به قید کفیل آزاد کردن

**bailliff** مأمور ابلاغ / اجرا، ضابط دادگستری، پلیس قضایی

**backbone**

رکن، محور اصلی، ستون فقرات؛ دل و جرأت، جسارت، استقامت

The small business people of Britain are the economic *backbone* of the nation.

You might be taking drastic measures and you've got to have the *backbone* to do that.

**backcloth**

زمینه، متن، موقعیت، شرایط

The events stood up against a *backcloth* of industrial unrest in Britain.

The current crisis must be seen against a *backcloth* of historical tensions.

**backdate**

عطف به ماسبق کردن

The government decided to *backdate* the salary increases three months.

**backdoor**

غیرقانونی، غیرمجاز؛ غیررسمی؛ سری، نهانی، پشت پرده

He did the *backdoor* deals that allowed the government to get its budget through the parliament on time.

او معاملات پشت پرده‌ای را صورت داد که باعث شد دولت بتواند بودجه را به موقع به تصویب مجلس برساند.

**backdoor dealings**

معاملات سری،

ساخت و پاخت‌های نهانی، زدوبندهای نهانی، گاو بندی

**backdown (informal)**

عقب‌نشینی، عدول

The British press began crowing about the government's *backdowns* and shifts.

**backdrop**

زمینه، متن، موقعیت، شرایط

The election will take place against a *backdrop* of increasing instability.

**backer**

حامی، پشتیبان

He has long been one of Washington's staunchest *backers*.

**backfire**

نتیجه معکوس داشتن، نتیجه عکس دادن

The plot *backfired* when the bomb exploded too soon.

It looks as if his plan has *backfired*.

The president's decision could *backfire*.

**background**

پشت صحنه؛ سابقه، پیشینه؛ زمینه، متن، بستر؛ اطلاعات

He really gives the orders, but he is careful to remain in the *background*.

This book gives the *background* of the Islamic Revolution.

*Background* information will be supplied at the Board meeting.

These political developments should be seen against a *background* of increasing Franco-German tensions.

He has a working-class *background*.

Can you give me more *background* on the company's financial position?

**backgrounder**

مصاحبه مطبوعاتی ویژه برای دادن

اطلاعات کلی به نمایندگان مطبوعات توسط مقامی که نباید هویتش فاش شود

**backhander**

رشوه؛ انتقاد، گوشه و کنایه

**backing**

حمایت، پشتیبانی

Our candidate has the *backing* of the majority of our citizens.

**full backing**

حمایت کامل

**backlash**

عکس‌العمل

The fall of the fascist dictatorship was followed by a left-wing *backlash*.

**cause/produce/provoke backlash**

باعث عکس‌العمل شدن

**conservative backlash**

عکس‌العمل محافظه کاران

**back-pedal (informal)**

[از سیاست یا تعهد] دست کشیدن، جازدن، عدول کردن،

زیر حرف خود زدن، دبه درآوردن؛ تغییر موضع / نظردادن

The government are *back-pedaling* on their election promises.

**backroom**

محل دسیسه و سیاست‌بازی نهانی؛ پشت پرده، نهانی

**backroom boy (informal)**

سیاستمداری که در

پشت پرده با سایر سیاستمدارها مذاکره می‌کند، سیاستمدار پشت پرده، کسی که وظیفه مهم ولی سری به‌عهده دارد

**backroom dealings**

معاملات پشت پرده، ساخت و پاخت‌های نهانی

**backroom politics**

سیاست نهانی / پشت پرده

**backscratcher (informal)**

اهل بده‌بستان؛ متملق، بادمجان دور قاب‌چین

**backscratching**

بده‌بستان، هوای همدیگر را داشتن

No law can eliminate *backscratching* and favoritism.

# B

## Ba'athist

*Ba'athist regime*

رژیم بعثی (عراق)

**baby boomer** → boomer

**baby kisser** (*slang*) کاندیدا یا جوپای مقامی که برای جلب نظر رأی دهندگان به کودکان آنها محبت می‌کند.

## back

حمایت کردن، پشتیبانی کردن؛ به عهده گرفتن، متحمل شدن؛ ظهورنویسی کردن؛ ادعایی را با مدارک مستند تأیید کردن

All the party leaders *backed* the President.

The millionaire *backed* the cost of the new laboratory for the school.

*back away*

جازدن؛ پا عقب گذاشتن، منصرف شدن؛ خودداری کردن  
The Republic of Lithuania has *backed away* from a confrontation with the Kremlin.

*back copy/issue/number*

شماره پیشین / قدیمی [مجله یا روزنامه]

*back down* (*British*) عدول کردن، عقب‌نشینی کردن

Washington *backed down* from the position he took last week.

*back off*

عدول کردن، عقب‌نشینی کردن، جازدن، شانه خالی کردن  
He proved that he was right and his critics had to *back off*.

*back out* کنارکشیدن، پا عقب گذاشتن، منصرف شدن  
It's too late to *back out* (of the deal) now.

They *backed out* of their ambitious plans to invest in India.

*back taxes*

مالیات‌های معوقه

*back room*

محل دمیسه و سیاست‌بازی نهانی

The candidate for mayor was chosen in the precincts' *back rooms*.

بعثی

## back up

پشتیبانی کردن، یاری کردن

The enthusiasts for reform were *backed up* by the general public.

There is five hundred men here to *back you up* through thick and thin.

در اینجا پانصد نفر آماده پشتیبانی از شما در فراز و نشیب هستند.

*back the wrong horse*

حمایت کردن از کاندیدایی که شانس موفقیت ندارد

*pat on the back* پشت‌گرمی دادن، ستودن، تبریک گفتن

*scratch sb's back* هوای کسی را داشتن، بده بستان داشتن

You *scratch my back*, I'll *scratch yours* (*saying*).

The contract went to a friend of chief accountant: it's (a case of) you *scratch my back* and I'll *scratch yours*.

**backbench** [در مجلس عوام انگلستان] مربوط به (جایگاه)

نمایندگانی که جزو رهبران حزب خود نیستند

*Backbench* MPs have no official position besides that of MP.

*Backbench* opinion can be decisive not only in matters of legislative detail, but also in times of grave crisis.

**backbencher** نماینده مجلس عوام (انگلستان) که جزو

رهبران احزاب یا عضو کابینه نیست

A *backbencher* is an ordinary member of UK Parliament as opposed to ministers and members of shadow cabinet who occupy the front benches.

**backbenches** [در مجلس عوام انگلستان] (جایگاه)

نمایندگانی که جزو رهبران احزاب یا عضو کابینه نیستند

It is not just the issue of Europe that is creating unrest on the *backbenches*.

This is one of four London hospitals *facing the axe*.

*get the axe* (informal)

اخراج شدن

A lot of people in factories will *get the axe*.

*have an axe to grind* نیت خاص / نفع شخصی داشتن

She is only doing it out of kindness—she's got no particular *axe to grind*.

His interest may be sincere, but I suspect he *has an axe to grind*.

*set axe to* → set

**axiom**

اصل (بدیهی / مسلم)

It is a widely held *axiom* that governments should not negotiate with terrorists.

**axis** (دول) محورا؛ روابط سیاسی [بین دو یا چند دولت]

The *Axis* was the alliance of Nazi Germany and

Fascist Italy against which the Allied Powers fought in World War II.

The geopolitical *axis* has changed: the world is no longer split between East and West, but between North and South—between haves and have-nots.

*axis of evil*

محور شرارت

**aye** رأی موافق، رأی مثبت، کسی که رأی موافق داده است

The *ayes* were in the majority.

The *ayes* won when the vote was taken.

The *ayes* have it. [پیشنهاد / لایحه] تصویب شد.

*the ayes lobby* [در مجلس عوام انگلستان] سالی که

نمایندگان برای دادن رأی مثبت در آنجا جمع می‌شوند.

**Azerbaijan, Republic of**

جمهوری آذربایجان

The judge has *authority* to sentence offenders.  
Police *authorities* have not so far arrested any suspect in connection with the incident.  
Einstein was an accredited *authority* in mathematics.

Taxes should not be levied without the *authority* of parliament.

*absolute authority* قدرت مطلق، اختیار مطلق

*assume authority* به قدرت رسیدن

*abuse one's authority* از قدرت خود سوء استفاده کردن

*delegate/relinquish one's authority* قدرت خود را تفویض کردن

*exercise/exert authority* اعمال قدرت کردن

*legal authorities* مقامات / مراجع قضایی

*overstep one's authority* از اختیارات خود تجاوز کردن / پا فراتر گذاشتن

No official should *overstep his authority*.

*religious authorities* مراجع تقلید

*stretch of authority* تجاوز از حدود اختیارات

*vest sb with authority* به کسی اختیارات دادن

*wield authority* قدرت را در دست / در اختیار داشتن

*within the scope of his authority* در حیطه اختیارات وی

**authorization** اجازه، (اعطای) اختیار، مجوز؛ تصویب

Congress gave the President *authorization* to help underdeveloped countries.

**authorize** اجازه دادن، مجوز دادن، اختیار دادن، مجاز دانستن، تصویب کردن

The President *authorized* his ambassador to sign the treaty.

Congress *authorized* the spending of the money.

**authorized** مجاز، دارای مجوز

This payment has not been *authorized*.

**autocracy** حکومت استبدادی / مطلق / خودکامه؛ سلطنت فردی

*Autocracy* in the ruling system of Iran was the main cause for the revolution against the Shah's regime.

**autocrat** (حاکم) مستبد، سلطان مطلق العنان

A dictator usually demands the power of an *autocrat*.

**autocratic** استبدادی، مستبدانه، خودکامه

*autocratic monarchy* سلطنت استبدادی

**autogestion** [French] = industrial democracy

مردم سالاری صنعتی [مشارکت کارگران در اداره امور کارخانه]

**autonomous** خودمختار، دارای استقلال داخلی، خودگردان، مستقل

In 1943 an *autonomous* pro-communist government was set up in Azerbaijan.

Each of the republics in the union were *autonomous* and free to secede if it chose.

**autonomy** استقلال (داخلی)، خودمختاری، خودگردانی

England granted *autonomy* to India in 1947.

Algeria achieved *autonomy* from France in 1962.

*financial autonomy* استقلال مالی

*have/enjoy autonomy* استقلال داشتن

*nominal autonomy* خودمختاری ظاهری / اسمی

*seek/struggle for autonomy* خواستار استقلال بودن

**autopsy** کالبدشکافی؛ تجزیه و تحلیل (حادثه پس از وقوع)

**avenue** راه (چاره)، طریق

We should pursue every *avenue* in the search for an answer to this problem.

Only two *avenues* are open to us—either we accept his offer or we give up the fight completely.

*exhaust all avenues* تمام راه‌ها را تجربه کردن

After two months of negotiations we had *exhausted all avenues*.

**avert** → disaster جلوگیری کردن، مانع شدن؛ منحرف کردن

**aviation** → law هوانوردی، هوانیروز

**avoid** اجتناب کردن؛ مانع شدن

The politicians were anxious to *avoid* the embarrassment of an environmental disaster.

**award** جایزه، پاداش؛ حکم، قرار، رأی؛ اعطا کردن

*award* رأی / حکم صادر کردن

**axe** اخراج کردن، به شدت کاهش دادن؛ قطع کردن، بریدن، حذف کردن، زدن؛ متوقف کردن؛ کاهش هزینه

School grants are to be *axed*.

*apply the axe to* به شدت کاهش دادن

They decided to *apply the axe* to local government spending.

آنها تصمیم گرفتند هزینه‌های حکومت محلی را به شدت کاهش دهند.

**face the axe** احتمال تعطیلی داشتن؛ با خطر / احتمال اخراج روبرو بودن



<i>repeated attempts</i>	تلاش‌های مکرر	<i>sparse audience</i>	حضور کم / کم
<i>systematic attempt</i>	اقدام حساب‌شده / برنامه‌ریزی شده	<b>audit</b>	حسابرسی (کردن)، ممیزی (کردن)
<b>attempted</b>	نافرجام، ناموفق	<b>auditor</b>	حسابرس، ذیحساب
Earlier this year he survived an <i>attempted</i> assassination by a right-wing extremist.		<i>auditor's office</i>	ذیحسابی
<b>attend</b>	حضور یافتن؛ رسیدگی کردن، مورد توجه قرار دادن؛ پرداختن به	<b>auspices</b>	حمایت، توجه
The meeting was well <i>attended</i> .		<i>under the auspices of</i>	تحت توجهات، در سایه، بالطف
The managing director will <i>attend</i> to your complaint personally.		<b>austerity</b>	صرفه‌جویی، قناعت؛ ریاضت، سختی، مشقت؛ عسرت، تنگدستی
<b>attendance</b>	حضور؛ جمعیت (حاضر)، حضور	War was followed by many years of <i>austerity</i> .	
<i>Attendance</i> at the evening meeting is not compulsory.		Wartime <i>austerities</i> included food rationing and shortage of fuel.	
<b>attest</b>	گواهی دادن، تصدیق کردن، شهادت دادن	<i>austerity measures</i>	صرفه‌جویی، محدودیت‌های اقتصادی [از قبیل جیره‌بندی مواد غذایی، نفت و بنزین]
The handwriting expert <i>attested</i> the genuineness of the signature.		Most of the business leaders said they favored the economic <i>austerity measures</i> announced by the Finance Minister.	
Several witnesses <i>attested</i> to this agreement.		<b>Australia</b>	استرالیا
<b>attitude</b>	نگرش، طرز فکر، نظر؛ (طرز) برخورد، رفتار؛ حالت	<b>Austria</b>	اتریش
It is often very difficult to change people's <i>attitude</i> .		<b>autarchy</b>	استبداد، حکومت استبدادی؛ استقلال اقتصادی، خودبسندگی اقتصادی
The government's <i>attitude</i> towards the refugees is not sympathetic.		<b>autarky</b>	استقلال اقتصادی، خودبسندگی / خودکفایی اقتصادی
<i>unbending/ unyielding attitude</i>	برخورد لاطع	<i>Autarky</i> is the goal of the developing countries.	
<i>up-front attitude</i>	برخورد صادقانه	<b>authentic</b>	معتبر، موثق
<b>attorney</b>	وکیل	<b>authoritarian</b>	سلطه‌جو، سلطه‌گر، اقتدارطلب / گرا
<i>Attorney General</i>	دادستان کل؛ [در آمریکا] وزیر دادگستری	An <i>authoritarian</i> government will often censor newspapers.	
In the US Federal Government, the <i>Attorney General</i> is in charge of the Department of Justice.		<i>Authoritarian</i> regimes insist on deciding themselves what is proper for the people to know.	
<b>attrition</b> → war	فرسایش؛ فرسایشی	<b>authoritarianism</b>	سلطه‌گری، اقتدارطلبی / گرای
<b>Atty. Gen. = Attorney General</b>		The <i>authoritarianism</i> of dictatorship is usually shattered in revolution.	
<b>audience</b>	حضور، شنوندگان یا تماشاچیان؛ بار، اجازه ملاقات، شرفیابی	<b>authoritative</b>	آمرانه، مقتدرانه، رسمی، معتبر
The <i>audience</i> is now invited to put its questions to our visiting speaker.		<i>authoritative order</i>	دستور رسمی
He sought a private <i>audience</i> with the president.		<i>Authoritative orders</i> came to the ambassador from the President.	
او خواستار دیدار خصوصی با رئیس‌جمهور بود.		<i>authoritative tone</i>	لحن آمرانه
The Pope granted him an <i>audience</i> .		<b>authority</b>	اقتدار، قدرت، اختیار؛ [در جمع] اولیای امور، مقامات مسئول، مراجع؛ مرجعیت؛ صاحب‌نظر؛ مجوز، حکم
Such a well-known politician should draw a big <i>audience</i> .		The military governor had been invested with full <i>authority</i> .	
<i>mainstream audience</i>	تماشاچیان سنتی / معمولی		

Since we did not have a *press attaché* in Paris, we could not get the details of the news on time.

**attack** حمله (کردن)، یورش (بردن)؛ مورد انتقاد قراردادن؛ تهاجم؛ انتقاد

The Islamic combatants neutralized an enemy *attack* by using a strong defense.

The government was *attacked* for its foreign policy.

He has laid himself wide open to *attack*.

خود را در معرض انتقاد قرار داده است.

*abortive attack* حمله نافرجام، حمله ناموفق

In an *abortive attack* against Iran's Muslim combatants, Iraqi forces lost 100-plus of their infantrymen.

*all-out/full-scale attack* حمله تمام عیار

*amphibious attack* حمله آبی-خاکی

*be subjected to attack* مورد حمله قرار گرفتن

*brutal/savage/vicious/violent attack* حمله وحشیانه

*carry out/launch/lead/make/mount an attack* حمله کردن

The soldiers *mounted an all-out attack* on the village.

*come under attack* مورد حمله / انتقاد قرار گرفتن

They *came under sustained attack* from the air.

*coordinated attack* حمله هماهنگ

*gas attack* حمله شیمیایی

*guerrilla attack* حمله چریکی

*hit-and-run attack* جنگ و گریز، حمله ایذایی

The rebels appear to be making *hit-and-run guerrilla style attacks* on military targets.

*imminent attack* حمله قریب الوقوع

*indiscriminate attack* حمله بی هدف / کور

*lay sb open to attack* در معرض حمله / انتقاد قراردادن

*oblique attack* انتقاد / حمله غیرمستقیم

*pincer attack* حمله گازانبیری

*provoke an attack* باعث انتقاد شدن

The government's decision has *provoked an attack* from leaders of the health service.

*rampaging attack* حمله شدید / وحشیانه

*recurrent attacks* حملات پیاپی

*repel/repulse an attack* حمله‌ای را دفع کردن

*retaliatory attack* حمله تلافی جویانه

*savage attack* حمله وحشیانه / ددمنشانه

*sham attack*

حمله دروغی / ظاهری [برای مانور یا نمایش]

*shield from attack* از حمله مصون داشتن

*slashing attack* انتقاد / حمله شدید

*sledge-hammer attack* حمله سنگین / خردکننده

*sneak/surprise attack* حمله غافلگیرانه

We drove against the enemy in a *surprise attack*.

*standing-start attack* حمله غافلگیرانه / ابتدا به ساکن

*suicide attack* حمله انتحاری

*surprise attack* حمله غافلگیرانه

*sustained attack* حمله بی وقفه / مداوم

*two-fisted/violent attack* حمله شدید

*unprovoked attack* حمله بی دلیل

*unrelenting attacks* حملات مداوم

*venomous attack* انتقاد شدید / کینه توزانه

*verbal attack* حمله لفظی، انتقاد

*withstand an attack* در مقابل حمله‌ای ایستادگی کردن

**attempt**

سوء قصد؛ تلاش (کردن)، کوشش (کردن)؛ اقدام (کردن)

Last night a fresh *attempt* was made on the life of the Prime Minister.

The government *attempted* to have the motion dropped.

*abandon one's attempt* دست از تلاش کشیدن

*abortive/failed/fruitless/futile/ill-fated/vain/*

*unsuccessful attempt*

تلاش بیهوده / ناموفق؛ سوء قصد نافرجام

*clumsy attempt* اقدام ناشیانه / ناپخته

*fail/thwart an attempt*

اقدامی را خنثی کردن / با شکست مواجه ساختن

Their *attempt* to break out of prison was *failed*.

*in an attempt to* به نیت، به قصد، به منظور

In *an attempt to* ward off criticism, the government has made education a priority.

به منظور جلوگیری از انتقاد، دولت آموزش و پرورش را در اولویت قرار داده است.

*ineffective attempt* اقدام بی ثمر

*last-ditch attempt* آخرین تلاش

They met in a *last-ditch attempt* to resolve their differences.

*laudable attempt* اقدام تحسین انگیز / درخور تمجید

The report is a *laudable attempt* to bring the problem to a wider audience.

The *association* meets four times a year.  
 Some business *associations* operate on a nation-wide or even world-wide scale and may exercise powerful influence upon governments.  
 His *association* with such criminals can only destroy him.  
*Association of South-East Asiatic Nations (ASEAN)* آسه آن، اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی  
**assume** به عهده گرفتن، به دست گرفتن، تقبل کردن، پذیرفتن؛ فرض کردن، پنداشتن  
 He *assumes* his new responsibilities next month.  
*assume power* قدرت را به دست گرفتن، به قدرت رسیدن  
 He first *assumed power* in 1970.  
**assumption** فرض، تصور؛ اتخاذ، تقبل  
*assumption of authority* به دست گرفتن قدرت / زمام امور  
 The President's *assumption of authority* takes place upon his inauguration.  
**assure** اطمینان دادن، قول دادن  
 The Prime Minister *assured* the electorate that taxes would not be increased after the election.  
 نخست وزیر به رأی دهندگان اطمینان داد که پس از انتخابات مالیات‌ها افزایش پیدا نخواهد کرد.  
*rest assured* خاطر جمع / مطمئن بودن، اطمینان داشتن  
 The public can *rest assured* that detectives are doing everything possible to find the terrorist.  
**Asuncion** آسونسیون [پایتخت پاراگوئه]  
**asylum** پناهندگی، پناه، بیمارستان، آسایشگاه  
*apply for/claim/ask for/demand/request/seek asylum* تقاضای پناهندگی کردن  
*deny/refuse sb asylum* پناهندگی ندادن  
 Over 400 people have been *refused asylum*.  
*grant asylum* پناهندگی دادن  
 A Russian diplomat had been *granted* political *asylum* in England.  
*political asylum* پناهندگی سیاسی  
 Fewer than 10 percent of applicants are granted *political asylum* by German courts.  
*take asylum* پناه بردن  
*the right to asylum* حق پناهندگی  
 Those fleeing from the war have *the right to asylum*.

**asylum-seeker** متقاضی پناهندگی، پناه‌جو، پناهنده  
**atheism** الحاد، کفر، بی‌دینی  
**atheist** ملحد  
**atheistic** الحادی، کفرآمیز  
**Athens** آتن [پایتخت یونان]  
**atmosphere** جو، محیط  
 These charges will only poison the *atmosphere* for the peace negotiations.  
 The *atmosphere* was tense and charged with fear.  
 Genius can only breathe freely in an *atmosphere* of freedom.  
*emotionally charged atmosphere* جو پراحساس  
*open political atmosphere* فضای باز سیاسی  
*smothering/stifling atmosphere* جو خفقان‌آور  
*tense/charged/strained atmosphere* جو متشنج، جو پرتنشج، جو پرتنش  
 This gesture of goodwill did little to improve the *tense atmosphere* at the talks.  
*volatile atmosphere* جو ناپایدار  
 Armed soldiers guard the streets in this *volatile atmosphere*.  
**atomic** اتمی، هسته‌ای  
*Atomic Energy Commission* کمیسیون انرژی اتمی  
*atomic radiation* تشعشعات اتمی  
*atomic weapons control* کنترل تسلیحات هسته‌ای  
**atrocious** فجیع؛ ظالمانه، بی‌رحمانه؛ شرم‌آور  
 Terrorists are believed to have been responsible for this *atrocious* crime.  
**atrocity** شرارت، ستم، جنایت، بی‌رحمی، وحشیگری، سبیت؛ [در جمع] فجایع  
 It is time international bodies took serious action vis-à-vis the new *atrocity* of our enemy.  
 Iran will no longer tolerate these *atrocities*.  
*carry out/commit/perpetrate atrocities* مرتکب وحشیگری / جنایت شدن  
**atrophy** تحلیل رفتن / بردن، تضعیف شدن / کردن؛ انحطاط  
**attaché** وابسته (سفارت)  
*cultural attaché* وابسته فرهنگی  
*economic attaché* وابسته اقتصادی  
*military attaché* وابسته نظامی  
*press attaché* وابسته مطبوعاتی

The government *gave their assent* to the project.  
*nod one's assent*

با تکان دادن سر رضایت خود را نشان دادن

*with one assent* با توافق همه، متفقاً، یکصدا

**assert** اظهارداشتن، بیان کردن؛ تأکید کردن؛ ادعا کردن  
He *asserted* his innocence of the crime.

The protesters *asserted* their right to be heard.

*assert one's authority*

اعمال قدرت کردن، حرف خود را به کرسی نشان دادن

This is another area where the government finds it difficult to *assert its authority*.

**assertion** اظهار، بیان، تأکید، پافشاری؛ ادعا؛ نمایش (قدرت)  
There is no evidence to support the government *assertions* that the attack was the work of activists.

**assertive** قریص، محکم، دارای اعتماد به نفس، جسور، گستاخ؛ جسورانه

They are willing to see the European parliament play a much more *assertive* role.

**assessment** اظهارنامه مالیاتی؛ تعیین (مالیات)، ارزیابی، تشخیص، برآورد، تخمین

**assess** ارزیابی / بررسی کردن؛ تخمین زدن، برآورد کردن  
It's too early to *assess* the long-term consequences of the collapse of the regime.

It's difficult to *assess* how they'll react to our suggestions.

*upbeat assessment* برآورد خوشبینانه

The Defense Secretary gave an *upbeat assessment* of the war so far.

**assets** دارایی؛ سرمایه؛ نعمت، موهبت

The freeze of Iranian *assets* in the US included all assets, not just cash.

A business with more liabilities than *assets* is bound to fail.

*assets and liabilities* دارایی و بدهی

*fixed assets* دارایی های ثابت

*fluid assets* دارایی های قابل تبدیل به پول

*liquid assets* سرمایه نقد

*Liquid assets* can be sold more quickly.

*net assets* دارایی خالص

*net capital assets* دارایی های سرمایه ای خالص

*non-cash assets* دارایی غیرنقدی

**assign** تعیین کردن، گماشتن، محول کردن؛ واگذار کردن، انتقال دادن؛ ارجاع دادن

The captain *assigned* two soldiers to guard the gate.

He *assigned* his home and farm to his creditors.

**assignment**

ماموریت؛ انتصاب، انتقال قانونی؛ ارجاع؛ تکلیف

He was sent abroad on a difficult *assignment*.

*ticklish assignment* ماموریت حساس

**assimilate** [در گروه یا محیط تازه] جذب شدن، همانند شدن / کردن

In less than a century all the refugees had become fully *assimilated* into the local community.

**assimilation** مانندگردی، همگون / همانندسازی، جذب  
The *assimilation* of immigrants was accomplished quickly.

**assistance** مساعدت، کمک (یک جانبه کشوری به کشور دیگر)  
We will have to continue to support them through humanitarian *assistance*.

*ask for/call for/seek assistance*

کمک خواستن، تقاضای کمک کردن

*give sb/offer/provide/render assistance* کمک کردن

*mutual assistance* کمک متقابل

The treaty pledged *mutual assistance* in the event of an attack on either country.

قرارداد طرفین را متعهد می کرد که در صورت حمله به یکی از آنها دو کشور به همدیگر (متقابلاً) کمک نمایند.

**assistant** معاون، دستیار

*Assistant Secretary of Defense* معاون وزیر دفاع

*Assistant Secretary of State for the Middle East* معاون وزیر خارجه در امور خاورمیانه

**associate** همقطار، شریک، یار، دستیار، (عضو) وابسته؛ معاشرت کردن، ارتباط / همکاری داشتن، پیوستن، وابسته کردن

He was one of the leader's closest *associates*.

I have never *associated* myself with political extremism.

*associate state* دولت وابسته [مستعمره یا تحت الحمايه]

سابق که استقلال داخلی به دست آورده ولی روابط خارجی و مسائل دفاعی آن تحت نظر دولت استعماری است.

**association** انجمن، مجمع، کانون؛ شرکت، مؤسسه؛ اتحاد، اتحادیه؛ ارتباط، پیوند؛ همکاری؛ معاشرت

انجمن، مجمع، کانون؛ شرکت، مؤسسه؛ اتحاد، اتحادیه؛ ارتباط، پیوند؛ همکاری؛ معاشرت

He was one of the leader's closest *associates*.

I have never *associated* myself with political extremism.

*associate state* دولت وابسته [مستعمره یا تحت الحمايه]

سابق که استقلال داخلی به دست آورده ولی روابط خارجی و مسائل دفاعی آن تحت نظر دولت استعماری است.

**association** انجمن، مجمع، کانون؛ شرکت، مؤسسه؛ اتحاد، اتحادیه؛ ارتباط، پیوند؛ همکاری؛ معاشرت

انجمن، مجمع، کانون؛ شرکت، مؤسسه؛ اتحاد، اتحادیه؛ ارتباط، پیوند؛ همکاری؛ معاشرت

He was one of the leader's closest *associates*.

I have never *associated* myself with political extremism.

<i>carry/feature/print/publish/run an article</i>	مقاله‌ای را چاپ کردن
<i>controversial article</i>	مقاله جنجال برانگیز
<i>hard-hitting article</i>	مقاله کوبنده / شدیدالحن
<i>leading article</i>	مقاله اصلی، سرمقاله
<i>libelous article</i>	مقاله افترا آمیز
<i>provocative article</i>	مقاله تحریک آمیز
<i>under article 12 of ...</i>	با عنایت به / طبق ماده ۱۲ ...
<b>articulate</b>	فصیح، زبان آور، رسا
He is polished, charming, <i>articulate</i> and an excellent negotiator.	
Many politicians are so <i>articulate</i> that their speaking ability alone gets them elected to office.	
<b>artillery</b>	(رسته) توپخانه
<b>Ashkhabad (Ashghabad)</b>	عشق آباد
	[پایتخت ترکمنستان]
<b>Asmara (Asmera)</b>	اسمره [پایتخت اریتره]
<b>asocial</b>	غیراجتماعی، بی توجه به آداب و رسوم اجتماعی
<b>aspirant</b>	خواهان، طالب، داوطلب؛ تشنه ...
<i>aspirant of an office</i>	طالب پست، جویای مقام
<i>political aspirant</i>	طالب پست سیاسی، کسی که جاه طلبی سیاسی دارد
<b>assail</b>	
حمله کردن؛ مورد حمله / انتقاد شدید قرار دادن، به باد انتقاد گرفتن	
The enemy <i>assailed</i> our defense positions.	
The senatore <i>assailed</i> the President on the subject of the treaty.	
<b>assailant</b>	مهاجم، حمله کننده
<i>ward off an assailant</i>	مهاجم را دفع کردن
<b>assassin</b>	تروریست، آدم کش، قاتل
<i>hired assassin</i>	آدم کش مزدور
<b>assassinate</b>	ترور کردن
The prime minister was <i>assassinated</i> by extremists.	
<b>assassination</b>	ترور، قتل
They expressed deep grief over the <i>assassination</i> of the President.	
<i>assassination plot</i>	توطئه قتل
<i>attempted/foiled assassination</i>	ترور نافرجام
<i>character assassination</i>	ترور / تخریب شخصیت

*Character assassination* of rival candidates have become a regular feature of election campaigns.  
*escape/survive an assassination*

از ترور جان سالم به در بردن

*ruthless assassination* ترور بی رحمانه

**assault** حمله (کردن)، یورش (بردن)،  
مورد حمله (لفظی) قرار دادن؛ ایذاء

The first wave of *assault* troops were mown down by machine-gun fire.

*assault and battery* ضرب و جرح؛ حمله

*all-out assault* حمله همه جانبه

The army is preparing an *all-out assault* against the rebel forces.

*carry out/launch/mount an assault* حمله کردن

*come under assault* مورد حمله قرار گرفتن

*full-scale assault* حمله تمام عیار

*indecent assault* [حقوقی] ایذاء جنسی

*pincer assault* حمله گازانبری

*surprise assault* حمله غافلگیرانه

The chances of launching a *surprise assault* on Iran were pretty slim for the US.

*sustained assault* حمله مداوم / بی وقفه / مستمر

**assemble** انجمن کردن، جمع شدن،

جمع کردن (اعضا / افراد)، تشکیل جلسه دادن

Congress *assembles* in January.

**assembly** مجلس، انجمن، مجمع، گرد هم آیی

The *assembly* meets once a year.

انجمن مالی یکبار جلسه دارد؛ جلسه انجمن مالی یکبار

تشکیل می شود.

*Assembly of Experts* مجلس خبرگان

*Assembly of the EEC* پارلمان اروپا

*Assembly of the Republic* پارلمان پرتغال

*assembly room* تالار اجتماعات

*dissolve an assembly* انجمنی را منحل کردن

*the right of assembly* → freedom

حق تشکیل جلسه / اجتماعات

**assemblyman/woman** [در امریکا] نماینده مجلس

**assent** موافقت رسمی (کردن)، قبول (کردن)، تصدیق (کردن)

The raising of taxes without the *assent* of parliament was declared illegal.

با موافقت / تأیید همگان

*grant/give sth the assent* موافقت کردن

*arms race* مسابقه تسلیحاتی  
*arms trafficking* قاچاق اسلحه  
*bear/carry arms* وارد جنگ شدن؛ اسلحه به دست گرفتن؛ خدمت (وظیفه) کردن  
 We cannot *bear arms* against our own country.  
*call to arms* به ارتش احضار کردن  
*fly to arms* آماده جنگ شدن  
*lay down arms* اسلحه را زمین گذاشتن، از جنگ دست کشیدن، تسلیم شدن  
 The majority of their soldiers simply *laid down their arms*.  
*small arms* اسلحه سبک  
*take up arms* مسلح شدن، آماده جنگ شدن  
 They threatened to *take up arms* against the government if their demands were not met.  
 آنها تهدید کردند که اگر خواسته‌هایشان برآورده نشود علیه دولت دست به اسلحه خواهند برد.  
*under arms* مسلح، مجهز، آماده جنگ  
 The troops were *under arms* soon after war was declared.  
*up in arms* آماده رزم؛ در حال شورش و طغیان، معترض  
**armtwisting** اعمال نفوذ، فشار  
 After some *armtwisting* by the party leaders he decided to vote in favor of the bill.  
**army** ارتش، سپاه، لشکر  
*army of occupation* ارتش اشغالگر  
*amass/build up/raise/recruit an army* لشکر / نیرو جمع آوری کردن  
*a 10,000 strong army* لشگری به استعداد ده هزار نفر  
*crush/decimate/defeat/put to flight/ rout an army* ارتشی را شکست دادن / مضمحل کردن  
*demobilize/disband an army* ارتشی را منحل کردن  
*deploy/field an army* ارتشی را مستقر کردن  
*go into/join the army* وارد ارتش شدن  
*hostile army* ارتش دشمن  
 The city is encircled by a *hostile army*.  
*invading army* ارتش مهاجم  
*land/landbound army* نیروی زمینی  
 In a total nuclear warfare, what can a *land-bound army* do?  
*liberating army* ارتش آزادیبخش  
*occupation army* ارتش اشغالگر  
*offensive army* لشکر مهاجم، لشکر متجاوز

*raise an army* لشکر / سپاه جمع (آوری) کردن  
*regular/standing army* ارتش منظم، ارتش ثابت و دائمی  
*triumphant army* لشکر پیروزمند  
*wipe out an army* لشکری را منهدم کردن

**around the clock** → effort

بیست و چهارساعته، شبانه روز  
**arrange** ترتیب دادن؛ تدارک دیدن؛ توافق کردن

The meeting has been *arranged* for Wednesday.

**arrangement** نظم، ترتیب؛ آرایش؛ تدارک؛ توافق؛ سازوکار  
 The company has a special *arrangement* with the bank.

**arrears** بدهی / کار (عقب افتاده)؛ معوقه  
 The government has agreed to pay all *arrears* owed to members of the armed forces.

**arrest** بازداشت کردن، جلب کردن، توقیف کردن  
 His provisional *arrest* was on charges of complicity in hijacking.

*arrest warrant* حکم توقیف؛ فرار بازداشت  
*false/illegal/unlawful/wrongful arrest*

توقیف / بازداشت غیرقانونی  
*mass arrest* بازداشت دسته جمعی

*put under arrest* توقیف کردن، بازداشت کردن

*the power of arrest* حق بازداشت

*under house arrest* تحت نظر / بازداشت در منزل

Authorities insisted no one had been jailed but said some strikers were *under house arrest*.

مسئولین تأکید داشتند که کسی زندانی نشده ولی (در ضمن) اظهار داشتند که برخی از اعتصاب‌کنندگان در منزل خود تحت نظر هستند.

**arrogance** استکبار

*global arrogance* استکبار جهانی

**arrogant** استکباری

**arsenal** زرادخانه، فورخانه، انبار ذخایر و مهمات جنگی، تسلیحات؛ مقدار / تعداد زیادی، یک دنیا

*nuclear arsenals* تسلیحات اتمی، زرادخانه اتمی

**artery** → economic شریان؛ شاهراه

**article** ماده (قانون)، بند، اصل؛ شرط؛ مقاله

Some of the *articles* of the Constitution need to be amended.

*Article 90 Commission* کمیسیون اصل ۹۰

*article of faith* اعتقاد راسخ، اصل خدشه‌ناپذیر

*article 10 provides that ...*

ماده ۱۰ تصریح دارد / می‌کند که ...

- argue** بحث کردن، استدلال کردن، دلیل آوردن  
 We *argued* the matter pro and con.  
 He *argues* that one of the root causes of crime is poverty.  
*argue against* مخالفت کردن  
 The senator *argued against* the passage of the bill.  
*argue for* طرفداری کردن، در اثبات چیزی دلیل آوردن  
 He *argued for* a different policy.  
*argue heatedly/fiercely/furiously* با حرارت بحث کردن
- argument** بحث، مباحثه، استدلال  
 The speaker presented *arguments* for his side.  
 The debator's *argument* failed of logical connection.  
*an argument broke out/developed/erupted* بحث شروع شد.  
*angry/bitter/heated/violent argument* بحث تند  
*counter/refute an argument* استدلالی را رد کردن  
*enter into an argument* وارد بحث شدن  
 Instead of walking away, he *entered into an argument* with an Indian top official.  
*full-blooded/heated/hot argument* بحث داغ  
*invulnerable/knockdown/solid argument* استدلال قوی / محکم  
*lame argument* استدلال ضعیف  
*lose the thread of argument* رشته سخن را از دست دادن  
*one-sided argument* استدلال غرض آلود و یک طرفه  
*persuasive argument* بحث یا استدلال متقاعدکننده  
*refute an argument* استدلالی را رد کردن  
*tenable argument* استدلال معقول  
*unprofitable argument* بحث بی ثمر / بی حاصل  
*valid argument* استدلال صحیح  
*vicious argument* استدلال نادرست  
*water-tight argument* بحث مستدل، استدلال انکارناپذیر  
*well-grounded argument* بحث مستدل
- aristocracy** حکومت اشراف، اریستوکراسی، اشراف سالاری، اشرافیت؛ نخبگان، برگزیدگان  
*Aristocracy* is a system of government in which the right to govern is vested in a small privileged class.  
*landed aristocracy* اشراف صاحب ملک
- aristocrat** اشراف، طرفدار حکومت اشراف، عضو طبقه اشراف، اشراف سالار
- Many *aristocrats* lost their heads during the French Revolution.  
 در انقلاب فرانسه تعداد زیادی از اشراف کشته شدند.
- aristocratic** اشرافی
- arm** مسلح شدن / کردن، مجهز کردن؛ بازو؛ شاخه؛ بخش، شعبه  
 The enemy is *arming*.  
 The mob *armed* themselves with sticks and stones.  
*arm to the hilt* کاملاً / تا بن دندان مسلح کردن
- Armageddon** جنگ بزرگ و نهایی بین حق و باطل؛ نبرد سرنوشت ساز  
 A more effective way to prevent the modern *Armageddon* would be to ban the testing of long-range missiles.
- armament** [اغلب جمع] تسلیحات، تجهیزات، جنگ افزار، نیروهای مسلح؛ آماده سازی برای جنگ، تدارک نظامی؛ تسلیحاتی؛ نظامی  
*Armaments* are a consequence of international suspicion and antagonism.  
 Disarmament is as much a function of national security as is *armament*.  
*defensive armaments* تسلیحات دفاعی  
*armed* مسلح؛ مسلحانه؛ مجهز  
*armed conflict* درگیری مسلحانه  
*armed intervention* مداخله مسلحانه  
*armed peace* صلح مسلح  
*armed to the teeth* تا (بن) دندان مسلح  
*armed with* مجهز به ...، دارای ...  
*the armed forces/services* نیروهای مسلح
- Armenia** ارمنستان
- armistice** متارکه جنگ، آتش بس موقت، ترک مخاصمه
- armour** نیروی زرهی  
*armoured car* خودرو زرهی، زره پوش
- armoury** انبار / زاغه مهمات؛ تسلیحات، تجهیزات نظامی
- arms** اسلحه، تسلیحات؛ جنگ؛ نشان (خانوادگی یا دولتی)  
 Our soldiers had plenty of *arms* and ammunition.  
*arms cuts* کاهش تسلیحات  
*arms proliferation* تولید و تکثیر تسلیحات  
 This proposal can only provide another twist in the spiral of *arms proliferation*.  
*arms procurement* خرید اسلحه، تهیه تسلیحات

**approval** تصویب، موافقت، رضایت، اجازه؛ تأیید، تحسین  
The bill waited final *approval* by Parliament.  
*approval by acclamation/applause*

تأیید با کف زدن و هلهله؛ تأیید با تکبیر  
*gain/get/obtain/win the approval of sb*

از کسی اجازه گرفتن، از کسی تأییدیه گرفتن  
*give/grant approval* اجازه دادن، تأیید کردن

اجازه ندادن، تأیید نکردن  
*refuse/withhold approval*

مهر تأیید  
*seal/stamp of approval*

The government has *given its seal of approval* to the project.

تأیید / موافقت ضمنی  
*tacit approval*

**approve** موافقت کردن، تأیید کردن، تصویب کردن

We *approve* the policies of the government.

The bill was *approved* overwhelmingly.

Congress *approved* the President's new appointment for secretary of state.

If my plan isn't *approved* by the committee, all my work will have been wasted.

**Arab League** اتحادیه عرب [الجامعة العربیة]

**arbiter** حکم، داور، میانجی  
He is acting as an *arbiter* between all factions.

**arbitrary** استبدادی، مستبدانه، دلخواه، اختیاری  
A good judge tries to be fair and does not make *arbitrary* decisions or rules.

**arbitrary ruler** حاکم مستبد / خودکامه / مطلق العنان

**arbitrate** حکمیت کردن، داوری کردن؛ به حکمیت واگذار کردن؛  
با حکمیت حل و فصل کردن؛ حکم دادن، فتوی دادن  
If countries would always *arbitrate*, wars would be avoided.

The two nations finally agreed to *arbitrate* the disputes.

An experienced lawyer was asked to *arbitrate* between the contending parties.

**arbitration** داوری، حکمیت  
The union finally agreed to go to *arbitration* as a way of ending the strike.

**arbitration clause** شرط / قید داوری

**arbitration sentence** رأی حکمیت / داوری

**recourse to arbitration** توسل به داوری

**arbitrator** داور، حکم، میانجی

**archconservative** مرتجع، محافظه کار افراطی

**archenemy** دشمن اصلی / خونی / دیرینه

**archipelagic states** کشورهایی که از مجمع الجزایر تشکیل شده اند

**architect** معمار، طراح، بانی، بنیان گذار، مغز متفکر  
He was one of the principal *architects* of the revolution.

او یکی از طراحان اصلی انقلاب بود.

**archives** آرشیو، بایگانی؛ اسناد تاریخی

**ardent** → advocate, proponent, supporter

وفادار، پروپا قرص، دو آتشه، پر حرارت

**arduous** → task دشوار، شاق

**area** حوزه، ناحیه، منطقه؛ عرصه، میدان؛ زمینه

During World War II thousands of children were evacuated from industrial to rural *areas*.

**areas of disagreement** موارد اختلاف

The *areas of disagreement* were clearly indicated at the board meeting.

**areas of concern** زمینه های مورد توجه / علاقه

**contested areas** نواحی مورد اختلاف / مناقشه

**depressed/deprived/disadvantaged areas** نواحی / مناطق محروم

**devastated areas** نواحی ویران شده

**drought-stricken areas** نواحی قحطی زده [که دچار خشک سالی شده اند]

**grey areas** نکات مبهم

The proposal contains too many *grey areas*.

**impoverished areas** نواحی فقرزده

**no-go area** منطقه ممنوعه، منطقه ناامن

**peripheral areas** مناطق دور افتاده

**problem areas** نکات / جاهای مشکل زا

The primary need is to identify *problem areas*.

**slum area** منطقه فقیرنشین

**arena** میدان، عرصه

The United Nations is an *arena* of world debate.

**arena of politics, political arena** عرصه سیاست

**international arena** عرصه بین المللی

Diplomats are professional experts in negotiation and information transmission in the *international arena*.

**Argentina (Argentine Republic)** جمهوری آرژانتین



- applause** تحسین، هلهله، کف زدن  
The speaker got a big round of *applause*.  
His speech drew long *applause*.  
*break into applause* کف زدن، تشویق کردن  
*rapturous applause* تحسین پر شور / پراحساس  
*storm of applause* هلهله و استقبال پر شور  
His speech was greeted with a *storm of applause*.  
*thin applause* استقبال کم، کف زدن مختصر
- apple-pie** → order مربوط به ارزش های سنتی امریکایی  
That was an *apple-pie* issue that no politician could vote against.
- applicable** قابل اجرا، عملی؛ مربوط، مناسب، مشمول  
This part of the law is only *applicable* to companies employing more than five people.  
The new qualifications are *applicable* to all European countries.
- applicant** متقاضی  
There were thousands of *applicants* for shares in the new company.
- application** تقاضانامه؛ درخواست، تقاضا؛ کاربرد، اعمال، اجرا  
We received 400 *applications* for the job.  
*consider/examine/process/screen applications* تقاضاها را بررسی کردن  
*file/lodge/make/submit an application* تقاضا دادن  
*refuse/reject/turn down an application* تقاضایی را رد کردن
- apply** تقاضا (نامه) دادن؛ صدق کردن؛ به کار بستن؛ شامل بودن  
You should *apply* immediately, in person or by letter.  
These restrictions do not *apply* to us.  
این محدودیت ها شامل حال ما نمی شود.  
This clause *applies* only to deals outside EC.
- appoint** منصوب کردن، گماشتن، تعیین کردن، مأمور کردن  
He was *appointed* chairman of the committee.  
In US Chief Justice of the Supreme Court is normally *appointed* for life.  
*appoint somebody to an office* کسی را به پستی گماشتن
- appointee** منصوب (شده)، تعیین شده
- appointive** انتصابی  
*appointive office* پست / مقام انتصابی
- appointment** انتصاب، پست (انتصابی)، منصب، شغل؛ گزینش؛ وقت ملاقات  
The Secretary of State has a high government *appointment*.  
Employees may not hold any other *appointment*.  
کارمنداها نباید شغل دیگری داشته باشند.  
The board has confirmed the *appointment* of Mr. X as sales manager.  
Interviews are by *appointment* only.  
*fix up an appointment* وقت ملاقات تعیین کردن
- apportion** سهمیه بندی کردن، توزیع کردن، تقسیم کردن
- apportionment** سهمیه بندی؛ تعیین تعداد نمایندگان هر محل؛ افزایش
- appraisal** ارزیابی؛ برآورد؛ برداشت  
The newspaper gave an *appraisal* of the government's achievements of the past year.
- appraise** ارزیابی کردن؛ برآورد کردن  
He *appraised* the situation, deciding which person would be most likely to succeed.
- apprehend** تویف / بازداشت / جلب کردن
- apprehension** تویف، بازداشت، جلب
- approach** [به منظور گرفتن کمک / دادن پیشنهاد]  
مراجعه کردن، رجوع کردن، تماس گرفتن؛ نزدیک شدن؛ برخورد کردن؛ به پای ... رسیدن؛ مراجعه، رجوع؛ روش، راه، روی کرد، ره یافت، نگرش، دید، برخورد  
He *approached* the bank with a request for a loan.  
We'll have to *make an approach* to the manager.  
I advise taking another *approach*.  
*softly-softly approach* برخورد محتاطانه / صبورانه / ملایم
- approbation** تصویب، موافقت، تأیید، رضایت
- appropriate** اختصاص دادن، تخصیص دادن (بودجه)  
The legislature *appropriated* substantial amount of money for education.  
مجلس بودجه قابل ملاحظه ای را برای آموزش و پرورش اختصاص داد.
- appropriation** تخصیص بودجه  
The Congress voted an *appropriation* for the payment of debts.  
*appropriation bill* لایحه تخصیص بودجه  
*appropriation committee* کمیسیون تخصیص بودجه

**anticorruption** ضد فساد  
**Anticorruption Department** دایره مبارزه با منکرات  
**anticorruption drive** نهضت مبارزه با فساد  
**antiglobalization** مخالف جهانی شدن  
**antigovernment** ضد دولتی  
**Antigua & Barbuda** آنتیگوا و باربودا  
**anti-Imperialist** ضد استعماری / امپریالیست  
**anti-inflationary** ضد تورمی  
**anti-inflationary measures** اقدامات ضد تورمی  
**antinuclear** ضد اتمی / هسته‌ای؛ مخالف استفاده از نیروی هسته‌ای  
**antirevolutionary** ضد انقلابی  
**He faces charges of incitement and spreading antirevolutionary propaganda.**  
**anti-Semitism** یهودستیزی  
**antiterrorist** ضد تروریستی  
**antithesis** نقطه مقابل، ضد، عکس؛ تضاد  
**The antithesis of/ to warmongering is pacifism.**  
**Their solution to the problem was in complete antithesis to mine.**  
**Thanks to the collapse of communism the political antithesis between left and right is less important.**  
**antitrust** ضد انحصار / تراست  
**apartheid** آپارتاید، سیاست تبعیض نژادی (آفریقای جنوبی)  
**apathetic** بی‌اعتنا، بی‌علاقه، مأیوس  
**apathy** بی‌اعتنائی، بی‌علاقگی، یأس  
**Extreme poverty had reduced them to a state of apathy.**  
**apocalyptic** → confrontation فاجعه آمیز  
**apolitical** غیر سیاسی، بی‌علاقه به امور سیاسی  
**The largely rural, nomadic population was generally apolitical and had never known democracy.**  
**apologize** عذرخواهی کردن، معذرت‌خواستن  
**US president has apologized for the brutal actions of his country's troops.**  
**apology** پوزش، عذر (خواهی)  
**an apology for an excuse** عذر بدتر از گناه  
**apostasy** ارتداد  
**apostate** مرتد  
**apostle** رهبر نهضت یا حرکت، پیشوا؛ مبلغ  
**Apostles of peace made various attempts to preserve or restore international amity.**

**He was an apostle of democracy.**  
**apostolic** [مربوط به] پاپ  
**apparatchik** مأمور (تمام وقت / صاحب منصب) حزب کمونیست  
**apparatus** سازمان سیاسی، سازمان حزبی  
**In the early 1950s a vast underground apparatus was set up in Poland for espionage and ultimately revolutionary purposes.**  
**appeal** متوسل شدن؛ فرجام‌خواستن؛ استیناف (دادن)؛ درخواست (کردن)، تقاضا (کردن)، مراجعه (کردن)؛ جلب توجه کردن، پژوهش (خواستن)  
**The condemned man appealed to the people's emotions rather than to their reason.**  
**He appealed for protection from the police.**  
**appeal court** دادگاه استیناف / پژوهش  
**appeal to the Caesar/country** به رفاندوم متوسل شدن  
**If this policy were not accepted as the policy of the Government, I should feel it my duty to appeal to the Caesar.**  
**اگر این سیاست به عنوان سیاست دولت پذیرفته نشود من وظیفه دارم که به رفاندوم متوسل شوم.**  
**The Prime Minister said that if Parliament went against him on this crucial issue, he would be forced to appeal to the country.**  
**bring/file/lodge/make an appeal** فرجام‌خواستن، استیناف دادن  
**He's lodged an appeal against the size of the fine.**  
**appease** تسلیم (خواسته‌های دیگران) شدن؛ سازش کردن  
**appeasement** تسلیم، سازش؛ باج دادن، باج‌دهی  
**The road to appeasement is not the road to peace, but it is surrender on the installment plan.**  
**appellant** پژوهش‌خواه؛ استینافی، پژوهشی  
**appellate court** دادگاه پژوهش / استیناف  
**applaud** کف‌زدن، هلهله کردن، تحسین کردن، ستودن؛ تایید کردن  
**The audience applauded loudly.**  
**The decision to save the company has been warmly applauded.**  
**applaud to the echo** طولانی و به شدت کف‌زدن، به شدت تشویق کردن  
**The speaker was applauded to the echo.**

- He felt no *animosity* towards his critics.
- Ankara** آنکارا [پایتخت ترکیه]
- annalist** وقایع نگار
- annals** تاریخ؛ گزارش سالانه؛ سالنامه؛ تاریخچه
- Imam Khomeini will hold an important place in the *annals* of our country.
- annex کردن** ملحق کردن، الحاق، انضمام، ضمیمه کردن، اشغال کردن
- Before the outbreak of war in 1939, Hitler succeeded in *annexing* various parts of Europe to Germany without firing a shot.
- annexation** الحاق، پیوست؛ تسخیر، تصرف
- annihilate** نابود / تارومار کردن، منهدم ساختن، از بین بردن
- The enemy was *annihilated*.
- annihilation** نابودی، انهدام، اضمحلال
- A full-scale nuclear war could lead to the *annihilation* of the human race.
- anniversary** (مراسم) سالگرد، سال روز
- to mark the *anniversary* of ... به مناسبت سالگرد ...
- به یاد بود سالگرد ...
- announce** اعلام کردن، اعلان کردن، خبر دادن؛ [برای انتخابات] اعلام نامزدی کردن
- The Prime Minister *announced* the names of the members of the new cabinet.
- He *announced* his intention to run for the senate seat.
- او اعلام کرد که قصد دارد برای نمایندگی مجلس سنا نامزد شود.
- announcement** اعلام، اعلان، آگهی، خبر، اعلامیه، اطلاعیه
- The *announcement* of peace caused a sensation throughout the nation.
- announcer** گوینده [راديو یا تلویزیون]
- annual** سالانه، سالیانه
- Annual General Meeting (AGM)*
- اجلاس عمومی سالانه
- annual report* گزارش سالانه
- annul** لغو کردن، فسخ کردن، باطل کردن
- The committee was empowered to *annul* the acts of administrative officials which did not conform to the law.
- annulment** لغو، الغاء، فسخ، ابطال
- anonymity** گم نام ماندن، گم نامی، ناشناس ماندن
- The police have reassured witnesses that they will be guaranteed *anonymity*.
- anonymous** ناشناس، گم نام؛ بدون امضا
- An *anonymous* caller who spoke in English claimed that the plane would be sabotaged.
- Anyone who wanted to make a complaint could do so *anonymously*.
- anonymous letter* نامه بدون امضا
- answer → shatter** جواب / پاسخ (دادن)؛ واکنش / عکس العمل (نشان دادن)
- answer for* تاوان پس دادن، سزای ... را دیدن
- He must be made to *answer for* his terrible crimes.
- cut-and-dried answer* جواب مشخص
- equivocal answer* جواب دوپهلوی / مبهم
- The politician gave an *equivocal answer*.
- ... has a lot to answer*
- خیلی مسئله دارد، خیلی سؤالات مطرح است
- plausible answer* جواب قانع کننده / معقول
- straight answer* جواب درست و حسابی
- answerable** مسئول، جواب گو
- He is *answerable* to parliament for the conduct of the Armed Forces.
- antagonism** ضدیت، دشمنی، خصومت؛ تضاد، تعارض؛ مخالفت
- This decision will increase the *antagonism* between the liberal and the conservative parties.
- cause/create/lead to/provoke antagonism* باعث خصومت شدن
- The new rules will create a lot of *antagonism*.
- antagonist** دشمن؛ رقیب، حریف؛ مخالف
- antagonistic** خصمانه؛ مخالف، ضد
- antagonize** با خود دشمن کردن؛ خصومت ورزیدن با
- Antananarivo** آنتاناناریو [پایتخت ماداگاسکار]
- anthem → national** سرود
- anti-** [پیشوند] مخالف، ضد
- antiballistic → missile**
- anticipate** انتظار داشتن؛ پیش بینی کردن
- It is widely *anticipated* that she will resign.
- anticipation** انتظار؛ پیش بینی
- There is growing *anticipation* that the prime minister will have to resign.
- anticlerical** روحانیت ستیز، مخالف دخالت دین در سیاست
- anticlericalism** روحانیت ستیزی، مخالفت با دخالت دین در سیاست

**amicable** مودت آمیز، دوستانه  
Instead of fighting, the two nations settled their quarrel by *amicable* negotiations.

**amity** مودت، مناسبات دوستانه؛ دوستی  
If there were true *amity* between nations, there would be no wars.

**Amman** عمان [پایتخت اردن]

**ammunition** مهمات، تدارکات؛ حربه؛ بهانه، دستاویز  
We will hold this position as long as *ammunition* lasts out.

Stories of nepotism, backdoor dealings and official black-marketing have lately become *ammunition* for the opponents of the government.

This letter gave her all the *ammunition* she needed.  
*ammunition dump/depot* انبار / زاغه مهمات

**amnesty** بخشودگی، عفو (عمومی)؛ مورد عفو قرار دادن  
After order was restored, the leader granted *amnesty* to those who had rebelled against him.

پس از استقرار نظم رهبر کسانی را که علیه وی شورش نموده بودند مورد عفو قرار داد.  
They were *amnestied* by the President.

*Amnesty International* (سازمان) عفو بین‌الملل  
*general amnesty* عفو عمومی

*A general amnesty* for political prisoners may be in the offing.

**amount to ...**  
به معنی / به منزله... بودن، برابر بودن با؛ بالغ شدن، سر به ... زدن  
Keeping silent in this case *amounts to* supporting the speaker.

**amphibian** هوایما / وسیله آبی-خاکی

**amphibious** → attack, force, operation آبی-خاکی

**Amsterdam** آمستردام [پایتخت هلند]

**anachronism** واپسگرایی؛ (چیز) قدیمی / منسوخ؛ نابهنجاری تاریخی  
The monarchy is seen by some as an *anachronism* in a present-day society.

**analysis** تجزیه، تحلیل، بررسی  
The paper published an *analysis* of the political situation.

*carry out/do/make/perform an analysis* تحلیل کردن  
*critical analysis*

تجزیه و تحلیل با دید انتقادی، تجزیه و تحلیل انتقاد آمیز

*economic analysis* تحلیل اقتصادی

*full-dress analysis* تجزیه و تحلیل دقیق / کامل

*in the final/last analysis* در تحلیل نهایی

**analyst** تحلیل‌گر

Most *analysts* believe that US embargo on Iran did not work.

**analytic** تحلیلی

**anarchic, anarchical**

مفشوش، آشفته، آشوبگر، دولت‌ستیز

**anarchism** آنارشیزم، هرج و مرج طلبی [نفی دولت و سازمان اجبار اجتماعی]، دولت‌ستیزی

*Anarchism* advocates the abolition of all government based on force.

**anarchist** آنارشیزست، هرج و مرج طلب، دولت‌ستیز، آشوبگر

*Anarchists* believe that there should be no government, and people should be free to live without anyone to rule them.

**anarchy** اغتشاش، آشوب، هرج و مرج، بی قانونی، دولت‌ستیزی

The country was in a state of *anarchy* after its defeat in war.

*lapse/descend/slide into anarchy* دچار اغتشاش شدن

**anatomy** تجزیه و تحلیل، بررسی؛ کالبدشکافی

**Andorra** آندورا

**Andorra la Vella** آندورالاولا [پایتخت آندورا]

**androcracy** مردسالاری، حکومت مردان

**angary** حق تصرف [حق کشور محارب برای استفاده از متعلقات کشور بی طرف]

[پیشوند] انگلیس؛ انگلیسی

**Anglo-**

*Anglo-French relations* روابط انگلیس و فرانسه

**Anglophile** طرفدار انگلیس، هوادار انگلیس

**Anglophobe** ضدانگلیس

**Anglophobia** انگلیس‌ستیزی / هراسی

**Anglophone** انگلیسی‌زبان

**Angola** آنگولا

**angst (German)** نگرانی از اوضاع جهان، اضطراب

**animal** → political

**animalist** طرفدار (حقوق) حیوانات

**animated** → discussion پر حرارت، داغ

**animosity** خصومت

If the delegate is present to vote, *the alternate* is silent; if from any cause the delegate is absent, the *alternate* steps into his shoes.

**alternative** راه چاره، اختیار، شق، جایگزین، بدیل

We must review all the *alternatives* before deciding on a course of action.

Is there any *alternative* to what you propose?

**ambassador** سفیر، نماینده (رسمی دولت)، ایلچی، پیک

He served as *ambassador* to Syria.

*ambassador extraordinary* سفیر فوق العاده

*ambassador plenipotentiary* سفیر / نماینده تام الاختیار

*ambassador with plenary power* نماینده تام الاختیار

*accredited ambassador* سفیر اکر دیته

*goodwill ambassador* سفیر حسن نیت

*leading ambassador* مقدم السفرا

*make/appoint sb ambassador*

به کسی پست سفارت دادن، به سفارت منصوب کردن

She's been *appointed* British *ambassador* to the UN.

*rover ambassador* سفیر سیار

*the Iranian ambassador to the UN*

نماینده ایران در سازمان ملل

*withdraw/recall an ambassador* سفیری را فراخواندن

**ambassador-at-large** سفیر سیار

An *ambassador-at-large* is not assigned to any one country, but he may be called upon to represent his nation anywhere and at any time.

**ambassadorial** سفارتی؛ مربوط به سفیر

**ambassadors** خانم سفیر؛ همسر سفیر

**ambition** جاه طلبی، بلندپروازی؛ آرزو؛ خواست

The leaders of both parties have presidential *ambitions*.

She denies that she has any political *ambitions*.

It was her life's *ambition* to publish a novel.

*frustrated ambitions* آرزوهای برآورده نشده

*harbor political ambitions*

جاه طلبی های سیاسی (در سر) داشتن

**ambitious** جاه طلبانه؛ جاه طلب، بلندپرواز

**ambush** کمین (کردن)؛ کمینگاه؛ حمله غافلگیرانه؛ غافلگیر کردن؛ از کمینگاه حمله کردن

Rebels *ambushed* and killed 10 petrolmen.

A policeman has been shot dead in an *ambush*.

*lie/wait in ambush, lay an ambush* کمین کردن

The gunmen, *lying in ambush*, opened fire, killing the driver.

They *laid an ambush* for the enemy troops.

**ameliorate** → effect

بهبودبخشیدن، آثار و عواقب... را کاهش دادن

**amenable** تابع، مطیع؛ مسئول، پاسخگو؛ قابل بررسی

You are *amenable* for this debt.

This case is not *amenable* to the normal rules.

**amend** اصلاح کردن

The British constitution can be *amended* at any time by an ordinary act of Parliament.

The committee plans to *amend* the constitution at the next meeting.

**amendment** اصلاحیه [قانون یا لایحه]، ماده اصلاحی؛

متمم، اصلاحیه؛ اصلاح، تغییر

The *amendment* was proposed and seconded and put to the vote.

The new clause was accepted without *amendment*.

The program is subject to *amendment*.

قرار است برنامه اصلاح شود.

*adopt/approve/carry/pass/ratify/accept/vote for an amendment*

اصلاحیه ای را تصویب کردن

On a free vote, the *amendment was carried* by 292 votes to 246.

**lame duck amendment** اصلاحیه ای که در آخرین

روزهای مجلس به تصویب رسیده باشد، اصلاحیه ضعیف

*move/propose/put forward/suggest/table an amendment*

پیشنهاد اصلاح (قانون) را دادن

He *moved an amendment* limiting capital punishment to certain very serious crimes.

**amenities** امکانات رفاهی، تسهیلات

**America** آمریکا

**American** آمریکایی

**Americanism** آمریکایی مآبی

**Americanization** آمریکایی سازی

**Americanize**

آمریکایی کردن، آمریکایی مآب کردن / شدن

**Americanized** آمریکازده، آمریکایی مآب شده

- We will give our full *allegiance* to the party and everything it believes in.  
*pledge/swear allegiance to* سوگند وفاداری خوردن  
 In England the police are the only civil servants who have to *swear allegiance to* the crown.  
*take the oath of allegiance* سوگند وفاداری خوردن
- all-embracing** جامع، فراگیر، تام  
 The prison governor now has *all-embracing* powers to deal with any situation in the way he thinks fit.
- alleviate** تسکین / کاهش دادن، آرام کردن  
 These problems have been greatly *alleviated* by the passing of the new act.  
 These measures are designed to *alleviate* the situation.
- alliance** اتحاد، اتفاق، پیمان، پیوند، وصلت؛ اتحادیه  
 States seek to become stronger through *alliance*.  
*defensive alliance* پیمان دفاعی  
 We don't want to enter into a *defensive alliance* with any country.  
*break off an alliance* اتحاد / پیمانی را برهم زدن  
*build (up)/create/enter into/forged/form/make/*  
*strike up an alliance* متحد شدن، هم پیمان شدن  
*cement an alliance* اتحادی را محکم تر کردن / تحکیم بخشیدن  
*form an alliance* متحد شدن  
*fragile/loose/uneasy alliance* پیوند ضعیف، اتحاد شکننده  
*in alliance (with ...)* متحد، با هم، به اتفاق  
 We are working in *alliance with* our foreign partners.  
*offensive alliance* پیمان تهاجمی  
*unholy alliance* پیوند شوم، اتحاد نامیمون  
 The military will have to be persuaded to end its *unholy alliance* with the terrorists.  
*war-born alliance* اتحاد زمان جنگ، [پیمان / اتحادی که در زمان جنگ بسته شود].
- allied** متحد، هم پیمان، مربوط، پیوسته  
 France, England, Soviet Union, and the United States were *allied* nations during World War II.  
 The increase in violent crimes is *allied to* the rise in unemployment.  
 افزایش جنایات خشونت آمیز با افزایش بیکاری رابطه دارد.
- allocate** [بودجه] اختصاص دادن، تعیین کردن  
 The government has *allocated* ten million dollars to flood-stricken areas.
- allocation** تخصیص (اعتبار)؛ بودجه (تخصیص یافته)  
 We have spent our entire *allocation* for the year.  
*allocation of fund* تخصیص بودجه
- allot** اختصاص / تخصیص دادن؛ توزیع کردن؛ واگذار کردن  
**allotment** تخصیص، تقسیم، توزیع؛ سهمیه  
**all-out** کامل، سراسری، همه جانبه  
*all-out effort* تلاش همه جانبه  
 He made an *all-out effort* to get the nomination.  
*all-out support* حمایت کامل / همه جانبه
- all-party** شامل تمام احزاب، متشکل از تمام احزاب  
 An *all-party* group visited the United Nations.
- all-pervasive** رایج، فراگیر  
 The government's reforms are being undermined by the *all-pervasive* corruption in the country.
- all-powerful** مقتدر، قدرتمند، بانفوذ  
 He is one of the country's *all-powerful* drugs barons.
- all-round** عمومی، همگانی؛ همه فن حریف
- all-time** بی سابقه  
 Prices are at an *all-time* high.
- ally** متحد (شدن)، هم پیمان (شدن)؛ حامی، پشتیبان  
 One nation often *allies* itself with other nations in time of war.  
 If the US is counting on its *allies* to get it out of its current problems in Iran, it may have a long wait.  
*reliable/trusted ally* متحد مورد اعتماد  
*staunch ally* متحد / پشتیبان پروپاقرص  
*the Allies* متفقین  
 Alma-Ata (Almaty) آلماتا (آلماتی)  
 [پایتخت قزاقستان]
- aloof** → keep
- al-Qaeda** القاعده
- also-ran** [رئیب / کاندیدای] بازنده، شکست خورده، ناموفق
- Altergate** رسوایی ناشی از تعریف گزارش محاکمات در سال ۱۹۸۳
- alternate** نوبت یا گردش در داشتن حق تقدم بین چند کشور [مثلاً برای گذاشتن اولین امضا در یک قرارداد]؛ قائم مقام یا جانشین نماینده رسمی در مجمع سیاسی

- sound/raise the alarm* اعلام خطر کردن
- alarmism** هوجمی گری
- alarmist** (آدم) هوجمی گر؛ جنجال برانگیز
- Albania, republic of** جمهوری آلبانی
- albocracy** سفیدسالاری، حکومت سفیدپوستان
- alert** آماده باش (دادن)، اعلام خطر (کردن)
- alert order* دستور آماده باش
- alert signal* آژیر خطر / قرمز
- issue/put out/raise/sound the alert* اعلام خطر کردن
- on the alert* آماده، مواظب، هوشیار، گوش به زنگ
- The government is *on the alert* and will take necessary steps to maintain security and stability.
- put/place on full alert* در حالت آماده باش کامل قراردادن
- state of alert* حالت آماده باش
- The army was yesterday placed on a *state of alert* in case of more riots.
- Algeria, Democratic and Popular Republic of** جمهوری دمکراتیک خلق الجزایر
- Algiers** الجزیره [پایتخت الجزایر]
- alibi** ادله و شواهد [برای اثبات نغیبت از محل وقوع جرم]؛ عذر
- The accused was not able to provide an *alibi* for the evening.
- alien** بیگانه، غریبه، اجنبی، خارجی
- An Englishman is an *alien* in our country.
- Alien Act* قانون اقامت بیگانگان
- deportable alien* غریبه ای که باید (از کشور) اخراج شود
- The FBI asked the Immigration and Naturalization Service to arrest him as a *deportable alien*.
- naturalized aliens* خارجیانی که به تابعیت کشور محل اقامت درآمده اند
- resident alien* خارجی مقیم یک کشور [که از تمام حقوق مدنی برخوردار است ولی حق رأی ندارد]
- alienate** بیگانه کردن، باعث دوری شدن، باعث نفرت یا بی اعتنائی شدن، رنجاندن؛ انتقال دادن
- The MP's unpopular views on the country's foreign policy *alienated* him from some of his colleagues.
- افکار غیرمردمی آن نماینده مجلس در مورد سیاست خارجی کشور باعث رنجش برخی از همکارانش شد.
- alienation** (از خود) بیگانگی، دوری، بیزاری
- There is a growing feeling of *alienation* among young unemployed people.
- align** متحد کردن / شدن، موضع متحد گرفتن؛ صف آرایی کردن، هم سو شدن
- Our country is not *aligned* with any major power.
- Germany was *aligned* with Japan in World War II.
- The three neighboring countries *aligned* themselves with the USA.
- alignment** اتحاد، صف بندی، گروه بندی، صف آرایی، آرایش؛ هم سویی
- The establishment of the Common Market resulted in new European *alignment*.
- It is very difficult to maintain the *alignment* between the two countries since the trade dispute.
- all-around = all-round**
- all-clear** اعلام وضع عادی، آژیر سفید؛ چراغ سبز؛ اجازه دست به کار شدن
- allegation** ادعا؛ [در جمع] اظهارات
- He has rejected *allegations* that he participated in war crimes.
- corruption allegation* اتهام فساد
- deny/dismiss/dispute/reject an allegation* اتهامی را رد کردن
- disprove an allegation* خلاف اتهامی را ثابت کردن، اتهامی را رد کردن
- examine/investigate/look into an allegation* در مورد اتهامی تحقیق / بررسی کردن
- prove/support an allegation* اتهامی را تأیید / اثبات کردن
- The committee found no evidence to *support allegations* of smuggling.
- unfounded/groundless allegations* اتهامات بی اساس
- withdraw/retract an allegation* اتهامی را پس گرفتن
- allege** ادعا کردن، اظهارداشتن
- He *alleged* that the statistics were not correct.
- We are investigating the latest case of *alleged* interference with voting in a recent election.
- allegedly** که ادعا / گفته می شود
- allegiance** وفاداری، تبعیت، بیعت؛ حمایت، طرفداری
- They pledged *allegiance* to the flag.

The *aid package* for the earthquake-hit area will include emergency food and medical supply.

*appeal for/call for aid* تقاضای کمک کردن

The country's president *has appealed for international aid* in the wake of the disaster.

*covert aid* کمک پنهانی

*cut (off)/suspend/withdraw/withhold aid* کمک را قطع کردن / معوق گذاشتن

*financial aid* کمک مالی

*give/grant/provide aid* کمک کردن

*humanitarian aids* کمک‌های انسان‌دوستانه

The British government has now suspended *humanitarian aids* to the area.

*in aid of* برای کمک به

*overt aid* کمک علنی

*personal aid* مشاور شخصی

**aide** دستیار، یار

He is a close *aide* to the President.

The *aides* of the politician primed him for the press conference.

**aide-de-camp** دستیار، آجودان (مخصوص)

**aide-memoire** خلاصه (کتابی) مذاکرات؛ یادداشت؛ تذکار به

**ailing** → economy ناتوان، مریض؛ بی‌رونق، کساد

**aim** هدف (گرفتن / قراردادن)؛ قصد / در نظر داشتن

Their sole *aim* is to destabilize the Iranian government.

*aims and objectives* اهداف

*achieve/fulfill an aim* به هدفی رسیدن / دست یافتن

You will have to work hard to *achieve your aim*.

*ambitious aims* اهداف جاه‌طلبانه

*common aims* اهداف مشترک

I want to see a strong and united country in which people work together with *common aims*.

*further an aim* به هدفی جامه عمل پوشاندن

They were intent on *furthering their aims*.

*overriding aim* هدف نهایی / غایی، مهم‌ترین هدف

*pursue an aim* هدفی را دنبال کردن

The country is still *pursuing its aim* of joining the EU.

*ultimate aim* هدف نهایی / غایی

His *ultimate aim* was to force the prime minister to resign.

*underlying aim* هدف واقعی

**air** پخش کردن [از رادیو و تلویزیون]؛

ابرازداشتن، علناً گفتن؛ هوایی؛ حال و هوا، وضع، وضعیت

The President's speech in the UN was *aired* to all parts of the world.

*air differences* اختلاف نظرها را علناً ابرازداشتن

The two sides agreed on the importance of *airing their differences* for the sake of improving bilateral relations.

به منظور بهبود روابط دوجانبه دو طرف در مورد اهمیت ابراز علنی اختلافات به توافق رسیدند.

*air force* نیروی هوایی

*air one's views* اظهار نظر کردن، نظر خود را ابرازداشتن

The chairman tried to give everyone a chance to *air their views*.

*air power* قدرت هوایی

*air raid* حمله هوایی

Many civilians were killed in the *air raids* on Tehran.

*castles in the air* نقشه‌های غیر عملی، امیدهای واهی

Politicians should stop trying to fool the electorate by promising them *castles in the air*.

*give air to* تبلیغ کردن

He *gave air to* his opinions.

**airborne** → troop هوابرد

**aircraft-carrier** ناو هواپیمابر

**airfield** فرودگاه (نظامی)

**airlift** پل هوایی؛ با هواپیما منتقل کردن، پل هوایی ایجاد کردن

Civilians trapped in the flood-stricken city have been *airlifted* to safety.

**airport** فرودگاه

**airspace** حریم هوایی

Iraq warned that may attack any planes in Iranian *airspace*.

China protested that its *airspace* had been violated by foreign planes.

**airstrike** حمله هوایی

A senior defense official said last night that they would continue the *airstrike*.

**air-to-air; air-to-ground; air-to-surface** →

missile

**alarm** آژیر، زنگ / علامت خطر؛ ترس، هراس



The organization is turning to political *agitation* in order to achieve its aims.

There is growing *agitation* for reform of local government.

**agitator** آشوبگر، فتنه‌جو، مفسده‌جو؛ مبلغ  
It is thought that the strike was the work of undercover political *agitators*.

**agitprop** تبلیغات و تحریکات (کمونیستی)  
**agrarian** → country, party, reform

*agrarian economy* ارضی، مربوط به کشاورزی / زمین اقتصاد کشاورزی

**agrarianism** نهضت اصلاحات ارضی / تقسیم اراضی  
**agreation (French)** پذیرش هیت خارجی

**agree**

موافقت کردن؛ رضایت دادن؛ توافق کردن، به توافق رسیدن؛ موافق / هم عقیده بودن؛ قبول کردن؛ توافق داشتن، سازگار بودن  
The two countries were unable to *agree* on a common strategy.

We must *agree* to differ/disagree.

باید قبول کنیم که اختلاف (نظر) داریم؛ [موسی به دین خود عیسی به دین خود]

**agreement** توافق، موافقت، پیمان، قرارداد، موافقتنامه  
There was full *agreement* on sanction against South Africa.

There are no difficulties that cannot be ironed out if both parties are determined to reach an *agreement*.

The *agreement* will be legally binding.

قرارداد قانوناً لازم‌الاجرا خواهد بود.

We signed the *agreement* so we are now bound by it.

قرارداد را امضا کردیم، بنابراین به آن پایبند هستیم.

**absolute/complete/full/total agreement** توافق کامل  
**adhere to/keep to/stick to/honor an agreement**

به قراردادی پایبند بودن، قراردادی را محترم شمردن  
**arrive at/come to/reach an agreement**

به توافق رسیدن

The two sides failed to *reach an agreement*.

دو طرف / طرفین نتوانستند به توافق برسند.

**breach of agreement** نقض قرارداد

**bilateral agreement** قرارداد / موافقتنامه دو جانبه

**break/go back on/renege on/violate an agreement** قراردادی را نقض کردن

Some employers *renege on agreements* once the recession set in.

**draft agreement** پیش‌نویس قرارداد

**enter into/conclude/reach/sign an agreement**

قرارداد بستن، قرارداد منعقد کردن

**extension of agreement** تمدید (مدت) قرارداد

**formal agreement** موافقتنامه / قرارداد رسمی

**fragile agreement** قرارداد ضعیف / مست

**gentleman's agreement**

موافقت غیررسمی، توافق دوستانه، توافق شفاهی / اخلاقی، [توافقی که مستند به اسناد امضا شده رسمی نباشد.]

**hammer out an agreement** با مشکلات زیاد به توافق رسیدن

**ironclad agreement** قرارداد غیر قابل تغییر، قرارداد سخت و سخت

**mutual agreement** توافق دو جانبه، قرارداد دو جانبه؛ توافق طرفین

**preliminary agreement** قولنامه، توافق اولیه

**solemn agreement** توافق رسمی

**stitch up an agreement** (با مکافات) قراردادی تنظیم کردن

**strike an agreement** به توافق رسیدن، توافق کردن

**tacit agreement** توافق / موافقت ضمنی

**tentative agreement** موافقت ضمنی / موقتی

**terminate an agreement** قراردادی را فسخ کردن

**termination of an agreement** فسخ / انقضای قرارداد

**terms of agreement** شرایط قرارداد

**thrash out an agreement**

پس از بحث و گفتگوی زیاد به توافق رسیدن

**UN-brokered agreement**

قرارداد / توافقی که با میانجیگری سازمان ملل بسته شده

**under the agreement** طبق قرارداد

**unwritten agreement** توافق ضمنی / شفاهی

**water-tight agreement** قرارداد دقیق / سخت و سخت

**written agreement** مقاله‌نامه، پیمان‌نامه، قرارداد مکتوب

**agrément (French)**

اگرمان، پذیرش نماینده سیاسی از طرف کشور بیگانه

**aid** کمک، اعانه، یارانه؛ [در امریکا] دستیار

US is speeding up military *aid* to Thailand.

**aid and abet** معاونت در جرم

**aid package** (پیشنهاد / طرح) کمک (به کشورهای دیگر)

US President made a final appeal to Congress to support his *aid package* to Nicaraguan rebels.

**Agency for International Development**

سازمان توسعه بین‌المللی

**sole agency**

نمایندگی انحصاری

through the agency of ... به وسیلهٔ ...  
 He was released from prison through the agency of the governor.

He obtained a position in a government office through the agency of friends.

**agenda**

دستور جلسه، دستور کار، برنامه

This will be at the top of my agenda during my talks with the President.

The agenda for today's meeting includes reading of committee reports, admission of new members and planning for the month's activities.

دستور جلسه امروز شامل قرائت گزارش‌های کمیسیون، پذیرش اعضای جدید و برنامه‌ریزی فعالیت‌های ماه جاری است.

**crowded agenda**

برنامه فشرده

**hidden/secret agenda**

انگیزهٔ نهانی، برنامهٔ سری

... is firmly/high on the agenda

... از اولویت برخوردار است / در درجه اول اهمیت قرار دارد  
 In our company quality is high on the agenda.

... is off the agenda

... منتفی است

next on the agenda is ... از ... مطلب بعدی عبارت است از

**six-point agenda**

دستور جلسهٔ شش ماده‌ای

take sth off/move sth from/leave sth off the agenda

از دستور جلسه خارج کردن

The question of pay had been left off the agenda.

**top of the agenda**

مهمترین مطلب / موضوع

Improving trade between the two countries will be top of the agenda at the talks.

**agent**

نماینده، عامل؛ مأمور (مخفی)، جاسوس؛ وکیل، کارگزار

A former FBI agent has been convicted of spying.  
 Two of their agents had defected to the UK.

**agent provocateur**

مأمور مخفی

An agent provocateur tried to trap him into bribery.

**diplomatic agent**

مأمور / نمایندهٔ سیاسی

**double agent**

جاسوس دو جانبه

**law agent**

نمایندهٔ حقوقی

**mercenary agents**

عوامل مزدور

**plain-clothes agent**

مأمور مخفی

**press agent**

نمایندهٔ مطبوعاتی، مأمور تبلیغات

**security agents**

مأمورین امنیتی

**secret/undercover agent**

مأمور مخفی

**aggrandize**

افزودن قدرت و ثروت

aggrandizement کسب قدرت؛ سودجویی؛ جاه‌طلبی، توسعه طلبی

His sole aim is personal aggrandizement.

aggravate → crisis تشدید کردن، وخیم / حادثهٔ تر کردن

aggression تجاوز، جنگ طلبی، خشونت طلبی، پرخاشگری، ستیزه‌جویی؛ تعرض

Aggression is an illegal use of force in international relations.

Numerous acts of aggression have been reported to the United Nations.

blatant/open/naked aggression تجاوز آشکار

external/foreign aggression تجاوز خارجی

The president announced that the country would not tolerate foreign aggression.

unprovoked aggression تجاوز بی دلیل

aggressive تجاوزگر، زورگو، پرخاشگر، ستیزه‌جو، خشونت طلب، جنگ طلب؛ تجاوزکارانه، جنگ طلبانه، تهاجمی؛ جسور، بی پروا؛ متهورانه

The aggressive policies of the US posed a serious threat to our revolution.

aggressiveness پرخاشگری، ستیزه‌جویی، خشونت

aggressor متجاوز، مهاجم، متعدی

agism [در امور استخدامی] تبعیض بین جوان و میان سال، پرستیزی، رفتار غیرمنصفانه با افراد مسن

The government campaign against 'agism' was stepped up this weekend with a call for employers to avoid discrimination against the elderly in job advertisements.

agitate تحریک کردن، به هیجان آوردن، توجه عموم را

به مسئله‌ای جلب کردن، (به طرفداری از مسئله‌ای) بحث کردن؛ تبلیغ کردن، فعالیت کردن

Women had to agitate for the vote for many years before they finally got it.

agitation تحریک، هیجان، تشویش؛ نا آرامی؛ بحث تند؛ تبلیغ؛ فعالیت، مبارزه

Strong opposition and vigorous agitation forced the Prime Minister to resign.

<i>advisory jurisdiction</i>	صلاحیت مشورتی	This <i>state of affairs</i> cannot continue for too long.
<b>advocacy</b>	حمایت، طرفداری، دفاع؛ وکالت	The nation had a chance to move towards a more democratic, and modern, <i>state of affairs</i> .
She is well known for her <i>advocacy</i> of women's rights.		<i>tangled affair</i> کار پیچیده، امر مشکل
<b>advocate</b>	طرفداری کردن، حمایت کردن؛ وکیل مدافع، حامی، طرفدار	<i>trivial affair</i> موضوع بی اهمیت / جزئی
We do not <i>advocate</i> racial discrimination.		<b>affidavit</b> قسم نامه، سوگندنامه، اقرارنامه
These policies have been widely <i>advocated</i> .		<b>affiliate</b> وابسته بودن، مرتبط بودن؛ عضو، وابسته، شعبه
<i>advocate of peace</i>	طرفدار صلح، حامی صلح	The people <i>affiliated</i> to the former regime have been trying to plot against the Islamic Republic.
<i>ardent/enthusiastic/fervent/firm/outspoken/</i>		That office is one of our <i>affiliates</i> .
<i>staunch/strong advocate</i>	طرفدار سرسخت / پروپاقرص	<i>affiliated agencies</i> عوامل وابسته
<i>chief/leading/main/principal advocate</i>	طرفدار اصلی	<b>affiliation</b> وابستگی، ارتباط
<i>human-rights advocate</i>	طرفداران حقوق بشر	The society has many <i>affiliations</i> throughout the country.
<b>egis</b>	حمایت، پشتیبانی	<i>party affiliation</i> وابستگی / روابط حزبی
<i>under the aegis of sb/sth</i>	با حمایت، زیر لوای، به کمک	<b>affirm</b> تأیید / تصدیق کردن؛ اثبات کردن؛ شهادت دادن
Medical supplies are being flown in <i>under the aegis of</i> the Red Cross.		<b>affirmation</b> تأیید، تصدیق، اثبات
The students spearheaded a campaign <i>under the aegis of</i> Amnesty International.		<b>affluent</b> ثروتمند، مرفه
<b>affair</b>	کار، امر؛ موضوع، مسئله، قضیه، ماجرا	<b>affluential</b> ثروتمند بانفوذ
The President has many <i>affairs</i> to look after.		<b>affluenza</b> ثروت زدگی
He has tried to play down his involvement in the <i>affair</i> .		<b>Afghanistan</b> افغانستان
I wash my hands of the <i>affair</i> .		<b>African Development Fund</b> صندوق توسعه / عمران آفریقا
خود را از این مسئله کنار می کشم؛ کاری به این کار ندارم.		<b>African National Congress</b> کنگره ملی آفریقا
<i>administer/arrange/attend to/conduct/manage/</i>		<b>Afro-</b> [در ترکیبات] آفریقا، آفریقایی
<i>run the affairs of ...</i>	به امور / مسایل ... رسیدگی کردن	<b>Afro-American</b> آمریکایی سیاه پوست / آفریقایی تبار
<i>affairs of state</i>	امور کشور	<b>Afro-Asian Peoples Solidarity Organization</b> سازمان همبستگی ملت های آفریقا و آسیا
<i>deal with/handle an affair</i>	با مسئله / موضوعی برخورد کردن	<b>affront</b> توهین (کردن)، اهانت (کردن)، بی حرمتی (کردن)
Many people have criticized the way the government <i>handled the affair</i> .		<b>aftermath</b> → war نتیجه، پیامد، عوالب؛ دوره پس از ...
<i>domestic/home/internal/national affairs</i>		The president visited the region in the immediate <i>aftermath</i> of the disaster.
<i>executive affairs</i>	امور / مسائل داخلی	<b>age</b> قرن، عصر؛ سن
<i>foreign/external affairs</i>	امور اجرایی	space age عصر فضا
<i>hush-hush affair</i>	امور / مسائل خارجی	<i>age of consent</i> سن قانونی
<i>international affairs</i>	موضوع سری	<b>ageism = agism</b>
<i>legal affairs</i>	امور / مسائل بین المللی	<b>age-old</b> → conflict, relation دیرینه
<i>meddle with/interfere in the affairs of another country</i>	امور قضایی	<b>agency</b> سازمان، اداره؛ نمایندگی، عامل؛ عنصر
<i>state of affairs</i>	در امور کشور دیگری دخالت کردن	Food and Agricultural Organization (FAO) is an international <i>agency</i> .
	وضع، اوضاع و احوال؛ حالت	

The proposals were accepted and filed *ad referendum*

پیشنهادات وی پذیرفته شد و برای بررسی و مطالعه بیشتر در پرونده قرار گرفت.

**advance** ترفیع دادن؛ ارتقا پیدا کردن، پیشرفت کردن؛ وام، مساعده؛ قرض دادن؛ بالا رفتن، افزایش پیدا کردن؛ جلو انداختن؛ پیشاپیش، از قبل

The colonel *advanced* him from lieutenant to captain.

He *advanced* from vice-president of company.

The troops *advanced* into central Europe.

The bank *advanced* him \$10,000 against the security of his house.

Prices generally *advanced* in the stock market.

The date of the hearing has been *advanced* to May 10th.

*in advance of* ... پیش / قبل از

**advancement** ترفیع، ارتقا، ترقی، پیشرفت، پیشبرد

The job offers good opportunities for *advancement*.

**advantage** مزیت، امتیاز؛ برتری، تفوق؛ نفع، سود، صرفه

He gained an *advantage* over his opponent.

The agreement is to our *advantage*.

The *advantages* of this deal largely outweigh the disadvantages/drawbacks.

*main/major/key advantage* امتیاز عمده

*press home one's advantage* امتیاز خود را تثبیت کردن

The commanders were keen to *press home their advantage* with a further offensive in the north.

*take advantage* استفاده کردن، غنیمت شمردن

**adventure** ماجرا، حادثه، ماجراجویی، مخاطره

**adventurism** ماجراجویی، فرصت طلبی، توسعه طلبی

**adversary**

حریف، رقیب؛ مخالف؛ خصم، دشمن؛ طرف دعوی

He defeated his old *adversary*.

**adverse** نامساعد، مخالف؛ خصمانه؛ معارض

*adverse circumstances* شرایط نامساعد

*adverse party* طرف دعوی، طرف مقابل

**advert** = advertisement

**advertising** → letter

**advertisement** آگهی، اعلان؛ خبر، تبلیغات

*carry/display/publish/run/show advertisement*

تبلیغات (پخش) کردن

Television and radio refused to *carry advertisement* for the film.

*place/put/take out an advertisement*

آگهی دادن؛ تبلیغات کردن

We decided to *put an advertisement* in the local newspaper.

**advertorial** تبلیغاتی که در قالب سرمقاله تهیه شده باشد

This will lead to a growth in what the industry calls, *advertorial*, – a mixture of public relations and journalism, or editorial with bias.

**advice** مشاوره، مشورت، نظر؛ اطلاعیه، خبر؛ توصیه؛ نصیحت

You should take legal *advice*.

*against sb's advice* خلاف نظر ...

*follow/act on/heed/listen to/take sb's advice*

به توصیه کسی عمل / گوش کردن، توصیه / نظر کسی را رعایت کردن

I wished that I had *followed her advice*.

*get/obtain/receive/take advice* مشاوره کردن

I think you need to *take legal advice*.

*give/offer/pass on/provide (sb with) some advice*

توصیه / راهنمایی کردن، نصیحت کردن

*impartial advice* نظر بی طرفانه

*on the advice of* به توصیه

*seek/ask(for)/go to sb for/turn to sb for advice*

مشورت کردن

**adviser/advisor** مشاور، مستشار، رایزن

He is probably the most influential foreign *adviser* in Kremlin.

*chief/lead/principal adviser* مشاور اصلی

*consult/go to/see/speak to/talk to an adviser*

به مشاور مراجعه کردن

You ought to *consult an independent financial adviser*.

*kitchen adviser* مشاور خصوصی

*legal adviser* مشاور حقوقی

*military adviser* مشاور نظامی

*trusted adviser* مشاور مورد اطمینان

**advisory** مشورتی

*advisory board* شورا، هیئت مشورتی

*advisory committee* کمیسیون مشورتی

<p>The President had no power from Congress to remove a member from such an <i>adjudicatory</i> body.</p>	<p>The policy has few <i>admirers</i>.</p>
<p><b>adjust</b></p>	<p><b>admissible</b> قابل قبول، پذیرفتنی؛ محکمه پسند؛ معتبر</p>
<p>فصله دادن، برطرف کردن؛ وفق / تطبیق دادن؛ اصلاح / تنظیم کردن The two hostile countries <i>adjusted</i> their differences through UN mediation.</p>	<p><b>admission</b> قبول؛ اعتراف؛ پذیرش</p>
<p><b>administer</b> اداره کردن، رسیدگی کردن؛ اجرا کردن؛ توزیع کردن، فراهم کردن</p>	<p><i>tacit admission</i> قبول / پذیرش ضمنی</p>
<p>Minister of Labor and Social Affairs <i>administers</i> a department of government.</p>	<p>The question was a <i>tacit admission</i> that a mistake had indeed been made.</p>
<p>Judges <i>administer</i> justice and punishment.</p>	<p><b>admit</b> پذیرفتن؛ اقرار / اعتراف کردن، به گردن گرفتن</p>
<p>The government <i>administered</i> to the needs of the flood victims.</p>	<p>His opponent <i>admitted</i> defeat even before all the votes had been counted.</p>
<p><i>administer effectively/efficiently</i></p>	<p>No group has yet <i>admitted</i> responsibility for the explosion.</p>
<p>به خوبی / با کفایت اداره کردن</p>	<p><i>admit tacitly</i> تلویحاً پذیرفتن</p>
<p><b>administration</b> دولت، زمامداری؛ مدیریت؛ سرپرستی، اداره؛ دستگاه اجرایی؛ مجریان، مسئولان؛ (کمک) رساندن؛ اجرا، اعمال</p>	<p><b>admittance</b> پذیرش</p>
<p>The Red Crescent handled the <i>administration</i> of aid to the refugees.</p>	<p>An increasing number of emigrées were being refused <i>admittance</i> as refugees.</p>
<p><i>caretaker/interim/temporary administration</i></p>	<p><b>adopt</b> تصویب کردن، قبول کردن؛ اتخاذ کردن؛ (به نمایندگی / کاندیدایی) انتخاب کردن؛ به فرزندی پذیرفتن</p>
<p>دولت موقت</p>	<p>The committee <i>adopted</i> the new rule by a vote of five to three.</p>
<p><i>central administration</i> مدیریت مرکزی</p>	<p>کمیسیون با پنج رأی مثبت در مقابل سه رأی منفی قانون جدید را تصویب نمود.</p>
<p><i>coalition administration</i> دولت ائتلافی</p>	<p>She has been <i>adopted</i> as Labour candidate for York.</p>
<p><i>current administration</i> دولت / مدیریت فعلی</p>	<p><i>adopt a policy</i> سیاستی اتخاذ کردن، رویه‌ای در پیش گرفتن</p>
<p><i>effective/efficient/good administration</i> مدیریت خوب / کارآمد</p>	<p><i>adopt measures</i> تدابیری اتخاذ کردن / اندیشیدن؛ اقدام کردن</p>
<p><i>poor administration</i> مدیریت ضعیف</p>	<p>We have to <i>adopt measures</i> to curb inflation.</p>
<p><b>administrative</b> اجرایی، اداری</p>	<p><i>adopted country</i> وطن دوم</p>
<p>Her duties are purely <i>administrative</i>.</p>	<p><b>adoption</b> تصویب، قبول؛ اتخاذ؛ انتخاب</p>
<p><i>administrative agencies</i> سازمان‌ها / ادارات دولتی</p>	<p>He moved the <i>adoption</i> of the resolution.</p>
<p><i>administrative costs</i> هزینه‌های اداری</p>	<p>Her <i>adoption</i> as Labour candidate for York surprised everybody.</p>
<p><i>Administrative Court of Justice</i> دادگاه اداری</p>	<p><i>adoption of a policy</i> اتخاذ سیاست</p>
<p><i>administrative directive</i> دستورالعمل اداری</p>	<p><i>adoption of new rules</i> اتخاذ مقررات جدید</p>
<p><i>administrative policies</i> سیاست‌های اجرایی</p>	<p><b>ad referendum</b> کسب تکلیف [نماینده سیاسی از دولت</p>
<p><i>administrative service</i> خدمات / بخش اداری</p>	<p>متبوع قبل از اظهارنظر در مورد یک مسئله]؛ به شرط تأیید؛ برای بررسی و مطالعه بیشتر</p>
<p><b>administrator</b> مدیر، رئیس؛ متولی؛ صاحب منصب</p>	<p>The President was given the authority to issue decree laws <i>ad referendum</i> of the Congress.</p>
<p><b>admiral</b> دریاسالار</p>	<p>The ambassador's nomination was accepted <i>ad referendum</i>.</p>
<p><b>admiralty</b> → law</p>	
<p><b>admirer</b> طرفدار، ستایشگر</p>	

add fuel to the flame/fire → fire

Addis Ababa آدیس آبابا [پایتخت اتیوپی]

address مخاطب ساختن؛ عنوان کردن، مورد بحث قرار دادن،

پرداختن [به]، عنوان کردن، بررسی کردن؛ خطابه، نطق، سخنرانی

The President *addressed* the nation on the subject of war and peace.

He then *addressed* the question of government aid to universities.

The government will have to *address* itself to the problems of international trade.

He made an *address* to the nation on television.

The problems we are seeking to *address* are ...

مسائلی که ما در صدد پرداختن به آنها هستیم عبارتند از...

The authors of the book *address themselves to the question* of unemployment.

مؤلفین کتاب مسئله بیکاری را مورد بحث و بررسی قرار می دهند.

*address the meeting* حضار را مورد خطاب قرار دادن  
*inaugural/opening address*

نطق افتتاحیه، اولین سخنرانی

*keynote address*

نطق سیاسی مهم [در مورد مسائل جاری عمده]، نطقی که خط مشی و اهداف سیاسی گروه را مشخص نماید.

A *keynote address* is designed to arouse enthusiasm and to promote a sense of loyalty and unity to one's party.

*televised address* سخنرانی تلویزیونی

*adhere* وفادار ماندن، تبعیت کردن؛ پشتیبانی کردن، هوادار بودن

They failed to *adhere* to the terms of the agreement.

The guidelines were not always fully *adhered to*.

هرگز از این رهنمودها به طور کامل پیروی نشده است.

*adherence* وفاداری؛ پیروی، تبعیت؛ پشتیبانی، هواداری

*Adherence* to this policy will further the reduction of military budgets.

He called for *adherence* of the party platform to the laws defending freedom.

*blind/slavish adherence to ...*

پیروی / تبعیت کورکورانه از ...

*adherent* هوادار، هواخواه، طرفدار، تابع، پیرو

The massive antigovernment rally gathered momentum and *adherents* by the hour.

He's an *adherent* of a new Christian sect.

*adhesion* وفاداری، تبعیت، توافق، رضایت؛ الحاق

[پیوستن یک دولت به معاهده‌ای که قبلاً بین چند دولت منعقد شده است]

To that treaty Spain and England gave *adhesion*.

*adhesion clause* شرط الحاق

*ad hoc* ویژه، غیررسمی، موقتی، بدون برنامه قبلی

Problems were solved on an *ad hoc* basis.

Points of policy are decided *ad hoc*.

*ad hoc committee* کمیسیون ویژه / خاص

They decided to appoint an *ad hoc committee* to deal with the affair.

*ad hoc mission* مأموریت ویژه

*ad interim* موقت، موقتاً؛ در این ضمن

An *ad interim* report was released by the Security Council on the sanctions against Iran.

*adjure* دستور دادن؛ از کسی خواستن

I *adjure* you to tell the truth before this court.

*adjourn* [جلسه یا دادگاه را] موقتاً تعطیل کردن،

به وقت دیگر موکول کردن

The judge decided to *adjourn* the court for two hours.

On the motion of the Speaker the Islamic Consultative Assembly agreed to *adjourn* for a week.

The committee *adjourned* consideration of the question.

کمیسیون بررسی مسئله را به وقت دیگری موکول کرد.

*adjournment* تعطیل جلسه [تا اطلاع ثانوی]، تنفس

The judge granted us a short *adjournment*.

*adjournment debate* [در مجلس عوام انگلستان]

بحث در مورد پیشنهاد تعطیل جلسه پارلمان

*adjournment motion* پیشنهاد تعطیل جلسه

During a debate in the House an *adjournment motion* may be proposed as a means of blocking the passage of a measure.

*adjudge* محکوم کردن، مورد قضاوت قرار دادن، رأی دادن

The law was *adjudged* unconstitutional.

*adjudicate*

احقاق حق کردن، فتوی دادن، قضاوت کردن، رأی دادن

*adjudication* قضاوت، داوری، فتوی، رأی؛ دادرسی

*adjudicatory* قضایی

In my absence the assistant manager will *act for me*.

*act in unison* به طور متحد / یک‌نواخت عمل کردن

The committee *acted in unison* on the proposed plan.

*act of God*  
 بلای آسمانی، مشیت الهی، حادثه طبیعی / غیرمترقبه

*act of war* اقدام جنگی، اقدامی که جنگ تلقی شود

The attack on the ship was viewed as an *act of war*.

*barbarian act* عمل / کار وحشیانه

*catch sb in the act (of doing sth)* ضمن ارتکاب  
 ... دستگیر کردن، حین عمل / سربرنگاه دستگیر کردن

He was caught in the *act of stealing*.

*provocative act* اقدام تحریک آمیز

*acting* قائم مقام، کفیل، جانشین؛ بازی؛ بازیگری

While the governor was sick, the lieutenant governor was *acting* governor.

*acting commander in chief* جانشین فرمانده کل قوا

He was appointed *Acting Commander in Chief* of the armed forces.

*acting foreign minister* قائم مقام / کفیل وزارت خارجه

*action* اقدام، عمل، عمل کرد، کردار، تأثیر، اثر؛ جنگ؛ (اقامه) دعوی، جریان حقوقی، تعقیب؛ مصوبه، قانون

The moment was ripe for *action*.  
 زمان برای اقدام مناسب بود.

Our men were in *action* within an hour of arriving in the front line.

It was the best course of *action* to take in the circumstances.

*action for damages* دعوی خسارت

*action group* گروه فعال / ضربت؛ گروه اجرایی

*Actions speak louder than words.*  
 دو صدگفته چون نیم کردار نیست؛ به عمل کار برآید به سخندانی نیست.

*action station* حالت آماده باش (جنگی)؛ موضع

The ship was ordered to *action station* as a precautionary measure.

*abandonment of action* ترک دعوی

*affirmative action* اقدام مثبت، تبعیض مثبت  
 [دادن امتیاز به طبقات محروم و اقلیت‌های قومی و نژادی که در گذشته مورد اجماع قرار گرفته‌اند.]

*bring/file/raise an action against someone*  
 علیه کسی اقامه دعوی کردن

He brought an *action* against her.

*covert action* عملیات سری

*discontinue an action* ترک کردن دعوی، اسقاط دعوی

*freedom of action* آزادی عمل

*galvanize/prod/spur sb into action*  
 کسی را به انجام کاری تحریک کردن / برانگیختن

*intemperate action* اقدام افراطی، عمل خارج از کنترل

*leap/spring/swing into action*  
 به سرعت وارد عمل شدن / دست به کار شدن

*mischievous actions* اعمال شرارت‌بار

*missing in action* [سرباز یا رزمنده] مفقودالایر  
 He was reported *missing in action*.

*police action* → police

*prompt action* اقدام فوری / سریع

*put into action* به مورد اجرا گذاشتن

*shock action* عملیات ضربتی، حمله ضربتی

*summary action* اقدام فوری

*take action* اقدام کردن

*take out action against sb* علیه کسی اقامه دعوی کردن

*actionable* قابل تعقیب؛ قابل طرح در دادگاه  
 Be careful what you say – your remarks may be *actionable*.

*active* → duty, resistance فعال؛ فعالانه

*activism* عملگرایی [اعتقاد به لزوم عملیات حاد به جای مذاکره و انتشار اعلامیه]

*activist* فعال سیاسی، کسی که فعالیت سیاسی دارد  
 The Egypt government detained 36 Moslem *activists* for campaigning to establish an Islamic government in Egypt.

*civil rights activists* طرفداران تأمین حقوق مدنی [کسانی که برای به دست آوردن حقوق مدنی فعالیت می‌کنند]

*peace activist* صلح طلب (فعال)، طرفدار صلح

*acumen* شمه، فراست، بینش  
 In his maiden speech he displayed great political *acumen*.

*business acumen* شمه اقتصادی

*acute* شدید، حاد، وخیم، بحرانی  
 The company is said to be suffering from *acute* financial difficulties.

*ad* = advertisement تبلیغات کردن [در میان صفحات مجله  
*blow-in an ad* برگ تبلیغاتی ضمیمه کردن]

- verbatim account* گزارش دقیق / بی کم و کاست
- accountable** مسئول، پاسخگو، ملتزم  
We hold you *accountable* for this mischief.  
In the United Kingdom the government is said to be *accountable* to Parliament in the sense that it must answer questions about its policies.
- accountability** مسئولیت پذیری، احساس مسئولیت، پاسخ‌گویی  
There have been demands for increased *accountability* for ministers.  
This process of centralization further weakens *accountability*.
- accounting** حسابداری  
*the accounting department* اداره حسابداری
- Accra** آکرا [پایتخت غنا]
- accredit** استوارنامه دادن؛ به سفارت منصوب کردن؛ اختیار / مسئولیت دادن؛ مجوز دادن  
An ambassador is *accredited* to a foreign country to represent his government there.
- accreditation** استوارنامه؛ اعتبارنامه؛ جواز  
His staff announced routine receipt of *accreditation* for the new ambassadors.
- accredited** دارای استوارنامه؛ معتبر؛ مجاز؛ اکر دین
- acculturate** فرهنگ (ملت / قوم) دیگری را پذیرفتن
- acculturation** استحاله فرهنگی؛ تغییر فرهنگ
- acculturize** فرهنگ (ملت، قوم، اقلیتی) را تغییر دادن
- accusation** اتهام، تهمت  
Several members of Parliament came to their feet at once to answer the *accusation*.  
She rejected all the *accusations* brought against her.  
*deny an accusation* اتهامی را رد کردن  
*fabricated/false accusation* افتراء، اتهام / تهمت دروغ  
*groundless/unfounded accusations* اتهامات بی اساس
- accuse** متهم کردن، تهمت زدن؛ شکایت کردن  
You have no reason to *accuse* me of treason.  
The police *accused* the bank teller of being the robber's accomplice.  
*accuse openly/publicly* به طور علنی متهم کردن  
*the accused* متهم؛ متهمان  
*The accused was/were acquitted* of the charge.
- ace in the hole (informal)** برگ برنده
- achieve** رسیدن به، نایل شدن، به دست آوردن؛ موفق شدن  
The present law has failed to *achieve* its objectives.
- achievement** موفقیت به دست آورد؛ پیشرفت؛ تحقق، نیل
- Achilles' heel** نقطه ضعف، چشم اسفندیار، پاشنه آشیل  
Despite chronic shortages of some foods, farm production could not be considered the *Achilles' heel* of our economy.
- acknowledge** تأیید / تصدیق کردن؛ اذعان / اقرار کردن؛ به رسمیت شناختن؛ قدردانی کردن؛ رسید (چیزی را) اعلام کردن؛ قبول کردن، پذیرفتن؛ اعتنا کردن، محل گذاشتن  
They refused to *acknowledge* defeat/that they were defeated.  
His services to the country were never officially *acknowledged*.  
The country *acknowledged* his claim to the throne.  
*acknowledge tacitly* تلویحاً تأیید کردن / پذیرفتن
- acknowledgement** تأیید، تصدیق؛ تقدیر، سپاسگزاری، تشکر؛ اعلام وصول؛ شناسایی  
*letter of acknowledgement* (نامه) اعلام وصول
- acquiesce** تن دادن، تسلیم شدن
- acquiescence** تسلیم، رضایت  
Pakistan's sudden *acquiescence* to Delhi's request signals a change in its official position.
- acquiescent** تسلیم، مطیع، فرمانبردار
- acquit** تبرئه کردن  
The jury *acquitted* him of (the charge of) murder.  
After a long trial, he was *acquitted* of the crime.
- acquittal** تبرئه، برائت  
Lack of evidence resulted in their *acquittal* in court today.
- across-the-board** همگانی، عمومی، برای همه، فراگیر  
The initiative has *across-the-board* support.  
این پیشنهاد از حمایت همگانی برخوردار است.
- act** قانون، حکم؛ عمل (کردن)، اقدام (کردن)؛ فعل؛ نمایش، تظاهر، بازی  
An *act* of Congress is a bill that has passed by Congress.  
Parliament has passed an *act* which makes such sports illegal.  
The politician's pious remarks were all an *act*.  
*act for somebody* وظایف دیگری را به عهده گرفتن، از طرف کسی وکالت داشتن، قائم مقام کسی شدن



The astronaut was welcomed with great *acclaim*.

The crowd *acclaimed* the hero.

**acclamation** تحسین، هورا، ابراز احساسات؛ تأیید با تکبیر،  
رأی شفاهی بدون شمارش آراء، رأی شفاهی با تأیید گروهی

In modern political life, decisions of legislative bodies and political conventions are often ratified by *acclamation*.

When the President stood up to speak, he was greeted by the *acclamation* of the crowd.

All the members said "aye", and so the chairman was elected by *acclamation*.

*amid acclamation of the members*

در میان هلهله و کف زدن اعضا

**accommodate**

توافق / سازش کردن؛ وفق دادن، سازگار کردن؛ مدنظر داشتن

I will *accommodate* my plans to yours.

We will try to *accommodate* the special needs of minority groups.

**accommodated**

هم ساز؛ هم سو

**accommodation (formal)**

توافق، سازش، هم سویی

The two sides failed to agree on every point, but came to an *accommodation*.

دو طرف در مورد تمام نکات دیدگاه‌های مشترکی نداشتند ولی به توافقی دست یافتند.

**accomplice**

شریک جرم، هم دست

The police arrested him and his two *accomplices*.

She became his unwitting *accomplice* in the robbery.

**accord**

قرارداد (صلح)، توافق، موافقت؛ جور بودن،

نطبق کردن؛ اعطا کردن

We are in no rush to reach such an *accord* with Moscow.

What you say does not *accord* with the previous evidence.

When the sergeant was killed in action, he was *accorded* an officer's burial.

*in accord* یک‌دل، موافق، هم سو، هم آهنگ

Most people are in *accord* in their desire for peace.

Such an act would not be *in accord* with our policy.

*incompatible to the accord*

منافی با قرارداد

*peace accord*

قرارداد صلح

This is a clumsy attempt to disrupt the implementation of the *peace accord*.

همگی، به اتفاق، متفقاً، یک صدا، با هم *with one accord*

The club members voted *with one accord* to raise the dues.

**according to** بنا بر، طبق؛ به قول، به گفته؛ به عقیده؛

برحسب، متناسب با؛ مطابق

**account** گزارش، روایت، نقل؛ (صورت) حساب؛ علت، دلیل

Don't always believe newspaper *account* of events.

*account for* توجیه کردن؛ از بین بردن، نابود کردن

Our anti-aircraft guns *accounted for* five enemy bombers.

*blow-by-blow account* گزارش لحظه به لحظه

The newspaper gave a *blow-by-blow account* of the trial.

*bring/call to account* بازخواست کردن، توضیح خواستن

The treasurer was *called to account* over some missing cash.

*circumstantial account*

گزارش دقیق (و حاوی جزئیات)

*comprehensive account*

گزارش جامع

*detailed account*

گزارش دقیق / مفصل / مبسوط

*faithful account*

گزارش دقیق

*false and tendentious account*

گزارش خلاف واقع

*fragmentary account*

گزارش ناقص

*glowing account*

گزارش پر آب و تاب

*hair-raising account*

گزارش وحشتناک

*hold to account*

مسئول دانستن

*joint account*

حساب (جاری) مشترک

*on no account; not on any account*

به هیچ وجه، در هیچ شرایط

Don't *on any account* leave the prisoner unguarded.

*one-sided account*

گزارش مغرضانه / غیر منصفانه

*stirring account*

گزارش تکان دهنده

He published a *stirring account* of the final months of the old regime.

او در مورد ماه‌های آخر رژیم سابق گزارش تکان دهنده‌ای منتشر کرد.

*summary account*

گزارش مختصر

*take into account*

در نظر داشتن / گرفتن،

توجه / لحاظ کردن

**abreast** → keep

**abrogate** فسخ / لغو / باطل کردن؛ منسوخ کردن  
When the war broke out, our country *abrogated* its trade agreements with the enemy country.

**abrogation** فسخ، الغاء، ابطال  
*abrogation of a treaty* فسخ قرارداد، الغای معاهده

**absence, absentia** → try غیبت، غیاب؛ فقدان، نبود  
*absence of diligence* قصور، مسامحه، سهل انگاری

**absentee** (فرد) غایب؛ غیابی، غیرحضوری

**absolute** استبدادی؛ مستبد، خودکامه؛ مطلق؛ کامل، نامحدود؛ محض

*absolute authority* قدرت / اختیار مطلق

*absolute majority* اکثریت مطلق [کسی که بیش از مجموع آرای سایر کاندیدها رأی بیاورد اکثریت مطلق را به دست آورده است]

*absolute monarchy* سلطنت مطلقه / استبدادی

*absolute power* قدرت مطلق / کامل

He still wields *absolute power* in his country.

*absolute privilege* مصونیت کامل

*absolute ruler* حاکم مطلق

**absolutism** استبداد، خودکامگی، مطلق گرایی، مطلق آیینی  
The reason for justifying *absolutism* is sometimes the fear of the instability that might be caused by having more than one source of authority.

**absolutist** طرفدار استبداد، مطلق گرا؛ استبداد؛ استبدادی  
In an *absolutist* system there is no limitation on what legitimate government can legally do.

**absolve** → responsibility تبرئه کردن، بخشیدن

**abstain** رأی ممتنع دادن، رأی ندادن؛ امتناع / خودداری کردن  
Ten members of the committee voted "yes" and two *abstained*.

Several MPs *abstained* from voting at the end of the debate.

**abstention** رأی ممتنع، امتناع، خودداری  
The vote was against the measure. There were two ayes, four noes, and one *abstention*.

در نتیجه رأی گیری با این اقدام مخالفت شد. دو رأی مثبت، چهار رأی منفی و یک رأی ممتنع داده شد.

He gave several reasons for his *abstention* from signing the contract.

**abstentionism** خودداری از دادن رأی، امتناع گرایی

**abstentionist** طرفدار بی طرفی در امور سیاسی، ممتنع

**Abu Dhabi** ابوظہبی [پایتخت امارات متحده عربی]

**abuse** سوء استفاده (کردن)؛ دشنام (دادن)؛ بد رفتاری (کردن)؛ توهین (کردن)؛ نقض کردن

The mayor *abused* his authority by giving his friends special favors.

Instead of debating the issue, candidates *abused* each other.

He was tried on charges of corruption and *abuse* of power.

او به اتهام فساد و سوء استفاده از قدرت محاکمه شد.

We have received reports of continuing human rights *abuses*.

*verbal abuse* فحاشی

**abusive** توهین آمیز، ناروا

*abusive use of authority* سوء استفاده از قدرت / اختیارات

*in an abusive term* با لحن توهین آمیز

**academic** → exchange, freedom

علمی؛ تحصیلی؛ دانشگاهی

**accede** به سلطنت / مقامی رسیدن؛ پیوستن به، عضو (پیمانی) شدن؛ موافقت کردن، رضایت دادن

When the king died, his oldest son *acceded* to the throne.

Our government *acceded* to the treaty.

I never understood why he didn't just *accede* to our demands at the outset.

**accentuate** مورد تأکید قرار دادن؛ تشدید کردن؛ برجسته ساختن، مشخص تر کردن

These laws *accentuate* inequality and exploitation.

**accept** قبول کردن، پذیرفتن، اجابت کردن؛ تصدیق / اذعان کردن

**acceptance** قبول، پذیرش؛ تصدیق، تأیید؛ اجابت

**accession** جلوس؛ الحاق، انضمام، پیوستن؛ رضایت؛ توافق؛ رسیدن [به مقام یا موقعیت]؛ الحاق، پیوستن یا عضو شدن

کشوری به یک معاهده بین المللی

The nation grew larger by the *accession* of new territories.

The king's death was followed by the prince's *accession* to the throne.

*accession to a treaty* الحاق به معاهده

*accession to power* رسیدن / دستیابی به قدرت

**accessory or accessory** معاون جرم

**acclaim** احسنت (گفتن)، تحسین (کردن)؛ هلهله کردن، هورا کشیدن؛ تکبیر (گفتن)؛ با صلوات و تکبیر خوش آمدگفتن

# A

**abandon** ترک / رها کردن، دست کشیدن از؛ واگذار کردن

The city was finally **abandoned** to the enemy army.

He **abandoned** the army for politics.

**abandon altogether/ completely/ entirely/ totally**

کاملاً / به کل ترک کردن

The government does not propose to **abandon** the project **altogether**.

**abandoned**

متروکه، بی صاحب

**abandonment**

ترک، واگذاری

**notice of abandonment**

اعلام ترک دعوی

**abate**

رفع کردن؛ لغو کردن؛ متوقف کردن؛ تخفیف دادن؛ کاهش یافتن

**abatement**

تخفیف؛ کاهش؛ [حقوق] ختم [دعوا]، رفع [مزاحمت]

**abatement of nuisance**

رفع مزاحمت

**abatement of taxes**

تخفیف مالیاتی

**abdicate** [از سلطنت / مقام] کناره گیری کردن، استعفا کردن، تفویض کردن

When the king **abdicated**, his brother became king.

**abdication**

کناره گیری، [در مورد شاه یا حاکم] استعفا، تفویض

**abduct**

(آدم) دزدیدن، ربودن

**abduction**

آدم ربایی، آدم دزدی

**abet**

شریک جرم شدن، هم دستی کردن؛ به ارتکاب جرم تحریک و ترغیب کردن

He was **abetted** in these illegal activities by his wife.

**aid and abet**

معاونت در جرم

**abetter/abettor** → accomplice

معاون جرم، شریک جرم، هم دست

**abeyance**

معوق، مسکوت، تعلیق، وقفه، بلا تکلیفی

**fall/go into abeyance**

معوق ماندن / گذاشته شدن، به دست فراموشی سپرده شدن

The law **falls into abeyance** when the country's security is threatened.

وقتی امنیت کشور به خطر می افتد قانون به دست فراموشی سپرده می شود.

**hold in abeyance**

معوق / مسکوت گذاشتن، پشت گوش انداختن

Let's **hold** that question **in abeyance** until we know more about it.

**abide by**

[به قول / تصمیم] پای بند بودن، وفادار ماندن، گردن نهادن، تبعیت کردن، رعایت / مراعات کردن، پذیرفتن

You'll have to **abide by** the judge's decision.

**Abidjan**

ابیجان [پایتخت ساحل عاج]

**abjure** → citizenship, religion

ترک کردن، برگشتن [از عقیده، مذهب، تابعیت]

**abolish**

لغو کردن، منسوخ کردن، از میان برداشتن

The government decided to **abolish** unjust taxes.

Many countries have **abolished** capital punishment.

**abolition**

لغو، فسخ، ابطال، لغو

**Abolition** of war is the main purpose of the United Nations.

**abolition of slavery**

لغای بردگی

**abolitionist**

طرفدار لغو قوانین ظالمانه؛ طرفدار لغو مجازات اعدام؛ طرفدار لغو بردگی

**abort**

عقیم گذاشتن، ناتمام گذاشتن؛ سقط کردن

Troops **aborted** the uprising.

**abortive**

نافرجام، ناموفق، بی ثمر

The astronauts had an **abortive** mission in space due to a mechanical trouble.

**about-face**

تغییر موضع، چرخش، عقب گرد [نظامی]

These new measures indicate an **about-face** in government policy.

**about-turn (British)** = about-face



